مقدمتاً بحضور اخوانی ایمانی و قارئین محترم عرضه میدارم که این کتاب مستطاب مستغنی از تعریف و توصیف است چنانچه گفته اند کل انستکه که ببوید نه آنکه عطار بگوید و لذا پس از نظر نمودن در آن خواهند دانست که این شخص بزرگ و این متتبع دانشمند چه زحماتی در تالیف این کتاب کشیده و بچگونه مطالب غامضه را بلسان قلم شرح نموده که انصافاً کاشف الاسرار اسمی با مسمی میباشد این مشتمل است بر پنج رساله که یک رساله آن در اصول دین و تتمه است و یک رساله آن در فن اخلاق و یک رساله آن در محبت و یک رساله آن در مواعظ و یک رساله دیگر آن در مطالب مختلفه است و چون آقایان اخوان اسلامیه خواستند ترتیبی بچاپ سابق داشته باشد و علاوه بر آن تسهیل در گرفتن برای قارئین محترم فراهم شود لذا فهرستی برای آن نموده و بر آن ملحق ساختند .

حکم
گرفتن
تمیز
صه ۹۹ دربیان اینکه خواب مانند مرگ است

هو الله
تعالی شانه
العزیز چون کتاب
مستطاب کاشف الاسرار
من مصنفات العالم الربانی الفاضل
الکامل الصمدانی العارف العامل الرحمانی
جامع المعقول و المنقول الحکیم الشهیر الروحانی ملا
نظر علی طالقانی طاب ثراه طبع نگشته در این ایام خادمان حقیقی معارف
اسلامی سلالة الطیبة الطاهرة الزکیة طائفان بیت الله الحرام جنابان
حاج سید احمد و حاج سید محمود نجل جلیل مرحوم میرزا محمد علی شیرازی طاب ثراه
با دقت تمام در تصحیح و حسن خط و کاغذ مرغوب
و چاپ با اسلوب که مطلوب نظر ناظرین باشد که
در حین مطالعه زحمات بانیان را بیاد
آورده و طلب مغفرت برای آنها
نمایند انه قریب مجیب
سنه یکهزار و
سیصد و پنجاه
و هشت ۱۳۵۸

چون این کتاب نفیس که بهترین در گرانبها و نیکوترین کتاب در اصول عقاید و اخلاق است نادر الوجود گردیده بود جمعی از دوستان خواهش تجدید طبع آنرا نمودند لذا این حقیر حاج سید احمد (کتابچی) با گرانی کاغذ و کمیابی آن بطبع این کتاب شریف اقدام نمودم از آنجائیکه این گنج معانی طرف توجه اربابان فضل و دانش است و انصافاً راهنمای سعادت و دیانت میباشد پس مقابله و تصحیح آنرا آقای آقا سید محمد حسین طباطبائی و آقای حاج محمد جعفر کبیری زید توفیقهما که حقیقتاً سر سلسله اهل علم و کمال و در زهد و تقوی وحید زمانند قبول زحمت فرموده تصحیح این گنجینه را با دقت کامل باتمام رسانیده و بنده را مفتخر و سرافراز نمودند خداوند جزای نیک عطا فرماید بحق محمد و آله و حقیر در چاپ آن از هیچگونه مخارج دریغ و مضایقه ننموده تا بحمد الله این کتاب بپایان رسید از قارئین محترم تمنا دارم که بانی و طابع و مصحح و کاتب را بدعای خیر یاد و شاد فرمایند (التماس دعا طمع دارم چونکه من بنده گنه کارم) الحاج سید احمد الموسوی کتابچی

هذا کتاب کاشف الاسرار من مصنفات العالم الکامل الفاضل الربانی کاشف مسائل الغامضة الروحانی ملا نظر علی الطالقانی ابن سلطان محمد رضوان الله علیهما

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء والمرسلین وصاحب خلق عظیم وعلی اهل بیته الطاهرین المعصومین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین **و بعد** چنین گوید غریق دریای معاصی وجهالت وسرگشته بیابان حیرت وضلالت مضمون اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم از وی آشکار وحافظ آخر کتب اسمانی کمثل الحمار یحمل اسفارا ابن سلطان محمد نظر علی طالقانی سقاهما الله وجمیع المؤمنین شرابا طهورا که این کتاب کاشف الاسرار که مشتمل است بر اسرار عقاید حقه ورموز محبت ومبادی اخلاق ونکات غایت دارای طریق جدل وخطابه وحکمت ولطایف تهذیب اخلاق وتدبیر منزل وسیاست آنچه که نمای قوسین وعکس نمای تطابق نشاتین در ایام بخت است معدوده که اکثر افاده رجها ماه مبارک رمضان بر نشر فکر از جزایر ذهن وقوای کاهیده از خیال برآمده وبر زبان قلم بیان برکلال و تبلیغ شد مستظفر لآلی در معرض سماع شبعبادی در معبر انظار اهل ایمان در آمده امید از خدا وند مجید که انشاء الله در آینه اذهان صاف نقش کرد ودر خزینه دلهای اهل ایشان قیمت جواهر پذیرد وچون بسیاری از مطالب به اجمال وتفصیل با فواید جلیل ونکات جمیل در مواضع چند ذکر شده لهذا دقت در ترتیب ابواب وفصولش بکار نرفته وبسیاری بعبارات متعارف بین خواص وعوام ادا گشته بر تمام مطالب این کتاب بیان نادر بود هم بسبب مانند در بهم پیوستن معجونی است که اجزای وی در هم بجهت مزاجی است که عناصرش هم آمیخته شود موعظه وارد وضوء وظواهر شریعت در روی مندمج ولطایف تفسیر حکمت عرفان ومحبت در روی مندمج وافکار وطب بابه هر سال از جدا نمودیم تا تفاوت سال بسال محسوس آید وآنچه در مبحث تکرار علم وتحصیل ملکات انا بیرات عجیب خواهی شنید خود این کتاب بحث وبرهان بر تو تمام نماید وغالب احادیث را از کتاب حقایق بنص ثقه وصافی بر فیض نقل نمودیم وما بقی را غالبا اشاره مجمل وبا اکتفا باشتهار وتداول نمودیم واکثر ابیات واخبار تفسیر بیانش نپرداختم واین را مایه امتحان وحجاب نامحرمان ساختم واگر دیدی نا تمام بینی لولوا للناس حسنا حمل بر حکایت جدل وخطابه نما واگر از لوازم خفته سخن خلاف ظواهر شرع فهمی حمل بر قصور وعدم التفات فرما برا که از معصوم کذشته همه از لوازم خفته سخن بخبر واز رمز باد ومطاوی رزوایای کلام کور وکر ند انکار امثال که سخن هزار دو وتشبیه بنشنیدند در باب مقتعد ومقاله وباب خانه که نمودم ومطلب مطالب های بسیار که بسیار مطالب بتو حواله میشود جدا جدا ملحق باو نمودم وچون در ماه مبارک رمضان امسال که سنه ۱۲۸۲ بجمع وتالیف سال ده راصول دین موفق گشتم بجهة شرافت ومقتضای نظم طبیعی اورا بر اخلاق مقدم داشتم وتمام مطالب اورا در شش مقاله وبیک خاتمه نگاشتم بس بحمد الله که تمام این کتاب کتابی شد مشتمل بر اصول دین وفن اخلاق وموعظه مملو از اسرار آشکار ومشحون از نکات واشارات ابکار ابدار در آکر بمقصدها واما بتغییر ترتیب محدث بگویم که چنین کتاب مختصر معتبد با این همه نکات واسرار حدید تا حال کسی ندیده هما ناحق گفته ام وملاحظه و بگمون ما ابنهم الله من فضله ادعا نمایم که تا آن کتابی با این سبک این نظم وباین ترتیب کسی نشنیده هر این گوهر پاکی سفته ام هر کتابه که مثل آن شمری فی الجمله با هم ملاحظه کن وآن که بر از این کتاب بری اندکی باری مقابله کن بر آنچه در نظرت اید اگر اغماض نمائی حواله تو با امام عصر عجل الله فرجه خضر قائم وآنچه از اسرار مبنی کردش بغیر من نسبت دهی وبا مرا شیائی محاکمه من وتو با خاتم اوصیاء خاتم صلی الله علیه واله وسلم وبالله التوفیق وعلیه التکلان **مقاله اول** دربیان مقدمات لازمه ومقاصد مهمه ودر آن چند مطلب است **مطلب اول** دربیان فائده تکلیف واهل تکلیف بدانکه غرض از تکلیف تکمیل بندگان وقرب بخداوند عالمیان است این تکلیف مخصوص کسی است که هم ناقص باشد وهم قابل کمال وترقی باشد پس اگر ممکنی باشد که همه کمالات او بالفعل باشد چون عقول مجرده در نزد جمعی از حکماء ویا ممکنی باشد که از شدت نقص قابل کمال نباشد چون بهائم وحیوان ودیگر

بیان تکلیف

وعماد هیچکدام را تکلیف ممکن نیست زیرا که عبث وبیفائده است وصدور عبث از حکیم محال است بلی عقول را بمذهب ایشان تکالیف بسیار است ولکن در آن ترقی نیست واز سنخیت تکلیف ما خالی وعارست بر تکلیف بحکم عقل واجماع وکتاب وسنت مخصوص انسان وملک وجن است ولکن ظاهر شد که از انسان هر که مجنون است یا طفل غیر ممیز است تکلیف او محال است وکذا عقول مجرده از ملائکه نزد حکماء وحالت حیوانات بر ما مخفی است وهم ظاهر شد که عمل اطفال ممیز صحیح ومشروعیت تمرینی بس ثواب یابند نه ایشان چون ثواب یابند ماه بیا شده رمستحبات ومکروهات که در مخالفت عقاب ندارند ودر اطاعت ثواب دارند وهمین برهان عقلی کافیست ومحتاج بذکر اقوال واحادیث نیست خلاصه مبینه عقل هر که قابل کمال وقریب بخدا واجب است که او را تکلیف کنند ومحال است که او را مهمل بگذارند زیرا که غرض از ایجاد او بکمال رسیدن او است ورسیدن بکمال بدون تکلیف محال است بلکه اگر او را مهمل بگذارد خلف او عبث باشد ونقض غرض لازم آید مثل کسیکه نهال میوه نشاند واو را تربیت نماید ومهمل بگذارد بر خشک شود ونابود کردد تعالی الله عن ذلک وهم بر هان عقل هر چیز که قابل کمال وقرب نیست تکلیف نمودن او محال است زیرا که هم لغو وبیفائده شود وهم تکلیف ما لا یطاق لازم آید تعالی الله عن ذلک **مطلب دوم** دربیان تفاوت مردم قال الله تعالی فی ال عمران هم درجات عند الله والله بصیر بما یعملون ایشان درجات چند نزد خداوند بینا است بآنچه میکنند ودر اعراف والذین امنوا وعملوا الصالحات لا نکلف نفسا الا وسعها الا برای امنوا وعملوا کل علی حسب سعیه وطاقت بعنی دانان که ایمان آوردند وعمل صالح نمودند تکلیف نمیکنیم کسی را مگر بقدر وسع ودر بنی اسرائیل انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض وللاخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا نظر کن که چگونه تفضیل دادیم بعضی از ایشان را بر بعضی وهر اینه آخرت بزرگتر است بحسب درجات وبزرگتر است بحسب تفاوت وآیات بسیار است واخبار بیشمار اجمالا بجز انشاء الله بیاید واین مطلب بقواعد عقلیه وقوس نزول وصعود ممکنات بدیهی است وحس وتجربه هر ذی شعوری نیز شاهد است بر جمیع ائمه اربعه بر این مطلب قائم است ومجهز توضیح بیان مراتب بر سبیل اجمال نمائیم پس گوئیم که مراتب انسان هفت است اول مرتبه مجنون وطفل غیر ممیز است که قابل تکلیف نیستند دوم مرتبه سفیه است که از مجنون بالاتر است واز عاقل پستتر ودر بیان ایشان سوم مرتبه است که در آیات واخبار نام ایشان ضعیف ومستضعف است بقره فان کان الذی علیه الحق سفیها او ضعیفا پس اگر مدیون سفیه یا ضعیف باشد نساء الا المستضعفین من الرجال والنساء والولدان لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا مگر مستضعفین از مردان وزنان وطفلان ودر تفسیر امام علیه السلام ابرار اول تفسیر شده بکسیکه فهم وشعور او ضعیف دارد بجد یکه تمیز نمیدهد از الفاظ ومعنی آنچه اقرار بر ضرر او است وآنچه بنفع او است ادا آید وهم در اخبار تفسیر شده بکسیکه از کمی فهم وتدبیر ندارد حیله که از خود دفع نماید کفر را ونیابد هدایت وایمان را وباقر فرمود که مستضعفین اطفالند مردان وزنان هستند که عقل ایشان مثل عقل طفلها است واخبار بسیار است خلاصه مقصود از ایشان کسی است که از مقام سفاهت بالاترند ولکن ادراک مطالب بلند ودقیق ندارند واز مقام محسوسات چندان برتر نیستند وبیشتر از زنان واطفال وبسیاری از مردان عوام چنین اند بخصوص در اوایل تکلیف بخصوص کسانیکه از سواد اعظم دورند ومسئله ضعیف را در رفقه تفصیل نوشته ام واینجا همین قدر کافیست چهارم مرتبه متوسط ناس وغالب جاهلست که کمی از اطفال وزنان پنجم مرتبه صاحبان ذهن وزیرکی وفطانت وپر عقل است مثل کسانیکه صنعت اختراع میکنند وشغلهای عجیب از ایشان صادر میشود واین شان کمی از مردان وبسیار کم از اطفال وزنان است ششم مقام علماء وتالیان عصمت وقریب الافق بدرجه نبوت است هفتم مقام انبیاء علیهم السلام وظاهر است که هر یک از مراتب سبعه را عرض عریضی است این اقسام همان بملاحظه عقل وشعور بود واگر منضم شود ملاحظه قوت بدن وضعف وناتوانی وصحت ومرض ودرستی وتمام وناقص بودن اعضاء اقسام بسیاری پیدا شود ولکن چون مقصود ما بیان عقاید است ضعف وقوت بدن را چندان ربطی نیست لهذا اعتنا باین اقسام نشد بلی ملاحظه اینها در فقه لازم است **مطلب سیم** در تفاوت تکلیف مردم چون دانستی که مردم در فهم وادراک وعقل وشعور متفاوتند وهم دانستی که بر خدا لازم است هر کسی را بقدر طاقت او وباندازه وسعت او تکلیف نماید نه کمتر ونه بیشتر زیرا که اگر کمتر باشد بخل وظلم است ولازم آید که از تکمیل او چنانچه شان او است مضایقه کرده باشد تعالی الله واگر بیشتر باشد عسر وحرج وتکلیف ما لا یطاق لازم آید خلاصه اگر کمتر باشد قصور ونقص از قبل خدا لازم آید تعالی الله واگر بیشتر باشد تقصیر خویش ولکن این بیچاره عاجز از کشیدن بار است پس باز ظلم لازم آید چون اینجمله دانستی ظاهر وهویدا باشد که اهل هر مرتبه را تکلیفی است غیر از تکلیف اهل مرتبه دیگر هر که بالاتر است تکلیفش نیز بالاتر ومشکلتر وهر که پائینتر است تکلیفش نیز پائینتر وسهلتر واعتقاد مرتبه پائین در نزد مرتبه بالاتر عین جهالت وضلالت وشبهت است ومع ذلک او را لازم که از مقام خود بمرتبه پائین نگوید وچنان نماید که او نیز مثل او است زیرا که اگر بگوید منکر شود وگمراه گردد وآن بیچاره از مقام خود نیز باز ماند پس ظاهر شد معنی حسنات الابرار سیئات المقربین ومعنی حدیث معروف لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله او لکفره او لقال رحم الله

بیان تفاوت مردم

قال سلمان یعنی اگر میدانست ابوذر رضی الله عنه آنچه در دل سلمانست هر آینه او را میکشت یا تکفیر میکرد و اما میگفت خدا رحمت کند قاتل سلمان را و معنی اشعار سید الساجدین ع إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ الخ که مضمون آن اینست که من پنهان میکنم از مردم دقایق علم خود را که مبادا جاهلان ببینند آن را بتنند و مسلمانان خون مرا حلال دانند و بجهت خون من تقرب بخدا جویند بعد فرمود که حضرت امیر و حضرت حسن و سید الشهدا ع هم همین طور رفتار کردند و وصیت نمودند در کتاب کافی در باب سبل الایمان و غیر آن احادیث بسیاری در این مطلب ذکر فرموده بجهت تبرک ببعضی اشاره میشود راوی بحضرت صادق ع عرض کرد که آیا ایمان درجات متفاوت دارد که مؤمنین بواسطه آنها در نزد خدا درجات و مقامات مختلف داشته باشند فرمود بلی الخ و با آخر فرمود مؤمنان درجات مختلف دارند بعضی یک درجه اند و بعضی دو و بعضی سه و بعضی چهار و بعضی پنج و بعضی شش و بعضی هفت بعد فرمود پس اگر بار کنی بر صاحب یک درجه دو درجه را طاقت نیاورد و بر صاحب دو درجه سه را طاقت نیاورد تا آنکه فرمود و بر صاحب شش درجه هفت را طاقت نیاورد بعد فرمود و علی هذه الدرجات یعنی باقی درجات غیر متناهی را نیز بر همین قیاس کن و نیز خادمی از خدام صادق ع روایت میکند که در خدمت آنحضرت ذکر طایفه از دوستان اهلبیت شد من عرض کردم که ما از ایشان بیزاریم بجهت آنکه آنچه ما اعتقاد داریم و میگوییم ایشان ندارند حضرت فرمود ولایت ما را دارند و نمیگویند آنچه شما میگویید از ایشان بیزاری میجویید عرض کردم بلی فرمود پس در نزد ما هم هست چیزها یکه در نزد شما نیست پس سزاوار است که ما نیز از شما بیزاری کنیم پس فرمود در نزد خدا هست آنچه در نزد ما نیست پس خدا باید ما را طرح نماید بعد فرمود پس شما با ایشان دوستی کنید و بیزاری نکنید بدرستیکه بعضی از مسلمین کسیست که از برای او یک سهم از ایمانست و از برای بعضی دو سهم تا آنکه هفت سهم بعد فرمود پس سزاوار نیست که کسی وا دارد صاحب یک سهم را بر آنچه صاحب دو سهم دارد و نه صاحب دو سهم را بر آنچه صاحب سه سهم دارد و همین طور فرمود تا هفت سهم را تمام کرد بعد فرمود از برای تو مثلی بیاورم شخصی همسایه داشت نصرانی او را باسلام دعوت نمود تا آخر او را مسلمان نمود سحر آمد درخانه نصرانی دق الباب نمود که برخیز وضو بگیر نماز بخوانیم نماز بسیاری خواندند تا صبح شد نماز صبح را نیز کردند پس نشستند تا خوب روشن شد پس نصرانی برخواست که بمنزل خود رود گفت کجا میروی روز کوتاه است و ظهر نزدیک است پس نشست تا ظهر شد بعد از نماز ظهر گفت عصر نزدیک است بعد از عصر باز نصرانی برخواست که بمنزل خود رود گفت این آخر روز است براو و اصرار کرد تا نماز مغرب را خواند خواست برخیزد گفت یک نماز دیگر بیشتر نمانده پس ماند تا نماز عشا را خواند پس برخواستند و هریک بمنزل خود رفتند چون سحر شد باز آمد و دق الباب کرد گفت کیستی گفت فلانم گفت چه میخواهی گفت وضو بساز و بیرون بیا تا نماز بخوانیم گفت این دینی که تو داری فراغت بسیار میخواهد برو کسی را پیدا کن که از من فارغتر باشد من فقیرم و عیال دارم پس حضرت فرمود داخل کرد او را در چیزی که بیرون کرد او را از او و در حدیث دیگر فرمود اگر مردم بدانند که چگونه خلق کرده است خدا این خلق را ملامت نمیکرد احدی احدی را راوی عرض کرد چگونه است آنکه فرمود فرمود بدرستیکه حقتعالی اجزائی آفرید و کرد آنها را چهل و نه جزء پس هر جزء را ده عشر ساخت پس قسمت کرد آنها را در میان خلق پس قرار داد در مردی یک عشر جزء تا رسانید او را بیک جزء تمام و قرار داد در دیگری یک جزء و یک عشر و در دیگری یک جزء و دو عشر و در دیگری یک جزء و سه عشر تا رسانید او را بدو جزء تمام پس بهمین حساب بالا میرود تا آنکه رسانید بالاترین ایشان را بچهل و نه جزء پس آنکه قرار نداده در او مگر یک عشر قدرت ندارد که مثل صاحب دو عشر بود و همچنین صاحب دو عشر نمیباشد مثل صاحب سه عشر و همچنین آنکه یک جزء تمام دارد قادر نیست بر آنکه بوده باشد مثل صاحب دو جزء و اگر بدانند مردم که خدای عز و جل خلق کرده است این خلق را بر این طور ملامت نمیکرد احدی احدی را و در حدیث دیگر فرمود ای عبد العزیز بدرستیکه ایمان ده درجه است مثل نردبان که بالا میروند از پله بعد از پله پس نگوید صاحب دو درجه بصاحب یک درجه لَسْتَ عَلَىٰ شَيْءٍ یعنی دین و ایمان نداری تا منتهی شود بدرجه دهم پس ساقط مکن کسی را که از تو پست تر است پس ساقط کند ترا آنکه از تو بالاتر است و چون دیدی کسی را که از تو پست تر است یک درجه پس بلند کن او را بسوی خود برفق و مدارا و بار مکن بر او چیزی که طاقت ندارد پس بشکنی او را پس بدرستیکه هر که بشکند مؤمنی را بر او است جبیره نمودن او و اخبار اهل بیت ع بسیار است پس بحمد الله حجاب ثلث از مطلب داشته شد و غبار شبهه از عذار مقصد شسته شد **مطلب چهارم** در بیان اشتراک بدانکه قاعده اشتراک در تکلیف مسلم فریقین است و قاعده عقل و نقل هر دو در نیز اینست و این مطلب با آنچه پیش گفتیم هیچ منافاة ندارد و مراد از این قاعده آنست که حکمی که در زمان خاتم ص جاری شد بر قومی که داخل در عنوان و موضوع آن حکم بوده اند تا قیامت نیز هر که داخل در آن عنوان شد و آن موضوع بر او صادق آمد همان حکم در حق او جاریست بی تفاوت مثلا از برای مسافر یا حاضر یا مرد یا زن یا غنی یا فقیر یا عاجز یا قادر یا سفیه یا مستضعف یا عاقل یا عالم یا جاهل یا مضطر یا شک [illegible] داشتن یا نداشتن و هکذا در زمان او ص تکلیف خاصی نازل شد همان احکام از برای امثال ایشان

اشتراک در تکلیف

نیز تا روز قیامت جاریست خلاصه این قاعده لازمه خاتم بودن آن بزرگوار و ناسخ بودن دین او بر جمیع ادیانست و اینست معنی حلال محمد حلال الی یوم القیمه و حرام محمد حرام الی یوم القیمه این بود اجمال این مطلب و محل بسط آن در علم فروع است بجهت رفع شبهه همین کافیست **مطلب پنجم** در بیان اقسام تکلیف بدانکه خداوند مهربان را نسبت ببندگان دو نوع تربیت است یکی تکلیفی و یکی تکوینی و بعبارة دیگر یکی اختیاری و یکی اضطراری مراد از اختیاری اینست که یکی از احکام خمسه بر او جاری شود و محل مدح و ذم باشد و فعل و ترک او ممکن باشد و مراد از تکوینی و اضطراری آنستکه از اختیار تو و از محل مدح و ذم تو بیرون باشد و احکام خمسه بر آن صادق نیاید مثل عجز و قدرت و فقر و غنی و صحت و مرض و اختیاری سه قسم باشد یکی اصول دین و یکی اخلاق و یکی فروع دین اصول دین اشرف از اخلاق و او اشرف از فروع دینست و فروع دین عینی و کفائی هر دو شعبه از اصول دین و اخلاق جزء عینی شوند خلاصه اصول دین بمنزله ریشه و تنه درختست و اخلاق شاخه های او و فروع برگهای اوست پس شکی نیست که ربط اخلاق باصول دین بیشتر است و چون در مجالس سالهای پیش مقامات اخلاق را با بعضی از مسائل اصول دین گفته بودم خواستم امسال که ۱۳۲۸ است میباشد انشاء الله مقامات اصول دین را تمام نوشته با آن مجالس منضم نمایم اگر بحث کنی که باز گشت تکوینی و اضطراری هم باختیاری است زیرا که مرض و فقر و مصیبت مثلا تربیت نیست و حکمی و مدح و ذمی ندارد بلکه صبر کردن بر ایشان و راضی بودن از خدا یا صبر نکردن و شاکی بودن و امثال اینها تربیت است و امتحان و اختبار است چنانچه فرمود وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ و هر آینه امتحان مینمائیم شما را بچیزی از خوف و گرسنگی و کم شدن اموال و نفوس و میوه ها و مژده بده صابران را و فرمود أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ آیا گمان کردند مردم اینکه رها شوند بهمین که بگویند ایمان آوردیم و حال آنکه امتحان نشده اند و بتحقیق که امتحان نمودیم آنانرا که پیش از ایشان بوده اند و آیات و اخبار در این باب بسیار است پس باید چنین گفت که خدا را دو نوع تربیت است یکی اختیاری محض مثل صوم و صلوة و رکوع و سجود و امثال اینها و یکی اختیاری بطوریست که منشأ ظهور و بروز آن غیر اختیاریست مثل صبر و رضا و توکل و هکذا سایر اخلاق که خدا تا او را در فقر و مرض و مصیبت و خوف مبتلا نکند مثلا او مصداق صابر و راضی و شاکر و دارای ملکات اینها نباشد جواب این بحث آنستکه آنچه گفتی درست و حق گفتی و لکن یک قسم دیگر در میانست و هنوز مقصود ما را نفهمیدی زیرا که مراد ما آنست که محض فقیر یا غنی بودن و یا مریض و مبتلا و صحیح بودن و یا مصیبت دیدن یا ندیدن تربیت خدا است و ثمرات لا یتناهی دارد خواه او صابر و شاکر باشد یا نباشد و دلیل بر این مطلب هم ادله اربعه است که کتاب و سنت و اجماع و عقل باشد بخوانید در سوره شوری وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَٰكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ و اگر بسط دهد خدا روزی را بر بندگان خود هر آینه طغیان و فساد میکنند در زمین ولکن میفرستد باندازه که میخواهد بدرستیکه او بحال بندگان خود دانا و بیناست و در سوره زخرف وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفًا مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ اگر نه این بود که مردم همه یک گروه و کافر میشدند هر آینه میگردانیدیم از برای کفار از برای خانه های ایشان سقفها از نقره و نردبانها که بر آنها بالا روند و در سوره اقرء باسم إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ انسان طغیان میکند که ببیند خود را مستغنی و اخبار بسیار است در کافی است که حضرت باقر فرمود که فرمود خدا بدرستیکه بعضی از بندگان مؤمن من کسانی میباشند که شایسته نمیشود از برای ایشان امر دین ایشان مگر بغنی و سعت و صحت بدن پس مبتلا میکنم ایشان را بغنی و وسعت و صحت بدن پس نیکو میشود بجهت امر دین ایشان و بدرستیکه بعضی از بندگان من هر آینه بندگانی هستند که نیکو نمیشود از برای ایشان امر دین ایشان مگر بفاقه و مسکنت و مرض و مبتلا بودن ابدان ایشان پس مبتلا میکنم ایشان را بفاقه و مسکنت و بیماری پس نیکو میشود امر دین ایشان و من دانا ترم بآنچه نیکو میشود بجهت آن امر دین بندگان مؤمن و بدرستیکه بعضی از بندگان مؤمن هر آینه کسیست که جد و جهد در عبادت من دارد پس بر میخیزد از خواب خوش و لذیذ را و سعی میکند بجهت من شبها را پس تعب میاندازد خود ش را در عبادت من پس مسلط میکنم بر او کسالت و خواب را یک شب و دو شب بجهت نظر کردن من باو و ترحم کردن من براو پس میخوابد تا صبح میشود و برمیخیزد و حال آنکه خود را بد دارد و بر خود غضبناک است و ملامت میکند خود را و اگر تخلیه میکردم میان او و آنچه میخواست از عبادت من هر آینه داخل میشد او را عجب از آن پس میکشانید عجب بسوی اینکه مفتون میشد باعمال خود ش پس میآمد او را از آن چیزی که در او بود هلاکت و بجهت عجب کردن او باعمال خود ش و راضی شدن او از خود ش حتی آنکه گمان میکند که او فوق همه عابدانست و گذشته است در عبادت خود از حد تقصیر پس دور میشود از من در آن هنگام و حال آنکه او گمان میکند که او تقرب میجوید بسوی من الحدیث و اخبار از این قبیل متواتر است و اما دلیل عقل پس آن قاعده لطف است و کریم و رحیم و رؤف بودن خداست اما اجماع ظاهر است که آنچه گفتیم اجماع اهلبیت ع و شیعیان ایشان بر آن قائم است پس در مقام ازاله شک و شبهه اثبات مطلب بهمین اکتفا مینمائیم **تنبیه** غرض از بیان این مطلب این بود که چون تفاوت مردم در حسن و جمال و بدگلی و بلندی و کوتاهی و پر قوتی و کم قوتی و ولی بصیرتی و یا دولت و غیر اینها از امور محسوس مسلم همه بوده پس هر کس میداند که بعضی در طاعت

اقسام تکلیف

یا معصیت کامل تر و یا توانا تر نند از دیگران و همچنین تفاوت ایشان در صبر و رضا و غیر آن هم ظاهر بود خواستیم تفاوت ایشان را در عقل و شعور و در اصول دین و در ترتیب مظاهر آن هم ظاهر و هویدا سازیم اگرچه اینها نیز چندان محل تامل نبود دیانه النفاق ظاهر میشد که ایمان هر پیغمبر بالا تر از ایمان امت او است و ابتلاء و زحمات او نیز بیشتر است بلکه باندک تامل ظاهر میشود که باب هیچ یک مگر آنکه در او تفاوت و شدت مراتب و ضعف و کم و زیاد جاری است ولکن چون عوام و بسیاری از ناقصان اهل علم از التفات باین غافلند و حکم بمکثر و بمجانست در غیر محل میکنند و نیز بهجویند در محلی که مامور بقول مبیاشند و مقصود اینست که تکلیف هر خلق در اصول دین و فروع دین یکی است لهذا اشاره بتفاوت نمودیم و تفصیل این نیز انشاء الله مکرر بیاید **مطلب ششم** در تمیز اصول دین از غیر او بدانکه گاهی علم اصل است و عمل تابع است و گاهی عمل اصل است و علم تابع است بیان دیگر علم بر دو قسمت یکی آنست که خود مقصود بالذات است و قسم دیگر آنست که او مقصود نیست بلکه عمل مقصود است ولکن چون عمل بی علم نتوان نمود علم بالتبع و بالعرض مقصود است حال گوییم هر علم و معرفتی و اعتقادی که بالذات مقصود باشد او را اصول دین گویند و این منحصر است در چهار چیز یا کم و زیاد اول شناختن خدا دوم شناختن پیغمبر سوم شناختن امام چهارم شناختن قیامت و معاد هر علم و معرفتی و اعتقادی که متعلق بیکی از این چهار چیز باشد او نیز مقصود بالذات نیست تابع عمل است و از لابد بجهت عملی میخواهند خواه علم شرعی باشد چون علم اخلاق و فقه و اصول فقه خواه نباشد چون سایر علوم و صنایع و ملکات بدانکه گاهی توهم میرود که مسئله امامت و مسئله معاد هر دو از ما جاء به النبی است پس چرا باید معرفت ایشان بخصوص از اصول دین باشد در معرفت نبی باشد همان اقرار اجمالی بما جاء به النبی کفایت نکند و ما انشاء الله چون برهان عقلی بر وجوب هر یک از این چهار معرفت قائم نمودیم مقصود بالذات بودن هر یک را گفتیم این شبهه بالمره زایل شود اگر گوئی که علماء سابق قدیم اصول دین را پنج میگفتند که بران چهار میافزودند معرفت و اعتقاد بعادل بودن خدا را بلکه مجلسی قده در اول حق الیقین نسخ جبر قرار داده و اقرار بما جاء النبی را نیز بر آن پنج زیاد کرده جواب گوییم شک نیست که عدالت از جمله صفات خدا است و اگر هر یک از صفات خدا را یکی از اصول دین قرار دهیم از حد حصر بگذرد و وجه تخصیص نکند وای بر آن جاهل و معاند یکه گمان جهل بعلماء سابق نموده و ایشان را غافل از این مطلب شمرده و طعن بر ایشان زده و گفته که ایشان در این مسئله ندانسته تابع عامه شده اند و متابعت ایشان نموده اند نعوذ بالله از چنین گمان که کسی بوزراء انبیاء و نواب ائمه هدی نماید و سزاوار است که در حق چنین کسی گفته آید و ذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم اردیکم فاصبحتم من الخاسرین بکو رجوع کن یکبت حتما تا ببینی که هیچکدام مسئله عدالت را اصل جداگانه قرار نداده اند بلکه ابواد در ملحقات شمرده اند و متکلمین ما قدس الله سرهم چون دیدند که عامه اعمی الله قلوبهم بعضی جبر و بعضی تفویض قائل شده اند و مذهب ایشان در افراط و تفریط است و شبهه نزد ایشان زمانها کم بود و از برای عامه در این مسئله شبهات بسیار بود لهذا ملجا شدند که مسئله عدالت را بالخصوص عنوان کنند چنانچه تمام همچنین نموده اند و باب حدیث مانند شیخ کلینی قده و صدوق و دیگران نیز بهمین قسم جاری شدند خلاصه چیز بصیر مخفی نیست که چون در مسئله مسایل شخصی شبهه نمود و بدعتی گذاشت دیگران لازم میشود که او را بالخصوص عنوان کنند و شبهه او را دفع کنند و تا او شبهه نکرده بود آن مسئله داخل در تحت قاعده بود و عنوان بالخصوص لازم نبود و از این قبیل مسایل در اصول و فروع لاتتناهی داریم مثل مسئله رؤیت و تجسیم و غیر ذلک و بعضی دون صفات و غیر ذلک بلی در اینکه فرموده اند اصول دین پنج است بعدالت شمرده اند بر اسم دیگر این تعبیر مسامحه است و تعبیر خوب تعبیر صحیح نیست بلکه حق عبارت در مقام بیان این بود که چهار قرار دهند بعد در ضمن مسایل مسئله عدالت را عنوان نمایند پس ظاهر شد که مطلب یکی است و تعبیر دو تا شد و این بسیار سهل است و اما مجلسی قده اقرار بما جاء به النبی را جزء ایمان شمرده نه جزء اصول دین که فرموده ایمان عبارتست از فلان و فلان و اقرار بما جاء النبی مقصود من نیست که انکار بما جاء به النبی شخص را از ایمان بیرون میبرد و منشاء کفر و ارتداد میشود و توضیح این مطلب انشاء الله خواهد آمد **مطلب هفتم** در اقامه برهان عقلی بر وجوب معرفت الله و اعتقاد بوی عقلا اول بدان که معرفت و اعتقاد باین چهار چیز اصول دین است خود این چهار چیز مثلا معرفت خدا یکی از اصول دین نیست آنکه خدا خود یکی از اصول دین تو باشد و فرق میان این دو مطلب بسیار است حال گوییم بعون الله تعالی برهان عقلی بر وجوب معرفت الله بالخصوص در این مطلب اینست که معرفت الله غایت کمال تو همان است و غرض و مقصود از ایجاد تو معرفت الله است و چون معرفت الله کمال تو شد شکی نیست که تحصیل کمال واجب است عقلا و جمیع عقلاء تحصیل کمال را واجب دانند بلکه میگوییم فی الجمله دقتی واجب در نزد عقلا بیچیز است دوری ندارد و آن بیچیز تحصیل کمال و لذت است لذت کمال هر چه و یکی است لمال آن اینست و این واجب است که عاقل هر گز کاری نکند مگر آنکه اول در او فائده و کمالی و لذتی ببیند بر هیچ اشر محرک شخص در جمیع کارها همین بیچیز است و ظاهر است که شخص تا کاری را واجب و لازم نداند و بر خود حتم نکند ممکن نیست که حرکت نماید و او را عمل او زد و آنچه هر کز او نکند شغلی را مگر آنکه در آن شغل و کار نفعی و المی ببیند و ظاهر است که این نیز تا حتم نمیشد نزد عقل الاشیء قاعده التی ما لم یجب لم یوجد را یعنی هر فعل ممکنی تا واجب نشود موجود نشود و از جهت همین برهان و سر است که حکماء میگویند افعال

عشر اصول دین از غرض او

خدا معلل بغایت و غرض نیست زیرا که خدا چون کامل بالذات است در هر کاری بجهت کمال نکند چون تحصیل کمال در کارها او نیست پس در کارها او غرض و غایت مقصود نیست بلکه میگوییم این وجوب حرمت عقلی اختصاص بعقلاء ندارد بلکه شرکت با حیوانات و شعور بهست حتی کرم خراطین و پشه و مگس و مورچه و سایر حیوانات همه این وجوب و حرمت را مسلم و مرعی دارند و نکنند کاری مگر آنکه اول فائده او را ملاحظه کرده اند و ابا و امتناع نکنند از شغلی مگر آنکه او مقتضی در آن دیده اند اگر گوئی در ایجاد و مطلب بود دیگر یعنی غرض که کمال غایت انسان است یکی دیگر کبری و او این بود که تحصیل کمال واجب است عقلا مطلب دوم بغایت خوب ظاهر شد و صغری خوب ظاهر نشد و تا ظاهر و بدیهی نشود مطلب تمام نیست جواب گوییم که ما این مطلب را مکرر گذشتیم در مقدمات فن اخلاق گفتیم اینجا باز اشاره میکنیم و بیان مختصر او را واضح میسازیم و بان نیز رجوع کن که فواید دیگر نیز دارد در این میگوییم بعون در سوره ذاریات که فرمود و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی خلق نکردم جن و انس را مگر بجهت اینکه عبادت کنند مرا غایت ایجاد و خلقت کمال را عبادت قرار داده و در حدیث قدسی معروف کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بوده یعنی من گنج نهان بودم و دوست داشتم شناخته شوم پس خلق کردم خلق را بجهت اینکه شناخته شوم در نظر ظاهر غایت را معرفت قرار داده با آنکه آیه شریفه را نیز تفسیر بمعرفت کرده اند و فرموده اند غرض از عبادت معرفت است لیعبدون ای لیعرفون ولکن ایهم فی الحقیقه غرض و غایت ایجادات محبت است و اگر خود معرفت نیز در علم مقصود بود بسیاری از کفار و معاندین و اعداء الله مثل شیطان و فرعون نیز دانا شدند و آنچه بر تو مخفی نیست که غایت باید همیشه چیزی باشد که نفس تحصیل آن مقدور و ممکن باشد بواسطه آن فعل که این غایت غایت او است مقدر رو اگر چنین نباشد غایت نباشد لهذا در اصول گفتیم که همیشه مقصود از هر چیز نیست و مقصود از فعل مامور به چیز دیگر مثلا مقصود از امر به نماز نماز است و مقصود از نماز چیزی است که بواو باید قهرا مرتب شود که آن تقرب باشد و تمیز باید و مطلب بعضی مشکل شده و بجهت اشتباه در بعضی از مطالب بخلاف واقع افتاده اند بود بکتاب فصول در اوایل مبحث اوامر رجوع کن تا بر تو ظاهر شود و ظاهر است که معرفت امر نیست و اجب مامور به مانند نماز بر او بیا و از غایتی باشد از عالم امر و فعل و اختیار بیرون باشد قهرا بر او مترتب شود از نیست مگر محبت خدا خلاصه هر که را حسن و جمالی است مدام بر آن بر افکنده و از زد رود بوار خود را نموده تا دیگران بمایل هر که بتواند بسمت خود کشیده گرفتار خود نماید بجز تام مشعوقی نداده چه در بنده زدود زن سر او و این مطلب نه خدا اثر کرده بدیگران رسیده همه این سر شوق را از خدا گرفته اند بر خدا ایجاد نکرد مگر بجهت اینکه کمال و جمال خود را نمایاند مردم جمال او را ببینند و هر که جمال او را دید بالبدیهه مفتون و عاشق او گردید همین مفتون و عاشق شدن و از دید و اول غرض بلکه از خود نیز غافل شدن بالاترین مرتبه کمال ممکنست و غایه الغایات است و اکر از آیات و اخبار و کلمات اخبار در این باب جمع کنی کتاب کبیری شود و از آیات تراه ابل است فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه و آیه رضی الله عنهم و رضوا عنه که مکرر است و آیه و رضوان من الله اکبر و از اخبار دعای کمیل که فرمود فهبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک و فرمود یا غایه آمال العارفین و یا حبیب قلوب الصادقین و فرمود و اجعل لسانی بذکرک لهجا و قلبی بحبک متیما و دعای سحر که فرمود یا غایتی فی رغبتی و هکذا و چه بسیار خوب شاهد است همان حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا و چون گنج در انظار مردم کامل است و محبوب همه میباشد هر که او را ببیند بستانی تامل او را رها نکند بلکه جان در راه او بازد با این لوازم مناسبات خود را تشبیه بگنج فرموده فافهم و بالجمله اگر با عقل و زبان که شنیده از مرد دو جو عکسی بینی که همه مسلم دارند که کمالی بهتر از رضا صاحب جلال و تقرب سلطان با جلال نیست و هر دو را بدیهی است حتی حیوانات که صد محبت ندارند تا متر قرب احسان است و شمع علت تام بعد و عذاب نیست بر اگر کسی بتو گوید لا بو قرب و احسان تو فلانه شمع نیست بر اگر معرفت تو نازد هما نا المثال بر کی بجنه و با گوید سزاوار و بسیار است عذاب تو فلان دوست نیست زیرا که معرفت تو ندارد هر این جوانان از جماعت سرنجات بریز افکنند اگر گوئی که صنف این الحمد لله خوب روشن و هویدا شد و لکن چه میگویی در اینکه حکماء فرموده اند که فعل خدا معلل بغایت نیست و آنچه متکلمین فرموده اند که فعل خدا معلل بغایت هست چون خدا کامل بالذات است بر آن غایت ایم بر بندگان است پس در این مسئله حق با کدام است جواب گوییم هر دو حق گفته اند و مبنای ایشان اختلاف نیست تا تمیز حق از باطل داده شود زیرا که حکماء بجهت اصطلاح خود شان لفظ غرض و غایت را مخصوص دانستند بچیزی که راجع بفاعل باشد و باعث کمال او شود لهذا میگویند که در فعل خدا غرض و غایت نیست و باز میگویند که هر فعل خدا مشتمل است بر حکم و مصالح لا تتناهی و متکلمین لفظ غرض و غایت را این معنی مخصوص ندانسته و همان حکم و مصالح را غایت نام نهند و صاحب گوهر مراد در فصل هشتم و هفتم که در بیان فاعلیت و غایت خدا است اشاره باین توجیه نموده و از شیخ الرئیس نقل کرده پس بدیهی شد که اختلاف در لفظ و اصطلاح است نه در معنی و ذلک لکن قرار مسئله که بظاهر کلمات هر دو بحث کنی و گوئی که واجب است چاره نیست که باید بالاخره غرض و غایت بنحوی از انحاء راجع بفاعل شود اگرچه کامل بالذات و مستغنی من جمیع الجهات باشد زیرا که اگر این فعل و ترک نسبت بایشان فاعل یکی باشد آن فعل لغو خواهد بود و اگر لازمه

وجوب معرفت الله

شان او اینست که این فضل را بجا آورد و بر او واجب بود پس راه بجود او شد و حق همین است و مذهب ائمه و شیعیان اینست که بسببهای از الحاد و خطا
واجب است و این بجوانی زیاده و بی غایتی کمال او است که نقص او پس خواهی بگو که چون خدا فوق التمام است هر که جز این است بر او احسان واجب است لهذا
خدا ما سوی را خلق کرد و ما سوی صرف احسان خدا است و خواهی بشرب عرفان بگو که چون خدا صرف جمال و حسن است و لازمه جمال و حسن اینست که عاشق
داشته باشد لهذا ما سوی را آفرید کان نکتی که حکما و متکلمین اینرا که الان گفتیم ندانسته اند و نفهمیده اند زیرا که چنین کان نکتی زیرا که امثال این مقامات
در انظار جلیله ایشان از بدیهیات است بالجمله چنانچه بر ناقص تمام کردن چیزها واجب است تا کامل شود و در نقص باقی نماند همچنین بر کامل نیز پیدا کردن چیزها
واجب است تا بخل و نقص لازم نیاید و آن فیض است و احسان و بخل نکردن آیا نمی بینی که اغنیاء چه قدر تکالیف بجهت دارائی دارند چشم داری که کور را
از چاه برهاند و بینا و او را از چاه رد نکند در نزد همه مذمت دارد و این مذمت بجهت دارائی و بینائی او است فقد بر **مطلب هشتم** در اثبات وجوب
عقلی سه معرفت دیگر که باقی مانده یعنی معرفت پیغمبر و معرفت امام و معرفت معاد و قیامت اجمالش اینست که چون ثابت شد وجوب معرفة الله ثابت شد
وجوب این سه معرفت زیرا که اینها از لوازم معرفة الله هستند تفصیلش اینست که معرفت خدا بی فرستادن پیغمبر ممکن نیست اگر چه بگوئیم اقرار بوجود صانع
مطلق فطری است زیرا که اگر بیان پیغمبران نبود کجا ممکن بود فهم عینیت بودن صفات و تجسم و مرکب نبودن و غیر ذلک با آنکه پیغمبران با این کثرت که آمده اند
باز خالی نیست چه هنگامه است در مردم چه اعتقادها دارند ظاهر است که بزرگان و حکماء و دانایان عمر خود صرف کردند و خود را نفهمیدند بلکه حقیقت خلقت
بلکه بشر را نفهمیدند تا بخالق حق و صانع مطلق چه رسد و چنانچه بی پیغمبر ممکن نیست بی امام و وصی نیز ممکن نیست زیرا که آنچه پیغمبر آورده باید او را حافظی
باشد تا معاندین خراب نکنند خلاصه آنچه پیغمبر آورده و بیان نموده بمنزله عماریست که ساخته و چون پیغمبر خواهد بنا را وداع کرد پس باید کسی باشد
که عمارت را مستحفظ نماید تا خراب نشود و اینست حاصل معنی احادیث نبوت و امامت مثل آنچه نقل شده که پیغمبر فرمود یا علی من مقاتله کردم بر تنزیل و تو
مقاتله خواهی نمود بر تاویل و در حدیث دیگر فرمود و یقاتل علی التاویل حاصل آنکه زحمت من بجهت اصل بنا دادن و بر پا ساختن دین است و زحمت تو بجهت
نگهداشتن ساختهٔ من است و آنچه گفتیم بسیار ظاهر است و اینهم بسیار ظاهر است که گذشته از معاندین و ملحدین از برای خود اهل حق و مؤمنین هم
شکوک و شبهه ها بسیار در دین واقع میشود و اینهم بسیار اعتقاد بخلاف واقع و غیر حق پیدا میکنند و بدام جهل مرکب گرفتار میشوند و تقربا الی الله می
خواهند آنچه را باعتقاد خود حق دانسته اند و لجاج و نشر دهند و برادران دینی برسانند و ارشاد نمایند پس ظاهر شد که اگر خدا کسی را که معصوم
و مفترض الطاعة باشد علم در میان خلق نکند تا نباید که زمانی پیغمبر آنچه را آورده و بمردم رسانده هم از معاندین و هم از معاندین و هم موافق و هم مخالف
مضمحل و منهدم شود پس آنچه مقصود از ارسال بود نتیجه بعکس دهد و نقض غرض لازم آید پس ظاهر شد وجوب معرفت امام و وصی بالخصوص و عرض
معرفت پیغمبر نیز از باب آنکه از ما جاء به النبی است بسیار نهانی اینست دلیل مطلب نظر بفهم عوام و اگر دلیل تمام و سر حقیقت انجام خواهی همان را اینجا
نیز مانند معرفة الله از راه محبت قدم گذار و بگو محبت خدا با عداوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام امریست محال چنانچه محبت پیغمبر نیز با عداوت
امام و محبت امام نیز با عداوت پیغمبر امریست محال بلکه با عداوت بگوئیم هم از آنجهت که مؤمن و دوست خدا و پیغمبر و امام است محب ایشان
امریست محال اگر گوئی حقست که با عداوت پیغمبر و امام بلکه بگوئیم هم محبت با خدا محالست و لکن از این وجوب معرفت پیغمبر و امام علیه السلام
بالخصوص لازم نمی آید زیرا که نشناختن عداوت نیست بلکه لازمه غفلت و نشناختن بی عداوتی و بی محبتی است جواب اینست که سخن در غافل
نیست بلکه در آن است که وجوب نبوت را فهمیده باشد و بکسی که مدعی نبوت است رسیده باشد و چنین کسی لابد یا دوست شود یا دشمن و اگر کسی
با هر که در واقع پیغمبر است یا امام دوست باشد و لکن پیغمبری این پیغمبر و امامت این امام بعد از جد و جهد بالفرض بر او معلوم نشد خارج از مطلب ما است و او را
با این حالت بجهنم نخواهد برد یا بهشت برد یا تکلیف دیگر در قیامت با و نماید خلاصه چون جمیع فیوضات در دست خدا و پیغمبر و امام است و نزع و منع
فیض و احسان هم نیست مگر محبت و دوستی چنانچه دانستی پس شناختن این سه بالخصوص و دوست داشتن هر یک بالخصوص واجب است عقلا و از همین معلوم
شد که شناختن مراتب ایشان بالخصوص لازم نیست زیرا که فیض در دست غیر ایشان نیست و بهمین اشارات اکتفا شد در جلد دوم که انشاء الله با مساعدت
توفیق رساله مبسوطی در محبت بنویسیم اگر چه اهل ذوق را همین اشارات هم کافی است عمده مطلب اینست که ما را محبت خدا بالذات ممکن نیست و چون
وجوب محبت دوستان او بالواسطه محبت او است پس لهذا محبت ایشان و معرفت ایشان در حق ما واجب بالذات شد فافهم و اما وجوب معرفت
معاد و قیامت عقلا واضح است بسیار زیرا که اگر کسی که اعتقاد نکند که بعد از مردن دوباره همه زنده میشوند و ابدالآباد زنده میمانند پس هر که دنیا
اطاعت نکرده در مقامات عالیه جزای خیر باید از حور و قصور و کوثر و غیر اینها و هر که اطاعت نکرده در درکات جهنم بانواع عذاب معذب باشد و دنیا
مطلب را درست نکرده باشد چنان دانند که العیاذ بالله مثل درختی است که چون مرد خاک خواهد شد و دیگر زنده نخواهد شد تا نیک و بدی

وجوب معرفت نبی و امام و معاد

ببینند دیگر بجهت چه خواهد اطاعت نمود و چرا زحمت بر خود قرار میدهد و ترک شهوات میکند و آنچه از معاصی او را ممکن شود چرا نمیکند بلکه در زمان
موت اگر اطاعت کند و دست از لذات معاصی کوتاه کند اهل این جهان او را تسخیر کنند و مجنون شمرند و اعجبا حالا که اعتقاد در میان است ببین
چه هنگامه است در مردم چگونه دین را بدنیا فروخته اند که از صد هزار نفر بعینها یکی ظاهر العدالة نمیبینی و از هر صد ظاهر العدالة یکی در واقع دارای ورع
متقی مانند سلمان و ابوذر نیست تا چه رسد بهزار زاهد و متقی یکی معصوم نیست با این همه نوید و وعید قیامت و با اینهمه حدود و تعزیرات شرع
عرف در رد با حالت مردم اینست که می بینی پس اگر این اعتقاد نبود چه بود حالا اگر هست از تقلید و متابعت شرع گو با جزا نیست و چو کلمه شهادتین اقرار با عمر چیز
در مقام رد شرع دم باقی نمانده و از مردم بعینها از صد نفر یکی خمس و زکوة و مال فقراء در دست میدهند خلاصه بر اهل بصیرت مخفی نیست که هر چه
از اهل زمان شکوه کنم کم کرده ام با آنکه ظاهر است که این بی مبالاتی غالب مردم شکوه علماء و انبیاء و ائمه هم همیشه بود چنانچه از ملاحظه قرآن
احادیث و کتب تواریخ ظاهر و هویدا است **تنبیه** ظاهر است که از برای متابعت شرع نمودن و با مبدء جزاء اطاعت نمودن دست از معاصی کوتاه
ارسطاطالیسی که بملا داشتن کفایت میکند مطلق اعتقاد خواه حق باشد خواه باطل پس اگر کسی العیاذ بالله مذهب تناسخی داشته باشد هم کفایت میکند از برای اطاعت
و ترک معصیت با آنکه باجماع شیعه و سنی بلکه بضرورت دین این مذهب باطل است با آنکه اعتقاد بمعاد و بجاد داشته باشد منکر معاد جسمانی باشد العیاذ بالله
و ایا سبب اینکه اعتقاد کافر است شرعا یا عقلا انشاء الله در جلد دیگر بعد از این گفته خواهد شد و بالجمله پس بدیهی شد که خصوص معرفت و اعتقاد بمعاد
واجب است عقلا در عرض وجوب معرفت نبوت و نیست از باب اقرار بما جاء به النبی صلی الله علیه و آله فقط فافهم و اگر خواهی بگو که چون غایت کمال انسان تقرب بخدا و محبت او است
و این بدون معرفت نمیشود و معرفت او نیز بدون معرفت پیغمبر و امام نمیشود پس این هر سه معرفت واجب شد عقلا و چون خدا حکیم و محکم کار است
کار عبث نمیکند پس لازمه تکلیف و حکیم بودن و منقطع نشدن فیض اینست که او را جهانی باشد از برای ثواب و عقاب و جزای اعمال پس انکار معاد انکار خدا است
و تمام تحقیق این مطلب را در رساله محبت همین کتاب نوشته ایم فراجع فافهم **مطلب نهم** در بیان اینکه اصول دین منحصر است در معرفت و اعتقاد بهمین چهار چیز
و این مطلب بعد از آنکه گفتیم ظاهر است که شناختن و دانستن غیر از این چهار چیز خود مقصود نیست بلکه مقصود است بجهت عمل از اعمال پس اصل مقصود
عمل است و چون تا کسی کیفیت و طریقه عمل را نداند نتواند او را بجا آورد پس دانستن مقصود بالتبع است و اگر ممکن باشد عمل را بی علم نمودن بمحض
عمل مقصود بعمل آید و علم ضرور نباشد لهذا ببرهان عقلی گوئیم کسی عملی نماید مطابق واقع نه از دلیل اجتهاد و نه از روی تقلید صحیح است چنانچه مذهب
جمع کثیری از علماء ما است و لکن اگر کسی مدت علم بجمیع اعمال داشته باشد و لکن عمل نکند هیچ ثمر ندارد بلکه بحکم عقل و نقل هر دو گناه او عظیم تر
است از آنکه جاهل بود و عمل نکرد اگر بحث کنی پس چرا منکر ضروری کافر است چرا فرموده اند که بمعرفت این چهار اصل ایمان حاصل میشود و لکن
مشروط باینکه منکر ضروری نباشد جواب اینست که در این مقام نکته است که انشاء الله بعد از این با او بحقیقت امر و واقع مطلع شوی از روی تحقیق
پس گوئیم هر چیز بالبدیهه شبهه صفات و لوازمی است بسیار بجهت تنبیه چند مثال بگوئیم مثلا لازمه جسم آنست که قابل ابعاد ثلثه باشد و گرد یا
باد را یا طور دیگر هموار باشد یا درشت نرم باشد یا سخت جامد باشد یا مایع و هکذا لوازم دیگر از قبیل بو و مزه و لازمه گیاه و نبات آنست که نمو
غاذیه و نامیه داشته باشند و لازمه حیوان آنست که حس و حرکت داشته باشد و لازمه انسان آنست که ادراک کلی داشته باشد و همچنین امام و پیغمبر
و خدا را نیز صفاتی است مخصوص بخود صفات و لوازم و اینها صفات و لوازمی است و هکذا مثلا سفیدی و سیاهی و تاریکی و روشنائی از صفات جسم است و خود
اینها را نیز صفات و لوازمی است یا زگوئیم صفت و لوازم هر چیز بر دو قسم است یک قسم آنست که از انکار او انکار آنچیز لازم آید چنانچه گوئی شیرینی دوم
سر را مستکم کرده بد مثلا بگوئی فلان چیز جسم است اما قابل ابعاد ثلثه بودن او را منکر شوی یا ابعاد را مایع هم نیست یا سنگ است اما جامد نیست شکر است
شیرین نیست روغن است اما چرب نیست برف است اما سرد نیست و یک قسم آنست که از انکار او انکار آنچیز لازم نیاید مثل آنکه بگوئی این زید است و
دیگر سفید نیست او در واقع گرسنه باشد و عمر واسطی و برهنه نیست و او برهنه باشد یا سیب است و شیرین نیست و او شیرین باشد و همچنین چون این
مطلب بدیهی شد مطلب سوم می گوئیم و آن اینست چنانچه شکی نیست که فیض وجود و هستی اول بموصوف و ملزوم رسد بعد از آن نشر و سرایت بصفت
و لوازم نماید همچنین هر چه تعلق گیرد بچیزی بالتبع و بالضروره سرایت بصفت و لوازم او نماید و بهر اینها تعلق گیرد پس اگر چیزی را دوست یا دشمن
داری بالضروره این دوستی و دشمنی سرایت نماید بجمیع صفات و لوازم و توابع و لواحق او و اگر اقرار نمائی باو اقرار بهمه اینها نموده و اگر او را انکار کنی
همه را انکار کرده و اگر ملکی بخری یا بفروشی بالضروره و بالتبع هر صفت و لوازم او منتقل شوند و از این قاعده است که میفرمایند اذن در شیء اذن در
لوازم آن شیء است لهذا اگر کلمه شهادتین گفت هر میگوئیم مسلمان شد و نتوان گفت که او اقرار بخدا کرده تنها و اقرار به پیغمبر کرده تنها و اقرار بصفات او نکرده
سرش همین است که اقرار بشیء اقرار است بجمیع لوازم او چنانکه انکار او انکار لوازم است بالبدیهه حال مطلب چهارم می گوئیم و نتیجه میگیریم پس گوئیم

در انحصار اصول دین در چهار

هرچند بدیهی شد که هرچه تعلق گیرد بموصوف و ملزوم لابد تعلق گیرد بصفت و لازم ولکن شرط نیست که صفت و لازم را جدا انکنی و موضوع حکم دیگری که
مخالف حکم موصوف و ملزوم است قرار دهی و اگر چنین کنی بدیهی است که ورا از حکم تجنب نموده و تصریح بخلاف کرده و استثناء نموده و در الخصوص نظر عام و خاص
و نص و ظاهر خواهد شد لهذا اگر حاکمی با عماری تبرا بغیر وشی و منفعت چند ساله او را استثناء نمائی یا قبل از فروختن باجاره داده باشی به تبعیت مبیع منتقل نمی
کرد پس اگر کسی اقرار بخدا یا رسول یا امام نماید و از صفات و لوازم ایشان یکی بالخصوص انکار نماید نتوان گفت که همان اقرار اقرار است با این صفتی که انکار
نموده بلی یا بالخصوص انکار نکرده بود این سخن تمام بود و چون انکار نمود خیال قطع کنیم در اینجا انکار کرده اگرچه پس کما انکار او انکار موصوف فی الحقیقه گوییم که
این بعد از اقرار انکار کرد او را بجهت انکار لازم او و اگر چنین است گوییم او را درست نشناخته اگر خوب شناخته بود مبدا است و ادعای این صفت لغو است و این
صفت از او سلب شد پس نتوان گفت که بعد از اقرار انکار کرده بلکه گوییم جاهل است و لهذا در نفیر فرمودند که شرط منافی مقتضای عقد باطل نماید عقد را
و مانند فسخ البیع و اگر منافی نباشد عبث است پس بحمد الله بدیهی نمودیم که اقرار بما جاء به النبی بالخصوص نه شرط ایمان است و نه جزء ایمان زیرا که همان اقرار
بمنزله اقرار و سبب انجا او است هم ظاهر شد که انکار نکردن ضروریات دین و انچه بجا او است آنهم نه جزء ایمان است و نه شرط ایمان از این حیثیت که انکار
نکردن ضروریات دین است و بر بنیاد بلکه انکار کردن ضروریات دین ضرر بایمان ندارد از این جهت که انکار ضروری دین است بلکه از این جهت ضرر دارد که انکار
او انکار صاحب دین است یعنی راجع شد با انکار خدا یا پیغمبر یا امام خلاصه چون بدیهی بود که انکار شیء با اقرار با وجمع نشود لهذا نفرمودند شرط اقرار بخدا
آنست که خدا را انکار نکند لکن انکار بعضی از لوازم انکار خود ملزوم است بی‌نهایت خفا داشت لهذا فرمودند شرط ایمان آنست که منکر ضروریات نباشد پس
حاصل فرمایش بزرگان دین این شد که انکار بعضی از لوازم بالبدیهه انکار ملزوم است ضروریات دین از قبیل این لوازم است پس انکار اینها انکار آن
چیزیست که بآنها ایمان آورده بود که خدا و پیغمبر و امام و معاد باشد اگر کسی بگوید دلیل ضروری دین از قبیل لوازمی است که انکار او انکار ملزوم است و انکار یکی
از آن چهار اصل است اینهم در انکار فرق میان عالم و جاهل نیست خیال آنکه پیغمبر ما باشد منکر ضروری کافر است مگر آنکه جاهل باشد و امر او مشتبه باشد نتوان
گفت منکر پیغمبر مثلا کافر است مگر آنکه بر او شبهه شده باشد جواب چون تا بمطلب بعضی مطلب مجمل است ادراک فی الجمله بسط دهیم تا حقیقت و مراد بر تو روشن
شود بدانکه بر بسیاری از علماء تمیز امر در این مسئله بسیار مشکل شده بجهت آنکه بعضی میگویند منکر ضروری از این جهت کافر است که تکذیب پیغمبر کرده
اما اگر از روی جهل انکار نماید کافر نیست و بر اگر راجع بتکذیب نیست بر ایشان مشکل شده کفر ناصبی و خارجی که بالبدیهه کافرند با آنکه ظاهر است که در میان
ایشان جاهل بسیار است که بطور قطع بعمل شنیع خود تقرب بخدا میجویند نعوذ بالله و بعضی میگویند که منکر ضروری تعبداً کافر است نه از جهت تکذیب و بر
ایشان مشکل شده که چرا از روی جهل منکر است باید کافر باشد عارف ربانی فاضل لاهیجانی راه در گوهر مراد سخن است با فائده فرموده مراد از
ضروری دین چیزی است که بعد از ثبوت دین ثبوت آن حکم و کونه من الدین محتاج بدلیل نباشد مثل وجوب نماز یومیه و مثل عدد رکعات هر یک از
ایشان و مثل وجوب طهارت غسل از برای نماز الی غیر ذلک للدین و لا محاله آن حکم بمنزله جزء مقوم دین باشد و یا بمنزله لازم وی پس انکار ضروری دین انکار دین
باشد بنابر آنکه مستلزم است چه نفی جزء و لازم مستلزم نفی کل و ملزوم باشد و ضروریات دین در دین در رتبه بمنزله بدیهیات باشد در علوم
عقلیه و همچنانکه منکر بدیهیات مانند سوفسطائیه خارج است از فطرت عقل منکر ضروری دین نیز خارج است از فطرت دین لهذا انکفر منکر ضروری
دین واجبست الخ چون این بزرگوار قدس سره در مقام تفصیل مسئله نبود باجمال گذرانیده ذکر نه ظاهر است که در بسیاری از موارد تا منکر ضروری عالم
نباشد کافر نباشد و در بعضی کافر شود اگرچه عالم نباشد بیانش آنست که چون دانستی که صفات و لوازم بر دو قسمت یک قسم آنست که انکار موصوف
و ملزوم است و یک قسم آنست که چنین نیست و دانستی که مرتد کسی است که از دین خبر کرد لهذا او را مرتد نام نهادند چون ایمان معرفت آن چهار چیز بود پس
کفر انکار یکی از آن چهار اصل است خواه انکار خود اینها را نماید یا انکار لازمی را نماید که انکار او انکار آنها شود خیال گوییم آن لوازمی که انکار او انکار ملزوم
ظاهر است که بر دو قسم است یکی آنست که انکار او انکار ملزوم است مطلقا خواه منکر عالم باشد یا جاهل مثل انکار قدرت و علم خدا و مثل انکار صدق پیغمبر
و یکی آنست که انکار او انکار ملزوم نیست مگر با علم و بودن از اشیاء مثلا اگر کسی بگوید تو مجتهدی ولکن علم فقه و اصول نمیدانی گوییم این سخن انکار اجتهاد است
مطلقا و اگر بگوید من تو را دوست دارم و میکشد ترا یا بر ترا اینجا مطلقا نتوان نه را دعاء دوستی تکذیب او نمود بلکه میباید گفت اگر شناخت و کشت
بنیاد دروغ میگفت که من تو دوستم و اگر نشناخت محض کشتن باعث کذب او نیست اگر ندانیم که شناخت یا نشناخت ندانیم که در دعوی دوستی صادق بود
یا کاذب پس الحمدلله ظاهر شد که فرمودند ناصبی خارجی ملحد چنانچه اجماعیست زیرا که دوستی پیغمبر با دشمنی اهلبیت او جمع نشود با آنکه بدانند که اینها
اهلبیت او بند خواه بدانند که اهلبیت پیغمبر نیکو بودند و محبوب پیغمبر بودند خواه ندانند و جهل مرکب داشته باشد و خواه بدانند که این دشمنی با آنها
دوستی جمع نشود یا ندانند با آنکه این کره مذهبهم الله رد صریح و نص قرآن کرده اند که فرمود قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فی القُربی بگو از شما اجری

نمیخواهم مگر دوستی اهلبیتم یا بلی اگر دوستی تام قاصر باشد خدا برای او حجت تمام نکرد نخواهد او را بجهنم برد مثل سایر کفار که قاصر باشند و سخن ما در اینجا نیست بلکه سخن
ما در بیان آنست که چنانچه کسی از اول اقرار یکی از این چهار اصل نداشته باشد داخل در ایمان نشده همچنین کسیکه بعد از اقرار انکار نماید یکی از اینها را خواه بواسطه
خواه بی واسطه او نیز از ایمان خارج شده و با آنکه داخل نشده و یا بعد از دخول خارج شده اگر قاصر باشد خدا با او چه میکند مطلب دیگر است انشاء الله در
جای دیگر ذکر میشود اگر عیب بگیری که این تحقیق هرچند بسیار لابد است در سر مطلب بدست داد و لکن برچه فائده دارد با آنکه پیغمبر ما باید منکر ضروری را کافر دانست
و ضروری بودن او چه مدخلیت است جواب گوییم که جواب این بحث را فرمودند ظاهر است و آن اینست که ضروری بودن چون کاشف است که او را پیغمبر فرموده بر هر که
با انشو تمامی در اسلام او را انکار نمود بر ما معلوم میشود که تکذیب پیغمبر کرده پس مکذب پیغمبر کافر است کبرا اینست مسلم و اما صغرای او که این شخص
مکذب است محتاج بدلیل و کاشف آن ضروری بودن خواهد بود اگر گویی فرق میان آنکه از دین خارج شده یا آنکه داخل نشده چیست گوییم بسیار است یکی آنکه
که کسی که خارج شده بدن نجس و معصوم واند خاص او میشود مثل سایر ... ولکن کسی که داخل نشده که او را جهاً گوییم بان خاص نمیشود علی المشهور
المنصور و چون دلیل معقول بودن تو بمرتد فطری و او در مجالس وعظ نوشته ایم و سایر احکام او بقدر مبنی مناسبت دارد لهذا بهمین اکتفا مینمائیم **تبیینه**
چون از این تحقیق ظاهر و روشن شد دانستی که مناط ارتداد انکار یکی از این چهار اصل است یا انکار لازمی که انکار او آنهم انکار یکی از این چهار اصل باشد و در این
مطلب فرق نکند که آن لازم ضروری دین باشد یا نباشد خواهی دانست که موارد شک بسیار است مثل آنکه کسی انکار کرد لازمی را که ندانیم این لازم از آن لوازم
جلیه است که انکار او انکار ملزوم است یا نیست و یا عمدا نموده پس کافر است و یا عمدا نبوده یا غافل بوده یا از خوف و اکراه و تقیه بوده یا نبوده یا از روی
غضب و بی شعوری بوده یا نبوده یا معنی لفظ را میدانسته یا نمیدانسته یا معنی این لفظ اینست پس کافر است یا نیست یا مقصود دیگر گفتن چنین لفظ بوده یا الفاظ دیگر
بوده و از روی غلط این لفظ بر زبان او جاری شده و یا مست بوده یا نبوده و یا دانسته که این قرآن است و بهم ریختن نموده یا ندانسته و یا باخبار بوده یا نبوده و هکذا
چون پای شک در میان آمد شکی نیست که یا بگفتن کافر نشده و هنوز مؤمن است و دلیل این مطلب بسیار است از استصحاب و قاعده دفع حدود بشبهات
و اجماع علماء و اهلبیت و اگر خود آن منکر اظهار یکی از این عذرها یا عذر دیگر نماید که از گفتن او شک نمائیم و امر مشتبه شود اگرچه تاویل گفتن بود
آن عذر و شک ظاهر نبود باز همان قواعد جاری است از اینجا دانستی که حکم بارتداد نمودن چقدر مشکل است پس وای بر جهال عوام و ناقصان طلاب
که با ادنی لغزشی مسلمانی را قریب الی الله حکم بکفر او مینمایند و این امتثال فخر و علم و کمال خود میدانند و خیال آنکه بیچاره نه معنی ارتداد میفهمند و نه سبب ارتداد
و نه معنی ایمان میفهمند و نه کفر و از روی هوس هرچه خواهند میگویند ... بر این غیرتنا بتوانی ستاری نما و کافر را مسلمان
کن نه آنکه مسلمان را سوا و کافر نمائی مگر بالظهور و همین و ایضاً از آن تحقیق دانستی که تقسیم علما بدین اصول دین و اصول مذهب و اختلاف نمودن در اینکه
منکر اصول مذهب هم مثل منکر اصول دین کافر است یا نه جایی ندارد در بعضی از کتب و رسایل مذکور است اگر ضرور نداشته باشد از بعضی جهات معلوم نیست که فائده معتنی
بر این تقسیم و مرفوع وی مترتب شود کما لا یخفی **مطلب دهم** در بیان انضمام عمل با اعتقاد بدانکه مقصود ما از ایمان چیزیست که منشاء استحقاق بهشت شود و
تخلص از خلود جهنم و عذاب جاودانه هر چه دانستی که عبارت از معرفت و اعتقاد بچهار اصل و خلافست در اینکه ایمان باین معنی علاوه بر معرفت و اعتقاد
مذکور اقرار و شهادتین بزبانی و جزئی که بدل زبان باشد مانند اشاره بدست و سر و چشم و بخوان هم میخواهد یا نه بلکه همان معرفت و عدم انکار کافی است
و بر فرض آنکه اقرار نیز میخواهد آیا عمل دیگر هم ضرور است که مراد فعل همه واجبات و ترک همه محرمات باشد یا خصوص کبایر باشد و مجلسی قده در حق
الیقین فرموده که قول اول که همان اعتقاد تنها باشد یا عدم انکار مذهب جمع کثیری از امامیه و خواجه است قدهم در کتاب فصول و خود نیز در همین ب
میل کرده و شیخ ما شیخ مرتضی قده نیز اختیار کرده و از مقدس اردبیلی نقل نموده و مذهب دوم مذهب خواجه است قده در تجرید و استدلال جسته با شیعه
و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم یعنی انکار کردند آیات ما را و حال آنکه میدانستند آنها را و یقین داشتند و بر تو مخفی نیست که آیه دلالت بر لزوم اقرار
لسانی ندارد بلکه دلالت دارد بر کفر منکر اگرچه در دل اعتقاد داشته باشد و مذهب سوم که اعتقاد باشد با جمیع طاعات مذهب محدثین است و جمعی از
مجلسی قده نقل کرده و لکن اعتقاد تو این باشد که مقصود محدثین قدهم بیان لفظ ایمان است در اصطلاح نه بیان آن چیزی که منشاء استحقاق بهشت و عدم
خلود جهنم است زیرا که ایمان بمعنی منقول یا خود در درجه عصمت است با فرق بسیار و چگونه توان گفت که هر که این مقام ندارد کافر است و چون مطلب ایشان واضح
شد معلوم تو گردید که امامیه و اکثر الله امثالهم دو مذهب بیش نیست یکی اعتقاد بدون انکار و یکی همین با اقرار لسانی هم و آیات و اخبار بر طرفین
بسیار است اما آیات مثل قولوا آمنا بالله الخ و مثل قل آمنا بالله الخ و آیات بسیار است و اخبار مثل انچه از خاتم ص نقل شده که پیغمبر فرمود در اول بعثت قولوا
لا اله الا الله تفلحوا بگویید نیست خدائی مگر خدای واحد رستگار شوید و مثل اینچه بعضی است که در جهاد ... زکفار بر عهد داشتند مگر بشهادتین
و در کافی از باقر علیه السلام است که فرمود در آن ده سال که پیغمبر در مکه بود نمیرد در آن ده سال احدی که شهادت میداد بوحدانیت خدا و رسالت

رسول خدا ام مگر آنکه خدا او را داخل بهشت نمود بسبب اقرار او و اخبار بسیار است ولکن بر تو مخفی نماند که از این آیات و اخبار و امثال اینها این مطلب ثابت نمیشود
بجهة آنکه لفظ قول و شهادت و اقرار و امثال این الفاظ اعم است از آنکه بدل باشد یا بزبان یا آنکه لفظ قول مجرد او اعتقاد ظهور تامی دارد این قول من است
بنفی رای من است و بگوئید خدا یکی است یعنی اعتقاد و تصدیق نمائید در کافی از معصوم نقل میکند بعد از آنکه ایمان را بهمه جوارح قسمت میکند میفرماید
فامّا ما فرض علی القلب من الایمان والاقرار والمعرفة والتصدیق والتسلیم والعقد والرضا بان لا اله الا الله الخ یعنی اما بر قلب واجب است اقرار و معرفت
و تصدیق و تسلیم و عقد و رضا است بوحدانیت خدا و در حدیث دیگر از صادق نقل میکند بعد از آنکه فرمود ایمان بهمه جوارح مقسوم است
و ایمان جز علم ... سبب قولهم علی اسناد این اعمال و حدیث طولانی است بعد فرمود فامّا ما فرض علی القلب من الایمان والاقرار والمعرفة والعقد والرضا
والتسلیم بان لا اله الا الله وحده لا شریک له الهاً واحداً لم یتخذ صاحبة ولا ولداً وانّ محمداً عبده ورسوله والاقرار بما جاء من عند الله من نبیّ او کتاب
فذلک ما فرض الله علی القلب من الاقرار والمعرفة وهو عمله وهو راس الایمان ولکن من شرح بالکفر صدراً و آیه الا بذکر
الله تطمئن القلوب و آیات کثیره فرمود پس این است آنچه خدا بر قلب واجب کرده است از اقرار و معرفت و این است عمل او و این است راس ایمان و شواهد
بسیار است و آیه آیا بنکر امر بگفتن فرموده مثل قولوا آمنا دلالت بر وجوب گفتن میکند اگر حمل بر قول لفظی نمائیم دلالت بر واجب بودن جزء از ایمان
بودن نیست که بزبان آنکه لازم آید بر شکی نیست در وجوب بعض از آنها مثل در نماز واجب است اقرار لفظی بعبادت در آیه مالک یوم الدین و نحو آن در این حمل لیست ما اینکه
دانستی که آنچه نقل شد اینست که این قول از امامیه قائلی ندارد مگر خواجه قدس سره در تجرید و در کتب دیگر موافق اصحاب نموده با آنکه آن برهان
عقلی اقامه نموده هم زیاده از ایمان قلبی را ثابت نمیرساند و ادله و براهین بر این مطلب بسیار است ولکن چون کم فائده است بهمین اکتفا شد نوع ظاهر را
که محل سخن شهادتین نیست بخبار رسول باشد و اما شرط ایمان بودن شهادت لفظی نیست تا تمامه و نیست عقاید علاوه بر معرفت اعتقاد و محبت
بسیار از ادله دریافته **تنبیه** اگر کسی اقرار لسانی را جزء ایمان بداند و مع ذلک شرط نماید عدم انکار او را از قبیل توضیح واضحات میشود زیرا که عدم
اقرار یا انکار جمع نمیشود و اما کسانی که او را جزء نمیدانستند چنانچه مذهب مشهور و منصور است که این شرط لازم است یعنی که ایمان هر چند همان
معرفت و تصدیق قلبی است ایمان تمام را اصل ولکن شرط است با آنکه در ظاهر منکر نباشد و الا ایمان نمی ... و اگر منکر شد یقیناً کافر است و مخلد مانند شیطان
فرعون و معرفت قلب با انکار هیچ فائده ندارد بضرورت مذهب و اجماع ائمه و قرآن برا و کمال نکوی که برهان عقلی که بیش گفتیم مخالف است نه بلکه
موافقت برا که محبت بندگی با همه بی نمودن و انکار معبود و محبوب کردن و هوا و هوس را معبود ساختن هرگز جمع نشود مانند غصب فدک نمودن و
دین پیغمبر را ستن است فافهم **مطلب یازدهم** در بیان اقرار بدون اعتقاد یا آنکه شکی و خلافی نیست که آنکه در ظاهر اقرار باین چیزها را اصل نماید و
اعتقاد نداشته باشد در احکام دنیا مثل مؤمن است پس مباح الدم نیست پاک است با او مناکحه توان نمود و از مؤمن ارث میبرد و امانات او را باید رد
نمود و هکذا و ظاهر است که فرقی نیست میان آنکه ما بدانیم او اعتقاد ندارد و یا ندانیم بجهة آنکه چون در جهاد کفار از ترس جان کلمه شهادتین میگفتند
پیغمبر و ائمه و همه مؤمنین تمام این احکام را برا و جاری میکردند با آنکه ظاهر بود که اعتقاد ندارند و از ترس شمشیر گفتند و ایضاً خلطه پیغمبر و جمعی
العباد و خواص شیعیان مثل ابوذر و سلمان با رؤساء منافقین با علم ایشان بباطن اینها محل تامل نیست و آیه شریفه و قالت الاعراب آمنّا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا ولمّا یدخل الایمان فی قلوبکم صریح در مطلب است و اخبار بسیار در اصول کافی است و در دعاء ابوحمزه میفرماید فانّ قوماً آمنوا
بالسنتهم لیحقنوا به دماءهم فادرکوا ما املوا الخ و بنا بر مذهب مشهور و منصور همین احکام ظاهری دنیوی جاری است بر آنکه منکر شود العیاذ بالله امامت
ائمه طاهرین را یا اقرار بامامت امیرالمؤمنین خواه منکر همه اینها شود یا بعضی را و خواه بر حضرت امیر کسی را مقدم بدارد یا ندارد و در این حکم داخل است
همه مخالفین و فرق شیعیان و سنی اگر اثناعشری نیستند مگر غالی و خارجی و ناصبی اما احکام اخروی اینها چه میشود در صورتیکه قاصر باشند یا مقصر
قادر بر تحصیل اعتقاد باشند یا نباشند تفصیل بسیاری دارد و این مسئله نیز مانند سایر فرق کفار و اینها مانند یهود و نصاری و مجوس و بت پرست
و مستضعف و کودکان و غیر اینها و اکثر مسائل وی نیز محل خلاف و تردد است فائده مهمی نیز بر اینها مترتب نمیشود پس صرف عمر در مهم
شاید بهتر است بلی بر تو است اعتقاد باینکه خداوند عادل است و حجت تمام نکرده و بدون تقصیر هرگز عذاب نخواهد نمود یا قاصرین و ضعفا را
غلبه بیاز تحصیل ... و اعتقاد ... ایشان را به بهشت میبرد موافق مقام ایشان یا در قیامت ایشان را تکلیف میکند حجت بر ایشان تمام
میکند پس با طاعت و مخالفت مؤمن و کافر میشوند مؤمن را به بهشت و کافر را بجهنم میبرند چنانچه مجلسی و دیگران قدس در این باب احادیث بسیار از
اهلبیت عصمت ذکر فرموده اند و ما نیز بطور اجمال در محل دیگر ان شاء الله ذکر نمائیم و باز بدان که این مطلب منافات ندارد با آنکه ما همه اینها را یعنی
کفار را تصور داریم و ... و تبری جوئیم نظر آنکه ... مراتب ... آنکه مخالف نکرده **تنبیه** اگر کسانی

اقسام اعتقاد

کدایان

که ایمان و اعتقاد مذکور ندارند مع ذلک بر ایشان حکم طهارت و احترام مال و غیر آن جاری میشود ظاهر است که ائمه هر و درجه است کفر و ایمان و تمام
اینها جمع و قرآن و احادیث لسان علماء قدیم اسلام است ایشان از مسلم و مسلمان کو ... ایشان دو قسم میباشند یک قسم آنست که مامورم بدوستی
والفت و تولای ایشان و در باطن ایشان را کافر نمیدانیم مثل کسانیکه تازه مسلمان میشدند و هنوز اخذ عقاید از روی ادله و برهان نکرده بودند و آیه
و قالت الاعراب در حق امثال ایشان و هر که تا بیامد تازه داخل در این دین میشود غالباً همین نحو است مثل ضعفاء و بسیاری از عوام و زنان فرقه
محقه که دین حق دارند نه از روی بصیرت تمام و یک قسم آنست که مامور بلعن و تبری و عداوت ایشان مگر در مقام تقیه مثل سایر فرق اهل قبله که اثنا
عشریه نیستند و آنچه در دعاها وارد شده مثل اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات و نظایر این مخصوص مسلمین و مسلمات قسم
اول است ملتفت باش **مطلب دوازدهم** در بیان تقلید در اصول دین و اسناد ما رحمه الله عصره و فرید دهر شیخ مرتضی قدس سره در رساله حجیة مظنه شش
قول از علماء قدیم نقل فرموده اول لزوم علم از روی استدلال دوم کفایت علم اگر چه از تقلید باشد سوم کفایت مظنه هر چه از دلیل چه از تقلید باشد
چهارم کفایت مظنه از روی دلیل پنجم کفایت مظنه که از اخبار حاصل شود ششم کفایت هر مظنه اگر چه از تقلید باشد ولکن نظر و استدلال واجبی است
جدا بر اگر ترک نمود او را ایمان مظنه مؤمن است و چون ترک استدلال نموده و حال آنکه واجب بود فاسق است نه کافر و چون اقوال را شنیدی ...
مقام سر است بجهت کشف حجاب ناچاریم از بیان او و بعون کوئیم هر چه دار و فائده و خاصیتی است ناچار باید او بیان فائده را نبینی آنکه تشنه است ...
سیر آب نماید نه سراب فائده الماس در خوردن است نه در شنیدن و که از زبان با غلط بشنوند نیکو گفته که هر کمی مار چو بر کند ... کوز هر دو شمن و کو
مهره بهره دوست و نیست چیز یکه با شبهه شنیدن و شده باشد پس لازم است از دلیلی ... که آنچه را خواستیم همانا راجستیم و غذا
عالم ادمی را بلکه هر ذی روح را اگر چه جوان باشد چنان از بدن که تا علم و اعتقاد و اطمینان بچیزی پیدا نکند آثار بر او مترتب نسازد ببین چه قادر و
حکیمی است که این امر را فطری ایشان نموده که او ممکن بود که بکمال خود رسد و تا تعیش کند و زنده بماند حمار تا مطمئن نباشد که منزل از جو جستن
نماید و گوسفند تا اعتقاد نکند که برها است اعدا را بر ندهد بر کوئیم چنانچه فطری هر ذی روح است که تا اول فائده را نه بیند بی کاری نرود و همچنین
فطری او است که تا اعتقاد نکند بچیزی آثار دیگر بروی مترتب نسازد بر لا بد است از دلیلی واقع بما و آنچه گمان نما و چون آن دلیل نیز مطلبی است پس او نیز
آنیز ضرور است پس اگر برگردد دور و اگر برود تسلسل مگر آنکه منتهی شود بجائی که محتاج بدلیل دیگر نباشد لهذا تا در بیچون این دور و در تسلسل
را قطع کرد و این مسافت را کوتاه ساخت بعلوم و قضایای فطریه که از حواس ظاهره و عقلیات ضروریه همه را حاصل است مثل الکل اعظم من الجزء
و نقیضین و ضدین جمع نمیشود و نقض غرض قبیح است پس اینها را معیار و میزان قرار داد و لهذا اهل معقول را اتفاق است که هر مطلب نظری تا منتهی
نشود بعلوم فطریه و یقینیات اولیه معلوم نشود و اشتباه رفع نکرد و این بود میزان و مرجع در مطالب عقلیه و بجای اینها در مطالب شرعیه اجماعیات
و ضروریات آورده و مآل هر دو یکی است و لکن فرق اینست که چون نظری منجر شد به بدیهی بتفصیل معلوم شد و نفس واقع بدست آمد و تفاوت بین
مردم و پستی و بلندی ایشان بهمین است عالم همانست که پی بر نکات و اسرار مطالب شرعیه برد و جاهل همانست که اکتفا بهمان قول معصوم
نماید مثلاً یکبار دفع شبهه جبر بضرورت مذهب و آیات و اخبار نمائیم که این قول معصوم است و قول او عین واقع است نظیر سخن مقلد که این قول از
مجتهد است و قول او حجت است و یکبار سر اخبار و آیات را بیان نمائیم و ما به الامتیاز عالم از جاهل فی الحقیقه اینست و اما اگر مطلب منجر شد باجماعی و ضروری
باجمال معلوم شد وجود واقع بدست آمد بلکه چیزیکه مطابق واقع است بدست آمده مثلاً آنکه مقام امامت را و لزوم وجود او را بعقل شناختیم و بعد
ثبوت انعقاد و الا زبرای ائمه از راه معجزات و کشف مغیبات اثبات نموده واقع را بتفصیل بدست آورده و آنکه امامت ایشان را تعبداً از قول معصوم
اثبات نموده دلیل او اجمالی است که گوید چون پیغمبر مثلاً خبر داده قول او مطابق است با واقع فافهم چون اینقدر دانسته شد حال گوئیم چون تقلید
عمل نمودن بقول غیر و گفته دیگری است پس لازم او دو چیز است اول آنکه از برای مقلد قطع نظر از قول آن غیر کرده راهی و دلیلی و اعتقادی بواقع نباشد
دوم آنکه تقلید غیر با علم خود معقول نیست اگر بچشم خود هلال را ببینی و بگوئی من بتقلید فلان تعبداً میگویم فردا اول ماه است و اطمینان من
بقول او است ظاهر است که این کذب محض است اطمینان و اعتقاد تو از دیدن تو حاصل شده و همان دلیل تو هست بلی اگر ندیده باشی و بقول دیگری
مطمئن شوی تقلید او نموده و قول او دلیل و شاهد تو شد پس بر برهان قطعی ثابت شد و هویدا نمودیم که با علم و اعتقاد خود شخص بواقع تقلید ممکن و متصور
نیست و از فرض وجودش عدمش لازم آید زیرا که در این هنگام سند تو علم و دلیل تو است نه قول غیر پس گوئیم در مسائل فرعیه که بسبب اجماع یا
ضرورت و سند یا از راه دیگر علم بانها حاصل شود تقلید در آن موارد معقول و ممکن نیست بر اینکه علما میفرمایند که در اجماعیات و ضروریات
تقلید واجب نیست سالبه بانتفاء موضوع است یعنی خود تقلید در اینجا نیست تا بگوئیم که واجب نیست نظر آنکه میفرمایند مثلاً مفهوم شرط

اصول دین تقلیدی نیست

جحد

حجت نیست قائم دوم آنکه از قول راوی اطمینان و اعتقاد پیدا نماید که مطابق واقع است و الا پس اگر جا بجا ثابت نمودیم که فطری اطفال و جوانان است خواه
قول او بواسطه آنچه واقع باشد یا بواسطه یا بواسطه تا بجا برسد در سلسله راویان قول هر یک را بقول دیگری اثبات میکنیم تا بقول معصوم رسد حاصل
برهان و آنچه واقع او است دیگران مقدمات و آنچه اند اگر در میان ایشان مجهول یا ضعیف یا فاسقی باشد طرح نمائیم زیرا که اطمینان از میان رفته
است مگر در صورتیکه قرائن دیگری بوی منضم شود که منشا اطمینان شود آیا مطلب چنین است که شبهه ظاهر است که جز این نیست حال میگوئیم چرا
باید تقلید در اصول دین جایز نباشد اگر مقصود اعتقاد و اطمینان است دانستی که بدون او موضوع تقلید منتفی است اگر مقصود اعتقاد نیست که
مستند او قول غیر باشد ظاهر است که این وجهی ندارد در غرض و اصل مقصود اعتقاد است و سبب او مدخلیتی نیست و اگر گوئی مقصود معرفت تفصیلی است
نه اجمالی و تفصیل از تقلید حاصل نمیشود گوئیم که این در حق غیر معصوم ممکن نیست مگر از برای بسیار بسیار کم اگر ممکن بود مردم چه احتیاج بمعصوم داشتند
با آنکه کلام ما در ایمانی است که شخص را از خلود نجات دهد و ظاهر است که علم و اعتقاد کافی است از هر کجا ناشی شود گو که چون به معرفت تفصیلی نه
رسد عاصی و فاسق باشد چگونه کافی نباشد با آنکه ایمان و تصدیق محل او قلب او شده و از آیه قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان
فی قلوبکم و ازهر … ان اعراب خارج شده و اگر بگوئی منشا اطمینان شود ولکن منشا علم نشود یا منشا علم ثابت و جازم نشود معلوم است آنکه از قول
استاد اعتقاد پیدا کرده چون همه استادان خلاف او را گویند آن اعتقاد زایل شود و اگر استاد استاد خلاف او را گوید اعتقاد بر خلاف اول پیدا شود و هکذا
جواب گوئیم اولا آنکه محسوس است که تقلید منشا علم نشود رجوع بحالات اطفال کن ببین چگونه از قول پدر و مادر و استاد و بزرگتر یقین پیدا میکنند
و عوام را ببین که از قول علما چنان یقین کنند که علما از قول معصوم علیه السلام و ثانیا آنکه براهین نیز بسا باشد که منشا علم ثابت نشود بسیار دیده هر که یک
در جز بالاترین خطا و بسیاری از براهین و اعتقاد خود که در دیگر باین ذات میکشد بلی حقیقت که زوال و انقلاب و تبدل در اعتقاد تقلیدی
بیشتر است لکن این قلت و کثرت مناط چه حکمی خواهد بود با آنکه ما نسبی این سخن وجهی ندارد زیرا که مقصود جز اعتقاد و اطمینان نیست و ما هیچ نزد
میان آنکه قابل زوال هست یا آنکه قابل زوال نیست فرقی نیست با آنکه میخواهیم اثبات نمائیم که همه خلق بتقلید گرفتارند اگرچه گمان میکنند که خود برهان
عقلی در دین خود مشی نموده اند مگر اوحدی از ناس و آنچه باطن اطمینان ایشان است اغوش اند اگرچه چنان پندارند که در مقام علم و یقین اند مگر مؤمن امتحان شده
که هم آغوش نبی مرسل و ملک مقرب در اجابت شمرده شده و از کبریت احمر نایاب تر گفته شده و بجهت همین است که خواجه طوسی قده و محقق اردبیلی قده و بهائی
قده و علامه مجلسی قده و غیر که امثال نمیدهد هر تصریح بکفایت ظن مطلق دارند در اصول دین چرا از دلیل آید و چرا از تقلید و محرر منصوص است در ما قد
در جهت مظنه اعتراف بعدم امکان علم و ممکن این نموده مگر از برای اوحدی ناس و چون مطلب مهم است ناچاریم از اثبات او و اهتمام در او و در عنوان
لاحق بمنه و عونه **مطلب سیزدهم** در بیان عدم تمکن یقین و فرار از تقلید قلت ایمان کامل که مقام یقین باشد مگر از برای اوحدی ناس که چون
کوکرد احمر ندرت رسول صلعم فرمود و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و چند حدیث از کافی ذکر
نمائیم که بقدر کفایت باشد امیر علیه السلام فرمود در دعائی کمیل و هر که تمکین کرد از برای هلاکت بیار و آخرت هلاک میشود در میان ایشان و هر که نجات یافت
از این بر … پس بیقین بود بعد فرمود و لم یخلق الله خلقا اقل من الیقین یعنی خلق نکرد خدا خلقی کمتر از یقین حضرت صادق علیه السلام فرمود ایمان
افضل از اسلام است و یقین افضل از ایمان است بعد فرمود و ما من شیء اعز من الیقین یعنی نیست چیزی کمتر و نایاب تر از یقین و ابی فرمود حضرت
ابی الحسن که مراد کاظم است یا رضا که ایمان فوق اسلام است بیکدرجه و تقوی فوق ایمان است بیکدرجه و یقین فوق تقوی است بیکدرجه بعد
فرمود و ما قسم فی الناس شیء اقل من الیقین یعنی قسمت نشده در میان مردم چیزی که کمتر از یقین باشد و در حدیث دیگر صادق علیه السلام بعد از قریب بهمین مضمون
فرمود فما اوتی الناس اقل من الیقین و انما تمسکتم بادنی الاسلام فایاکم ان ینفلت من ایدیکم یعنی بمردمان داده نشده چیزی کمتر از یقین و آنچه
در دست شما است کمتر از آن است پس بپرهیزید که از چنگ شما بیرون رود و ایضا در حدیث دیگر از رضا علیه السلام نقل میکند
بهمان مضمون سابق و در آخر یکی فرمود و لم یقسم بین الناس شیء اقل من الیقین و در دیگری فرمود و لم یقسم بین العباد شیء اقل من الیقین و ایضا صادق
فرمود که پیغمبر خدا با مردم نماز صبح را بجا آورد پس نظر کرد بسوی جوانی در مسجد که او را خواب گرفته بود و بینی میزد زرد بود رنگ او و نحیف
و لاغر بود بدن او و فرو رفته بود چشمهای او در سر او پس حضرت باو فرمود چگونه صبح کردی ای فلان عرض کرد صبح کردم یا رسول الله
با یقین پس تعجب کرد پیغمبر خدا از سخن او و فرمود باو بدرستیکه از برای هر یقینی حقیقتی است پس چیست حقیقت یقین تو تا آخر حدیث پس یقین چه قدر
نادر الوجود است که حضرت تعجب کرد از دعوی او با آنکه سیما و حالت او چنان بود که شبهه باز آن مطالب بر دلیل بودند بقول او اکتفا نکردند و
کافی … باب عنوان کرده از برای قلت مؤمنین و از … روایت کرده که فرمود مؤمن نایاب تر است از کبریت احمر پس کیست بده باشد از شما

کبریت احمر و او از سدیر صیرفی روایت کرده که بخدمت صادق علیه السلام رسیدم عرض کردم والله جایز نیست از برای شما نشستن و با دشمنان جنگ نکردن فرمود
چرا عرض کردم بجهت بسیاری دوستان و شیعیان و یاوران تو والله اگر از برای امیرالمؤمنین علیه السلام بود آنچه از برای تست از شیعیان و یاوران و دوستان طمع
نمیکرد در حق او تیم و بنی عدی … فرمود ای سدیر چه قدر بحساب میشوند عرض کردم صد هزار فرمود صد هزار عرض کردم بلی و دویست هزار
فرمود دویست هزار عرض کردم بلی و نصف دنیا پس آن بزرگوار ساکت شد تا آنکه حضرت سوار حمار شد و من سوار اسبی پس سیر کردیم تا
رسیدیم بزمین سرخی حضرت نظر کرد بجدی که میچرانید چند پسر غلام پس فرمود والله ای سدیر اگر بود از برای من شیعه بعدد این بزغالها جایز نبود
از برای من نشستن فرود آمدیم و نماز کردیم بعد از نماز من بزغالها را شمردم هفده بود و کاظم علیه السلام در حدیثی فرمود اما والله ان المؤمن لقلیل یعنی
آگاه باشید قسم بخدا که مؤمن بسیار کم است حمران بن اعین میگوید بحضرت باقر علیه السلام عرض کردم که چه قدر کمیم ما که اگر بر یک گوسفند جمع شویم
او را تمام نمیکنیم فرمود از برای تو عجیب تر از این بگویم همه مهاجرین و انصار رفتند مگر سه نفر پس گفتم فدای تو شوم چگونه بود حالت عمار فرمود رحمت
کند خدا عمار را بیعت کرد و شهید شد پیش خود گفتم چیزی بالاتر از شهادت نیست پس نظر کرد بسوی من پس فرمود شاید گمان میکنی که او مثل آن سه نفر
باشد هیهات هیهات کاظم علیه السلام فرمود نیست چنین هر که قایل بولایت ما باشد مؤمن باشد لکن خدا ایشان را قرار داد انیس و مونس از برای مؤمنین این تو با کمی
یقین و کمی ایمان یا یقین ای عزیز خداوند مهربان انشاء الله ما را در بوته امتحان در نیاورد پس از آنکه در میان همه مهاجر و انصار و آن همه نیکان
و نجباء و آن همه مجاهد بر جان نثار بغیر از سه نفر دیگر کسی بر یقین نماند و در او خلل و شک راه یافت حتی مثل عمار قده که حضرت امیر علیه السلام در شهادت او
چه قدر گریه کردند و اشعار معروف انشاء کردند … پس بگو چگونه توان بخود گمان نیک برد و خود را از اهل یقین و ثبات
شمرد و حاشا ثم حاشا پس بوضوح پیوست که دارای یقین ثابت کوگرد احمر یا نایاب تر است … یقین نام نهاده همان ظن اطمینانی است و مثل قصه حضرت
امیر علیه السلام بهمین امروز در میان ما … معلوم شود که صاحب یقین کیست هذا شخص … تمیز بدهد که آنچه دارد یقین است یا ظن … و بسا باشد که شخص
… میکند و میگوید من مثل یکی از آن سه بزرگوار خواهم بود … این بود تاکید مطلبی که داشتیم و اما بیان
اینکه مردم همه گرفتار تقلیدند اگرچه پندارند که از برهان اخذ دین نموده اند مگر اوحدی ناس هم مطلبی است ظاهر و باندک تامل هویدا گردد حال
گوئیم شکی نیست که اهل برهان و استدلال در میان هر طایفه و هر مذهب علمای ایشان است این ظاهر است پس گوئیم بیا انصاف بده چرا از هزار عالم
یکی از دین پدر و مادر و طایفه خود دست برنمیدارد و بمذهب دیگر داخل نمیشود مثلا از علمای مخالفین چند نفر در هزار بود که کتابها نوشتند استدلال
بر حقیت مذهب باطل خود نمودند اگر فرض کنیم که پدر و مادر ایشان شیعه بودند در میان عوام شیعه نشو و نما کرده بودند نه در میان خواص یا
فرض کنیم که اولاد شیعه بودند لکن زمانیکه طفل غیر ممیز بودند همه ایشان را گرفته در میان شیعیان میاوردند در میان شیعه نشو و نما کرده تا بزرگ میشدند
آیا همه آنها … و سنی میشدند … نام نهاده اند نه والله نه والله نه والله و همین مطلب جاری کن در اهل هر مذهب
و هر مطلب این چند کلمه با این وضوح که دارد … اگر فرض کنیم که امروز تمام اهل عالم از شیعه و سنی و سایر ملل
اتفاق کردند بر مطلبی مثل آنکه العیاذ بالله … یا قایل بمعاد … شوند یا انکار … انصاف بده که در تو هیچ شکی و خللی
راه نمی یابد تو مانند ابراهیم خلیل در میان ایشان بیقین خود خواهی ماند و قدری از این بالاتر روم گویم فرض کن که امروز حضرت قائم عجل الله فرجه ظهور
کرد و … فرمود معاد … است آیا هیچ شک میکنی و فرمایشات او را تاویل میکنی یا باور میکنی و آیات و اخبار را
تاویل میکنی و ایضا اگر سلطان … باشد بر دوستان و رعایا و ایشان بدانند که سلطان در برج نشسته و مدام نظر بایشان دارد از
ایشان غافل نیست آیا ایشان هیچ مخالفت سلطان میکنند با آنکه او را نه بینند یا چه قدر بعید است غفلت ایشان از سلطان پس بفهم که این همه مخالفت
و غفلت مردم از خدا از نبودن یقین است … اگر … چه خواهد بود خلاصه
ظاهر است که آنچه گفتیم از برای … کافی است و واقع همانست که صادق آل محمد علیه السلام فرمود چنانچه گذشت که از اسلام چیز کمی بدست شما آمده
محکم نگهدارید که از چنگ شما فرار نکند و چه قدر مؤکد مطلب است … ینفلت فافهم پس بدیهی شد کفایت ظن اطمینانی
از هر چه حاصل شود وگرنه لازم آید که جز اوحدی ناس کسی مؤمن و شیعه نباشد این بالبدیهه باطل است فافهم … که در بیان ایمان مؤمن
و یقین بود یا آنچه گفتیم هویدا شد که یقین در حق غالب ناس از حیز امکان بیرون است و این امور که نام او را برهان نهاده اند بسیار سهل است هم
و ادراک اینها و اگرچه منشا برهان و منشا یقین بود … احادیث … و بالجمله از اختلاف و کمی طاقت بدنی
مردم در عبادات و کمی صبر در … ایشان در بلاها و شداید ظاهر میشود کمی ایشان در یقین و معرفت با آنکه هر که فی الجمله شعوری دارد همانا

اقسام یقین

کفتیم بجمیع و بجزء برا و ظاهر میشود و بر واضح شد که آنچه در احادیث ایمان را تقسیم بر همه اعضا کرده و بعضی از روی آن اخبار کمان کرده اند که ایمان مجموع اعتقاد بجنان و اقرار بزبان و عمل بجوارح و ارکانست مراد نه این ایمانی است که منشأ نجات از خلود جهنم باشد و سخن ما نیز در همین ایمان است بلکه مراد از این اخبار بعضی از مراتب بلند ایمانست که اول درجه عصمت باشد یا قریب باو فافهم **تنبیه** از آنچه یاد کردیم ترا بدیهی شد که سر بی مبالاتی غالب خلق در دین و بکثرت جری بودن ایشان در معاصی بی اعتنائی بشرع مبین همین بی اعتقادی و نبودن یقین است نه قوت شهوت و غضب و میل بلذات و غیر آن و نه امید واری عفو و کذشت و مهربانی و سعت رحمت خدا و نه شیاطین جن و انس و وسوسه ایشان و نه غیر اینها از آنچه تو را در خیال آید اکر شیر را بر بینی حمله کنان رو بتو آید ببین حالت توجه میشود شهوت و غضب تو کجا میماند و اکر تمام شیاطین تو را وسوسه کنند که نقلی نیست این کار را تو بنداز د با خدا قادر است او را دفع کند قرار مکن چرا کوش نکنی و اکر بجنبم بر مینی یا انکه با و اعتقاد داری بکوید که در رختخواب تو ماراست یا عقرب میکوئی خدا قادر است دفع میکند یا شاید نزند یا شاید تریاقی برسد دفع سم او نماید چرا با این احتمالات دل خود را ساکت نکنی که با آن رختخواب دراز کنی آیا هرکز از عقلا دیده که زراعت نکرده با امید قدرت خدا منشیند که خواهد بی زرع زراعتی داد یا امید با معیشت نرا هم نیاورده با امید کرم و مهربانی خدا که خدا زهر بین مهربانتر است منع سرما و کرما و کرسنکی و غیر ان از من خواهد نمود با انکه در جنب قدرت خدا همه اینها بسیار سهل است و بسیار هم کرده است اکر کوئی خدا باین امر کرده بان نیز امر کرده اکر کوئی عادة الله براین جاری نشده بران نیز نشده اکر کوئی اینجا خدا باسباب ایجاد میکند انجا نیز چنین است و الا تکلیف نکرده با سببی بر هشت برده بر تاهر کجا خیال تو دامن کشد و فکر تو سیر کند سر مقام و نکته مطلب اینجا نیز همان است ما کفتیم بنابر خداوند مهربان ببرکت محمد و آل او که همه ما را بمقام یقین ثابت جازم برساند انشاء الله تعالی **مطلب چهاردهم**

در بیان اقسام یقین و تاکید مطلب با آنکه قلب یقین باشد دانسته و بسیار شنیده که دلیل چهار است قران و حدیث و اجماع و عقل و فی الحقیقه دلیل دو چیز است که سوم ندارد یکی تفصیلی و آن رسیدن بواقع و حقایت موصل است و این دلیل عقلی است و یکی اجمالی و آن یافتن قول کسی است که احتمال خطا و سهو و نسیان در حق او نرود و این نیست مکر قول خدا و تمام معصومین ع اکر چه زن باشد مثل صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها و قران و اجماع و ضرورت و تواتر همه از برای اثبات قول معصوم است و بازکشت همه یکیست که کوئی این قول کسی است که پاک از کذب و خطا است یعنی قول خداست یا فرستاده او و معصوم است و قول او واقع و حق و حجت است پس این حجت است و ظاهر است که این کبری قابل شک و نزاع در نزد هیچ عاقلی نیست پس مدام دلیل نقلی موقوف از برای اثبات صغرای این قیاس است که مثبت این صغری باشد پس ظاهر است که برای اثبات صغری منتج قطعی و مفید یقین است لکن در نزد کسی که معصوم را معصوم بداند پس ظاهر شد که اقامه دلیل نقلی بدون اخذ مسلمات خصم ممکن نیست و هرکز خالی از جدل نباشد و لکن جدلی است که مطابق واقع و عین حق است و اکر کسی منکر عصمت شد اول باید از خارج اثبات عصمت نمود و باز از عقل پس امدو خبر این چاره نیست و باز بدان اینکه کوئیم قول مجتهد و حکم او یا بینه یا خبر واحد باید یا اقرار یا خبران از اموری که خطا و سهو و کذب و اشتباه هم در آن جایز است باز میکوئیم حجت است باز فی الحقیقه و در واقع حجت همان قول معصوم است زیرا که اول باید بطور یقین از معصوم برسد حجت بودن او که بجهت مصلحت کاملی از دفع عسر و حرج و سهولت امر و غلبه وصول اینها بواقع و غیر ذلک از اموریکه بیان آنها انجام نیست معصوم او را حجت قرار داده باشد که آثار واقع بر او مترتب است اگرچه خلاف نفس الامر باشد پس ترا بدیهی شد که حجتی جز قول معصوم و عقل چیز دیکر نیست و باز بدان که مراد از این عقل که حجت است چیزی نیست که بر هر عوام و ساده لوحی که عرض نمائی مسلم دارد و این نیست الا بلکه مقابل [illegible] محسوسات ظاهر تر و ما بحمد الله در مطالب حیات تطبیق عقل و نقل نموده ایم که احدی را قابل انکار نیست پس بسیاری از آنها جلی چون [illegible] و الفضال غیر [illegible] بدیکران چه رسد والحمد لله حال کوئیم که مراتب یقین چهار است قول الیقین و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و مراد از قول الیقین همین تقلیدی است که متابعت قول معصوم باشد و ظاهر است که جز قول معصوم قول کسی بدون دلیل مفید یقین نخواهد بود برای احمقان که تعبدا قول غالی یا صوفی یا حکیمی یا درویشی و غیر ذلک از اصناف مردم که می بینی [illegible] قبول میکنند در مسائل اعتقادیه و از ایشان تعصب میکشند و اکر کسی بخلاف او چیزی کوید بتری میجویند و لعن میکنند پس جهالت و حماقت بی حد است بلی بر عوام و نسوان و قاصر عقلان نیست و اول تکلیف تو با ایشان همین است که ایشان را ملتفت نمائی که آیا پدر یا معلم یا استاد فلان درویش یا فلان زاهد یا فلان عارف معصوم است یا نیست اکر کوید معصوم است بسهولت توان فهماند که از مخلوقات جز چهارده معصوم و سایر پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین احدی معصوم نیست و همان دیکر تو نیز خود را معصوم بداند و اکر کوید نیست شاید خطا و سهو و اشتباه کرده باشد پس بدون برهان عقلی یا نقلی چگونه قول او را قبول کرده حال کوئیم همین یقین تقلیدی که اول درجه یقین و سهل ترین درجات یقین است مشکل است زیرا که موقوفست بر یقین بتوحید و شناختن

اقسام کفر و شرک

پیغمبر و اثبات عصمت او لهذا عقل پس ثابت شد که دلیل نقلی به برهان عقلی تمام میشود و اصل سرچشمه و سرمنشا برهان عقلی خواهد بود و سر مطلب اینست که خداوند حکیم بکافه خلق عقلی داده است و پیغمبران و اول پیغمبران برهان عقل مردم را هدایت کنند و ایشان را از خواب غفلت بیدار نمایند و بواسطه عقلی که خداوند بایشان داده که پیغمبر بحق است بفهمند پس هر کس انکار نماید از روی عناد و تکبر بود دوم علم الیقین است که از راه استدلال و برهان عقلی یقین حاصل شود و اکر این دو با هم ضم شوند اجماع عقل و نقل باشد یقین از دو راه حاصل شود و از راه علم الیقین را غالب ناس متکلمین مجالست و بدین فائده ارسال رسل از برای دفع این اشکال و سهولت امر است سوم عین الیقین است که خود بچشم باطن مشاهده مطلب نماید نه برهان آثار و لوازم او را تنها ببیند که مقام علم الیقین بود چهارم حق الیقین است که خود متلبس بلباس مطلب باشد و آثار او را در خود ببیند و متخلق باخلاق الله باشد و مثال این چهار مقام اینست که کسی آتش و لوازم او را ندیده باشد و از قول دیکران یقین بوجود او نماید و پس از آن دود را ببیند پس از آن خود آتش را ببیند و پس از آن از حرارت آتش خود کرم شود و اخر اینست که در آتش بسوزد و خود بامداد آتش کار آتش نماید و این اخر حق الیقین است و در او و اول کرم شدن است و از مشکل و کمیاب بودن مقام اول ظاهر است که مراتب دیکر چه قدر کمیاب خواهد بود اللهم بلغنا بمحمد و اله **مطلب ١٥**

در بیان اقسام کفر و اقسام شرک بر سبیل اجمال تا ظاهر شود انکه دامن ما از هر یک چه قدر کمیاب است اما تفصیل این اقسام بسته است بسیر این کتاب ما نماند و اصول کافی از صادق ع روایت میکند که لفظ کفر در قران بر پنج معنی اطلاق شده کفر حقیقی چهار میشود کفر جحود و انکار که کفر مقابل اسلام باشد نعوذ بالله و این دو قسم است یکی انکار بدل و زبان یکی انکار بزبان و اقرار بدل چنانچه فرموده در سوره نمل وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا دوم کفر مقابل شکر که کفران نعمت باشد چنانچه فرموده ءاشکر ام اکفر ومن شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان ربی غنی کریم آیا شکر میکنم یا کفران نعمت میکنم و هر که شکر کند جز این نیست که از برای نفس خود شکر کرده و هر که کفران نعمت نماید پس بجود او در بجهت انکه پروردکار من کریم بی نیاز است سوم کفر بمعنی مخالفت معصیت که از معصوم کذشته هر که معصیتی کرده داخل در کفر بایمعنی شده چنانچه در سوره بقره فرموده وهو محرم علیکم اخراجهم افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض صادق ع فرمود نکفرهم بترک ما امر الله عز و جل به یعنی ایشان را کافر خواند بترک امر خدا و اخبار هم بسیار رسیده که در حین معصیت روح ایمان مفارقت میکند و بتوبه و انابه بر میکردد در هنکام زنا کردن در حین زنا و شارب الخمر در حین شرب و سارق در حین سرقت ایمان ندارند **تتمه** قسم چهارم کفر که بمعنی برائت و بیزاری باشد که کاهی واجب است و کاهی حرام و همه اقسام او مثل آن سه قسم مذموم نیست چنانچه حضرت ابرهیم فرمود کفرنا بکم وبدا بیننا وبینکم العداوة یعنی بیزاریم و برائت جستیم از شما و فرموده ثم یوم القیمة یکفر بعضکم ببعض یعنی بعضی از شما بری میشود و بیزاری میجوید از بعضی دیکر از شما و اقسام شرک نیز چهار است که همه مذموم مند نعوذ بالله اول شرک جلی را نداد و بیان او بجنبوی در ارتداد کذشت دوم شرک خفی و آن اعتماد بغیر خدا و موثر دانستن غیر او در استقلال و الا آن شرک جلی است و غالب خلق باین شرک و اعتماد بغیر کرفتارند و تفصیل این مطلب در مواضع دیکر همین کتاب هست و از اعتماد کذشته هر اعتقادی که خطا باشد و خلاف واقع باشد هم شرک خفی است زیرا که کفته او ضد و نقیض کفته خدا است اینست معنی انچه در اصول کافی از باقر ع روایت میکند که فرمود ادنی چیزیکه بان مشرک شود اینست که بکوید نواة را که او حصاة است و حصاة را که او نواة است پس از ان متدین باو شود سوم شرک طاعت که طاعت شیطان نماید و مخالفت خدا او بر شرک هستند وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون ایمان نمیاورند اکثر ایشان بخدا مکر انکه مشرکند که در سوره یوسف است در اخبار چندی تفسیر شده باین قسم و قسم دوم که شرک خفی و شرک در امثال باشد چهارم شرک عبادت که ریاء باشد چنانچه فرموده فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا عمل صالح کند و شریک قرار ندهد در عبادت پروردکار خود احدی را پس ظاهر شد که بر هر معصیت و مخالفت در ایات و اخبار هم اطلاق شرک شده و هم اطلاق کفر **تنبیه** شکی نیست که هر مشرک بشرک جلی کافر است چه بدیهی است [illegible] هم چنین مینماید که هر مشرک کافر باشد و لکن ما بجنبوی در مجالس وعظ همین کتاب مبرهن نموده ایم که هر کافر مشرکست فراجع **تتمه** در سوره مبارکه نور ایه شریفه وعد الله الذین امنوا منکم الی قوله امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا در اخبار چندی تفسیر بزمان قائم عجل الله فرجه و زمان رجعت شده و چند فقره دعای افتتاح الثناء اقتباس از همین ایه شده انجا که فرموده استخلفه فی الارض کما استخلف الذین من قبله مکن له دینه الذی ارتضیته له بدله من بعد خوفه امنا یعبدک لا یشرک بک شیئا و در خود ایه و این دعا شاهد است که مراد از این نفی شرک زوال تقیه است و حضرت امیر ع تصریح باین معنی نموده و فرموده ای یعبدوننی امنین لا یخافون احدا فی عبادتی لیس عندهم تقیة الحدیث یعنی عبادت کنند مرا با ایمنی و نترسند از احدی در عبادت من یا نباشد در نزد ایشان تقیه و سر اطلاق لفظ شرک بر تقیه اینست که چون معاندین و منافقین بباطل در مقابل دین خدا و بباطل شرع چیده اند و خود را همسر و شریک خدا قرار داده اند پس تقیه نمودن

۱۲۸۱

وباعرخدا بجهة حفظ نفوس متابعت ایشان کردن مخالفت حکم اولی خدا ونیست بواقع کردن است در ملکوت وظاهر واز اینجاست هم سرنیت دادن ملک سلطنت خود را بتمامه در عالم آخرت در آیات حیث قال مالک یوم الدین ومثل الملک یومئذ لله لمن الملک الیوم لله والامر یومئذ لله انفطار وهکذا زیراکه چون دنیا عالم اختیار است خدا در دنیا اختیار را سلب نمیکند ومردم هرچند بخواهند مخالفت خدا میکنند پس گویا العیاذ بالله نقصی وشریکی در فرمان فرمائی وسلطنت خداست وچون بموت ومابعد از اختیار مسلوب است مخالفت ومعصیت هم منتفی است لهذا سلطنت خود را نسبت بعالم آخرت داده وانشاء الله تفصیل این مطلب خواهد آمد فافهم وانتظر

مقاله دویم

در بیان خداشناسی ودران چند فصل است

بدانکه این مطلب مشکل‌تر از هر چیز است زیراکه شناختن یا بحواس ظاهره وباطنه است ویا بعقل وعقل نیز یا از روی لوازم وقیاس منطقی ومثل وشبیه ونظایر حکم کند ویا از روی قیاس خلق وصفت بصفات مخلوق وخدا را نه بتوان شناخت نه مثلی ونه شبیهی ونه هم جنسی ونه شریک در صنعت ولازمی ولهذا در اخبار بسیار نهی وارد شده از تکلم در ذات وفرموده‌اند که منشاء هلاکت است وجز حیرت حاصل نشود وفرموده‌اند زنادقه بیشتر چون تفکر کردند واله وحیران شدند بطوریکه ایشان را از پیش میخواندند جواب از پشت سر میدادند وکذا عکس ولهذا هرکه از آیات وقول معصوم تجاوز کرد بتجسیم ورؤیت وجبر وتفویض وغیر ذلک از جهات کفر گرفتار شد ولهذا است در جمیع کتب سماوی وتصانیف حکما وعلما علمائی مبینی سخن در این مقام مختصر وکیفیت ذلک دلیل جز بطلان دور وتسلسل ولزوم انتهاء سلسله ممکنات بواجب الوجود نیست وبالاجمال باز اکثر ایجه فرموده‌اند راجع بنفی صفات خلق از او ونفی عجز ونقصان وتشبیه وشریک است پس لهذا این مطلب مشکل‌تر از مسئله معاد وحشر ونشر و نبوت وامامت بمراتب سهل‌تر آسان‌تر است زیراکه اطوار واخلاق ایشان محسوس وکرامات ایشان ظاهر ومعجزات ایشان باهر است وشاهد این مطلب اینست که چون بیابان بروی وبکار مشغول شوی توجه نداری وخیال تو را بهم نیست کند دهرچه بکرده در میان نماز بیدا کنی وچون بسیار شر وشور وسوسه بیبین چه بکو توجه داری وتضرع وزاری بکار بری بفهم چه کنم واگر اجتماع وتعاون وعادت بر عبادات وادعیه ومناجات باشد وهرکسی را دربابانی تنها رها کنند معلوم خواهد شد که شیطان ووسوسه با او چه خواهد کرد واز چند هزار یکی با ایمان درست خود رفتن بر ایجه طرد شده در ملح انکه در بیابان تنها اذان گوید بجاست اگر خدا را حاضر وناظر میدانستند اینهمه فساد ومعرکه چیست وچرا وارد شده که از او تو را خوان بر حذر باش وچرا امیر فرموده که صدیق کامل از کبریت احمر نایاب‌تر است پس ما ما خدا را بیقین هما نشناخته‌ایم که مدام زرد و وضعیف ولاغر وپیوسته در مناجات وعبادات مانند بید لرزان ومانند ابر گریان واز خود بیخود ومست وبیهوش چون عاشقان بالکه با ما عرفناک حق معرفتک ورد ایشان است وما عبدناک حق عبادتک ذکر ایشان بر ما من وتو چه باشد واز من وتو جاهل وغافل وگمراه تر که باشد بزرگان از برای ما گریان ما از خود راضی وخندان

توحید فطری

فصل اول

در دلیل خداشناسی بدانکه اگر بطلان دور وتسلسل معقد بقین بود که هر اینه ضمین این رقیمه ونابابی بود که ذات ستی واگر تمیز ممکن وواجب ولاحتیاج مجموع سلسله ممکنات بواجب را سهل ومطلب ایشان بودی اینهمه ارسال رسل وبیان کتب ضرور نبودی با اینکه با همه اینها باز صلحاء المؤمنین اعز من الکبریت الاحمر در داده‌اند وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون فرموده‌اند ای عزیز انده را انصاف در آ واینجز از من نادان شنو بخن تصدیق عاجل بعون کو بیم با ابتهام اشکال وهنگام خداوند رحیم خود این مطلب را بچند دلیل سهل وآسان نموده اول انکه خود این کوه گران ونایاب را در فطرت هر موجود نهاده ومانند سایر امورات فطری این را جبلی ساخته وایه فطرة الله وصبغة الله وصنع الله الذی اتقن کل شئ واعطی کل شئ خلقه ثم هدی ولامرنهم فلیغیرن خلق الله ویثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت وآیات دیگر هم شاهد است وحدیث کل مولود یولد علی الفطرة وحدیث معصوم که فرمود هرگز در کشتی نشسته وبطوفان وتلاطم گرفتار شده ودل تو گفت که دست از همه جا کوتاه دیده که دل متوجه کسی است همان خدای تو است واینجز از حیوانات بجم نقل شده هم برخاسته مجلسی نقد در کتاب حق الیقین از کاظم روایت میکند که سؤال میکنند در قبر از مؤمن که کیست پروردگار تو گوید خدا گوید چیست دین تو گوید اسلام گوید کیست پیغمبر تو گوید محمد گوید کیست امام تو گوید فلان گوید چگونه دانستی اینرا میگوید امری بود که خدا هدایت کرد مرا بان ومرا ثابت داشت بان تا آنجا که فرموده که از کافر میپرسند دین تو چیست گوید اسلام گوید از کجا دانستی گوید از مردم شنیدم که میگفتند من گفتم الحدیث در اصول کافی بابی عنوان کرده مسمی باب البیان ان الهدایه من الله عزوجل وسه حدیث نقل میکند قریب باین مضمون که واگذارید مردم را ومگوئید عموی من وبرادر من چون خدا خیر بنده را خواهد روح او را نیکو کند پس نشود معروفی را منکر انکه اقرار کند ونه منکری را منکر انکه انکار کند پس خدا انداز در قلب او کلمه که جمع نماید با او امر او را وشواهد بسیار است ومنصف را همین قدر کافی است

تنبیه بدانکه این هدایت فطری نور جلی بسیار ضعیف است که از شدت ضعف پی باو نتوان برد مگر در حال ناامیدی از جمیع ممکنات وبریدن وبازماندن جمیع اسباب

وارزوها لهذا از بزرگان تو غیر بنده را از حیوانات در مثال تحفظ وشدن وتشنگی وباکرفتن بچه ایشان وبخوان نیافتن اند ومعصوم نیز یاد مثال اول در توحید بچی یاد رجبی عزی وطوفان ولذا فرموده پدر ومادر هر طور خواهند اطفال با آزار وزنند او را جوکی ونصرانی ومجوس نمایند پس این نور ضعیف را هر وقتی ضرور است زیادی وکمال او وشدت وقوت او والله منحصر است بزهد وتقوی وزوال محبت دنیا واعراض از تکبر وتعصب ومواظبت بر طاعات وعبادات ومناجات وتضرع وزاری وپناه بردن بخدا دادن فرموده هرکه زاهد شود واعراض نماید از دنیا اثبات نماید خدا حکمت را در قلب او وجاری نماید حکمت را بزبان او وبینا کند او را بعیوب دنیا ودرد او ودوای او بیرون برد او را از دنیا سالم بسوی دار السلام وفرموده چون دیدید بنده را که خدا عطا کرده باو صمت را وزهد را در دنیا پس تقرب بجوئید باو که او القاء حکمت میکند وحکمت از زبان او جاری است وباز فرموده هرکه میخواهد که خدا باو بدهد علمی بی تعلیم وهدایتی بدون هدایت مردم پس زاهد شود در دنیا واحادیث بسیار وشواهد بسیار است رجوع کن بقسم اخلاق این کتاب بیش از این در باب محبت دنیا وترک دنیا نوشته‌ایم تا تو را شکی در مطلب نماند ندیده اید در دیباچه کتاب معالم که فرموده وحی فرستاد خدا بسوی داود که مباش تو قرار مده عالمی را که مفتون بدنیا است پس تو را از راه محبت من باز دارد پس بدرستیکه این طایفه قطاع طریق بندگان من اند کمتر چیزیکه با ایشان میکنم اینست که برطرف میکنم حلاوت ولذت مناجات خودم را از دلهای ایشان ای عزیز حلاوت مناجات ولذت عبادات از محبت وعلاقه خیزد ومحبت وعلاقه از یقین ومعرفت خیزد پس زوال مناجات وحلاوت دلیل زوال محبت است وزوال محبت از زوال یقین ومعرفت است ای عزیز مغرور مباد که فهم اصطلاحات وروان کردن تمامات بدان که هر خلاف معصیت بحکم ایمان ومعرفت است هر عمل نیکی وطاعت ممد ومقوی ایمان ومحبت است ولازمه این آنست که مضمون معنی ضد دیگر باشد میخواهی مدام بی ضد ایمان باشی باز بمقام یقین برسی واصطلاحات معرفت را کامل کند خاشا ثم خاشا هیهات ثم هیهات

ادله توحید

دلیل دوم اجماع واتفاق صد و بیست و چهار هزار پیغمبر است با اوصیاء وائمه طاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که همه ایشان با آن کمال عقل وشعور وبا آن زیرکی وفطانت اقرار کرده خبر داده‌اند واتفاق نمودند بر واجب الوجود با آنکه در یکزمان هم نبودند همه یکدیگر را ملاقات نکردند دلیل سیم اقرار واتفاق همه ایشانست بر عبودیت وعجز وناتوانی با اینهمه معجزات وکرامات واگر العیاذ بالله ادعای خدائی میکردند مردم همان اظهر هنر قبول میکردند وروزنیاورد میکردند مردم بت بدست خود تراشیدند وگوساله ساختند واو را خدائی گرفتند تا بدانکه چه قدر علی اللهی پیدا شد اما مردم بعد از سجده کردن سوسمار بحضور خاتم عرض کردند که اذن بدهد خاتم تو را سجده نمائیم دلیل چهارم اعراض همه ایشانست از دنیا ولذائذ آن همه ایشان را این اتفاق کردند ومردم را نیز بسوی همین مطلب دعوت نمودند با آنکه این دعوت منافی طبع مردم است لهذا بر ایشان هجوم آوردند ونسبت سفاهت وسحر وجنون بهمه ایشان دادند وانواع بلاها واذیتها کشیدند وجانهای خود را فدای این راه کردند وهیچ دست خود را کوتاه نکردند بلکه روز بروز زیاد کردند وبا ایشان نوید دادند که دست از این سخنان کوتاه کنید وهرچه از دنیا بخواهید آماده است وما مطیعیم هیچ اعتنا نکردند دلیل پنجم سیر وتتبع در احوال ایشانست در خلوات وهنگام راز ونیاز ومناجات با قاضی الحاجات که همه ایشان چون مار گزیده بر خود پیچیدند ومانند ثکلی نالیدند ونعره کشیدند ومانند چوب خشک بر زمین میافتادند که مردم اعتقاد بموت ایشان مینمودند واین نیز اتفاقی ایشان بود در تمام عمر دلیل ششم دعا ونفرین ایشانست که همه ایشان نیز ابراز داشتند که دست عبد اشتند واز خدا میخواستند وفی الفور باجابت میرسید واظهار شکر میکردند ومیفرمودند که خدای ما اجابت ما نمود والا از ما هیچ برنمیاید وما در بر نفع وضر خود دلیل هفتم نسبت دادن ایشانست هر نعمت وقدرت وعلم وصحت ومرض وهرچیز را بخدا وزبان بشکر گشودن وگاهی مانند گدایان از خدا چیزی خواستن وزیاده از حد واحصا بمردم دعاها تعلیم نمودند که بروید وخدا را بخوانید تا حاجت شما را برآورد وهمه کردند وهرچه فرمودند رسید وهیچ تخلف نکرد دلیل هشتم درست بر عموم نسبت در سر تا پای ایشان صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در خلق وخلق وافعال واحوال وپاکیزگی وصدق گفتار وحسن رفتار وعلو همت وبلندی طبیعت ایشان ودر بوی خوش ونور وضیاء وحسن وبهاء وکرامات ومعجزات واحیاء بیغمبرات واجابت دعوات وشفا دادن ونزدیکی ایشان وسهل بودن شفا وعلاج هر دردی ومرضی که دیگران از او مایوس بودند و زنده کردن مردگان وغیر این از امورات عجیبه وغریبه ایشانست دلیل نهم تعمق وتفکر است در اوضاع اسماها وکواکب که علم هیئت فی الجمله شرح داده واز هزار یکی را نموده وملاحظه چهار فصل سال وکیفیت ابرها وبادها ورعد وبرق وباران وبرف وگرما وسرما واعتدال هوا وگردش مهر وماه وشب وروز است وبعد تفکر در خلقت حیوانات وطیور ووحوش وعجایب فطرت انسان است از حواس ظاهره ومشاعر باطنه وکیفیت اعضا وترتیب استخوانها ورگها واعصاب وپیها واختلافات رطوبات وانوثیت ورحم ومجری دان وکیفیت توالد وتناسل واختلاف الوان

واشکال و رنگهای الوان مرغان سیما طاوس و حیوان و انسان شدن نطفه از انواع مرغان شدن تخم ایشان و عجب سعداوند فطری ایشان نسبت بطفل وهم جنس و دشمنان ایشان و بعد تفکر نماید در اشجار و نباتات و میوها و حبوبات و ازرای و اقسام گلها و خاصیت و تاثیرات ایشان و بعد تفکر نماید در عناصر اربع و دریاها و کوهها و زمینها و معدنها و چشمها و جواهرات و تلألؤ و خاصیت ایشان و بعد از همه ملاحظه کند که اینها انچه دارند همه بامنظار و باالعطاء دارند هیچکدام از اشیای نیست همه در تبدّل و انقلاب و گرفتار نقص و ازدیاد و ضعف و اشتداد و موت و چون سند نباچار خواهند نبود میشوند و میخواهند بشود نمیشود و همه در قبضه قدرت کسی بیکاف شخص بکرند همه کار تو اندای سبحان باز در کار تو همه حیران دلیل دهم آنکه چون سیر در خود و دیگران و اوضاع زمین و آسمان نمودیم و جمیع عقلا و پیغمبران و ملائکه و مقربان نمودیم همه را عاجز و مضطر و بیچاره و مقهور یافتیم و بچشم حس و عقل علانیه دیدیم که همه مورد تبدّل و انقلاب موت و چون سند پس بالبدیهه مبدّل و منقلب و ممیت و محیی هست که اینها همه باو هستند علاوه براین دیدیم که همه ایشان بزبان حال و لسان قال مقرّ و معترف و شاهدند و همه شهادت میدهند و هیچکس این اوضاع را نسبت بخود نداده و خود را مختار در کمالات خود ندانسته و اگر مثل فرعونی ادعا نمود کذب افترای او بر همه ظاهر شد و از وی اثری باقی نماند علاوه براین دیدیم که چنین بندگان با آن ید بیضاء و کرامات و معجزها آمدند و در لباس سفارت پوشیدند و کتاب و پیغام و امر و نهی و نامرادی ندیدند فرمودند که سلطان حقیقی بما چنین و چنان وعده داده و جمیع وعدها داده ایشان از نزول عذاب و هلاک و مسخ متمردان و خلاصی و رفاهیت نیکان همه ظاهر و هویدا شد پس دیگر چگونه میشود که شخص اعتقاد نکند و از این مطالب شبهه نکرده سیما با انضمام اینها بلزوم انتهاء سلسله ممکنات بواجب و بطلان دور و تسلسل و سایر شواهد و دلایل بلی خواهد اعتقاد نمود و لکن شرط هست بعد و نفوی و اعراض از تقلید و تعصب و تکبر و دنیا و بالاله زمانی چشم باطن بین کور شود و همه العیاذ بالله بنظر افسانه و مهملات ناید و الله که واقع همین است که گفتیم و نوشتیم و بر کسی مخفی نیست که نبودند اصحاب خاص و حواریین پیغمبران و ائمه مکر صاحبان زهد و تقوی و نیکان زندگان بدنیا مانند سلمان و ابوذر و غیر اینها و رجوع کن بآیات و حین و طبع و ختم و استدراج و تفاسیر ایشان تا شک نکنی **فصل دوم** در بیان کمال خدا و اوصاف ثبوتیه و سلبیه کویند بدانکه اگر کسی در این مطلب با سایر مطالب اصول دین یا فروع دین چشم از هدایت ائمه و انبیاء العیاذ بالله بپوشد و بخواهد که خود بعقل ناقص خود راهی پیدا کند همانا داخل در کفر و زندقه شود چنانچه بسیاری کردند و میکنند و شدند و میشوند بجهت آنکه اگر کسی باشد که در همه اینها حق یابد و خطا نکند معصوم خواهد بود و معنی عصمت همین است پس خدا است که او را پیغمبر نماید یا وصی پیغمبر ای عزیز پس تو باید که دست از دامن اهل بیت کوتاه نکنی و چشم امید بغیر این دو دو مانده است باشی و از ایشان گذشته کسی در نظر تو چنان نباشد که قول او را عین حق دانی و تعبدا قبول کنی و بیان بدانکه خداوند فرستادگان او هر مطلبی را که خواستند بمردم بدانند علی ایشان شود انقدر بیانات مختلفه در آیات و اخبار و ادعیه و مناجات و زیارات فرمودند که کسی را مجال انکار و احدی را دستاویز نماند و مبدان تجوز و احتمال نماند و اگر چنین نباشد و این طور عمل نکردند همانا تقصیر کرده بودند و لطف را تمام نکرده بودند نقض غرض مرتکب شده بودند تعالی الله و سبحانه عن ذلک علوا کبیرا و این یکی از نکات تکرر و تصریح و تکرار مطالب در آیات و خطب و غیر آن و انچه نخواستند مصلحت ندانستند سکوت نکردند و گاهی باجمال و تشابه گذراندند باز مکرر فرمودند که جمیع متشابهات راجع بمحکمات است چنانچه در عقلیات هم نظریات به بدیهیات است و فرمودند ساکت شوید از انچه خدا سکوت کرده و تکلم نکنید خدا در مانده فرمود لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم و فرمود در آیات بسیار که ظن و خرص و تخمین مغنی از حق و بدل علم هیچ نیستند و فرمودند انچه از ماه رابد بیرون ایند حق است و انچه از غیر ما بیرون آید زخرف و باطل است و راه بید بوار زنید و فرمود حسن بصری دلش میخواهد ببرد بسمت شمال و یمین که حق و علم را نخواهد یافت مگر در نزد ما پس نظر کن تا این طریقه عدول نکنی و بایات متشابهات و احادیث مشکله نروی و اعتماد بعقل ناقص خود و دیگران نمائی و اگر میخواهی تکرر و تعمق نمائی در آیات و احادیث مسلمه فکر کنی که اسرار غریبه و نکات عجیبه دارند و در همین کتاب ما شمه از آن که حظ ما بوده خواهد بلی پس از آنکه فرموده معصوم بطور یقین بدست آمد تا توقف هر قدر از دلایل و سایر عقلیه و شواهد حکمیه باو منضم نمائی چنانچه طریقه علماء و فقها و عرفاء ما بوده زهی بجا و نیکو است خلاصه فرزانه و با ایمان کسی است که خود را تابع شرع نماید نه شرع را تابع خویش پس ما بپاس امام عصر عجل الله فرجه در این رساله اختصار و اکتفاء مینمائیم بانچه بحد ضرورت یا بداهت یا تواتر و یقین رسیده و از خصوصیات و خلافیات که جز صرف عمر نتیجه و از آن فائده مهمی ندارد کناره مینمائیم خلاصه میگوئیم که مذهب اهل بیت طهارت و عصمت این است که خداوند دارای همه کمال است و کمال و عین ذات اوست و اعتقاد عوام بهمین دو کلمه کافی است بلکه انچه در مقام تفصیل فرمودند همه شرح و بسط و تفصیل همین دو کلمه بود چه از صفات هستی و چه از نقائص نیستی مثلا شریک و ضد داشتن و مرکب بودن چه ترکیب خارجی چه ترکیب عقلی و جاهل بودن و عاجز بودن و ظالم بودن و خلف وعده

کمال خدا

کردن و داد مظلوم از ظالم نگرفتن و راضی بظلم بودن محل حوادث و تغییر بودن و ازلی و ابدی و سرمدی نبودن و مرده بودن و زنده نبودن و جسم و مرئی بودن و مجبور و مضطر بودن و مختار نبودن و بینا و شنوا و گویا نبودن و صفات ثبوتیه کالبشر مغایر ذات بودن و کارهای لغو و عبث و بیفایده و بیحکمت کردن و مردم را مجبور خلق کردن و باز تکلیف و عقاب نمودن و هکذا تا آخر انچه فرموده اند از برای خدا اثبات یا نفی کرده اند همه راجع بدین دو کلمه و این همه که شمردیم هر طفلی و عوامی بداند که نقص است پس رد و ضد این و ضد و مقابل اینها کمال است پس خدا دارد پس خدا واجب الوجود و یکانه بی شریک و قدیم و ابدی و قادر و عالم و مختار با اراده و گویا و شنوا و عادل و حکیم است خلاصه گوئیم مذهب اهل بیت و ضرورت مذهب مقتضای کمال همه این است که علم خدا عین ذات است و علم او قبل از ایجاد و بعد از ایجاد مثل هم و بی تفاوت است و علم او احاطه دارد بجمیع ذرات و اجسام و نفوس و ارواح و اوهام و افکار و هکذا و آیا علم خدا حضوری است یا حصولی و قبل از ایجاد تعلق بجزئیات داشت و بجزئیات چه نحو علم دارد و آیا اراده از صفات ذات است یا از صفات فعل است و آیا محال شیء است و قدرت با و تعلق میگیرد و یا نمیگیرد و آیا صفات ثبوتیه هشت است یا کمتر و یا بیشتر و صفات سلبیه هفت است یا کمتر و یا بیشتر با آنکه ظاهر است که مرجع همه علم و قدرت است این صفت دارای جهات است و آیا تکلم خدا که بایجاد صوت است اطلاق بر سبیل حقیقت است یا مجاز و آیا کلام خدا غیر از ایجاد صوت در جماد و هوا و زبان ملکی یا پیغمبری میشود و صدق میکند یا نه و آیا عالم حادث زمانی است و یا حادث ذاتی و آیا وجود مثل این عالم ممکن است یا نه و هکذا مما لا یعد و لا یحصی تکلم و تعمق در امثال اینها جز صرف عمر و تیر بتاریکی انداختن و ظن و حدس را امام و معصوم قرار دادن و گمراه شدن و گمراه کردن معلوم نیست ثمری داشته باشد **اشاره** چون مسئله بداء و بطلان جبر و شرح اخبار الجنة بطور بسط در مجالس وعظ این کتاب نوشته ام لهذا اینجا متعرض نشدم و بطلان تفویض هم ظاهر است که قابل تکلم باشد پس اگر کسی اعتقاد نماید العیاذ بالله که ممکن دارد که چیزی بی اذن خدا بوجود آید یا خالی کند یا بکار دیگری بر سد العیاذ بالله که او آن ممکن را واجب الوجود و شریک خدا دانسته زیرا که معنی بدون اذن و مشیت خدا این است که خدا العیاذ بالله عاجز باشد از منع آن اگر چه بکشتن و معدوم کردن او باشد پس او مخلوق خدا نخواهد بود پس تفویضی و قدری از مجوس بدترند زیرا که مجوس بدو خدا قایل شده یزدان و اهرمن و اینها خذلهم الله بعدد لا یتناهی خدا خواهند که داشته باشند بلکه هر بنده را خدا دانسته و مستقل در کارها پنداشته تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ما قدروا الله حق قدره با آنکه بطلان تفویض را نیز در مسئله توکل و غیر آن شرح و بسط داده ایم فراجع و اما شبهات دیگر مثل آنکه چرا خدا همه موجودات را انسان و ملک نکرده و چرا انسان را معصوم نیافریده و چرا بایدکافر مخلد در عذاب باشد و چرا شیطان را آفرید و چرا کافر را در طفولیت نمیراند و هکذا جواب مطابق واقع و دندان شکن همه اینها این است که خدا با لبداهة و باجماع همه پیغمبران و ائمه عادل و حکیم است و این شبهات در مقابل بدیهی است چنانچه خدا خود جواب شبهات شیطان رجیم را به همین طور داد با آنکه هر که در فن حکمت بهائی دارد میداند که همه اینها جواب علی روشن و آشکار دارد و این مقام گنجایش ذکر آنها نیست و هو الموفق و المعین و مجاب علم مسائل عملیه و تهذیب اخلاق و عمل با آنها که واجب عینی و مامور به در جمیع شرایع است و تاکید و مبالغه در آنها در آیات و احادیث از حد و حصر بیرون است متروک و مهجور و شمشیر طبایع شده و اینگونه مشکوک و شبهات که تکلیف با آنها نکرده اند بلکه نهی از تفکر و تکلم در آنها نموده اند و امر بسکوت و اعراض کردند نقل مجالس و زینت محافل عوام کالانعام شده و چون از ایشان سوال از مسائل ضروریه شود کسی را مانند که لال و کور مادرزاد باشد و باز هر جا که ذکر مسائل بشنود فرار کنند و هر جا که ذکر اینگونه شبهات شود جمع آیند فسیحر با الله انما اشکو بثی و حزنی الی الله **فصل سوم** در بیان عقلی بودن حسن و قبح اشیا و چون بسیاری از مطالب اصول دین و مسائل فروع دین توقف باین قاعده دارد پس بپای امام عصر عجل الله فرجه دری را با فشاریم و تعدی همت کاریم و در چند مطلب بیان نمائیم اول در بیان معنی بدانکه مراد ما امامیه زادهم الله از عقلی بودن حسن و قبح این است که اشیا فی حد ذاته حسنی و رجحانی و مزیتی و نفعی دارند که خدا آنها را حلال و مباح و واجب کرد و اشیائی فی حد ذاته قبحی و بدی و فسادی و ضرری دارند که خدا آنها را حرام و مبغوض نمود که آن حسن باعث بر امر و علت این قبح باعث بر نهی و حرمت شد که این حسن و قبح را امر و نهی و حکم شرع بنا نمود داشتند و مخالفین ما دشمنان خاندان نبوت میگویند نداشتند و همه در نداشتن مثل هم بودند اگر آنچه را خدا حلال و واجب و محبوب کرده حرام مینمود و آنچه را حرام و مبغوض نموده حلال و محبوب و مقرب مینمود هم درست بود و عیسی نداشت پس اگر پیغمبران و ائمه العیاذ بالله همه را معذب سازد و کفار همه را بر بهشت برد و اهانت را دشمن و کفار را دوست خود گیرد هیچ عیبی ندارد و ایشان را این مطلب را نداشت مگر آنکه چون دیدند که علوم و کمالات ائمه تمام و کوری و نادانی و گمراهی و افعال قبیحه و اعمال شنیعه خلفاء جور ایشان نه بجهتی است که بتوان انکار کرد و حاشا نمود لهذا این خلاف بدیهی را اختراع نمودند تا کسی جای ایشان از راه حسن و قبح حجت تمام نکند و از راه عقل ملزم نشوند خداوند انشاء الله ایشان را گرفتار شمشیر قائم نماید دوم در بیان ثمر انچه توقف بر این قاعده دارد و لازم دارد است اگر چه بعضی ممکن از بعض است یکی محالیت ترجیح مرجوح بر راجح و ترجیح بلا مرجح یکی محالیت صدور و فعل عبث

بیان جبر و تفویض

وعقاب از هر فاعلی که فعلش با اراده باشد اگرچه بشر و ملک و عنکبوت باشد یکی محالست صدور قبیح است از خدا و معصوم اگرچه در عقلا نیز این دلیل با
شرایط جاریست یکی محالست مدح و ثواب عاصی و ذم و عقاب مطیع یکی محالست مدح و ذم و ثواب و عقاب با مجبور ساختن بندگان بر طاعت و معصیت یکی محالست
تکلیف ما لا یطاق است یکی محال بودن کذب و خلف وعده است بر خدا و معصوم یکی واجب بودن ضد این همه که گفتیم محالست یکی واجب بودن
لطف است بر خدا و معصوم و بر هر که امر و نهی باشد یکی واجب بودن در زمانی هر پیغمبر و امام و پیشوا است که الان نسبت با امت و متبوع و محال بودن
عکس و هکذا و توقف ابطال این قاعده شریفه ان شاء الله ظاهر خواهد شد سوم در امامت دلیل و برهان بدانکه چون معاندین سالبه کلیه
ادعا نمودند برد ایشان اثبات موجبه جزئیه که نقیض سلب کلی است کافی است با انکه ما ان شاء الله بیاری امام عصر حضرت قائم عجل الله فرجه
موجبه کلیه را خواهیم اثبات نمود و دلیل ما چند چیز است اول اجماع چهارده معصوم و ضرورت مذهب ما است بلکه اجماع خدا و همه ائمه و پیغمبران و جمیع
عقلا بلکه اطفال و حیوانات هم چنانچه ان شاء الله در ضمن ایات و احادیث و امثله معلوم خواهد شد دویم احادیث متواتره معنوی التواتر و ایات
کثیره اما احادیث اهلبیت که بلفظ حق علی الله یا بلفظ علی الله کذا یا بلفظ ابی الله یا بلفظ ان الله اجل من ان یفعل کذا باشد که دلالت بر وجوب بسیار
چیزها و محال و قبیح بودن بسیار چیزها بر خدا میکند زیاده از حد احصاست و ما تیمنا و تبرکا کتاب خود را بذکر بعضی زینت میدهیم و همه در اصول
کافی است بروایت شاه بحضرت رضا عرض کرد خدا جبر کرده عباد را بر معاصی فرمود خدا عادل تر و حکیم تر است از این یعنی این ظلم و سفاهت است
تعالی الله و سبحانه و ظالم خدا نمیشود بر لازمه خدائی عدل و تجبیر عباد است بر بدی و رضای فرمودند خدا رحیم تر است بخلق خود از انکه جبر نماید
خلق را بر معاصی بعد عذاب کند ایشان را یعنی این خلاف رحمت است و ایضا فرمود خدا عادلتر است از انکه جبر کند بر معاصی بعد عذاب نماید و ایضا فرمود
خدا بسیار کریمتر و کرامی تر است از انکه تکلیف نماید بما لا یطاق یعنی این از ذلت و ضعف خیزد و ضعیف ذلیل خدا نیست و فرمود اگر بدی مردم مجبور
بودند مرا ایشه معذور بودند یعنی ایشان حجت بر خدا تمام کنند که تو ما را مجبور بمعصیت نداشتی و از طاعت باز داشتی و خدا را بر ایشان حجتی نباشد
بر خدای ملزم و مغلوب خدا نخواهد بود بر این محالست قریب باین است حدیثی که در فقره مسلم است ما غلب الله فهو اولی بالعذر یعنی مردم اگر کسی را
از کاری و شغلی باز دارد و باز خواست نخواهند نمود زیرا که عقلا قبیح است از کرده خود دیگری را عتاب کنند پس خدا که عادلتر است و حکیم تر و اولی است
قبول کردن عذر و عتاب نکردن مغلوب معذور خود و فرمود علی الله البیان یعنی واجب است بر خدا بیان و فرمود در باب اثبات نبوت چون ثابت کردیم که ما را
خدائیست حکیم ثابت شد که او را سفرائیست که مردم را بر مصالح و منافع هدایت کنند یعنی لازمه حکمت اینست اگر نکند سفه و عبث کار بود و این محال است بر خدا
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و فرمود اگر مردم منحصر بدو مرد شوند هر اینه یکی از ایشان امام است و فرمود اخر کسیکه بمیرد امام است تا کسی بر خدا حجت
نکند که او را بی حجت گذاشت و باز فرمود هر که دوست دارد علی را و تبری نماید دشمنان او و تسلیم نماید فضل او و اوصیا او و واجب است بر من بعینه ا
بر من که ایشان را داخل در شفاعت خود نمایم و حق است بر خدا یعنی واجب است بر او که قبول کند شفاعت مرا هشام ثقه میگوید با نصد مسئله از علم کلام
از صادق پرسیدم و جواب ایشان شنیدم عرض کردم که میدانم شما در علم حلال و حرام از همه دانا ترید و این علم کلام است فرمود ای هشام ابا میشود که
خدا حجت تمام کند بر خلق خود بحجتی و امامیکه بود باشد در نزد او هر چه محتاجند بان یعنی این محال است باقر در حدیث توبه محمد بن مسلم ثقه فرمود ایا کمان
میکنی که بنده مؤمن از گناه پشیمان شود و استغفار کند و توبه نماید پس از ان قبول نکند خدا توبه او را یعنی این محال است قبول توبه بر خدا واجب است و احادیث
زیاد از حد و احصا است و هر چیز از ایات کتاب خود را زینت نمیدهیم زیرا که در او شک و شبهه نیست و مسلم شیعه و سنی است و دشمنان اهل بیت نیز
او را قبول دارند و ایات نیز بسیار است و بذکر و تلاوت بعضی در اینجا تبرک میجوئیم منها ایات بسیار است که خدا امر میکند بعدل و احسان و نهی میکند از
فحشاء و منکر و شیطان امر میکند بسوء و فحشاء و خدا امر نمیکند بفحشاء از انجمله در نحل است ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و
ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون و در اعراف است که در وصف خاتم میفرماید یامرهم بالمعروف وینهیهم عن المنکر ویحل لهم
الطیبات ویحرم علیهم الخبائث در همین سوره میفرماید قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن والاثم والبغی بغیر الحق الایه و اینمضمون
نیز بسیار است و هم در او است قل ان الله لا یامر بالفحشاء الی قوله قل امر ربی بالقسط پس بدیهی شد که اشیاء فی حد ذاته قطع نظر از امر و نهی
و احکام شارع بوده بعضی مصداق طیبات و قسط و عدل و احسان و معروف یعنی نیکو میباشد و بعضی مصداق خبائث و فواحش و اثم و بغی و
منکر یعنی بد میباشد و در بقره فرمود یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما یعنی میپرسند از تو شراب
و قمار را بگو در ایشانست و لازمه ذات ایشان است گناه بزرگ یعنی مفسده و بعد از خدا و منفعت چند از برای مردمان و مفسده و گناه ایشان بزرگتر و بیشتر است
از منفعت ایشان یعنی مفسده اخروی و دنیوی و منفعت دنیوی لازمه ذات و وجود ایشانست و چون مقابله شود مفسده ایشان بیشتر است و چون

ادلهٔ حسن و قبح

بیشتر بود لهذا ایشان را حرام کردیم فافهم فتنبه بانکه قران مجید را فرستاد که اگر چشم بینا و گوش شنوا باشد همین ایه وافی است و کلمه مطلب کافیست والحمد لله
ومنها ایات بلفظ حسنه و سیئه است و این ایات بسیار است مثل ادفع بالتی هی احسن السیئة که در سوره قد افلح المؤمنون و موافق نیز است و مثل ولا تستوی
الحسنة ولا السیئة ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم ببین چگونه خداوند فائده و غایت این مامور به را بیان فرموده که لازمه
او است یعنی دفع دشمنی و تجربه وجادلهم بالتی هی احسن که در نحل است و ولا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن که در عنکبوت است وصدق بالحسنی
وکذب بالحسنی که در سوره لیل است ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة که در سوره بقره ان الحسنات یذهبن السیئات که در هود است یعنی
بدرستیکه حسنات ضد سیئات اند زایل و برطرف میکند سیئات را ببین چگونه تضاد و تدافع را لازمه ذات ایشان قرار داد مثل انکه بگوئی صابون
زایل و برطرف میکند چرک را و لفظ حسنه و سیئه در ایات بسیار است بسیار بغرض اینست که مستعمل شد این لفظ خود را اشیا است قطع نظر از امر و نهی
کرد مثل لفظ خبیث و طیب بخوان که گذشت و از جمله انها است الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات
که در سوره نور است و خود ایات دیگر را بمطلب شاهد است مثل وبلوناهم بالحسنات والسیئات و مثل ثم بدلنا مکان السیئة الحسنة
الایه و هر دو در اعراف است فافهم و یکی ایه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر که در عنکبوت است یعنی لازمه ذات نماز است مثلا اگر کسی
بگوید برو فلان مکان که رفتن خوبست این رفتن فایده ندارد بام و که بد است و این ضرر دارد شکی نیست و هر طفلی داند که مراد اینست که خود
رفتن من حیث هو این حسن و قبح و نفع و ضرر دارد نه بجهت انکه من امر و نهی کردم و سر مطلب اینست که در اطلاق و استعمال عوارض ملحوظ نیست
سیما انکه عوارض خارجی باشد مثل انکه مامور به و منهی عنه بودن فکر کن بفهم و از ایات ما بغیر است خلطوا عملا صالحا واخر سیئا که در توبه است
و منها ایات استفهام تقریری و انکاریست بدانکه مراد از این استفهام در اصطلاح اهل لغت و نحو و بیان و عرف انست که در معنی استفهام استعمال شود
یعنی غرض متکلم استفهام نیست بلکه مقصود او انستکه مخاطب تصدیق او نماید و چاره از اقرار و موافقت نداشته باشد لهذا استعمال نشود مگر در
بدیهیات مثل انکه بگوئی ایا نور بهتر از ظلمت نیست خواهد گفت که هست یا ظلمت بهتر از نور است خواهد گفت که نیست و هکذا و ایات بسیار است
مثل قل هل من شرکائکم من یهدی الی الحق قل الله یهدی للحق افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
که در سوره یونس است یعنی بگو ای پیغمبر بکفار و مشرکان ایا هست از شرکاء شما کسیکه هدایت کند بسوی حق این بطور استفهام انکاری یعنی جاره ندارند
بجز انکه خواهند گفت که نیست انگاه بگو خدا هدایت میکند بسوی حق یعنی مثل شرکاء شما نیست بعد فرمود افمن یهدی این استفهام تقریری دیگر یعنی
از انکه بدیهی است و ثابت شد که شرکاء شما را شعوری نیست تا هدایت کند و خدا هدایت میکند بسوی حق بگوئید پس ایا ان کسیکه هدایت میکند
بسوی حق سزاوارتر است باینکه متابعت او نمایند یا انکه خود هدایت نیافته مگر انکه دیگری او را هدایت نماید یعنی انها چاره ندارند مگر انکه
خواهند گفت که هدایت کننده سزاوارتر است بمتابعت بعد فرمود فما لکم کیف تحکمون یعنی پس از این اقرار و تصدیق که چاره از او ندارند بگو چه
چه شده است شما را که متابعت ایشان میکنید چگونه حکم میکنید ای عزیز تعجب میکنی از این ایه و انی هدایه و از طرز اسلوب بیان او و ملزم نمودن
و نتیجه گرفتن و اثبات نمودن مطلب پس بدیهی شد که سزاوارتر بودن هادی بمتابعت بدیهی است و قابل انکار احدی نیست و هم ثابت و بدیهی است
که قطع نظر از امر و نهی حق و باطلی هست زیرا که فرمود خدا هدایت میکند بسوی حق و بدیهی است که هدایت خدا همین امر و نهی احکام شرع است
نور اینجا ابتدا انصاف بده که بعد از این ایه دیگر شکی و عذری خواهد ماند نه والله و مثل او است ایه هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون که در زمر است
و مثل او است ایه الله اعلم حیث یجعل رسالته که در انعام است یعنی خدا بهتر میداند که کجا قرار دهد رسالت خود و پیغمبر او این در عرف متداول
مثل انکه بگوید من خود بهتر میدانم که کی را نایب و وصی یا ایلچی قرار دهم و بهتر میدانم که چگونه معامله کنم یعنی صلاح و مصلحت را میدانم یا صریح است
مصلحت و مفسده ذاتی فافهم و مثل لیس علی الضعفاء الی قوله اذا نصحوا لله ما علی المحسنین من سبیل که در توبه است یعنی نیست این مطایفه یعنی
و حرج و رنجی بر ایشان چنانکه نصیحت کنند از برای خدا نیست بر نیکو کنندگان حرجی و سختی و بحثی و راهی یعنی هیچکس را نمیرسد احدی عقوبت بر نیکوکار و احسان کننده
ایراد نماید که حسن احسان قابل انکار نیست و مراد از سبیل نفی عتاب و عقاب و منع و عذاب است پس قطع نظر از نهی و حکم شرع احسان و محسن هست
فافهم و بهتر است در دلالت از این ایه شریفه هل جزاء الاحسان الا الاحسان که باستفهام انکاری ادا نموده یعنی بدیهی است که جزای احسان احسان
هست و این ایه در سوره الرحمن است و مثل قل هل یستوی الاعمی والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور که در سوره رعد است و مراد عمی و بصر و
ظلمت و نور باطنی است و مثل ام نجعل الذین امنوا وعملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار فرمانی بعالیت بنحو
نمود که در سوره ص است و مثل ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین امنوا وعملوا الصالحات سواء محیاهم ومماتهم ساء ما یحکمون

ایات حسن و قبح

یعنی این محال است و نخواهیم نمود سأله ما یحکمون یعنی بد است این حکم ایشان و ظاهر است و بدیهی است و شکی نیست که این لفظ بد است الخبائث و اما
وقصد بقبح شیء در واقع نه آنکه این لفظ من که گفتم بد است بد شد مثل آنکه تو بگوئی بوی گل و ریحان بد است و بوی فلان و فلان بد است و
هکذا و از آیات استفهام بمعنی انکار اکتفا میکنیم و منها آیاتی است که کلمهٔ نساء و بئس و نعم دارد مثل ان تبدوا الصدقات فنعما هی و این آیات زیاد
از حد و احصاء است رجوع کن تا ببینی و منها آیات بیشمار است که بلفظ خیر و شر ادا شده مثل کتب علیکم القتال و هو کره لکم و عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون که در سورهٔ بقره است و مثل فان کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئا و
یجعل الله فیه خیرا کثیرا که در سورهٔ نساء است و مثل و ما تفعلوا من خیر که مکرر است و مثل و الصلح خیر که در نساء است و دلالت این آیات بر مطلب
ظاهر است و اشاره نیز بوجه آن نمودیم و منها آیات حب و بغض و رضا و کراهت است که بیشمار است مثل ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین بقره ان الله
یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا سورهٔ صف و لا یرضی لعباده الکفر و ان تشکروا یرضه لکم زمر و لفظ یحب و لا یحب و لا یرضی و کره مثل کره الله
انبعاثهم در قرآن خدا بسیار است ملاحظه کن ببین بدیهی شد که هستند اشیاء که نزد خدا محبوب و مرضی و مکروه و مبغوض خدا هستند و معقول نیست
که کسی بگوید خدا در شیء مساوی من جمیع الجهات بی سبب و جهت بلکه بعبث و لغو العیاذ بالله گفته باز دوست دارد و محبوب است و ابراز ابداً دادم مکروه
مر است و منها آیاتی است که دلالت میکند بر اینکه بر خدا نیز بعضی چیزها لازم است باینکه اگر بعضی از کارها نمیکرد بر او نیز حجت وارد و ایراد وارد
میشد مثل رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما در سورهٔ نساء یعنی خدا قادر است و حکیم یعنی
حکم نمیکند کاری که بر او بحث وارد آید و معنی حکیم همین است لفظ عزیز را فرمود بجهت آنکه حکیم عاجز مورد بحث خواهد بود زیرا که بجهت عجز بر خلق
حکمی که میداند نمیتواند رسند که دفع نماید و در طه فرمود ولو انا اهلکناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من
قبل ان نذل و نخزی یعنی این بحث را میکردند و این بحث جواب نداشت در لیل فرمود ان علینا للهدی یعنی بدرستیکه واجب است بما هدایت
و راهنمائی و منها آیاتی است که دلالت بر تربیت خیرخواهی خدا میکند نسبت به بندگان مثل و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم
یعنی مگر باندازه که معلوم است مصلحت بودن آن و بقرینهٔ آیات و این آیه در حجر است و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر
ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر سورهٔ شوری ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی سورهٔ علق و لولا ان یکون الناس امة واحدة لجعلنا لمن یکفر با
الرحمن لبیوتهم سقفا من فضة الی قوله در زخرف و ان کل ذلک لما متاع الحیوة الدنیا مراد اینست که اگر مردم همه کافر نمیشدند هر که کافر بود
ند از طلا و نقره و اوضاع دنیا که در نظرها جلوه دارد همه را بکافر میدادیم بجهت بیقدری و بی اعتباری دنیا و لکن اگر چنین کنیم ضرر بدیگران و مصلحت
ایشان بود و ایشان نیز کافر میشدند تا اوضاع دنیا برای ایشان نیز فراهم آید ای چه عجیب دلالتی دارد بر مصلحت و مفسده و اشتهار بی اعتباری دنیا نزد
بحق همین قرآن و بحق آنکه بر او فرستادی که محبت دنیا را که راس کل خطیئه است از دل ما ببر و زکن و منها آیاتی است که بلفظ اصلاح و افساد ادا
شده مثل قل اصلاح لهم خیر و ان تخالطوهم فاخوانکم و الله یعلم المفسد من المصلح بقره و الله لا یحب الفساد بقره ان الله لا یضیع اجر المصلحین اعراف
یعنی او مستحق اجر است و این آیات نیز بسیار است دلالتشان هم ظاهر است و از آیات مطلب بجهت اختصار بهمین اکتفا میکنیم بحمدالله تو را قاعده بدست
دادم که از قرآن هر قدر بخواهی توانی بر این مطلب دلیل آورد و از جملهٔ ادله ذکر امثلهٔ چندی است که طفل غیر ممیز و حیوانات عجم از آنها باور دارند تا بدیگران
چه رسد یکی آنکه گویند شکر و ثنا واجب نیست عقلا و کفران نعمت و اسائه در مقابل احسان عیب ندارد گوئیم چرا حیوانات از که به سگ و گوسفند و گاو
و خر و هکذا اظهار محبت و خدمت و میل و کوچکی میکنند نسبت بصاحب و هر که با ایشان احسان کرد و چرا اسب و سگ دفع دشمن میکنند و جان خود را فدا
میکنند و کذا طفل شیرخوار چون باو تندی کنی بگرید و اگر اظهار بشاشت کنی بخندد آیا ندیده که شیر درنده و فیل مست و خرس بواسطهٔ احسان
از گربه ذلیل تر و مطیع تر شوند و اگر بطفل غیر ممیز بگوئی که با مادر تو بد است ببین چه میکند و چه میگوید یکی آنکه گویند خلف وعده عیب ندارد گوئیم
چرا بحیوانات و مرغ اگر چند مرتبه جو یا علف نشان دهی و او را بگیری پسند همی بار دیگر هر باید بیند لگد اندازد و همچنین بطفل اگر چند مرتبه چیز نشان
نشان دهی یا جوز یا چیز دیگر یکی آنکه گویند دروغ قبیح نیست عقلا گوئیم چرا اگر دامان خالی بحیوان نشان دهی دیگر ترا در پیش او اعتبار نماند
و همچنین اگر بطفل چند مرتبه مادر پستان خالی دهد و مثلا بطفل غیر ممیز چند مرتبه دروغ گوید یکی آنکه گویند ظلم با عدل و احسان فرق ندارد
مثل هند گوئیم اگر بعضی حیوان را اذیت کنی چون سگ و مار و گاو و فیل و خرس و خر و هکذا دشمن تو شوند و در مقام هلاکت تو بر آیند و
تعبیر کن که چون گربه را بزنی یا منع از طعامش نمائی در صدد اذیت بر آید تا تلافی کند ... اگر احسانی کنی ... که میشوند و
بر ... که بمال ... اظهار ... و اگر کسی کور را بلکه جواب را بجا ... و ببین اطفال غیر ممیز را و چه میگویند اگر او را سگی باشد ...

واقع را بدانند و چنانچه حکما نهاد را در این باب نوشته اند و اگر طفلی را بی جهت بزنی میگوید چرا بی جهت آزرده ام تا چه رسد با بچه میگویند که اگر خدا طفلی را
العیاذ بالله بجهنم برد یا شقی را یا کفار را به بهشت ببرد ... مثل مومن عکس است شکر خدا را که ... طعن بر ایشان میزنند و خر و گاو را از گفتار باز
نشده اند و از جملهٔ ادله حکم عقل است بالبداهه بطور ایجاب کلی پس گوئیم محال است بالبداهه که ذره اگر چه پشه و مگس باشد صاحب اراده و مختار
اگر چه مور و پشه و عنکبوت باشد تا انسان و معصوم و خدا چه رسد که از او فعلی یا ترکی صادر شود و حال آنکه از برای او غرض و غایتی و فایده تصور نکرده
باشد یا اجماعی شیعه و سنی و جمیع اهل ملل و مذاهب است که فرق ما بین موجب و مختار همین است که فعل موجب را در نظر فاعل غایتی نیست و علت غائیه
ندارد زیرا که او را شعوری نیست و فعل مختار دارد و اینهم باجماعی همه ایشان است که علت غائیه یعنی تصور فایده که قبل از فعل ضرور است علت فاعلیه
فاعل مختار است یعنی فاعل بودن مختار امری است حادث و هر حادث و ممکنی را بالبداهه ضرور است علتی و علت فاعل بودن هر فاعل مختار همان تصور فایده
و غایت است و اینهم معنی قادر و مختار باتفاق همه اینست که فعل و ترک نسبت باو مساوی باشد یعنی هر دو را توانا است شکی و شبهه در خلاف نیست هر کدام
از فعل و ترک که از مختار صادر شود مسبوق باراده است اگر نباشد موجب خواهد بود پس از فرض نفی اراده نفی اختیار لازم آید زیرا که معنی موجب
و مختار جز این نقیضین نیست البته اجماعاً و ارتفاع نقیضین هر دو محال است حال گوئیم این اراده عزم جزمی که پیش از فعل و ترک و علت فعل و ترک است
اگر حادث است بالبداهه او را علتی ضرور است باجماع و ضرورت علت او جز علت غائیه و تصور فایده نیست و این برهان قطعی در جمیع ممکنات جاری است
حادث است اما ارادهٔ حق تعالی اول بدانکه حکماء را اینهم مذهب است که اراده عین ذات است زیرا که مراد از او علم باصلح است و علم عین ذات است نزد ایشان و
ندیمیت و احادیث بسیاری وارد که اراده و مشیت حادث و مخلوق خدا است و اینکه ارادهٔ خدا همان فعل خدا است و این اخبار در اصول کافی در باب است
و مذهب جمیع از فرقهٔ ناجیه است چون بجهت صفت نیکوی ... ایشان خلافی نیست و هر دو حق است ... زیرا اینست که مراد اول تصور فعل و تصور فایده آن میباشد و آن
این تصور شوق و خواهش جزئی که او را مشیت و اختیار نیز گویند چون شوق بحد کمال رسد نام او را اراده و عزم جزم میشود بعد فعل ظهور پیدا میکند
شوق مثلا گذاشت نیست چیز دیگر لذا گوئی خواستم کردم دلم میخواهد میکنم و میگوئی خواستم و اراده نمودم کردم و آن که اراده را جز از شوق ... میشد
که او شوق خاصی است مطلق شوق پس در ایجاد و مذهب خلاف هم نیست حال گوئیم چون بنظر دقت بنگری تصور ما سبب و باعث صدور شوق
و مشیت ما شد پس فعل اول ما مشیت است پس از این لحاظ نام صادر اول خدا نیز مشیت است چنانچه فرموده اند خلق الله الاشیاء بالمشیة و المشیة بنفسها
یعنی خدا هر چیز را بواسطهٔ مشیت آفرید و مشیت را بی واسطه آفرید و فرموده اند ... مشیت خدا و چنانچه علم و تصور ما علت مشیت و فعل اول ما
شد پس علم خدا نیز که عین ذات او است علت فعل اول او و مشیت او شد و چون در نظر ظاهر مشیت و خواهش را فعل نگویند زیرا که علم و مشیت و خواهش
امری است در باطن ما و بمنزلهٔ لوازم ما میباشد فعل آنست که خارج از فاعل باشد و صدق نماید با وکه کرد و بجا آورد مثل نشستن و بر خواستن
باین ملاحظه مشیت و اراده و خواهش و خواستن خدا همان علم او است بصلاح و حکمت و فایده که بر فعل مترتب است پس مشیت نیز مانند مشیت
ما خارج از او نیست و بالاتر از مشیت ما است که عین ذات او است پس صادر اول فعل اول او است نه مشیت فافهم حال گوئیم بر اینکه ظاهر است
که قدرت و علم خدا نسبت بجمیع ممکنات چنان ممکناتی که بوجود آمده و میایند چه آنها که نیامده و نخواهند آمد برابر و علی السواست پس اگر پای
حکمت و مصلحت و غایت بمیان نیاید باید همه را ایجاد کند یا هیچ را نکند بجهت آنکه این علم و قدرت با علت تامه ... با نیست و تفکیک معقول
نیست و زیاده از این در اینجا شرح و بسط نمیدهیم و اینهم زیاده از حد و احصاء در آیات و ادعیه و احادیث وارد شده که خدا حکیم است حکیم نیست
مگر آنکه بجز کند آنچه علم و حکمت و مصلحت نماید و اینهم فرموده افحسبتم انما خلقناکم عبثا مؤمنون و فرموده و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما
لاعبین انبیاء فرموده و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق حجر و فرموده و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین
کفروا فویل للذین کفروا من النار ص و فرموده و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون
دخان و فرموده ایحسب الانسان ان یترک سدی قیمه و هکذا سایر آیات ببین چگونه از خود سلب نموده هر چیز نقصی را با آنکه عبث و لعب است که فاعل
مقصود و غایت نکرده و همان محال او شده لکن او غایت چیز پوچ و بی معنی و ضایع است و نزد عقلا مثل بازی اطفال و باطل است که تصور غایت کرده
و همان محال او شده و لکن بر فعل مترتب نشده مثل آنکه بی خاصیت بگرید و راه رود و رفتن ثمری نیز بشود با آنکه این الفاظ هر یک هر دو معنی اطلاق
میشود چنانکه عرف مساعدت دارد پس بالضروره در اینجا نیز تصور غایت هست انا آنکه این گمان کرده اند خدا ایشان را که از خواندن عبد ایشان
ابراهیم از فعل خدا سلب کرد تا نام ایشان چه خواهد بود و الحمد لله علی التوفیق و الهدایة **اشارت** الفاظ بسیار بر خدا اطلاق میشود که نتایج آنها هست و مبادی
آنها نیست مثل رضا و غضب و ندا و بر ما اگر از کسی راضی باشیم از ما در ضرر و تغییر حالی است و ما و این باعث شود که او را مدح و ثنا گوئیم و احسان

بمانیم و در رفع عروض و تغییر نیست لکن مدح و ثنا گوید و احسان نماید و این مطلب در مسئلهٔ بداء بسط داده ایم رجوع کن **تنبیه** باعث و علت و مدار حرمت
خدا حرام کرده یکی از سه چیز است سبیل ما نفر الخلق یکی ضرر دینی مثل خوردن خاک و سموم یکی ضرر اخروی و بعد از خدا مثل شراب و قمار یکی نامستحسن
شئی که خداوند کریم از برای انسان نپسندیده و طبایع را از او نفرت داده مثل آب منی و جعل و کرم و مثل اینها و دادن عوض بعضی و لفظ خبیث و عنوان
که گذشت همه را شامل است و تمسک بعضی باین لفظ از برای حرمت بعضی از اشیا بیوجه است و جمیع اینها در کتاب کلمات القرآن گفته ایم و این فضایل هر چند
طولانی و خارج از وضع رساله شد ولکن بیجا نبود زیرا که لازم و مهم است علما نیز بجهت وضوح برهان چندان بسط نداده اند و پاینه شده اند
چون سخن باینجا رسید بیان کنیم معنی آیهٔ وافی هدایه لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون که در سورهٔ انبیاء است و معاندین باو تمسک جسته اند و ظاهر
معنی او اینست که خدا سؤال کرده نمیشود از آنچه میکند و ایشان سؤال کرده میشوند گوئیم بیاری قائم عجل الله فرجه که سؤال بر چند وجه میشود یکی سؤال
نادان بجهت فهمیدن و دانستن خود شئی و ظاهر است که خدا و سفراء او و هر دانائی باین معنی مسئول اند یکی سؤال از سبب و باعث و علت شئی که لابد بر آن شئی
مقدمست مثل سؤال نوح ع ربّ انّ ابنی من اهلی و انّ وعدک الحق و مثل سؤال کلیم الله ع که خدایا بجهت چه تفضیل داده امت پیغمبر آخر الزمان را و
تفضیل چیست و مثل آنکه گوئی چرا این درخت خشک شد چرا رنگ زرد شد چرا فلان مطلب را نمیگوئی و هکذا یکی سؤال از فائده و غایت شئی که لابد
در وجود آن شئی موخر است مثل آنکه گوئی چرا اینکار را میکنی گوید بجهت فلان فائده یا چرا این طفل را میزنی گوید تا ادب شود و هکذا و این سه قسم همه بجهت
فهمیدن و دانستن است و البته خدا و هر دانا باین معنی سؤال کرده میشوند فرق اینست که سؤال از خود شئی بلفظ چرا نمیشود زیرا که لفظ چرا بجهت مثل
سؤال از علت است که مراد گوینده فهم سبب یا فائده و ستم ندارد و اشتباه میباشد و معنی سبب ساز میشود و یکی سؤال بمعنی استفهام تقریری و انکاری که
ذکر شد که غرض از او فهمیدن نیست بلکه موافقت مخاطب مقصود است و خدا و معصومین باین معنی نیز مسئول میشوند و عیبی ندارد و سؤال حضرت نوح ع شاید
باین معنی ظاهر باشد و مثل حدیث معروف که در قیامت حضرت خاتم ص بعد از خطاب خدا باو که از میان ایشان بیرون رو عرض میکند قریب باین مضمون با این
وعدهٔ شفاعت ندادی یا تقریر نمودی که خاصیت امت مرا و سؤال کنی سر این مطلب اینست که لازم این استفهام انقیاد است که بعد از موافقت مخاطب با متکلم بلفظ
چرا سؤالی نماید مقصود از این چرا فهمیدن علت و فائده است خداوند عالم باین معنی مسئول میشود مثل اینکه از استاد سؤال کنی که تو فلان قاعده را تقریر نمودی
و مقصود تو اینست که او اقرار کند تا بعد بگوئی پس چرا در فلان مورد تخلف کرده تا او نور ابهام ماند و لحن را بیان کند و باعتاب نمودن و حجت کردن است یا
بمعنی ظاهر است که خدا مسئول نمیشود مثل آنکه بخادم بگوئی آیا نگفتم چنین کن تا او اقرار کند بعد در مقام عتاب بگوئی پس چرا نکردی یکی هم سؤال است آنکه
میداند بجهت اظهار کمال بندگی و خضوع کنند که رب مسئول و سؤال خدا در قیامت از معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین از این قبیل است و باین معنی نیز
شایعی است و عیب ندارد و ظاهر است که خدا باین معنی سؤال نمیشود یکی هم سؤالیست باینکه میداند بجهت حجت و عتاب و عقاب و عذاب مسئول بجهت آنکه نافرمانی کرده
یا کار لغوی بیفایده و عبث و خلاف حکمت کرده و خود این سؤال هم عتابیست و ظاهر است که مسئول باین سؤال کسی است که باو امر و نهی کرده باشند و او
او مخالفت کرده باشند مثل بحث تو با خادم که چرا چنین کردی یا چنان نکردی و با کسی است که کار لغو و بیفائده و خلاف حکمت کرده باشد مثل آنکه بدوست
خود گوئی ای عزیز این چه کاری بود که کردی آیا آدم عاقل چنین میکند و مسئول این سؤال منحصر باین دو طایفه است و سوم ندارد و ظاهر و بدیهی است که خدا
تعالی نه مامور کسی است و نه کاری العیاذ بالله بخلاف حکمت کرده و مقصود از آیهٔ شریفه که خدا سؤال کرده نمیشود این معنی است اگر العیاذ بالله بر فرض محال
کاری بخلاف حکمت میکرد جای سؤال بود و چنانچه گذشت که خود فرموده چنین و چنان کرده ایم تا کسی را بر ما حجتی و سؤالی نباشد یعنی اگر نمیکردیم بر ما بجهت
سؤال میکردند و بجا بود درست بفهم و حفظ کن و الحمد لله علی الهدایه بنا بر اینچه در حدیث قدسی و غیر آن دارد که خدا میفرماید چنین و چنان میکنم و
لا ابالی و باک ندارم هم باین معنی است که کارهای من همه روی حکمت و مصلحت است و از کار با حکمت کردن باک ندارم و ظاهر است که هر کس کار با حکمت
نماید این سخن را میتواند بگوید بجا است زیرا که کار با حکمت کردن جای فخر بودن است نه جای باک داشتن و معنی ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن این است که
خواست خدا او را میشود و آنچه نخواسته نمیشود و دانستی که خواستن خدا اینست که در او مصلحت و حکمت باشد و نخواستن او اینست که در او مصلحت و حکمت
نباشد و هر دو معلوم او است پس خواست خدا قسم خاصی از معلوم او است و هر معلوم و خواست خدا و خواهش خدا علم او است باینچه در او مصلحت و حکمت
باشد پس معنی حدیث شریف اینست آنچه خدا در او مصلحت و حکمت داند میشود و آنچه در او مصلحت و حکمت نداند یعنی ندارد نمیشود ای عزیز من و تو نیز چنین
میباشیم که آنچه در او بفهم خود ما فائده و مصلحت ببینیم میخواهیم بر خواهش هر ذی شعوری همان دانستن مصلحت و فائده است و نخواستن او همان مصلحت
ندانستن است بعینه بنابر این مذهب بجهت فهم خود که مصلحت ندارد اگرچه فهم او خلاف واقع باشد پس آنچه در آیات و احادیث و غیر آن دارد که خدا هرچه بخواهد میکند
مثل فیفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و انا الفاعل لما اشاء کیف اشاء تعذب من تشاء بما تشاء کیف تشاء و ترحم من تشاء بما تشاء کیف تشاء و لا تسئل عن

بیان [illegible] اختیار

فعلک الخ و امثال اینها معنی همه ظاهر شد که مراد از همه موافقت با حکمت و مصلحت بودن است و بدیهی شد که خواهش هیچ ذی شعوری بدون علم بمصلحت و فائده
ممکن و معقول نیست و نخواستن او بدون علم بعدم فائده و مصلحت محال است پس معنی اینکه میگوئی هرچه میخواهم میکنم اینست که هرچه در او صلاح و مصلحت خود ببینم
و اما معنی امثال این احادیث که در اصول کافی است خدا امر کرد ابلیس را بسجدهٔ آدم ع و نخواست که سجده نکند اگر میخواست هر اینه سجده میکرد و نهی کرد آدم را از اکل شجره
و خواست که بخورد و اگر نمیخواست نمیخورد و خواهش کسی غالب بر خواست خدا نمیشود و خدا امر کرد حضرت ابراهیم را بذبح ولد و نخواست و اگر میخواست هر آینه
غالب میشد مشیت ابراهیم ع بر مشیت خدا مراد اینست که خدا مصلحت و حکمت در این دید که سلب اختیار از بندگان مکلف و هر کس را که مختار آفریده نکند آن
را خواستن پس معنی اینکه خواست ابلیس سجده نکند اینست که خواست و مصلحت دانست که قدرت و اختیار را از او سلب نکند و مختار و اختیار ابلیس در جهت
همان سجده نکردن بود و معنی اینکه خواست آدم ع بخورد اینست که خواست و حکمت و مصلحت در این بود که قدرت و اختیار او را بحال خود بگذارد و
اختیار و خواهش آدم ع همان اکل بود و اگر میخواست هر آینه سجده میکرد یعنی اگر مصلحت و حکمت در سلب اختیار ابلیس و اجبار او میدید بجبار او را مجبور میکرد
که سجده کند و اگر نمیخواست نمیخورد یعنی اگر مصلحت و حکمت در بقاء قدرت و اختیار آدم ع نمیدید سلب میکرد پس البته نمیخورد و همین است معنی این آیات
و لو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة سورهٔ هود ع و لو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم جمیعا افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین سورهٔ یونس
ببین لفظ تکره را چه خوب قرینه قرار داده یعنی اگر خدا میخواست و مصلحت بود همه را بالجاء و اضطرار مؤمن میکرد چون مصلحت نبود نخواست و نکرد آیا تو ای
پیغمبر میخواهی باکراه مردم را مؤمن نمائی این ایمان فائده ندارد اگر فائده میداشت شکی نیست که اهل جهنم هم این ایمان را دارند [illegible]
از ایشان حکایت کرده که در آنجا میگویند و ما کنا مشرکین میگویند یعنی میگویند ما همیشه مؤمن موحد بوده ایم و در دنیا هم کافر
و مشرک نبوده ایم و در اول شعراء فرموده لعلک باخع نفسک الا یکونوا مؤمنین ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین حاصل
مراد آنکه یا خاتم چه قدر اصرار در ایمان مردم داری که نزدیک است خود را هلاک کنی اگر خدا بخواهد و مصلحت باشد از آسمان آیتی بفرستد که همه قهراً و جبراً
ایمان بیاورند [illegible] و الله درست نموده اند که بعضی از قرآن تفسیر میکنند بعضی دیگر را شکر خدا را که ما را حظی و نصیبی از این داده و لطف فرموده و لله الحمد و المنة

فصل چهارم در بیان وجوب لطف بر خدا که از فروع همین قاعده است و در آن چند مطلب است اول در بیان معنی مراد بدانکه لطف بمعنی مسلم لطف
در لغت عرف و احسان است پس باین معنی همه ماسوی لطف خدا است ولکن چون خدا را دو عالم وجود و احسان و تربیت است یکی عالم تکوین و ایجاد یکی عالم تشریع و ارشاد
چنانچه انشاء الله بعد از این خواهیم شرح داد مقصود علماء الدین در این مقام قسم دوم است که لطف متعلق بتشریع و تکلیف باشد لهذا در تعریف وی فرموده اند
لطف چیزی است که نزدیک میکند مکلف را بسوی طاعت و دور مینماید از معصیت و بحد الجاء و اضطرار نرسد یعنی اختیار مکلف باقی باشد ما بیاری قائم عجل الله
فرجه گوئیم بنا بر این تعریف اصل تکلیف داخل در لطف نیست بلکه محقق موضوع او است زیرا که تا تکلیف نباشد طاعت و معصیت نباشد نزدیک کنندهٔ باین و دور
نماینده از این نباشد چنانچه مقام اضطرار و سلب اختیار نیز خارج از لطف است زیرا که در این مقام نیز تکلیف نباشد پس طاعت و معصیت هم نباشد پس لطف
چیزیست که محدود باین دو حد است و در میان این دو طرف که یک طرف تکلیف و یک طرف الجاء و اضطرار است واقع شده و ما بین این دو طرف بسیار [illegible]
و عرض عریضی است که همه درجات و مراتب لطف است و لطف بر همه صفات است همه از آن بر خدا واجب است و خدا نیز با تمّ وجه و اکمل انحاء همه را لطف فرموده و کار
بجائی رسیده که اگر اندکی بر این بیفزاید باب اضطرار و سلب اختیار بیاید و نقض غرض و عکس مقصود نماید دوم در اثبات دلیل و برهان و بعد از فهم مطلب
سابق دلیل وی ظاهر است و ما باز اشاره نمائیم و اثبات کنیم که ادله از سه چیز قائم است و از قرآن مجید آیات بسیاری است مثل همان آیات که خدا حکیم است و حجت
تمام کرده و عذری باقی نگذاشته و عبث کار نیست و آسمان و زمین و ما بین ایشان را ببازی و باطل نیافریده و لطیف و محسن است بر بندگان خود و نعمتها بر ایشان
تمام کرده و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة سورهٔ لقمان و اما احادیث وارده عبر که مد و حصر ندارد و صحیفهٔ کامله [illegible] همه را کافی است
و اما اجماع امامیه قدیم و ضرورت مذهب ائمه ع که از فرمایشات ایشان ظاهر میشود و دلیل عقلی نیز کاشف از اینست هم چنانکه تامل نموده اگر چه بعضی
خصوصیات این قاعده بعضی از فقهاء را قدیم تحقیق باشد ضرر ندارد بعد از اتفاق همه در کتب اصول و فروع بر اصل قاعده فی الجمله با آنکه سابقاً [illegible]
الله فرجه اثبات موجبه کلیه نمائیم بطوریکه بدیهی شود و بر تو هویدا گردد که تامل بعضی در بعضی از افراد و خصوصیات این قاعده [illegible] ناشی از عدم
و قلت تامل است **مقدمه** بدانکه مذهب پیغمبران و ائمه ع تماما اینست که طریقه ایشان بر این جاری شد که آنچه کمال ذاتی باشد و تا هر قدر که
متصور باشد در ذات احدیت ثابت دانند و آنچه کمال فعلی باشد و تا هر قدر که متصور باشد در فعل خدا ثابت دانند و آنچه در او شائبه نقص و رائحه
نا تمامی باشد از ذات و صفات و افعال خداوند عالم مسلوب دانند و علماء و ابرار همین طریقه را سپرده و پیروی ایشان مشی نموده اند و از ائمه ع رسیده که
نظر جمیع موجودات حتی مورچه را اعتقاد و مذهب اینست که خدا را هم العیاذ بالله مانند او دو شاخ است زیرا کمال خود را در داری دو شاخ

وجوب لطف

بلند بر ذات مقدس خدا از جمیع نقایص لازم و شنیع از افعال او از ظلم و لغو و ناتمامی پاکیزه و دور است پس چگونه چنین نباشد و حال آنکه واجب الوجود من جمیع الجهات قادر و عالم و حکیم من جمیع الحیثیات است اگر او چنین نباشد پس که خواهد بود و اگر چنین نباشد پس چگونه خدا خواهد بود اگر العیاذ بالله او ناقص باشد پس کامل کیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و بهمین قاعده ایشان تمام کنند قبول توبه و وعده و اجابت دعوات و برآوردن حاجات را هذا عقلا واجب است زیرا که قبول وعده و اجابت سائل بالبدیهه بهتر از عدم قبول و عدم اجابت است و هکذا قال الکریم کریم که بکند و قبح نقض غرض بحدیست که حتی مسلم ناشنوا از وی فرار نماید زشتی عکس مقصود بمرتبه ایست که اطفال عزیز ترا از آن عار و ننگ دارند هرگز دیده که عنکبوت خانه خود را خراب کند یا مور دانه جمع کرده خود را بدر افکند و یا شنیده که طفل شیرخوار اگر بسبب ناچیزی میل نماید و بدست پایا بیمناد و در بچه خود در بین راه بر گردد یعنی ببینی که خداوند عالم در مقام بداهت ضرب المثل در نحل میفرماید و لا تکونوا کالتی نقضت غزلها یعنی نباشید مثل آن زن دیوانه که باز هم میکرد رشته خود را بلکه اشجار و گیاه نیز از وی فرار میکند که چون بیک سمت دیواری یا مانعی برابر بیند بسمت دیگر میل نماید و شاخ و برگ خود را بآن سمت کشاند بلی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی باز گوییم چنانچه نقض غرض یا ... بطلان او و ... زشتی او وضوح دارد و اگر چنین بودی چیزی باقی نماندی و موجودی بکمال نرسیدی همچنین است اهتمام در رسیدن مقصود نکردن و سهل انگاری نمودن و محکم کار نبودن که قبح و بطلان او نیز اظهر و اجلی است عنکبوت تمام استادی و همت خود را در ساختن عمارت خود بکار برد و بخانه رخنهای مسدس خود ببین چه هنگام و مورچه را بنگر که احتمال رطوبت و ضایع شدن روزی خود میدهد انبار خود را قرار ندهد و گنجشک و غراب و سایر طیور و حیوانات هر قدر که میتوانند آشیانه و منزل خود را از دست رس بنی آدم و دشمنان دور نمایند بقدر امکان او را محکم سازند و نرم نمایند و چندان جوجه و اطفال خود را زیر پر گیرند و در آشیانه همراه خود نگهدارند و روزی دهند و تربیت نمایند تا یقین کنند که پر و بال ایشان تمام و در قوت پریدن و حفظ خود بحد کمال رسیده ... و در تمام این مراتب ... احتمال دارد اکتفا نکنند و خود را معذور ندانند خداوند حکیم متعال همین مطلب را در فطرت اشجار و گیاه نیز سپرده و همین قاعده را بایشان یاد داده و بکار برده ببین جوز و بادام و گل و شکوفه درختان را بچند پرده ... و گندم و برنج و سایر حبوبات را چند غلاف محکم پنهان است که ... در سنبله بماند ... آفات بدامان او نرسد چنانچه یوسف فرموده فذروه فی سنبله و تا میوه و دانه درست بحد کمال نرسد او را رها نکند ... صنع الله الذی اتقن کل شیء ... مردم چگونه در عمارت محکم کاری نمایند و هر استاد صنعتگری چون از برای خود کار کند نهایت اهتمام را بکار برد مگر آنکه ... و مانع باشد ... هرگز نشد که کار کند ... و چشم از استحکام او پوشیده و ملاحظه نکند ... نبی معصوم فرمود که از برای دنیای خود چنان عمل کن که گویا همیشه خواهی بود و از برای آخرت خود چنان عمل کن که گویا فردا خواهی مرد ... مطلب این است که چون ذی شعور مطلبی داشته باشد و مختار در طلبش و مقصودی باشد بداند که اگر بدین طور عمل کند یقینا بآن مطلب برسد و اگر طور دیگر کند سهلتر گردد شاید برسد شاید نرسد امر او دائر میان این دو کار باشد ... مانعی هم از رجحان دیگر نباشد نخواهد نمود مگر عمل اول را و همچنین اگر یکی مظنون باشد و دیگری مشکوک نکند مگر مظنون را و بالفرض اگر سهلتر را اختیار کرد و بمطلب نرسید باید عمل دیگر را اختیار کند و اگر نکرد نقض غرض نموده ... بجهة طلبی دیگر روا نشود و بدانی با احتمال قوی ... و هیچ مانعی نباشد مع ذلک ترک کند نقض غرض کرده و سعی او را ... نماند و اگر کسی را بمهمانی طلبید و از مهمان شدن او مطلبی باشد به پیغام غلام نیاید ... خود را بفرستد و اگر نیامد ... پسر خود را روانه نماید و هکذا تا ممکن باشد و از جهت دیگر مانعی و معارضی نداشته باشد اگر مراتب بعد را اهمال نماید خود نقض غرض نموده و در وسط راه از مقصود برگشته و ... بنصف مسافت دست کشیده و عمارت را نیمه تمام ... بگوییم که خداوند حکیم متعال از تکلیف بندگان مقصودش ... طاعت و ترک مخالفت ... ابتدا از بیان صرف تکالیف ذکر ثواب اعمال و عقاب اعمال و زینت و جلوه دادن بهشت ... و ترسانیدن از جهنم و بیان درکات و شدائد ... و وضع حدود و تعزیرات و تحریص بر مواعظ و مساجد و امر بمعروف و نهی از منکر و هکذا آنچه زاید بر اصل ... چه فایده دارد و چرا اینهمه را با این اصرار و تأکید و تکرار قرار داده و فرموده و چرا همه را بین خوف و رجا نگهداشته ... رحمت و غضب ... بنهایت رسانده اینها همه ... که ترک اینها نقض غرض است و وضع و قرارداد اینها ... از لوازم و متممات وصول بمقصود است ... بعد از این دلیل ... و برهان ... هر مرتبه از مراتب لطف ... و در هر فرد ... افراد جاری کنند توان قائل بتفصیل شد و بعضی از مراتب افراد او واجب است و در بعضی دیگر ... نفی کرد ... ذکر کرده اند و بعضی شبهات ... در نفی ایجاب کلی ...

ادلهٔ وجوب لطف

مقابل

کرده قطعیات عقلیه و بدیهیات حسیه گفته اند اینکه کسی از او بپرسد بکدام دلیل عقلی این پیغمبر را واجب نمودی که آن دلیل بعینه در آن بعض دیگر نیست ... ببدیهی نیست که نقضی لازم آید ... وجود نکند ... و هویدا نیست ... و اگر قادر و حکیم متعال خوبتر و کاملتر را رها کند و بخوب ناکامل اکتفا نماید باز این نقض در صنعت نیست یا این بخل ... فیض نیست و نظیر این شبهه ... کمان آنکه گوید لازم و واجب نیست که فعل خدا اصلح باشد پناه میبرم بخدا از امثال این کلامها و از تأمل و تردید در اینکه مطلبها توسعه بیان ... که مردم در عقل و شعور مراتب اختلاف دارند و دانستی که خدا تکلیف ما لا یطاق نمیکند و دانستی که مرتد کسی است که انکار نماید یکی از آنچه اصل یا لازم آنکه هویدا باشد و ظاهر و آشکار باشد که انکار او ... انکار یکی از آنچه اصل است بلکه غالب مردم از عوام و اطفال و نسوان خواهی بگو لا اقل نه عشر شیعه ... و فرقه ناجیه ... فهم و شعور ایشان از عالم اجسام بالاتر نرفته و بدون شک و شبهه در اعتقاد ... مجسمه حقیقیه میباشند و الفاظی که در حق ما گفته میشود و لازم ایشان تغیر و عروض حالات و تجسم است مثل غضب و رضا و انتقام و استهزاء و دوستی و دشمنی و رحم و مهربانی و عفو و گذشت و علم و اراده و دست و چشم و هکذا چون در خدا استعمال شود همین طور گمان کنند و با این لازم تصور نمایند و اگر ... بگویند خدا شبیه ندارد مقصودشان این است که نور خدا و ضیاء منظر او از همه بیشتر و کاملتر است بهمان قاعده که هر کسی هر چه را کامل داند در خدا اثبات نماید زیادتر و بیشتر از هر که آن را دارد و بسیاری اعتقاد دارند که خدا در آسمان است و خدا در آنجا تخت و مکان دارد ... از زهاد در مقام تغیر و شکوه که میگفتند ای خدا ... پاره پاره شود ... گرفتار شوند ... چه مصلحت داشت ... چه ضرر داشت ... مثال درست بود ... و هکذا بلکه از چنین هزار یکی نیست که ... در دل بگوید حاصل این سخنان و این خیالها و شکوهها نیست ظلم بخدا یا نسبت جهل ... ندارد نعوذ بالله من مقام الامتحان حال گوییم اینگونه سخنان و اعتقاد کمان انکار هیچیک از آن چهار اصل نیست بطور ظهور و آشکار او هویدا زیرا که انکار علم و قدرت و خالقیت و غیر آن نکند و جسم گفتن و مرئی دانستن با علم و قدرت و غیر آن منافات حتمی و تناقض بدیهی ندارد که منشأ انکار و ارتداد شود ... جمعی از اکابر علماء ... حکم فرموده اند بطهارت مجسمه ... ایشان مؤمن و موحد ... اند و مستحق بهشت اند نهایت امر تمام ایشان ضعفاء و مستضعفین و بلهاء باشد مثل ایشان مثل ام ایمن است که امام فرموده ... که ام ایمن از اهل بهشت است حال آنکه معرفت او تمام نیست و این سخن را در مقام معاضده و محاجه با اصحاب فرموده و مقصود حضرت بیان و اثبات ... مطلب بوده و بعید نیست که مراد از حدیث اکثر اهل الجنة البلهاء همین کسان باشند و اما مجسمه و مجبره و مفوضه از مخالفین و سایر فرق مسلمین ... با اتمام حجت کافر و مخلد ... و مع ذلک ... که با این عقاید فاسده باز پاکند ... از اصل مذهبی که دارند ... طهارت ... ایشان نیز مذهب جمعی از اکابر علماء ما میباشد ... که در ارتداد گفتیم در ایشان نیست خداوند ... قائم عجل الله فرجه از ایشان انتقام بکشد و دمار از ... ایشان ... این چند کلمه بالتبع بر زبان قلم جاری شد مقصود ما بیان حال ضعفاء شیعه است که تو باید باشی و بدانی که خداوند حکیم از هر کس باندازه عقل و طاقت او ایمان خواسته ... ائمه هدی این مطلب را ... دادند یا با ایشان محاجه میفرمودند ... اگر شما ... کسانی که بعقل شما ... اند مذهب و اعتقاد شما را ندارند ... و از برای ایمان طبقات درجات و مراتب قرار داد ... تأکید و امر ... این مطلب نموده ... ای عزیز صاحب دو چشم باش و همه را بیک چشم مبین و از افراط و تفریط حذر کن و این ضعفاء که ... معاشرت ایشان نموده اند ایشان را کافر مخوان و نجس مدان و فرمایش امام علیه السلام را اول درست بفهم بعد اطاعت نما وفقنا الله و ایاکم لما یحب و یرضی ...

ادلهٔ وجوب بعثت انبیاء

در بیان پیغمبر شناسی و در آن یک مقدمه و چند فصل است **مقدمه** در بیان مراتب درجات پیغمبران مجلسی ... در حق الیقین فرموده در احادیث معتبره وارد شده که پیغمبران بر چهار قسمند پیغمبری که مبعوث بر خود بود ... که در خواب میدید و صدا ملک را میشنید و در بیداری ملک را نمیدید و مبعوث بر احدی نبود و برای او امامی بود یعنی تابع پیغمبر دیگر بود و پیغمبری که در خواب میدید و صدا میشنید و ملک را میدید و بر گروهی مبعوث بود اما تابع پیغمبر دیگر بود و اما آنکه در خواب میدید و صدا میشنید و ملک را در بیداری میدید و خود صاحب شریعت باشد امام است و احادیث معتبره وارد شده که نبی آنست که در خواب میبیند و صدای ملک را میشنود اما ملک را نمی بیند و رسول آنست که صدا را میشنود و در خواب ... و در بیداری ملک را می بیند و امام صدای ملک را میشنود و او را نمی بیند علماء امامیه اتفاق کرده اند که انبیاء و ائمه افضلند از جمیع ملائکه و بر این مضمون احادیث بسیار است و ادله عقلیه نیز بسیار گفته اند و عدد انبیاء آنچه مشهور است صد و بیست و چهار هزار است و تفاوت مراتب فضل ایشان بسیار است و افضل از همه پیغمبرند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و ایشان اولی العزم میباشند و شریعت ایشان ناسخ شریعت پیش است و افضل از همه حضرت رسالت است و بعد از او حضرت ابراهیم از سایر انبیاء افضل است تا اینجا کلام

مجلسی قدّه بوده و دیگران نیز مثل حسا کوهر مراد و غیر او نیز همین طور گفته اند و این احادیث در اصول کافی و غیر آن مذکور است و همه قبول کرده اند و ردّ نکرده اند و احادیث داریم که ائمه علیهم السلام محدّث بوده اند فرموده اند که معنی محدّث آنست که ملک از برای او حدیث گوید و او را نبیند و براهین عقلیه نیز بر این مراتب شاهد است پس اول درجه آنست که در خواب الهام شود و نظیر خواب صادق و دویم آنست که در خواب بشنود و باو وحی شود ولکن ملک را نبیند سیم آنست که ملک را در خواب ببیند چهارم این سه مرتبه را نبی گویند و او را رسول نیز گویند و بر کسی مبعوث باشد پنجم آنست که در بیداری هم ملک را ببیند که از برای او وحی آورد و این را و رسل امت میگویند و دیگر آنست که تابع اولو العزم است و او را اولو العزم نگویند ششم آنست که صاحب شریعت باشد و شریعت او ناسخ شریعت پیش باشد و جمیع پیغمبران و تمام اهل دنیا تابع و مطیع او باشند و او مبعوث بر کافه خلق باشد و این را امام گویند و هم اولو العزم و خاصه و عامه اجماع دارند که پنج پیغمبر دارند که اولو العزم همان پنج بزرگوارند که ذکر شد و مراتب ایشان نیز مختلف است تا کشیده باشد تا خود و جامع کمالات است و جبر منبر ختم نبوت و درجه خاتمیت دارد بالبدیهه یا الضروره و نص قرآن مجید مخصوص پیغمبر ما است و اما عدد پیغمبران مشهور میان عامه و خاصه همانست که مجلسی قدّه فرموده و صد و بیست و چهار در اعتقادات همانرا فرموده و راوی حدیث عدد انبیا چنانچه ذکر کرده اند ابی ذر قدّه میباشد از رسول خدا و در آن حدیث است که عدد رسولان سیصد و سیزده است بعدد اصحاب قائم و اصحاب بدر و اما اکثر مجلسی قدّه فرموده که باجماع ما انبیا و ائمه از ملائکه افضلند و بعضی از جهات حکما را تامل است ایشان هم مسلّم دارند که ملائکه افضلند ایشان بقاعده قوس صعود و نزول پیش آمده اند در مجالس وعظ بسط تمام این دو قوس را نوشته ایم و بعد از فهم این بیان اشاره مراد حکما ظاهر میشود و در کوهر مراد اشاره نکوشده و هو العالم و نحن الجاهلون و باز بدان که دلیل بر اینکه عدد انبیا همین است که ذکر شده علاوه بر آنچه گفتیم احادیث زیارت سید الشهدا است مجلسی قدّه در تحفه فرموده بچندین سند معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که هر که خواهد مصافحه کند با او روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر پس باید که زیارت کند قبر حضرت ابی عبد الله الحسین ع در شب نیمه شعبان بدرستیکه ارواح پیغمبران رخصت میطلبند در زیارت آنحضرت پس رخصت می یابند که از ایشانند پنج پیغمبر اولو العزم پرسیدند که کیانند فرمود نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله پرسیدند معنی اولو العزم چیست فرمود یعنی ایشانند که مبعوث شده اند بشرق و مغرب جن و انس و بسند معتبر از حضرت امام ابو عبد العظیم منقولست که حضرت امام محمد تقی فرمود هر که زیارت کند حضرت امام حسین را در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان و آن شبی است که امید هست که شب قدر باشد و در آن شب هر امر محکم خدا مقدر شود مصافحه کنند با او روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که همه رخصت میطلبند از خدا در زیارت آنحضرت در این شب شواهد دیگر نیز در اخبار زیارت هست رجوع کن و باز بیان کنیم که شکّی و شبهه نیست در اینکه اولو العزم همین پنج بزرگوارند چنانکه ذکر شد و زیاد بر این مجمل تامل اشهر عدد پیغمبران مرسلین و هو العالم و نحن الجاهلون

فصل اول در دلیل عقلی بر اینکه هر که قائل بحسن و قبح عقلی و وجوب لطف است قائل است که فرستادن پیغمبران و ائمه بر خدا واجب است و وجوب لطف را از چندین جهت اثبات نموده اند رجوع کن بکتاب گوهر مراد که خوب جمع نموده و نیکو بیان فرموده و ما اکتفا نمائیم بحدیث هشام بن الحکم که در اصول کافی است فرموده چون ثابت نمودیم که ما را خالق و صانعی هست که متعالی است از ما و از همه خلق و آن صانع حکیم متعالی که ممکن نیست اینکه مشاهده نمایند او را خلق او و ملامسه نمایند او را پس مباشرت نمایند ایشان او را و مباشرت نماید او ایشان را و محاجه نمایند با او و محاجه کند با ایشان ثابت شد که او را سفیران و قاصدان و پیغام آوران است در میان خلق او که تعبیر نمایند از او و بسوی خلق او و بندگان او و هدایت نمایند ایشان را بر مصالح ایشان و منافع ایشان و آنچه باو است بقاء ایشان و در ترک آن است فنای ایشان پس ثابت شد امر کنندگان و نهی کنندگان از قبل حکیم علیم در میان خلق او و تعبیر کنندگان از او جلّ و عزّ و ایشانند انبیا و صفوه او از خلق او تا آخر حدیث شریف بدانکه امام ع دو مقدمه چند و نتیجه گرفت مقدمه اول آنکه خداوند عالم متعالی است بجهت علو ذات و نهایت کمال او که احدی را از ممکنات ممکن نیست که او را ببینند و نشست و برخاست با او نمایند و گفت و شنود در میان او و بین مخلوق بی واسطه نباشد و هر کسی خود با او سؤال و جواب نماید **مقدمه** دویم آنکه خدا تعالی حکیم است یعنی صنع کارها او همه از روی علم و اراده و اختیار و حکمت و مصلحت است و با فایده و غایت است بیانش اینست که ذی شعوری و صاحب علمی اگرچه مور و ملخ باشد او را اراده و اختیاری محبوب و مبغوض است زیرا که ما شیء و اشیاء از قبح و حسن خالی نیست بر هر صاحب علم و ذی شعوری اینجور است فهمیده بحسب حال خود نیک و بد زیان و نفع بسنجد پس ناچار او را میل و شوق بفعل بعضی و ترک بعضی حاصل است پس اراده کند و اختیار کند بعضی فعل را و نسبت بعضی ترک را و همان نیک و بد که فهمیده غرض و فایده و غایت او باشد و اینقدر را واجب و ممکن ذی شعوری همه دارند و تفاوت اینست که فایده و غایت بعضی لهو و لعب و عبث و باطل و منقطع و ضایع است اما از بعضی کامل و با حکمت و دائم است چون ثابت شد که خداوند عالم حکیم است او را محبوب و مبغوض است که در محبوب او است تقریب و بقای خلق و در مبغوض او است دوری و هلاک خلق و ثابت شد که همه را فهم این ممکن نیست پس ثابت شد که باید بعضی را ممکن باشد تا خود با ایشان رساند و ایشان بپایین تر رسانند و هکذا تا منتهی شود به پستترین بندگان و سفیهترین جاهلترین ایشان پس همین بنای امامت ثابت شد که باید پیغمبر از هر جهت کامل تر از جمیع امت خود باشد زیرا که هر کس از بزرگ و کامل اخذ نماید از برای دیگران باید بزرگ

در لطف ایزدی

ایشان باشد و هر که از ایشان ناقص اخذ نماید بجهت بالا افزایش از ایشان باشد و از آنکه در صورت اول کو تمامی مسئله دیگران بجهت نقص ایشانست در صورت دوم بجهت کمال ایشانست ولکن مفهوم و از این دلیل عقلی همین قدر ثابت میشود که ایشان باید از این صفات کمالیه ایشان که اجماعی مورد نصوص متواتر است از معصوم بودن در تمام عمر و کامل و نیکو بودن بحسب اعضاء و صورت و افعال و بحسب آباء و اجداد و امهات و غیر ذلک از آنچه در کتب فارسی و عربی امامیه مثل مرحوم مجلسی قدس اسرارهم و شکر مساعیهم ثابت و مذکور است بقاعده وجوب لطف و وجوب اصلح و افضل و حکم زکیه ذاتی ثابت میشود مثلا گوئیم معصوم بودن ممکنست یا محال اول ثابت نمائیم که ممکن است انشاء الله اشاره بنبوت خواهیم نمود و چون ممکن است یا بجبر است قبول و میل امت و نزدیک شدن بطاعت یا جنت شکی نیست که بجبر است پس بر خدا واجب است بدانکه هر چند ظاهر تعریف لطف به بیانی که گذشت شامل مثل فرستادن پیغمبران و بیان اصل تکلیف و رسانیدن ایشان نبود ولکن دلیل و مراد هر دو اعم است چنانچه از کلام ما ظاهر شد لذا از اینگونه مطالب نیز بمسئله وجوب لطف مینمایند

فصل دوم در بیان وجوب عصمت ایشان ع بحکم عقل و پس از آن دلیل نقلی از اجماع امامیه و نصوص متواتر ظاهر و هویدا است پس بیاری قائم عجل الله فرجه گوئیم که قدرت تابع اراده و اختیار است و اراده تابع میل و میلست و شوق و خواهش است و میل و خواهش تابع دانستن فائده و تصور غایت است پس بی تصور فائده خواهش محالست و بیخواهش عزم و اراده محالست و بی اراده بکار بردن قدرت محالست زیرا که قدرت قادر و توانائی توانا نسبت بفعل و ترک آنچه مقدور او است یکسانست هر دو از او بر آید و اگر همین قدر کافی باید هر دو در آن واحد حاصل شوند بلکه دائما با هم باشند پس تخلف معلول از علت محال است پس اجماع نقیضین شود که بالبدیهه باطل است پس منحصر ضروریست این نسبت بالبدیهه مگر اراده و عزم و اراده و عزم هم بالبدیهه بدون میل و خواهش محال است خواستن چیزی هم بیملاحظه فائده محال است پس بیان اینها پس گذشت که فائده در چیزی بفهمد و بفهمد که در چیزی نیست از جهات ممکن باشند خواهش و اختیار نکند مگر بعضی را پس اشاره نمودیم که بر هر ذی شعوری مثل اصلح واجب است و محال است که با تساوی چیز اصلح از او صادر شود حال گوئیم بدیهی است و شکی نیست که هر پیغمبر میداند که او فرستاده خدا است پس تکلیف خود را بیقین داند و شناسد بیقین ذات او امر و نواهی خدا را و بیقین داند فوائد و مصالح اوامر او و بدی و زشتی و مفاسد مناهی او پس خواهش نکند مگر آنچه را که فایده و مصلحت داند و اراده نکند مگر آنچه را که خواهش نموده و قدم برنداری نکند مگر آنچه را که عزم و اراده نموده پس با آنکه معصیت مفسده او است نظر بقدرت او بدیهی شد که صدورش از وی محال است نظر باراده و علم او چنانچه در هر ذی شعوری و با اراده حتی مور و ملخ چنین است که هر چه مفسده را شأن باشد بالذات در او فائده نبیند محالست بلکه بالعرض و بهمین دلیل اثبات مینمائیم که مثل مکروه نیز از هیچ معصومی صادر نشود مگر آنکه از کراهت بیفتد بلکه صدق و مباح را نیز از ایشان ع بسببا بسببا بعید دانیم زیرا که هر مباحی باید منتهی راجح و مندوب شود چون اکل و شرب بقصد توانائی بر عبادت و هکذا و خوش آمد مرا که بیتیم آدم نوزاد بواسطه جوابی که یکی از مشعبدین این مسئله بقاضی مخالفان داد هر چند که بیکت لکن در آن موقع بجا و مطابق واقع شد گفته بود آیا میتوانی فضله میل نمائی یا نه اگر گوئی مقدور تو نیست از تو بر نیاید با آنکه خلاف بدیهی است تجربه میکنیم و اگر مقدور تو هست پس چرا در این عمر بسیار میل نفرمودی و این طرف فضله که یکطرف مقدور شما است هیچ عمل ننمودی فبهت الذی کفر و الله لا یهدی القوم الظالمین **تنبیه** در روایات و ادعیه و مناجات نسبت گناه به پیغمبران و ائمه ع داده شده و در این معنی ظاهر بلکه صریح میباشند علماء قدیم اخبار را حمل بر ترک اولی نموده اند بسبب آنکه مرد ما که دست تصرفت در شرح عرفان و تحقیق و مطالب عقلیه و تدبیر ندارند این حمل را بعید دانسته بشمار ندو ما بیاری قائم عجل الله فرجه این مطلب را نیز چون سایر مطالب این کتاب بیان نمائیم که همه را معلوم شود که در اینجا حمل است و بلکه گوئیم چون بدیهی شد که اشیا را فی حدّ ذاته حسن و قبحی میباشد و ظاهر و هویدا که هر ذی شعوری آنچه را بهتر و با فائده تر داند همان را بر خود واجب شمارد و صد درجه از آن محال باشد حیوان چون اشیا اجماع معنیا باشد بجو نیز اعتنا نکند بعد تا جو ممکنست کاه و علف نخورد و چون جو نباشد در میان دیگران همین را ملاحظه دارد و هر حیوان و اطفال زبان چرا این نماید از عمل ایشان پی بریم که آنچه را مقدم داشته بهتر دانسته پس بعد از بیدا اهل دید و مطلب در این طلب جای تامل نماند و بجهت توضیح و اشاره بتعریح گوئیم هر کس که بدون شعور و اختیار عمل قبیحی از او صادر شود و یا در مقام ضرورت روا و واجب شود و باختیار و امر مولی عمل آورد و با فوائد و مصالح و اعمال خیر که مبدا آنجه عجز یا ضرورت دیگر از او فوت شود در هر سه صورت خود را خجل و شرمنده ببیند کسیکه قرآن را العیاذ بالله نداند لکن عمل نماید خجل نشود و بار طفل شیرخواری نداند پا گذارد و بپرد و شرمنده نشود طفل چون شب در فراش بول نماید بامداد چرا سر بجانب زیر انداز دو اگر ملبس انگشت مثلا کثر با شیر دارد پنهان نموده چون شمع گذارد و آینه هر که العیاذ بالله در مقام جان سب پیشوایان نماید در تمام عمر لرزان است و بانعوذ بالله قرآن را بسوزاند مدام هراسانست و اگر بکذب و افتراء بر خدا و رسول او ع هتک کنند

شدن نجات یابد همیشه کرده باشد غلام که نتواند دفع دشمن از خواجه نماید و بحکم شرع فرار نمود و خدا خواجه را از کشتن نجات داده هر وقت در راه ببیند
سر در گریبان است اگر کوید بیا پیش و الکد کن که ضرر شد زبان به عذرت کشاید و یا کوید در فلان مجلس عام که من نیز هستم مرا ناتوانی و دشنام ده که عیب
مصلحت نیست نا توانها یا نماید و ایضاً آنکه بیدار نشد تا آفتاب طلوع کرد و خجل نشد که چرا با عادت شب زنده‌داری نشد و فوت شد بگو که استغفار و ملامت
او بخود از برای چیست اگر در مباحات هم بکسالت عادت و زیارت نمائی کوئی خاک بر سر من و چون عمر در زهد و ورع و تقوی و همسنگی عبادت علما و ابرار
نمائی کوئی کیست بدتر از من و چون غلام خوشنود که مولی داد در خدمت بند و بقدر مقدور سعی نموده ناقص یا کثیر بعمل آورده باز شرمنده است و اگر دو
از دوست خواهشی نماید نه بطور الزام بلکه بگوید اگر میشد خوب بود بقدر امکان که ناقص یا کثر است بیاورد عذر خواه و سر افکنده است صدقه
ظاهر فرمود که بد بزرگوارم فرمود از علی چیزی نخواه مبادا مقدورش نشود و از تو خجالت بکشد و اگر محبت کسی بمقام عشق رسد و پاکی مقرب
سلطان باشد در حالت او سیر کن که ترک خدمت نمیشود و لی ترا بار سیدن دست کوتاه بودن قدرت و توانائی چه کناه بزرگی و چه خجالت عظمی است
لخزد را اشعار شعرا و گرفتاران عشق مجازی قدمی بگذار که چگونه مدام تمنای جان نثاری در راه معشوق و کوی یار دارد و چگونه متمنی است که کاش هزار
جان میداشتم جانی بعد از جانی فدای تو میکردم یا کاش فدای تو شوم و خدا مرا زنده نماید باز فدای تو شوم باز مرا زنده کند و ابدالآباد کار من همین باشد کاش
با تو ابرهیم و جان بسپارم و جان را فدای یک غمزه تو نمایم و باز غلط گفتم و خطا کردم جان چه لایق فدای گوشه چشم و غمزه تست و این چه محبت پست و
معرفت پستی و سستی است که من دارم چرا بخیال تو جان نسپارم و چرا خود را فدای خیال تو ننمایم و هکذا چنانچه دیده و شنیده و هر نافهم و عوام هم
که این مضامین را میشنود تحسین مینماید و آفرین و مرحبا میگوید آیا اینهمه مجز مشتاق و کاشف بدیهی نیست که واجب است عقلا محب و عاشق چنین باشد
و کمتر از این پایه خجالت و چنین کناهست با آنکه بدیهی است که هیچ معشوق چنین خواهشی از عاشق نکرده و چنین امری و طلبی نفرموده آیا ندیده که اصحاب
و احباب سید الشهداء روحی لهم الفداء اند که حقیقت در مقام جان نثاری چه گفتند یا ابیاتی از همین مضامین شور انگیز و کلمات عشق آمیز را بر زبان
جاری نکردند با تو و هر کس که میشنود حالات و منقلب میشود و آفرین و مرحبا میگوید یا سید الشهداء روحی و روح العالمین فداء ان مضامین را
فرموده بود یا خواهش نموده بود یا در چیز قدرت و امکان بود یا در مناجات و ادعیهٔ ائمه چون دعای کمیل و دعای ابوحمزه و مناجات خمس عشر و
نظایر ایشان سیر کرده که عرض میکنند خدایا اگر ما را بارها از در خود برانی یا عذاب نمائی باز رو بتو آوریم و محبت تو از دلها بیرون نمیرود آیا در
اشعار عشق آمیز و نظمهای شور انگیز ایشان تامل کرده مثل رباعی سید الشهداء ترکت الخلق طراً فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا و لو قطعتنی
فی الحب اربا لما حن الفؤاد الی سواکا رها نمودم همه خلق را و تمام ماسوا را در هوای تو و یتیم نمودم عیال و اطفال خود را بجهت دیدن جمال تو و اگر پاره
پاره نمائی مرا در راه محبت هرگز میل نکند دل بسوی غیر تو آیا اینها مثل همان مضامین اشعار شعراء نیست یا نگفته‌اند منم که روز وفای عهد چنان کنم
کار دامن تو دست بدارم تیغ تیز یا نظم بیاورد ماند ز تو گر نقد دگر ستم بود این عنایت از کرم هر چه خوش بود ز تو ای صنم چه وفا کنی چه جفا
کنی یا امیرالمومنین و یعسوب الدین نفرموده الهی ما عبدتک خوفاً من نارک و لا طمعاً فی جنتک بل وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک یا معنی
یا معنی این کلام بعد از اندک تامل این نیست که خوف جهنم و طمع بهشت مرا بعبادت وا نداشت بلکه امر و نهی تو منظور نظر من بود و لکن یافتم ترا
سزاوار محبت و جان نثاری تو کردم یا یک باب واسع عبادات بزرگوار بجز شدن از خود و ترک لذائذ و جهاد و جان نثاری مگر بود یا نفرموده
ظن العلیل حرامها و انا اجتنبت حلالها یعنی سلطان حقیقی منع از حرام دنیا نمود من اجتناب از حلال او کردم یا مباح و حلال که خدا منع نفرموده
چرا اجتناب از او میکنی یا اینها بغیر از مذهب عاشقان و مقربان سلطان توان درست کرد و یا بغیر از طریقه کمتر یا بهتر و بالاتر ممکنست غیر از
وبال و مجالست توان تمام نمود بیا انصاف بده همین عبادتها که در ظاهر شرع درست نموده که با جماع علماء قدیم صحیح است و بجا میآورد باز چرا
مثل اهل خجل و شرمنده میگوئی باید این عبادت را بر فرق ما زد آیا این نیز بجهت آنست که بعضی از مقامات را فهمیده و آن توجهات ائمه را شنیده
و تصور کرده و چون در خود نمی بینی شرمنده میشوی با آنکه بدیهی است که اینچه فهمیده تو را ممکن نیست و از قدرت تو بیرون و تکلیف ما لا یطاق است
و شواهد بسیار و گواه بی شمار است لکن عاقل را اشاره کوئی و افی و نمونه‌ای کافی است و چون محل سخن ما قسم ثالث بود فی الجمله را هم بیشتر
کفتکو نمودیم لله الحمد و المنة

فصل سوم در بیان شناختن پیغمبر

بدانکه چون پیغمبران را بحسب بدن و سیما امتیازی که منشا تصدیق هر کسی و اتمام حجت
شود نبود و عقلاء هم بدیهی است که بمجرد ادعا تسلیم هیچ دعوی نمیکنند سیما چنین ادعاء عالی و منصب متعالی پس بالضروره در میان شواهد
و برهانها ضرورت و اگر چند نفر شبهات بدهند یا او از بر صدق او از غیب شوند ظاهر است که سد احتمال و منع خیال نمیکند بر طریق و
شاهد منحصر شد بمعجزه و چون معنی معجزه و تحقیق او را در مجالس و عظ این کتاب نوشته‌ایم و ابطال تحقیق نموده‌ایم که انسان باید چند نفر نماید

بیان اینکه دلالت آیه بر گناه نمیکند و معصوم

تا بازل در جه نبوت رسد و خلعت خلافت پوشد و سلسله نبوت تا کجا دامن کشد که بمقام خاتمیت رسد حال متعرض میشویم با بجاز رجوع کن و در اینجا
اشاره مینمائیم که معجزه شاهد پیغمبر است و لکن پس از اقرار بخدا و اگر کسی خدا را اشناخته باشد معجزه او را کافی نیست لذا چون فرعون از حضرت کلیم سوال
از خدا کرد آن بزرگوار بذکر آیات آفاق و انفس در مقام جواب اثبات بر آمد و آنهم معجزه بدون قاعده حسن و قبح عقلی کفایت در اثبات پیغمبر نمیکند بجهت
آنکه احتمال دارد که العیاذ بالله پیغمبر نباشد و مع ذلک از او بر اید امری که نا امکان بر نیاید یا در جای دیگر شاید مثل او بیدا باشد و ما خبر نداشته باشیم پس
بقاعده حسن و قبح کوئیم اگر او العیاذ بالله پیغمبر نبودی بر خدا واجب بود که این امر را بر دست او جاری ننماید یا مثل او را بر ساند و الا خدا حجت تمام
نکرده باشد و اما آنکه متابعت نکرده باشد ایشان را بر خدا حجت است که این احتمالات عقل پسند تصدیق نکردیم و راه از برای سد این احتمالات
و تحصیل علم و یقین نداشتیم و ایضاً اگر کسی در واقع پیغمبر نباشد چنین امری با ادعاء پیغمبری از او صادر شود بر خدا منع او لازم نباشد عقاب
او را نیز بر خدا حجتی است که چیز و بالاتر از او و نشان نداشتیم و پیغمبری هم لابد باید باشد که دست رد و بار بر سد لهذا گفتیم که پیغمبر او است و جزا نیست
و آنهم هر را رسد که انکار کنند و گویند شاید پیغمبر کسی باشد که پست تر از تست یا کوید از کجا معجزه دلیل پیغمبری باشد و یا کویند در جمیع زمان
فرستادن پیغمبر حتم و واجب نیست تا اقرار کنیم که شاید تو باشی و شاید خدا خواسته باشد هر کس هر چه بفهمد بهمان فهم خود خدا را عبادت نماید و یا کویند
چون حسن و قبح عقلی نیست بر خدا ارسال پیغمبر ضرور است نه شرعی و نه عبادتی و الله پیغمبر را بر فرض بودن حسن و قبح بدون شرع هیچ جواب نماند
اگر کویند حسن و قبح شرعی هست کویند ثبت العرش ثم انقش و اگر کوید معجزه آورده‌ام یا شریعت آورده‌ام یا من پیغمبرم و اینها باید باشد همان جواب آید
او را کافی است ایهام العیاذ بالله عبث و باطل و بی ربط باشد تعالی الله و حجج عن ذلک علواً کبیرا و علماء ما قدیم در این مقام همین قدر فرموده
که بدون وجوب عقلی نتوانند گفت بعد او واجب نیست که نظر به معجزه تو نمائیم تا بواسطه نظر کردن پیغمبری تو ثابت شود و بثبوت او وجوب اطاعت تو ثابت شود
و این فرمایش موهم است که از جهات دیگر نتوانند سخن گفت و لکن شان ایشان اجل از اینست اگر چه از برای رسوائی معاندین در نزد هر عوام و خواص
ردی داده و بعد بن سایر جهاتی که اشاره شد هم میفرمودند بسیار خوب بود لکن چه چیده میوه اشجار را کسی بگذارد از برای عقب ماندگان یعنی

فصل چهارم در بیان شناختن پیغمبر ما محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله

خداوند عالم الآن بفضل و کرم در رسالت ایشان شمارا اگر چه بجهان بزرگوار از نماییدن ان
گفتار خجل و شرمسارم هر که بگوید میخواهم آفتاب اثبات نمایم هر اینه جای خجالت و شرمساری است اگر ماهی بگوید بیائید شما را آب شناسانم هما نا مستحق ملامت
و بی اعتنائیست لکن خواستم اظهار اعتقاد نمایم و امروز برای فردا زاد از ایمانیه را شاهد گیرم و اسم مبالغه او مانیه بقول سخنان نامعقول
خود نمایم آنکه در حق جمال خدا العمرانی فرماید پس بندگان چگویند و آنکه ولی الله مطلق در شان جلالش انا عبد من عبید محمد ص بر زبان راند
دیگران چگویند ز آب وی توان تاب ونکرد عبادا ولیلای آب زدی تو آبروی جهان پس بهمینا و تبرکا گوئیم شکی نیست که هنر و مهتر عالم و آدم حضرت
خاتم محمد بن عبدالله ص ادعاء نبوت و رسالت نمود و زیاده از معجزات همه پیغمبران ع ابواب معجزات و کرامات گشود اما اینکه ادعاء رسالت
کند شنا از فرق شیعه و سنی و سایر ارباب ملل مانند نصاری و مجوس و یهودی ظاهر است و اما اینکه معجزات لا یتناهی از او ظاهر شد فهم این کتاب بیع
محتاج بمقام معرفت خاتمیت است مقدار اول بودن حقیقت آن بزرگوار است که در مجالس وعظ کتاب بتفصیل و تحقیق گفته‌ایم رجوع کن و اگر کسی را
فهم از پست کتب معجزات عربی و فارسی سیما کتب مجلسی رح و حد بقدر مقدور راه دبلی تنه هم کافی و وافی است و ما تبرکا و تیمنا اکتفا مینمائیم بذکر
بد معجزه آن بزرگوار که قرآن مجید و فرقان حمید است و چون جهات معجزات قرآن هم بسیار است بسیار زیرا که یکی از جهات فصاحت و بلاغت او است
که اگر او را چند هزار قسم علمای هم جن و انس هر اینه عاجز از آوردن هر قسمت او خواهند بود و ما از همه آن جهات اکتفا مینمائیم بذکر بعضی از آن جهات
عینی که از جمیع جهات شبهه دور تر و بفهم عوام و با درک امثال ایشان نزدیکتر و از برای الزام خصم ظاهر و اسانتر است اول در آیات چند فرمود
که اگر جن و انس و هر که جز خدا است از ممکنات جمع شوند و امداد همدیگر نمایند هرگز نتوانند مثل تمام قرآن بلکه مثل ده سوره آن بلکه مثل
یک سوره آن بیاورند و در اوایل بقره فرموده فأتوا بسورة من مثله و ادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین فان لم تفعلوا و لن تفعلوا الخ
در سوره هود فرموده فأتوا بعشر سور مثله مفتریات و ادعوا من استطعتم من دون الله و در بنی اسرائیل فرموده قل لئن اجتمعت الجن و الانس
الخ حال هزار و دویست سال متجاوز است که از زمان نزول قرآن میگذرد و با این آیات بینات بگوش دوست و دشمن میرسد و کوچکی سوره مبارکه
قل هو الله احد و انا اعطینا را می بینند با همه عداوت و حفظ که می بینی و میدانی نتوانستند بیاورند چیزی که لا اقل خودشان در میان خودشان
گذشته از حیث دیگران بگویند ما مثل یک سوره کوچک آورده‌ایم اما آنکه منکرند بگو در برو کنند دوم در سوره مبارکه تبت یدا فرموده
ابولهب و زنش از اهل جهنم اند که ایمان نمیاورند تا میمیرند بیاورد از دشمنان کسی را که بگوید ایمان آورد سوم در سوره مبارکه انا اعطینا

لطف بعثت پیغمبر

فرمود مانند عطا کثرت اولاد و ذریه و کثرت اتباع دین را و دشمنان تو از خیر ابتر و عقیم‌اند که نور را ابتر میکنند ابتر و منقطع خواهند شد چهارم
در سورهٔ مبارکهٔ انا فتحنا فرمود لَتَدخُلُنَّ المَسجِدَ الحَرامَ اِن شاءَ اللّهُ آمِنینَ شما داخل مکه خواهید شد ان شاء الله با امن و اطمینان قلب با آنکه اهل
مکه و عداوت ایشان فتح خواهید نمود پنجم در سورهٔ روم فرمود وَهُم مِن بَعدِ غَلَبِهِم سَیَغلِبونَ رومیان بعد از مغلوب شدن بر کبران عجم غالب خواهند بود
ششم در سورهٔ مائده فرمود وَاللّهُ یَعصِمُکَ مِنَ النّاسِ خدا حفظ میکند ترا از مردم مخفی نیست که آنهمه ظلم و ستم که بحضرت طاهره و ذریهٔ مطهره
نمودند بجهت عداوتی بود که با آن بزرگوار داشتند و با اینهمه دشمنان از اهل خارج کفار مکه و مشرکان عرب یا از منافقان که میدانی هرگز آن
بزرگوار حاجب و دربان و مستحفظ از برای خود قرار نداد و پیوسته در مسجد حاضر بود و در میان مردم راه میرفت و پروا نداشت هفتم در سورهٔ
آل عمران فرمود ضُرِبَت عَلَیهِمُ الذِّلَّةُ الآیه خبر از مذلت و خواری اهل کتاب داد که مراد بقرینه آیات پیش یهودان باشند که هنوز از ایشان پادشاهی ابدا
نشده و هر گروهی از ایشان در قید حکم و فرمان ملوک و پادشاهان مردم بخاری و معذلک ایشان مثل میزنند هشتم در سورهٔ مبارکهٔ احزاب فرمود
وَلکِن رَسولَ اللّهِ وَخاتَمَ النَّبِیّینَ خبر داد که این بزرگوار خاتم و آخر پیغمبران است و بعد از او تا قیامت پیغمبری نخواهد آمد ببین چه قدر از سالها و قرنها
گذشته که آنچه او فرموده و معذلک دشمنان در میان خود شان هم نتوانستند یکی را بدروغ پیغمبر قرار دهند و دور او جمع گردند و از برای غوغا و اهل بصیرت
همین چند آیه مبارکه کافی و شافی است بر آنکه جمیع اینها با انضمام آنچه مثل العبر و قصص و احکام گذشتگان خبر داد با آنکه آن بزرگوار نه کتابی
خوانده بود و نه نوشته بود چنانچه در عنکبوت فرمود وَما کُنتَ تَتلو مِن قَبلِهِ مِن کِتابٍ وَلا تَخُطُّهُ بِیَمینِکَ اِذًا لَارتابَ المُبطِلونَ معتبر بلکه معقول
اثبات هرچند خصائص او بی‌پایان بلکه یکی از آنها وجود تمام عالم امکان است ولکن اگر قدری از آنها که بفهم و عقل غالب ناس نزدیک است بخواهیم
کتب مجلسی قده و در کتب فقیر هم مذکور است ما اهتمام تمام در بیان همان مقام خاتمیت او نموده‌ایم که ما بعین هر نسبت با این مقام چون چراغ نسبت
بمهر و قطره نسبت بدریا است با آنکه در امامت ان شاء الله مطالب عجیب خواهی شنید اَللّهُمَّ اَحیِنا مَحیا مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَمِتنا مَماتَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

صلوات الله علیهم اجمعین **مقالهٔ چهارم** در امامت است و در آن چند فصل است **فصل اول** در اثبات برهان عقلی بر لزوم امام بعد

وجود پیغمبر بدانکه هیچ مسئله از مسائل اصول دین و فروع دین بقدر مسئلهٔ امامت محل اختلاف نیست زیرا که امت خاتم صلعم بهمین هفتاد و سه
فرقه شده‌اند و علماء ما قدیما آنچه شرح و بسط در این مسئله داده‌اند در هیچ مسئله نداده‌اند و آنچه از کتب و مجلدات و اسفار و مصنفات در این مقام
ساخته و پرداخته‌اند در هیچ اصلی و فرعی بقدر ثلث و خمس آن بکار نبرده‌اند و حق هم داشتند مثلی است معروف لعنت بهم کار بد چون مکار
و شرکاء ما در لفظ شهادتین اتفاق مزخرفات گفتند چندان کذب و افتراء و انکار بدیهیات باهم بافتند که علماء ما را چاره جز آنچه کردند نبود بلی چون
نادان سنگی بچاه انداز چند دانا و عقلا را زحمت انداز خدا و ان شاء الله هر یک را با امام خود محشور کرده‌اند و علماء ما را تاج کرامت عطا فرماید
که چه کشیدند و از احادیث همان مخالفان اقامه برهان نمودند و زنگ شبهه و کدورت شک را از میان برداشتند و از برای اهل حق باغی نگذاشتند
و اگر نبود کتابی مگر حق الیقین مجلسی قده و حدیقهٔ مقدس اردبیلی قده و گوهر مراد فاضل لاهیجی قده هر اینه کافی و شافی بود با اینکه اینها مختصر و فارسی رساله
میباشند ما در این مقام نیز بجهت التماس اعتقاد باشاره و گوشه اکتفا نمائیم حال گوئیم مراد از امامت نزد شیعه و سنی ریاست عامه در امور دین
و دنیا یعنی امام کسی است که رئیس و مطاع و مرجع خلائق باشد در حفظ دین و دنیای آنان و عامه بر آنکه گفتند نصب امام بر خدا و پیغمبر واجب نیست
خلاف کرده‌اند که آیا بر امت واجب است عقلا یا شرعا یا نیست و مقصود ما در این فصل این است که بیان کنیم قائم عجل الله فرجه انکار و هو بدامنان
که نصب امام بر خدا واجب است مانند نصب پیغمبر و اگر این واجب باشد آن نیز خواهد بود و نصب خدا این است که با امام هم مانند پیغمبر معجزه و عصمت
کرامت فرماید و هر که امام نباشد و دعوی نماید بر دست او جاری نماید اگرچه سحر و شعبده باشد و اگر جاری سازد او را رسوا نماید تا کسی بشبهه
نیفتد علاوه بر معجزه اکرام نماید پیغمبر را بتعیین او و بیان مقام او و بالفعل امام را امر نماید بتعیین امام دیگر از باب تأکید و زیادتی لطف و سهولت امر
خواهد بود چنانچه از زیادتی لطف و مهربانی همین قسم نمود و منتهای لطف را معمول داشت حال گوئیم چون سابق بدیهی شد که اشیاء را قطع نظر از
شرع انور کرده حسن و قبح است هر که را که علم و حس و شعور است لابد او را خواهش و محبوب و مبغوضی است آنچه محبوب دانسته قادر باشد بعمل آورد
و آنچه را بد دانسته بتواند از او احتراز جوید اگر نتواند و قادر نباشد بر فعل و ترک معذور است در آنچه که نتوانسته مختار بوده بلکه مضطر و
مجبور است چون بندگان بسیاری از مصالح و مفاسد امر دنیا و آخرت خود را نمیدانستند و اگر از یکی هزار را هم بدانند بسیاری بخلاف آن و امی
و خداوند حکیم هم خلق را عبث نیافریده بلکه از برای تکمیل و عبادت آفریده و این مطلب بدون تکلیف و فرستادن پیغمبر ممکن نبود پس واجب شد که پیغمبر
بفرستد چنانچه اشاره شد و چون بحکمت بالغهٔ الهی پیغمبر هم باید دار دنیا را وداع نماید پس اگر نائب و جانشین نباشد یا آنچه شهوت و زیاد

که بر مردم غالب است از ظلمت علم و نابینائی یقین که از کور و احمق نایاب‌تر است که همه را شرح و بسط داده‌ایم و همه را بحال خود واگذارند و حدود و تعزیرات
همه از میان برخیزد و قاضی و حاکم و دادخواه در میان نباشد چه هرج و مرجی بالاتر از این خواهد بود و چه نقض غرضی بدتر از این خواهد بود تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا این بالبداهه بدیهی و هرج و مرج ضرور واست هر که قائل بحسن و قبح عقلی است از فرق شیعه و معتزله از عامه همه این مطلب اگر وجوب نصب امام
باشد قبول دارند و بدیهه عقل شمارند و اشاعره نیز قبول دارند ولکن بحسب شرع واجب است از برای وجود امام مصالح بسیاری ذکر کرده‌اند
که غالب اینها بحکم عقل است اگرچه گمان کرده‌اند که او را شرع تمام کرده‌اند و محل نزاع در این است که آیا خلیفه و امام را باید خدا و پیغمبر نصب نمایند یا
رعیت پس باید اول ببینیم که فائده امام و خلیفه چیست تا معلوم شود که امام باید چگونه شخصی باشد تا آن فائده از او حاصل شود پس گوئیم که عامه
حتی منکرین حسن و قبح عقلی مانند فخر رازی گفته‌اند شک نیست که اقامه حدود و سد ثغور و تجهیز جیوش برای جهاد و غیر ذلک از آنچه متعلق است
بحفظ نظام و نگهداری بیضه اسلام موقوف است بوجود امام و آنچه در نصب امام جلب منافعی است لا تحصی و دفع ضرر بسیاری است بسبب اشکار و هو از هم
واجب است و نزاع از صغری که بدیهی است اما کبری که اجماعی است حال گوئیم که با کمال و قرب سزاواری هست موقوف بعمل نمودن بشریعت که خدا
و پیغمبر قرار داد از افعال و بر اهل باهر کس هرچه بنظر او نیکو نماید که آیات میکند از رای و استحسان و قیاس مثل سنت احد بر آنکه احتمال در نزم باطل
و الّا فرستادن پیغمبر لغو و عبث بود و وجود مخالف را قبول است که حسن و خوب همان است که شرع گفته و بد و زشت و قبیح تر همان است که در شرع وارد است
چنانچه فرمود وَما آتاکُمُ الرَّسولُ فَخُذوهُ وَما نَهاکُم عَنهُ فَانتَهوا یعنی آنچه پیغمبر امر نماید و کرد بجا آورید و بد آنچه نهی از او کرد ترک کنید و بجا نیاورید و بد
محل نزاع و تأمل احدی نیست بجهت آنکه مسلمین بلکه از اهل هر دین بلی نزاع در این بود که آیا حسن و قبح قطع نظر از شرع مطهر هست تا شرع کاشف از آن و بر
آن باشد یا نه پس بر همه را مسلم است که خوب و مستحق ثواب منحصر است در آنچه شرع او را خوب گفته و بد و استحقاق عذاب منحصر است در آنچه شرع او را بد گفته
و نزاع در این مطلب فرضی است که آیا شارع طور دیگر هم ممکن بود بگوید پس واجبات را حرام و محرمات را واجب بداند منکرین حسن و قبح عقلی میگویند ممکن
و عیبی نداشت و قائلین بوی گویند قبیح و محال بود مقدمه دیگر آنکه اینهمه شئون و فروع که در اصول دین و فروع دین که در کتب عامه و خاصه ثبت شده
و محتاج الیه است آنچه روز بروز تا قیامت پادشاه همه اینها را پیغمبر با امت رسانید یا در قرآن مجید همه اینها بطوری ذکر شده که اهل لسان بفهمند
بانه عامه و خاصه مسلم و بدیهی است که عشری از اعشار اینها از پیغمبر بر سبیل رد در ظاهر قرآن مجید هم ذکر نشده و الّا اینهمه خلاف در میان امت نبود
قال و قیل پیدا نشد مقدمه دیگر آنکه اینهمه مسائل را که نفرمود و امت در صحرای حیرت گفته حکمی در شریعت او و هم نزد خدا داشتند یا ندادند
همه را مسلم است که حکمی در شریعت دارند و لذا هر کسی گوید که حکم این مسئله در شرع یا چنین باشد حال که همه را حکمی است آیا پیغمبر خدا
میدانست یا نمیدانست بدیهی است که همه را میدانست و اگر العیاذ بالله ندانسته خداوند حکیم العیاذ بالله بخل کرده و او را پیغام آورده همه احکام نکرده و او
ناتمام و ناقص باور داده و این آنچه ندانستند شریعت و لغو خواهد بود پس ما را چه وا داشته که شب و روز با این زحمت و مرارت فکر نمائیم که آیا حکم این
مسئله در شریعت پیغمبر ما این است یا آن و آیه هم را با این بسیار فرموده که ما هیچ تر و خشکی را در قرآن نگفته‌ایم و کل شیء را در او تفصیل بیان کرده‌ایم
و بدیهی است که پیغمبر علم بظاهر و باطن قرآن داشت اگر نداشت پس بگو قرآن را خدا از برای دانستن خود نوشته و در آل عمران فرمود وَما یَعلَمُ تَأویلَهُ
اِلَّا اللّهُ وَالرّاسِخونَ فِی العِلمِ پیغمبر خود را از راسخین خارج کرده نستجیر بالله پس ثابت شد که بدیهی مذهب شیعه و سنی خواهد بود احاطه علم پیغمبر بجمیع
احکام موافق علم خدا بدون اختلاف مقدمه دیگر آنکه اینهمه مسائل خلافیه که عالم را فرو گرفته و محل احتیاج مردم است باید پیغمبر بامت برساند
تا مردم بحسن و قبح شرعی آن مستحق نشوند لغو و بی‌حسن و قبح نماند با آنکه گوئیم بر خلاف صریح قرآن است که در مائده فرمود یا اَیُّهَا الرَّسولُ بَلِّغ
ما اُنزِلَ اِلَیکَ مِن رَبِّکَ وَاِن لَم تَفعَل فَما بَلَّغتَ رِسالَتَهُ و آنچه نرساند نسبت به قبح و حسن و حکمی ندارد پس ما جز آنکه کنیم که حکم شرعی و حیث در
حسن است یا قبیح زیرا که مراد از حسن و قبح شرعی آن است که بما رسیده باشد یا پیغمبر رسانده و نهی شرعی و حسن و قبح شرعی صدق نکند مقدمه دیگر
آیا تبلیغ اینهمه احکام که بر پیغمبر واجب و لازم بود تبلیغ نمود و این واجب را بعمل آورد یا بنا و ترک و اگر العیاذ بالله بجا نیاورد و سبب چه بود خدا نیز انجام کرد
در وفات پیغمبر و نگذاشت که این مأموریه بعمل آید العیاذ بالله یا پیغمبر کوتاهی کرد العیاذ بالله و مخالفت کرد و مخالف نمود نستجیر بالله ظاهرا
که همه را مسلم است که آن بزرگوار با حرص تمام تبلیغ نمود چنانچه آیه اَلیَومَ اَکمَلتُ لَکُم دینَکُم وَاَتمَمتُ عَلَیکُم نِعمَتی شهادت میدهد حال بعد از این
مسلم گوئیم منکر و سیاه عقد و ندیده که از علی بن ابیطالب که شیر یا نقاق شیعه و سنی و همه این احکام را پیغمبر تا حد تبلیغ نکرد بکسی تعلیم نفرمود
و آنچه داشت همه دانست همه را امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب تعلیم فرمود و مخالفین حتی نواصب لعنهم الله این مطلب را قبول دارند چنانچه ان شاء الله در
فضائل خواهی شنید و عجب آنکه همین آیه مبارکه اَلیَومَ اَکمَلتُ لَکُم دینَکُم و آیه بَلِّغ ما اُنزِلَ اِلَیکَ مِن رَبِّکَ بقول مخالفان نیز در شأن علی نازل

وجوب نصب امام

شده پس خواهی بگو که تبلیغ احکام و اکمال دین عبارتست از نصب امیر المؤمنین ع یا خواهی بگو عبارتست از سپردن همه احکام و تعلیم آنها باین بزرگوار
پس ثابت شد که خاتم ص لا اقل نصف از احکام را بآن بزرگوار سپرده و بعض شاید کل را بمردم رسانیده و توای معاند میگوئی پیغمبر را باید خدا بفرستد و به
دست مردم بدهد بجهت آنکه مردم را بواقع برساند و تکمیل نماید باحکام شرع و احکام را جزو کم نماند و مردم هم او را بدون تعیین خدا نتوانند
شناخت پس چرا میگوئی چون بعض را رسانید بمردم دیگر لا بد باید بگیرد رسانیده باشد بجهت همان فائده تکمیل و چنانچه مردم از تمیز پیغمبر عاجزند
از تمیز او نیز عاجزند پس بر خداست که او را بشناساند یا بتعیین پیغمبر یا بمعجزه و این فائده که بر وجود امام مترتب ساختی از حفظ بیضه
اسلام و دعوت کفار و جهاد با ایشان این مطلب بدون شناختن احکام و حدود و تقریرات چگونه متصور و معقولست اگر ممکن بود همه
بی پیغمبر بود و چون ممکن نیست پس باید امام دانا بجمیع احکام باشد و چنین کسی را مردم نشناسند بهمان دلیل که پیغمبر را نشناسند پس بر خداست
که او را بشناساند چنانچه بر خدا بود تعیین پیغمبر یا بمعجزه یا بنصب پیغمبر و دیگر آنکه باید بهر دو دلیل دیگر آنکه بدیهی عوام و اطفال و جهالست که
نایب و جانشین کسی باید مثل او در آنچه که نایب است از او و برابر با او باشد مثلا معلم مکتب نایب خود نکند مگر آنکه از عهده درس
اطفال بر آید و نظم معلم را نگهدارد و خوشنویس نایب نکند مگر آنکه در خوشنویسی مثل او باشد و از عهده سرمشق و تعلیم دیگران بر آید
و طبیب چون از محکمه برخواسته جانشین کسی نماید که از عهده امراض بر آید و معالجه تواند و همچنین جانشین نجار و خیاط و صباغ و عطار و زارع و اهل
هر صنعت که نظر نمائی و هرگز دیده که زنی مثلا بحمام یا پی شغلی رود و طفل شیرخوار و سایر اطفال را بکسی بسپارد که از حفظ آنها عاجز باشد و اگر
زنی بطفلی گوید گهواره را حرکت بده و آن طفل بکاری رود آیا نایب خود قرار میدهد طفلی را که بتواند گهواره را بجنباند یا طفلی را که نتواند و مرغان
و مرغان که اطفال ایشان محتاج تربیت اند مانند گنجشک و کبوتر و غیر آن ببین که مدام یکی نزد اطفال است و یکی پی آب و دانه و چون آن یا بداین
برود پس نایب خود نکند مگر ماده را و نکند ماده مگر نر را و دیگر آیا نایب بگیرند جوجه ها را بغیر نسپارند بجهت آنکه ماده میداند که دلسوزی و جا
نشینی او را نکند مگر نر و نر هم میداند که سرپرستی و جانشینی او را نکند مگر ماده و اگر نجار جانشین خیاط و خیاط جانشین عطار و عطار هم
جانشین صباغ و صباغ جانشین طبیب و طبیب جانشین بقال و بقال جانشین معلم اطفال شوند ببین چه بازی خوب با مزه و تماشای پرخنده
خواهد بود و اگر نجار گویند استاد کجا رفته گوید پی شغلی رفته من نایب جانشین او هم چه شغلی بار داشته بمن رجوع کن گوید این قبا را بدوز گوید
نایب جانشین او هستم ولکن عمل من نجاریست تخته کرسی تراشم و از خیاطی هیچ خبر ندارم والله طفلی بجنبانید از خنده حفظ خود نتوانند نمود و همچنین
باقی مثالها و همچنین است اگر آن شغل را نداند و شغل دیگر هم از او برنیاید مثل آنکه بگوید من جانشین خیاطم ولکن نه خیاطی دانم و نه شغل دیگر
و نایب طبیبم نه طبابت دانم و نه شغل دیگر و هکذا در این بازیچه فرق نکند میان آنکه خود معلم اطفال مثلا چنین شخص بی سواد را نایب خود نماید
یا خود بی سواد خود را نایب نماید یا همه خلق جمع شوند و او را نایب معلم نمایند پس در صورت اول این بیخردی و حماقت منسوب بمعلم دهند برای اطفال
و در صورت دوم خودان بی سواد را احمق شمارند و در صورت سوم مردم را و اگر معلم از مکتب خانه بیرون رود و با اطفال بگوید یکی را خلیفه قرار بدهید
تا من بیایم ببین اطفال بعقل یا بی عقلی خودشان را خلیفه نمایند که از عهده درس اشتباه ایشان بر آید یا آنکه مثل خودشان باشد حال آنکه
کاملتر از او نیز باشد و چون این مطلب بدیهی را گفتیم خیال کو هم پس باید نایب و جانشین پیغمبر مثل پیغمبر باشد در جمیع جهات پیغمبری از علم بجمیع احکام و حدود
تقریرات و ورع و تقوی و معجزه و کرامات و عصمت و کمال و صفات و سایر جهات و فرقی نباشد مگر همینکه پیغمبر را نصب خدا کرد و امام را پیغمبر و اگر بر خداست
تعیین پیغمبر همانا بر خداست تعیین مثل پیغمبر که امام باشد و اگر بر خلق است تعیین امام پس بر خلق است تعیین پیغمبر و ایضا انا بشر مثلکم نشستند و از تجربه دانستیم
که هر کسی باید خود شغلی نایب خود نماید بجهت آنکه او اهل خبره است نه دیگران طبیب باید کسی را که از عهده عمل او برآید و هکذا نجار و خیاط و صباغ و عطار
و معلم و غیر ایشان دلیل دیگر آنکه وجود امام لطفست مانند وجود پیغمبر و لطف بر خدا واجبست و بیان این بحث تمام گذشت و ایضا اگر اهل سایر مذاهب
بخلیفه پیغمبر بگویند دلیل بر حقیت دین پیغمبر شما ندارم و معجزات او را ندانم و از تو معجزه میخواهم بجهت آنکه نایب او باید مثل او باشد آیا
ممکنست که بگوید من جانشین او هستم ولکن معجزه ندارم و نمیتوانم نه والله و اگر بگوید ببین چگونه بر او بخندند و همان نسبتها بآن پیغمبر دهند
نعوذ بالله پس بدیهی شد که باید امام نیز صاحب معجزه باشد و معجزه را نداهد مگر خدا و همین دادن معجزه نصب خداست و تعیین خداست و همین معجزه شاهد
حق و گواه صدقست که خدا او را اختیار کرده و بالخصوص فرستاده چنانچه این مطلب گذشت و مسلم جمیع فرقست در حق پیغمبران و اوصیاء ایشان و در این
فصل بهمین اکتفا نمائیم که در اتمام حجت کافیست **فصل دویم** در بیان آنکه آنچه پیغمبر ص میدانست علی ع میدانست و غیر از علی و سایر
ائمه ما احدی نمیدانست و در بیان آنکه آن بزرگوار نیز صاحب معجزات بسیار و کرامات بی شمار بود و بر دست او خدا جاری نمود تا یقین و بدیهی شود

نایب باید مثل منوب عنه باشد

که همین علم و معجزات که خدا به پیغمبر ص داده بود او را نایب و خلیفه نموده اند همین دو را او شاهد حق و دو گواه صدق او قرار داده اند
که هر یک در مرتبه لا ثبوت است در صراحت دلالت از اینکه خدا و پیغمبر میخواهند بگویند امیر المؤمنین ع خلیفه و امام است چنانچه در نبوت معلوم شد و اهل جمیع
مذاهب نیز اجماع دارند که اجرای معجزه همان قول خداست که این پیغمبر ماست که فرستاده ایم و دستش خدا است نیز از این طور بوده و نخواهد بود و هر دو مطلب را
بیاری قائم عجل الله فرجه از زبان خصم و مسلمات ایشان آشکارا و هویدا سازیم تا چشم دوستان روشن تر شود و حجت بر دشمنان تمام تر گردد الفضل
ما شهدت به الاعداء پس در اینجا دو مطلب است **مطلب اول** در بیان علم آن بزرگوار بدانکه جمیع علمای عامه هم باتفاق این مطلب را قبول دارند
و احدی از ایشان منکر نشده رجوع کن بکلمات فاضل قوشچی در شرح تجرید و سخنان فخر رازی و کلمات ابن ابی الحدید و ما اکتفا مینمائیم بآنچه مجلسی قده در حق
الیقین از فخر رازی نقل کرده و سخن باقی ایشان نیز مثل او است فخر در کتاب اربعین گفته علی ع اعلم صحابه است اما اجمالا بجهت آنکه هیچ
نزاعی نیست که علی در اصل خلقت در غایت ذکاوت و فطانت و استعداد بود و در غایت حرص در طلب علم بود و پیغمبر هم در غایت حرص طمع بود در تربیت
و تعلیم او و علی در طفولیت در حجر تربیت او بود و در بزرگی داماد او بود و در همه اوقات پیش او میرفت و او را هرگز مانعی از خدمت او نبود و معلوم است
که چنین شاگردی در خدمت استادی چنین با این خصوصیات بانتهاء معارج فضل و کمال میرسد تا اینجا که گفتیم و اما تفصیل آن بچند دلیل میشود دلیل
اول وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ که در شان علی ع نازل شده و هر گاه مخصوص باشد بزیادتی فهم مخصوص خواهد بود بزیادتی علم دلیل دویم آنکه
حضرت رسول ص فرمود اقضاکم علی ع یعنی حکم کننده بهتر و داناتر از همه شما علی است و حکم محتاج است بجمیع علوم پس هر گاه او در قضاوت حکم
بر همه راجح باشد در همه علوم بر همه فایق خواهد بود سیم آنکه عمر چند مرتبه در حکم غلط نمود و آنحضرت او را هدایت فرمود پس فخر رازی چند
مورد از غلطهای عمر را ذکر کرده و چون اقرار خودشان برای ثبوت محتاج بذکر ما نیست بعد گفته امثال این خطاها از عمر علی را بسیار بود و از آنحضرت
مثل اینها هرگز واقع نشد چهارم آنکه خود آنحضرت فرمود بخدا سوگند اگر منصب خلافت برای من خالص شود و مسند حکومت برای من آماده
گردد هر آینه حکم کنم برای اهل تورات بتورات ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان
ایشان والله که هیچ آیه نازل نشده در صحرا و دریا و دشت و کوه و آسمان و زمین و در شب و روز مگر آنکه همه را میدانم که در شان که نازل شده
چه امری پنجم آنکه افضل علوم علم اصول دین و معرفت خداست و خطبه ها و کلمات آنحضرت مشتملست بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضاء
و قدر و احوال معاد آنقدر که در کلام هیچیک از اصحاب عشر آن یافت نمیشود و ایضا همه فرق متکلمین منسوب باو اند در علم اما شیعه
ایشان بآنحضرت ظاهر است اما خوارج با کمال دوری که از او دارند همه بزرگ و اکابر خودند و اکابر ایشان شاگردان آنحضرت بوده پس ثابت شد که همه فرق
متکلمین که افضل فرق اسلامند شاگرد او بوده اند و اما علم تفسیر ابن عباس رئیس مفسرانست شاگرد او است و اما علم فقه در این علم بمقامی رسیده بود
که پیغمبر در شان او فرمود اقضاکم علی و از آنجمله علم فصاحت است و معلوم است که هیچیک از فصحا که بعد از او بوده اند باندکی از درجه او نرسیده اند
از آنجمله علم نحو است و معلوم است که ابو الاسود مدون این علم بارشاد او تدوین این علم نموده و از آنجمله علم تصفیه باطن است و معلوم است که نسبت این علم با
منتهی است پس ثابت شد که بعد از پیغمبر ص او استاد همه عالم است و همه صنعتها و مقامات شریفه و اعلم است از همه عالم فاضل باذل بحرینی قده در
کتاب غایة المرام از کتب ایشان چهار حدیث نقل کرده که پیغمبر ص بعلی ع تعلیم کرد هزار باب از علم که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشود و بیست و دو
حدیث نقلکرده در زیادتی علم و اعلم بودن او از همه بعد از پیغمبر و اینکه پیغمبر و اینکه پیغمبر آنچه میدانست بعلی ع تعلیم کرد و اینکه پیغمبر از روی علم
و علی در کفه او را بشمارند حدیث نقلکرده که پیغمبر فرمود من شهر علم و حکمتم و علی در آن شهر است پس هر که علم میخواهد در بدر بیاید از در
در آید و هفت حدیث نقلکرده که آن بزرگوار فرمود سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي و احدی جز او چنین سخنی از صحابه نگفت و هیجده حدیث نقل
کرده که ابو بکر و عمر و عثمان و دیگران در فهم مسائل و حکم رجوع بعلی ع میکردند و چهارده حدیث نقلکرده که مهاجرین و انصار شک ندا
که خلیفه بحق بعد از پیغمبر امیر المؤمنین است و ابو بکر و عمر و عثمان و معویه میدانستند و ابو بکر اقیلونی اقیلونی تا آخر میگفت و پنج
حدیث نقلکرده که آیه قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ آخر سوره رعد است در شان آن بزرگوار است و او است شاهد
و در نزد او ست تمام علم کتاب این احادیث همه را از کتب معتبره ایشان نقلکرده و اسامی آن کتابها را در اول کتاب ذکر فرموده **مطلب دویم**
در بیان شمه و اشاره از معجزات و کرامات امیر المؤمنین ع است که بدیهی ما و ایشان است و آنچه بدیهی طرفین است چند معجزه است اول فصاحت
و بلاغت آن بزرگوار که جز چهارده معصوم کسی را ممکن نیست و خود ایشان گفته اند کلام این بزرگوار واسطه است میان کلام خالق و
مخلوق که از قرآن پائین تر است و از کلام خلق خدا بالاتر است و خطب و ادعیه و مناجاة و کلمات او میان شیعه و سنی پر است آنانکه منکرند بگویند و کنند

علم امیر المؤمنین

ودر این جزو بعثه بافرازی مجید شریکست که تا قیامت حاضر و هویداست و محتاج بنقل و اثبات و روایت دیگران نیست و هم شجاعت اوست که ضرب للتل تمام عالم است و معونه عمرو عاص را ها نقلکرده اند درا بمطلب عمرو رجیر باعمرو عبدود کرد بر است الحاج بعمرو بدر و حنین و احد واحزاب دارد و خود ایشان نقلکرده اند که بعد از کشتن عمرو عبدود پیغمبر فرمود همین یک ضربت علی بهتر است از عبادات همه جن و انس وخواهر عمرو فخر میکرد که برادر مرا علی کشته اشعار او معروفست خود ایشان نقلکرده اند که علم را در جنگ خیبر اول بابی بکر دادند جنگ نکرده فرار کرد و روز دیگر بعمر دادند هم جنگ نکرده فرار کرد و در فرار این دو پهلوان خود ایشان قصیده ها گفته اند ابن ابی الحدید در قصیده میگوید هر دو فرار کردند حال آنکه میدانستند که فرار از جنگ گناه کبیره است بعضی خدا در آیات چند امر بثبات و نهی از فرار کرده و در شعر دیگر میگوید ولیس بنکر فی حنین فراره وفی احد قد فر خوفا وخیبرا یعنی کسی منکر نیست فرار ابو بکر را در حنین و در احد و خیبر هم فرار کرد بلی پهلوانی بزد زاد در سقیفه و در آتش زدن خانه علی و فاطمه و غصب فدک بکار بود نه در جهاد و در غزوات پیغمبر فرار کرده اند خود را حفظ کردند و شجاعت خود را تجربه نموده اند از برای اینکه بعد از پیغمبر کردند خلاصه بعد از فرار ایشان پیغمبر فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله یعنی هر اینه فردا علم را بجوانمردی دهم که خدا و رسول او را دوست داشته باشد و خدا و رسول هم او را دوست داشته باشند این حدیث را احدی از ایشان منکر نیست و سی و چند طریق این حدیث از کتب ایشان نقل شده و در آخر حدیث هم فرمود کرار غیر فرار یا اگر انصاف داشته باشند بسیار ظاهر است که کلام پیغمبر بکنایه و تعریض بغیر از تصریح دلالت دارد که آن دو فرار کننده نه دوستی با خدا و رسول داشتند و نه خدا و رسول با ایشان دوستی داشتند جنانچه شکی نیست که کلمه کرار غیر فرار تعریض است با ایشان خلاصه روز دیگر امیرالمؤمنین را طلبید و با وجودی که درد چشم داشت آب دهان بر چشم او مالید و آن درد بر طرف شد و علم را بدست او داد و روانه خیبر شد کفار در را ببستند و خود ایشان نقلکرده اند که حضرت در را کند و او را جسر خندق نمود که لشکر بیاید و عبور کردند و بعد از ظفر آن در را بدست خود چند ذراع انداخت حال آنکه در آن بود که بیست نفر موکل بودند که او را ببندند و باز کنند و فرمود من نکندم در را از خیبر بقوت بدنی جسمانی ولکن کندم او را بقوت ربانی سبحان این بزرگوار است صفات متضاده که در هر یکی یکتا بود و احدی در هیچ صفتی از سید چنانکه بتوانند همه را جمع کنند این مطلب مسلم خصم است و احدی منکر نیست و از صفت شجاعت آن کمی خدا و اکتفا بیان جوانمردی و بیان سخاوت و کرم و بیان زهد و عبادت و بیان حلم و علم و بیان تواضع و فروتنی و بیان حسن خلق و ملاطفت و جمیع بکر آن بزرگوار را نسبت بعایب میدادند این مطلب را ابن ابی الحدید که از ایشان است نیکو بیان کرده چه آدم خبر داده آن بزرگوار را به سبب امور ابدی فاصل قو نجم کباز ایشان آن از باب مثال میگوید مثل خبر دادن او بکشته شدن ذوالثدیه و چون اصحاب حضرت او را میان کشتگان نیافتند فرمود والله دروغ نگفتم پس حضرت در میان کشتگان او را پیدا کرد و ایضا اصحاب حضرت گفتند اهل نهروان عبور کردند و از نهر گذشتند فرمود عبور نکرده اند دفعه دوم گفتند باز فرمود عبور نکرده اند جندب میگوید با خود گفتم اگر به بینم عبور کرده اند اول کسی که با علی جنگ کند منم چون بنهر رسیدیم دیدیم که عبور نکرده اند پس حضرت رو بجندب کرد فرمود از برای تو مطلب ظاهر شد و از ملاقات ابن ملجم خبر داد و اینکه در ماه مبارک رمضان خبر داد که در همین ماه شهید خواهم شد و اینکه باو عرض کردند خالد بن عرفطه در وادی قری مرد فرمود نمرده و نخواهد مرد تا بیاید پیش لشکر ضلالت برود و بیرق ایشان با شد و حامل لوای او حبیب بن عمار باشد پس مردی از زیر منبر او برخواست گفت والله من ترا دوست میدارم و حبیب بن عمار هم فرمود مبادا بردای آن لوا را و البته خواهی برداشت بر داخل میشوی باآن لوا از این در اشاره بسوی باب الفیل فرمود پس چون ابن زیاد ملعون عمر سعد لعین را بجنگ سید الشهداء فرستاد قرار بر مقدمه لشکر خالد لعین را و حبیب پسر عمار ملعون صاحب علم میشوم او بود برامد با همان علم تا داخل مسجد شد از باب الفیل و در این مطلب بهمین چند مثال که این معاند گفته اکتفا مینمایم پنجم مستجاب الدعوه بودن آن بزرگوار است قوشجی میگوید این مطلب از زیادتی وضوح شهرت احتیاج ببیان ندارد و دیگر مثالی ذکر نکرده و این اقرار ایشان با این قدر کافی و شافی است در مطلب و ما نیز ما بچند فقره از ایشان میپردازیم اول صاحب بعضی فقرات میفرمایند در نوبتی دعا کرد و آفتاب بعد از غروب برگشت و دو ابن مغازلی مجبکر را شک ربه نیست دوم دعا کرد از برای اهل کوفه که زیاد شود و چنان زیاد میشد که از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود که کم شد سیم یکی از بنی امیه با او در گفتگوی ادبانه سر کرده بود گفت اخسا یعنی کم که این لفظ را بسگ میگویند فی الحال آن مرد ملعون سگ شد چون فرزند و زنش بعجز میکردند باز دعا فرمود بصورت اول برگشت چهارم بر منبر دعا کرد که این مرد ملعون دیوانه شود و مجنون گرفتار شد پنجم چون انس بن مالک را بشهادت طلبید و کتمان کرد دعا فرمود که بمرضی مبتلا شود که بتوان تهان نتواند کرد به برص مبتلا شد و آنچه معاندین از قبیل این از آن بزرگوار و سید الشهداء در واقعه کربلا نقلکرده بسیار است حقیقت معجزات مقدس بلیه و نفس مقدس ظاهر او است که مشیة الله و ید الله و وجه الله و آیة الکبری و النبأ العظیم و صراط مستقیم

شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام

وشمار اول خداوند حکیم که این فضایل بی انتهاء و کمالات بی منتهای ایشان از نامتناهی عمل را نسبت معجزات بحساب این مجموع کرامات خارج از طاقت قلم بنان و صحیفه کتاب است کاتبان مبده و فانی نان در باطن از حصر کنند کتاب فضل تراب عمر کافی نیست که ترکیب بر سرانگشت و صفحه ثبت کنند صلوات الله وسلامه علیه و علی اخیه و زوجته و ابنائهم الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین

فصل پنجم در بیان آنکه خدا و پیغمبر علاوه بر اینکه آن حضرت را خلیفه نمودند بتعلیم علوم و معجزات و اعطای معجزات چنانچه شاهد خدا بر پیغمبری پیغمبران همین بود و جزاین بود علاوه بر این بیش هم تصریح فرمودند بخلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و این مطلب از کتابهای ایشان تمام تمام بر در این فصل ثبت و مطلب

مطلب اول در قول خداوند تبارک و تعالی با جهاز ذکر عالم اول یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الخ مائده در غایة المرام حدیث از ایشان نقلکرده است که این آیه در شأن علی نازل شده که خدا امر کرد پیغمبر را که برساند ولایت آن بزرگوار را و آن حضرت در غدیر خم رسانید و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر که من مولای اویم این علی مولای اوست و در جای دیگر هشتاد و نه حدیث نقلکرده که پیغمبر در غدیر خم فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه بنابراین اجماعی که خودشان نود و هشت حدیث نقل کنند که پیغمبر بامر خدا فرموده که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست علاوه بر اینکه شیعه نقلکرده و باز میگویند که این حدیث متواتر نیست یا متواتر و لکن دلالت بر خلافت او ندارد نعوذ بالله از هنگام غدیر خم مقصود شان العیاذ بالله بازیچه بود یا آنکه شش حدیث دیگر از ایشان نقلکرده که آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا که این آیه در سوره مائده است نازل شده در غدیر خم بعد از فرمایش پیغمبر من کنت مولاه فعلی مولاه و با آنکه بیست و چهار حدیث دیگر از ایشان نقلکرده و همه ایشان قبول دارند که آیه انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون در شأن علی نازل شده بعد از آنکه در رکوع خاتم بسائل بخشید این آیه در سوره مبارکه مائده است ولکن میگویند قبول نداریم که ولی بمعنی صاحب اختیار و اولی بتصرف باشد مثل ولایت جد و پدر و شاید بمعنی دوست و یاری کننده باشد بگوای معاند بی انصاف باتفاق اهل لغت و بتسلیم من و تو انما کلمه حصر است یعنی نیست ولی شما مگر سه نفر خدا و پیغمبر و آنکه در رکوع انگشتر داد یعنی امیرالمؤمنین جایز نیست پس شما دیگر ولی ندارید اگر بمعنی دوست و یاری کننده باشد همه مؤمنین بهم یکدیگر دوست و یاری کننده اند چنانچه فرموده انما المؤمنون اخوة بد بهلیت که اهل هر مذهب حق چه باطل دوست یا ورد آن همدیگرند پس حمل این آیه بر این معنی یا کذب محض است یا تخصیص لغو و قبیح تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

چهارم آیه و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا آل عمران یعنی بچسبید بریسمان خدا و همه شما و جدا نشوید از او و هفت حدیث نقلکرده که حبل الله عروة الوثقی که در سوره لقمان ذکر شده امیرالمؤمنین است هفت حدیث نقلکرده که مراد از آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین که در توبه است محمد و علی و آل محمد است سه حدیث نقلکرده که مراد از صراط مستقیم در قرآن محمد و اهل بیت او است و سه حدیث نقلکرده که مراد از اهل ذکر در سوره نحل فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون اهل بیت پیغمبر است و هفت حدیث دیگر نقلکرده که مراد از هادی در سوره رعد انما انت منذر و لکل قوم هاد امیرالمؤمنین است و شش حدیث نقلکرده که مراد از صالح المؤمنین در سوره تحریم امیرالمؤمنین است بگوای معاند بی انصاف تو دستانه مراد صراط مستقیم و حبل الله و عروة الوثقی و صادقین و صالح المؤمنین و هادی و اهل ذکر چرا کشیدی و دامن که را گرفتی خدا امر کرد بچسبیدن بر اجرار ها کردی گفت با صادقین باش چرا با دیگران باشی و از دهم آیه مبارکه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم سوره نساء چهار حدیث نقلکرده که این آیه در شأن امیرالمؤمنین و ائمه نازل شده و مراد از اولی الامر ایشانند و حدیث دیگر نقلکرده در آیه و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم الخ که هم در سوره نساء است سیزدهم آیه شریفه انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین بقره یعنی خدا با براهیم فرمود من ترا از برای مردم امام قرار دادم عرض کرد و از ذریه من هم قرار بده از ایشان نقل کرده که پیغمبر فرمود تو بر اجابت دعای او بمن و علی رسید و اینجا در آیه شریفه فرمود که اول حضرت خلیل را بکلمات و مقامات ابتلاء و امتحان نمود پس همه را با تمام رسانید آنگه فرمود ترا امام کردم پس درجه امامت هم مقامات بسیار از نبوت هم قرار داد الهی از سؤال کرد که از ذریه من هم قرار بده این آیه صریح است که امامت محتاج بقرار داد الهی است از دو اخر فرمود عهد من و امام قرار دادن من بظالمان نمیرسد هم دلالت دارد بر قرار داد الهی و گناهکار نبودن امام چهاردهم آیه مبارکه سوره رعد افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه یعنی آیا بر آنکسیکه میباشد تا بینه بینه از خدای خود که مراد پیغمبر باشد و تالی و جانشین میشود او را شاهدی از او و بیست و سه حدیث نقلکرده که مراد از شاهد امیرالمؤمنین است و تمام احادیث را از کتب ایشان نقل نموده ابرار با امیرالمؤمنین که زحمت کشیده و زیاد خوب جمع کرده بگوای معاند چرا رد قول خدا کردی و دیگر با تالی پیغمبر قرار دادی با آنکه خود این آیه را چنین تفسیر کرده و در قیامت جواب خدا و پیغمبر و امیرالمؤمنین و قرآن را چه خواهی داد از این تفسیر را

مطلب اول اثبات خلافت امیرالمؤمنین

مثا

فاذا تَعَمْ منكم كما تحرزون سوف تعلمون **مطلب دویم** در قول پیغمبر و نص و تصریح او بخلافت امیرالمؤمنین ع علاوه بر احادیث غدیر خم و این احادیث چند قسم است ما اکتفا بچند قسم مینمائیم اول در نص پیغمبر بآنکه علی است خلیفه بعد از او و بآنکه خلفاء بعد از علی یازده فرزند او سے ایشانند ائمه اثنا عشر و خلفاء پیغمبر همان بزرگوار نود و چهار حدیث از ایشان در این باب نقل کرده. دوم اخبار از ایشان رسیده که پیغمبر و ائمه اثنا عشر حجة الله میباشند بر خلق خدا و در این باب سه حدیث نقل کرده. از ایشان سیم اخبار از ایشان رسیده که علی امیرالمؤمنین است و سید مسلمین و امیر برره است و در این باب چهل و دو حدیث نقل کرده. چهارم قول پیغمبر که بعلی فرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و در این باب [illegible] صد حدیث نقل کرده. از ایشان پنجم از ایشان اخبار رسیده که علی وصی پیغمبر است ع و یازده فرزندان او وصیاء پیغمبرند و ایشانند اوصیاء و ائمه اثنا عشر و در این باب هفتاد حدیث نقل کرده. ششم در بیان آنکه ائمه بعد از پیغمبر اجمالاً و تفصیلاً دوازده میباشند و ایشان علی و یازده فرزندان وی باشند و در این باب پنجاه و هشت حدیث از ایشان نقل کرده. هفتم در امر کردن پیغمبر باقتداء نمودن بعلی بن ابیطالب ع و بائمه از آل محمد و امر بولایت ایشان و بیست و یک حدیث از ایشان نقل کرده. هشتم در نص پیغمبر و امر او بوجوب تمسک بثقلین که قرآن و اهل بیت او باشند که فرموده من در میان شما دو چیز بزرگ و سنگین در میان شما میگذارم قرآن و اهل بیت خودم را اگر باین دو تمسک نمائید هرگز گمراه نشوید و این دو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض بمن وارد شوند سی و سه حدیث از ایشان نقل کرده. نهم قول پیغمبر که فرمود مثل اهل بیتی مثل کشتی نوح علیه السلام است هر که سوار شد نجات یافت و هر که تخلف کرد غرق شد یازده. حدیث از ایشان نقل کرده و سه حدیث دیگر نقل کرده که خدا همه پیغمبران را بولایت پیغمبر و ائمه اثنا عشر مبعوث نمود یازدهم در اخوت و برادری قرار دادن پیغمبر میان اصحاب مثلاً سلمان و اباذر و عمر و ابابکر و هکذا و اخوت خود را با علی قرار داد و غیر از علی را برادر خود قرار نداد و برادر نگفت و در این باب پنجاه و هشت حدیث از ایشان نقل کرده. دوازدهم قول پیغمبر و نص او که حق با علی و علی با حق است و چهارده حدیث از ایشان نقل کرده. و در جهاد بکر در بابی که واقع شد بعد از پیغمبر و حق با علی بود یازده حدیث نقل کرده. سیزدهم اخبار از ایشان رسیده که علی وزیر پیغمبر است یازده حدیث نقل کرده. چهاردهم پیغمبر فرمود علی سید مسلمین و سید عرب است و سید امت [illegible] و سید اوصیاء و سید خلایق است بعد از پیغمبر و بیست و سه حدیث در اینجا نقل کرده و در باب دیگر بیست و سه حدیث دیگر نقل کرده. که علی بهترین خلق است بعد از پیغمبر و بهترین بشر و بهترین امت است یازده حدیث نقل کرده و در آیه اولئک هم خیر البریه نود و دو حدیث نقل کرده در فضیلت و رستگاری شیعیان و محبان امیرالمؤمنین ع و یازده فرزند طاهرین او و جمیع این احادیث را از کتب معتبره ایشان نقل کرده. و اگر کسی اینها را و قریب بصد مثل اینها را اگر در همان کتاب غایة المرام از کتب ایشان نقل کرده جمع کند از هزار میگذرد با قطع نظر از احادیث شیعه که از حساب و شماره بیرون است اکثر این مطالب در نزد مخالفین هم مسلم و مقبول و متواتر است و ابن ابی الحدید میگوید که حکایت غدیر خم و خبر منزلت و امثال اینها نص صریح نیست بلی شیعه میگوید که تصریح و واضح گفت پیغمبر که علی خلیفه او است و امیرالمؤمنین است و تصریح کرد در بسیاری از مقامات که علی خلیفه او ست و اصحاب بعد از آن انکار کردند و امر کرد ایشان را بتبعیت و اطاعت کردن او و امر کرد همه را که بلفظ امیرالمؤمنین او را اسلام کنند و منصف بانصاف چون شود آن هنگام نزاع را که بعد از پیغمبر کردند یقین میکند که نص نبود بلکه تعریض و تلویح و کنایه بود. و شاید مصلحتی باز داشت پیغمبر را از تصریح کردن جواب این مخالف اینست اگر نص بود صحابه نزاع و مخالفت نمیکردند و همین بعینه جواب او و دیگران است که در جواب میگویند دلیل ما اجماع امت و اجماع بر همه اینها مقدم است و ما انشاء الله اشاره باجماع ایشان خواهیم نمود **تنبیه** اگر فرضاً خداوند عالم تمام ذریه هفتاد و سه فرقه امت پیغمبر که بوده اند و هستند و میایند همه را یکبار با لوح ساده و دل بی نقش و از همه ایات و احادیث طرفین هم تا باخر عمر بی خبر بمانند و معلومات ایشان منحصر شود مگر در مطلبی یعنی مسلکی شیعه و سنی یکی علم امیرالمؤمنین ع و یازده فرزند طاهرین او با معجزات و کرامات ایشان و یکی نادانی و گمراهی ابوبکر و عمر و عثمان با کلمه اقیلونی که ابوبکر گفت و کل الناس افقه من عمر تا آخر که عمر گفت والله که احدی غیر از مذهب شیعه مذهبی اختیار نمیکرد الا ما شاء الله و همه دشمن از سه نفر میشدند و همه را مستحق لعن ابدی و عذاب سرمدی میدانستند ولکن چه کند بیچاره که از دین آباء و تقلید گذشتگان گذشتن مشکل است لوح دل و سینه را از اعتقاد طفولیت شستن و از نقش کودکی پاک کردن هزار مرتبه مشکلتر است هذا ضرب المثل شد العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر و اگر ما شیعیان نیز العیاذ بالله سنی زاده بودیم والله که همه ما نیز سنی میشدیم الا ما شاء الله و ما همه ایات و احادیث را بیهوده بکناری میگذاشتیم و شروع بمزخرف گوئی مانند ایشان مینمودیم بر عهده شکرها همین شکر است که شیعه تولد یافتیم والا هر که بگوید که من اول لوح سینه از نقش کودکی شستم و تخلیه نفس نمودم و بعد از روایات و اخبار و برهان عقل این مذهب را اختیار کردم والله که متهم و مستحق تکذیب نیست الا من شاء الله تبارک و تعالی و اگر از ایات قرانی و احادیث شاهد بیاورم که نکند پیغمبران همه بواسطه همان

اخبار خلافت

تقلید پدران بود. بسیار است لکن طول میکشد و لازم نیست ما بدانچه گفتیم و بیان نمودیم فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

فصل چهارم در بیان اکرام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را [illegible] یازده فرزند طاهرین ایشان از همان نور پاک خدا خلق شده اند که پیغمبر خلق شده همه نور واحد بوده از نور واحد اند و اول ما خلق الله اند بعد از پیغمبر همه انبیاء ایشان [illegible] و اما پیغمبر داشته معجزات و کرامات ایشان نیز داشتند برتر و اشرف از جمیع موجودات و پیغمبران ع و ملائکه میباشند و بر همه ایشان ولایت این بزرگواران عرض نمودند و واجب شناختند و همه قبول کردند و هر که قبول نکرده مرتد و مطرود شده همه از ایشان معرفت و بندگی آموختند و همه عالم امت و شیعه ایشان است ایشان پیغمبر و امام و واجب الاطاعه و مفترض الطاعه همه میباشند و بیان عصمت چهارده معصوم صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و هر چند همه این مطالب بقواعد حکمیه و براهین قطعیه عقلیه مدلل و منطوی است و همان اول ما خلق الله بودن پیغمبر و علی و خمسه آل عبا و باقی ائمه هدی که و بزرگوار اول بلکه تمام خمسه طیبه مقبول خصم است و [illegible] مذهب علما شیعه است و لکن بچند قسم از ایات و اخبار بجهت تبرک و تشرف و زیادتی توضیح اشاره مینمائیم اول فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه اوائل مبحث را ملاحظه احادیث اهل بیت در تفسیر او و صاحب غایة المرام قد نوزده حدیث از کتب عامه نقل کرده که اگر خمسه طیبه نبودند خداوند هیچ ممکنی از ممکنات را نمیافرید از عرش و کرسی و اسمان و زمین و ملائکه و پیغمبران و جن و انس و دیگران و آنکه پیغمبر و علی از نور خدا و از نور واحد خلق شده اند و ایشانند اول مخلوقات و ملائکه از نور روی علی ع خلق شده اند و چهارده حدیث از خاصه نقل کرده که اگر تمام چهارده معصوم نبودند خداوند هیچ چیز را نمیافرید و همه از نور واحدند و ایشانند اشباح و کفایت میکند در این باب زیارت جامعه معروفه و سایر زیارات و ادعیه و بعض از همه کفایت میکند آیه ولکن رسول الله و خاتم النبیین که در احزاب است در بیان خاتم النبیین در مجالس وعظ بتحقیق و تفصیل نموده ایم رجوع کن دوم انچه دلالت دارد که ایشان خلفاء و اوصیاء پیغمبر و حجتهای خدا و خیر خلق و خیر بشر و سید الاوصیاء و سید دنیا و اخرت اند و در این مطلب اگر جمع کنی زیاده از دویست حدیث در کتاب غایة المرام نقل کرده علاوه بر اخبار زیارات و ادعیه قطعیه ظاهر و هویدا میشود سوم ایه شریفه و اذ اخذ الله میثاق النبیین الایه که در آل عمران است صریح است که خدا از همه پیغمبران عهد گرفته که ایمان بیاورند به پیغمبر و اهل بیت او و یاری کنند ایشان را و یاری ایشان در رجعت خواهد شد اما عهد گرفتن خدا از ایشان با ایمان آوردن به پیغمبر و یاری نمودن او که صریح ایه مبارکه است و اما نسبت باهل بیت طاهرین او از تفسیر و اخبار اهل بیت ظاهر میشود با اخبار از احادیث قطعیه وارد شده که چهار ملک مقرب خادم ایشانند تا بسایر ملائکه چه رسد همه مطیع و فرمان بردارند و همه از ایشان تسبیح و تهلیل و بندگی خدا یاد گرفتند چهارم و اسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا زخرف که غایة المرام در تفسیر این ایه سه حدیث از طریق عامه نقل کرده که خدا تمام پیغمبران را بولایت پیغمبر و علی مبعوث نمود و شش حدیث از خاصه نقل کرده که بولایت ایشان و ائمه هدی ایشان مبعوث نمود و چون این اخبار را ضمیمه نمائی با اخبار در ایه انا عرضنا الامانة نقل کرده با اخبار در ذکر کرده در بیان آنکه ائمه اثنی عشر ارکان ایمانند قبول نمیشود اعمال عباد مگر بولایت ایشان و شناختن [illegible] بمعرفت ایشان کافی و شافی است پنجم اخبار اهل بیت رسیده که ایشان در زمان پیغمبران و امم سابقه بوده اند و تصرف مینمودند و پیغمبران را یاری مینمودند و دشمنان ایشان را هلاک کردند مثل اینها اخبار بسیار است و جمله از ایشان را در مجالس وعظ ذکر کرده ایم رجوع کن با اخبار رسیده است از اخبار متواتره از عامه و خاصه و در کتاب مذکور جمع فرموده که امیرالمؤمنین ع قسیم الجنة و النار است و مخاطب بخطاب القیا فی جهنم کل کفار عنید پیغمبر و علی ع است ششم ایات بیان عصمت چهارده معصوم ع را ملاحظه انچه گفتیم [illegible] خواهد بود که نشنیده از همه کفایت میکند ایه و انی هدایه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که صاحب غایة المرام قد چهل و یک حدیث از طریق عامه نقل کرده که این ایه در شان خمسه طیبه نازل شده و سی و چهار حدیث نقل کرده که در شان همه چهارده معصوم ع نازل شده با آنکه از برهان عقلی انچه در حق عصمت پیغمبران ع گفتیم در شان ایشان بطریق اولی جاری است و اما بیان اینکه همه پیغمبران امت خاتم و شیعه ائمه اثنا عشر بلکه ایشان امت ائمه اند از همان مطالب گذشته ظاهر و هویدا شد و بذکر بعضی از شواهد این فصل را ختم مینمائیم اول در اخبار اهل بیت است ع که روزه ماه رمضان مخصوص این امت و پیغمبران است و امتان ایشان نداشتند دوم ایه شریفه اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم بجهت آنکه ظاهر و هویدا است که صراط مستقیم امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین ع است و الذین انعمت علیهم پیغمبران ع و صدیقان و شهداء و صالحان اند چنانچه خدا فرموده در سوره نساء اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین تا اخر ایه و در سوره مریم فرموده اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین تا اخر ایه پس انچه ذکر خود صالحاند و پیغمبران همه سالک بر این صراط و این بزرگواران خود راه و جاده میباشند و دیگران راه روند بر این راه و سر این مطلب

عصمت چهارده معصوم

کرد تا جهاد معصوم و خدا واسطه بیست بر ایشان بالذات و واصلند و دیگران بواسطهٔ ایشان چنانچه صراط هر شیء بالذات بان شیء اصل است
و دیگران بصراط واصل میشوند خلاف میگوئیم اهدنا تا باخر یعنی هدایت کن ما را براهی که پیغمبران رفتند تا ما نیز برویم خدا هم بطلب محال نمیکند ما را
ممکن است صراط ایشان و ما هم بلا صراط سیر میکنیم بر نهج این بگذر او معنی حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل را سوم آیه شریفه فکیف اذا جئنا من کل
امة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا که در سورهٔ نساء آمده است بر چنانچه در آخرت شاهد هر پیغمبران و پیغمبر ما شاهد بر همه است که شاهد
ما بر همان بزرگوار است و ابطلب و بعضی از سایر مطالب که ذکر شد انشاء الله در مقام تفصیل خواهی شنید **فصل پنجم** در بیان بعضی
از قبایح ابی بکر و عمر و عثمان که علماء ما اللدهم بابید ذکر کرده اند و هم را از کتب ایشان نقل کرده اند تا جای انکار و حاشا نماند و نگویند احادیث
شیعه است ما حاجت نیست بان احادیث در کتب ما نیست و هم را قبول کرده اند که در کتب ایشان هست و عمده مقصود ما در این فصل اشکار نمودن و شیعی
ایشان است نسبت بپیغمبر و امیر المؤمنین و فاطمه طاهره و حسنین تا بدیهی شود که ایشان باک نکردند در با ایشان را کرفتند و غصب حق علی و فاطمه
کردند از باب بغض و کینه و حسد و عداوت بود نه از راه دو مشی و دینداری و نبودن نص و در این فصل سه مبحث است **مبحث اول**
در قبایح ابی بکر که بعضی مختص باوست و بعضی مشترک میان او و عمر و بعضی میان هر دو و دیگران هم اول از مشترکات آنست که حضرت خاتم ص اسامه
بن زید را سردار و امیر لشکر کرد که بجنگ روم رود و از جملهٔ لشکر ابوبکر و عمر و ابو عبیده و عبد الرحمن و طلحه و زبیر بود و حضرت خاتم ص در زمان
بیماری که دنیا را وداع کرد مکرر فرمود بیرون کنید لشکر اسامه را خدا لعنت کند هر کسی که برکردد با او بیرون نرود و ظاهر است که مقصود آن
بزرگوار خالی کردن مدینه بود از اشرار برای استحکام امر چند کرات و آن اشرار این لعن را بر خود تا قیامت قبول کردند و نرفتند نقل کرده اند
که چون ابوبکر خبر خلافت خود را برای اسامه فرستاد در جواب گفت من و لشکر بکر با مستند تو را خلیفه نکرده اند و حضرت رسول مرا بر شما امیر کرد و شما
را بر من امیر نکرد تا از دنیا رفت ابوبکر خواست … اسامه را از خلافت عزل کند عمر نگذاشت پس اسامه برگشته بود در مسجد ایستاد و فریاد زد که عجب دارم
از مردی که حضرت رسول مرا بر او امیر کرد او مرا عزل کرده و دعوای امیری بر من میکند و صاحب ملل و نحل که از علماء ایشان است از جمله اختلاف صحابه
که در زمان بیماری خاتم شد همین حکایت لشکر اسامه و لعن پیغمبر و تخلف قوم را ذکر کرده و از این مطلب هم معلوم میشود که اجماع بر خلافت ابی بکر چگونه
بوده و هم معلوم میشود که دوستی پیغمبر با ایشان و اطاعت ایشان فرمایش پیغمبر را چگونه بوده دوم از مشترکات آنست که چون وفات حضرت خاتم ص معلوم
شد منافقین مدینه را خالی کرده و نعش طیب طاهر اشرف کائنات که هنوز غسل داده نشده و کفن نشده و نماز بر او خوانده نشده و دفن نشده بود
بزمین گذاشتند و رفتند به سقیفه که اسم مکانیست و حضرت امیر با جمعی از بنی هاشم و جمعی از نیکان و دیگران باقی ماندند و ابطلب …
مول با زنی احدی انکار نکرده و گفته اند که تعیین خلیفه چندان لازم و واجب بود که پیغمبر را غسل نداده و دفن نموده رفتند و همت گماشتند بر
تعیین خلیفه ای مسلمانان شما را بخدا قسم از یهود و نصاری و مجوس و اهل هر ملت که میخواهید بپرسید که تا حال هرگز شده که در میان قومی بزرگی
شود و شما او و ابر نداشته بروند با دل خوش و حواس جمع مجلسی بیارایند و با هم نزاع کنند که منصب او با که باشد و جانشین او کیست و هر یک
گوید باید من باشم با آنکه اینها بقول خود رعیت او باشند بیکار باشند اعتنا بجوی نعش او نکنند بلکه … ماند و اطفال او خویشان
او نگویند خدا شما را صبر بدهد چه جای آنکه رئیس و مهتر پیغمبران باشد و زیاده از … سال هر یک از ایشان مرد این بزرگوار بنماز و تشییع
مردگان ایشان حاضر شود و در این مدت که گذشته از قول و کردار بر زبان بفرماید جمع شوید و تعجیل کنید در تجهیز و دفن اموات و از بود
هر فقره از احکام … ایشان نماید و در تمام … و دلداری بازماندگان … اهتمام نماید و ثواب بسیار
بیان فرماید و قرار دهد که تا سه روز مردم از برای اهل خانه طعام برند که ایشان … و طعام ندارند و اقتضاء … ایشان
پیغمبر و اهل بیت او کردند دشمن با دشمن نمیکند لا اقل از شماتت مردم میترسند و دید باید که چون دو شخص هم دین که با هم دشمنند همینکه
یکی از ایشان از میان برود دشمنی تمام میشود و طلب مغفرت میکند … ایشان این دشمنی و رسوائی و بی شرمی بجائی رسانیدند تا از زمان
نزول … و مسئلهٔ جوانان بهشت را تا چند روز برهنه در میان آفتاب بگذارند و کسی جرأت دفن … ابطلب و از غیر مسلمانان
که آیا آنان که چنین کردند و متبع پیغمبر بودند با بازماندگان او یا دشمن و اما دشمنی … بالاتر از این میشود یا نه مگر نشنیده که چه … بعد از دفن کرد
مسلمانان که پیغمبر خود را دفن نکرده … نشده … او را بر هم زد بعد حضرت فرمود که شما هم مثل این کردید که از قبل کردند و پاها
خشک نشده از حضرت موسی خواهش بت پرستی کردید و آنچه ظاهر میشود که مقصود ایشان رواج طریقهٔ پیغمبر بود که نسبت … بازماندگان او
… تو با ضایع و باطل کردن او بود به قبیح ترین وجهی که هر را نسبت بهم زدند و باطل کردند ای صاحب هوش بشنو … چون علماء ما قدیم میگویند

خلافت ابوبکر

که تعیین خلیفه و پیشوا از برای انتظام … است و صیت و وصی قرار دادند و هم مذاهب بوده بخصوص در این شریعت که خدا و پیغمبر در آیات بسیار
زیاد تاکید کرده و با حکمت و قرآن خدا با رأفت و مهربانی و شریعت پیغمبر ما سزاوار نیست که تعیین خلیفه و وصی نکنند و امت را مهمل بگذارند و در جواب میگویند
که مسئله امامت از فروع دین است نقلی ندارد و چون بمسئله لزوم نصب امام میرسند میگویند چندان مهم بود که پیغمبر را غسل نداده و دفن ننموده اول
باین امر مهم رفتند ابطلب و چون علمای ما میگویند که عمر عجب جاهل و بیخبر از قرآن بود و … که بعد از وفات پیغمبر گفت والله که رسول خدا نمرده
مرده است و بحال خواهد آمد و دستها و پاهای مردان چند را خواهد برید … بار داد … ابوبکر آمد و این آیه انک میت و انهم میتون که
در سوره زمر است خواند یعنی بدرستیکه تو ای پیغمبر مرده خواهی شد و ایشان خواهند مرد و بدیگری هم خواند عمر گفت گویا این آیه را هرگز
نشنیده بودم و کسی از شما این را منکر نیست در جواب میگویند که … کوچکی بود که هوش و فهم نماند بعضی میگویند … شده
و بعضی سر بعجز انداختند این از شدت محبت عمر بود که فهم و شعور را زائل شده بود بگو ای عاقل اگر این بی شعوری بجهت این بود که پیغمبر مریض بود
میگوئی نه بلکه بجهت وفات او بود با آنکه اگر کسی بگوید بجهت بیماری حضرت بود باو بگو کسیکه در آن بیماری بگوید العیاذ بالله پیغمبر هذیان میگوید
ندارد گوش بحرف او بدهید معلوم میشود که چه قدر دوستی داشتند و اگر بجهت وفات بود که هنوز احتمال نداده بود بجهت آنکه قسم خورد که نمرده
و بر این افزود که بر میگردد یعنی بهوش میآید و دستهای هر کسی را که نسبت مرگ باو داد خواهد برید و همینکه باور کرد …
… با آنکه ببینید که چگونه قیاس بنفس کرد که گفت پیغمبر دستهای هر که نسبت مرگ باو داد خواهد برید بگو ای دیندار مگر بود که منافقان …
چندان بد گوئی از پیغمبر کردند و آن رحمة للعالمین بروی ایشان نیاورد که نام حضرت را گوش کرده اند که خدا خبر … در سوره توبه و منهم الذین یؤذون …
اذن حال چه شد که تو جزم کردی که دستهای اینهم را خواهد برید … گفته بودند که نسبت مرگ باو دادند بلکه چند دفعه از پیغمبر …
… که چنین … آشکار … در چنین وقتی نسبت بپیغمبر داد … انک میت … انما انت بشر …
و بازماندگان او که گویا العیاذ بالله … گوسفند کرده که با … کار خود … اعتنائی بموت گوسفند نکرد نظیر آنکه امام فرمود
سید الشهداء را ذبح کردند بطوریکه گوسفند ذبح میشود یعنی کشتند و هیچ باک نداشتند و گویا گوسفندی کشته اند و گناهی نکرده اند بلی اگر اینجا
چنین میکردند آنجا چنین میکردند خلاصه … از جمیع … که با علی و فاطمه بود با از جمع دشمنی و اذیت نفاق بود اگر از
دوستی بود چرا این دوستی منحصر بموت پیغمبر و بازماندگان او بود … حال در همه جا اینطور دشمنی بود و در اینجا دوستی شد مگر با نهایت
مکر شیعه با عثمان … از این طعن شیعه که اگر عثمان خوب بود و مردم با او دوست بودند چرا تا سه روز اعتناء بدفن و کفن او نکردند و مگر
… زیاد همین را به عمر سعد ننوشت که این داغ خود را در کربلا بر مردم نگذاشت و این حکم را در اینجا جاری نکرد مگر نبود که سید ساجدین … دفن
… الشهداء روحی … له الفداء … دنیا را وداع کنند در هیچ مصیبت … نشد مگر در جواب … مظلوم …
… دفن افتاد گویا … اما این مسلم نیست که چون پادشاه کبیر را بکشند بجهت … دشمنی و خوار …
بازماندگان او … دفن نماید … شما خود مسلم دارید و … از شما انکار نکرده مگر علی را دشمن میدارد مگر منافق و حرامزاده …
… خصایص این بزرگوار است که … مهر و محبت او را … حلال زادگان و هم مسلم دارید که پیغمبر فرمود
هر که اذیت نماید فاطمه را اذیت کرده مرا و هر که اذیت کند مرا اذیت کرده خدا را و خدا فرمود در سورهٔ احزاب ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم
الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستیکه آنان که اذیت میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا
و آماده کرده از برای ایشان عذاب خوار کننده و اینکه این اجرای طریقهٔ پیغمبر بود یا بهم زدن مخالفت او و خدا در سورهٔ نساء فرمود ومن یشاقق الرسول
تا آخر یعنی هر که در مقام ضدیت پیغمبر و طریقه … باشد … او را بجهنم در آوریم و بد جائیست جای او و اینکه پیغمبر العیاذ بالله تصریح نکرد
بخلیفه بودن امیر المؤمنین ع اما آن بزرگوار طالب خلافت بود یا نه بود و … طاهره و حسن و حسین میخواستند خلافت او را یا نمیخواستند اگر نمیخواستند
چرا در آخر عمر شریف متصدی شد و آنهمه جنگها با معاویه و دیگران نمود که بسبب همین … شهادت حسن و حسین … بواسطهٔ ادعای
خلافت شهید کردند و چرا میفرمودند که مسند حکومت و فرمان فرمائی خلافت از برای من مهیا شود … ایشان تا آخر حدیث
و چرا معاویه علیه الهاویه آن بزرگوار را سرزنش میکرد که هر چیز را فراموش میکنم این را فراموش نمیکنم که شبها زوجه ات فاطمه را سوار میکردی و دو
طفل خود را بر میداشتی و در خانهٔ مهاجر و انصار میرفتی و فرمایشات پیغمبر را بیاد ایشان میآوردی و چرا در خطبه شقشقیه و غیر آن بان تفصیل
و تاکید و اصرار شکوه مینماید با آنکه شما هم … مسلم دارید و اینکه از شما احدی منکر نیست که حضرت بیعت نکرد تا بعد از … و لیکن از شما

خلافت ابوبکر

کشته باید مگر بعد از وفات فاطمه که بزرگان و اشراف از او برگشتند تنها ماند آنوقت بیعت کرد و اینها انکار از شما منکر نیست که بنی هاشم جمع شده بودند
در خانه علی بجهت آنکه با او بیعت کنند پس ابوبکر عمر را فرستاد و او با جمعیت بخانه فاطمه آمد و گفت ای دختر پیغمبر مردم در نزد من پدر تو بود و بعد از او تو محبوب‌تر
و مع ذلک اگر ایشان بیرون نیایند بیعت کنند هر آینه در خانه را آتش میزنم و شما را میسوزانم و داخل بشما هست که پیغمبر هم او زود بود و قبض و بیان از ایشانهم
در دست او بود بلی میگویند آتش زدند و در به پهلوی فاطمه زدند و طفل او را سقط کرد و ریسمان بگردن علی افکندند اینها را شیعه بمن افترا
بسته اند بگوی معاند ولا انکر اینها را با اینها از اهل بیت رسیده و اهل البیت ادری بما فی البیت و ما با اینها همین قدر را اگر مقبول داری و می
گویند اگر بعضی از پیغمبر بود ابوبکر و عمر و سایر صحابه پیغمبر چنین حرکتی نسبت بعلی و دختر پیغمبر و بنی هاشم نمیکردند بر بعضی از برای علی ...
از برای ابی بکر و عمر بود ما را و هر دو با ما این است کدام دشمنی است نسبت به پیغمبر و علی و فاطمه بالاتر از این که بعوض تسلی و تعزیه ایشان را بجای خود
نگذارند در خانه ایشان جمع شوند بگویند یا بجهت بیعت بیرون بیایید یا خانه را آتش میزنیم و شما را میسوزانیم که بر مکه علی و بنی هاشم طالب خلافت نه
بودند یا آنکه خلاف ... است ... شما است که شمشیر از دست زبیر گرفتند و شکستند بجهت آنکه میگفت با علی بیعت میکنم نه با شما همین قدر
ما را بس است که میخواستند با ابوبکر بیعت کنند و عمر بحکم ابوبکر آمد و با ایشان گفت و کرد آنچه گفت و کرد کدام دشمنی و اذیت ... نسبت
پیغمبر و علی و فاطمه بیش از این میشود با حسن و حسین در آن حالت ... باشند خوب ... پیغمبر را در حق ایشان رعایت نکردند بگو ای مقبول
خدا کردند که فرمود قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگوی ای پیغمبر خواهش نمیکنم از شما بجهت پیغمبری و تبلیغ و زحمت اجره و مزدی مگر
دوستی اهل بیت خویشان مرا و مزد رسالت من اینست چون دادند مزد پیغمبر را ... و ... کیهم این ... بالله ... بود که مردم پیغمبر ...
این بیکسان و مظلومان نکرده بود آیا دشمنی پیغمبر کفر نیست اگر کسی در بلدی پیشنماز یا واعظ یا کدخدا و ریش سفید باشد از دنیا برود و جز یک دختر
باشد تنها ... داماد خود داشته باشد و داماد او هم از همه جهت از برای امامت و موعظه و دفع دشمن و ریاست را ... باشد و اهل آن
بلد مثل آن ریش را ترک داماد او غسل و کفن بگذارند و بیرون برند از بلد و هر یک گویند من میخواهم جانشین این ریش شوم که هنوز دفن
نشده بعد از زوال و ... اگر ایشان ... قبول کنند برگردند و بیایند در خانه آن ریش ... دختر و داماد او و طایفه او همه
جمع و مشغول گریه و زاری و ... عزاداری باشند و فریاد بلند کنند چرا بیرون نمی‌آیید که اطاعت کنید بلکه ما ... او را جانشین تازه کرده ایم
شما اگر ... بتعجیل بیرون بیایید و الا خانه شما را آتش میزنیم و همه شما را میسوزانیم و بلکه نگویند خدا بشما صبر بدهد ما نیز با شما در مصیبت
شریکیم ... این ریش ... و هر چند با این زودی جای این سخنان نیست و لکن امر بلد مختل است و هر که شما را ... بلکن
مصیبت ... این قدر ... که در ... دشمن با دشمن در این مقامات متعارف است هم ... ابا اینها دشمن این ریش بوده اند ...
در دست او ممکن است ظالم ... این محاکمه را پیغمبر بیش جهود و نصاری و مجوس و فرنگی هر چه ایشان بگویند والله ما قبول میکنیم بشرطیکه شما هم
قبول کنید آخر ... این تعجیل از برای چه داشتند که آسمان هم میخواست زمین اهلش را فرو برد ... میداد که بدتر از این ...
ایشان بود و با خلق ... پیغمبر واقع میشد که بدتر از این خلاف و بیحیائی و بیشرمی ایشان بود اخر اگر ... صبر میکردند ... خود را ...
و لا اقل احترام ... پیغمبر را در تشییع جنازه و دفن بعمل میاوردند با مطلب ایشان چه منافات داشت که مردم سه روز عزاداری ... بلی راست
میگویند از برای ایشان مهمی بالاتر از این نبود که علی خانه نشین شود و فدک را از فاطمه بگیرند و در مسند خلافت را بعثمان و معویه و یزید و بنی
عباس و بنی امیه لعنهم الله علیهم بدهند تا علی و حسن و حسین و سید ساجدین و باقر و صادق و کاظم و رضا و جواد و نقی و عسکری صلوات الله علیهم
اجمعین با خواری و مذلت ... خانه نشین باشند و در حبس و زنجیر باشند و سالها ... در مجالس و منابر ایشان را سب نمایند و ... ایشان را با زهر ... و تیغ
شهید نمایند و سادات ... در بنیاد دیوارها بگذارند و مثل ابوذر و عمار و قنبر و میثم و دیگران را با آن خواری و زاری بعضی را اخراج بلد کنند و بعضی
شهید نمایند و حضرت قائم عجل الله فرجه هنوز پنهان باشند و پیغمبر تعیین وصی نکرد تا این ظلمها بعترت و دوستان او واقع شود و از ...
العیاذ بالله بچنین منافقین عبث عبث سفارش فرزند خود را کرد و تعیین وصی نکرد تا نقض غرض او شود و ممکن نیست ... از زمان آدم تا زمان
خاتم بنای همه انبیا و ملوک و علما و هم چنین از زمان ابی بکر تا حال نصب خلیفه و تعیین وصی باشد و در میانه همین بزرگوار ... مخالفت
کرد و مصلحتی ندید که شریعت خود و طریقه انبیا و دین عقلا و طریقه خدا که فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة ... عمل نماید و ... همه
انبیا خواست شریعت او بقیاس و استحسان تمام شود و ... کدام شریعت بقیاس و استحسان عمل کردند که در این دین پیدا شود صاحب
العصر و الزمان والله که ... شیعیان ... و خون ایشان مدام در جوش است خدایا بحق او و بحق اجداد طاهرین او که فرج او را تعجیل

خلافت ابوبکر

کن و انتقام ما و سادات ما را بکش آمین آمین آمین سوم از قبایح مشترکه غصب فدک است و فدک بقول شیعه و سنی قریه بود در نزدیکی خیبر که چون
فتح خیبر بدست ... الله الغالب جاری شد اهل فدک با سایر قریه‌ها و نواحی او دانستند که تاب مقاومت آنحضرت را ندارند اهالی تسلیم کردند و آیه
که به نازل شد که چون بی جنگ گرفته اند مال حضرت رسول است پس از آن این آیه نازل شد که در بنی اسرائیل و در روم ذکر شده وآت ذا القربی
حقه حضرت از جبرئیل پرسید که ذا القربی کیست و حق او چیست گفت ذا القربی فاطمه و حق او فدک پس حضرت بامر خدا فدک را بفاطمه داد و فرمود
اینها مخصوص منست بامر خدا بتو دادم بگیر اینها از تو و فرزندان تو هست تا روز قیامت من ... قائم عجل الله فرجه ... اشاره میکنم
که همان از برای اثبات عداوت شیخین با پیغمبر و علی و فاطمه و حسنین تمام و زیاد از قدر کفایت است اما ... ایشان چند نفر است اول آنکه ابوبکر با
عمر و تابعان ... فدک را متصرف شده و دوم آنکه صدیقه طاهره آمد و ادعا نمود سوم آنکه ابوبکر بفاطمه گفت من از پدرت شنیدم که گفت نحن معاشر
الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة یعنی ما گروه پیغمبران هیچکدام ارث نمیبریم و کسی از ما ارث نمی برد آنچه بگذاریم از ما باید صدقه است چهارم
آنکه فاطمه علی و ام ایمن را بشهادت آورد و قبول نکردند و رد کردند پنجم آنکه عمر بن عبد العزیز در زمان خود فدک را باولاد فاطمه رد کرد و حال بجهت
... و اثبات مطلب نقل کنیم بعضی از کلمات صدیقه طاهره را که در مقام ادعای فدک فرمود و این خطبه شریف کلمات لطیف از ایشان چنانچه
در حق الیقین فرموده جماعتی نقل کرده اند مثل صاحب کتاب ... و صاحب مروج الذهب و صاحب کشف الغمه که مسلم الطرفین است و سید مرتضی
بسندها از عایشه و ابن طاوس از طریق عامه و سید احمد در کتاب بلاغات النساء بچند سند روایت کرده است و ابن اثیر در نهایه اکثر
الفاظش را روایت کرده و ... طولانی است مجلسی فرموده ... و ما همان قدر را که متعلق باشد بادعای فدک و اثبات عداوت نقل
مینمائیم و خود فصاحت و بلاغت کلام ... معجزه است که از غیر معصوم ... و ... نسبت پیغمبر ... و خود کلام در شهادت
بر ... طاهره مطهره با جمعی از زنان چادر عصمت بسر کرده و آمد تا داخل مسجد شد و ابوبکر در میان گروهی از مهاجر و انصار نشسته بود
پرده سفیدی کشیدند در پس پرده نشست و ناله کشید که خروش از مردم برخاست و صدای گریه و زاری بلند شد پس قدری صبر کرد تا صداها ساکن
فرو نشست پس شروع فرمود بخطبه و حمد و صلوات پس از حمد و ثنا و صلوات فرمود ایها الناس بدانید که منم فاطمه و پدرم محمد است پس شمردند
جمله از زحمتهای تبلیغ رسالت پدر بزرگوارش را و قدری از حقوق و نعمتهای او بر شما و ... پیغمبر را برای ایشان فرمود در آن بین فرمود و هر مرتبه
که شاخی از شیطان ظاهر شد یا فتنه عظیمی از مشرکان دهن گشود برادرم علی را در کام ایشان انداخت و از جنگ رو برنگرداند تا فرق ایشان را
پامال قدم شجاعت خود کرد ... سرهای ایشان را در زیر پاهای خود ... آتش فتنه ایشان را با آب تیغ بیدریغ خود فرو نشاند خود را تعب میافکند
در اعلای دین ... و اهتمام مینمود در امر خدا و نزدیک بود برسول خدا و از او جدا نمیشد و در هیچ حال و سید اولیای خدا بود دامن بر زده بود ...
و خیر خواه خلق بود و خود را بمشقت میافکند در تحصیل رضای خدا و در این حال شما در رفاهیت عیش ایمن بودید در مهد ... متنعم بودید از برای ما
منتظر بلاها و فتنه ها بودید و توقع اخبار موحشه مینمودید چون جنگی رو میداد پهلو تهی میکردید در هنگام قتال پشت بدشمن داده میگریختید
چون حق تعالی از برای پیغمبر خانه پیغمبران خود را اختیار کرد و او را با رامگاه برگزید کینه نفاق ... ظاهر شد در سینه های شما خار کفر و شقاق ...
کرد ... در میان شما ... نفاق کهنه شد جامه دین و ... درآمد ... که از ... شمشیر دهان بسته بودند پیدا شدند گمنامی چند که از
هر کس ذلیل تر بودند و شتر اهل بطلان بصدا و جولان در آمده در عرصه های شما و شیطان سر خود را از انجا که فرو برده بود بلند کرد شما را صلا زد
که همه اجابت کردید و چشم ... دنبال او ... بر خیزید سبکبار بر خواستید شما را بغضب آورد بر اهل حق دید که غضبناک ... دیگر
داغ ... گذاشتید یعنی خلافت که حق دیگری بود بنام خود کردید و حق دیگری را بخانه خود بردید و هنوز از عهد پیغمبر شما قدری نگذشته بود
و جراحت مصیبت او مندمل نشده بود و هنوز جسد مطهر او را بقبر نسپرده بودند بهانه کردید که از فتنه ترسیدیم و در عین فتنه افتادید و جهنم
محیط است بکافران ... چه دور است از شما ... امور ... چگونه بشما ... میشود امر ملت و شیطان شما را بکدام جانب میبرد حال آنکه کتاب خدا در
شما است امورش ظاهر است احکام آن واضح است نشانه های آن پیدا است اوامر و نواهی آن لایح و هویدا است انداختید آنرا بر پشت سر خود آیا رغبت
بقرآن ندارید یا حکمی بغیر آن میخواهید بد بدلی است برای ظالمان حکمی که مخالف آن باشد ... هر کس طلب کند غیر اسلام دینی را هرگز
قبول کرده نمیشود از او و او در آخرت از زیانکاران است پس این قدر صبر کردید که خلافت باطل خود را بزور محکم کردید آنگاه شروع کردید به افروختن
آتش فتنه ها و پیدا کردن بدعتها و هر صدائی که از شیطان گمراه کننده در میان شما بلند شد اجابت کردید و انوار دین مبین جلی را فرو نشانید ...
پیغمبر برگزیده را محو کردید در پرده مکر و حیله میخواهید در لباس دینداری انوار شریعت را پنهان کنید ... رسول را در اهلبیت او ندارید

خلافت ابوبکر

خلافت ابوبکر

وتلافی کنید و ما صبر میکنیم بر شما مانند کسیکه بکارد و سیزه او را پاره پاره کنند و چاره نداشته باشد و از جمله آنها آنست که گمان میکنید
که من از پدر خود میراث نمیبرم آیا حکم جاهلیت را طلب میکنید و کیست نیکوتر از خدا در حکم کردن از برای گروهی که صاحب یقینند آیا نمیدانید حقیقت
را بلکه دانسته پنهان میکنید و بر شما ظاهر است حق من مانند آفتاب تابان ای گروه مهاجر و انصار آیا بر من غلبه کنند در میراث پدرم و شما اغماض نمائید
کنید ای پسر ابی قحافه آیا در کتاب خداست که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم میراث نبرم عجب افترائی بر خدا بستید آیا عمدا ترک میکنید عمل کردن بکتاب
خدا و پس پشت می‌اندازید زیرا که میفرماید وَوَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ یعنی میراث برد سلیمان از داود و در قصه یحیی بن زکریا گفته رَبِّ هَبْ لِی مِنْ
لَدُنْکَ وَلِیّاً یَرِثُنِی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ یعنی پروردگارا عطا کن بمن ولیی که ارث ببرد از من و از آل یعقوب و فرموده است وَاُولُوا الْاَرْحامِ بَعْضُهُمْ
اَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللهِ انفال و احزاب یعنی خویشان و صاحبان ارحام بعضی اولی و سزاوارترند ببعضی در کتاب خدا پس آن مظلومه آیات ارث را خواند
بعد فرمود میگوئید مرا بهره و میراثی نیست از پدرم میان من و پدرم رحم و خویشی نیست آیا مخصوص کرده است خدا شما را بآیات میراث و من و پدرم را
از آنها خارج نموده است یا میگوئید که من و پدرم از اهل یک ملت نیستیم و باین سبب من از او میراث نمیبرم یا شما داناترید بعام و خاص قرآن از پدرم
و پسر عمم پس آن مظلومه دید که احدی از منافقان اعانت او نکرد و حمایت ننمود و صدائی بلند نشد خطاب با بوبکر کرد و گفت بگیر فدک را امروز
بی منازع و معارض و باشد تا در روز حشر تو را ملاقات کنم و در مقام حساب از تو سؤال کند پس نیکو حکم کننده است خدا و طلب کننده حق محمد
است و وعده گاه قیامت است و در قیامت زیان کار خواهید شد و ندامت فائده نخواهد بخشید و هر چیز را قرارگاهی است و زود خواهید دانست
که کیست آنکه میاید بسوی او عذابی که خوار کند او را و حلول کند بر او عذاب مقیم پس خطاب بانصار نمود و فرمود ای گروه شجاعان که خود را انصار دین
و ملت میدانید این چه سستی است که در گرفتن حق من میکنید و این چه تغافل است که مینمائید در ستمی و ظلمی که در حق من میشود آیا پدر من که
رسول خدا است نگفت که باید حرمت هر کس را در حق فرزندانش رعایت نمود خوش زود راضی شدید ببدعتها و دست از حمایت ملت پیغمبر خود
برداشتید و حال آنکه قدرت دارید بآنچه من از شما طلب میکنم و قوت بر امداد و یاری من در شما هست و اگر میگوئید محمد وفات نمود این مصیبتی
بود که آثار آن در آسمان و زمین و کوه و دشت و صحرا ظاهر گشت و ستاره ها بسیار تیره گردید و حرمتها ضایع شد و از آن عظیمتر مصیبتی
نمی باشد اما این سبب آن نمیشود که شما از دین برگردید بحقیقت که خدا میفرماید وَما مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ آل عمران تا آخر یعنی نیست
محمد مگر پیغمبری که گذشته است پیش از او پیغمبران پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین برمیگردید تا آخر آیه ای فرزندان قیله آیا ظلم در
میراث پدرم از من بگیرند و شما ببینید و بشنوید و جمع باشید عدد بسیار و اسلحه کارزار و قوت و شوکت داشته باشید و شما را بامداد و یاری
خود طلب کنم و بخوانم اجابت من ننمائید و ناله مرا بشنوید و فریاد رسی نکنید و حال آنکه شما موصوفید بشجاعت و مردانگی و معروف بودید بصلاح
و فرزانگی با قبایل عرب جنگها کردید و در معرکها رنجها کشیدید هر امری که میکردیم اطاعت میکردید قدم از قدم ما برنمیداشتید تا آنکه
ثمر برکت ما آسیای اسلام را بگردش در آورد و خیرات ایام جاری شد و آتش کفر فرو نشست و نظام دین محکم گردید اکنون چرا حیران شده اید بعد از
بیان و سرگشته شده اید بعد از ایمان اَلا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَکَثُوا اَیْمانَهُمْ توبه تا آخر آیه یعنی آیا جنگ نمیکنید با گروهی که عهد شکستند و از دین برگشتند
و خواستند که پیغمبر را بیرون کنند و ایشان اول شروع بجنگ شما نمودند آیا میترسید از ایشان پس خدا سزاوارتر است که از او بترسید اگر ایمان
داشته باشید چون آن مظلومه دید که این همه ناله و نصیحت و موعظه در ایشان اثری ندارد فرمود می بینم بجانب خوشگذرانی و راحت میل کرده اید
و کسی را که احق است بخلافت دور کرده اید و از شدت برفاهیت مایل شده اید و آنچه از علم دین در گلوی شما کرده بود از دهان بیرون افکندید
پس اگر کافر شوید شما و هر که در روی زمین است خدا بی نیاز است از عالمیان و میدانستم که غدر و مکر خواهید نمود و مرا یاری نخواهید کرد و لکن دردها
و الم ها در سینه من جمع شده بود اظهار کردم و خواستم حجت را بر شما تمام کنم که در قیامت عذری نداشته باشید پس بگیرید و ببرید حق مرا با عار و بدی
و غضب خدا و عقاب و جزا خدا می بینید و میدانید آنچه میکنید وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ شعراء یعنی بزودی خواهند دانست آنها
که ظلم و ستم کردند که باز گشت ایشان بکجا خواهد بود و من دختر آن کسم که میترسانید شما را از عذاب شدید پس بکنید آنچه میخواهید ما میکنیم
آنچه حق میدانیم شما منتظر باشید و ما انتظار میکشیم روزی را که حق و باطل ظاهر شود چون کلام آن مظلومه باینجا رسید ابوبکر بسخن در آمد و بعد
از سخنان چند گفت شنیدم از رسول خدا که گفت ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم نه طلا و نه نقره و نه خانه و نه ملک و نه مزرعه و نیست میراث ما مگر
کتابها و حکمتها و علم پیغمبری و آنچه طعمه ماست ولی امر خلافت بعد از ما در آن حکم میکند بحکم خود و من حکم کرده ام که آنچه از ما طلب میکنی صرف
اسبان و اسلحه شود که مسلمانان با کفار قتال کنند و با اهل الحق جهاد کنند و اینرا باتفاق مسلمانان کرده ام و در این امر تنها نبوده ام و اموال خود را از تو مضایقه

خلافت ابوبکر

ندادم آنچه خواهی بگیر تو سیده امت پدر خودی و شجره طیبه از برای فرزندان خود انکار فضل تو کسی نمیتواند کرد و حکم تو نافذ است در مال من و اما در
مسلمانان مخالفت گفته پدرت نمیتوانم کرد پس آن مظلومه فرمود سبحان الله هرگز پدر من مخالفت احکام کتاب خدا نمیکرد و پیروی آیات و سور
قرآنی مینمود آیا با مکری که میکنید افترا بر پدر من می‌بندید و این حیله شما بعد از وفات او شبیه است بآن مکرها که در هلاک او میکردید در ایام
حیوة او اینک کتاب خدا حاکم عادل است میان ما و شما میراث یحیی و سلیمان در قرآن مذکور است و قسمت مواریث در میان ذکور و اناث در کتاب الهی
صریح است بلکه نفسهای شما زینت داده است برای شما امری را پس صبر میکنیم صبر نیکو و از خدا یاری میطلبیم بر آنچه وصف میکنید پس ابوبکر گفت خدا
راست گفته و رسول خدا راست گفته و تو که دختر اوئی راست میگوئی بعد از چند کلمه دیگر ابوبکر گفت باز آن مظلومه رو بگردید بمردم خطاب کرد که
ای گروه مردم که بسوی قول باطل در غیبت میروید و از کردار قبیح چشم میپوشید آیا تدبر نمیکنید در قرآن یا بر دلها قفلها زده شده است نه چنین
نیست بلکه بدیهای اعمال شما شما را حق را از دلهای شما بیرون است گوشها و چشمهای شما را گرفته است بد تاویلی کرده اید و بدترین امور را
نمائی نموده اید و ضلالت را بعوض هدایت اختیار کرده اید و بزودی بار سنگین آن و عاقبت آن را بغیر حسران خواهید یافت در روزیکه پرده از پیش
دیدها گشوده شود و عذابها که در مکمن غیب است نزد شما هویدا گردد و ظاهر شود از برای شما از پروردگار آنچه گمان نداشته باشید و آن وقت در
زیان کار میشوند اهل باطل و ضلالت پس روی مبارک بجانب مرقد منور حضرت رسالت نمود و شعری چند خواند باین مضمون ای پدر بزرگوار
بعد از رفتن تو فتنه و آشوب بسیار رو نمود که اگر تو میبودی آنها واقع نمیشد ما بی تو مانند گلستانیم بی باران سر و برگ همه پژمرده از سموم جفای
بدکاران گواه حال ما باش و ملاحظه بنما تغافل مخالفان را اهل پیغمبر را نزد خدا قرب و منزلتی بود بغیر از ما ظاهر کردند مردانی چند کینه های
سینه های خود را چون رفتی و در خاک پنهان گشتی روها ترش کردند بر ما گروهی و سبک شمردند حق ما را چون تو را ندیدند زمین را بر ما تنگ
نمودند و بودی ماه تابان و نور درخشان که بار و روشنی میافتیم و بر تو نازل میشد از جانب پروردگار کتابها و جبرئیل با آیات قرآن که مونس ما
بود بر تو ناپدید شدی و جمیع خیرات پنهان شد کاش پیش از تو ما را مرگ در میافت و جمال خود را از ما نپوشیدی ما مبتلا شدیم ببلائی چند
که هیچ اندوهناکی از خلائق بمثل آن مبتلا نشده نه از عرب و نه از عجم چون آن مظلومه شکوه آن منافقان را در حضور ایشان به پدر خود نمود بر
خواست بخانه مراجعت نمود و کیفیت را با دل پر درد و خشم و غضب انی برای امیر المؤمنین بیان نمود و حضرت او را تسلی داد تا آنکه آرام گرفت و ساکت
شد ای کاش مرده بودم این تظلم و ناله و زاری این مظلومه را ندیده بودم که مثل خورشید آن حسین مظلوم که از نهما جرا امداد خواست و گاهی
انصاف طلبی نمود و احدی بفریادش نرسید اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ حال بجهت تنبیه اشاره بچند چیز مینمائیم
اول آنکه شهادت داد آن مظلومه در فقره و مرثیه بعد از خطبه بر آنکه ابوبکر و عمر و امثال ایشان که حاضر بودند منافق بودند که دشمن پیغمبر بودند
و سعی و اهتمام در هلاک او میکردند چون میسر نشد کینه و عداوت خود را پنهان نمودند و از بابت تلافی هم غصب خلافت کردند و هم غصب فدک
نمودند و ایضا مکرر فرمود که ایشان در زمان پیغمبر منافق بودند که از ترس در ظاهر اسلام بودند و بعد از وفات پیغمبر مرتد شدند و ایضا
فرمود که کم میخواهید بدعتها گذارید و دین را خراب کنید و محو نمائید و ایضا بتاکید بسیار تکذیب نمود آن حدیثی را که ابوبکر جعل کرده بود و ایضا
ایشان را وعده عذاب جهنم و مخلد بودن در عذاب نمود و همه ایشان را مستحق آنچه وعده داد دانست و اینها که در مسجد حاضر بودند همانها بودند
که در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند و مخالفین اجماع همین دشمنان فاطمه را میگویند حجت است که هر چند آن مظلومه از ایشان امداد و یاری جست
با آن دل سوخته و جگر افروخته احدی از ایشان بیاری بر نخواست سهل است جواب هم ندادند و عداوت ایشان بحدی بود که آن مظلومه فرمود من خود
میدانستم که شما یاری من نخواهید کرد ولکن من خواستم درد دل خود را بگویم و حجت را بر شما تمام کنم و علاوه بر این مکرر با ایشان وعده عذاب داد و
همه را یقین داشت که از اهل جهنم اند پس چون ابوبکر شهادت داد که من خود بتنهائی نکرده ام بلکه باتفاق و بامداد این مسلمانان کرده ام پس باید حجت باشد
در نزد مریدان ابی بکر و ایضا شهادت داد آن معصومه طاهره برخلاف امیر المؤمنین آنجا که فرمود بر شتر دیگری داغ ملکیت گذاشتید یعنی خلافت
مانند شتری بود که پیغمبر او را ملک علی قرار داده بود و علی را بر او سوار کرده بود و آنجا که فرمود و کسی را که احق است بخلافت دور کرده اید و
داد که ایشان خلافت را غصب کردند و آنست که بجهت تلافی از کینه و عداوتی که با پیغمبر داشتند و چندان دل مبارکش از ابوبکر و عمر رنجیده بود که
وصیت کرد بامیر المؤمنین که او را در شب دفن کند تا منافقان بجنازه او حاضر نشوند قاضی روزبهان با آن تعصبی که دارد در شرح احقاق الحق میگوید
شکی نیست که فاطمه از دنیا رفت ناراضی و رنجیده بود از ابوبکر ولکن ما امیدواریم که چون بحضرت پیغمبر رسید از فاطمه خواهش کند که از ابوبکر
درگذرد و ابن ابی الحدید که از ایشانست روایت کرده که چون ابوبکر خطبه فاطمه را در باب فدک شنید بر منبر بالا رفت و گفت اَیُّهَا النّاسُ این

خلافت ابوبکر

چه گوش داد بنت هم سخن این ازو هلچاد در عهد رسول خدا بود این قصه از باب روباهی است که گواه شد دم او است و ملازم جمیع فتنهاست همچو ا فتنه برشده را جولان کند استمتاع میجوید از معینان و یاری مطلبد از زنان مانند ام طحال کرده و ستر بن اهل و نبوی او زن زناکار بود و اگر بخواهم میتوانم گفت و اگر بگویم ظاهر خواهم کرد تا مرا بحال خود میگذارند ساکتم بر گفتهای گروه انصار بمن رسیده است سخنان سفیهان شما در من دست و زبان نمیگشایم تا کسی مستحق آن نشود چون حضرت فاطمه این سخنان را شنیدند بخانه برگشت ابن ابی الحدید میگوید من سبب استاد خود گفتم که ابوبکر این کنایه را با کی داشت نقیب گفت کنایه بر شتر صریحست مرادش علی بن ابیطالب است میگوید من تعجب کردم گفتم این قسم سخنان را با رد اشت گفت بلی پادشاه بود هرچه میخواست میگفت و میکرد چون دید که انصار از جا بر آمدند ترسید که مبادا ایشان اعانت حضرت امیر نمایند تهدید ایشان را ساکت نمود ساکن کرداند نقیب گفت که ام طحال زن زناکاری بود در جاهلیت و بزنای او مثل میزدند ای صاحبان هوش ببینید کسیکه نسبت میداد رسول خدا و دختر رسول خدا که خدا در حق ایشان انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا از آسمان نازل نماید و باین تاکید بلیغ شهادت بر عصمت و طهارت ایشان دهد کسیکه در رد قول خدا و در مقام ضد گفتار پیغمبر این قسم سخنان نسبت با ایشان بگوید ببینید که عداوت تا چه حد بود . و کفر و نفاق او بچه مرتبه رسید خدا دهانش را پر از آتش نماید که اینها لال شده بود و طاق مسجد بر سر او و یاوران او خراب شده بود و ابن ابی الحدید از یحیی بن سعید حنبلی نقل کرده که گفت من حاضر بودم نزد اسمعیل بن علی حنبلی که پیشوای حنابله بغداد بود و مردی از حنابله از مرد اهل کوفه طلبی داشت او نزد اسمعیل آمد اسمعیل از او پرسید با مدی چون خود چه کردی طلب خود را از او گرفتی گفت نه از رسیدم از خود در روز غدیر خم رفتم نزد قبر امیر المؤمنین که شاید طلب خود را از او بگیرم حالی مشاهده کردم از احوال شیعه و سب صحابه علانیه بلند و حرف دیدم که طلب خود را فراموش کردم اسمعیل گفت ایشان چه گناه دارند والله این راه را نگشوده ایشان را جرات نداد بر این فضیحتها مگر صاحب آن قبر او نزد گفت صاحب آن قبر کیست گفت علی ع امیر باز در آمد اسمعیل گفت او ایشان را جرات بر این امر داده است اسمعیل گفت بلی والله امر د گفت اگر علی محق بود در این امر پس ما چرا اعتقاد بامامت ابوبکر و عمر داشته باشیم و اگر مبطل بود چرا او را امام دانیم راوی گوید چون اسمعیل این سخنان را شنید برجست و کفش پوشید و گفت خدا لعنت کند اسمعیل و لد الزنا را اگر جواب این مسئله را بداند این را گفت و داخل خانه شد غرض از نقل این حکایت آشکار بودن عداوت هویدا بودن دشمنی و ضدیت است میان ابوبکر و عمر و تابعان ایشان و میان علی و فاطمه و شیعیان ایشان است چنانچه اینطلب ما پوشیده نیست بر مخالفان نیز پوشیده نیست و معذلک میخواهند جمع ضدین نمایند و این دو فرقه را که با این شدت با هم عداوت و اختلاف در طریقه و ملت دارند هر دو را از خود محسوب نمایند بگو ای بیچاره اتحاد و دوستی با دو دشمن عین دشمنی و منافقیست با هر دو بلکه نعوذ العیاذ بالله مانند ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و یزید و عایشه و طلحه و زبیر و دیگران که میدانی ناصبی و خارجی شو و بعداوت پیغمبر و علی و فاطمه و اهلبیت صلوات الله علیهم اجمعین کمر را محکم ببند و یا با شیعه اثنا عشری بشو و خاکپای و جان نثار پیغمبر و اهلبیت او باش و هر امام که پیغمبر راه داد نکرده بخوشحالی تمام در سقیفه جمع شدند اول خلافت علی را غصب کردند دلشان آرام نگرفت بر آن آتش بخانه اش زدند باز آتش کینه ایشان فرو ننشست بر آن فدک را غصب کردند مبادا که اهلبیت مال داشته باشند و جهاد نفر دور ایشان جمع شود و شنیدند که فاطمه با ایشان و ایشان بفاطمه چه گفتند باز آرام نگرفتند بر آن آمدند خمس را از اهلبیت گرفتند که خود ابن ابی الحدید و دیگران بیان کرده اند بر آن اسباب قتل و غارت دوازده . امام را چیدند در آخر کار بنای تحریف کتاب و تغییر احکام و وضع بدعتها و قیاس و رای و اجتهاد را گذاشتند و همه اینها را چنان محکم کردند که هنوز شمشیر ایشان و فرقه کشیده و در غلاف نرفته و نخواهد رفت مگر بشمشیر قائم عجل الله فرجه که از رو شمشیر ابوبکر و عمر و تابعان ایشان خواهد بغلاف کور رفت و شمشیر زبان ایشان کند و لال خواهد شد و تا آن روز نشده هر دو شمشیر ما شیعیان با آنکه کشیده و در پس پرده نفقه پنهان شده و ما تا آن روز نشده مانند سادات ما مظلوم و مقهور و سر در گریبانیم و مدام منتظران روز هستیم چنانچه ابوبکر و عمر مدام منتظر روز وفات پیغمبر بودند بگو ای بیچاره این خبر متواتر میان ما و شما که یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی قائم عجل الله فرجه پر میکند زمین را از قسط و عدل همچنانکه پر شده است از ظلم و جور بگو ببینم این ظلم و جور را علی و فاطمه و اولاد ایشان بدیگران کرده اند یا ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و معویه و یزید و بنی امیه و بنی عباس و تابعان ایشان نسبت بعلی و فاطمه و اولاد طاهرین ایشان نموده اند بگو ببینم آن بزرگوار انتقام از علی و فاطمه العیاذ بالله باید بکشد یا از جهتی کسانیکه حق علی و فاطمه را باین ظلم و ستم گرفتند آیا آن بدعتها که بر میداشتند علی و فاطمه گذاشته اند یا ابوبکر و عمر که خالد و مغیره را حد نزدند و خالد را در باطن قرار دادند که در نماز علی را بقتل رساند و پیش از سلام نماز ابوبکر پشیمان شد گفت یا خالد لا تفعل یعنی ای خالد مکن آنچه گفتیم و فقهای ایشان همین دلیل میگویند که

ازسلام

[illegible]

از سلام حرف زدن جایز است و عمر حی علی خیر العمل را برداشت و در متعه را حرام کرد و آیه تیمم را رد کرد و گفت آب نیابید تیمم نکنید نماز بخوانید و نبید هذیان به پیغمبر داد و هکذا و تفصیل اینها را در حدیقه و حق الیقین تماشا کن خلاصه یا با شیعه اثنا عشری شو و اینها هم را که دشمن خدا و پیغمبر و اهلبیت پیغمبرند بتفصیل و تاکید هرچه تمامتر لعن کن و دشمن بدار این دو طریقه اگر بگیری بعد بگو مثل ابن ابی الحدید و اسمعیل حنبلی و دیگران در تمنای و انواع اشکالات جمع بین الضدین فارغ و آسوده میشوی تا کی سعی در جمع بین ضدین داری تا چند با بردوی حق گذاری این بنیه چسبانی تا کی و این اندوه نمائی تا چند تا چند میگویم علی و فاطمه تکذیب ابوبکر کردند و گفتند پیغمبر از خود جعل کرده . و شان نزول آیات را عام و خاص کتاب را و احکام توریه و زبور و انجیل را علی و فاطمه بهتر از همه میدانستند میگوئی چه میشود این حدیث را غیر از ابوبکر کسی نشنیده باشد میگوئیم پیغمبر نمیشود بعلی و فاطمه نگفته باشد و ایشان را باین امر کرده و مصیبت اندا خبر باشد میگوئی میشود میگوئیم چرا حجره ها را بعایشه و دیگران دادند و مزاحم ایشان نشدند میگوئی شاید پیغمبر در حجره خود با ایشان بخشیده باشد و ابوبکر میدانسته و حاکم بعلم خود میکند میگوئیم در آیه لا تدخلوا بیوت النبی چه میگوئی شاید بگوئی در اضافه ادنی ملابست کافی و ملکیت ضرور نیست و نیز تا این آیه پیش از هبه نازل شد میگوئیم پیغمبر اسب و شتر و دراز گوش و تابوت و عمامه و عبا و ردا و پیراهن و لباس داشت یا اسباب بکرهم و غالب اینها در تصرف اهلبیت بود و انکار نتوان نمود که سید الشهداء در کربلا عمامه پیغمبر را بر سر داشت و بر ذو الجناح اسب خاصه او سوار بود العیاذ بالله غاصب مال مسلمین بودند یا اینها و نصرت را از ابوبکر و سایر مسلمین با ایشان رسید و رهین منت ایشان شدند یا آنکه حضرت آدم را چه کردند همه را شست و صی او منحرف شد با عنوان مصدق یا اولاد او داد یا ذکر و عمارت آیات البینات حضرت نوح و ابراهیم و ایوب و داود و سلیمان و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و موسی و هرون و دیگران را چکردند یا بمحض وفات ایشان علیهم السلام عیال و اطفال ایشان را از خانه بیرون میکردند یا نعش را بیرون گذاشتند اول صبر کردند اذن از وصی میگرفتند یا لباس خود را میکندند همه بیرون میرفتند وصی چه کرد یا با ایشان نداد و صرف دیگران کرد یا از باب تصدق با ایشان واگذاشت یا آن پیراهن که حضرت یوسف از مصر بکنعان فرستاد که در قرآن است از حضرت ابراهیم بعنوان ارث بیعقوب رسیده بود یا بخود یکر بود و اینها واجب که خلیفه ایشان بوراث ایشان هیچ ندهد چنانچه ابوبکر نداد یا جایز بود بخود ایشان بدهد از باب تصدق و از باب آنکه ایشان هم داخل در اسند میخواست ابوبکر هم بگیرد از فدک بفاطمه و با ولاد او بدهد اگر بالفرض جایز بود و ابوبکر که بکرم مرد مخالط و مرتاضی بود نخود گفت باید صرف اسباب و اسلحه شود مبادا بتلف رسد از فدک قربة الی الله بعلی بدهد با بهتر از او مرد نامدار و سوار میدان کارزار و شجاع کرار غیر فرار در روزگار بود و اگر میخواهی از اینها جواب بگوئی بیا تا این محاکم را پیش یهود و نصاری و سایر اهل کتاب ببریم که ایشان از ما سلف پیغمبر بشنوند و اگر مثل آن مبتدع که خدا فرمود فبهت الذی کفر حیران بماند که دروغ گفت و افتراء به پیغمبر بست قربة الی الله لعنت کنیم چنانچه خدا فرمود فنجعل لعنت الله علی الکاذبین یا ام المؤمنین عایشه بوصیت یا اذن پیغمبر و از راه دوستی با علی و اهلبیت در روز وفات حضرت امام حسن سوار شد که از آنجه گفت در بصره با علی جنگ نمود و این از راه دینداری و جهاد فی سبیل الله و طلب بهشت بود یا از راه عداوت و بیحیائی و نقض آیه قران وقرن فی بیوتکن بود و با طلب خون عثمان مینمود با آنکه در زندگی عثمان میگفت بکشید این نعثل یهودی را یا راست میگفت که علی دشمن عثمان و شریک خون او بود یا دروغ میگفت بهر دو تقدیر معلوم میشود حالت او و عثمان وای بر این طریقه انا وجدنا آبائنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون که عالم را خراب کرده وای بر این شیوه مشوم بل نتبع ما وجدنا علیه آبائنا که دین را برباد داد الا لعنة الله علی القوم الظالمین و از قبایح ابوبکر بعضی مشترکات اکتفا مینمائیم و وجه اشتراک هر سه در غصب فدک اینست علاوه بر آنکه باعث ایشان شد عمر و عثمان در زمان خود هم پیشوا ابوبکر رفتار نمودند و فدک را بذریه فاطمه و بعلی ندادند ابن ابی الحدید سخن ظریفی در این مقام از علی نام که مدرس غربیه بغداد بود نقل کرده گفت از او پرسیدم آیا فاطمه در دعوی فدک صادق بود گفت بلی گفتم پس چرا ابوبکر فدک را باو نداد تبسم کرد و گفت اگر آن روز فدک را بمحض دعوی او میداد فردا میآمد خلافت را برای شوهرش ادعا میکرد و بعد از آن ابوبکر را ممکن نبود عذر او رد نماید و منع کردن بجهت آنکه روز پیش خود شرع بی بینه و شهود حکم بصدق او کرده بود بعد ابن ابی الحدید میگوید اگرچه این سخن از سبیل شوخی و مزاح خوش طبعی است اما راست گفت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **مبحث دوم** در قبایح عمر است چون بعضی از مشترکات او معلوم شد از مختصات این بیحیا اکتفا میشود بیک سخن او که تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا و خدا و انبیاء و ائمه هدی را شاهد میگیرم که هر ایشان در حکایت این فقره خجل و منفعل و از نقل و منقلب و مضطرب متزلزلم و این فقره متواتر و مسلم طرفین است و احدی انکار نکرده و صاحب غایة المرام تا هفده روایت از طریق ایشان نقل کرده و مجلسی قدس در حق الیقین قدری بسط داده و ما را در اینمقام چهار مطلب ا

اول

اوّل آنکه رسول خدا ص قبل از سخن آن بشر مرو حیا و بعد از گفتن آنکه نزد غاچه فرمود دوّم آنکه مقصود پیغمبر ص چه بود و میخواست چه بنویسد که امید متین
خدا و رسول و اهل بیت نگذاشت سوّم آنکه سخن این منافق چه بود و لوازم او چیست چهارم آنکه در همان مجلس در حضور پیغمبر ص این مایه کفر و عناد
و سر منشأ هر ظلم و فساد هم کفر خویش از منافقان و موافق خود از دشمنان خاندان چه قدر داشت تا معلوم شود که سالها در جا غصب خلافت بوده اند
و مدتها اکثر به عداوت بسته بودند که هر میکند نعره چون گرگان گرسنه رو بطعمه نهادند و در سقیفه جمع شدند و دست و پای خود را از خون علی
فاطمه و اهل بیت طاهره رنگین نمودند و بعضی گرگان یوسف خوردند آنچه خوردند و ذره را در با از خون شهدا آشامیدند و بعضی هل من مزید جهنم
بنا بر یکبعضی در جواب قول هل امتلأت در جواب قول شیطان هل امتلأت هل من مزید گفتند هر ظلم و فساد و کفر و شرک و شرّ از او است خون شهدا
تمام در گردن او است سیّم معلوم شود که چگونه کسان بر سبب ابی بکر اجماع نمودند که متبین کمان نیک با ایشان دارند و اجماع ایشان را حجت کرده اند
و اصل مذهب خود را بر آن نهاده اند با آنکه اینان همانان بودند که در حضور پیغمبر ص اجماع بر تصدیق قول عمر کردند و گفتند العیاذ بالله قول قول
عمر است نه رای دینداران بموجب الاکرام بالاتمام این اجماع را هم بگویند حجت است العیاذ بالله و انشاء الله هر چهار مطلب در ضمن احادیث ظاهر
شود و احادیث همه از طریق مخالفان است همه را از کتاب غایة المرام نقل نموده ام و غالب آنها در حق الیقین هم نقل و اشاره شده و آنچه از ابن ابی الحدید
نقل و ذکر میشود همه در شرح نهج البلاغه است **حدیث** اوّل ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت میکند و در آخر حدیث میگوید این خبر را با سلسله سند در کتاب
تاریخ احمد بن ابی طاهر ذکر کرده که داخل شدم بر عمر در اوّل خلافتش و از برای او یکصاع خرمای برنی بر حصیر ریخته بود مرا تکلیف نمود بکمی خرما خوردم
و او شروع کرد بخوردن پس آنچه خورد از سبوی که نزد او بود و تکیه داد بر بالش و مکرر حمد خدا را کرد پس گفت از کجا آمدی گفتم از مسجد گفت بچه حال گذاشتی
ابن عمّت را گمان کردم که عبدالله جعفر را میگوید گفتم با هم سالهای خود بازی میکند گفت او را نمیگویم بزرگ شما اهل بیت را میگویم گفتم در نخلستان
مشغول آب کشیدن است و قرآن میخواند گفت ای عبدالله خون شتران بگردن تو باشد اگر کتمان کنی آیا هنوز در نفس او از ادعای خلافت چیزی مانده
گفتم بلی گفت آیا گمان میکند که رسول خدا نص بر خلافت او نموده است گفتم بلی و زیاده از این برای تو بگویم از پدرم پرسیدم از آنچه او دعوی میکند
پدرم گفت راست میگوید عمر گفت از رسول خدا در حق او کاهی سخنان چند صادر میشد که اثبات حجتی نمیکرد و قطع عذری نمینمود و گاهی بود که از حق
لغو باطل میل میکرد و امر او و تحقیق که خواست در مرض خود تصریح کند باسم او و من مانع شدم از این بجهت شفقت بر امت و محافظت بر اسلام بعد
از چند کلمه دیگر گفت پس دانست رسول خدا که من دانستم آنچه در خاطر او است پس خود را باز داشت از آنچه میخواست و خدا جاری نکرد مگر آنچه حتم کرده
بود مؤلف گوید ای صاحبان هوش در سخنان این امام الفسقه تأمل کنید که چگونه پیغمبر را بآن خود یاد داد که تا مرض موت پیغمبر نص نکرده بود و بکنایه و اشاره
گفته بود که اثبات حجتی نمیکرد و قطع عذری نمینمود و چگونه تصریح کرد که مراد پیغمبر از خواستن قلم و کاغذ و نوشتن چه بود و چگونه پیغمبر را نسبت بجهل
و خطا داده و خود را دانا تر قرار داد که گفت بجهت شفقت بر امت و حفظ اسلام او را مانع شدم یعنی اگر مانع نمیشدم و او تصریح بخلافت امیر
میکرد جفا بر امت کرده بود نه شفقت و مهربانی و اسلام را پراکنده کرده بود نه محافظت ببینید در این سخن چند آیه از آیات قرآن را رد کرده
که همه دلالت بر شدت رأفت و مهربانی و رحمة للعالمین بودن او میکنند و چگونه گفت پیغمبر از حق میل بباطل میکرد که میخواست او را خلیفه کند و خدا
رد نمود که گفت ما زاغ البصر و ما طغی و صریح گفت من مانع او شدم و آنچه او خواست و مصلحت دید من ندیدم و در طرف ضد او ایستاده
ببین چند آیه او را تکفیر نمود چرا که قصبات الکل **حدیث** دوّم ایضاً ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده که گفت بیرون رفتم با عمر بسوی شام
در یکی از سفرهای او پس روزی تنها راه میرفت بر شتر خود پس گفت بمن یا ابن عباس شکوه میکنم بسوی تو از پسر عمت خواهش کردم از او که با من بیرون
بیاید قبول نکرد و همیشه با من مدام غیظ و عداوت دارد باعث غیظ او چیست گفتم یا امیرالمؤمنین تو خود میگویی میدانی گفت گمان این است که مدام
محزون است بجهة آنکه خلافت از گفت و بیرون رفته گفتم همین است گمان میکند که رسول خدا خلافت را از برای او میخواست گفت یا ابن عباس چه ثمر
پیغمبر ص چه میکرد با آنکه خدا نخواسته بود رسول خدا خواست امری و خدا خواست غیر او را پس نافذ شد امر خدا و نافذ نشد مراد رسول خدا آیا
هر چه رسول خدا میخواست میبایست خدا هم آن بخواهد همیشه میخواست اسلام عمّش را و خدا نخواست پس اسلام نیاورد و مجلسی قدّه میفرماید او
مقصودش ابوطالب پدر حضرت امیر ع بود که کمال ایمان و جلالتشان را اجماعی است ابن ابی الحدید میگوید این روایت طور دیگر هم روایت شده
که گفت عمر یا ابن عباس رسول خدا خواست تصریح کند از برای او در مرض موت خلافت را پس من باز داشتم او را و نگذاشتم بجهة آنکه ترسیدم فتنه
شود و امر اسلام پراکنده شود پس دانست رسول خدا آنچه در خاطر من بود پس باز داشت خود را و نکرد و خدا جاری نساخت مگر آنچه را که حتم نموده
بود مؤلف گوید لوازم حرف او در این دو حدیث از آنچه در حدیث سابق گفتیم ظاهر میشود و آنچه ظاهر کرد عداوت میان خود و علی ع دارند

تصریح کرده مکرر که پیغمبر ص نه با چیزها میخواست که خدا نمیخواست مکرر کرد که خواستن پیغمبر ص خلافت علی را خلاف خواستن خدا بود و او از پیش
خود و بخواهش نفس میخواست اینکار را بکند و خدا راضی نبود و خدا همان را خواست که من خواستم ای صاحبان هوش ببینید چگونه لوازم سخن آن لا از اینکه
قول رسول قول خدا و خواهش رسول خواهش خدا و اطاعت او اطاعت خدا و مخالفت او مخالفت خدا است همه را سلب کرد و ظاهر آن کرد که بقرآن هیچ اعتنا
و اعتقاد نداشته ابداً و بسیار بیهوده و یاوه تردد کرده باشد و همین فقره کافی است در کفر او با آنکه مثل مَن یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطاعَ الله و مثل و یریدون
ان یفرقوا بین الله و رسله الی قوله اولئک هم الکافرون حقاً و مثل و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی هر که اطاعت کند رسول را اطاعت
کرده خدا را و آنان که جدائی میان خدا و پیغمبران او میاندازند حقا که کافرند و پیغمبر تکلم نمیکند از روی هوا و هوس نیست سخن او مگر وحی خالص حدیث سیّم
ابن ابی الحدید بعد از آنکه ذکر کرده در شرح نهج البلاغه احادیث بسیاری که دلالت دارند بر پیغمبر و نص بامامت و خلافت امیرالمؤمنین ع میگوید سؤال کردم
از ابو جعفر نقیب که همین اخبار را بر او قرائت کرده بودم پس گفتم باو نزدیک است که این اخبار نص صریح باشند بر خلافت علی ع و لکن از نظر و فهم بعید
میدانم که صحابه پیغمبر جمع شوند و اجماع کنند بر دفع نص پیغمبر ص بر خلافت شخص مخصوص همانطور که بعید میدانم از صحابه که اجماع کنند بر رد نص
پیغمبر ص بر کعبه و ماه رمضان و غیر اینها از معالم دین پس در جواب من گفت همان میل بمذهب معتزله داری این را گفت و شروع کرد بشمردن مواضعی که
عمر در آن مواضع پیغمبر را رد کرد و با او منازعه نمود و چند تای آنها را مجلسی قدّه در حق الیقین ذکر کرده و نقیب در آخر گفت اگر از عمر طاعت نشد و ابوبکر
همان رد نمی و انکار بکند بر پیغمبر ص کرد در مرض موت که فرمود بیاورید دوات و شانه که بنویسم از برای شما چیزی که بعد از او گمراه نشوید گفت عمر بعد
از این سخن پیغمبر ص آنچه گفت هر آینه همین یکی کافی بود در اثبات اینکه بدانی صحابه رد نص پیغمبر میکردند پس گفت نقیب عجیب تر از همه آنست که عمر همان روز
گفت حسبنا کتاب الله یعنی بس است ما را کتاب خدا پس همان کتابیکه حاضر شده بود نزد در خانه پیغمبر از مسلمانان دو فرقه شدند بعضی گفتند قول قول پیغمبر است
ضرور است چیزی بنویسد بعضی گفتند قول قول عمر است که گفت پیغمبر ص العیاذ بالله هذیان میگوید کتاب خدا بس است ما را و چون نزاع در پیوست و
صداها بلند شد رسول خدا فرمود دور شوید از من که اینگونه نزاع در نزد پیغمبر سزاوار نیست پس آیا با این حالت دیگر از برای نبوت شأنی و فضیلتی
باقی میماند که کسی رد او نکند با آنکه در حضور او و عمر مسلمین دو فرقه شدند بعضی قول این را ترجیح دهند و بعضی قول آن را آیا این نمیفهماند که آن جماعت
پیغمبر ص و عمر را مثل هم میدانستند و ایشان را با هم برابر کرده بودند و احتمال صدق و کذب و مصلحت و مفسده در قول هر دو برابر هم میدانستند بنظر ایشان
مسئله خلافی که در او دو قول باشد که جمعی یاری یک قول کنند و جمعی دیگر قول دیگر را ترجیح دهند همان قسم که دو نفر مسلمان با هم نزاع کنند پس
جمعی این را یاری کنند و جمعی آن را یاری تا آنکه برسد بقوت و همت تا این حد که او را با پیغمبر مثل کرده چه استعداد دارد او و که با ابوبکر بیعت نماید بجهة مصلحتی
که دید و هر دو دست بدهند تا از نص غدیر عدول نمایند که میتوانست او را باز دارد از این حال آنکه چنان سخنی به پیغمبر ص روی بروی و گفت
هیچ ترس نداشت که کسی او را باز دارد و سخن او را انکار نماید و کسی هم نتوانست او را کاری بکند نه پیغمبر و نه غیر او و اینکه بالاتر است از مخالفت نص
خلافت هم شنیع تر است و رسوائیش هم بیشتر است اینجا سخن نقیب بود که ابن ابی الحدید نقل کرده مؤلف گوید انصاف با بیانی بهتر از این نمیشود که سلوک
و رفتار عمر همیشه با پیغمبر ص چگونه بوده و منافقین هم چه قدر بوده اند که همراه او پیش جلد میشدند و با پیغمبر منازعه میکرد و او را رد میکرد و بآن
عتاب و خطاب مینمود که چرا چنین کردی و چنان کردی همراه او همدست بودند میگفتند حق با او است حتی در چنین وقتی و چنین روز سیاهی
و چنین حرف قبیحی که در بسیاری از احادیث راویان خجالت کشیده اند خود او را بگویند و عوض او گفته اند و قال قائل یعنی و گفت عمر آنچه گفت چنانچه
نقیب بنظر میکرد و در احادیث دیگر هم انشاء الله خواهی دید الله اکبر این حرامزاده چه قدر بیحیا بوده آن سخنی که او در ملاء عام در خانه پیغمبر
روبروی پیغمبر گفت مردم هنوز از حکایت آن حیا میکنند حتی پیروان او تا بدیگران چه رسد خدا دهنش را بشکند کاش لال شده بود و اینهم خود ظاهر
و هویدا شد که مخالفین باقرار خود عمر میدانستند که پیغمبر ص که نشنیده از همه ایشان اخبار در آن روز واپسین و نفس آخرین جز تصریح و نص بخلافت
امیرالمؤمنین ع در نظر داشت و علاوه بر این عزم مبارکش جزم شده بود که بدست مبارک ابن ابیطالب را در حضور جمعی از مهاجر و انصار بنویسد و همه
ایشان را شاهد بگیرد تا کسی خلاف نکند و ادعا نماید از آفتاب روشن تر است که خدا فرموده بود و نیز او در حضور این امر وحی فرستاده
بود بشهادت خدا و کفی بالله شهیدا که در سوره نجم فرموده و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس مخالفان را چاره نیست یا بگویند العیاذ
بالله آنچه عمر گفت و انکار کنند قرآن را چنانچه عمر انکار کرد یا شیعه شوند تا کی دنی مثال نقیضین قدم بر دست ناچند میکشد مرضی این هم برآ
حدیث چهارم ایضاً از ابن عباس روایت کرده و او از پدرش که چون حاضر شد وفات پیغمبر ص و در آن حجره جمعی از مردان بودند که یکی
از ایشان عمر بن الخطاب بود فرمود پیغمبر بیاورید دوات و نامه بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از او پس گفت عمر کلمه که معنی

او این بود که درد و بیماری غلبه کرده است پیغمبر را و نزد شما است قرآن کافی است ما را کتاب خدا پس اختلاف شد میان آنان که در آن حجره بودند و با هم نزاع
و مخاصمه در آمدند پس بعضی گفتند قول حق همان است که پیغمبر گفته و بعضی گفتند قول حق همان است که عمر گفت پس چون زیاد کردند نزاع و لغو گوئی
و اختلاف را پیغمبر بغضب در آمد پس فرمود برخیزید سزاوار نیست پیغمبر را که در حضور او اینطور اختلاف شود پس برخاستند و رسول خدا در همان روز
وفات کرد پس مدام ابن عباس میگفت مصیبت همه مصیبت همان بود که عمر حایل شد میان ما و میان نوشتن رسول خدا پس ابن ابی الحدید گفت
این حدیث در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و اجماع کرده اند محدثین همه بر روایت او و مجلسی قده میفرماید این حدیث در صحیح بخاری با این تعصب
در هفت جا ذکر شده و مسلم و سایر محدثین بطرق بسیار روایت کرده اند مؤلف گوید از حدیث معلوم شد که آنچه ذکر شد معنی سخن عمر بوده نه
خود سخن عمر که خود او را نتوانستند گفت و از این بفهم در هر حدیث که باین لفظ ذکر شده همان معنی سخن آن حرامزاده است و سخن آن بیشرم و حیا
در احادیث دیگر خواهد آمد **حدیث** پنجم ایضا روایت کرده از صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس که بسیار و مدام میگفت روز پنجشنبه چه پنجشنبه
پس چندان گریست که سنگریزه ها را تر نمود گفتیم یا ابن عباس چیست پنجشنبه که میگوئی و گریه میکنی گفت شدید شد بیماری پیغمبر پس فرمود بیاورید
تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از من پس حاضران نزاع کردند پس فرمود سزاوار نیست در نزد من نزاع پس یکی گفت چه میشود او را چگونه است
حالت او آیا هذیان است که میگوید استفهام نمائید از او پس رفتند که دوباره بپرسند فرمود واگذارید و رها کنید مرا پس آنچه من در او هستم بهتر است
از چیزی که عقل و شعور و حواس از آنچه شما مرا در او هستید پس امر کرد و سفارش نمود بسه چیز بیرون کنید مشرکین را از جزیره عرب و جایزه دهید وفد
یعنی وارد شوندگان و رسیدگان را بنحویکه من جایزه میدادم و گفت سومی چه بود گفت یا پیغمبر نگفت یا من فراموش کردم مؤلف گوید در این
و چند حدیث دیگر اسم عمر را نبرده بجهت تقیه چنانچه از آخرش ظاهر شد که ابن عباس سومی را نگفت اما معنی کلام بلاغت نظام آن فخر کائنات و
خلاصه موجودات عقاد و اول نزولی عقل کل صعودی و مبدء قوس مبداء ابداعی و منتهای دائره انتهاء مقام صاحب تاج لعمرک و تمام سلطان عرش
قاب قوسین او ادنی که فرمود دعونی فما انا فیه خیر مما تدعونی الیه یعنی واگذارید و رها کنید مرا پس آنچه من در او هستم یعنی بیماری بهتر است
از آنچه شما مرا در او هستید یعنی نسبت هذیان آنکه چون از بیچاره های محض این نور بالجبین نسبت دادن منافقان برخواستند که دوباره بپرسند
آن بزرگوار با آن خلق عظیم که هرچه در تمام عمر بار نسبت دادند نشنیده گرفت بجز یکبار تمام او را گوش نهادند چنانچه فرمود و یقولون هو اذن خلق
مبارکش تنگ شد بغضب در آمد از روی غضب فرمودند واگذارید مرا و کناره کنید از من که جمع حواس و هوش من بهتر است از جمع حواس و هوش
شما ای ظالم بعد ای دل بردرد بحق خودت قسم که ادنی پیغمبری از پیغمبران بهمین ملاحظات نمیرسید و بحق جودت قسم که ما با تو شریکیم اما
حدیث ششم ایضا از صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس روایت کرده که چون نزدیک رسید حالت احتضار رسول خدا و در خانه مردانی بودند که یکی از آنان
عمر بن الخطاب بود پس فرمود پیغمبر اکنون بنویسم از برای شما نامه که هرگز بعد از او گمراه نشوید پس گفت عمر غالب شده است و غلبه کرده است بر رسول خدا
درد و بیماری و در نزد شما است قرآن کفایت میکند ما را کتاب خدا پس حاضران مختلف شدند و مخاصمه نمودند بعضی گفتند بیاورید بنویسد او و بعضی
گفتند … بنویسد از برای شما کتابی را که هرگز بعد از او گمراه نشوید و بعضی همان را گفتند که عمر گفت چون بسیار شد لغو گوئی و نزاع در نزد
او فرمود با ایشان برخیزید پس برخواستند همیشه میگفت ابن عباس الرزیه کل الرزیه مصیبت تمام مصیبت همان بود که حایل شد عمر میان
رسول خدا و میان آنکه بنویسد از برای ایشان آن نامه را مؤلف گوید ظاهر شد از این حدیث که آن منافقان همه همان سخن عمر را گفتند همه همان
نسبت را رو برو به پیغمبر دادند خدا لعنت کند همه ایشان را با آنکه آنچه در احادیث دیگر دارد که گفتند قول قول عمر است همین معنی دارد بی کم و
زیاد و اما آنچه در این احادیث دارد که حضرت ایشان را بیرون کرد رفتند در احادیث دیگر است انشاء الله میاید که از همانجا که برخواستند بکجا رفتند
و از برای چه رفتند و چه کردند **حدیث** هفتم ایضا روایت کرده از سعید بن جبیر گفت ابن عباس روز پنجشنبه چه روز پنجشنبه پس گریه کرد و
چندان که اشکهای او سنگریزه ها را تر کرد با او گفتیم چه شد روز پنجشنبه گفت روزی بود که شدید شد بیماری رسول خدا پس فرمود بیاورید
از برای من لوح و دوات یا فرمود شانه و دوات بنویسم از برای شما کتابی که هرگز بعد از من گمراه نشوید پس حاضران با هم نزاع کردند با آنکه سزاوار
نیست نزاع در نزد هیچیک از پیغمبران گفتند چگونه است حالت او آیا هذیان است آنکه میگوید بپرسید از او پس رفتند که دوباره بپرسند فرمود واگذارید
مرا آنچه من در او هستم بهتر است از آنچه میخواهید مرا بسوی او و مرا نسبت او میدهید پس وصیت کرد بسه چیز فرمود بیرون کنید مشرکین را
از جزیره عرب جایزه دهید وفد را آنچه من جایزه میدادم و ابن عباس سومی را نگفت عمداً یا گفت و من فراموش کردم مؤلف گوید سوم را که ابن عباس
در بعضی از موارد بسبب تقیه پنهان نمود و در بعضی از موارد دیگر که تقیه نبود بیان نمود چنانچه انشاء الله در احادیث آینده خواهد آمد و اسم عمر را

نیز پیغمبر همین در چند جا پنهان نمود در چند جا دیگر صریح گفت زیرا که ابن عباس به شهادت خود احادیث این قصه هایله را بکرات و مرات گفته در
مثل این مجالس مناسبه و تفاوت جزئی که در این احادیث میبینی بجهت همین است که ابن عباس در مجالس بسیار این حکایت را بجهت مردم نقل
کرده و چون این هفت حدیث را از ابن ابی الحدید شنیدی بشنو آنچه صاحب الزام النواصب از صاحب کتاب سیر الصحابه که از علما است نقل میکند و احادیث
بعد هم از او است **حدیث** هشتم گفته در اول کتابش بعد از بسم الله فرمود پیغمبر زود است ظاهر شود در اسلام فرق مختلفه چنانچه ظاهر شد
در ادیان سابقه اما یهود هفتاد و یک فرقه شدند و نصارای هفتاد و دو فرقه شدند و زود است امت من هفتاد و سه فرقه شوند بعد از من همه در آتش
اند بجز یک فرقه ناجیه گفتند یا رسول الله کیانند فرقه ناجیه فرمود آنانکه باشند بر آنچه من بر او هستم با اهل بیت من و آنان که باشند بعهد من بعد از من
پس شروع کرد مصنف در ذکر اختلاف امت تا آنکه گفت اختلاف دوم در خانه پیغمبر شد عکرمه گفت شنیدم از ابن عباس که میگفت روز دوشنبه
روز دوشنبه این را بگفت و اشکش ریزان شد گفتند یا ابن عباس چه روز دوشنبه گفت روزی بود که رسول خدا در غمرات موت پس فرمود بیاورید نزد من
صحیفه و دواتی بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از من هرگز پس نزاع کردند نزد رسول خدا و جایز نبود در نزد او نزاع گفت مرد حاضر
این در هذیان میگوید پس بغضب در آمد رسول خدا و امر کرد به بیرون کردن او و بیرون کردن رفیق او را پس آوردند نامه دوات که بنویسد فرمود آیا بنویسم
از آنکه گفت گوینده شما آنچه گفت پس فرمود آنچه من در او هستم بهتر است از آنچه میخواهید مرا بسوی او مؤلف گوید مقصود آن بزرگوار از این سخن ظاهر است
یعنی پس از آنکه عمر نسبت هذیان دادن را گفت و جمعی از منافقین تصدیق او کردند حال آنکه در حضور من و در حضور من کردند دیگر چه فائده دارد آنچه
بنویسم در حضور که چنین گفتند و کردند پس بعد از غائب شدن من چه خواهند کرد با نامه من چه خواهند کرد **حدیث** نهم روایت کرده سعید بن جبیر
از ابن عباس که گفت روز پنجشنبه چه روز پنجشنبه پس گریست تا سنگریزه ها را تر نمود گفتم یا ابن عباس چیست روز پنجشنبه گفت شدید شد بیماری
رسول خدا پس فرمود بیاورید از برای من دوات و بیاضی بنویسم از برای شما کتابی بجهت آنکه گمراه نشوید بعد از من هرگز پس نزاع کردند با آنکه سزاوار
نبود نزاع نزد رسول خدا و گفت مرد که چگونه است حالت او هذیان میگوید بپرسید از او تا معلوم شود پرسیدند فرمود واگذارید مرا آنچه من در او
هستم بهتر است مؤلف گوید انشاء الله اشاره خواهیم نمود که باعث گریه و ناله ابن عباس هر وقت که ذکر این قصه هایله میکرد چه بود و اینهمه اصرار
در نقل این حکایت با این شدت چه در مقام خوف چه در مقام امنیت چه بود **حدیث** دهم روایت کرد سعید بن جبیر گفت حالت ابن عباس این بود
هر وقت که متذکر شب پنجشنبه میشد گریه میکرد گفتند یا ابن عباس سبب گریه تو چیست گفت رسول خدا فرمود ای پسران عبد المطلب بنشانید مرا
دیگر بدهید مرا بنویسم از برای شما کتابی که هرگز گمراه نشوید بعد از من پس گفت بعضی از صحابه او هذیان میگوید گفت سعید که ابن عباس ابا کرد تا
آن مرد را بگوید پس از آن خدمت حضرت رسیدیم ابا نمود که بنویسد آن را از برای ما پس از آن شنیدیم از او که میگفت تجاوز کرد از عدد بخود عدوی
و دو داست که تنگ کند بکری مؤلف گوید ظاهر آنست که لفظ پس از آن شنیدیم از سعید است که میگفت ابن عباس تجاوز کرد تا آخر یعنی در مجلس
دیگر ابن عباس فهمانید که آن مرد که بود بجهت آنکه عمر از طایفه عدی بود و هم بکری بود یعنی منسوب به بکر بود که از شدت اختصاص از این لفظ او فهمیده
میشد اگرچه باز ابن عباس اسم مخشی را نگفت و احتمال میرود که لفظ پس از آن شنیدیم از ابن عباس باشد که رسول خدا فرمود تجاوز کرد عدی تا آخر حدیث
حدیث یازدهم روایت عکرمه از ابن عباس که گفت پیغمبر فرمود بیاورید نزد من کتفی یعنی شانه و دواتی بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از
پس مانع شد او را مرد عبدالله بن محمد که از عکرمه روایت کرده این حدیث را میگوید گفتم بعکرمه آن مرد که بود گفت شما هم میشناسید او را
او والله همان معدن السب یعنی ملامت شده که تا قیامت موالف و مخالف او را ملامت میکنند مؤلف گوید ای صاحبان هوش ببینید که قباحت
و فضیحت و رسوائی سخن عمر تا چه حد است که بسبب این حرکت نام نحس او را مثل کنایه گذاشتند بطور مطلق یعنی این کلی منحصر در این فرد است نظیر طایر
الولود که خفاش باشد **حدیث** دوازدهم روایت کرده عکرمه از ابن عباس که گفت پیغمبر فرمود در آن مرضی که در آن وداع کرد بیاورید از برای
من کتابی یعنی چیزی که بر او نوشته شود بنویسم از برای شما کتابی که هرگز بعد از او گمراه نشوید پس گفت فلانی پیغمبر هذیان میگوید همچنانکه هذیان
میگوید مریض پس بغضب در آمد پیغمبر پس فرمود شما باید که نیست عقلی از برای شما یعنی شما عقل و هوش ندارید هذیان میگوید کسی بعد فرمودن
را نگفتم مگر از غضب شما … هستند یجهلون هذا یعنی جاهلید باین مرد خبر داد مرا از خداء من جل جلاله پس بیرون کنید او را پس بیرون کردند
والله فی الفور رفت پیش ابوبکر پس برد او را بسوی سقیفه و جمع کرد در سقیفه اهل را جمع کرد و بیعت کرد بجوری که بیعت کرد مؤلف گوید این حدیث پی
برده و پی برو اگفت که عمر از حضور پیغمبر که برخواست بلافاصله رفت پیش ابوبکر و از همانجا رفتند بسقیفه و کردند آنچه کردند و در این حدیث گفته
او را از مجلس بیرون کردند … پیش او و صاحبش ابوبکر و در آن احادیث بیشتر داشت که پس از سخن عمر اهل مجلس دو فرقه شدند جمعی تصدیق

پیغمبر کردند جمعی تصدیق عمر و نزاع بطول انجامید تا بسیار حرف زدند و صداها بلند شد آنوقت فرمود دور شوید از من پیش من نزاع شایسته نیست و رفتند
دویم هم رفعت چنین ظاهر شد که چون دو فرقه شدند که هم مباحثه و مجادله کنند حکم فرمود عمر و ابوبکر را بیرون کردند باز اهل نزاع را کوتاه نکردند
طول کشید زیاد فرمود بدیگران برخیزید تا بگوید ابوبکر بیرون کرد که فرمود دور شوید چون غرض اصلی بیرون کردن این دو ملعون بود در این احادیث
چنین تعبیر شد که بیرون کنید او را و ابوبکر را یاری هر طور باشد شکی نیست که منافقین زدند با هم با پیغمبر که ما یلی عقب ان
انده مرتد و در فرقه باشند تا اینکه از همان بجا رو پیغمبر هادند و همانها که در حضور پیغمبر تکذیب او و تصدیق عمر نمودند با آنکه میدانستند پیغمبر میخواهد
چه بنویسد چنانچه از احادیث پیش معلوم شد باز انشاء الله معلوم میشود از احادیث بعد پیغمبر ایشان را با عمر و ابوبکر یا بعد از ایشان بیرون کرد
و هم هم بکر اگر فرقه در سقیفه بطوع و رغبت با ابوبکر بیعت کردند معلوم میشود که چگونه مردمانی بودند و در بیداری و اعتقاد ایشان پیغمبر و
و قرآن بچه نحو بود. و اینها آن فرقه دیگر که تکذیب عمر و تصدیق پیغمبر نمودند و در همان مجلس و لشکر هم رسیدند و سلطان یکی پیغمبر و یکی عمر و از
دو طرف شمشیرها زبان کشیده شد و طعن نیزه سخن بسیار رد و بدل شد که اگر ایشان را پیغمبر بیرون نکرده بود هر اینه شمشیرها از نیام و نیزها از کام
نیز مغلوب نمی زخم زبان و طعن سخنان بیرون آمده بودند معلوم میشود که اینها از روی رضا و طیب نفس با ابوبکر بیعت نکردند و زندگانی نمودند با عاجز
ماندند چاره ندیدند بیعت را سپر خود ساختند تقیه را شعار خود نمودند که چون راهی از نماد خواستند برای صاحبان هوش حالت این اجماع را
بنگرید و قدر بالای او را انشا کنید **حدیث سیزدهم** روایت کرده حسین بن ابی الحسن از علی بن ابیطالب علیه السلام از ابن عباس گفت قول از حضرت
شنیدم بعد از ابن عباس در زمان حکومت بصره اش در بصره بعینه بی تفاوت شنیدم گفت ابن عباس فرمود پیغمبر در مرض وفات بیاورید شانه بنویسم
از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از من هرگز پس بعضی از اهل مجلس برخواستند که بیاورند پس مانع شد او را مردی از قریش گفت رسول خدا هذیان میگوید — جرأت عمر
پس رسول خدا شنید بغضب درآمد فرمود شما مخالفت من را خلاف میکنید حال آنکه من هنوز زنده ام بیجهتی که اعلام نموده ام اهلبیت خودم را
با نجر خبر داد بمن جبرئیل از پروردگار عالمیان که شما جبر میکنید با ایشان بعد از من و وصیت کرده ام ایشان را بجا نیز وصیت نمود مرا پروردگار من
بن صبر میکنم صبر جمیل پس ابن عباس چنان گریه کرد که ریش مبارکش تر شد پس گفت اگر آن شخص این سخن را نگفته بود رسول خدا مینوشت از برای ما کتابی که
که اختلاف میان امت او بعد از او پیدا نمیشد و فرقه فرقه نمیشدند مؤلف گوید اکنون دانستی که باعث گریه ابن عباس چه بود و باعث هفتاد و سه گروه
شدن امت چه شد ببینید تا اثر این سخن را که با پیغمبر چه کرد و با امت چه کرد و هنوز چه میکند تماشا کنید حسبنا کتاب الله او را مگر کتاب خدا از این خبر نداد
که رسول هذیان میگفت برآمد مگر آن قرآنی که در اکنون بود از نظرها جز آن دهان در آمده یا مگر کتاب خدا از سلسله سند دیگر باو رسیده
مگر آیه و ما ینطق عن الهوی از کتاب خدا نبود که او قول بلفظ مستقبل تمام زمان آینده اصل هوا و هوس را از او سلب نموده تا بداند که نطق آن حضرت
حکمت و عقل است باز او را بنا وصل نموده ان هو الا وحی یوحی تا دریابد که نطق آن دهان علاوه بر آنکه محض عقل است صرف وحی است یا مگر آیه ان
الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا از کتاب خدا نیست یا راست گفت که کتاب خدا از جنبیت لعن و
عذاب و محبت و رسول انا ابناء و اکل فاس آن کتاب خدا بنگر او را بقول خود از لب هذیان گو اخذ نموده پیدا است که قرب بمنزلت در نزد او چیست
و با آنکه قرآن از دهان معجز بیان جاری شده و در وداع آخرین بوجه الاکرام با تمام چنین کرده و پیدا است که چنین قرآن با این قدر و اعتبار
چگونه او را کافی است **حدیث چهاردهم** روایت کرده ابان بن عثمان از بعض اصحاب خود که فرمود پیغمبر در مرض وفات خود بیاورید نزد من صحیفه
و دواتی بجهت آنکه بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از من پس طلب نمود عباس صحیفه و دوات را پس گفت بعضی از حاضران پیغمبر هذیان می
گوید پس بهوش آمد پیغمبر عباس عرض کرد اینست صحیفه و دوات که حاضر کرده ام فرمود بعد از آنکه گفت گوینده شما آنچه گفت پس رو نمود
بحاضران و فرمود محافظت کنید برادر و اهل بیت من و وصیت نمایید در بارهٔ اهل ذمه نیکویی را و اطعام کنید مساکین و ... بخوانید نماز را
بخوانید نماز را و وصیت خیر نمایید در بارهٔ غلامان و کنیزان خود بعد فرمود و بدانید که من هر اینه میدانم که بعضی از شما نقض کنند عهد من
و ظلم و ستم کنند بر اهلبیت من راست این سخن را همین مکرر میکرد و متصل میفرمود مؤلف گوید از این حدیث هم ظاهر و هویدا شد که آن
فقرهٔ سوم وصیت پیغمبر که ابن عباس جرأت اظهار آن نکرد و گفت یا پیغمبر نگفت یا من فراموش کردم چه بود و اگر میگذاشتند چه میخواست بنویسد
که بواسطه آن نوشته مختصر یکه در نامه و شانه بنجیدند اختلاف میان امت پیدا نشود و هفتاد و سه فرقه بکفر نباشند و آن همان فرقه باشد
که فرقه ناجیه باشند **حدیث پانزدهم** روایت کرده ابو سعید خدری که بعد از وفات پیغمبر نامه طولانی نوشت ابوبکر باسامه
که بیا باذن من و عمر باز امیر لشکر باش و بجنگی که پیغمبر ترا میخواست بفرستد روانه شد اکنون بر دار اسامه در جواب نوشت در کلام

امور بر خلاف پیغمبر بود که ابا امر نکرد ترا بخروج با من آیا داخل لشکر تو و عمر از برای عیادت پیغمبر برگشتید بعد شما را بدنبال امدار تخلف نمودن شما از
شدن با لشکر من تا آنکه علما و زید با سعد او دو مهیا شدند و از من خواهش کرده که مهلت دو روز بامر و روز را پس نرسیدم نسبت شما کسی را که بکند شما را
و بیرون بیارد پس همان جواب را داد به هر وقت خدمت حضرت رسید میفرمود روانه کنید لشکر اسامه را و در هر ساعت این سخن را مکرر میفرمود تا از
بیرون آمده در میان این احوال و گفت محمد هذیان میگوید پس چگونه انتقام میکنی که مخالفت نکرده امر رسول خدا را و حال آنکه مخالفت میکنی هر از
او را با جایی منکنی از اهل بیت او و حال آنکه مقدم داشت ایشان را و مؤخر داشت ترا بسبب فضیلت ایشان و امر نمود ایشان را بر تو و ترا امر نکرد
بر ایشان و نامه ابوبکر و جواب اسامه هر دو طولانی است همین اکتفا رفت **حدیث** شانزدهم صاحب گوهر مراد نقل از رسالهٔ سر العالمین غزالی روایت
کرده که پیغمبر فرمود بیاورید نزد من دواتی و بیضائی که کاغذ سفید باشد لازیل عنکم مشکل الامر و اذکر لکم من المستحق لها بعدی
یعنی بجهت آنکه بردارم از شما امر مشکل امر او ذکر کنم و تصریح نمایم که کیست مستحق خلافت و جانشینی بعد از من عمر گفت واگذارید این مرد را به
جهت آنکه او هذیان میگوید مؤلف گوید این حدیث از سایر احادیث صریح تر و واضح تر است و مثل آن احادیث بسیار است که از خود عمر نقل شد که مراد حضرت
چه بود و قول عمر از همه صریح تر و واضح تر است ابن ابی الحدید میگوید همیشه در الفاظ عمر زشتی و درشتی بود و در اخلاق او جفا و غلظت بعید و جهل تحمل
و تکبر و اظهار بزرگی بود چنانچه در قاموس تفسیر کرده که سامع و شنونده چنان گمان میکند که آنچه میگفت معنی همان را اراده میکرد و حال آنکه نبود
عمر که آن را اراده کند و توهم میکند هر که حکایت میکند اینها را که عمر قصد کرده با اینها معنی را اگر قصد نکرده بود و از جمله اینها این کلمه است که او را در مرض
وفات رسول خدا گفت و معاذ الله که قصد کرده باشد بآن کلمه ظاهر او را و لکن انداخت او را بمقتضای غلظت طینتش و جفای طبیعتش و خشونت غریزتش
و ضبط نکرد خود را و بهتر آن بود که بگوید مغمور است یا مغلوب است بمرض و حاشا که قصد کرده باشد بآن کلمه غیر آن را با او بجهت و حرجی در اینگونه سخنان
نیست بجهت آنکه بغیر از آن نطق قادر نبوده و خدا او را چنین آفریده بود و او در این سخنان مختار نبود و اختیاری نبود و نمیتوانست طبیعت خود را تغییر
دهد و ما یقین داریم که او همیشه میخواست تلطف کند سخن نرم و نیکو بگوید پس او را خلق از جا میکند که چنین میگفت ای صاحبان هوش کلام ابن ابی
الحدید اینجا تمام شد نقل کردم که شما اول ملاحظه نمایید که چقدر بیمعنی است عذر این سخن را گفته که خود سنیها بهیچ طور نتوانستند انکار نمود در ترجمه ببینید
قباحت و زشتی و رسوائی این سخن را که خود سنیها در مقام حکایت از گفتن از خجالت میکشند بطور دیگر تعبیر میکنند میگویند آنچه گفت یا این کلمه که
گفته و هیچ حیله و تدبیر از برای محو کردن آن پیدا نکردند و ملجا شدند که بگویند اول آنکه طبیعت تند داشت و خوی تکبر و نخوت زشت داشت
دوم آنکه طینت او را خدا چنان با این تندی و زشتی سرشته بود که تغییر نمیپذیرفت پس ممکن عمر نبود سوم آنکه آن طینت زشت را داشت و اگر بدی آن خلقت این
سخن را انداخت چهارم آنکه معنی ظاهر آن اینقدر زشت است که نمیشود گفت ظاهر آن را اراده کرده و نهایت زشتی آن قرینه قطعیه است که چیز دیگر خواسته
و معنی لغوی آن نخواسته ستم تماشا کنید طینت و خلق و طبیعت و خوی عمر را که تا بچه مرتبه تند و زشت و درشت و با کبر و نخوت بوده و چه قدر سخنان
زشت و حرکات درشت ناشایسته او در عالم هنوز منتشر است که معاندین او در نزد شیعه و سنی آشکار و بر ملاء بینند بجهت آنکه او در مقام عذر
خواهی ذکر میکنند چهارم پس ببینید زشتی این سخن چه قدر است که چنین طینت و طبیعت را عذر آن قرار میدهند و رو پوش او میکنند پنجم تماشا
نمایید که چگونه حلال زاده عالم دانشمند خوش خلق و مهربان بلجرات را خلیفه پیغمبر و شفیع روز محشر میدانند و شاید عمر بجهت آن حسبنا
کتاب الله گفت این فضلای دانشمند بجهت آن او را خلیفه و جانشین رسول خدا میدانند که خدا در کتاب خود فرموده لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم توبه و فرموده و انک لعلی خلق عظیم نساء و فرموده و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک فاعف عنهم آل عمران و فرموده و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما فرقان و فرموده فاستقم
کما امرت و من تاب معک و لا تطغوا انه بما تعملون بصیر و لا ترکنوا الی الذین ظلموا هود و فرموده ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة
و جادلهم بالتی هی احسن نحل و فرموده و لا تستوی الحسنة و لا السیئة ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و ما
یلقاها الا الذین صبروا و ما یلقاها الا ذو حظ عظیم حم سجده و فرموده هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب زمر
و فرموده افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یونس و فرموده و تلک الامثال نضربها للناس و ما
یعقلها الا العالمون عنکبوت و فرموده الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات سوره نور
ششم بدقت مشاهده کنید تعصب و بیداری مذهب اینطایفه و اعتقاد و احترام ایشان را نسبت بپیغمبر که میگویند هذیان بود که عمر میگفت
رسول خدا مغمور است یا مغلوب است بمرض که مرض و بیماری بر او غالب شده و هوش و شعور و حواس را از او برده و از بیهوشی هجوم درد بیماری

زنده و از روی قصد اراذل و شعرا بنو تا کسی پی بآن برود و اطاعت نماید و اگر مبادرت نمودند نامه نوشت یا العباد بالله سخنان پراکنده بی رابطه در حروف
و ابن بیضا بطرز منوشت من در این توجیه ابن ابی الحدید بهود و نصاری و مجوس را شبهات مبطلیم که معنوی مکر یعنی بهوش بیست و مغلوب بعض مکر
این بیت که ناخوش بجا بیست برادر غالب و غالب شد بعد شبهات مبطلیم که این دو کلمه مکر عبادت به بکر سخن عمر بیست و مکر یعنی این عیب معنی ان نشت الا
لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون هفتم ابضا مشاهده نماید عصبیت و حمیت جاهلیت ابن ابی الحدید را که
ابن ابی الحدید از انصاف داران اجاست و انصاف ابنست که نسبت بدیگران ادوا مثال او جلی بانصافست و مع ذلک از مذهب خود که معتزله معنو
است دست کشید و علاوه بر این که نخواند از دیگر مثل ان حاضران که قول قول عمر است و گفتند گفته اوست بهیچ تاعذ نکرد و بحینین ظلمی که بر معو
خدا نمود اکتفا نمود و عنقضا الاکرام الانعام دشنت بدوزبان کشید بتهمت خدا دراز نمود گفت خدا او را چنین افرید و خالق بالدار ابان بالمکی
مرتکب شد این محال و بدتر بل این غیر ممکن در هر حال بر عجب عمر بی بود مظلوم اما ظالم العباد بالله خدا و بیکو خلیفه بود منو ما شوم ا
از افرینکار سبحانه و تعالی که جمله کابنات کافر کردند بر دامن کبریاش نشنید کرد **تتمه** شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل که از فضلای ایشانست
میگوید اول مخالفتی که در عالم واقع شد مخالفت شیطان بود که سجده نکرد و اول خلافی که در اسلام شد ما نعت عمر بود از کاغذ و قلم دادن تا ...
دیگران نیز نقل شده ابن ابی الحدید میگوید که اگر عمر بیعت نمیکرد احدی با ابوبکر بیعت نمیکرد و ابن عباس و ابن قصبه را از خوارق عمر تفت در مجالس بسیار مکا
بیشمار حکایت میکرد و در تمام عمر هر وقت حکایت کرد محاسن ایشان را از سرشک چشم در ریک بیابان دانا شک بدو بر نمود و کوئی مرتبه با بیشعال بود
علاجی نماکرد و لهجه خون بر تو مرشک از زخم بالا کرد عن حاصل و تمام سخن عمر را الزیر کل الزر بر نهاد و تمام بکر او را سبب فساد سر کرد و باعث هفتاد
و سه مذهب گفت ابن ابی الحدید میگوید شوری که عمر پس از زخم خوردن از ابولؤلؤ و یقین کردن برلب در امر خلافت قرار داد همان سبب هر فتنه است که وا
شد و واقع میشود تا انقضای بنای دنیا خوب بیان کرده و بسط و شرح داده که چگونه ان شوری باعث هر فتنه شد و مجلسی نوره در حق الیقین به تفصیل
نقل کرده ان اولش از اخرش ابتر شده من ان شده سرش اللّهم عذبه عذابا لا یعذبه احد من اهل النار **مبحث سیم** در قبایح عثمان هر چند
احتیاج بذکر نیست همان تعریف عمر در مرض موت در زمان طرح شوری که گفت اما تو ای عثمان والله که سر کینه بهتر از نیست و اگر خلیفه شوی خویشان خود
را بر مردم مسلط کردانی و همه اموال بیت المال را بایشان دهی کافی است قول خودش که در روز شوری پس از انکه عبد الرحمن با امیر مؤمنان گفت با تو
بیعت میکنم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و طریقه شیخین و حضرت فرمود من قبول میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول و انچه خود دانم و بعد همان را بعثمان گفت
عثمان گفت بهمین شرط قبول کردم سه مرتبه عبد الرحمن تکرار کرد و حضرت طریقه شیخین را رد کرد و او قبول کرد و همین در مطلب کافی است و از همین سخن عبد
الرحمن و قبول او و رد حضرت و قول عمر که همان شمان طرح شوری بحضرت گفت اگر تو مزاح و شوخی نمیداشتی برای خلافت خوب بودی و والله اگر ایمان تو را با ایمان
اهل زمین بسنجند بیچربد باقی نکند بعد حضرت بیرون رفت عمر گفت والله قدر این مرد را میدانم و بر تر اش را خوب میشناسم اگر کار خود را باو واگذارد
شما را بر منهج بیضا و راه حق بدارد گفتند پس چرا باو نمیدهی گفت نمیخواهم که این کاره در زندگی و مرگ بر گردنم باشد در غیر ان روز گفت بنو
و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم و بروایتی گفت کرسی است بر صاحبان هوش ظاهر میشود که حضرت با ایشان در یک طریقه بودند یا ان سه
در طریقه بودند حضرت در طریقه و طریقه ایشان موافق کتاب و سنت بود با طریقه حضرت و با این اختلاف طریقه میان ایشان و حضرت دوستی
بود با کمال بغض و عداوت و لکن مع ذلک بجهت تسویه و رفع کلام و شکوه بنقل قلیلی از حق الیقین مجلسی نوره قناعت مینمایم بذکر دو مبحث اول
انکه جمع کرد مردم را بر قرائت که زید بن ثابت جمع کرد برای انکه عثمانی بود و دشمن امیر المؤمنین بود و چون خواست مناقب اهلبیت و مثالب اعدای
ایشان را از قران بیندازد و او را برای جمع قران اختیار کرد و باین سبب قرانی که حضرت امیر المؤمنین بعد از وفات حضرت رسول جمع کرد با انکه علم
خلق بود بکتاب و سنت رسول قبول نکردند چون عمر خلیفه شد آن قرآن را از حضرت طلبید که انچه خواهد از ان بردارد و انچه خواهد باطل کند
حضرت نداد و فرمود من میکند از مصحف مرا مکر مطهران از فرزندان من و ظاهر نمیشود تا قائم از اهلبیت من ظاهر شود و مردم را بخواندن عمل کردن
بان بدارد خلاصه چون عثمان خواست که قران را جمع کند زید بن ثابت را امر کرد بجمع کردن و قرائتهای دیگر که عبد الله بن مسعود و دیگران اشنیده بجبر گرفت
و سوزانید بعضی گفته اند در دیگ جوشانیدند بعد از ان سوزانیدند تا کسی را بر انها اطلاع نباشد یک سبب دشمنی او با ابن مسعود همین بود که بتسلیم قران
خود با ایشان راضی نشد اخر با زخمت و اهانت از او گرفتند سوزانیدند مصحفی که الان در میان است مشهور بمصحف عثمان است نسخه ایست که از ان
برداشتند چون این خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا احرق المصاحف یعنی بکشید کسی را که سوزانید قران یعنی بیبای را و هو بما اسکه این عمل عثمان ا
جهت کفر و شرک و بغض و عداوت او را نسبت بخدا و پیغمبر و اهلبیت و دین و قران میرساند و حکایت میشاید دوم انکه ظلم و ستمهای

و هرج و مرج و بدعتهای او بجائی رسید که کبار صحابه که بتسلیم مخالفین عادل بودند و اقوال و افعال ایشان را حجت میدانند عثمان را فاسق و بکفر او
و باتفاق چندین هزار مسلمانان که اطراف و جوانب از دور و نزدیک بمدینه آمده دعوت آن الله و طلبا لمرضاته او را کشتند مثل عمار که بطرق بسیار روایت
کرده اند که مکرر میگفت سه ایه از قران شهادت بر کفر عثمان میدهند من چهارم انها هستم ایه ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و من
لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و هر سه در سوره مائده است و من گواهی میدهم که او
حکم کرد بغیر انچه خدا فرستاده است ابو وائل روایت کرده است که عمار میگفت عثمان نامی در میان مردم نبود سوای کافر تا انکه معاویه والی شد اعتنم در
فتوح روایت کرد که عمرو بن عاص از عمار پرسید عثمان را که کشت گفت خدا کشت ابن ابی الحدید روایت کرد که عمرو پرسید عثمان را کی کشت گفت خدای علی
کشت و علی با او بود گفت تو با قاتلان او بودی گفت بودم و امروز هم با ایشان قتال میکنم گفت چرا کشتید گفت خواست دین ما را تغییر دهد او را کشتیم
و مثل ابو ذر و ابن مسعود چنانچه گذشت حذیفه گفت بحمد الله در عثمان شکی ندارم اما شکی که دارم اینست که قاتل او کافری بود که کافری را کشت یا
مؤمنی بود که ایمان از همه مؤمنان افضل بود که بنیت خالص مرتکب قتل او شد و ابضا حذیفه میگفت هر که اعتقاد دارد که عثمان مظلوم کشته شد
قیامت گناه او بیشتر است از گناه گوساله پرستان و از زید بن ارقم پرسیدند که شما چرا عثمان را کافر میدانید گفت بسه وجه مال خدا را
بدولت اغنیاء کردانید و مهاجران اصحاب رسول خدا را مثل محارب خدا و رسول کرد و بغیر کتاب خدا عمل کرد و عایشه پیراهن حضرت رسالت را
بدست گرفت و گفت هنوز این پیراهن کهنه نشده و تو دین ان حضرت را کهنه کردی و ابضا جمیع صحابه که در مدینه با سکنه بودند از مهاجران و انصار
سایر بلاد که بمدینه امده بودند اجماع بر قتل او نمودند بعضی مرتکب ان شدند و بعضی اعانت کردند و بعضی راضی بودند و انکار ننمودند مگر معدود
قلیلی که در ان طلحه او و بدعتها شریک او بودند پس سنیان که خلافت ابابکر را باجماع ثابت میکنند باید قائل شوند بوجوب قتل عثمان زیرا که
یا گناه عظیمی که موجب قتل باشد از خلیفه واقع شود و از له بگو خلیفه است یا اقرار کنند ببطلان اجماع خلافت ابو بکر زیرا که اکثر اهل ان اجماع یا این اجما
بودند یا انکه اهل ان اجماع معدود قلیلی از اهل مدینه اهل این اجماع بقولی ده هزار و بقولی پانزده هزار و بقولی بیست و پنجهزار هم از اهل
مدینه و هم از اطراف و جوانب بلکه تمام اهل اسلام زیرا که هر دو فرقه بودند یا شریک در قتل بودند و یا اعانت و یاری نمودند حتی عایشه و
معویه چنانچه در تاریخ اعثم و سایر کتب ایشان مسطور است با انکه همین دو بسبب عداوتی که با حضرت امیر داشتند خون عثمان را بهانه کردند که
کردند انچه کردند قبل که اهل اسلام عازم قتل عثمان شدند عایشه اراده حج نمود و مروان هر چند التماس کرد که حج را تاخیر بیندازد و مردم را از اینکار
باز دارد قبول نکرد و گفت دوست میدارم که عثمان در جوالی باشد او را بدریا افکنند تا هلاک شود و او را نعثل میگفت بعضاً حمق و بعضی درازریش
یا مرد یهودی که نعثل نام داشت و سایر اهل تاریخ و اهل لغت روایت کرده اند که عایشه مکرر میگفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا یکشید نعثل را خدا
بکشد او را ابن ابی الحدید از استاد خود ابو یعقوب معتزلی نقل میکند که حریص ترین مردم بر قتل عثمان عایشه بود که مردم را ترغیب و تحریص مینمود و
چون از برای عثمان از معویه مدد طلبید گفت تا او اطاعت خدا میکرد خدا هم رعایت او مینمود و بعد از انکه او تغییر داد و حرمت دین خدا را نگاه
نداشت خدا هم او را واگذاشت و کسی را که خدا رعایت نکند من اعانت نمیکنم چه خوب گفت و بل لمن کفره نمرود و علاوه مثل ابو ذر و عمار
و سایر صحابه کبار که در ان اجماع مخالف نبودند در این اجماع همراهی کردند مثل امیر مؤمنان بقولی سنیان که از شیعیان فتوی بقتل او داد و بقول
دیگران کراهت از ان نداشت و از روی رضا میفرمود قتله الله و انا معه خدا او را کشت من با خدا بودم چنانچه ابن ابی الحدید روایت کرده که بعد
از کشتن عثمان حضرت فرمود خوشم نیامد و بدم نیامد ایضا پرسیدند اضی بقتل او بودی فرمود نه پرسیدند از روی شکی باز فرمود نه و ابن ابی
الحدید بعد از نقل بسیاری از این اخبار میگوید از اینها ظاهر میشود که انحضرت نه امر بقتل او کرد و نه نهی از ان نمود بر خونش را مباح میدانست
و مباح بودن خون او در نزد انحضرت دلیل است بر کفر او یا ظلمی و فسق عظیمی که موجب قتل او باشد و راضی بودن بقتل او دلالت بر اسلام و خوبی
او ندارد بلکه از ان جهت بود که حضرت میدانست که قتل او سبب جمعیت فتنه ها بسیار و سبب بداد و کفر و ضلالت و قتل چندین هزار خواهد شد
در جمل و صفین و نهروان و ظاهر است که هر گاه قتل یک کافر مستلزم اینهمه فتنه و کفر و قتل باشد راضی بان نتوانند بود بنابر جواب منقول رضا
نداشتن انحضرت از قتل او برهان قاطع است بر اینکه ظلم و کفر و طغیان او بر تنبه بوده که با همه این فتنه و اشوب که از قتل او برخاست باز فرمود
بدم نیامد بلکه اظهار فرح و سرور میفرمود چنانچه عامه روایت کرده اند که ان بزرگوار بعد از قتل عثمان و پیش از استقرار بر سریر خلافت خود
خود خطبه خواند که این فقرات از جمله او بود قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لائح و اعتدل مائل و استبدل الله بقوم قوما و بیوم یوما
و انتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر یعنی افتاب خلافت از افق ولایت طالع گردید ما امامت ساطع و هویدا شد و ستارهٔ امامت درخشید

وامورے که از منهاج حق کج شده و میل بباطل کرده بود معتدل و راست گرداند و خدا بتهم قومی را بقومی و یومی را بیومی مبدل نمود و ما منتظر دو چیز لهما
باطل و زوال آنها بودیم مثل انتظار کشیدن و طالب بودن مردم در سالهای قحط باران را ابن ابی الحدید در شرح این خطبه میگوید که مراد از سیم فقره
اول انتقال خلافتست بآن حضرت بعد از تغییر سایر فقرات میگوید بخوشحالی آن بزرگوار از جهت خلافت بحق و ایجاد دین و شریعت سید
المرسلین بود نه از جهت جاه و میل بدنیا که بطلان آن داد بود بعد میگوید بنا بمذهب معتزله میشود که علی منتظر قتل عثمان باشد مانند
انتظار باران در سالهای قحط و این عین مذهب شیعه است جواب گوئیم که حضرت انتظار تغییر گفت نه انتظار قتل پس ممکن است که منتظر عزل و رفع ظلم بود
بسبب اعتراضاتی که کرده بود و این موافق مذهب اصحاب ماست با آنکه چیزی از همه انست که مسلمانان و اهل مدینه نگذاشتند غسل و دفن و نماز او نکردند
چنانچه مدائنی در مقتل عثمان و واقدی و اعثم کوفی و طبری و ابن عبد البر و سایر علمای ایشان در کتب و تواریخ خود ذکر کرده اند که بعد از کشته شدن
سه روز اهل مدینه جز اکابر صحابه او را در مزبله انداخته بودند و مردم را از غسل و نماز و دفن او منع میکردند حتی آنکه مروان با سه نفر از ملازمان او
میبردند که دفن کنند مردم مطلع شدند و نعش او را سنگباران کردند بعد از سه روز حضرت امیر مردم را منع کرد پس او را شب برداشتند و
در کورستان یهودان دفن کردند و بقول اکثر غسل و کفن ندادند چون معویه والی شد حکم کرد آن دیواری که میان مقبره یهود و مزار مسلمانان بود
برداشتند یا بر او اموات را در حوالی قبر او دفن کردند تا قبر او بقبور مسلمین متصل شد در تاریخ اعثم ذکر شده که حضرت امیر فرمود عثمان را دفن
کردند حال آنکه سه روز بود که او را در مزبلها انداخته بودند و سگان یکپای او را برده بودند پس او را برداشتند بر تخته دری که کوچک بود که از
کرانهای آن سر او بر زمین میخورد و طق طق میکرد هرکه هرجا رفت با خود میبرد ابتاع را در کتاب صراط
المستقیم نقل کرده که ابن جوزی که از اکابر علمای عامه است روزی در بغداد حضرت امیر گفت سلونی قبل ان تفقدونی زنی برخواست گفت سلمان که در
مدائن فوت شد علی از مدینه که یکماهه راه بود در یکشب آمد او را تجهیز فرمود و بازگشت گفت بلی چنین روایت کرده اند گفت عثمان در مدینه کشته
شد سه روز در مزبلها افتاده بود و علی در مدینه حاضر بود و بر او نماز نکرد گفت راست است گفت پس یکی از ایشان خطا لازم آید گفت اگر
بی اذن شوهر از خانه بیرون آمده لعنت بر تو باد و اگر باذن او آمده لعنت بر او باد زن گفت عایشه باذن حضرت رسول بجنگ علی از خانه بیرون
رفت یا بی اذن او فبهت الذی کفر والله لا یهدی القوم الظالمین **فصل ششم** در بیان حقیقت مذهب امامیه و بطلان سایر مذاهب و در
آن سه مطلب است **مطلب اول** در بطلان فرق سنیه و مخالفان بدانکه مسلم جمیع طوایف مرکوز همه عقولست که طبیعت انسان را رئیس و مرجعی
لازم است و بهمین جهت تا حال معمول شده و خواهد شد که ... رؤسای کوچک ... اهم رئیس و مرجعی ضرور است و هکذا پس در هر خانه باید یکی مطاع
باشد و در هر قریه و محله نیز یکی و هکذا تا بپادشاه رسد زیرا که اگر نزاع و فساد لازمه شهوت و ریاست و شهوت و ریاست لازمه انسان است چون هر دو
با هم در مقام ظلم و فساد برآیند بالفطره مقهور نکرده خواهد و محاکمه را پیش بزرگتر از خود برند و اگر امر بکنند ... رجوع ببالاتر از او نمایند تا آنکه
رسد اگر پادشاه ربع مسکون یکی باشد کار همه ساخته است و اگر متعدد باشند و فساد میان ایشان باشد فساد عظیم خواهد شد بجهت آنکه اینها را
رئیس و مطاعی نباشد و اگر یکی از ایشان شاهنشاه باشد هم رجوع در رفع فساد شود و مثل آن باشد که پادشاه یکی باشد و تا اینقدر مسلم کافر و مسلمان
و منکر معاد و قائل بمعاد همه میباشند پس فایده رئیس آنستکه اولا از ترس او با سائر نزاع نکنند و طمع در عرض و مال همدیگر ننمایند و ثانیا
اگر گاهی نمایند هر حکمی که او نماید خواه حق و خواه باطل طوعا او کرها قبول نمایند و پیاله حکم او را خواه تلخ و خواه شیرین بکشند اینست که
ضرب المثل است هر عیب که سلطان بپسندد هنر است حال گوئیم چون هر قسم نظم که منظور شود مرضی و محبوب خدا نیست و معاد دنیا و آخرت
بسته بنظم اوست هر کسی را بدون تعلیم و ارشاد او اطلاعی بنظم او نیست لهذا بزرگوار از جهت بادر هر عصر و زمان بپسند بد نظم خود را تعلیم ایشان
نمود و ایشان را رسول و پیغمبر خواند و باجماع جمیع طوایف ایشان در تعلیم و تبلیغ نظم خدائی از سهو و غلط و کذب و اشتباه پاک و مقدس بودند
بلی فی الجمله میان ما و مخالفین است که آیا گناه کبیره یا صغیره عمدا یا سهوا ممکنست از ایشان صادر شود یا نه و بر فرض امکان شده باشد چنانچه بعد ازین
و نظم الهی مشتمل است بر دو طریقه یکی طریقه تحصیل آخرت یکی طریقه تعیش و زندگانی دنیا که مقدمه آخرت و بهشت و جهنم و ثواب و عقاب
و معاد و تعزیرات و قصاص و تفاصیل و تعیین قاضی و شهود و حاکم همه را از برای بقای نظم و ترسیدن مردم در رفع نزاع و فساد داد خواه سیاست و
و شاهنشاهی قرار داد و همه اینها را خود تفویض بخود و از برای او همسری قرار نداد و اگر در یکزمان رسول و سفراء متعدد فرستاد چون زمان خلیفه
خود یکی را بر دیگران برتری داد تا مدام شاهنشاه یکی باشد از برای همه ایشان و تمام عالم امکان نبودند پیش و مطاع و مرجع و سلطانی قرار داد محمد بن
عبدالله و لهذا نام او را خاتم گذاشت یعنی منتهی و مرجع همه ایشان و چون حکمت بالغه چنین اقتضا نمود که ایشان نیز در دنیا وداع نمایند دنیا

بطلان سنیه

بی پادشاه نماند و نظم خدائی همیشه باید باشد پس پادشاه دیگری لازم است حال خالی از دو حال نیست یا باید بامر خدا همان نظم پادشاه گذشته را بدون
تغییر و کم و زیاد مراعات نماید و تابع او باشد مثل نایبان او و یا اینکه صاحب نظم تازه خواهد بود و هکذا تا زمان خاتم و چون بعد از آن خبر و مهتر
عالم را آدم ... شق دوم ممکن و منظور نیست همان شق اول را بیان نمائیم حال گوئیم گذشته از گذشتگان و قطع نظر از بیگانگان همه ما اهل قبله را از
امامیه و سایر فرق سنیان و خوارج و نواصب و مخالفان همه را مسلم و مقبولست که پیغمبر ما را جانشین و خلیفه لازم است تا حافظ آن نظم محکم و دین و جمع
عالم و امیر و پادشاه بنی آدم باشد هم مسلم است که ما اهل قبله کم و زیاد هفتاد و سه فرقه میباشیم و هم همه را مقبولست که یک گروه ناجی و مستحق بهشت و
هفتاد و دو فرقه هالک و مستحق جهنم و هم مسلم است که سبب نجات و هلاک اصل مذهب است نه عمل بمذهب زیرا که در میان اهل هر مذهبی البته بهتر و بد و
بد مطیع و عاصی بسیار است و غلبه بدان و زیادتی ایشان بر نیکان ظاهر و آشکار است مع ذلک همه آن یک فرقه را ناجی میدانیم یعنی عاقبت به بهشت
خواهند بود و مخلد در عذاب نمیشوند مگر آنکه کسی باشد که از آن فرقه خارج و مرتد و مردود ایشان باشد پس ظاهر شد که معنی هالک بودن آن
هفتاد و دو گروه نیست مگر آنکه مخلدند در عذاب جاوید با کفار و شیاطین در عقاب حال میخواهیم بیاری امام عجل الله فرجه از روی همین مسلمات
هفتاد و سه فرقه آن مذهب ناجی را پیدا نمائیم و با قطع نظر از آیات و احادیث و آباء گذشتگان آن فرقه را بشناسیم حال گوئیم دو احتمال است یا آنکه
یا آنستکه مذهب ناجی مذهبی است عین مذهب پیغمبر و موافق او و حافظ او بدون تفاوت و بی کم و زیاد یا آنستکه ناجی مذهبی است غیر مذهب او
و مخالف او و هر یک از این دو احتمال را اختیار کن شکی نیست همه را مسلم است که ناجی همانست که عین او باشد و هیچ تجاوز نکرده باشد زیرا که جز شریعت او ما را
شریعتی نیست حلال او حلال و حرام او حرام تا قیامت است اگر کسی از امت او پیدا شود و بگوید شاید العیاذ بالله نجات در مخالفت و ترک شریعت
باشد ما را با او سخنی نیست حال گوئیم داشتن مذهب خاتم و حفظ نمودن مردم را با او و واداشتن و نگهداشتن یا موقوفست بدانستن تمام
شریعت حتی ارش خدش یا احتیاج نیست شکی نیست که محتاج است بدانستن اگر کسی گوید احتیاج ندارد سخن ما نیز با او راه ندارد حال گوئیم شکی
نیست که مقسم اول امت خاتم مسئله خلافتست که اول دو فرقه شوند شیعه و سنی که شیعه گوید خلیفه بلافصل و جانشین و حافظ شریعت علی بن ابیطالب
است و سنی گوید خلیفه اول و حافظ شریعت ابوبکر است هر که او را خلیفه اول داند عمر را خلیفه دوم و عثمان را سوم و امیرالمؤمنین را خلیفه چهارم داند
پس ناجی بالبدیهه یکی از فرق شیعه خواهد بود یا یکی از فرق سنی حال گوئیم یا اینست که هر یک از این چهار خلیفه تمام شریعت را و تمام قران را و تفسیر
و شأن نزول و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و بطون و عام و خاص و مطلق و مقید و هکذا سایر الجهات او را میدانستند یا هیچیک بالتمام نمیدانستند
یا بعضی از ایشان میدانستند و بعضی نمیدانستند و این مطلب یا معلوم است یا مجهول و آنچه با هم ایشان در تمام عمر و زمان خلافت بعمل و فتاوی
نمودند و موافق شریعت پیغمبر عمل نمودند که هیچ معصیت و مخالفت و بدعت و خطای در حکم و جهل بمسئله و تامل در جواب و عجز در محاجه و مباحثه
از هیچ یک صادر نشد یا از همه شد یا از بعضی شد و از بعضی نشد و این مطلب هم یا معلوم است یا مجهول و مادر هر دو فقره بمسلمات ایشان یعنی
سنیان اکتفا مینمائیم و خود ایشان را حکم قرار میدهیم بگویند که ابوبکر و معنی لفظ کلاله و آیه که در قرآنست عاجز نماند و عمر در مواضع بسیار خطا
نکرد و لولا علی لهلک عمر نگفت و کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال نگفت و عثمان قرآن را نسوزانید و کم و زیاد نکرد یا آنکه حضرت امیر که
سلونی قبل ان تفقدونی فرمود از عهده آن بر نیامد یا چیزی از شریعت یا جهتی از جهات قران را آن حضرت نمیدانست یا در حکمی از احکام خطا کرد
و یا در عملی از اعمال بخلاف رفتار کرد و یا پیغمبر انا مدینة العلم و علی بابها نگفت و یا اقضاکم علی نفرمود و یا جمیع علوم مستند باو نیست یا تمام دانستن
عمر و ابوبکر و عثمان هر سه را بر عشری دانستن علی بود هر چه بگویند ما قبول داریم و یا آنکه از آن بزرگوار مانند پیغمبر معجزات بیشمار صادر نشد یا از آن
سه خلیفه معجزه پیدا و کرامتی هویدا صادر شد پس اگر مذهب ناجی مذهب پیغمبر است و مذهب پیغمبر تمام شریعت است و موافقت با پیغمبر در مذهب بسته بر
دانستن تمام شریعت است و تمام شریعت و علم پیغمبر را جز علی کسی نداشت پس حافظ شریعت و هم مذهب با پیغمبر جز علی کسی نبود و اگر گوئی فایده
خلیفه عمل کردن برای خود است خواه حافظ شرع باشد خواه مجرب و خواه موافق باشد و خواه مخالف و او و متابعان او ناجی اند و خواه هم مذهب
با پیغمبر باشد یا در موافقت با او علم و دانستن ضرور نیست یا گوئی همه اینها صحیح است و مسلم هفتاد و سه فرقه است که فایده خلیفه حفظ شرع
است و حفظ شریعت بسته بدانستن تمام شریعت است و ناجی مذهب پیغمبر است و علم پیغمبر و تمام شریعت و قران را جز علی کسی نداشت ولکن اینمطلب
هم جمع میشود با اجماعی که ما ادعا میکنیم بر خلافت ابوبکر و باحجت بودن این اجماع بحکم خدا و رسول و منافی ندارند یا منافی دارند
لکن ما این اجماع را میگیریم و مقدم میداریم و از تمام آنچه گفتیم چشم میپوشیم در خلیفه نه حفظ شریعت شرطست و نه علم ضرور است نه با پیغمبر موافقت مذهبی
لازم است و نه علم را مدخلیتی و فایده در کار است نه معجزات و کرامات و زهد و عبادات و تقوی و فصاحت و بلاغت و جهاد و شجاعت را دخلی است

و نیز جهل و خطا را ضرر و نسبت به تهذیب اخلاق و مدح توسط و حسن علم همه انبیا بالله اضافه است و مذمت افراط و تفریط و قبح جهل بعضا الان
و ابنه خدا در شریعت علم گفته و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون فرموده هر دو مسلم است لکن نزد ما خلیفه و خلیفه از همه
است و ابوبکر با همه جهالت و خطا و فرار از جهاد و کاهی در تفریط و کاهی در افراط افضل و بهتر از همه است و دلیل همه اینها اجماع است مراد
اجماع اتفاق اهل سقیفه است خلاف ابوبکر حسن و قبح عقلی با بنا اجماع ضرر ندارد و نه حسن و قبح شرعی اگر تو همه اینها را بگوئی و ملتزم شوی با هود
و مجوس و نصاری و دهری بت پرست هر که را تو خواهی حکم قرار دهیم یا گویم دیگر مرا با تو سخنی نیست بدیهی شد که انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال
مبین مطلب دویم در بطلان فرق شیعه در جهت خصوص مذهب امامیه چون بدیهی است که بعد از حضرت خاتم تا قیامت پیغمبری نخواهد آمد
مذهب و شریعتی جز این شریعت خدا نخواهد فرستاد و راه حق و سبب نجات منحصر است به این شریعت و هیچ حکمی و اصلی و فرعی نیست که در این شریعت و
کتاب خدا ذکر نشده باشد و رسول خدا تبلیغ نکرده باشد چنانچه فرموده ما فرطنا فی الکتاب من شیء و فرموده و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
انعام و فرموده و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء نحل و فرموده فاحکم بینهم بما انزل الله و ان احکم بینهم بما انزل الله و من لم یحکم بما انزل الله
مائده و هکذا و دانستی که قوام و بقای شریعت و ثبات و دوام نظم دنیا و آخرت بسته بوجود خلیفه و سلطان است و لزوم وجود او در هر زمان تا
ومردم از عالم و جاهل و مطیع و عاصی همه بار محتاجند از برای رفع شکوک و شبهات و دانستن واقع و ما انزل الله و رفع مضلین و مشککین و جهاد با اعدا
و مفسدین و بریدن امید غاصبین و قطع طمع ظالمین با جراء حدود و تعزیرات و بستن حقوق مظلومین و مرافعات بحکم نمودن بما انزل الله و با جرای
قصاص و نقاص و کم کم ترتیب نمودن مردم درجه درجه بالا بردن همه خلایق بارشاد و موعظه و نصایح و بیم عقاب و نوید بهشت و ثواب و قصص و گذشتگان
رفتگان و حکایت بیان گذشتگان و نمایاندن پستی لذائذ شهوت بهیمی و ریاست سبعی و جلوه دادن و با عظم نمودن لذائذ ابدیهٔ روحانی و هکذا
و بدیهی است که حفظ شریعت و بقای راه نجات با این نحو مذکور محتاج است به چند چیز یکی دانستن جمیع ما انزل الله و داشتن تمام علم پیغمبر و شریعت و
حاضر داشتن جمیع فروع و احکام واقعیه و قصص و حکایات ماضیه و درجات و طبقات برزخیه و اخرویه و حفظ حدود و مقامات جوانیه و روحانیه
و علم ریاسات شرعیه و سیاسات مدنیه چنانچه فرموده انما انت منذر و لکل قوم هاد رعد و فرموده و کل شیء احصیناه فی امام مبین و ظاهر است
که هادی و مضل ضد همدیگرند و هر دو نوع وجود دارند پس در هر جزئی باید واقفی باشد تا دلالت با و هدایت باشد و بمودن
غیر او ضلالت دویم اجراء و امضاء و انفاذ آنچه مبدأ اند بحکم واقعی در مرافعات و اجراء حدود و تعزیرات و امر بمعروف و نهی از منکر است
و هکذا از سایر جهات و ظاهر است که امر دویم نسبت به امر اول نسبتا سهل است و تابع کثرت اتباع و انصار و ریاست است اگر چه مدتی نیز سبب مشکل است
سیم آنکه باید همه خلق در نظر او یکسان باشند قرب و بعید خویش و بیگانه و فقیر و غنی و عزیز و ذلیل و کوچک و بزرگ و دوست و دشمن و غریب
و آشنا نگذارد و ظاهر است که تا از جمیع هوا و هوس خالی نباشد این تسویه متصور نشود و تا این نحو تسویه نباشد حیف و میل در میان آید و چون
چون حیف و میل در میان آید افراط و تفریط پیدا شود و شریعت توسط و واقع و راه حق از میان بکنار رود و نقض غرض لازم آید و چون هوا
و هوس بالکلیه رفع شود عین عصمت باشد لکن مع ذلک کلیه امر اول که دانستن و حاضر داشتن جمیع احکام و شریعت و سایر آنچه اشاره شد در
نظرها مشکل است و چون بحکم عقل بی پیدا و با جماع هفتاد و سه فرقه امت هویدا است که تا قیامت همین شریعت بر پا است که شریعت خدا است و نیز
ناچیز همانا همان است که مطیع خدا و پیغمبر و تابع مذهب پیغمبر و شریعت خدا است و هم اجماعی دوست و دشمن و بدیهی هفتاد و سه فرقه است که
امیر مؤمنان دارای جمیع علوم بود و آنچه پیغمبر دانست داشت همه را بعلی ع واگذاشت و آنکه دنیا را سه طلاق داده بود و نسبت با جمیع هوا و
هوس نه بود و ابوبکر لست بخیرکم و علی فیکم گفتی و عمر دم از لولا علی لهلک عمر زدی و میگفتی اکر امر با او باشد بهمه سبیل هدایت نماید
و معویه با آنهمه عداوت و کینه چون اوصاف حمیده و مقامات پسندیده او را شنیدی هکذا والله کان ابو الحسن گفتی و هم مسلمی دوست و
دشمن است که جز آن بزرگوار اعدای امت و مهاجر و انصار همه احکام را عندا نستند و در شرایط علوم آن بزرگوار را شریک معظم
دانستند و در پنج سهم دیگر که مخصوص او بود اهلکه خود را شریک او نمی انکاشتند و هم بدیهی شد که حفظ شریعت و اطاعت خدا و پیغمبر
و پیروی شریعت بدون علم محیط حاضر و بی خالی بودن از هوس و هوا و ترک ما سوا و طلاق دنیا ممکن نیست بدیهی شد که هم مذهب پا
پیغمبر و حافظ شریعت و قابل خلافت و ثمره سلطنت و خلافت منحصر است بعلی بن ابیطالب و در غیر او محال و ممتنع است این بود ضیا الجه صلا
زدیم و ندا در دادیم که همان مادر علم و زهد و کرامت عین نص خدا و نص پیغمبر است علی را از برای خلافت و همچنین باقی ائمه را چنانچه بعد
و نص خدا و سلسلهٔ انبیاء و اجزای بوده و بعین بدیهیات و مسلمات هویدا شد بطلان جمیع مذاهب شیعه و مخالفان و ظاهر میشود

بطلان غیر امامیه

بطلان جمیع مذاهب شیعه غیر از فرقهٔ محقهٔ امامیهٔ اثنا عشریه زیرا که از فرق شیعه باقی نمانده مگر اسمعیلیه و زیدیه و امامیه اگر چه زیدیه هم معلوم
و معلوم نیست و کشته شدن زید بدیهی است و بکسال یا کمتر یا بیشتر بیعت امیر نعش او در دار بود و بعد آتش و بجنبیدند و آخر سوزاندند و هم چنین وفات حضرت اسمعیل
پیش از وفات پدر ظاهر و هویدا است و شکی نیست که خلیفه و حافظ شریعت همیشه لازم است و چگونه معقول است که نصب و وجود خلیفه بمحض مفارقت
روح اقدس حضرت خاتم تا آن قرب عهد مردم با آیات و احادیث و مواعظ و احکام چنان واجب و لازم بود که مقدم بر تجهیز آن جان جهان بود و بعد رفتن
دفعه با این بعد زمان و اختلاف شعب و فرق از لزوم و وجوب افتاد با آنکه هر فایده و مصلحتی که از برای نصب و وجود خلیفه از عقل و نقل گفته اند بدیهی است
که بعینه در هر زمان قائم است و اختصاص بزمانی دون زمانی ندارد و دائم است و آیه و حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
یعنی هر که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است مردن کفر و جاهلیت مسلم بین الفریقین است و مذکور در کتب طرفین است غیر از فرقهٔ محقه
اثنا عشریه احدی امام زمان نداری و اینهم از جمله براهین قطعیه بر حقیت اثنا عشریه و بطلان باقی هفتاد و سه فرقه احادیث متواتره مسلم است
ما بین سنی و شیعه که پیغمبر فرموده بعد از من دوازده خلیفه است و تا قیامت دین با ایشان بر پا است همه از قریشند و بجهت تبرک چند حدیث آن
حق الیقین نقل نمایم صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم از جابر بن سمره روایت کرده است که گفت شنیدم از رسول خدا که گفت بعد از من
دوازده امیر خواهد بود پس کلمه گفت که نشنیدم آن را پس از پدرم پرسیدم که چه بود گفت فرمود که همه از قریشند و بروایت دیگر فرمود که پیوسته
امر مردم ماضی و جاری است مادامی که دوازده مرد والی ایشان باشند و مسلم بسند دیگر روایت کرده است از جابر که گفت با پدرم رفتم خدمت رسول خدا
شنیدم که میگفت پیوسته این دین عزیز و غالب و منیع و بلند مرتبه است تا دوازده خلیفه و پدرم گفت که فرمود همه از قریشند باز بسند دیگر همین
را روایت کرده و بجای دین اسلام گفته و باز در جامع همین مضامین را از صحیح ترمذی و سنن ابی داود روایت کرده و در بعضی از روایات است که پیوسته این
دین قائم و بر پا است تا والی ایشان باشند دوازده امیر و اینهم در صحیح مسلم از جابر روایت کرده که نوشتم بسوی جابر بن سمره مرا بچیزی که از رسول خدا
شنیده خبر بنویس که شنیدم از رسول خدا در روز جمعه در شبی که اسلمی را سنگسار کرد پیوسته این دین بر پا است تا قیامت بر پا شود
و بر ایشان دوازده نفر خلیفه خواهند بود از قریش و در کتب معتبرهٔ ایشان بچند سند از شعبی از مسروق روایت کرده اند که گفت ما نزد ابن
مسعود بودیم و قرآن بر ما میخواند پس مردی برخواست و پرسید که ابا از رسول خدا پرسیدید که چند خلیفه بعد از او خواهند بود ابن مسعود گفت تا
من بعراق آمدم کسی این از من نپرسید بلی سؤال کردیم حضرت فرمود دوازده نفر خواهند بود بعدد نقبای بنی اسرائیل و همه از قریش خواهند بود
و از ابو جحیفه روایت کرده اند که رسول خدا فرمود پیوسته امر امت من شایسته است تا بگذرد دوازده خلیفه همه از قریشند و از انس روایت کرده
که حضرت رسول خدا فرمود پیوسته این دین بر پا است تا دوازده خلیفه از قریش پس هر گاه ایشان بروند زمین موج خواهد آمد با اهلش و اینهم
از عبدالله بن عمر روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود بعد از من دوازده خلیفه خواهد بود و اینهم روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود
بعد از من دوازده خلیفه خواهد بود و اینهم روایت کرده اند که ابو الطفیل گفت دوازده خلیفه نشمار بعد از آن هرج و مرج و قتل و قتال
خواهد بود و اینهم روایت شده از عایشه پرسیدند که از برای حضرت رسول چند خلیفه خواهد بود گفت حضرت مرا خبر داد که دوازده خلیفه
خواهند بود گفتند نامهای ایشان نزد من با املای رسول خدا نوشته هست گفتند بگو ابا کرد و نگفت و بعین مضامین با الفاظ دیگر بسیار روایت
کرده اند در صحیح بخاری و مسلم از عبدالله بن عمر روایت شده که رسول خدا فرمود که پیوسته این امر در قریش خواهد بود مادامیکه از مردم دو
کس باقی مانده باشد و از اسحق بن سلیمان عباسی روایت کرده اند که گفت هرون الرشید مرا خبر داد از پدرانش از عباس که حضرت رسول فرمود ای عم
از فرزندان من دوازده خلیفه خواهند بود پس امور کوهیه و شدت عظیمه رو خواهد داد پس مهدی از فرزندان من بیرون خواهد آمد و خدا امر او را
در یکشب اصلاح خواهد آورد پس زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور شده باشد شکی نیست که از هفتاد و سه فرقه امت
قائل بدوازده خلیفهٔ قرشی که تا آخر خلق خلافت ایشان باقی باشد نیست مگر شیعهٔ اثنا عشریه و مخالفین چون دیدند که انکار این احادیث متواتره
نمود در مقام توجیه بر آمده اند بعضی گفته اند آن دوازده ابوبکر و عمر و عثمان و علی و امام حسن است و هفت دیگر از بنی امیه است و بعضی گفته اند
مراد حضرت رسول اینست که صلحای خلفاء دوازده نفرند و صلحاء همان پنج نفر و حسن بن عبدالله زبیر و عمر بن عبدالعزیز است و پنج دیگر از
بنی عباس ایضا خبا هو شر قدری تماشا کنند بالای منبرها دلالت اینقوم بی برگ و نوا نمایید و اینهم از ادلهٔ قطعیه بر بطلان همه و حقیت امامیه
احادیث ثقلین است که مقبول الطرفین است حاصل مضمون آن اینست که رسول خدا فرمود من در میان شما دو چیز سنگین و بزرگ میگذارم
کتاب خدا و عترت خودم اگر با این دو با هم تمسک بجوئید هرگز گمراه نشوید و این دو از هم مفارقت نکنند و با هم هستند و تصدیق همدیگر

نصب امام

نمایند و تکذیب همدیگر نکنند و باهم صدیق باشند و عداوت باهم نکنند تا در قیامت بهم رسند چه دلالت میکند که تمسک بعترت فرع علم ایشان است
بتمام کتاب و سنت و مطابقه قول ایشان است بواقع مانند کتاب خدا و الا باهم نخواهند بود و از هم جدا و بیگانه خواهند بود و چنین عترتی منحصر است
باتفاق و تصدیق شیعه و سنی در دوازده امام ما اعنی حجة بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین اخ الحسن بن علی بن ابیطالب
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین علی چهار و محمد سه و حسن دو و بنام حسین و جعفر و موسی مراد دوازده امام

مطلب سوم در بیان بعض

امور چند که انها نیز دلیل اند بر بطلان هفتاد و دو فرقه و بر حقیقت فرقه محقه امامیه اثنا عشریه اول آنکه باحادیث متواتره مسلّم معلوم شد که حضرت
خاتم ص نزد رحلت خود فرمود بیاورید دوات و صحیفه تا بنویسیم از برای شما نامه که هرگز بعد از من تا قیامت گمراه نشوید و هم معلوم و مسلّم است
که آنحضرت خاتم ص فرمود که امت من هفتاد و سه فرقه میشوند که هفتاد و دو فرقه ایشان گمراه و جهنمی و یک فرقه ایشان در میان راه و بهشتی است پس هفتاد و دو فرقه را
جمیع امت عمر گمراه کرده و همه را بجهنم برده و ابوبکر نیز با او در همان مجلس متصدیق احادیث موافقت کرده و خداوند بکتابی قهار در آیات
بسیار از متابعت پیر گمراه کننده منع فرموده و در آیات بسیار با ایشان وعده عذاب ابدی و عقاب سرمدی داده و اینهم هیچ حیوان کند شرار انسان
پیروی گمراه کننده را تجویز نمیکنند هر گاه افسار خری را بگیرد و او را از راه بیراه کشد اطاعت نکند و تا مجبور نشود قدم نگذارد بلی اگر کسی
بگوید فائده وجود خلیفه و نصب خلیفه آنست که مردم را گمراه نماید هر که در گمراه کردن کاملتر است بخلافت سزاوارتر است هر آینه سزاوارتر از
خلق خدا از اول دنیا تا آخر دنیا بخلافت یعنی ابوبکر و عمر خواهند بود دوم آنکه هر یک از ائمه ما باقرار شیعه و سنی از جمیع جهان کاملتر از علم
لدنی و زهد و تقوی و اخلاق و معجزات برتر از همه اهل زمان و سرآمد دوران بوده اند و در مشکلات مسائل و دقائق و وقایع علما و فقهاء
ایشان رجوع مینموده اند و سخن ایشان را حجت و منبع میدانسته اند و در مشکلات مرجع امراء و سلاطین بوده اند و خلفای بنی امیه و بنی عباس ایشان را
مستحق امامت و دارای خلافت و عارف بحق و جلالت و عظمت و باطن و کرامت ایشان بوده اند و بجهت همین ایشان را بزهر ستم بکشتن شهید
کرده اند و لهذا با آن کثرت شان و بیان غایت تقیه و گوشه نشینی و احتیاط این بزرگواران باز مدام در کمین ایشان بوده اند و بقصد ایشان
از احدی خایف نبوده اند و با آنکه در بند زنجیر و کند اسیر ایشان بودند مدام از ایشان مانند روباه از شیر اسیر با زنجیر در هراس بودند و بکشتن از
کشتن ایشان ایمن نمیشدند هر که اندک رجوع و اطلاع بکتب تاریخ و کتب احادیث عامه کند نشر از کتب خاصه باشد مانند آفتاب بر او
روشن و ظاهر خواهد بود و حالت هر یک از خلفاء ظلم و سلاطین جور با امام زمان خود مانند حالت ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و عایشه و
طلحه و زبیر و دیگران بود با امیرالمؤمنین ع که با آن عداوت مقر بفضل او و خائف از او بودند و زبان بمدح او میگشودند و با انکار امامت ایشان
مینمودند نقل شنیع و عمل قبیح با ایشان نسبت میدادند چنانکه عایشه و معویه بعد از قتل عثمان بود و از جلالت ایشان است که اسماء و القاب و زمان
و مکان و اقوال حمیده و افعال و کرامات پسندیده ایشان در کتب و سنت و دشمن ظاهر و مضبوط است و از هر مخالفین خوارج که مانند زید
پلید و معویه عنید نه هر بالعیان اظهار جلالت و شان ایشان مینمایند محبت و دوستی ایشان را لازم میدانند و چه معجزه بالاتر که ایشان
از شدت عداوت با حب جاه و سلطنت شهید نمایند و حکم بسب ایشان نمایند مع ذلک انکار فضل و جلالت ایشان نکنند و افتراء بر ایشان نبندند
و افعال قبیحه و اعمال شنیعه و سهو و خطا و شبهه با ایشان نسبت ندهند حتی یزید پلید که طرید و رجیم و مردود اهل آسمان و زمین و دوست
و دشمن است سید الساجدین را تعظیم مینمود و از او خائف بود روزی که حضرت در مسجد شام اذن منبر خواست و اهل شام توسط نمودند
اقرار نمود که از علم او و فصاحت و مناقب و اینها علم لدنی دارند با اجر با امر خدا و اذن خدا ممکن خواهد بود ششم انکه روضات مقدسه و مشاهد متبرکه
ایشان باذن پروردگار عالمیان ندای انا الحق و صدای انا الولی المطلق چنان در داده و فضای جهان را پر نموده که احتیاج بدلیل دیگر نماند و هر چه سعی
در اطفاء نور خدا نمودند مردم را از زیارت و اوحت منع نمودند چه ذبان کاری و تعرض مرئی ندیدند با خامس آل عبا سید الشهداء روحی
و روح العالمین له الفداء با نجه در تحت امکان بود از ظلم و ستم و سعی در اخفاء نمودند الحمدلله مثال کاری بجا نیامد و نور آن بزرگوار چگونه
بر فضای عالم امکان جهره زده و آیا زینب و در حقیقت کاتی شیعه و برادر نامدار او حضرت ابی الفضل العباس در نزد دوست و دشمن حجت منافی
و برهان الهی نیست و هم چنین مشاهد سایر امامزادگان عظام و روضات سادات اجله ذوی الاحترام که مانند ستارگان در هر مکان و زمان
ضیاء بخش جهان باند چه شد خلفاء و مخالفان که از ایشان اثری جز افعال شنیعه ایشان باقی نمانده و کجا رفتند عاصیان حق ایشان که جز جهل و
خطا و ظلم و جفاء از ایشان بدست دشمن و دوست نیفتاده آیا حضرت اسمعیل بن صادق ع و یا زید بن علی بن الحسین و یا محمد بن الحنفیه و غیر ایشان از امام
معصوم زادگان که بعضی از ایشان را امام گفتند از آثار علوم و معجزات و نشر احادیث و ترتیب سلسله امامت و معجزات قبور ایشان و جلالت و عظمت

شان ایشان در کتب و تواریخ شیعه و مخالفان چیزی باقی مانده تا کتب و تصانیف بزرگان ایشان چه رسد نظر نما بکتب و مصنفات امامیه و علماء و ثقات
و روات شیعه اثنا عشریه با وجود آنکه خود ایشان مانند ائمه طاهرین شان مدام در خوف و تقیه و مظلوم و مقهور و پراکنده بودند و سلطنت و دولت
پادشاهان ایشان بود در عصر هر یک از دوازده امام گذشته از علوم و احکام چندان نص از امام سابق نسبت بامام لاحق نقل و ضبط نمودند که از حد احصا
تواتر گذرانیده اند و اگر ایشان را جز آخرت قصد نبوده و غرضی بود میبایست با خلفای جور همدست شوند تا دولت و عزت یابند و کام خود از دنیا برگیرند و نشر
نمایند و اگر از ائمه طاهرین ع جز ادعیه و خطب و اذکار و مناجات و زیارات که خالق میخواست دیگر چیزی باقی نمانده بود هر آینه همین برای جلالت علم و کمال
و شان بود و هر که منکر است که اینها مانند صحیفه سجادیه و زیارات جامعه و غیر اینها که از هر امامی حتی قائم عجل الله فرجه بسیار در دست شیعه هست معجزه
و از معصوم صادر نشده بگو بیاورند مانند یکی از مختصرترها اظهار عجز تمام انکه آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر ذلک خیر و احسن تأویلا دلالت دارد اولی الامر منحصر است ما و ایشان
و مثان بنست رجوع غیر ایشان بحکم قرآن و برهان اما قرآن آیه شریفه و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر
منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم که بکمتر از بلحرب سبد از آیه سابق است در هر قرآن وجوب اطاعت و رد امر و مرجع امور را منحصر ساخت
در رسول و اولی الامر و بیان نمود اولی الامر را بصفت علم بانکه ایشان اند که هر امر که رد و رجوع او بسوی ایشان شود استنباط میکنند او را
از قرآن و ظاهر است که آیات و احکام بافکار علماء چه قدر کم است و احکام مستنبطه از آیات هم چه قدر کم است و تا بر ها بدیهی است که حال از
بیرون نیست یا آنکه اولی الامر یکه خدا اطاعت ایشان را واجب و در عرض اطاعت خود و رسول نموده قول ایشان در جمیع احکام موافق قول خدا و رسول است
یا مخالف اگر موافقت شرط است در ائمه ما منحصر است و اگر شرط نیست لازم آید که خدا امر بمخالفت خود نموده باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و اینهم هر امر یکه با ایشان رجوع شود یا بتوانند از آن قرآن استنباط نمایند یا نه اگر توانائی شرط است در ائمه ما منحصر است اگر شرط نیست بیّن در امر
او چه ثمر دارد با آنکه خلاف شرط و وصف قرآن است اگر کسی گوید شاید آنچه گفتی در ائمه شما نیز نباشد یا در دیگری نباشد جواب گوئیم که از فرقه
ما شیعه اثنی عشریه گذشته جمیع فرقی که امروز موجودند مسلّم دارند که غیر از دوازده امام ما کسی ایشان و مقام را نداشته پس اگر این بزرگوارا
نیز نباشند احدی نخواهد بود پس لازم آید و چیز یکی امر خدا بمخالفت خود و این نقض غرض و قبیح است دوم امر بمتابعت یا نقیضین دیگری تعلیق امر
معدوم و محال زیرا اگر غیر از این چنین اولی الامر مستنبطی نخواهد بود پنجم آنکه احادیث متواتره مذکوره در کتب فریقین که دلالت بر وجود و ظهور
مهدی موعود عجل الله فرجه مینماید مصداق اینها منحصر است در امام دوازدهم غائب منتظر ما عجل الله فرجه و بهمین واضح میشود حقیقت مذهب امامیه
و بطلان مذاهب هفتاد و دو فرقه و ما اکثر فائده از احادیث کتب عامه را به تنهائی از حق الیقین مجلسی ره نقل نمایم در جامع الاصول از صحیح بخاری
و مسلم و ابو داود و ترمذی از ابوهریره روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود بحق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت او است که نزدیکست که نازل شود
فرزند مریم حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را بر طرف کند یعنی از ایشان بغیر از اسلام چیزی قبول نکند
و چندان مال وافر و ارزان کرداند که مال را بدهند و کسی قبول نکند پس گفت که رسول خدا ص فرمود چگونه خواهید بود در وقتیکه نازل شود در میان شما
فرزند مریم و امام شما از شما باشد یعنی مهدی و از صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که رسول خدا فرمود پیوسته طایفه از امت من مقاتله بر حق
خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی بن مریم پس امیر ایشان خواهد گفت بیا تا تو نماز کنیم او خواهد گفت
نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است و از مسند ابوداود و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول ص
فرمود اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته حق تعالی آن یک روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند مردی از امت من یا از اهل بیت من
که نام او موافق نام من باشد پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد و بروایت دیگر منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی
از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد و از ابوهریره روایت کرده اند که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز خدا طول دهد آن روز را تا آنکه
پادشاه شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد با نام من و از سنن ابوداود روایت کرده است از علی که حضرت رسول گفت اگر از دهر باقی نماند مگر روزی
در آن یکروز البته برانگیزاند خدا مردی از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر شده باشد از جور و ایضا از سنن ابوداود از ام سلمه روایت است
که حضرت فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است و از ابوداود و ترمذی روایت کرده از ابوسعید خدری که فرمود حضرت رسول ص که مهدی از فرزندان من است گشاده
پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم و هفت سال پادشاهی کند و باز روایت کرده اند
که ابوسعید گفت که ما ترسیدیم که بعد از پیغمبر بدعتها بهم رسد پس سؤال کردیم از آنحضرت فرمود در امت من مهدی خواهد بود بیرون خواهد آمد

وپنجاه یا هفت سال پادشاهی کرده پس مرگ بنزد او خواهد آمد خواهد گفت ای مهدی عطا کن بمن حضرت انقدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود و از سنن ترمذی از ابو اسحق روایت کرده که حضرت امیر نظر کرد روزی به پسر خود حسین ع پس گفت این پسر من سید است چنانچه حضرت رسول ص او را سید نام نهاده و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است باو در خلقت و شبیه است باو در خلق و زمین را پر از عدل خواهد کرد و حافظ ابو نعیم که از محدثین عامه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتمل بر صفات و احوال و اسم و نسب آنحضرت و از جمله آنها از علی بن هلال از پدرش روایت کرده که گفت رفتم خدمت حضرت رسول ص در حالیکه آنحضرت از دنیا مفارقت میکرد و حضرت فاطمه نزد سر آنحضرت نشسته و میگریست چون صدای گریه آنحضرت بلند شد حضرت رسول سر بجانب او برداشت و گفت ای حبیبه من فاطمه چه چیز باعث گریه تو شده است فاطمه گفت میترسم که بعد از تو امت تو مرا ضایع گذارند و حرمت مرا رعایت نکنند حضرت فرمود ای حبیبه من مگر نمیدانی که خدا مطلع شد بر زمین مطلع شدنی پس اختیار کرد از آن پدر ترا پس او را مبعوث گردانید برسالت خود پس بار دیگر مطلع گردید و برگزید شوهر تو را و وحی کرد بسوی من که ترا باو نکاح کنم ای فاطمه خدا عطا کرده است هفت خصلت ما را که باحدی پیش از ما نداده و باحدی بعد از ما نخواهد داد منم خاتم پیغمبران و گرامیترین ایشان بر خدا و محبوبترین خلق بسوی خدا و منم پدر تو و وصی من بهترین اوصیا است و محبوبترین ایشانست بسوی خدا و او شوهر تست و شهید ما بهترین شهداست و محبوبترین ایشانست بسوی خدا و حمزه عم پدر و شوهر تست و از ماست آنکه دو بال با او خدا داده است که پرواز میکند در بهشت با ملائکه هر جا که خواهد و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تست و از ماست دو سبط این امت و ایشان پسران تواند حسن و حسین و ایشان بهترین جوانان بهشتند و پدر ایشان بحق آن خدائیکه مرا بحق فرستاده بهتر است از ایشان ای فاطمه بحق خداوندیکه مرا بحق فرستاده که از تو حسن و حسین هم خواهد بود مهدی این امت ظاهر خواهد شد وقتیکه دنیا پر از هرج و مرج شود و فتنه‌ها ظاهر گردد و راهها بسته شود و غارت آورند بعضی بر بعضی نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را پس خدا برانگیزاند در آن وقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعه‌های ضلالت را و دلهائی را که غافل از حق باشد قیام نماید بدین خدا در آخر الزمان چنانچه من قیام نمودم و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر شده باشد از جور ای فاطمه اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیمتر و مهربانتر است بر تو از من بسبب منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل من است خدا ترا تزویج کرده است بکسیکه حسبش از همه بزرگتر و منصبش از همه گرامیتر و رحیمترین مردم است بر رعیت و عادلترین مردم است در قسمت بالسویه و بیناترین مردم است باحکام الهی و من از خدا سؤال کردم که تو اول کسی باشی از اهلبیت من که بمن ملحق شوند علی ع فرمود که فاطمه نماند بعد از حضرت رسول ص مگر هفتاد و پنج روز که بپدر خود ملحق گردید مؤلف گوید که رسول خدا حضرت مهدی را بحسن و حسین هر دو نسبت داد برای آنکه از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن است زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر ع دختر امام حسن بود و جمعی بسیار روایت کرده‌اند که از نسل حضرت امام حسین است و دار قطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیث را طولانی از ابو سعید خدری روایت کرده و در آخرش گفته که حضرت فرمود از ماست مهدی این امت که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد پس دست زد بر دوش حسین ع و فرمود که از این هم خواهد بود مهدی این امت و ابو نعیم از حذیفه و ابو امامه باهلی روایت کرده که مهدی رویش مانند ستاره درخشانست و بر جانب راست روی مبارکش خال سیاهی هست و بروایت عبد الرحمن بن عوف ثنایای مبارکش گشاده است و بروایت عبد الله عمر بر سرش ابری سایه خواهد کرد و در بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی است خلیفه خدا است پس او را متابعت کنید و بروایت جابر بن عبد الله و ابو سعید عیسی پشت سر مهدی نماز خواهد کرد و صاحب کفایة الطالب محمد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی و صفات و علامات او و مشتمل است بر بیست و پنج باب گفته است که من همه را از غیر طرق شیعه روایت کرده ام و کتاب شرح السنه حسین بن مسعود بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است نسخه قدیمی از آن نزد فقیر هست که اجازات علمای ایشان بران نوشته است در آن پنج حدیث در اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده و حسین بن مسعود فراء در مصابیح که الحال در میان عامه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی روایت کرده است و بعضی از علمای شیعه از کتب معتبره عامه صد و پنجاه و شش حدیث در این باب نقل کرده و از کتب معتبره شیعه زیاده از هزار حدیث روایت کرده است در ولادت حضرت مهدی و غیبت او و آنکه او امام دوازدهم است و از نسل امام حسن عسکری است و اکثر این احادیث مقرون باعجاز است زیرا که خبر داده است پیش از تولد پدران آن امام دوازدهم و خفای ولادت آنحضرت و اطلاع جمع کثیر بر ولادت با سعادت آن بزرگوار و دیدن جماعت بسیار آنحضرت را و صاحب فصول مهمه و مطالب السؤال و شواهد النبوة و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آنحضرت را با نام و خصوصیاتیکه شیعه روایت کرده اند نقل نموده اند **تنبیه** چون از امت حضرت خاتم ع در مواقف سؤال که عنقریب خواهد شد سؤال نمایند ما را ما نیز بعون الله بیاری ائمه خواهیم گفت خدا با تو فرمود أفمن یهدی الی الحق تا آخر آیه یعنی تابعت کنید

آن را که هدایت بسوی حق نماید نه آنرا که خود نداند تا بنمایند و فرمود که اجر و مزد پیغمبر من مودت و محبت اقربای او است و فرمود که اهل بیت او را هر یک و رجس پاک کرده و پیغمبر تو فرمود انا مدینة العلم و علی بابها من شهر علمم و علی در او است هر که علم را میخواهد از این در داید ابو بکر و عمر و جمیع امت هم اجماع و اتفاق نمودند که علی بهتر و داناتر از جمیع ایشان است و هادی بسوی حق است و عمر گفت تمامی پرده‌نشینان از من داناترند و مکرر گفت اگر علی نبود عمر هلاک میشد ای خدا پیغمبر تو فرمود که اوصیا و خلفای من دوازده نفرند و فرمود من در میان شما میگذارم قرآن و عترت خود را و این دو از هم جدا نمیشوند اگر تمسک باین دو بجوئید هرگز گمراه نمیشوید و فرمود من دوستم هر که با علی دوست است و دشمنم هر که با او دشمن است و فرمود هر که فاطمه را اذیت کند مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده و تو فرمودی آنان که اذیت میکنند خدا و رسول او را خدا ایشان را در دنیا و آخرت لعنت نموده و از برای ایشان عذاب مهین آماده نموده و پیغمبر تو فرموده امام دوازدهم همنام من و از نسل حسین است و حسن و حسین سید و بهتر و مهتر جوانان اهل بهشتند و هفت امام دیگر با اجماع امت و باقرار دشمنان و قاتلان ایشان و بالبدیهه عترت پیغمبر و اعلم و ازهد اهل زمان و جهان و هادی بحق و صاحب معجزات و کرامات بودند لهذا ما متابعت ایشان و قرآن نمودیم و در متشابهات قرآن و بطون و تاویلات آن بامر تو رجوع بعترت و راسخان در علم نمودیم و مودت و محبت ایشان که اجر و مزد پیغمبر تو بود چون جان شیرین در دل و سینه نهان نمودیم و دل و سینه را صدف این گوهر نایاب قرار دادیم و جان شیرین را فدا و وقاء و سپر بلای او ساختیم و از قرآن و فرمایش ایشان تعدی نکردیم و رای و قیاس و استحسان و خرص و تخمین و گمان را پس پشت انداختیم و همه را کاذب و دشمن داشتیم و از دشمنان و جاهلان و غاصبان منصب امامت و خلافت ایشان تبری نمودیم و دشمن داشتیم و مثل آن تولا بی تبرا نفریجستیم و جمع بین ضدین و نقیضین ننمودیم و چون از سنی بپرسند که شما اگر دانسته بودید و اقرار داشتید که ابو بکر و عمر و عثمان که گذشته از لغزشها و خطاها و گناهان ایشان جاهل باحکام بودند و پیغمبر شما گفت علم من نیست مگر در نزد علی و فرمود علی با حق و حق با علی است و فرمود هر که بقرآن و عترت من تمسک جوید گمراه نمیشود و من گفتم در قرآن خود که عالم و جاهل مساوی نیستند و متابعت نمایند آنرا که بحق هدایت مینماید و من علم و زهد و معجزه را برهان قاطع و نص واضح قرار دادم از برای اثبات پیغمبری پیغمبران شما را پس بتعیین نص بر ایشان نمودید یا امامت و خلافت را بالاتر از نبوت دانستید که در ثبوت و بیانها اکتفا نکردید و انکار او را از اصول خارج کرده از فروع دین حساب کردید و با علی از همه داناتر و زاهدتر و با معجزه بود و با ابو بکر و عمر و عثمان عالم باحکام و ازهد زمان و صاحب معجزه بودند آخر شما بچه دلیل متابعت ابو بکر و عمر و عثمان نمودید و دست از عترت پیغمبر برداشتید و تقلید ابو حنیفه و دیگران نمودید و از دوازده امام شما کو امام غایب شما که همنام پیغمبر و از نسل حسین و امام دوازدهم است که بسند چه خواهند گفت البته در اینجا نیز مثل اینجا خواهند گفت دلیل غایبست مگر اتفاق جمعی از اهل مدینه در سقیفه بر خلافت ابو بکر و نص ابو بکر بر خلافت عمر و طرح شورای عمر بر خلافت عثمان و پیغمبر تو گفت امت من اجماع بر خطا نمیکنند پس چون بپرسند که اجماع همه اهل مدینه اجماع امت نبود و امتان بزرگوار در مکه و سایر بلاد متفرق بودند شده از این بنی هاشم و جمعی دیگر در خصوص علی داخل نبودند با آنکه از اهل مدینه بودند و خود میگوئید تا فاطمه در حجره بود بیعت نکرد و چون بعد از آن ظاهره و وجه خلقی از او منحصر شد بیعت کرد و فاطمه اقرار بخلافت ایشان نکرد و از ایشان غضبناک بود که از دنیا رفت و بر شما ظاهر و هویدا بود که علی طالب خلافت بود و ایشان ندادند و احکام قرآن را تغییر و تبدیل دادند دیگر مگر اجماع اهل سقیفه مورد حدیث پیغمبر بود آیا مخاصم بود اجماع اهل سقیفه با قول پیغمبر که حق با علی است و علم در نزد علی و هدایت در عترت من است و با قول خدا که متابعت نکنید مگر آنرا که بحق هدایت نماید و با قول پیغمبر که دشمن علی دشمن منست و اذیت کننده فاطمه ملعونست و از اینها گذشته آن عترت پیغمبر که باید تا قیامت ایشان و قرآن با هم باشد و هر که بایشان تمسک جوید گمراه نمیشود چرا متابعت نکردید و تمسک بانها نجستید و عوض آنها ابو حنیفه و شافعی و حنبلی و مالکی را گرفتید و متابعت نمودید با هفتاد و دو فرقه گمراه متابعان ابو بکر و عمر و عثمان و معویه و ابو حنیفه و سایر رفقای دیگرش که در مقابل بساط عترت پیغمبر بساط چیدند و بسلاطین جور و قاتلان عترت تقرب جستند و همراهی نموده بودند با خود ایشان با علی و فاطمه و حسنین و عترت پیغمبر تا امام ثانی عشر العیاذ بالله و شیعیان ایشان بودند با آنکه علی و فاطمه و عترت طاهره با سایر فرق همه بحق بودند شیعیان علی و فاطمه و عترت طاهره بچه دوستی ایشان و متابعت ایشان و تبرای از دشمنان ایشان گمراه بودند آیا در جواب همه اینها و امثال اینها باز خواهند گفت اجماع سقیفه یا خواهند گفت قول پدر و مادر و طایفه ما و رود از ایشان برآید بادشان زود آید گفته‌هایم یادشان

هر چه خواهند گفت در روز معاد در جواب حق گوارا بادشان

مقاله پنجم

در بیان آنچه متعلق است بظهور قائم عجل الله فرجه و رجعت ایشان و در آن دو بابست **باب اول** در ظهور آن نور و در آن چند فصل است

فصل اول در علامات و مقدمات بدانکه نسب و وجود و غیبت و ظهور آن بزرگوار کالشمس فی رابعة النهار است و بسیاری از مخالفان در کتب
تواریخ خود بتفصیل ذکر نموده اند و خود ایشان احادیث اینمقام را از متواترات و قطعیات شمرده اند و صاحب غایة المرام تکلمه [illegible] شصت و یک حدیث از طریق
عامه در حق آن بزرگوار ذکر کرده و از طریق خاصه که شیعه اند زیاده از هزار است [illegible] که از جمله [illegible]
و عصر است در حق آن بزرگوار در همان کتاب ثبت و ضبط نموده و پنجاه و پنج نفر را که آن جان جهان را دیده اند و مکالمه کرده اند بتفصیل آورده اند
و بعد [illegible] از این احادیث و آیات و استخراج در کتب فارسیه شیعه چون حق الیقین و حدیقه بوضوح پیوسته و اگر بعضی از اهل نادان استبعاد در طول
عمر و بقای بسیار آن آفتاب عالمتاب نمایند در بقای حضرت خضر و الیاس و عیسی علیه السلام و دجال لعین چرا و شیطان رجیم را چون تصدیق نمایند و
اینگونه اشخاص تصدیق معجزات و خوارق عادات چگونه نموده اند و حال آنکه این مطلب از معجزه سهل تر است و اینگونه نظران تصدیق احادیث
و قرآن و خلود اهل عذاب و اهل ثواب و مطالب معاد چگونه خواهند نمود اگر اینمقام را بعید شمارند [illegible] و عاجز باشند [illegible]
علامات ظهور آن آفتاب [illegible] در اخبار و احادیث بسیار با اختلاف و تفاوت ذکر شده و ما بطریق اختصار [illegible] صاحب [illegible]
و دیگران بسند صحیح ذکر کرده اند که حضرت امیر روزی بعد از خطبه فرمود سلونی قبل ان تفقدونی صعصعه برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین دجال
کی خواهد آمد فرمود علی است از اسرار خفیه و شاید خفته الخمار از [illegible] باشد اما آن را نشانها و علامتهاست که هم متصل است فوت کردن و سهل
شمردن نماز و بر طرف شدن امانت و رواج یافتن و حلال دانستن دروغ و افتراء و رشوه خوردن و محکم ساختن بناها و فروختن دین بدنیا
و قطع صله رحم نمودن و تابع هوا شدن و مشورت با زنان کردن و سفها را موعظه نمودن و خون ریختن را سهل شمردن و در آن زمان علم ضعیف باشد
و بظلم فخر کنند و امراء فاجر شوند و وزراء ظالم گردند و علما خیانت پیشه کنند و قراء فسق را پیشه نمایند و ظاهر شود زور و هویدا گردد
بجور و منارها بلند شود و مسجدها آلوده [illegible] کرده و مصحفها حلی و حلل بهم رسانند و بهتان شایع شود و اثم و طغیان و زنوکرد و صفهای نماز
در هم و دلها بهم پیوسته نباشد اما دلها متفرق و از هم دور باشد و نقض عهد را سهل شمرند و خلاف وعده را آسان گیرند و شریک شوند زنان
با شوهران در تجارت بجهت حرص دنیا و آوازها فاسقان بلند باشد و ممنوع الکلمه باشند کمیل مهمات و رئیس قوم و ذلیلترین ایشان باشد
و از فجار میترسند باشند بعیشه با ایشان سلوک مینماید کرد و تصدیق دروغ دروغگویان باید نمود و کاذب صادق باشد و خائن امین باشد تا
بردار تشبیه کرده و مردان بزنان تشبیه جویند و مردان بمردان اکتفا کنند و زنان بزنان رغبت نمایند و زنان چون مردان بزینها سوار شوند و
زمینها گردش کنند و شاهدان شهادت دهند بی آنکه از ایشان بخواهند شهادت ناحق را گوش دهند و گواهی دروغ بکار بندند بی معرفت و تفرد علم
حکم کنند و فقها هند عمل دنیا را بر آخرت ترجیح دهند و بپوشند پوست میشها را بر دلهای گرگان بینی خویش ظاهر و بد باطن باشند و دلهای ایشان
از مردار بدبوتر و از صبر تلختر باشد پس پیشما باد که در آن روزگار خود را از دنیا بکشید و بهترین مسکن و موطن در آن وقت بیت المقدس میباشد
و زمانی بیاید که مردم آرزوی توطن آنجا نمایند پس اصبغ بن نباته برخواست عرض کرد یا امیر المؤمنین دجال کیست فرمود دجال کسی است که تصدیق
کنند او شقی و تکذیب نمایند او سعید است و از اصفهان بیرون آید و یک چشم داشته و چشم چپش در پیشانی است مانند ستاره سرخ و در میان
دو چشمش لفظ کافر نوشته شده که هر کس او را میخواند و بدریاها داخل میشود و آفتاب با او سیر میکند و در پیش رویش کوهی است از دود و در
پشت سرش کوه سفیدی که خلایق چنین میدانند که آن طعام است و در ایام قحط شدیدی خروج میکند و بر خر سرخ رنگ سوار طی ارض بسرعت نماید
و قدمش بهر چشمه رسد آن چشمه بزمین فرو رود و اکثر تابعان او اولاد زنا و اصحاب طیلسان و یهودان باشند و آن ملعون با آنکه طعام خورد
در بازارها گردش کند با آواز بلند بهر جا رسد انا ربکم الاعلی گوید پس بقتل الله در حوالی شام بر عقبه که آن را افیق گویند در ساعت سیم جمعه ادرا
[illegible] بعد از آن طامه کبری است کسی پرسید یا امیر المؤمنین آن کدام است فرمود وقت بیرون آمدن دابة الارض از میان صفا که انگشتر سلیمان و عصای
موسی با او است و آن را گذارد خاتم را بر پیشانی مؤمن نقش هذا مؤمن حقا بر پیشانی او ظاهر کردد و اگر بر پیشانی کافر نهد نقش هذا کافر حقا بر آن نقش
کردد و رضا چنین نقل نموده که میگذارم خاتم را بر روی هر مؤمن پس نقش کرده در او هذا مؤمن حقا و میگذارد او را بر روی هر کافر پس نوشته میشود
هذا کافر حقا و مراد از هر دو نقل یکیست بعد از این هر دو دابه است حتی آنکه مؤمن بکافر گوید وای بر تو و کافر بمؤمن خطاب کند خوشا حال تو ای مؤمن
دوست میدارم که مثل تو باشم فافوز فوزا عظیما پس بلند کند دابة الارض سر خود را و خافقین باذن الله او را ببینند این طامه کبری بعد از طلوع
آفتاب است از مغرب و از آن زمان هیچ توبه قبول نشود و هیچ عمل بالا نرود پس حضرت این آیه را خواند یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها
لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا انتهی پس فرمود ما اجر بعد از آن خواهد شد سؤال مکنید که رسول صلعم مرا فرموده که بغیر

علامات ظهور

از عترت او کسی اطلاع ندهم و نزال بن سبره از صعصعه پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم صعصعه گفت مراد از دابة الارض آن کسی است که عیسی در پس سر او
کند نماز و او دوازدهم است از عترت و نهم است از فرزندان حسین و مراد از آفتابی که طلوع کند از مغرب هم آنحضرت است که از میان صفا بیرون آید رکن
و مقام ظاهر شود و او میزان عدل وضع نماید که احدی با احدی ظلم نخواهد کرد و گناهی نخواهد بود که توبه باید کرد و عملها برکت و مقبولیت بالا برود
ثمر آن و قبولش ظاهر شود و چند نکته هم حدیث را با بسیار صعصعه با تفاوت کمی نقل نموده اند مؤلف گوید که بیان صعصعه بسند ثبت چنانچه
انشاءالله بیاید و چون همه آیات و حدیث علامات اسیر نمائی دو قسم یعنی یکی آنچه دلالت نماید بر انشاء و شیوع ظلم و فسق و فجور و استعباد
و غفلت از دین و عقبی و بر چیده شدن اوضاع علوم و علماء و فقهاء و اکثر احادیث باب بر این قسم است و اینجا از این قبیل است هم تفصیل و تعبیر
کلمه است که در احادیث شیعه و سنی هم مسلم و متواتر است و کلمه شریفه اینست یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی قائم پر نماید
زمین را از قسط و عدل چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و دوم آنچه دلالت نماید بر امور غریبه و اشیاء عجیبه مثل آنکه منادی ندا کند در شب بیست و سیم
ماه رمضان باسم قائم آل محمد که حق با علی و شیعه او است و در آخر همین روز منادی ندا کند که حق با عثمان و شیعه او است و مثل کشته شدن جوانی
که نفس زکیه اش گویند در مدینه بدست لشکر بنی امیه و گرفتن آفتاب در وسط همین ماه رمضان و ماهتاب در آخر او بعکس قواعد نجوم و مثل خروج سفیانی و یمانی
و از این علامات در اخبار بسیار است و اینجا از این قبیل است هم که بسیار تر دلیل بر نزدیکی ظهور آن نور است و بعضی بعد از ظاهر شدن آن بزرگوار است و مکرر
کرامات و اکتاف اطلاع دهد بر ظهور آن نور مثل ندای او و منادی و بسیاری از اینها تا زمان ظهور و تا شیوع امر آن نور است چون ظلم و جور
اندراس علوم شرعیه و انطماس دین مبین و آداب نبویه در زمان ما بسیار و بیشمار ظاهر و آشکار است پس فرج انشاءالله بسیار نزدیک است و باقی نماند مگر
ظاهر شدن یکی از علامات عجیبه که تمام نهایت بسیار نزدیک بظهور آن نور است اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه و اجعلنا من انصاره و اعوانه و انصاره
بمحمد و آله خال اشاره نمائیم بخروج دجال مشاعت مقال که عجیب تر و بر فتنه تر و مشکلتر از همه خروج ملعون است که پیغمبر فرمود هیچ فتنه در زمین
زیاد از فتنه دجال نیست و هیچ پیغمبری که نیست مگر آنکه قوم خود را از فتنه دجال ترسانیده است و یک ثلث باران و ثلث حاصل زمین کم شود
و سال دوم دو ثلث کم شود و سال سیم هیچ باران نبارد و هیچ گیاه نروید این لعین و چنین سال خروج کنند و انواع سازها و نغمها از خران او ظاهر
شود و ساحری مثل او نشده و بیاشد که در طرف راست او باغ بهشتی با انواع نعمتها آراسته و روان باشد و در طرف چپ او جهنمی که
از زبان دیگری بر آید همراه او سیر خواهد نمود و از ملاقی الضمیر مردم خبر دهد و بشکل مردگان مردم بنظر ایشان در آورد و ظاهر نماید که مرده ها
زنده نموده و ظاهر است که مردم از زن و مرد فوج فوج در چنین وقت الطلعت چنین شخصی خواهد نمود مگر آنکه خدا ایشان را از شر او نگاه دارد
اینست مجملی از کتب و اخبار منقوله در وصف دجال لعین ظاهر میشود خدا انشاءالله ما شیعیان را از شر او و جمیع شرور حفظ نماید با آنکه هرگاه
دجال لعین خبر خدائی از امور ممکنه چون امامت با نبوت دعا مینمود برخدا بود که چنین امور بدست او جاری نماید لکن چون بطلان و محال
ادعاء خدائی او ظاهر و باهر است خدا بید بهر عقول جسم و جسمانیست سیما چنین کور خری هذا او را بخود و اگذارد و اینجا بدانکه مجلسی قدس
و دیگران از حضرت صادق و غیران روایت کرده اند که مثل قائم چون مثل حضرت یوسف است که برادران او را میدیدند با او سخن میگفتند و نمیشناختند
او و میشناختند تا آنکه خدا رخصت داد و خود را با ایشان شناسانید و قائم هم نزد در میان مردم تردد کند و در بازارها ایشان راه رود و پا بر فرشهای
ایشان گذارد و ایشان نشناسند او را تا خدا رخصت دهد که خود را با ایشان شناساند و اینکه هر سال حج میاید و مردم را میشناسد مردم او را
نمیشناسند چون ظاهر شود گویند که ما او را میدیدیم و نمیشناختیم و اینجا وارد شده که در غیبت کبری هر که ادعاء رؤیت نماید تکذیب
نمائید با آنکه در نزد علماء قدیم بصحت پیوسته که جمع کثیری خدمت او رسیده بچند وجه توان منافات را برداشت اول آنکه هر که او را دیده در
دیدن نشناخته بعد از غایب شدن از نظر معلوم شد که او قائم بوده دوم آنکه نفی رؤیت نسبت بعالب خلق و بطریق معتاد رفت پس منافات با
دیدن شاذ و نادر ندارد و این توجیه بسیار اولی است سیم آنکه چون در میان مردم در هر زمان فریب زاهد با و با خواهد بود و اعظم اسباب فتنه
ادعاء رؤیت و نیابت باب است چنانچه در زمان ما واقع شد و هنوز آثار ایشان منقطع نشده و بیش از این نیز واقع میشد پس بر ما و بر همه خلق لازم
است که مدعی رؤیت را تکذیب نمائیم و بدون سند و برهان این امر غیر عادی را قبول نکنیم و اگر کسی سند و برهان و کرامتی بیاورد البته تصدیق او
خواهیم نمود و تکذیب معلوم نتوانیم نمود از چنین کسی بالبدیهه جز هدایت نباید و الا خداوند عالم بدست او کرامت جاری ندارد از آنچه گفتیم معلوم شد
که آنچه خود قائم فرموده که فائده من در زمان غیبت مانند فایده آفتابیست از پشت ابر این تشبیه از برای ما است نسبت با و نه از برای او است نسبت
بما زیرا که از برای او هیچ حجابی و ظهوری و غیبتی نیست چون آفتاب که چیزی مانند ابر حجاب او شود بفهم و هو العالم **فصل دوم**

در بیان خفای مدت غیبت و زمان ظهور در قرآن بدانکه معلوم نبودن زمان ظهور باتفاق شیعه سنی است و ابا نمودن ائمه از بیان آن و رد
معلوم هویدا و واضح است و در حدیث مفضل فرمودند آیاتی که خدا در امر قیام ساعت ذکر فرموده همگی در باب قیام آنحضرت نازل شده مؤلف گوید از آن
استکه حدیث اشراط الساعة که در شرح محدث ذکر کرده از سلمان از خاتم همان علامات است که در احادیث دیگر از برای ظهور آن نور و خروج
دجال کور ذکر شده از ظاهر دین و عدل و طغیان ظلم و جور و آیات قیام ساعت و اشراط الساعة همه نزولش در شأن آن نور است و مراد
از ساعت زمان ظهور آن نور است و ایضاً هیچ منافات نیست شمول آن آیات و نزول آن در شأن هم ساعت ظهور آن نور را و هم ساعت قیامت را
زیرا که از هر دو سؤال میشد و حکیم تعالی از تعیین زمان هر دو ابا نموده و لفظ کذب الوقاتون یعنی دروغگویند وقت قرار دهندگان نیز
وارد شده و از خود آن بزرگوار سؤال نمودند جواب آمد لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی نپرسید از اموری که اگر ظاهر شود
از برای شما بد آید شما را و چون بحس و تجربه و همچنین به شریعه و اخبار ائمه ظاهر و بدیهی است که کلیه نسبت بمردم علم هر شئی بهتر از جهل آن
نیست و جهل بسیار چیزها بهتر از علم بآن است مثل ندانستن مرگ و نزول بلاها و هکذا و هم بدیهی است مجملا که ندانستن زمان ظهور بهتر از دانستن
او است الا بالبدیهه خدا و ائمه از خلق و ابنهان نمیکردند حال بیاری قائم میخواهیم بلکه سترعت از اسرار خدا را اشکار نمائیم و لا بد هم که از
نادری در روایات انتظار و مکرر از سایر اخبار ذکر نمائیم و چون غرض ما باختصار است بذکر چند حدیث از اصول کافی و حق الیقین بر اجوبهٔ از
حضرت امیر پرسیدند که کدام عمل محبوبتر است نزد خدا فرمود انتظار فرج و از سید الساجدین منقول استکه فرمود غیبت امام دوازدهم ممتد خواهد
شد و اهل زمان غیبت او که قائل باشند بامامت او و انتظار ظهور او کشند بهترین اهل هر زمان خواهند بود زیرا که حقتعالی از عقل و فهم و
معرفت اتفد ربایشان عطا فرموده که غیبت نزد ایشان بمنزلهٔ مشاهده است و خدا ایشان را بمنزلهٔ جماعتی کردانیده که در پیش رسول خدا شمشیر جهاد
کند ایشانند مخلصان بحق و شیعیان براستی و صدق و دعوت کنندگان خلق بسوی خدا در پنهان و آشکارا و فرمود که انتظار فرج کشیدن از
بزرگترین فرجها است و ایضاً از آنحضرت منقول است که هر که ثابت بماند بر ولایت ما در زمان غیبت قائم ما عطا کند باو حقتعالی ثواب هزار شهید از
شهیدان بدر و احد و بیند که باب اتا از صادق منقول است که هر که انتظار حضرت قائم کشد و بمیرد بمنزلهٔ کسیست که در خیمهٔ حضرت قائم با آن
حضرت باشد بلکه مثل کسی است که در پیش روی شمشیر زند و جهاد کند بلکه مثل کسی است که در خدمت حضرت رسول شهید شده باشد و از
حضرت صادق منقول است که بر مردم زمانی خواهد آمد که غایب شود از ایشان امام ایشان پس خوشا حال آنها که ثابت بمانند بامر ما در آن زمان و کمتر
ثوابی که برای ایشان خواهد بود آنستکه ندا کند حقتعالی ایشان را که ای بندگان من ایمان آوردید بسر من و تصدیق نمودید بغیب من پس بشارت باد
شما را بثواب نیکو از جانب من بدرستیکه شمائید بندگان و کنیزان من از شما قبول میکنم عبادات را و از شما عفو میکنم گناه را و از غیر شما و شما
میآمرزم و به برکت شما باران میفرستم از برای بندگان خود و بسبب شما دفع میکنم بلا را از ایشان اگر شما نمیبود بعذاب خود را برایشان میفرستادم
راوی گفت یا بن رسول الله بهترین کار در آن زمان چیست که مردم بکنند فرمود زبان نگاه داشتن و ملازم خانها بودن و احادیث در این باب زیاد
از حد و احصا است مؤلف گوید تا اینجا از حق الیقین بود و اکثر اینها در کافی است و ایضاً در کتاب کافی است از صادق که بعد از ترجیح و تفصیل
اعمال زمان غیبت بر زمان حضور باضعاف مضاعف راوی سؤال از سر آن نمود حضرت از جمله وجوه فرمود که شما انتظار دولت حق میکشید
و خائفید بر امام و بر خودتان از سلاطین ظلمه و نظر میکنید که حقوق امام شما و حقوق شما بدست ظلمه افتاده که بشما نمیدهند و مضطر نموده اند
شما را که زراعت کنید و طلب معاش نمائید راوی عرض کرد حال که چنین است پس چرا ما طالب باشیم که از اصحاب قائم باشیم و حق ظاهر شود فرمود سبحان الله
آیا نمیخواهید که خدا حق و عدل را در همه جا ظاهر کند و نیز ادخلا مختلفه الفت دهد معصیت را نکنند و حدود جاری شود و حق باهلش برگردد پس
ظاهر نماید بطوریکه پنهان نکند چیزی از حق را از خوف احدی از خلق اما و الله یا عمار احدی از شما نمیمیرد باین حالی که هستید مگر آنکه افضل است نزد
خدا از بسیاری از شهدای بدر و احد پس مژده باد شما را و حضرت امیر باصحاب خود فرمود ایشان کجا و شما کجا ایشانند بحسب عدد کم و اعظم عند الله بحسب
قدر تا آنکه فرمود سکوت شده در دولت باطل منتظرند در دولت حق را آنها طوبی لهم خوشا حال ایشان که صبر کنند بر دین خدا در حال پنهان و یا شوقاه الی
رؤیتهم ای شوق من بسوی دیدن ایشان در حال ظهور دولت ایشان و زود است که خدا جمع کند ما را و ایشان را در جنات عدن با آنکه صالح باشد از
آباء و ازواج و ذریات ایشان راوی بعضی عرض کرد فرج کی میشود فرمود هر که عارف بامر ما باشد فرج او حاصل شده است بجهة انتظار او و
فرمود هر که بانتظار امر ما بمیرد بمنزلهٔ کسی است که در وسط خیمهٔ مهدی با عسکر او باشد و در کافی در باب نیت است که رسول خدا فرمود نیت مؤمن بهتر
از عمل او است و نیت کافر بدتر از عمل او است و هر عاملی بر طبق نیت خود عمل میکند و از صادق فرمود که اهل جهنم مخلد نشدند در آتش مگر بجهة

انکه نیتهاشان این بود که اگر در دنیا مخلد باشند خدا را همیشه معصیت کنند و مخلد نشدند اهل بهشت در بهشت مگر بجهة آنکه نیتهاشان این بود
که اگر در دنیا مخلد بمانند همیشه خدا را اطاعت کنند پس بسبب نیات مخلد شدند اینها و آنها پس خواند قل کل یعمل علی شاکلته بخار اسرائیل
تا علی نیته یعنی بگوای پیغمبر هر کسی عمل میکند بطور نیت خود یعنی داعی بر عمل هر کسی ملاحظه فائده است بحسب اعتقاد او که عمل و اینهم حصول و ترتب
او میکند او را کمال خود میداند و مبانی او و او لا بد مشاکل و مشابه ضرور است زیرا که شخص جاهل مکرر بدیهی نموده ایم بنا بر خود مایل و
طالب است و از صدق خود بر حذر و هاربست و فرمودند عبد مؤمن فقیر میکوید ای پروردگار من روزی و سعت کرامت کن مرا تا چنین و چنان از نیکو چیز
نمایم و چون خدا این عزم را بصدق نیت از او دانسته بنویسد از برای او از اجر مثل همان را که اگر عمل میکرد مینوشت بانفرو صادق هر دو فرمودند هر که بر
باو ثواب عملی و عمل باثوابی پس بجا آورد او را بقصد آن ثواب خدا همان را باو میدهد اگرچه بانجا باو نرسیده بود خلاف واقع باشد و احادیث دیگر نیز در
کافی هست همین اکتفا شد و دیده که در دعاهای ماه مبارک رمضان چه قدر ذکر شده که بار پروردگار روزی کن بمن حج را امسال و هر سال بالا نکه حج هر سال در
حق غالب ناس محال عادیست چه بسیار ذکر شده که بنویس مرا از حاجیان و در دعای بعث و غدیر و متعلق بقیام چه قدر اظهار شده که کاش میبودم
و بیعت میکردم کاش بر سیم و مرا بر سان و هکذا از این مضامین بی نهایت و سرش همان اظهار نیت و عزم و شوق است و خداوند حکیم در سورهٔ
الصافات بحضرت ابراهیم پیغمبر فرماید قد صدقت الرؤیا یعنی انچه در خواب تو را امر کردیم که فرزند خود را ذبح کن بهمین نیت درست همه تمام کرد و را خواب باید
و کارد کشیدی و ما مانع شدیم بجا آوردی و با تمام رسانیدی و ائمه فرمودند که حضرت قائم ذریه و نسل قاتلان سید الشهداء را بفعل پدران عرض
کردند تقصیر ایشان چیست فرمودند که راضی بفعل آباء خود بودند و راضی بفعل مثل عامل او است در زیارت لعن فرموده انهم قاتلان هم ظالمان
دهر و انصار او هم فرمودند اگر خواهی ثواب شهیدان کربلا داشته باشی و هر وقت که مصیبت آنحضرت را یاد آری بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا
عظیما کاش بودم با ایشان پس فایز میشدم بفوز عظیم یعنی شهید میشدم در زیارت جامعهٔ سوم که در تحفهٔ مجلسی ره مذکور است بلکه فقرهٔ او
اینست که ما شاهد میگیریم خدا را که ما شریک بودیم اولیای شما و انصار شما را که بیعت کردند در ریختن خون دشمنان ناکثین و قاسطین و مارقین
و قاتلان سید الشهداء روز کربلا بر نیات دلها و ناسف بر فوت این مواقع که حاضر شدیم بیاری شما و در اوایل نهج البلاغه است که چون
خداوند غالب حضرت امیر را باصحاب جمل ظفر بخشید یکی عرض کرد بسیار دلم میخواست که فلان برادر من با ما بود تا ببیند نصرتیکه خدا بتو در دشمنان
تو داد فرمود اهوی اخیک معنا آیا میل و دل برادرت با ما است عرض کرد بلی فرمود فقد شهدنا و لقد شهدنا فی عسکرنا هذا قوم فی اصلاب
الرجال و ارحام النساء سیرعف بهم الزمان و یقوی بهم الایمان یعنی برادرت با ما بود و با ما بودند در همین جنگ و در همین لشکر ما قومی
هنوز در اصلاب مردان و ارحام زنانند هنوز بوجود نیامده اند زود است که روزگار ایشان را از بینی خود بیرون اندازد و ایمان با ایشان قوت
گیرد و هم از اهل بیت رسیده شیعیان ما شهیدند اگرچه در فراش بمیرند خال بیاری قائم کوئیم چون بدیهی شد که باعزم درست همه بر کاری سبب
و با انتظار او نشستن بمنزلهٔ مقام او زاد اگرچه مانع رود هد و نکند پس اگر زمان ظهور آن نور مستور بود و معلوم بود این همه ثواب انتظار
از حد احصاء و شمار گذشته کجا ممکن و متصور بود و حال زیاده از هزار و سال استکه فرقهٔ ناجیه امامیه غیبت در پشت این انتظار را کشیده و با اینهمه
از دنیا رفته و هنوز در انتظار نشسته ایم و از علامات ظهور آن نور و آیات نزدیک شمرده ایم و مدام مترنم باین کلام شده ایم ای باد شرح ما
داد از غم تنها جان بی تو بلب آمد مدتی است که بازآئی وردزبان امیر مؤمنان استکه شبها هجر را دوست دارم بامید وصال و ایام وصال را کراهت دارم
بجهة خوف زوال کرمان نور رسیدیم چه خوب و رسیدیم بمردیم چه باک انکه جان در ره امید دهد نزد عشاق همان عاشق پاک اگر کوئی آن
آیات و اخبار ظاهر و آشکار آمد که افسوس و حسرت و تمنای هر چیزی که دست از آن کوتاه است هم ثواب همان را دارد پس اگر زمان ظهور معلوم
بود باز بسبب حسرت و تمنا همین ثواب انتظار حاصل بود اگرچه انتظار نبود جواب گوئیم نه چنین است و از همه آیات و اخبار این بر نمیاید که رضا و
افسوس و تمنا و حسرت مثل آن عمل است بلکه در احادیث دیگر وارد است که نیت و همت بر حسنه بلکه ثواب دارد و اگر بجا آورد برابر ثواب دارد
و همین صریح آیه شریفه است من جاء بالحسنة فله عشر امثالها انعام این کجا و آن ثواب کجا ابتهای انتظار کجا که فرمود محبوبترین اعمال نزد خدا انتظار
فرج است و فرمود منتظران بهتر از اهل هر زمانند و فرمود ثواب هزار شهید از شهدای بدر و احد دارند و فرمود به برکت ایشان باران می آید
و بلاها دفع شود چنانچه ذکر شد اگر کوئی سر عقلی این تفاوت چیست گوئیم در همه اهل حال و در مشرب طالبان و صاحبان ظاهر و هویدا
و چه در پای البا لاس راحة للراحتین قابل انکار نیست و قصه الانتظار اشد من الموت را مجال بحث و سؤال نیست و شدیدتر از زوال امر بر خوف
و رجا بستن و ماندن که از اعظم ترتیبات خدا و هر ریش مطاع نکه داشتن میان خوف و رجا و است که از اعظم مصائب و بلاها است اگر کوئی سر عقلی

آنا فانا آیات عجیبه که رضاء مقصود و افسوس هر شئی مثل آن شئی است کو بنهم انسانکه بد بختی بودیم که قدرت و عمل اسیر دو عزم و اراده ماست و عزم
و اراده ما سیر علت غائیه است چون علت غائیه قوت گیرد و بانتها رسد بالبدیهه عزم قوت بر سر دست زاید و اراده و همت سر از گریبان برآرد
و چون ثبت برد . بر انگیزد همت به برد . رخ نمود دست با بحرکت ابدا اعضاء و جوارح بگردش درآید و عمل و عمل پی بها با از شهرستان علم با اقلیم
وجود قدم گذارد بر ان نقد ملجوزه ادر نیم ابت که بگردد شکوفه و برگ کرده و فضل و عمل چون برگ و گل و شاخه نازل است که با اختیار باد را
الملعب نماید و با آن چون دریا و موج گرداب و این چون کشتی و مختر مارده بر اسپ اگر همت قامت برافراشت با حضرت خلیل تیغ بیدریغ
و کلوی نازل اسمعیل گذاشت و کشتن داد بان قوتی که داشت و مع ذلک دست خدا اگر همیشه پیش دستی دارد نگذاشت و مانعی از کشتن ما نیز
با کوشش جان و با عزاز این وان بود کاشت از عبد ذلیل چه باقی مانده که نکرده و چه در اقلیم وجود او مانده که بکار نبرده پس با حضرت کو که خلیل ما نبود
بمقامات نبی بوده نه خود نبی و با ثواب نیت و اجر همت صرف تفضل او ستاد عبد بجز ما در نشده زنهار که نشنوی و اگر مطالب بر سینی تو حضرت خاتم
همانا أَيْنَ الذَّبِيحَيْنِ نفرمود بلی کتاب شنوشتن با انکه همه بر گناه که اشتن تفضل بحث و عفو صرف است و کشتن ولاد قتل و دین امیر بجهة کفر ایشان
است که بکد شتن عزیز فاطمه خوشحال و راضی باشند نه همه بر گناه است با وجود اسلام و ایمان بدانکه فهم مقام نیت و همت بسیار
پوشیده است خود را دارای انجمام مانند خال انکه ندارند بجهة انکه چند مرحله میباشد اول محض خیال و وسوسه و حدیث نفس دوم
که دارد و اتفاق بند و سعی نکند و گوید خدا با من چنین و چنان بد تا چنین و چنان نمایم و با من توفیق نماز شب بده و حال انکه با امکان نکند
و با انکه بنی دیانت و تسلط بده تا ترویج شرع و قضای حوائج مسلمین نمایم و حال انکه بالفعل بجز مقدور داشت بکار نبرد مقام اول که ظاهر
دخلی بمقام ندارد و مقام دوم نیز کذب است و خود را گول زدن است اگر راست بود انچه داشت میکرد و اگر انچه ممکنست بعمل آورد و با لعادت
تشبیه وادر خوابیده با انجه حضرت خلیل بقدر امکان نمود بنما با انجه گفتیم بقامت و زینا و این خلف با نذام و رُسُنا اللّهم از زنا فتمر بدا
از این شریعه وَإِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ که در آل عمران است و از تفسیر او و از این برهان قطعی که گفتیم ظاهر و هویدا است که ترتیب ام مثالعزیز
شوق و انتظار و حسرت و افسوس دیدار محمد و آل محمد و وصول و لقاء ان بزرگوار و اهل بیت اطهار بوده بلکه خدا انبیای سلف را تبشیر و شب
و بانتظار دولت و نصرت این بزرگواران ترتیب نموده و بحکم صریح این شریفه از همه ایشان با ودی ایمان و کمر بستن بر یاری ایشان عهد و پیمان
و این مطلب چون بر اهل سواد روشن و عیان است قصص و حکایات مبرهن و واضح است بهمین اشاره اکتفا نمائیم و در احکام رجعت نیز ان شاء الله تذکر
در خبر یاد آریم تلنیبه زنهار که کسی بخود گمان نبرد که از اهل انتظار و دارای این ثواب بیحد و شمار است بلکه غالب خلق غیر طالب ما سخنان
از ظهور آفتاب غائب و هار بند ظاهر است که کوله بازار رواشفنه را خواهانست و شخص امظلوم و عاجز مانند کو سفید باشد البته کی طالب سبان
بر تازاده هوا و هوس نکی و پشت پا بر ابد بباد دلی تزلزل و بر روش بعقب شیعه نباشی و دلتنگ و ملول از ظلم و جور و شیوع فسق و فجور و ... ر
ظلمه و تن بزید انی چون اسیر فرزندان خود را نه بینی و طالب قسط و عدل ظهور و رواج دین نباشی و مدام چون حضرت یعقوب إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي
إِلَى اللهِ نکوئی البته طالب آن یوسف جهان و آفتاب تابان نخواهی بود و اینکونه اشخاص البته نادر ند در یکی از هزار هزار بکه انتشر ندیجه مهر
که وصعوبت این مقام چند حدیث از کافی نیمنا و تبرکا ذکر مینمایم مثان ، فرمود ادراصاحب این امر غیبتی است که هر که بخصبد دارد دین خود را
مثل خار قتاد است یعنی انکه بو نجار را بدست بکیرد که خارها او را مانند برگ بجیبد بدست خار لها اشاره نمود که اینطور پس فرمود بس کدام
بلکه شما میتواند که بجیبد خار قتاد را بدست خود پس سر مبارک را بزیر انداخت پس فرمود صاحب این امر را غیبتی است پس بترسد از خدا بنده خدا
و بچسبد بدین خود و کاظم فرمود زمانیکه مفقود شود امام پنجم از اولاد امام هفتم پس الله الله در دینهای شما از این نکند شمارا از او احد
ای پسر من لابد است از برای صاحب این امر از غیبتی تا انکه بر میکردد از این امر انکه قائل بود آنین و جز این نیست ان غیبت محنتی است از خدای
عز وجل امتحان نموده بان خلق خود را و منصور فرمود اما والله هر اینه غایب میشود امام شما سالها از دهر شما تا انکه فرمود و هر اینه بر
متزلزل و مضطرب و زیر و رو میشوید مانند کشتیها در موجهای دریا پس نجات نیابد مگر کسیکه گرفته خدا میثاق او را و نوشته در دل او ایمان را
و مؤید نموده او را بروحی از خود و در احادیث کثیره فرموده این امر نخواهد شد تا تمیز یابید و خالص بشوید و در بوته امتحان مانند طلا
امتحان شوید مایوس شوید غربال شوید در غربال نمودن خلق بسیاری بیرون روند تا انکه شقی شود هر که شقی میشود و سعید شود هر که سعید
شود و از کافی همین قدر کافیست و در ان حدیث سابق شنیدی که فرموده بعد از این کار ها در آخر زمان بستن زبان و ملازم شدن خانه و انتظار است
بر ای عزیز تو نیز مانند مؤلف گوشه گیر و حزن و ... ابتر و مو من مکرر از خلق کناره کن مگر با یکی از اهل سوز و آه و با ایشان نیز خلطه

وآمیزش مکن مگر گاه گاهی اگر انچه در این زمان می بینم بتو بیهم هر اینه عنان اختیار از کف رها شود و اگر انچه دانم بگویم هر اینه این تن فرسا تا از مرغ روح
خالی و سر از تن جدا شود إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللهِ إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ أَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ **فصل سوم** در بیان بعضی از اسرار طول زمان غیبت و تعیین ظهور بطور الهام و اشاره و
محاجه بذکر چند مطلب جسیم و باشاره نمودن بعضی از دقایق عظیم و چون غالب انها را بطور تفرقه و بطرز بسط و اجمال در کتاب ما خواهی یافت در انجا
نجو قبض و جمع خواهی شناخت حال بیاری قائم عجل الله فرجه بیان کنیم و قلم را بجولان در آوریم **مطلب اول** بدانکه همه عالم درخت
شجره طیبه و شجره خبیثه که در سوره ابرهیم هر دو را وصف نموده صادق فرمود رسول خدا اصل و ریشه شجره طیبه است و امیر المؤمنین فرع
و تنه او است و ائمه شاخهای او است و برگهای او شیعیان هستند و فرمود والله مؤمن متولد میشود در این درخت برگی زیاد میشود و مؤمن میمیرد
برگی از او میریزد و کم میشود و فرمود این درخت ضرب المثلی است که خدا از برای اهل بیت پیغمبر و دشمنان ایشان ذکر نموده و ما بقاعده حقیقت
و دقیقه قهر بقاعده عرض و لابد و بقاعده عقل و جهل و لشکر ایشان و بقاعده كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ یعنی توجه فطری هر شئی بسوی اصل و مبدء خود
است و بقاعده عشق جبلی و شوق فطری و غیر اینها که همه متلازم بلکه راجع بیک قاعده اند و همه را بطور اختصار یا اشاره در این کتاب شنیده ام
و همه یکی اثبات نموده ایم که بیست ذره و قطره و تری و خشکی مگر انکه یا جزء این درخت است یا از درخت و در عالم امکان چیزی از ایشان خارج نخواهد
بود دوم انکه عالم امکان و اجزای این دائم مبتلا بان زاد و حرکت است یکی حرکت طولی و یکی حرکت عرضی و ظاهر است که هر حرکتی مقدمه وصول بغایتی
است و هر حرکتی را فائده و نتیجه ایست که چون فائده و نتیجه بدست آید حرکت تمام شود و معدوم گردد مراد از حرکت طولی بلند شدن و از مرتبه بمرتبه
و مبدا است و مراد از حرکت عرضی پهن شدن و در همان مرتبه بودن و همان مرتبه را کامل نمودن است و بقاعده توجه هر شئی بسوی اصل و مبدء کمال
ظاهر است که حرکت طولی مقدم است بر حرکت عرضی بر اول بحسب طول در حرکت باید بتبع او نیز حرکت عرضی دارد تا رسد بمقامیکه از برای او ممکن و
مقدر است پس حرکت طولی تمام شود و همان حرکت عرضی ماند و چون او نیز بانتها رسد سلسله حرکت برچیده شود و ثمرات کمال و نتیجه خواه و رسیده
باشد و خواه نارس چیده و طومار جنبش وار این همه بچیده شود مثلا گیاه و اشجار و حیوان و انسان اول قامت کشد و قد علم نماید با حصول آن
سطبری و ضخامت بتبع گیرد و چون از این حرکت باز ماند میل و جنبش بجانب عرض نماید و تا خشک نشده و از دنیا نکنسته لابد او را بحسب عرض حرکتی است
اگر چه همان حفظ مرتبه باشد و همچنین شخص اول تحصیل صنعت و علمی نماید و بکمال رسد و مداومت او را طبیعت کامل و پخته نماید سیم انکه همه
عالم و قیاس هم قشر و لب است که بعضی مقدمه و تابع و پیرو لباس و قربانی و فدای بعضی دیگر ند و ظاهر است که قشر مقصود بالذات نیست و اصل و مقصود
مغز و لب است و قشر که پوست باشد مطلوب بالعرض است و ظاهر است که تا قشر مقدم و ضرور است تا لب عمل نیامده و بحد کمال نرسیده قشر
نیز معزز و محترم است و چون قشر از لب جدا شد و مغز پخته برافکنده و چهره برافروخت و عارض از گرد احتیاج پاک نمود بدیهی است که عزت و حرام
قشر تمام شود پس او را در هم شکنند و بسوزانند و باد در خاک مذلت و مزبله ها افکنند درخت تا قد و قامت کشد و با گل و میوه دهد زینت باغ و نور
چشم باغبان است و چون خشک شود و با گل و میوه ندهد گرفتار چنگال اره و منقار تیر و طعمه نیشه خواهد بود و هر کدام که از جور اره و
تیر گریزد خود را در عذاب الیم آتش بیند و چون خاکستر شود دانا و اجبا لازم است نا صورت لباس ضایع نکند و غذا تا در هم آمیخته در معده
معده و سایر اعضاء با احترام نشسته و چون سنگ و بدن گاز هم جدا شد ظاهر است که بدان را کجا برند و از دیگ گونه کو برند و تا آهن و فولاد در
معدن بیات پکوره نرفته و تا خلط و زنگ و اجنبی آمیخته همه را لعزتیست و چون هر یک بکناری روند ظاهر است که خلط و زنگ را چه مذلتی است پس
پی ابعزیز سعی کن که لیاشی و زنهار که قشر دیگران نباشی چهارم انکه ظاهر است که هر چیز را غایتی است که بالفطره میل و توجه با و دارد و ظاهر است که
هر للد بغایت کمال نزد یک تر شود امتیاز قشر از لب بیشتر از هم نزدیکتر شود و چون بغایت کمال رسد بالبدیهه قشر از لب و لب از قشر جدا
شود و نیز ظاهر است که عالم کون و امکان مدام در ترقی بوده و هر قدر که ترقی و حرکت او کمتر خلط قشر و لب و مزج بنیک و بد او بیشتر و هر چند بغایت
و کمال نزدیکتر آید تمیز بیک و بد ظاهرتر آید و چون بالمره از هم جدا شوند از برای مقصود دو قسم یکی مقصود بالذات و دیگری مقصود بالعرض
است باقی نماند و همان مقصود بالذات باقی ماند حال بیاری ولی ذی الجلال گوئیم که حرکت طولی عالم امکان بوجود خاتم پیغمبران و هم و مهر
غالبان و بوصول او بمقام قاب قوسین او ادنی و بوجود اهل بیت و ائمه هدی بانتها رسید و درخت کمال از جنبش شاخ و بال بکمال رسید و برگ
زد و میوه داد و لکن هنوز حرکت عرضی او تمام نگشته و اوراق و برگهای این شجره طیبه همه از عالم کون بعالم بروز نیامده و چون بلکه صنف
از حرکت عرضی او تمام شود و بکنوع قشر و لب و که خروج مؤمنان از اصلاب کافران از هم جدا و هر یک بکناری رود یقینا بلا تامل احرام عرضی

طولی و عرضی

کفار تمام شود و حضرت قائم عجل الله فرجه با شمشیر ابدار اشکار گردد و دست خدا بجهة انتقام از استین بر اید و سد تقیه درهم شکند و حفظ ظاهر و مدارا
همه را درهم شکند پس از ان از خالی امکان بجز بلی حرکت عرضی که خروج مؤمنان از اصلاب مؤمنان است باقی نماند و چون این ثمرها و سنبلها از آبا علوی
و امهات سفلی از توالد و تناسل افتادند و بر کمال شجرهٔ طیبه همه در آمدند بالبدیهه اسمان و زمین صدف بی گوهر و قشر خالی از لب باشند پس
لابد حکیم علی الاطلاق و دهقان ازل و باغبان این باغ ایشان را درهم شکند و قیامت کبری و دار جزا برپا نماید چنانچه فرمود یوم تمور السماء
مورا و تسیر الجبال سیرا و فرمود یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب و فرمود اذا الشمس کورت الخ و فرمود اذا دکت الارض دکا دکا
و ایات بسیار است پنجم در ذکر بعضی از ایات و شواهد مطلب و اکتفا نمودن انا فتحنا تمام ایات اجمال این است که چون رسول خدا بامر خدا از مکه به مدینه
طیبه نزول اجلال فرمودند جمعی از مردان مؤمن و زنان مؤمنه در مکه ماندند که از ترس کفار قریش در میان ایشان بتقیه عمل میکردند تا اینکه
رسول خدا با لشکر بسیار و استعداد تمام بقصد دخول مکه معظمه و عمل حج و احرام از مدینه طیبه بیرون امدند کفار قریش بعد از اطلاع بلا
عزم و قسم خوردند که حضرت را مانع شوند و نگذارند و مقاتله نمایند حضرت بامر خدا در جنگ را بست و باب صلح را گشود و با ایشان بعضی از شرطها
نمودند که یکی از انها این بود که مؤمنان و مسلمانان مکه اظهار ایمان و شرایع اسلام نمایند و کفار متعرض ایشان نشوند و خداوند حکیم در سوره
فتح بیان میفرماید سر و لزوم نکته صلح را فرمود وهو الذی کف ایدیهم عنکم وایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم و اوست خدای
که کوتاه نمود و باز داشت دست ایشان را از شما و دست شما را از ایشان در میان مکه بعد از انکه ظفر داد شما را بر ایشان یعنی میان شما صلح قرار داد
و جنگ و جدال را کنار نهاد بعد فرمود ولولا رجال مؤمنون ونساء مؤمنات الخ قوله لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما حاصل معنی
ظاهر انکه اگر نبود در مکه مردان مؤمن و زنان مؤمنه که اگر جنگ میکردید با کفار مکه ندانسته مؤمنان را نیز پامال میکردید و میکشتید هر اینه
شما را امر بجنگ میکردم با ایشان و بصلح راضی نمیشدم بعد فرمود لو تزیلوا الخ یعنی اگر ایشان از کفار جدا و ممتاز میشدند هر اینه ایشان را عذاب
میکردیم در دنیا بکشتن و اسیر و غارت نمودن و نام این صلح را که مسلمانان محفوظ ماندند فتح عظیم نهاد و ایه انا فتحنا لک فتحا مبینا در شان
او فرستاد در مجلد چند حدیث نقل کرده که از صادق ع پرسیدند که حضرت امیر ع با ان قوت ید اللهی و شجاعت اسد اللهی چرا در خانه نشست و جنگ
نکرد فرمود سؤال کردی فهم جوابش ان بزرگوار را مانع شد از این ایه که در کتاب خداست سؤال کردند کدام است حضرت خواند همین ایه لو تزیلوا
بعد فرمود از برای خدا ودایعی بود از مؤمنان در اصلاب کفار و منافقان که نکشند اباء ایشان را تا انکه خارج شوند ودایع و امانتها و چون بیرون
امدند غالب شد ان بزرگوار بر انان که غالب شد و کشت ایشان را و همچنین قائم ما اهل بیت هرگز ظاهر نخواهد شد تا بیرون بیایند ودایع خدا پس چون
خارج شوند ظاهر و غالب شود ان بزرگوار بر هر که غالب میشود پس میکشد ایشان را و فاضل دربندی سلمه الله در کتاب اسرار الشهاده روایتی نقل کرده
از سید الساجدین ع که سید الشهداء روحی له الفداء نیز در روز عاشورا میکشت انان را که از نسل او مؤمنی پیدا میشد و از سوره نوح ظاهر
میشود که انبیاء ع نیز این مطلب را مرعی میداشتند حضرت نوح ع عرض کرد رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا خدایا وامگذار بر صفحه زمین
و روزگار از کافران احدی را بعد سر او را فرمود انک ان تذرهم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا فاجرا کفارا اگر رها کنی ایشان را گمراه میکنند تمامی
بندگان تو را و نمیزایند و طفل نمیاورند مگر فاجر کافر یعنی بر وجود ایشان هیچ ثمری مترتب نیست نه خود ایمان میاورند نه مؤمن از نسل
ایشان خواهد امد علاوه بر این مؤمنان را نیز گمراه میکنند در شب نهم که چه گفتم و تفصیل از شواهد و اقسام خلط و نیز جواد در مجالس وعظ ذکر کردم
چون انشاء الله سیر نمائی خواهی یافت **فصل چهارم** در بیان بعضی از کتاب و رستاخیز زمان و احوال ان جان جهان بدانکه در کتب علماء قدیم
کتابت ستاره زمان انکه هم خاتم اوصیاء و زمان رجعت را از هم جدا نکرده اند و ما انشاء الله بیاری قائم عجل الله فرجه هر یک را جدا و از هم بعضی اسرار را
در حیز بیان اوریم و اول بذکر چند فقره از مضامین حدیث طولانی مفضل که مشهور است و در کتب فارسی نیز مثل حق الیقین و تحفة المجالس
و مخزن البکاء مذکور است تبرک میجوییم فقرهٔ اول مفضل پرسید که در ایام غیبت انحضرت با کی مخاطبه خواهد نمود و کی با او سخن خواهد گفت
قال ع فرمود ملائکه و مؤمنان از جن و امر و نهیش بیرون خواهد امد بسوی معتمدان و نایبان انحضرت که بشیعیانش برسانند ای مفضل
گویا می بینم او را که برد حضرت رسالت در بر و عمامه زردی بر سر و عصای انحضرت در دست و نعلین او در پای و بزی چند در پیش افکنده تنها بیاید نزد
خانه کعبه چون شب در اید و دیدها بخواب رود جبرئیل و میکائیل و صف صف از ملائکه بر او نازل شوند پس ان بزرگوار بصدای بلند ندا کند که ای
مخصوصان که خدا شما را از برای من ذخیره کرده بیایید بسوی من پس هر جا که باشند از مشرق و مغرب عالم بشنوند و بیک چشم زدن همه نزد او حاضر شوند
پس چون صبح شود این سیصد و سیزده نفر که بطی الارض امده اند خدمت ایشان باشند پس پشت بکعبه دهد و دست مبارک را بگشاید پس گوید

بیان زمان ظهور

هرکه با این دست بیعت کند چنانست که با خدا بیعت کرده پس اول کسیکه دستش را ببوسد و بیعت کند جبرئیل است پس سایر ملائکه بیعت نمایند پس نجباء
جن پس سیصد و سیزده تن نقباء مؤلف گوید چنانچه در زمان غیبت ملائکه و جن در خدمت ان بزرگوارند و دیگران نمی بینند باید زمان ظهور
اهل او چندان با ترقی و کامل باشند که با ایشان و ملائکه و جن همه با هم اشنا و صدیق باشند و با هم نشست و برخاست نمایند چنانچه انشاء الله
بیاید اما انکه فرمود امر و نهیش بیرون اید بسوی معتمدان باشاره است بغیبت صغری که وکلاء انحضرت در ان هفتاد و چند سال که زمان غیبت صغری
بود تقریبا ان نور را میدیدند و واسطه فیض بودند باشاره و تمام زمان غیبت است ایجمعی و این بلا شبهه ظاهر تمام است و عیبی هم ندارد و در
حق الیقین است که صادق ع فرمود حضرت قائم را دو غیبت است یکی کوتاه و یکی دراز و در غیبت اول نخواهند دانست جای او را مگر خواص شیعیان
او و در غیبت دوم نخواهند دانست مکان او را مگر مخصوصان موالی و در روایت دیگر وارد شده که سی نفر از مخصوصان انحضرت خواهند بود
یعنی هر یک بمیرند دیگری بجای او خواهد امد مؤلف گوید بعضی گفته اند و احتمال بعید هم نیست که رجال الغیب و اوتاد و ابدال که در روایات است
و ابدال خود زاد در روایات دیده ام همین موالیان مخصوص باشند و هو العالم فقرهٔ دوم پس چون افتاب بلند شود منادی از پیش
قرص افتاب باواز بلند ندا کند که اهل اسمانها و زمینها بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و نسب انحضرت تا سید الشهداء
بشمارد با او بیعت نمایند تا هدایت یابید و همه میشنوند و متوجه میشوند خلایق از شهرها و بیابانها و دریاها پس چون نزدیک غروب افتاب
شود شیطان از مغرب ندا کند که پروردگار شما در وادی یابس ظاهر شده است و او عثمان بن عنبسه است از فرزندان یزید بن معویه علیه اللعنة
با او بیعت کنید تا هدایت یابید پس هر صاحب شکی و منافقی و کافری که باشد بندای او از راه برود مؤلف گوید مراد از خروج سفیانی که بسیار
دیده و شنیده همین عثمان بن یزید ملعون است که شیطان مردم را بسوی او دعوت میکند و ندا کردن منادی حق بعد از بلند شدن افتاب اشاره
است به بلند شدن حق که تا ان زمان حق و اهل حق مانند افتاب تابان برامده زرد و گرد الود و کمرنگ و همانند زمین که در پس حجاب زمین و کوهها که
ظاهر و غالب کاهی پنهان و مغلوب بوده و ندا کردن او از پیش قرص افتاب اشاره است بجلاء و هویدائی حق در ان روز بر هر ذی شعوری مانند
افتاب بلند بی حجاب و ندا کردن منادی باطل نزدیک غروب اشاره است که بنای او در شرف انهدام کوکب واج و قرب غروب و انهدام است و ندا کردن او
از مغرب نیز هم اشاره باینست که هم اشاره بتاریکی و بی سندی و بی حجتی بودن او است مانند افتاب سرکوه که کسی را برو اعتنائی و اعتمادی نیست فقرهٔ
سیم مفضل عرض کرد ایا ملائکه و جن در ان زمان بر مردم ظاهر خواهند شد که ایشان را ببینند ملائکه و جن با او میروند فرمود بلی والله ای مفضل
و با ایشان تکلم خواهند کرد مثل اینکه مردی با یاران و با اهل خود صحبت دارد و ان گروه ملائکه و جن با او فرود ایند بر زمین هجرت ما بین نجف
و کوفه و لشکر او در انوقت چهل و شش هزار از ملائکه و شش هزار از جن و بروایت دیگر چهار هزار از جن باشند و خدا باین لشکر او را نصرت خواهد
داد مؤلف گوید دیدن ملائکه و جن قبل از ان زمان مخصوص ائمه و پیغمبران است و شاید بعضی از خواص نیز ببینند پس میبینند کمال ان زمان و کمال
اهل ان زمان را که این همه سطر تغیر در ان زمان مانند نسل یک پدر و مادر و اهل یکخانه با هم مانوس و هم جنس باشند پس ان زمان شبیه است بزمان
اخرت که در بهشت حور و غلمان و سایر فرشتگان جلیس این انسان است پس اهل ان زمان نیز شبیه است با اهل اخرت و شاید ایشان قریب بهشت برین
نبوت راوی با امام ع عرض کرد تا در خدمت شما هستم اهل اخرت و غافل از دنیاییم و چون از خدمت شما جدا میشوم طور دیگر میشوم فرمود اگر بهمان حال
بمانی ملائکه را معاینه ببینی و با ایشان بنشینی و این حدیث را ظاهرا در جلد موعظه بحار دیده ام خلاصه از انچه گفتیم بدیهی است که فرشته را دیدن و با او
مجالست و اخوت نمودن مقام بلندی است اشکار و مستلزم ضعیف و مغلوب شدن جنبه بهیمی و سبعی است بسیار و بسیار فقرهٔ چهارم مفضل پرسید
با اهل مکه چه میکند فرمود ایشان را بحکمت و موعظه بسوی حق دعوت کند و ایشان نیز اطاعت کنند پس از اهل بیت خود کسی را بر ایشان حاکم و خلیفه
گرداند و خود متوجه مدینه طیبه شود پس ایشان خلیفه او را بکشند پس باز بمکه معاودت فرماید و ایشان زبان معذرت و توبه گشایند و گریه و زاری
نمایند حضرت ایشان را پند و نصیحت نماید و اهل مکه شخصی را بر ایشان والی کند او را نیز بکشند انگاه یاوران خود را از جن و نقباء بسوی ایشان
فرستد و بفرماید که هر که ایمان اورد او را ببخشند و هر که نیاورد بکشند و از هزار یکی ایمان نیاورد فقرهٔ پنجم فرمود چون وارد مدینه شود
امر عجیبی از او بظهور اید که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران باشد ان اینست که امر فرماید ابو بکر و عمر هر دو را از قبر بیرون اورند تا بدن
تازه و کفن ایشان را در اورند و بگشایند و ایشان را بدرخت خشکی بر دار کشند برود درخت خشکی برای امتحان خلق در حال ان درخت سبز و بلند شود و برگ اورد
و چون این خبر منتشر شود هر که در دل ذره محبت از ایشان دارد حاضر شود پس منادی از جانب قائم ع ندا کند که هر که این دو نفر را دوست دارد
از میان مردم جدا شود پس خلق دو طایفه شوند دوستان ایشان و دشمنان ایشان حضرت بدوستان ایشان بفرماید که از ایشان بیزاری جوئید گفته بعد از

الحی گرفتار شوید ایشان جواب بدهند و نپسندند گویند پس حضرت باد سیاه را امر فرماید که بر ایشان بوزد و همه را بهلاکت رساند پس بفرماید تا دو نفر را
بر ما اورند و ایشان را بلند نمایند و الحی نسبت کرده اند و امر نماید که خلایق همگی جمع شوند پس هر ظلمی و کفری که از اول عالم تا آخر شده گناهش بر ایشان لازم
آورد و وزن مسلمان و افروختن آتش بدر خانه امیر المؤمنین ع و بجهت سوختن آل محمد ع و هر زهری که باحسن ع خورانیدند و هر فرجی که بحرام
شده و هر سود و حرامی که خورده شده و هر گناهی و ظلمی و جوری که واقع شده تا قیام قائم آل محمد ع همه را بر ایشان بشمارد که از ستم ایشان شده و ایشان اعتراف
کنند پس امر فرماید که از برای مظالم هر که حاضر باشد قصاص نمایند از ایشان پس بفرماید ایشان را بر درخت کشند و آتشی را امر فرماید که از زمین بیرون آید ایشان را
با درخت بسوزاند باد را امر فرماید که خاکستر ایشان را بدریاها پاشد و در روایت دیگر که اسحق از صادق ع روایت کرد چنین است که چون قائم ع بر مسجد
برای خراب کردن دیواری که بالای قبر رسول خدا است ناگاه خدا آنجا باد تندی و رعد و برق انگیزاند که مردم گویند این برای خراب کردن این دیوار است پس همه
پراکنده و متفرق میشوند حتی آنکه اعدا در خندقش بمانند پس آنحضرت خود کلنگ بدست گرفته و بآن دیوار زند چون اصحابش ببینند که خود او کلنگ
میزند بجدیتش میکوشند پس در آن روز فضلتش زیاده بعضی از ایشان بر بعضی دیگر بقدر سبقت ایشان است در برکندن بجد
بعد هر که را جستش بیشتر فضلتش بیشتر پس آن دیوار را خراب میکنند پس آنحضرت ایشان یعنی ابوبکر و عمر را باید بهمان تر و تازه از قبر بیرون میاورد
و بایشان لعنت میکند و بدار میکشد بعد پایین میاورد و میسوزاند و خاکستر شان را بباد میدهد مؤلف گوید از این دو فقره ظاهر شد که پیش از ظهور
آن نور بارزند و توبه باز و هنوز زمان قبول پایان و معذرت و تضرع و نیاز است پس تغییر نمودن صعصعه در حدیث سابق طلوع نمودن آفتاب را از مغرب
بظهور آنحضرت راهی ندارد و صحیح نیست انشاء الله باز خواهیم بیان نمود و اما یاد کردن حضرت گناهان و ظلمهای سیمها که پیش از این دو خبیث واقع شد
بر ایشان حتی کشتن هابیل و آتش خلیل و رهکدا ستر و نکنند و لیکن آنرا تفصیل در مجالس وعظ نوشته ایم رجوع کن که لازم است تا از شبهه بیرون آئی
و در جهل و شک و ریب غوطه نزنی فقره ششم فرمود پس خروج کند جوان خوشروی حسنی بجانب دیلم و قزوین و استغاثه نماید پس اجابت
نمایند او را گنجهای خدا که در طالقان است چه گنجهای آن نه از نقره و نه از طلا بلکه مردانی چند مانند پاره های آهن در شجاعت و عزم و صلابت بیوسته بکنند تا بکوه
دراید اکثر زمین را از کافران پاک کرده باشد در کوفه ساکن شود و با وخبر رسد که محمد و اصحابش بنزدیک کوفه رسیده اند تا آنکه فرمود پس حضرت
دست مبارک دراز کند سید حسنی و جمیع لشکرش بیعت کنند بغیر از چهل هزار نفر از زیدیه پس حضرت هر چند ایشان را پند دهد و معجزات نماید سودی
نبخشد و نا سزا در قتال ایشان تا خیر اندازد زیاده شود کفر و طغیان ایشان پس فرماید همه را بقتل رسانند مؤلف گوید که این فقره نیز شاهد
صاحب بر قبول عذر و توبه و رد تغییر صعصعه است آمدن بشیر نامی که از لشکر سفیانی بود بعد از فرو رفتن و هلاک شدن ایشان در زمین بیدا
بخدمت حضرت و قبول کردن حضرت توبه او را شاهد دیگر است و اینکه در خطبه حدیث حضرت امیر ع که صعصعه نقل او را تفسیر نمود چنین فرمود که
بغیر الله در حوالی شام در روز جمعه دجال لعین را بقتل آورد بعد از آن طامة الکبری است گفتیم پرسید که یا امیر المؤمنین آن کدام است فرمود
بیرون آمدن دابة الارض و نقش نمودن او بر پیشانی مؤمن و کافر را تا آنکه فرمود پس بلند کند دابة الارض سر خود را که خلایقش باذن الله او را ببینند
را آفتاب در آن وقت از مغرب طلوع کند و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و خود این حدیث صریح است که طلوع آفتاب از مغرب بعد از خروج دجال و بعد از
ظهور قائم و بعد از کشتن قائم آن لعین را و بعد از خروج دابة الارض و نقش نمودن او است پس چگونه ممکنست که طلوع آفتاب از مغرب باین زودی
تغییر شود و اینکه همین حدیث صریح است که دابة الارض غیر از حضرت قائم است و ما قطع داریم که مراد از دابة الارض حضرت امیر المؤمنین است
چنانچه انشاء الله در مسئله رجعت ذکر نمائیم و اینکه نقش کردن آن بزرگوار و مهر نمودن پیشانی مؤمن و کافر را و خواندن او بعد از زمان طلوع آفتاب از مغرب
و قبول نشدن توبه آیه شریفه لا ینفع نفسا ایمانها را صریح است بر رد تغییر صعصعه بلکه گفت کتابی نیست تا توبه خواهد و عمل با اثر فقه مقبول است بالا
رفتنی نیست تا رد و قبول در میان آید پس هیچیک از فقرات حسنی از جلیل الشأن نسبت بدین بند که علما را نیز اعتقاد و رای آنست و اینهم از احادیث
دیگر و کلمات شیعه و سنی ظاهر میشود که اول زمان قبول نکردن توبه همان زمان مهر زدن حضرت امیر است و زمان طلوع کردن آفتاب از مغرب و این
متصل بعد از زمان رجعت ائمه و رجعت پیشانی انبیکان و بدان خواهد بود چنانچه در حق الیقین از سید الشهداء ع حدیث مطولی نقل میکند و
در آن حدیث آن بزرگوار بعد از بیان رجعت خود و رجعت پدر بزرگوار خود میفرماید پس آنگاه حضرت امیر و پیغمبر حضرت رسول پس دهد مرا نجات
مشرق و مغرب پس فرستد تا آنکه فرمود و جزیه را برطرف کنم و یهود و نصاری و سایر ملل را مجبور کنم میان اسلام و شمشیر پس هر که مسلمان شود بر او منت گذارم
و هر که اسلام را نخواهد خونش را بریزم و اینهم در همان حدیث مفضل است که حضرت قائم از هیچ کس بغیر از دین حق قبول نکند بعضی از ایشان دین حق
و اسلام را قبول کنند آیة شیعه و سنی دابة الارض و طلوع آفتاب از مغرب شکستن سد یاجوج و ماجوج و خروج آن دخان که در حم دخان است

از اشراط و علامات قیامت شمرده اند هم ذکر کرده اند که باید نزدیک قیامت دو نفخه اول ظاهر شوند و کفر با ایمان ناامتیازی کردند علامات ظهور
و در توبه باز است تا آنکه خداوند تعالی رجعت از آیات بعضی بیان نمود قطعی از ظهور آن نور و رجعت ائمه و برگشتن پیغمبران و زنده شدن بسیاری از مردگان
چه از مؤمنان و چه از کافران و ظهور قرآن تمام و فرمان و جزاهای چندان بغیر سند آشکار نماید که هر که با وجود همه اینها باز ایمان نیاورد دیگر ایمان
ایشان از حیز امکان بیرون رفته و اینهم اهل ایمان را بسبب فتنه و خروج دجال و سفیانی و ندای شیطان و غیر اینها چندان امتحان نماید که دیگر کفر ایشان
ممکن نیست آنکه قسیم الجنة و النار در آن زمان که قریب بقیامت است بموجب اخبار ظاهر شود و ایشان را تقسیم نماید و مصداق سیماهم فی وجوههم من اثر
السجود فتح در پیشانی مؤمنان و مصداق یعرف المجرمون بسیماهم الرحمن در پیشانی کافران ظاهر سازد فقره هفتم فرمود پای تخت آنحضرت
شهر کوفه خواهد بود و مجلس دیوان حکمش مسجد کوفه خواهد بود و در کافی و جلد غیبت بحار اخبار بسیار دارد که حکم قائم ع مانند حکم داود
که شاهد و بینه نمیخواهد الهام حکم بباطن مینماید پس پیغمبر ایصا حتی هر شاند در بیان در تفسیر آیات مذکوره در کهف است از حضرت صادق ع روایت میکند
که آن بزرگوار تفسیر میکند سد را بتقیه و عوض دو در آن امت تقیه را قرار میدهد تا آنکه فرمود فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء پس تقیه باید
بروز کار من میکرده اند سد را مندک و پراکنده فرمود رفع تقیه است در زمان کشف بعد از ظهور قائم ع فانتقم من اعداء الله پس انتقام کشیده میشود
از دشمنان خدا فقره هشتم فرمود اجابت نمایند او را گنجهای خدا در طالقان که مردانی چند اند مانند پاره های آهن در شجاعت و عزم و صلابت
چنانچه پیش گذشت و در بحار اخبار و احادیث بسیار آورده که ائمه ع فرموده اند چون صاحب این امر خروج نماید هر یک از شیعیان قوت چهل مرد را
میشود و دلهای ایشان مانند پاره آهن میباشد بنوعیکه اگر آنها را بکوهها بزنند شکافته میشوند صادق ع فرمود خدا بیم و ترس را از دلهای
شیعیان ما بر میدارد و در دلهای دشمنان قرار میدهد پس هر یکی از شیعیان ما از نیزه کار گرتر و کند رانده تر و از شیر دلیر تر میباشند با دشمن نیزه
و شمشیر میزنند و پاها بر پا پامال میکرده اند و احادیث باین مضامین بسیار است حضرت باقر ع فرمود که هر که از آفت سیدکان در یابد نام اهل
را از آفت بال میشود و شفا مییابد سید الساجدین ع فرمود چون قائم ما قیام میکند خداوند عالم از همه مؤمنان آفت و ضعف و سستی را زایل کند
و قوت ایشان را میکردانند بایشان عطا میفرماید تقریب این مضامین نیز هست و مراد از آفت عیب بدنی است مانند کوری و کری
و لنگی و شل اینها فقره نهم صادق ع فرمود بعد از آن مهدی ع بکوفه بر میگردد و آسمان باهاد را ملخ طلا میبارد چنانکه در بنی اسرائیل بایوب بارید
و خزائن زمین را از طلا و نقره و جواهر با اصحاب خویش قسمت مینماید و اینهم مفصل در جزء این حدیث طولانی روایت کرده که صادق ع فرمود که چون
قائم ما قیام نماید زمین از نور پروردگار خود نورانی و روشن میگردد و خلایق از نور و روشنی آفتاب مستغنی و بی نیاز میشوند و تاریکی زایل
میگردد و مردم در ایام سلطنت آنحضرت بسیار عمر میکنند حتی برای شخصی هزار پسر متولد میشود و در میان ایشان هرگز اناث متولد نمیشود و
زمین خزائن خود را آشکار میگرداند بنوعیکه خلایق همه آنها را در روی زمین می بینند و مرد در آن وقت کسی را میطلبد برای آنکه از مال خود عطا
نماید تا صله رحم بجا آورد یا از وجه زکوة چیزی باو بدهد چنین کسیکه اینها را از او قبول نماید پیدا نتواند نمود و خلایق بسبب آنچه خدا از فضل خود
بایشان روزی کرده مستغنی و بی نیاز میباشند اخبار باین مضمون که محتاجی باقی نمی ماند بسیار است فقره دهم فرموده در آن زمان وسعت شهر
کوفه بجایی رسد چهار میل یعنی هیجده فرسخ میشود و قصرهای کوفه بکربلای معلی متصل کردد و حقتعالی کربلا را پناهی کرداند که بوستان محل آمد و
شد ملائکه و مؤمنان باشد حقتعالی آن زمین مقدس را بلند کرداند و چندان نور و برکتها و رحمتها در آن قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا بایستد بخواند
خدا را هزار برابر ملک دنیا عطا فرماید حضرت امیر ع در وصف مسجد کوفه فرمود در زمان قائم ع میان او چشمه بیرون آید
ابدار و عسل و چشمه از آب برای آشامیدن مؤمنان است و چشمه دیگر که برای طهارت ایشان است و در مدینه چندین هزار چشمه نقل کرده که در
زمین ظاهر میشود تا آنکه اصحاب آن بزرگوار در هیچ مکان عسرت و تنگی نباشد فرمود باقر ع که قائم با سنت رسول خدا م و انگشتر سلیمان و
عصای موسی و سنگ او ظاهر میشود پس بعد از آن منادی حضرت ندا میکند که احدی از شما خوردنی و آشامیدنی با خود بر ندارند اصحاب چون بشنوند
گویند حضرت میخواهد ما و چهارپایان ما را از گرسنگی و تشنگی هلاک نماید پس حضرت روانه شود و ایشان نیز روانه شوند و اول منزلی که فرود
آیند آن سنگ را نصب میکند خوردنی و آشامیدنی و علف چهارپایان ایشان از آن سنگ بیرون میاید تا بنجف اشرف فرود میایند چون
در آنجا فرود آمدند پس از آن سنگ آب و شیر بیرون میاید پس هر که گرسنه باشد سیر میشود و هر که تشنه باشد سیراب میشود و اخبار قریب باین
مضامین بسیار است و اینها از فقرات حدیث مفضل در باب ظهور خواستیم ذکر کنیم این ده فقره بود و در بعضی از فقرات و اشاره باحادیث
دیگر نیز نمودیم و بعضی از فقرات او را نیز انشاء الله در باب رجعت ذکر خواهیم نمود حال اشاره بتمام بعید فقره دیگر که در حدیث مفضل است

علامت دهم در زمان او

و در بحار از احادیث بسیار بلند ذکر شده نقش اول باقر ع در حدیث طولانی میفرماید که قائم ع بدعتی را نمیگذارد مگر آنکه او را بر طرف مینماید و سنتی را نمیگذارد مگر آنکه او را بر پا میدارد و بر هفت سال در این خلافت مکث مینماید مقدار هر سالی از سالها ده سال از سالهای شما بعد از آن خدا هر چه میخواهد میکند راوی عرض کرد چگونه میشود فرمود خدا امر میکند فلک را که بکندی و درنگ حرکت کند عرض کرد ایشان میگویند یعنی حکماء و منجمین که اگر فلک تغییر یابد فاسد و خراب گردد فرمود این سخن زندیقان و کافرانست تا آخر حدیث و اخبار در دراز و طولانی شدن روزها و سالها و ماهها بدین پایه بسیار است و بعضی احادیث بسیار دارد که مدت سلطنت قائم ع هفت سالست و بطوریکه دیگر هم بسیار دارد در جمع میان اینها در بحار چنین بوده که بعضی از آن احادیث بیان تمام مدت سلطنت او است و بعضی از برای بیان زمان استقرار سلطنت است و بعضی بر سالها و ماهها محمول است و بعضی بر سالها و ماهها زمان قائم ع که طولانی است و هو العالم و اما آنکه فرمود در این خلافت هفت سال میماند اشاره است باینکه از برای قائم ع نیز رجعتی و کرتی خواهد بود که او نیز میماند مانند سایر ائمه ع پس از آنکه دنیا را پر از عدل و داد کرد و دار دنیا را وداع نمود باز بدنیا بر میگردد و سلطنت مینماید نقش دوم صادق ع فرمود که چون قائم ع در هر اقلیم از اقالیم زمین مردی نصب کند با او میفرماید که کف دست تو دستور العمل و عهدنامه است از من در نزد تو پس هر وقت که مسئله بر تو مشکل شود و ندانی و نفهمی در آنحال بکف دست خود نگاه کن و هر چه در آن ببینی عمل نما مؤلف گوید شاید مثل معروف که کف دست بو نکرده ام از این حکایت اخذ شده باشد بعد از آن فرمود که قائم لشکری بقسطنطنیه میفرستد پس چون بخلیج میرسند چیزی بر پاهای خود شان مینویسند و از برکت آن در روی آب راه میروند مؤلف گوید در اخلاق نوشته ایم که خدمت امام ع عرض شد که حضرت عیسی بر روی آب راه میرفت فرمود اگر یقین او کاملتر بود بر روی هوا میرفت به بحار رجوع کن شاید حدیث را فی الجمله تغییر داده باشد حضرت باقر ع فرمود که در زمان قائم ع بشما حکمت داده میشود حتی آنکه زن در خانه خود بکتاب خدا و سنت رسول خدا حکم کند و در حدیث دیگر فرمود که چون قائم ما قیام مینماید دست مبارک بر سر بندگان خدا میگذارد پس عقلهای ایشان در سرهای ایشان جمع و زیاد میشود و اخلاق ایشان کامل میگردد و صادق ع فرمود که چون قائم ما قیام نماید خدا و تعالی چندان بگوشها و چشمهای ایشان توسعه دهد که میان ایشان و قائم ع یک برید مسافت و فاصله شود حضرت با ایشان سخن میگوید و ایشان میشنوند و ایشان بآنحضرت نگاه میکنند در حالتیکه در جای خود نشسته باشند و او را می بینند در حدیث دیگر فرمود که اگر مؤمن در زمان قائم ع در مشرق باشد هر آینه برادر دینی خود را که در مغرب است می بیند و همچنین کسیکه در مغرب است برادر دینی خود را که در مشرق است می بیند و در حدیث دیگر فرمود که علم بیست و هفت حرفست و همه آنچه پیغمبران آورده اند دو حرفست و احدی از خلایق تا امروز حرفی غیر از آن دو حرف ندانسته پس وقتیکه قائم قیام مینماید آن بیست و پنج حرف را بیرون میآورد و آن دو حرف را با آنها ضم و علاوه مینماید تا اینکه بیست و هفت حرف را در یکجا منتشر گرداند مؤلف گوید از این اخبار و امثال این فقرات ظاهر میشود معنی دعای افتتاح الثناء که در شبهای ماه رمضان از خود قائم وارد شده آنجا که فرموده اللّهمّ انّا نرغب الیک فی دولة کریمة تعزّ بها الاسلام و اهله و تذلّ بها النّفاق و اهله تا آنجا که فرموده اللّهمّ ما عرّفتنا من الحقّ فحمّلناه و ما قصرنا عنه فبلّغناه تا آنجا که فرموده و اعطنا به فوق رغبتنا و منانا فرموده اند سیصد و سیزده نفر اصحاب قائم شمشیرها بگردنهای خود حمایل میکنند و در هر یکی از آن شمشیرها کلمه نوشته شده که از آن کلمه هزار کلمه فهمیده میشود و در روایت دیگر هر کلمه از آنها کلید هزار کلمه است مؤلف گوید و اعجبا که این اخبار شبیه است بآنچه حضرت امیر ع فرمود که رسول خدا بمن هزار باب از علم تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشود فقره سوم حضرت امیر ع فرمود خدا در ایام نادانی مردم مردی را مبعوث مینماید و او را بر همه اهل زمین غالب میکند تا آنکه از راه میل و رغبت اسلام را قبول نمایند و یا از راه جبر و اکراه مؤلف گوید که بسیاری از اختلاف اخبار بسبب اختلاف زمان آن بوده و گویا آنست و در بعضی از اخبار دارد که چون قائم ع ظاهر شود و در بعضی دیگر دارد که چون قائم ع قیام نماید و میان این دو لفظ فرق بسیار است و معنی اول همان ظاهر شدن او است و معنی دوم زمان استقرار و تسلط و استیلاء او است و این حدیث بیان اول امر او است و همچنین حدیث دیگر که امام ع فرمود از ناصبیان جزیه قبول میکند مانند یهود و نصاری و در حدیث دیگر فرمود که از اهل کتاب جزیه قبول میکند و از ناصبی جز اسلام قبول نمیکند و هر که اسلام نیاورد او را بقتل آورد و در اخبار بسیار است مثل حدیث مفضل که گذشت که از احدی جز دین حق قبول نمیکند و هر که در باطن او نفاق و خلافی باشد او را بقتل میآورد و زمان او یوم تبلی السرائر است یعنی روزیست که باطنها هم ظاهر و آشکار میشود و افراد را در بوته امتحان و از ما در میآورند و از هم جدا میکنند و جز صرف حق و صرف محض قبول نکنند و در اخبار دیگر است که اگر کافران و دشمنان در میان سنگها پنهان شوند همان سنگ ندا میکند که مرا بشکنید و این دشمن خدا را بیرون بیاورید و بکشید عجب زمانیست که جمادات مانند عالم برزخ و قیامت و قبر و شهادت جوارح و شب و روز در قیامت گویا و دانا و توانا میباشند خلاصه بعد حضرت امیر ع فرمود و در ملک خود با درندگان مصالحه میکند و زمین نباتات خود را ظاهر و باران آسمان برکتش را نازل مینماید و گنجهای زمین برای او ظاهر و آشکار میشود و در حدیث طولانی دیگر فرمود هرگاه قائم ع ظهور کند

درندگان با حیوانات مصالحه میکند یعنی متعرض ایشان نمیشوند هر چند در روی زمین سیر و سلوک نمایند و زن از عراق بشام میرود و پایش نمیگذارد مگر بر گیاه و سبزه و اسباب زینتش در سرش میباشد و هیچکس او را متعرض نمیشود و هیچ درنده او را تعرض نمیکند و دم از آنها نمیرسد و اخبار قریب باین مضامین بسیار است این در زمان ظهور و اوایل امر است و در اخبار رجعت چنین وارد شده که حیوانات حرام گوشت همه را سید الشهداء ع بر طرف میکند ظاهر است که هر درنده و گزنده حرام گوشت است بلی ظاهر است که هر گزنده بعینه نزد دیگر تمیز و جدائی و متاعی بندگان نیست بیشتر ظاهر تر و بالراحت تر دیگر نقش چهارم حضرت امیر ع در حدیث سابق فرمود و هر آینه عداوت و خصومت از دلهای بندگان زایل میشود و بریکدیگر مهربان حضرت باقر ع عرض کرد اصحاب ما در کوفه بسیارند بر اینکه اختلاف نمایند فرمود چگونه میشود ایشان اطاعت من نمایند با آنکه یکی از ایشان برای حاجتی نزد برادر دینی خود میرود حاجت او را روا نمیکند ایشان که از ناداری در این معنا بصبر دارند در باطن جهان بطریق اولی معنا بصبر خواهند نمود تا آنکه فرمود چون قائم قیام نماید خلایق با یکدیگر رفاقت مینمایند و مؤمن مرد پیش برادر دینی خود میرود و حاجت او را روا میکند و او را محروم نمیکند مؤلف گوید از امثال این اخبار هویدا میشود که شیعیان در آن زمان بصفت اهل بهشت اند که فرمود خدا در حق ایشان و نزعنا ما فی صدورهم من غلّ اخوانا علی سرر متقابلین یعنی کندیم آنچه در سینهای ایشان بود از کینه برادرانند بر تختها برابر هم فقره پنجم باقر ع فرمود در حدیث طولانی پس در وقتیکه صاحب بعضی از احکام حکم میکند و بعضی از سنتها و طریقها بخلایق میگوید ناگاه طایفه از مسجد بیرون میآیند اراده میکنند که بر آنحضرت خروج نمایند پس آنحضرت باصحاب خود میفرماید که بمقابل ایشان بروید پس اصحاب آنحضرت در تمارین یعنی مکان خرما فروشان با ایشان میرسند و همه ایشان را گرفته اسیروار بخدمت حضرت میآورند آنحضرت میفرماید سرهای همه ایشان را میبرند و این طایفه آخرین طایفه است که بر آنحضرت خروج میکنند و در حدیث دیگر فرمود که قائم ع حکمهای چند میکند در اوایل بعضی از اصحابش که در پیش روی او جهاد کرده اند آنها را انکار میکنند تا آنکه حکم آدم ع میباشد پس آنحضرت ایشان را میآورد و گردن میزند بعد از آن حکمی میکند آنرا هم جماعت دیگر که در پیش روی او جهاد کرده اند انکار میکنند و آن حکم حکم داود است پس آنحضرت ایشان را نیز میآورد و گردن میزند بعد از آن بار سیم حکم دیگر میکند آنرا هم جماعت دیگر از آنانکه در پیش روی او جهاد کرده و شمشیر زده اند انکار میکنند آن حکم حکم ابرهیم ع میباشد پس آنحضرت ایشان را نیز میآورد و گردن میزند بعد از آن در مرتبه چهارم حکمی میکند و آن حکم حکم محمد ص میباشد آنرا احدی بر آنحضرت انکار نمیکند و در چند حدیث این مضمون وارد شده که اسلام در اول امر و ابتدای کار غریب بود و بعد از این هم غریب خواهد شد پس طوبی و گوارائی باد برای غرباء اسلام راویان سؤال از شرح این مضمون نمودند فرمودند که قائم ما خلایق را بسوی احکام تازه دعوت مینماید و دعوت را از سر میگیرد و از سر نو خلایق را دعوت میکند چنانچه رسول خدا ص با دعوت تازه خلایق را دعوت نمود و راوی از حضرت باقر ع عرض کرد که آیا قائم بسیرت و طریقه رسول خدا رفتار میکند فرمود هیهات هیهات آنحضرت بطریقه رسول خدا رفتار نمیکند تا آخر حدیث عبدالله عطار از آنحضرت پرسید که قائم بکدام طریقه رفتار میکند فرمود بر هم میزند آن احکام را که پیشتر از او بود چنانچه رسول خدا ص احکام سابقه را بر هم زد و اسلام تازه را احداث میکند صادق ع فرمود در وقتیکه مردی در پیش سر قائم ع میایستد و بحکم آنحضرت امر و نهی میکند میفرماید او را بگردانید بر پیش روی و در پیش روی من بیاورند میفرماید گردنش را بزنند بعد از آن در میان مشرق و مغرب چیزی نماند مگر آنکه از او میترسد در دیگر فرمود گویا می بینم قائم ع در بالای منبر در حالتیکه در برش قبائی باشد بر از زیر قبا بیرون مکتوبی که با مهر طلا سر بمهر شده بیرون میآورد و آن را بخلایق میخواند چون آنرا میشنوند مانند گله گوسفند از گرد او بسرعت پراکنده میشوند و در خدمتش نمیماند مگر نقباء پس آنحضرت سخنی میفرماید ایشان هم از آن سخن میگریزند و آنانکه گریخته اند ملجا و پناهی نمییابند تا آنکه بخدمت آنحضرت بر میگردند و بدرستیکه من هر آینه میدانم آن سخن را که آنحضرت میفرماید مؤلف گوید از این احادیث فهم معنی فقره دعای افتتاح الثناء که فرموده و تمکّن له دینه الّذی ارتضیته له یعنی خدایا متمکن ساز از برای قائم عجّل الله فرجه دین منتسب و مضاف بخودت را آنچنان دینی که پسندیده و رضا شده او را از برای او و این بدان که اینها نسخ شریعت خاتم ع نیست و عین شریعت و سنت آن معلم جهان و مربی عالم امکان بهریک از اوصیاء و ائمه طریقه سپرده بود از شریعت خود که بآن رفتار نماید و هر یک بآنچه مأمور بودند نمودند همچنین قائم ع نیز بآنچه مأمور است خواهد نمود و شریعت مطهره خاتم ص تا دامان قیامت دامن کشیده و موافق اهل هر زمان بنحوی مقرر فرموده و چنانچه اهل یکزمان بحسب تکلیف از قصر و اتمام و وجوب جمعه و حج و عدم آن و هکذا در اصول دین و سایر احکام چنانچه پیش از این مقرر و مبرهن نمودیم با هم تفاوت دارند همچنین اهل زمان و جوینان نفرات در کتب علماء قدیم در هم و باین نحو از هم جدا و منظم بود ما چنین نیز هم تا تو را از میزان بسهولت اطلاعی بر تفاوت زمان و اهل آن زمان حاصل شود و بیدار و هشیار شوی و اندکی از معنی توجه جهان و هر دو زمان بسوی جناب کمال و کون در ترقی است حضور بنمائی و قدری از معنی خلط نیک و بد و مزج و قشر و لب که گفتیم دریابی و آنچه گفتیم که هر چند در بسیط غایب

روند تا روز قیامت بلکه تا قیامت بسوی ایشان شاید جدائی بنده بدن امیّت ازقبر و لبی شدت عذاب و کمال لذت و خلوص هریک هویدا و ظاهر نمیشود
نشد بو تمامی و از سیر اجمالی این فقرات ملاحظه کن که زمان قائم عجل الله فرجه چه قدر نزدیک و شباهت دارد بعالم برزخ و قیامت و آخرت چه قدر
حق بگان و چه در حق بدان و انشاء الله در مسئلهٔ رجعت بعضی خواهی دید از روایات و رود و رتبوی نشد بو آن خواهی شناخت وله الحمد قسم
در بیان دو مطلب **مطلب اول** جمیع باشاید کمان این باشد که اصحاب قائم ؏ که سیصد و سیزده نفر ند همه از اهل آن زمان ببینند بلکه بعضی
یا اکثر ایشان از مردمان اند که در این زمان رجعت میکنند و زنده میشوند و حکایت شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی که مشهور بحکایت جزیرهٔ
خضر است بر این دلالت دارد و اجمال آن این است که این شیخ بزرگوار سیاحتی کرده و بجزیره مجید رسیده و در آنجا جمع بسیار و خلق بیشمار دیده و بحد
یکی از اولاد امام عصر ؏ که نام او سید شمس الدین محمد عالم بوده و میان او و قائم ؏ پنج واسطه بوده یعنی از اولاد ششم بوده رسیده و او صاحب نماز جمعه
و رواج شریعت مطهره و نعمت گونه گونه دیده میگوید روز جمعه نیمه ماه بود و از نماز فارغ شدیم و سید هم در مجلس افاده قرار گرفت ناگاه صدائی
از بیرون مسجد بگوشم رسید از سید گفتم این چه صدا است گفت هر روز جمعه که نیمه ماه افتد امرای لشکر ما سوار شده منتظر فرج میباشند پس بجهت
تماشای ایشان از سید اذن طلبیدم اذن داد بیرون رفتم ناگاه جمع کثیری دیدم که تسبیح و تهلیل و حمد گویان و از خدا فرج قائم ؏ را مسئلت
مینمایند بعد از آن بمسجد برگشتم سید گفت ای الشکر را دیدی گفتم آری گفت امرای ایشان را شمردی گفتم نه گفت که عدد ایشان سیصد است و سیزده
نفر باقی مانده گفتم ای سید فرج کی خواهد شد گفت علم او در نزد خدا است ولکن برای این امر پاره علامات هست بعد از آن ذکر علامات کرد و این مجوع
در کتاب بحار ذکر شده و در تحفة المجالس چنین ذکر کرده که سید فرمود امرای ایشان را شماره نمودی گفتم نه والله فرمود عدد ایشان سیصد نفر است
و بعد از سیصد نفر آنچه مانده از امرای آن دوامیر دیگر است و مجلسی قدس سره در بحار بابی جدا وضع نموده در بیان کسانی که نزدیک بزمان او شده حضرت قائم ؏ را
دیده اند و این حکایت را در ضمن آنها ذکر کرده در اول باب بفرماید که چون مطالب این باب را در کتابهای معتبر ندیدم لهذا در ذیل مطالب باب ذکر
نکردم و بالجمله ما بنای قائم عجل الله فرجه قطعی نساختیم و ندیدیم که تمام این سیصد و سیزده نفر همگی از اهل همان زمان ظهور عجل الله و بقیة الله میباشند
و همگی در وقت خواندن و طلبیدن قائم ؏ زنده و بر روی زمین در اطراف عالم پراکنده هستند بجهت دلیل اول آنکه بالبداهه قبل از چهارده معصوم
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین احدی از جنود و یارکشی بدنیا نیستند دوم آنکه رجعت متحقق بعد از زمان ظهور خواهد بود و این بزرگواران همان
اول در مکه بخدمت قائم مشرف میشوند که هنوز احدی از ملائکه و جن و انس با آنحضرت بیعت نکرده و هنوز بعضی از علامات ظهور و از برای اهل عالم
مانند قتل نفس زکیه و ندای منادی حق و ندای شیطان ظاهر نشده سوم اخبار بسیار بر طبق مدعا ما از معدن عصمت بظهور پیوسته و ما بذکر
بعضی از بحار مجلسی قدس سره اکتفا میکنیم سید الساجدین ؏ فرمود آنانکه از رختخواب ایشان مفقود و ناپیدا میشوند سیصد و سیزده نفر ند که عدد اهل بدر است
برج رشید از میان رختخواب ایشان برمیخیزند و میروند و صبح را در مکه میکنند این است معنی قول خدای عز و جل اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا یعنی هر
کجا باشید میآورد شما را خدا یعنی همه شما را و ایشان ؏ فرمود و ایشان که قائم در ظهور نمودن اذن کرده شد باذن خدا دعا میکند پس دعای او اجابت
میرسد اصحاب که سیصد و سیزده نفر ند مانند ابرهای پائیز بعد متفرق جمع میشوند ایشان صاحب علمها باشند پاره از ایشان در وقت شب از میان
رختخواب ایشان مفقود میشوند و صبح را در مکه میکنند و پاره دیگر در روز بروی ابر نشسته میروند فرمود تا آنکه بروی ابر میروند پس ایشان
بیشتر و کاملتر است آنانکه از رختخواب ایشان مفقود میشوند این آیه در شان ایشان نازل شده اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا و حضرت باقر ؏ فرمود
اول کسیکه با آنحضرت بیعت میکند جبرئیل است و بعد از آن سیصد و سیزده نفر بیعت میکنند پس هریک از ایشان که بر راه افتاده بود
خدمت آنحضرت میرسد و از ایشان پاره هستند که از میان رختخوابهای خود مفقود میشوند این است معنی قول امیر المؤمنین ؏ که ایشان مانند که
از میان رختخواب ایشان مفقود و ناپیدا میشوند این است معنی قول خدا فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا و در حدیث دیگر فرمود که
کنا اصحاب قائم ؏ سیصد و سیزده نفر ند از اولاد عجم بعضی از ایشان در روز بر ابر نشسته و با نام و با نام پدر و حسب و نسب شناخته
میشوند و بعضی دیگر در میان رختخوابهای خود خوابیده میشوند ناگاه ایشان در مکه در غیر موسم حج می بینند ناگاه فرمود که جوانان شیعه
در بالای بامها خود در رختخوابهای خوابیده میباشند ناگاه شبی در غیر موسم حج بخدمت صاحب خود شان میروند و در مکه صبح میکنند و احادیث بسیار
است و همان حدیث طولانی مفضل بسیار خوب دلالت دارد که فرمود پس بایستند قائم ؏ میان رکن حجر الاسود و مقام ابرهیم و بصدای
بلند ندا میکند که ای گروه بزرگواران و مخصوصان من و آنانیکه حق تعالی ایشان را برای یاری من ذخیره کرده است پیش از ظاهر شدن من بروی زمین
بیائید بسوی من پس حق تعالی صدای آنحضرت را برساند با ایشان در هر جای عالم که باشند از مشرق و مغرب عالم در هر حالی که بوده باشند پس

خال اصحاب قائم ؏

بشنوند همه بیک آواز و همگی متوجه آنحضرت شوند و بیک چشم بهم زدن همه حاضر شوند نزد آنحضرت در میان رکن و مقام انکه فرمود که خدا ایشان را
ذخیره کرده است برای دین از برای یاری من چه قدر بخوبی دلالت دارد در این مطلب و بهمین اکتفا نمائیم **تنبیه** خال بیاری قائم عجل الله فرجه
نمونه از مدح عجم و خصوص اهل طالقان بیان میکنیم اول از کمالات ایشان دین و مذهب ایمان و محبت اهل بیت خاتم پیغمبران است که غالب بی نتیجه جهانی تابان
و سرامد عالم امکانست دوم مملکت ایشان است که عمده آن در اقلیم چهارم و وسط معموره عالم و چشم و چراغ زمین و انموذج از زندگی تمام سلاطین است
کتاب هوای ادروج افزا و نهرهای گوناگون و میوه های نگارنگ و دلربا و جمال اهل او و جامع میان سنبک و سجا و عقل و شعور شان از اوج عالم
مجردات کشیده تا حضیض مادی سیم سوره نحل ابو داود و وحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون مثالی ؏ فرمود مائیم
نحل که وحی کرد خدا بسوی او که بگیر از جبالها ها امر کرد ما را که بگیریم از عرب شیعه و من الشجر فرمود یعنی از عجم و مما یعرشون فرمود یعنی از غلام و کنیز
و از تشبیه عرب بکوه که سخت و جماد است و تشبیه عجم بدرخت که نبات رشد دهنده برگها و گلها و میوه ها است ظاهر است کثرت و امتیاز ایمان عجم است
چهارم ابو ولو نزلناه علی بعض الاعجمین فقراه علیهم ما کانوا به مؤمنین صادق ؏ فرمود یعنی اگر میفرستادیم قرآن را بر عجم ها ایمان نمیاوردند عربها
و نازل شد بر عرب پس ایمان آوردند عجم فهذه فضیلة العجم بر این آیه در فضیلت عجم نازل شده پنجم احادیث معتبره نوروز است که صادق ؏ در حدیث طولانی
که در زاد المعاد ذکر شده فرمود که عید نوروز روزی است که شیعیان ما است ان روز را عجمان حفظ کردند و حرمت آن را رعایت نمودند شما عربها ان را ضایع
کردید ششم حدیثی است که در جلد سیم آخا الرا است که ایمان اگر معلق به ثریا بود هر اینه عجم او را بچنگ در آورد هفتم حدیثی است که عنقریب ذکر شد
که باقر ؏ فرمود اصحاب قائم ؏ سیصد و سیزده نفر ند از اولاد عجم و اما مدح اهل طالقان یکی حدیث مفصل بود که جوان حسنی از دیلم خروج میکند
و گنجهای طالقان او را یاری میکنند و بلسان بیان است مشتمل بمدح ها چند و نزد بطالقان میرسند دوم حدیث دیگر مفصل است که حضرت
فرمود که با جوانان اهل طالقان را که بمنزله خزینه ها بند میبینم که حرفها بدست گرفته و با اسبهای سفید سوار شده و از لبهای شوق بسوی جنگ حمله
ماند که کان صدا میکنند سردارشان مردی باشد از قبیله بنی که او را شعیب بن صالح گویند بلی امام حسین ؏ در میان ایشان نه میان دو زرد و حالی
که میان دکوی مانند ذانو قمر میباشد بی مثل طالقان میباشد مؤلف گوید از این حدیث شریف ظاهر میشود که این مرد از اهل طالقان است
در طالقان قبر بسیار که مشهور است بقبر شعیب بن صالح و محل زیارت و احترام است برای ایشان غیر از آنانکه در حدیث اول گذشت سیم حدیث فضل
بن بشار است که صادق ؏ فرمود خزینه در طالقان است که نه طلا است نه نقره و لیکن هست از رکن که بر حق بحد شده تا مجال کسود نشده و مردان
مردان در آنجا هستند که دلهاشان مانند پاره آهن است در توحید الهی هر که ایشان را اشک خارج میشود از ایشان از سنگ سخت تر اند اگر
را بکوهها وا دار کنند هر آینه انها را از جا بر کنند و با بیرقهای خود هیچ شهری را قصد نمیکنند مگر انکه او را خراب میکنند در زیر اسبهاشان گوئیا
طلا میباشد خود شان را برای برکت بزین اسب امام ؏ میمالند و آنحضرت را بجان میگیرند و خودشان را برای او سپر میکنند و او را در جنگها حمایت
میمایند و هر چه آنحضرت میخواهد بانجام میرسانند و در میان ایشان مردانی هستند که شبها نمیخوابند تا انکه فرمود خلاصه ایشان که بهت
دعوت مینمایند آرزو میکنند که در راه خدا کشته شوند شعارشان یا لثارات الحسین کفتن است و قتی که آن لشکر رو بجنگ میگذارند رعب
و بیم ایشان ناسگاه را ایشان بدلهای خلایق می نشیند احادیث دیگر نیز هست بهمین اکتفا نمودیم و بیان مطالب را باشاره میکنیم اللهم عجل فرجه
مطلب دوم بدانکه علمای امامیه قدیم خلافست که ابا قرآن مجید فرقان حمید که خداوند بکتاب خاتم انبیا فرستاد همین است که امروز
در میان شیعه و سنی متداول است و در دست ایشان حاصل است یا آنکه تحریف دروی کرده و زیاد شده و آن قرآن تمام در نزد اهل بیت عصمت است مذهب صدوق
و سید مرتضی و شیخ طوسی و شیخ ابو علی طبرسی قدیم این است که ما در قرآن نیکی با نقص و نیکی قیام ندادیم و قرآنی که نازل شد همین است که در دست
ما است و مذهب علی بن ابراهیم قمی که صاحب تفسیر و مذهب کلینی صاحب کافی اند و مذهب مشهور علمای امامیه قدیم و بسیاری از علمای امامیه است که این قرآن
عین آن قرآن نیست بلکه کم و بیش و پس دارد ولکن بصریح مذهب شیعه و سنی و اجماع جمیع همین قرآن حجت است بجهت احادیث متواتره ثقلین و غیر آن
که مسلم طرفین است ایضا مسلم است که در قرآن کلمه تام و کلام تام زیاد نشده بجهت انکه شیطان و او دین نتوان بلی از اخبار چندی بر میاید که بعضی از حروف
زیاد شده مثل انکه صادق ؏ فرمود که این آیه واجعلنا للمتقین اماما که در فرقانست خدا او را چنین نازل نموده واجعل لنا من المتقین اماما که من را حذف
کردند و بجای او لام نهادند لام لنا و را بر انداختند و در مقدمه ششم تفسیر صافی است که آنحضرت فرمودند بدرستیکه قرآن انداخته شده از او آیات
بسیاری و زیاد نشده است در او مگر حرفی و بالجمله نزد این فقیر مثل بدیهی است که این قرآن کمتر است از آنچه خدا فرستاد و از آنست که این قرآن تمام است
و از احادیث بسیار ظاهر میشود که عمده آنچه انداختند اسماء ائمه علیهم السلام و آیات صریح الدلالة بر تو کید دلالت بر عظمت و جلالت شان ایشان

مدح عجم و طالقان

دلالت بر وصایت و خلافت ایشان مینمود و ایضاً اسمها و مذمت و لعنت جمعی از منافقان بود که بخصوص ذکر شده بود لهذا باز این قرآن را
الحاق نمودند و فروع دین و قصص پیشینیان حجت است بجهت انکه انچه انداختند چندان مدخلی با این مطالب نداشت و ما بجهت اثبات کم شدن از قرآن
چند دلیل بطور قاعده و اختصار بیان مینمایم و اگر بتفصیل آن بپردازیم شاید زیاد از هزار حدیث بدست آوریم و اگر باور نداری جمع کن انچه در اثبات
تغییر علمای ما برهم قدس و کافی و بحار و غایة المرام و محاسن تا بدانی که اغراق نگفته‌ام و گوهر خام ناتمام نسفته‌ام دلیل اول اخبار متواتره مسلمه بین شیعه و سنی
که پیغمبر خدا فرموده لترکبن سنن من کان قبلکم حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة حتی لو دخلوا جحر ضب لدخلتموه یعنی هر اینه مرتکب خواهید شد
و بعمل خواهید آورد همان طریقها و سنتهای کسانی را که پیش از شما بودند از امتهای سایر پیغمبران مثل نشستن نعل بجای نعل و پر بجای پر یا مثل
و موافق بودن نعل بنعل و پر بپر حتی انکه اگر ایشان داخل شده باشند در سوراخ سوسمار شما نیز داخل خواهید شد این حدیث
در کتب عامه مثل صحیح بخاری و غیر آن مذکور است ابن ابی الحدید میگوید که احادیث صحیحه آمده که پیغمبر فرمود لترکبن تا آخر حدیث جزئی علاوه
ذکر میکند و علمای ما بسیاری از این احادیث را از ائمه طاهرین در تفسیر این شریفه لترکبن طبقا عن طبق که در سوره انشقاق در جواب قسمهای
خدا است نقل نموده اند و بهمین اخبار مسلمه ائمه و علماء در رد عامه و اثبات مطالب بسیار مثل ارتداد و طول ... و اختلاف و افتراق امت و عالم
بعد از سرجمله عالم و مثل مسئله خفای ولادت و غیبت امام قائم و طولانی بودن عمر شریف او و مثل مسئله رجعت و زنده شدن جمعی از مردگان
متمسک میشوند حال گوئیم شبهه نیست و مسلم شیعه و سنی است که امتان سابق کتب آسمانی را تحریف و تبدیل نمودند و کم و زیاد کردند چنانچه
آیات بسیاری بر این شهادت میدهد مثل یحرفون الکلم عن مواضعه که در قرآن مجید مکرر است و در بعضی از آیات من بعد مواضعه فرموده و مثل یا
اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب یعنی ای اهل کتاب آمد بسوی شما رسول ما بیان میکند از برای شما بسیاری
از انچه بودید که پنهان میکردید از کتاب خدا و ان منهم لفریقا یلوون السنتهم بالکتاب الایه آل عمران و بعضی از اهل کتاب فرقه هستند که میپیچند
زبانهای خود را بکتاب بجهت انکه گمان کنید شما ان را از کتاب و نیست آن از کتاب و میگویند این از نزد خدا نازل شده و نیست ان نازل شده از نزد
خدا و میبندند بر خدا دروغ را و حال انکه ایشان میدانند دلیل دویم علمای مذهب شیعه و سنی در بسیاری از جمله مطاعن عثمان کردن
قرآن از اطراف و اکناف و تغییر دادن و بامداد دیگران کم کردن و بر هم زدن ان را و نگاه داشتن و باقی را سوزاندن شمرده اند و عامه قبول کرده اند
و بر ایشان رد نکرده اند سیم انکه شیعه و سنی روایت کرده اند که حضرت امیر قرآن را بان طور که نازل شده بود جمع کرد و بمسجد آورد عمر و دیگران گفتند
قرآن عثمان ما را کافی است و احتیاج بقرآن تو نیست حضرت فرمود دیگر کسی غیر از اهل بیت من نخواهد دید و ظاهر نخواهد شد مگر زمان حضرت
قائم عجل الله فرجه چهارم انکه در جلد غیبت بحار الانوار احادیث بسیاری ذکر کرده که در زمان قائم در میان مردم ان قرآن کامل متداول است و حفظ
کردن ان بر ایشان مشکل است بجهت اختلاف نظم و ترتیب او با این قرآن و در ان احادیث مضامین دیگر نیز دارد و ما بجهت تبرک همان فقره حدیث
طولانی مفضل که بر مطلب ما شاهد است ذکر مینمائیم حضرت فرمود و در تمام ان روز یعنی همان روز اول که جبرئیل و دیگران بیعت کردند ان
دو ندا در ان روز طلب شد حضرت صاحب بیت بکعبه فرماید که بگو هر که خواهد نظر کند بادم و شیث و نوح و سام و ابرهیم و اسمعیل و موسی و یوشع
و عیسی و شمعون پس نظر کند بمن که علم و کمال همه با من است هر که خواهد نظر کند بمحمد و علی و حسن و حسین و ائمه از ذریه حسین پس نظر کند بمن
و انچه خواهد از من سؤال کند که علم همه نزد من است انچه انها مصلحت ندانستند و خبر ندادند من خبر میدهم و هر که کتب آسمانی و صحیفه پیغمبران را
میخواهد بیاید از من بشنوند پس ابتدا کند و صحف آدم و شیث را میخواند امت آدم و شیث گویند که اینست و الله صحف آدم و شیث که هیچ تغییر نیافته
است و میخواند بر ما ان صحف انچه پنهان شده بود پس میخواند صحف نوح و صحف ابرهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و این علمای این ملتها
همه شهادت دهند که اینست ان کتابها بنحوی که از آسمان نازل شده بود و تغییر نیافته است و انچه از ما فوت شده بود بما رسید پس هم را میخواند
بخواند قرآن را بنحوی که حقتعالی بر حضرت رسول نازل ساخته بی انکه تغییر و تبدیل یافته باشد چنانکه در قرائتهای دیگر شده پنجم انچه وارد شده که در
خلوات ائمه را میدیدند که قرآن را بطوری دیگر داشتند میخواندند چون سؤال میکردند میفرمودند بر شما حرجی نیست همان قرآن که در میان شما است
بخوانید ششم انچه وارد شده که این آیه چنین بود و این سوره بقدر بقره یا فلان قدر بود و میان این کلمه و ان کلمه اینقدر افتاده و اینجا چنین نازل شده بود
و اینگونه اخبار بیرون از شمار است هفتم انچه وارد شده که چون معصوم بیان آیات و تفسیر کلمات میفرمود بلا تامل راوی سؤال میکرد که این
تنزیل است یا تاویل یعنی این الفاظ که فرمودی جزو قرآن است و این طور نازل شده بود و دشمنان انداختند یا انکه بیان معنی و تاویل قرآن است
این معنی مسلم و در ذهن اصحاب ائمه بوده و این قسم اخبار بیرون از شمار است هشتم انچه از ادعیه مثل دعای صنمی قریش و غیر آن مستفاد

بر تحریف قرآن

میشود چند فقره از زیارات کتاب بحر ذکر نمایم در زیارت دویم و سیم هر دو در وصف و حرفوا کتابک ده در زیارت جامعه و السنة کالحق بها المبدلة
لها کن بعالم مانچه تبدیل شده از کتاب تو و در جامعه سوم است تحریف القرآن بیت سوم با ایشان تحریف نمودند قرآن را و نظر این الفاظ بسیار است و آنکه
و زیارات ملتفت باش هشتم انچه وارد شده که امت بعضی هر دو ظلم و جفا کردند یکی آنکه اهل بیت بعضی ظلم و ستم نمودند دیگر آنکه قرآن را
تحریف و تغییر دادند که زیاد نمودند هم انچه در تفسیر ایه لا یمسه الا المطهرون وارد و ذکر شده که چون عمر خلیفه شد خواست که قرآن حضرت
امیر را بگیرد و در میانه خود نشان ان را بیز تحریف نماید عرض کرد یا ابا الحسن اگر بیاوری حالا ان قرآن را که در زمان ابو بکر آوردی ما همه بر دور او جمع
میشویم فرمود هیهات نشان را آنسوی او راهی نیست تا انکه فرمود او را مس نمیکند مگر مطهرون از اوصیاء از اولاد من عمر گفت آیا زمان اظهار او
معلوم هست فرمود بلی وقتیکه قائم ما قیام نماید ان را ظاهر نماید و مردم را بر او وادارد و بر جاری میشود سنت در بحر بان قرآن و این نیز دلیل بخصوص
باشعور را السنة کافی است تلک عشرة کاملة از برای مستبصر نفی ثلاثة و چند بزرگوار دیگر دلیل ثبت مکرر و چیز دیگر انکه ما دیوان شعرا و کتب علما
قدیم که در دست ما بیاد رسیده میدانیم که انها بما درست رسیده و همانهاست که گفته اند مردم در حفظ اینگونه امور اهتمام داشتند چه جای بقرآن
مجید و قرآن مجید که کتاب خدا و حجت خلق خدا و شفیع روز قیامت جواب این سخن انست که تحریف قرآن و پنهان نمودن ان از عجیب‌تر از حکایت
غدیر خم و پنهان داشتن حدیث من کنت مولاه در میان جمعیت در میان بیعت پیغمبر نبود و چه عجیب‌تر از غصب خلافت و غصب فدک و تبدیل احکام حلال
و حرام نیست [illegible] شما از این امور چگونه دانسته بود تحریف قرآن را میگوئی اگر کتاب بهمه بیاد دیوان شاعری باید
بیخبر باید واضح باشد و میشود جواب اینست که کسی نگفته در قرآن سوره یا کلامی یاد کرده اند تا این سخن گفته شود و میگوئی اگر کم کرده بودند معلوم
میشد از این جهت معلوم میشود که بان شدت تعصب [illegible] و اجماع مردم بر [illegible] علی بن ابی طالب باز از دلایل
تحریف قرآن و دو سؤال اعدا آنخاندان بما رسیده و در تمام الکتاب قرآن تمام نبوت گرامی محمد بود و هر معجزه و امامت میشود یا للعباد بالله لنعوذ
حیث بود که جواب این شبهه اشاره شد خاتمه در بیان شمایل با اعتدال عدیم المثال بقیة الله فی الارضین و توام السموات و الارضین حضرت
قائم خاتم اوصیاء خاتم پیغمبران مجلسی در حق الیقین بسند صحیح از ابن مهزیار که خدمت ان امام رسید روایت نموده که چون ملاقات شد
[illegible] سلام کردم بعد از سلام مرا جواب داد
مشاهده کردم مانند قطعه ماه چهارده از جبین و [illegible] بلند و نه کوتاه اندکی بطول مایل گشاده پیشانی با ابروهای باریک
کشیده [illegible] در کمال حسن و جمال و بر گونه راست خالی بود مانند
فتات مشکی که بر صفحه نقره افتاده باشد و موی عنبر بوی سیاه بر سرش بود نزدیک بنرمه گوش او و جبین از پیشانی نورانی مثل ستاره
تابان [illegible] سکینه و وقار و حیا و حسن نهاد علمای شیعه و سنی در کتب خود احادیث نقل کرده اند که حضرت قائم شبیه ترین مردم است
بحضرت خاتم در خلق و خلق و شمایل و اقوال و افعال و گفتار و کردار اللهم عجل فرجه و یسر لنا الغایة و تشرفنا بحضرته و باب دویم در رجعت
بد مقصود بحاشیه چند فصل است مقدمه در معنی لفظ رجعت بدانکه لفظ رجعت بمعنی برگشتن باستعمال لفظ رجوع
فقهاء مذهب در کتاب طلاق میگویند رجعت بقول و فعل هر دو میشود یعنی رجوع کردن شوهر بزن خود که طلاق داده بود پس بجای او قرار داد
نمود بعد از طلاق برگشته او را دوباره زن خود نمود و میگوئی فلانی بسفر رفت و برگشت سایر برگشتند هکذا
شد رجعت اینست خواه بعد از زنده شدن بدنیا باید مثل اموات که مقربان شدند با اعجاز زنده نمودند یا بعد از صحرای محشر حاضر شوند مثل اهل خلا
که در قیامت زنده میشوند در آیات بسیار و قسم زنده شدن هر دو لفظ بازگشت اطلاق شده اما رجوع بدنیا مثل رب ارجعون لعلی اعمل صالحا
مؤمنون و مثل ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و هکذا و اما رجوع بقیامت مثل افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون
مؤمنون و مثل و ظنوا انهم الینا لا یرجعون و مثل کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون قصص و غیر ذلک
کرد در آیات لفظ رجوع هر جا که بمعنی آخرت و بازگشت بسوی خدا است لفظ الی ذکر شده و هر جا که بمعنی برگشتن بدنیا است لفظ الی ندارد
چون این لفظ مجرد گفته میشود بجهت اخبار ائمه و علماء قدیم لفظ رجعت را در معنی بازگشتن بدنیا غالبا استعمال نمودند
بلفظ معاد [illegible] حال بیاری قائم عجل الله فرجه میخواهم در این باب بیان نمایم که در زمان قائم و پیش از قیام قیامت جمعی
جمعی از بدان و خوبان زنده میگرداند و ایشان را بدنیا برمیگرداند و معنی رجعت انست [illegible] مذهب شیعه است و هر که
منکر او باشد از شیعه نیست منکر بمعنی خواهد بود مگر بعضی از عوام که بگوش ایشان مسئله رجعت نرسیده باشد این مسئله از ضروریات مذهب است

دعاهم و منافقین این رجعت را منکر شدند و بالجمله مراد اینست که ظهور قائم عجل الله فرجه رجعت نیست زیرا که آن بزرگوار از روزی که متولد شده تا امروز نمرده
و هنوز زنده است و غایب است و در دنیا است و زنده خواهد ماند تا ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد سازد و ملک و سلطنت و پادشاهی بعد از
دفع ظلم آن مانند رجوع بعد از مرگ شباهت دارد چون بعد از وفات ظهور او بعید شمارند و چنانچه از اخبار ظاهر میشود در کشتن رجعت آن بزرگوار است عجل
الله فرجه **فصل اول** در بیان بعضی از آیات با تفسیر اهل بیت چون آیاتی که در لسان ائمه تفسیر شده برجعت بسیار است بنای ما باختصار است لهذا بذکر
بعضی از کتاب حق الیقین اکتفا مینمائیم و بدیگران نیز اشاره مینمائیم با آنکه بعد از اجماع و ضرورت امامیه و اخبار متواتره ائمه چند آیه الا لازم ندادیم مجلسی
در اول رجعت میفرماید بدانکه از جمله اجماعیات شیعه بلکه ضروریات مذهب فرقه حقه حقیقت رجعت است و اکثر علمای امامیه دعوی اجماع بر حقیقت
رجعت کرده‌اند مانند محمد بن بابویه در رساله اعتقادات و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طبرسی و سید بن طاوس و غیر ایشان از اکابر علمای امامیه قریب
بچهل نفر در کتاب بحار الانوار زیاده از دویست حدیث از زیاده از چهل نفر از مصنفین علمای امامیه که در پنجاه اصل معتبر ایراد نموده اند بیرون نوشته ام
هر که را شکی باشد بآن کتاب رجوع کند چون این سخن بلند را از مجلسی قدس سره شاهد آوردیم اکنون بذکر آیات بینات شروع نمائیم آیه اول و لنذیقنهم من العذاب
الادنی دون العذاب الاکبر الم سجده یعنی هر آینه میچشانیم بایشان از عذاب پست تر نزدیک تر پیش از عذاب اکبر در آن حدیث طولانی مفضل
از آنکه صادق ع ذکر رجعت فرمود که انشاء الله در فصل دوم ذکر آن خواهیم نمود مفضل عرض نمود که ای مولای من جمعی از شیعیان شما هستند که قائل
نیستند که شما و دوستان شما و دشمنان را زنده خواهید شد فرمود مگر نشنیده اند سخن جد ما رسول خدا را و سخن ما اهل بیت را که مکرر خبر
داده ایم از رجعت مگر نشنیده اند این آیه را و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر فرمود که عذاب پستتر عذاب رجعت است و عذاب
بزرگتر عذاب قیامت است تا آنکه فرمود مگر نشنیده اند این آیه را و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون قصص یعنی و میخواهیم که منت گذاریم بر آنانکه ضعیف کرده شده
در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و پیشوایان و بگردانیم ایشان را وارثان و تمکین دهیم ایشان را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان و
لشکرهای ایشان را از آنان آنچه را که بودند حذر میکردند والله که تنزیل این آیه در بنی اسرائیل است و تأویلش در رجعت ما اهل بیت است فرعون و هامان
ابوبکر و عمرند و در اوایل این حدیث شریف فرمود پس خدا او را یعنی حضرت قائم ع بر همه دینها غالب کرداند چنانچه حقتعالی پیغمبرش را وعده داده است
که لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون یعنی او است آنکه فرستاد رسول خدا را با هدایت و دین حق تا غالب گرداند او را بر همه دینها و هر چند
کراهت داشته باشند مشرکان و در آیه دیگر فرموده است و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله انفال یعنی قتال کنید با کافران تا
نماند فتنه و کفری و بوده باشد دینها همه از برای خدا پس فرمود والله ای مفضل بردارد از جمیع ملتها و دینها اختلاف را و همه دینها یک دین حق بر میگردد و آن
آنست که بغیر دین الله حق قبول نکند و در اواخر این حدیث شریف بیان آنکه مفضل پرسید که مگر پیغمبر بر همه دینها غالب نشده اند فرمود ای مفضل اگر بر همه غالب
شده بود مذهب نصاری و یهود و مجوس و صابیان و غیر ایشان از دینهای باطل در زمین نمیماند بلکه این در زمان مهدی ع و رجعت حضرت رسول ع خواهد بود
و این آیه در آن زمان بعمل خواهد آمد و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله مؤلف گوید که آیه شریفه لیظهره علی الدین کله که در چند
جا تفسیر بزمان قائم ع و بزمان رجعت شده در توبه و فتح و صف هر سه مذکور است و آیه و نرید ان نمن در وسط این حدیث شریف نیز
هست که انشاء الله ذکر خواهد شد آیه دیگر و یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا نمل یعنی روزی که مبعوث گردانیم از هر امتی فوجی از آنانکه
تکذیب میکنند بآیات ما و در احادیث بسیار صادق ع فرمود این آیه در رجعت است که حشر از هر امتی فوجی را زنده میکند زیرا که آیه قیامت اینست و
حشرناهم فلم نغادر منهم احدا کهف یعنی محشور کردانیم ایشان را پس وا نگذاریم از ایشان احدی را که زنده نکنیم و فرمود مراد بآیات امیر المؤمنین و ائمه اند
آیه دیگر ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد قصص یعنی بتحقیق آنکه واجب کرد بر تو قرآن را هر آینه بر میگرداند ترا بسوی معاد یعنی محل عود احادیث
بسیار وارد شده که مراد رجعت بسوی دنیا است آیه دیگر و لئن قتلتم فی سبیل الله او متم الی قوله لالی الله تحشرون آل عمران یعنی البته
اگر کشته شوید در راه خدا یا بمیرید هر آینه بسوی خدا محشور میشوید و بطرق بسیار منقول است که این آیه در رجعت است و سبیل الله ولایت علی و ذریه
اوست هر که ایمان باین داشته باشد او را کشته شدن و مرگی هست اگر در راه ایشان کشته شود در رجعت زنده میشود تا مرگ را بچشد با اجل حتمی
بمیرد و اگر بمیرد در رجعت بر میگردد تا در راه ایشان کشته شود و ائمه ع فرمودند در تفسیر کل نفس ذائقة الموت که در همین سوره و سوره انبیاء
و عنکبوت است هر که کشته شود مرگ را نچشیده و البته در رجعت بر میگردد تا مرگ را بچشد مؤلف گوید که از این نحو احادیث بسیار ظاهر میشود که در زمان
قائم و زمان رجعت پیغمبر و ائمه ع نیز گاهی شیعیان و دوستان خدا مغلوب میشوند و بعضی بشهادت فائز میگردند و آیه دیگر و اذ اخذ الله میثاق

اثبات رجعت

میثاق النبیین الی قوله و انا معکم من الشاهدین آل عمران یعنی یاد آور وقتی را که گرفت خدا پیمان پیغمبران را که هر آینه آنچه دادم بشما از کتاب و حکمت
پس بیاید بسوی شما پیغمبری که تصدیق کننده است آنچه با شما است البته ایمان بیاورید باو و یاری کنید او را گفت خدا آیا اقرار کردید و گرفتید بر همین عهد و
پیمان را گفتند اقرار کردیم گفت پس شاهد باشید بر یکدیگر و من با شما از شاهدانم در احادیث معتبر بسیار وارد شده است که این عهد و پیمان در زمان حضرت
و صادق ع فرمود یعنی ایمان برسول خدا خواهند آورد و امیر المؤمنین را یاری خواهند کرد در رجعت پس فرمود والله هر پیغمبری که خدا مبعوث کرده است از آدم
و هر که بعد از او است جمیع ایشان را بر میگرداند بدنیا تا قتال و جهاد کنند در پیش روی حضرت امیر ع و حضرت امیر المؤمنین ع در حدیث طولانی
و چون ارواح پیغمبران را اقرار بعهد و پیمان از ایشان گرفت که بما ایمان بیاورند و ما را یاری کنند پس حضرت همین آیه را خواند گفت یعنی ایمان بیاورند
بمحمد ص و یاری کنند وصی او را و همه پیغمبران یاری او خواهند کرد و بتحقیق که خدا گرفت پیمان مرا و پیمان محمد را که یاری یکدیگر بکنیم و بتحقیق که من یاری
کردم محمد ص را و جهاد کردم در پیش روی او و کشتم دشمنان او را و وفا کردم برای خدا بآنچه گرفته از من از میثاق و پیمان در نصرت و یاری محمد ص و هنوز یاری
من نکرده اند احدی از پیغمبران و رسولان خدا و بعد از این در رجعت یاری من خواهند نمود و ما بین مشرق و مغرب زمین همه از من خواهد بود و البته خدا
همه را مبعوث خواهد کرد از آدم تا خاتم ص هر پیغمبری و رسولی که بوده باشد در پیش روی من شمشیر خواهند زد بر سر زنده ها و مرده ها که زنده شده
باشند از جن و انس پس بسیار عجب است چگونه تعجب نکنم از مرده ها که خدا ایشان را زنده گرداند گروه گروه از قبرها بیرون آیند لبیک گویان و صدا بلند
کنند که لبیک لبیک یا داعی الله و در کوچه های کوفه راه روند و شمشیرها برهنه بر دوشهای خود گذاشته باشند و بر سرهای کافران و جباران
و اتباع ایشان زنند از جباران اولین و آخرین تا آنکه خدا وفا کند بوعده که بایشان داده است در قرآن که وعد الله الذین آمنوا منکم تا آخر آیه نور یعنی
وعده داده خدا آنان را که ایمان آورده اند از شما و عملهای صالح کرده اند که هر آینه ایشان را خلیفه گرداند در زمین چنانچه خلیفه نمود آنان را که پیش از
ایشان بوده اند و هر آینه متمکن کرداند از برای ایشان دین ایشان را آنچنان دینی که پسندیده از برای ایشان و بدل کند ایشان را بعد از خوف ایشان
ایمنی را که عبادت کنند مرا و هیچ چیز را شریک من نگردانند حضرت فرمود یعنی عبادت کنند مرا در حالتیکه ایمن باشند و نترسند از احدی از بندگان من
و محتاج نباشند بتقیه کردن از کسی بعد فرمود بتحقیق که مرا برگشتنی است بعد از برگشتنی و رجعتی بعد از رجعتی خواهد بود و منم صاحب کرات و رجعات
یعنی خواهم بسیار برگشت و بسیار رجعت نمود و منم صاحب حکمها و انتقام کشنده ها و دولتهای عجیب تا آخر حدیث مؤلف گوید از این حدیث شریف
که بلاغتش کافی است در تصدیق بصدورش ظاهر میشود که آن بزرگوار رجعت بسیار خواهد نمود و انشاء الله اشاره خواهیم نمود که از برای پیغمبر
و سایر ائمه نیز رجعت متعدد خواهد بود و همچنین از برای بعضی از دشمنان ایشان و صادق ع فرمود خلفای جور خود را امیر المؤمنین میگویند
و این نام مخصوص علی بن ابیطالب است هنوز تأویل این نام و معنی او بر مردم ظاهر نشده راوی گفت تأویل آن کی خواهد بود فرمود وقتی خواهد بود
که خدا جمع کند در پیش روی او پیغمبران و مؤمنان را تا یاری کنند او را چنانچه خدا فرموده و اذ اخذ الله میثاق النبیین تا آخر آیه پس در آن روز میدهد
خدا علم را بعلی بن ابیطالب پس او امیر جمیع خلایق خواهد بود و خلایق همه در زیر علم آنحضرت خواهند بود و او امیر و پادشاه همه خواهد بود این است
تأویل امیر المؤمنین و معنی آیه دیگر ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین مؤمن یعنی گفتند کافران ای پروردگار ما میرانیدی ما را دو بار و زنده نمودی
ما را دو بار و در احادیث وارد شده که یک زنده کردن در رجعت است و دیگری در قیامت و یک میراندن در دنیا است و دیگری در رجعت آیه
دیگر انا لننصر رسلنا و الذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد مؤمن یعنی بتحقیق که ما هر آینه یاری میکنیم پیغمبران و رسل خود را و آنان را
که ایمان آورده اند در زندگی دنیا و در روزی که میایستند گواهان برای گواهی یعنی ایشان را در دنیا و آخرت هر دو یاری میکنیم صادق ع فرمود
که یاری ایشان در دنیا رجعت است مگر نمیدانی که بسیاری از پیغمبران یاری کرده نشدند در دنیا تا کشته شدند بلکه این یاری در رجعت خواهد بود آیه دیگر و من
اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا طه یعنی هر که اعراض کند از ذکر من پس بتحقیق که از برای او است معیشت تنگ و بسند معتبر وارد شده که دشمنان
اهل بیت در رجعت خوراک ایشان غذا ایشان خواهد بود چنانچه حقتعالی فرموده ان له معیشة ضنکا و مراد از ذکر امیر المؤمنین ع و ولایت
و حضرت باقر ع و حضرت صادق ع فرمودند هر قومی را که حقتعالی بعذاب هلاک کرداند در رجعت نخواهند برگشت چنانچه خدا فرموده و حرام علی قریة
اهلکناها انهم لا یرجعون انبیاء یعنی حرام است بر اهل قریه که هلاک کرده ایم ایشان را ابد و بسنگه ایشان بر نگردند در رجعت مؤلف
گوید انهم لا یرجعون بدل و تفسیر لفظ حرام است و سر برنگشتن ایشان اینست که غرض از رجعت کفار و دشمنان چنانچه اشکار نمائیم آنست که چشیدن
عذاب است عذابی که نمونه عذاب قیامت است و قریه هلاک شده او را در همان هلاک شدن چشیده آیه دیگر و اقسموا بالله جهد ایمانهم لا یبعث الله
من یموت الآیه نحل یعنی قسم میخورند بمبالغه تمام که خدا زنده نمیکند آنها را که مرده اند بلی زنده میکند وعده لازمی است بر خدا و لکن اکثر مردم

بمیرانند حضرت صادق ع پرسید که ابو بصیر که شیعیان ما چه میگویند یا تو و تو چه میگوئی در این آیه گفتم میگویند مشرکان قسم میخوردند که خدا مردها را
زنده نمیکند فرمود هلاک شود آن کسی که این سخن را میگوید بپرس از ایشان که سوگند مشرکان بخدا بود یا بلات و عزی گفتم فدای تو شوم
بفرما فرمود چون قائم ما ظاهر شود خدا جماعتی از شیعیان ما را برای او زنده کند که شمشیرها بر دوش گذاشته مهیای جنگ باشند بیاری آن
حضرت بیایند چون این خبر بجمعی از شیعیان ما برسد که نمرده باشند گویند که فلان و فلان از قبرها مبعوث شده‌اند و در خدمت حضرت قائم‌اند
جمعی از دشمنان ما با ایشان گویند که ای گروه شیعه چه بسیار دروغ میگوئید این واقعه که زنده شده‌اند و اینها زنده نخواهند شد تا قیامت حق تعالی
حکایت قول ایشان را فرموده است دیگر ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین تفسیرش یعنی اگر خواهیم میفرستیم بر ایشان
از آسمان آیتی پس میگردد گردنهای ایشان بجهت آن آیت ذلیل باقر ع فرمود که گردنهای بنی امیه است که از آن آیت خاضع و ذلیل میگردد و آن آیت آنست که علی بن ابیطالب
در هنگام زوال شمس نزد قرص آفتاب ظاهر میگردد از برای مردم تا بشناسند او را بحسب و نسب پس بنی امیه را بکشند حتی آنکه بنی امیه مردی را از خوف
پهلوی درختی پنهان کند درخت بسخن آید و فریاد کند که این مردیست از بنی امیه که اینجا پنهان شده بکشید او را مؤلف گوید ظهور حضرت امیر در
قرص آفتاب ندای منادیست که این امیر المؤمنین است که بجهة انتقام و هلاک دشمنان بدنیا برگشته در احادیث بسیار وارد شده و بجهة اختصار به
اثبات حقیت رجعت را اکتفا نمودیم **فصل دوم** در بیان بعضی از احادیث معتبره و زیارات که دلالت بر رجعت دارند و زمانش
و ظلمها را از هر مؤمنی بر میدارند در حدیث طولانی مفضل نقل شده که حضرت صادق ع فرمود که ابوبکر و عمر را بجهة مظالم هر که حاضر باشد قصاص
نمایند پس ایشان را بسوزانند و باد خاکستر ایشان را بدریاها پاشد چنانچه گذشت مفضل گفت ای سید من آیا آخر عذاب ایشان خواهد بود فرمود
هیهات ای مفضل والله که سید اکبر محمد رسول الله ص و صدیق اکبر امیر المؤمنین ع و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و جمیع ائمه هدی
همگی زنده خواهند شد و هر که ایمان محض خالص داشته باشد و هر که کافر محض بوده همگی زنده خواهند شد از برای جمیع ائمه و مؤمنان ایشان عذاب
حتی آنکه در شبانروزی هزار مرتبه ایشان را بکشند و زنده کنند پس خدا هر جا خواهد ایشان را ببرد و معذب کند پس حضرت بعد از این فقره کیفیت خرابی
بلاد و خروج جوان حسنی بجانب دیلم و قزوین که پیش اشاره شد بیان نمود تا آنکه مفضل پرسید که دیگر قائم ع چه کار خواهد کرد فرمود لشکر
ها بر سر سفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را بگیرند در دمشق و بر روی صخره بیت المقدس ذبح نمایند پس حضرت امام حسین ظاهر شود با دوازده هزار
صدیق و هفتاد و دو نفر که با او در کربلا شهید شدند چه رجعتی از این رجعت خوشتر پس بیرون آید صدیق اکبر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع
و برای او قبه در نجف اشرف نصب کنند که یک رکنش در نجف اشرف باشد و یکی در هجر و یکی در صنعای یمن و رکن چهارم در مدینه طیبه و گویا
می‌بینم قندیلها و چراغهایش را که آسمان و زمین را روشن میکند زیاده از آفتاب و ماه پس بیرون می‌آید سید اکبر محمد رسول الله ص با هر که ایمان آورده
باشد بآنحضرت از مهاجر و انصار و غیر ایشان و هر که در جنگهای آنحضرت شهید شده باشد پس زنده میکنند جمعی را که تکذیب آنحضرت کرده و
شک میکردند در حقیقت او و رد کرده او بودند میگفتند ساحر است و کاهن است و مجنون است و بخواهش خود سخن میگوید هر که با او
جنگ کرده باشد تا از همه بجزای خود برساند هم چنین میکردند یک یک از ائمه را تا صاحب الامر ع و هر که یاری ایشان کرده
خوشحال شوند و هر که آزار ایشان کرده تا آنکه بعضی از آخرت بعذاب و خواری دنیا مبتلا کردند در آن وقت ظاهر میشود تاویل این آیه و نرید ان نمن
الخ که پیش اشاره شد مفضل پرسید که رسول خدا و امیر المؤمنین ع با صاحب الامر خواهند بود فرمود بلی ناچار است که ایشان جمیع زمین را بگردند
حتی پشت کوه قاف و آنچه در ظلمات است و جمیع دریاها تا آنکه هیچ موضعی از زمین نماند مگر آنکه ایشان طی نمایند و دین خدا را در آنجا بر پا دارند
پس فرمود گویا می‌بینم ای مفضل آن روز را که ما گروه امامان نزد جد خود رسول خدا ایستاده باشیم و بآنحضرت شکایت کنیم آنچه بر ما واقع شد از امت
جفاکار بعد از وفات آنحضرت پس ابتدا کند حضرت فاطمه ع و شکایت کند از ابوبکر و عمر تا آنکه فرمود پس بنالد هر یک از کشندگان ما و ستمکاران
بر ما و آنها که راضی بودند بستمهای ما مگر آنکه هزار مرتبه در آن روز کشته شوند در این حدیث شریف دو شکوه صدیقه طاهره و همه ائمه حتی
شکوه حضرت قائم را بتمام بیان میفرماید از فقره عذاب ابوبکر و عمر هویدا و از فقره عذاب سایر دشمنان حتی آنکه راضی بوده‌اند که فرمود که هزار
مرتبه کشته میشوند ظاهر و آشکار است که هر مرتبه زنده شدن ایشان یک رجعت است حضرت باقر ع فرمود اول کسیکه در رجعت
خواهد برگشت حضرت امام حسین ع است چندان پادشاهی خواهد نمود که از پیری موهای ابروهایش بر روی دیده‌اش بریزد و صادق ع فرمود که
خلایق با امام حسین ع خواهد بود در رجعت پیش از قیامت حضرت قائم ع فرمود برگردند در رجعت ارواح مؤمنان با ارواح دشمنان ایشان
تا بگیرند حقهای خود را از ایشان استیفاء نمایند هر که ایشان را بعذابی شکنجه کرده باشد انتقام از او بکشند و اگر ایشان را بخشم آورده باشند

او را بخشم آورند و اگر کشته باشند بعوض بکشند پس سی ماه بعد از مردن دشمنان خود زندگانی کنند بعد از آن همه در یک شب بمیرند و ایشان
بنعیم بهشت برگردند و دشمنان بسخت‌ترین عذابهای جهنم برگردند مأمون از حضرت رضا ع پرسید که چه میگوئی در رجعت فرمود حق است و در امم سابقه
بوده است و قرآن مجید بآن ناطق است و رسول خدا فرمود که هر چه شده باشد در امم سابقه بوده حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة مانند
دو تای نعل که با یکدیگر موافق‌اند و مانند پرهای تیر که با هم مشابه‌اند و صادق ع فرمود که علی ع را در زمین رجعتی خواهد بود با فرزندش حسین
با علم خواهد آمد تا انتقام بکشد از بنی امیه و معاویه و هر که با آنحضرت جنگ کرده باشد پس خدا یاوران او را از اهل کوفه زنده نماید سی هزار
کس از سایر مردم پس با ایشان ملاقات کنند در صفین مثل مرتبه اول تا همه را بکشند و کسی از ایشان نماند که خبر بیرون برد پس خدا ایشان را بر
شود با بدترین عذابها با فرعون و آل فرعون پس باید بگر امیر المؤمنین رجوع کند بار دیگر رسول خدا و او خلیفه باشد بر زمین و سایر ائمه عاملان او
در اطراف زمین تا عبادت حق تعالی آشکارا کرده شود چنانچه پنهان عبادت کرده بودند و اضعاف آن عبادت خواهند شد خدا به پیغمبرش خواهد داد
بلند باشد ملک جمیع اهل دنیا از روزی که خدا خلق کرده است دنیا را تا روزی که دولتهای دیگران بر طرف شود تا آنکه خدا وفا کند بوعده که با او داده
که غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و حضرت امیر فرمود که منم سید پیغمبران و در من سنتی از ایوب هست و الله که
خدا از برای ما اهل را جمع خواهد کرد چنانچه از برای ایوب اولاد او را زنده کرد و جمع کرد و صادق ع فرمود اول کسیکه بدنیا بر میگردد حضرت
امام حسین ع و اصحاب او و یزید و اصحاب او خواهند بود پس همه ایشان را بکشند مثل آنکه ایشان کشته بودند و باقر ع فرمود گویا می‌بینم عبد الله
بن شریک عامری را که عمامه سیاه بر سر دارد و دو علاقه در میان دو کتفش آویخته و از دامن کوه بالا میرود در پیش روی قائم ما با چهار هزار کس که در رجعت
زنده شده‌اند و صدا بتکبیر بلند کرده‌اند و صادق ع فرمود سؤال کردم از خدا که اسمعیل فرزندم را بعد از من باقی بدارد ابا کرد ولکن در باب او
منزلتی دیگر بمن عطا کرد که اول کسی باشد که در رجعت بیرون آید با ده نفر از اصحاب خود که یکی از آنها عبد الله بن شریک عامری باشد و او
علمدار او خواهد بود و داود رقی بصادق ع عرض کرد که پیر شده‌ام و میخواهم ختم اعمال من آن باشد که در راه شما کشته شوم فرمود چاره از این نیست اگر
در این وقت نشود در رجعت خواهد شد و حضرت امیر ع در خطبه طولانی فرمود ضبط نمیکنند احادیث ما را مگر قلعه‌های حصین یا سینه‌های امین یا
عقلهای متین و رزین پس فرمود العجب کل العجب بین جمادی و رجب ای تعجب تمام تعجب از آنچه میشود میان جمادی و رجب پس مردی از شرطة الخمیس پرسید که
این چه تعجب است که مکرر میفرمائید فرمود چون تعجب نکنم از آنکه مرده‌ها چند زنده خواهند شد و شمشیر بر سر زنده‌ها خواهند زد و بحق خداوندی که دانه را
شکافته و گیاه را بیرون آورده و خلایق را آفریده گویا می‌بینم ایشان را که در میان بازارهای کوفه راه میروند و شمشیرها برهنه بر دوش گذاشته‌اند و میزنند
بر سر دشمنان خدا و رسول و مؤمنان و اینست معنی آیه که خدا فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار
من اصحاب القبور و ترجمه‌اش یعنی ای گروه مؤمنان دوستی مکنید با قومی که غضب کرده خدا بر ایشان بتحقیق که مأیوس شده‌اند از آخرت چنانچه
ناامید شدند کافران از اصحاب قبرها مؤلف گوید بنا بر تفسیر امیر ع لفظ من اصحاب القبور متعلق به یئس نخواهد بود بلکه متعلق بکفار است و
ترجمه‌اش او است و متعلق یئس محذوف خواهد بود و معنی بنا بر این چنین است که ای مؤمنان دوستی نکنید با مغضوبان خدا که مأیوس‌اند از آخرت چنانچه
کافرانی که از اصحاب قبرها بوده در رجعت زنده شده‌اند مأیوس‌اند از فتح و ظفر یا از آخرت و باقر ع فرمود که چون قائم ما ظاهر شود عایشه را زنده
کند تا بر او حد زند و انتقام فاطمه ع را بکشد و صادق ع فرمود که چون وقت قیام قائم آل محمد ص شود در جمادی الآخره و ده روز از ماه رجب بارانی بیاید
که خلایق مثل آن ندیده باشند پس برویاند بآن باران گوشتهای مؤمنان و بدنهای ایشان را و گویا نظر میکنم بسوی ایشان که میآیند از جانب قبیله جهینه و خاک را
از سرهای خود میافشانند و ایضا فرمود بیرون میآید با قائم ع از پشت کوفه یعنی نجف اشرف بیست و هفت مرد پانزده نفر از قوم موسی آنها که خدا
فرموده است یهدون بالحق و به یعدلون اعراف یعنی هدایت میکردند بحق و بحق عدالت میکردند و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان
و ابوذر و جابر انصاری و مقداد و مالک اشتر پس در پیش روی آنحضرت خواهند بود و یاران و حاکمان او خواهند بود و باقر ع فرمود که چون قائم آل محمد
بیرون آید خدا او را یاری کند بملائکه و اول کسیکه با او بیعت میکند محمد ص باشد و بعد از آن علی ع مؤلف گوید از این احادیث ظاهر میشود که اول رجعت
کنندگان رسول خداست و بعد از آن علی و همچنین از این فقره حدیث مفضل که فرمود هیهات ای مفضل والله که سید اکبر محمد رسول الله تا آنجا که
فرمود همگی زنده خواهند شد و حضرت رضا ع فرمود که از علامات ظهور حضرت قائم ع آنست که بدنی برهنه در پیش قرص آفتاب ظاهر خواهد شد
منادی ندا خواهد کرد که این امیر المؤمنین است برگشته است که ظالمان را هلاک کند و از این حدیث شریف و امثال آن ظاهر میشود که اول رجعت
کنندگان امیر مؤمنان است و احادیث بسیار دارد که اول ایشان سید الشهداء ع است و هیچ منافات میان احادیث نیست و تفاوت ما ذنب بجهت

بسیار رجعت ایشان کاهی بترتیب کاهی با اجتماع و باهم وکاهی بخلاف ترتیب رجعت بعضی مکرر و بعضی بیشتر از احتمال دارد و صادق فرمود چون
قائم خروج کند نزد قبر هر مؤمنی ملکی بیاید او را ندا کند که ای فلان صاحب تو و امام تو ظاهر شد اگر میخواهی ملحق شوی باو ملحق شو و اگر میخواهی
در کرامت و نعمت خدا باشی همانجا باش پس بعضی بیرون آیند بعضی در نعیم الهی بمانند و در حدیث طولانی دیگر فرمود در تفسیر وقضینا الی بنی اسرائیل
که در سوره بنی اسرائیل است ثم رددنا لکم الکرة علیهم اشاره است بخروج حضرت امام حسین با هفتاد نفر از اصحابش پس چون معرفت سید الشهداء
در دلهای مؤمنان قرار گیرد حضرت قائم از دنیا برود و سید الشهداء او را غسل دهد و کفن و حنوط نماید و بر او نماز کند و او را در لحد بگذارد در دنیا
امور وصی را بغیر وصی مرتکب نمیشود و باقر در حدیث جابر فرموده فرمود والله که مردی از ما اهل بیت پادشاهی کند بعد از وفاتش سیصد و
نه سال گفتم این چه وقت خواهد بود فرمود بعد از نوزده سال بعد از وفات آنحضرت هرج و مرج و فتنه بسیار خواهد بود تا نه سال پس منتصر یعنی
انتقام کشنده بدنیا خواهد آمد که امام حسین است و طلب خون خود و اصحاب خود را خواهد کرد و ایشان را بکشد و اسیر کند که مردم بگویند
این از ذریه پیغمبران نبود و ابتدا آدم میکشد پس بعد از آن سفاح بیرون آید یعنی حضرت امیرالمؤمنین و صادق فرمود اول کسیکه رجعت خواهد
کرد حضرت امام حسین خواهد بود که بعد از قائم بیرون خواهد آمد با اصحابش که با او شهید شدند و هفتاد پیغمبر با او خواهند آمد چنانچه
با حضرت موسی مبعوث شدند پس قائم انگشتر خود را باو خواهد داد و از دنیا خواهد رفت و سید الشهداء او را غسل و کفن و حنوط خواهد کرد
و او را در قبر مدفون خواهد نمود و از این احادیث ظاهر میشود که معنی این اخبار بسیار که اول رجوع کنندگان سید الشهداء است اینست که او بلافاصله بعد از
قائم مدت پادشاهی خواهد نمود نه اینکه پیش از حضرت امیر رجوع کند با هم باشند در حدیث مفضل اول ذکر کرد اجتماع چهارده معصوم و شکوه ایشان از
خاتم و قصاص کردن ایشان را و بعد از فقره جوان حسنی ذکر کرد رجعت سید الشهداء را بتنهائی و بعد رجعت حضرت امیر را و بعد رجعت رسول
خدا و بالاخره رجعت صاحب الامر را با آنکه آن قبه که برای حضرت امیر نصب کنند از نجف تا بحرین و صنعا و مدینه هجر و اهالی
نماید و قندیلهای آن آسمان و زمین را روشنی دهد زیاده از آفتاب و ماه ظاهر است که در اوایل امر صاحب الامر که ابوبکر و عمر را زنده میکند
نیست بلکه در تمام زمان او هم نیست بجهت قرینه که بجای انتقام این در رجوع حضرت امیر است بعد از سید الشهداء و ظاهر خواهد شد که سلطنت
سید الشهداء بعد از وفات قائم است و عمده اینست که هنوز زمان آن نشده تا لطیفه لیاقت و تزیل و تشبیه با جزئیات پیدا نکرده و اینکه صادق
تفسیر نمود راجفه را بحضرت امام حسین و رادفه را بحضرت امیر که در سوره نازعات یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة و این اشارها
بجهت آن میباشد که تو اعتقاد نمائی تکرار رجعت همه ایشان و اینکه گذشت در آن حدیث صادق که فرمود حضرت امیر را رجعتی خواهد بود
با سید الشهداء تا آنکه فرمود بار دیگر رجوع کند با رسول خدا و خلیفه باشد در زمین و ائمه عاملان او باشند پس این حدیث نیز مثل همان
احادیث است که پادشاهی تنها با سید الشهداء است بعد از قائم و بعد با حضرت امیر باشند و دوباره رسول خدا و حضرت امیر همه با هم
باشند و ابو مروان از صادق سوال کرد از تفسیر ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد فرمود که دنیا آخر نمیشود تا جمع شوند
رسول خدا و امیرالمؤمنین در ثویه که موضعی است از کوفه در آنجا مسجدی بنا کنند که دوازده هزار در داشته باشد و سید بن طاوس از عمران روایت
کرده که مجموع عمر دنیا صد هزار سال است بیست هزار سال دولت سایر مردم است و هشتاد هزار سال ایام دولت محمد و آل محمد است و سید فرمود
که این روایت را در کتاب ظهیر بن عبدالله مبسوط تر از این دیدم و صادق فرمود چون قائم ظاهر میشود داخل کوفه گردد حقتعالی از پشت کوفه
هفتاد هزار صدیق را مبعوث خواهد نمود که در میان اصحاب او و از یاران او باشند و در حدیث دیگر فرمود که شیطان لعنه الله از خدا
سوال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت که مردم زنده میشوند خدا ابا نمود و فرمود ترا مهلت دهم تا یوم وقت معلوم چون آن روز شود
ظاهر شود شیطان با جمیع اتباعش از روزیکه خدا آدم را خلق کرده است تا آن روز و حضرت امیرالمؤمنین برگردد و این آخر برگشتنهای آنحضرت است راوی
گفت مگر رجعتها بسیار خواهد کرد فرمود بلی و هر امامی که در قرنی بوده باشد نیکوکاران و بدکاران زمان او با او بر میگردند تا خدا تعالی
مؤمنان را بر کافران غالب گرداند و مؤمنان از ایشان انتقام بکشند چون آن روز شود حضرت امیرالمؤمنین برگردد با اصحابش و شیطان
بیاید با اصحابش و ملاقات ایشان در کنار فرات واقع شود نزدیک بکوفه پس قتالی واقع شود که هرگز مثل آن واقع نشده باشد گویا می بینم اصحاب
حضرت امیرالمؤمنین را که صد قدم به پس برگشته اند و پاهای بعضی در میان آب فرات داخل شود پس ابری پر از ملائکه از آسمان فرود آید که پر شده باشد از
از ملائکه و رسول خدا حربه از نور در دست داشته باشد در پیش آن ابر آید چون نظر شیطان بر آنحضرت افتد نکص علی عقبیه بعقب برگردد
و اصحابش باو گویند اکنون که ظفر یافتی بکجا میروی او گوید انی اری ما لا ترون انی اخاف الله انتقال یعنی من می بینم آنچه شما نمی بینید من میترسم

از پروردگار عالمیان پس حضرت رسول با او برسد و حربه در میان دو کتفش بزند که او و اصحابش همه هلاک شوند پس بعد از آن همه مردم خدا را بی
یکانگی پرستند و هیچ را با خدا شریک نکردانند حضرت امیرالمؤمنین چهل و چهار هزار سال پادشاهی کند تا آنکه بکرد از شیعیان آنحضرت هزار فرزند
از صلب او متولد شود هر سال پسری متولد شود بر او وقت مدهامتان و دو باغ سبز که خدا در سوره الرحمن فرموده در کرد و اطراف مسجد کوفه
بهم رسد مؤلف گوید از این حدیث شریف که موافق است با آن حدیث که بیان کرده معنی امیرالمؤمنین چند چیز ظاهر خواهد شد یکی اینست
که از برای ائمه و پیغمبران و نیکان و بدان همه رجعت متعدد خواهد بود و مرا از اصحاب امیر همه ایشان و مؤمنان اند و از اصحاب شیطان
همه کافران و بدان اند و رفته رفته ترقی نمایان و تشبیه این جهان را بجهنم و بهشت و جاودان تماشا کنند که در این برگشتن و رجعت آخر حضرت امیر در دو
طرف کوفه ظاهر شود دو ابر و من دونهما جنتان تا آخر سوره الرحمن در دو جنت پیر این است و لمن خاف مقام ربه جنتان و چون از وصف آن دو جنت
تحویل آن فارغ شد فرمود و من دونهما جنتان یعنی پیش از آن دو جنت یا پستتر از آن دو جنت است تا آنکه فرمود حور مقصورات فی
الخیام یعنی در هیمه بهشت که در دو طرف کوفه بفرمود مدهامتان ظاهر میشود حورها است که برده نشسته در خیمها بدانکه چون آخر خیمها
و آخر انتقامها و آخر جهادها حضرت امیر است پس هیچ منافات ندارد با رجعتهای بزرگوار آخر زمان و نزدیک نفخه صور با عصا و میسم و نقش زدن
و نشان کردن نیکان و داغ نهادن بدان پس معنی این حدیث شریف اینست که این آخر برگشتنهای آنحضرت است در باب جهاد و انتقام
و حضرت باقر فرمود که حضرت امام حسین در صحرای کربلا پیش از شهادت فرمود که جدم رسول خدا بمن گفت که ای فرزند ترا بسوی عراق خواهند
برد در زمینیکه پیغمبران و اوصیا ایشان در آنجا ملاقات یکدیگر کرده اند و باز خواهند کرد در آن زمین را عمورا گویند در آنجا شهید خواهی شد با تو جماعتی
از اصحاب تو شهید خواهند شد که درد و الم آهن را ایشان نخواهند یافت چنانچه آتش را خدا بر حضرت ابراهیم برد و سلام کرد اینم چنین گرمی
جنگ بر تو و اصحاب تو برد و سلام خواهد بود پس بشارت باد شما را و شاد باشید که ما نزد پیغمبر خود میرویم پس ما مانیم در آن عالم آنقدر که خدا خواهد پس
اول کسیکه زمین شکافته میشود و از زمین بیرون میاید من خواهم بود و بیرون آمدن من موافق میافتد با بیرون آمدن امیرالمؤمنین و قیام قائم ما
پس نازل میشوند بر من گروهی از آسمان از جانب حقتعالی که هرگز بزمین فرود نیامده باشند با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرها از ملائکه
و فرود میاید محمد و علی و من و برادرم و جمیع آنها که خدا بر ایشان منت گذاشته از انبیاء و اوصیاء سوار شده بر اسبهای خدائی ابلق از نور که هیچ کس
پیشتر بر آنها سوار نشده پس حضرت رسول علم خود را بدست میگیرد و حرکت میدهد و شمشیر خود را بدست قائم ما میدهد پس بعد از آن آنچه
خدا خواهد باشیم پس حقتعالی بیرون میاورد از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر پس آنگاه حضرت امیرالمؤمنین شمشیر حضرت رسول را
بمن دهد پس مرا بجانب مشرق و مغرب بفرستد پس هر که دشمن خدا باشد خونش را بریزم و هر بتی را که بیابم بسوزانم تا آنکه بزمین هند برسم بلاد
فتح نمایم و حضرت دانیال و یوشع زنده شوند و بیایند بسوی حضرت امیرالمؤمنین و گویند راست گفتند خدا و رسول او در وعدها که دادند پس هفتاد
نفر با ایشان بفرستد بسوی بصره که هر که در مقام مقاتله برآید او را بکشند و لشکری بسوی بلاد روم بفرستد که آنها را فتح کند پس هر حیوان حرام
گوشت که باشد بکشم تا آنکه بغیر طیب نیکو در روی زمین نباشد و جزیه را برطرف کنم و یهود و نصاری و سایر ملل را مخیر کنم میان اسلام و شمشیر پس هر که
مسلمان شود بر او منت گذارم و هر که اسلام را نخواهد خونش را بریزم و هیچ مرد از شیعیان ما نماند مگر آنکه خدا ملکی بسوی او بفرستد که خاک
را از روی او بمالد و زنان و منزلهای او در بهشت باو بنماید و هر کور و زمین گیر و مبتلائی که باشد خدا ببرکت ما اهل بیت بلاها را از او دفع کند
برکت را از آسمان بزمین فرستد بمرتبه که شاخهای درختان میوه از بسیاری میوه بشکند و میوه تابستان در زمستان و میوه زمستان در تابستان بعمل آید
یعنی جمیع میوها در جمیع فصلها باشد و اینست معنی قول خدا تعالی و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات الآیه مائده اگر اهل قریه‌ها
و شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری کنند هر آینه بگشائیم بر ایشان برکتها از آسمان و زمین و لکن تکذیب کردند پیغمبران ما را پس گرفتیم ایشان
را بآنچه کسب کردند و ببخشد خدا بشیعیان ما کرامتی که مخفی نماند بر ایشان هیچ چیز در روی زمین و آنچه در زمین است حتی آنکه کسیکه خواهد اهل خانه
خود را بداند خدا او را الهام کند باخبار ایشان میکنند مؤلف گوید که همین حدیث شریف مشتمل است بر چند رجعت که اول فرمود بیرون آیم از زمین
با امیرالمؤمنین و بعد فرمود فرود میاید بعضی از آسمان محمد و علی و من و برادرم تا اینجا که فرمود شمشیر خود را بدست قائم ما میدهد پس بعد
از آن آنچه خدا میخواهد میمانیم پس بیرون آورد خدا آن چشمها را از آن بعد و لفظ پس در میان کلام ظاهر میشود که بیرون آمدن چشمها بعد از طول مدت و از
نسبت باول رجعت بعد فرمود پس آنگاه حضرت امیر شمشیر حضرت رسول بمن دهد ظاهر است که این رجعتی است دیگر بقرینه انضمام این فقره با فقره پیش که فرمود
آنچه خدا خواهد میمانیم بعد میروم و بعد فرمود پس هر حیوان حرام گوشت که باشد بکشم و بغیر طیب نیکو نماند و هر شیعه که باشد ملکی

خالی از رنج و آزار و ناله نماید و زنان و منزل او و او در بهشت باز یابد و ظاهر است که ملائکه بر نده‌ها شبیه می‌نمایند منزل بهشتی ایشان را و مراد از
کردن خاک تلطیف و ترقی و رفع حجابست و عجیب‌تر از همه آن فقره آخر است که از زمین و طاها چیزی بر شیعیان ما مخفی نماند و بالهام الهی خبر از ما لها
خانه خود داشته باشند در زمان ظهور و فرمودند که مردان و زنان شیعه بکتاب و سنت خدا حکم می‌نمایند و فرمودند که درندگان هستند لیکن اذیت
نمیکنند بحیوانات کرک و میش صلح است اینجا فرمودند یعنی اشیاء طیب و نیکو در زمین نماند یعنی جمیع درندگان و حرام گوشت و بید او از بلکه کیاه و مضر و تلخ
و خار و خاشاک همه برطرف شوند ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا خلاصه در این حدیث شریف تقویم بیان فرموده‌اند از رجعت بعضی از ما بیابد
قرنهای بسیار و در چندین احادیث فرمودند که سید الشهدا با اصحابش رجعت میکنند و در این حدیث و امثال او فرمودند اول کسیکه رجعت از
نماید داست نها وانها نیست مکر بعد و بسیاری جهادها و شان و فرمود گویا می‌بینم که کرسی از نور میگذارند و بران نصب میکنند قبه‌ای از یاقوت سرخ
مکلل بجواهر و حضرت امام حسین بران کرسی می‌نشیند و بر دور آن کرسی نود هزار قبه سبز بوده باشد و مؤمنان بیایند و آنحضرت را زیارت
نمایند و بر او سلام کنند پس حق تعالی خطاب کند ایشان را که ای دوستان من آنچه خواهید از من سؤال کنید بسیار آزار کشیدید و ذلیل و مظلوم
شدید امروز هر حاجت از حاجتهای دنیا و آخرت که از من سؤال کنید برآورم از برای شما پس خوردن و آشامیدن ایشان از بهشت باشد
اینست و الله کرامت بزرگواری عظیم مؤلف گوید که از این حدیث ظاهر میشود که این حالت در رجعت است و آنکه فرمود پس خوردن و آشامیدن
ایشان از بهشت باشد مثل نقل است در مطلب نهم دانستی ملاحظه کن تفاوت این کرسی و زیارت این قبه را با قبه امیر المؤمنین که پیش از این که
و این خوردن و آشامیدن را و این نیست مگر باعتبار ترقی زمانی و بودن این کرسی و جمع این نود هزار قبه با که مدتی بعد از آن قبر مبارکه
و نظیر این تفاوت تفاوت نیست میان مساجد که در زمان قائم بنا میشوند که حضرت امیر فرمود کوفه و حیره بهم وصل میشوند و در شهر حیره مسجدی
ساخته میشود برای او پانصد در میباشد نایب قائم در آن مسجد نماز میگذارد زیرا که مسجد کوفه تنگ میکرد و اصحاب قائم را و میکرد و در مسجد
کوفه دوازده پیشنماز عادل نماز میگذارد راوی عرض کرد یا امیر المؤمنین آیا مسجد کوفه در آن وقت گنجایش خلایق را که وصف میکنی میکرد
فرمود که برای قائم چهار مسجد ساخته میشود این مسجد کوچکترین آنها میباشد یکی از آنها این مسجد میباشد که حالا هست و دو تا دیگر در
دو طرف کوفه ساخته میشود یکی در این سمت و یکی در آن سمت و میان آن مسجد بکر مشاق فرمود دنیا آخر نمیشود تا جمع شوند رسول خدا و امیر المؤمنین
در ثویه که موضعی است از کوفه در آنجا مسجدی بنا کنند که دوازده هزار در داشته باشد ببین تفاوتشان از کجاست تا بکجا و اگر در آیات و احادیث
ظهور قائم و زمان او و سیرت او و در آیات و احادیث رجعت و دولت ایشان و سیرت ایشان و اوضاع زمین و آسمان در رجعت و اهل آن زمان و ابنیه
ازدو منشاء و شما سیر نمائی همین قسم تفاوتها که فی الجمله اشاره نمودیم بسیار خواهی دید همین نحو کشیده تا دامان قیامت و از این اشارها
نازل بنگر و ادراک کن انچه در احادیث اهل بیت عصمت و طهارت است که شما از برای بقا خلق شده‌اید نه از برای فنا و بسبب کوچ میکنید از
خانه بخانه بعضی از عالی بعالی و درست و زیادتی نما که چون مردم از خانه بخانه دیگر کوچ نمایند چه قدر تفاوت در ایشان حاصل میشود و این خانه‌ها که
عبارت از دنیا و رجعت و برزخ و قیامت و دار ثواب و دار عقاب و بهشت و دوزخ است چه قدر با هم تفاوت دارند که هر خانه بعد نسبت بخانه قبل
قدر کاملتر و متانتر و خالص‌تر است چه از برای نیکان و چه از برای بدان حال بیاید قائم عجل الله فرجه علاوه بر گذشته اشاره نمائیم ببعضی از اخبار
دلالت بر رجعت همه ائمه میکند حتی قائم و آن بسیار است یکی زیارت جامعه کبیره معروفه است که توان قسم یاد نمود که از سرچشمه عزت جاری شده
که راوی با امام علی النقی عرض کرد بمن تعلیم نما سخنی کامل بلیغی که در زیارت هر یک از شما بخوانم و یک فقره او اینست و بردکم فی ایامه یعنی بازمی
برای شما الماداست تا خدا دین خود را بشما زنده کند و برگرداند شما را در ایام خود تا آنکه فرمود و یکر فی رجعتکم یعنی خدا مرا از آنان کرداند که رجعت
میکنند در رجعت شما و از آن جمله زیارت وارث است که میفرماید و اشهد ان الائمة من ولدک کلمة التقوی تا آنجا که میفرماید انی بکم مؤمن و بایابکم
موقن یعنی شهادت میدهم که جمیع ائمه که از نسل تو اند امام و حجت اند و شاهد میگیرم خدا و ملائکه و انبیاء و رسل را که من ایمان دارم
بشما و یقین دارم برجعت شما و شکی ندارم در رجعت شما و از این قبیل در زیارات و ادعیه بسیار است قدری کافی از آن در حق الیقین و کتاب بحار
است همین اکتفا شد بجهت آنکه بنای ما بیشتر و اختصار است **فصل سوم** در بیان بعضی از نکات و قدری از اشارات و رموزات
اول آنکه فائده رجعت و غرض و غایت بی تفاوت همان عالم برزخ و قیامت و عالم آخرتست و غرض از همه و جزای نیکان است
بنیکی و راحت و خواهش دل و بهشت عنبر سرشت و سزای بدان ببدی و زحمت و عذاب آتش و غذا و لباس زشت زیرا که بعد از موت اول عالم
عالم جزاست من مات فقد قامت قیامته هر که مرد قیامتش و جزای او برپاست فرمود حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی

احکام رجعت

اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون مؤمنون یعنی بعد از موت اول تکلیف و عمل صالح ممکن نیست و بعد
از موت عالم برزخ و جزای وسط است تا روز قیامت اگر چه بدنیا برگردند رجعت نمایند فرمود و انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم
الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی آخر منافقون یعنی هر چه میکنید پیش از مردن بکنید که بعد از موت حسرت و ندامت خواهند و راه تلافی و تدارک هم
مسدود گردد و فرمود و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین حجر عبادت کن خدای خود را تا نور او مرا در رسد یعنی منتهای تکلیف و عبادات تا روز
مرگ است و فرمود لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی دخان یعنی مردن همان یک مردن است که اول دیدند و مرگ همان یکی بود که چشیدند
و دیگر مثل آن چون دنیا و دار تکلیف آن مردن نخواهد آمد و اینهم در جمیع کتب و رسایل عامه و خاصه بر تناسخی و بعیرم و کتاب ائمه اتفاق
که بعد از مردن تا قیامت کبری عالم برزخ و دار جزای وسط است اگر چه در قبر زنده شوند و از ایشان سؤال نمایند و اگر چه هزار مرتبه بدنیا
برگردند و رجعت نمایند آیات و احادیث رجعت از این مطلب است و ما بجهت مرشوق همان حدیث مفضل را ذکر نمائیم در فقره ابو بکر و عمر فرمود
هر شبانه روز هزار مرتبه ایشان را بکشند و زنده نمایند و قصاص گیرند و فرمود که سید اکبر حضرت قائم با جمیع مکذبین و مصدقین او رجعت
مینمایند و هم چنین هر یک از ائمه و هر که یاری ایشان کرده تا خوشحال شوند و دشمنان ایشان تا آنکه پیش از آخرت بعذاب خواری دنیا مبتلا
گردند و در بحار بکر فرمود پس نماند احدی از کشندگان و ستمکاران و آنان که راضی بودند مگر آنکه در آن روز هزار مرتبه کشته شوند و فرمود من العذاب
الادنی عذاب رجعت است و عذاب اکبر عذاب قیامت پس کسی گمان نکند چنانچه مخالفین گمان کرده‌اند که اگر رجعت و بازگشتن بدنیا حق است
البته کفار و اهل عذاب بعد از دیدن هنگام سکرات و سؤال و فشار قبر و عذاب قبر چون بدنیا بازگشت کنند خواهند ایمان آورد جواب
ایمان میآورند و لکن ایمان الجائی و اضطراری هیچ فائده ندارد و وجود و عدم او یکسان است بلکه هر کسی توان گفت حین سکرات یقین بحق
و باطل پیدا میکنند و لکن نمی‌پذیرند چنانچه از فرعون نپذیرفتند فرمود فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا سنة الله التی قد خلت فی عباده یعنی
یعنی پس ممکن نبود که نفع دهد بایشان ایمان ایشان زمانیکه دیدند عذاب ما را و اینست طریقه و عادت خدا همیشه و فرمود یوم یاتی بعض
آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها الخ انعام در تفسیر بعضی از آیات خدای تو که باعث ایمان اضطراری است نفع ندارد ایمان کسی و اهل جهنم
نیز همه ایمان دارند و همیشه ربنا غلبت علینا شقوتنا و ربنا اخرجنا منها و ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا و امثال این میگویند و لکن چه فائده
کسی نمی‌پذیرند و مجلسی قدس سره در حق الیقین در اول رجعت اشاره بغرض و غایت آن نموده و این مطلب را بطور اشاره فرموده که از اجماعیات
بلکه ضروریات مذهب امامیه حقیقت رجعت است که پیش از قیامت جمعی از نیکان بسیار نیک و بدان بسیار بد بدنیا برمیگردند تا نیکان بر
دولت ائمه خود دیده‌ها ایشان روشن شود و بعضی از جزای خوب خود را بدنیا به بینند و بدان از برای آنکه عذاب بسیار را به بینند و از ایشان
شیعیان انتقام بکشند در تیم آنکه از آنچه ذکر شد از آیات بسیار و اخبار ائمه اطهار هویدا و آشکار شد که همه خلق اولین و آخرین رجعت نمیکنند
و آن مخصوص قیامت است و در حق الیقین بعد از فقره سابق فرموده و سایر مردم در قبرها میمانند تا در قیامت محشور شوند چنانچه در احادیث
بسیار وارد شده که رجوع نمیکنند در رجعت مگر کسی که محض ایمان داشته باشند یا محض کفر اما سایر مردم پس ایشان را بحال خود میگذارند
مؤلف گوید که در سؤال قبر نیز اما در بسیار است که سؤال مخصوص کامل از نیکان و بدان است و باقی را وامیگذارند و اعتنا بشان ایشان نمیکنند و سر
این مطلب آنست که لازمه پادشاهی پادشاه و لازمه عدل و داد و حکمت حکیم فرمانفرما جهانبان چنین است که پس از گذشتن زمان خدمت و آمدن
هنگام سزا و نوازش و خلعتها نا باید اول شروع کند بنوازش وزراء و خدمتکاران کامل بوجه اتم و کامل و بسیاست و عذاب دشمنان بزرگتر
و هکذا و رفته رفته تا باخر مرتبه برسد بجهت اینست که اول از همه زودتر ابوبکر و عمر را از قبر درآورند بردار کشند و از این سر آشکار ظاهر و آشکار
که رجعت نیز مرتبه مرتبه دارد و کم و زیاد میشود و بجهت اینست که در اخبار رجعت رجوع کنندگان را کم و زیاد می‌بینی مثلا در بعضی از سیدالشهدا
تنها بر میگردد و در بعضی با اصحاب خود و در بعضی با چندین هزار دیگر و هم چنین و در رجعت امیر ملاحظه کرده که هستان چه قدر زیاد
بود دقت کن بفهم سوم بدانکه رجعت را شباهتی تامی است بقیامت و برزخ را نمایش تمامی است به بهشت و دوزخ و ما بعد قیامت شباهت
رجعت بقیامت البته بیشتر است از شباهت برزخ بوی از چندین جهت اول آنکه در هر دو عود بروح است ببدن و در برهوت و وادی السلام
که عالم برزخند این نیست لذا در حدیث سابق فرمودند که تمام جمادی و ده روز رجب باران عجیبی در این چهل روز ببارد که مثل آن ندیده باشند
برویاند خدا بان گوشتها و بدنهای مردگان را برای رجعت مثل این باران قبل از قیامت که خواهد بود چنانچه در ارشاد در ذیل آیه فصعق
که در زمر است از صادق روایت کرده که فرمود وقتیکه خدا میخواهد مبعوث نماید خلق را بباراند آسمان بر زمین چهل صباح پس جمع شوند و اوصال

اسرار رجعت

یعنی یکهارچو بندها و بدو بد لحوم یعنی گوشتها دوّم آنکه در رجعت نیز از اهل رجعت حساب کشند مثل صحرای قیامت چنانچه دارد که حتا خلایق
رجعت امام حسین است سوّم آنکه در برزخ مانند بهشت و دوزخ تفاصیل و تلافی هست و در رجعت مانند صحرای قیامت هست که جمیع احوال و تفاصیل
و تشفّی و تلافی در رجعت قیامت است پس رجعت قیامتی است صغری و قیامت حقیقی است کبری و برزخ دار ثواب و عقاب الهی است و بهشت و دوزخ
صغری هستند و دوزخ دار ثواب خدائی و عقاب الهی است و وادی السّلام و برهوت اسنکبری چهارم آنکه اوّل زمان ظهور قائم و خاتم او و حنبا
خاتم اوّل زمان سلطنت ظاهریه و امامت و خلافت و فرمانفرمائی محمّد و آل محمّد است تا زمان قیامت و دلیل قطعیه از عقلیه و نقلیه و اجماع اثنا عشریه
بر این قائم است اما دلیل عقلیه مبنی است بر فهم پیغمبر آخر الزّمان و خاتم پیغمبران بودن آن در بین عالم امکان و از نقلیه نمونه بیاوردیم در زیارت
جامعه کبیر فرمودی بکم فتح الله و بکم یختم و راوی جلیل الشّأن مفضّل … احوان حدیث طولانی عرض کرد که مدّت خلافت قائم چه قدر است حضرت
در جواب فرمود که خدا فرموده فمنهم شقیّ و سعید خواند تا عطاء غیر مجذوذ خود بعد فرمود عطاء غیر مجذوذ آنست که از ایشان بریده نشود بلکه نفی
است دائمی و سلطنتی است همیشگی و حکمیست که منقطع نمیشود و امری است که باطل نمیشود مگر باختیار خدا و مشیّت او و لمشیّت و اراده را نهی
داند مگر او پس فرمود بعد از آن قیامت چیزها که خدا بیان در کتاب خود وصف کرده و بیان فرموده واقع میشود و سؤال مفضّل هر چند از زمان
سلطنت قائم بود ولکن حضرت بیان استمرار آن سلطنت الهی بود تا دامان قیامت از برای محمّد و آل محمّد و چون همه نور واحد ند بر نسبت …
تمام ان سلطنت را هر کدام دادن تمام و بلا کلام است با آنکه همه ایشان قائم اند و در بعضی از احادیث بحار چنین است که چون کلام تمام
اوّل قائم شاه و رجعت البقیّتین نقل کرده این حدیث را که … حضرت امیر در تفسیر آیه اِنَّ الاَرضَ لِلّهِ یُورِثُها مَن یَشاءُ
مِن عِبادِهِ وَالعاقِبَةُ لِلمُتَّقین فرمود منم و اهل بیت من آنانکه خدا ارث داد بما زمین را و مائیم متّقین یعنی عاقبت سلطنت زمین تا قیامت با فرزند
طولانی فرموده دولت ما آخر دولتها است تا آنکه فرمود اینست معنی قول خدا وَالعاقِبَةُ لِلمُتَّقین بر آخر دولتها دولت ائمّه میباشد مؤلّف گوید مقصود
حضرت از کلمه وَالعاقِبَةُ لِلمُتَّقین یا خصوص این آیه شریفه است که ذکر شد یا مطلق این کلمه در هر جائی قرآن که بوده باشد و در رجعت البقیّتین است که
بشارت داد پیغمبر خود را با امام حسین پیش از آنکه فاطمه با او حامله شود و اعلام کرد آنحضرت را که او کشته خواهد شد پس خدا او را بدل خواهد کرد
چنانچه فرمود وَنُریدُ اَن نَمُنَّ الخ و فرمود وَلَقَد کَتَبنا فِی الزَّبورِ مِن بَعدِ الذِّکرِ اَنَّ الاَرضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحون یعنی نوشتیم در زبور بعد از
ذکر حضرت رسول که زمین را میراث میبرند بندگان شایسته ما پس خدا بشارت داد پیغمبر را که اهل بیت تو مالک روی زمین خواهند شد
تا آخر و احادیث بحار بسیار است و مؤمن را بحر کفتم کافی است پنجم آنکه از آیه وَاِذ اَخَذَ اللهُ میثاقَ النَّبِیّین که اشاره شد و آیه وَلَقَد کَتَبنا
فِی الزَّبور که الان گذشت و در سوره انبیا است و آیه وَلَقَد اَرسَلنا موسی بِآیاتِنا اَن اَخرِج قَومَکَ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النّورِ وَذَکِّرهُم بِاَیّامِ الله
ابراهیم یعنی بتحقیق فرستادیم حضرت موسی را با آیات مان که بیرون آورد قوم خود را از ظلمات بسوی نور و متذکّر نما ایشان را بایّام الله یعنی روزهای
و ایّام الله بتحقیق تفسیر شده بزمان رجعت لذا فرموده در زیارت جامعه … فی ایّام … چرا نام آن ایّام الله است سرّ بن غلبه حق و نقض
اختیار خلق و ظهور قدرت مطلقه است و شاید واضح تر از این بیان او بیاید خلاصه از اینها و غیر اینها از ادلّه ظاهر و هویدا است که رجعت محمّد
و آل محمّد اجماعی و معلوم همه پیغمبران بوده و هر امّت خود خبر داده اند و در رجعت البقیّتین از اصبغ بن نباته روایت کرده که معویه بمن گفت شما گروه
شیعه گمان میکنید که دابّة الارض علی است گفتم ما میگوئیم … یهود نیز چنین میگویند معویه فرستاد نزد اعلم علماء یهود را حاضر نمود پس گفت
شما در کتب خود دابّة الارض را می یابید گفت بلی معویه گفت چه چیز است گفت مردیست معویه گفت میدانی چه نام دارد گفت الیا معویه گفت
الیا چه … بعلی … مشتهر در بیان آنکه دابّة الارض امیر المؤمنین است و رسول خدا فرموده وَاِذا وَقَعَ القَولُ عَلَیهِم اَخرَجنا لَهُم دابَّةً مِنَ الاَرضِ
تُکَلِّمُهُم اَنَّ النّاسَ کانوا بِآیاتِنا لا یوقِنون وَیَومَ نَحشُرُ مِن کُلِّ اُمَّةٍ فَوجاً الخ یعنی وقتیکه واقع شود قول بر ایشان یعنی حتمی شود حکم خدا بر ایشان
آوردیم از برای ایشان دابّه یعنی شخص حرکت کننده از زمین سخن گوید با ایشان بدرستیکه مردم بودند که بآیات ما یقین نداشتند بدانکه کلمه
طَبَعَ اللهُ عَلی قُلوبِهِم و خَتَمَ اللهُ عَلی قُلوبِهِم و بَل رانَ عَلی قُلوبِهِم و لَولا کَلِمَةٌ و لَولا کِتابٌ و اَفَمَن حَقَّ عَلَیهِ کَلِمَةُ العَذابِ و اِذا وَقَعَ القَولُ عَلَیهِم
وَکَذلِکَ حَقَّت کَلِمَةُ و اِنَّ الَّذینَ حَقَّت عَلَیهِم کَلِمَةُ رَبِّکَ لا یُؤمِنون وَلَو جائَتهُم کُلُّ آیَةٍ حَتّی یَرَوُا العَذابَ یونس و امثال اینها که در قرآن
مجید است همه از برای حکم و ختم و جزم است خلاصه مجلسی ره در رجعت البقیّتین … احادیث بسیار وارد شده که مراد از این دابّه علی است
که نزدیک قیامت خواهد ظاهر شد عصای موسی و انگشتر سلیمان با او خواهد بود و عصا را در میان دو چشم مؤمن خواهد زد و نقش خواهد بست
مؤمن است حقّا و انگشتر را بر روی کافر خواهد زد و نقش خواهد گرفت که او کافر است حقّا و در احادیث عامّه و خاصّه متواتر است که حضرت امیر

المؤمنین در خطبه ها مکرّر بر منبر فرموده منم صاحب عصا و میسم یعنی چیزی که با آن داغ کنند تا آخر کلام او و در همان حدیث طولانی که حضرت امیر فرموده
اَنَا صاحِبُ الکَرّات فرموده منم … آفتاب ظاهر خواهم شد منم دابّة الارض تا آنکه فرموده منم صاحب عصا و میسم و حضرت باقر فرمود که حضرت امیر فرمود
خدا شش چیز بمن داده دانستن مرگها و بلاها و حکم بحق میان خلایق و منم صاحب رجعتها و دولتها و صاحب النّهار منم صاحب عصا و میسم و منم دابّه که با
مردم سخن خواهد گفت و در بحار و رجعت البقیّتین در این مطلب احادیث بسیار ذکر کرده و در حدیثی است که پیغمبر فرمود یا علی در وقتیکه نزدیک شود آخر زمان بیرون
آورد ترا خدا در بهترین صورتی و با تو است میسمی داغ نمائی با او دشمنان خود را مؤلّف گوید این احادیث است که چون خدا میدانسته … بر غیر مراست
خواهند انداخت لهذا بکنایه بسیار تعبیر کرده مثل ثلاثا خلیلاً فرقان و استعمال دابّه در حضرت امیر المؤمنین با آنکه معنی او مطلق جنبنده است
نه خصوص انسان بلکه … بود که ذکر شد چون لفظ دابّه موهم صورت غیر انسان بود لهذا پیغمبر خدا فرموده بیرون آورد خدا ترا در بهترین
صورتی و لفظ آخر الزّمان که در این حدیث است کالصّریح است که این نزدیک قیامت … صور خواهد بود و لفظ اِذا وَقَعَ القَولُ عَلَیهِم و وَقَعَ القَولُ عَلَیهِم
که بعد از این آیه است لفظ حقّا که در پیشانی مؤمن و کافر خواهد ظاهر شد همه دلالت دارند که آن زمان کفر و ایمان اختیاری در کار نباشد و آن وقت
و عمل نباشد بلکه از روی تکلیف فرمان هم نیست چنانچه حضرت امیر در آن حدیث طویل که بعد از ذکر حال چون حکایت خروج … دادن آن
نمود فرمود و این امر بعد از طلوع آفتاب است از مغرب خود پس از آنکه برداشته میشود توبه پس قبول نمیشود توبه و عمل و لا یَنفَعُ نَفساً ایمانُها
و … ندارد بکسی ایمان او که پیش از آن ایمان نیاورده باشد در پیش تر ذکر این مطلب کردیم و تعبیر مختصر را بوجهی واضح ذکر نمودیم و الحمد لله والمنّة و
والصّلوة علی محمّد و آل محمّد هفتم بدانکه شکّی نیست که اختیار و قدرت فرع شعور و ادراک است و در ممکن منحصر بحیوان و جنّ و ملائکه و انسانست شکّی
که جمیع ماسوی الله را خدا آفریده و انسان و اختیار در خلق ممتاز و مستثنی نبود زیرا که بود و هستی شان خود بی اختیار شان بکجا بود و هم چنین در جهات
بسیار از احکام از بسیار اختیار است چون موت و حیوة و جوانی و پیری و کوری و کری و هکذا و در آن امور که مختار ند بجز … رسیده که ابا شد
ذکر موانع و نواقض هم رسیده حقّا که حضرت عَرَفتُ اللهَ بِفَسخِ العَزائِمِ وَنَقضِ الهِمَمِ شناختم خدا را بفسخ عزیمتها و نقض همتها بر اختیار
ما هر بسیار کرده بسیار ضعیف است و مخصوص و منحصر بموارد تکلیف است پس حکم شرعی نیست مگر آنجا که اختیار است و نیست اختیاری مگر آنجا
حکم خدا در آنجا استوار است و شکّی نیست که این اختیار که مناط تکلیف و ترقّی و تنزّل است بعد از مرگ ابد الآباد مسلوب و منتفی است مگر
در حقّ جمعیکه قیامت دنیا ایشان در زمان تکلیف شانست اگر باجماع و ضرورت و تواتر احادیث این باب قطعی شود و شکّی نیست که در دنیا
چون بر کسی فوق طاقت او وارد آید اختیار آن با اضطرار مبدّل میشود مانند ایمان فرعون و ایمان هر کسی بعد از رفع حجاب و رسیدن روح بحنجره و مثل
توبه و استغفار اشقیا مسلمانان در حین زلزله شدید و غرق و البته هر قدر اختیار کاملتر و از اضطرار دورتر و زحمت و خوف تنفیذ بیشتر
ایمان کاملتر و ثواب و تقرّب بیشتر و از اینست که صدقه و انفاق در مرض موت … بوجوه ترجیحات ثوابی ندارد و در وقت چراغ …
کرند مسجد است و این مطلب را در … و اولاد را بعد و ضرورت مذهب جمیع پیغمبران و ائمّه همه بر او قائم است و چون زمان ظهور قائم عجّل الله فرجه
که کرد در زمان ظهور آیات و ضعف اختیارات است هنوز تکلیف باقی و اختیار برقرار است گرچه ضعیف تر و نزدیکتر باضطرار است تا رسد بجائی
که ایمان و کفر اضطراری شود چنانچه گذشت بلی تأمّلی در اینست که بعد از طلوع آفتاب از مغرب و نشان نمودن ید الله هر مؤمن و کافر را با توالد و تناسل
باقیست یا نه و اگر باقیست رفع تکلیف از اولاد ایشان بهیچ قاعده نتوان و اگر باقی نیست اطفال و غیر مکلّف در میان هست یا نه اگر هست هم چنین … اگر
این باشد و تناسل … نزدیکی و بقیامت و پیر شدن آباء علوی و امّهات سفلی و از کار افتادن ایشان رفع شبهه و اشکال خواهد شد و هو العالم و
اظهر آنستکه تناسل باقی و تکلیف هم بر اطفال تازه مکلّف جاریست خود این مشاهد مطلب است … شک نیست که قول خدا لَم تَکُن آمَنَت مِن قَبلُ اَو
کَسَبَت فی ایمانِها خَیراً در حقّ مکلّفین است نه اطفال فافهم بدانکه طلوع آفتاب از مغرب سرّ او عکس … اشاره ظاهر است بعکس تقاضا و قید
دوره لاحق بعد … اختیار و تکلیف در دنیا مبدّل باضطرار و جزا و … و آخرت شد و در توبه که باز بود مسدود کشت و سلسله … و منا الله
منقلب بعاد وَاِلَی اللهِ تَصیرُ الاُمور کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجهَهُ لَهُ الحُکمُ وَاِلَیهِ تُرجَعون و از … آوردیم و باشاره نمودیم برای توضیح
که مختار جز خداوند کردکار نیست هر که تخلّق و تقرّب بخدا بیشتر اختیار عرضی و مجازی او بیشتر و هر که دورتر کمتر تا آنکه بحیوان رسد و دامن
برچیند خدا و خلق خدا را در جمیع کمالات همین نمونه بشناس و تا توانی خود را بخدا نزدیک نما هوش و شناس خاتمه در دفع بعضی
که از روی … شود و شکوک و چون و چرا یا مقطوع کردد بدانکه چون اندک تأمّل در طریقه … و ائمّه … مینود اشکالات چند ظاهر آید که رفع
آن مشکل و از تطبیق آن با ظاهر شرع … مثلا حضرت خلیل بکبار بتان شکند و تبر بر دوش بت بزرگ استوار کند و چون از او

برسند بل فعله کبیرهم کویند بر نعلین ان کانوا ینطقون نعلین برخال نماید و از کذب احتراز جوید و را صدق و صفا پوید و جان خود را حفظ نماید و یکبار
او را به منجنیق گذاشته که در آتش انداز ند و مع ذلک هر چند ملائکه خواهش کنند که تو را نجات دهیم التفاتی نکند و بمثل جبرئیل اما الیک فلا گوید
و حضرت کلیم با آنکه میداند که حضرت هارون معصوم است سر و ریش او را بگیرد و هارون فریاد لا تأخذ بلحیتی و لا برأسی نماید و حضرت خضر طفل بیگناه را
او را و خشینا ان یرهقهما طغیانا و کفرا در جواب موسی آرد و حضرت ختمی مآب کفر و نفاق را از جمعی هویدا بیند باز مماشات و مسکت و مدارا نماید
و با آن شوکت و قدرت ایشان را بقتل نیاورد و حضرت امیر المؤمنین نماز را عمدا ترک نماید تا آفتاب غروب کند پس آفتاب برگرداند نماز را ادا نماید
و ابن ملجم ملعون کافر را با آنکه خود آن بزرگوار خبر داد و میدانست که از خوارج و کفار است بقتل نیاورد و فرمود قصاص قبل از فعل روا نیست و کرد خوا
نهروان انجه کرد و سید الشهداء روحی له الفداء مانند حضرت امام حسن صلح و بیعت نمود و شهادت را بر حفظ جان اختیار نمود و حضرت قائم مردان
امت را میکشد و شکم زنان حامله ایشان را میشکافد و بچه‌های ایشان را بر سر نیزه‌ها نصب میکند چنانچه در بحار از باقر است و تمام ائمه گاهی باشاد
حاجت برآورند و اینکه خزائن خدا بالفعل با ایشان است فرمایند و گاهی از مسائل اظهار جهالت نمایند و هکذا و جواب از اینگونه شبهات بر چند وجه است اول
جواب اجمالی که عین صدق و مطابق واقع است و در همه جاری است باین نحو که بلاشک هر نبی و هر وصی معصوم است و معصوم هر چه نماید عین صدق
و صواب است اگر چه سر آن مخفی و در حجاب است دوم آنستکه متحصل احتمالات القا نماید که بر فرض آن احتمالات افعال معصوم با ظاهر شرع درست آ
اید نظیر آنچه شیخ قده در جمع ما بین اخبار بکار برده القاء احتمالات نموده و لا بعد در هر فعلی که محل اشکال است محتاج بذکر احتمالات مخصوصه
چنانچه علم الهدی قده چنین نموده و آمدن سید الشهداء را بکربلای معلی از قاعده و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة خارج نموده و بر تو ظاهر است
که همان جواب اول هزار مرتبه از این طریقه بهتر است و از برای دفع شکوک و شبهات اسلم است سوم آنستکه گفته شود که ایشان را تکالیفی است مخصوص
ایشان که دیگران را در آن شرکتی نیست چنانچه مجلسی قده باین جواب تکیه نموده و ظاهر است که این عبارت دیگر همان جواب اول است که آنچه معصوم میکند
بامر خدا میکند و عمل او از حکم خدا هرگز تجاوز نمیکند پس حاصل جواب علماء قدهم دو چیز شد یکی آنکه ما مسلم داریم که اینها با ظاهر شرع موافقت
ندارد ولکن نظر شبهه مقابل به بهی است که ما را شکی در عصمت ایشان نیست اگر سر این افعال را نمیدانیم و یکی دیگر آنکه ما قبول نداریم
از ایشان امری صادر شده که موافق ظاهر و احکام شرع نیست بلکه همه موافق است یا بر احتمال و آن احتمال و ما بیاری قائم عجل الله فرجه میخواهیم سر اینمطلب
اشکال را نمائیم و جواب آن را در مثال آریم حال بیاری قائم عجل الله فرجه گوئیم شکی نیست که پروردگار را عالمها و عالم است یکی عالم ایجاد و تکوین و
یکی عالم ارشاد و تشریع و مراد از عالم تکوین هر چیزیست که از اختیار و تکلیف بیرون است مانند خلق و رزق و احیاء و اماته و عزت و ذلت و مرض و صحت
و هکذا و مراد از عالم تشریع هر چیزیست که متعلق اختیار و تکلیف است و تمام این عبادات از جمیع شرایع انبیاء و مرسلین است و اینهم شکی نیست که خدا
عالم جمیع را بهر یک از این دو عالم موکل نموده و هر راهی را براهداری سپرده مثلا حضرت عزرائیل را بر قبض روح موکل نموده و خدام و اعوان بسیاری به
او قرار داده و ملائکه دیگر را بر خلق و رزق و احیاء موکل نموده و حضرت جبرئیل را امین وحی خود قرار داده و هکذا و ظاهر است که عالم ارشاد و شرایع را با
ائمه سپرده و ایشان را بر این موکل کرده و چنانچه ظاهر است که ارشاد و تعلیم معصومین اول بعلماء و کاملین و بعد بمتوسطین و هکذا تا آخر مرتبه
میرسد و امر از بساطت جمع به تنزل و ترکیب و بسط و تفصیل مبادر و هم چنین عالم تکوین که چون از ملائکه مقربین بدست اعوان و انصار افتد
بکثرت بسط او و لواحق بسیار و شغلها بیشمار پیدا شد جمعی موکل باد و گروهی موکل خاک و هکذا تا آنکه هر قطره باران ملکی موکل شود و
آیات و اخبار در این باب ظاهر و هویدا است مثل و الذاریات ذروا فالمقسمات امرا و مثل و المرسلات عرفا فالملقیات ذکرا عذرا او نذرا
و مثل و النازعات غرقا فالمدبرات امرا و چون نظر بدستگاه سلاطین نمائی این مطلب واضح و آشکار بینی و اینهم شکی نیست که اطاعت و تقرب
هر کسی همانست که او را امر نموده اند و آن شغل را از برای او مقرر داشته اند و اینهم شکی نیست که شغلهای موکلان عالم تکوین با موکلان عالم تشریع در
بسیاری تضاد و تنافی دارند و مدام با هم در کشاکش و گیر و دارند
که زرعها بر باد دهند و سرماها میوه‌ها ضایع نمایند بر ایشان نه گناهی و ضمانی و نه مذمتی و نه جنایتی و حضرت ملک الموت هزار هزار قبض روح
نماید باین عمل بسوی خدا تقرب جوید و بر او نه قصاصی و نه جنایتی و بر ماست که از خدمتش نیز احتراز نمائیم و از شر او را واجب شماریم و علاوه بر این نفوس محترمه را
بقدر امکان حفظ نمائیم و تکاهل و تساهل را در عهده شناسیم بلی از شر جمله خوش بود و از عزرائیل هم آن مطیع باشد و هم این بنده هم و اینهم
شکی نیست که چهارده معصوم صلوات الله علیهم اجمعین اول ما خلق الله و اشرف ما سوی میباشند و ملائکه از ایشان عبادات و طریق بندگی
یاد گرفتند و جمیع ملائکه و انبیاء امت ایشانند و امر ایشان بر همه ساری و نهی ایشان در همه جاری مثل جبرئیل امین بخادمی ایشان فخر میکند

برای تکمیل و تقرب با ایشان نامی میجویند بر این بزرگواران که مشیة الله و ید الله اند از هر دست ایشان بجریی کاری از مرا کنند ایشان تقرب
بین لمعجز را که مجرای تکوین است باظفر هند و باذن الله ایشان را بر این موکل میسازند و لمعجز دیگر را که مجرای تشریع است بسلسله اطاعت و ایشان را
بر آن موکل نمایند پس اگر خودشان آنچه بغیر را گذاشته اند نمایند و یا بخدمتی از جنبه تکوین بجمیع فرمایند تو را قابض ارواح هزاران طفل
ایشان نمایند با ایشان چه بحثی و تو را چه تأملی و اگر تأملی نمائی همانا جاهل و منافقی و اینهم شکی نیست که انبیاء و اینکه تصرف در عالم تکوین بود بلکه بیشتر
معجزات و خوارق عادات برای آمد پس اگر حضرت خضر یا غیر او از انبیاء کشتی سوراخ نماید یا طفل را بقتل آورد و قابض روح او شود چه بحثی و یا کسی را به
تعرض مسخ یا هلاک نماید چه اشکالی و چون نظر بلند شد که هر دو را یکی بینی پس تکوین عین تشریع است و تشریع نیز عین تکوین و هر دو طریقه خدا
سنة الله التی قد خلت فی عباده فصاحب امر است که هر دو تنزل تکلیفی است که فرموده بکر از آن ممنوع چنانچه مسافر کند آنچه حاضر نکند و جاهل کند
انجه عالم رشید بر ند بلی بجاهلیت این کشاکش تمام شود و تشریع تکوین بر گردد و مدار عمل در اجزاء شود و از برای کسی تکلیف و اختیار طاعت و معصیت نماند
معنی مالک یوم الدین و الملک یومئذ لله و امثال آن ظاهر شود بدانکه هر چه سلطنت و جلال الهی را و جبر و اختیار خلق را و کثرت اختصاص ائمه را
بخدا بیشتر دانست که عیسی را کلمة الله و روح الله نام نهاده و ماه رمضان را ماه خود خوانده و یوم قائم و یوم رجعت و یوم قیامت را ایام الله کردانند
هکذا و دعوت لمن بر حسن طریقه جاریست و این انتساب و اختصاص در همه جا با تأمل کن و بفهم و مثل اینمطلب را در رساله فارسی بیان واضح
از این بیند به پیش نمود و برای اهل اشاره کافی است فالحمد لله و الصلوة و السلام علی محمد و آله خیر الوری **مقاله ششم** در بیان معاد و
شناختن قیامت و عالم آخرت و در آن چند مقصد و یک خاتمه و چند فصل و یک خاتمه است **مقصد اول** در حفظ ظواهر شرع بدانکه
اگر مردم راه بندگی و عبادت میدانستند و احتیاج به پیغمبر و امام نداشتند و با ایشان نسبتی هم پیدا نمیشد هر اینه ارسال رسل و انزال کتب و وجوب
اطاعت ایشان لغو و عبث بودی و این کار حکیم و از بلکار بزرگ سبحانه و تعالی و تقدس بر چون همانست که احتیاج جای و راهنمای ظاهر است که هدا
و راهنمای منحصر است بتکلم و سخن و هزار مطلب و مطالب از فضل تقریر معلوم نمیشود و ظاهر است که اگر پیغمبر و امام بزبانی سخن گوید که مردم نفهمند
و یا آنکه با زبان قوم سخن گوید و معنی دیگر که ایشان نفهمند اراده نماید هر آینه فرستادن ایشان بیفایده و منشاء گمراهی و ضلالت و نقض غرض گردد
تعالی الله علوا کبیرا بر این الفرد ره واجب آمد که موافق قوم سخن گوید و آنچه قوم با خود سخن گویند اراده نماید ایشان نیز همان مجاز را اراده نما
چنانچه فرموده و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم یعنی نفرستادیم هیچ پیغمبری مگر بزبان قوم او تا بیان کند از برای ایشان
پس قوم نیز واجب آمد که آنچه از لفظ پیغمبر و امام میفهمند همان را حکم خدا دانند و هوا و هوس را کنار گذارند و خواهش خود را تفسیر خلاف ظاهر
و معنی مجازی قرار دهند که عین تزلزل و اضلال است و هر که دانسته چنین نماید یقینا بان پیغمبر و امام ایمان نیاورده و مهلکه در مقام تخریب شرع و
گمراه نمودن امت است و با اعداد در مقام جدال و با فرستادگان او در مقام جنگ و قتال است نعوذ بالله بلی گاهی بجهت مصالح بسیار و حکمتهای بیشمار
سخنان متشابه مجمل بزبان می آورند و در این قسم نیز بر امت واجب و لازم است که دست تصرف را از کتب و حبال در هوا و هوس خود را بان و از قسیرا
قرار دهند و اگر توانستند او را موافق محکم نمایند و جهه خوب الا او را باجمالی خود گذارند و از او بعجز آورند و علم او را بخدا و فرستادگان مخصوص دانند
و با ایمان اجمالی اکتفا نمایند و الا ایمان لازم آید که در شق اول لازم آمد چنانچه فرموده هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب
و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم
الآیه آل عمران یعنی واضح اینکه فرستاد بر تو کتابی اگر قرآن باشد بعضی از او آیات محکمات است آنها ام الکتاب اند یعنی آنها را باید بحال خود گذاشت
و عمل نمود و متشابهات را باید بسوی آنها رد و تأویل نمود و دست تأویل با آنها باید گشود و بعضی دیگر از متشابهات است که معنی ظاهر بی شبهه ندارد
پس اما آنانکه در دل ایشان میل بباطل است پس متابعت مینمایند آنچه را که متشابه است از کتاب بجهت طلب نمودن فتنه و طلب نمودن تأویل و
و نمیدانند تأویل او را مگر خدا و راسخون در علم که فرستادگان خدا باشند ظاهر است که طرف دیگر اما تفصیلیه هر سه محل مست یعنی بعد از آمدن
چنین کتابی مردم دو قسم اند اما آنانکه در دل ایشان پاک و مایل بحق و طالب هدایت اند متابعت میکنند محکمات و ظواهر را بدون حمل و تصرف و اما آنکه
میل بباطل دارند متابعت میکنند متشابهات را برای و خواهش خود ما بهانها را تأویل و تفسیر میکنند پس بدیهی شد که ایمان و تصدیق به پیغمبران جز بمتابعت
ظاهر سخنان ایشان روا نیست نباید و جز این طریقه هر چه نماید جز کفر و زندقه و شر ثمری ندارد بلی اگر ظاهر بدیهیست ابدیه بداهت عقول و ضرورت
عقلا بر خلاف آن حکم نماید چاره جز طرح ظاهر و حمل او بر معنی دیگر نیست مثل آیاتیکه دلالت بر تجسیم و جبر و جهل خدا دارد و امثال آنها
انها عین تکذیب شرع و صاحب شرع است پس از این جهت شان حدیث لازم آید بقیهم حال گوئیم اجمع دلالت محکمه بر معاد جسمانی و عود روح ببدن

در ملت اهل دائمی بودن خالد از حرف از آیات قرآنی و احادیث پیغمبر و ائمه طاهرین حد تواتر رسیده است و انچه در رد حدیث کهنتم بالبدیهه شبیه بوی عشری اند اشعار است بر وسعت و بل رحمه انها العیاذ بالله کنودن و منکر منادی حتما شدن و اقتضا بر ذخایر بودن در بهشت و طلوع و حور و قصور و انهار جهنم و آتش و مار و عقرب و زنجیر حمد و ازمنه بر داشتن هر انسه با مدا جدال و قتال کردن است و منکر من پیغمبر و ائمه دنکین و آلکو عمری زامنه بی با زبان و برند لبسیدن و خوردن و آشامیدن است نستجیر بالله اگر کسی گوید که تو گفتی و هم گفته اند حق گفته اند که اگر ظاهر آیات و احادیث محال باشد طرح او لازم است و انکه منکر حتما است چنین را مدعی است جواب گوئیم اگر عود روح بدن بعد از مردن و رفع عالم برزخ کاف زنده شدن مرغابید مستخلیل الرحمن و زنده شدن عزیر و حمار او و زنده شدن چند هزار که خدا میفرماید ثم الموت و زنده شدن از هفتاد نفر که با حضرت کلیم بمقام مناجات رفتند که فرمود و اختار موسی قومه سبعین رجلا و زنده بودن خضر روح الله حیی از مردگان را باذن الله که در آیات مکرر ذکر شده و آیات و احادیث رجعت را بان بسطی که ذکر شد که نشنیده از زنده نمودن ائمه و سایر پیغمبران باذن پروردگار عالمیان این شخص مدعی ابدیهم انهار العیاذ بالله انکار نماید تمام انهار الجاد و ا شما و علاوه بر این چگونه شد که ارباب ملل و مذاهب انجه فرق مختلف پیغمبر همه این مطلب را مسلم داشتند و هرچه تامل نمودند او را ممکن و جائز دیدند و با وصف این چگونه شد که این مدعی تعلیل کرد این امر را از ایشان باشد او را محال شمرد. اند از اتفاق انبیا و آیات و احادیث و انبیا و ائمه و اطهار و امت و عقلاء یقین بر جواز نموده اند این سهل است که بمقام شک و شبهه برسانند این او مناسبین همانا بهر همین است که از ذکر منبهم و منکرین مطلقا و اهل مذهب تناسخ و منکرین خلود عذاب همه در گذشتیم ذکر انها را در رساله فارسی مناسب تصنیع عمر بهر و علماء کتب خاتم را بایستی با علم عجل الله فرجه بیست و یکم کنیم **مقصد دوم** بدانکه در اوایل کتاب اثبات نمودیم که گاهی علم و اعتقاد مقصود بالذات است و گاهی مقدمه علم و مطلوب بالعرض و مقصود بالذات عمل است حال بدانکه هر جا که علم مقصود بالذات است که مراد از اصول دین و عقاید و رسیدن خدا و انبیا و ائمه هدی است که چندان از آیات و احادیث و علامات در میان مردم بهم رسید و منتشر نماید که علم از برای مردم بسهولت حاصل اید و راه تاویل و تشابه و تعارض بسته کردد و الا نقض غرض تکلیف ما لا یطاق لازم اید چنانچه در اثبات نبوت و امامت و وجود و ظهور قائم و جنت و جهنم و معاد و قیامت چنین است ا و هر جا چنین است یقین بدانکه تعلیم و اعتقاد مردم را نخواسته اند چنانچه باشاره بدو معنی نمودیم که گاهی خلق را بدانستن سبب بد و گاهی بندانستن بر تعمق و تفکر در اینگونه مطالب که بین خدا و مقربان بارگاه باهمام و رضای اوست جز آیات متشابه و احادیث متعارضه نرسیده مانند مثل کیفیت علم ائمه و مانند خصوصیات سوال و فشار قبر و عالم برزخ و حساب و میزان و صراط و بهشت و دوزخ هزاران امثال اینها خدا را جدیدا است و اینچه خدا مصلحت دید و ارسال او و راضی شد از مصلحت ندانستن در بیان او و راضی شدن دانستن بجهر است که در آیات بسیار و اخبار بیشمار باین اشاره و الهام نموده مانند مثل فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و الرسیدن یعنی پس نمیداند کسی انچه پنهان و ذخیره شده از برای ایشان از روشنی چشمها مثل و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و خوف در بهشت است انچه خواهش نماید نفسها و لذت برد چشمها و مثل و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا در هر زمانیکه به بینی انجا را خواهی دید نعیم و نعمت و پادشاهی و سلطنت بزرگ را و در احادیث بسیار است که چشمی ندیده و گوشی نشنیده بدر خاطری خطور نکرده و هکذا در بهشت که علماء از قدیم بصدا بلند در کتب فارسیه و عربیه ندا میکنند که اقرار و ایمان و اعتقاد باصل این امور کافی است و علم بتفاصیل اینها ضرور و لازم نیست و در ادعیه تلقین میت و عمر تلقین نیز همین قسم ارشاد و هدایت نموده اند که الموت حق و سوال منکر و نکیر فی القبر حق و البعث حق و النشور حق و الصراط حق و المیزان حق و الجنة حق و النار حق و ان الساعة اتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و هر چند سوال از وقت و ساعت قیام قیامت نمودند جوابی جز انکه قل انما علمها عند الله و مانند این نشنیدند و انکه از بیان زمان شیء ابا نماید چگونه از بیان حقیقت و تفصیل ان باز دارد و غرض علماء از ذکر این خصوصیات مختلفه و تفاصیل متفاوته و اقوال متفرقه بسیار است یکی انکه بیهوده باشکار شود که نزد منزل اینها ماننده جود حاتم و شجاعت رستم معلوم قطعی است دوم انکه شاید بتفکر و تعمق رفته رفته بعضی از ان تفاصیل حقیقت اینها معلوم شود سوم انکه ذکر عقوبات و عذاب طبقات و هنگامه درکات منشا خوف گردد و ذکر مثوبات و حور و قصور جنات و حسن و زیبائی درجات و غایت کمال لذات منشا ذوق و شوق گردد و همین مطلوب است و اما نقل اقوال متفرقه منشا اعظم فوائد آن است که چون امری از معصوم اخذ نشود و بدست طبقه و اذهان مردم افتد اگرچه علماء باشند بدانی و بفهمی که چگونه در بحث و جدال باز میشود و تا بنام قیامت بجائی نمیرسد **مقصد سیم** در بیان ترتیب مطلب مهم و آن این است که هر اصلی و مطلبی که بطور اجمال معلوم باشد در مقام تفصیل و خصوصیات ان چرا مداقه میکنند و تا معلوم الکذب نباشد از شنیدن و گفتن و نوشتن ان مضایقه ندارند و لهذا در مقام ذکر معجزات و کمال مقربان و معایب و مثالب دشمنان از روایات ضعیفه و تواریخ منقوله ابا ندارند حتی انکه خوابها را نقل میکنند و حکایات

مسموعه که در کتب هم نباشد از او نقل میکنند و در ذکر مصائب اهل بیت هم نیز از این قبیل است لهذا این مطلب این است که هر چه از این تفاصیل ذکر شود از انقدر منزلی معلوم تجاوز نمیکنند مثل انکه معلوم است که بیرون از حد تقل از مقام ربوبیت هست کمالی و جمالی که در محمد و آل محمد باشند مثل انکه معلوم است که در بهشت حاضر است ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین اللذات و فقادم چنین است مثل اینکه در جهنم نستجیر بالله و معلوم است که اعداء از مثالب اعداء گفته شود باز حقیقت مطلب باقی مانده و گفته نشده و اینقدر از مصائب اهل بیت اطهار گفته شود هنوز از انجه ایشان جفا کار کشیده اند گفته نگشته پس مکرر تکرار این مطالب ذهنی شد تا ایشان را در باد خوف و رجاء و شوق حاصل از معجزات و امثال ان و گریه حاصل از مصائب باشد ادمحبت مقربان و عداوت دشمنان همی مطلوب است و منشا تقرب و رفع درجات و محو سیئات است و این فوائد از اخبار ضعیفه و تواریخ و حکایات و خوابها حاصل است و گوینده و شنونده تا معلوم الکذب نشده جز این فوائد ضرری ندارد و همه این انواع و اقسام داخل در فن خطابه و موعظه است که در منطق حکما و عقلا بوده اشاره نموده اند مثالع در سنن نیز از این قبیل است خلاصه فن خطابه فنی است وسیع و بابی است عظیم بشناس او را **مقصد چهارم** مخفی نیست که کافر و مشرک شدن در اوه معصیت بودن بسیار سهل و آسان است اعتقاد بحق و دینداری مشکل است که لازمه انسانیت اکثر بلکه انکار و رد یکی از ضروریات و اعتقادات لازم است چنانچه او منشا کفر و الحاد است مثل انکار یکی از انبیا و ائمه چنانچه فرمود و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض الی قوله اولئک هم الکافرون حقا ملحق ساختن و اعتقاد نمودن و رد کردن چیزی که در شریعت مطهره نباشد مثل انکه پیغمبری یا امامی زیاد نماید قائل بالوهیت متعدد شود و یا رکعتی در نماز بیفزاید هکذا در اصول کافی است که صادق آل محمد فرمود سه نفرند که تکلم نمیکند خدا با ایشان در روز قیامت و تزکیه نمیکند ایشان را و از برای ایشان است عذاب الیم کسیکه ادعا نماید امامت را از جانب خدا با انکه نباشد از برای او و کسیکه انکار کند امامی را که از جانب خدا است و کسیکه گمان کند که از برای ایندو کس نصیبی است در اسلام و در حدیث دیگر فرمود هر که شریک قرار دهد با امامی که امامت او از نزد خدا است کسی را که نیست امامت او از خدا بوده است مشرک بخدا و در حدیث دیگر محمد بن مسلم بحضرت عرض کرد که گفت مردی بین که بشناسد آخر ائمه را و صبر نماید در تو اگر نشناسد اول را فرمود لعنت کند خدا او را دشمنان و او را و اباشناخته میشود آخر مگر باول و احادیث بسیار است معلوم است هر کسی که انکار حاکم منصوب از قبل پادشاه و تصدیق حکومت انکه نیست از قبل پادشاه مثل هم است در مورد غضب و سیاست سلطان است و همچنین اگر کسی حاکم را انکار کند و باقی حکام را قبول کند و یا حکم را رد کند و باقی احکام سلطان را قبول کند ظاهر است که رد یکی مثل رد مجموع است بل هر بی دین هوا پرست که دین خود را بازیچه شمارد و هوا و هوس را کار کنار و انچه از تفصیل این عقاید معلوم نگشته بر خود بندد و انچه معلوم شده او تاویل و تصرف در اصل ان نماید و مدام از خدا توفیق طلبی و پناه برد فهو الموفق **فصل اول** در بیان مردن و سکرات موت و بقاء روح بعد از مردن و پس از مفارقت بدن در عالم برزخ و ثواب و عقاب بدن تا اوان قیامت و بیان سوال قبر و فشار قبر بدانکه جوهر دنیا هر و بروح و مفارقت روح از بدن هر ذی نفسی محسوس و مشاهد و معلوم جمیع اهل عالم است و در سه جا قران مجید فقره کل نفس ذائقة الموت مذکور است پس غیر از خداوند واحد یکتا هر زنده شربت مرگ را خواهد چشید و این جام تلخ و شیرین را خواهد نوشید پس از انکه اشرف مخلوقات چشیدند یکی کیست که نخواهد سر کشید بدانکه تا جسم و گوشت ظاهر نسبت نگشته و بجسم و گوش هر یکر عالم دیگر وانده هنوز در عالم دنیا و دار تکلیف است و در توبه بروی او باز است بحسب که در احادیث اصول کافی وارد شده که توبه مقبول است قبل ان یعاین یعنی از انکه معاینه به بیند عالم آخرت را و موت را و این است معنی ایه شریفه و لیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان الآیه فتامل و نیست توبه از برای انانکه عمل سیئات میکنند تا زمانیکه حاضر شود یکی ایشان را موت میگوید بحقیقه که من توبه کردم الان زیرا که تا جسم عالم آخرت نبیند هنوز موت و مرگ حاضر نشده و یقین بمرگ ننموده و ما من خدا از او روی نکرده و این است معنی احادیث که در توبه باز است تا روح بحنجره نرسیده و این است معنی احادیثی که ولایت ما اهل بیت نفع میدهد کسیکه روح با اینجا برسد ان وقت خواهد دید که ولایت ما چگونه نفع میبخشد پس از زمان اراهل دنیا است و هر چه در دو صد مرتبه منشا ثواب و تخفیف گناه است هر عملی نماید از وصیت و توبه و غیر ان مقبول است و بمحض اینکه چشم باطن به عالم آخرت و بمشاهده معصوم و بحضرت ملک الموت افتاد دنیای او تمام شده و در تکلیف عمل بحیده شده و اول عالم آخرت او رسیده پس حضور چهارده معصوم و ائمه بعضا با بالین دوست و دشمن از برای اینست که بدوست خود مژده نمایند و از لذت اخرت اند کی بچشانند و بدشمن خود نیز عذابی برسانند مجلسی در حق الیقین میفرماید باید اقرار نمود با نچه در اخبار صحیحه و معتبره وارد شده از سکرات موت و شدائد ان و کیفیات و حاضر شدن رسول خدا و ائمه در قبض روح هر شخص مومن از برای بشارت دادن و آسان کردن مرگ بر ایشان و کافران و منافقان و مخالفان برای زیادتی شدت و صعوبت مرگ بر ایشان و اخبار ایشان بعذاب و نکال ابدی و شکر در کیفیت ان نباید کرد که حضور ایشان بدر جسد اصلی یا مثالی

در احوال احتضار و ما بعد از آن

دیگر آنکه تفکر در اینها موجب استیلای محبت او و ما و … میکرد و احادیث در این باب متواتر است و شعر حضرت امیرالمؤمنین که بحارث همدانی
گفته نزد … متواتر است یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعنی ای حارث همدانی هر که میمیرد مرا معاینه می‌بیند خواه مؤمن باشد خواه
منافق مؤلف گوید که شخصی از فضلا این شعر را تضمین کرده و مطلب خود را برباعی تمام کرده و آن این است اکرکمنی فمن یمت یرنی جانا
کلام بجوبت کاش روزی هزار مرتبه من مردمی تا بدیدم روی تو … و در احادیث معتبره بسیار از حضرت امام جعفر
صادق منقول است که چون هنگام وفات مومن میشود حضرت … و … بر بالای او … یکی … و دیگری … از جانب
… میکند … و چون ملک الموت میآید که قبض روح او بکند با او میگوید … خدا جزع مکن بحق آن
خداوندی که محمد را بحق فرستاده من مهربانترم … از پدر مهربان … بگشا دیدهای خود را و نظر کن … از برای تو رسول
خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامان … رفیقان تو خواهند بود پس چشم میگشاید
… منادی ندا میکند از جانب رب العزة که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
یعنی ای نفسی که مطمئن گردیده بسوی محمد و اهل بیت او برگرد بسوی پروردگار خود … بولایت ائمه خود و مرضی و پسندیده
… بسبب ثواب خدا … داخل شو در میان بندگان من یعنی محمد و اهل بیت او و داخل شو در بهشت من … هیچ چیز محبوب‌تر نیست
… از آنکه روحش کشیده شود و ملحق شود بمنادی و در احادیث معتبره دیگر فرمود هیچ نفسی نمیمیرد هرگز تا رسول خدا و امیرالمؤمنین را
نبیند … چون ایشان را … فرمود … رسول خدا …
… حضرت رسول … بشارت باد ترا منم رسول خدا منم که بهترم
از برای تو از آنچه گذاشته در دنیا پس حضرت امیرالمؤمنین … میگوید ای ولی خدا شاد باش منم علی بن ابیطالب که او را دوست
میداشتی … نفع من بتو … پس فرمود که این در کتاب خداست الذین آمنوا وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة
لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم یعنی آنها که ایمان آورده‌اند و پرهیزکار بوده‌اند از برای ایشان است بشارت در زندگانی
و در آخرت نیست تبدیلی از برای کلمات خدا آنست فوز عظیم و در دیگر روایت معتبره … چون … محتضر … رسول خدا و امیرالمؤمنین
… رسول خدا … حضرت امیر … آنچه امید داشتی … توهستی
… بهشت … میگویند این منزل تست در بهشت اگر میخواهی ترا … بدنیا …
از طلا و نقره … ولیکن …
دراز میشود … و چون جان … بیرون رفت … میکند پس
روح او … او را غسل میدهد … چون او را کفن کردند در جنازه
گذاشتند … سلام میکنند و بشارت میدهند او را
بآنچه خدا از برای او مهیا کرده از نعیم بهشت پس چون او را در قبر گذاشتند … سؤال میکنند از آنچه …
از اعتقادات حق چون جواب گفت … در بهشت … داخل میشود … خنکی و بوی خوش …
از آنحضرت روایت کرده‌اند … بخدا قسم که خدا اعمال را از شما قبول میکند و شما را میآمرزد … چون جان مؤمن بحلق
او میرسد شاد و خوشحال میشود … موجب روشنی چشم او است … محتضر … حاضر میگردد … رسول خدا و امیرالمؤمنین و
جبرئیل و ملک الموت … رسول خدا … اهلبیت … جبرئیل …
که این خدا و رسول و اهلبیت … جبرئیل ملک الموت میگوید که این دوست … خدا و رسول و اهل
بیت … ملک الموت … بنده خدا … خود را از
عذاب خدا … و امان … در عصمت کبری خدا در زندگی دنیا … کدام است
مؤمن گوید ولایت علی بن ابیطالب است ملک الموت گوید که راست گفتی … خدا … امان …
… رسول خدا و علی و فاطمه … بهشت …
… خوشبوتر … میکند … بهشت … از درهای بهشت برای او میگشایند

که از شمیم گلهای بهشت بر او داخل شود … و بگوید بخواب مانند خوابیدن داماد در حجله
پس او بگوید بشارت باد ترا بروح و ریحان و جنت نعیم و پروردگاری که بر تو غضبناک نیست پس زیارت میکند آل محمد را در باغستانهای بهشت و با ایشان
میخورد از طعامهای ایشان و میآشامد از شراب ایشان و با ایشان سخن میگوید در مجالس ایشان تا وقتیکه قائم آل محمد ظاهر شود و چون آنحضرت ظاهر شود حق تعالی
او را مبعوث گرداند با ایشان تلبیه گویان و چون کافر را امر الهی در رسد باز رسول خدا و امیرالمؤمنین و جبرئیل و ملک الموت حاضر شوند نزد او پس علی ع
… بگوید یا رسول الله این دشمن ما اهلبیت بود او را دشمن دار و رسول خدا بجبرئیل گوید این دشمن خدا و رسول و اهل بیت بود او را دشمن
دار و جانش را بعنف و دشواری بگیر پس ملک الموت نزد او برود و بگوید ای بنده خدا آیا در زندگانی دنیا گرفتی چیزی که خود را از گرو عذاب خدا
… و گرفتی برات بیزاری خود را از آتش جهنم و متمسک شدی بعصمت کبری گوید نه ملک الموت گوید بشارت باد ترا ای دشمن خدا بغضب خدا و عذاب
او و آتش جهنم اما آنچه از او میترسیدی پس بتو رسید پس جانش را بعنف و دشواری از بدن او میکشند و موکل میگردانند بروح او سیصد شیطان را که همه
آب دهان بر او اندازند و از روح او متأذی اند و چون او را بقبر میگذارند دری از درهای جهنم در قبر او میگشایند که داخل میشود بر او زبانه و بوی بد آتش
جهنم و احادیث بسیار در این باب هست باید مجملا همه اینها اقرار نمایند و در مقام تجسس و تفاصیل اینها نباشند مؤلف گوید تا اینجا که از حق الیقین نقل نمودم
ثابت شد که … دار تکلیف … دیدن عالم آخرت … بدن … مثالی است چنانچه در احادیث و احادیث بعد که انشاء الله …
فرموده‌اند که متمثل میشوند از برای او معصومین و ظاهر است که متمثل را جز جسم مثالی نمی‌بیند و فرمودند اگر میخواهی ترا بدنیا بر گردانیم پس ظاهر است
که اگر بدنیا و دار تکلیف بود این سخن گفتن … و ظاهر شد که دیدن معصومین و ملک الموت … و ظاهر شد که روح بعد از مفارقت
بدن باقیست پس معنی مردن اینست که روح از بدن مفارقت کند نه آنکه روح معدوم و فانی شود و آیات کثیره و اخبار متواتره داریم بر بقای روح بعد
از مردن و بر طرف شدن بدن و از ضروریات دین … شیعه و سنی هر دو و اعتقاد همین است در بقره فرمود ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات
بل احیاء عند ربهم یعنی نگوئید از برای آنکه کشته میشوند در راه خدا که اموات اند بلکه زنده و احیا اند و در سوره آل عمران فرمود ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی و گمان مکن آنان را که کشته شده‌اند در راه خدا مرده‌اند بلکه زنده‌اند در نزد پروردگار خود و
که روزی داده میشوند در اعراف فرمود که حضرت صالح و حضرت شعیب بعد از هلاک شدن قوم شان بعذاب ایشان را مخاطب ساختند و فرمودند یا قوم لقد
ابلغتکم الخ و در مؤمنون فرمود حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون الی قوله ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون یعنی تا وقتیکه بیاید یکی از
کفار را منع کنندگان زکوة را مرگ میگوید ای پروردگار من برگردان مرا بدنیا شاید عمل شایسته کنم در آنچه ترک کردم … پس فرمود کلا
نمیشود این بدرستیکه این کلمه ایست که او میگوید و فائده ندارد و از عقب ایشان برزخی است تا روزیکه مبعوث شوند یعنی تا روز قیامت و از لفظ
مثل جاء احدهم الموت و لفظ ارجعون پیداست که معنی حضور موت آمدن موت … است که عالم دیگر … هذا …
بانکشت … چنانچه بیان نمودیم و در مؤمن در حق آل فرعون فرمود النار یعرضون علیها غدوا وعشیا ویوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون
اشد العذاب یعنی معروض میشوند بر آتش صبح و شام و روزیکه برپا شود قیامت گفته میشود که داخل کنید آل فرعون را در سخت‌ترین عذاب پس اول
این بیان عذاب برزخ است بغیر شبهه زیرا که … در بیان عذاب قیامت است و در سوره نوح در حق قوم نوح فرمود اغرقوا فادخلوا نارا یعنی غرق کرده
شدند بلا فاصله داخل کرده شدند در آتش و گذشت … یا ایتها النفس المطمئنة الخ و در جنگ بدر چون مشرکان را کشتند و در چاه بدر
انداختند حضرت خاتم بر سر چاه ایستاد و فرمود بد همسایه بودید تا آخر فرمایش و عمر گفت یا رسول الله خطاب توجه میکنی با مردگانی که جان ایشان
رفته است فرمود … ای پسر خطاب بخدا که تو شنواتر نیستی از اینها و نمانده میان ایشان و ملائکه … که بگیرند ایشان را بگرزهای آهنین مگر بقدر
… روی از ایشان بگردانم و مثل این نیز از حضرت امیر نسبت بکشتگان جنگ بصره منقول است که در میان کشتگان میگشت تا رسید
کعب بن سور قاضی بصره که عمر او را نصب کرده بود و در فتنه بصره مصحفی بگردن انداخته بود و با اهل و فرزندان بجنگ حضرت امیر آمده بود و هم
کشته شده بودند فرمود او را بنشانید نشانیدند فرمود ای کعب من وعده خدای خود را یافتم که حق بود آیا تو وعده خدای خود را یافتی که حق بود پس
فرمود او را بخوابانید و چون بطلحه رسید با او نیز چنین کرد پس مردی از اصحاب آنحضرت گفت چه فائده دارد سخن تو با دو کشته که سخن ترا نمیشنوند فرمود
ای مرد بخدا قسم که هر دو سخن مرا شنیدند چنانچه اهل چاه بدر سخن حضرت رسول را شنیدند حاصل آنکه … عجل الله فرجه … بدن مثالی و
مثالی … در احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور است که روح بعد از مفارقت از بدن تعلق میگیرد ببدن لطیفی مثل بدن دنیا که
در لطافت مثل اجسام ملائکه و جن است و با آن بدن حرکت میکند پرواز میکند و حضرت … فرمود مردم چه میگویند در ارواح

[illegible]

مؤمنان بعد از مرگ ایشان عرض کرد نمیگویند که در حوصلهٔ مرغان سبز میباشد فرمود سبحان الله مؤمن گرامیتر است نزد خدا از این بعد فرمود چون
وقت مرگ او میشود میآید بنزد او رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین ع و با ایشان ملائکهٔ مقرّبان خدا هستند تا آنکه فرمود چون حق تعالی قبض روح او نمود
میبرد این روح را بسوی بهشت در صورتی مثل این صورتی که در دنیا داشت میخورد و میآشامد پس هر وقت تازه که بر ما بیان میرود میشناسد ایشان را بان
صورتی که در دنیا داشتند و در حدیث است که حضرت امیر المؤمنین در صحرای نجف برگشت و سنگریزه خوابید قنبر گفت من جامهٔ خود را در زیر تو بیندازم حضرت فرمود نیست
مگر تربت مؤمن یا مزاحمت نمودن در مجلس مؤمنی و باز او هم نسبتی کردن اصبغ بن نباته گفت تربت مؤمن را دانستم که بود و خواهد بود و مزاحمت در مجلس
او چه معنی دارد فرمود ای پسر نباته در این صحرا ارواح مؤمن و مؤمنه هستند بر قالبها از نور و حسن بن سلیمان این حدیث را روایت کرده و در آخرش زیاد کرده
که ای پسر نباته اگر پرده برداشته شود هر آینه خواهی دید ارواح مؤمنان را که حلقهها نشستهاند و بدیدن یکدیگر میروند و با یکدیگر صحبت میدارند و
روح هر مؤمن در این وادی است و روح هر کافر در برهوت یمن است و در صحیح از صادق ع روایت است که فرمود با ابو بصیر هر که از شما با اعتقاد ولایت ما
بمیرد شهید است هر چند در میان رختخواب خود بمیرد و زنده است نزد خدا و روزی میخورد و حضرت کاظم ع در جواب اسحق که گفت آیا مؤمن بزیارت اهل خود میآید
فرمود بلی گفت در چند مدّت فرمود در هفته یا ماهی یا سالی یکبار بقدر منزلت خود گفت بچه صورت میآید فرمود بصورت مرغ لطیفی بر دیوار ایشان مینشیند
و بر ایشان مشرف میشود اگر ایشان را بخیر و خوبی ببیند شاد میشود و اگر شرّ و پریشانی ببیند محزون و غمگین میشود و در روایت دیگر فرمود میآیند
بقدر فضائل خود بعضی هر روز و بعضی هر دو روز و بعضی هر سه روز و کمتر ایشان در هر هفته در وقت زوال میآیند مثل این صورت گنجشک یا کوچکتر
و با او ملکی میآید و باو مینماید آنچه باعث سرور او است از آثار و میپوشاند آنچه باعث اندوه او است و بر میگردد با شادی و خوشحالی و اشتیاق و فرمود که
از پروردگار خود رخصت میطلبد و خدا دو ملک را با او میفرستند بصورت بعضی از مرغان میآید بر خانه خود مینشیند و نظر میکند بسوی اهل خود و
سخن ایشان را میشنود و در روایت دیگر فرمود مؤمن بزیارت اهل خود میآید و میبیند چیزی را که دوست میدارد و از او میپوشانند آنچه کراهت دارد و
کافر بزیارت اهل خود میآید و میبیند آنچه نمیخواهد و میپوشانند از او آنچه را میخواهد بعضی در هر جمعه میآیند و بعضی کمتر و بعضی بیشتر بقدر عمل او
و در روایت دیگر فرمود هیچ مؤمنی و کافری نیست مگر در وقت زوال شمس بزیارت اهل خود میآید اگر مؤمن ببیند که اهل او عمل صالح میکنند
خدا را حمد میکند بر این و اگر کافر ببیند که ایشان اعمال صالحه میکنند موجب حسرت میگردد مؤلّف گوید که در این حدیث شریف تفرقه کرد در وقت
زوال هر روز و میآید بر با احادیث دیگر منافات ندارد و ابو بصیر از صادق ع سؤال کرد از ارواح مؤمنان فرمود در حجرهها در بهشت میخورند از طعام
ان و میآشامند از شراب آن و میگویند پروردگارا قیامت را برای ما برپا کن و آنچه ما را وعده کردهٔ عطا کن و ملحق کن آخر ما را باوّل ما و از ارواح کافر
مشرکان در آتش معذّبند و میگویند پروردگارا از برای ما قیامت را برپا مکن و آنچه وعده داده بما عمل میاور و ملحق مکن آخر ما را باوّل ما و در احادیث وارد
شده که ابدان انبیاء و ائمّه ع و ارواح ایشان با بدنهای ایشان از زمین باسمان میروند و تنعّم ایشان در بدنهای اصلی است که در دنیا داشتند و این مخصوص است
و در غیر ایشان جاری نیست و کلینی از حضرت امام علی النقی ع روایت کرده که خواب دیدن در اوّل خلق بنی آدم نبود و بعد از آن حادث شد راوی پرسید
سبب حدوث آن چه بود فرمود که خدای عزّ ذکره رسولی فرستاد بسوی اهل زمان او ایشان را خواند بسوی عبادت الهی و طاعت او گفتند اگر این را بکنیم از برای ما
چه خواهد بود مال از ما بیشتر نیست و عشیرت از ما عزیزتر نیست گفت اگر اطاعت من میکنید خدا شما را داخل بهشت میکند گفتند بهشت و جهنّم چیست پیغمبر
از برای ایشان وصف کرد گفتند ما کی بانجا میرویم گفت بعد از مردن گفتند ما میبینیم مردههای خود را که استخوانها شده اند و پوسیده اند بتکذیب او
بانحضرت زیاد شد پس خدا خواب دیدن را احداث کرد برآمدند بنزد آن پیغمبر و خبر دادند بانچه دیده بودند و تعجّب داشتند از این باب پس پیغمبر
گفت خدا خواسته حجّت بر شما تمام کند باینحالت را بر شما وارد کرد بعد از مردن ارواح شما چنین خواهند بود هر چند بدنهای شما پوسیده باشد
روحهای شما باین نحو معذّب خواهند بود تا وقتیکه بدنهای شما مبعوث گردد و احادیث در بقای روح و بدن و قالب مثالی و وادی السّلام و تبدیل صورت
و لذّات برزخ و برهوت و جهنّم برزخ و عذاب بسیار است و در حقّ الیقین مجلسی ره مذکور است و چون بصیر عارف را این آیات و اخبار کافی و شافی است
بهمین اکتفا شد چون بذکر این آیات شریفه و اخبار لطیفه تبرّک جسته قناعت نمودیم زبان قلم را بیاری قائم عجّل الله فرجه در بیان نکات و اسرار
چند گشودیم اوّل بیان آنکه یکی از عمدهٔ جهات شدّت سکرات و تلخی دادن جان شدّت علاقه باین جهان است ملاحظه کن که هر درهم و دینار از زمان
و هر یک از دوستان و خویشان و اهل و اطفال و عیال و هر یک از اجزاء بدن از چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضا آید یک جهه تعدد محبّت
و علاقه داری و چون روشن نمائی با آنکه هیچ امید برگشتن داری به این در چه حال داری و مرگ امر سهل و مردن چیز سهلی که همهٔ اینها را یکبار
یکبار از تو میگیرد و این علاقهها و رشتهها که از تو بدنیا بسته بطرفة العین میگسلد و از هم میپاشد اگر همین مطلب را بتصوّر در

در روح

دراری و بیزار ان عقل بگذاری و درست تنبیهی علامتی بینی هنگام جان دادن را و مقابله و مشاهده میکنی سختی جان کندن را پس ایمن باش بحضور کرم کن
و کم کن محبّت این غدّار ناپایدار را از خود دور کن و آنچه بعنوان عاریت بتو داده اند و خواهی نخواهی از تو خواهند گرفت اماده تسلیم باش و بقصد تملّک
در امانت و عاریه غاصب و خائن مباش و تا توانی در حیوة خود بیرون کردن و صرف نمودن ثلث مال خود وصیّ خود باش و یکی از جهات شدّت سکرات
بیگانگی است که با آنجهان داریم در کجا و چگونه وارد بر کدام کار شود و بچه سان و آنچنان سفر بر خطر و خوف در ورود راز کرد با چنان
خانه تنگ تاریکی فرش و چراغ با مور و مار چگونه سنجیده باشد و تمام از آن قلعه ببین و براهین پیشتر هویدا است که خواب برادر مرگ است و نمونه
عالم برزخ است و فرق میان این دو با جز نفس و لوازم آن نیست چه نیکو گفته هر که گفته این جهان تا آن جهان بسیار نیست در میان جز یک نفس بود از
بر جان بدن لطیف که در خواب مرکّب تو و محل تصرّف تو هست همان قالب مثالی بدن و صورت مثالی است که با آنکه این بدن عنصری ثقیل بیستر مثل بدن میّت
از جمیع جوارح و قوت کشیده بیحس و شعور افتاده باز تو را در خواب بهشت آراسته و بجمیع قوی و حواس و اعضا پیراسته و لذّات و محسوس و نیز
الم و عذاب و ظاهر و هویدا است هر که بمقام رو با خواب بدن رسیده هر آینه بدن مثالی را در آغوش کشیده بر بدن مثالی در دنیا نیز با هر که
چنین است بوده پس تو را در دنیا دو بدن است چون نجار و بنّا و صاحب دو هنر که تا بیداری یکی را بکار بری و تا خوابی آن دیگری و رسول خدا
دیگر در مجالس وعظ خود با این مطلب باین بسط و تحقیق نمود اما اینجا بدلیل چند باشاره بیمود اما اوّل آیهٔ شریفه وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ
مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ إلخ انعام او است آنکه میمیراند شما را در شب و میداند آنچه میکنید در روز پس مبعوث میکند شما را در
در مردن نیز همان لفظ توفّی فرمود و در زنده شدن نیز همین لفظ بعث بکار برده دوّم آیهٔ شریفه اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي
لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَى إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ترجمه خدا میمیراند نفسها را در
مردنشان و آنرا که نمرده است در خوابش پس نگاه میدارد انرا که حکم کرده بمردن که دیگر از خواب بر نمیخیزد و رها میکند دیگری را که حکم
نکرده بمرگ او تا اجل مسمّی بحقیقت که در این هر آینه آیات است از برای گروهی که تفکّر میکنند و آیات خواب بسیار است که همه را لفظ
حقیقت فرموده مثل خواب یوسف إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ دیدم یازده ستاره و مهر و ماه را که مرا سجده
کردند سوم حدیث سابق که فرمود خواب دیدن در اوّل نبود تا آنکه فرمود که چون خواب دیدند و از برای پیغمبر ایشان حکایت کردند پیغمبر ایشان فرمود بعد
از مردن ارواح شما چنین خواهد بود هر چند بدنهای شما پوسیده باشد روحهای شما باین نحو معذّب خواهند بود تا وقتیکه بدنهای شما مبعوث گردد
و حدیث معروف كَمَا تَنَامُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا تَسْتَيْقِظُونَ تُبْعَثُونَ یعنی همانطور که میخوابید میمیرید و همانطور که بیدار میشوید زنده میشوید و دعای بعد از
خواب الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي حمد خدا را که زنده کرد مرا بعد از آنکه میراند مرا و دعای دیگر الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَدَّ عَلَيَّ رُوحِي حمد خدا را
که رد کرد بر من روح مرا و حکایت سیّد الشّهداء است که نزد قبر مطهّر جدّش بخواب رفته در میان خواب عرض کرد لَا حَاجَةَ لِي فِي الرُّجُوعِ إِلَى الدُّنْيَا
ای جدّ بزرگوار مرا حاجتی برگشتن بدنیا نیست مرا بگیر و با خود داخل قبر نما پس جدّ بزرگوارش فرمود لَا بُدَّ لَكَ مِنَ الرُّجُوعِ إِلَى الدُّنْيَا ای نور دیده لا بد
باید بدنیا برگردی و بدرجهٔ شهادت عظمی برسی و این حدیث در بسیاری از کتب مصیبت مذکور است و هکذا سایر احادیث چهارم آنکه شخص مردگان را
در خواب بسیار میبیند و هم چنین معصومین ع را و ما دانستیم که مردگان در قالب مثالند پس تو نیز با ایشان هم جنس و هم درجه شده که با ایشان در خواب
گفت و شنود داری و نشست و برخاست میکنی با ایشان تو را و تو ایشان را میبینی و انبیاء و شیاطین و جن را میبینی چنانچه باخبار متواتر
ابطال بوضوح پیوسته مثل احادیث مَنْ رَآنَا فَقَدْ رَآنَا فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ بِنَا هر که میبیند در خواب یکی از ما را این تحقیق که دیده ما را
یعنی آنکه شیطان متمثّل نمیشود بما و بصورت ما در نمیآید و هم چنین ملائکه را میبینی و ایشان بتو وحی میرسانند و آنچه از ایشان بگیری خواب
است و اینست معنی احادیث که خواب مؤمن یا رؤیای صادقه یکجزء است از هفتاد جزء نبوّت یعنی چنانچه خواب انبیاء ع همه وحی و صحیح است یکی از خواب
مؤمنان نیز چنین است لهذا او را هفتاد و یک جزء قرار داده پس از اینجا بفهم لطافت قالب مثالی را که او نیز مثل ملائکه و شیاطین باشکال مختلفه
در میآید چنانچه از احادیث آمدن ارواح بزیارت اهل دنیا که گذشت این مطلب ظاهر است و انکه بفهم که اهل زمان قائم ع و ما بعد ان را که با امام
و جن نشست و برخاست میکنند چنانچه اشاره شد تا از زمان تشده دیدن ایشان در خواب است یا بعد از موت با اشکال از برای معصومین ع
معنی امان بنجیبی که حضرت امیر ع فرمود برای مثل حدیث اصبغ که گذشت که اگر پرده برداشته شود هر آینه خواهی دید ارواح مؤمنان را که حلقه حلقه
نشسته اند ان پرده پرده طبیعت است که از برای مردم در خواب برداشته است از برای کاملین در بیداری هم هست و بفهم انچه گفتیم که دیدن معصومین ع و ملائکه
در وقت اختصاص این جسم بهشت بجسم قالب مثالی است که ایجنّ او نیز از اهل برزخ است نکتهٔ سوّم بدانکه علاقه با طبیعی است مثل علاقهٔ روح با بدن

حالت برزخ

کرده خلقت داده شده و یا عرضی است مثل علاقه شخص به نسب و خویشان و عیال و اموال و علاقه معصومین با مؤمنان و شیعیان و علاقه ابوها با ابنا و هکذا و بر هر یک از این علاقه احکام بسیار مترتب است بدانکه چون طفل تو مریض شود گویا تو مریض و چون او را اهانت کنند و صدای او بجزع و فزع بلند شود بدانکه چگونه حالت تو منقلب است و چون از اولاد یا غلام تو فعل قبیحی یا جنایتی واقع شود چگونه تو خجل و سرافکنده و صحیح است که بلحاظ این انتساب نسبت داده شود اینست سر آنچه در تفسیر این آیه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر در حدیث طولانی مفصل فرموده‌اند که مراد گناه امت است که خدا او را گناه رسول خدا خوانده و بان بزرگوار بخشیده و سر آنچه وارد که روح بعد از انتقال التماس میکند که این بدن را برفق و مدارا غسل بدهید که سختیها کشیده با آنکه علاقه طبیعی از میان رفته و بجهت همین علاقه عرضی است که ارواح بزیارت اهل خود میایند و آنچه بدانست از روح مؤمن میکند و خوشحال شده بر میگردد و این نیز یکی جزای عمل اوست با او میدهند و بروح کافر بدیها نشان میدهند تا این نیز عذابی باشد او را و فرمودند چون بزیارت اموات میروید بنمائید … چون بر میگردید وحشت میکنند و فرمودند باندازه مقام خود بزیارت اهل خود میایند یعنی هر که مقام او بالاتر زیارت آمدن و مرخص شدن او بیشتر و آنچه در ان حدیث گفته بود اگر اهل خود را بخیر و خوبی دید شاد میشود و اگر بدید بد محزون میشود شاید در حق مؤمن ناقص الایمان باشد که توقع و انتظار احسانی از اهل خود دارد و آنکه هر یک را از او میپوشانند مؤمن کامل باشد هو العالم چهارم بدانکه مکرر گوشزد تو نموده‌ام که جهانها هر دو زمان دور بروز و … در ترقی اشکال … از همین قاعده مبرهن ظاهر میشود سر آنکه فرموده‌اند که خواب بدن در اول خلق بنی آدم نبود که … ضعیف العقل و گرفتار حواس ظاهره بودند که قابل خواب بدن و در خواب هم عالم دیگر را دیدن نبودند بنی اسرائیل تصدیق حضرت کلیم در وجود معاد نکردند و تمنای رؤیت نمودند و ارنا الله جهرة گفتند و از روی همین قاعده که اشاره بقاعده قشر و لب و خلط و برزخ نموده‌ایم و گفتیم هر چه بکمال و عالم قیامت نزدیکتر میشود تمیز ایشان از هم بیشتر میشود خواهی فهمید معنی امثال این حدیث گذشته را که ارواح مؤمنان با آنکه در بهشت برزخی متنعمند باز در برزخ مدام تمنای قیامت دارند که میگویند پروردگارا قیامت را از برای ما برپا کن و آنچه بما وعده داده عطا کن و آخر ما را ملحق باول ما کن و ارواح مشرکان با آنکه در آتش معذبند باز مدام تمنای آن دارند که قیامت برپا نشود که میگویند ای خدا برپا مدار از برای ما قیامت را و بما مده آنچه وعده داده ما را و ملحق مکن باول ما آخر ما را بجهت آنکه بهره و فرق ظاهر است که ثواب و عقاب عالم برزخ با آن شدت که هیچ راحت و زحمت دنیا نسبت ندارد باز هنوز نسبت بقیامت و ثواب و عقاب دار آخرت مثوبت ناقص است چه در کم و چه در کیفیت و اما آنکه مؤمنان میگویند آخر ما را باول ما ملحق کن و مشرکان میگویند مکن و همین آنست که مؤمنان باجماع همه یکدیگر و رسیدن بخدمت آقایان خود در بهشت شاد میشوند و بدان بدن همه یکدیگر در جهنم بدحال میشوند و از همه یکدیگر تبری میجویند و لعنت میکنند چنانچه فرموده کلما دخلت امة لعنت اختها اعراف هر که داخل میشود در جهنم گروهی لعنت میکند گروه دیگر را و فرموده الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین زخرف دوستان امروز بعضی با بعضی دشمنند مگر متقیان و آیات بسیار است با آنکه انشاء الله در فصل بهشت تحقیق این مطلب … قائم عجل الله فرجه بروجه تمام و کمال خواهی دید منتظر باش خداوند عالم انشاء الله ببرکت ائمه طاهرین همه ما شیعیان را ایمان … و ایمان کامل عطا کند و امر زیده و با ایمان کامل از دنیا ما را بیرون برد خاک بپای قائم عجل الله فرجه اشاره نمائیم بسؤال قبر … مجلسی قده میفرماید بدانکه اجماعی مسلمانانست که در قبر سؤال میباشد و روح را از برای سؤال ببدن بر میگردانند بلکه از ضروریات دین اسلام است و منکرش کافر است و ابن بابویه از حضرت صادق روایت میکند که کسیکه سه چیز را انکار کند شیعه ما نیست معراج و سؤال قبر و شفاعت و همچنین آمدن دو ملک از برای سؤال متواتر و ضروری است و در اکثر اخبار وارد است که یکی منکر است و دیگری نکیر و در بعضی از روایات وارد شده که نسبت بمؤمنان مبشر است و بشیر و نسبت بمخالفان منکر است و نکیر زیرا که از برای مؤمنان بصورتهای خوب میایند و بشارت میدهند ایشان را بثوابها و نعیم ابدیها و برای کافران و مخالفان بصورت مهیب میایند و ایشان را وعید بعذاب میکنند و مشهور میان متکلمین امامیه آنستکه سؤال قبر عام نیست بلکه مخصوص مؤمن کامل و کافر بحت است و مستضعفان و اطفال و مجانین را سؤالی نیست و همچنین کسی را که بعد از گذاشتن در قبر تلقین کنند از او سؤال نمیکنند چنانچه در روایات وارد شده که چون او را در قبر تلقین کنند دو ملک بیکدیگر میگویند بیا برویم تلقین حجت او کردند و شیخ شهید قده گفته سؤال قبر حق است اجماعا مگر کسیرا که تلقین او کرده باشند و خلاف کرده‌اند که آیا انبیاء و اوصیاء را سؤال قبر میباشد یا نه و تعلق دارد این مسئله ضروری نیست اگرچه عدم سؤال اظهر است و در سؤال اطفال نیز علامه خلاف کرده‌اند و اظهر عدم سؤال است و شیخ مفید قده در شرح عقاید صدوق قده گفته که ارواح بعد از موت اجساد دو نوعند بعضی منتقل بثواب و عقاب میشوند و نوع دیگر آنست که سؤال و عذاب و ثواب ایشان را نمیباشد و در احادیث از حضرت صادق وارد شده که سؤال قبر و رجعت مخصوص کسی است که محض ایمان

سؤال قبر

داشته باشد یا محض کفر و باقی خلق را سؤال و رجعت نمیباشد و کلینی قده احادیث بسیار از حضرت صادق روایت کرده که سؤال کرده نمیشود در قبر مگر کسیکه خالص کرده باشد ایمان را خالص کردنی و خالص کرده باشد کفر را خالص کردنی و اما جماعت دیگر از ایشان غافلند یعنی متعرض ایشان نمیشوند و در حدیث معتبر روایت کرده که گفتم بحضرت صادق کیستند آنها که در قبر از ایشان سؤال میکنند فرمود کسیکه ایمان را خالص کرده باشد و کسیکه کفر را خالص داشته باشد گفتم پس باقی این خلق چه میشوند گفت بخدا سوگند که ایشان را وامیگذارند و اعتنا بشأن ایشان نمیکنند و بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده که میت مؤمن را چون از خانه‌اش بیرون میاورند مشایعت میکنند او را ملائکه تا قبر او و ازدحام میکنند برای او تا بقبرش میرسانند چون بقبرش رسید زمین با او میگوید مرحبا خوش آمدی و بسوی اهل خود آمدی بخدا سوگند که دوست میداشتم مثل تو کسی بروی من راه رود خواهی دید که با تو چه خواهم کرد پس قبر او را میگشایند بقدر آنکه چشم او کار کند و داخل میشوند بر او دو ملک قبر او منکر و نکیر و سؤال میکنند از او که کیست پروردگار تو میگوید خدا میگویند چیست دین تو میگوید اسلام میگویند پیغمبر تو کیست میگوید محمد میگویند امام تو کیست میگوید فلان پس منادی از آسمان ندا میکند که راست گفت بنده من از فرشهای بهشت در قبرش بگسترانید و دری از بهشت بسوی قبرش بگشائید و از جامه‌های بهشت بر او بپوشانید تا بیاید بنزد ما و آنچه نزد ماست از برای او بهتر است پس با او میگویند بخواب مانند خواب نو داماد و بخواب خوابیدنی که در ان خواب پریشانی نباشد و اگر کافر باشد ملائکه مشایعت او کنند تا قبر او و زمین با او گوید لا مرحبا بجای بد آمدی و الله که من دشمن میداشتم که مثل تو کسی بر روی من راه رود و البته خواهی دید که با تو چه خواهم کرد پس با او تنگ میگیرد و میفشارد او را تا استخوانهای پهلوهایش بیکدیگر میرسد پس منکر و نکیر بر او داخل میشوند بغیر از صورتی که بر مؤمن داخل میشوند و روح او را … باز میگردانند و میگویند پروردگار تو کیست پس او مضطرب میشود میگوید میشنیدم که مردم میگفتند خدا میگویند هرگز ندانی و همچنین از پیغمبر و امام میپرسند و همچنین جواب میگوید پس از آسمان ندا میرسد که دروغ گفت بنده من فرش کنید قبرش را از آتش و بپوشانید او را جامه‌ها از آتش و بگشائید از برای او دری بسوی آتش تا بیاید بسوی ما و آنچه نزد ماست بدتر است از برای او پس از آن … بر او میزنند که در هر ضربت آتش از قبرش پرواز میکند که اگر آن ضربت را بر کوهها زنند هر دو ریزه ریزه میشود و مسلط میگرداند خدا بر او در قبرش مارها و گژدمها … و صدای عذاب او را میشنود هر که خدا خلق کرده مگر جن و انس بدرستیکه میشنوند صدای کفشهای مشایعت کنندگان خود را و صدای بهم زدن دستهای ایشان را و اینست معنی قول حق تعالی و یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت تا آخر آیه ابراهیم یعنی ثابت میدارد خدا آنان را که ایمان آورده‌اند بقول و اعتقاد ثابت در زندگی دنیا و آخرت و گمراه میکند و بخود وامیگذارد ظالمان را و میکند خدا آنچه میخواهد و ایضا بسند معتبر از آن حضرت منقول است که هیچ محل قبری نیست مگر آنکه هر روز سه مرتبه میگوید منم خانه خاک منم خانه بلا منم خانه کرم … منم خانه غربت منم خانه وحشت منم خانه کرم منم خانه قبر منم باغی از باغهای بهشت یا گودالی از گودالهای جهنم پس در حدیث اول فرمود که چون داخل آن میشود بنده مؤمن میگوید خوش آمدی تا آخر حدیث سابق تا آنکه فرمود از برای او دری میگشایند که جای خود را در بهشت ببیند پس از آن مردی بیرون آید که … ندیده باشد پس مؤمن گوید ای بنده خدا هرگز از تو نیکوتر چیزی ندیده بودم گوید من اعتقاد نیکم که تو داشتی و عمل صالحم که تو میکردی پس بگیرند روحش را … بخوابی یا دید روشن پس پیوسته نسیمی از بهشت بجسد او میرسد که لذت و خوشبوئی او را … تا مبعوث گردد در قیامت و چون کافر داخل قبر شود گوید لا مرحبا … بدهد که استخوانهای او را … کند و باز بحال اول برگردد و دری از برای او بسوی آتش بگشاید و از در مردی بیرون آید که هرگز بان بد صورتی قباحت منظر ندیده باشد پس گوید من عمل بدم که میکردی و ان اعتقاد خبیثم که داشتی پس روح او را بجائی که … و پیوسته نفخه از آتش ببدنش میرسد الم و حرارت آن بجسد خود تا روزی که مبعوث شود و مسلط گردانند بر روح او شصت و نه مار عظیم که او را گزند و گوشتش را درند که اگر یکی از آن مارها بر زمین بدمد هرگز گیاه از آن نروید و کلینی از صادق روایت کرده که سؤال کرده میشود میت در قبر او از پنج چیز از نمازش و زکوتش و حجش و روزه‌اش و ولایت ما اهل بیت پس میگوید ولایت از کنار قبر بان چهار دیگر هر نقصی که بر شما هست بر منست که تمام میکنم و در محاسن بسند صحیح روایت کرده که چون مؤمن میمیرد با او داخل میشود در قبرش شش صورت که یکی از آنها خوش صورت‌تر و خوش هیئت‌تر و خوشبوتر و پاکیزه‌تر است از باقی صورتها پس یکی در جانب راست میایستد یکی در جانب چپ یکی در پیش رو و یکی در پائین پا و یکی در عقب سر آنکه خوش صورت‌تر است در بالای سر پس سؤال یا عذاب از هر جهت که میاید آنکه در آن جهت ایستاده مانع میشود پس آنکه از همه خوش صورت‌تر است بانها میگوید شما کیستید خدا شما را از جانب من جزا دهد صاحب جانب راست میگوید من نمازم صاحب جانب چپ میگوید من زکوتم آنکه در پیش رو است میگوید من روزه‌ام آنکه در عقب است میگوید من حج و عمره‌ام و آنکه در پائین است میگوید من نیکیهای … پس ایشان میگویند تو کیستی که از همه بهتر و خوشبوتری

سؤال قبر

و خوشنودی و تری کو بد من و لایت آل محمد ام و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن الحسین روایت کرده که آنحضرت در هر جمعه در مسجد حضرت رسول مردم را موعظه میکرد و از جمله آن موعظه این بود که ای فرزند آدم اجل تو سریعتر بسوی تو است از هر چیز و نزدیک است که ترا دریابد ملک قبض کند روح ترا و بروی بسوی منزلی تنها پس برگردانند بسوی تو روح ترا و بیایند بسوی تو نکیر و منکر از برای سؤال تو و امتحان شدید تو و بدرستیکه اول چیزی که از تو سؤال میکنند پروردگاری است که او را عبادت میکرده و از پیغمبری است که بسوی تو فرستاده شده و از دینی است که به آن اعتقاد داشته و از کتابی است که او را تلاوت میکرده و از امامی است که ولایت او را اختیار کرده بودی پس میپرسند از عمر که در چه چیز فانی کردهٔ و از مال خود که از کجا کسب کردهٔ و در چه تلف کرده پس حذر نما و خود را نگهدار و مهیا شو جواب را پیش از امتحان و سؤال اگر مومن و پرهیزکاری و عارفی بدین خود و متابعت ائمه صادقین کرده و موالات با اولیاء خدا و دشمنی با دشمنان خدا کردهٔ خدا حجت ترا تلقین تو میکند و زبانت گویا میکند پس جواب نیکو میگوئی و بشارت میدهند ترا به بهشت و خوشنودی خدا و زبان نیکوئی و خوشخوئی و استقبال میکنند ترا ملائکه بروح و ریحان و اگر چنین نباشی زبانت مضطرب میشود و حجت تو باطل میشود و کور میشوی از جواب و بشارت میدهند ترا بآتش و استقبال میکنند ترا ملائکه بنزل جحیم و تصلیهٔ جحیم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که دو ملک میآیند که ایشان را منکر و نکیر میگویند و ایشان در وقتیکه مدفون شد صدای ایشان مانند رعد قاصف و دیدهای ایشان مانند برق خاطف زمین را میشکافند بدندانهای خود و مویهای ایشان را بزمین کشند و میروند و سؤال میکنند که کیست خدای تو و چیست دین تو اگر مومن است میگوید که خدا پروردگار من است و دین من اسلام است پس از او میپرسند که چه میگوئی در حق این مرد که مبعوث شد در میان شما پس میگوید که او محمد رسول خدا است از من میپرسید گواهی میدهم که او رسول خدا است پس با او بگویند بخواب خوابی که پریشانی نباشد در آن و درگشاده میکند از برای او دری بسوی بهشت میگشایند جای خود را در بهشت ببیند و اگر منکر از باشد ملک باز هیئت بر او داخل میشود و شیطان در پیش او باز میدارند که بدیهای او ازو میپرسد چون از سؤال او را او میکنند میگوید نمیدانم پس شیطان را با او میگذارند و مسلط میکردانند بر او در قبرش نود و نه اژدها که اگر یکی از آنها بر زمین بدمد هرگز گیاه از زمین نروید و بر روی او دری از برای او بسوی جهنم میگشایند جای خود را در آنجا میبیند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که ذکر رسول خدا فرمود هیچ پیغمبری نبوده مگر آنکه پیش از پیغمبری گوسفند میچرانید و من نیز گوسفند میچرانیدم قبل از نبوت و نظر میکردم بسوی شتران و گوسفندان که در چراگاه خود در غایت امنیت میچریدند در اطراف ایشان چیزی نبود که ایشان را از جا بدر آورد ناگاه همه میترسیدند و سر از چرا بر میداشتند و من تعجب میکردم از حال ایشان تا آنکه جبرئیل مرا خبر داد که در قبر کافر را ضربتی میزنند که جمیع مخلوقات صدای آنرا میشنوند و میترسند مگر جن و انس پس دانستم که سبب جزع و فزع آنها چه بود استعاذه میکنیم بخدا از عذاب قبر و چون این آیات و احادیث را بتمامها از حق الیقین نقل کردیم حال گوئیم بیاری قائم عجل الله فرجه بجند امر اشاره نمائیم اول آنکه ملاحظه نمودی که در احادیث چند فرموده اند که سؤال و رجعت مخصوص کسی است که محض ایمان داشته باشد یا محض کفر و باقی خلق را سؤال و رجعت نمیباشد و پیش دانستی که انبیاء و اوصیاء برجعت قائل میباشند از دیگران پس باین قاعده از ایشان نیز سؤال میشود و در مسئله حسن و قبح بیان نمودیم که سؤال و حساب گاهی از برای عزت و جلال است پس آنچه مجلسی قدس سره فرموده ظاهر عدم سؤال است خلاف ظاهر این اخبار است و هو العالم دوم آنکه از احادیث بسیار ظاهر شد که از برای مومن بعد از سؤال جزا است و نعمت دیگر بهشت است یعنی احادیث که بعد از سؤال میگویند با او بخواب مانند نو داماد بخواب خوابیدنی که در او پریشانی نباشد و در عرف میگویند کار درست شد خاطر جمع و بخواب یعنی آسوده باش و آسوده باش پس مراد خواب متعارف نیست و احتمال دارد که مراد این باشد که خاطر جمع باش در برزخ در قالب مثالی که از کشاکش بدن عنصری فارغ شده زیرا که ظاهر اقوال و اخبار آنست که سؤال و فشار با این بدن است سوم آنکه از اطفال و ضعفا که سؤال نمیکنند و ایشان را بحال خود میگذارند اعتنا بایشان نمیکنند و اعتنا بشأن ایشان نمیکنند معنا باید مراد این باشد که نه عذاب مشرکان را دارند و نه لذت و ثواب مومنان را مثل کسیکه بخواب باشد نه خواب هم نه بیند این حالت از زیادتی ضعف و عدم لیاقت ایشان است و رفته رفته بتربیت کامل میشوند و لیاقت پیدا میکنند چنانچه از حق الیقین از رسول خدا روایت کرده که آنحضرت در شب معراج گذشت بر درختی که در زیر آن درخت نشسته بود و کودکان بسیاری چند در او بودند آنحضرت از جبرئیل پرسید که این مرد پیر کیست گفت ابراهیم پدر تو است فرمود این اطفال کیستند گفت اینها اطفال مومنانند ایشان را غذا میدهد و از حضرت صادق روایت کرده که اطفال شیعیان ما را حضرت فاطمه علیها السلام تربیت میکند چهارم آنکه احادیث و اقوال علما شیعه و سنی همه دلالت دارند که سؤال و فشار در این بدن است نه بدن مثالی مثل آن احادیث که در آن مذکور است که روح را بر میگردانند و احادیث تلقین و قول پیغمبر بعد از دفن فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابیطالب و جعفر بن عقیل بر تو علی بن ابیطالب سر برنیاورد از خوابی پرسیدند فرمود بعد از خدا و پیغمبر سؤال کردند از امام او شرم کرد که بگوید علی فرزند من

در ضغطهٔ قبر

پس من گفتم بگو فرزندم علی بن ابیطالب زیرا که اگر با این بدن نباشد بجسم مثالی این فشار را نمی بیند سخن اهل این فشار را نمیشنود لهذا چون قبر تنگ میشود از او احوال اهل ایشان را میپرسند چنانچه مجلسی قدس سره فرموده که در اخبار بسیار وارد شده که ارواح مومنان در روضهٔ میباشند در بهشت بصورت بدنهای ایشان که از یکدیگر سؤال میکنند از طعام و شراب بهشت میخورند میباشامند میگویند ای پروردگار ما قیامت را از برای ما برپا کن و آنچه وعده کرده ای بما عطا کن و آخر ما را با اول ما ملحق کن و هر گاه روحی از ارواح برایشان وارد میشوند نزد او که سؤال کنند پس بعضی میگویند بگذارید حال او که از هول عظیمی رها شده و چون اطمینان بهم رساند از هر یک از یاران و اصحاب خود از او سؤال میکنند اگر میگویند زنده است امید وارد میشوند که از سعدا باشد و اگر گفت مرده است میگویند فت یا فت بسوی جهنم که ما او را ندیدیم و بما ملحق نشد پس ایمان داشتن و حرکت دادن بدن او و تلقین و اسمع و افهم گفتن با وجود العیاذ بالله لغو خواهد بود بلکه منشأ اینست که دست تصرف و ناویل در همه اینها کشودن خلاف طریقه دینست بلی آن جزو جزو بسیار ضعیفی است که روح از اعالی بدن دیگر تجاوز ندارد و علاقه طبیعی اول بهمانها بعینها تا حالت احتضار و شدت سکرات دائمی مییند پس این بیش از این نیست بجیوه دیگر تمام و قالب مثالی نا آن را که خورده باشد یا سوخته یا در بزرین نموده باشد سؤال و فشار او چگونه است چیزی از تفصیل او بنظر نرسیده و هو العالم بحقیقته آنکه مجلسی قدس سره ایضا از مفید قدس سره نقل کرده که در احادیث وارد شده که ارواح انبیاء و ائمه را با بدنهای ایشان بآسمان میبرند و نعیم ایشان در بدن اصلی است و این مخصوص ایشان است منافاتی ندارد با احادیث بسیار دیگر که دلالت میکند بر بقای جسد مطهر منور ایشان در قبور منوره ایشان بخصوص احادیث تربت و فقرات زیارت پس شاید مراد از احادیث اول این باشد که ایشان جامع هر عوالمند بعد از گذشتن از دنیا باز در دنیا تصرف دارند لهذا مردم از ایشان و زیارت قبور ایشان بمطالب عالیه میرسند تکلم و تلاوت سر مبارک سید الشهداء آیه خوانان در مع ذلک لذت جسمانی نورانی و ظاهر زاید در عالم برزخ نیز دارند و دیگران تا بهشت نروند ندارند چنانچه ایشان در دنیا نیز خلاف اند باذن الله داشتند و از طعام بهشت تناول مینمودند ملائکه را میدیدند صحبت مینمودند و از برای دیگران تمام اینها در بهشت خواهد بود و بعضی در برزخ و رجعت و از برای ضعفاء و اطفال دانستی که در برزخ چیزی نیست در اینگونه امور توقف بهتر است و هو العالم بحال یاری قائم عجل الله فرجه اشاره نمائیم بفشار قبر که او را ضغطه میگویند مجلسی قدس سره در حق الیقین میفرماید و اما ضغطه قبر و ثواب و عقاب قبر فی الجمله اجماعی جمیع مسلمانانست و از احادیث معتبره ظاهر میشود که ضغطه قبر در بدن اصلی است و عام تر است از سؤال قبر است کسی را که سؤال نکنند او را ضغطه نمیباشد کلینی قدس سره بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده که سؤال از کسی میشود که ضغطه بر او واقع میشود و بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده که گفت از حضرت صادق سؤال کردم که آیا از ضغطه قبر کسی نجات مییابد فرمود پناه میبرم بخدا از آن چه بسیار کم است کسیکه از آن رها یابد بدرستیکه رقیه را چون عثمان ملعون شهید کرد رسول خدا بر قبر او ایستاد پس گفت خداوندا رقیه را ببخش از فشار قبر پس خدا انعطاف نمود شهید را با آنحضرت بخشید و رسول خدا در جنازه سعد بن معاذ بیرون آمد و هفتاد هزار ملک تشییع جنازه او کرده بودند پس حضرت سر بسوی آسمان برداشت و فرمود که مثل سعد کسی بر او ضغطه واقع میشود ابو بصیر گفت شنیده بودم که فشار او برای آن بود که احتراز از بول کم میکرد فرمود معاذ الله چنین نبود بلکه بود فشار او مگر برای آنکه با اهلش بخلق بد سلوک میکرد و بروایت دیگر در زبانش غلظتی بود با اهلش در کتاب حسین بن سعید روایت کرده که چون سعد را دفن کردند حضرت رسول خطابی با او کرد و دست بر قبرش مالید و دست مبارکش لرزید و گفت با سعد چنین میکنند سؤال کردند فرمود که هیچ مومنی نیست مگر آنکه فشاری او را در قبر میباشد و ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده که رسول خدا فرمود ضغطه قبر از برای مومن کفاره ایست از برای آنچه از او صادر شده از ضایع کردن نعمتهای خدا و راوندی از ابن عباس روایت کرده که عذاب قبر سه حصه است ثلثی از برای غیبت است و ثلثی از برای نمیمه که سخن چینی باشد و ثلثی از برای عدم احتراز از بول است و در محاسن از حضرت صادق روایت کرده که عمده عذاب قبر در بول است و بسند صحیح از حضرت رضا فرمود آنکه او را بردارند و بکشند باشند خدا هوا را امر میکند که او را بفشارد و از حضرت صادق فرمود بدرستیکه آن زمین و پروردگار هوا یکی است وحی میکند خدا بهوا پس میفشارد او را بدتر از ضغطه قبر و بسیاری از اخبار معتبره ظاهر میشود که مومن را ضغطه نمیباشد چنانچه کلینی از ابو بصیر روایت کرده که مومن را در قبر میگذارند روح او را با عالی بدن او بر میگردانند و سؤال میکنند او را جواب میگوید و از عقاب نجات مییابد چون جواب گفت دری از بهشت بسوی قبر او میگشایند که داخل میشود بر او نور و خنکی و بوی خوش بهشت گفتم فدای تو شوم پس کجاست ضغطه قبر فرمود هیهات بر مومنان از ضغطه چیزی نیست بخدا سوگند زمینی که مومن بر روی او راه میرود فخر میکند بر زمین دیگر که بر پشت من راه رفت و بر پشت تو راه نرفت و چون داخل قبر شود زمین او را خطاب میکند که من ترا دوست میداشتم در وقتیکه بر پشت من راه میرفتی اکنون که کار تو با من است میدانم با تو چه کنم پس گشاده میشود از برای او بقدر آنکه دیده کار کند و ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده که هر که بمیرد ما بین زوال آفتاب روز پنجشنبه تا زوال آفتاب روز جمعه

فشار قبر

از شر ما خدا او را پناه دهد از فشار قبر و در روایت دیگر هر که در شب جمعه و روز جمعه بمیرد فشار قبر و عذاب قبر از او برداشته شود و در حدیث حسن کالصحیح با فرج فرموده جریده را با میت برای آن گذارند که عذاب و حساب از میت دور شود مادامی که تر است چه عذاب و حساب در یک روز و یک ساعت میباشد قدر آنکه میت را داخل در قبر میکنند و قوم برمیگردند و دو جریده را از برای این قرار داده اند که در آن ساعت عذاب نکنند و هرگاه در آن وقت نشد انشاء الله بعد از خشک شدن هم نمیشود مؤلف گوید که چون تا اینجا از حق الیقین مجلسی ره انتخاب نمودیم حال باری تا ثم عجل الله فرجه گوییم چون تامل رود وجه اختلاف اخبار ظاهر شود زیرا که عذاب نیست مگر گناهکار و مستحق را و شکی نیست که بسیاری از اهل ایمان بجهة کفارهٔ گناهان و پاک شدن از سجایا و کثافات آن بلاها و عذاب گرفتار خواهند بود تا آنکه پاک شوند چون پاک شدند همانا در بهشت از اهل بهشتند پس بعضی بمصائب و بلاها در دنیا پاک میشوند و بعضی بسکرات و بعضی بفشار قبر پاک میشوند و بعضی بعد از آن نیز مدتی در عذابند و بعضی تا قیامت پاک نشوند و در اول یا وسط یا آخر آن روز پاک خواهند شد و ظاهر اخبار آنست که بعضی از ایشان تا آن زمان نیز پاک نشوند و محتاج بکورهٔ جهنم شوند در آنجا بمقدار خواهند بود تا پاک شوند و ایشان را بهشت برند زیرا که از ضروریات این دین بلکه جمیع ادیان آنست که مؤمن مخلد نخواهد بود و خلود بالبدیهه مخصوص کفار و مشرکان و منافقان خواهد بود پس بالبدیهه هر که تا بحد رسید پاک شده او را فشاری نیست و هر که نشده بعضی از ایشان را فشار خواهد بود و بعضی از ایشان را بواسطه عفو خدا بدون سببی یا بواسطه اسبابی که نیز خود قرار داده مثل زمان پنجشنبه و جمعه و مثل مکانهای شریف مثل جوار ائمه و مثل جریدتین و هکذا فشار نخواهد بود مجلسی ره در فصل هیجدهم میفرماید در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت رسول ص فرمود از خدا بترسید ای گروه شیعه و بدانید که بهشت از شما فوت نمیشود هر چند بسبب قبایح اعمال شما دیر بدست شما آید پس سعی کنید بطاعات و عبادات و دریابید درجات بهشت گفتند آیا داخل جهنم میشود احدی از محبان تو و محبان علی ع فرمود کسیکه چرکین کرده باشد نفس خود را بمخالفت محمد ص و علی ع و مرتکب محرمات شده باشد و ستم بر مردان مؤمن و زنان مؤمنه کرده باشد و مخالفت کرده باشد شرایعی را که برای او مقرر کرده باشند میاید در روز قیامت کثیف و چرک آلوده و نجس پس گویند یا محمد و علی که تو چرکین و نجسی و صلاحیت نداری که همنشین نیکان و معانقه حوریان و مصاحبت ملائکه مقربان [illegible] مگر آنکه تو را پاک کنند از این کثافات پس او را داخل میکنند در طبقات بالای جهنم و بسبب بعضی از گناهان او را عذاب میکنند و بعضی از ایشان هستند که در صحرای محشر بعضی از شداید بایشان میرسد بسبب بعضی از گناهان ایشان پس ائمه بعضی از نیکان شیعیان خود را میفرستند که برچینند و میربایند ایشان را از میان مردم چنانچه مرغ دانه را برمیچیند و داخل بهشت میگردانند و بعضی گناهان ایشان از کثیر است پس پاک میکنند ایشان را بشداید و نوائب که از پادشاهان و غیر ایشان بایشان میرسد یا فقرها که در دنیا بایشان میرسد تا آنکه او را در قبر گذارند طاهر و مطهر و بعضی هستند که نزدیک مرگ ایشان میشود و گناهی بر ایشان مانده است جان کندن را بر ایشان سخت میکنند تا کفاره ایشان شود و اگر گناهی بماند بمنزلتی که بعد از مرگ بایشان برسد کفاره میشود و اگر باز بماند بشداید عرصات قیامت و اگر بیشتر و عظیم تر باشد در طبقه اعلای جهنم عذاب میکنند و ایشان از سایر محبان ما عذاب ایشان شدید تر است چه گناهشان عظیم تر است و ایشان جماعتی را شیعه ما مینامند دوست ما و دشمن دشمنان ما میگویند نیست شیعه ما مگر کسیکه پیروی و متابعت ما کند اقتدا کند بما در اعمال ما و احادیث بسیار در این فصل وارد شده که چون ایشان را از جهنم بدر آورند مانند ذغال سوخته شده باشند پس ایشان را بنهری میبرند که غسل میکنند و در بعضی احادیث از آب بر ایشان میریزند پس گوشتها و موهای و خونهای ایشان میروید و چون داخل بهشت شوند اهل بهشت ایشان را جهنمیان گویند پس همه فریاد برآورند که خدایا این اسم را از ما بردار پس از ایشان برداشته میشود و بعد از ذکر این اخبار فرموده احتمال دارد که فساق شیعه در اینها داخل باشند و ممکنست که مخصوص مستضعفین بود باشد و پیش از ذکر اخبار فرموده و اما اصحاب کبائر از شیعه امامیه که گناهان کبیره کرده باشند و بی توبه مرده باشند خلافی نیست میان علمای امامیه که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و شفاعت رسول خدا و ائمه البته باکثر ایشان ملحق خواهد شد چنانکه گذشت آیا بعضی از ایشان ممکنست که داخل جهنم شوند و شفاعت بایشان ملحق نگردد یا آنکه بفضل خدا هیچیک داخل جهنم نمیشوند و عقاب ایشان در دنیا است یا در برزخ یا در صحرای محشر احادیث در این باب اختلاف و ابهام بسیار دارد و گویا سبب این اختلاف و ابهام آنستکه شیعه جرات بر ارتکاب کبایر و معاصی ننمایند تا آخر کلام او ره دانستنی است که مکرر فرموده و لازمهٔ هر شریعتی هر یاست و سبب نگاهداشتن جمیع خلق است میان خوف و رجا و وا داشتن ایشان است بمراتب بیم و امید و جز این طریقه شریعت را سبب معقول و منصوص نیست زیرا که اگر از عذاب مأیوس از رحمت شوند هر آینه هر یک از این دو که حاصل شود ایشان را کافر گرداند چنانچه در این کتاب این مطلب را مکرر و مبرهن انشاء الله خواهی یافت و احادیث الهیه بر عدم دخول ابدا بجهنم بسیار است از جمله صافی فرموده در تفسیر آیه شریفه و قالوا ما لنا لا نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار است که [illegible] شما را در جهنم طلب میکنند یکی از شما را در آنجا نمی یابند

علامات قیامت

بسند صحیح روایت نموده والله که همه شیعیان ما در بهشتند گفتم فدای تو شوم بسیاری از گناه کبیره هست فرمود پس همه شما بشفاعت پیغمبر مطاع و وصی الاتباع او داخل بهشت خواهید شد لکن والله می ترسم بر شما در برزخ گفتم برزخ چیست فرمود قبر از روز مردن تا روز قیامت و علی بن ابراهیم ره از حضرت صادق ع روایت کرده که آنحضرت فرمود بخدا سوگند که نمی ترسم بر شما مگر برزخ را اما در وقتیکه امر بما باشد ما اولی هستیم بشفاعت شما و احادیث بسیار در این مطلب است و لکن احتراز از ملال شنوندگان و کلال ناظرین را بر خود لازم شمردیم و در این فصل باینچه ذکر شد قناعت نمودیم خداوند عالم انشاء الله ببرکت اهل بیت طاهرین همه ما شیعیان را ببخشد و بیامرزد و از عذاب قبر و دنیا و آخرت آزاد کند و ما را با ساداتمان محشور نماید آمین

فصل دوم در بیان قیامت کبری و بیان مقدمات و لوازم آنست تا آنکه سخن از صراط و ذکر جهنم نمود بالله و در آن چند مقدمه و چند مطلب است

مقدمهٔ اول در ذکر بعضی از علامات قیامت که پیش از نفخ صور میشود یکی خروج یاجوج و ماجوج است که در سورهٔ مبارکه کهف بعد از قصه بستن سد فرموده فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء الخ پس وقتیکه بیاید وعدهٔ پروردگار من سد را بر هم میزند و با زمین هموار میکند و وعدهٔ پروردگار من حق است و رها میکنیم و وامیگذاریم بعضی از ایشان را در آن روز که موج بزنند در بعضی دیگر و در سوره مبارکه انبیاء فرموده حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج الخ تا وقتیکه گشوده شوند یاجوج و ماجوج و ایشان از هر بلندی بسرعت بیرون آیند نزدیک شود وعده حق و مفسران از حذیفه روایت کرده اند که رسول خدا ص فرمود یاجوج امتی است و ماجوج امتی و هر یک چهار صد طایفه اند و مردی از ایشان نمیمیرد تا هزار فرزند از صلب خود ببیند و ایشان سه صنفند صنفی از ایشان مانند درختان بلندند و صنفی از ایشان طول و عرضشان مساویست و این صنفند که هیچ کوه و آهنی در برابر ایشان نمی ایستد و صنف دیگر یک گوش خود را فرش میکنند و دیگری را لحاف خود میکنند و بفیل و شتر و خوک و سایر حیوانات نمیگذرند مگر آنکه آنها را میخورند مقدمهٔ ایشان در شام خواهند بود و ساقهٔ ایشان در خراسان و نهرهای مشرق و دریاچهٔ طبریه را میآشامند و در حدیث است که از خاتم ص سؤال شد فرمودند که ایشان میکنند سد را بدیلهای خود تا وامانده میشوند چون شب در آید گویند فردا فارغ میشویم چون صبح شد می بینند محکمتر از دیروز شده چون امر خدا برسد یکی از ایشان مسلمان میشود پس آن مؤمن میگوید فردا میکنیم انشاء الله پس چون صبح شود می بینند بحالت اول پس میکنند پس خدا میگشاید [illegible] فرمود و زمانیکه نماند از دنیا مگر قدری [illegible] ظاهر شده در حدیث آمده که پس خروج میکنند بر مردم پس میآشامند جمیع آبها را و مردم از ترس ایشان در قلعه ها پنهان میشوند پس میاندازند تیرهای خود را باسمان پس بر میگردد و آنها مثل [illegible] خون است پس میگویند مقهور نمودیم اهل زمین و غالب شدیم اهل آسمان را پس خدا ایشان را هلاک میکند رسول خدا ص فرمود قسم بآنکه جان محمد بدست او است که حیوانات زمین فربه میشوند از گوشت ایشان دوم و سوم دابة الارض است و بر آمدن آفتاب از مغرب در انعام فرموده یوم یاتی بعض آیات ربک الخ و عامه از رسول خدا ص روایت کرده اند که آیات طلوع آفتابست از مغرب و دابة الارض است و دجال و دخان و [illegible] و قیامت و عیاشی از صادق ع روایت کرده که آیات پروردگار طلوع شمس است از مغرب و خروج دابة الارض و دخان و کلینی ره و شیخ طوسی ره بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که چون آفتاب از مغرب طلوع کند هر که ایمان میاورد ایمان بایشان نفعی نمی بخشد علی بن ابراهیم ره نیز بسند صحیح روایت کرده که چون آفتاب از مغرب طلوع کند هر که ایمان آورد ایمانش او را نفعی نمی بخشد و تفصیل این مطلب پیش گذشت چهارم دخانست بعضی گفته اند که در احادیث سابقه ذکر شد و آن اشاره است بسوره مبارکه حم دخان یوم تأتی السماء بدخان مبین یغشی الناس الخ روزیکه بیاورد آسمان دودی را که هویدا و آشکار است فرو گیرد و بپوشاند مردم را و اکثر مفسرین از ابن عباس و حسن بصری و دیگران روایت کرده اند که دخان این آیات از اشراط قیامت که مردم را فرو گیرد و داخل شود در گوشهای کفار و منافقین پیش از قیامت و سرهای ایشان مانند کاسه بریان شود و بهر مؤمنی از آن مثل زکامی برسد و زمین مثل خانه شود که در آن آتش افروخته باشند و چهل روز بماند و بعد از آن برطرف شود و در بعضی از روایات وارد شده که این دخان در رجعت خواهد شد هو العالم

مقدمهٔ دوم در بیان نفخ صور و آیات صور بسیار است در سوره مبارکه کهف فرموده و دمیده شد در صور پس جمع کنیم ایشان را جمع کردنی و در طه است روزیکه دمیده شود در صور و حشر کنیم مجرمان را با دیدهای کبود و در مؤمنین است پس چون دمیده شود پس نسبها در میان ایشان نخواهد بود آن روز و از حال همدیگر نمیپرسند و در یس است انتظار نمیکشند مگر یک صیحه را که بگیرد ایشان را در حالتیکه مشغول مخاصمه و معامله باشند و مراد نفخه اول است که بآن میمیرند لا یستطیعون توصیة و لا الی اهلهم یرجعون قدرت ندارند وصیتی نمایند و نه بسوی اهل خود و خانه خود برگردند قمی ره روایت کرده که این در آخر الزمانست صیحه در میان مردم بلند شود در وقتیکه در بازارها مشغول معامله و مخاصمه باشند پس همه بمیرند و احدی از ایشان بمنزل خود بر نگردد و وصیت نکنند مفسران روایت کرده اند که قیامت بر پا شود در وقتیکه دو مرد متاعها گشوده باشند که خرید و فروش کنند هنوز آنها را نپیچیده باشند که قیامت برپا شود و مرد لقمه برداشته باشد هنوز بدهانش نرسیده باشد که بمیرد و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون الخ

و نفخ کرده شود در صور یعنی نفخه دوم پس ناگهان ایشان از قبرها بسوی پروردگار خود بیرون آیند و گویند وای بر ما کی مبعوث نمود ما را از خوابگاه ما
و فرموده است و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون یعنی دمیده میشود در صور پس
بیهوش میشود هر که در آسمانها است و هر که در زمین است یعنی میمیرند مگر کسیکه خدا خواسته باشد که نمیرد و گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و عزرائیلند که در نفخ صور نمیمیرند پس دمیده میشود در آن بار دیگر پس ناگهان ایشان ایستاده اند متحیرانه نظر میکنند یا منتظرند که با ایشان چه میکنند
آیات بسیار است و صور را بعضی بوق گرفته اند و شکی نیست که صاحب صور و موکل بر صور حضرت اسرافیل است و احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه وارد
شده که حق تعالی اسرافیل را خلق کرد و با او صور عظیمی آفرید که یک طرفش در مشرق است و طرف دیگر در مغرب از روزیکه خلق شده آن بوق را در دهان
دارد و منتظر امر الهی است که هر وقت امر الهی برسد در صور بدمد و در صحیفه سجادیه است اسرافیل صاحب صور که دیده ها گشوده و انتظار میکشد از جانب تو
رخصت دمیدن در صور را و حلول امر قیامت را آنگاه میترسد و زنده میگرداند بدمیدن در صور مرده ها را که در قبر در گرو اعمال خود بوده اند ازین فقره ظاهر
که نفخه دوم را نیز اسرافیل میدمد که مرده ها زنده شوند چنانچه نفخه اول با اوست که نفخه اول همه میمیرند و همین بزرگوار سید الساجدین در جای دیگر
فرموده که دفعه دوم خداوند یکتا بقدرت خود در صور میدمد که همه زنده میشوند و حدیث در حق الیقین است که از آنحضرت سؤال کردند که فاصله
میان نفخه اول و دوم چند گاه خواهد بود فرمود آنچه خدا خواهد پرسیدند یابن رسول الله بفرما که چگونه میدمد در صور فرمود اما نفخه اولی پس بدرستیکه خدا امر میکند
اسرافیل را که فرود آید بدنیا پس فرود میآید با صور و صور یک سر دارد و دو طرف میان سر هر طرفی از آن دو تا دیگر بقدر ما بین آسمان و زمین است چون ملائکه
اسرافیل را می بینند که با صور بزمین میآید میگویند خدا رخصت داده است در مردن اهل زمین و اهل آسمان پس اسرافیل فرود میآید بحظیره بیت المقدس و رو بکعبه
اسرافیل را می بینند میگویند خدا رخصت داده است در مردن اهل زمین پس در صور میدمد و صدا بیرون میآید از طرفی که در جانب زمین است در زمین جانداری نماند مگر
میمیرد و بیرون میآید از طرفیکه در جانب آسمان است پس در آسمانها صاحب روحی نماند مگر آنکه میمیرد مگر اسرافیل پس حق تعالی میگوید باسرافیل که ای اسرافیل بمیر پس او نیز میمیرد
و بر این حالت میمانند آنقدر که خدا خواهد پس امر میکند خدا آسمانها را که بحرکت و موج میآیند و امر میکند کوهها را که روان میشوند حضرت فرمود یعنی هموار
میشوند و بدل میشود زمین بزمین دیگر یعنی بزمینی که بر روی آن گناه نکرده باشند بارز و هموار باشد و کوهی نباشد در آن و گیاهی بر روی آن نباشد چنانچه
بار اول زمین را پهن کرد و عرش خود را بر روی آب خواهد گذاشت چنانچه اول مرتبه گذاشته بود و استقلال او بعظمت و قدرت ظاهر خواهد شد پس در
آنوقت ندا کند خداوند جبار جل جلاله بصدای بلندی که باطراف آسمان برسد و گوید لمن الملک الیوم از برای کیست پادشاهی امروز و چون کسی نه
باشد که جواب گوید خود جواب میفرماید میگوید لله الواحد القهار از برای خدای یگانه قهار است منم که خلق کردم همه خلایق را و میرانیدم ایشان را منم
خداوندیکه جز من خداوندی نیست و شریکی ندارم و وزیری و من آفریدم خلق را بدست قدرت خود و میرانیدم ایشان را و زنده میکنم پس خداوند جبار بقدرت خود
دمد در صور و بیرون رود صدا از طرفیکه بجانب آسمانها است پس در آسمانها احدی نماند مگر آنکه زنده شود و برخیزد چنانچه بود و حاملان عرش برگردند
و بهشت و دوزخ حاضر شوند و محشور شوند خلایق از برای حساب پس حضرت را توقف بسیار کردند صدوق ره فرموده که میان نفخه اول و نفخه دوم چهار صد
سال است و احادیث در این باب مختلف است بر آنچه یقین ثابت است همین است که دو مرتبه در صور دمیده میشود دفعه اول برای میرانیدن و آخر شدن دنیا و مافیها
دفعه دوم از برای زنده شدن مرده ها و برپا شدن قیامت کبری و دفعه اول را حضرت اسرافیل میدمد و دفعه دوم را خدا میدمد

مقصد ششم

در فنای اشیاء فرموده کل من علیها فان و یبقی وجه ربک هر که بر روی زمین است فانی است و باقی میماند وجه پروردگار تو و فرموده کل شیء هالک الا وجهه
بنص هر چیزی هالک شونده است مگر وجه خدا که ذات خدا باشد و فرموده و هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده یعنی اوست خدائیکه ایجاد کرد خلق را
پس بعد میدهد ایشان را یعنی فانی مینماید و باز ایجاد میکند چنانچه بعضی از اهل ظاهر این معنی را گمان کرده اند و این مضمون در آیات مکرر وارد است
و فرموده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب روزیکه در میپیچیم آسمان را مانند پیچیدن نامه ها و فرموده اذا السماء انشقت وقتیکه منشق و شکافته
شود آسمان و فرموده یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات ابراهیم روزیکه تبدیل شود زمین غیر این زمین و تبدیل شود آسمانها و آیات بر طی
شدن آسمانها و زمینها و بهم رفتن و شکافتن کوهها بسیار است صدوق ره در جواب زندیق فرمود که روح باقی است تا وقتیکه در صور دمیده شود پس در
آنوقت باطل میشوند اشیاء و فانی میشوند پس حسی میماند و نه محسوسی پس برمیگرداند اشیاء را مدبر آنها و در بعضی از خطبهای نهج البلاغه است که
اوست فانی کننده اشیاء بعد از وجود آنها تا آنکه موجود آنها برگردد مثل مفقود آنها و نیست فانی کردن اشیاء بعد از آفریدن عجیب تر از ایجاد کردن آنها
تا آنکه فرمود چیزی نخواهد بود مگر خداوند یگانه قهار مجلسی ره فرموده باید دانست که هر چه غیر جناب مقدس الهی است از ارواح و اجسام معدوم
بالمره میشوند یا ارواح باقی اند و همه اجسام چه آسمانها و چه زمینها و چه غیر اینها معدوم میشوند اکثر متکلمین امامیه را اعتقاد آنست که ارواح و اجسام مکلفین معدوم

نفخ صور

میشوند چنانچه خواجه نصیر ره در تجرید گفته است دلیل سمعی دلالت بر فنای اجسام کرده است تاویل میکند در مکلفین به تفریق اجزاء چنانچه در قصه
ابراهیم وارد شده پس مجلسی ره بعد از ذکر حدیث سابق و خطبه نهج البلاغه فرموده این خطبه صریح است در فنای جمیع چیزها و بنا بر این چاره نیست از قول
بجواز اعاده معدوم و وجوهیکه از برای تصحیح معاد با قول بامتناع اعاده معدوم گفته اند فائده نمی بخشد و اظهر جواز اعاده معدوم است عقلا زیرا
هر گاه چیزها از کتم عدم بعرصه وجود تواند آمد چرا بعد از عدمش ایجاد نتواند کرد و حال آنکه از حد امکان بدر نرفته و اگر کسی بجواز منع دعوی بداهت کند روا
اما انتباه فنای مطلق چیزی نیست که اعاده قطع کند پس تماما اختیار باید کرد در مسائل احتمال با کمال ظن باید گذاشت بیش از کلام خواجه ره مذکور فرموده و حق
آنست که آیات از هیچ طرف صریح نیست و دلائل عقلیه از جانبین مدخول است جزم باحد طرفین مشکل است مؤلف گوید نزاعی نیست در اینکه خدا
قادر مطلق اگر ما سوا را بالمره معدوم نماید قادر است که مثل آنها را عینا بیافریند اشکال در اینست آن چیزیکه دوباره بیافریند آیا ممکنست که گفته شود
و شاید که این همان معدوم شده است که برگشته یا این ممکن نیست پس گفته نمیشود و شاید بنابیم که همین که این مثل آنست پس برانکه رفتن و برگشتن معقول
و متصور نیست مگر آنکه چیزی باشد که موضوع هر دو باشد ما از امکان و محال گذشتیم منصفی میخواهیم که بگوید میتوانیم که فرض کنیم و تصور نمائیم سفیدی را
مثلا که معدوم شد بعد موجود شد حال آنکه دو سفیدی تصور نکنیم یکی آنکه معدوم شد یکی آنکه دوباره موجود شد بلکه همان یک سفیدی را موضوع
حکم عدم و عود قرار میدهیم و معذلک حکم عدم را بر هیچ بار میکنیم زیرا که اگر بر چیزی بار کند و بغیر او ممکن نباشد او معدوم صرف نشده بلکه او را منزلتا
فرض کرده و وجود را مثلا سفیدی و عدم را مانند سیاهی مرکب آمد و سفیدی را برد پس سیاه شد باز سفید شد خلاصه ما التفصیلی گذشتیم همین
را میخواهیم که بدون بقاء موضوع و ماده و محلی و حکم منصفا بر چیزی شاید حال آنکه نباشد چیزی اما آیات و اخبار اهلاک و فنا و بطلان و عود و
دلالتی نیست بر این مطلب چنانچه خود او نیز اعتراف نموده بجهت آنکه همه اینها بدون تامل و شک صدق میکند با زوال صورت و عود او با بقای محل
و ماده شکی نیست که آب چون هوا شود آب فانی شده و معدوم گردیده و چون همان هوا برگشت آب شد عود نموده و هکذا آشکارتر اینکه هر چیزی
از وجود را اسمی است چون تا سبز نه کرد و بر شیر بالا نرود بالبدیهه مکرر تبدل حال نباید آن اسم گفته نشود و همان سبزیکه رفته همان صادق
آید و اسم همان مرتبه گفته اید و همین است اگر یکمرتبه تنزل کند پس آب هوا و باد و آتش و خاک و نبات و حیوان و انسان و جن و ملک و پیغمبر و رسول و اولو
العزم و همچنین هر گیاه خاص و هر حیوان خاص و هر معجون مرکب خاص و هر عمل شرعی خاص هر یک از اینها اسم است از برای چیز خاصی و مقام خاصیکه
آن مقام بلکه بالا نرود و بمقام دیگر رسد یا ملک رجع یا پائین تر آید و بمقام دیگر برسد البته انتفا میکند آن خواص و اسمیکه داشت بالمره
زایل و معدوم و برطرف شوند اسم و خواص آن مقام تازه در او حادث شود و حاصل آید با آنکه امر مشترکی در میان مانده و معدوم مطلق نگشته حاکم بر
اعتقاد ما و همه مسلمین بلکه اهل هر دین اینست که خداوند حکیم عالم قادر مقام هر کسی را که اهل جزا هستند از ملائکه و جن و انسان و غیر اینها که او اند و ما
همه را بعد مردن و فنا بعالم آخرت خواهد آورد و جزای هر یک از نیک و بد خواهد داد و این اعتقاد ضروری دین است و دین هر که قائل بغیر این است و هم باور
داریم که جمیع اشیاء را هلاک و معدوم خواهد نمود و جز ذات اقدس حق تعالی احدی باقی نخواهد ماند و لکن نمیدانیم که هلاک و فناء اشیاء بچه نحو خواهد
شد ایمان آورده ایم با آنچه خدا و انبیاء و ائمه هدی فرموده اند آمنا و صدقنا و سمعنا و اطعنا

مقصد چهارم

در صحرای محشر و زمین آن
بدانکه از آیه یوم تبدل الارض غیر الارض و آیه فیذرها قاعا صفصفا و غیر آنها که گذشت از آیات و احادیث دیگر و از کلمات علماء متقدم هم ظاهر و هویدا است که صحرای
محشر زمینی است غیر این زمین هموار و صاف و جسم در او کار کرده و از آن گناهی نشده و گیاهی و درختی و پستی و بلندی در او نیست و آیه یا معشر الجن و الانس
که در سوره الرحمن است ترجمه اش اینست که اگر میتوانید که نفوذ کنید بگریزید از اقطار آسمانها پس نفوذ کنید بعد میفرماید نمیتوانید
نفوذ کرد و بیرون رفت مگر بقدرت خدا و حکم او شاهد است که آسمانها بر زمین محشر محیط است و آیه یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات شاهد است
که چنانچه آن زمین غیر این زمین است آن آسمانها غیر این آسمانها است و قمی ره در تفسیر بسند معتبر از امام روایت کرده که چون خداوند عالمیان خواهد که مردم را
جمع کند و محشور نماید امر کند که منادی ندا کند پس همه جن و انس را در یک مکان جمع کند پس آسمان اول را بزیر آورد و در عقب مردم بدارد پس
آسمان دوم را بزیر آورد که دو برابر آسمان اول است پس بهمین ترتیب جمیع آسمانها را بزیر آورد و محیط گرداند بمردم پس ابری بزیر آید با گروهی از ملائکه و
منادی ندا کند با این آیه یا معشر الجن و الانس تا آخر آیه و ترجمه اش گذشت پس حضرت گریست و ایضا از آنحضرت روایت کرده که چون روز قیامت شود
جمع کند خداوند همه بندگان را در یک بقعه زمین و وحی میفرماید با آسمان اول که فرود بیا با هر که در تو است پس فرود میآید آسمان اول با دو برابر هر که
در زمین است و آسمان دوم با دو برابر جمیع آنچه در زمین است و همچنین اهل هر آسمان بزیر میآیند با دو برابر آنچه پیش از ایشان بوده تا
دور میان هفت سرا پرده اند از ملائکه پس منادی ایشان را ندا میکند با این آیه که گذشت پس نظر میکنند که از هفت طرف ملائکه بایشان احاطه کرده اند

فنای اشیاء

وازهیچ طرف بمیوان در رفت وقرار کرد واما روز قیامت چند آیه مثل سوره حج والم سجده واحادیث چندی دلالت دارند که روز قیامت بقدر هزار
دنیاست ومعارج فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة واحادیث چندی دلالت دارند که بقدر پنجاه هزار سال است ولکن در این آیه بفرموده از سال
های دنیا وبنای این تعارض وجمع آن از اهل بیت عصمت نرسیده وچون از ایشان رسیده که روز قیامت پنجاه موقف است وهر موقفی هزار سال
چنانچه امیرالمؤمنین فرمود چون روز قیامت شود حقتعالی مردم را محشور گرداند از قبرها عریان وپا برهنه وبی ریش وبی عیب وشی که اول فرید پروردگار
براند ایشان را تا آنکه بایستند در عقبه محشر از دحام بیاورند وبر یکدیگر سوار شوند ونگذارند که از این عقبه بگذرند پس نفسهای ایشان بگیرد وعرق
ایشان بسیار شود وگریه ایشان بلند شود واین اول هولی است از هولهای قیامت تا آخر حدیث پس مرکب خدمان بذکوار رسید ادعا ثنا فضل ایام قرآن
بود فرمود اینها در یک موطن نیست تا آنا فضل اید بلکه در مواطن متعدده در روز قیامت است که مقدارش پنجاه هزار سال است از دنیا پس فرمود محاسبه
کنید با نفسهای خود پیش از آنکه با شما محاسبه کنند بدرستیکه در قیامت پنجاه موقف است در هر موقفی مثل هزار سال باز مانند چنانچه خدا فرموده
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة در روزیکه مقدار آن پنجاه هزار سال است پس شاید آیه هزار سال باعتبار هر موقف باشد وخدا داناتر است پس
بدانکه احادیث مختلف است که آیا مردم برهنه محشور میشوند یا پوشیده مثل حدیث مبرء که الان گذشت ومثل احادیث کفن که نیکو کنید کفنهای مردگان
خود را که با آنها محشور خواهند شد شاید که پوشش از برای مؤمنان یا مؤمنان کامل باشد وبرهنگی از برای دیگران وعزت مؤمن در نزد خدا زیاده از
اینست که برهنه محشور شود چنانچه عزیزتر است از اینکه روح او در حوصله مرغان باشد وخود فرموده وَلِلّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وصاحب کامل الزیارة
التهامیه روایت کرده حدیث طولانی از تفسیر فرات بن ابراهیم نقل کرده که رسول خدا روزی داخل شد بر فاطمه واو را محزون دید سؤال کرد در جواب گفت
یا ابه ذکرت المحشر ووقوف الناس عراة یوم القیامة یعنی بخاطرم آمد محشر وبرهنه ایستادن مردم در روز قیامت قال یا بنیه انه لیوم عظیم فرمود
ای دختر بدرستیکه آن روز عظیمی است تا آنکه فرمود حقتعالی در روز قیامت بتو فرماید یا فاطمه چه حاجت داری تو گوئی یا رب شیعتی شیعتی شیعیانم هم
حاجت من است پس میگوید ببخشید ترا شیعه تو وشیعه فرزندان تو وشیعیان امیرالمؤمنین آمنة روعاتهم مستورة عوراتهم در حالتیکه تمام
شده باشد خوف ایشان وپوشیده عورات ایشان الحدیث واز این قبیل شواهد بسیار است پس برهنگی مخصوص کفار است ومنافقین تا آنکه
برهنگی عام است واخبار پوشیدگی هم مخصوص مؤمنان وشیعیان است ومیان عام وخاص منافاتی نیست فافهم **مطلب اول** در بیان
میزان یعنی ترازوی اعمال بدانکه در میان مسلمین خلافی نیست در حقیقت میزان ودر آیات بسیار ذکر شده فرمود در اعراف والوزن یومئذ الحق یعنی وزن
وسنجیدن اعمال در آنروز حق است پس هر که سنگین باشد ترازوهای او پس ایشانند رستگاران وهر که سبک باشد ترازوهای او پس ایشانند کسانی
که زیان کرده اند نفسها وجانهای خود را بسبب ظلمیکه پیوسته میکردند ودر مؤمنین نیز قریب باین مضمون ودر انبیاء ونضع الموازین القسط الخ یعنی
ومیگذاریم ترازوهای عدالت را از برای روز قیامت پس ظلم نمیشود بنفسی هیچ واگر از اعمال او بقدر دانه خردلی باشد میآوریم آن را وما کافی هستیم
از برای حساب کنندگان واحادیث بسیار است پس در اصل میزان شکی نیست واشکال در حقیقت آنست که جمعی از علماء فقه وکلام وتفسیر فرموده اند مراد از میزان
همین ظاهر او است که در قیامت خدا ترازوی نصب نماید مثل ترازوی دنیا که شاهین ودو کفه بزرگ داشته باشد وایشان خلاف کرده اند که چه چیز را
کشند بعضی گفته اند چون اعمال عرضند وسبکی وسنگینی ندارند پس نامه ها که آنها صحیفه ها ونامه اعمال سنگین وسبک میشود وآنها را در ترازو
میگذارند وبعضی بقاعده تجسم اعمال گفته اند که اعمال مصور را وزن نمایند وجماعتی دیگر فرموده اند مراد ظاهر آن نیست بلکه میزان کنایه از عدل
است که موازنه میان مقادیر ثواب وعقاب اعمال بر وجه عدالت خواهد بود ودر احتجاج است که زندیقی از صادق سؤال کرد از میزان فرمود اعمال
اجسام نیستند که سنگینی وسبکی داشته باشند وکسی محتاج است بوزن که عدد اشیا را نداند وثقل وخفت آنها را نداند وهیچ چیز از خدا مخفی و
پوشیده نیست پرسید چه معنی دارد آنکه میفرماید هر که سنگین باشد موازین او فرمود هر که راجح باشد عمل خیر او وکلینی وابن بابویه بسند معتبر روایت کرده اند
که از صادق پرسیدند از معنی قول خدا ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فرمود موازین انبیا واوصیا اند وشیخ مفید ره گفته که میزان تعدیل
میان اعمال است وجزای آنها وهر چیز را در جای خود قرار دادن وهر حقی را بصاحبش رسانیدن ومعنی ندارد آنچه حشویه فهمیده اند که در قیامت ترازوها
مانند ترازوهای دنیا است زیرا که اعمال عرضند واعراض را وزن نتوان نمود وموصوف بخفت وثقل بسبیل مجاز نمود وحدیثی که وارد شده که حضرت امیر
وائمه هدی موازین اند مراد آنست که ایشان حکم وتعدیل میان اعمال میکنند بعدل وثواب ودر عرف میگویند فلان نزد من در میزان فلان است یعنی نظیر او
مؤلف گوید که بعضی از محققین تحقیقی آورده اند در بسیاری از تحقیق که از آن بدر بقصد پی نموده ودر مطالب بسیار از آن شاهد آورده وذکر آن را اینجا
ودر مسائل بسیار نقل آن نمط گفت هر مفهومی را معنا حقیقی است وروحی واو را صوری نیست وقالبی نیست که حقیقت را صور وقوالب بسیاری باشد

ومیزان نیست که الفاظ وضع از برای حقایق وارواح شده وبجهت وجود ایشان در قوالب است که الفاظ را اطلاق بر سبیل حقیقت است مثلا لفظ قلم
این نیست که وضع شده از برای آلت نقش صور والواح بدون اعتبار بودن او از نی واهن یا غیر این وبدون اعتبار آنکه جسم باشد ونقش محسوس باشد
یا معقول ونه آنکه لوح کاغذ باشد یا چوب بلکه محض بودن او است محل نقش را اینست حقیقت لوح ومثل اینست میزان زیرا که او وضع شده از برای آنچه
شناخته شود باو مقادیر اشیاء واین معنی واحد است که حقیقت او است وروح او است ودر قوالب مختلفه موجود است بعضی محسوس وبعضی معقول مثل
آنچه وزن میشود باو اجرام واثقال مانند ترازوی دو کفه وآنچه وزن میشود باو مواقیت ارتفاعات مثل اصطرلاب وآنچه وزن میشود باو دوایر
وقوسها مثل پرکار وآنچه وزن میشود باو عمودها مثل شاقول وآنچه وزن میشود باو خطوط مثل مسطر وآنچه وزن میشود باو شعر مثل عروض وآنچه که
وزن میشود باو علوم مثل منطق وآنچه وزن میشود باو بعضی مدرکات مثل حس وخیال وآنچه وزن میشود باو کل واو عقل مستقیم است وآنچه وزن میشود
باو عقاید واعمال در روز قیامت ودر مقدمات حقتعالی این سخن را طولانی تر از این آورده واز برای اهل تحقیق متشابه وتاویل او ذکر نموده پس
اعتقاد باینکه میزان قیامت بشکل میزان دنیاست بسیار مشکل است ونفی جسمانی آن بالمره مشکل است پس آنچه معلوم است اصل میزان است وعلم همین
قدر را بخدا واگذاشت که معلوم ما نبود واگر باید از این خواسته معلوم نمود وهو العالم **مطلب دوم** در حساب است بدانکه محاسبه از تجارت ومعامله
خیزد ومال از ربا است ودنیا تجارتگاه رعیت وسیادتی ومیان خدا وبندگان تجارتی است هل ادلکم علی تجارة ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة ومیان بندگان وحواس وقوی در بردن شناسبیا وتفصیل این مطلب در جای دیگر از کتاب ما طلب کن واگر سر او را باز آنچه عجب مکن و
آیات واحادیث حساب زیاده از حد وحصا است وظاهر اخبار ومقتضای اعتبار اینست که حساب میان بندگان واخذ حقوق ومظالم ایشان از ایشان هم
مقدم است بر حساب خدا برای خود از بندگان پس ما نیز آن را مقدم داریم ونمونه از آن هنگامه بیاوریم کلینی ره بسند معتبر از سید الساجدین روایت
کرده که امیرالمؤمنین فرمود که چون روز قیامت شود حقتعالی مردم را محشور گرداند از قبرها عریان وپا برهنه وبی ریش وبی عیب چنانچه که در روز اول
خلق شده بودند ودر یک صحرا براند ایشان را تا آنکه بایستند در عقبه محشر از دحام بیاورند وبر یکدیگر سوار شوند ونگذارند که از این عقبه بگذرند
پس نفسهای ایشان بگیرد وعرق ایشان بسیار شود وناله وگریه ایشان بلند شود واین اول هولی است از اهوال قیامت پس ملکی از ملائکه از جانب خداوند
جبار ندا کند که همه بشنوند پس صداهای ایشان پست شود وبدنهای ایشان خاشع گردد ودلهای ایشان بلرزد ودلهای ایشان ترسان شود وسرها
بسوی آسمان بلند کنند پس خداوند حاکم عادل ایشان را ندا کند که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست وحاکم عادل وظلم نمیکنم وامروز میان شما بعدالت
حکم میکنم وحق ضعیف را از قوی میگیرم وظلمهای مردم را بحسنات بدل میکنم وبر بخشندگان مظالم ثواب میدهم ونمیگذرد از این عقبه امروز ظالمی
نزد او مظلمه باشد مگر مظلمه که صاحبش ببخشد ومن او را ثواب میدهم پس بچسبید بر یکدیگر ومظلمه های خود را طلب کنید از هر که ستمی بر شما کرده
باشد ومن شاهدم از برای شما بر ایشان وبس است شهادت گواهی من پس مظلومان میگردند وظالمان را پیدا میکنند وطلب مظلمه های خود
از ایشان میکنند ومدتها بر این حال میمانند پس حال ایشان شدید میشود وعرق ایشان بسیار میشود وبروایتی بکر عرقهای ایشان تا دهانهای
ایشان میآید وفریاد وافغان ایشان بسیار میشود وبروایتی بکر اکثر ایشان آرزو میکنند که از مظالم خود بگذرند واز این عقبه نجات یابند پس منادی
ندا کند ایشان را که خاموش شوید وندای پروردگار خود را بشنوید چون خاموش شوند ندا رسد که حقتعالی میفرماید اگر میخواهید مظلمه ها را بر یکدیگر
ببخشید واز این عقبه بگذرید اگر نمیگذرید مظالم شما را میگیرم پس اکثر ایشان شاد میشوند مظلمه ها را میبخشند بامید آنکه از این شدت نجات یابند
وبعضی از ایشان میگویند پروردگارا مظلمه های ما بزرگتر است از آنکه بر بخشیم پس ندا میرسد بر رضوان خازن بهشت که قصری از نقره از قصرهای
بهشت جنة الفردوس را بیارا با انواع فرشها وظرفهای طلا ونقره وحوریان وغلمان ودر نظر ایشان جلوه دهد پس منادی ندا کند از جانب
حقتعالی که ای گروه خلایق سر بلند کنید این قصر را مشاهده نمائید چون نظر کنند هر یک آرزو کنند که آن قصر از او باشد پس منادی ندا کند که این
از کسی است که عفو کند مظلمه مؤمنی را پس اکثر آنها عفو کنند وخلاص شوند وقلیلی بمانند که عفو نکنند پس حقتعالی فرماید داخل بهشت نمی
شود کسیکه مظلمه احدی از مسلمانان نزد او باشد تا آنکه از مظلمه او در وقت حساب از او بگیرند ای گروه خلایق مستعد حساب شوید پس ایشان
را میگشایند که بعد حساب در آیند نزد عرش الهی ودیوانها گشاده شود ومیزانها بر پا شود وانبیا وائمه که شاهدان وگواهان بر خلقند حاضر شوند
وهر امامی گواهی میدهد بر اهل عالم خود که در میان ایشان بامر الهی قیام نموده است وایشان را بسوی خدا خوانده است پس مردی از قریش گفت یا ابن
رسول الله هرگاه از برای مرد مؤمنی نزد کافری مظلمه باشد چه چیز از کافر خواهد گرفت وحال آنکه از اهل جهنم است فرمود میاندازند از گناه
مسلمان بقدر آنچه از او بر کافر است پس کافر را عذاب میکنند بسبب آن مظلمه با عذابی که بسبب کفر دارد بقدر آنچه از مظلمه مسلمان نزد او هست

برابر زد پرسید که اگر مظلمه مسلمانی نزد مسلمانی باشد چگونه مظلمه را از مسلمان میگیرند فرمود از حسنات ظالم بقدر حق مظلوم میگیرند و میافزاید
بر حسنات مظلوم پرسید که اگر ظالم حسنات نداشته باشد چه میکنند فرمود از گناه مظلوم بقدر آن میگیرند بر گناه ظالم میافزایند و در علل الشرایع روایت
کرده که در روز قیامت صاحب قرض میاید و شکایت میکند اگر آن قرض دار حسنات دارد از برای قرض میگیرند و اگر حسنه ندارد گناهان صاحب قرض را
بر او گذارند و ابن بابویه در کتاب عقاید گفته اعتقاد ما در عقبات که بر راه محشر است آنست که هر عقبه اسم واجبی و فرضی است از اوامر الهی و نواهی پس هرگاه
بعقبه که برسند که مسمی باسم واجبی است اگر تقصیر در آن واجب کرده او را در آن عقبه هزار سال باز میدارند و طلب حق خدا در آن واجب از او میکنند پس اگر
بعقبه دیگر بر میرسند و او را از عقبه بعقبه میبرند این عقبات همه بر صراط است و اسم یک عقبه ولایت ... اهل بیت است و اسم عقبه مرصاد است ان ربک لبا
لمرصاد بدرستیکه خدای تو در کمین گاه است حقتعالی میفرماید بعزت و جلال خودم قسم که از من نمیگذرد ظلم ظالمی و اسم یک عقبه رحم است و اسم یکی اما
نت است و اسم یکی نماز و در معانی الاخبار بسند معتبر در تفسیر مرصاد از صادق ع روایت کرده که آن قنطره ایست بر صراط که احدی از آن با مظلمه نمیگذرد و در همان حدیث
امیر که بجهت رفع تناقض آیات فرمود اینها در یک موطن نیست چند موطن است و در اخر آنها فرمود جمع میشوند در موطن دیگر و در اینجا یکدیگر
مخاصمه میکنند حقتعالی حق مظلوم را از ظالم میگیرد و همه اینست دیوان عدل الهی و اینها همه پیش از حساب است پس شروع کند در حساب مشغول شود هر کس
بحال خود و بدیگری نپردازد و سوال میکنم از خدا برکت آن روز را و کلینی و برقی در محاسن از امیر المومنین ع روایت کرده اند که آن بزرگوار در خطبه فرمود
ایها الناس گناهان سه گناه است گناهی که آمرزیده میشود و گناهی که آمرزیده نمیشود و گناهی که امید آمرزش برای صاحبش داریم و برای او میترسیم و اما
گناهی است که حقتعالی او را در دنیا برای آن عقاب کرده باشد پس خدا حکیم تر و کریمتر است از اینکه بنده را دو بار عقاب نماید و دوم ظلم بندگان است
بعضی بر بعضی چون حقتعالی متوجه حساب خلایق شود قسم یاد کند فرماید بعزت و جلال خودم قسم که از من نمیگذرد ستم ستم کننده اگر چه مشتی
بزند یا بکف دستی مسح نماید اگر چه حیوان شاخداری حیوان بی شاخی را شاخ زند پس قصاص میکند حقوق بعضی را از بعضی میگیرد تا آنکه احدی را
مظلمه نماند پس ایشان را مبعوث میکند بسوی حساب سوم گناهی است که خدا او را بر بنده خود پوشانیده باشد روزی او را نموده باشد توبه از آن و خاشع و گریان است
برای گناه خود و امیدوار است رحمت پروردگار خود را و پس ما نیز برای او چنانیم که او از برای خود است امیدواریم از برای او رحمت او و میترسیم برای او عقاب
مجلسی قده فرمود خوف بر او از گناه ستم با عتبار احتمال اختلال شرایط توبه است و الا بر حقتعالی قبول توبه واجب است بسبب وعده که فرموده ولکن بر ما
نیست که سخن مجلسی قده ... است زیرا که فرموده خدا توبه را روزی او نموده باشد پس معلوم است توبه که خدا روزی کرده کامل با شرایط است
و ایضا امیدوار بودن و امیدوار نمودن خدا و انبیا و ائمه از برای وجوب نیست تخلف آن محال است چنانچه خدا در آیه توبه در سوره تحریم نیز بلفظ عسی ادا
نموده بعد از توبه و فرموده یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم الخ ای انانکه مومن شده اید توبه کنید بسوی خدا
توبه نصوح امید است که خدا از گناهان شما بگذرد پس غرض امیر ... از اینکه فرمود و میترسم او عقاب است که مردم مجری در معصیت
نکنند بامید توبه و بعد از توبه ایمن از عذاب نباشند که از بدترین گناهان ... است اما وجوب قبول توبه ما در اخلاق علاوه بر وعده
خدا برهان عقلی ثابت نموده ایم خلاصه انچه گفتیم ثابت نمودیم که خدا پیش از حق خود حق مردم را میگیرد و این بدترین و مشکلترین چیزها است که
نمیشود مگر برضا صاحبش و ایضا چاره کار در اینمقام منحصر است ... دیگری بی رضای او داخل در ظلم است که در قیامت مثل
ابر اظلم گیرند و قصاص طلب نماید بعضا در قرآن لفظ اث و خردل و مثقال ذره و نحو اینها را که کمتر از او متصور نیست ذکر فرموده پس ای عزیز
حساب کار خود را بکن و امروز را بغنیمت بدان که این بندگان ضعیف چشم تنگ از تو نخواهند گذشت خصوص اهل زکوة و ارباب خمس از سادات که چگونه
میشود که در دنیا با این ذلت و خواری و گرسنگی و پریشانی بگذرانند و توجهی بایشان نکنی و حقوق ایشان را خود را معزز داری و چون ایشان را ببینی
چون بنظر ذلت بنگری و به تیغ زبان دل ایشان را مجروح سازی و با ترش رویی غضب کنی و معذلک طمع داری که باز فردای قیامت از تو بگذرند این طمع
که داری مرض است و ایضا بترس از ظلم بندگان زنهار که از ظلمه و اعوان و اشباه ایشان نباشی وای بر انکه مردم او را اکرام کنند از ترس او و ظلم
او محفوظ باشند که فرموده امام ع او بدترین خلایق است اینجا جای بسط نیست اشاره ترا اگر عاقلی کافیست تنبیه اذا یقع واذا الوحوش
حشرت یعنی زمانیکه وحوش محشور شوند احادیث بسیار ظاهر میشود که بعضی حیوانات را حشر و نشری است مثل حدیث امیر که فرمود خدا قصاص
میکند اگر چه از برای شاخ زدن حیوان باشد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که حضرت رسول ناقه دید که بار بر پشت او بسته بود فرمود
صاحب این ناقه بگوئید مهیا باشد که فردای قیامت این ناقه با او خصومت خواهد کرد و در حق الیقین احادیث دیگر نیز آورده و ملکه از آیه شریفه
و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ... ثم الی ربهم یحشرون که در سوره مبارکه انعام است ظاهر میشود که همه ایشان محشور میشوند

که بسیاری از حیوانات نفوس مجرده دارند در نفس ایشان را احکام بسیاری است از وجوب نفقه و ترک اذیت ایشان و بار نمودن باندازه طاقت ایشان و ظاهرا
که سر همه اینها لزوم ظلم است و البته هر ظلم را قصاص است بعضی از حکمای کامل را اعتقاد اینست که انچه از ایشان بمقام تجرد و خواب و تمثال رسیده
ارواح ایشان بعد از مردن خواهد بود و چون از لسان اهل عصمت باید از اینکه گفتیم بما نرسیده بهمین اکتفا شد و هو العالم بحال بندگان قائم عجل الله
فرجه اشاره نمایم بحساب خدا کردن خدا حق خود را بعد انکه از انچه گفتیم از عقل و نقل و احادیث دیگر ظاهر است که این حساب در آخر کارها و عقبه ها است
زیرا اگر عقبه ها حقوق و مظلمه مردم است و حضرت باقر ع در حدیث طولانی که انشاء الله خواهد آمد فرمود چون روز قیامت شود محشور شوند
و جمع کرده شوند مردم از برای حساب میگذرند بر هولهای روز قیامت پس بر صحرای حساب نمیرسند مگر بعد از آنکه مشقت بسیار کشند و عیاشی روایت کرده
که مردی بخدمت امیر المومنین ع آمد و دعوای تناقض در آیات قرآن مجید نمود از آنجمله گفت در یکموضع فرموده سخن نمیگوید مگر کسیکه او را رخصت دهد
رحمن و حق بگوید و در جای دیگر میفرماید مشرکان میگویند قسم بخدا که ما مشرک نبودیم و آیه میفرماید که تکفیر میکنند بعضی از ایشان بعضی را و لعن میکنند
بعضی از ایشان بعضی را و در جای دیگر مخاصمه اهل جهنم را بیان نموده و در جای دیگر فرموده که مهر بر دهان ایشان میگذاریم و دستها و پاها ایشان گواهی
میدهند اینها همه نقیض یکدیگرند حضرت فرمود اینها در یکموطن نیست که نقیض یکدیگر باشند بلکه در مواطن متعدده روز قیامت است که مقدار آن
پنجاه هزار سال است پس حقتعالی جمع میکند ایشان را در یکموطن که یکدیگر را میشناسند استغفار میکنند بعضی از ایشان برای بعضی و اینها کسانی اند
که ظاهر شد از ایشان اطاعت سرکردگان و اتباع ایشان و معاونت نموده اند بر نیکی و تقوی در دنیا و لعن میکنند اهل معاصی یکدیگر را و اینها کسانی اند
که ظاهر شد از ایشان معصیتها در دار دنیا و معاونت کرده اند بر ظلم و عدوان و متکبران و ظالمان لعن میکنند بعضی از ایشان بعضی را و تکفیر
یکدیگر میکنند در موطن دیگر بعضی از بعضی میگریزند چنانچه فرموده روزیکه آدمی از برادر خود و مادر خود و پدر خود و زن خود و پسران خود میگریزد
که بوده اگر معاونت بر ظلم و عدوان در دنیا کرده باشند پس جمع میشوند در موطن دیگر و در اینجا میگریند اگر آن صداها ظاهر گردد از برای اهل دنیا
هر اینه غافل گرداند جمیع خلایق را از معاش خود و کوهها را بشکافد مگر انچه خدا خواهد پس پیوسته گریه کنند تا آنکه خون بگریند پس جمع میشوند در موطن دیگر
و در اینجا میگویند در آن موطن ایشان را بسخن در میاورند پس میگویند بخدا قسم ای پروردگار ما مشرک نبودیم و اقرار نمیکنند بکردهای خود پس
مهر میزنند بر دهنهای ایشان و بسخن در میاورند دستها و پاها و پوستهای ایشان را و شهادت میدهند بر معصیتهائیکه از ایشان ظاهر شده پس
مهر را از زبانهای ایشان بر میدارند پس میگویند بپوستها و دستها و پاها که چرا گواهی دادید بر ما میگویند که گویا گردانید ما را انکسیکه هر چیزی را گویا
گردانیده پس جمع میشوند در موطن دیگر که بسخن در میاورند جمیع خلایق را پس سخن نمیگویند در اینجا احدی مگر کسیکه او را رخصت دهد خداوند رحمن و سخن
حق بگوید پس رسولان را بازمیدارند و از ایشان سوال میکنند چنانچه فرموده فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا پس
چگونه است حال ایشان که میاوریم از هر امتی شاهدی از پیغمبر ایشان و میاوریم ترا ای پیغمبر معظم شاهد بر این شاهدان و حضرت رسول ص شاهد خواهد بود بر
شهداء و شهداء پیغمبرانند جمع میشوند در موطن دیگر و در اینجا هم مخاصمه میکنند حقتعالی حق مظلوم را از ظالم میگیرد و این دیوان عدالت خدا
و اینها همه پیش از حساب است پس چون شروع کند در حساب مشغول شود هر کسی بحال خود و بدیگری نپردازد و سوال میکنیم از برکت آن روز را مولف گوید
از این حدیث شریف که بعضی از قرآن و از بعض کتب ظاهر شد که چنانچه آیات بسیار و احادیث بیشمار که بحسب ظاهر تناقض نماست بجهت تعدد مواطن و بسیاری
موافقت نمیشود بجهت تعدد اصناف مردم و اختلاف درجات و اعمال ایشان نیز هست در بعضی فقرات فرموده جمع میشوند در موطن دیگر تا دلالت
نماید در فقره اخر که عقبه مظالم است فرموده جمع میشوند در موطن دیگر تا دلالت کند که این موطن و عقبه و موقف بعد از اینها نیست و سید الساجدین ع فرموده
از برای اهل شرک نصب ترازوها نمیشود و دیوانها گشاده نمیشود ایشان را فوج فوج بجانب جهنم میبرند و در عیون اخبار رضا است که رسول خدا فرمود
حساب میکند همه خلق را مگر کسیکه با خدا شریک قرار داده او را بجانب جهنم میبرند و قمی و صدوق قده و شیخ طوسی قده بسندهای معتبر از باقر ع
روایت کرده اند که روز قیامت پای بنده از جای خود حرکت نمیکند تا سوال کنند او را از چهار خصلت از عمر او که در چه چیز فانی کرده و از جسد او
یا جوانی او که در چه چیز کهنه کرده و از مال که از کجا کسب کرده و در چه چیز خرج کرده و از محبت ما اهل بیت و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده اند
که اول چیزیکه از بنده سوال میکنند محبت ما اهل بیت است و صادق ع فرمود دو بنده مومن را از برای حساب باز دارند هر دو از اهل بهشت یکی
فقیر یکی غنی پس فقیر گوید خدایا از برای چه مرا باز داری بعزت تو قسم که میدانی که ولایتی و حکومتی بمن نداده بودی که عدالت کنم در آن یا جور کنم و مالی بمن
نداده بودی که حق تو بر آن واجب شده باشد و داده باشم یا نداده باشم و روزی مرا بقدر کفاف میدادی بقدر انچه میدانستی که مرا کافیست مقدر کرده
بودی پس خداوند جلیل فرماید که راست میگوید بنده من بگذارید تا داخل بهشت شود و آن غنی میماند تا آنقدر عرق از او جاری شود که اگر چهل شتر بیاشامند

کافی باشد ایشان را که داخل بهشت شود و آن فقیر با او گوید چه چیز تو را حبس کرد گوید طول حساب پیوسته چیزی بعد از چیزی از تقصیرات ظاهر میشد خدا
می‌بخشید تا آنکه مرا به رحمت خود فرو گرفت و ملحق نمود به توبه کاران تو کیستی گوید من آن فقیرم که با تو بودم در محشر گوید نعیم بهشت تو را تغییر داده که
من تو را نشناختم و حضرت امیر در نامه که با اهل مصر نوشت فرموده آنچه خدا بمؤمنان در دنیا داده در آخرت حساب از ایشان نمیکند خدا میفرماید لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا
الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ یعنی برای آنها که نیکی کردند جزای نیکوئی است و زیاده و فرموده جزای حسنی بهشت است و زیاده دنیا است و از صادق منقول است که نیست
بنده مگر آنکه خدا را بر او حجتی است یا در گناهی که کرده یا در نعمتی که تقصیر در شکران نموده و از حضرت امیر منقول است که باز میدارند در قیامت بنده را نزد
حق تعالی پس میفرماید مقابله کنید میان نعمتهای من و عمل او پس نعمتها فرو میگیرد اعمال او را و خدا میفرماید نعمتها را باو بخشید و مقابله کنید میان
خیر و شر او اگر مساوی باشد عملها او خدا شر را بخیر برطرف میکند و او را داخل بهشت نماید و اگر خیرش زیادتی کند خدا بآن زیادتی او را ثواب و انعام دهد
و اگر اعمال شرش زیادتی کند و پرهیزکاری از شرک کرده باشد یعنی شیعه باشد عقاب بقدر شر رسیده باشد خدا او را امیدوار زد برحمت خود اگر خواهد
و تفضل میکند برو او بعفو خود و حضرت صادق فرمود در تفسیر این آیه إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا یعنی گوش را سؤال میکنند
از آنچه شنیده و چشم از آنچه دیده و دل را از آنچه اعتقاد کرده و کلینی و برقی بسندهای صحیح از آنحضرت روایت کرده اند که سه چیز است که بنده مؤمن
را بر آن حساب نمیکنند طعامی که بخورد و جامه که بپوشد و زوجه صالحه که او را معاونت نماید و فرج خود را بآن حفظ کند از حرام و در عیون است
که رضا فرمود در دنیا نعیم حقیقی نیست بعضی از فقهاء عامه که حاضر بود گفتند خدا میفرماید ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ سؤال میشود در قیامت
از نعیم و مراد آب سرد است حضرت بصدای بلند فرمود که شما چنین تفسیر کرده اید و خلافها نموده اید بعضی گفته اند آب سرد است
و بعضی گفته اند طعام خوشبو است و بعضی گفته اند خواب خوش است پدرم از پدرش حدیث کرد که این اقوال نزد جدم صادق مذکور شد آنحضرت در غضب شد
و فرمود که خدا سؤال نمیکند بندگانش را از چیزی که بر ایشان تفضل کرده باشد و منت نمیگذارد بر ایشان منت گذاشتن به نعمتها از مخلوقین قبیح است
پس چگونه بخالق عزوجل نسبت توان داد چیزی را که از برای مخلوقین نه پسندیده و ایشان را از آن نهی کرده و لکن نعیم محبت ما اهل بیت است و موالات
و اعتقاد بامامت ما است که خدا بعد از توحید و نبوت از آن سؤال میکند زیرا که بنده هر گاه بآن وفا کند میرساند او را بنعیم ابدی بهشت
مؤلف گوید بر حکم عقل و نقل بدیهی شد که حساب کشیدن و منت گذاشتن به نعمتهای جسمانی و روحانی و ظاهری و باطنی و بر اعمال جایزه و مباحات قبیح
و لغو و عبث و محال است تعالی شانه و دانستی که سؤال و حساب از برای اینست که در چه صرف کردی چرا در غیر محل و در معاصی بکار بردی و چرا مال را از
حرام کسب کردی و اما آن احادیثی قطعی که عامه و خاصه مسلم دارند که فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب و در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب
هیچ منافات با آنچه گفتیم ندارد بیانش اینست که بمقتضای عقل و نقل و آیات و اخبار اهل قیامت سه فرقه اند یکی معصومین که صرف طاعت کنند و یکی کفار
و مشرکان و امثال ایشان که صرف گناهان کنند و یکی [illegible] که غالب [illegible] از برای اهل عصمت بالبدیهه سؤالی و حسابی نیست مگر بجهت عظمت خدا و ظهور
جلالت شان ایشان و ظاهر شدن فرمانبری و جان فشانی و خدمت ایشان و از برای اهل جهنم نیز سؤالی و حسابی نیست مگر محض عذاب ایشان که خود سؤال
و حساب عذابی است و اصل بنای محاسبه در عرف لغت از برای جماعتی است که خلط و مزج و نیک و بد در میان باشد که تعلق بفرقه سوم دارد پس نامه و دفتر و
دیوان ایشان را چون پیش نمایند بالبدیهه باید هر یک منظور باید و سؤال شود و صرف شان و ایشان گویند این بحلال اخذ شد و در مباح صرف شد
پس بگذرند و بر حرامها آن عقاب نمایند اگر خدا نبخشد اینست معنی فی حلالها حساب نه آنکه محاسبه کنند که چرا بحلال آب سرد و غذای خوب خوردی
یا لباس خوب پوشیدی و هکذا تا در جواب بگوید خدایا تو خود دادی و حلال و مباح نمودی پس خدا و ملائکه و انبیاء و ائمه همه از جواب و عاجز اند
و سرها بزیر افکنند و بار منت گذارند که تو چشم دادم گوش دادم و مال دادم و خانه دادم یا چرا در حلال صرف کردی و چشم خود را باز نکردی تعالی الله
علوا کبیرا و از این فهم معنی حدیث کرده شد که از برای اهل شرک نشر دواوین و نامه و دفتر نمیکنند و بحساب بجهنم میبرند زیرا که نامه او تمام مردود است و سلب
و بکند از دنا ملاحظه و حساب شود و دیوان علیین اهل عصمت نیز البته گشوده نمیشود و عجب از مجلسی است که در این مقام تاملی ننموده و بعضی توجیهات بجهت سؤال
کردن و نکردن از نعمتها فرموده اینها بیجا بوده که در ثواب اعمال بسیار اهل عصمت فرموده اند که عامل آن بی حساب داخل بهشت میشود هیهات مراد آنست که
با وجود آنکه دفتر و نامه عمل او گناه نیز هست او را بوده که بر ندوی دفتر او و امثال دفتر او را مانند دفتر معصوم باز نکنند در معرض حساب در نیاورند بلکه امر بر
ظاهر شد که سؤال عام است [illegible] و مانع نیست چنانچه ان شاء الله بیاید لکن حساب چنین نیست بر هر که دفتر او صرف گناه و صرف او مخلد در عذاب است او را
حسابی نیست چنانچه اهل عصمت را نیز حسابی نیست معقول نیست اینها بسیار از مؤمنین را نیز که دفتر او نگشوده گناهان او را ببخشند و او را بی حساب
بهشت برند و جمعی بسیار از ایشان را بمقام محاسبه آرند تا ینک بد و جمع و خرج و باقی و فاضل دفتر و کتاب بجا و او را برسیدگی کنند و هر جا که بگویند چرا چنین کردی

در حساب

سؤال است و عتاب و عقاب است که کافر و شیعیان از مؤمنین را عموم دارد و با اهل بیت عصمت باین معنی دخل ندارد و اگر بفرمایند که فلان امر را چرا کردی این
سؤال بجهت آن است که اینها تعظیم عموم دارد و تحقیق و تفصیل این مطلب در رساله حسن و قبح در بیان این مرتفع لا یسئل عما یفعل ذکر کرده است رجوع کن و اینجا شکی نیست
که محاسبه خدا بجهت جود سهل است و امید کنندگی بخشش و او بسیار است مثل حق الناس نیست که بدون رضای صاحبش بخشیده اند و محال است حال بیاری
تا ثم عجل الله فرجه نمونه از سعه رحمت و اسعه در اینجا بیاورم و عمده آنها ان شاء الله در باب شفاعت بذهن نومید میاید مرگی بجهت باقر عرض کرده باین سؤال که
گناهی کرده ام که پیغمبر مؤمن و خدا امت و احدی بر آن مطلع نشده و بر من گران است تو را جلیل تر از آن میدانم که از این نوع عرض کنم فرمود چون روز قیامت شود خدا
محاسبه بنده مؤمن بکند او را بر یک یک از گناهان او مطلع کرداند پس او را بیامرزد و بر اینها مطلع نکرداند نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل را و بعضی از گناهان
او را که او نیز مستور دارد که موجب رسوائی و خجلت او نگردد پس گوید سیئات که حسنات شوید اینست معنی قول خدا أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ
وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا یعنی بدل میکند خدا سیئات ایشان را بحسنات و بوده است خدا آمرزنده و رحیم و بروایت دیگر شیخ طوسی فرمود که مؤمن گناهکار
را بیاورند و در قیامت در مقام حساب باز میدارند و خدا خود متوجه حساب او میگردد و مطلع نمیگرداند بر حساب او احدی از مردم را و گناهان او را باو میشناساند
و چون اقرار بگناهان خود کرد خدا کاتبان اعمال او را امر میکند که بدل کنید گناهان او را بحسنات و ظاهر کردانید آنها را برای مردم چون مردم ببینند
میگویند که این بنده یک گناه نداشته پس امر میکند او را به بهشت برند اینست تاویل این آیه و این در حق گناهکاران شیعیان ما است و بس و کلینی بسند صحیح
از صادق روایت کرده که چون بنده توبه نصوح کند حق تعالی او را دوست دارد و بر او مستور میگرداند گناهان او را در دنیا و آخرت راوی پرسید که چگونه
مستور میگرداند فرمود که فراموش میگرداند از خاطر دو ملک که بر او موکلند آنچه را بر او نوشته اند از گناهان و وحی میکند بسوی جوارح او که بپوشانید
بر او گناهان او را و وحی میکند بسوی بقعهای زمین که گناهان کرده بر او آنچه کرده است بر روی شما از گناهان پس چون بمقام حساب در آید هیچ چیز نباشد که بر او
گواهی دهد بگناهی و در تفسیر این آیه إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ علی بن ابراهیم احادیث چند در اینجا آورده که ایاب بازگشت خلق بسوی ما است و حساب ایشان
بر ما است پس هر گناهی که میان شیعیان ما و میان خداوند باشد حتم میکنیم بر خدا که او را ببخشد ظالم ها و گذارد ما او بکند و آنچه میان ایشان و میان
مردمان است خواهش میکنیم ایشان می بخشند خدا بایشان عوض میدهد در حدیث دیگر فرمود و آنچه حق ما است پس ما میبخشیم مؤلف گوید که
که کتاب میکند این مطلب فقره جامعه کبیره وَإِيَابُ الْخَلْقِ إِلَيْكُمْ وَحِسَابُهُمْ عَلَيْكُمْ تتمه در آیات جلیل خدا و ندعالم خود را بلفظ سریع الحساب
وَأَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ وصف فرموده و در احادیث وارد شده که خدا حساب میکند خلایق را بقدر یک چشم زدن و شاغل و مانع او نیست حساب احدی از حساب
دیگری چنانچه مانع و شاغل او نیست روزی دادن احدی از روزی دادن دیگری و هر کسی گمان میکند که او مخاطب خدا است بحساب نزد دیگری و جمع مابین این اخبار
و آیات و سایر آیات و اخبار مشکل است و هو العالم **فتتمه** در آیات بسیار است که نامه هر عمل انسان را در قیامت باز کرده بدست او میدهند و میگویند
تو خود از برای محاسبه خود کفایت میکنی و نامه نیکان را بدست راست میدهند بدان را بدست چپ میدهند در سوره انشقاق است که بدان را از
پس پشت میدهند گفته اند که دستهای ایشان در غل است و از پشت سر بدست چپ میدهند دعای وضو که میفرماید خدایا کتاب مرا بدست چپ من
و از پشت سر من مده و دست چپ مرا بگردن در غل مکن شاهد این تفسیر است و در احادیث است که هر کس را که حساب نمایند معذب است اگر چه یکدستی
او باشد در موقف و صادق بعد از ذکر اجتماع چهارده معصوم و شیعیان ایشان نزد عرش الهی میفرماید پس همه بحساب اهل بهشت شوند در حدیث
طولانی دیگر فرمود که حق تعالی بصد هزار فرماید نظر بکنم در محاسبه بندگان تا داخل بهشت شوید تو و فرزندان تو و شیعیان تو پس چون جمعی
همه ایشان از اهل بهشت کنید پس از آنکه مشغول محاسبه عباد شود و ایمان اجمالی بتمام اینها لازم است و تحقیق و جمع میان آیات و اخبار تمام در کردن ما
نیست و هو العالم **مطلب سوم** در بیان حکم اطفال و مجانین و اشباه ایشان بدانکه مجلسی ره فرموده خلافی نیست میان اصحاب ما در آنکه
اطفال مؤمنان با پدران خود به بهشت میروند چنانچه حق تعالی فرموده وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ
مِنْ شَيْءٍ یعنی آنها که ایمان آوردند و از پی ایشان رفتند ذریه ایشان لاحق ایشان ملحق ساختیم با ایشان فرزندان ایشان را و کم نکردیم از ثواب اعمال
پدران ایشان هیچ چیز را و احادیث بسیار وارد شده که این آیه در باب اطفال مؤمنان نازل شده که ایشان را با پدران خود به بهشت میبرند و علی بن ابراهیم
از صادق ع روایت کرده که اطفال شیعیان ما را حضرت فاطمه تربیت میکند و بهدیه میدهند به پدران ایشان در قیامت و کلینی از صادق ع روایت
کرده که ابراهیم و ساره فرزندان [illegible] ملحق میکردانند [illegible] تا در قیامت ایشان را [illegible] و در نوادر راوندی از حضرت رضا روایت
کرده که تزویج مکنید زن خوشروئی را که فرزند نیاورد بدرستیکه من مباهات میکنم بشما با امتها در روز قیامت مگر نمیدانی که فرزندان در زیر عرش
رحمن میباشند استغفار میکنند از برای پدران و محافظت میکند ایشان را حضرت ابراهیم و تربیت میکند ایشان را ساره در کوهی از مشک و عنبر و

و زعفران و ابن بابویه در فقیه بسند صحیح از صادق ع روایت کرده که چون طفلی از اطفال مؤمنان بمیرد منادی ندا میکند در ملکوت سموات که فلان بن فلان
مرد اگر یکی از پدر و مادر و یا خویشان مؤمن ایشان مرده است او را بدهند که او را غذا بدهد والا بحضرت فاطمه ع میدهند که او را غذا بدهد تا یکی از پدر
و مادر او یا اهل بیت مؤمن او بمیرند پس حضرت فاطمه ع بایشان میدهد و ایضا بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده که حق تعالی اطفال مؤمنان را بحضرت ابراهیم ع و
ساره میدهد که غذا میدهند ایشان را بدرختی که در بهشت که پستانها دارد مانند پستانهای گاو در قصری از مروارید و چون روز قیامت شود ایشان را
جامهای خوب بپوشانند و خوشبو کنند و هدیه بپدران ایشان بدهند پس ایشان پادشاهان باشند با پدران خود در بهشت و در بعضی از کتب معتبره
از حضرت باقر ع روایت کرده که چون حضرت رسول ص در شب معراج باسمان هفتم رسید پیغمبران را در آنجا ملاقات کرد گفت کجاست پدرم ابراهیم ع گفتند
او با اطفال شیعیان علی است و چون داخل بهشت شد دید که حضرت ابراهیم ع در زیر درختی است که پستانها دارد مانند پستانهای گاو و
اطفال چند از آن پستانها میمکند و چون پستانی از دهان طفلی بیرون میاید حضرت ابراهیم برمیخیزد و پستانها را بدهان ایشان میگذارد پس سلام
کرد بر حضرت رسول و از احوال علی بن ابیطالب سؤال کرد فرمود او را در میان امت خود گذاشتم گفت نیکو خلیفه گذاشتی حق تعالی اطاعت او را
بر ملائکه واجب گردانیده و اینها اطفال شیعیان اویند از خدا سؤال کردم که ایشان را بمن بسپارد که تربیت ایشان نمایم و هر جرعه که ایشان میمکند
طعم جمیع میوهای بهشت را میابند از آن و مؤلف گوید که مضمون این ترتیب پیش اشاره شد و در مقام اشکالی است که اگر مؤمن بعد از موت نمو و لیاقت هست
پس چرا تکلیف نباشد اگر ماده و استعداد و تربیت و ترقی نیست پس عمل چرا از برای مردگان حبیب و احادیث بمقام و امامت و احادیث شفاعت و خبر
هم معنی دارد و از کبار علماء در مقام سخنان چندی نقل شده که تطبیق آنها را با احادیث معصومین و ضروریات مذهب دین مشکل است و ملا
باری قائم عجل الله فرجه در مجالس وعظ رفع اشکال بتحقیق کرده ام و در بعضی ها برادران ایمانی را بنور معرفت روشن نموده ام رجوع کن که لازم است
و اما اطفال کفار بعضی گفته اند که با پدران خود بجهنم میروند و این سخن با مذهب عدلیه هیچ آشنائی ندارد و بعضی گفته اند بهشت میروند و بعضی گفته اند
اگر خدا میداند اگر میماندند از اهل سعادت بود او را به بهشت میبرد و اگر میداند که اگر میماند از اهل شقاوت بود بجهنم میبرد و این سخن نیز وجهی ندارد زیرا که
تمام قبل از جنایت معقول نیست و بعضی گفته اند در بهشت خدمت اهل بهشت کنند و اکثر گفته اند که از اهل اعرافند که مقامیست از بهشت و بیرون
و کلینی ره و ابن بابویه ره و اکثر محدثین شیعه را اعتقاد آنست که حق تعالی در قیامت ایشانرا تکلیف خواهد کرد بحسب آن تکلیف ایشانرا اثابت و معاقب
خواهد کرد بموافق احادیث بسیاری که در این باب وارد شده چنانکه ابن بابویه ره در خصال بسند صحیح علی المشهور روایت کرده از زراره از حضرت
باقر ع که چون روز قیامت شود خدا حجت تمام میکند بر پنج کس بر طفل و بر کسی که در میان دو پیغمبر باشد یعنی از بعثت پیغمبر سابق تا مدتها گذشته باشد و اهل
ضلالت غالب شده باشند و حق مخفی شده باشد و پیغمبر دیگر مبعوث نشده باشد مانند زمان جاهلیت بسیاری از مردم که حجت بر ایشان تمام نشده
باشد معذور خواهند بود و کسیکه ابتدای بعثت نفهمد و هنوز حجت قائم نشده باشد و ابلهی که تمیز میان حق و باطل نتواند کرد که مستضعف باشد
و دیوانه که هیچ نفهمد و مکلف نباشد و دیگر کنگ و کر مادرزاد باشد پس هر یک از ایشان خدا حجت تمام میکند و پیغمبری بر ایشان مبعوث میگرداند
و آتشی برای ایشان میافروزد و پیغمبر میگوید با ایشان که پروردگار شما امر کرده شما را داخل این آتش شوید هر که داخل شد برای او برد و سلام خواهد
شد و هر که فرمان نبرد داخل آتش خواهد شد و مجلسی ره بعد از این حدیث احادیث چندی قریب بمضمون ذکر کرده بعد فرموده احادیث بسیار وارد است
در این باب و از عقل بعید نیست تا آنکه در آخر حدیث نقل کرده که اطفال مشرکین و اهل دنیا خدمتکاران اهل بهشتند بعد فرموده و کلینی ره بسند
صحیح از زراره روایت کرده که گفت از صادق ع سؤال کردم که چه میفرمائی در اطفالیکه پیش از بلوغ بمیرند فرمود سؤال کردند از رسول خدا ص از احوال
ایشان فرمود خدا داناتر است بانچه ایشان خواهند کرد حضرت فرمود یعنی دست از ایشان بردارید و در باب ایشان سخنی مگوئید و علم ایشانرا بخدا
بگذارید مؤلف گوید اصل همان است که اشاره نمودیم که خدا و امناء خدا که هم ماضعفاء را بعلم تربیت مینمایند که هر جا که مقام علم توحید است
نفرموده اند که جای شبهه و شک باشد و انجا که مصلحت نبود باجمال و تشابه و اختلاف گذرانده اند و گاهی فرموده اند که انکار کردید بر ما موزائد
مثل همین مقام و بالجمله ایمان آورده ایم بانچه فرموده اند و آنچه نفرموده اند و یقین داریم که خدا عادل است و همیشه تفضل خدا بر عدل او سبقت گرفته و
رحمت او بر غضب او پیش دستی نموده چون ضعف وجود ما در این زمان مانع از تعلیم باشد امیدواریم که بواسطه رسیدن زمان قائم عجل الله فرجه
یا رجعت نمودن بابنا الرد دیگر که مقام کشف و شهود است مجهولات ما معلوم گردد بمحمد و آله ع

مطلب چهارم

در سؤال روز قیامت و شهادت
شاهدان پیغمبر باقیه در سوره نساء فرموده فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید یعنی چگونه خواهد بود حال امتها زمانیکه بیاوریم از هر امتی شاهدی و بیاوریم ترا
بر ایشان گواه و در مائده فرموده یوم یجمع الله الرسل تا آخر روزیکه جمع کند خدا رسولان را پس بفرماید که امتان چگونه اجابت کردند شما را اگر

بیشت علی از برای ما بدر سیکه توئی علام الغیوب و تفسیر این آیه در احادیث صحیحه چنین شده که از رسولان سؤال میکنند که امتان شما چگونه اجابت شما کردند
در حق اوصیاء شما ایشان در جواب میگویند لا علم لنا نمیدانیم که بعد از ما با اوصیاء ما چه کردند و در اعراف فرموده فلنسئلن الذین ارسل الیهم ولنسئلن
المرسلین تا آخر یعنی هر آینه از امتان سؤال خواهیم نمود و هم از پیغمبران و اخبار بسیار است و علی بن ابراهیم ره بسند کالصحیح از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده در تفسیر این هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم تا آخر مائده یعنی این روزیست که نفع میدهد راستگویان را راستگوئی ایشان که آنحضرت
فرمود چون روز قیامت شود محشور شوند مردم از برای حساب میگذرند بر اهوال روز قیامت و بعرصه حساب نمیرسند مگر بعد از آنکه مشقت بسیار
بکشند پس ایشانرا نزد عرش الهی باز دارند و حق تعالی با ایشان خطاب کند پس اول کسیرا که بطلبند بندائی که جمیع خلایق بشنوند محمد بن عبدالله ص
قرشی عربی را میطلبند و او را از جانب راست عرش الهی باز دارند پس صاحب شما امام شما علی بن ابیطالب را بطلبند پس بیاید و از جانب چپ رسول خدا بایستد
پس ذریه آنحضرت را با شیعیان امت بطلبند و از جانب چپ حضرت امیرالمؤمنین ع باز دارند پس هر پیغمبری را با امت او از اول پیغمبران تا آخر ایشان با امتهای
ایشان طلبند و از جانب چپ عرش الهی بایستند پس اول کسیکه از برای سؤال کردن بطلبند قلم باشد بیاید و در برابر عرش الهی بایستد در صورت
آدمیان پس حق تعالی از او سؤال کند که نوشتی در لوح آنچه ترا الهام و امر بان نموده بودم از وحیهای من قلم گوید بلی ای پروردگار من تو میدانی
که من نوشتم آنچه مرا امر و الهام نوشتن آن کرده بودی از وحی خود حق تعالی فرماید که کی گواهی میدهد از برای تو بان گوید پروردگارا آیا بر سر تو احدی از خلق
بغیر تو مطلع تواند شد حق تعالی فرماید که حجت خود را تمام کردی پس لوح را بطلبند و بیاید بصورت آدمیان تا با قلم بایستد پس حق تعالی باو فرماید که آیا قلم
در تو ثبت کرد وحیهائی که من او را الهام کرده بودم و امر بان نموده بودم لوح گوید بلی پروردگارا و آن را رسانیدم باسرافیل پس اسرافیل را بطلبند بیاید
بصورت آدمیان با لوح و قلم بایستد پس حق تعالی فرماید که آیا رسانید بتو لوح آنچه در آن نوشته بود از وحی گوید بلی پروردگارا و رسانیدم او را بجبرئیل پس
جبرئیل را بطلبند و بیاید در پهلوی اسرافیل بایستد پس خداوند جلیل فرماید که آیا اسرافیل بتو رسانید آنچه باو رسانیده بود گوید بلی ای پروردگار
من و رسانیدم او را بجمیع پیغمبران تو و انفاذ کردم بسوی ایشان آنچه بمن رسیده بود از امر تو و ادای رسالت تو بهر پیغمبری و رسولی نمودم و جمیع وحیها
و حکمتها و کتابهای ترا بایشان رسانیدم و آخر کسیکه رسالت و وحی و حکمت و علم و کتاب و کلام ترا باو رسانیدم محمد بن عبدالله عربی قرشی حرمی
بود که حبیب تو است با قریش فرمود پس اول کسیرا که میخوانند از فرزندان آدم از برای سؤال کردن محمد بن عبدالله است خدا او را نزدیک عرش جا میدهد
و هیچکس در آن روز قرب و منزلت او نزد خدا مثل او نخواهد بود پس پروردگار عزت او را خطاب میکند که آیا جبرئیل بتو رسانید آنچه وحی کرده بودم
بسوی تو و فرستاده بودم از کتاب و حکمت و علم من و آیا اینها را وحی کرد بسوی تو پس رسول خدا گوید ای پروردگار من بمن رسانید جبرئیل آنچه وحی کرده
بودی بسوی او و فرستاده بودی او را بان از کتاب تو و حکمت و علم تو و وحی خود را او بسوی من پس حق تعالی فرماید بمحمد ص که آیا رسانیدی بامت خود آنچه ترا
رسانید جبرئیل از کتاب و حکمت و علم من حضرت رسول ص گوید بلی پروردگارا رسانیدم بامت خود آنچه را وحی کرده بودی بسوی من از کتاب تو و حکمت
تو و علم تو و جهاد کردم در راه تو پس حق تعالی گوید بمحمد که کی شهادت میدهد از برای تو بان آنحضرت گوید پروردگارا تو شاهدی از برای من بتبلیغ رسالت تو
و ملائکه تو و نیکان از امت من و شهادت تو کافیست از برای من پس ملائکه را بطلبند و ایشان گواهی دهند از برای آنحضرت که تبلیغ رسالت نمود پس امت
محمد را بطلبند و سؤال کنند از ایشان که آیا رسانید محمد بشما رسالت و کتاب و حکمت و علم مرا و تعلیم شما نمود اینها را پس امت شهادت دهند از برای
آنحضرت که تبلیغ رسالت و حکمت نمود پس خداوند جلیل فرماید که آیا بعد از خود در میان امت خود کسی را خلیفه و وصی و جانشین خود گردانیدی
که در میان ایشان بحکمت و علم من قیام نماید و تفسیر نماید از برای ایشان کتاب مرا و بیان کند اموری را که در آن اختلاف کنند بعد از تو و حجت و خلیفه
من باشد در زمین پس محمد ص گوید بلی ای پروردگار من خلیفه و جانشین خود کردم در میان ایشان علی بن ابیطالب را که برادر من و وزیر من و وصی من و بهترین
امت من بود و نصب کردم او را از برای ایشان در حیات خود که نشانه راه هدایت باشد و ایشان را دعوت کردم باطاعت او و او را خلیفه خود گردانیدم در
میان امت خود که امام و پیشوای ایشان باشد و پیروی او بکنند امت تا روز قیامت پس علی بن ابیطالب را بطلبند و از او بپرسند که آیا محمد ص وصیت کرد بسوی تو
و ترا خلیفه نمود در امت خود و ترا نصب کرد در حیات خود که ایشانرا نشانه راه هدایت باشی و بعد از او قائم مقام او گردی آنحضرت گوید بلی پروردگارا
محمد ص وصیت نمود بسوی من و مرا خلیفه گردانید در امت خود و چون محمد را بسوی خود بردی انکار من کردند امت او و مکر کردند با من و مرا ضعیف کردند
و نزدیک بود مرا بکشند و مقدم بر من داشتند کسیرا که مؤخر گردانیده بودی و مؤخر گردانیدند کسیرا که مقدم گردانیده بودی و سخن مرا نشنیدند و اطاعت
من نکردند پس قتال کردم با ایشان بفرموده تو تا آنکه مرا کشتند پس علی گوید که آیا بعد از خود در امت محمد حجت و خلیفه در زمین گذاشتی که دعوت کند
بندگان ترا بسوی دین تو و راه رضای تو علی گوید بلی ای پروردگار من در میان ایشان گذاشتم حسن پسر خود را و پسر دختر پیغمبر ترا پس حضرت امام حسن

وابطلبند و همان سؤال که از علی بن ابیطالب کردند از او بکنند و همچنین هر امامی بعد از امامی را بطلبند و حجت او را بر اهل زمان او تمام کنند پس حق تعالی
عذر ایشان را قبول نماید و اجازه حجت ایشان بکند و انوقت حق تعالی فرماید که این روز یست که نفع می بخشد راستگویان را راستی ایشان مؤلف گوید
در این حدیث شریف اسرار بسیار است که بر اهلش مخفی نیست و اخبار در مجالس وعظ در تفسیر فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک نوشته ام شرح بعضی از اسرار این حدیث
شریف است رجوع کن و کلینی بسند معتبر از صادق روایت کرده که چون روز قیامت شود خداوند عالمیان خلایق را جمع کند اول کسی را که بطلبند
حضرت نوح باشد پس از او بپرسند که آیا تبلیغ رسالت کردی گوید بلی گویند کی گواهی میدهد از برای تو گوید محمد بن عبدالله پس نوح بیرون آید
و با مردم گذارد تا بیاید نزد محمد و او بر تلی باشد از مشک و علی با او باشد و اینست معنی قول خدا فلما رأوه زلفة سیئت وجوه الذین
کفروا یعنی چون ببینند او را صاحب این منزلت نزد حق تعالی بد و متغیر گردد روهای کافران پس نوح گوید یا محمد حق تعالی از من گواهی می طلبد
بر تبلیغ رسالت حضرت گوید ای جعفر و ای حمزه بروید گواهی بدهید از برای حضرت نوح که او تبلیغ رسالت کرد حضرت صادق فرمود که پس
جعفر طیار و حمزه عم رسول گواه پیغمبران خواهند بود بر تبلیغ رسالت ایشان راوی گفت فدای تو شوم علی کجا است فرمود شان و منزلت
علی از آن بزرگتر است که او را برای گواهی بفرستند مؤلف گوید در آیه شریفه فکیف اذا جئنا که گذشت خاتم را شاهد پیغمبران و ایشان را
شاهد امتان قرار داده و در آیه شریفه یوم ندعوا کل اناس بامامهم و اخبار بسیار است که هر امامی شاهد زمان خود است و در آیه اخری
ملاحظه تفسیر اهل بیت حضرت خاتم را شاهد ائمه قرار داد و ایشان را شاهد بر ناس و از احادیث و حدیث پیش چنین ظاهر است که باید
کامل باشد چنانچه شاهد قلم که ظاهرا اول است حق تعالی فرمود و اما آنکه سؤال از نوح است بعد معصوم از ایشان است شهادت حمزه و جعفر
فرمود که شان علی زیاده از آن است مقصود اینست که او شهادت خاتم را بر رسالت قاصد باشد شاهد او و زیاده تر است نه آنکه خود شاهد باشد بر حاصل
که خدا شاهد پیغمبر و خاتم شاهد بر ائمه و ایشان شاهد بر انبیا و ایشان شاهد بر امم خواهند بود و کل علی حسب و هو العالم و ابن بابویه از صادق روایت
کرده که ما ایم گواهان بر شیعیان و شیعیان ما بر مردم و به شهادت شیعیان ما ایشان را جزا میدهند و عقاب میکنند مؤلف گوید که اینها نیز همه شیعیان
ایشانند و در حدیث معتبر از صادق فرمود که هر یک از شما بعضی از صلحا یا علمای شیعه در محله میباشد خدا حجت میکند او را بر همسایگان او پس بایشان
بگوید که آیا فلان مرد در میان شما نبود آیا سخن او را نمی شنیدید آیا صدای گریه او را در شب نمی شنیدید پس حجت خدا است بر ایشان و در حدیث
صحیح از حضرت در تفسیر قول خدا در سوره انعام قل فلله الحجة البالغة یعنی بگو پس خدا را حجت بالغه کامله بر خلق است فرمود حق تعالی بر بنده خود در روز
قیامت میگوید که آیا عالم بودی اگر گوید بلی گوید پس چرا عمل نکردی و اگر گوید جاهل بودم گوید پس چرا یاد نگرفتی تا عمل کنی پس حجت بر او تمام شود اینست حجت
بالغه خدا بر خلق حال بیا دیگر تمام عجل الله فرجه اشاره نمایم به شهادت مکان و زمان و اعضای انسان و غیر آن از صادق پرسیدند که آدمی نوافل خود را
در یکجا کند بهتر است یا چند جا حضرت فرمود در چند جا زیرا که آنمکانها شهادت میدهند برای او در روز قیامت و پیش گذشت سخنان قبر و زمین
بجاهای خود و روندگان بر ایشان و در احادیث بسیار وارد شده که هر روز که می آید ندا میکند آدمی را که ای فرزند آدم منم روزی تازه و بر تو گواهم پس در من
سخن خیر بگو و کار خیر بکن تا گواهی دهم از برای تو در روز قیامت که بعد از این مرا نخواهی دید و شب نیز این ندا را میکند و در تفسیر عسکری است که رسول خدا
فرمود که چنانچه خدای عز و جل امر کرده است شما را که احتیاط کنید از برای جانهای خود و دینهای خود و مالهای خود که گواهان عادل بر خود بگیرید همچنین
احتیاط کرده بر بندگان و از برای خود ایشان بانکه گواهان از برای ایشان گرفته است و ملک چند بر ایشان گواه و موکل کرده است که حفظ و ضبط
میکنند آنچه از او صادر میشود از اعمال و اقوال و نگاه کردنهای او و همچنین بقعههای زمین که بر روی آنها طاعت و معصیت میکنند گواهانند از برای او
و بر او شبها و روزها و ماهها گواهانند و سایر بندگان مؤمن خدا گواهانند از برای او و کاتبان اعمال او گواهانند بر او و چه بسیار کسی در قیامت سعادتمند
شود بگواهی اینها از برای او و چه بسیار کسی که در قیامت شقی و معذب گردد بگواهی اینها بر او بدرستیکه حق تعالی در روز قیامت مبعوث میکند تمام
همه بندگان خود را در یک عرصه که بدیده در همه نفوذ میکند و صدای داعی را همه میشنوند و حشر میکند شبها و روزها و ماهها و سالها و بقعههای زمین را
پس کسیکه عمل صالح کرده باشد شهادت میدهند از برای او اعضا و جوارح او و بقعههای زمین و ماهها و سالها و ساعتها و شبها و روزها و شبها
جمعه و ساعتهای آن پس سعادتمند میگردد سعادت ابدی و کسیکه عمل بد کرده باشد اینها همه گواهی میدهند بر او و شقی میشود بشقاوت ابدی پس عمل کنید
برای روز قیامت و مهیا کنید توشه برای آنروز پس از بزرگوار فضیلت ماههای رجب و شعبان و رمضان و فضیلت روزه ایشان و عمل در ایشان و گواهی
دادن ایشان را بیان فرمود و در احادیث بسیار است که قرآن مجید در روز قیامت شهادت میدهد و شفاعت میکند از برای کسیکه آن را تلاوت
کرده و عمل بان نموده تا آنکه او را با علا درجات میرساند و در سوره نور فرموده که بزبانهای ایشان و دستهای ایشان

در شهود قیامت

و پاهای ایشان بانچه میکردند مؤلف ایشان در دیگری فرمود که در روز قیامت مهر میزنیم بر دهنهای ایشان و سخن میگویند با ما دستهای ایشان و شهادت میدهد
پاهای ایشان بانچه میکردند و در حم سجده فرموده در روزیکه محشور میشوند اعدای خدا بسوی آتش پس ایشان بازداشته میشوند تا زمانیکه بیایند او را
آتش را شهادت میدهد بر ایشان گوش ایشان و چشمهای ایشان و پوستهای ایشان بانچه میکردند صادق فرمود مراد از پوستها فرجهای ایشان است
و قالوا لجلودهم تا آخر و گفتند بپوستهای خود چرا بر ما شهادت دادید گویند که گویا کرد ما را آنخداوندیکه گویا کرد همه چیز را و او خلق
کرد شما را اول بار و بسوی او بر میگردید و نمیتوانستید پنهان شوید از اینکه شهادت دهد بر شما گوش شما و نه دیدهها و نه فرجهای شما ولکن گمان کردید که خدا
نمیداند بسیاری از آن چیزها که عمل میکنید صادق فرمود این آیه در حق غاصبان حق امیرالمؤمنین نازل شده و باقر فرمود که اعضا بر مؤمن شهادت نمی
دهد بلکه شهادت بر کسی میدهد که وعید عذاب او لازم شده باشد و گذشت در حدیث امیر در جواب اختلاف آیات که آن بزرگوار شهادت اعضا
را در حق مشرکان قرار داد و دلالت بر شهادت اینگونه امور بسیار است و اختلاف است که این شهادتها شهادت حال است یا شهادت مقال و ایشان
شهادت میدهند یا موکلان ایشان و ما در مجالس وعظ در معنی تسبیح کل شیء بعضی وجوه را نوشته ایم رجوع کن خلاصه هر خیری از گناهان ما در نزد ما
بیشمار مشهود و معلوم شاهدان بسیار است علاوه بر علم خدا که بهر چیز محیط است بخاطر میرسد که عربی خدمت خاتم رسیده در بین صحبت عرض
کرد خدا میداند آنچه من میکردم فرمود بلی فی الفور افتاد و جان داد اصحاب تعجب کردند خداوند بحق محمد و آله که ما را در صحرای قیامت رسوا نکند
و گناهان ما را و هر ما سوای بپوشاند و بر خود ما نشمارد و ما را بر گناهان خود مطلع نکرداند که عذاب رسوائی و خجالت از بدترین عذابها است یا علام
الغیوب و یا ستار العیوب **مطلب پنجم** در صراط و صراط بمعنی راه است و لکن صراط القیامت را بپل و جسر تفسیر کرده اند و بهر اخبار بسیار
است که جسر و پل راهی است در انجا راه مخصوص و جسر مخصوص است که بر روی جهنم کشیده و اخر او باول بهشت متصل است پس هر کس از او گذشت لابد از او
بهشت است و هر که نگذشت افتاد البته بجهنم افتاده و منحصر است راه بهشت بهمین راه و شرعا و عقلا ممتنع است که کسی راه دیگر پیدا کند یا از دیوار
بالا رود بهشت بلکه سرنوشت سد اهل ظاهر و باطن همه را مسلم است که در دنیا هر که در شریعت سوا مستقیم باشد نلغزد در صراط القیامت
نیز بسهولت خواهد گذشت و نلغزد و از برای او عرض است تنگ و دیگر و سوزندگی ندارد پس معلوم شد که مردم در انجا نیز مثل اینجا خواهند بود
پس بعضی گذرند بر صراط مانند برق جهنده و بعضی مثل باد و بعضی مثل اسب و بعضی مثل پیاده و بعضی بچهار دست و پا مثل اطفال و همه اینها مطالب
شیعه مسلم است اهل صراط و قدم گذاشتن بر تحت مجلسی قدس سره میفرماید صراط جسری است که بر روی جهنم میکشند تا کسی از آن نگذرد داخل بهشت نمیشود و در
احادیث عامه و خاصه وارد شده که از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر و از آتش گرمتر است و مؤمنان خالص در عبور از آن مانند برق جهنده و بعضی
بر سواری و بعضی بجهتم میافتند و آن در آخرت نمونه صراط المستقیم دنیاست که دین حق و ولایت باشد هر کس از این صراط عدول نماید و میل بباطل کرد در دنیا
باکی دارد از جهان بعضی از صراط آخرت میلغزد و صراط المستقیم شیخ مجید اشاره بوجود آن کرده و صدوق قدس سره فرموده اعتقاد ما آنست که صراط حق است و آن
جسر جهنم است و جمیع خلایق بر آن خواهند بود چنانکه فرموده و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا یعنی هیچیک از شما نیست مگر آنکه وارد
شونده جهنم بوده است این بر پروردگار تو حتم و لازم در روز قیامت دیگر حجتهای خدایند که هر که ایشان را در دنیا شناخت و اطاعت ایشان کرد خدا
او را از صراطی که جسر جهنم است در روز قیامت بگذراند و شیخ مفید قدس سره فرموده صراط بمعنی راه است باین سبب ولایت امیرالمؤمنین و ائمه از ذریت او را
صراط میگویند که راه نجات بهشت است و در خبر است که طریق بسوی بهشت در روز قیامت بمنزله جسری است که مردم بر آن میگذرند و آنست صراطی که رسول خدا از
راست آن میایستد و امیرالمؤمنین از جانب چپ آن و ندا از جانب خداوند میرسد که بینداز بسوی جهنم هر کافر و معاندی را و در معانی الاخبار است که
کافر از صادق پرسیدند از صراط فرمود که آن راه معرفت بسوی خدا است و دو صراط میباشد صراط دنیا و صراط آخرت صراط دنیا امامی است که اطاعت او
فرض و واجب است هر که او را شناخت در دنیا و پیروی او کرد میگذرد بر صراط آخرت که جسر جهنم است و هر که او را نشناخت در دنیا و پیروی او نکرد قدمش بر صراط آخرت
میلغزد و بجهنم میافتد و در تفسیر عسکری است در تفسیر صراط المستقیم که صراط مستقیم دو راه است یکی آنکه غلو نکنند در حق ائمه و تقصیر نکنند در حق امامت ایشان و
باشد در دین حق و میل بباطل نکند و در آخرت راه مؤمنان است بسوی بهشت که عدول نمیکنند بسوی جهنم و غیر آن و در آمالی بسند معتبر از صادق روایت
کرده که مردم میگذرند بر صراط چند طبقه و صراط باریکتر از مو و تندتر از شمشیر است بعضی میگذرند مثل برق و بعضی مثل دویدن اسب و بعضی بدست
و پا میروند و بعضی چسبیده اند بر صراط و بعضی از بدن ایشان را آتش میگیرد و بعضی را نمیگیرد و علی بن ابراهیم قمی و ابن بابویه بسندهای معتبر از باقر
روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد وجیء یومئذ بجهنم تغییر یافت رو های رسول و پرسیدند از حضرت رسول معنی این آیه را پرسیدند فرمود روح
الامین مرا خبر داد که چون حق تعالی خلق اولین و آخرین را در قیامت جمع کند بیاورند جهنم را با هزار مهار که کشند او را صد هزار ملک و غلاظت شدت

در بیان صراط

وظلمت و جهنم را صدا ده هم شکستن و خروش و غضب عظیم بوده باشد پس هر نفسی بکشد و صدائی ازو ظاهر شود که اگر خدا نه باشد که
خشم را مردم را تاخیر کرده از برای حساب هر آینه همه را هلاک کند پس کردنی و زبانه از آن بیرون آید که احاطه کند به نیکوکار و بدکار پس نماند هیچ بنده از بندگان
خدا نه ملکی و نه پیغمبری مگر آنکه فریاد کند رب نفسی نفسی یعنی پروردگارا نفس مرا و جان مرا نجات ده و تو ای پیغمبر خدا ندا کنی امتی امتی و از برای امت خود دعا کنی
صراط را در پیش ایشان بگذارند و از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر و آن سه قنطره داشته باشد بر یکی قنطره امانت و صله رحم و بر دوم نماز باشد و بر سیم عدالت پروردگار
عالمیان یعنی حکم در مظالم بندگان پس مردم را تکلیف می کنند که بر صراط بگذرند پس در عقبه اول صله رحم و امانت ایشان را نگاه میدارد اگر قطع رحم و خیانت
کرده از این عقبه بگذرد تا از عهده آن بیرون آید یا بجهنم افتد و اگر از این عقبه نجات یابد عدالت الهی برای مظالم ایشان ایشان را نگاه میدارد و اشاره باین است
خداوند فرموده اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ یعنی بدرستیکه پروردگار تو بر سر راه است یا در کمینگاه است و مردم بر صراط میروند بعضی بدست چسبیده و بعضی به
پای لغزیده بپای دیگر خود را نگاه میدارد و ملائکه بر دور ایشان ایستاده دعا و ندا میکنند که ای خداوند حلیم ببخش و عفو کن بفضل خود و سالم بدار و
بسلامت بگذران ایشان را و مردم میریزند در آتش مانند پروانه پس کسیکه برحمت خدا نجات یابد و بگذرد میگوید الحمدلله که بنعمت خداوند غفور مرا که نجات
داد مرا از تو بعد از آنکه ناامید شده بودم بمنت و فضل خود بدرستیکه پروردگار ما آمرزنده و شکر کننده است عملهای بندگان خود را مؤلف گوید چون امانت
و صله رحم و نماز و عدالت اجمل جمیع مراتب ظاهری و باطنی است بنود بیم ظاهر است که جمیع عقبات بر صراط خواهد بود و گذشت که صدوق قده فرموده
که عقبات همه بر صراط است و بعد از آنکه معلوم تو نمودیم که صراط آخرت موافق و مطابق و برابر صراط دنیا است بسوی صراط دنیا عقبات تمام شریعتها است از اصول
و فروع دین البشر این مطلب بیعی و آشکار است بفهم خالی بادی قائم عجل الله فرجه ایشان نمایم با هیداری تا شیعیان در صراط و عقبات اول حق
نیز ظاهر است که گذشتن پیغمبر و ملائکه مخصوص شیعیان امت و پیشینیان است دوم ابن بابویه فرموده که رسول خدا بعلی فرمود یا علی چون روز قیامت
شود بنشینم من و تو و جبرئیل بر صراط و نگذرد مگر کسیکه برات بولایت تو با او باشد سیم طوسی قده از طرق عامه از انس روایت کرده که رسول خدا فرمود که چون
روز قیامت شود صراط را بر جهنم نصب کنند نگذرد بر آن مگر کسیکه نامه رخصت داشته باشد که در آن ولایت علی بن ابیطالب بوده باشد و اینست معنی این
قول خدا وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ یعنی باز دارید ایشانرا بدرستیکه ایشان باید سؤال کرده شوند یعنی از ولایت علی بن ابیطالب سوم ابن بابویه قده
از حضرت امیر روایت کرده که فاطمه گفت برسول خدا که روز موقف اعظم و روز فزع اکبر شما را کجا ملاقات کنم فرمود نزد در بهشت وقتیکه لوای حمد
با من باشد و شفاعت کنم از برای امت خود گفت اگر در آنجا نبینم کجا جویم فرمود نزد حوض کوثر وقتیکه امت خود را آب دهم گفت اگر در آنجا نیابم فرمود نزد
صراط که ایستاده باشم و گویم پروردگارا بسلامت بگذران امت مرا گفت اگر در آنجا ملاقات نکنم ترا فرمود نزد میزان که دعا کنم از برای امت خود گفت
اگر ترا در آنجا نیابم فرمود در کنار جهنم مرا طلب کن در وقتیکه منع کنم شراره و زبانه او را از امت خود پس حضرت فاطمه شاد شد چهارم از صادق
روایت کرده که بهشت هشت در دارد از یکدر از آن پیغمبران و صدیقان داخل میشوند و پیوسته من در کنار صراط ایستاده باشم و دعا کنم و گویم ای پروردگار
سالم بدار و بسلامت بگذران شیعیان و دوستان و یاوران مرا و هر که ولایت و محبت ما را داشته باشد پس ناگاه از میان عرش ندا رسد که دعای ترا
مستجاب کردم و شفاعت ترا در حق شیعیانت قبول کردم و شفاعت کند هر مرد از شیعیان من و کسیکه محبت من داشته باشد و یاری من کرده باشد
و با دشمنان من جنگ کرده باشد بکردار یا بگفتار در هفتاد هزار کس از همسایگان و خویشان خود و یکدر دیگر که سایر مسلمانان از آن داخل شوند
که شهادت بوحدانیت و رسالت داده باشند و در دل ایشان بقدر ذره از بغض ما اهل بیت نباشد پنجم در تفسیر عسکری از رسول خدا روایت کرده که
چون حق تعالی جمیع خلایق را مبعوث گرداند منادی پروردگار ما از زیر عرش خدا ندا کند که ای گروه خلایق بپوشید دیدهای خود را تا فاطمه دختر پیغمبر
که سیده زنان عالمیان است از صراط بگذرد پس همه خلایق دیدهای خود را بر هم گذارند بغیر محمد و علی و حسن و حسین و طاهران از اولاد ایشان که محرم
آنحضرتند و چون داخل بهشت شود دامن آنحضرت کشیده باشد بر روی صراط یک طرف در دست آنحضرت باشد در بهشت و یک طرف در عرصات قیامت
باشد پس منادی از جانب پروردگار ما ندا کند که ای دوستان فاطمه هر یک چنگ زنید در رشته از رشتهای جامه سیده زنان عالمیان پس نماند کسی از
دوستان فاطمه مگر آنکه بچسبد برشته از رشتهای آن تا آنکه زیاده از سه هزار فئام چنگ زنند در آن جامه که هر فئامی هزار هزار نفر باشند همه نجات
یابند برکت آنحضرت از آتش جهنم وعده ما میداری ما شفاعت بجا رد معصوم است که انشاء الله بعد از این خواهیم ذکر کرد لله الحمد

مطلب ششم

در نمونه از ذکر جهنم است بنا بر ... و در آن چند فصل است فصل اول در ذکر بعضی از جهات عذاب و سختی و شدت اهل جهنم
از همه بدتر عذاب ایشان است که ابدالآباد در جهنم و عذاب خواهند بود و هرگز مرگ و سستی عذاب و امید خلاصی نخواهد بود و حسرت
ایشان است از برای بهشت فرمود وَیَأْتِیهِ الْمَوْتُ مِنْ کُلِّ مَکانٍ وَما هُوَ بِمَیِّتٍ ... اسباب مرگ از هر جا و از هر طرف و نخواهد مرد و لا یدخلون ا

حَتّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیاطِ اعراف داخل بهشت نمی شوند تا داخل شود شتر در سوراخ سوزن یعنی هرگز داخل نمیشوند ماندن محال است و آیات خلود بسیار است
و از صادق منقول است که چون اهل بهشت به بهشت میروند و اهل جهنم بجهنم در آیند مرگ را بصورت گوسفند سیاه و سفیدی بیاورند و در میان بهشت و دوزخ
بازدارند و گویند بایشان که این مرگ است ببینید پس امر کند بذبح نمایند خدا فرماید ای اهل بهشت همیشه در بهشت خواهید بود و شما را مرگ نیست و ای اهل جهنم همیشه
در جهنم خواهید بود و شما را مرگ نخواهد بود و اینست معنی یوم الحسره که خدا فرموده که همیشه خواهید بود و از اهل جهنم حسرت برند و امید ایشان
منقطع شود و عیاشی از باقر روایت کرده در تفسیر عمد ممدده که کفار و مشرکان سرزنش خواهند کرد مسلمانان را که توحید شما فائده ندارد و شما هم مثل
ما در جهنم خواهید بود پس خدا غیرت کند از برای مسلمین و ملائکه را فرماید شفاعت کنید ایشان شفاعت کنند اند که خدا خواهد پس پیغمبران را
امر شفاعت نماید پس مؤمنان را پس فرماید من ارحم الراحمین بیرون آئید بجهت من پس بیرون آیند از میان آتش مانند پروانه و جانوران که در آتش
جمع میشوند حضرت فرمود بعد از بیرون آوردن ایشان عمودها را میکشند و درها را بر ایشان می بندند والله اهل که باقی ماندند همیشه مخلد
خواهند بود در جهنم اینست که حق تعالی فرموده همیشه عمودها را بر ایشان کشیده اند و الله خلود خواهند بود مجلسی قده موصده فی عمد ممدده را چنین
معنی کرده که درها را بر روی ایشان می بندند و عمودها کشیده شده پس حکم میکنند آن را بمیخهای آهنی از آتش تا امید بیرون آمدن از ایشان
قطع شود و نسیمی بر ایشان داخل نشود و آنها حسرت و افسوس ایشان بسیار است از جمله آنست صدوق قده از صادق روایت کرده که خدا هیچ خلقی نیافرید
مگر آنکه از برای او خانه در بهشت و خانه در جهنم مقرر کرده چون اهل بهشت در بهشت و اهل جهنم در جهنم ساکن شوند منادی ندا کند ای اهل
بهشت مشرف شوید تا آنکه فرمود پس ندا کنند ای اهل جهنم سر بالا کنید و نظر کنید بسوی منازل خود در بهشت پس چون نظر کنند بایشان بنمایند
مثال ایشان را و نعمتها که در آنجا از برای ایشان مقرر کرده اند و گویند اینها منازل شما است که اگر اطاعت خدا کرده بودید اهل این منزلها می
شدید پس اگر کسی از حزن و اندوه بمیرد باید ایشان بمیرند ... اهل جهنم از حزن بمیرند پس منازل اهل جهنم را با اهل بهشت میراث میدهند و منازل اهل
بهشت را در جهنم با اهل جهنم میراث میدهند اینست معنی قول خدا اُولئِکَ هُمُ الْوارِثُونَ الَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ سوره مؤمنون دوم سرزنشها
ایشانست بهم دیگر که همدیگر را لعنت میکنند و دشنام میدهند چنانچه در آیات بسیار است و ایضا سرزنش شیاطین است بایشان که بشما وعده
دادیم دروغ و شما را گول زدیم و شما سخن ما را گوش دادید سخن حق و وعده صدق خدا را نشنیدید پس مرا ملامت نکنید خود را ملامت کنید
من فریاد شما نمی رسم و نه شما بفریاد من چنانچه در سوره ابراهیم است و ایضا سرزنش اهل بهشت است بایشان که ما وعده خدا را از بهشت و لذات آن یافتیم آیا شما
هم یافتید وعده خدا را از جهنم و عذاب با شما بود که منکر معاد بودید و عذاب آن حالا باید بمانید در آنجا همیشه تا مکافات ببینم برای شما تا خلاص شوید از
عذاب گویند وای بر ما کجا ممکن است این مؤمنان گویند نگاه کنید چون نگاه کنند درهای بهشت باز بینند بطمع از آنند پس شتاب کنند در درهای آتش
حمیم جهنم و زبانیه بر ایشان روند و بایشان رسند و عمودها و گرزها و مارها بر ایشان زنند و پیوسته بر ایشان بجویند و این عقوبت را کشند و تسکر
کار کنند که بآن درها رسند و مانند می بینند که درها بر روی ایشان بسته است و زبانیه گرزها بر ایشان زنند و سرنگون میان جهنم افکنند و مؤمنان بر فرشها در
مجالس خود بایشان خنده زنند و استهزاء و سخریه بایشان کنند و اشاره باینست اللهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ بقره خدا استهزاء میکند بایشان و ایضا فَالْیَوْمَ
الَّذِینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفَّارِ یَضْحَکُونَ مطففین پس امروز آنان که ایمان آوردند بکفار میخندند و ایضا سرزنش مالک دوزخ است که چون اهل
جهنم بایشان النار میگویند در جواب گویند نیامد شما پیغمبران و احکام خدا بیامد و شما را از این عذاب نترسانیدند و از ابن عباس در تفسیر اَللهُ
یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ روایت است که خدا با مالک گوید استهزاء کن بمنافقان پس مالک در جهنم دری بسوی اطراف بهشت بگشاید و ندا کند که ای گروه منافقان اینجا
بیائید و از جهنم بالا بیائید پس هفتاد سال در آتش جهنم شنا کنند تا آنکه بآن در که برسند چون خواهند بیرون روند در را بر روی ایشان ببندند و از جای دیگر
در بگشایند و گویند از این در بیرون بیائید در دریاهای آتش هفتاد سال شنا کنند چون بآن در رسند باز بر روی ایشان ببندند و همیشه با ایشان چنین کنند چنانکه
ایشان در دنیا همیشه بمؤمنان استهزاء میکردند و اینست معنی اللهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ نعوذ بالله سوم صحبت همنشین ایشانست که شیاطین و مالکان
و زبانیه غلاظ و شداد است که ایشان را با شیاطین در زنجیر میکنند و در غلها و بندها مقید میسازند و شیطان او را اذیت کند که گویند یا لَیْتَ بَیْنِی وَ
بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِینُ زخرف ای کاش میان من و تو بعد فاصله مشرق و مغرب بود پس بد همنشینی در وصفهای کلان اهل جهنم که
کره جسمهای ایشان مثل بدن زبانیه است و شکمهای ایشان مانند شاخها کار و زبانه آتش از دهان ایشان بیرون میآید و میافتد و دود هر یک هزار
سال راه است و در هر کف دست ایشان مانند ... که اعظم قبائل عرب ... نتوانند کشید و رحم از دل ایشان برداشته شده هر یک از ایشان
هفتاد هزار کس را بر میدارد و هر جا جهنم که میخواهد میافکند و صادق فرمود که رسول خدا در شب معراج ملکی دید در غایت خشم و غضب

وسلام کرد و مرحبا گفت اما نخندید از جبرئیل سؤال کرد این مالک کیست که مرا از او ترسید گفت سزاوار است که از او بترسی و ما همه از او میترسیم این مالک
خازن جهنم است و هرگز نخندیده است نعوذ بالله چهارم تاریکی و تنگی جای ایشان است صادق ع فرمود جبرئیل آمد نزد رسول خدا ص در وقت ظهر و ترش کرده بود
پیش از آن چنین نیامده بود پس حضرت سبب پرسید گفت امروز دمهائی که بر آتش جهنم میدمیدند از دست گذاشتند فرمود دمهای آتش جهنم چیست عرض کرد
ای محمد حقتعالی امر کرد هزار سال بر آتش جهنم دمیدند تا سفید شد پس هزار سال دیگر دمیدند تا سرخ شد پس هزار سال دیگر دمیدند تا سیاه شد و اکنون او
سیاه و تاریک است الخ در سوره فرقان فرمود زمانیکه بیندازند ایشان را در مکان تنگی دست نهاده و گردن بسته با شیاطین در زنجیر کشیده در آنجا فریاد
کنند وا ثبوراه و وا ویلاه گویند ملائکه با ایشان گویند فریاد شما امروز یکی نخواهد بود فریاد بسیار خواهید کرد و کسی بفریاد شما نخواهد رسید که کرده اند
که تنگی جای ایشان مانند میخ در دیوار است و البته جائی را که خدا بتنگی وصف نموده هامانا تنگتر از آن خواهد بود نعوذ بالله پنجم گرسنگی و تشنگی و غذا و
لباس ایشانست روایت کرده اند که گرسنگی و تشنگی بر اهل جهنم بمرتبه غالب میشود که عذاب آتش را فراموش میکنند و استغاثه بمالک میکنند پس ایشان را
بسوی شجره زقوم میبرند پس میخورند از میوه زقوم تا شکم ایشان پر میشود و بجوش میاید در شکم ایشان مانند دیگی که در جوش باشد پس آب میطلبند مالک
ایشان را بسوی چشمه که از حرارت بنهایت رسیده و سالها در دیگهای جهنم جوشیده از برای ایشان میاورد چون نزدیک ایشان میرسد روهای ایشان بریان میشود
چون بشکم ایشان داخل میشود هرچه در شکم ایشان است میگدازد و در کهف فرمود اگر از تشنگی استغاثه نمایند بفریاد ایشان میرسند بآبی که مانند
مس گداخته باشد که چون بنزدیک دهان ایشان برند بریان کند روهای ایشان را بئس الشراب بد شرابیست حضرت صادق فرمود اگر یکقطره از ضریع که عرق اهل
جهنم و چرک و دم فرج زنان زناکاران است که در دیگهای جهنم جوشیده بعوض آب باهل جهنم میخورانند در آبهای دنیا بریزند هر آینه جمیع اهل دنیا از گند
بمیرند سید بن طاوس از حضرت امیر روایت کرده که رسول خدا فرمود بحق آن خدائی که جان محمد در دست او است اگر قطره از زقوم را بر کوههای
زمین بریزند هر آینه فرو روند تا طبقه هفتم زمین و طاقت آن را نیاورند پس چگونه خواهد بود حال کسیکه آن طعام او باشد و حضرت امیر فرمود که جامه در
بدن او است که اگر یکقطره از غسلین را بر کوههای زمین بریزند هر آینه فرو روند تا طبقه هفتم زمین و طاقت آن را نیاورند پس چگونه خواهد بود حال کسیکه
آن آب او باشد تا آخر حدیث و ابن بابویه روایت کرده در حدیث طولانی که حضرت امیر فرمود از آتش میخورند و از آتش میاشامند جامهای آتش میپوشند در سوره
حج فرمود پس آنانکه کافر شدند بریده شده از برای ایشان جامها از آتش گفته اند که از برای ایشان جامها از مس گداخته میسازند حضرت صادق فرمود اگر یک پیراهنی از پیراهنهای
اهل آتش را در میان زمین و آسمان بیاویزند اهل دنیا از بوی بدآن هلاک شوند در سوره نسا فرمود کلما نضجت جلودهم الخ هر زمانیکه نضج یابد پوستهای
ایشان تبدیل میکنیم آنها را بپوستهای دیگر تا بچشند عذاب را صادق ع فرمود چون اهل جهنم داخل جهنم شوند هفتاد سال ساعی میکنند تا خود را بالای جهنم
رسانند پس چون بکنار جهنم رسند ملائکه گرزهای آهنی بر کله ایشان میکوبند تا بقعر جهنم بر میگردند پس پوستهای ایشان را تغییر میدهند بپوست تازه
ایشان میپوشند که عذاب را ایشان بیشتر تاثیر کند در سوره ابرهیم فرمود سرابیلهم من قطران لباسهای ایشان از قطران است و قطران چیزی سیاه و بدبو
که بشتر گر مالند و چوب با پوست میسوزاند و بآتش زود مشتعل میشود با قوت و در این آیه فرمود یعنی لباسهای ایشان از ارزیز گداخته است و در سوره
ابرهیم است خاب کل جبار عنید الخ هر جبار عنیدی از عقب او است جهنم و داده میشود او را از آبی که صدید است چرک و خون میاشامد بجرعه و نمیتواند فرو برد و مرگ از هر
او میاید و نمیمیرد تا آخر سوره صادق ع فرمود صدید چرک و خونی است که از فرجهای زناکاران در جهنم جاری میشود و از حضرت رسول صادق روایت
کرده اند که آن را نزدیک او میاورند و او کراهت دارد چون بنزدیکی آورند و بیش بریان شود پوست سر در میان آن بیفتد چون بیاشامد جمیع امعا
او را پاره پاره کند تا از دبرش بیرون رود و صادق فرمود ماند دیگر از جراحت و دم از هر یک بیرون میاید از آنها بگیرند که حوضها و نهرها در زیر ایشان پیدا
شود پر از آب بدبو و چرک و خون جاری گردد و از آنها بگیرند که کشتیها در آب بر ایشان جاری توان کرد نعوذ بالله ششم مارها و عقربها و سایر
جانوران از صادق ع پرسیدند از معنی فلق فرمود دره ایست در جهنم که در آن هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار حجره است و در هر حجره هفتاد
هزار مار سیاهست و در شکم هر ماری هفتاد هزار سبوی زهر است و جمیع اهل جهنم را بر این دره گذار میافتد ای عزیز چه گمان میبری بطول و عرض ماری که
در شکم او هفتاد هزار سبوی زهر بگنجد و چه گمان میبری در بزرگی حجره که هفتاد هزار چنین ماری در او بگنجد و چه گمان میبری در بزرگی خانه که هفتاد هزار چنین
حجره داشته باشد نستجیر بالله و در حدیث دیگر منقول است که غشیان وادی است در جهنم که در آن سیصد و سی قصر است و در هر قصری سیصد خانه است
و در هر خانه چهل زاویه است و در هر زاویه مار است و در شکم هر ماری سیصد و سی عقرب است و در هر نیش عقربی سیصد و سی سبوی زهر است و اگر
یکی از آن عقربها زهر خود را بر جمیع اهل جهنم بریزد از برای هلاک همه کافیست در تفسیر عسکری ع در حق منافقان و معاندان علی ع فرمود که خداوند عالم
مومنان را در بهشت بحضور محمد ص مشرف گرداند و بر ایشان مشاهده نمایند با آنچه منافقان کردند از عجایب نعمتها و بدایع عقوبتها پس از لذت و شادی

بیان عذاب

ایشان بپیمانی که بر منافقان میکنند مانند لذت و سرور ایشانست بنعمتهای بهشتی و منافقان بر چند صنف اند بعضی در میان افعیهای جهنم اند که
خایند ایشان را و بعضی در چنگال درندگان اند که اذیت میکنند ایشان را از هم میدرند تا آخر حدیث و از حضرت رسالت پناه منقول است که در جهنم مار
هاهست بکلفتی کردن شتران یکی از ایشان که میگزد کسی را چهل سال با چهل قرن درد آن میماند و عقربها هست بمثل استر که در گزیدن آنها نیز چنین
دردیماند از ابن عباس منقول است که جهنم را هفت در است بر هر دری هفتاد هزار کوه است و در هر کوهی هفتاد هزار دره است و در هر دره هفتاد هزار
وادی است و در هر وادی هفتاد هزار شکاف است و در هر شکافی هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار غار است و طول هر ماری سه هزار ذرع است
و نیشهای آن مارها بمثابه نخلهای طولانی است میاید نزد یک فرزند آدم و میگزد پلک چشمها و لبهای او را و جمیع پوست و گوشت از استخوانها جدا میکند
چون میگریزد از آن مار در نهری از نهرهای جهنم میافتد که چهل سال یا چهل قرن در آن فرو میرود نعوذ بالله هفتم زنجیرها و غلها و گرزها است بآتش
فرمود در بیان قول خدا مقرنین فی الاصفاد ابرهیم بیعنی ایشان را با یکدیگر بسته باشند بزنجیرها و در حدیث طولانی فرمود که ملائکه بندهای آتش بر بدنهای ایشان را
بدوزند و گرزهای بر سر ایشان کوبند و با شیاطین ایشان را در زنجیر میکنند و غلها و بندها ایشان را میبندند و حضرت امیر در حدیث طولانی
فرمود که میلهای آتش گوشت ایشان را میدوزند صادق ع فرمود اگر یک حلقه از زنجیری که هفتاد ذرع است بر گردن اهل جهنم میگذارند بر دنیا بگذارند از
گرمی آن تمام دنیا بگدازد و رسول خدا فرمود اگر یکی از مقامع که خدا فرموده یعنی گرزها بر کوهها و زمین بگذارند هر آینه فرو روند تا آخر طبقه هفتم
زمین و طاقت آن نداشته باشند پس چگونه خواهد بود حال کسیکه آنها را بر او بکوبند در تفسیر مقامع فرمود که هر نهانی که اراده کنند که از آن آتش بیرون آیند
غم و کرب و تنگی نفس حبس میکند ایشان را از رسول خدا روایت کرده اند که گرزی چند بر سر ایشان زنند که اگر یکی از آنها را بروی زمین فرود آرند
جن و انس بخواهند که آن را از زمین بردارند نتوانند برداشت ایضا روایت کرده اند که آتش زبانه ایشان را بالا افکند چون ببالای طبقات جهنم رسند
گرزها بر سر ایشان زنند که هفتاد سال راه فرو روند و یک ساعت ایشان آرام نداشته باشند صادق فرمود هفتاد سال ساعی میکنند تا خود را بالای
جهنم میرسانند چون بکنار جهنم رسیدند ملائکه گرزهای آهن بر کله ایشان میکوبند تا بقعر جهنم بر میگردند نعوذ بالله هشتم ناخوشی و
بیماری و بعضی از زشتی حالات ایشان است اما تنگی نفس ایشان در تفسیر آیه الآن گذشت از آیه پیش که بیان تنگی جای ایشان بود و از بیچیدن در تعفن
و سخت کشیدن زنجیرها و غلها ظاهر و هویدا است نستجیر بالله اما ناخوشی و بیماری ایشان از بیرون که مردار از هم جدا میشود ظاهر است اما جراحت
ایشان و زخمهای بدن از آیات و احادیث بسیار معلوم است با آنکه احتیاج بیان ندارد و در حدیث طولانی است که حضرت امیر گفته است سرکذاشت و میکرند
تا آنکه فرمود بیماری چند ندکه کسی بیمار ایشان نمیرود و مجروحی چند ندکه کسی مداوای جراحت ایشان نمیکند و اسیری چند ندکه کسی بعد رو بر ایشان نمی
دهد حضرت امیر فرمود که اهل جهنم در آتش از شدت عذاب مانند سگان و گرگان فریاد میکنند عذاب ایشان هرگز سبک نمیشود و در میان آتش تشنه و گرسنه
باشند کران و گنگان و کوران باشند و روهای ایشان سیاه باشد این صفات در آیات و احادیث بسیار مذکور شده در سوره مومنون فرموده و کسیکه
سبک باشد ترازوهای او خود را زیان کاری افکنده میسوزاند میسوزد روهای ایشان از آتش و ایشان در آتش کالحون اند نوشته اند که یعنی صورتهای ایشان
هم کشیده میشود و لبهای بر میگردد و دندانها پیدا میشود و دهان باز میشود مانند کله که در آتش بریان شود و عامه نقل کرده اند که دندانها بیرون میافتد کوه احد
خواهد بود هفته جهان خود دوزخ را آتش است نستجیر بالله در سوره ملک فرموده که در وقتیکه بر زند ایشان را در جهنم میشنوند صدا منهوم جهنم را و بجوش
میاید یعنی دو بالا میبرد ایشان را یعنی مثل دیگ ابجر اکه در او ستیعه فرموده نگاه تمیز من الغیظ نزدیک است که جهنم از شدت غیظ از هم بریزد و از هم جدا
و پراکنده شود و از صادق ع منقول است که بلند آمده حر و حرش جهنم را خواهند شنید علی بن ابرهیم نقل از صادق ع روایت کرده که در سوره خدا فرموده شنیج آن صدا
شنیدم که مرا بفزع در آورد از جبرئیل پرسیدم گفت این صدا سنگی است که هفتاد سال است که از کنار جهنم انداخته اند و این ساعت بقعر جهنم قرار گرفت
پس حضرت رسالت نخندید تا از دنیا رفت در حدیث معتبر وارد شده فرمود این آتش شما که در دنیا هست هفتاد جزو از آتش جهنم است که هفتاد مرتبه آن را
بآب خاموش کرده اند و باز افروخته شده و اگر چنین نمیکردند هیچکس طاقت نزدیکی آن نداشت بدرستیکه جهنم را در روز قیامت بمحشر حاضر خواهند
آورد که صراط را بر روی آن بگذارند پس جهنم در محشر فریادی بر آورد که جمیع ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین از بیم آن بزانو در آیند و استغاثه در رستگاری خود نمایند فرمود
بر و بد لیوی آتش جهنم که بهر و اسب و سر شعبه دارد و بیرون میافکند شرارها مانند قصر در بزرگی و در نظر مانند شتران زرد پس پا مینهد و شرار
آن کوچکها است که از آتش جدا میشود و بادود بالا میرود و جهتها عذاب جهنم بیش از آنها است و هر جهتی نکالی و هر شکالی و بیم از هر ایستد که
بیقین میداند که خداوند واحد قهار دشمن ایشان است و مدام غضبناک بر ایشان است بلکه چون بحقیقت بنگری و هر عذاب جهنم جمیع عذابها
و ما انشاء والله بیاید تمام عقل الله فرصه چون اشتغام که در هر لذت بهشت جمیع لذتها از عقابها بخطائی بر تو منکشف خواهد شد نستجیر بالله

در بیان گرز جهنم

بدانکه آنچه گفتیم و آنچه نگفتیم همه برای شیاطین جن و انس است و ملائکهٔ دوزخ و دربانها و موکلان و مارها و عقربها و خانه‌های جهنم مهیا شده‌اند و در زاخبار
روایت کرده‌اند از دلیل عقل و مبانی آیات و احادیث ظاهر است که قرآن مهر غضب از اجرای حکم سلطان نهایت شدت شادمانی است و صدوق رحمه الله از صادق ع
روایت کرده که آتش جهنم بر کافران عذاب است و بر عارفان جهنم است فقره دوم در بیان آنچه مخصوص مسلمانان است از عذابهای جهنم و بر ای هر کسی است که
داخل جهنم شود چه مسلمان باشد چه کافر و در این فقره نیز جهات چند است اول بدانکه عامه و خاصه مسلم است که کلیه طبقات و درکات جهنم هفت است
جهنم و سعیر و سقر و جحیم و لظی و حطمه و هاویه و بر کتابی الفاظ بالقصد به جهنم و غساق و غسلین و فلق و اثام و زقوم و ضریع و حزن و جهنم و زبانیه و درک
اسفل و الفاظ دیگر در قرآن مجید مذکور است در سوره حجر فرموده لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم از برای جهنم هفت در است و از برای هر
دری قسمتی است از ایشان این آیه شریفه شاهد است که هفت طبقه دارد زیرا که در لابد از برای او منزلی است و ظاهر است که جزء مقسوم را آزرد میکند دا
جزای مر باشند از ابن عباس رض روایت کرده‌اند که طبقه بالای جای اهل توحید است که بقدر اعمال خود در آنجا معذب میشوند پس بیرون میآورند ایشان
را و در سوره نبا فرموده لابثین فیها احقابا مکث و درنگ خواهند نمود در جهنم حقبها حقب بعد از حقبی و بحید بن سند معتبر از باقر ع روایت کرده‌اند
که این آیه در شان جماعتی از مسلمانان است که از جهنم بیرون میآیند و در معانی الاخبار از صادق ع روایت کرده‌اند که هشت حقب است و هر حقبی هشتاد
سال است و هر سالی سیصد و شصت روز است و هر روزی هزار سال است از سالها که شما میشمارید و عامه روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود بیرون
نمی‌آید کسی که داخل جهنم شود تا احقاب بسیار در آن بماند و هر حقبی زیاده از هشتاد سال است و هر سالی سیصد و شصت روز است و هر روزی مقدار هزار سال
از سالهای شما کسی اعتماد نکند که از جهنم بیرون خواهد آمد و بعضی گفته‌اند که جهل و سه حقب است هر حقبی هفتاد خریف است و هر خریفی هفتصد
سال است و هر سالی سیصد و شصت روز است و هر روزی هزار سال است مؤلف گوید ای هوشمندان اندکی تامل کنید در قرآن و احادیث و ایکوش
هوش بشنوید در هزاران سال بودن در دوزخ شک نباید که صریح او را درست ع والمسجد به بنبند و ناروا است فکری نمایید قوم در دنیا
عذابی که عموم دارد و بسیاری از جهات چنین بود ملاحظه کن مثل حدیث صادق ع که فرمود در جهنم که در آن هفتاد هزار خانه است و در هر
خانه هفتاد هزار حجره است و در هر حجره هفتاد هزار مار سیاه است در شکم هر ماری هفتاد هزار سبوی زهر است جمیع اهل جهنم را باید درکشند و بماند و
حدیث معتبر از باقر ع فرموده که اهل جهنم در آتش مانند سگان و گرگان از شدت عذاب فریاد میکنند چه گمان داری بگروهی که ایشان را مرگ نمی‌باشد که از عذاب
نجات یابند عذاب ایشان هرگز سبک نشود و در میان آتش تشنه و گرسنه باشند کران و گنگان و کوران باشند و روهای ایشان سیاه شده باشد
محروم و نادم و پشیمان و غضب کرده پروردگار خود باشند رحم بر ایشان نکنند عذاب ایشان را تخفیف ندهند آتش بر ایشان افروزند از حمیم گرم جهنم
بعوض آب آشامند از زقوم جهنم بعوض طعام خورند قلابهای آتش بدنهای ایشان را بدرند و گرزهای آهن بر سر ایشان بکوبند ملائکه غلاظ و شداد
ایشان را در شکنجه دارند بر ایشان رحم نکنند بروی ایشان را در آتش میکشند با شیاطین ایشان را در زنجیر میکنند در غلها و بندها ایشان را مقید باشند
اگر دعا کنند دعای ایشان مستجاب نمیشود و اگر حاجتی طلبند برآورده نمیشود و این حال جمعی که بجهنم میروند مؤلف گوید اخبار حدیث شاهد است که این عذابها
همه با هم جمع است از برای هر که داخل جهنم شود اگرچه از اهل توحید باشد اخر او را بعد از حقب بسیار بیرون آورند بسند معتبر از صادق ع منقول است که
فرمود کسی که در جهنم عذابش از همه سبکتر و کمتر باشد کسی است که در دریای آتش باشد دو نعل از آتش در پای او باشد و بند نعلین از آتش باشد که از شدت
حرارت مغز سرش مانند دیگ در جوش باشد گمان کند که از جمیع اهل جهنم عذابش سخت‌تر است و حال آنکه عذاب او از همه سهل‌تر باشد نعوذ بالله قسم
ششم در ذکر عذاب بعضی از گناهان مخصوص صدوق رحمه الله از صادق ع روایت کرده که رسول خدا فرمود که آتش جهنم با سه کس در روز قیامت سخن میگوید
با امیر و قاری کلام الله و صاحب مال با امیر گوید ای آنکسی که حق سبحانه و تعالی تو را سلطنت داد و امارت کرامت نمود و عدالت نکردی پس او را میربایند چنانچه مرغ
دانه را میرباید فرو میبرد و بقاری میگوید ای آنکسی که قرآن را زینت خود کردی در میان مردم معصیت خدا کردی در خصوص پس او را فرو میبرد و میگوید
بمالدار ای کسی که خدا دنیای بسیار کشاده بتو داده بود و اندک چیزی قرض از تو طلبید که در آخرت اضعاف آن را بتو عوض بدهد بخل ورزیدی پس او را بربایند
و فرو برد و ابن بابویه بسند کالصحیح از آنحضرت روایت کرده که در جهنم وادی هست از برای متکبران که آن را سقر گویند شکایت کرد بسوی خدا از شدت حرارت
و سؤال کرد که نفسی بکشد چون رخصت یافت نفس کشید جمیع جهنم را بسوخت و در قصص فرموده است که در آخرت بعضی هست که مکر آن است او را از برای کسانیکه اراده
علو و فساد در زمین داشته باشند در دنیا او را که حضرت امیر ع در بازارها راه میرفت و این آیه را از قرآن میخواند بر فروشندگان و بقالان و اهل بازار نشان میداد و
میفرمود که این آیه در شان والیان عدل او و از اهل این آیه است و در روایت دیگر مرد دیگر خوش دارد که شراک نعلش بهتر از شراک نعل صاحبش باشد داخل
در این آیه میشود و شان نزول علو مزاحمت بعضی دیگر شرافت و حسب و نسب و دیگری تقوی جوید و فرمود فساد گناه است بعضی زیاد از اندازه خرج خماری کند

در عذاب مسلمانان

ای اهل زمان ما عبرت بگیرید و ثواب الاعمال از صادق ع روایت کرده که رسول خدا فرمود که چهار کسند که اهل جهنم بآن عذابی که دارند از عذاب این چهار کس در
عذاب اند اول مردی که او بجز اشت زدنا بولی از آتش بدیگری امعاء و روده‌ها خود را میکشد دیگری آنکه از دهانش چرک و خون میآید جانب دیگری گوشت بدن خود را
میخورد پس سؤال کنند که این بدبخت صاحب چه بود که عذاب ما را زیادتی عذاب میکند از او میپرسند گوید او در وقت که در گردن مال مردم بوده و چیزی نداشت
که قرض او را ادا کند و آنکه روده‌ها خود را میکشید و امیکرد از بول حذر نمیکرد که بر بدن میرسید آنکه چرک و خون از دهانش جاری شد تبع عیبهای مردم میکرد
و نقل مینمود و آنکه گوشت بدن خود را میخورد غیبت مسلمانان میکرد مؤلف گوید مراد از اول کسی است که مال مردم را بناحق گرفته و بناحق گوشت و جان
بر دادن نداشته باشد حق و اسراف صرف کرد ای اهل زمان ما عبرت بگیرید در فرمان فرموده هر که زنا کند ملاقات نکند امام را با قرب فرمود که امام رو
از او زن کدام خورد ریزان رود سنگستان است از آتش و اهل جای کسیست که غیر خدا را پرستیده باشد با کسی را بناحق کشته باشد و زناکاران نیز در آنجا
خواهند بود و گذشت که صادق ع فرمود حصه بجز آن دوزخ است که از فرجهای زناکاران در جهنم جاری میشود و از حضرت رسول منقول است که نظر کردن بنا
محرم تیری است از تیرهای شیطان که زهر آلوده شده و در حدیث دیگر چنین در نظر دارم هر که پر کند چشم خود را از نظر بنا محرم خدا پر کند چشم او را از آتش جهنم ای اهل
زمان ما عبرت بگیرید در سوره نساء فرموده آنها که اموال یتیمان میخورند بظلم میخورند در شکم خود مگر آتش را رسول خدا فرمود مبعوث شوند گروهی از
قبرها خود در قیامت که آتش از دهان ایشان مشتعل باشد سؤال کردند حضرت همین آیه را خواند یعنی خورندگان مال یتیم ای اهل هوش باخبر
باشید در سوره توبه فرموده آنان که گنج میگذارند طلا و نقره را و انفاق نمیکنند در راه خدا بشارت ده ایشان را بعذاب الیم در روزی که سرخ میکنند
آن را در آتش پس داغ میکنند با آنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان را که اینست آنچه از برای خود ذخیره کرده بودید پس بچشید جزای گنجهای خود را از امام
که از خاتم آنها ائمه بطریق صحیح منقول است که هر که ندهد زکوة گوسفند گاو و شتر را خدا اهد کند او را در صحرای قیامت و پامال کنند او را هر چیزی که سم
پم خود و بگزند او را بدندان و بنیش هر صاحب زهری به نیش خود و هر که زکوة غله و انگور و خرما را ندهد آن قطعه زمین را تا طبقه هفتم طوق کرده بگردن
او اندازند آن هم آتش کرده باشد روز قیامت بروایت معتبر دیگر هر که زکوة مالش را ندهد خدا آن مال را اژدهائی گرداند در گردن او که دماغش را خورد
و گوش را بدندان گیرد تا از حساب خلایق فارغ شود ای صاحبان زکوة عبرت بگیرید و سنگینی بنیه بدنهی است که حمل از برای ساعات عوض زکوة ناست از برای دیگران این
عذاب چه چیز خواهد بود و از احادیث است که مانع از زکوة ایشان که خدا سفارش ایشان نموده بر همان عذاب مال هم بانجا نیز خواهد بود و در روایت است که ابو جعفر
یعنی باقر ع در مقام تهدید فرمود یکی خویش را امید اندازد بر اموال آل محمد و یتیمان ایشان و مساکین ایشان و ابن سبیل ایشان پس بگیرد آن را ولی
را این میگوید بر او حلال کن و الله سؤال خواهد شد از ایشان در روز قیامت سؤال سختی و در زاد المعاد است فرموده‌اند که بدترین احوال مردم در روز
قیامت در وقتی خواهد بود که صاحبان حقوق گریبان بگیرند بگویند پروردگارا حق خود را میخواهیم که کسی احوالش در عرصه قیامت از همه بدتر باشد معلوم است
که از حالت آنکه زکوة ندادند چه قدر بدتر خواهد بود اهل صاحبان حقوق پیغمبر و شفیع روز محشر عرب بگیرید وای بر کسیکه شفیع او خصم او باشد از حضرت
امیر ع رسیده آنکه میآشامد در ظروف طلا و نقره جز این نیست که میآشامد در شکم خود آتش را و از رسول خدا رسیده که بخورید و بیاشامید در ظروف
طلا و نقره که این لذت دیگرانست در دنیا و آخرت از برای شما است و در حدیث دیگر است که ظروف طلا و نقره متاع کسانی است که یقین ندارند یعنی اگر
اعتقاد بمعاد و عذاب آن میداشتند نگاه نمیداشتند ای کسانیکه میل بهمدیگر معونه فخر میکنند آخر مجالس از لعین را بخاطر آورید و از امام خود شرم نمائید
فرمود ویل للمطففین یعنی ویل است از برای کم فروشان حضرت باقر ع فرمود خدا کسی را نکفت تا آنکه نام او را کافر گذاشت چنانچه فرمود فویل للذین
کفروا و فرمود ویل چاهی است در جهنم و در حدیث است که کم فروشان در روز قیامت تا بناگوش در عرق خود میایستند عرق ایشان تا بگوش ایشان میرسد و من
شنیدم هنگام حق الناس ای مسلمانان آن روز را بخاطر آورید در ماند فرمود خوار این سبب که خمر و قمار و جز اینها از عمل شیطان است دوری نمائید از او
در صحاح است که باقر ع فرمود حق است بر خدا که بخوراند شراب خوار را صدید یعنی چرک و خون فرج زناکاران است و مریاست اهل آتش را آزار میکند او
و فرمود لعنت کرد پیغمبر خدا در خمر ده نفر را آنکه نشاند و آنکه حفظ کرد و آنکه فشرد و آنکه خورد و آنکه ساقی است و آنکه حامل شد و آنکه نقل شد او را و آنکه
فروخت و آنکه خرید و آنکه ثمن او را خورد و فرمود خدا مغفرت نمود خمر و قمار را در این آیه با ایشان و در حدیث صحیح صادق ع فرمود فروختن شطرنج حرام است و خوردن
حرام و نگهداشتن آن کفر است و بازی کردن با آن شرک است و سلام کردن بآنکه بازی میکند کبیره موبقه است و آنکه بآن نظر کند چنانست که نظر کند بفرج مادر
و آنکه نظر کند بآن در حال بازی کردن و سلام کند بر بازی کننده در آن حالت در گناه برابرند و آنکه بنشیند بقصد بازی کردن جای خود را در
جهنم مهیا داند تا آخر حدیث و باقر ع فرمود نرد و شطرنج و هر قمار داخل در میسر است که خدا فرموده در اخبار و احادیث معتبر او در تفسیر اصحاب الرس
که در قرآن است که آن زنان که با هم زنا کنند از اصحاب رس اند در حدیث صادق ع فرمود آنکه با هم مساحقه و زنا کنند آتش از اندرون ایشان

عذاب زناکاران

قیامت شود باور ندایشان را از این بپوشانند بایشان چادری از آتش و موزه از آتش و مقنعه از آتش و فرو کنند در جوف ایشان و فرجهای ایشان عمودها از آتش و بیازند ایشان را از آتش و رسول خدا فرمود هفت کسند از پیران مشاهیر اغنیا و سلاطین که فسق ایشان بدتر است از فسق دیگران در خانه‌ها و بوم و هرکه بنهود بپرید را بپوسد خدا در قیامت بجای از آتش بر سر او بماند و روایت شده هرکه ببرد بنهودی بپوسد او را جمیع ملائکه آسمان و زمین لعنت کنند و مهیا سازد خدا از برای او جهنم را و بد جای بازگشتی است جهنم و در اخبار بسیار است که لواط کفر است و لاطی از دنیا بیرون نرود تا مردم را دعوت کند که با او لواط کنند و در حدیث قدسی است بعزت و جلال خودم که بر استبرق و حریر بهشت ننشیند آنکه ملوط واقع شود و در حدیث دیگر بعزت و جلال خودم که ساکن نمیشود در جوار من هشت طایفه مدمن خمر و مصر بزنا و نمام و دیوث و شرطی یعنی صاحب علامت و نشانه از نوکران و چاکران ظلمه و سلاطین مانند فراش و مثل او و مخنث یعنی آنکه لواطه دهد و نه قطع نماینده رحم و نه آنکه با خدا عهد کند و وفا نکند و در اخلاق مذاب بحر و زخم وجرای نوشته‌ایم رجوع کن آنجا و شناختن اهل بیت اطهار و ولای محبان ائمه اخبار این باب و احادیث را نتوان انکار نمود که کفر است و قیامت و عذاب را نتوان رد نمود که شرک است و در توبه باز و قبول کننده آن خداوند بعیاز عمر رفت و جوانی گذشت و علامات مرگ رسید عمر را بگریه و علی از مرگ بگریه **فقره سوم** در عذاب اهل تابوت و بدترین اهل جهنم در سوره نساء فرمود إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ بدرستیکه منافقین در پائین‌ترین درکات جهنم و آتش‌اند چون قاعده اینست که از کردیم و از ضعف و شدت میشمارند و بالامر و بطبقه در بهشت بلفظ درجها اداشده که درجه درجه بالا میرود و در دوزخ بلفظ درکات که فرمیشد که طبقه طبقه پائین میرود و مجلسی ره در حق الیقین باسانید صحیحه در علل طولانی آورده که چون منافقین حضرت امیرالمؤمنین را با بی احترامی برای بیعت بمسجد آوردند آن بزرگوار بجمیعا تمام حجت فرمودند ابوبکر گفت حق است آنچه گفتی و میگوئی خودمان همه را از رسول خدا شنیده‌ایم ولکن رسول خدا بعد از آنها گفت که خدا ما را برگزید و از برای ما آخرت را برگزید و اختیار کرده و خلافت و پیغمبری هر دو را در ما جمع نکرده حضرت امیر فرمود آیا کسی هست که با تو همین شهادت دهد عمر گفت راست گفت خلیفه رسول الله من نیز شنیدم و ابوعبیده جراح و سالم مولای حذیفه و معاذ بن جبل نیز شهادت دادند که حضرت فرمود وفا کردید بشما پنج نفر بآن صحیفه که در میان خانه کعبه نوشتید که اگر محمد کشته شود یا بمیرد نگذارید خلافت با اهل بیت او برسد و حدیث را دارا بر و زرده صبح کرد بابوبکر گفت تو چه دانستی که ما چنین کردیم حضرت فرمود ای زبیر وای سلمان وای ابوذر وای مقداد سؤال میکنم از شما بحق خدا و بحق اسلام که شما نشنیدید از رسول خدا که این پنج نفر را نام برد و گفت که چنین نامه نوشته‌اند و چنین عهد و پیمانی با یکدیگر بسته‌اند همه گفتند بلی شنیدیم که حضرت رسول فرمود که ایشان چنین نامه نوشته‌اند و عهد کرده‌اند که خلافت را از اهل بیت برگردانند پس تو گفتی بابی انت و امی یا رسول الله اگر چنین کنند من چکنم فرمود اگر یاوری یابی با ایشان جهاد کن واگر نه خود را حفظ کن و خون خود را نگهدار مدت و حدیث را ذکر کرد تا آنجا که حضرت فرمود بعمر بحق میگویم خدا را یاد شما میاورم ای چهار نفر یعنی سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر آیا نشنیدید از رسول خدا که فرمود در جهنم تابوتی هست از آتش که در آن دوازده نفر هستند شش نفر از امم سابقه و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم و بر سر آنجا سنگی هست که هرگاه خدا خواهد که جهنم را مشتعل کند آن سنگ را از آن چاه برمیدارند جمیع جهنم از شدت حرارت آنجا مشتعل میگردد پس علی فرمود من در حضور شما از رسول خدا سؤال کردم که آنها کیستند فرمودند اما پیشینیان قابیل و فرعون و نمرود و دو نفر از بنی اسرائیل که یکی جهودان را گمراه کرد و دیگری نصارا را و ابلیس ششم ایشانست و از این امت دجال است و پنج نفر که اتفاق نوشتن آن صحیفه ملعونه کنند با یکدیگر اتفاق کنند بر عداوت برادر من و معاونت یکدیگر نمایند بر غصب حق تو تا آنکه آن پنج نفر را نام برد و یک یک ایشان را شمرد پس ما چهار نفر گواهی دادیم که ما حاضر بودیم و همه را از رسول خدا شنیدیم تا آخر حدیث و بجهت همین صحیفه ملعونه بود که عمر بعد از زخم خوردن در هنگام طرح شوری آن گفت که اگر ابوعبیده جراح یا سالم مولای حذیفه امروز زنده بودند مرا هیچ تشویش و تردد نبود در ایشان برای خلافت مناسب بعد و در حدیث دیگر وارد شده که تلی هست در جهنم که اهل جهنم از شدت آن و حرارت آن استغاثه مینمایند از خدا طلب نمود که نفس بکشد و چون نفس کشید جهنم را سوزانید و در آن چاهی هست از آتش که اهل آن چاه از گرمی و حرارت آن استغاثه مینمایند و آن تابوتی است که در آن شش کس از پیشینیان جا دارند و شش کس از این امت اما آن شش نفر پیشینیان پسر آدم است که برادر خود را کشت و نمرود که حضرت ابراهیم را در آتش انداخت و فرعون و سامری که گوساله پرستی را دین خود کرد و آنکه یهود را بعد از پیغمبرشان گمراه کرد و آنکه نصاری را بعد از پیغمبرشان گمراه کرد و اما شش کس از این امت ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و سرکرده خوارج نهروان و ابن ملجم است و لعنت خدا بر ایشان باد و روایت شده که در جهنم وادی هست که آن را سقر مینامند از روزی که خدا آنرا خلق کرده نفس نکشیده واگر آن را رخصت دهد که بقدر سوراخ سوزنی نفس بکشد هر آینه جمیع آنچه در روی زمین است بسوزاند و اهل جهنم بخدا میبرند از حرارت و گند و بوی و کثافت آن وادی و آنچه خدا در آنجا برای اهلش مهیا نموده از عذاب و در آن وادی کوهی هست که جمیع اهل آن وادی

اهل تابوت

پناه میبرند از حرارت و گند و بو و کثافت آن وادی و آنچه خدا در آنجا برای اهلش مهیا نموده از عذاب و در آن وادی کوهی هست که جمیع اهل آن وادی پناه میبرند بخدا از گرمی و تعفن و کثافت آن کوه و عقابها که خدا در آنجا برای اهلش مقرر فرموده و در آن کوه دره ایست که اهل آن کوه بخدا استغاثه مینمایند از گرمی و گند و کثافت آن دره و عذابهای آن و در آن دره چاهی است که اهل آن دره از گرمی و تعفن و عذاب بسیار آن چاه بخدا پناه میبرند و در آن چاه ماری هست که جمیع اهل آن چاه از خباثت و تعفن و کثافت آن مار و آنچه خداوند در دندانهای آن قرار داده بخدا استغاثه مینمایند و در شکم آن مار هفت صندوق است که در آنها جای پنج کس از امتهای گذشته و دو کس از این امت است اما آن پنج کس قابیل و نمرود و فرعون و یهودا است که یهود را گمراه کرد و بولس است که نصاری را گمراه کرد و از این امت دو اعرابی اند که ایمان بخدا نیاوردند یعنی ابوبکر و عمر و روایت کرده صدوق از باقر که در جهنم کوهی هست که آن را صعود میگویند و در صعود وادی هست که آن را سقر مینامند و در سقر چاهی هست که آنرا هبهب میگویند هرگاه پرده از روی آن چاه برمیگیرند اهل جهنم از گرمی آن بفریاد میآیند و آن چاه منزل جباران و خلفای جور است و مرا خوابکتاب اسرار فاضل مرتکی دام ظله از رسول خدا روایت کرده که در روز قیامت بعد از ناله فاطمه زهرا امر میکند خدا آتش را که نام او هبهب است هفتاد هزار سال او را تعمیه اند تا سیاه شده بر میچیند قاتلان سید الشهداء و اصحاب او را تا آخر حدیث و در حدیث دیگر قاتل سید الشهداء الحسین در تابوتیست از آتش و برای او است نصف عذاب اهل آتش و پاها و دستهای او محکم بسته شده بزنجیرهای آتش و سرنگون در قعر جهنم و بوی گندی دارد که پناه میبرند اهل آتش از شدت گند او و باید مراد این باشد که عذاب او نصف عذاب اهل آتش و طبقه معاصر است پس منافات با احادیث دیگر ندارد و علی بن ابراهیم قمی در تفسیر الا الاشقی که در سوره لیل است فرمانه روایت کرده که در جهنم وادی هست و در آن وادی آتشی هست که نمیسوزد بآن آتش ملازم آن نمیباشد مگر شقی ترین مردم که عمر است که تکذیب کرد رسول خدا را در ولایت علی بن ابیطالب و پشت کرد و قبول نکرد پس فرمود که آتشها بعضی از بعضی بدتر است و آتش این وادی مخصوص ناصبیان است و شما اهل بیت سعادتید و در تفسیر انها علیهم موصده الخ گفته احاطه کرده است بظالمان سرا پرده‌های آتش فرمود این دو رستانه امیر است که آتش ایشان را فرو گیرد بر لب‌ها شعله‌ها ایشان چنان بیاورد که ایشان بر سر لبها لاغر ایشان بمیان سر ایشان برسد مؤلف گوید که عذاب حبس ایشان را این شنیدی و عذاب آخرت ایشان اینست که الان دیگر حال ایشان نمائیم بعذاب برزخ ایشان روایت کرده مجلسی ره از عبدالله بن بکر که با حضرت رفیق بودم از مکه تا مدینه پس گذشتیم بکوه موحشی از جانب چپ گفتم یابن رسول الله چه بسیار وحشت دارد این کوه در این راه کوه موحشی مثل این ندیدم حضرت فرمود ای پسر بکر میدانی که این کوه چه کوهیست گفتم نه فرمود این کوهیست که آن را کمد میگویند و آن واقع شده در وادیی از وادیهای جهنم و در این کوه میباشند قاتلان پدرم امام حسین خدا ایشان را در اینجا سپرده است از زیر ایشان نهرهای میرود جمیع آبهای گرم جهنم از غسلین و صدید و حمیم و آنچه بیرون میاید از جب حزن و از فلق و از اثام و از طینة خبال و از جهنم و از لظی و از حطمه و از سقر و از جحیم و از هاویه و از سعیر و هیچ وقت از این کوه نگذشته‌ام مگر آنکه ابوبکر و عمر را دیدم که استغاثه میکنند بسوی من و نظر میکنم بسوی قاتلان پدرم پس با ابوبکر و عمر میگویم که ایشان این کرده‌اند بسبب کارهایی بود که شما کردید چون حاکم شدید بر ما رحم نکردید ما را کشتید و حق ما را غصب کردید و بجستید پیش فرستادید بدانکه بقواعد عقل و نقل این دو منافق از جمیع بدان بدترند و از مجالس وعظ بجهت تمام نوشتم رجوع کن از اولی شقی تر است بقرینه تفسیر اشقی که گذشت و این مطلب مذهب بعضی است اگرچه مشهور است اولی بجهت آنکه اول او منصب را و جای خود قرار داد و بدیهی است که شقی و جهت هرچه شقی باشد منصب خلافت خود را نتواند بکار برد مطلب آنکه در خیر و شر هر دو شریک بودند قال اشاره به بدتری هر دو نمایم صدوق از ابی الجارود روایت کرده که از باقر پرسیدم که اول کسیکه داخل جهنم میشود کیست و پیشرو ایشانست فرمود ابلیس است و مردی از یمین او و مردی از یسار او و شیخ معتمد از عثمان روایت کرده که امیرالمؤمنین فرمود روزی بیرون رفتم به پشت کوفه و قنبر در پیش روی من میرفت ناگاه ابلیس پیدا شد من با او گفتم که عجب پیر گمراه شقی هستی تو گفت چرا این میگوئی یا امیرالمؤمنین بخدا قسم که تو را حدیثی نقل کنم از خودم از خداوند عزوجل و میان ما ثالثی نبود بدرستیکه چون مرا بسبب خطائی که کردم بزمین فرستادند چون باسمان چهارم رسیدم ندا کردم الهی و سیدی گمان ندارم که از من شقی تر خلقی آفریده باشی حق تعالی وحی فرمود که آفریده‌ام خلقی را که از تو شقی تر است برو بسوی مالک در دوزخ تا صورت او را بتو بنماید رفتم بسوی مالک و گفتم خدا تو را سلام میرساند و میفرماید که بمن بنما کسی را که از من شقی تر است مالک مرا برد بسوی جهنم و سرپوش جهنم را برداشت آتش سیاهی بیرون آمد که گمان کردم که مرا و مالک را خواهد فرا گرفت مالک گفت ساکن شو ساکن شد پس مرا برد بطبقه دوم آتشی بیرون آمد از آن سیاهتر و گرم‌تر گفت ساکن شو ساکن شد همچنین هر مرتبه که میبرد از مرتبه پیشتر گرمتر بود تا بطبقه هفتم برد آتشی از آن بیرون آمد که گمان کردم که مرا و مالک را و جمیع آنچه خدا آفریده خواهد سوخت پس دست بدیدگاه خود گذاشتم و گفتم ای مالک امر کن او را که سرد و ساکن شود والا میمیرم گفت تو نمیمیری تا وقت معلوم پس صورت دو مرد را دیدم که در گردن ایشان زنجیرهای آتش بود و ایشان را بجانب بالا آویخته بودند و بر سر ایشان گروهی ایستاده بودند

اهل تابوت اربع

وکورهای آتش در دست داشتند و بر سر ایشان میزدند کفتم اینها کیستند کفت مکر نخوانده ای آنچه در ساق عرش نوشته بود و من در بهشت بودم که
بوستانی عرش و هزار سال پیش از خلقت بابا آدم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته و نصرته بعلی ابن ابیطالب و دشمن ایشان دشمن کشته
بر ایشان اند یعنی ابوبکر و عمر اللهم عذبهما عذابا یستغیث منه اهل النار **فقرهٔ چهارم** در بیان سبکی عذاب و مخلوط بودن و برا
و باید کی ثواب بهشت بکروهی مخصوص که بهمه نکرد در جهنم با بیجالت مخالف خواهند بود و حالت ایشان همین بود و خواهد بود صدوق ثقه بسند حسن از کاظم
روایت کرده که در بنی اسرائیل مرد مؤمنی بود و همسایه کافری داشت که در دنیا بمهربانی و احسان نسبت بآن مؤمن میکرد چون آن کافر مرد حقتعالی خانه از کل در میان
آتش بنا کرد که از حرارت جهنم او را نکاه دارد و روزی او را از جای دیکر باو میرسانند و میکویند باو این بسبب مدارا و احسانست نسبت بفلان مؤمن
خود میکردی و کلینی بسند معتبر از باقر روایت کرده که مؤمنی در مملکت پادشاه ظالم جباری بود و در مقام اذیت آن مؤمن بر آمد او کریخت بسوی بلاد
مشرکین رفت مردی از اهل شرک او را جا داد و رفق و مدارا باو نمود و او را ضیافت میکرد چون مرک آن مشرک در رسید حقتعالی باو وحی نمود بعزت جلال
خودم که اکر تو را در بهشت مسکنی بود تو را در آن ساکن میکردم لکن بهشت حرام است بر کسیکه با شرک بمیرد و لکن ای آتش او را بترسان و در دنیا
باو میرسانند روزی او را از دو طرف روز از برای او میآوردند اوری پرسید از بهشت حضرت فرمود از هرجا که خدا خواهد صاحب اسرار الشهاده در مجلد روایت
کرده از جمعی از علما ثقه که هبة الله بن ابی منصور کفت نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام با پدر من اتحادی داشت و رفاقت و از کفت مرا متوکل خواسته بعدا
با من چهار اشرفی دو منم خودم را خریدم بصد تومان که او را نزد امام علی النقی نمودم و با خود برداشتم از ... بعد از آن چند روز بحوالی برکشت
بدم کیفیت را پرسید کفت سر من را ... شنیدم هیچ خبر بودم و در خانه فرود آمدم کفتم خوب است که پیش از ورود بمتوکل صد تومان را بحضرت برسانم و لکن
کفتم که اکر خانه حضرت را بپرسم و معلوم متوکل است مبادا کار من بدتر شود کفتم خر خود را سوار میشوم اختیار را باو میکذارم تا هر جا که خواهد بروم تا
سؤال نکرده بحاجت خود برسم در صد تومان را با کاغذ پیچیده در آستین کذاشتم و بر خر سوار شدم و او میرفت تا رسیدم بدر خانه که خر از ایستادن چندی
نمودم حرکت نکرد بغلام خود کفتم بپرس که این خانه از کیست کفتی کفت خانه علی بن محمد بن رضا امامست که غلام سیاه بیرون آمد کفت توئی یوسف بن یعقوب
کفتم بلی کفت فرود آی فرود آمدم تعجب نمودم که اسم مرا از کجا دانست پس داخل خانه شد بیرون آمد کفت صد تومان که در میان کاغذ در آستین داری بده
دادم باز رفت و برکشت کفت داخل شو داخل شدم و حضرت در مجلس خود تنها بود پس فرمود ای یوسف جماعتی کمان میکنند که ولایت ما دوستی ما بمثل
تو نفع نمیدهد والله دروغ کفتند بدرستیکه ولایت ما بامثال تو نفع میدهد حالا برو که آنچه میخواهی خواهی دید روزی بیاید که از برای تو پسر مبارک
متولد شود کفت برو ... متوکل کفتم آنچه خواستم برکشتم هبة الله کفت من پسر او را دیدم بعد از فوت پدرش که شیعه پاکی بود و خبر داد مرا که پدرش بدین
نصرانی مرد و او بعد از پدرش مسلمان شد فخر میکرد که من بشارت مولای خودم هستم و هم روایت کرده از شیخ جواد بزرکوار نجفی دام ظله و او از پدر
بزرکوارش شیخ حسین که جلالت شان هر دو مستغنی از بیان است فرمود در زمان ... بود نصرانی در بصره و بغداد تاجری بسیار بود
بغداد بود با تمام اموال خدام و غلامان خود و همه را در کشتی کذاشته ... همه را بردند کشتند و خود را بجماعت عرب ... شب
شیخ جماعت با انکه میدانست که نصرانیست اکرامش نمود و ... بغداد تا زمان زیارت غدیر امیرالمؤمنین ع رسید التماس نمود که من تاب مفارقت ندارم
شیخ او را با خود برد و در نجف اشرف او را نکذاشت که داخل صحن مطهر شود و بعد از چند روز از نجف عزم کربلا نمود باز التماس کرد و او را با خود آورد و در
ناسوعا رسید شیخ کفت امشب لازم است که تو بمیان صحن مطهر ... در بالای جهل چراغ زاد و نفقه و سایر اسباب ما را حفظ نمائی که ما تا صبح نمیخوابیم
مشغول عزا هستیم نصرانی بجا نشست دید که هنکام قیامت ... برخواست و نزدیک صبح که چراغها و مشعلها خاموش شد در صحن آمد ... تا انجراء
و متفکر بود که ناکاه دید مرد عظیم الشانی که نور جمالش صحن را کرفته از حرم مطهر بیرون آمد بالای ایوان برابر جهل چراغ صحن ایستاد و شخص بلند ...
در خدمتش ایستاده فرمود ... ملاحظه فرمود ... استیفاء نکرده ... هر دو بلرزه در آمد عرض کرد ...
... شما اهلبیت ... تفضیل داد که نوشتیم هر که در حرم و رواق و حجرات بود ... حرم و رواق و صحن و حجرات
روضه ابی الفضل العباس ع بنا بنا دادند بعد از ملاحظه همان را فرمود باز قسم خوردند که حتی طفل شیرخوار را نوشته ایم آخر یکی از ایشان بعد از تامل
کفت این نصرانی را ننوشته ایم فرمود چرا عرض کردند بجهت انکه کافر است فرمود سبحان الله ... نصرانی جون این سخن را از
سید الشهدا روحی له الفداء شنید بیهوش شد چون بهوش آمد شیخ ... نزد او حاضر شدند فهم داد که کلمه اسلام و تلقین من نمائید پس بعد
اسلام حکایت کرد آنچه دید و شنید مؤلف کوید که از اول تا آخر حکایت ظاهر است که او را میلی و دوستی و محبتی نسبت باهلبیت ع داشته
از اکرام شیخ و دیدن اوضاع نجف و کربلا لهذا حضرت خواست او را ... از آتش بدهد که چون دیکران نسوزد تا انکه در جهنم باشد بلکه

عذاب اندک

عقبه حالت او نیز مثل حالت دیکران بود که نوشتیم حکایت ... حضرت خاتم ع و حضرت امیر ع بود و مجتبی شد بعضی امر دانست
... مرد و در جهنم قبر باو دادند که از حرارت آتش محفوظ خواهد ماند و من اختلاف در مسئله محبت نوشتیم رجوع کند ...
... نظر ابن بابویه در حق حاتم و انوشیروان عادل نوشته رجوع کند و در مسئله صحیح است که ... از برای بد مخالف صحیح است و جمعی از اجلا
مثل محقق و علامه و شهید ... فتوی داده اند و صفار ... بسند معتبر روایت کرده که علی ع ... مرده میرسد ...
... عرض کرد اکرچه ناصبی باشد فرمود ... صدوق ... روایت کرده که حضرت رسول
فرمود که عیسی کذشت بقبری که صاحبش را عذاب میکردند پس سال دیکر بهمان قبر کذشت و او را عذاب نمیکردند از حقتعالی سبب آنرا سؤال کرد وحی نمود
بار کدای روح الله فرزند او بالغ شد و راهی را اصلاح کرد و یتیمی را جای داد و دعا کرد من او را آمرزیدم بکرده فرزند او ... مظالم
که اکر مسلمی را مظلمه ... کافر باشد از کناه ... عذاب کافر ... ضعف است علاوه بر کفر و
رسد تا بجائی که در جهنم نسوزد اکرچه جهات چندی از عذاب خواهد داشت از شنیدن خروش جهنم و فریاد اهل آتش و جز اینها و ...
از بهشت بودن در بهشت ابدی و حسرت او را داشتن ... بالجمله بحکم عقل و نقل و مکلف بودن کفار
بفروع که در نزد ما بدیهی است این مطلب بسیار واضح و روشن است چون بمونه و معیار ... سخن در نمونه ... **قسم** بدانکه در اصول کافی
و کتب دیکر چندان احادیث صحیحه و معتبره وارد شده در حق بلها و ضعفا و مستضعفین و حجت تمام نشدکان عامه در صورتیکه ناصبی و دشمن اهلبیت ع
نباشند که قابل رد و انکار و تاویل نیست با مضمون که ایشان داخل در آیه خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم
و آیه و آخرون مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم والله علیم حکیم و از اهل اعراف میباشند ... هستند مجلسی قد فرموده
از فساق شیعه و مستضعفان عامه اهل اعراف اند ما بجهت اشاره بیک حدیث که پیش کذشت اکتفا مینمائیم که صدوق ثقه از رضا ع روایت کرده ... که
فرمود بهشت هشت در دارد از یک در آن پیغمبران و صدیقان داخل میشوند و از یک در شهدا و صالحان داخل میشوند و از پنج در شیعیان و محبان ما داخل
و یک در دیکر سایر مسلمانان از آن داخل میشوند از آنها که شهادت بوحدانیت و رسالت دهند و در دل ایشان بقدر ذره از بغض ما اهلبیت نباشد
در باب اشاره و ... اللهم اجعل محیانا محیا محمد و آل محمد و مماتنا ممات محمد و آل محمد و قنا عذاب النار بمحمد و آل محمد **فاصله** در بیان اعراف
است در سوره اعراف فرموده و بینهما حجاب و علی الاعراف رجال تا و لا انتم تحزنون و ... ظاهر است که میان بهشت و دوزخ و میان اهل بهشت و اهل
دوزخ حجابیست و اعراف مردانی هستند که میشناسند کل را بسیمای ایشان و ندا کنند اصحاب بهشت را که سلام باد بر شما و داخل نه
شده اند بهشت را و حال آنکه ایشان طمع دارند که داخل شوند و هر گاه بکردانیده شود دیدهای ایشان بجانب اصحاب آتش کویند ای پروردکار ما مکردان ما را
با کروه ظالمان و ندا کنند اصحاب اعراف مردانی را که میشناسند ایشان را بسیمای ایشان کویند فائده نه بخشید شما را جمع کردن شما بعضی اموال و اسباب دنیا را
و تکبری که از قبول حق و بر اهل حق میکردید آیا اینانند آنان که قسم میخوردید که نمیرساند خدا بایشان رحمت خود را داخل شوید در بهشت نیست خوفی بر
شما و نه حزنی بر شما وارد شود مفسرین کفته اند که آن حجاب اعراف سوری که در ... است معنی سور دیوار شهر و قلعه و در شهر است ان را
تفسیر باعراف کرده اند که فرمود فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب پس زده شد میان منافقان و مؤمنان سوری و قلعه
که از برای او دری است باطنش در او است رحمت که جانب بهشت باشد و ظاهرش از قبل او است عذاب چون مشهور چنین تفسیر کرده اند لهذا مشهور اینست که
اعراف حصاری است و قلعه میان بهشت و دوزخ و بعضی کفته اند اعراف کنکرها و بالای آن حصار است ... و قول با هم چندان فرقی ندارد و کلی کفته اند که
صراط است این قول محل اعتنا نیست حال بیاری قائم عجل الله فرجه بیان نمائیم که اصحاب اعراف کیانند که فرمود و نادی اصحاب الاعراف و ... اعراف
و علی الاعراف رجال و احادیث بسیار از ائمه طاهرین ع وارد شده است که مائیم اصحاب اعراف که میشناسیم هر کسی را بسیما او و هر که ما را میشناسد
و او را میشناسیم او را داخل بهشت میکنیم و هر که شیعه ما نیست و ما او را نمیشناسیم اهل جهنم میکنیم و صدوق ... در رساله اعتقاد فرموده که اعتقاد ما در اعراف
است که حصاری است میان بهشت و جهنم و بر آن مردمانی هستند که هر کس را بسیما او میشناسند آن مردان رسول خدا و اوصیا اویند که داخل در بهشت نمیشود
مکر کسیکه ایشان را شناسد و ایشان او را شناسند و داخل جهنم نمیشود مکر کسیکه ایشان را نشناسد و ایشان او را نشناسند و مرجون لامر الله نیز در
اعراف خواهند بود یا خدا ایشان را عذاب خواهد کرد یا داخل بهشت خواهد نمود و ظاهر سخن صدوق قده اینست که مراد از اصحاب اعراف و علی الاعراف
رجال یکی است مراد از هر دو رسول خدا و ائمه هدی است و شیخ مفید قده فرموده که اعراف کوهی است در میان بهشت و جهنم و بعضی کفته اند حصاریست در میان
اینها و مجمل سخن در این باب آنستکه مکانی است غیر بهشت و غیر دوزخ و احادیث در این باب وارد شده است چون روز قیامت شود رسول خدا و حضرت امیر

اعراف

و ائمه هدی علیهم السلام در اعراف خواهند بود و ایشانند آنها که خدا فرموده و علی الاعراف رجال یعنی بر اعراف مردانند که میشناسند اصحاب بهشت و اصحاب جهنم را بعلامتی
چند که در سیماهای ایشان ظاهر میگرداند چنانچه فرموده یعرفون کلا بسیماهم و در احادیث وارد شده که خدا بهشت را ساکن میگرداند در اعراف طایفه از خلق را
که مستحق نشده اند باعمال حسنه خود ثواب را و مستحق خلود جهنم نیز نشده اند و ایشانند مرجون لامر الله که خدا فرموده است و از برای ایشان شفاعت میباشد
و پیوسته در اعراف هستند تا رخصت دهد ایشان را که داخل بهشت شوند بشفاعت حضرت رسول و حضرت امیر و ائمه علیهم السلام و بعضی گفته اند که اعراف
مسکن چند طایفه دیگر نیز خواهد بود که مکلف نبوده اند تا باعمال مستحق بهشت یا جهنم شوند پس خدا ایشان را در اینجا ساکن کند عوض دهد بر
المها و بلاهای دنیا بمنزلی چند که پست تر است از منازل اهل ثواب و باینها عقل ابا ندارد و اخبار در این باب وارد شده و حقیقت حال را خدا بهتر میداند و آنچه مستفاد
است اینست که اعراف مکانیست میان بهشت و جهنم و میایستند در آنجا حجتهای خداوند در قیامت و جماعتی از مرجون لامر الله در آنجا خواهند بود و بعد از آن
خدا داناتر است که حال ایشان چگونه خواهد شد و کلام شیخ قده نیز مثل کلام صدوق قده است و مجلسی قده فرموده که احادیث بسیار از ائمه وارد شده است
که ماییم اصحاب اعراف که میشناسیم هر کسی را بسیما او و هر که ما را میشناسد ما او را میشناسیم و او را داخل بهشت میکنیم و هر که شیعه ما نیست و ما او را نمی
شناسیم داخل جهنم میکنیم و در روایات دیگر وارد شده است که در اعراف جمعی از مستضعفین عامه و مرجون لامر الله و فساق شیعه که حسنات و سیئات
ایشان برابر باشد خواهند بود و مقتضای جمع بین الاخبار آنست که اصحاب اعراف که حاکم در اعرافند رسول خدا و ائمه خواهند بود که مومنان حقیقی را اول
مرتبه روانه بهشت میگردانند و از صراط میگذرانند و دشمنان خود و کفار و مخالفان متعصب را بجهنم میفرستند و جمعی از فساق شیعه و مستضعفان
عامه که بعد از این مذکور خواهند شد انشاء الله اهل اعرافند که ایشان موقوف میباشند در اعراف و آخر جمیع ایشان بشفاعت حضرت رسالت و اهل
او داخل بهشت میشوند یا بعضی از ایشان که قابل شفاعت هستند داخل بهشت میشوند بعضی همیشه در اعراف میمانند و هر دو محتمل است بعد نقل
کرد مجلسی ره کلام صدوق قده و شیخ مفید قده را بعد فرموده و شیخ طبرسی قده روایت کرده است از حضرت صادق ع که اعراف تلی چند است میان
میان جنت و نار و در اینجا باز میدارند هر پیغمبری و هر خلیفه پیغمبری را با گناهکاران اهل زمان او و همچنان که میایستد سرکرده لشکر با ضعیفان لشکر
خود که ایشان را محافظت نماید و بگو گناهکاران بیشتر بهشت رفته اند پس خلیفه خدا در هر زمان میگوید بگناهکارانی که با اویند که نظر کنید بسوی
برادران خود که نیکوکار بودند بیشتر بهشت رفته اند پس سلام میکنند گناهکاران بر ایشان چنانکه خدا فرموده است و نادوا اصحاب الجنة ان سلام علیکم
پس خبر داده است خدا که ایشان داخل بهشت نشده اند و لکن طمع دارند و امید دارند که داخل شوند فرموده است و هم یطمعون یعنی داخل بهشت نشده اند
طمع دارند که خداوند جمیع ایشان را داخل بهشت کند بشفاعت پیغمبر و امام و نظر میکنند این گناهکاران بسوی اهل جهنم و میگویند پروردگارا مگردان
ما را با گروه ستمکاران پس ندا میکنند اصحاب اعراف که پیغمبران و خلفای ایشانند بامریکه از جانب خدا با ایشان میشود داخل شوید در بهشت بی ترسی
نیست شما را و نه اندوهناک خواهید شد ایضا شیخ طبرسی قده و صفار قده و دیگران روایت کرده اند از اصبغ بن نباته که گفت روزی در خدمت حضرت امیر بودم
عبدالله بن کوا آمد و از آنحضرت تفسیر این آیه را سوال کرد حضرت فرمود وای بر تو ای پسر کوا ما را در روز قیامت باز میدارند میان جنت و نار و هر که ایمان
او دوستی ما کرده است میشناسیم او را بسیما او و او را داخل جنت میکنیم و هر که دشمن ما است میشناسیم او را بسیمای او و او را داخل جهنم میکنیم
یعرفون کلا بسیماهم یعنی آنها که بر اعراف موکلند که ما اهلبیتیم میشناسیم جمیع خلایق را بسیمای ایشان اهل بهشت را بسیمای ملیحه و اهل جهنم را بسیمای
خاصه و علی بن ابراهیم قده و دیگران بسند کالصحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که اعراف چند موضع بلندیست میان جنت و نار و رجال ائمه اند که می ایستند
بر اعراف با بعضی از شیعیان خود و مومنان کامل بی حساب بهشت رفته اند میگویند بآن شیعیان خود که گناهکارانند که نظر کنید بسوی برادران مومن
خود که بی حساب داخل بهشت شده اند پس سلام میکنند بر ایشان و امید دارند که بشفاعت ائمه با ایشان ملحق گردند پس ائمه با ایشان بگویند که نظر
کنید بسوی دشمنان خود در جهنم چون نظر کنند استغاثه کنند که پروردگارا با ایشان ملحق مگردان پس ندا کنند ائمه بجماعتی که ایشان را بسیمای ایشان
میشناسند از دشمنان خود که در جهنم اند و گویند فائده نبخشید شما را آنچه جمع کرده بودید در دنیا از اموال ما و آنچه تکبر کرده بودید بر ما و غصب حق ما کرده بودید
پس گویند بآنها که اینها شیعیان و برادران مایند که شما در دنیا سوگند یاد میکردید که رحمت خدا شامل حال ایشان نخواهد شد پس گویند ائمه بآن شیعیان
گناهکار خود که داخل شوید در بهشت بی ترسی و اندوهی پس این بود سخن مجلسی قده و دیگران در این باب که شنیدی و ما هم از حق تعالی امیدواریم و قائم عجل الله
فرجه گوییم بدانکه بناء بر آنکه با او علامتی است که بواسطه آن نشان آن از منبت که دیگران او را بشناسند در لغت عرب و اعراف گفته اند بروزن فعل هذا جود و
احسان و ضد منکر و موج دریا و باد که بلند باشد یال اسب و تل ریگ و مکان مرتفع و هکذا الخ لغت یاد نموده اند هر دو اعراف گویند جمع
اعراف است پس مراد از اعراف در آیات و احادیث جای بلندیست میان جنت و نار که خدا او را حجاب فرموده و هم سور و از احادیث گذشته کلمات

اعراف

علماء قدیم ظاهر شد که اصحاب الاعراف ابطال فرموده و علی الاعراف یکمعنی دارند و مراد از هر دو و لیکن فرقانند که پیغمبران و ائمه ما باشند تنها یا با سایر انبیا
و اوصیا نیز و هم شکی نیست که آن گروهی که طمع دخول بهشت دارند و از جهنم ترسانند و اصحاب اعراف با ایشان میفرمایند داخل بهشت شوید بیخوف و حزن
جمعی از گناهکارانند و همه ایشان داخل بهشت خواهند شد معلوم نیست که در اعراف کسی همیشه خواهد ماند یا نه و بر فرض کسی بماند کیانند و هو العالم و نیز معلوم
شد که ضمیر و نادوا که فرموده و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و نادوا اصحاب الجنة ان سلام علیکم لم یدخلوها و هم یطمعون راجع است
بآن گناهکاران که داخل بهشت میشوند و راجع برجال نیست بلی مرجع ضمیر پیش از ضمیر ذکر نشده و هو العالم **تنبیه** بدانکه اسباب این بنده
در وقت جمع و تالیف این کتاب اصول دین منحصر بوده در حق الیقین و اصول کافی و تفسیر صافی و غایة المرام و ترجمه جلد غیبت بحار بر این جهت از این کتب
خبر از حق الیقین نقل کرده ام بلفظ کافی و غایة المرام و صافی تعبیر کرده ام و در باب ظهور و رجعت قدری قلیلی از ترجمه جلد غیبت بحار آورده ام و بسیار
کم از زاد المعاد یا عین الحیوة یا اسرار الشهادة یا بعنوان آورده ام اسم کتاب را بالخصوص برده ام و هر چه غیر از اینها باشد و یقیناً زیاده از دو ثلث است تا
کتب اسانید و احادیث که بذکر آنها پرداخته ام و استدلال نموده ام همه را از حق الیقین که مبین المحدثین و سناء المسلمین و عماد العالمین اعنی محمد باقر
المجلسی قدس الله سره و طیب الله روحه نقل نموده ام و چون این کتاب شریف حق الیقین ظاهر و بسیار بود لهذا در بسیاری از احادیث باسم معصوم اکتفا
نموده و بلفظ باقر یا صادق مثلا تیمنا و تبرکا بدون ذکر سند و اسم کتاب حدیث شریف اکتفا کرده ام و از اول تا آخر کتاب خود چنین ملاحظه داشتم الا
ما زاغ البصر و جاز الفکر و هو الموفق و المعین

فصل سوم در بیان بهشت و مرتبت اهل بهشت رزقنا الله و جمیع المومنین بلا عذاب و لا حساب

بمحمد و آله الطاهرین و بجهت تشویق برادران ایمانی و اصدقای روحانی چند بر سبیل اختصار اشاره مینمایم و به تتبع و توضیح امور دیگر نیز در ضمن آنها گفته
میشود که جدا بیان ندیدیم پس ملتفت آنها نیز باش که نور را ملتفت بوده ایم و در آن چند زینت است

زینت اول در بیان بهشت و در آن چند بیان است

اول بیان در و دیوار و در بهشت و زمین آن صدوق قده روایت کرده از بلال موذن که گفت شنیدم از رسول خدا که حصار بهشت یک خشت از
طلا است و یک خشت از نقره و یک خشت از یاقوت و بجای گل مشک ناب بکار برده اند و کنگرهای آن از یاقوت سرخ و سبز و زرد است و درهای آن مختلف است
باب الرحمة از یاقوت سرخ است باب الصبر در کوچکی است یک لنگه و از یاقوت سرخ است و حلقه ندارد و باب الشکر از یاقوت سفید است و دو مصراع
است بهم و لنگه و میان این دو مصراع پانصد ساله راه است و آن را صدایی است که میگوید خداوندا اهل مرا بسوی من بیاور و اما باب بلا از یاقوت زرد است
و یک مصراع است و بسیار کم است کسیکه از این در داخل شود و اما در بزرگتر پس داخل میشوند از آن بندگان شایسته و صالح و جنت عدن حصارش
از یاقوت سرخ است و سنگ ریزه اش از مروارید است و جنة الفردوس حصارش از نور است و در وصف کوثر فرمود سنگ ریزه اش مروارید و یاقوت
و زمینش از مشک سفید است و از ابن عباس بسند مخالفین روایت کرده که حلقه دروازه بهشت از یاقوت سرخ است و بر صفحه های طلا و بجز چون
آن حلقه بصفحه خورد صدا میکند یا علی و از جابر روایت کرده باز بسند مخالفین که رسول الله فرمود بر در بهشت نوشته شده پیش از خلقت آسمانها و زمین به
دو هزار سال لا اله الا الله محمد رسول الله علی اخو رسول الله و از صادق ع روایت کرده که رسول خدا فرمود سنگ ریزه اش مروارید و خاکش مشک ناب
و در کتاب اختصاص از باقر ع روایت کرده که بهشتها چهار است زیرا که خدا فرموده و لمن خاف مقام ربه جنتان از برای آنکه بترسد مقام پروردگار
خود را دو بهشت است پس فرموده و من دونهما جنتان پست تر از این دو بهشت که ذکر شد دو بهشت دیگر است و بر این چهار بهشت حصاری احاطه کرده است
که طولش پانصد ساله راه است خشتی از طلا و خشتی از نقره و خشتی از مروارید و خشتی از یاقوت و میان خشتها مشک و زعفران است و کنگرهای آن از نور است
که میدرخشد و از غایت صفا و جلا آدمی روی خود را در دیوار میبیند و در آن حصار هشت در است و در هر دری دو مصراع دارد که عرض آنها یک تاخت
راه است و بدن اسب تندرو زمین بهشت بجای سنگ ریزه نقره است و بجای خاک و رس زعفران و آنچه جاروب کنند مشک است و سنگریزه اش در
و یاقوت است اللهم ارزقنا و در ترتیب بناها و عمارتها و غرفه ها و شهرها و درجه ها صدوق قده از صادق ع روایت کرده که رسول خدا فرمود حقتعالی بهشت را خلق
کرد خشتی از طلا و خشتی از نقره و دیوارهایش از یاقوت سرخ سقفش از زبرجد سنگریزه اش مروارید خاکش زعفران و مشک و صادق ع فرمود
درجها است بعضی بالای بعضی و زیادتی مردم در درجات باعمال میباشد آنکه بالاتر است پائین را میبیند و آنکه پائین است بالا را نمیبیند
ولکن اگر خواهند یکدیگر را ملاقات کنند پس در کرسیها که نشسته اند در منبرهای خود یکدیگر را ملاقات کنند و بسند صحیح از صادق ع فرمود
که حضرت رسول در شب معراج داخل بهشت شد دید ملکی چند عمارت میسازند یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و گاهی دست باز میدارند پرسید چه
سبب دارد که گاهی میسازند و گاهی دست باز میدارند گفتند انتظار خرجی میکشیم و پرسید خرجی شما چیست گفتند خرجی ما گفتن مومن است
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر هر گاه که میگوید ما میسازیم و هر گاه که دست بر میدارد ما دست بر میداریم و علی بن ابراهیم

لذات بهشت

روایت کرد از سید الساجدین فرمود بتو یاد بقران زیرا که خدا خلق کرد بهشت را بید قدرت خود خشتی از طلا و خشتی از نقره و بجای گل میان خشتها
را از مشک کرد و خاکش زعفران است و ریگش مروارید است و درجات او بعدد آیات قرآنست پس کسیکه قران بخواند باو گویند بخوان و بالا برو پس درجه او از
کسی بلندتر نخواهد بود و شیخ ثقه در ثواب الاعمال گذشته از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که هر که هر روز ده مرتبه تهلیلات بخواند حقتعالی باو عطا کند بهر تهلیلی درجه
در بهشت از مروارید و یاقوت که مابین هر دو درجه سیصد سال راه باشد برفتار سوار تند رو و در هر درجه شهری باشد و در آن شهر قصری باشد از
یک جوهر که در آن فصلی نباشد و در هر شهری از آن شهرها از خانها و قصرها و غرفها و حجرها و فرشها و زنان و کرسیها و تختها و حوریها و متکاها
و مسندها و خادمها و خدمتکاران و نهرها و اشجار و زیورها و حلها آنقدر باشد که مخلوقی وصف آنها نتواند کرد و بعد در وصف یکی از آن شهرها فرمود بر درش یاقوت
سرخ باشد و اندرونش زبرجد سبز و از اصناف آنچه خدا در بهشت خلق کرده در او بوده باشد و کلینی ثقه بسند معتبر روایت کرده که علی از رسول خدا سوال
کرد از تفسیر لهم غرف من فوقها غرف یعنی ایشانرا غرفها است که از بالای آن غرفها نیز غرفها است پرسید که از برای چه بنا کرده اند این غرفها را یا رسول الله
فرمود یا علی خدا این غرفها را بنا کرده از برای دوستان خود بمروارید و یاقوت و زبرجد و سقفهای آنها از طلاست و منقش کرده اند این غرفها را بنقره و هر غرفه
هزار در دارد از طلا و بر هر دری ملکی موکل است و شیخ ثقه از صادق روایت کرده که رسول خدا فرمود در بهشت غرفه چند هست که از بیرون اندرون آنها و از اندرون
بیرون آنها دیده میشود و در حدیث بلال گذشت که فرمود که جنة الفردوس حصارش از نور است و غرفهایش از نور پروردگار عالمیان است اللهم ارزقنا
سیم بیان قصرها و قبهها و خیمهها کلینی ثقه از کاظم روایت کرده که فرمود در بهشت نهری هست که او را جعفر میگویند و در کنار دست راست
جانب است در سفیدی هست که در آن هزار قصر است و در هر قصری هزار قصر است از برای محمد و آل محمد و در جانب چپش در زردی هست که در آن هزار
قصر است و در هر قصری هزار قصر است از برای ابرهیم و آل ابرهیم و ایضا بسند کالصحیح روایت کرده از صادق در تفسیر حور مقصورات فی الخیام فرمود حوریان
مخدره مستوره اند که در خیمهای در و یاقوت و مرجان میباشند و هر خیمه چهار در دارد و در هر دری هفتاد دختر نورسیده ایستاده اند که دربانان ایشانند و
حضرت رسول فرمود که حقتعالی از برای مومن نهری در آسمان خلق کرده که عرض آن نهر در زیر عرش است و بر آن هزار هزار قصر است خشتی از طلا و خشتی از
نقره و گیاهش از زعفران و سنگریزه اش مروارید و یاقوت و زمینش از مشک سفید است و حضرت امیر از رسول خدا سوال کرد از قصرها
فرمود یا علی بنای این قصرها خشتی از نقره است و خشتی از طلا و در میان خشتها مشک و عنبر است و کنگرهای آن از مروارید و در و یاقوت است و خاکستان
زعفران است و تلهای آنها از کافور است و در صحن هر قصری از این قصرها چهار نهر است نهری از عسل مصفی و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری از آب
و دور قصرها درختهای مرجان بود و طرف هر نهری از نهرها خیمهها هست از یکقطعه در سفید که در آن فصل نباشد و از اندرون بیرون و از بیرون اندرون
دیده میشود و سید بن طاوس ثقه از صادق روایت کرده در فضیلت روز غدیر فرمود در فردوس اعلی قصری هست که یکخشتش از نقره و یکخشتش از طلا
است در آن قصر صد هزار قبه هست از یاقوت سرخ و صد هزار خیمه از یاقوت سبز و خاکش از مشک و عنبر است تا آخر حدیث انشاء الله میاید
اللهم ارزقنا **چهارم** بیان کرسیها و صندلیها و تختها که در قرآن مجید بلفظ ارائک و سرر فرموده و در سوره واقعه فرموده علی سرر موضونة یعنی
باشند بر سر تختها و کرسیها بافته از مفتول طلا و نقره و مروارید و جواهر و رسول خدا فرمود مومن یکساعت با حوریه میباشد و یکساعت با آدمیه دیگر
با خود خلوت میکند بر تختها که تکیه کرده و نظر میکند بیکدیگر باقر فرمود علی سرر موضونة یعنی میان کرسیها را بجای نی که میبافند از مروارید و
یاقوت بافته باشند و حجلها بر روی آن کرسیها زده باشند و حجلهها از مروارید و یاقوت است اما از پرستبرق و از حریر نرم تر و فرموده مراد از ارائک
کرسیها بافته است که حجله بر آن نصب کرده اند و در حدیث قصر شهدا که گذشت فرموده و در هر خیمه کرسی باشد که دانه نشان باشد بیاقوت و پایههایش
از زبرجد سبز باشد و در حدیث تهلیلات که گذشت فرمود در هر شهری از کرسیها و تختها و متکاها و مسندها آنقدر باشد که وصف نتوان کرد اللهم ارزقنا
پنجم بیان فرشها بالتمام در تفسیر و فرش مرفوعة یعنی فرشهای بالا آمده و بر روی هم فرش شده فرمود بر کرسیها از فرشها بقدر شصت
غرفه از غرفهای دنیا باشد یعنی بالای بعضی و در حدیث سابق که تفسیر لهم غرف بود فرمود و هر غرفه هزار در دارد از طلا و بر آن غرفهها فرشها بلند کرده اند بعضی
بالای بعضی افکنده از حریر و دیبا برنگهای مختلف و میان آنها را پر کرده اند از مشک و عنبر و کافور اینست معنی و فرش مرفوعة و در سوره الرحمن فرمود
تکیه کرده اند بر فرشها که آستر آنها استبرق است و ابره آنها را نفرموده باز فرموده تکیه کرده اند بر رفرف سبز و عبقری نیکو بدانکه در قرآن از برای
لباس و فرش بهشت نامها هست که هنوز مجهول مانده مثل لفظ استبرق و سندس و رفرف و عبقری و نمارق و زرابی و امثال اینها اللهم ارزقنا
ششم ظرفها در واقعه فرموده با کواب و اباریق و کاس من معین و میگردند بر اهل بهشت پسران ساقی با قدحها و ابریقها از طلا و نقره و انواع جواهر پیالهها از
معین صادق در حدیث کوثر فرمود در دور آن قدحها است بعدد ستارههای آسمان و آن قدحها از طلا و نقره و الوان جواهر است رسول خدا

درخت طوبی

در آن ابریقها هست بعدد ستارهای آسمان و باقر فرمود سلام کنند بر اهل بهشت پسران با جامها و ابریقهای نقره و ظرفهای طلا پوشیده در دست ایشان
در خدمت ایشان باشند در سوره زخرف فرموده دور داده میشود بر ایشان کاسها از طلا و قدحها از طلا در سوره دهر فرموده دور داده میشود
بر ایشان ظرفها از نقره و قدحها بوده اند بلورها از نقره تفسیر کرده اند که یعنی صفا و تلالو بلور دارد و رنگ نقره و صادق فرمود چشم در نقره
بهشت نفوذ میکند چنانچه در شیشه و بلور نفوذ میکند اللهم ارزقنا **هفتم** بیان باغها در قرآن مجید در ذکر باغ و بوستان و اشجار بسیار شده رسول خدا
در حدیث طولانی فرمود چون مومن بر تخت خود قرار گیرد و ولی خدا در بهشت در منزل خود قرار گیرد پس خداوند کریم هزار ملک بفرستد که او را تهنیت و مبارکباد گویند
چون بدر اول بهشتهای او رسند از ملک موکل آن در آنجا دخول طلب کنند گوید باشید تا بحاجب بگویم و میان آن ملک و میان سه باغ عظیم فاصله باشد و میان حاجب
و منزل ولی خدا دو باغ فاصله است و صادق فرمود که کمترین اهل بهشت بحسب منزل چون داخل بهشت شود سه باغ در منزل او پیدا آید چون داخل
باغ پستتر شود آنقدر از زنان و خدمتکاران و میوهها و نهرها در آن ببیند و جلوه نماید که دیده اش روشن شود و دلش شاد گردد و شکر کند
پس باو گویند سر بلند کن و بجانب بالا نظر کن چون باغ دوم را مشاهده نماید در آن نعمتها بیند که در باغ اول ندیده بود گوید پروردگارا این
را نیز بمن عطا کن ندا رسد این را بدهم شاید باز یکی دیگر خواهش نمائی گوید همین مرا بس است دیگر آرزو و تمنا نمیکنم چون داخل این باغ شود شاد گردد و
خوشحالی او مضاعف گردد پس در این حال در جنة الخلد برای او بگشایند چندین برابر آنچه دیده بود آنجا مشاهده نماید حمد خدا را بجا آورد و فرمود که هیچ
مومنی نیست مگر آنکه او را باغها و گلشنها و جنتهای بسیار است بعضی را بسته نکرده و بعضی را بسته نکرده اللهم ارزقنا **هشتم** بیان درخت طوبی
و میوهها و بعضی درختان در سوره محمد فرموده و لهم فیها من کل الثمرات از برای ایشان است در بهشت از جمیع میوهها و در قرآن مجید بیان ثمرات و فواکه و
درختان و طوبی بسیار فرموده علی بن ابرهیم ثقه روایت کرده از رسول خدا که فرمود چون داخل شدم ببهشت درخت طوبی را دیدم که اصل آن در خانه علی بود و در بهشت قصری
و منظری و منزلی نیست مگر آنکه در آنجا شاخی از شاخهای او هست در بالایش سبدها هست که مملو است از حلهای بهشت از سندس و استبرق و از برای هر بنده
مومنی هزار هزار سبد است و در هر سبدی صد هزار حله که هیچ حله شبیه بدیگری نباشد برنگهای مختلف و اینها جامها و لباسهای اهل بهشت است
و وسط آن درخت منابر است کشیده شده در عرض بهشت که بقدر عرض جمیع آسمانها و زمین است مهیا شده از برای آنها که ایمان آورده اند بخدا و
رسولان او و سوار تندرو صد سال در سایه آن بتازد باز طی نکند اینست که خدا فرموده و ظل ممدود و پائین آن میوههای اهل بهشت است و طعام
ایشان که در خانهای ایشان آویخته اند در هر نرگه یک شاخ از آن صد رنگ و صد نوع از میوه باشد از آنچه دیده اند در دنیا و از آنچه ندیده اند و از آنچه
شنیده اند و از آنچه نشنیده اند و هر میوه را که بچینند بجای آن مثل آن بروید چنانکه فرموده است لا مقطوعة و لا ممنوعة و جاری میشود از زیر آن
درخت که منفجر میشود از آن نهرها چهار گونه نهرها از آبیکه متغیر نشده باشد و نهرها از شیر که طعم آن متغیر نشده باشد و نهرها از شراب لذة للشاربین
و نهرها از عسل صاف بی موم و در روایات بسیار وارد شده که در زفاف حضرت فاطمه جبرئیل و میکائیل با چندین هزار ملک حاضر شدند در بهشت
و حقتعالی امر کرد درخت طوبی را که نثار کن بر ایشان از حلهها و سندس و استبرق و در و مروارید و یاقوت و عطر بهشت و حقتعالی عطا کرد طوبی
را در مهر فاطمه علیها السلام و آن را در خانه علی قرار داد و بسندهای معتبر از حضرت امیر روایت کرده اند که طوبی درختی است در بهشت که اصل آن در خانه حضرت
رسول است و هیچ مومنی نیست مگر آنکه در خانه او شاخی هست از آن درخت و خواهش چیزی در خاطر او خطور نمیکند مگر آنکه آن شاخ آنرا از برای
او حاضر میکند و اگر سوار تندرو در سایه آن صد سال بتازد از آن بیرون نمیرود و صادق در حدیث دیگر که خواهد آمد فرمود اینکه هر گاه درخت طوبی
سایه میکند امتی را و اگر کلاغی از پائین آن پرواز کند تا آنکه از پیری تمام او سفید شود ببالای آن درخت نرسد امثال این احادیث با هم منافات ندارد
چه ایشان نور واحدند و خانه علی همان خانه پیغمبر است و در سوره دهر فرموده دانیة علیهم ظلالها و ذللت قطوفها تذلیلا یعنی نزدیک باشد بایشان
سایه درختان بهشت و ذلیل و رام باشد چیدن میوه آن درختان و آسان باشد و حضرت رسول فرمود چنان آسان باشد که مومن هر نوع میوه که خواهش کند
بدهان خود بچیند در وقتیکه تکیه کرده باشد و انواع میوهها باو خطاب کنند که ولی خدا اول مرا بخور پیش از آنکه او را بخوری و کلینی ثقه از حضرت رسول
روایت کرده که هر که لا اله الا الله بگوید از برای او درختی در بهشت غرس نمایند از یاقوت سرخ که منبتش در مشک سفید باشد شیرین تر از عسل
سفیدتر از برف و خوشبوتر از مشک در آن درخت میوهها باشد مانند پستان دختران باکره چون بالا رود از آنها که شکافته شود هفتاد حله از میانش بیرون
آید و در حدیث دیگر فرموده که در بهشت درختی هست که هر برگ او هزار کس را سایه کند و در حدیث دیگر فرمود در شب معراج جبرئیل دستم را گرفت
داخل بهشت نمود و در نخلی از نخلهای آنجا نشانید بعد از آن بدو نیم شد و از میان آن حوری بیرون آمد که مژههای او ماند پیشانی کرکس بود و در
حدیث دیگر فرمود که نخلهای بهشت ساقهایش از طلای سرخ است و کنگرهای او از زبرجد سبز است خوشههایش از مروارید سفید و برگهایش

سبز و رطبش سفیدتر از نقره و شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از مسکه و در میانش دانه نباشد و درازی هر خوشه دوازده ذراع و از بالای درخت تا پایین خرما
چیده بیکدیگر متصل باشد و هر چه از آن بچینند در ساعت عوضش بهم رسد چنانچه بود و اشاره است بآن قول خدا لا مقطوعة و لا ممنوعة و هر طبق در بزرگی مانند
سبوهای بزرگ باشد و میوه انارش بقدر دلوهای بزرگ و شاخهای ایشان از طلا باشد و برگهای ایشان از زمرد و بلا اللهم ارزقنا بنعمه
بیان گل و یاسمین و عطرها فرمود و لمن خاف مقام ربه جنتان ذواتا افنان یعنی از برای آنکه بترسد از مقام پروردگار خود دو باغ و گلشن و بوستان است
که دارای جمیع فنون و اقسام میوه‌ها و گیاهها و گلهاست باز فرمود و من دونهما جنتان مدهامتان و پست‌تر از آن دو جنت که ذکر شده دو جنت دیگر است
مانند سبز و خرمی و در آیات بسیار فرموده جنات تجری من تحتها الانهار جنتهاست که جاری میشود از زیر آن نهرها و اصل معنی جنت باغ و
بوستان و گلشن است و بجهت بسیاری اشجار و سبزه و یاسمین و انهار و نهرها از برای بهشت لفظ جنت وضع فرموده و بجز این نامی ندارد مگر باضافه مثل
جنات عدن جنات خلد جنات فردوس و هکذا و بجهت آنکه لازمه باغ و سبزه و یاسمین و گلشن سیر و صفا و بزم و باغی و خوشحالی و شادی و فرح است
نام بهشت را جنت گذاشتند در عین الحیوة است رسول خدا فرمود که زنی از زنان بهشت در شب تار مشرف شود از آسمان اول بر زمین هر آینه بوی خوشش بمشام
جمیع اهل زمین برسد و مست شوند فرمود طوبی درختی است در بهشت اصلش در خانه امیرالمؤمنین است و در هر خانه هر شیعه شاخی از شاخهای آن هست و
هر برگی از آن امتی را سایه میکند فرمود حضرت رسول فاطمه را بسیار میبوسید عایشه را بد آمد گفت چرا اینقدر میبوسی زن شوهر دار را فرمود ای عایشه در شب
معراج داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوه آن بمن داد تناول نمودم پس خدا آن را آبی ساخت در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی
کردم حامله شد بفاطمه پس هرگاه فاطمه را میبوسم بوی درخت طوبی از او استشمام میکنم از این حدیث شریف و احادیث بسیار و از آیات فیها ما تشتهیه
الانفس هویداست که سراپای بهشت و سراپای اهل بهشت بهتر از هر عطر و معطر است ابو بصیر بصادق عرض کرد مرا مشتاق بهشت کردی فرمود که
بوی بهشت از هزار ساله راه میآید و احساس میشود و ایضا در حدیث کوثر فرمود که بوی خوش آن از هزار ساله راه احساس میشود و کسیکه از آن میاشامد
هر بوی خوشی و بوی خوشی بر او میگشاید و اما عطرهای بهشت از مشک و عنبر و زعفران و کافور و عبیر ان در احادیث بسیار ذکر شده و در همین حدیث
کوثر فرموده که سردی کافور و بوی مشک است و از عنبر خوشبوتر است و رسول خدا فرموده من رحیق مختوم ختامه مسک ابرار میاشامند از شراب
رحیق مختوم یعنی مهر زده و مهرش از مشک است پس چون اندک تامل شود سراپای بهشت و سراپای اهل بهشت عطر و معطر است مانند گل و سنبل
با آنکه ان شاء الله اثبات میکنیم که بهشت کل شیء فی کل شیء است اللهم ارزقنا دهم بیان مرغها و بعضی از حیوانات فرمود و لحم طیر مما یشتهون و انعم و
گوشت مرغ از آنچه اشتها داشته باشند از این آیه و فیها ما تشتهیه الانفس ظاهر است که جمیع انواع این مرغان و انواع دیگر هم در بهشت هست
کثرت بسیار است هم حلال و خوش صورت حرام و بدشکل و بدآواز البته نخواهد بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است
روز غدیر روز عید بزرگ است فرمود روز غدیر در آسمان مشهورتر است از زمین و در بهشت قصری است که خدا داده بعلی قصری هست که خشتهای آن از نقره و خشت
آن از طلاست و در آن صد هزار قبه است از یاقوت سرخ و صد هزار خیمه از یاقوت سبز و خاکش از مشک و عنبر و در آن چهار نهر است نهری از شراب و نهری
از آب و نهری از شیر و نهری از عسل و در دور آن قصر درختان هست از انواع میوه‌ها و بر آن قصر و آن درختان مرغانی هستند که بدنهای آنها از مروارید
است و بالهای آنها از یاقوت و خوانندگی میکنند بانواع صداهای خوش و چون روز غدیر میشود میآیند بسوی آن قصر اهل آسمانها و تسبیح و
تقدیس و تکبیر و تهلیل خدا کنند و آن مرغان پرواز کنند و در آن آب فرو روند و در آن مشک و عنبر بغلطند پس چون ملائکه جمع شوند پرواز
کنند و آن عطرها را بر ایشان بیفشانند و در آن روز نثار حضرت فاطمه را که درخت طوبی بر ایشان افشاند بیکدیگر هدیه فرستند چون آخر روز شود
ندا از جانب خدا بایشان رسد که برگردید بسوی مراتب خود بتحقیق که ایمن کردید از خطا و لغزش تا سال آینده مثل این روز بجهت کرامت محمد و علی
و رسول خدا بعد از وصف کوثر فرموده وارد شوند بر آن مرغان سبزی چند که گردنهای آنها مثل گردن شتران خراسانی باشد گفتند یا رسول
الله چه بسیار خوش است این مرغان و در حدیثها است که رسول خدا فرموده در شب معراج داخل بهشت شدم تا آنکه فرمود مرغان او را دیدم که بقدر شتران خراسانی
بودند و صدوق از حضرت امیر روایت کرده که در بهشت درختی هست که از بالای آن حله‌ها بیرون میآید و از زیر آن اسبهای بازین و لجام و بال‌دار
بیرون میآید که سرگین و بول ندارند و دوستان خدا بر آن سوار میشوند و پرواز میکنند در بهشت بهر جا که خواهند و حضرت رسول در تفسیر یوم
نحشر المتقین الی الرحمن وفدا فرمود یا علی ایشان از قبرها بیرون میآیند و ملائکه ایشان را استقبال میکنند با ناقه‌ها چند از ناقه‌های عزت که بر آنها
جهازهای طلا بسته شده باشند مکلل بدر و یاقوت و جلهای آنها از استبرق و سندس بهشت باشد و از زمامها از ارغوان و پرواز کنند آن ناقه‌ها
با ایشان بسوی محشر با هر مردی از ایشان هزار ملک روند از پیش رو و از جانب راست و از جانب چپ ایشان بسرعت تمام ببرند تا در بزرگ بهشت

لذات بهشت

الخ اللهم ارزقنا بامر دهم بیان چشمه‌ها و نهرها در سوره محمد فرمود فیها انهار من ماء غیر آسن در بهشت است نهرها از آب و نهرها از شیر و نهرها از خمر و شراب و
نهرها از عسل صافی از موم و در آیات بسیار فرموده جنات تجری من تحتها الانهار از زیر جنتها نهرها در جریان است رسول خدا فرمود بر در بهشت درختی هست که هر برگ
او هزار کس را سایه کند و در جانب راست درخت چشمه ایست پاک کننده و پاکیزه کننده هر یک از ایشان یک شربت از آن بیاشامد حق تعالی آن شربت پاک گرداند
دلهای ایشان را و ببرد مویها را از بدن ایشان اینست معنی و سقیهم ربهم شرابا طهورا هر یک بیاشامند با ایشان شراب پاک کننده پس میروند بسوی چشمه
دیگر از جانب چپ آن درخت پس غسل میکنند در آن و آن را عین الحیوة میگویند یعنی چشمه زندگانی پس هرگز نمیمیرند و در قرآن مجید بعضی از چشمه‌ها اسم برده
و بنا بر آنها تمام بازرسیده مثل چشمه معین و چشمه تسنیم و چشمه سلسبیل اللهم ارزقنا و در حدیث طوبی که گذشت فرمود جاری و جریان دارد از
زیر درخت طوبی نهرها جدا میشود از او نهرها چهارگونه نهرها از آب و نهرها از شیر و نهرها از شراب و نهرها از عسل مصفا و دیگر این نهرها چهار
گونه بسیار باشد که در جنتها و قصرهای بهشت جاری است بجهت بسند علما قدیم روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود کوثر نهریست که جاری میشود از زیر
عرش این سفیدتر از شیر و شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از مسکه یعنی کره سنگریزه‌اش زبرجد و یاقوت و مرجان و گیاهش زعفران و خاکش خوشبوتر از مشک
و پایه‌هایش از زیر عرش الهی پس حضرت دست بر پهلوی امیرالمؤمنین زده و فرمود یا علی این نهر از من است و از تو و از دوستان تو و در حدیث دیگر فرمود مجرای
آن در زیر عرش الهی و بر آن هزار هزار قصر خشتی از طلا و خشتی از نقره و در آخر فرمود این نهر است از برای من و امت من از نهر خیر و با و اشاره است
قول خدا انا اعطیناک الکوثر و حضرت امیر فرمود حوض کوثر مالامال است در آن و هر میزاب از بهشت یکی از چشمه تسنیم و دیگر از چشمه معین از صادق
پرسید چه معنی دارد آنکه مردم بیکدیگر میگویند خدا تو را اجرای خیر دهد فرمود خیر اسم نهری است در بهشت که از کوثر جدا میشود و کوثر از ساق عرش
بیرون میآید و بر آن نهر است منزلهای اوصیا و شیعیان و در دو کنار آن نهر دختران هستند که از زمین روییده اند هر یک را که بکنند دیگری
بجای آن میروید و آن دختران باسم آن نهر اسم نهاده شدند دختران حسان ایشانند پس چون شخصی بدیگری گوید جزاک الله خیرا مراد آن منزلهاست
که خدا مهیا کرده انهار ابرار گویند که خلق خود و در حدیث معتبر صادق فرمود کسیکه بدرد آید دل او از برای مصیبت ما فرح حاصل میشود در وقت
فرج که هرگز از دل او بیرون نمیرود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و کوثر خوشحالی میکند چون دوست ما بر او وارد میشود حتی آنکه باو میچشاند از
انواع خوردنیها که نمیخواهد از آنجا بجای دیگر برود هر که از آن یک شربت بیاشامد تشنه نشود هرگز و تعب نکشد بعد از آن هرگز و آن بسردی کافور و بوی
مشک و طعم زنجبیل است و از عسل شیرین‌تر است و از مسکه نرم‌تر است و از آب دیده صاف‌تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بهشت بیرون
میآید و بر نهرهای بهشت میگذرد و سنگریزه‌اش مروارید و یاقوت جاری میشود و در آن زیاده از ستاره‌های آسمان قدحها هست و آن قدحها
از طلا و نقره و الوان جواهر است بوی خوش آن از هزار ساله راه احساس میشود و کسیکه از آن میاشامد هر بوی خوشی بر او میگشاید حتی آنکه گوید
چه بودی اگر مرا در همین جا میگذاشتند من بدل از چیز دیگر نمیخواهم و هر دیده که در مصیبت ما بگرید البته شاد و خوشحال گردد بنظر کردن بکوثر و آب
میدهند از آن هر دو دوستان ما را اما بقدر محبت و متابعت ما از آن لذت میبرند هر که محبتش بیشتر است لذتش بیشتر خواهد بود و بر کوثر حضرت امیر
المؤمنین جیدی موکل است در دست او عصایی خواهد بود از چوب درخت عوسج و بروایت دیگر از چوب درخت طوبی و دور میکند با آن عصا
دشمنان ما را پس محروم میگرداند و حضرت صادق در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امیر فرمود من در قیامت با حضرت رسول خواهم بود و با من
عترت من خواهند بود در حوض کوثر آب میدهیم از آن دوستان خود را و دور میکنیم و منع میکنیم از آن دشمنان خود را و حضرت امیر در حدیث دیگر
فرموده بهمین دو دست کوتاه خود دور میکنم از حوض رسول دشمنان خود را و وارد خواهند شد بر آن دوستان ما و رسول خدا فرمود علی دور
میکند از حوض کسی را که از شیعیان او نیست چنانکه عرب بیش از صاحب جرب را میراند از میان شترهای خود و در حدیث دیگر فرمود علی ساقی حوض
و صاحب حوض من است و دور میکند از آن دشمنان خود را و آب میدهد از آن دوستان خود را هر که را آب ندهد همیشه تشنه خواهد ماند و هر که را
سیراب نخواهد شد هر که را یک شربت از آن بدهد هرگز تشنه نخواهد شد و تعب نخواهد کشید اللهم ارزقنا **اشارة** در احادیث چون
کوثر را بعرش نسبت داده اند چشمه فرموده اند و چون ببهشت نسبت داده اند نهر فرموده اند و چون بعرصه محشر نسبت داده اند حوض فرموده اند تا بدانی
سرچشمه او عرش و جریان او در بهشت و منتهای او صحرای قیامت است که در آنجا مانند حوض و دریاچه جمع میشود و از آنجا آب میکنند و ایضا
از احادیث طوبی و کوثر و شرح ظاهر شد که هر دو با آنکه مخصوص چهارده معصوم است خلق اولین و آخرین هر کس بقدر مرتبه خود و بحسب اندازه
محبت و ولایت خود از هر دو فیض میبرند پس همه اهل بهشت را از انبیا و اوصیا و امتان و شیعیان دو فیض است یکی فیض و احسان محمد و آل
محمد دیگری فیض و ثواب اعمال خود مکلفین شوند پس و ایضا شکی نیست که دوازده امام همگی علیهم السلام روز قیامت ساقی حوض کوثر خواهند بود

لذات بهشت

چنانچه از احادیث و براهین ظاهر است حضرت سید الشهداء روحی له الفداء فرمودند نحن ولاة الحوض ونسقی ولاتنا یعنی ما صاحبان حوض کوثریم سیراب میکنیم دوستان
خود را از آن و دور میکنیم دشمنان را و استغاثه از حوض جد صلی الله علیه و آله الطاهرین میکند هنیئا لنا ... یا ارحم الراحمین یعنی خدایا سیراب
کن ما را از حوض جدمان امام عصر حضرت قائم عجل الله فرجه بکاسه امام عصر و بدست او سیراب کامل گوارا که هرگز بعد از او تشنگی نبینیم یا ارحم الراحمین
اللهم آمین دوازدهم بیان روشنی و شعاع و نور بهشت در سوره دهر فرموده متکئین فیها علی الارائک لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا یعنی تکیه کرده اند
در بهشت بر تختها نمی بینند در بهشت آفتاب که گرمای او را یابند و نه سرمائی یعنی در هوای معتدل هستند و احتیاج بآفتاب ندارند در سوره در تفسیر
وظل ممدود فرمود هوای بهشت مانند هوای طلوع صبح است تا طلوع آفتاب بلکه بهتر از او و در حدیث بلال که گذشت فرمود چون بندگان شایسته خدا
داخل بهشت شوند در کشتیها نشینند سیر میکنند در نهرها و دریاها و کشتیها از یاقوت است و آنچه کشتی بان حرکت میکند از مروارید است و در آن
کشتیها ملائکه از نور هستند که جامه‌های سبز پوشیده اند و در آنها نوری هست از نور پروردگار عالمیان و فرمود جنة الفردوس و حصارش از نور
است و غرفه‌هایش از نور پروردگار عالمیان است و فرمود در بهشت غرفه‌ها هست از بیرون آنها اندرون آنها و از اندرون آنها بیرون آنها پیدا است
و گذشت حدیث بازره که کنگره‌های حصار بهشت از نور است که از غایت صفا و جلا آدمی روی خود را در دیوار میبیند و انهم دانستی که تمام قصرها
نهرها و چشمه‌ها و تختها و کرسیها و مرغها و درختها و درها و دیوارها و عمارتها و غیر اینها همه جواهرند نورانی از شعاع و نور و تلالؤ اینها چه کار میرسد
تا چه رسد بنور انبیا و اوصیا و خود شیعیان و نور حوریان همانا اگر یک چشم هستی باشد چشمها خیره میشوند اهل دنیا را تاب مشاهده نباشد چنانچه
صادق فرمود حوریان بهشت دلوها خوانده که کنند که ما نیز که اگر گیسوی یکی از ما بآسمان بیاویزند نورش را بهرها اخر کند و در روایت دیگر اگر یکی از ما
میان آسمان و زمین باز شود همه اهل دنیا را از نور آفتاب و ماه مستغنی گرداند و تفصیل حوریان و جمال مؤمنان انشاء الله خواهد آمد و چون ماه بهوا
بهشت را شنیدی باد و نسیم از آنجمله است و در حدیث معتبر صادق فرمود در بهشت درختی هست امر میکند خدا بادهای بهشت را که بوزد پس از آن
صدا چند ظاهر میشود که هرگز خلایق بآن خوشی صدا و نغمه نشنیده باشند راوی گفت زیاده بفرما فرمود خدا بهشتی بدست خود خلق کرده دیده
آنرا ندیده و مخلوقی بر آن مطلع نکرده هر صبح میگشاید بادی از بهشت بر رو و کارد در هر صباح و میفرماید باده کن نسیم را زیاده کن شمیم را اینست که خدا میفرماید
فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین الآیه یعنی نداند احدی آنچه ذخیره و نهان شده از برای ایشان از روشنی چشمها اللهم ارزقنا **سیزدهم**
در بیان اهل بهشت و حوریان و در آن چند نعمت است اول بیان حالت و صفا و نور ایشان در سوره حجر فرمود ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا
کنده ایم و برطرف نموده ایم آنچه در سینه‌های اهل بهشت بود از کینه و عداوت و حسد با همدیگر برادرانند و در سوره مطففین فرمود تعرف فی وجوههم نضرة
النعیم میبابد در روهای ایشان نضارت و طراوت بهشتی را باقر فرمود که خدا میفرماید اهل بهشت چون داخل بهشت شوند بطول حضرت آدم
خواهند بود شصت ذراع و بجوانی حضرت عیسی سی ساله و بزبان محمد بلغت عربی و بصورت حضرت یوسف در حسن و جمال و نور از روهای ایشان ساطع باشد
و دل ایشان مثل دل حضرت ایوب باشد در سلامتی از کینه و حسد صلوات الله علیهم اجمعین و در حدیث دیگر فرمود اهل بهشت امرد و بیمو میشوند
ایشان بجنت مخلوق میشوند سرمه کشیده و تاج و اکلیل بر سر و طوقها در گردن و دستبند و انگشتر در دست نرم و ناعم و لطیف و فربه مکرم و بهر بدن
از ایشان قوت صد مرد بدهند در خوردن و آشامیدن و جماع و لذت طعام چاشت ایشان چهل سال در کام او بماند خداوند عفو و تکبیر روهای ایشان
نور و بدنهای ایشان حریر بپوشاند ... و سبز جامه بوده باشند زنده باشند که هرگز نمیرند بیدار باشند که هرگز نخوابند بی
نیاز که هرگز تغیر نشوند فرحناک باشند که هرگز محزون نگردند خندان باشند که هرگز نگریند و همیشه گرامی باشند هرگز خوار نگردند و نیکو
طبیعت باشند که هرگز رو ترش نکنند و بپوشند منعم و شاد باشند بلذتها بخورند هرگز گرسنه نگردند سیراب گردند هرگز تشنه نباشند جامه
پوشیده باشند هرگز عریان نباشند سوار شوند بزیارت یکدیگر روند سلام کنند بر ایشان پسرانیکه میپوشند در ها در حسن و جمال باشند و
ابریقها نقره و ظرفهای طلا بپوشند در دست ایشان باشند در خدمت ایشان باشند و بر کرسیها تکیه کرده باشند نظر کنند بسوی آسمانها و تحیت و سلام
بپوشند از جانب ملک علام بایشان رسد این حدیث را بتمام نقل نموده ایم تا انشاء الله بعد از این ... و در سوره ... فرمود حور
گویا که ایشان ... و چون بر جسر ... بگذرد ... و اصحاب ... نورانی شود و امام ایشان مانند آفتاب تابان باشد
و روهای بعضی از ایشان مانند ماه شب چهارده و بعضی مانند ستاره درخشان باشند صادق فرمود در هر شب جمعه و روز جمعه اهل بهشت در وعده گاه
لقای الهی جمع میشوند نوری از جمال حق بر ایشان جلوه کند بر ایشان رسد که مضاعف بوده آنچه پیشتر بوده هفتاد برابر و در هر روز جمعه نورهای ایشان
هفتاد برابر ایشان مضاعف میگردد اینست معنی ولدینا مزید که پس چون مؤمن برگردد و هر چیزی که بگذرد از نور او روشن شود تا بمنزل خود رسد

اهل بهشت

گویند

گویند بحق خدا که هرگز ترا بخوبی و نیکوئی این ساعت ندیده ایم گویا برای آنست که نظر کرده ام بنور پروردگار خود و در حدیث وصف حور فرموده که
اینها مؤمن باشد بحکم مؤمن است او نباشد اللهم ارزقنا دوم بیان لباس ایشان در قرآن مجید مکرر است که لباس اهل بهشت حریر و سندس و استبرق و زری
شده اند بدینسبب که با نقره و طلا و از آن شده اند با لؤلؤ و امثال این در قرآن مجید بسیار است رسول خدا در حدیث طوبی فرمود اعلای آن یعنی بالای او سبب اهل
هستند سندس و استبرق و از زیر هر بنده مؤمنی هزار هزار رسید است و در هر سبدی صد هزار حله که هیچ حله شبیه بدیگری نباشد برنگهای مختلف و آنها
لباسهای اهل بهشت است و در حدیث دیگر فرمود چون مؤمن داخل شود بمنازل خود در بهشت بسر او تاج پادشاهی و کرامت بگذارند در اکلیل از زر
یاقوت و مروارید بافته باشند بپوشانند با و حلهای طلا و نقره و بپوشانند او را هفتاد حله برنگهای مختلف گوناگون و نوعهای مختلف بافته بطلا و نقره و
مروارید یاقوت سرخ و صادق فرمود خدا را کرامتی هست نسبت ببندگان مؤمن خود در هر روز جمعه چون روز جمعه شود بفرستد ملکی را با خلعت حله سوم مومن
بر یکی از آن حلهها را بر کمر بندد و دیگری را بر دوش افکند بر هر چه بگذرد از نور آن حلهها روشن شود و اخبار بسیار است اللهم ارزقنا سیم بیان فراوانی
و وفور نعمت و وسعت ایشان فرمود لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید یعنی از برای ایشان است آنچه بخواهند در بهشت و از هر چه بخواهند و هر چند که بخواهند
و از خزینه‌های ما هیچ کم نشود و در نزد ما زیاده است و فیها ما تشتهیه الانفس در بهشت هست آماده است آنچه بخواهند و آیات بسیار است
صادق فرمود پست‌ترین اهل بهشت بحسب منزل چنانست که اگر جمیع جن و انس مهمان او شوند هر آینه از طعام و شراب نقد نزد او باشد که همه را کافی باشد
باز از نعمتهای الهی که نزد او هست چیزی کم نشود و فرمود در هر روز جمعه نعمتهای ایشان هفتاد برابر مضاعف میشود اینست معنی ولدینا مزید و باقر فرمود
هشت باغچه است در چهار بهشت نعمتها هست در بسیاری مانند برگ درختان و ستاره‌های آسمان و رسول خدا فرمود اگر ضیافت کند دوستی خدا جمیع آنها
را که در دنیا بوده اند از جن و انس از اول دنیا تا آخر دنیا هر آینه همه را فراگیرد چه از خوردنی و آشامیدنی و چه از زیورها و حلهها و لباسها و معذلک هیچ کم
نشود از نعمتهای او و حضرت امیر فرمود هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در خانه او از طوبی شاخه هست و چیزی در خاطر او خطور نمیکند مگر آنکه آن شاخه از برای او
حاضر میکند و رسول خدا فرمود هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه او را جنتهای بسیار هست و نهرها دارد از شراب و نهرها از آب و نهرها از
شیر و نهرها از عسل و در احادیث بسیار هست که آنچه در بهشت بگیرند باز بجای خود همان آن مثل آن بجای او باشد اینست بمعنی آنکه فرمودند اگر
هر جن و انس را مهمان کند از نعمت او چیزی کم نشود اللهم ارزقنا چهارم بیان راحت و بی رنجی ایشان فرمود در سوره فاطر از زبان اهل بهشت
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن الآیه حمد خدائی را که برد از ما حزن و اندوه را و هیچ نمیرسد بما در بهشت تعبی و هیچ نمیرسد بما در بهشت خستگی و رنجی
رسول خدا فرمود نهرهای بهشت در روی زمین بهشت جاری میشود بی آنکه رخنه در زمین باشد بدون آنکه گودی و بلندی پیدا شود از برف سفیدتر و از عسل شیرین‌تر
و از مشک نرم‌تر و سنگریزه‌اش از در و یاقوت و نهرها جاری میشود بهر جا و بهر سمت که دوستان خدا اراده نمایند در بهشتها او و فرمود چون ولی خدا طعام چاشت
طلبد آنچه نفس او در آن وقت خواهش میکند برای او حاضر میسازند بدون آنکه خواهش خود را ذکر کند باقر فرمود اولئک لهم رزق معلوم یعنی خدا میداند
میداند آنچه ایشان میخواهند میآورند از برای دوستان خدا پیش از آنکه بگویند قطوفها ذللت تذلیلا یعنی ذلیل شده باشد که آسان چیدن و خوردن میوها
چنانست که برخیزد درختها بلند شود بقدر قامت او و اگر بنشیند شاخه‌ها سر بزیر آورند تا دستش بآنها برسد اگر بخواهد بخورد و چون نظر از مرغان
بهشتی افتد هر کدام را که میل کند بریان شده نزد او حاضر باشد رسول خدا فرمود چون حور بولی خدا نزدیک شود و خواهد که برخیزد بسوی او از روی
شوق حور گوید یا ولی خدا امروز رنج و تعب و مشقت نیست برخیز و صادق فرمود در هر روز جمعه جمع شوند در وعده گاه لقای الهی چون جمع شوند نوری
از انوار حق بر ایشان جلوه کند بسجده بیفتند خدا ندا فرماید بندگان من سر بردارید این روز سجده و عبادت نیست جمیع این مشقتها را از شما برداشتیم اللهم
ارزقنا پنجم بیان غنا و نعمتها و آوازها و لهو و خوشخوانی ایشان در حدیث غدیر که گذشت رسول خدا فرمود بر درختان بهشت میوه نشسته اند مرغان که بدن
ایشان از مروارید و بالهای ایشان از یاقوت است بانواع صداها خوش و آوازهای دلکش خوانندگی میکنند در حدیث معتبر راوی بحضرت صادق عرض کرد
میخواهم از شما چیزی سؤال کنم که شرم دارم فرمود سؤال کن گفت آیا در بهشت غنا و سرود هست فرمود بتحقیق که در بهشت درختی هست که امر میکند خدا بادها
های بهشت را که بوزند پس از آن درخت آوازها ظاهر میشود که خلایق هرگز بآن خوبی مثل آن نغمه نشنیده باشند پس فرمود این عوضی است برای آنکه در دنیا
از ترس خدا شنیدن غنا را ترک نموده باشد راوی گفت گفتم زیاده بفرما فرمود خدا بهشتی بدست خود آفریده که دیده آنرا مشاهده ننموده و مخلوقی بآن
مطلع نکرده در هر صبح خدا از بهشت میگشاید میفرماید که باد کن باهل بهشت نسیم را زیاده کن شمیم را اینست که خدا فرمود فلا تعلم نفس الآیه
بمندان و روشنی چشمها را که خدا از برای او ذخیره و پنهان نموده مؤلف گوید ملاحظه کنید که آن نسیم و شمیم چه قدر دلربا و روح افزا و خوش صدا و
سرود و نغمه خوشنما است که صادق او را این وصف نمود و بعد از نغمه و ساز و غنای اندوخته بعد از قول راوی که زیاده بفرما این را فرمود و در حدیث معتبر

انهار بهشت

دیگر

دیگر ابو بصیر پرسید گفت فدای تو شوم آیا حوریان را سخنی هست که بآن تکلم نمایند فرمود بلی سخنی هست باغایت حلاوت و غنج و دلال خوانندگی کنند بصداهای دلربائی که خلایق مثل آنرا نشنیده باشند و روایت کرده اند که حوریان دست بدست یکدیگر میدهند و غنا و خوانندگی میکنند بصداهائی چند که خلایق مثل آنرا نشنیده باشند و در مجمع البیان احادیث بسیار از حضرت رسول روایت کرده که بعضی از نغمه‌های اهل بهشت آنستکه حوریان برای ایشان خوانندگی میکنند بحسن صوتیکه جن و انس نشنیده باشند اما مزامیر ایشان مضامیر ملکه بتسبیح و تحمید و تقدیس پروردگار الّلهم ارزقنا ششم بیان ولدان و غلمان یعنی پسران امرد و ساده و پیاله گردان که ساقی و خدام ایشانند فرموده در سوره طور و یطوف علیهم غلمان لهم کانهم لؤلؤ مکنون یعنی دور میزنند بر ایشان غلامان مخصوص ایشان که از صفا و تلألؤ گویا لؤلؤ پوشیده در صدفند که هنوز بیرون نیامده باشند و در مجمع است از حضرت سؤال کردم خادم و غلام که چنین باشد پس مخدوم و آقای او چون است فرمود قسم بآنکه جان من در قبضه قدرت اوست که تفاوت مخدوم با خادم مثل تفاوت ماه شب چهارده است با سایر ستارگان و در سوره دهر فرموده و یطوف علیهم ولدان مخلدون اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا و دور میزنند بر ایشان پسران که همیشه خواهند بود و از لطافت و صفا و تلألؤ چنانند که چون به بینی ایشانرا گمان میکنی که ایشان لؤلؤ و مرواریدند که رشته نظم ایشان گسیخته و میان مجلس ریخته گرمی غلطند و حرکت و گردش میکنند و دور میزنند هفتم بیان زینت و بزم و سرور و مجالس عیش ایشان و ما بیاری قائم عجل الله فرجه پیش از آنکه تا حال مقدمات بزم عیش را گفتیم و تا کنون لوازم مجالس سرور را شمردیم از قصر و تخت و فرش و باغ و گل و سبزه و چمن و پیاله و شراب و ساقی و خواننده و میوه و غذا و تسنیم و آب و هوا دیگر محتاج بیان نیست که از حد وصف بیرون است لکن باز بقول خدا تبرک میجوئیم و بذکر مجالس عیش ایشان اشاره مینمائیم در سوره حجر فرموده و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین از سینهای اهل بهشت کینه و حسد و عداوت و نفاق را بالمرّه برداشتیم که برادر وار در کمال صدق و صفا روی بروی هم نشسته اند و در واقعه فرموده علی سرر موضونة یعنی تکیه زنان بر تختهای بافته شده بطلا زینت بمروارید و جواهر و بر یکدیگر هم نشسته اند و تکیه کرده اند و پسران ساده با حسن و جمال گوشواره‌ها در گوش و ظرفهای طلا و نقره و کاسه‌ها و پیاله‌ها و جامها پر از شراب معین را دور میدهند و ساقی گردانی میکنند و آن شراب مثل شراب دنیا نیست صداع و بیهوشی و سبکی عقل نیارد و کسی را در بزم با نظم سخن لغو و بیهوده نمی‌شنود و با هم جز سلام و سلامتی چیزی نمیگویند باز همان پسران بعد از دادن شراب معین دور میدهند میوه‌ها را از هر جنس که میل نمایند اختیار کنند و باز دور میدهند کباب مرغان بهشتی را از هر قسم که اشتها داشته باشند و از هر نوع که میل نمایند اللهم ارزقنا هشتم بیان حوریان و زنان ایشان چون در صفات الذات جسمانی زنان بالاختصار الذی بیشتر داد از اخبار و احبار بجمع شون بندگان در این اهتمام بیشتر نموده اند پس ما نیز متابعت را لازم شمردیم و بیاری قائم عجل الله فرجه فی الجمله مبسوط و مفصل آوریم در سوره صافات فرموده کانهن بیض مکنون گویا حوریان تخم مرغ هستند پوشیده از اهل تفسیر معلوم نشد که از چه جهت ایشانرا تشبیه بتخم مرغ فرموده از سفیدی یا رنگ یا از نرمی و نازکی ... در صفا تخم مرغ است که چون انگشت فرو بری و بر داری جای انگشت نماند و زنان اهل بهشت نیز باکره اند چنانچه در واقعه فرموده فجعلناهن ابکارا ما ایشانرا ساختیم و همیشه باکره کرده ایم و یا از رنگ زرد بودن او خلاصه جهات تشبیه بسیار است و هو العالم و در واقعه فرموده کامثال اللؤلؤ المکنون حوریان در صفا و تلألؤ و طراوت مثل لؤلؤ میان صدفند که آب نظر نیابد در سوره الرحمن فرموده کأنهن الیاقوت والمرجان ایشان در رنگ و درخشندگی گویا یاقوت سرخ اند در حدیث معتبر منقول است از ابو بصیر فرمود در بهشت نهرهای هست که در کنارهای آن دخترهای باکره روئیده هر گاه مؤمن یکی از آنها بگذرد و او را خوش آید آنرا بگیرد و در خلقت بجای او دیگری بروید گفت فدای تو شوم باز زیاده کن فرمود هر مؤمن هفت هزار دختر باکره و چهار زن تسبیه بدهند و هفت زن از حور العین گفت فدای تو شوم هفت هزار باکره فرمود بلی هر وقت نزد ایشان رود باکره باشند گفت فدای تو شوم حور العین از چه چیز خلق شده اند فرمود از تربت نورانی بهشت که شعاع بدن او از پس هفتاد حله درخشان باشد و پیداست مغز استخوان ساق او از زیر هفتاد حله نمایان باشد جگر او آئینه مؤمن باشد و جگر مؤمن آئینه او باشد گفت فدای تو شوم آیا حوریان را سخنی هست که بآن تکلم نمایند فرمود سخنی باغایت حلاوت و غنج و دلال و خوانندگی میکنند بصدای دلربائی که خلایق مثل آن را ندیده و نشنیده باشند گویند مائیم خالدات که هرگز نمیریم مائیم ناعمات که هرگز پژمرده نشویم مائیم اقامت کنندگان که هرگز از بهشت بدر نرویم مائیم خوشنودان که هرگز خشم نیاییم خوشا حال کسیکه از برای ما خلق شده باشد و خوشا حال کسیکه ما از برای او خلق شده ایم مائیم آنها که اگر گیسوی یکی از ما میان آسمان بیاویزند نور آن دیده‌ها را خیره کند و بروایتی اگر یکی از ما میان آسمان و زمین بگذارند هر آینه مستغنی کرده ایشانرا از نور آفتاب و ماه و ظاهر اینستکه مراد از تشبیه در این حدیث تشبیه دنیا باشد و الا در بهشت بالبدیهه هر جزء باکره هست و هو العالم و کلینی بسند معتبر از باقر روایت کرده که از رسول خدا سؤال کردند از تفسیر یوم نحشر المتقین ... حضرت بیان فرمودند که ایشان از قبرها

حوریان

بیرون آیند ملائکه ایشان را استقبال کنند با ناقه‌های عزت ... بروند در بهشت ... و غسل کنند و بیان این فقرات پیش گذشت بعد فرمود چون بدر وازه بهشت رسند ملائکه حلقه بدر زنند چنان صدا نماید که جمیع حوریان که کریم شان برای دوستان خود آماده شده ... قصرها جاها مهیا کرده باشند همراه صدا را بشنوند شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند بآمدن ایشان و گویند آمدند بسوی ما دوستان خدا پس در بهشت را برای ایشان بگشایند داخل بهشت شوند مشرف شوند بر ایشان زنان از حوریان و آدمیان و گویند مرحبا بشما خوش آمدید چه بسیار مشتاق بودیم ما بملاقات شما و دوستان نیز با ایشان چنین گویند پس علی ع سؤال کرد از تفسیر لهم غرف من فوقها غرف فرمود یا علی خدا این غرفه‌ها را بنا کرده از برای دوستان خود بمروارید و یاقوت و زبرجد سقفهای آنها از طلا و منقش کرده اند بنقره و هر غرفه هزار در دارد از طلا و بر هر دری ملکی موکل است و در آن غرفه‌ها فرشها بلند کرده باشند بعضی بر بالای بعضی فرش شده و گسترده از حریر و دیبا برنگهای مختلف و میان آنها را پر کرده باشند از مشک و عنبر و کافور و اینست معنی و فرش مرفوعة و چون داخل شود مؤمن بسوی منازل خود در بهشت بسر او تاج پادشاهی و کرامت بگذارند حله‌ها از طلا و نقره باو بپوشانند و در اکلیل بر تاج یاقوت و مروارید بافته باشند و بپوشانند او را هفتاد حله برنگهای گوناگون و نوعهای مختلف بافته بطلا و نقره و مروارید و یاقوت چنانچه خدا فرموده یحلون فیها من اساور من ذهب و لؤلؤا و لباسهم فیها حریر و چون مؤمن بر تخت خود بر نشیند تخت او از شادی بحرکت آید و چون قرار بگیرد ولی خدا در بهشت در منازل خود رخصت طلبد ملکی که موکل است بهشتهای او که تهنیت و مبارکباد گوید او را بکرامتهای خدا پس گویند باو خدمتکاران مؤمن از کنیزان و غلامان که باش در جای خود که ولی خدا بر تخت خود تکیه کرده و زوجه حوریه مهیا گشته مهیا مضاجعت او گردیده صبر کن تا ولی خدا از شغل خود فارغ گردد پس زوجه حوریه از خیمه خود بیرون خرامد بجانب او روان گردد و کنیزان او بدور او احاطه کرده باشند و هفتاد حله پوشیده باشد که بیاقوت و مروارید و زبرجد بافته باشند بمشک و عنبر رنگ کرده باشند و بر سرش تاج کرامت گذاشته باشند و در پاهایش دو نعل طلا باشد مکلل بیاقوت و مروارید و بندهای نعلها از یاقوت سرخ باشد پس چون نزدیک شود بولی خدا و اراده نماید که برخیزد بسوی او از کمال شوق آن حوریه گوید ای ولی خدا امروز روز تعب و مشقت نیست بر مخیز من از توام و تو از منی پس بهم رسند پانصد سال از سالهای دنیا با هم معانقه کنند که هیچیک از دیگری ملول نشود پس مؤمن نظر کند بگردن حوریه در گردن او قلاده از یاقوت سرخ بیند و در میانش لوحی باشد که بر آن نوشته باشد تو ای ولی خدا حبیب منی و من حوریه حبیبه تو هستم من بسوی تو بنهایت مشتاقم و شوق تو بمن بنهایت رسیده پس فرمود هر مؤمنی هفتاد زوجه از حوریان دارد و چهار زوجه از آدمیان و مؤمن یک ساعت با حوریه میباشد و یکساعت با آدمیه و یکساعت با خود خلوت میکند بر تختهای خود تکیه کرده و نظر میکند بیکدیگر و گاهی تکیه بر تخت کرده باشد شعاعی از نور او را فرا گیرد گوید بخدمتکاران خود که این شعاع بود که مرا فرا گرفت شاید بجناب اقدس الهی متوجه من کرده باشد تا این شعاع از انوار جلال او باشد خدمتکاران باو عرض کنند که جناب اقدس الهی و حق ما فی ابدی مقدس تر است که این نورها شبیه بانوار او باشد بلکه این نور از حوریه ایست از زنان تو که هنوز بنزد تو نیامده است مشرف شده بر تو از خیمه خود از روی اشتیاق بتو و محبت ملاقات تو بر او غالب شده چون تو را دید که بر تخت خود تکیه کرده از کثرت شوق و فرح تبسمی کرده و آن شعاعی که تو دیدی و آن نوری که تو را احاطه کرد از سفیدی و صفا و صفای دندانهای او بود پس ولی خدا گوید رخصت دهید او را که فرود آید بسوی من پس بشتابند هزار غلام و هزار کنیز بسوی آن حوریه که او را بشارت دهند که ولی خدا تو را خواسته پس از خیمه خود بزیر آمده و هفتاد حله پوشیده باشد برنگهای مختلف بطلا و نقره مکلل بمروارید و یاقوت و زبرجد معطر کرده باشند بمشک و مغز ساق پای او از زیر هفتاد حله نمایان باشد و طول قامتش هفتاد ذراع باشد و عرض مابین دو شانه‌های او ده ذراع و چون نزدیک شود بولی خدا خدمتکاران او را استقبال نمایند با طبقهای طلا و نقره و مملو از مروارید و یاقوت و زبرجد و بر او نثار کنند پس سالها با یکدیگر معانقه کنند که هیچیک را ملال حاصل نشود مؤلف گوید بسیار جرئت افزاید که ولی خدا با آن همراه صلح که سابق دیده بود معذلک نوروز ندان این حوریه در نظر او چنین جلوه کرد پس لفظ سالها که در اینجاست تعیین فرموده خدا داند که چه قدر از پانصد سال که پیش فرموده با این شوق ولی خدا باید بیشتر باشد اللهم ارزقنا و فرمود که حوراسم هر نهریست در بهشت که از کوثر جدا شود و در دو کنار آن نهر دختران روئیده اند و هر یک را که اخذ کنند دیگری بجای او میروید و خیرات حسان ایشانند و این حدیث پیش ذکر شد و رسول خدا پس از آنکه بیان قصرهای شهدا و خیمه‌ها را فرموده که پیش گذشت فرمود در هر خیمه کرسی باشد که دانه نشان کرده باشند بیاقوت و پایهایش از زبرجد سبز باشد و بر هر کرسی یکی از حور العین نشسته باشد و بر هر حوریه هفتاد حله سبز و هفتاد حله زرد بوده باشد و مغز ساقهایش از زیر استخوان و پوست و حلی و حلها چنان نماید که شراب در شیشه سفید و هر حوریه هفتاد گیسو داشته باشد هر گیسوئی بدست کنیزی و در دست کنیز مجمره داشته باشد که آن گیسوان بخور نماید و از آن مجمره بخار خوشبو ساطع شود بی آتش و لکن بقدرت خدا و تعبیر در احتیاج است که ... برکت شان مسلمان

حور عین

شد پس سید از آنحضرت که میگویند اهل بهشت هر میوه که از درخت بچینند همان میوه بعینه در درخت بر میگردد فرمود چنین است مثال او در دنیا چراغ است
که اگر صد هزار چراغ از او روشن کنند از روشنی او چیزی کم نمیشود گفت شما میگوئید که ایشان میخورند و میآشامند و محتاج بقضای حاجت نمیشوند فرمود
بلی از برای آنکه غذای ایشان رقیق و لطیف است ثقل ندارد و از بدن ایشان بعرق خوشبو دفع میشود گفت چگونه میشود که حوریه هر چند شوهر او نزد او
میرود او را باکره می یابد فرمود زیرا که او از طینت طیبی خلق شده و عاهه عارض او نمیشود و آفتی بجسم او مخلوط نمیشود و بحیض و سایر نجاسات آلوده نمیشود گفت
بگویند هفتاد حله میپوشند و شوهر او مغز ساقش را از زیر آن حلهها و پوست و گوشت و استخوان می بیند فرمود بلی چنانکه احدی از شما درهمی را در ته
آب صافی میبیند هر چند عمق آن یک نیزه باشد این امثله حقایق را به سبب معنی آورد فهم آن را بناظر حواله نمودیم و متعرض بیان نشدیم و هو العالم و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که زنان بهشت بر یکدیگر غیرت نمیبرند و حایض نمیشوند تکبر و خود ستائی نمیکنند و معنی ازواج مطهره که خدا در وصف زنان اهل
بهشت فرموده بعضی پاکی از کثافات و نجاسات و تعصب و غیرت و نخوت گفته و دلالت دارد و بعضی نیز تفسیر کرده اند و در تفسیر فیهن خیرات حسان گفته اند
که ایشان زنان دنیایند و بهتر از حوریانند و مجلسی قده در عین الحیوة بسند صحیح از صادق ع روایت کرده که خیرات حسان زنان مؤمن عارف شیعه هستند
که داخل بهشت میشوند ایشان را بمؤمنان تزویج مینمایند و حور مقصورات فی الخیام حوریانند در خیمهای مروارید که بر یکدیگر و در میان خیمهها در
و یاقوت مرجان نشسته اند و هر خیمه چهار در دارد و بر هر دری هفتاد دختر باکره ایستاده که دربان ایشانند و هر روز از خدا کرامتی بایشان میرسد روایت
کرده اند که حوریان دست یکدیگر را میگیرند و غنا میخوانند که میکنند باوازهای چند که خلایق مثل آن نشنیده باشند و میگویند مائیم راضیات که بخشم
نیائیم مائیم خیرات حسان زوجات و دوست شوهران کرام زنان دنیا در جواب ایشان میگویند مائیم نماز کنندگان و شما نماز نکرده اید مائیم روزه گیرندگان و شما
روزه نداشته اید مائیم که وضو ساخته ایم و شما نساخته اید مائیم که تصدق کرده ایم و شما نکرده اید پس بر ایشان غالب میشوند و تفوق میکنند و بروایت
عیاشی قده از صادق ع فرمود هرگاه مرد و زن هر دو داخل بهشت شوند پس اگر مرد افضل است از زن مرد را مخیر کنند اگر قبول کرد از زنان او خواهد
بود و اگر نخواست زن او نخواهد بود و اگر زن بهتر باشد او را مخیر کنند اگر شوهر خود را اختیار کرد شوهر او خواهد بود و اگر نخواست شوهر او نه
خواهد بود و در صورت تساوی در این حدیث ساکت است صدوق قده روایت کرده که ام سلمه از حضرت رسول ص پرسید که زنی دو شوهر کرده و هر دو داخل بهشت شوند
آن زن از کدام یک از آنها خواهد بود فرمود او را بآن شوهری میدهند که خوش خلق تر باشد و سلوک او با اهلش بهتر باشد ای ام سلمه حسن خلق خیر دنیا
و آخرت را با خود برده است اللهم ارزقنا **نهم** علی بن ابراهیم قده و حسین بن سعید قده در تفسیر هل من مزید که در سوره ق است روایت کرده اند
از صادق ع که خدا تعالی جهنم را وعده داده بود که او را پر کند چون در قیامت از کافران و عاصیان پر شود خدا تعالی بر سبیل تقریر فرماید آیا پر شدی و بر
سبیل اذعان گوید آیا جای زیادتی هست یعنی پر شده ام پس بهشت گوید پروردگارا امر او را وعده کردی که پر کنی او را پر کردی چرا پر نمیکنی مرا پس خدا
تعالی در آن روز خلقی میآفریند که پر کند بایشان بهشت را پس صادق ع فرمود خوشا حال ایشان که غمها و کدورتهای عقبی و دنیا را ندیده اند
دهم سید بن طاوس قده از صادق ع روایت کرده که چون روز قیامت شود نظر کند رضوان خزینه دار بهشت بسوی جمعی که داخل بهشت شده اند
و برایشان نگذشته اند گوید که کیستید شما و از کجا داخل بهشت شدید گویند بما کاری ندارید ما گروهی بوده ایم که خدا را پنهان عبادت کرده بودیم که کسی
مطلع نشده بود خدا تعالی هم ما را پنهان داخل بهشت کرد اللهم ارزقنا چون از اول فضل و صفت بهشت تا اینجا که وصف حوریان با لذت نمودیم
همه لذات محسوس جسمانی بود حال بنای قائم عجل الله فرجه اشاره بمائیم ملذات روحانی اهل بهشت که آن بسیار و بیشمار است و ما ده و لذت از لذات
روحانی که فهم عوام و خواص ظاهر و هویداست بنمونه بیان کنیم و بعضی دیگر را که شاید قدری بلند تر و دقیق است در ضمن بعضی از نکات و اسرار که انشاء
میآید بیان کنیم و هو الموفق **هشتم** بیان سلطنت و پادشاهی و فرمانفرمائی اهل بهشت در سوره دهر فرمود وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ
نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا از مائی که بر میبینی آنجا را خواهی دید نعمت فراوانی و پادشاهی و سلطنت بزرگ و در حدیث با نیکو گذشت که اهل بهشت تاج
اکلیل بر سر داشته باشند و در حدیث طولانی که در تفسیر یوم نحشر المتقین بود ملاحظه نمودی که رسول خدا ص فرمود چون مؤمن داخل منازل
بهشتی خود شود تاج پادشاهی کرامت بر سر او بگذارند و در همین حدیث شریف بعد از آنچه نوشتیم و تا اینجا نوشتیم که در لوح تلاده
حوریه نوشته باشند شوق من بسوی تو و شوق تو بمن بنهایت رسیده است فرمود پس خداوند کریم هزار ملک بفرستد برای تهنیت مؤمن
و تزویج کردن حوریه با وی چون بدر اول از درگاه بهشتهای او برسد گویند بملکی که موکل است بران در که رخصت طلب از برای ما برای
رسیدن خدمت ولی خداوند تعالی که خداوند تعالی ما را بمبارکباد و تهنیت او فرستاده است ملک گوید باشید تا من بحاجب بگویم تا او
خدا را اعلام کند و میان ملک و حاجب سه باغ عظیم فاصله باشد پس اعلام کند که هزار ملک را پروردگار عالمیان فرستاده اند

حوریان

برای تهنیت ولی خدا از او رخصت دخول میطلبند حاجب میگوید بر من دشوار است که از برای آمدن ایشان ولی خدا رخصت طلبم و او با زوجه خود خلوت کرده است
و میان حاجب و ولی خدا دو باغ فاصله است پس رود بسوی قیم و او را اعلام کند و قیم رود بسوی خدمتکاران مخصوص و ایشان را اعلام کند که رسولان
خداوند جبار بر در قصر ایستاده اند و انتظار رخصت میکشند چون خدمتکاران بولی خدا عرض کنند رخصت دهد ایشان را داخل شوند و قصر هزار
در داشته باشد و بر هر دری ملکی موکل باشد پس دربانان درها بگشایند و از هر دری ملکی از رسولان خدا داخل شود و هر یک مثال خداوند جبار را
برسانند و اینست معنی قول خدا وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ یعنی داخل میشوند بر ایشان از هر دری از درهای قصر و میگویند سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا
صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ یعنی سلام خدا بر شما باد و سلامتی از جمیع بلاها از برای شما است بسبب آنچه صبر کردید در دنیا پس نیکو خانه ایست آخرت خانه شما
فرمود اشاره باینست قول خدا وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا فرمود این اشاره است بآنچه ولی خدا در آن هست از کرامت و نعیم و پادشاهی عظیم
که ملائکه رسولان خدا رخصت میطلبند پس رخصت داخل نمیشوند تعبیه با فرموده اند آمدن آن حوریه و اگر شطاع و نمودن آن او میان آمدن
آن بود که ذکر کردیم اللهم ارزقنا پس از آن بعد از نقل این حدیث شریف بتمامه از جد بزرگوارش فرمود هرگاه اراده کند مؤمن چیزی را طلب اینست که بگو
سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ چون این را بگوید مبادرت کنند بسوی او آنچه خواهد بی آنکه طلب کند از ایشان یا امر کند بایشان و اینست آنچه خدا فرموده دَعْوَاهُمْ فِيهَا
سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ یعنی تحیت خدمتکاران نسبت بایشان سلام است که بر ایشان میکنند وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
یعنی هرگاه از لذات خود فارغ میشوند از جماع کردن و خوردن و آشامیدن خدا را شکر میکنند و میگویند الحمد لله رب العالمین و آیه أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ
مَعْلُومٌ یعنی خدمتکاران میدانند آنچه ایشان میخواهند میآورند نزد ایشان بی آنکه از ایشان سؤال کنند فَوَاكِهُ وَهُمْ مُكْرَمُونَ فرمود
یعنی هیچ چیز در بهشت خواهش نمیکنند مگر آنکه ایشان را اکرام میکنند و در عین الحیوة از رسول خدا فرمود بدرستیکه از اهل بهشت و از خدام
میدهند نود و نه مرتبه از مراتب عالیه بهشت برای او مقرر میسازند بدانکه ای عزیز که چون در این احادیث و اخبار تأمل رود ظاهر آید که هر یک از اهل بهشت
چگونه پادشاه با جلال و سلطان مقتدر و وسیع المملکه و فرمانفرمای با عظمت خواهد بود که پادشاهی دنیوی حضرت سلیمان ع در پیش وسعت
هیچ است فرمود خود آن بزرگوار که یک کلمه لا اله الا الله یا سبحان الله یاد کردیکه در بهشت بهتر از تمام این پادشاهی است
اگر ستر پادشاهی و حقیقت سلطنت ایشان را میخواهی اینست که سلطنت ایشان بلا تشبیه نظیر سلطنت پادشاهی و فرمان فرمائی خداست که هر چه خواهند
میکنند وجود مقصود ایشان بسته بمشیت ایشان است که چون اراده نمایند که بگویند بشو میشود پس در حق ایشان نیز باذن الله صادق است یفعل ما یشاء
و یحکم ما یرید بطفیل بندگی که خدا بایشان داده چنانچه در حق خدا هم صادق است لکن بالذات و بالحقیقه و اینست معنی حدیث قدسی یا ابن آدم اطعنی
حتی اجعلک مثلی ای پسر آدم مرا اطاعت کن تا تو را مثل خود کنم چنانچه هر شیء باراده من بود و آنکه بگویم بشو میشود باراده تو نیز میشود و اینمقام پادشاهی
از برای انبیاء و ائمه در دنیا نیز بود و از برای مؤمنین در جهان آخرت خواهد بود اگر چه در دنیا نیز بسیاری از ایشان با کرامتها داشتند نظیر معجزات
و بجهت آنکه این پادشاهی از برای مؤمنان در آخرت تنها خداوند یکتا را نسبت بخصیص داده مثبت موجد ایشان را بهشتگاهی فرموده لَهُمْ فِيهَا
مَا يَشَاءُونَ از برای ایشانست در بهشت آنچه مشیت ایشان تعلق گیرد و بخواهند گاهی فرموده لهم ما یشاءون فیها اینست که مکرر گفته ایم مؤمنین در آخرت
مانند انبیا و ائمه در دنیا و اینست معنی وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ عزت مخصوص خدا و پیغمبر و مؤمنین است ای عزیز والله عزت اینست که بها
بغیر خدا نباشی و آنچه بخواهی بتوانی و وجود خواهش تو بسته بخواهش تو باشد محتاج باسباب و آلات و حرکت دست و پا نباشد اعزیز بیا بخود رحم
کن و از خدای خود شرم کن و اگر این بهشت لااقل از برای این پادشاهی و جلال که شنیدی باد در روزه دنیا را ترک کن و اگر از مباح او عمکدر بیا از حرام
او بگذر و این نصیحت را بگوش و دل بپذیر اللهم ارزقنا **دهم** بیان نوازش همیشگی و دلجوئی و التفات دائمی و اظهار رضامندی خداوند یکتا است
بایشان که اعظم نعمای الهی است و این بعض هر چند از آنچه گفتیم ظاهر است لکن باز بجهت مزید آن اعاده مینمائیم ذکر محبوب را اعاده نما که به از وی نیست
دانی نما در سوره توبه فرمود يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ خدام بشارت میدهد ایشان را پروردگار ایشان برحمت خود و رضامندی خود فرمود
وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ تا وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وعده داده خدا بهمه مؤمنین و مؤمنات جناتی را که جاری میشود از زیر
آنها نهرها و پاینده در آنها و مسکنهای طیبه در جنات عدن و خوشنودی و رضامندی خدا از همه آن نعمتها و لذتها بزرگتر است همین است فوز عظیم
دیگر در آیات بسیار فرموده رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ خدا راضی از ایشان و ایشان راضی از خدا و رسول خدا ص در حدیث فرمود پس خداوند کریم
هزار ملک بفرستد برای تهنیت مؤمن و تزویج کردن حوریه با وی و این بلا تشبیه بهشت مکر مثل آن التفاتی که رسول خدا نسبت با میرمؤمنان و سیده زنان
نمود که یا علی خوب زنیست زوجه تو که بتو دادم و یا فاطمه خوب شوهری است شوهر تو که از برای تو او را پسندیدم پس بهشت مکر مثل آنکه سلطان در

پادشاهی بهشت

هابت التفات از برای مقربین درگاه و خواص بارگاه خود عروسی نماید تا زیور بپوشند در مقام نوازش و التفات برایشان عز و شرف و حسن و جمال باشد

و هشانی در حدیث دیگر فرمود و هر روز از خدا با ایشان کرامتی میرسد تا آخر در حدیث دیگر فرمود و تحیت و سلام پیوسته از جانب ملک علام بایشان

و سید هشانی در حدیث جمعه که بعضی فقرات او گذشت اینجا ذکر او تمام میکنیم علی بن ابرهیم که بسند کالصحیح از دهشانی روایت کرده که هیچ

حسنه نیست مگر آنکه خدا برای آن ثوابی بیان کرده مگر نماز شب که از بسکه ثواب آن عظیم است بیان نفرمود و گفته فلا تعلم نفس تا آخر آیه که در الم سجده است

یعنی پس نمیدانند نفسی آنچه پنهان شده از برای ایشان از چیزهائیکه موجب روشنی چشم ایشان است بجهت جزای آنچه میکردند پس حضرت فرمود بدرستیکه

خدا را کرامتی است نسبت به بندگان مؤمن خود در هر روز جمعه چون روز جمعه شود حق تعالی میفرستد بسوی مؤمن ملکی را با خلعت حله چون ملک بدر

بهشت رسد گوید از برای من رخصت طلبید که داخل شوم بر فلان مؤمن پس دربانان بنزد مؤمن روند و گویند رسول پروردگار بدر ایستاده رخصت میطلبد

که داخل شود مؤمن بازنان خود مصلحت کند ایشان گویند ای آقای ما بحق آن خداوندیکه بهشت را از برای تو مباح کردانید بهتر چیزها از برای تو بگو رخصت دهد

بنداریم که پروردگار تو از برای تو خلعت فرستاده است پس یکی از آن حله ها را برگیرند و دیگری را بپوشد و روانه شود و بر هر چه گذرد از نور آن حله ها روشن

شود تا بوعدگاه لقای الهی رسد چون در آنجا جمع شوند نوری از انوار حق بر ایشان جلوه کند و بسجده بیفتند حق تعالی فرماید ای بندگان من سر بردارید

امروز روز سجده و عبادت نیست جمیع مشقتها را از شما برداشته ام ایشان گویند چه چیز بهتر میتواند بود از آنچه بما عطا کرده پس از جانب حق تعالی ندا

بایشان رسد که مضاعف کردانیدم آنچه پیشتر عطا کرده بودم هفتاد برابر پس در هر روز جمعه نعمتهای ایشان هفتاد برابر سابق مضاعف میکردد و این است

قول خدا تعالی که فرموده است و لدینا مزید بدرستیکه شب جمعه شبی است نورانی و روشن و روز جمعه روزی است روشن پس در آن شب و روز بسیار تسبیح

و تکبیر و تهلیل بگوئید و ثنای خدا بجای آورید و صلوات بر محمد و آل محمد بسیار بفرستید پس چون مؤمن برگردد بهر چیزی که بگذرد از نور او روشن شود

تا نزد زنان خود رسد پس گویند بحق خداوندیکه مباح کردانید برای ما بهشت را که هرگز ترا باین خوبی و نیکوئی ندیده ایم گوید باین سبب است که

نظر کردم بنور پروردگار خود پس فرمود که زنان او بر یکدیگر غیرت نمیبرند و حایض نمیشوند و تکبر و خودستائی نمیکنند بعد از آن سوال کردم از در

غناهست بجواب حضرت که پیش گذشت ذکر این سوال و جواب نمودیم و حدیث شریف تمام شد گاهی خداوند منعم یکتا بلا تشبیه از کثرت التفات

مقام مزاح و شوخی برآید و بلا تشبیه مانند بعضی مهربانان با اطفال خود شوخی نماید که کرم را و اجل ایشان بدهد و با او بازی نماید چنانچه در حدیث معتبر

هشانی فرمود که بر اهل بهشت بجهت زینت و منزلت چون داخل بهشت شود سر باغ در نظر او در آید جلوه نماید که دیده او روشن و دلش شاد گردد

و حمد و شکر منعم حقیقی را بجای آورد پس گویند سر بلند کن و بجانب بالا نظر کن و چون حد نظر دوم را مشاهده نماید در آن نعمتی چند بیند که در خود ندیده باشد گوید پروردگارا این را نیز بمن بده باو ندا رسد این را نیز بتو میدهیم باز دیگری خواهش مینمائی گوید همین مرا بس است دیگر آرزو نمیکنیم چون در آن

از حد بیشتر شوم مسرت و ثنای او مضاعف گردد و شکر خدا کند پس گویند از جنة الخلد برای او بگشایند اضعاف آنچه پیشتر دیده در آنجا مشاهده نماید

و شکر حق بجا آورد بعضی از این بار و هذا اللهم ارزقنا کرامتک **موعظه** تو را بخدا با این آیات و احادیث متواتر باز ممکنست که کسی العیاذ

بالله انکار معاد جسمانی نماید و با اینهمه متصور است که احدی نعوذ بالله نفی ثواب و عقاب بکند و بچه دلیل اینقدر از کتاب و سنت را و از آن مؤمن را از دو

اندیشه باید و از زبان تمثیل کشاید از نور لایاد **تنبیه** شیعه و سنی را اعتقاد اینست که بهشت را هشت طبقه است بطور کلی موافق احادیث بسیار

که بهشت را هشت درست و ظاهر است که در را از برای جائی میسازند باغ با عمارت و غیر آن که از در با آنجا روند در عین الحیوة است که بسند معتبر حضرت

باقر فرمود بهشت را هشت درست عرض هر دری چهل سال راه است در حدیث دیگر که پیش گذشت فرمود در جاهای بهشت هشت است هر دری دو مصراع دارد

که عرض آنها بکمال داهنده بدون اسب بجنب هشانی فرمود بهشت هشت در دارد از یک در پیغمبران و صدیقان داخل میشوند و از یک در شهدا و صلحا

داخل میشوند از پنج در شیعیان و محبان ما داخل میشوند و از یک در دیگر سایر مسلمانان داخل میشوند و این حدیث را پیش نقل نمودیم و از این حدیث

شریف ظاهر است که کلیه هشت هشت صنف هر صنفی را شان و مرتبه هست چنانچه در اول کتاب بیان نمودیم **تنبیه** موافق ظاهر آیات منکر مادرک

لفظ طوبی و معین تسنیم و غیر آن و احادیث متواتره متظافره اما مبر را اعتقاد اینست که بهشت و دوزخ پیش از این خلق شده اند حضرت خاتم در شب معراج

هر دو را دیده داخل بهشت شده و از میوه آن تناول فرمود و نطفه صدیقه طاهره از میوه بهشت منعقد گردید بچه این معنی مجرد ای انست که دیده پس اگر

کسی العیاذ بالله منکر وجود ایشان باشد باید منکر معراج نیز بوده باشد نستجیر بالله و صدوق بسند معتبر از ابو الصلت هروی روایت کرده که گفت

از حضرت امام رضا پرسیدم که یابن رسول الله مرا خبر ده از بهشت و آتش جهنم که آیا امروز مخلوق هستند فرمود بلی و رسول خدا در شب معراج داخل بهشت

و جهنم را دید عرض کردم جماعتی میگویند که امروز مقدر شده اند و اما هنوز مخلوق نشده اند حضرت فرمود ایشان از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم

هرکه انکار نماید خلق بهشت و دوزخ را تکذیب حضرت رسول و تکذیب ما کرده و از ولایت ما خبر ندارد و مخلد در جهنم خواهد بود و رسول خدا فرمود که

را با آسمان بود نجبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت نمود و از رطب بهشت بمن داد خوردم پس از نطفه شد در صلب من پس بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی

کردم حامله شد بفاطمه پس فاطمه در حسن و نیکی صفات و اخلاق حوریه است بظاهر انسیه هرگاه مشتاق بوی بهشت میشوم دختر فاطمه را میبویم از آن

احادیث شریفه ظاهر میشود معنی آنکه فرموده اند صدیقه طاهره سیده زنان عالمیان است یعنی به عالم دنیا و چه عالم بهشت زیرا که از او کسی دیگر

همتای نها حوریه بلکه انسیه هم بگردد و از اجزای معصومین از صلوات الله و سلامه علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها و علی بن ابرهیم قدس و بابی

دلیل آنکه بهشت و دوزخ مخلوق شده اند انست که خدا میفرماید بعینه عندها جنة المأوی یعنی جنة المأوی که ماوای مؤمنانست نزد سدرة المنتهی

که در آسمان هفتم است و اما شبهه که در اینجا آمده که خدا در سوره آل عمران فرموده عرضها السموات و الارض و در سوره حدید فرموده عرضها کعرض

السماء و الارض عرض بهشت بقدر عرض آسمانها و زمینها است پس چگونه میشود که امروز مخلوق باشد این بیچاره هنوز که نفهمیده معنی عوالم و تعدد

عوالم را و اینکه عوالم در عرض هم نیستند تا هم تعارض و تنافی و مکانی نداشته باشند اینجا جای بسط نیست در رسائل علمیه نوشته ام ان شاء الله

کرد و هو العالم **تنبیه** در احادیث بسیار مضمون وارد شده که ما بین قبر رسول خدا و منبر او روضه است از روضه های بهشت و یا در بهشت از وادی السلام

باز میشود و با چند در از بلد طیبه قم باز میشود و باب بهشت اهل اولیا میشود و با بهشت مثل در عالم برزخ وادی السلام است و جهنم کافران برهوت

است که در یمن است و با در هر آنکه بدانه بهشت است و با شبنمی که بر درگاه ستی میرسد از بهشت است و با هر چیز که سبزی است از آسمان جهنم

میرود با آتش جهنم و همینها مرتبه مشتند تا اینطور که در دنیا است ضعیف شد تا او را بدنیا آورند و همچنانکه از این قبیل آنچه مانند جمیع درست

صحیح و مطابق واقع است هم از روی قاعده تنزلات و مظاهر و مناسبت نیز مباحثات و معلول درست میشود نظر اینکه گر به شیر است بنحو ناقص

و شیر گربه است بنحو تمام قرص افتاب که در آینه افتاد افتاب است تو که در آینه در آئی تو نی با آنکه تو نیست حضرت علی اکبر معاینه پیغمبر است و هکذا

و از اخبار عرض و لایت آنچه تحقیق در بیان او نوشته ایم فهم این مقام توان کرد رجوع کن و امثال اینمطالب در امثال این کتاب بسیط و واضح از این بیشتر نباید

نوشت با مردم باندازه عقل ایشان باید تکلم نمود تا هدایت یابند و گمراه نشوند و هو الموفق **تنبیه** بدانکه مسئله تجسم اعمال مضمون احادیث

بسیار است در اینجا در سوال قبر گذشت که نماز شخصی میشود و میاید و فلان عمل چه میشود و ولایت بصورت بهتر از همه میاید پس طرف شخص را می

گیرند در مجالس وعظ این مسئله را بر سبیل اختصار نوشته ایم رجوع کن و جمعی قدس در اربعین شریف بیان داده ملاحظه کن بلی فهم مقام مراست علما قدس

هنوز تحقیق نفرموده اند که اعمال با آنکه اعراضند چگونه اجسام و جواهر میشوند جمعی قدس بر سبیل احتمال و نفی محال فرموده انقلاب حقایق

باعتبار اختلاف نشآت جایز است چنانچه علم و معرفت در عالم رویا بشکل شیر مصور میشوند مجلسی قدس در فصل میزان این را اول نقل کرده و بعد ایراد

بر این لفظ فرموده که این سخن از طریق عقل بسیار دور است و با معانی که اهل اسلام قائلند موافقت ندارد زیرا که ایشان بعود همین بدن قائلند با اختلاف

نشآت قائل نیستند و این قول با انقلاب حقایق سفسطه است اقرب بعقل انست که حق تعالی مناسب آن اقوال و افعال و اخلاق از جواهر چیزی چند

خلق کند از صورت حسنه و قبیحه که حسن و قبح آنها مصور و معاین کردد بلی با مذهب کسی موافق است که معاد را در عالم مثال و خیال و اجساد مثالیه قائل باشد

تا اینجا سخن مجلسی قدس بود و بر عارفان و دانایان علم مکنون کلام پوشیده نیست که سخن جمعی قدس هیچ مکند م از جاده ظاهر شرع خارج نشده و

ایراد مجلسی قدس بر او وارد نیست با جماع شیعه و سنی و عن بقول خود مجلسی قدس این بدن با این بلطف ضعیف قابل بقای ابدی و نعمت سرمدی بهشت با آن

نیست لابد این بدن را و همین بدن را تکمیل میکنند و او را در چند بوته چنانچه گذشت بغسل میدهند ان شاء الله بیان این خواهد آمد منتظر باش

زینت سیوم در بیان بعضی از نکات و اسرار و ذوات بهشت و دوزخ چند بنا بر است **اول** بدانکه چون در آیات کریمه و احادیث شریفه اندک تاملی رود

ظاهر آید که در بهشت بالذات سرشت کل شیء فی کل شیء است یعنی هر چیزی در هر چیز هست و هر لذتی در هر لذتی است در حدیث طوبی فرمود هیچ مؤمنی

مگر آنکه در خانه او شاخی از آن درخت هست و خواهش چیزی در خاطر او خطور کند مگر آنکه همان شاخ آن را از برای او حاضر میکند و رسول خدا

فرمود که جبرئیل در شب معراج دست مرا گرفت و داخل بهشت شد و بر تختی از تختهای بهشت نشانید و بهی بدست من داد و آن بهی دو نیم شد از

میان آن حوریه بیرون آمد که مژه چشمهای او در پیشاپیش مانند شهپر کرکس بود پس گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا احمد السلام

علیک یا محمد من گفتم تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت منم راضیه مرضیه خداوند جبار مرا از سه نوع خلق کرده اسفل من از مشک است و اعلای

من از کافور است و وسط من از عنبر است و مرا خمیر کرده اند با آب حیوان خداوند جبار گفت باش هم رسیدم و از برای پسر عم تو و وصی تو

و وزیر تو علی بن ابیطالب و در صافی در حدیث عبد عمر فرمود که بدنان مرغان از مروارید است و بالهای آن از یاقوت است و در وصف کوثر فرموده اند

از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر و هر بوی خوشی از او ساطع و بوی خوش او از هزار ساله راه میاید و بسترش کافور و بوی مشک و طعم
زنجبیل و از عنبر خوشبوتر است و کوثر میچشانند لذت انواع خوردنیها را که شخص میخواهد از انجا بجا بکرد و در سوختند او موی نخلها مثبت ساقهایش از
طلای سرخ است و کنکرهایش از زبرجد سبز است و خوشهایش از مروارید سفید برکهایش از حلهای سبز و رطبش سفیدتر از نقره و شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر
از مسکه حقتعالی فرموده قواریر من فضة ظرفها تمام بلور است و هم تمام نقره است فرموده حورها کویا یاقوت و مرجانند و لؤلؤ مکنون و بیض مکنونند
و معصوم فرموده جگر حوریه اینه مؤمن است پس ابعیز همان خوشه که مروارید سفید است میخورند و همان بدن مرغها که مروارید است تناول میفرمایند
و با همان حوریان که هم یاقوت و هم مرجان و هم لؤلؤ و هم بیض و هم اینه و هم مرمر است هم خوابکی مینمایند و چون در امور دنیا نیز سیر نمائی چنین میبینی عناصر
با تمام خواص بعلاوه قوی و خواص در هر کیاه و درختی جمع است و همه اینها با زیادتی حرکت و حواس در هر حیوانی حاصل است و مجموع اینها با آن روح بالی
قوه ناطقه در هر انسانی نمایانست و همه اینها با قوه عصمت و طهارت در هر معصومی عیانست و هکذا تا التکمیل با کمل موجودات و خلاصه کائنات حضرت خاتم
و آل او که جمیع کمالات عالم امکان بطور مجموع با زیادتی لا یتناهی در وی جمع است صلوات الله علیهم اجمعین و ایضا میوه ایست شیرین صرف و دیکری
ترش صرف و دیکری جامع ترش و شیرین و هر یک با نفع است و غذاست و هم عطر و دواست و هم حلوا و شکر لیمو ناشیست و جهت جامعیت اوست که این هم
مدح و ثواب دارد و سر این اشکار است که هر چه کاملتر است جامع‌تر و بسیطتر است و نقص و کار و ناقص و کامل و انتهی جزا ابعض ندارد و هر کس آن
ندانسته هنوز معنی پست و بلند را ندانسته و دیدنی را نفهمیده و انچه در عالم ناقص مصداق تضاد و تنافی است در عالم کامل عین اتحاد و اشتباک ...
اندکی در عوالم سیر فرما یاد صفات متضاد در علی ... مؤمنان ... تماشا نما و اینکه در ان چشمها که اهل بهشت ... عرق ... از سینها
برداشته شد هوا و هوس باطل از میان رفته و جهات تفرقه همه یکبار در خاک عدم خفته کر سان هر کسی است باندازه خود لا یبغون عنها شان
عن شان و مقام هر کس است لا یبغون عنها حولا چنانچه حقتعالی فرموده حتی اجعلک مثلی پس چون در جای خود بلند بوده با بهره ... ذکر لذات عین
ابدال است و هر یک از اهل بهشت نسبت بعالم خود و مقام خود و لذات خود شاغل نمانده بر جمیع لذات در جمیع آنات و ...ذائقه هر یک ثابت و حاصل
و ایات فیها ما تشتهیه الانفس و لهم فیها ما یشاؤن و کمال بهشتها هنت نسبت بعالم دعت در اثبات مطلب کافی است فتدبر و ... اللهم ارزقنا
و ترقیم چنانچه ترقی زمان و تکمیل عالم امکان را روز بروز میدانی تا دخول بهشت دانستی بدانکه در بهشت پاک ... تکمیل ترقیات روز بروز
ابدان الی ما شاء الله حاصل است مجلسی ره در عین الحیوة فرموده از حضرت رسول منقولست که اهل بهشت را هر روز جمال و صفا و طراوت زیاد
میشود چنانچه اهل دنیا را هر روز پیری و قباحت منظر زیاده کردد با قوتی فرموده تحیت و سلام بیوستار جانب مالک علام بایشان میرسد و صادق
فرموده از خدا هر روز بایشان کرامتی میرسد خدا تعالی بهشتی بدست خود افریده که احدی ندیده و کسی مطلع نکردیده و در هر صباح از دمیکشاید
و میفرماید زیاده کن نسیم را زیاده کن شمیم را و فرموده در هر روز جمعه خدا را کرامتی هست نسبت به بندکان مؤمن خود تا انکه فرموده در هر روز جمعه نعمتها
ایشان هفتاد برابر سابق مضاعف میکردد و اینست معنی قول خدا لیهم ولدینا مزید اللهم ارزقنا سوم چون دانستی که در بهشت امور ثابتست
و خواهش ایست فرموده هر که از کوثر بیاشامد دیکر هرکز تشنه نکردد یا انکه یقینا بعد از اشامیدن کوثر میل نیز خواهند اشامیدن کل و شرب جماع رسانیدن
لذت لعبته بمیل ایشان است پس اکر بخواهند که مدام در اکل و شرب و سایر لذات باشند توانند و اکر بخواهند که نخواهند هم نخواهند و اینست معنی انچه
باقر در وصف روح العالمین لله اذنه فرموده بلذت خورند و هرکز کرسنه نکردند بیاشامند و هرکز تشنه نباشند با انکه فرموده لذت طعام چهل سال
در کام او بماند اینست یکجهه معنی کلام حضرت رضا که در دنیا شمت منتفی نیست پس جمیع قوای اهل بهشت لذت بر ندید و مرض اشتهای بنوی و هرکز
امتلاء معده و کسالت جماع و غیر اینها بایشان رخ ندهد اللهم ارزقنا چهارم از انچه از ایات کریمه و احادیث شریفه ظاهر میشود اینستکه عالم آخرت
و عالم بهشت تا پاس و شعور است خدا فرموده در قیامت اعضاء و جوارح شهادت میدهند و فرموده بجهنم میکوئیم پر شدی میکوید هل من مزید ما الان
با تش میکوید این را بکیر و این را مکیر و فرموده انواع میوه‌ها در بهشت خطاب کنند که ای ولی خدا اول مرا بخور و کوثر خوشحالی میکند چون دوستان
برا و وارد میشوند و بهشت میکوید خدایا مرا نیز مملو ساز و هکذا و دست تا یا و تصرف در همه اینها کثرو در نهایت اشکالست منهم بیاء تغیر این بدن
در اخرت مجلسی ره در اخر فصل چهارم معاد فرموده شیخ مفید ره گفته است و اما عذاب کافر در قبر و نعیم مؤمن در ان پس در خبر وارد شده که حقتعالی
که داند روح مؤمن را در قالبی مثل قالب او در دنیا در بهشتی از بهشتها و متنعم میدارد او را تا در روز قیامت چون در صور بدمند انشاء میکند جسد
او را اکر پوسیده است و خاک و متفرق کردیده است پس بر میکرداند روح را بهمان بدن و حشر میکند او را بموضع امر میکند که او را بجنت الخلد ببرند و
الا بادر ان منتعم میباشد انتهی از جسکه بان بر میکردد بترکیب جسد دنیا نیست بلکه بعد از اطاع ان مینماید صورتا او را نیکو میکرداند که هرکز بی عیش در

بان تعدیل طباع تعب و اندکی و سستی او را در بهشت نباشد و روح کافر را در قالبی قرار میدهد مثل قالب او در دنیا در محل عذابی که متعذب شود تا
وانتی که معذب میکرد بان تا روز قیامت پس خدا انشاء میکند جسد کافر را اکر متفرق کرده است از ان در قبر بر میکرداند روح را بان و بان بدن معذب میکرد
همیشه در اخرت و جسدش را بنحوی ترکیب میکند که فانی نشود و مجلسی ره در دفع شبهه اکل و ماکول فرموده که اجزای اصلی ماکول اجزای فضلی اکل میشود
و در قیامت جزو اجزای اصلی لازم نیست پس همین اجزای فضلی را از اکل میکیرند و اجزای اصلی ماکول مینمایند که بود و بیان فرموده اینقدر لازم است که این
بدن بطوری میکرده که بکویند این شخص همان شخص دنیاست هر چند متغیر شده باشد بکویند برون امدن از شخص در طفولیت تا پیری با این تبدلات همان شخص است بلکه
اکر اکثر اعضا او را ببرند باز همان شخص است و در احادیث عامه و خاصه وارد شده که متکبر ان محشور میشوند مانند مورچکان و علماء نقل کرده اند که دندان کافر مانند کوه
احد خواهد بود و اهل بهشت با نجمه بی مو و سرمه کشیده خواهند بود و این است حاصل انچه مجلسی ره فرموده و همین سخن را که عود اجزای فضلی لازم نیست بلکه لازم
همان عود اجزای اصلیه است اعتقاد محققین متدینین است مثل خواجه ره و امثال او از بزرکان دین حال پیدار قائم عجل الله فرجه تو بهم در احادیث
و ایات بهشت دانستی که مؤمن را در چند چشمه اب میدهند و غسل میدهند و جمیع کثافات و خباثات ظاهری و باطنی و اخلاق زشت همه را از او زایل
میکنند و چنان نورانی میشود که با همه حلها و بدن و پوست و استخوان و پردها جکر او این حور باید و جمال او جمال یوسف معتبر است و فرموده که اکر
کیسوی یکی از حوریان بهشت را در میان اسمان بیاویزند نورانی دیدها را خیره نماید و در عین الحیوة است که رسول خدا فرموده ای ابوذر اکر حله از حلهای اهل بهشت
امروز در دنیا بکشایند هر اینه هر کس بسوی او نظر نماید مدهوش شود و دیده او تاب دیدن ان نیاورد پس اینعزیز از این احادیث و سایر احادیث متواتره ببین چطور
میشود و این چشم که امروز اینقدر ضعیف است که از دیدن کیسوی او خیره شود و از دیدن یک جامه صاحبش مدهوش شود باید در انجا چه قوت کیرد و هم
چنین سایر حواس و قوای و بالاتر از همه در دست ملاحظه نما که ایات و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و لهم ما یشاؤن فیها چه قدر تکمیل و تصفیه میرساند
ببین تفاوت را از کجا است تا بکجا و البته دانسته که سنک را بسیار اب میکنند شیشه میشود و چون دوباره اب کنند بلور میشود و دیده که بلور خوب چه هنکامه
دارد و اکر او را چندان اب تصفیه نمایند که افتاب شود بالبدیهه صادقست که این افتاب همان سنکست که ترقی کرده و باینمقام رسیده و خداوند عالم در ایات
بسیار ما را نصیحت کرده که بعین بصیرت ملاحظه کنید که شما با این کمال و جمال اول خاک و نطفه بودید و در سوره حج فرموده که شما را در قیامت و بعث
شک و ریبی است نظر کنید بخلقت خود تا که شما را خلق کردیم از خاک پس از نطفه پس از مضغه و در مؤمنون فرموده پس مضغه را استخوان ساختیم
پس از علقه
و بر او کوشت پوشانیدیم پس اینعزیز چه عیب دارد که من بالتفات قائم عجل الله فرجه بکویم که حقتعالی از این ایات بینات در مطلب ابدان فرموده
اول نفی استبعاد و حقیقت عود این ارواح بسوی این ابدان و زنده شدن ایشان در قیامت چنانچه همه فرموده اند دوم انکه انچه من در قرآن مجید
خود از تکمیل و تصفیه اهل بهشت به کمال قدرت و خلود و نور و صفا و پاک بودن ایشان از غل و سایر معایب خبر داده ام استبعاد نکنید و بسیار سهل بشمرید
ببینید که خاک را ترقی داده ام تا انکه او را شما نمودم پس خاک را انسان نمودم همانا انسان را نیز در بهشت چنان نمایم که بشما نمونه او را نمودم در بابیکه معنی
بلندی و مطلب دلپسندی است پس اینعزیز انچه حکیم عارف الهی ثقة الاسلام شیخ بهاء ره در تجسم اعمال فرموده ممکنست که اعمال را با انکه عرض است کرکم
ترقی نمایانی رفته رفته جوهر کردد این کلام او با کدام قواعد اسلام منافات دارد و چکونه معاد که مسلمانان قائلند مطابقه ندارد و لازمست
ما را که در اینمقام بهمین اشاره اکتفا نمائیم و در مثل این کتاب فارسی زیاده از این نمائیم و هو الموفق المعین ششم صدوق ره ... از محمد بن مسلم ره
روایت کرده اند از امام محمد باقر که گفت بتحقیق که خدا خلق کرده است در زمین از روزی که زمین را خلق کرده است هفت عالم که ایشان از فرزندان ادم نیستند
خلق کرد ایشان را از ادیم ارض یعنی از روی زمین پس ساکن کرد ایشان را در زمین یکی بعد از دیکری با عالم خود پس خلق کرد پدر این بشر را و خلق کرد فرزندان
او را از او و نه والله خالی بوده است بهشت از ارواح مؤمنان از روزی که بهشت را خلق فرموده و خالی نبوده است جهنم از ارواح کافران از روزی که جهنم را خلق کرده
شاید که کمان کنید که چون روز قیامت شود حقتعالی بدنهای اهل بهشت را با ارواح ایشان بهشت فرستد بدنهای اهل دوزخ را با ارواح ایشان بجهنم
ساکن کرداند خدا را کسی عبادت نخواهد کرد در بلادها و خلقی نخواهد افرید که او را عبادت کنند و اعتقاد بیکانکی او نمایند و تعظیم او کنند چنین نیست بلکه
خلق میکرد میافریند که او را بیکانکی عبادت کنند و زمین دیکر خواهد افرید که بروی ان ساکن کرداند و اسمانی خواهد افرید که بر ایشان سایه بیفکند ایا نشنیده که خدا
فرماید یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات یعنی در روزیکه تبدیل شود زمین بغیر این زمین و تبدیل شود اسمانها و فرموده افعیینا بالخلق الاول بل
هم فی لبس من خلق جدید یعنی ایا ما مانده شده ایم بخلق اول بلکه ایشان در شبهه اند و شک دارند در خلق تازه و مراد این خلقتی استکه بعد از قیامت
خواهد شد و ایضا در خصال بسند معتبر از انحضرت روایت کرده که در تفسیر ابد روایت فرموده که چون حقتعالی فانی میکرداند این عالم را و ساکن میکرداند اهل
بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در جهنم تازه میکند عالمی را بغیر از این عالم و خلق تازه ایجاد میکند از غیر نر و ماده که او را بیکانکی بپرستند

واز برای ایشان خلق میکند زمینی غیر این زمین که ایشان بر آن باشند و آسمانی غیر این آسمان که بر بالای سر ایشان باشد شاید گمان کنی که خدا غیر این عالم
آفریده و شما بعد غیر شما نیافریده بلکه بخدا قسم که حقتعالی هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده است که تو در آخر آن عالمها و آدمهائی مجلسی ره بعد از نقل این اخبار
در آخر کتاب فرموده بدانکه این اخبار را اکابر محدثین در کتب معتبره ذکر کرده اند و متکلمین امامیه متعرض این مطلب نشده اند و ایشان نشده اند منافاتی با عقل و صو
قطعیه ندارد و لکن بحد جزم نرسیده و فرموده اند آنچه از ما بشما برسد و عقل شما از قبول امتناع نماید و نفهمید آنها نرسد مرا غرض رد و انکار و تکذیب آنها نمائید
و تاویلش بما رد نمائید پس انکار نمیکنیم و در هر چیز تجویز و احتمال میکنیم مؤلف این بضاعت گوید که مجلسی ره بسبب اینکه فرموده و لکن از کلمات حکما و عرفا
در این باب چیزها ظاهر میشود و بعضی از ایشان بعلت امتناع انقطاع فیض پیش آمده اند چون سخنان ایشان بر حد بیجا و وضوح نرسیده و کلمات
بعضی از ایشان بالظاهر شرع منهم ما مطابق نیامده و معذلک شاید ذکر آنها باعث اغتشاش بعضی شود بساط آنها را برچیدیم و نیک بدلهاء اهل تجدیدیم
و هو العالم **خاتمه** در بیان نمونه از مقام احسان و انعام محمد و آل محمد است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بر دوازده مطلب است **مطلب اول**
در بیان وسیله و لوا و مقام محمود و تقسیم جنت و نار و هر کدام از اینها در احادیث عامه و خاصه متواتر است هر که را دعوی تواتر تاملی باشد رجوع بکتاب غایة المرام
و کتب مجلسی ره نماید ما تیمنا و تبرکا کتاب خود را بآنچه در حق الیقین است زینت میدهیم کلینی ره و صدوق و علی بن ابرهیم قدیم و سایر محدثین بسندهای صحیح
و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت ص فرمود هر گاه از خدا سؤال کنید از برای من وسیله را سؤال کنید پرسیدند که وسیله چیست فرمود
از درجه منست در بهشت و هزار پایه دارد و از پایه تا پایه دیگر یکماه راه اسب تیز رو است و بعضی پایهای او از گوهر است و بعضی از زبرجد است و بعضی
از سایر جواهر و بعضی از طلا و نقره و بعضی از عود و بعضی از مشک و بعضی از عنبر و بعضی از نور پس آنرا در روز قیامت نصب کنند با درجه سایر پیغمبران
و آن در میان منازل ممتاز باشد مانند ماه در میان ستارگان پس نماند در آن روز پیغمبری و نه شهیدی و نه صدیقی مگر آنکه گوید خوشا حال کسی که این
درجه او است پس منادی ندا کند که جمیع پیغمبران و صدیقان و شهدا و مومنان بشنوند که این درجه محمد است پس حضرت رسول ص فرمود که من در آن روز بیایم
و جامه از نور پوشیده باشم و تاج پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر داشته باشم و علی بن ابیطالب ع در پیش روی من برود و لوا و علم من در دست او باشد
و آن لواء حمد است و بر آن لوا نوشته باشد لا اله الا الله محمد رسول الله المفلحون هم الفائزون بالله پس چون بگذریم بر پیغمبران گویند اینها دو ملکند
که ما اینها را نمی شناسیم و چون بملائکه بگذریم گویند اینها دو پیغمبر مرسلند تا آنکه من بر منبر بالا روم و علی از پی من آید چون بالا رویم بدرجات منبر آیم
علی یک پایه از من پست تر بایستد و علم من در دست او باشد پس جمیع پیغمبران و مومنان سرها بلند کنند و بسوی ما نظر کنند و گویند خوشا حال این دو بنده
چه بسیار گرامی و مکرمند نزد خداوند عالمیان پس منادی از جانب حقتعالی ندا کند که پیغمبران و جمیع خلایق بشنوند که این حبیب منست محمد و این ولی من
است علی بن ابیطالب خوشا حال کسیکه او را دوست دارد و وای بر کسیکه او را دشمن دارد و دروغ باو ببندد پس حضرت رسول ص فرمود که نماند در آن روز
در مشهد قیامت احدیکه ترا دوست دارد مگر آنکه از این ندا راحت یابد و رویش سفید شود و دلش شاد گردد و نماند احدی از آنها که با تو دشمنی کرده
یا در مقام محاربه تو بر آمده باشد یا انکار حق امامت تو کرده باشد مگر آنکه رویش سیاه شود و پاهایش بلرزد پس در این حالت دو ملک بیایند از جانب خدا
بسوی من یکی رضوان خازن بهشت و دیگری مالک خازن جهنم پس رضوان نزدیک من آید و سلام کند بر من و بگوید السلام علیک یا رسول الله
من در جواب سلام او بگویم و بگویم ای ملک خوشبو خوشروی گرامی نزد پروردگار تو کیستی گوید من رضوان خازن بهشتم امر کرده است پروردگار من
که کلیدهای بهشت را از برای تو بیاورم پس بگیر یا محمد من گویم قبول کردم اینها را از جانب پروردگار خود حمد میکنم او را بر آنچه انعام کرده است پس اینها را
علی بن ابیطالب پس رضوان کلیدها را بعلی میدهد و بر میگردد پس نزدیک من میاید مالک خازن جهنم و میگوید السلام علیک یا حبیب الله من
گویم و علیک السلام ای مالک چه بسیار منکر است دیدن تو و قبیح است روی تو کیستی تو گوید منم مالک خازن جهنم امر کرده است پروردگار من که
کلیدهای جهنم را بنزد تو بیاورم پس گویم که قبول کردم از پروردگار خود و او را حمد و ستایش بر آنچه انعام کرده است بر من و تفضیل داده است
بانها برادر خود بده از برای علی بن ابیطالب پس مالک کلیدها را بعلی دهد و بر گردد پس علی آید با کلیدهای بهشت و جهنم تا بنشیند بر آخر
جهنم و مهارش بدست گیرد و در وقتیکه صدای از آتش بلند شده باشد و حرارتش بنهایت رسیده باشد و شرارهایش بسیار گردیده باشد پس
ندا کند جهنم که یا علی از من بگذر که نور تو زبانه مرا فرو نشاند علی گوید آرام بگیر امروز الملعون میباید کرد پس فوج فوج مردم بیایند
و آنحضرت گوید این را بگذار که دوست منست این را بگیر که دشمن منست پس بدرستیکه جهنم در آن روز اطاعت از برای علی بیشتر است از اطاعت غلام
یکی از شما نسبت بصاحبش اگر خواهد آنرا بجانب راست برد و اگر خواهد بجانب چپ برد که او قسمت کننده بهشت و دوزخ است در آن روز ایضا
علی بن ابرهیم ره از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود محمد را بطلبند و حله گلرنگی باو بپوشانند او را از جانب راست

عرش الهی باز دارند پس حضرت ابرهیم ع را بطلبند حله سفیدی براو بپوشانند و از جانب چپ عرش باز دارند پس حضرت علی ع را بطلبند و حله گلرنگی براو
بپوشانند و از جانب راست حضرت رسول ص باز دارند پس حضرت اسمعیل ع را بطلبند و حله سفیدی بپوشانند و در جانب چپ حضرت ابرهیم باز دارند
پس حضرت امام حسن را بطلبند و حله گلرنگی بپوشانند و از جانب راست حضرت امیرالمؤمنین باز دارند پس حضرت امام حسین ع را بطلبند حله گلرنگی
بپوشانند و از جانب راست امام حسن ع باز دارند و همچنین سایر ائمه ع را بطلبند و حلهای گلرنگ بپوشانند هر یک از جانب راست دیگری
باز دارند پس شیعیان ایشان را بطلبند و در برابر ایشان باز دارند پس حضرت فاطمه ع و زنان از فرزندان او و شیعیان او پس همه داخل بهشت شوند
بی حساب پس منادی ندا کند از جانب عرش از جانب رب العزة و افق اعلی که خوب پدری است پدر تو یا محمد و او ابرهیم است و خوب برادری است برادر تو و او
علی است و نیکو سبطند سبطهای تو حسن و حسین ع و نیکو جنین است جنین تو که در شکم فاطمه شهید شد و او محسن است و نیکو امامانند هدایت کنند
کان امتند ذریه تو که فلان و فلانند جمیع ائمه را تا حضرت قائم ع نام برد و خوب شیعه هستند شیعیان تو و امامان بعد از تو بدرستیکه محمد و وصی
او و دو سبط او و امامان از ذریه او ایشانند فایزان و رستگاران پس امر کند که همه را ببهشت برند چنانکه حقتعالی فرموده است هر که دور
کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس فایز گردیده است بسعادت ابدی و در بصائر الدرجات از حضرت صادق ع روایت کرده است که
چون روز قیامت شود منبری بگذارند که جمیع خلایق آنرا ببینند و حضرت امیرالمؤمنین ع بر آن منبر بالا رود و از جانب راست او ملکی باشد
و ندا کند که ای گروه خلایق این علی بن ابیطالب است داخل بهشت میکند هر که را میخواهد و از جانب چپ او ملکی باشد و ندا کند که ای گروه
خلایق این علی بن ابیطالب است داخل جهنم میکند هر که را خواهد و عیاشی ره روایت کرده است که چون روز قیامت شود از جانب راست عرش
منبری نصب کنند که بیست و چهار پایه داشته باشد و علی بن ابیطالب بیاید و لوای حمد در دست او باشد و بر آن منبر بالا رود و خلایق را
بر او عرض کنند هر که را بشناسد که از شیعه او است داخل بهشت کند و هر که را نداند شیعه خود داخل جهنم کند و تفسیر این در کتاب خدا هست
میفرماید بگو عمل کنید پس زود باشد که ببیند خدا عمل شما را و رسول او و مومنان علی بن ابیطالب است و امامان از ذریه او و احادیث بسیار از طرق عامه
و خاصه روایت کرده اند و در تفسیر قول خدا القیا فی جهنم کل کفار عنید که خطاب با محمد ص و علی است یعنی بیندازید شما دو تن در جهنم هر کافر عنید را و
اعمش و حسن بن صالح و دیگران روایت کرده اند که این چنین نازل شده یا محمد یا علی القیا فی جهنم کل کفار عنید و در تفسیر فرات بن ابرهیم از حضرت صادق
روایت کرده است که رسول خدا فرمود حقتعالی مرا مقام محمود وعده کرده است و فرموده است عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا در بنی اسرائیل یعنی امید است
که مبعوث گرداند ترا پروردگار تو مقام محمود و پسندیده و وفا خواهد کرد از برای من بان وعده چون روز قیامت شود از برای من منبری نصب کنند
که هزار درجه داشته باشد من بر آن منبر بالا روم پس جبرئیل لوای حمد را بیاورد و بدست من دهد و بگوید اینست مقام محمود که خدا ترا وعده کرده
پس علی را بالای منبر بطلبم و یکدرجه از من پائین بایستد و لوای حمد را بدست او بدهم پس رضوان کلیدهای بهشت را بیاورد و بدست من دهد و گوید این
مقام محمود است که خدا ترا وعده داده است پس کلیدها بدست علی بدهم پس مالک خازن جهنم بیاید با کلیدها و بگوید این مقام محمود است که خدا
ترا وعده داده بود و داخل کن دشمنان خود را و دشمنان ذریه خود را و دشمنان امت خود را در جهنم پس آنها را در دامن علی بن ابیطالب میگذارم پس
اطاعت بهشت و جهنم نسبت بمن و علی زیاده از طاعت زن باشد شوهرش را اینست معنی قول خدا القیا فی جهنم کل کفار عنید یعنی بیندازید ای محمد
و ای علی دشمنان خود را در جهنم پس من برخیزم و ثنا کنم بر خدا بثنائی که احدی پیش از من نکرده باشد پس ثنا کنم بر ملائکه مقربین پس ثنا کنم بر انبیا و مرسلین پس ثنا
کنم بر امتهای صالحین پس بنشینم و حقتعالی ثنا کند بر من و ثنا کنند بر من ملائکه و ثنا کنند بر من پیغمبران او و رسولان و ثنا کنند بر من امتهای شایسته
پس ندا کند منادی از میان عرش که ای گروه خلایق بپوشانید دیدهای خود را تا فاطمه دختر حبیب خدا بگذرد بسوی قصر خود پس فاطمه دختر من بگذرد
و دو حله سبز پوشیده باشد و هفتاد هزار حور دور او را فرو گیرند چون بدر قصر خود رسد حضرت امام حسن ایستاده باشد و حضرت امام حسین
ع بی سر ایستاده باشد پس بحضرت امام حسن گوید که این کیست گوید برادر من است که امت تو پدر او را کشتند و سرش را جدا کردند پس ندا از جانب
حقتعالی باو رسد که ای دختر حبیب خدا برای این بتو نمودم آنچه امت بتو کردند که ذخیره کرده ام نزد خود از برای مصیبت تو
که نکنم نظر در محاسبه بندگان تا داخل بهشت شوید تو و فرزندان تو و شیعیان تو و هر که احسانی نسبت بشما کرده باشد از غیر شیعیان تو پس حقتعالی
همه ایشان را داخل بهشت کند پیش از آنکه مشغول محاسبه عباد شود اینست معنی قول حقتعالی که در حق ایشان فرموده است لا یحزنهم الفزع الاکبر
و هم فیما اشتهت انفسهم خالدون یعنی اندوهناک نمیکند ایشان را ترس بزرگ روز قیامت و ایشان در آنچه خواهش دارد نفسهای ایشان همیشه
خواهند بود و صدوق ره در عیون اخبار الرضا ع از آنحضرت از آباء طاهرین او روایت کرده است که رسول خدا فرمود یا علی تو اول کسی خواهی بود

که داخل بهشت شود حضرت امیر گفت یا رسول الله من پیش از تو داخل میشوم بهشت را فرمود بلی بجهت آنکه تو علمدار منی و علمدار مقدم میباشد پس فرمود یا علی گویا میبینم که داخل بهشت شوی و علم من در دست تو باشد و آن لوای حمد است و آدم و هرکه بعد از او است در زیر آن علم باشند و ابن بابویه در امالی و خصال بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا فرمود که جبرئیل بنزد من آمد شاد و خوشحال و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میگوید محمد پیغمبر رحمت منست و علی برپادارنده حجت منست عذاب نمیکنم کسی را که با علی دوستی کند هرچند معصیت من کرده باشد و رحم نمیکنم کسی را که با او دشمنی کرده باشد هرچند که اطاعت من کرده باشد پس حضرت رسول فرمود که جبرئیل در روز قیامت بنزد من خواهد آمد با لوای حمد و آن هفتاد شقه دارد که هر یک وسیعتر از ماه و آفتاب است و من بر کرسی از کرسیهای رضوان و خوشنودی خدا نشسته باشم بر بالای منبری از منبرهای قدس پس بگیرم آن علم را و بدهم بعلی بن ابیطالب پس عمر برجست و گفت یا رسول الله علی چگونه طاقت برداشتن آن علم دارد که هفتاد شقه است و هر شقه بزرگتر از ماه و آفتاب است حضرت در غضب شد و فرمود که چون روز قیامت شود حقتعالی علی را قوتی کرامت فرماید مثل قوت جبرئیل و از نور مثل نور آدم و از حلم مثل حلم رضوان و از جمال مثل جمال یوسف و از صدا نزدیک بصدای داود و اگر نه آن بود که داود خطیب اهل بهشت است هر آینه علی را مثل آن صوت میداد و علی اول کسی است که از چشمه سلسبیل و زنجبیل میآشامد و علی و شیعیان او را نزد خداوند منزلتی است که آرزو میکنند آنرا پیشینیان و آیندگان و برقی و عیاشی و کلینی ره و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند در تفسیر قول خدا یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزی که بخوانیم هر جماعتی را با امام ایشان یعنی محمد را با اصحابش و امیرالمؤمنین ع را و امام حسن و امام حسین را با اصحاب ایشان هر امامی را با اهل زمانش بطلبند پس هر که از ایشان امام خود را شناسد و متابعت امام خود کرده باشد نامه او را بدست راست او دهند و بسوی بهشت برند و هر که امام خود را نشناسد او را بجهنم برند بدرستی که اتباع ائمه ضلال که کرده باشند از پیشوایان خود بیزاری جویند و پیشوایان از ایشان بیزاری جویند بلکه یکدیگر را لعنت کنند و سید بن طاوس ره و دیگران بطرق متعدده از ابوذر روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که امت من در روز قیامت بر من وارد میشوند بر پنج رایت اول آنها رایت عجل امت یعنی گوساله که ابوبکر باشد پس برخیزم و دست او را بگیرم چون دست بدستم او رسد رویش سیاه شود و پاهایش بلرزد و احشایش مضطرب گردد و هرکه با او شریک بود حالش چنین شود پس گویم چگونه خلافت کردید در دو چیز بزرگ که در میان شما گذاشتم گویند آنکه بزرگتر بود یعنی قرآن مجید تکذیب آن کردیم و پاره کردیم و با کوچکتر که اهلبیت پیغمبر بود ظلم کردیم گویم با ایشان بروید بجانب چپ پس میبرند ایشان را تشنه لب بدحال بجانب شمال که محل اهل عذابست و نکال با روهای سیاه و یک قطره از کوثر نچشند پس وارد بر من رایت فرعون امت من یعنی عمر و اکثر امت من با این رایت باشند ایشان مانند بهرج اند چون ابوذر شنید گفت یا رسول الله بهرج کدامند فرمود که دین را فاسد کردند و حق را رد کردند و باطل را بجای آن گذاشتند و ایشان گروهی اند که غضب میکنند برای دنیا و راضی میشوند برای دنیا و سخط و عداوت ایشان از برای محض دنیا است چون دست صاحب ایشان را بگیرم رنگش سیاه شود و قدمهایش بلرزد و دلش بطپیدن آید و اصحابش نیز مثل او شوند پس از ایشان پرسم که چه کردید با ثقلین گویند بزرگتر را نسبت دروغ دادیم و پاره کردیم و با کوچکتر جنگ کردیم و ایشان را کشتیم پس گویم شما نیز بجانب شمال از پی امام خود روید پس ایشان تشنه و با روهای سیاه برگردند یک قطره آب بچشند پس رایت فلان یعنی عثمان بیاید و او امام پنجاه هزار کس از امت من باشد و احوال ایشان و سؤال و جواب همان باشد که گذشت پس رایت مخدج بیاید یعنی سرکرده خوارج و او پیشوای هفتاد هزار کس باشد از امت من و حال ایشان نیز چنین شود پس وارد شود بر من امیرالمؤمنین و قائد رو سفیدان و دست و پا سفیدان و چون برخیزم و دست او را بگیرم روی او و اصحابش سفید و نورانی شود پس از ایشان پرسم که با ثقلین بعد از من چه کردید گویند بزرگتر را تصدیق نمودیم و متابعت کردیم و کوچکتر را اعانت نمودیم و با دشمنان او مقاتله کردیم پس گویم بیائید و بیاشامید پس شربتی از آب بخورند که هرگز تشنه نگردند و امام ایشان مانند آفتاب تابان باشد و روهای بعضی از ایشان مانند ماه شب چهارده باشد و بعضی مانند ستاره درخشان و چون ابوذر این حدیث را نقل کرد حضرت امیرالمؤمنین ع و مقداد گواهی دادند که رسول خدا چنین فرموده بود و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که از خصایص ائمه معصومین علیهم السلام در صحرای محشر رسوائی و روسیاهی دشمنان ایشان و از جمله مختصات ایشان و احسان عام ایشان در بهشت طوبی و کوثر بود و پیش بیان شد و کمی از عذاب مخصوص دشمنان ایشان در جهنم ذکر شد اللهم احیل محیانا محیا محمد وال محمد و مماتنا ممات محمد وال محمد بحق محمد وال محمد صلواتك وسلامك علیهم اجمعین

مطلب دوم

در بیان احسان عام و امید داری بزرگ انام شفاعت کبرای چهارده معصوم علیهم السلام بدانکه شفاعت در فارسی بمعنی درخواست است یعنی شخصی که در نزد شخصی آبرو و شان و اعتبار و مقامی دارد درباره دیگری التماس کند و از او خواهش نماید که از تقصیر و گناه کسی بگذرد و عفو نماید یا باو احسانی نماید یا او و مطلبی بدهد یا بنده او النفاتی نماید پس شفاعت باعث عفو گناهان دیگر شده و باعث ترقی درجات است و باز بدانکه شفاعت هم بر دو قسم است یکی آنکه مولی از غلام خود دلگیر شده و در غلام منقصتی حاصل شده و مقاصد

موجب محبت محمد و آل محمد

ودرجه که داشته در نزد مولی از آن مقام ساقط شده و تنزل نموده و مولی در مقام ادب و تادیب اوست پس کسی خواهش میکند و مولی از تادیب او میگذرد ولکن این بی میلی الحمد و آن نقص و تنزل از غلام زایل نمیشود و باقی میماند دوم آنکه شفاعت میکند که همه برپا شتر شود و غلام بمقام اول بلکه بالاتر برود مثل آنکه نزد طبیب شفاعت میکنی که این بیمار که خلاف قول تو کرده و از امداد و آن با مخالفت تو کرده ولکن بیمار است او را معالجه نما و طبیب این بیمار را بخشش و دلگیری ندارد و مقصود ما از شفاعت بمعنی دوم است خداوند تعالی از عروض حالات عزیزه و از نسوخ عوارض مبرا است و شفاعت شفعاء بمعنی دوم یا بگره کردن و شستن و شوادادن و مقامات و درجات بلند نمودن است بدانکه شکی نیست و مضمون قرآن مجید و احادیث و اجماع هم گذشت که شفاعت از اهل اسلام و ایمان از هر امتی میکنند و باهل خلود در کافر نمیرسد چون معنی شفاعت و محل شفاعت را بالفعل حال بیان تمام و مجمل آمد شروع نمائیم بذکر احادیث زیرا که آیات محکمات شفاعت بسیار است و در نزد هر کس با اندک فهمی و التفاتی آشکار است و بعضی از آیات در ضمن اخبار ان شاء الله تعالی خواهد آمد و چون مقتضای احادیث و مذهب علمای قدیم شفاعت اختصاص با انبیاء دارد و اوصیاء و ملائکه ندارد ما انشاء الله در بیان مقام از قلیل و ضعیف کرفتیم و بکثیر و شدید آوریم صدوق ره از صادق روایت کرده که رسول خدا فرمود سه کسند که شفاعت میکنند نزد خدا و شفاعت ایشان قبول میشود پیغمبران پس علما پس شهداء و ایضا صدوق ره روایت کرده که مؤمنی از شما بمیرد که با او آشنائی در دنیا داشته و امر کرده او را بجهنم برند چون برا و بگذرد گوید با فلان من درد دنیا یکی بتو میکردم و حاجت تو را بر میآوردم آیا امروز جزائی برای من نزد تو هست پس مؤمن گوید بملکی که بر او موکل گردیده است که دست از او بردار پس خدا امر کند ملک را که از آن مؤمن اجابت کن و او را رها نماید و ابن بابویه بسند معتبر از صادق ع روایت کرده که مؤمن شفاعت میکند برای دوست خود مگر آنکه ناصبی باشد و اگر جمیع ملائکه مقربین و پیغمبران مرسلین شفاعت کنند از برای ناصبی شفاعت ایشان مقبول نگردد مؤلف گوید از امثال این ره وجه ظاهر است که غیر ناصبی از اهل خلاف و از شیعه غیر اثنا عشریه فی الجمله محل شفاعت هستند و هو العالم و کلینی بسند معتبر از عبد الحمید روایت کرده که گفت عرض کردم بخدمت امام محمد باقر ع که من همسایه دارم که محرمات را تماما بعمل میآورد حتی آنکه نماز را ترک میکند علاوه بر کارهای دیگر حضرت فرمود سبحان الله و بسیار عظیم شمرد این را پس فرمود میخواهی خبر دهم ترا بکسی که از این بدتر است گفتم بلی فرمود کسیکه نصب عداوت از برای ما کند از این بدتر است و هر بنده که نزد او اهل بیت رسول مذکور شوند و او رقت کند از برای ذکر ایشان ملائکه دست بر پشت او بمالند پس هر گناهانش آمرزیده شود مگر آنکه گناهی آورد که او را از ایمان بدر برد و شفاعت برای او مقبول است و از برای ناصبی مقبول نیست و مؤمن شفاعت میکند از برای همسایه اش که هیچ حسنه ندارد میگوید پروردگارا همسایه من اذیت خود را از من باز میداشت و شفاعت میکند از برای او پس حقتعالی میفرماید که من پروردگار تو ام و سزاوارتر است که مکافات او بکنم از جانب تو پس خدا آن همسایه را داخل بهشت میکند حال آنکه هیچ حسنه ندارد و کمتر مؤمنی از جهت شفاعت سی نفر را شفاعت میکند اصحاب ما از حضرت رسول ص روایت کرده اند که در روز قیامت کسی از مؤمنان کمتر شفاعت کند شفاعت خواهد کرد از برای چهل نفر از برادران خود که همه مستوجب آتش شده باشند و صدوق ره از صادق روایت کرده که چون در روز قیامت شود عالم و عابد را بیاورند چون ایشان نزد حقتعالی بایستند بعابد گویند برو بسوی بهشت و بعالم گویند بایست و شفاعت کن مردم را بنا بنیکی که ایشان را کرده و در روایت دیگر بعابد میگویند که بنده مردی بودی اما همت تو منحصر بخودت بود برو بسوی بهشت و عالم را گویند که تو همت بر هدایت بندگان خدا گماشتی بایست و هرکه از علم تو منتفع شده او را شفاعت کن و بسوی بهشت و صلحق ره از صادق روایت کرده است که بهشت هشت در دارد تا آنکه فرمود و شفاعت کنند هر یک از شیعیان من و کسیکه محبت من داشته باشد و یاری کرده باشد با دشمنان من و جنگ نموده باشد یکبار با کفار در هفتاد هزار کس از همسایگان و خویشان خود و از یک در دیگر بهشت سایر مسلمانان داخل شوند از آنها که شهادت بوحدانیت خدا داده باشند و در دل ایشان ذره از بغض ما اهلبیت نباشد این حدیث شریف را مکرر ذکر کرده ایم و بسند معتبر روایت کرده از حضرت باقر که فرمود شیعیان ما را شفاعت خواهد بود در اهالی خود و مؤمنی میباشد که شفاعت کند در مثل ربیعه و مضر که اعظم قبایل عرب اند و مؤمن شفاعت میکند حتی از برای خادم خود میگوید پروردگارا او حق خدمت دارد و بر من و مرا از سرما و گرما نگاه میداشت است و از صادق روایت کرده که شیعیان ما از خدا غافل شده اند هرگاه او را میکردند بنحوی که شما با ملحق میکرد در دنیا و ما شما را مکنیم و قبول میشود و بخدا سوگند که شما شفاعت خواهید کرد و قبول خواهد شد هیچیک از شما نیست مگر آنکه از برای او ظاهر خواهد شد آتش از جانب چپ و بهشتی از جانب راست او پس دوستان خود را داخل بهشت میکند و دشمنان خود را داخل جهنم مؤلف گوید این بود قلیلی از شفاعت ملائکه شیعیان بر کسانی که اهل بیت خاتم پیغمبرانند و شفاعت سایر انبیاء و ائمه و ملائکه هرچند بتفصیل وارد نشده ولکن بدیهی است که شیعه کامل از ایشان و ملائکه مقربان بخشش ظاهر است و قدر و جلالت و قرب هر یک بنین شفاعت او نیز بیشتر باشد آنکه یوم ندعوا کل اناس بامامهم و احادیث چند که ملائکه دعا میکنند از برای مؤمنان و میگویند شیعیان علی ابن ابی

از صراط بسلامت بکذران طال این از شواهد ادله بر ثبوت و کفایت میکند انچه در اخبار است که اکر از برای فاطمه پیغمبران یا پیغمبران مرسل و ملائکه
مقربان شفاعت کنند مقبول نخواهد بود و فائده نمی بخشد و در شان انبیاء در حق ملائکه فرمود و لا یشفعون الا لمن ارتضی و در حق انبیاء فرمود و جعلناهم
ائمة یهدون بامرنا شفاعت میکنند ملائکه مکر از برای انکه دین او پسندیده باشد و فرمود ما قرار دادیم پیغمبران را ائمه و پیشوایان خلق و برهان عقل
و نقل داریم که حشر هر کسی با محبوبش است و رسول خدا فرمود و تاکید نمود که نکاح کنید و اولاد بیاورید زیرا که من مباهات میکنم در قیامت بکثرت
شما پس ثابت شد که در قیامت هر امتی با پیغمبر خود خواهد بود و شفیع کل و واسطه کامل ایشان خواهد بود بلی شفاعت کبری و وساطت عظمی که اهل عالم
محتاج اولین و اخرین بماند و فیض از همراه در رابطه همان شفاعت چهارده معصوم است بر واحدی را از انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین این مقام نیست
بجهة انکه سابق دانستی در بعضی مواضع که همه انبیاء و ملائکه علی نبینا و آله علیهم السلام امت خاتم و شیعه اهلبیت طاهرین اند و امت ایشان امت امت
و شیعه شیعه اند اکر چنین نبودی حضرت خاتم و اهل بیت رحمة للعالمین نبودی و از این ظاهر شد معنی حدیث پیغمبر که ذکر شد یا علی کویا میبینم
که داخل بهشت شوی و علم من در دست تو باشد و لوای حمد است و آدم و هرکه بعد از وست از پیغمبران و اوصیاء در زیر آن علم باشند و چون
شفاعت مؤمنان و فرشتکان و پیغمبران هم بسبیل اختصار ذکر شد حال باری قائم عجل الله فرجه ذکر نمائیم شفاعت چهارده معصوم را در ضمن
چند حدیث در مجالس شیخ معتمد و تفسیر علی بن ابراهیم و بشارة المصطفی روایت کرده اند از حضرت باقر که چون روز قیامت شود حضرت رسول
را بطلبند لباس بزرکوار بر خود و در پیش همه مردم روان شود تا منتهی شود بحوضیکه طولش بقدر ما بین ایله بصره و صنعا یمن باشد پس
حضرت امیرالمؤمنین را بطلبند و در پهلوی انحضرت بایستند بر مردم را رخصت دهند که بکذرند بعضی را کذارند که آب بیاشامند و بعضی
را منع کنند چون حضرت رسول ببیند که بعضی از دوستان ما اهلبیت را بسبب کناهان ایشان دور میکنند بکرید و مکرر کوید پروردکارا
اینها از شیعیان علی اند پس حق تعالی ملکی بفرستد سؤال کند که یا محمد سبب کریه تو چیست کوید چکونه نکریم از برای جمعی از شیعیان
برادرم علی که میبینم ایشان را بجهنم میبرند و منع میکنند ایشان را که بحوض من وارد شوند پس حق تعالی فرماید که ایشان را بتو بخشیدم
و از کناهان ایشان در کذشتم و ملحق کردم ایشان را بموالیان و ذریه تو و ایشان را در زمره تو قرار دادم و بر حوض تو ایشان را وارد کردانیدم و قبول
کردم شفاعت تو را در ایشان و کرامی داشتم ترا پس حضرت باقر فرمود که چه بسیار مرد و زنی که در ان روز کریان شوند و ندای یا محمد بلند کنند
پس هر که اعتقاد بامامت ما داشته باشد از دوستان ما باشد در حزب ما داخل شود و عامه و خاصه روایت کرده اند و منکر ندارد که رسول
خدا فرمود ذخیره کردم شفاعت خود را از برای اهل کبایر و صلحای کناه کبیره از امت خود و سید الساجدین و حضرت صادق فرموده اند که
رسول خدا فرمود هر که ایمان بشفاعت من نیاورد خدا او را بشفاعت من نرساند پس فرمود نیست شفاعت من مکر از برای اهل کبایر از امت من و
نیکوکاران پس بر ایشان راهی نیست که محتاج بشفاعت باشند راوی بحضرت رضا عرض کرد پس چه معنی دارد قول خدا و لا یشفعون الا لمن ارتضی
فرمود یعنی شفاعت نمیکنند مکر کسیرا که خدا دین او را پسندیده باشد پیش کذشت که صدیقه طاهره عرض کرد ای پدر بزرکوار در قیامت ترا کجا
ملاقات کنم فرمود نزد در بهشت در وقتیکه لوای حمد با من باشد و شفاعت کنم از برای امت خود کفت اکر انجا نبینم فرمود نزد حوض کوثر در وقتیکه
امت خود را آب دهم کفت اکر انجا نیابم فرمود نزد صراط که ایستاده باشم و کویم پروردکارا امت مرا سلامت بکذران کفت اکر انجا ملاقات نکنم فرمود نزد
میزان که دعا کنم از برای امت خود کفت اکر ترا در انجا نیابم فرمود در کنار جهنم مرا طلب کن در وقتیکه منع کنم شراره و زبانه او را از امت خود پس حضرت فاطمه
خوشحال شد علی بن ابراهیم به سند معتبر از ابی العباس روایت کرده که کفت سؤال کردم از حضرت صادق از شفاعت محمد در روز قیامت فرمود در روز قیامت عرق مردم را لجام کند
یعنی عرق ایشان بدهان رسد و اضطراب و قلق ایشان را عارض شود پس کویند بیائید برویم نزد حضرت آدم که او ما را شفاعت کند پس بیایند
نزد آدم و بکویند شفاعت کن از برای ما نزد پروردکار خود کوید مرا کناهی و خطیئه هست و روی شفاعت ندارم بروید نزد نوح و چون نزد نوح
آیند ایشان را نزد پیغمبر بعد از خود فرستد و همچنین هر پیغمبری حواله به پیغمبر بعد از خود نماید تا بحضرت عیسی رسد او کوید بامن بیائید برید ایشان را
نزد محمد چون نزد انحضرت روند کوید بیائید با من تا انکه ببرد ایشان را بسوی دروازه بهشت و رو بدرکاه رحمت الهی در اید و بایستد در سجده
بماند تا انکه ندا از جانب حق تعالی باو رسد که سر بردار و شفاعت کن تا شفاعت ترا قبول کنم و انچه خواهی بطلب عطا کنم اینست معنی انچه خدا فرموده
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و از خود حدیث شریف ظاهر است که مراد از شفاعت که پیغمبران هیچیک متحمل نشدند شفاعت محیط همه
خلایق است بر منافات با شما و احادیث هیچ ندارد و صدوق ره بسند معتبر روایت کرده که ابوایمن امد بخدمت باقر و کفت ای ابو جعفر مردم
فریب میدهید مغرور میکنید میکوئید شفاعت محمد شفاعت محمد حضرت بمرتبه غضبناک شد که رنک مبارکش متغیر شد فرمود وای

شفاعت پیغمبر

بر تو ای ابوایمن ایا ترا مغرور کرده است اینکه شکم و فرج خود را از حرام باز داشته اکر ببینی فزعهای قیامت را محتاج خواهی شد بشفاعت محمد وای بر تو
ایا می باشد شفاعت مکر از برای کسیکه مستوجب جهنم شده باشد بعد از ان فرمود احدی از اولین و اخرین نخواهد بود مکر انکه محتاج خواهد بود بشفاعت
محمد پس فرمود که حضرت رسول را شفاعتی خواهد بود در امت خود و ما را شفاعتی خواهد بود در شیعیان خود و شیعیان ما را شفاعتی خواهد
بود در اهالی خود و مؤمنی میباشد که شفاعت کند در مثل ربیعه و مضر و اخر حدیث پیش کذشت و مراد از انکه فرمود احدی نیست مکر انکه
بشفاعت خاتم محتاج است یعنی احدی از کناهکاران نیست که شفاعت دیکران کفایت نکند یا انکه همه محتاجند یا از برای خود یا از برای
امت خود یا انکه همه را بشفاعت او مقامی دهند که بدون ان نبود و صدوق ره از صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی
جمع کند خلق اولین و اخرین را در یک زمین پس ظلمتی و تاریکی شدیدی ایشانرا فرو کیرد که همه بناله و فغان ایند و کویند پروردکارا ظلمت را از ما
بر طرف کن پس کروهی را بمحشر آورند که روی نور ایشان زمین قیامت را روشن کند پس اهل محشر کویند که اینها پیغمبران خدا اند ندا از جانب حق تعالی اید که ایشان
پیغمبران نیستند باز پرسند که ایشان ملائکه اند ندا رسد که ملائکه نیستند باز پرسند که ایشان شهدا اند ندا رسد که شهدا نیستند
کویند پس کیستند ندا رسد ای اهل محشر از ایشان بپرسید که کیستند شما چون بپرسند کویند ما ائیم ذریه رسول الله ما ائیم اولاد علی ولی الله ما ائیم
مخصوص بکرامت خدا ما ائیم ایمنان و مطمئنان پس ندا از جانب خدا رسد که شفاعت کنید در محبان خود و اهل مودت پس ایشان شفاعت کنند و
شفاعت ایشان روا کردد و علی بن ابراهیم ره بسند صحیح از باقر و صادق روایت کرده که فرمودند بخدا قسم که ما بسیار شفاعت خواهیم کرد و قبول
خواهد شد تا انکه دشمنان ما چون اینحالت را مشاهده کنند کویند فما لنا من شافعین الخ شعرا پس نیست ما را شفاعت کنندکان و نه دوست
مهربان کاش ما را بازکشتی بدنیا میبود پس میشدیم از مؤمنان و فرات بن ابراهیم از صادق روایت کرده است که جابر پرسید از حضرت باقر کفت فدایت
تو شوم حدیثی از برای من روایت کن در فضیلت جده خود فاطمه که هر کاه بشیعیان نقل کنم شاد شوند حضرت فرمود خبر داد مرا پدرم از جدم
که حضرت رسول فرمود چون روز قیامت شود نصب کنند از برای انبیاء و رسل منبرها از نور و منبر من از همه منبرها بلندتر باشد پس حق تعالی فرماید
که خطبه بخوان پس خطبه بخوانم که احدی از انبیاء و رسل مثل ان نشنیده باشند پس از برای اوصیاء منبرها نصب کنند از نور و از برای وصی من علی بن ابیطالب
منبری بکذارند از نور میان منبر او و منبرها انها بلندتر باشد پس حق تعالی امر کند او را که خطبه بخوان پس خطبه بخواند که هیچیک از اوصیا مثل ان نشنیده
باشند پس نصب کنند از برای اولاد انبیا و مرسلین منبرها از نور پس نصب کنند از برای دو پسر و دو فرزند زاده ام و دو ریحانه من منبری از نور و بکویند با ایشان
خطبه بخوانید پس دو خطبه بخوانند که احدی از اولاد انبیاء و مرسلین مثل انها نشنیده باشد پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد کجاست خدیجه
دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست اسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی همه برخیزند پس حق تعالی فرماید ای اهل محشر امروز بزرکواری از کیست
پس محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین کویند کرم و بزرکواری از خداوند یکانه قهار است پس حق تعالی کوید ای اهل محشر من بزرکواری را از برای محمد و علی و
فاطمه و حسن و حسین قرار داده ام ای اهل محشر سرها را بر اندازید دیدهها بپوشانید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه ای از ناقههای بهشت که
دیبا را و پوشانیده باشند مهارش از مروارید تر باشد جهازش از مرجان باشد بیاورد و بخوابانند پیش روی فاطمه بران سوار شود و حق تعالی
صد هزار ملک بفرستد که از جانب راست او بروند و صد هزار ملک از جانب چپ روند و صد هزار ملک او را بر بالهای خود بردارند تا او را بر
در بهشت رسانند چون بدر بهشت رسد التفاتی بعقب نماید حق تعالی فرماید ای دختر حبیب من سبب التفات چیست کوید پروردکارا میخواستم قدر من در این روز
معلوم شود حق تعالی فرماید ای دختر حبیب من برکرد بسوی محشر و نظر کن هر کس در دل او محبت تو یا محبت ذریه تو باشد دست او را بکیر و داخل بهشت
کن پس حضرت باقر فرمود بخدا قسم ای جابر که فاطمه در ان روز برچیند از محشر شیعیان و دوستان خود را چنانچه مرغ دانه خوب را از دانه بد جدا کند پس چون
شیعیان انحضرت بدر بهشت رسند حق تعالی بدل ایشان افکند که رو بعقب کنند حق تعالی فرماید ای دوستان من سبب التفات شما چیست و حال انکه فاطمه
دختر حبیب خود را شفیع شما کردانیدم کویند پروردکارا میخواستیم قدر ما نزد تو در مثل امروز ظاهر شود پس ندا رسد که ای دوستان من بر کردید و نظر
کنید هر کس که شما را دوست داشته برای محبت فاطمه یا اب داده باشد شما را برای محبت فاطمه یا غیبتی کسیرا از شما رد کرده باشد برای محبت فاطمه دست او
را بکیرید داخل بهشت نمائید پس حضرت فرمود والله باقی نماند در محشر مکر شک کننده یا کافر یا منافق پس چون بمیان طبقات جهنم در ایند ندا کنند
فما لنا من شافعین الخ از برای ما شفیعی و صدیق حمیم و مهربانی نیست کاش بدنیا بر میکشتیم پس میشدیم از مؤمنان حضرت فرمود هیهات هیهات انچه
کردند هرکز نخواهد شد و دروغ میکویند و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه الایه اکر بدنیا بر کردند هر اینه عود کنند باعمالی که ایشان را از ان منع کرده
مؤلف کوید یعنی باز سر بکیرند الطاعة در دنیا و ربند بغیر از امامت اهل و فرمان فرمانفرمائی بغیر حق راضی نشوند و در کتب معتبر مثل اسرار الشهادة

[illegible]

وعیون روایت کرده اند پس از آنکه حضرت جبرئیل امین کیفیت شهادت حسن و حسین ع را بحضرت خاتم ص خبر داد عرض کرد هر پیغمبری را دعائی مستجاب است
اگر خواهی دعا کن خداوند عالم این مصیبت و شهادت را بردارد و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره کن از برای شفاعت عاصیان امت خود در روز
قیامت فرمود بحکم خدای خود راضی شدم و خوش دارم که بوده باشد دعای من ذخیره از برای شفاعت گناهکاران امت و در بعضی احادیث بعضی انبیا
که مثل شیعه و سنی است که فرمود ذخیره کرده ام شفاعت خود را از برای اهل کبایر امت خود و فرمود هر پیغمبری دعا کرد و مستجاب شد و من نها کردم
دعای خود را که شفاعت کنم امت خود را در روز قیامت و ایضا در اسرار و عیون روایت شده که چون حضرت خاتم ص بفاطمه خبر شهادت سید الشهدا را داد ماتم
و فرمود زمانی شهید شود که من و تو و علی و حسن هیچیک نباشیم عرض کرد پس عزای او را که خواهد گرفت فرمود زنهای امت من گریه بر زنهای اهلبیت
من خواهند کرد و مردان ایشان گریه بر مردان اهلبیت من خواهند نمود و هر ساله طایفه بعد از طایفه تجدید عزا خواهند نمود چون روز قیامت
شود تو شفاعت زنان بنما و من شفاعت مردان و هر که از ایشان در مصیبت حسین ع گریسته میگیریم دست او را داخل بهشت مینمائیم ای فاطمه هر
دیده ای در قیامت گریانست مگر چشمی که بر حسین گریسته باشد پس بدرستیکه او خندان یا بشارت بنعیم جنت و در کتاب مخزن البکاء است در حدیث طولانی
که بعد از اخبار پیغمبر ص و فاطمه را از کیفیت شهادت امام حسن و حسین ع و مژده دادن جبرئیل ثواب زیارت و گریستن را خوشحال شدند و سجده شکر
نمودند فاطمه حضرت امام حسین عرض کرد یا جداه تو بگو بگریستکان من چه میدهی فرمود در روز قیامت گناهکاران ایشان را شفاعت نمایم پس عرض کرد
ای پدر تو چه میدهی فرمود من ساقی حوض کوثرم در روز عطش اکبر آب نمیدهم مگر ایشان را پس عرض کرد ای برادر بزرگوار تو چه میدهی فرمود والله داخل
بهشت نشوم مگر با ایشان پس عرض کرد ای مادر تو چه میدهی فرمود بعزت پروردگار و بحق پدر و شوهرم که بر در بهشت مو پریشان و اشک ریزان نمیآیم
و از خدا طلب نکنم مگر ایشان را و از متعلقان ایشان داخل بهشت نشوم پس سید الشهداء فرمود بحق پدر و جدّ بزرگوار دعائی نیادم که از خدا طلب نکنم
مگر آنکه در بهشت قصرهای ایشان را برابر قصر من کرداند روحی و روح العالمین لهم الفدا و آیه مبارکه وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضَى که در سوره الضحی است
یعنی هر آینه زود باشد که عطا کند ترا پروردگار تو پس راضی شوی احدی شبهه ندارد که شفاعت داخل در مضمون او است و در تفسیر مجمع است از صادق
فرمود رضای محمد ص نیست که در آتش موحدی بماند محمد حنفیه گفت ما اهلبیت میگوئیم که امیدوار کننده ترین آیه های امیدواری همین آیه است پس رسول
الله رسول خدا بشفاعت راضی خواهد شد انشاء الله خداوند عالم شفاعت او را قبول کند که بگوید پروردگارا راضی شدم و در دعاهای ماه
رمضان در زاد المعاد و غیر آن که صدور آن دعاها با آن مضامین از معصوم سزاوار شک و ریب نیست اشاره باین آیه شریفه شده است در دعای
ابو حمزه ثمالی فرموده الهی اگر مرا داخل آتش نمائی در این سرور دشمن تست و اگر داخل جنت نمائی مراد و این سرور پیغمبر تواست و من والله میدانم
که سرور پیغمبر تو محبوب تر است بسوی تو از سرور دشمن تو و در دعای طولانی هر روز ماه رمضان فرموده خدایا تو به پیغمبرت فرموده وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ

رَبُّکَ فَتَرْضَى خدایا پیغمبر تو راضی نشود که عذاب نمائی در آتش جهنم از امت او کسی را که دوست
دارد اهلبیت او را و داشته باشد پس پناه بده مرا از جهنم و عذاب او و ببخش مرا بمحمد و آل
محمد یا ارحم الراحمین شکر و سپاس مر خداوند بیهمتا را که بیاری قائم عجل الله فرجه این
رساله را در مدت چهار ماه جمع و تالیف نمودم و خاتمه او را شفاعت محمد و آل
محمد ص قرار دادم باامید آنکه خداوند عالم انشاء الله خاتمه

جمیع امور جزئیه و کلیه دنیویه و اخرویه این بی بضاعت را و همه برادران ایمانی سیما نظر کنندگان
این کتاب را بچشم بصیرت و خطا پوشی ختم بخیر نماید و خاتمه همه ما را شفاعت محمد و
آل محمد ص گرداند صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین شکر بی منتهی
خداوند یکتا را که این رساله اختتام پذیرفت در روز
مباهله بیست چهارم شهر ذی الحجة الحرام
۱۲۸۴ فالحمد لله اولا و اخرا و
الصلوة و السلام علی محمد
و آله باطنا و ظاهرا
رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین **و بعد** چون رساله که
سابق در اصول دین نوشته ام بعضی از مطالب او ناقص بود لهذا این مطالب را بر او افزودم و باو ملحق نمودم و او را رساله متمم نام نهادم و در این رساله
مطالبی بیان شد بدانکه اهل هیچ مجلس بقدر اهل مجلس وعظ و منبر مختلف نمیشوند زیرا که هر استادی شاگردان او مناسب او است اگر خیاط و نجار
باشد یا نحوی و صرفی باشد بخلاف مجالس وعظ که زن و مرد و عوام و خواص و متوسط در او جمعند پس واعظ مرد حکیم و جامع باشد و مناسب هر سخن
گوید یا کلام او را ظاهر و باطنی باشد مثل دریا باشد که هر کس بقدر مقام خود از کلام او چیزی فهمد بقدر کوزه و سبوی خود آب بردارد چنانچه
کلام خدا و معصومین ع چنین است و از معصوم که گذشته این طور سخن گفتن بسیار مشکل است پس باید دیگران که این را نتوانند لا اقل مثل دکان عطاری باشند
و در هر مجلس و منبر جور بجور سخن گوید و هر جور سخن او مناسب قومی باشد تا آنکه هر را آنکه دارد و ترتیب نماید چون پدر و مادر نسبت با اطفال که
هر را ترتیب نماید و از هیچکدام اعراض نکند **مطلب اول** کمال و تمام کمال آنست که ذات فعلیت محض و هستی و وجود محض و بری از قوه
و استعداد باشد بسیط محض باشد و مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از نقایص باشد و صفات او عین ذات باشد و از غیر نباشد یعنی واجب
الوجود باشد که همه اینها را دارا است پس بدیهی شد که کمال و جمال مخصوص خداوند ذو الجلال است زیرا که ممکن ندارد مگر شیء و آن شیء هم از غیر است
که خداوند متعال است که بکواکب و شمس نور داده و بیاقوت صفا و رنگ داده و گل را خوش رنگ و خوشبو نموده و بزید صوت خوب و بعمرو صوت
مرغوب داده و هکذا اگر گوئی پس چرا در لسان انبیاء و علماء کمال را منحصر در علم و عمل میدانند جواب اینست که کمال ممکن دو قسم است اختیاری
و اضطراری اضطراری آنست که دیده و خلقت باو داده الهی باندازه که داده اند باو داده و قابل تحصیل نیست چون جمال و صورت خوب و قدرت و آواز
مرغوب و نسب خوب چون سید و شهزاده بودن و هکذا و سخن بزرگان دین در کمال اختیاری است و آن نیست مگر علم و عمل و بیان آن دیگر کمال آنکه تکوینی است
یا تکلیفی و سخن ایشان در کمال تکلیفی است و تکلیف تعلق نمیگیرد مگر باختیاری و اختیاری نیست مگر علم و عمل و غرض از خلقت هم همین کمال اختیاری
است نه اضطراری با آنکه در کمال اضطراری هر چیزی با هر چیزی فی الجمله شرکت دارد با آنکه چون کمال اختیاری حاصل شد و شخص مستجاب الدعوه
شد همه کمالات تکوینی هم بجهت او حاصل است از جمال خوب و صوت خوب و قوت بسیار و شجاعت بیشمار بلی امور اضافی مثل پسر فلان بودن قابل
تغییر نیست و امور اضافیه کمال نیست زیرا که خارج از ذات است و ایضا اگر کمال بودی در حق تعالی بودی نفهم چه کنم و باز بدان که مبدء علم نیز نیست مگر
اضطراری که آن ذهن و حافظه باشد و مبدء عمل ایضا نیست مگر اضطراری تکوینی که آن قدرت باشد تمام آن مخصوص محمد و آل او است که را ممکن است مثل
امیر المؤمنین ع شبی هزار رکعت نماز نماید از اینجا است که تکلیف مردم مختلف است و هر کسی را بقدر ذهن و حافظه و توانائی او تکلیف مینماید
پس بدانکه مکرر گفته ایم که جمیع علوم و شرایع بیان سه مسئله و منحصر در سه مسئله است زیرا که هر کس و هر چیز یا از تو برترند و یا از تو کوچکترند
و یا با تو همسرند و جمیع شرایع بیان سلوک این سه طایفه است و ادای حقوق ایشانست پس باید اول این سه طایفه را شناخت و هر یک را باندازه
او شناخت اینست معنی علم که تحصیل آن واجب است و بعد حق هر یک را باندازه او باید ادا کرد و اینست معنی عمل که واجب است مثلا شناختن
خدا و معصومین ع و علما و مولای عبد و شوهر نسبت بزن و معلم نسبت بمتعلم و محسن و منعم نسبت بمنعم الیه و ابوین و هکذا شناختن برتران است
و اگر حضرت امیر المؤمنین را باندازه نشناسد غالی شود هم کفر است و سلوک با ایشان اطاعت و بندگی و اخذ تعلم است و شناختن مقام
زن و مملوک و حیوان و شاگرد و فقراء و هکذا شناختن زیردستان است و سلوک با ایشان تربیت و تعلیم و احسان است و شناختن همسران هم لازم
است و سلوک با ایشان مواسات و معاونت است و آن کسیکه برتر و همسر ندارد پس خداوند ذو الجلال است و در مذهب شیعه بنا چیزها بر
خدا واجب است و آن سلوک با زیردستان است و بندگان که ارسال رسل و انزال کتب و تربیت و احسان است پس ظاهر شد که بر دارا و قادر
تربیت و احسان بمحتاج و عاجز لازم و واجب است از آنجهت که غنی و دارا است تا بخل و منع فیض لازم نیاید که بخل نقص است و بر عاجز و جاهل کوچکی
و بندگی و التماس واجب است از آنجهت که بیچاره است حال بدانکه اگر ابد الآباد در دنیا باشیم و تحصیل علم نمائیم از شناختن این سه طایفه عاجزیم
و چون از شناختن عاجزیم البته از عمل و ادای حقوق ایشان هم عاجزیم زیرا که عمل فرع علم است با آنکه اگر درست بشناسیم طاقت و قدرت چندان هم
نداریم که بتوانیم ادای حقوق ایشان نمائیم و چگونه از عهده علم و عمل بر آئیم و حال آنکه چهارده معصوم ع مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ وَ مَا عَبَدْنَاکَ
حَقَّ عِبَادَتِکَ فرموده اند و لَا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلَی نَفْسِکَ بزبان معجز بیان جاری ساخته اند بلی خضوعا بجود بیرحیبن ما گفته

که ما سوی را فریده و ذات ما سوی شای اوست و ابنهم شناختن او ذات خود را ثنای او است که دیگران نتوانند بر ان نا و مخن که حقیقتا بخود کوید همان مراد او
او است نه آنکه مضمون ان آنکه مخلوق بخدا کوید زیرا که ان انا راجع بحقیقت ذات است که خود بخود را شناخته و این چنین نیست بفهم چکفتم لم یحیط محاط نکرد
الا از فرط وجودش عدم لازم آید و در اخبار است که حقتعالی بحضرت داود و حضرت موسی و سایر انبیاء فرموده مرا شکر کنید عرض کردند هر شکر تو نعمت
است تو داده و او را نیز شکری لازم است و هکذا فرمود چون دانستی و اقرار کردی که عاجزی از شکر تو از شاکران محسوب خواهی شد یعنی مقام خود را که
شناختی که عجز است و حضرت امیر هم در بیان فرموده العجز عن درک الادراک ادراک پس ظاهر شد که کمال ممکن و مقام او مقام جهل بسیط است و اقرار
بعجز است و علامت نقص او جهل مرکب است که نداند و نداند که نمیداند هذا آدم و حوا ربنا ظلمنا کفتند و شیطان استکبار کرد و توانی که این است
مثل راه و مثل کئی یکی دادن ابجد داری با آنکه ندارد و یکی تحصیل ابجد نداری از آنکه دارد و توانی که مثل مثل عالی و ان اینست که هر دو
حتی خدا و را بو شانی بدانکه قوای بدن تو هم زیر دست تو اند که سلوک با ایشان هم از جمله سلوک با زیر دستان است

مطلب دوم

بدانکه طریقه معرفت و بندگی و خدمت و اطاعت دانی نسبت بعالی اخذ نشود مگر از خود عالی و ممکن نیست که دانی بخود عالی را بشناسد و اطاعت
و اطاعت نماید بطوریکه عالی میخواهد پس واجب است بر خود عالی که خود را بدانی بشناساند و کیفیت بندگی و اطاعت خود را باو بفهماند و دلیل
بر این مطلب بسیار است یکی آنکه دانی اینست که هر چه او دارد عالی او را داده و عالی آنستکه آنچه او دارد دانی او را ندارد و عالی بودن عالی بجهة همین
زیادتی است بر دانی نداند که آن زیادتی چیست و همین بندارد که مثل او نیست با زیاده لهذا دارد که شاید مور هم چنین کمان کند که خدا مثل او هم
باید دو شاخ داشته باشد زیرا که خدا ناقص نیست و اگر من نمیداشتم ناقص بودم پس باید خدا هم داشته باشد دوم آنکه این طریقه فطری است و طریقه
هر ذی شعور است حتی حیوانات که باطفال خود طریقه متابعت خود شان را یاد میدهند و معلم باطفال یاد میدهد که با من چنین نماید و هم چنین
پدر و مادر و سلاطین یاد میدهند که با ما چنین نمایید و ایضا چون شخصی خادمی کیرد آن خادم بالفطره از دیگران پرسد که با او چه نحو سلوک
کنم و ایضا بالفطره مردم در امور مشورت بزرگتر نمایند زیرا که دانند که بزرگترند آنچه او داند و جا بجا این فطریست اطاعت دانی بر عالی را و
ترتیب عالی بر دانی را و اطاعت مشای بزرگ مشای زاهم فطریست سوم آنکه ارسال رسل و کتب و وضع شرایع که بر خدا واجب بود بجهة همین که او با
خود را بما شناساند و طریقه بندگی را بفهماند و لذا واجب است که ما در حق خدا و انبیاء و ائمه هدی نکوئیم و اعتقاد نکنیم مگر آنکه خود شان بما یاد
داده اند پس ما هر چه در مدح ایشان کوئیم و ایشان را اطاعت نمائیم از خود ایشان اخذ کرده ایم و اگر کفتن ایشان تعدی نمائیم کفر و بدعت لازم آید
و سلوک با همسران و سلوک با زیر دستان را و شناختن ایشان را هم ایشان یاد داده اند حتی آداب جماع و بیت الخلا و اکل و شرب و افرموده اند
تا با مورد بکرجه رسد چهارم آنکه فرموده اند که از قول ما تعدی نکنید و کفتن ما را تسلیم نمایید و اگر نفهمید رد نکنید و فرموده اند که خدا از عالم
عهد کرفته که تعلیم جاهل کند پیش از آنکه از جاهل عهد کرفت که یاد بکیرد باز بدانکه لازم است بر هر دانی که جز سمعنا و اطعنا نکوید و لم و بم
و لا نسلم و چون و چرا نداشته باشد و مجملا بداند که او مصالح بلند لی میداند آنچه عالی میداند و اگر دانستی ثانی نبودی بلکه همسر بودی
چنانچه طفل تو غسل خواهد و ندهی و او را فصد کنی و او نخواهد و مفسده داند و لذا فرمود وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ
تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ و در دعای افتتاح فرمود فَإِنْ أَبْطَأَ عَنِّي عَتَبْتُ بِجَهْلِي عَلَيْكَ وَلَعَلَّ الَّذِي أَبْطَأَ عَنِّي هُوَ خَيْرٌ لِي لِعِلْمِكَ بِعَاقِبَةِ الْأُمُورِ
و همه کله و شکوه دانی از عالی بجهة همین جهل است و بالاترین مقامات دانی تخلیه از جا خود و تسلیم صوابدید عالی است این مخصوص محمد و آل
او است که در شان ایشان نازل شده وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ که بالمره از خود خالی شدند و لذا از معصوم پرسیدند که علامت رضای
خدا از بنده چیست فرمود هر وقت که تو از خدا راضی شدی بدانکه خدا از تو راضی است حدیث را نقل بمعنی کردم بدانکه اگر چون و چرا کوید بجهة آنکه
مصلحت را نفهمیده بجهة اعتراض مثل شیطان این عیب نیست از دخول نیست بلکه شریعت ماموره و مطلوبست و فرموده اند چون سؤال کنی جواب را در
بفهم و لکن بدانکه آنچه عالی از برای او در مقام سر و حکمت کفت باندازه فهم او کفته و بسا باشد که اصل سر را نکوید که نمیفهمد یا مصلحت
او نیست که بفهمد علل الشرایع از سخن خالی معلوم شد نمیبینی که تو آنچه با اطفال امر و نهی نمائی نتوانی سر آنها را با او بکوئی زیرا که او قابل فهم نیست
و اگر چیزی بکوئی در خور او خواهی کفت باز بدانکه چون عالی خود را بدانی شناساند و اوصاف خود را با او کفت لازم است بر دانی که اعتقاد نماید
که آنچه از اوصاف خود بمن کفته در خور من کفته و حقیقت عالی از آن برتر است و اگر همین قدر باشد که من فهمیدم لازم آید که آنچه او داند من نیز دانسته باشم
بر همه او شده باشم بلکه با او احاطه کرده باشم با آنکه او بر من محیط است و محیط محاط نکردد و دانی همه عالی نکردد باری چند شعاع کوید که من چراغ
و آفتاب را شناختم بالفطره کوید من احاطه بید با کردم یا کوزه و سبو و نهر و جو کوید با شاخ و برگ کوید که من درخت را دانستم هکذا همه درج کفته اند که

طریق معرفت خدا را باید از خود خدا کرفت (marginal note, handwritten)

افاده اند کمال ایشان آن بود که ما عرفناک حق معرفتک کویند و کذا اکر دست یا پا یا چشم یا کوش یا عضو دیکر جدا جدا کویند ما زید را شناختیم
یا بکویند ما روی هم رفته نکردیم او را شناختیم هم مستحق تکذیب اند بلکه ما یان بدانند که آنچه عالی هر یک کفته شانی از شئون و بروزی از بروزات او
و هر یک هر چه کفته در خور او است و هر خدمتی که از هر یک خواسته و چه نیست از وجوه او لهذا تکلیف مردم مختلف است چنانچه کار هر مردم زیادکاه
سلطان مختلف است و شغلهای اطفال تو و شاکردان تو و حواس تو مختلف است چشم را کاری و کوش را کاری پس حاصل شد که باید عالی خود را بدانی
بشناساند و طریق خدمت را بکوید و دانی را لازم است که بداند که عالی را آنطور که شناخته نشناخته بلکه شناختن او در خور او است و محال است که او حقیقت عالی را
بشناسد بلکه محال است که شخص حقیقت خود را بشناسد چنانچه کفته اند و ایضا در مقام سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا باشد و چون و چرا در مقام اعتراض نکوید پس
خلاصه کمال او در جهل بسیط است که بداند و مقام علم و عمل و معرفت و خدمت و ادای حقوق مولی مقصر است این راه دانی بداند بکمال رسیده است
این راه را سلوک نما که تمامی این چند کلمه بالتبع ذکر شد دلیل پنجم بر اینکه عالی باید خود را بدانی بشناساند و حقتعالی خود خود را شناسانده و انبیا
و ائمه خود را شناسانده اند آیه میثاق است که در سوره میثاق که بقره است و میثاق هم او را تعبیر باسلام نموده و بروایت دیگر فرموده هی
میثاق المؤمنین بالولایة فی المیثاق یعنی مراد از شکر دین مؤمنین است بولایت ما اهل بیت در عالم ذر و آیه فطرت است که در سوره روم است که
فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ و در اخبار این فطرت
تفسیر باسلام شده و بتوحید شده و بمعرفت خدا و رسول و امیر المؤمنین شده حضرت باقر فرمود فَطَرَهُمْ عَلَى التَّوْحِيدِ الخ یعنی خلق کرد و مفطور
نمود ایشان را بر توحید و در وقت میثاق و مرفت آنکه او است خدای ایشان اکر این نبودی نمیدانستند کیست پروردکار ایشان و تر کیست روزی
دهنده ایشان و حدیث كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ الخ ظاهر در همین است و هم چنین حدیث میثاق و کر نمیبینی مردم که چون کشتی نشسته و کشتی در
مقام غرق برآمده و با غرق شدن و در ان وقت دل فهم امو خبر شد بکسی که تو را نجات دهد همان خدای تست این حدیث در کتب فارسی مجلسی نقل
و غیر آن هست نقل بمعنی نمودم و ایضا بجهت هم بمثل الهادی لا لنداری برایمان فطری و آیه شریفه وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ که در سوره انفال
است ظاهر معنی او اینست که بدانید بدرستیکه خدا حایل میشود میان مرد و قلب او و در تفسیر مجمع از کتاب توحید از عیاشی نقل کرده که
منافات دارد با آنکه فرمود حایل میشود میان او و میان آنکه بداند اعتقاد کند که باطل حق است و ایضا از مجمع عیاشی نقل کرده که انحضرت فرمود
معنای این است که یقین عکس کند دل و قلب هر کز که حق باطل است و یقین نمیکند قلب هر کز که باطل حق است باز عیاشی از انحضرت روایت کرده
هو ان یشتهی الخ او اینست که شخص بکوش و چشم و زبان و دست خود بچیزی میل کند یعنی مرا می اکر چیزی از خواهش خود بعمل آورد پس نمیکند
او را مکر آنکه قلب او منکر است آن کار را بداند که حق نیست و او تمام شد حدیث شریف و مضمون این آیه شریفه با این تفسیر در آیات بسیار است
که نفی علم و اعتقاد از کافر نسبت باطل کرده در سوره والنجم فرموده وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ و وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا یعنی آنانکه کفتند حضرت
عیسی را کشتند و بر دار کشیدند علم ندارند متابعت ظن میکنند و یقینا او را نکشتند و آیات از این قبیل بسیار است و همه را مضمون یکی است
که خدا قلب انسان را آفریده که هر کز یقین قطعی جزمی بباطل نخواهد پیدا کرد و هر کس در مقام تفحص و تجربه بر آید مضمون این آیات را بالبدیهه
خواهد یافت حال هر که طالب تحقیق و فهم این آیات باشد مطالب را بدقت کوش بدهد حال بعون الله کوئیم در جمیع شرایع و کتب و لسان
حکما سیما قرآن مجید ثابت است که انسان عالمی است صغیر و عالم انسانی است کبیر و انسان نسخه ایست منتخب و مختصر از عالم کبیر و دلالت میکند
بر این مطلب آیه وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا بقره و آیه مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ زمر و آیه سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ و اشعار
دیوان حضرت امیر المؤمنین که یکی از آنها اینست أَتَزْعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ پس باید جمیع مراتب ادراک را هم از
حس و خیال و وهم و عقل داشته باشد با آنکه بدیهی است که هر یک را هم دارد و ظاهر است که جمیع مراتب ادراک لازم دارد که جمیع مراتب وجود
را از واجب و ممکن و مجرد و مادی اکر چه ادراک ناقصی باشد و اکر ادراک واجب بوی را نخواه ممکن نبود تکلیف بمعرفت الله تکلیف محال بود
یا آنکه این تکلیف هست بالبدیهه و قضیه اعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ یعنی بشناس خود را تا بشناسی خدای خود را مسلم است و حدیث
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ مشهور و تفسیر وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ لیعرفون در روایت مشهور و ظهور است و حدیث كُنْتُ
كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ محتاج بشرح و بیان نیست حال کوئیم این اسباب ادراک که قادر مطلق عطا کرده
آیا این اسباب را بنحوی ساخته که مطابق واقع نماید و خلق و طبیعت یا خلاف بنماید اکر خلاف بنما بودی نقض غرض لازم آمدی و نقص
و عجز خالق لازم داشتی تعالی عن ذلک و امر بمعرفت اشیا امر بجهل مرکب بودی با آنکه بدیهی است که این اسباب واقع نما است و چشم را جان افزوه که

(marginal notes, handwritten:) طریق معرفت ... باید از خود ... ؛ وما لهم به من علم ... ان یتبعون الا الظن ...

بیان اتمام سابق

که هر رنگ را دهد قطره ندهد و قامت را درست بیند و منقبض و ابکی کرد تا عذر را درست بیند و مانند احول یکی را دو نه بیند و نیست مثل شب کور که هر چیز را کبود بیند یا بینا شبه نزند و سرخ هکذا و هم چنین شنیدن گوش و چشیدن دهن و بوئیدن دماغ و لمس نمودن همه بدن و اعضا و حواس باطن از آن ظاهر و بر خود محکم و عقل که میزان همه است حال او معلوم است که باید چه قدر محکم و با استقامت باشد و چون چنین شد البته باطل را نتواند اعتقاد نماید که حق است و چیزی که او باطل است پس نتواند اعتقاد نماید که خدا عاجز و ناقص باشد پس هرگز شرک و ترکیب و عجز اینها از صفات نقص اعتقاد نکند و نتواند اعتقاد نماید که ترجیح مرجوح بر راجح جایز است پس یقین نتواند نمود که حضرت امیر المؤمنین ماموم و خانه نشین باشد و آنکه دانی و پست امام و خلیفه باشد و هکذا هم داند که حادث شده و مخلوقند و خالق نیستند و عاجزند و هر کسی به میل خود معبودی اخذ کرده که از او اقتدار و کامل داند و از او حاجت خواهد حتی مثل فرعون که ادعای خدائی کرد و اینه بالفطره هم داند که جود خوب است و بخل بد است و میانه روی خوب است و افراط و تفریط بد است و شکم پرستی و پرخوری و تن پروری بد است و ذلت و طمع بد است و شب و روز میان در پای زن بودن بد است و کذب و ظلم و خلف عهد بد است و هر کافری یکی از اینها را نسبت دهی و با طفلی بدش می آید چون بعکس اینها را نسبت دهی خوشش آید و مردم نیز هر یکی را بمکارم اخلاق مدح نمایند و بصفات ذمیمه مذمت نمایند حتی اطفال و عوام و زنان دلیل دیگر آنکه ابا باید عالم تکوین و عالم تکلیف با هم موافق باشد و مناسب یا لازم ندارد و میشود که ضد هم دیگر باشند بدیهی است که اگر ضد هم دیگر باشند با هم وفق ندهند نقض غرض لازم آید و نقض و عجز و ظلم بودن خالق حکیم متعال لازم آید تعالی عن ذلک و ارسال رسل و وضع شرایع و فرستادن کتب همه لغو و باطل باشد تعالی عن ذلک و درست بفهم که چه گفتیم و محکم بگیر و حفظ کن آنچه گفتیم که در هیچ کتاب و تقریر نبینی سوال اگر چنین است که اینجا گفته آمد پس این همه کفر و بطلان و خطا از کجاست جواب باعث بر چند چیز است یکی عمل بظن و تخمین و اعتقاد ظنی و تقریر ندارند چنانچه فرمود أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ فرقان بعضی ابا بتهایان را که هوا و هوس خود را خدای خود و معبود خود کرده‌اند و عمل بهوا و هوس میکنند با آنکه در اخبار اهلبیت متواتر رسیده که کمتر از یقین چیزی میان مردم قسمت نشده و بحس و تجربه هم معلوم است پس از آنکه یقین بجز این یکی باشد از باطل چه برسد خلاصه آنچه از مجملات نظریه گفتیم در مقام تشخیص صغریات اشتباه حاصل شده و بظن عمل میکنند خداوند یکتا پیغمبران را از برای بیان و تمیز همین صغریات فرستاده مثلا همه گویند جود و کرم خوبست اما این کرم است یا نیست تمیز این مشکل است مثلا خدا و معبود هست آیا چیست یکی از روی حدس گفت او آفتابست یکی گفت ماهست و هکذا و باید معبود را عبادت کرد آیا عبادت را چطور باید کرد ندانستند بعضی از احمقان حلقه کردند ذکر گویند بآلات لهو و عود و نای و نام او را عبادت خیند یکی تقلید پدران و دیرینگان که از او دست کشیدن بسیار مشکل است یکی خال حال الناس و ملاحظه شان و همسران و تکبر و منیت

چنانچه

حاصل اینکه ایشان را جز عمل بظن نیست و همه فسادها از متابعت نکردن معصومین علیهم السلام است و گاهی هم اشتباه از فهم کلام معصوم حاصل میشود بلی این اشتباه معفو و ماجور است بخلاف متابعت نکردن و هو العالم بدانکه لازم همه این اشتباه و اختلاف است زیرا که معصوم لا بد است از اینکه قواعدی در میان مردم گذارد و مردم در فهم آن قواعد و اجرای این قواعد و موارد لا بد مختلف شوند و چون اختلاف آمد حق و باطل پدید آید این یک راه اختلاف راه دیگر آنکه ناچاراست معصوم که با هر طبقه از مردم باندازه ایشان سخن گوید تا هدایت یابند و گمراه نشوند و تربیت یابند زیرا که اگر شخص کم هوش و کم عقل بلندتر از مقام عقل او گویند نفهمد گمراه و حیران شود و افراط لازم آید و اگر شخص با هوش نکته دان پائین تر از عقل و مقام او گویند او را تربیت نکرده و حق او را نداده و تفریط لازم آید و طبقات مردم هم که لا بد همیشه مختلف بوده و خواهد بود و چون سخنان معصوم که نسبت بهر طایفه گفته جمع آید و هر یکی خبر دهند لا بد مختلف بنظر آید پس در مقام جمع و رد آن برآید اینهم یک راه اختلاف و گاهی سهو و نسیان و اشتباه در شنیدن و نقل کردن کلام معصوم لازم آید و این سه راه لازمه هر دینست و دو راه دیگر نیز همیشه بوده یکی افترا بستن بمعصوم بمحض هوی و هوس و بی دینی و یکی بودن تقیه در همه دین بلی فرق اینست که آن سه راه فهم او از تعالیم و دشمنان برخورد و آسیب از راه بالعرض و از نادان پیدا شود و هو العالم **مطلب سوم** در تاکید مطلب سابق است که همه سرمایه از خداوند جواد یکتاست و دانستی که صنم اقرار و اعتراف بمعبود مطلق را فطری و جبلی انسان بلکه هر ذی شعوری قرار داده و قلب او را چنان آفریده که هرگز باطل را یقین نکند که هست و حق را باور نکند که باطل است و بسیار دیده بعضی با آنکه او که نتوان در او خدشه کرد و لکن دل نتیجه را قبول نکند و بسا شده که فهم مطلبی در ذهن رسوخ میکند اگر چه برای او دلیلی نتواند یافت و دانستی که تواضع و فروتنی از برای بزرگتر و بهتر هم فطریست حتی در حیوانات و این یکی از افراد وجوب تقدیم و ترجیح راجح است بر مرجوح بر آنکه گوید ترجیح مرجوح بر راجح جایز است دانسته از روی اعتقاد نگوید مخالف

بیان جامع ... العقل ... الشرع

او و سیر نادانان یکجیوان است چرا که هر کس که ملتزم است عجز و مهر است و هر صنعتگر که ملتزم است رجوع خلق باو بیشتر است و هر که خلاف و گناه کند بالفطره خجل و شرمسار است پس اگر اختیار نبود و جبر بود خجالت چه معنی داشت اگر کسی مال دیگری با اشراب اجمالی تو برد البته تو را اجمالی نسبت عدم موجبه دارد پس خجالت قائل بجبر مبطل سخن او است و اغاثت و مواساة با همسران و احسان و تربیت زیر دستان همه فطری است و خوب دانستن اخلاق خوب و بد دانستن اخلاق بد هم فطری است و علم بدیهیات هم از راه حواس ظاهر بهم پیدا میشود که داند آتش گرم است و آفتاب روشن است و هکذا و مرجع نظریات هم نیست جز همین نظریات و بدیهیات و ظاهر است که علم هم نسبه بقدرت و توانائی است که خدا داده پس ظاهر شد که علم و عمل هر چند کال اختیاری است لکن باز سرمایه او را و این را حق تعالی قهرا و اضطرارا داده بدانکه معلومات نظری عقل که همه عقول دارند و متفقند کم است و چندان نیست و سرمایه همه در جمیع علوم و مطالب برای هر کسی همان معلومات است و بدیهیات و ضروریات که مرجع همه نظریات است همان معلومات است پس بسیار را ایشان مشوش کرده و ملکه نما کرده مطالب بسوی اینها تو را آسان شود انشاء الله در جای دیگر بیان آن معلومات را تفصیل خواهیم گفت منتظر باش پس ظاهر شد که عمده مقصود از ارسال رسل یعنی فرستادن انبیا و کتب همه اینها تمیز مصادیق و جزئیات همین کلیات است که بالفطره معلوم شده و در تمیز مصادیق رجوع بعقل شود شخص آفتاب یا ستاره یا بت یا گوساله پرست شود و یا جبری و تفویضی و قائل بصفات زائده شود و هکذا پس پیغمبر بیان کند که آن معبود کاملی که تو بالفطره اقرار داری او کیست و معنی کمال او چیست و آن تواضع و بندگی که تو بالفطره نسبت به بزرگتر از خود از خود اقرار داری بیان کنم که بزرگتر از تو و ولی النعم تو کیانند و طریقه بندگی و تواضع چگونه است که آن بصوم و صلوة و حج و جهاد و کذا و کذا است و آن اعانت و مواسات که تو بالفطره بهمسران قائلی کیستند و چیست و آن احسان و تربیت که بزیر دستان بالفطره داری طریقه او چگونه است از عقد و طلاق و انفاق و تربیت اطفال و هکذا کرم و احسان که گوئی خوبست مورد او کجاست و جای عزت و عصبیت کجاست پس آنچه پیغمبر گوید و ما دانیم تایید عقل ما نموده و آنچه گوید ندانیم تاسیس نموده پس عمده احتیاج بمعصوم در تمیز این مصادیق و دانستن تفصیل این مجملات است درست بفهم چه گفتیم و اگر این فطریات و کلیات و مجملات را نداشتی تصدیق پیغمبر نمیکردی پس کار پیغمبر عمده آن بیان تمیز مصادیق و افراد و جزئیات و صغریات آن است و کبریات و کلیات را تو میدانی پس آنچه در شریعتها آورده اند یا بیان تهذیب اخلاق و تدبیر منازل است و یا بیان سیاست مدن است و یا بیان شناختن و صفات خدا و بزرگان و کوچکان و همسران و بیان بندگی و ادای حقوق ایشانست اینست معنی آنچه بزرگان و علماء فرموده اند واجبات شرعیه لطفست در واجبات عقلیه یعنی مقرب بطاعتی که عقل گفته و مبعد و دور کننده است از گناهی که عقل گفته یعنی شرع بیان تفصیل مطالب عقل است زیرا که عقل از مقام تفصیل و تمیز موارد و بیان جزئیات عاجز و جاهل است زیرا که عقل از عالم جمعیت و ادراک نکند مگر کلیات را و جزئیات را بالالات در یابد نه بالذات چنانچه در جای خود معلوم شده و اینست معنی آنچه فرموده اند کلما حکم به الشرع حکم به العقل و بالعکس یعنی هر چه شرع فرموده عقل نیز همان را گوید و غیر آن نگوید بشرطیکه پرده را از چشم عقل بردارند و باو نشان دهند که این حکم جزئی شرعی از افراد و داخل کدام کلی است که آنچه عقل باو حکم کرده است از مجملات و کلیات شرع نیز همان را گوید و تصدیق عقل نماید یعنی حقیقتا عقل را آئینه واقع نما و حقیقت بین آفریده پس نبیند مگر آنچه واقع است و نگوید جز آنچه حقست چنانچه گذشت در بیان فطرة الله بلی عقل نبیند الا کلی که علم کلیات باشد و آئینه اینست معنی آنچه فرموده اند که عقل پیغمبر است جزئی و باطنی و پیغمبر عقلی است کلی و ظاهری یعنی هر دو سنت یکدیگر تصدیق هم نمایند و سخنی از یک مطلب باشد هر دو موافق هم بینند و همان واقع بینند و غیر آن نه بینند زیرا که هر دو را یکی خدا آفریده اگر یکصورت نه هر دو آئینه اند همه مطابق هم باشد مگر آنکه آئینه معیوب باشد و خدا آئینه را بی عیب ساخته چنانچه دانستی که عیب غیر از نقص نقاش است پس اینها همه اشاره شد بهمان فطرت خدا که خلق را بفطرت واقع بین و واقع نمائی آفریده و هم دانستی که کیست عقل همه غیر از معصوم در فهم جزئیات و فهم موارد لنگ و کوتاه و جاهل است و اگر این نبودی محتاج به پیغمبر نبودی و عقل هم مثل عقل پیغمبر بودی پس در کلیات عقول همه دانا و متفقند و اختلاف ندارند از اینجا معلوم شد که آنچه عقول همه و اتفاق دارند یقینا حقست و حجت است و واقع همان است الا در اینجا عقول هرگز نمیشوند بلکه اختلاف دارند پس راه اعتمادی نیست و رفع اختلاف را باید شرع امر نموده و رجوع بشرع کرد اگر رجوع بشرع نکردی و بظن و حدس و تخمین عمل را منی شدی آماده حساب و عقاب باش که خلاف کرده و در خسران بوده و هم ظاهر شد که اجماعیات شرعیه هم بالبدیهه حجت است و کشف میکند که او را صاحب شرع فرموده و در خلافیات شرع چاره نیست جز رجوع بشرع نیست و شارع در اینمقام هم میزانی قرار داده و اگر آن میزان هم باشد و ترجیح در میانه نباشد حکم عقل در اول مرحله احتیاط و توقف است و اگر این ممکن نشد تخییر خواهد بود و هو العالم دیگر اینکه پرهیز از عمل و پرهیز از ظن و تخمین مگر آن ظنی که شارع او را حجت نموده باشد هر که بخواهد قاعده ما حکم به العقل حکم به الشرع بیان نماید از اینجا بشنو که ما گفتیم

اعتراف بعجز و قصور

بگویید بسیار خوب بیان کردهٔ پس ظاهر شد که در هر مطلب چهار قسم دلیل توان اقامه نمود یکی از آفاق و عالم کبیر یکی از انفس و عالم صغیر یکی از لسان
عقل که رسول باطنست یکی از لسان شرع که عقل ظاهر است و آن نیز یکی اجماع عقول و یکی اجماع شرایع و اهل شرع بفهم چه گفتم حال گوییم از جمله
نظریات عقل اینست که هر کس بالفطره خود زاد ریش بزرگتر از خود کوچک شمارد و او را تواضع نماید خود را نسبت باو قاصر داند می بینی که عوام گویند خالق برتر ما
بندگی مانند کی است که ملاها میکنند و توهم بالفطره گویی خالق برتر من معرفت و بندگی اینست که اشتباه دارد خوش حال او و علما گویند خالق برتر ما
بندگی آن بود که ائمه کردند ایشان هم ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک و لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک فرمودند
و در جوانان هم می بینی که هر ضعیف نسبت بقوی چون کبک در پیش شاهین چگونه سرتا پای او زبانی است معترف بعجز و قصور و اظهار بندگی و کوچکی
و همین اقرار بعجز و قصور منتهای مقام کوچکی است که حق را ادا نمود و واقع را بدست آورد و از حد خود تجاوز نکرده زیرا که واقع همین است که علم و عمل کوچک
و معرفت و بندگی عبادت او باندازهٔ او در خور اوست نه در خور بزرگ چنانچه گفتیم و اگر این اقرار بعجز و اعتراف بقصور نباشد زهی هلاکت و جهل مرکب
لهذا روایت شده که اجر دو رکعت نماز میخوانند و انتظار میبرد که در حق او نازل شود پس درست بفهم و تصدیق کن اینجمله را که اهلبیت است که اگر بنده
کردار عجب و منت عنت در هر کرده خدا را تخلیه مینماید و گناه میکند بعضی کاهی تخلیه میکند و او را بخود وامیگذارد تا گاه کناه کند و این گناه او را خجل
و شرمنده دارد و عجب کردار نشود و در احادیث است که بعد از نزول تورات بر حضرت موسی گمان کرد که از او دانا تری نیست وحی بجبرئیل شد پس
نازل شد ما را عموده کرد که برو و از حضرت خضر تعلیم کیرد تا آخر حکایت که در سورهٔ کهف است و فرمود نه تو راست که تو را باید بهتر از هستی که تو را به
عجب آرد و این حدیث ظاهر از حضرت امیر المؤمنین است که فرمودند که فاسقی و عابدی داخل مسجد شدند و چون بیرون آمدند فاسق عابد بود
بجهت عجز و توبه و لابه و عابد فاسق بود بجهت عجب و منت و بود که شیطان رجیم و ملعون ابدی نمود و حالت معصومین مناجات و اظهار
عجز و قصور و گناه و تقصیر بود پس ظاهر شد راه مطلب هم مطابق عقل و شرع که کمال کوچک شناختن حق و واقع است و جاهل بودن بشبهه جهل
مرکب و واقع همین است که او عاجز و قاصر است چه در مقام علم و معرفت و چه در مقام عمل و بندگی سؤال المعصوم که معصوم اند و او گناهی ندارد
پس چگونه این مناجات ها با عصمت درست آید بالتقیا بالله مثل ستیا باید گفت که هیچ پیغمبر معصوم نشود با مثل بعضی از شیعیان باید گفت که این
ادعیه و مناجات را بجهت دیگران گفته اند بجهت ارشاد و هدایت دیگران و از زبان دیگران گفته اند جواب بفهم اینست که تعلیم با مناجات منافات دارد پس هر گز
ایشان را مناجات نبوده و از خدا خوف و ترسی نبوده و این با کفر است با دو مرتبه کفر زیرا که امن من مکر الله ثانی کفر است پس لازم آید که معصومین ایمن از
مکر و عذاب خدا بوده انبیا ذبالله و جواب حلی اینست که لازمه ناقص بودن جهل و شرمساری است اگر چه با ختیار نباشد می بینی شخص کل و کور با مثل با عیب
مادر زاد خجل و شرمسار است عیب خود را چگونه پنهان میدارد و آنکه شراب بالغفلت کرده خورده و خجل نشد کیست چون معصومین مقام فقر و امکان و
حاجت خود را می بینند کوتاهی تمام امکان را می بینند افاضهٔ الهی و توفیق و اعانت حق را می بینند و التفات حق را نیست بخود می بینند که از خود هیچ ندارند
البته بین از دیگران خائف و گریان است مکر و غش میکرد ندوه بیند که طاعت و معرفت او در خور حق نیست بفهم چه گفتم مطلب چهارم
در بیان عرض ولایت اهلبیت و مفتی ان در زاد المعاد در حدیث صحیح از صادق روایت کرده که فرمود روز نوروز روزیست که حقتعالی در این روز
پیمان بندگان را گرفت از ارواح ایشان در روز الست که او را بیگانگی بپرستند و برای او شریکی قرار ندهند در بندگی و پرستیدن هیچ چیز را
شریک او نکردانند و ایمان بیاورند به پیغمبران و رسولان و حجتهای او بر خلق و امامان و پیشوایان دین و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین و این اول روزیست که آفتاب در آن طلوع کرده است و بادها در آن وزیدن گرفته و درختان و زینت زمین که گلها و شکوفه های زمین ظاهر شده
تا آنکه فرمود روز مبعث همین روز بوده است و این روز حضرت امر فرمود که بیعت کنند با امیر المؤمنین و اقرار کنند که او پادشاه مؤمنانست یعنی
روز غدیر این روز بوده علی ظاهر الحدیث بقرینه بعد که فرمود در این روز حق خلافت با امیر المؤمنین برگشت بعد از کشته شدن عثمان و در این
روز قائم آل محمد ظاهر خواهد شد و در این روز امامان دیگر بدنیا رجعت خواهند کرد بعد فرمود هیچ روز نوروز نیست مگر آنکه انتظار فرج میکشیم
تا آخر حدیث و ایضا در زاد المعاد سید معیر از حضرت رضا روایت کرده است بجهت فضیلت روز غدیر و حدیث طولانی است و در آن حدیث فرمود
روز غدیر بر خشتها عرض کرد ولایت ما را و محبت ما اهلبیت را اهل آسمانهای هفتگانه پس پیشی گرفتند با قرار آن اهل آسمان هفتم پس زینت داد
او را بعرش پس پیشی گرفتند بعد از آن اهل آسمان چهارم پس زینت داد او را به بیت المعمور پس سبقت گرفتند با قرار اهل آسمان اول پس زینت داد او را
بخورشید و ستارگان پس بر خشتها عرض کرد ولایت ما را پس طور سینا پیشی گرفت با قرار بان مکه معظمه پس زینت داد او را بکعبه پس سبقت گرفت مدینه
طیبه پس زینت داد او را بمحمد پس سبقت گرفت کوفه پس زینت داد او را بقبر امیر المؤمنین علیه السلام پس بر کوهها عرض ولایت ما را

مناجات معصومین

ما را بر کوهها پس اول کوهی که اقرار کرد سه کوه بود کوه عقیق و کوه فیروزج و کوه یاقوت پس بسبب این جواهر همه آنها سید بر کوهها دیگر عرض
سبقت گرفتند بسبب معدن طلا و نقره و سایر معدنها کردید هر یک که اقرار کردند معدن هیچ چیز نکردید و باز در روز غدیر عرض کرد ولایت
ما را بر آبها هر چه قبول کرد شیرین شد هر چه قبول نکرد تلخ و شور شد پس عرض کرد ولایت ما را بر مرغان هر مرغی که قبول کرد سخنگو و خوش الحان شد و
هر چه قبول نکرد لال بداواز شد تا آخر حدیث شریف و در احادیث بسیار بخصوص در جلد سماء و عالم ذکر شد که فلان میوه یا فلان سبزی و دانه ولایت ما را قبول کرد
و با از ماست و ثواب خوردن او خاصیت او و چنین چیزها است و فلان از ما نیست و مال بنی امیه است و فلان مرغ دشمن ماست و زغ میگوید اگر شما عثمان
را دشنام دهید هر آینه من علی را دشنام میدهم و این قبیل احادیث لا یعد و لا یحصی است همه از طایفه و از فروع یک قاعده و یک مطلب میباشند
حال سر تا پا گوش باش تا بعون الله سر این مطلب و معنی این احادیث ایشان را بهم گوییم شکی نیست که همه اجزای عالم بهم مربوط اند هر یک که ملاحظه
کنی با هم جزء و کل اند و با لازم و ملزوم همند و حقیقت و رقیقت اند هر برگی شاخه و هر شاخه بلحمی بسته و هر قطره از پیاله و هر پیاله از کوزه و سبوی
و سبو از جوی و نهر و انهر دریایی است هر روشنی از چراغ و هر پرتوی از آفتاب کوکبی است و هر درهم و دینار و هر فیروزه و یاقوت از معدن و خزینه
ایست و هر رگ و پوست و استخوان بتنی بسته و هر بدنی بروحی بسته و هر روح جزئی بروح کلی بسته جمیع حواس ظاهر بباطن بسته و همه اینها بقلب و
عقل پیوسته یعنی حقتعالی صادر اول را از یک واحد و بسیط است بسته است بما دون و باین وحدت و بساطت جامع جمیع کمالات ما دون است
همه مادون بمنزله لوازم و پرتو و روشنی اوست و او مستکمل و ملزوم و حقیقت و شمس و مادون همه جزء و لازم و رقیقه و پرتو و پیوسته از او
چون باین آنی رو بکثرت و تنزل و جزئی و بعالم ضعف کرد تا از عالم عقول و ارواح و نفوس و افلاک و کواکب و عناصر یکدیگر و بکرهٔ خاک
منتهی شود چون این بخار مستیکی واز عناصر و معادن و نبات و حیوان و انسان روی از کثرت رو بوحدت و از ترکیب به بساطت و از ضعف
رو بقوت و از نقص رو بکمال و از شاخه رو بدرخت و از قطره رو بدریا و از شعاع رو بآفتاب کرده تا برسد بمقام خاتم الانبیا
که مقام صادر اول است این بحسب عالم وجود و بحسب عالم شعور و معرفت نیز همین است در عقل همه مطالب بطور کلی و اندماج و وحدت است چون تدبر
تنزل کند و بعالم خیال رسد و هم وحس مشترک ضعف و کثرت لازم آید و چون بحواس ظاهر آید ضعف و کثرت بیشتر گردد و بنهایت رسد این قوس نزول
عالم شعور و معرفت چون دوباره کردی از حواس ظاهر چون بحس مشترک رود رو بوحدت نمود و انچه در پنج اینه حواس ظاهر بود در یک
اینه حس مشترک نمودار شود و که کوهها را در دنیا چون بعقل رسد باز کلی کردد و انچه هر یک خلق خوب چون عقل وجود و یک خلق بد چون بخل و
ظلم در خارج بحسب بدن و افعال چه قدر آثار و لوازم دارد که از وحدت رو بکثرت آورد و درخت شاخ و برگ زده و چون این آثار را انکار
همه از آن چشمه جاری شده و همچنین کاهی از نتیجه رو بمقدمات رود و کاهی از مقدمات رو بنتیجه روی و در شریعت مطهره صاحب شرع کاهی
کلیات اخلاق را بیان کرده و کاهی جزئیات آثار او را بیان کرده و جزئیات هر کلی و رقایق هر حقیقت یقینا از حساب و شماره بیرون است از
اینکه بسیار است کلیات هر جزئی و حقایق هر رقیقه یقینا ملتفت شده و نکرده از بسکه جمع و بسیط است و البته این ملاحظه وحدت در
کثرت و کثرت در وحدت را در هیچ مطلبی از دست مده تا بحقیقت مطلب و حال واقع برسی و در هر مطلبی از روی بصیرت مشی نموده باشی
و ما در فن اخلاق از کلی رو بجزئی نهاده ایم و گفتیم که همه اخلاق بد ناشی از حب ذات و حب جاه و حب شهوت و حب ریاست است بعد تفصیل
آنها را بیان کردیم بعکس طریقه علماء اخلاق شکر الله سعیهم حال گوییم ولایت دارای معنی معروفی است یکی حکومت و خلافت لهذا حاکم را
والی گویند یکی محبت یکی متابعت و این هر سه معنی لازم و ملزوم همند یکویند لهذا در حدیث گذشته فرمود عرض کرد ند ولایت امامت و محبت
ما را یعنی حکومت و پیشوائی و محبت ما را و این مطلبی است واضح حال گوییم ممکنات دو جهت دارند یکی جهت وجود و تکوین یکی جهت کمال و
نقص و مشابهت و تشریع از جهت اول هر ذاتی تابع عالی است و بمنزله جزء و پرتو او است و فیض وجود از عالی بدانی میرسد برکرد تا رسد بصادر
اول و مرتبه محمدیه که جمع الجوامع و واسطه فیض همه او است و از این جهت مخالفت ممکن نیست همه موجودات مطیع اند که قهرا در تبدل و تغییر
و انقلاب و موت و فنا هستند و تخلف نکنند و جوان شوند و پیر شوند و گرسنه شوند و سیر شوند و هکذا چنانچه فرمود وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ
مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا و قد و فرمود اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَ
الْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ ج اول آیه ها تا اشاره است بسجود و طاعت تکوینی و آخر آیه بسجود و طاعت
اختیاری تشریعی پس از این جهت ولایت اهلبیت در همه موجودات حتی کفار و اشقیاء ساری و جاری است و همچنین ولایت غالی نسبت
بدانی می بینی که در مقام معجزه حکم معصومین چگونه بر کافر و اشقیاء جاریست و تخلف نتوانند نمود و اما از جهت دوم همه ممکنات بر دو قسم

و ولایت عرض

شوند یکی آنکه همسر و مناسب و موافق و همجنس و دوست و مشابه و تابع و متبوع هم بکرند و جزء و کل آنها نسبت بهم بکرند یکی آنکه ضد و منافق و مخالف
و دشمن هم بکرند و مکرر بیان کرده‌ام آنکه ضد و همسر ندارد همان حق تعالی است و از برای هر ممکنی ضدی و همسری آفریده هر چند در قوس نزول شخص
اول او را در قوس صعود همسری نیست خاتم الانبیاء ضد خاتم الانبیاء است و از برای هر فرعون موسی نیست و ظاهر است بقاعده کل شیء یرجع الی اصله
کار معصوم رسیده است هر جزئی تابع کل خود و هر چیزی مایل بسوی هم جنس خود است زیرا که از کل و هم جنس خود قوت گیرد و از ضد خود ضعف پیدا کند
و ضد معنی ضد دیگر است چنانچه فرموده ان الحسنات یذهبن السیئات زیرا که حسنه و سیئه ضد یکدیگرند و ملعم که بمسجد اندازند مسجد بخود مثل
می‌پیچد زیرا که ضد او است و جنب و حایض را باید بمسجد نروند یا لبث ننمایند مختصر باشند که ملائکه از ایشان نفرت دارند و خانه که سگ در او
ملائکه نمی‌روند و جنب و حایض نباید شیطان زده بکنند نام جنابت در قرآن و سؤال از نسل جزء الشیطان است کفته‌اند که شیطان باشد در قالب مرده که
را غسل نداده‌اند و فتنه و از جهت بر خواست لهذا هر چیزی بالفطره از ضد خود نفرت دارد و کریزان است البته چراغ بچراغ دیگر قوت گیرد و چند موجب
شود زیانی کرده که بار بر دارد و چه به که در خانه باشد بوی بد پر شود و البته دانسته که علاج هر چیز را بضد او نمایند دفع حرارت ببرودت
و دفع برودت بحرارت نمایند و چون هر چیزی بالفطره طالب کمال است و از نقص خود کریزان است چنانچه می‌بینی که سنگ را تا آب و هوا اندازی در
غایت سرعت بخط مستقیم بر کردد و نزول کند زیرا که کل او که کره خاک و کره آب باشد زیر این مانده و هوا و آتش بالا روند بجهت همین نکته پس
ظاهر شد که بالفطره هر چیز را میل است بسوی کل و هم جنس خود و نفرت است از ضد خود و معنی خود حال کوییم پس از آنکه بالبدیهه دانستی که هر جزئی
از کلی جدا شده که آن کل اصل و معدن او است و دانستی که هر جزء مایل بسوی کل و تابع اصل خود است بالذات و از ضد خود کریزان است بالفطره و دانسته
که منشأ اصل همه خیرات و منافع محمد و آل محمد است و منشأ اصل همه شرور و جنایات و ضررها دشمنان ایشانند که نقطه مقابل اند پس هر چه که او
جهة نفعی و خیری و نوری و کمالی است ولایت و حکومت و امامت اهلبیت و جهت آنها را قبول کرده و تابع ایشانند و این شجره از آن ثمره و این
ذره از آن خورشید و این برک از آن درخت است و ظاهر است که شاخ تا بسر شدن درخت سبز و ریا بر بخشک شدن او خشک شود و ولایت او
قبول کرده و تابع او است و چون بالمره خشک شده در بهار همراه درخت سبز نشده از ولایت او خارج شده باید او را برید و جدا نمود و هر چه
او ضرری و جنایتی و شر است از هم از اصلی و منبعی نشر کرده و ناشی شده که مراد شیطان و دشمنان اهلبیت باشد پس این شر و ولایت خود را قبول
کرده و باصل خود رجوع میکند نمی‌بینی که آب شیرین و کوه با معدن و جواهرات و سبز بهار و میوه‌ها و هر چه را نفعی یا خیری یا نوری است نسبت
بخود داده فرموده‌اند ولایت ما را قبول کرده و هر چه تلخ و شور و تاریک و شر است فرموده‌اند ولایت ما را قبول نکرده یعنی ولایت دشمنان ما را قبول
کرده و اخبار و طینت بکوشاهد کافی است ایضا بر مطلب ما و انبیم را از شنیده بسم الله و غیر آن فرار میکند که ضد او است و بوی تو بعلی که بلند شد و ذکر
جاروب که میان خانه بماند جای شیطان است زیرا که کثیف است و مناسب او است هر جا که کثافت و ظلمت و اسباب معصیت باشد جای او است هر جا که
لمعات و نور و اسباب طاعت باشد ضد او و مضعف او و فریاد او و رنده او است و سجده سهو مرغمان للشیطان کویند که دماغ او را بخاک میمالد
در ظلمات اسکندر رسید بجائی مرغ و آدید بعده گنجشک از اسکندر پرسید که مردم فلان کناه را میکنند گفت آری قدری بزرگ شد باز
پرسید که فلان کناه میکنند گفت آری باز بزرگ شد پس شنید از کناهان پرسید و بزرگ شد تا بعد کوه بزرگتر بعد پرسید مردم فلان
طاعت را میکنند گفت آری قدری کوچک شد رفته رفته تا بحالت اول برگشت و او شیطان بود و این حکایت را در قصص الانبیاء دیده‌ام و چون
تو از عالم نوری لهذا بعکس شیطان بالفطره از ظلمت کریزانی و تا زبکی نور را پیدا باید و لهذا حدیثی نقل کرده‌اند که در چراغ اسراف نیست و امر کرده‌اند
که از جواهرات نورانی انکشتر در انکشت نمائی چون فیروزه و یاقوت و در و عقیق و فرموده‌اند که اینها ولایت ما را قبول کردند و چون تو هم قبول
کرده لهذا مناسب را با هم مناسبت دادند تا قوت کرد و ایضا از عالم بالا و معطری لهذا ترا امر به پاکی و پاکیزگی بدن و لباس و مسکن و غذا و غیر اینها
نموده‌اند چه بسیار در اعمال و طلبها فرموده‌اند که با پاکیزه ترین لباس خود را بپوشی بتن و حبیرالمؤمنین در جمیع اوقات امکنه و افعال امر بغسل کرده
اند و امر بوضو کرده‌اند بالبدیه پاکیزه باشی و چقدر ترا امر باستعمال عطر کرده‌اند که مقوی عقل است و در روز جمعه فرموده‌اند که خود را بپوشی تا بوی بد ما
تو نرسد که مضعف عقل و منافر طبع است و ایضا ترا از کبر و عجب و مکر و حیله و فتنه باز داشته‌اند که کار شیطان است و فرموده‌اند که وسواس و
وسوسه از شیطان است که ضد یقین و اطمینان است ترا از ظلم و درندگی باز داشته‌اند که کار سبع است و از اندیشه‌ها ترا منع کرده‌اند که کار خر
و کار است و ترا امر بحلال کرده‌اند که مناسب تست زیرا که طیب است احل لکم الطیبات و امر به عیبات کرده‌اند که کار ملک است و ترا از ایشانی و اخراج
منع کرده‌اند که ضد تو است و خبیث است چنانچه فرموده و یحرم علیهم الخبائث و چه قدر میوه‌ها را مدح کرده‌اند که این دل را بالطف نورانی میکند

دیده را جلا دهد پس چه خوب گفته ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست ابا بهر از این معنی رمز ولایت را توان یافت
نمود در اینجا نکته ایست که ندیم از ذکران دانا نیست که هر چیزی با خوبست مثلا و مایل بخوبی است و بضد او است که از او کریزان است و با بد است مثلا و مایل
ببد و خوب ضد او است که از او کریزان است مکر انسان که معجونی است از خوب و بد آمیخته زیرا که نسخه منتخب عالم کبیر است پس هم نیک و بد و هم چیز را
توان گفت که موافق و مناسب تو است زیرا که در تو نمونه از هر چیز است هم توان گفت که ضد تست پس هر بد ضد تست از آنجهت که ملکی و موافق
مناسب تست از آن جهت که جنبه شیطانی و حیوانی داری و هر خوبی ضد تست از آنجهت که در تو نمونه از شیطان و حیوان هست و مناسب و مقوی تست از آن
جهت که ملکی لهذا هر چیزی بالفطره از ضد خود کریزان است مکر تو که بلحاظی ضد نداری و بلحاظی اضداد مختلفه داری لهذا ترا امر کرده‌اند که هم
اجناد از اضداد جنبه ملکی قرار نمائی و او را اختیار نمائی که تمام شریعت بیان همین مقامات و مطلب است و معنی تسبیح نمودن هر چیز را در
جای دیگر همین کتاب نوشته‌ام و معنی کرم کردن هر چیز بر سید الشهداء و اوراد و سلسله کتاب طراز المصاعب نوشته‌ام رجوع کن و این مطالب را
بعد یکدیگر نزد یکند بفهم چه گفتم اگر از اهل فهمی و الحمد لله علی کشف الحقیقه **مطلب پنجم** در تاکید مطالب سابقه است شکی نیست که خدا هر چیز را
بیث بنا فرید و هر چیزی را برای غرض و غایتی که آن رسیدن بکمال است آفرید و دانستی که نیست کمال مکر فرار از اضداد و مناسبات و رسیدن باصل و
وصل شدن بکل و نشستن با ابناء جنس و بعبارة اخری خوردن و آشامیدن غذای مقوی و هر چیز را غذا نیست مناسب او و روح را روحانی کرا
معرفت و بندگی باشد که غذای ملائکه است و جسم را غذای جسمانی نیست از اکل و شرب متعارف و عبادات دیگر کمال نیست مکر معرفت و علم و عمل و بندگی
و اطاعت و نیست علم و معرفت مکر شناختن آن سه طایفه هر یک را بجای خود از بزرگان و همسران و کوچکتران و نیست عمل و بندگی مکر سلوک با
هر طایفه سلوکی که موافق شان ایشان باشد و مکر ادای حقوق این سه طایفه و سلوک با بزرگان و ادای حقوق ایشان کوچکی و تواضع و بندگی
و عجز و لابد خواستن حوائج از ایشان است و سلوک با همسران اعانت و مواسات است و سلوک با زیر دستان تربیت و احسان و عفو و کذشت
و میان خوف و رجا نکاهداشتن ایشان است و دانستی که شناختن کوچک و بزرگ و احاطه کردن باو از محالات و اضحست زیرا که کوچک بمنزله جزو
و پرتو و شأنی از شئون بزرگ است پس چنانچه دانستی باید بزرگ خود را بکوچک و زیر دستان بشناسانند و طریقه سلوک با این سه طایفه را با
بفهمانند چنانچه براهین محکم ترا معلوم شد و دانستی که باید کوچک بداند و اعتقاد نماید که آن نحو که بزرگ خود را باو شناسانده و رحود او را
والا بزرگ را بحقیقت محال است که بشناسد کذا انجزا از طاعت و بندگی که بار نموده و از او خواسته هم در خور فهم او و طاقت او است والا بحقیقت
بندگی و ادای حقوق او کما ینبغی محال است که بتواند پس کمال منحصر شد در علم و عمل و این هر دو منحصر شد بانچه در شریعت غراست لهذا باتفاق همه
و هم عقول هر گاه در عقاید از شرع تجاوز شود کمراهی و کفر و شرک و ارتداد شود و هر گاه در عمل از حد شرع تجاوز شود بدعت و تشریع گردد
حال کوییم باید بدانی و شک نکنی که در هر شریعتی اهل آن شریعت را چنانچه بعلم و راهنمائی و معرفت تربیت کرده‌اند همچنین ایشان را بجهل نیز تربیت
کرده‌اند یعنی به بیان نکردن و نکفتن بعضی چیزها بر کمال ایشان در دانستن بعضی چیزها و ندانستن بعضی چیزها است و هر بزرگی نسبت بزیر
دستان چنین است و باید چنین باشد البته هر کسی بعضی چیزها از طفل و عیال و غلام و خدم خود پنهان میکند و هر چه میداند و دارد بایشان
نمیکوید که مفسده دارد پس تکمیل و تربیت اهل هر شریعت موقوف است بعلم و جهل هر دو و کمان نکنی که علم هر چیزی نسبت بهر کس بهتر از جهل او است
که این کمان خطای محض است چون مطلب مهمی است بچند وجه دلیل بعون الله ذکر نمایم اول آنکه بالبدیهه ترا معلوم نمودیم که احاطه کوچک
در حقیقت بزرگ تو و محاط بر بزرگ و حقیقت و سر و محیط محال است و احاطه شاخه بدرخت و اعضا و حواس تو بتو و شان بذی شأن محال است و قدرت
بر محال تعلق نمیکیرد دوم آنکه بالبدیهه ممکنات را از هر جهت حدی است محدود و مقامی است معین و چنین نیست که لا یتناهی مقدور باشد پس علم او
و قدرت او را حدی است و سمع و بصر او را حدی است و هکذا و چون از آن حد تجاوز کند زیری او را فایده نیست پس علم بپایید که هر ممکنی او را فایده است
و قدرت بپاید است و هکذا سیم آنکه همان قدر علیکه و سبد توان ممکنست پیدا هست که اکر همان قدر را بتو دهند خود را هلاک کنی پس ذاکر حال
و آیات که در شان علمای سوء و اقسام علم وارد است نکاه کن که چه قدر مضل و مفتن و مانع و مثبوت که اگر این علم را نمیدانستند هرگز استحقاق کناه
و عذاب از برای خود اما نمیکردند چنانچه بسیاری برای شجاعت بدین شدند بسیاری بواسطه دولت و بسیاری بواسطه ریاست و بسیاری بواسطه
جمال و هکذا بواسطه علم بالکلیه بهم است که کناه مضل بیش از دیگران است و اضلال کار عوام نیست و آیات و اخبار و تجربه هم بر این مطلب شاهد
چنانچه فرموده و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض بلعم باعور را علم هلاک کرد قارون را دولت و هزار هزار را ریاست و امثله بسیار و
شواهد بیشمار است چنانچه در بیان بعضی از آیات فرموده و فوق کل ذی علم علیم یوسف یعنی بالادست هر صاحب علمی عالمی است و لفظ کل ذی علم شامل

حقتعالی خبر داده براکه دراینجا مصاحبت بهشت صاحب علم را وصادق نیابد زیراکه علم وقدرت وجمیع کمالات حقتعالی عین ذاتست و زاید بر ذات نیست
وملئکه عرض کردند لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم بعض حضرت عیسی عرض کرد تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام
الغیوب مائده حضرت موسی فرمود علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی طه بحضرت خاتم فرمود ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی
الیک وحیه وقل رب زدنی علما طه و فرمود ولئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک ثم لا تجد لک به علینا وکیلا بنی اسرائیل و فرمود
یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا انک انت علام الغیوب انعام و فرمود وما اوتیتم من العلم الا قلیلا بنی اسرائیل و فرمود
ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء بقره وآیات بسیار است در اینجا اهل بیت ع آن قدر است که قابل شماره باشد وما عرفناک حق معرفتک و
ما عبدناک حق عبادتک از آن بی حساب نمونه ولا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک از آن دریا قطره و در توحید مفضل اشاره فرمود
حضرت صادق بمصالح بعضی جهل وسهو وغفلتها رجوع کن اگر مردم بدانند کی خواهند مرد نظم دنیا و آخرت هر دو از میان برخیزد و اگر بدانند
که حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه کی ظاهر میشود فوائدی که بر این جهل و انتظار مترتب است از دست میرفت و در باب ظهور آنحضرت سر او را
بتفصیل بیان کرده ایم رجوع کن و اگر مردم غفلت از مردگان و مصائب خود نکنند و فراموش نکنند همیشه از برای پدر و مادر و خواهر و
برادر آن حالت مردن فرزند و برادر و الم آن باقی میماند ببین ضرر آن بنظم دنیا و آخرت چگونه بود آیا مردم چرا خبر مرگ را از مریض پنهان می کنند آیا
که میدانند فاش کردن او و دانستن مردم فتنه دارد و چرا اسرار در مقام افساد بد نیست دروغ در مقام اصلاح خوب است پس ظاهر شد که باید
خیر از امور آینده ندانسته باشند پس جفر و رمل و نجوم که در دست مردم است باید ناقص و بی ثمر باشد و نتوانند استخراج کنند که بعد از این چه میشود
و بیان این بر روی بیاید آیتم باید کیمیا و اکسیر در میان مردم شایع نباشد زیراکه لازم است چیز قلیل الوزن و کثیر القیمتی در میان مردم بجهة
معامله بوده باشد هر چیزی که بسیار شود البته قیمت او کم شود و اینچنین مردم مستغنی شوند دست از کسب و کار و زحمت بکشند و بی کار
شوند پس نظم دنیا از میان برخیزد و ایضا اینهمه جباران و متکبران که در دنیا پیدا شدند که دین را خراب کردند و حجت خدا را خوار و ذلیل نمودند
صاحبان دولت و ثروت بودند پس لازم می آمد که مردم از بی دینی میکشیدند پس نظم آخرت برهم میخورد خلاصه پس بدیهی شد که علم هر چیز از جهل
نیست ندانستن هر چیز هم از عجز او نیست با نفرموده اند که اگر ابوذر میدانست آنچه در قلب سلمان است هر آینه او را تکفیر میکرد یا او را میکشت یا آنکه فرمود
سید الساجدین ع در اشعار معروفه خود که بسا جواهر از علوم هست که اگر آشکار کنم و بگویم هر آینه مردم مرا بت پرست خواهند گفت و خون مرا
کشتن مرا قربة الی الله نیکو و حلال خواهند دانست من آنها را آشکار نمیکنم و پیش از من سید الشهداء و حسن مجتبی و امیر المؤمنین هم اظهار آنها
نکردند و وصیت بکتمان آنها نمودند و شب معراج معروفست که حقتعالی چند هزار کلمه بخاتم سخن گفت و امر نمود که ثلث آنها را بمردم برساند و ثلث
دیگر را مخیر ساخت که برساند یا نرساند و ثلث دیگر را امر نمود که نرساند و پنهان دارد با اینکه حقتعالی در مائده فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا
عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم بعد فرمود قد سألها قوم من قبلکم ثم اصبحوا بها کافرین و در احادیث اهل بیت ع هست نفرموده اند اسکتوا
عما سکت الله ساکت شوید از آنچه حقتعالی سکوت کرده یا حضرت امیر ع در حدیث معروف نفرموده اند مالک والحقیقة تو را با حقیقة
چکار است چون اصرار کرد حضرت چند مرتبه بلسانی او را جواب داده اند که عاقبت نفهمید و در حدیث بطا سلمان کذائی عرض کرد بحضرت
امیر المؤمنین ع زیاده از این طاقت ندارم و حضرت فرمود اگر مردم مرا خدا نمیگفتند چیزها آشکار میکردم بحجت و برهان بدیهی که احدی را مجال
شک و انکار نماند گوییم بعون الله شکی نیست که آنچه حقتعالی بمحمد و آل محمد ع تعلیم فرموده و باحدی از معصومین تعلیم نفرموده و سایر معصومین را
هم بکم و زیاد تعلیم فرموده حضرت موسی را امر نمود که از حضرت خضر ع علم تحصیل نماید و حقتعالی میداند آنچه احدی نمیداند و معصومین هم بسا چیزها دانسته
که بمردم و امثال خود نگفتند حال گوییم که آنچه حقتعالی با احدی نفرموده و آنچه معصوم دانسته از دیگران پنهان نموده یا از فهم ایشان بیرون بوده
و قابل فهم آن نبوده اند و نفهمیدند یا ایشان محال بوده و قدرت بر محال تعلق نمیگیرد و یا فهم آن ممکن بوده و لکن مصلحت نبوده و ضرر بحال ایشان
داشته و مصلحت در جهل و ندانستن آن بوده و شق ثالث ندارد و نتوان گفت چیز دیگر غیر این باشد هر چه غیر این بگوئی کفر و شرک دارد و چرا
دین لازم آید اگر بگوئی مصلحت در فهم آن بوده و خدا و معصوم العیاذ بالله ندانسته که آن مصلحت است یا دانسته که مصلحت است و بخل کرده
العیاذ بالله هر چه بگوئی عین شرک است و کفر و خروج از دین است و اگر این بگوید با هر از هر کار خدا و معصوم بکار بری بمقام رضا و تسلیم رسیده که
بالاترین مقامات است پس فقیر و مدیون و گرفتار و مصیبت زده اگر بگوید خدا عالم است بحال من و قادر است بر مطلب من پس مصلحت من در
اینست که الا با جهل پس خدا لازم آید و یا بخل تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا خدایا بحق محمد و آل محمد ع ما را بمقام تسلیم و رضا برسان حال گوییم هر چیز

که خدا و معصوم خواستند مردم آن را بدانند و اعتقاد نمایند مصلحت و کمال ایشان و در فهم و اعتقاد بآن دانستند واجب است بر خدا و معصوم که چند
آن مطلب را مکرر نمایند و بیانات مختلفه ادا نمایند که احدی را مجال شک و انکار و تاویل نماند و الا نقض غرض لازم آید و کوتاهی و تقصیر از ایشان شده نعوذ
بالله و حجت بر خلق تمام نشده و خود فرموده رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل نساء و فرموده و ما ارسلنا من رسول الا
بلسان قومه لیبین لهم ابرهیم و آیات و احادیث بسیار است چون خواستند که مردم صفات ثبوتیه خدا را بطور اجمال بدانند و همچنین صفات سلبیه
او را بدانند که هر چه خوب است حقتعالی دارد و هر چه بد است و نقص است خدا از آن منزه است ببین که در قران و احادیث و ادعیه و خطب و مناجات چند
فرموده اند که از حساب و شماره بیرون است اینست یک فائده بزرگ تکرار این مطالب در قران چه قدر فرموده اند خدا علیم است حکیم است کریم است عفو است
غفور است رحیم است بر هر امری قادر است عادل است و هکذا تا بادعیه و خطب چه رسد و همچنین مجملات معاد و حساب و صراط و میزان و عذاب قبر و بهشت
و دوزخ و همچنین رجعت و همچنین امامت و وجود امام و هر چه نخواستند مردم بدانند گاهی هیچ نگفتند گاهی بمجمل و متشابه و بنحو اهمال بیان
کردند و جواب فرمودند لهذا فرمودند قران ظاهر و باطن دارد و قسم است محکم و متشابه و هر که میخواهد از حق عدول کند بسوی باطل رود و محکمات را میگذارد
و متشابهات را متابعت میکند بجهة فتنه انگیزی و ادعای تاویل و حال آنکه تاویل متشابهات را نمیدانند مگر خدا و معصوم پس ظاهر شد که هر که
از متشابه بسوی محکمات رود و متابعت نموده و بواقع رسیده و فتنه انگیزی نکرده و آیه سوره آل عمران است که فرموده هو الذی انزل علیک الکتاب
منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله
الا الله والراسخون فی العلم حال گوییم حقتعالی و معصوم مصلحت ندانستند که مردم بدانند که علم خدا بممکنات بچه نحو است حصولی است
یا حضوری و یا علم قبل از ایجاد چگونه بوده و یا علم ائمه ع کم و کیف آن چه قسم است نخواستند که مردم بدانند که اراده خدا بچه نحو است و نخواستند که مردم
اسرار احکام را بدانند که چرا نماز ظهر چهار رکعت است و صبح دو رکعت و بعضی را باید بلند خواند و بعضی را آهسته پس هر کس که در اینگونه مطالب سخن
گوید چیزی که خدا و پیغمبر و امام ع مصلحت ندانستند مردم چه میخواهند و چرا عمر خود را بگمراهی و ضلالت میاندازند و مردم را گمراه میکنند
و در اینگونه مطالب قال و قیل میکنند و میخواهند بفهمانند و بفهمند و تفصیل معاد را بدانند و عمرها تلف کرده اند و بجز اختلاف و جدال
باقی چیزی بدست ایشان نیامده پس گوییم اینگونه مطالب بدیهیات است یا نظریات اگر بدیهیات است باید همه مردم بدانند اشاره ملتفت
شوند و تصدیق کنند بسیار نیکان و کاملین و اگر از نظریات است و محل لغزش و ظن و تخمین عقول است یا چاره جز رجوع بمعصوم هست ظاهر است که
نیست و فرض اینست که معصوم صلاح در بیان آن ندانستند و اگر سؤال کردند بطور اجمال و تشابه جواب داده کاش مردم ملتفت این مطلب میشدند
و از ما سکت الله سکوت میکردند و منت بر خدا و معصوم در بیان اینگونه مطالب نمیگذاشتند و گمراه نمیشدند و گمراه نمیکردند پس در اینگونه
مطالب مثل بیان کیفیت علم ائمه ع و غیر اینها بان گوینده بگو که آیا ما مکلفیم بعلم اینها یا نیستیم اگر مکلفیم در شریعت بطور تواتر و بدیهی بیان
کرده اند یا نه اگر بیان کرده اند چه خوب و اگر نکرده اند پس مصلحت در بیان آن ندانسته اند چیزی که خدا و معصوم صلاح ندانسته اند تو چگونه صلاح
میدانی در اظهار آن اگر چه فرض کنیم که تو فهمیدی و بواقع رسیدی بلی در آیات و اخبار اسرار بسیار الاهی بود بعیه گذاشته اند تا هر کسی بقدر
عقل و فهم و کمال خود نصیبی ببرد و رندو بکمال برسند چنانچه حضرت خاتم ص فرمود خدا رحمت کند کسی را که کلام مرا درست حفظ کند و بمردم نقل
کند و رب حامل فقه الی من هو افقه منه یعنی بسا اشخاص که کلام مرا بان کسیکه میگوید فکر او و دانا تر باشد و از کلام من بفهمد آنچه نفهمیده برهان
کلام مرا نقل کند و نقل بمعنی نکند و فرموده در قران بعضی از او و بعضی دیگر را تفسیر کنند پس هر که هر قدر از این قبیل اسرار بفهمد و ادراک کند و بمردم
بگوید بسیار خوب است عمر را در فهم آن اسرار صرف نماید نه آنکه جدال باقی کند و مجملات و متشابهات را با خیال خود تطبیق نماید وفقنا الله لما
یحب و یرضی و عصمنا الله مما یزیغ و یطغی **تنبیه** از جمله اموریکه واجب است مردم او را ندانند یا از غیر معصوم باید پنهان باشد چون
دوران و گردش لیل و نهار و سرگذشت اهل روزگار است و نیک و بد ساعات و اقتضای فصول سال و ماه است زیراکه اگر کسی بداند مردم رو
آورند و از معصوم و حجت خدا کناره گیرند و دیگر آنکه نظم دنیا و آخرت هر دو از میان برود و صدقات و دعا و توکل بر داشته شود و بالمره باطل
و طلعی شوند چگونه نظم باقی میماند و گمراهی و فساد در میان پیدا اگر مردم بدانند که عمر شان چه قدر است و چه وقت فقیر یا غنی مریض یا صحیح
یا مسافر میشوند دعا و زاری و گریه کی میشود و کدام کسب و تجارت نفع دارد و کدام ضرر پس بفهم و ببین که هر منجمی کتاب سیر بر کعبه و فرموده
هر که تصدیق کند کاهن را یا منجم را پس کافر میشود و انکار کرده آنچه نازل شده بر محمد مؤلف گوید در قران فرموده غیب را جز خدا کسی نمیداند
و کسی نمیداند که در کدام زمین میمیرد و کسی نمیداند که فردا چه میکند و آیات از این قبیل بسیار است پس هر که تصدیق منجم را نماید بگو بلد است

مبگوئی و نمیدانی که فردا چه میشود و امسال چه خواهد شد که کدام ساعت از برای فلان کار خوبست که کلام بد است البته آیات قرآن را رد کرده و تکذیب نموده
بر این هم بیا مسلمان باش و منجم را تکذیب کن قرآن و این برهان عقل را تصدیق کن و تقویم را بجز معمول تعلیمنما و با نچه نوشته اند اعتنا مکن و عمل مکن رجوع
باحادیث و اخبارات شرع کن و تقویم اهلبیت و انکاه در خانه اگر کسی است بجز منبری است **مطلب ششم** دربیان نتایج این مقدمات است
بدانکه در توحید که خدا شناسی است بیان چهار مقام لازم است مقام اول آنست که بدل اعتقاد و بزبان اقرار باشد که خدائی و معبودی هست
از مقدمات فهمیدی که این اعتقاد و اقرار فطری هر فردی از افراد انسانست بلکه حیوانات نیز هم هست و هم چنین جن و ملک بلکه از برای هر ذی شعوری است از
جمله شواهد علاوه بر آیات فطرة الله و صبغة الله و آنچه گذشت اینست که بوده و نیست احدی که از برای خود خدائی و معبودی اخذ کرده باشد حتی آنان
که ادعای خدائی کردند مانند فرعون این اتفاق همه طوائف و اهل عصر بلکه تمام البشر کاشف است از فطری بودن این مطلب و این چه خوب شاهدیست
قول خدا در سوره ابرهیم قالت رسلهم أفي الله شك فاطر السموات والارض که باستفهام تقریری و بطور تعجب ادا کرده مثل اینکه بگوئی آیا در آفتاب
شکی است یعنی و اما دلیل بر اثبات صانع که موافق قواعد عقول باشد از او علم بعلل لازم آید بسیار است چند دلیل در همین کتاب ذکر کرده ایم علاوه
بر دور و تسلسل رجوع کن و دلیل دیگر دلیل انی است که از اثر پی بمؤثر برند مثل آنکه از مرجع صوت پی بخیال و از دزدی صوت پی بجوف و تر مسند
و از خنده پی بتعجب برند و از دود پی باتش برند هکذا و ابر سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم که در حم سجده است صریح است در این مطلب و بسیار فرموده
ان في ذلك لآيات لاولي الالباب و بنا بر این احتمال معنی یا من دل على ذاته بذاته و معنی بك عرفتك وانت دللتني عليك ودعوتني اليك ولولا انت لم ادر
ما انت همین است یعنی اینکه هدایت کرده بر ذات خود بسبب ذات خود و بسبب خلق خود و بسبب شناختم تو را یعنی سبب معرفت و دلالت
ذات است که این آثار را افریدی تا از آثار تو پی بتو بریم و قلوب ما را افریدی و این مطلب را فطری ما ساختی و لهذا بنای سببیت ادا فرموده نفرموده
یا من دل ذاته على ذاته و هکذا بل عرفتك بقرینه فقرات بعد و این معنی ظاهرتر است پس هر چه از این قبیل احادیث و ادعیه باشد مراد از همه اینست
اینها هم موافقند با حدیث عليكم بدين العجائز که از زن عجوزه سوال شد که خدا را چگونه شناختی چرخه که میرشته دست از او کشید باز ایستاد گفت
که این چرخ من تا مثل باشد خود بخود بمیگردد و بمیگردد و همچنین است البته این آسمان و زمین را گرداننده هست و همان خدای من است حضرت پیغمبر
فرمود عليكم بدين العجائز یعنی بر شما باد بدین عجوزها یعنی مثل او دلیل و اعتقاد داشته باشید مثل اینست سخن اعرابی که گفت البعرة تدل على البعير
بشکل شتر دلالت میکند بر شتر و جای پا دلالت میکند بشخص رونده آیا آسمان باین برجها و زمین باین پستی و بلندیها دلالت بر وجود خداوند نمیکند که
دانا و با خبر است و این مطلب مطلب بلندی و برهان بزرگی است بشرطیکه شرایط نتیجه موجود باشد و آن اینست که جمیع ذرات عالم و تمام ما سوی را ملجا و مضطر
و مضطر و بی اختیار به بینند تا فهم او بالبدیهه منتقل بشود بکسیکه اینها را مضطر و ملجا ساخته و در همه تصرفات قهری دارد و در اینجا اشاره شده
بآیه الم تر ان الله يسجد له من في السموات ومن في الارض و بخوان که همه را بحسب او امر تکوینی عباد نیست قهری و اطاعت اضطراری پس ظاهر شد که حدیث
عليكم بدين العجائز مطلب ایمان و طریقه سنی و سهلی نیست چنانچه جمعی گمان کرده اند فافهم و بهترین کامل ترین دلیلها دلیل لمی است که از مؤثر پی
باثر برند مثل آنکه از آتش پی بدود برند یا از خجالت پی بسرخی برند و از خوف پی بزردی صورت برند و نظر او لم يكف بربك انه على كل شيء شهيد
را که آخر آیه سنريهم آياتنا است حمل بر این معنی کرده اند و هم چنین حدیث یا من دل على ذاته بذاته و فقره بل عرفتك و امثال اینها را و تصور این قسم برها
در حق ما ضعیفها ممکن نیست مگر آنکه از روی ارشاد فطری و هدایت جبلی از صانع پی بمصنوع بریم که بگوئیم آن صانعیکه ما و را بالفطره مبدا ما
و افراد دادیم زمین و آسمان و ما بینهما و غیر اینها نیست زیرا که ناقص و عاجزند پس همه آثار او و مصنوع او بند شاید مراد معصوم نیز در فقرات مذکوره
همین وجه باشد و کلمات حکما نیز قریب باین نیست الا انقص بر نحو دیگر و معقول بودن طور دیگر بنظر میاید و هو العالم دقت کن بفهم که مطلب بلند است
مقام دویم سخن در وحدانیت خداست جل شانه و دانستی که همه خلائق در مقام اول که خدائی هست در صواب اند و بموانع رسیده اند و غالب کفرها
و شرکها و بدبختیها از مقام دوم برخواسته زیرا که تکیه بعقل ناقص خود کرده اند در مقام تشخیص خدا بظن و تخمین سخن گفتند و کافر و مشرک شدند
و اگر متابعت انبیا و ائمه هدی صلوات الله عليهم اجمعين میکردند احدی کافر و مشرک نمیشد حالا گوئیم هر کس که خدا را تشخیص داد و او را معین نمود
که چیست باتفاق همه معصومین او کافر و مشرک است این اول همه هدایت نظری و ارشاد عقلی و دلالت جبلی گفتیم خدائی هست بعد در مقام
این بر آمدیم که او خدا چیست یکی گفت آفتاب است و یکی گفت ماهتاب است یکی گفت ستاره است یکی گفت آتش است یکی گفت بت است یکی گوساله
است یکی گفت فرعون است یکی گفت یزدان است و اهرمن یکی گفت عیسی است یکی گفت امیرالمؤمنین است و همچنین بعید ما شاء الله و باجماع انبیاء
و ائمه هر کس گفت که خدا اینست و حقیقت او چنین است بلاشک کافر و خارج از دین است و اجماع ایشان و دین و مذهب ایشان این بود که اصلا

در توضیح مطالب سابقه

وایمان و معرفت در اینمقام اعتقاد و اقرار است که بمیدانیم خدا چیست و کنه حقیقت او چیست ما عرفناك حق معرفتك و رد ایشان والعجز عن
درك الادراك ادراك ذکر ایشان و فرموده اند هر چند بدقت عقل و وهم خود فکر کنید که خدا چیست و چیزی را خدا قرار بدهید او مخلوق است خدا
و چون فرمایش ایشان را بعقل سنجیدیم حقیقت آنرا یافتیم و از روی برهان و معرفت فهمیدیم که خدا را نتوان فهمید در مقدمات گذشته بیان نمودیم که
هیچ کوچکی و بنفهمد و شان بزرگ و حقیقت ذی شان را و محالست بشناسد احاطه نماید و حال آنکه همه و مخلوقند پس در حق خالق یکتا و صانع بیهمتا
چگونه برای البشر محیط و محاط تردد و دلیل دیگر آنکه ظاهر است که حقیقتم بحواس ظاهره درنیابد بحواس باطنه و عقل نیز هر چه را ادراک نماید و تصور نماید
حادث است و دیگر آنکه مقام وجود ش پست تر از مقام حواس و عقل است البته مدرک اشرف است از مدرک پس مخلوق است و حادث است پس نمیتوان گفت که او خداست پس بدیهی شد که دانستن حقیقت خدا از برای غیر خدا هر که باشد محال و ممتنع است **مقام سیم** مقام صفات است از ثبوتیه
و سلبیه و جمالیه و جلالیه و در رساله اصول الدین در اینمقام قدری سخن گفته ایم و در همین جا در اثبات مینمائیم که صفات حقیقیه عین ذات اوست
زیرا که اگر غیر ذات و زاید بر ذات باشد یا مخلوقست یا نیست اگر مخلوقست لازم آید که حق قبل از آفریدن صفات را نداشته باشد پس پیش از
آفریدن علم علم نداشته و پیش از آفریدن قدرت قدرت نداشته تعالی الله عن ذلك و این چگونه ممکنست که جاهل و بی علم بیافریند علم را و عاجز و بی
قدرت بیافریند قدرت او را این قطع نظر از اینها کرده آیا پس از آفریدن صفات اینها را چسبید و صفات او شد یا نه اگر صفات او شد لازم آید که
محل عوارض باشد و محل تغیر و تبدل باشد و اگر صفات او نشد رابطه در میان نیامد با این صفت مانند و اگر مخلوق نباشد تعدد قدما لازم و تعدد خدا نیز
شرکت لازم آید و بهر تقدیر لازم دارد عجز و احتیاج را تعالی الله عن ذلك علوا كبيرا این دلیل بر کسانیکه از برای خدا صفات زائده قائلند و بسیاری اشخاص هم در این
کافر شدند از دین خارج شدند **مقام چهارم** سخن در افعال خداست که جمیع ما سوی باشد و معرفت رسول و امام و فروع دین و غیر اینها هم
داخل ما سوی است حال اشاره بتمیز اصول الدین از فروع دین **تحقیق** بدانکه گاهی علم و معرفت و اعتقاد مقدمه عمل است و مقصود از علم
و اصل ثمر و فائده بر عمل مترتب است پس مقصود از علم همان دانستن یا ذکر نیست بلکه مقصود از عمل فائده ایست که بر او مترتب است و اگر بدون علم عمل ممکن
بودی علم را اعتنا نبودی چنانچه اگر رفتن بر بام بی نردبان و رفتن بزیارت مکه بی زاد و راحله و سیر شدن بدون خوردن و گرم شدن بدون آتش و سیرا
شدن بدون آشامیدن ممکن بودی اینها هیچیک محل اعتنا نبودی پس این علم که مقدمه عملست البته عمل بهتر از اوست زیرا که بالبدیهه ذی المقدمه اشرف
است از مقدمه و شکی نیست که خود عمل از فروع دین است پس از دین بدین است پس اصول الدین که عبارتست از معارف و عقاید چند دانستن و علومی
چند است علوم است که مقدمه عملی است زیرا که ذی المقدمه است و اینکه از اصول الدین نیست تا چه رسد بمقدمه او بجهت آنکه عمل و بندگی اطاعت اوامر
و نواهی است و اطاعت امر و نهی فرع واجب بودن اطاعت امر کننده و نهی کننده است پس تا کسی را نشناسی او را مفترض الطاعه و واجب الاطاعه ندانی
و در اطاعتش اعتقاد بثواب و در مخالفتش اعتقاد بعقاب نداشته باشی عمل نخواهی کرد و هذا گر مردم هر چیز از تو خواهش میکنند و از تو توقع خدمتها دارند
اعتنا نمیکنی بجهت آنکه ایشان را واجب الاطاعه نمیدانی و شخص پرست و آتش پرست غیر ایشان هم تا اول اعتقادی نکند اطاعت و سجده نمیکند و از این جاست
مطلب بدیهی شد که عمل و بندگی و طاعت فرع اعتقاد و معرفت و شناختن صاحب دین و مولی و واجب الاطاعه دانستن اوست و اگر کسی بتو بگوید
برو مسلمان کن اول کلمه شهادتین بزبان جاری میکنی تا آنکه اول معبود و مطاع را بشناسد اگر اول بگوئی بیا نماز بخوان مثلا ظاهر است که نماز تقرب
بخدا است و خدا را اقرار نکرده و نشناخته چگونه قربة الى الله بگوید پس ظاهر شد که عمل و بندگی و خدمت بدون امر و نهی معقول نیست و امر و نهی
بدون شناختن امر کننده و نهی کننده و واجب الاطاعه بودن او ممکن نیست پس عمل در هیچ مذهب اصل دین و راس دین نیست پس هر چه مقدمه عمل
است از دانستن عمل و تقلید و شناختن مجتهد و غیر اینها بطریق اولی از اصول دین نیست پس اصول دین منحصر است بآنچه مقدم بر امر و نهی و مثبت
امر و نهی باشد و فروع دین هر عملی است که تابع امر و نهی و بعد از او باشد با مقدمات او پس جمیع علوم و صنایع و اعمال از فروع دین است مگر شناختن
خدا و پیغمبر و وصی پیغمبر و اما شناختن معاد ما و اد را و سخن اینست که در رساله محبت نوشته ام باو رجوع کن **سؤال** اگر سوال کنی که چرا شناختن
خدا و رسول او اصل دین است جواب گوئیم سر آن اینست که حقیقت نور او جمیع ذرات را از برای کامل شدن آفرید و ظاهر است که منتها کمال هر دانی
همان شناختن مولی و عالی و تقرب باوست و اطاعت نمودن او تا او را بانداره او ملبند نماید و او را نواز ش کند و با و التفات نماید و خلعت و منصب
دهد دیده که مردم چه زحمتها میکشند مال الخراج میکنند ذلتها و منتها میکشند که بدر خانه سلاطین روز گار راه یابند که سلطان او را
بشناسد و با او تکلم نماید و باین فخرها میکنند و منتهای کمال خود را داین میدانند و راضی اند که شب و روز بر سرپا در حضور سلطان بایستند
و بعد از زن و فرزند و مال و دولت اعتنا ندارند و راضی نیستند که سلطان او را بولایت بعیده بفرستد که حکومت کند و فرمان فرمائی نماید

فروع دین و اصول دین

فائده در خدمت و اطاعت

بر بدیهی شد که منتهای معراج کمال هر ممکن معرفت و دوستی و آشنائی پیدا کردن با خدائی که او یکتا است و مقرب شدن در آن بارگاه سلطان حقیقی است و راز و نیاز و سؤال و جواب با او کردن و خدمت و اطاعت نمودن است هر که کمالی جز این نشان دارد بیاورد و هر که بهتر از این معراجی و مقامی دارد نشان دهد بیان کند با کمال پیغمبران و خوبی و مقام ایشان جز معرفت و آشنائی و دوستی با خدا و اعراض از ما سوی بود چه کمالی میخواهی بهتر از عاشق شدن و جان دادن در راه معشوقی که جمیع ما سوی و جمال هر دلارا را اسیر کرشمه آفریده و چه معراجی میدانی بالاتر از تقرب و خدمت سلطانی که مطلع بر ظاهر و باطن و داری برادر مشتبه نمیشود و حی ابدی و قیوم سرمدی و قادر بر هر چیز است اگر صد هزار دو برابر با او خلافی کنی باز از تو گذشته تو را بسوی خود خواند و خدمتگزاری تو را اینقدر بدین نیست نقصی مگر دل بستن بغیر او و خدمت کردن بغیر او و مخالفت کردن با او است و حال آنکه هر چیزی که خیال کنی مخلوق و مقهور او آفریده شده او است و هر کس که او را بهتر شناخت و بهتر خدمت و اطاعت نمود مقرب‌تر شد مقامش بالاتر و منصبش زیادتر شد و معنی منصب حاکم شدن و حکم بر دیگران کردن و آقای دیگران و مطاع دیگران شدن و واسطه فیض دیگران شدن است و خزینه‌دار و اختیاردار در خانه سلطان شدن است که هم از سلطان بگیرد و بدیگران بدهد هم عرض حاجت دیگران بسلطان نماید شفاعتش مقبول باشد یا نفرموده‌اند یا غایة آمال العارفین وهکذا امثال این فقره که بسیار است چون بهتر از محمد و آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کسی خدا را نشناخت و اطاعت نکرد و ایشان بهتر از همه شناختند بهتر از همه اطاعت کردند لهذا رئیس و مطاع و شفیع و واسطه و فرمان فرمای عالم امکان و جمیع ملائکه و پیغمبران شدند و معنی العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و معنی یا بن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی یا هرگز شد که پیغمبران چیزی بخواهند و نشود و خداوند با ایشان ندهد چنانچه در بارگاه سلاطین دنیا هم هر که بهتر او را شناخت و بهتر خدمت نمود بالاتر و مقرب‌تر از همه خواهد بود و همین طور است هر کسی که تو گمان کنی هر که بهتر خدمت کردی مقرب‌تر او خواهی شد و هر گوسفند که بهتر شیر دهد و هر اسبی که بهتر تو را خدمت نماید عزیزتر و مقرب‌تر در نزد تو خواهد بود پس بدیهی شد که کمال انسان این است و بدیهی شد که این کمال که معرفت خدا و اطاعت او باشد و تقرب باو باشد بدون تکلیف و بدون پیغمبران ممکن نیست زیرا که شناختن خدا و اطاعت او نمودن از کار عقول مردم نیست و شعور و عقل مردم باین پایه نمیرسد چنانچه دانستی که اینهمه کفرها و شرکها از اطاعت نکردن پیغمبران و از نشنیدن فرمایشات ایشان و بعقل خود تکیه کردن و تابع هوا و هوس شدن ناشی شد پس ظاهر شد که بدون این طریقه شرایع بکمال رسیدن محال است و تکلیف محال تعلق نمیگیرد پس اینکه بعضی از جهال گمان کنند و یا بزبان گویند که چه عیب داشت و چه ضرر داشت اگر خداوند عالم مردم را بدون تکلیف و زحمت بهشت میبرد و یا گویند چه خوب بود خدا همه را میکرد و میخواهند صلح بینی کنند بخدا خبر یاد بدهند نعوذ بالله

بیان اصول دین و اینکه معرفت پیغمبر و امام

شک و ازاحه اگر سؤال کنی که معرفت پیغمبر و امام هم از این بیان معلوم نشد که از اصول دین است بلکه دلالت او نبودن بهتر است زیرا که سلطان حقیقی و معشوق استحقاقی خداوند یکتای بی همتا است پس باید شناختن ایشان هم بلا تشبیه مثل شناختن باشد بجهة تقلید و اطاعت و معرفت و خدمت پس ورود کار پس شناختن ایشان هم مقدمه عمل باشد جواب این است که بضرورت جمیع مذاهب معرفت هر پیغمبری از برای امت او از اصول دین بوده و بدون معرفت او و اقرار باو از کفر خارج نمیشده و اسلام و ایمان براو صادق نمیامده و آیات بسیار دلالت دارد که انکار پیغمبر انکار خدا و هم پیغمبران است مثل کذبت قوم نوح المرسلین کذبت ثمود المرسلین کذب اصحاب الایکة المرسلین که هر یک در سوره شعرا است و حال آنکه هر قومی در ظاهر همان انکار پیغمبر خود را کرده‌اند و واضح‌تر از این در سوره نساء فرموده ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا للکافرین عذابا مهینا هم الکافرون صغری و اعتدنا تا آخر کبری است این جواب شرعی و اما برهان عقلی و سر این مطلب پس بدان که این گوهر بیمانند این است که فرق است میان مقدمه و ذی المقدمه و میان اصل و بدل و نایب و منوب این است که از معصومین شنیده‌ای که خداوند یکتا الهی و آشنا نیست از شدت کمال و جمال آن سلطان بی زوال و از شدت ضعف و ظلمت این طایفه چرا زیرا که خداوند بجوارح ظاهر دیده نمیشود نه چشم و نه گوش و نه دماغ و نه زبان و نه بدنست و نه باو همچنین بحواس باطن و سؤال و جواب و مکالمه هم در میان نیست و وحی و الهام و قاصد و نامه هم در میان نیست و هر کس که تنها خود را فرض کند و ملاحظه کند که میان او و خداوند رابطه و آشنائی نیست البته بهتر خواهد یافت که هیچ نیست و بقصد تو ما خواهد نمود لهذا خداوند تعالی از جانب خود حکام و نواب و خلفاء فرستاد که انبیاء و ائمه باشند تا آنکه رابطه و آشنائی در میان آید چنانچه بلا تشبیه سلاطین از جانب خود بولایت بعیده حکام میفرستند زیرا که دست ایشان بسلطان نمیرسد و دست سلطان هم بایشان نمیرسد بلی در ما نحن فیه خود هر کس از خود نزدیکتر است و دست او هم میرسد ولکن دست ما باو نمیرسد و بدیهی است که نایب و حاکم سلطان من جمیع الجهات حکم سلطان دارد رضای او رضای سلطان غضب او غضب سلطان اطاعت او اطاعت سلطان مخالفت او مخالفت سلطان التفات او التفات سلطان اعراض

او اعراض سلطان و سعیت او سعیت سلطان و محبت او محبت سلطان عداوت او عداوت با سلطان صلح با او صلح با سلطان جنگ با او جنگ با سلطان التفات سلطان و احسانش بدست حاکم باید برعیت برسد و عرایض ایشان را باید حاکم بسلطان برساند و نعمتهای ایشان را باید حاکم برساند عفو و گذشت او عفو و گذشت سلطان عقوبت او عقوبت سلطان و هر که را شفاعت او سلطنت نماید سلطان باید بپذیرد و اگر کسی بپادشاه بگوید من حاکم نمیخواهم بدون حاکم تو را خدمت میکنم دخل و تصرف در سلطنت کرده مستحق عقاب است طریقه بندگی و سلوک و خدمت تو نشناخته همان حاکم برعیت باید میدهد و اگر آنچه گفتیم نباشد حاکم و نایب گفتن او غلط است و نقض غرض و انکار لازم و تفکیک لازم از ملزوم است و اگر پادشاه بگوید فلان را حاکم شما قرار دادم ولکن رضای او رضای من نیست و غلامان و خلاف با من نیست هر اینه اطفال تسفیهش نمایند و تقبیحش کنند و معلم مکتب چون از جای خود برخیزد و یکی از اطفال را خلیفه خود قرار دهد اطفال همه همین احکام را در حق آن خلیفه جاری میدانند و جاری میکنند و هکذا انبیاء و ائمه نیز بلا تشبیه بعینه همین حکایت است و همین مطلب و همین نسبت است لهذا خداوند تعالی نام ایشان را خلیفه گذاشت در حق حضرت آدم بملائکه فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة بعد و فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق پس نابدانی که همه این احکام که اشاره شد در حق انبیا جاری است در تفسیر صافی از کتاب مستطاب کافی و توحید از صادق روایت کرده در تفسیر آیه فلما آسفونا انتقمنا منهم فاغرقناهم اجمعین که در سوره زخرف است یعنی چون بغضب آوردند ما را انتقام کشیدیم از ایشان پس غرق کردیم ایشان را تمام حضرت فرمود باید خداوند تعالی غضب نمیکند مثل غضب ما ولکن خلق کرد از برای خود اولیای چند که آنها غضب میکنند و رضا میشوند و آنها هم مخلوقند پس گردانید خداوند تعالی رضای ایشان را رضای خود و غضب ایشان را غضب خود این بجهة آن است که خداوند تعالی قرار داد ایشان را و کرد ایشان را دعوت کنندگان بسوی او و دلالت کنندگان بر او پس بجهة این قرار داد ایشان چنین شدند و نیست چنین که این غضب و رضا بخدا برسد چنانچه به خلق میرسد لکن این است معنی آنچه خداوند تعالی از این قبیل فرموده هر که اهانت کند ولی مرا پس بمن در مقام جنگ برآمده و مرا بجنگ خود خوانده و نیز فرموده من یطع الرسول فقد اطاع الله در سوره نساء هر که اطاعت کند پیغمبر را پس بحقیقت اطاعت کرده خدا را و ایضا فرموده ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله انا فتحنا در سوره انا فتحنا یعنی آنانکه بیعت میکنند با تو بیعت نمیکنند مگر با خدا و کل اینها و شبیه اینها معنیش همان است که از برای تو ذکر کردم و همچنین است رضا و غضب و غیر اینها از آنچه شبیه به اینها است اگر بود که میرسید بخداوند تعالی غضب و ملال جایز بود که کسی بگوید خداوند تعالی بگردد و زایل میشود زیرا که چون ملال و غضب داخل او شد تغییر داخل او شد و چون داخل او شد ایمن نیست بر او از هلاک شدن و اگر چنین بود شناخته نمیشد مکون از مکون و نه قادر از مقدور و نه خالق از مخلوق تعالی الله عن هذا القول علوا کبیرا او متعال است بلکه او خالق اشیاء است نه بجهة حاجتی پس چون بود نه بجهة حاجتی محال است حد و کیفیت در او فافهم ذلک ان شاء الله یعنی پس بفهم آنچه گفتیم تمام شد حدیث شریف جانم فدای گوینده اش که کلام مبارکش سرتا پا اسرار بود پس ظاهر شد از این بیان معنی آیه شریفه در سوره احزاب ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله بدرستیکه آنانکه اذیت میکنند خدا را و رسول او را لعنت کرده خدا ایشان را و رسول خدا فرمود هر که اذیت کند فاطمه را اذیت کرده مرا و هر که اذیت کرده مرا اذیت کرده خدا را و از مجمع البیان نقل شده که رسول گرفت موی مبارک علی را پس فرمود هر که اذیت کند یکموی تو را اذیت کرده مرا و هر که اذیت کند مرا پس اذیت کرده خدا را و هر که اذیت کند خدا را پس بر او است لعنت خدا مؤلف گوید از همین بیان و مناسبت ظاهر شد معنی آن احادیث که در تفسیر لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر که در سوره فتح است وارد شده که مراد از گناه پیغمبر گناه شیعیان علی است چنانچه بیان آن را در جای دیگر از همین کتاب کرده‌ایم باری حاصل این شد که خداوند تعالی خلق را از برای رسیدن بکمال آفرید و کمال نیست مگر معرفت خدا و طاعت او و کمال هر کوچکی منحصر در معرفت بزرگ و خدمت او است تا تقرب پیدا شود و خلعت و منصب دهد و چون دست مردم از دامن جلال حق کوتاه است لهذا حکام و نواب فرستاد که هم بواسطه ایشان مردم فی الجمله معرفت خدا و اطاعت او پیدا نمایند و هم الفت و دوستی در میان با حکام خدا پیدا کنند که دوستی ایشان دوستی خدا و دشمنی ایشان دشمنی خدا است پس هر چه گفتیم با برهان قطعی بیانی که شناختن انبیاء و خدمت و طاعت ایشان از اصول دین است مثل معرفت و طاعت خداوند تعالی چنانچه در حکایت پادشاه و حاکم فهمیدی **تنبیه** از این سر آشکار و روشن و آشکار شد که اجمالا لازم و واجب است رعیت همان بالخصوص و بتفصیل شناختن حاکم عصر خود شان است و اطاعت او زیرا که امروز رابطه ما بین رعیت و سلطان او است و احکام سلطان و خدمت سلطان بالفعل همان است و واسطه او است که او وارد بر شناختن حکام و نواب دیگر که پیش گذشته‌اند یا بعد از این میایند لازم نیست و عمل باحکام ایشان جایز نیست زیرا که مناط اطاعت سلطان آن و طاعت سلطان امروز است نه آنچه گذشته و نه آنچه میاید بلی لازمه بندگی و طاعت سلطان این است که مجملا مستحضر اقرار و اعتقاد داشته باشد

که آنچه سلطان از احکام و احکام که پیش فرستاده یا بعد پیغمبر رسند همه در زمان خود مفترض الطاعة و واجب الاطاعة هستند و اگر یکی را انکار کند مثل اینست که همه را انکار کرده و خود سلطان را انکار کرده و همچنین در شریعت مطهره خداوند بجا حکم همین است بر هر کسی همان شناختن پیغمبر خود لازم کرده نه غیر او را و اگر با العزم پیغمبری دیگر را شنیدند شناختن باید انکار کند بلی چون مرتبه و پیغمبر همه پیغمبران پیغمبر ما و اهلبیت او بوده صلوات الله علیهم اجمعین لهذا بر همه ایشان شناختن این بزرگواران لازم بود و چنانچه حضرت خدا در آیات بسیار ایمطلب را بیان کرده مستعد در آیه شریفه و اذ اخذ الله میثاق النبیین الخ که در سوره عمران است و اخبار متواتر است که ولایت ایشان را بر تمام پیغمبران و همه ذرات عالم عرض کرده‌اند و از این بیان ظاهر شد سر اینکه چرا پیغمبر و اهل بیت او و شیعیان زمان خود همه انبیای سلف و همه امامان بعد را نکنند و در زمان پیغمبر همه بیشتر غالب غلو و از دوازده امام را نمیشناختند و بیش از حجة الوداع مفترض الطاعة بود نامیر المؤمنین را نمیدانستند و در زمان صادق با ان اشتهار تشیع غالب شیعیان امام بعد او را نمیشناختند زیرا که مناط حاجت و استی وجود رابط است میان شخص و خدای او و تا پیغمبر در دنیا بود رابط او بود و چون خواست دنیا را وداع نماید مولای متقیان را بجانب خلافت گذاشت و حضرت امام حسن را بلی چون همه ایشان خلیفه پیغمبر و امام مفترض الطاعة بوده‌اند در هر زمان باید ائمه گذشته را بالخصوص بشناسند زیرا که همه ایشان بمنزله شخص واحدند و قول هر یک بعینه مثل قول دیگری است و قول همه ایشان بعینه قول خدا است لهذا در زمان ما شناختن همه ایشان بالخصوص دین ما و مذهب ما است و انکار یکی از ایشان العیاذ بالله انکار همه ایشانست و اجماع و اخبار متواتره و قرآن نیز مطابق این دلیل عقلی که بیان کردیم حاصل است **مطلب هفتم** در بیان نفی متابعت غیر معصوم است و منحصر بودن کمال سعادت بواقع است در متابعت معصومین صلوات الله علیهم اجمعین سابقا دانستی که باید بزرگ خود را بگوید و هر روز دنیا و امثال و طریقه خدمت خود را نیز خود باید بروز بدهد تا بگوید بحال البیان دیگر گوئیم در بیان دیگر ایمطلب را بتحقیق انیق نمائیم بعون الله و حسن توفیقه بدانکه کشف مطالب و تحصیل علوم منحصر است بدو طریقه که سومی ندارد یکی ظاهری که بجوارح ظاهر است و غالب مردم از این راه تحصیل علوم و مطالب کرده‌اند استاد بزبان میگوید شاگرد بگوش میشنود و یاد میگیرد و اهل صنعت بچشم می‌بینند یاد میگیرند شکی نیست که اینها با هم اختلاف دارند همه یکدیگر را نسبت بخطا میدهند حتی اینکه ضرب المثل شد که چون قابله دو تا شود سر بچه کج میشود هرگز دو خیاط و دو نجار و دو صنعتگر با هم موافقت ندارند تا با اهل علم چه رسد که اختلاف هر علم و قال و قیل ایشان ظاهر و هویدا است و محتاج بیان نیست دوم باطنی که بوحی و الهام باشد چنانچه از برای معصومین است که انبیا بوحی دارند و باطن علم بایشان میرسد و فراست مؤمن و خواب صادق از راه باطن است و اهل کشف و عرفاء و صوفیه بخیال خود میخواهند که بتصفیه نفس نمایند تا از راه باطن بواقع برسند و مطالب ایشان منکشف شود و شکی نیست که ایشان نیز با هم مثل علمای ظاهر اختلاف دارند و همه یکدیگر را نسبت بخطا میدهند و تمیز میان وهم و خیال و عقل کار هر بوالهوس نیست با اینکه دین بدون مادهٔ ذهنی و اعتقاد هر کسی است می بینی که هر عارف و صوفی با بقای دین خود و حفظ او خود را دانا و عارف میداند محیی الدین میگوید بمعراج رفتم ابوبکر را از علی بالاتر دیدم هیچیک دست از دین خود نداشتند و اگر کشف و عرفان ایشان حق بود میبایستی همه یکدین باشند پیغمبر و امام همه ایشان یکی باشد نه اینکه یکی یهودی و یکی سنی و یکی شیعه و یکی شیعی باشند با اینکه شیاطین را نیز وحی است که در باطن با انسان میرسد چنانچه فرمود وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ و ایضا فرمود وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا و هر دو در انعام است و فرمود مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ و مسلم است که بسیاری از خوابهای دروغ را شیطان بوحی و الهام شیطانی است و نام او خواب شیطانیست چنانچه خواب صادق از رحمن و بوحی و الهام است و از تعلیم ملائکه است و اخبار در این باب بیشمار متواتر است رجوع کن به بحار و غالب بحار و بدیهی است که هر چیز از راه غیر حواس ظاهر برسد نام او وحی است و الهام و این گاهی از رحمن و گاهی از شیطانست و تمیز این دو بغیر از میزان شرع نتوان و حضرت حق وحی و لفظ را بخود نسبت داده چنانچه در قرآن پر است از مثل اِنّا اَوحَینا و اَوحَینا و هم نسبت بشیطان داده تا بدانی که وحی نیز دو قسم است حق و باطل و هم و ایضا در آیات بسیاری حضرت و شیطان هر دو اقرار کردند که شیطان بهمه خلق تسلط و اغوا دارد مگر بعباد مخلصین و بندگان خاص خدا که مراد معصومین باشند تا بدانی که شیطان نتواند هر کس را باطل وحی نماید مگر بمعصوم ببین چگونه معصومین تصدیق همدیگر نمودند و هیچ اختلاف نداشتند و غیر ایشان چه اهل ظاهر و چه اهل باطن همه با هم مختلفند و لازمه اختلاف باطل بودن یکی از دو قول است و ممکنست که هر دو باطل باشند و ممکن نیست و محال است که هر دو حق باشند پس بدیهی شد که کمال انسان که منحصر در معرفت و طاعت و علم و عمل است منحصر است در اینکه از معصوم برسد لهذا باید خلیفه خدا قبل از خلق و با خلق و بعد از خلق باشد و آخر از همه باید از معصوم از دنیا برود تا کسی را بر خدا حجتی نباشد و خلقت خدا لغو و عبث نباشد و بدست هر کسی راه کمال باشد و این مطلب که گفتیم بدیهی عقول و مطابق اخبار متواتره و آیات متکاثره است و اول خلیفه

تحصیل علوم و طریقه ظاهری و باطنی

آفرید که حضرت آدم باشد و حجت عقل منحصر است در فطرت پاک که عقول را و متفقند و اختلاف ندارند بینهم و حفظ کن و ایضا بتوفیق الهی طریقه ثالث بیشتر گیریم و ایمطلب را ایضا ببرهان دیگر بتحقیق نمائیم پس گوئیم بعون الله مطابق اخبار قطعی که در اصول کافی و غیر آن مذکور است بمقتضای عقول که ارواح پنج است اول روح حرکت که لازمه پست ترین حیوانات است اگر چه کرم خراطین باشد لکن او را شهوتی و قوتی نیست دوم روح شهوت که قوه جماع و توالد و تناسل باشد و لکن او را قوتی نیست سوم روح قوت که علاوه بر دو روح سابق او را قوت و طاقت بار کشیدن دارد چون حمار و گاو و استر و اسب و شتر و فیل و نحو اینها و این منتهای معراج حیوانات است و از این مقام بالاتر نتوانند رفت و هر یک از این سه مقام انواع بسیاری از حیوانات داخل اند و دو روح دیگر مخصوص اهل تکلیف است که جن و انس و ملک باشد چهارم روح ایمان که مخصوص مؤمنین و مسلمین است و بر این سه بغیر است و کفار این روح را ندارند و همان سه روح حیوان دارند چنانچه فرموده اولئک کالانعام بل هم اضل و لازمه این ارواح سهو و اشتباه و غفلت و خطا و مخالفت و ترک طاعت و معصیت است پنجم روح القدس یعنی روح پاک از سهو و خطا و نسیان و اشتباه و منزه از هر گونه گناه چه صغیره و چه کبیره چه عمداً و چه خطا و این روح مخصوص معصومین است چه از انسان و چه از ملائکه که بجهت این روح متحمل بار نبوت و خلافت گشتند و دست وسوسه شیطان بدامن جلال ایشان نمیرسد و سهو و اشتباه و گناه دامن گیر ایشان نمیشود و لهذا مسلطند بر همه طبقات و همه طبقات مطیع و منقاد ایشان است چنانچه همه حیوانات مطیع انسانند و صاحب روح قوت بر دیگران غالب است و روح شهوت بر سابقین قاهر است حال گوئیم پس ظاهر شد که از معصوم گذشته همه مردم در یک طبقه و یکدیگر چه اند کسی را بر کسی حق تقدم و مطاعیت و سلطنتی نیست بلی هر که بیشتر از معصوم تحصیل علوم کرده و بیشتر علم و خدمت کرده مقرب تر و بهتر خواهد بود چون حضرت سلمان و ابوذر و اگر شخص با امام فرضاً عرض نماید که میخواهم میان من و تو مجتهدی یا شخص راوی و واسطه باشد و میخواهم خود از شما اخذ کنم و یا خود مجتهد شوم بر او عیبی نیست و مستحق مدح و احسان است بخلاف اینکه اگر بگوید خدایا من العیاذ بالله پیغمبر نمیخواهم و بلا واسطه از تو اخذ میکنم و تو را اطاعت میکنم یا به پیغمبر بگوید میان من و تو امام نباشد چنین شخص با خدا و رسول خدا معارضه کرده و انکار خدائی کرده مثل اینکه شخص بسلطان بگوید من حاکم تو را قبول ندارم و تو را قبول دارم و همچنین اگر بگوید خدایا من خود پیغمبرم و یا امام مبعوثم زیرا که تخم هوس کاشته و تمنای محال کرده و لهذا باید در شریعت مطهره قول کسی را بی برهان قبول نکنی و حجت ندانی مگر اینکه برهان مطابق شرع گوید یا مطابق عقول گوید که البته مطابق شرع است پس ظاهر شد که علما و راویان نامه خوان و پیغمبر ندارند جانب ائمه و شناختن ایشان مقدم بر تقلید است و تقلید مقدم بر عمل است در قیامت گویند چرا مجتهد نشدی و مجتهد نشناختی یا احکام بدانی و عمل کنی و نگویند چرا نشناختی تا مسلمان شوی و معنی خلیفه و حجت بودن ایشان قبول کردن قول ایشان است از این جهت که نسبت بمعصوم میدهند نه اگر نسبت بخود بدهند همه ابو حنیفه خواهند بود که میگفت پیغمبر و امام چنین گفتند و من بر خلاف ایشان چنین میگویم و حجت بودن ایشان مثل حجت بودن ید و بینه است که باز حجت همان قول معصوم است که فرموده ایشان را حجت بدان و کسی از علماء واجب الاطاعة نیست باین معنی که معصوم واجب الاطاعة است بلی ایشان فی الجمله مثل پدر و مادر و شوهر و خواجه مملوک بحکم شرع واجب الاطاعة هستند و ایضا علماء قابل رد و انکارند و توان از این عدول کرد و بدیگری چسبید مثل اینکه فاسق شود یا اعلم پیدا شود و ایضا بسا شد که مجتهد عامی و مقلد شده و عامی مجتهد شده پس شناختن شخص بالخصوص لازم نیست و معرفت نوع از اصول دین تقلیدی معقول نیست زیرا که کمال در تقرب است که نتیجه معرفت و خدمت است و تقرب بنوع غیر معقول است بغیرهم و ایضا واجب الاطاعة و مفترض الطاعة بودن بر سبیل اطلاق اینکه خطاکار و مستحق سهو و اشتباه و لعن و طعن اگر گناه کند معقول نیست و ایضا فرمودند علمای ما بر دو قسمند خوب و بد خوب ایشان تالی ما و بهترین خلقند و بد ایشان تالی دشمنان ما و بدترین خلقند خود تمیز بدهید و این خوبان را اطاعت قبول کنید و از بدان فرار کنید و تمیز نیک و بد ایشان بدست شما دادند رجوع بمعرفت و محبت و طاعت چنین کسی و اطلاق دین بودن اینها معقول نیست با اینکه اجماع محقق است و ندای علما بلند است که معرفت علما از اصول دین نیست و مقدم بر عمل است و ایضا بگو که خود را معصوم میدانی یا نه اگر معصوم میدانی پس ضرورت مذهب و دین و شریعت باد از چهارده معصوم ندارم با اینکه دانستی که حجت خدا پیش بند و عمرو در س نمیتواند که لازمه اش سطر بغیر سهو و اشتباه است و ایضا حجت خدا از هیچ سخنی عاجز نمیشود و هر چه بپرسی جواب میگوید و هم باید هادام باید هر معجزه و کرامت که از او بخواهند مبادرت الی الفور و معصوم بی گناه هستند و اگر معصوم نیستی هر چه از خود بگوئی قابل اعتنا نیست و هر چه از معصوم گوئی این جز مقام راوی بودن و اجتهاد چیز دیگری نیست لهذا از او و یا نه هم از همدیگر روایت میکنند و هم از معصوم مثلا معاصرین زراره هم از او روایت میکنند که زراره از امام جعفر صادق چنین روایت کرده و هم از خود صادق بلا واسطه که میگویند که از حضرت شنیدم و همچنین زراره و حضرت هم ایشان را تقریر میفرمود و میگفتند که یا زراره حجت همان قول معصوم است و معنی حجت بودن زراره یا دیگری همان تصدیق

بیان پنج روح

ایمان

او است که گفت معصوم چنین فرموده پس ظاهر شد که ایمان زیاده از سه رکن ندارد که معرفت خدا و رسول خدا و ائمه هدی باشد و این رکن چهارم
که در این زمان پیدا شده حال او معلوم شد انچه از قبل که ذکر کرده اند هر دلالت میکند که معرفت علماء بجهت علمشان مثل سایر علوم که امتیاز شده
وخلط شده میان علم و معرفت که خود معصوم بالذات است و میان علم و معرفت که مقدمه عمل است و عمل اشرف از او است مثل اینکه در حدیث مسلم
وارد است که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة یعنی تحصیل علم واجب است بر هر مرد مسلمان و زن مسلمان اما خود این حدیث صریح است که مراد
از این علم معرفت فروع دین است که مقدمه عمل است لفظ مسلم و مسلمة را بجهة همین فرموده و اصول دین علمی است که بواسطه ان مسلمان شوند
بفهم چه گفتم اگر کوئی پس فائده زهد و ریاضت چیست اگر علم لدنی از برای غیر معصوم ممکن نیست پس انچه در جای دیگر این کتاب اسرار نوشتی
باطل شد جواب کویم چیزی نیست که در قران و اخبار اهلبیت نباشد و ظاهر و باطن را بیک لسان فرموده اند و تو هر قدر که ریاضت بکشی و تصفیه
نفس نمائی بقدر لیاقت تو از قران و احادیث اسرار بر تو ظاهر شود و از این در با تو فیض رسد الی البشر تفاوت علما را در بیان ایات و احادیث دیده
و حال انکه یک ایه و یک حدیث است چنانچه کذشت رب حامل فقه الی افقه منه خلاصه معنی کشف و سبقتی بواقع و دیدن واقع است در قران و احادیث
و ریاضت بقدر لیاقت اشیاء تو از باطن اهلبیت و قران فیض بتو خواهد رسید دقت کن و بفهم ٭ **مطلب هشتم** در بیان انکه جمیع علوم و معارف
غیر از معرفت خدا و رسول خدا و ائمه هدی مقدمه عمل است و فروع دین است و عمل اشرف از او است و اکر عمل نکند حاصل ان علم جز وبال و زیادتی
عقاب چیزی نخواهد بود و اکر عمل نباشد جاهل بودن و ندانستن بهتر است بعفو و بخشش نزدیکتر است کویم بعون الله که غرض از ایجاد هر چیزی
تکمیل او است کمال منحصر است در معرفت و خدمت کسیکه علیم و حکیم و قادر باشد حکیم باشد تا نیک و بد تمیز دهد و جزای خدمت خوب را خوب
دهد و بد را عفو کند یا بدتر دهد تا باشد تا هر کس را بشناسد و خدمت او را بداند چیزی بر او مشتبه نشود قادر باشد تا هر چه بخواهد به هر کس
بدهد از منصب و خلعت و کرامت بتواند و او را کفوی و ضدی نباشد و این نیست جز خدا و ندیکتا و خلفای او که بمنزله حاکم و نایب بیزدان اند و خود
فرموده هر که دستش بمن نرسد ایشان دست مرا برد دست هر بمن میرسد محبت ایشان محبت من عداوت ایشان عداوت من تا الخ انچه از امثال
شده ایشان را بمنزله بدن و اعضا خود قرار داده که چنانچه بدن و اعضا تو بفرمان تو از فرمان تو تخلف نمیکنند و هیچ خواهشی جز خواهش تو ندارند
معصوم نیز نسبت بخدا بلا تشبیه چنین است چنانچه فیض و بخشش و غضب و عذاب تو بواسطه بدن تو بدیکران میرسد فیضها و غضبهای خدا نیز
بواسطه ایشان میرسد ایشان ماذون و مطلق اند که باذن الله بهر کس هر چه و هر قدر بخواهند توانند داد و خواهش ایشان همان خواهش خدا است
چنانچه خواهش خدا نیز همان خواهش ایشان است لهذا کاهی ایشان را تشبیه باعضا میکنند چنانچه در زیارت وارد است که خدا دست و چشم و کوش
دارد و ان امیر المؤمنین است کاهی خدا را تشبیه بجوارح ایشان میکند چنانچه در حدیث قدسی معروف است کنت سمعه الذی یسمع به و بصره
الذی یبصر به الخ و بجهة این تشبیهات را جای دیکر این کتاب نوشته ام رجوع کن و در رساله محبت بدیهی نموده ایم که مستحق احسان نیست مکر دو
و محب و مستحق عذاب نیست مکر دشمن و عدو پس همینکه معرفت بخدا و معصوم و فرستاده خدا پیدا کردی محب شدی و مثل ایشان شدی بالبدیهه
مستحق نوازش و خلعتی و اکر در مقام خدمت کوتاهی کردی مستحق عفو و بخششی و اکر عذاب کند بجهة پاک کردن و تربیت است چون پاک شدی
باز خلعت دهند و نوازش نمایند لهذا باید بالبدیهه مسلمان مخلد در عذاب نباشد پس بدیهی شد که اصل دین و سرمایه بهشت و حقیقت کمال
و فائده خلقت و کنز غرض و غایت معرفت و محبت خدا و معصوم است و اقرار بکوچکی و بندکی و سر تسلیم پیش کردن است چنانچه مناط رعیت
سلطان و ان سلطان بودن همین است و هر وقت که شخص مخالفت با سلطان نماید با اقرار به بندکی و رعیتی مستحق و سالمت و کذشت و خلعت است
بخلاف انکه از این اقرار بیرون رود و یا اقرار بحکومت حاکم او ننماید و خود را سلطان و حاکم بداند و یا اقرار به بندکی و کوچکی سلطان دیکر
و حاکم سلطان دیکر نماید که بغیر از کشتن او و بطور دیکر راضی نشوند مکر انکه باز از انکار بر کردد و باز اقرار نماید چون از سلسله عصمت کذری همه
با تو همسرند و همسر را امر بمحبت و طاعت همسر نمینمایند و ترجیح احد مساوین بر دیکری محال است و مخالف که خدا میکوید یا ایها الناس انی سبکم هم
شما است از روح ایمان تجاوز نکرده و بمقام عصمت نرسیده و کاهی حق کوید و کاهی باطل و کاهی سهو و اشتباه نماید و کاهی ثواب نماید کاهی کناه
ایها الناس معرفت او معرفت من محبت او محبت من رضا او رضا من غضب او غضب من طاعت او طاعت من مخالفت او مخالفت من عداوت او
عداوت من است و لکن اکر اشتباه کرد و سهو و نسیان و غفلت کرد او را هدایت کنید و سخن او را هر کز بی دلیل نپذیرید و هر چه بکوید و مطابق قول معصوم
نباشد بدیوار بزنید و اکر معصیت کرد او را امر بمعروف و نهی از منکر نمائید و حد بر او جاری نمائید و او را بد بدانید و بد بکوئید و اکر از خوبان
باشد باز لازمه او سهو و غفلت و اشتباه و جهل مرکب است در مقام علم و معرفت و لازمه او خطا و کناه است صغیره و کبیره عمدا یا خطاء در مقام

معرفت غیر معصوم از اصول دین نیست

و او نیز محتاج بتو نیز شفاعت نشانعات و اکر بخواهد بکسی چیزی بدهد نتواند و مستجاب الدعوه نباشد مکر انکه خدا باو اذن مطلق داده بلکه حال
او مثل دیکران است که کاهی دعا او مستجاب است و کاهی نیست نه معجزه و کرامت نتواند نمود و از عهده جواب سؤال هر کس بر نیاید و هر زبانی را نداند
باری پس بدیهی شد که انسان را از برای کمال افریده که فائده خلقت او و غرض و غایت او است و دانستی که کمال دانی منحصر است در معرفت خالق
و خدمت و اطاعت او تا قرب حاصل شود و از او نوازش و منصب و خلعت کیرد و دانستی که عالی و مستحق معرفت و خدمت و طاعت نیست مکر سلطان
حقیقی و خلفاء و حکام او یعنی خدا و معصوم و منتسبان ایشان پس بعد از معرفت ایشان مقام مقام خدمت ایشان است و دانستی که باید کیفیت
خدمت را نیز خود شان بیان کنند و امر و نهی ایشان و شریعت ایشان همه بنا خدمت ایشان است پس هر علمی که بواسطه او امر و نهی و طریقه خدمت را
باد کیری بدیهی است که او مقدمه عمل و خدمت است از علوم عربیه و ادبیه و علم فقه و اصول فقه و منطق و قرائت و قدری از هیئت و نجوم و علم حدیث
و علم رجال و علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست خواه باجمال و خواه بتفصیل یعنی خواه بتقلید و خواه باجتهاد پس شناختن مجتهد عادل او بعینه
مثل شناختن راوی و عدالت او است که معصوم را از همه اینها بدست اوردن قول معصوم و فهمیدن اوست تا اطاعت شود و خدمت بعمل اید
مخالفت ایشان نشود حال کویم شکی نیست که هر علمی و صنعتی که او را بجهة عملی وضع کرده باشند و قرار داده باشند فائده ان علم نیست مکر باد کرفتن
ان عمل و اکر عمل بی علم ممکن بودی هیچ محتاج باین علم نبودی و لذا عمل مطابق با واقع بی تقلید صحیح است پس اصل فائده در ان عمل است که ذی المقدمه است و این
فائده باد نتوبست مثل نجاری و خیاطی و بنائی و خوشنویسی و بالاخره مثل عبادت و طاعت و بندکی چنانچه مقصود از زاد و راحله وصول بکربلا
و مکه است و اصل فائده در کربلا و مکه است و مقصود از نردبان رفتن بام است فائده در بام است و شکی نیست که مخالفت و معصیت انسان عمدا
بدتر است از مخالفت و معصیت از روی نادانی و جهالت است لهذا چون بنوکر خود سخنی کفتی و تو خلاف کند و مؤاخذه کنی عذر میخواهد که من نفهمیدم یا
فراموش کردم و در جواب کوئی چرا یاد نکرفتی و نفهمیدی و میکوید ببخشید که فهمیده و دانسته کردم بجهة انکه میداند که این خلاف هزار مرتبه از
ان خلاف بدتر است و اکر طفلی را سیاست کنند دیکری در مقام شفاعت کوید ببخشید نفهمیده نادانسته کرد اکر انکه صنعت خوب یاد بکیرد خوش
نویسی و بنائی و غیر اینها و معذلک عمل نکند و عیال خود را کرسنه نکهدارد البته هزار مرتبه سرزنش و منقصت او بیشتر است از انکه صنعتی ندانسته
جمعی عیال او کرسنه مانده و انکه زهر بشناسد و بخورد و خود را هلاک نماید هزار برابر بدتر است از انکه ندانسته خورده و لذا نقل شده که جهل
با هفتاد کناه از جاهل امرزند پیش از انکه یک کناه از عالم امرزند و در تفسیر قل فلله الحجة البالغة انعام رسیده که این حجة بالغه نیست که بعالم
کویند چرا عمل نکردی و بجاهل کویند چرا یاد نکرفتی که عمل کنی پس ای عزیز اکر مقصود عمل نیست علم اخلاق و غیر ان نخوان که والله ضرر ش بیشتر است
بدیهی عقول و اخبار و ایات مثل و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا و مثل فاما الذین امنوا
فزادتهم ایمانا و هم یستبشرون و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و ایات بسیار است و شخص منصف را همین قدر
زیاد است فالحمد لله و المنة له **اشاره** در بیان وجوب اطاعت پیغمبر و امام و امت مثل اطاعت خدا چون دانستی که غرض از خلقت انسان
کامل شدن او است و غرض از خلقت هر چیز کامل شدن او است و دانستی که کمال منحصر است در معرفت و محبت عالی و در خدمت او و دانستی که نیست
با انسان احدی عالی تر نیست که معرفت و خدمت او و دانستی که نیست بانسان احدی عالی تر نیست که معرفت و خدمت او کمال باشد و فخر کند مکر امام علیه السلام
و پیغمبر و خدا حال کویم بدانکه منتهای کمال و بهترین خدمتها فدا شدن و فانی است در راه عالی و جان بر کف دست در راه او نهادن است زیرا که
معشوق در پی عاشق و قاتل ذکر و مقتول است و خدا بحسب تکوین نیز چنین قرار داده هر عالی را قاهر و غالب و دانی را مسخر و او را واجب الاطاعه
و مفترض الطاعه دانی قرار داده و لهذا انسان بر همه طبقات حیوان قاهر و غالب است و مطاع و مولای همه ایشان است بعضی مرکب او و بعضی ماکول
و مشروب او و همه نبات را بر حیوان حلال کرده و ایشان قاهر و غالب نموده همچنین معصومین را بر دیکران غالب و قاهر و مسخر داشته و ایشان او نیز مطاع
و سید و مولای همه قرار داده زیرا که ایشان صاحب روح خاص اند که روح عصمت و روح القدس باشد که دیکران ندارند حال کویم معنی واجب
الاطاعه بودن معصوم نه همین است که بفرماید خدا این را حلال کرده و ان را حرام و تو قبول کنی زیرا که این شان ادنی راویان است بلکه انست که علاوه
بر این هر چه بمیل خود بفرماید واجب باشد مثل اینکه بنشین و برخیز برو و بایست و با سپر بلای من کن و جان در راه من بده و جان خود فدا کن و این است
و الله معنی واجب الاطاعه و مفترض الطاعه بودن و معنی ایه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و معنی انما ولیکم الله و رسوله الخ و معنی حدیث
متواتر من کنت مولاه فعلی مولاه پس مردم فدای ایشان باشند و ایشان قابل فدای راه خدا چنانچه فرمود بحضرت موسی و اصطنعتک لنفسی
و کمال ذاتی در فدا شدن است که منتهای خدمات است پس شهیدان کربلا بچه مقام رسیدند **تنبیه** بدانکه حقتعالی هر چیز را در تمام

معنی مفترض الطاعه بودن معصوم

ماسوا را از برای فائده افرید زیرا که اگر بجهت فایده نیافریده باشد پس عبث و لغو افریده و منزه است خدا از این تعالی الله علواً کبیراً و آن فائده یا بجهة خدا
است یا بخلق البته راجع بخدا نیست زیرا که کامل بالذات و مستغنی من جمیع الجهات است پس آن فائده همان عاید بخلق است و آن فائده یا کمال خلق است یا
نقص ایشان البته نقص نیست زیرا که آزار دادن خدا لغو و عبث بوده تعالی الله پس آن فائده کامل شدن خلق است و کمال منحصر است در معرفت و محبت
خدا و معصوم و در خدمت ایشان تا قرب حاصل شود و خلعت و منصب و نوازش و حکومت بیابد چنانچه نوکر چون خدمت کردی همین عزت
حاصل شود و دانستی بجهت اینها که معرفت خدا و معصوم ممکن نیست مگر بارشاد و هدایت خود و دلالت خدا و معصوم و خدمت ایشان و کیفیت خدمت
ایشان دانستن ممکن نیست مگر بارشاد و هدایت ایشان زیرا که فطریات عقول مجملات و کلیات است و در مقام تفصیل کوتاه و عاجز است و کاملترین
مطالب آنست که عقل و شرع با هم مطابق باشند یعنی عقل هم سزاوار داند و قرار او را بهم محض تعبد نباشد چنانچه مطالب سابق از این قبیل ذکر
کردیم بلکه ذکر نکرده ایم مگر آنچه معقول و شرایع در او متفق بوده اند و از جمله اینها این بود که پیش اشاره کردیم که حاکم و نایب و خلیفه خدا و سلطان
و هر کس بدل تمام است بلکه بالاتر اجمل هو هو هسر کوئی طاعت او عین طاعت سلطان و معصیت او عین معصیت سلطان من یطع الرسول فقد
اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و کوئی انکار حاکم عین انکار سلطان و غیر حاکم را حاکم دانستن عین غیر سلطان را سلطان
قرار دادن است انکار یکی از ایشان انکار همه و انکار سلطانست لهذا در شریعت همه اینها کفر و ارتداد است چنانچه مبالغه و اشاره شد اینها همه
در طرف تضاد کم کردن و ضد قرار دادن بود همچنین است بعینه تطابق عقل و شرع در طرف زیاد زیرا که مناط یکی است و آن مخالفت است البته اگر
اما تو کر کوید بجای بنا از پنج ذرعی و خواه چهار ذرعی بنا زد و خواه شش ذرعی هر دو مخالفت است و اگر نماز سه رکعتی واد و رکعت بخواند
یا چهار رکعت هر دو مخالفت و باطل است و اگر باعتقاد طاعت عمداً چنین کند عین تشریع و بدعت است و اگر العیاذ بالله بقصد همسری و
بناء مقابل بنای مولی و بنای شرع چیدن باشد عین کفر و شرک و ارتداد است پس چنانچه انکار حاکم و پیغمبر عین انکار سلطان و
خدا و کفر است همچنین زیاد کردن حاکم و حاکم قرار دادن و اطاعت و خدمت کردن کسیکه او را سلطان حاکم قرار نداده و امام و پیغمبر نساخته
کسیکه پیغمبر و امام نباشد پس چنانچه انکار پیغمبر انکار خدا است العیاذ بالله همچنین شریک قرار دادن از برای او شریک قرار دادن از برای
خدا است نستجیر بالله و همچنین انکار امام و زیاد کردن امام در کافی از صادق روایت کرده که هر کس ادعای امامت نماید و نباشد از اهل و برای او
کافر است و در حدیث دیگر فرمود ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم من ادعی امامة من الله لیست له و من جحد اماما من الله
و من زعم ان لهما فی الاسلام نصیبا پس تفکر کن که سخن نمیگوید با ایشان خدا روز قیامت و پاک نمیکند ایشان را و از برای ایشانست عذاب الیم کسی که
ادعا نماید امام بودن را از جانب خدا و نباشد از برای او و کسیکه انکار کند امامی را که از جانب خدا امام باشد و کسیکه گمان کند که از برای این دو نفر
نصیبی است در حدیث دیگر فرمود هر که شریک بنماید با امامی که امام بودن او از جانب خدا است کسی را که نیست امامت او از جانب خدا کان مشرکا بالله
بوده است این که مشرک شده بخدا او از برای خدا شریک قرار داده و اخبار زیاد از این جهت رجوع باصول کافی کن و عقلا همانند دلیل عقلی بدیهی است

بیان رکن رابع

کسانیکه در این زمان از برای ایمان رکن رابع قرار داده اند و نام او را رکن رابع قرار داده اند در کتب خود منصوص و تصریح کرده اند که این رکن ایمان
لازمتر و عظیمتر از ان سه رکن دیگر است پس چنانچه معرفت خدا بی معرفت پیغمبر هیچ ثمر ندارد و معرفت پیغمبر بی معرفت امام هیچ ثمر ندارد پس معرفت پیغمبر ما
نتیجه معرفت خدا است و معرفت امام نتیجه معرفت پیغمبر خدا است همچنین معرفت رکن رابع نتیجه معرفت امام است و البته نتیجه و ثمر لازم
از مقدمات است لفظ نتیجه در کلام ایشان اگر نباشد معنی کلام ایشان است و معرفت خدا بی معرفت پیغمبر ثمر ندارد سخن ایشانست و ایمان برکن
رابع لازمتر است از ان سه رکن دیگر کلام ایشان و مذهب ایشانست و اگر رکنی را از رکنی لازمتر ندانیم لا اقل مثل رکن دیگر دانیم چه در کم کردن
و چه در زیاد کردن پس این مطلب را سهل نباید شمرد و بقدر امکان باید بافکر دکرا اصول دین و مناط اسلام و ایمان و سرمایه بهشت و فائده
خلقت و کمال انسان و منتهای عزم و غایت افراد و معرفت و محبت سه رکن است و سه رکن است که خدا و رسول و امام باشد که معصوم اند و هر
که جز از این هر چه بگوید یا باید انکار کرد یا رکن چهارمی کرد که معرفت نایب خاص باشد امام را و گویند کون در ترقی است و شریعت عالم روز بروز
باطن او بروز میکند و تا این زمان مصلحت در اظهار این رکن رابع از ایمان نبود و این زمان اقتضا کرده پس ای عزیز این مطلب را سهل مگیر زیرا که
امر دایر است بین نفی و اثبات اگر این رکن باشد تو انکار کنی اجماع ایشان و بمقتضای عقل انکار ان سه رکن دیگر لازم آید و کفر و شرک و ارتداد
باشد مستلزم خلود در جهنم و مثل اینست که خدا و پیغمبر و امام هر سه را انکار کرده باشی چنانچه انکار امام و پیغمبر چنین است بالبدیهه و اگر
نباشد اقرار کنی باز همین لازم آید چنانچه اقرار بخدای دیگر و پیغمبر دیگر و امام دیگر چنین است و نعوذ بالله این راه را صاف کردیم و سر مطلب را

بدست تو دادیم که برهان واضح بتوانی اقرار کنی یا انکار نمائی و حیران و معطل و سرگردان نمانی و آن این بود که محال است کسیکه صاحب روح ایمان و صاحب
روح القدس و معصوم نباشد معرفت او و محبت او و خدمت او از اصول دین باشد و مناط ایمان و اسلام و فائده خلقت انسان و کمال انسان باشد زیرا
که از معصوم گذشتند همه صاحب روح ایمان [illegible] افضل اگر چه بعضی بر بعضی ترجیح دارند چنانچه گذشت منبعث یا جنانچه در نمو و تولید و عدم حس و حرکت شرکت
است و ترجیح احد متساویین که ترجیح بلا مرجح است محال است و آنچه لازمه او سهو و خطا و اشتباه و مخالفت و گناه هست اگر چه سهوا باشد چنانچه در
شد حال گوئیم این رکن رابع معصوم است یا نیست اگر معصوم است او را تجربه میکنیم بسؤالات و اطلاع بلغات و مطالبه معجزات و کرامات و غیر اینها
که در کتب شیعه از برای هر معصومی حجتی ذکر کرده اند چه در نسب او چه در بدن او چه در صفات او چه در افعال او که اگر باشد البته حجت نیست و اگر نیست
حجت نیست و فائده خلقت انسان معرفت او نیست بلکه باید جستجو از پیغمبر و امام همه بگردند تا بشناسند و تعیین کنند و معلوم نمایند تا او را
بالخصوص بحسب نسب و اسم و رسم بشناسند اگر چه پنهان باشد بلکه نیز تعیین باید بمصلحت دیگر مثل امام عصر عجل الله فرجه زیرا که فائده خلقت انسان و
کمال انسان در شناختن او و اقرار با او و محبت او است و معرفت و محبت او منافات با غیبت ندارد زیرا که جمیع میان معرفت و غیبت و شناختن پنهان
بودن بحسب اسم و نسب و رسم و اگر مصلحت خدا و امر خدا در ظاهر بودن او است اگر چه کشته شود مثل ائمه و پیغمبران البته باید ظاهر شود و اگر
مصلحت در بقاء و پنهان بودن او است پنهان میشود ولکن باید همه فرض عموم او را بالخصوص بشناسند محبت او در دل گیرند تا فائده خلقت
و کمال انسان و اسلام و ایمان از میان برود و پس خدا حجت را رد نماید بنا بقول ایشان باید بعد از این و شیعه ها اجا چون شیعه قران سر گیرند و
یا الله و بمحمد و بعلی تا اخر گویند باید بعد از یا الحجة ده مرتبه گفت یا رکن رابع یا اسم او را بر و فق باید در تلقین میت او را ذکر کرد و در خطبه ها صلوات
و لعن بر دشمنان او را ذکر نمود تا تولا و تبرا تمام و کامل باشد و هکذا باقی مناسبات و لوازم و احکام و تخصیص منصب را همین بدکا [illegible] و هو الحق
المبین و بر تو است که بدقت در این مطالب فکر کنی و در دلیلهای ایشان هم بدقت فکر کنی و بفهمی که آن دلیلها دلالت دارد بر مطلب ایشان
یا ندارد و دلالت دارد بر وجوب معرفتی و علمی که مقدمه عمل است و از فروع دین است یا دلالت دارد بر وجوب معرفتی و علمیکه مقدم بر عمل است خود
معصوم بالذات و غایت خلقت و کمال انسان و مناط اسلام و ایمان است تا فردای قیامت لا اقل در زمره مسلمانان و مؤمنان باشی و لا اقل اگر مستحق عذاب
باشی مخلد در جهنم نباشی نستجیر بالله اشارت دانستی که غرض از خلقت انسان کامل شدن است و کمال او این است که چون فقیر و محتاج است از احتیاج
بیرون آید بعطای خداوندی مستغنی شود و هر چه بخواهد بگوید بشو بشود و این نمیشود مگر بمعرفت و محبت خدا و معصومین و خدمت ایشان چنانچه
انبیاء و اولیاء چنین کردند تا چنان شدند که هر چه میخواستند بمجرد اراده میشد و همه خلایق و جمیع درندگان و جانوران مطیع ایشان بودند و بعینه
از خدا از چیزی نترسیدند و همه کس و همه چیز از ایشان ترسیدند و اینست معنی العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و معنی یا ابن ادم اطعنی
حتی اجعلک مثلی و معنی هر که از خدا بترسد همه چیز از او میترسد و هر که از خدا نترسد از همه چیز میترسد و هر که از مؤمنین و مسلمین در
دنیا باین مقام نرسید هر وقت به بهشت رفت در بهشت البته باین مقام خواهد رسید چنانچه در احکام بهشت بیان کرده ایم و معاهده
بین خداوند و بندگان همین بود که ایشان درست بندگی کنند و خدا هم ایشان را چنان کند که هر چه بخواهند و بگویند بشو بشود و لهذا از معصوم
پرسیدند که خدا میفرماید دعا کنید من اجابت کنم و ما دعا میکنیم و باجابت نمیرسد فرمود شما وفا بعهد خدا نمیکنید تا او وفا بعهد خود کند
فرموده اوفوا بعهدی اوف بعهدکم پس انبیاء و ائمه و اولیاء وفا کردند و خدا هم با ایشان وفا بعهد خود کرد و این اختصاص بمعصومین نیست ببین
در کرامات اولیاء مثل سلمان و ابوذر و کمیل و میثم و اویس و بشر حافی و امثال ایشان چه نوشته اند باری کمال خارج شدن از احتیاج است
و خارج شدن از احتیاج نمیشود مگر برسیدن ان مقام و آن نمیشود مگر بخدمت کردن کسیکه مستغنی باشد و آن نیست مگر خدا و ان نمی شود
مگر بواسطه معصومین که ایشان نیز بعطای خدا مستغنی اند و واسطه فیض و خزینه دار خدایند بلکه خود خزینه خدایند و لا اقل اگر باین مقام
نرسید لا اقل یکی با ایشان باید بود که واسطه و شفیعند متخلق باخلاق الله هستند و صاحب عفو و کرمند بنا بر این معصوم دو
جهت است یکی جهت بندگی و طاعت و عبادت که ادای حق الله است و یکی جهت تربیت و سلوک بازیردستان و توجه با ایشان و عفو و کرم و احسان
با ایشان و خالی از کبر و حسد و حرص و غیر اینها و معنی تخلق ایشان باخلاق الله این جهت است که ادای حق الناس باشد و هر دو جهت را از
ایشان باید یاد گرفت چگونه ما جان را فدای چنین بزرگواران نکنیم و از مدح و ثنای ایشان غافل شویم که ایشان از یاد ما غافل نبودند
و ما را بر خود ترجیح میدادند و حضرت امیر المؤمنین با فاطمه و حسنین و فضه سه روز روزه گرفتند و بان زحمت افطار فراهم آوردند و هر
شب بمسکین دادند هر چه داشتند و به یتیم و اسیر حتی در وقت رحلت از دنیا و وقت شهادت بفکر ما بودند و در قیامت نیز بفکر ما هستند

حقیقت پیشوای خلق اینست چنین شخصی امیر المؤمنین است و غیر چهارده معصوم صلوات الله علیهم اجمعین کسی که قابل وجوب معرفت
و وجوب اطاعت باشد و بنای خدا مستغنی باشد متخلق باخلاق الله باشد خود محتاج بدنیا و اهل دنیا نباشد تا دست بعیب او نگذا
نام او را عار و ننگ و اصل باب یا شیخ یا رکن رابع یا صوفی یا غیر اینها بگذاریم و شکوک و شبهها خود را در خدمت ایشان رفع و دفع نمائیم والله اگر
چنین کسی پیدا شود کمترین غلام او منم تا بجان در تمام جهات ثم جهات باز خدا رباد کند امثال مجتهدین و فقها را که پا از اندازه خود بیرون نگذا
اند و سر تا پا خود را قاصر و مقصر و جاهل و نادان و خطاکار میدانند و خود را راوی و نامه خوان و رسالت رسان معصوم میدانند و
معرفت خود شان را مقدمه عمل و خدمت و طاعت خدا و معصوم میدانند **تحقیق** بدانکه فرق بسیار است میان غافل و ملتفت
بقدریکه اندازه ندارد زیرا که کسی اگر اقرار بخدا و رسول داشته باشد و شهادتین بگوید و از همه چیز غافل باشد و ملتفت چیز دیگر نباشد
از امامت یا معاد یا ضروریات دیگر تا در حق او صادق آید که مقر است یا منکر و ملامت یا دشمن ائمه او مسلمان است و بعید نیست که تا
باشد و مستحق بهشت و داخل مرجون لامر الله و محتاج تکلیف دیگر در قیامت باشد نظیر اشخاصی که قبل از نص بر خلافت امیر المؤمنین
و پیش از دو فرقه شدن امت بشیعه و سنی از دنیا رفتند و اما بعد از آنکه ملتفت شد و بگوشش او برخورد لابد بحسب قلب یا باطن نسبت باشخاص
یا محب و دوست یا مبغض و دشمن یا نه اینست نه آن بلکه خالی از تعصب و عناد است مثل غالب فرنگی نسبت با امیر المؤمنین و دشمنان
او که چون نشنیدند تا داخل در اسلام نشده اند در نظر ایشان علی و دشمنان او یکسان است و نسبت باحکام مثل معاد و سایر ضروریات
یا معتقد بر ثبوت او است و یا بر نفی او یا شاک و متوقف است و اما بحسب زبان یا ساکت است یا متکلم و اگر تکلم کرد نسبت باشخاص یا اظهار
دوستی و تولا خواهد نمود یا اظهار دشمنی و تبرا یا اظهار خالی بودن از هر دو و نسبت باحکام یا اقرار است یا انکار جزما و ظنا یا اظهار شک و توقف و بیان
احکام این اقسام و تفصیل آنها طولانی است و لکن اخبار بسیاری هست دلالت دارد که آنانکه دشمنان اهلبیت را نفهمیدند که دشمنند و نسبت به
اهلبیت محبتی دارند و عداوت و نصبی ندارند چنانچه بسیاری از اهل عامه چنین بوده اند و باشند از اهل بهشت اینگونه اشخاص داخل
مستضعفین و العلم عند الله و اما کسیکه ملتفت شیعه و سنی شده باشد و دوست اهلبیت و دشمن اعدای ایشان گردیده باشد و بمقام تولا و تبرا
و محبت و عداوت رسیده باشد یقینا از کفر و ایمان خالی نیست یا مؤمن یا کافر و همچنین اگر فرق شیعه را فهمیده باشد و از تمامی آنها
و بعضی از ائمه را انکار نماید یقینا کافر است و اخبار بسیار است و نام او کلب ممطور است یعنی سگ باران خورده یعنی چون انکار بعضی از ائمه
او را سگ نجس نموده و اقرار بعضی دیگر بمنزله باران است بفهم و اگر متوقف باشد و اقرار و انکار نکند حکم او مشکل است نتوان او را کافر گفت
نسبت باشخاص و اما نسبت باحکام اجماع مسلم است که باعث کفر است انکار ضروریات است نه عدم اقرار باینها و نه توقف در اینها پس بنا بر این حکم کردن باین
معرفت معاد بالخصوص از اصول دین نیست و غایت خلقت و کمال انسان و مناط اسلام و ایمان است در اینها اشکالست زیرا که دانستی مناط کمال و غایت
خلقت معرفت و آشنائی و دوستی خدا و معصوم است و خدمت و طاعت ایشان بلی شکی نیست که اگر کسی فهمید و ملتفت شد البته انکار
معاد کفر است زیرا که تکذیب قرآن و پیغمبر است مثل انکار ملائکه و جن و نماز و روزه و غیره اینها پس مراد از ایمان بمعاد باید عدم انکار باشد
مثل ایمان بملائکه که در چند جا ذکر شد و ایمان بقیامت نیز با و ضم شده و الا احدی نگفته که معرفت ملائکه بالخصوص بعضی از ملائکه از اصول
دین است مثل معرفت خدا و معصوم و همچنین معرفت کتب سماوی و معرفت انبیاء سلف را بالخصوص کسی نگفته از اصول دین است و هر دو اسلم
است که انکار اینها کفر است و در چند جای ایمان با اینها و کفر با اینها ذکر شده و محبت و عداوت ایشان ذکر شده و حال آنکه مراد از همه همان است
که گفتیم یا آنکه از اصول دین بودن معرفت انبیاء سلف و معرفت ملائکه مقربین بر اینها اولی تر است از اصول دین بودن معرفت معاد زیرا که
ایشان وسایط فیض اند و محبت و دوستی ایشان ثمره و عداوت ایشان بالخصوص ضرر دارد پس باین بیانات شافیه و ادله کافیه فهمیدی که غیر
از معرفت و محبت خصیصا معرفت و محبت کسی بالخصوص از اصول دین است که بالفعل حجت و امام زمان و صاحب اذن او باشد و بالفعل
واجب الاطاعه و مفترض الطاعه باشد چنانچه معرفت او واجب و کمال و غایت خلقت او است همچنین خدمت او نیز واجب است از اینجا مؤمنین خود
مؤمنین را واجب نیست معرفت کسی مگر آنکه طاعت او واجب است و طاعت کسی واجب است مگر از فروع دین است که معرفت او از اصول دین
است پس بعد از اینکه معرفت بعضی از ملائکه بالخصوص و معرفت بعضی از انبیاء سلف یا همه ایشان یا ائمه اموات و اخبار واجب نباشد
و از اصول دین نباشد باتفاق شیعی و غیر شیعی نمیدانم که این رکن رابع چگونه بنده گوارا نیست که معرفت و محبت او بالخصوص از اصول دین شده
و همسر شده معرفت و محبت و اطاعت او با معرفت و محبت و طاعت خدا و خاتم و امیر المؤمنین و یازده امام دیگر صلوات الله علیهم

احکام غافل و ملتفت

اجمعین و کاش همین قدر قناعت میکردند یعنی میگفتند معرفت رکن رابع لازم و بالاتر و واجب تر است از معرفت امیر المؤمنین و از معرفت خاتم
المرسلین و از معرفت خداوند رب العالمین یا اینکه میگویند این سلسله رکن رابع واحدا بعد واحد همیشه بوده پس در زمان پیغمبر رکن رابع
مثل سلمان و ابوذر یا بالاتر از ایشان و اگر ایشان بودند بعضی در مذهب شیعه و سنی معرفت ایشان بالخصوص لازم و از اصول دین و مناط
کفر و ایمان و کمال و غایت خلقت انسان نبوده و اگر غیر ایشان بوده یا آنکه صحابه یا بالاتر از ایشان نبوده که بوده که اینطور گمنام مانده اگر میگویند
همان ایشان و امثال ایشان بوده و لکن معرفت ایشان بالخصوص واجب نبوده تا این زمان بگو این سخن با ختم شدن احکام در زمان پیغمبر و حلال
بودن حلال او تا قیامت و حرام بودن حرام او تا قیامت چگونه میسازد و از این گذشته ائمه مردم را امر میکردند که از فلان راوی و فلان راوی
احکام خود را یاد بگیرید که او ثقه و امین است و امام عصر عجل الله فرجه و اما حوادث واقعه پس رجوع کنید در احکام آنها بسوی راویان احادیث
ما و مثال مثلا میفرمود بر شما باد بزراره یا بمحمد بن مسلم یا زکریا بن آدم اگر اینها هم رکن رابع بودند و معرفت همه اینها بالخصوص از اصول
دین بود و شناختن ایشان لازمتر از شناختن امام جعفر صادق و امیر المؤمنین بود و همین امر ائمه دلالت بر اصول دین بودن معرفت
ایشان میکند پس این رکن رابع پیدا شده و همیشه امر باو کردند و مردم هم اطاعت کردند بعد میگوئیم اگر بر این فهمی که از اینگونه او امر ائمه
استنباط کرد که معرفت مثل زراره که زیاده از هزار بوده اند از اصول دین است و لازمتر از معرفت امیر المؤمنین است هم چنین خدمت ایشان
و وجوب اطاعت ایشان لازمتر از خدمت و اطاعت امیر المؤمنین است و از امر و نهی قرآن استنباط نکرد که معرفت ملائکه و انبیاء گذشته از اصول
دین است و افزون بر آن بزرگوار آنکه معرفت مثل اینگونه راویان معتمد غایت خلقت ایشان و مناط کفر و ایمان ایشان بوده و اینهم معرفت محمد بن
یعقوب کلینی قده و علامه و امثال ایشان از اصول دین نبوده و اگر اینها هیچیک رکن رابع نبودند اشخاص دیگر بودند پس بگو العیاذ بالله که ائمه چرا
تقصیر کردند که رکن رابع را با آن کمال و جمال نشان ندادند مثل زراره و محمد بن مسلم را بمردم شناساندند و اگر گوئی اگر حضرت نشان میدادند
و امر بمعرفت او میکرد مردم قبول نمیکردند کافر میشدند پس چگونه شد که امر کرد باخذ دین و قبول احادیث از مثل زراره و هنوز هم شیعه این امر را
اطاعت میکنند در رکن رابع را قبول نمیکردند اگر گوئی قبول میکردند اما مصلحت نبود زیرا از این امر و این تکلیف نبود و ما آن مصلحت را نمیدانیم گوئیم
آیا معرفت رکن رابع در زمان صادق مثلا خوب بود یا بد بود اگر گوئی نمیدانیم اطفال و زنان میدانند که شناختن هر شخص با ایمان و تقوی
همیشه خوب بوده و هست تا چه رسد بشناختن رکن رابع و اگر گوئی شناختن او خوب بود اما مردم زیر این بار نمیرفتند جواب او معلوم شد اگر گوئی
اطاعت میکردند مصلحت هم بود و لکن صادق مثلا نفرمود پس حضرت صادق را مقصر کرده و اینهم غیر از اینگونه او امر که معنی ایشان مثل شناختن
مجتهد مقدمه تقلید است تو هم قبول داری که از اینگونه او امر معصوم این نیست که معرفت مثل زراره رضی الله عنه از اصول دین است غیر از اینگونه
شما دیگر ابو جعفر را آورده اند اگر میگوئی در زمان مرحوم شیخ احمد اعلی الله مقامه قدس سره و اعظم کرامات امام امر دیگری مخصوص کرده آیا بدون
معجزه و کرامت و بدون عصمت میشود و ممکنست که عاقل این سخن را بشنود و قبول کند و بنای دین خود را بر او بگذارد و اینهم شکی نیست که قبل
از زمان شیخ اعلی الله مقامه تکلیف بمعرفت رکن رابع نبود و مع ذلک پس چگونه طعن میزنند یا لعن میکنند کسانی را که پیش از این تکلیف بوده اند
و مکلف باو نبوده اند باری هر چند مقام طول و بسط است لکن عاقل و منصف را همین قدر بس است با آنکه بنا دارم این مناسب وضع کتاب ما
و چون ظاهر است که زبان بقول عوام گوشت است نرم و خسته نمیشود و باطل و حق هر دو را تواند گفت و اعتقادی و غیر اعتقادی هر دو را
میتوان گفت لهذا حکیم علی الاطلاق در شریعت مطهره دوای آخری و سنگ محکی قرار داده که مباهله باشد هر که میل دارد بسم الله اول باید
وارد در مقام صحبت و نصیحت و هدایت همدیگر بشویم پس از آنکه بر طرفین معلوم شد که هر یک مطلب دیگری را فهمیده و مع ذلک باز هر یک
در مذهب خود مصر باشند آن وقت بنای مباهله را میگذاریم فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و هر یک که اقدام نکردند بر مباهله معلوم میشود
که پای اعتقاد او در دین و مذهب خود میجنبد و هر یک از طرفین از آنچه گفتیم ابا و امتناع داشته باشد لعنت خدا و نفرین رسول خدا و
نفرین ائمه هدی بر او باد که غرض او بجز گمراهی و عوام فریبی چیزی نخواهد بود و بغیر از حب ریاست و بدعت در دین و خراب کردن شریعت سید
المرسلین و برهم زدن طریقه امیر المؤمنین و همسر نمودن با آل طه و یس مقصد دیگر نخواهد داشت نستجیر بالله خوش بود گر محک
تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد **تنبیه** پس از آنکه دانستی که امروز شیعه اثنا عشریه زادهم الله عددا و مددا در ترک شده
بکفر نمیگویند ایمان همان معرفت الهی و معرفت رسالت پناهی و معرفت دوازده امام است و هر که زیاده از این بگوید انکار ضروری دین
نموده باجماع شیعه و سنی دو رکن قائل است خدا و رسول و معرفت امام ما از فروع دین میدانند و شیعه قائل بسه رکن است و اگر کسی

رد رکن رابع

انکار ضروریات نماید و بداند که پیغمبر چنین فرموده یا نفرموده و خلاف نماید و احتمال شبهه هم در میان باشد او باتفاق شیعه و سنی مرتد است زیرا
که تکذیب پیغمبر نموده ولکن بینی و بین الله اکثر طایفه شیعه امر بر ایشان باعتقاد دیگران مشتبه است زیرا که بعضی ادله بجهة اثبات رکن رابع ذکر کرده اند
و انهار را تمام میدانند پس طیب و طاهر و مسلم و شیعه و ناجی میباشند در راه شبهه و مبیع است و از باب خلاف ضرورت نیست و بسهولت نتوان
تکفیر نمود و همین بی بضاعت با ایشان معاشرت کرده ام و میکنم و برادرم ولکن ایشان چون معرفت این رکن ایمان را لازم از سه رکن دیگر
میدانند لا اقل مثل سه رکن دیگر میدانند لهذا لازمه ایشانست که هر که منکر باشد کافر بدانند و او را واجب القتل و مباح الدم بدانند خواه
شبهه باشد و خواه نباشد چنانچه منکر خدا و منکر رسول خدا کافر است خواه با شبهه و خواه بی شبهه لهذا یهودی و ارمنی مطلقا کافرند خلاصه
ایشان دیگران را مطلقا باید کافر بدانند بجهة آنکه انکار رکن اعظم اصول دین کرده اند بالبدیهه هر که منکر رکنی از ارکان اصول دین باشد کافر است
مطلقا خواه با شبهه و خواه بی شبهه و دیگران ایشان را شیعه مسلم دانند زیرا که ایشان سه رکن ایمان را قبول دارند و چون اصول دین درست شد دیگر
سخنی نماند مگر در فروع دین و ضروریات انکار در جای خود بیان کرده ایم که تکفیر مسلمان از اینجهة سببا سببا مشکل است رجوع کن تا به بینی سبب نفاق
و ره از کجاست تا بکجا لهذا از جمله ذکر ایشان و تعصب او را در ایشان لعن بر دیگران و محمد بن و فقیهان است و هر زمان که دست یابند بر خود
واجب میدانند که همه خلق را ارشاد کنند و اگر قبول نکردند و ایمان نیاوردند بشمشیر فی سبیل الله جهاد نمایند هر چه غیر از این بگویی تو مسیند
باشد خلاف و مسید و لازمه طریقه و مذهب طرفین این است و انچه از طرفین ظاهر میشود همین است پس بدیهی شد که هر که تا سه رکن را رابع بکرا
واجب القتل و مباح الدم میباشند زیرا که کافر میدانند بجهة آنکه رکن اعظم ایمان را انکار کرده پس با طایفه با بیش تفاوت اسمی دارند والا بحسب
رسم و کافر دانستن دیگران فرقی ندارند هر کدام که چنین نباشند با احکام مذهب خود را عمل نکرده اند یا تقیه میکنند و اگر این دو فرقه متوفق
بکفر یکدیگر نشوند چه فسادها عظیم ظاهر خواهد شد این اختلاف چه فتنه ها و چه هنگامه ها را بر سر دارد چه خوب بود که طرفین برادر وار می نشستند
ادله و برهان این اختلاف را از میان بر میداشتند تا آنکه طرفین که شیعه هستند دشمن همدیگر نمیشدند و اکتفا بعداوت مخالفین
کردند که شیعه با برابرست در ما دم هستند و این عداوت نزد دیگران عداوت را بیوشانند و بجان همدیگر مشغول شوند که ذکر مخالفین از میان
برود و آنوقت سایر فرق بر ما طعن زنند و خوشحالی کنند بر ما بخندند خدایا بحق امیر المؤمنین این خلاف را بردار و این ننگ را بر ما مپسند

تنبیه اگر کسی بخواهد بداند که هر دو نفر که با هم در مسئله خلاف دارند حق با کدامست به بیند هر کدام که از مباحثه و استدلال خود
طفره میزند و دلیل او شمشیر است حق با طرف دیگر است و همیشه در مقابل انبیاء و معصومین شمشیر بوده است مثال این حالت شیعه و سنی را
ببین که شیعه از ترس شمشیر او تقیه میکنند نمیتواند با او در مقام حجت بر آید بلکه نمیتواند بگوید که من شیعه میباشم تا چه رسد بمقام استدلال
و اگر کسی بخواهد بیان کند که مردم از کجا جدا شدند فرقه فرقه شدند تا مذهبها و ره های مختلف پیدا کردند از همین حرفها میتواند باین نحو که مردم
متفق و هم مذهب بودند در اینکه خدائی هست بعد در مقام شناختن او برآمدند که کیست و چیست و چگونه است و غالب ره های باطل از اینجا
پیدا شد بعد یکی بعد از آن متکلمین بعد از این مقام گذشته بمقام نبوت آمد چه قدر مذاهب مختلفه از اینجا پیدا شد زیرا هر که اقرار به
خداوند یکتا و به پیغمبری از پیغمبرها دارد و منکر پیغمبر ما حضرت خاتم است مثل فرقه عیسوی و یهودی که امروز غالب اهل دنیا ایشانند از این مقام
جدا شده اند بعد چون بمقام امامت آمد همه فرقه عامه و فرقه شیعه غیر از اثنی عشریه از اینجا جدا شدند و فرقه اثنی عشریه زادهم الله عددا
و مدة با هم در توحید و نبوت و امامت متفق بودند همدیگر را اگر نسبت بخطا میدادند مثل سهو النبی که صدوق ره قائل شده تکفیر نمیکردند
مگر و صدوق هم که را کسب آلکند بلی در مسائل معاد با سایر ضروریات کسی تکفیر میکردند بسبب اکر که باعث شدند اختلاف و اختلال و اضطراب
نبود چنانچه این امر بر تو مخفی نیست اگر فی الجمله اطلاع باحوال شیعه اثنا عشریه داشته باشی از زمان حضرت امام و ما بعد او از زمان ائمه
و زمان غیبت صغری و از زمان کلینی قده و صدوق و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایرین قدهم تا قریب بزمان که حکایت رکن رابع پیدا شد ظاهرا
که این حکایت بعض آنکبری و در زمان آشنی روشن کرده ولکن شکر خدا را که پوشیده و لا ینقطع از این اعتقاد خود شان بر میکردند با آنکه زمان
اشتداد این حکایت معلوم شد ظاهر شود که هزار یک شیعه اثنا عشریه بر این مذهب بودند یا نبودند و میان خود این معدود قلیل هم اختلاف بسیار
شد بالبدیهه امروز رکن رابع مسلمی ندارند همدیگر را در میان بند از هم تبری میجویند جمعی از ایشان که بعضی از خود رسیدگی کرده ام میر
اعظم از اجابه اهل این مذهب اعتقادی ندارند خود را همسر این رکن را بعضا میدانند و همان اعتقاد شیخ جلیل و سید نبیل شیخ احمد و سید
کاظم اعلی الله مقامهما دارند پس این گوسفند بیچاره چه کند زیرا که بنای مذهب ایشان بر ضرورت و لزوم وجود رکن رابع است و وجود و ظهور

منشأ اختلاف مذاهب

او است و هر دو مان باری خوب گفته اند سالی که نکو است از بهارش پیداست **اشاره** در توضیح و تکمیل بعضی از مطالب چون بالبدیهه دانستی که
کرد و مستی و کوچکی و بندگی و خدمت کردن هر کس لازمه اش اینست که باعث تقرب و عزت و خلعت و منصب میشود و آن کس اختیار امورات خود را
در نزد مستان خود را با او وا میگذارد اگر چه بزرگ شود خدمت نمائی با طفلی میبینی که المثال چگونه آن طفل جیب خود را و لقمه دهن خود را ملک خود
میدهند روا داری ند و در بازار جامع معامله است عاکم امر خلقه الخ و این مطلب را همه خوب فهمیده اند ولکن اشتباه جای دیگر است و آن این است
چنانچه معقول نیست که غنی مطلق بندگی و خدمت کسی را نماید بجهة آنکه محتاج نیست پس هر چه نماید خواجگی و ذره پرور و بنده نوازی هم چنین
نیست و سفاهت است که محتاج بی خدمت برود و سؤال نکند تا رفع حاجت خود نماید چه جا آنکه بگوید و ادعای نماید که من رفع احتیاج دیگران
همین طور جایز نیست عقلا و شرعا که محتاج خدمت محتاج دیگر نماید در رفع احتیاج خود او را خواهد کوری بیسن عصاکش کور دگر شود در
صحیفه سجادیه فرموده اند کیف یسئل محتاج محتاجا وانی یرغب معدم الی معدم و این مطلب را نیز همه فهمیده اند ولکن معنی غنا و بی نیازی را نفهمیده اند
و دانستی غنی کسی است که بتواند از کتم عدم بوجود آورد و هر چه اراده کند گوید بشو بشود لهذا الحکیم الاطلاق تو را و سایر مردم را امر نکرده مگر باطاعت
خدمت کسانی که غنی و بی نیازند هر چه بگویند بشو بشود و بتوانند تو را بی نیاز و مستغنی کنند و غنی و بی نیازی نیست احدی مگر خدا و پیغمبر او و اوصیای
او صلوات الله علیهم اجمعین که باذن الله بی نیازند و البته دانستی که عبودیت و بندگی هر کسی لازمه اش اینست که آن کس بقدر خدمت او او را
جزا و مزد و منصب و خلعت بدهد و نوازش نماید اگر خدمت را بانتها رساند او نیز با بخلعت و منصب با انتها رساند و ظاهر است که منتها
منصب مقام اختیاری و وزارتست که هر کاری که آقا قادر است باید باذن آقا از نوکر نیز بر آید پس بدیهی شد که مراد از حدیث العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة
بیان حکم تکوینی و لازمه ذات عبودیت است نه حکم تکلیفی و شرعی یعنی بندگی و خدمت چیزیست که چون بنهایت رسید لازمه اش اینست که بنده نوکر
و خادم بمقام مولا و آقا و مخدوم خود میرسد قهرا این حقیقت را امر بخدمت و اطاعت خود نموده تا تو را مثل خود بی نیاز کرداند و تا بی نیاز نشوی
باذن الله و محتاج باشی در عذابی و خدمت تو فایده نبخشیده و مزدی و خلعتی و منصب کاملی بتو نداده زیرا که باز مثل روز اول محتاجی و چون بهشت
بالسرشت مزد تو و جزای تو و خلعت و منصب تو است پس بالبدیهه باید باذن الله در آنجا بی نیاز باشی و هر چه بخواهی دارا و کن بمحض اراده موجود
شود وصف خلافت پیدا نمائی و اینست معنی یا ابن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی که مکرر اشاره کرده ایم و معنی و فیها ما تشتهیه الانفس
و تلذ الاعین و معنی لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید و اگر در آیات و اخبار که در باب بهشت وارد شده فی الجمله سیر نمائی دلالت همه ایشان را بر
مطلب واضح و آشکار می بینی و تدبری از اهل دار در باب بهشت ذکر کردیم رجوع کن تا آنکه شخص نکند دان را همین بطلان عقلی که ذکر کردیم کفایت
میکند پس بفهم که غرض از تکوین و تکلیف تو چیست و که را باید خدمت نمائی و آقای خود بدانی **اشاره** در بیان خواجگی و کوچک نوازی و فایده
کردن بدانکه تکمیل و تربیت بزرگان کسی میتواند نمود که دارای چند صفت باشد اول آنکه غنی و بی نیاز و قادر باشد بیان معنیکه ذکر شد تا آنکه مقام
هر بنده تو نیع داو بداند که در قوه مولا است و ایضا بداند که اطاعت و مخالفت او هیچ ضرری و نفعی بمولای خود در خیر و شر هر دو راجع
بخود او است تا هیچ سستی در اطاعت نکند زیرا که ظاهر است که هر کسی در پی نفع و خیر خود بقدر امکان سعی میکند نه از برای دیگران اگر چه
مولای او باشد بنهایت احتراز دارد دویم آنکه بر تر و بالا تر از همه باشد و قاهر و غالب بر همه باشد تا آنکه خادم بهتر از او و کان نداشته باشد
که رو بآنجا نماید و پناه باو برد و بداند که احدی جز مولای او ملجا و پناه نیست سیم آنکه عالم بما کان و ما یکون و ظاهر و باطن هر چیز باشد
تا خادم بداند که در صحرا و نهانی و تاریکی و غیران در هر کجا و هر حالت که باشد مولا مطلع است تا از برای خود را تدلیس و تلبیس و حیله و مکر
و شبهه کاری کمان نداشته باشد و قدم او را راست و باکی بیرون نگذارد تا بکمال و استقامت برسد چهارم آنکه خادم را مدام میان خوف و رجا
نگهدارد تا آنکه هر قدر بندگی نماید باز ایمن نباشد خود را مقصر داند و هر قدر که گناه و مخالفت کند باز مایوس نباشد زیرا که اگر ایمن از عذاب
یا مایوس از عفو و گذشت شود لازمه او جز مخالفت نیست و تفصیل این مطلب را در جای دیگر طلب کن و میان خوف و رجا نگهداشتن نمیشود مگر آنکه
برای بندگی و خدمت مقاماتی قرار دهد که هر قدر بنده خدمت نماید خود را از آن مقامات کوتاه ببیند مقصر داند و ایضا از برای عفو و گذشت
چندان مقاماتی قرار دهد که هر قدر گناه و مخالفت نماید باز مایوس نباشد یعنی نه آن حد بفهمد اشتباه باشد زیرا که اگر از احد ما شد
امن از عذاب و عجب لازم آید و اگر این راه باشد یاس لازم آید پس بالبدیهه توبه مرتد نظری معقول است و لذا فرموده و من یرتدد منکم
عن دینه فیمت و هو کافر الخ در توبه فرموده و ماتوا و هم کافرون یعنی پیش از مرگ بر نگشتند و ایمان نیاوردند تا کافر از دنیا رفته باشند
پس معلوم ساخت که تا جوه باقی است زمان کفر باقی است با آنکه دانستی که مناط کمال و سرمایه بهشت باشد و تقرب معرفت و محبت

بیان مراتب خادم و مخدوم

تتمّه مطلب سابع

وخدمت است برجا آرد و بدست محلّی اینست بجهة آنکه در مقام بر آوردن حوائج خادم وکفایت مهمات او چنان باشد که گویا العیاذ بالله دست
او و چشم فرمان او و بمنزلهٔ دست و پا و اعضای او است که هر طور او را فرمان دهد اطاعت نماید چنانچه خادم نیز در مقام خدمت باید چنین باشد
و از خواهش جز خواهش مولا نباشد و هوا و هوس او تابع ارادهٔ مولا باشد بلکه او را خواهشی جز اطاعت مولا نباشد چنانچه بدن و اعضا
نسبت بروح چنین است پس ظاهر شد آنچه وارد شده از تشبیه نمودن ائمه طاهرین را ببدن و اعضاء نسبت بخداوند یکتا متبادر در زیارت
المؤمنین که جنب الله و نفس الله و ید الله و عین الله و وجه الله و غیر اینها ذکر شده و آنچه در حدیث قدسی است که حقیقتا میفرماید بنده
من تقرب میجوید بنوافل تا آنکه محبوب من میشود و چون دوست داشتم او را محبوب من شد میشوم من گوش او و چشم او و دست او الخ معنی دیگر
آنکه چون مظهر جمیع آثار و افعال و صفات مخصوص بدن انسانست و اعضاء او و واسطه ما بین شخص و دیگران که هر چه از او بغیر رسد از خیر و شر
ببدن رسد و آنچه از غیر باو رسد ببدن رسد لهذا اولیاء مطلق تشبیه ببدن شده اند که از حق کرفته بخلق دهند فیوضات را و از خلق کرفته بحق
رسانند سؤالات را و معنی دیکر حدیث قدسی است که بمقام عصمت رسد که عمدا هیچ کناه نکند آنچه مستوجب حق شود و آنچه ببیند حق ببیند هکذا تا آخر
از آنچه کفتیم ظاهر شد که اطاعت با متابعت هوا راست نیاید زیرا که ضد اند و اینست معنی أَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ فرقان اشان
این بود قدری از صفات کوچک چه نوازی و بنده داری که همه آنها مخصوص خداوند یکتا است و اولیای معصومین خود را نیز به همین صفات از بده و غرض
از بیان این صفات این بود که بدانی که سزاوار مولویت او قائل و مستحق خدمت و اطاعت و بندگی احدی نیست مکر حقیقتا خدا و خلفاء معصومین او که
متخلقند باخلاق الله و حال کوئیم بدانکه این صفت دیکری نیز هست در مقام مولویت که مخصوص خلفای خدا است از آنجهت که مخلوقند و اکمل این صفت را
مخلوقاتست که سادات ما محمد و آل محمد باشند آن اینست که در مقام عبدداری و امت نوازی باید چنان باشند که امت خود را بر خود و اهل
و ذریه خود مقدم بدارد و هرگز از یاد ایشان غافل نباشند تا آنکه این باعث شود که امت نیز از یاد ایشان غافل نشوند و منتها محبت ایشان
در دل گیرند مدام ذکر شان مدح و ثنای ایشان و تولای ایشان و مذمت اعدای ایشان و تبری از اعدای باشد و اینست معنی آنکه گویند خواجه آن
که باشد غم خدمتکارش وانکه گویند دیغ خود و احباب را از طلب و در این مقام ببین که سادات ما روحی و روح العالمین لهم الفداء چه کردند
حمل العبا هر جا نشستند هر وقت بمناجات مشغول شدند از خدا مغفرت امت خواستند حتی آنکه وقت رحلت جز ذکر امت بر زبان ایشان
نبود و در آن وقت حضرت جبرئیل هر چه بآن بزرگوار مژده داد فرمود سخنی بگو که دلم شاد شود آخر عرض کرد که غم تو چیست که بآنها شاد میشود
فرمود غم امت بعد از جانب حق تعالی مژده وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضَى آورد آنوقت شاد شد و چون حضرت ملک الموت مشغول قبض روح شد فرمود
سختی جان کندن امت را بجان من کذار تا ایشان راحت جان دهند و همه ایشان تمکین کردند راضی شدند بهمه آن ظلمها که بحضرت امیر المؤمنین و
طاهره و حسنین و سایر ائمه و سادات رسید که شرح آن از حیز امکان بیرون است و سید الشهداء روحی له الفداء در صحرای کربلا مکرر یاد امت
نمود حتی در دم کشتن و شهید شدن بالیتنا کنا معه و در وقت احتضار بر بالین همه حاضر میشوند و در قیامت همه را نقشا کوید ایشان و اعداء
و اشیعتنا کویند و اینهمه ظلمها و شهادتها بر خود کوارا نمودند تا شیعیان بسبب ذکر مصائب ایشان و زیارت ایشان نجات یابند فیها الامتناهی بر ندیاد شیعیان
خود چه قدر نیکو سلوک کردند که عقلها حیرانست مثل آنکه حضرت خاتم عوض نفرین بعمر بود خدایا قوم مرا هدایت کن که نادانند و حضرت امیر المؤمنین
در جنگ بشر بدست شمر داد و چه بکهها که آن بزرگوار و حضرت امام حسن با اهل کوفه نمودند و سید الشهدا با دشمن خود لشکر حر آب میداد و هکذا
نادوستان باید اند آنکه با دشمنان چنان کردند ببین که با دوستان چه خواهد کرد و سخن در این مقام بسیار طولانی است همین اکتفا شد صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین ابد الآبدین فداهم روحی و روح العالمین **مطلب هشتم** در ذکر پاره از بدیهیات عقل و احاطه تمام آن بسیار مشکل است و بسیار از آن
در کتاب خواهی یافت و هر چه عقل بآن جازم و قاطع است معقول در او منفعت او را و از بدیهیات عقل نامیم خواه بواسطهٔ اشارهٔ شرع فهمیده باشد
و خواه بدون اشارهٔ شرع خود مستقلا فهمیده باشد و سخن در دو مقام است مقام اول در مطالب و قواعد کلی است که عقل آنها را در معرفت حقیقتا
جاری میسازد مانند اشاره باهاد در سابق نمودیم از اقرار همه بمعبود بینیاز و مجهول الکنه بودن او و از بری تمام ماسوی و عینیت صفات او و دارا بودن
آنچه خوبی و کمالست و منزه بودن او از هر چه عیب و نقص و عجز است از ترکیب و عینی بودن و منفعت و شریک داشتن و غیر اینها مقام دوم در بیان قواعد
و مطالبی است که در افعال خدا و ماسوی جاری میشود که بعضی از آنها مخصوص عالم تکوین است و ایجاد و بعضی مخصوص عالم تشریع است و بعضی
در هر دو جاری میشود و تمیز مابین این اقسام را حواله بفهم ناظر را نمودیم لکن شکی نیست در اینکه توان اختصار را بر داشت و هر مطلبی قاعده را
توان در هر دو جا بکار نمود مثلا از جمله قواعد مخصوص تکوین قاعدهٔ امکان اشرف است که در قوس نزول جاری میکنند یعنی در ایجاد اشرف ممکنست حقیقتا

ایجاد اخس ممکنه لهذا اول ما خلق الله اشرف ممکنات است و مخلوق دوم پست تر از او و بالاتر از همه ممکنات است و هکذا تا باید بکره خاک تمام
و قاعدهٔ امکان اخس است که در قوس صعود جاری نمایند یعنی اول ابتدا از عناصر پست تر عمل آید بعد بهتر بعد بهتر تا آنکه آخر همه باز اشرف ممکنات
عمل آید قاعدهٔ اول را توان از افراد قاعدهٔ محال بودن ترجیح مرجوح قرار داد و از افراد چند نیز قاعدهٔ دیگر قرار داد یکی آنکه البته فاعل اشرف
از فعل است زیرا که در قوس نزول مخلوق دوم بلحاظ فعل مخلوق اول است و هکذا تا باخر و یکی آنکه البته علت وجود شیئی اشرف از معلول است و مخلوق
دوم بلحاظ معلول او اول است و یکی آنکه واسطه فیض و شفیع البته اشرف از فیض است و مخلوق اول در نزول واسطه وجود دوم و شفیع او است
و هکذا و قاعدهٔ دوم را نیز توان از افراد چند قاعدهٔ دیگر قرار داد یکی آنکه البته ذی المقدمه اشرف است از مقدمه و در قوس صعود هر سابق معد و مقدمه
از برای وجود لاحق است یکی آنکه غرض و غایت هر چیزی البته اشرف از آن چیز است و در صعود هر لاحق غرض و غایت است از برای سابق خود با آنکه عالم
شریعت و تکلیف را نیز قوس صعود و نزولی است پس در نزول او نیز همین قاعدهٔ امکان اشرف جاریست پس کوئیم هر تکلیفی که اشرف است از اول امر با
نموده اند و شبهه نیز است و هکذا تا رسید بآداب و سنن و در صعود قاعده امکان اخس جاریست چنانچه می بینی که از برای مبتدا از اعمال مقدماتی قرار داده و امر بفعل
آن مقدمات نموده بعد از فعل ذی المقدمه پس بنا بر این قاعده مخصوص در مباینت و هر قاعده که ملاحظه کنی در تکوین و تکلیف هر دو جاری است مثل
اینکه هر دو فعل خداوند یکتا است هر دو را صعود و نزولی است مثل اشاره نمائیم بعون الله ببعضی از قواعد کلیه یکی آنکه ترجیح مرجوح بر راجح
قبیح و محال است یا این اینست که جمیع کارها حقیقتا از برای فائده و مطلبی است پس اگر دو قسم کار باشد که یکی بهتر از آن فائده را خواهد داد از دیگری البته
واجبست حقیقتا که آن بهتر را بکند و اگر او را نکند یا بجهة عجز است حقیقتا عاجز نیست یا آن فائده را نخواسته غرض نیست خواسته با عبث و لغو
کرده و نقض غرض نموده یا جاهل بوده پس از فرض خواستن فائده با کردن مرجوح لازم آید نخواستن فائده و همچنین ترجیح دادن یکی از دو فعل
مساوی بر دیگری قبیح و محالست زیرا که اگر نسبت قدرت هر دو مساویست پس قدرت تنها سبب وجود نمیشود و الا باید هر دو موجود شوند
بدون اراده و شعور و ابدا الوجود باشند زیرا که قدرت خلا بدیهیست و حال آنکه بدیهیست که از هیچ صاحب شعوری فعلی بدون اراده و شعور صادر
نمیشود اگر چه مکرر و پیشه باشد اراده کردن کاری و قصد کردن او هم ممکن نیست مکر با میل و شوق با و میل و شوق هم پیدا نمیشود مکر بجهة
فائده و ثمره که در آن کاری ببیند پس میل کردن بآن کار و میل نکردن بآن کار معقول نیست مکر آنکه در این فائده ببیند که در آن نبیند پس این کار را از هر جهة
برابر باشند ممکن نیست که یکی از ترجیح بر دیگری بدهد زیرا که اگر سؤال شود که بجهة چه فائده این را بر آن پسندید که در این چه بود که در آن نبود جواب ندارد
و عجز لازم آید تعالی الله و چون تامل کنی این دو قاعده در افعال هر صاحب شعوری جاریست حتی در طفل و مجنون و مکرر و پیشه زیرا که اراده و خواهش
ایشانهاست و تمامیت علت شوق و اراده نیست مکر ملاحظه فائده و علم بغایت چون فائده را در هر دو یکسان دیدند پس ممکن نیست که اراده بدون
فائده باعث شود که بدان یکی بشود نه آن یکی زیرا که این فائده را در آن یکی هم همین طور دید پس ترجیح بدون فائده یا باعث میل هر دو میشود یا باعث میل
هیچکدام نمیشود پس از فرض علت بودن این فائده از برای میل با این کار لازم آید عدم میل بآن زیرا که علت میل بآن کار دیگر نیز هست پس کفتیم و از جمله قواعد
نقض غرض قبیح و محال است یعنی هر کاه کسی مطلبی در نظر دارد باید بقدر یکه ممکن است در تحصیل آن مطلب سعی نماید سستی نکند و هر قدر که سستی نمود
و آن مطلب بانجام یا ناقص بعمل آمد خود نکذاشته که مطلبش درست بعمل آید مثل آنکه دیوار عمدا کج بنا کند و خراب شود یا دیوار بلند
و در او را بندد و میوه او را معدوم و چون او را ضایع کند پس از فرض خواستن مطلب با سستی کار لازم آید نخواستن آن مطلب پس هر ترجیح مرجوح بر راجح
نقض غرض است و هر نقض غرضی ترجیح مرجوح بر راجح است و از جمله قواعد اینکه عمل باصلح و اتقن و احکم یعنی مصلحت دارتر و محکم تر واجبست یعنی آنکه دانا
که فعل هر فاعل با شعوری بجهة فائده و بجهة مصلحتی است پس هر قدر مصلحت دار تر و محکم تر است که آن فائده برای وجه مرتب میشود پس اگر محکم تر ممکن باشد و نکند
خود تقصیر کرده و نکذاشته که مطالبش درست حاصل شود و نقض غرض نموده و مرجوح بر راجح ترجیح داده پس این قاعده قریب المضمون مورد جریان
ایشان یکی است و از جمله قواعد آنکه لطف واجبست یعنی هر کاه کسی از دیگری کاری بخواهد باید او را تقبل بکند که ممکنست بشوق بیاورد و از مخالفت باز دارد
تا حدیکه ممکنست مثلا هر کاه بخواهی نزد تو بیاید باختیار خود و بمحض اعلام نیاید و آمدن او محتاج بنوشتن و اسب سواری فرستادن باشد و نفرستی
و نکنی تو خود کوتاهی کرده و نقض غرض و ترجیح مرجوح بر راجح نموده لهذا کوئیم لطف بر خدا واجبست و در رسالت علما فرموده اند قاعدهٔ لطف مخصوص است
بعالم تکلیف و اوامر و نواهی چنانچه مثال زدیم پس بنا بر این قاعده لطف اخص است از آن قاعده با آنکه ظاهر است که سر و لم و مناط او اعم است
پس تا رسد که لطف را تعمیم دهی و در تکوینات نیز جاری نمائی تا آنکه لطف نیز مثل این سه قاعده شود و فروع این قواعد لا یتناهی است بیشتر نمود
که این قواعد را دو جای نشوند و از فروع این قواعد است که باید حجت خدا معصوم باشد و تکلیف ما لا یطاق نباشد و جبر نباشد و احکام تابع مصالح

مطلب در بیان قبح ترجیح بلا مرجح

ومفاسد باشد و قبول توبه بر خدا واجب باشد فکر کن و بفهم بدانکه صدور قبیح از خدا محال و معصوم محال است زیرا که صدور قبیح یا از عجز است یا جهل یا نقص
عن ذلک زیرا که اگر شخص جاهل باشد قبیح را بداند و عاجز از حفظ نفس خود نباشد نخواهد کرد و یا اگر محتاج بقبیح باشد خدا و اولیای خدا محتاج
بقبیح نیستند لهذا ظالم نیستند زیرا که شخص نامحتاج نباشد ظلم نمیکند زیرا که ظلم بمعنی گرفتن حق مردم است و اگر شخص هر چه بخواهد داشته
باشد حق دیگری را نمیگیرد لهذا در صحیفه فرموده و انما یحتاج الی الظلم الضعیف **اشارة** بدانکه آن قواعد بین اختصاص ندارد بخدا و معصوم
در افعال هر ذی شعوری جاریست چنانکه از دلیلش ظاهر و هویدا است اگر چه در افعال عمر و زید باشد منکر نداریم مگر از عامه اعمیهم الله و اگر بخواهی
در این مطالب بهم خصم را جواب بدهی بزبان چاره نمیشود و باید با فعال خود شروع با فعال همسر او خود شروع با فعال الحیوانات او را جواب بدهی و الا لا یمکن
و این نحو جوابات در طریقه معصوم و کاملین بود که مثالها و اسرار در دست ایشان بود مثل بهلول فرزانه که چون ابو حنیفه میگفت انا از شیطان
خلق شده بر آتش نمیسوزد و نیز اصرح در عین تاثیر ندارد و میگفت هر چه محسوس نیست وجود ندارد و میگفت مردم در افعال خود مجبورند بهلول
لهذا در میان مردم کلوخی بسخت زد که از درد بجوش بچسبید در مقام عتاب و خطاب بر آمد بهلول فرمود تو از خاک آفریده شده و کلوخ هم خاکست
و مثل از جنس منادی نمیشود و میگوئی هر چه محسوس نیست وجود ندارد درد موجود نیست و کلوخ تو را بجد بنا دارد و میگوئی هر چه میکند خدا
میکند پس خدا بتو کلوخ زد پس چه تقصیری داری و این بی بضاعت نیز بجهت ایشان مطالب بسیاری از افعال الحیوانات و الاطفال جسته ام حضرت خلیل نیز رد
فرموده که امر زنده میکند و میمیراند گفت من نیز توانم مستحق القتل را رها کنم و بیگناه را بکشم فرمود خدای من آنست که آفتاب را از مشرق بمغرب
کند تو اگر راست میگوئی از مغرب بمشرق بکش فبهت الذی کفر پس تو نیز بطایفه عامه بگو اگر ترجیح مرجوح بر راجح جایز است پس مفضول خلیفه
پیغمبر باشد نه افضل بگو پس تو چرا درهم و دینار را بصراف ناشی نشان نمیدهی و بنجار بد بنای بد و خیاط بد را اختیار نمیکنی و هکذا سایر اهل صنعت
و چرا غلام و کنیز بد را بیرون میکنی و قبول نمیکنی و چرا بجهت سفر رفیق بد یا بوی لنگ و شتر پیر و مانده را نمی بندی و چرا کور عصا کش چشم دار میجوید
و چرا پس مفضول در پس نمیخوانی و چرا پس مفضول مقدم میداری و بیشتر احترام میکنی و چرا از راه دور نزدیکتر میروی و هکذا تما لا یعد و لا یحصی
اشارة این قواعد که ذکر شد در فعل هر فاعل جاریست چه واجب چه ممکن چه ذی روح که با شعور و مختار است چه غیر ذی روح که بی شعور
و مضطر است مثل حرکت ابر و باد و درخت سؤال شکی نیست که این قواعد در افعال بیشعور مثل باد و ابر جاری نیست پس چگونه کفایت کند در فعل
هر فاعلی جاریست جواب شکی نیست که هر چه شعور و جان ندارد سر خود نیستند و خدا از برای ایشان موکل بسیار قرار داده و اینمطلب از
ضروریات دین است و اخبار و ادعیه بر اینمضمون بسیار است و نمونه از آنها در این کتاب ذکر کردیم پس آنها که موکلند این بی شعورها را بکار میدارند
زمین را بلرزه آورند و ابر را براند و باد را بحرکت آورند ندیدی که هر قطره از دریا ملکی موکل است و هر قطره از باران ملکی موکل است و آنها چون
عاقل و باشعورند این اجسام را که بکار وا میدارند بجهت غرض و غایتی است مثل آنکه تو سنگی یا تیری یا چوبی که بیندازی مطلبی در نظر داری
پس نیست کاری و شغلی مگر آنکه از صاحب شعوری صادر شده پس این قواعد در همه جا جاری است بفهم چه گفتم سؤال از این جواب چنین معلوم شد
که همه افعال صادر از مختار و صاحب روح است و هیچ فعلی مستند بغیر ذی روح نیست و این مذهب اشعری است که البته باطل و خلاف بدیهی است
زیرا که شکی نیست که آتش میسوزاند و آب سرد و اینها روشن شده در آیات بر آنست که بسبب باران زنده کردیم گیاه را و یا بندیم بآبی سبزه در
قرآن پر است جواب ما منکر اینمطلب نیستیم مراد ما اینست که فاعل مختاری بجهت فائده این اثرها را در این اجسام قرار داده تا وقتیکه مصلحت بداند و چون
مصلحت نداند بر میدارد مثلا آب گردش میکند بجهت فائده که آن فائده را تو در نظر گرفته و او را بگردش در آورده و چون مصلحت نباشد او را از
گردش میاندازد و مجنون مبتلای که دواء او اثر نیست و تو آن اشیا بجهت فائده در ما اقرار داریم که خدا اثرها در آنها قرار داده که آن نمیتواند نیست و خدا که فاعل
مختار است بجهت فائده این کار را کرده پس حاصل این شد که اگر فعلی بطور حقیقت لغوی اسناد داده شود به بیشعوری صحیح نیست و لکن بحسب حقیقت نفس
الامری مستند است بفاعل مختاری فکر کن و بفهم **اشارة** چون تامل کنی حاصل این قواعد همه راجع بیک مطلب است و آن اینست که هیچ
خلقی و هیچ فعلی واقع نمیشود مگر از صاحب شعوری بجهت فائده که در نظر او است پس بفهم که بتواند او را ممکن باشد سعی میکند تا انکار دهد و محکم
و با فائده تر شود و آن فائده حاصل شود تا ترجیح مرجوح بر راجح و نقض غرض لازم نیاید بلی آن فائده که فاعل در نظر میگیرد لازم نیست که حق باشد
و بر وفق حکمت باشد بسا باشد که باطل و سفاهت است و نفس شر و آفت است چنانچه از شیاطین و مفسدین و حیوانات موذی و درنده می بینیم
لازم نیست که فعل چنانچه در نظر فاعل با فائده میباشد دائم نیز چنان باشد زیرا که بسیار دیده که مطلبی در نظر داری و بسیار سعی میکنی و بعد کشف
میشود معلوم که هر چه سعی بیشتر کردی از مطلب دور شده اگر اهتمام و سعی نکرده بودی تو دیگر تر بار و اشده بود چنانچه گفته اند که رکوز و ما

باز در خانه و ما که چنین چنانها میکردیم و ایضا لازم نیست که آنچه بدانی بتوانی چنانچه پرواز کردن را میدانی ولی نتوانی یا صنعتی را میدانی و اسباب آنرا نداری تا بتوانی و بسیار
دیده که صاحب صنعتی کور یا شل میشود پس صنعت را میداند نمیتواند هم لازم نیست که آنچه بتواند بداند مثلا همه قادرند باداء تکالیف و لکن بسیار نمیدانند پس
حاصل این شد مراد ما و علما قدس اسرارهم از این قواعد این شد که جمیع افعال از صاحب شعور صادر میشود و نیست صاحب شعوری مگر آنکه مختار است چنانچه
در جای دیگر این کتاب نوشته ایم پس جمیع کارها کار فاعل مختار است و فاعل مختار هم نکند کاری مگر بجهت فائده پس جمیع کارها و احکام تابع مصالح و
مفاسد است یعنی تابع فائده ایست که فاعل در نظر دارد و چون مقصود فاعل حاصل شد فائده اینست که در نظر او خوب و فائده است چه در واقع
خوب باشد یا نباشد پس محال است که بعد از دانائی و توانائی خود کوتاهی نماید بدون مناقشه و عجز و سعی در حصول آن نکند اگر اشتباه نمیکنی جولاهان
و فرعون و دام گذاشتن عنکبوت بجهت مگس و کمین نشستن گربه بجهت موش و سایر حیوانات و حرکات ایشان را می بینی و آنچه گفتیم شک نکنی علاوه بر این براهین
عقلی و نقلی و اجماع و ضرورت مذهب که اقامه نمودیم سؤال اینهمه عیبها و نقصها و شرور و آفتها و سفیهها و بیچارهها و معصیتها که در افعال غیر خدا و اولیای
خدا پیدا میشود باعث چیست جواب سبب یا عجز است و یا جهل است که سوم ندارد یکی عجز و ناتوانائی و یکی جهل و نادانی زیرا که بدیهی است شکی نیست که جمیع کمالات
در خدا جمع است که عین ذات او است و شکی نیست که مرجع همه این کمالات نیست مگر علم و قدرت یعنی دانائی و توانائی پس بالبدیهه سر مایه همه عیبها و
باعث همه نقصها نیست مگر جهل و عجز یعنی نادانی و ناتوانی نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا فاعذنا یا الله **اشارة** بارها
گفته ایم آنکه همتا و ضدی ندارد همانا همان خدای یکتاست پس جمیع ممکنات هم ضد دارند و هم مثل و همتا زیرا که هر چه در قوس نزول است البته در
صعود هم هست پس تمام این قوس همتای تمام آن قوس است و خاتم الاشقیا ضد خاتم الانبیاء و هر فرعونی ضد مثل هر موسی و اعمال شر ضد اعمال خیر
و مفاسد ضد مصالح است و اثر ضد اثر ضد است پس هر دو ضد محال و هکذا سوم هر ذره نکری بیغین دشمنی سخت باشد پس یکی پس جمیع ممکنات با هم یا ملائمت و مسانخت
و مماثلت و ملازمت دارند که با هم جمع میشوند و بر یکدیگر صادق آیند و حمل میشوند یا با هم مخالفت و معاندت و منافرت و مباینت دارند که از هم
کناره گیرند جمع نشوند سلب بشوند صدق نکنند حمل نشوند بلحاظ دیگر که حکم یا اثباتی است یا سلبی و مبانی این وجود و عدم و اثبات و سلب جز
تناقض نیست حال گوئیم پس باز گشت همه گفتگوها و جمیع علوم و جهات است که ثالث ندارد یکی سخن در ذات شیئ و حیثیات او و اوصاف و احکام و لوازم
او و اضداد و سلوب و نقیض او است و غالب گفتگوها و اکثر علوم راجع باین جهت است چون در جای خود ثابت شده که الشیئ ما لم یجب لم یوجد یعنی چیزی از
ممکنات تا بحد وجوب نرسد موجود نمیشود پس تا بحد وجوب نرسد البته معدوم و اجابت نیز تا بحد وجوب نرسد پس در نفی محال است چنانچه
شیئ اول بودنش واجب است پس اگر حکم اثباتی است دو قسم دلیل براو میتوان اقامه نمود که قسم سیم ندارد یکی بطریق شکل اول و باثبات ملازمه مثل آنکه
گوئی زید انسان است و هر انسانی قابل صنعت است پس زید قابل صنعت است یا بگوئی فلان شیئ موجود علت فلان شیئ است و هر علتی که موجود باشد معلول
موجود است و هکذا و حاصل همه دلیل اثباتی در شکل اول اینست که ملزوم ملزوم ملزوم است و لازم لازم لازم است و مندرج در مندرج مندرج است
و امثال این عبارات فکر کن و بفهم و یکی بطریق قیاس خلف که فرض کنی وجود ضد این حکم اثباتی و نقیض او را و بعد لازم آوری که بر این فرض فلان باطل
و محال لازم آید پس همان حکم اثباتی حق است و اگر حکم نفی و سلبی است اینهم همین دو قسم هر دو میتوان استدلال نمود که یکبار رجحان تمسک نمائی که نتیجه اش
سلب شود مثل آنکه هیچ نباتی جوهر ندارد و هر چه جوهر ندارد حس و حرکت ندارد پس هیچ نباتی حس و حرکت ندارد و یکبار رجحان تمسک جوئی که لازمه
او اثبات این سلب باشد یعنی بطریق قیاس خلف که اگر این سلب حق نیست پس باید سلب نقیض او و سلب اضداد او حق باشد و لازم این است که سلب ضداو
او و نقیض او مستلزم فلان بطلان و محال است پس همان مدعای من حق است این بود اجمالی بجهت سخن و استدلال و جهت دیگر سخن اینست که گفتگو
شود در فاعل و خالق شیئ و در غرض و غایت و فائده او که این شیئ را فاعل او بجهت چه کرده و خالق او بجهت چه آفریده و شکی نیست که فائده هر شیئ بطور
از او است و هم شکی نیست که جا بجا خود شیئ فعل فاعلی است و غایت او و فائده او نیز فعل همان فاعل است و طریق استدلال این جهت غیر از جهت اول
است زیرا که در استدلال جهت اول ملاحظه شعور و عقل نبود همان ذکر لازم و ملزوم و ملازمه و نفی و سلب و ضد و نقیض و وجوب و محال
و امثال اینها بود که در مفهوم ایشان عقل و شعور ماخوذ نیست زیرا که جهت انتساب او بفاعل و خالق و غایت و فائده ملحوظ نیست در استدلال
جهت دوم لابد ملاحظه شعور و عقل میشود و الفاظی استعمال میشود که در مفهوم آنها شعور و عقل ماخوذ است مثل مصلحت و مفسده و مدح
و ذم و کمال و نقص و علم و جهل و قدرت و عجز و جبر و شر و ترجیح و نقض غرض و اصلح و لطف و حسن و قبح و حکمت و سفه و عبث و امثال اینها زیرا
که بجهت انتساب شیئ بفاعل و غایت او است پس باید در استدلال هر دو جهت لابد راجع شود بوجوب و محال مثل آنکه انفکاک لازم از
ملزوم محال است و اجتماع نقیضین و ضدین و رفع نقیضین محال است و لطف واجب است و ترجیح راجح بر مرجوح واجب است و نقض غرض قبیح و محال است

بیان مرجع ادله و استدلال

وهکذا مخفی مباد که در حجت دو قسم در هر مطلبی چه اثباتی چه سلبی باز بدو قسم توان استدلال نمود پس بنا براین در هر ممکنی از ممکنات توان اوّلاً بچهار
قسم برهان اقامه نمود از هر قسمی یکی و بسا باشد که شخصی متبحر از هر قسمی برهانها بسیار اقامه نماید بر ممکنی که در هر مطلبی بعدد لا یتناهی برهانها اقامه
شود باری این چهار قسم دو قسم بملاحظه خود او و قطع نظر از فاعل و غایت او است و دو قسم دیگر بملاحظه فاعل و غایت و است لکن در واجب تعالی
هر چه گفته شود همان بطریق جهت اوّلی استدلال میشود جهت دوم راه ندارد زیرا که او مخلوق نیست و فاعل ندارد جلّت عظمته مثلاً گوئی حقتعالی
عالم است زیرا که علم کمال است و هر چه کمال است در حقّ او هست این بطریق ملازمه و بطریق قیاس خلف گوئی اگر العیاذ بالله عالم نباشد جاهل خواهد بود
و جهل نقص است و هر چه نقص است حقتعالی از آن منزه است بدانکه هر چند که در منطق که گویند از علت بمعلول بردن برهان لمّی است و از
معلول بعلت بردن برهان انّی است و مثال زنند بعفونت اخلاط و تب و امثال اینها ولکن باید بدانی و شک نکنی که مراد شان اینست که استدلال
بطریق جهت اوّل همه برهان انّی است و بجهت دو قسم که ملاحظه فاعل و غایت میشود برهان لمّی است اگرچه ظاهر کلمات و امثله ایشان و فایده مطلب
عکس شود لکن مراد ایشان لابد همین باشد زیرا که سؤال چرا راجع بچیزی است که سومی ندارد یا سؤال از علت فاعل است مثل یسئلونک عن
الاهلة یا سؤال از غایت و فایده است مثل جواب خدا از سؤال مذکور که فرمود قل هی مواقیت للناس والحج و مثل اینکه گوئی چرا این درخت
خشک شد این کاسه شکست این سؤال از فاعل است و چرا این کتاب را اینجا گذاشتی فایده اش چیست این سؤال از غرض و غایت است خلاصه
دانستی که هر فعلها فاعل و باشعور است پس همیشه لم هر چیزی راجع بفاعل است از آن جهت که فاعل است مثلاً اگر خواهی بدانی سرّ اینکه
اینکلمه چه طور باین شکل برآمده و چه طور و چگونه موجود شده وقتی این را خواهی دانست که کیفیت نوشتن و کیفیت گردش قلم نویسنده را
بفهمی و بدانی و اگر خواهی که فایده این کلمه را بدانی وقتی خواهی دانست که علت غائیه و ملحوظ نظر کاتب را بدانی و هم چنین دانستن سرّ ساعت و لم اوضاع
و اینست معنی دانستن سرّ هر و لم هر چیزی نه آنکه بحسب تجربه فهمیده گردد و از آثار است و نه آن تعفن اخلاط است و خوف سبب زردی رنگ و خجالت باعث
سرخی رنگ است و این خط را فلان نوشته و این ساعت را بهمان ساخته این چه سرّ شد آن چه لمّی و هیچ عوامی فهمید این چیزها را سرّ نگوید و لم نخواند
چه رسد بعلما ابرار و بخشندگان اسرار با آنکه همه میدانند که همه چیز را خدا آفریده یا فلان چیز را فلان ساخته و مع ذلک اینها را برهان انّی نامند
و نه برهان لم خوانند فتامّل و لهذا نتوان گفت که العیاذ بالله لم خدا درست کنند او جست زیرا که او فعل کسی نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
از این کلمات ظاهر شد که باید مراد حکما قدس الله اسرارهم از برهان طبیعی و حکمت مشرقیه استدلال بطریق جهت اوّل باشد و از برهان عقلی و
عرشیه و مخصوص عرشی استدلال بطریق جهت دوم باشد و اگر در جز این گاه استعمال نمایند باید مسامحه باشد هو العالم **اشاره** بدانکه
دانستن ذات چیزها و ماده و صورت آنها و اوصاف و احکام و لوازم آنها و استدلال نمودن بر آنها بطریقه جهت اولی چنانچه غالب علوم همین طور
است این نحو علوم و دانستن چندان منفعتی بتکمیل و زیاد شدن یقین و معرفة الله ندارد و امّا دانستن هر چیز از آن جهت که فعل فاعلی است و فاعل او
کیست و او را چگونه ساخته و بجهة چه ساخته البته سبب تکمیل و زیاد شدن یقین و معرفت و رسیدن بغرض و غایت از خلقت است چه خوب گفته
هر که گفته من نه آن صورت پرستم کز تماشای تو مستم هوش من دانی که برده آنکه صورت مینگارد البته دیده و شنیده که اهل فرنگ و روم
خارجه الطباء و اهل صنعت چه قدر در علم طبیعی و خواص و لوازم و اضداد و مناسبات اشیاء مهارت دارند و میدانند و علم ایشان از برای ایشان
جز ضلالت و گمراهی ثمری ندارد پس اینجا امر بتفکر و مدح تدبر و حسن تعقل در آیات و احادیث وارد شده مراد جهت دوم است حال دو مثال از
اهل کمال بیاوریم یکی از عالم تکوین و یکی از عالم تکلیف و در هر یک چهار قسم دلیل ذکر نمائیم تا مطلب خوب معلوم شود و قاعده در دست آید
گوئیم بعون الله هر وکیلی امین است و هر امینی قولش معتبر است پس قبول قولش لازم است باجماع و باتفاق عقلا پس قول وکیل معتبر است و قبول
قولش لازم است و بطریقه قیاس خلف گوئیم اگر وکیل امین نبودی قولش معتبر نبودی لکن معتبر است باجماع و باتفاق عقلا پس امین بودنش لازم و محال
زیرا که وجود ملزوم لازم دارد وجود لازم را و نفی لازم لازم دارد نفی ملزوم را و انفکاک لازم از ملزوم محال است این هر دو دلیل بطریق جهت
اوّل بود که صرف انّی است و محض اثبات ملازمه و منافات است و بطریق جهت دوم گوئی چرا حقتعالی وکالت را جعل و وضع نمود و اذن در وکیل کردن داد
و مباشرت را در همه جا واجب نکرد گوئیم بعون الله سرّش اینست که هر کاری از دست هر کسی بر نیاید و نتوانند پس بسا کارها بجهة تکمیل تو و بجهة
نظم دنیا و آخرت تو لازم است و از تو بر نیاید و از دیگران بر میآید پس بسا امور ایشان را لازم است و نتوانند و از تو بر میآید پس اگر حقتعالی
اذن در وکالت نداده بودی نقض غرض و ترجیح مرجوح لازم آمدی و عمل باصلح نکرده بودی و اینهم وکالت را تا سبب سهولت و راحت است اگرچه خود توانی
نمود و اینهم که هر کاری که از تو برآید باز نتوانی نمود زیرا که خلاف شأن تو و باعث ذلت و جهالت و سفاهت است چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند

که بر افعال دنی موجب هلاکت است و شبها حاضر میشود من نمیتوانم حاضر شوم لهذا وکیل میگیرم و اگر قول وکیل را حقتعالی معتبر نمیکرد در
باب وکالت لازم آمدی از نقض غرض و ترجیح یا عدم قبول قولش عدمش لازم آمدی اگر بنا براین که لازم آمدی که یا هر کسی خود همیشه همراه وکیل باشد یا دو شاهد
عادل همراه او روانه نماید اگرچه بجهة گرفتن ماست و دوغ باشد یا آنکه همراه وکیل رفتن یا دو عادل همراه او روانه کردن در امور جزئی که محتاج بقصد
نباشد مثل شستن نجاست امّا در مثل معاملات و حبیبات هیچ فایده ندارد اینست سرّ من ملک شیئا ملک الاقرار به که قاعده مورد علما
ابرار است و تامّل بعضی از علما ندیدم در این قاعده ناشی از قلت تامّل است پس بطریق استدلال گوئی جعل وکالت را سبب تکمیل است و هر چه سبب
تکمیل است بر خدا واجب است و بقیاس خلف گوئی اگر جعل وکالت نکرده بودی نقض غرض لازم آمدی و ترجیح مرجوح و خلاف لطف بودی و همه اینها قبیح و محال است پس
جعل وکالت لازم و واجب است و ترکش قبیح و محال است پس بیّن که سرّ لم اینست بیان مثال دوم مثل زمین در مرکز عالم واقع است و هر چه در مکان
مرکز عالم است پستتر از همه اجسام است و بطریق قیاس خلف گوئی اگر در مرکز عالم نبودی محاط همه کرات نبودی لکن این بالبدیهه باطل پس مرکز را
شدن او حقست و بطریق جهت دوم گوئی چرا حقتعالی او را در مرکز قرار داد بجهة آنکه مقام جوش از همه کثرت و پستی است پس باید مکانش پست
باشد تا آنکه وضع مخالف طبع نباشد و وضع شیء در غیر محل لازم نیاید یا بجهة اینکه است البتّه جهة قبولش بیشتر و تعلیمش از همه کمتر است
پس همه در او تواند تصرف نمود پس باید مستقر همه کرات باشد و پست هدف بلا و نشانه تیر همه ماسوا باشد و این نمیشود مگر آنکه در مرکز باشد و
بقیاس خلف گوئی اگر در مرکز نبودی وضع شیء در غیر محل و نقض غرض و ترجیح مرجوح لازم آمدی و هکذا و از آنچه گفتیم تو را بدیهی شد که دلیل لم
کدام و دلیل کدام است و مراد علما قدس الله اسرارهم از لم و لفظ چیست و هم دانستی که مناط تکمیل چیست و کدام جهت است و آن علمی که صرف
وبال و بعد از ساحت قرب حضرت ذی الجلال است چیست وفقنا الله و ایاکم لما یحب و یرضی بحق محمّد و آله الاشرف من باقی و من مضی **اشاره**
دانستی که همه ماسوا او آنچه شده و آنچه میشود فعل کسی است که با شعور و اراده و مختار است یعنی خدا و صاحبان شعور از مخلوقات خدا و دانستی که
بالبدیهه هر شخص با شعور مختار است و هر مختاری با شعور و دانستی که از مختار و با شعور معقول و متصور نیست که کاری بکند که فایده در نظر
نداشته باشد و هم معقول نیست که آن فایده را مصلحت و خیر نداند و مفسده و شر داند خواه در واقع چنین باشد خواه نباشد پس هیچ
با شعوری هرگز نکند کاری مگر آنکه در او فایده و خوبی و مصلحت بلامعارض و خیر خالصی ملاحظه کرده و ترک نکند هرگز کاری مگر آنکه در او
مفسده صرف و شر محض دید یا آنکه کردن و نکردن او و امثال دیده که کردن او باز لغو صرف است یا اهم از او در نظر دارد که کردن او باز مفسده
محض است از این جهة که مستلزم ترک اهم است چون ترک مفسده عین مصلحت است و ترک فعل هم فعلی است لهذا بجهة اختصار گفتیم که مختار نکند
کاری مگر بجهة مصلحتی و دانستی که آن مصلحت یا بر حدّ لزوم و وجوب رسد و ترکش قبیح و محال باشد در نظر فاعل البتّه او را نخواهد کرد بقاعده
الّتی ما لم یجب لم یوجد که بدیهی است اگر گمان نکنی که بنا براین قاعده اولی و مستحب و مکروه و مباح باقی نخواهد ماند جواب او را در همین کتاب بطور
بدیهی گفته ایم با بجا رجوع کن حال گوئیم آن مصلحتی که در نظر فاعل است فاعل او را در نظر گرفته و او را واجب و لازم میداند نه کمتر از او و نه بیشتر
از او و نه ضعیفتر از او و نه شدیدتر از او و در فلان وقت هم لازم میداند نه زودتر از آن و نه دیرتر از آن زیرا که تا چنین فرض کنی مرجح خود
آن مصلحت واجب و لازم نخواهد بود بلکه قدر مشترک بین او و بین غیر او خواهد بود و آن قدر مشترک نیز امر بسیط اهل محصور پس باز حضور او واجب
نامرجح دید که تمیم بدهی باز قدر مشترک بالبدیهه در میان خواهد بود که یکی است بالبدیهه دو نیست که ممکن نیست که دو باشد چنانچه در کتاب تحقیق
العناوین بدیهی نموده ایم که مطلوب هرکند و نکرده پس هرگز تخییر در میان نیست نه عقلاً و نه شرعاً و این تخییرها که تو می بینی معنیها تخییر مکلف است
در تحصیل آن مطلوب یا آمده و ضمن هر فردی که بخواهد عقلا در امر تخییری بخصال کفارات گوئیم البتّه از امر کردن باینها مراد تحصیل مصلحتی است
که در اینها است و هر یک از اینها محصل او هستند و الّا تخییر معقول نبود پس او بالبدیهه قدر مشترک است بین اینها و هر یک از اینها فردی از او
هستند بفهم چه گفتم حال گوئیم چون در هر کاری یک مصلحتی است لازم البتّه در هر مصلحتی هم کاری است لازم یعنی چنانچه آن مصلحتی که مترتب بر فعل
است و فعل سبب او است دو نمیشود بلکه افراد او متعدد میشود نخود او و همچنین آن کاری که محصل آن مصلحت و سبب او است او نیز بالبدیهه دو نمیشود
بلکه افراد او متعدد شود لا غیر پس هر فعلی که محصل آن مصلحت است و سبب وجود او است همان واجب است و او یکی است اگرچه افراد و مصادیق داشته باشد
حال گوئیم اینکه گفتیم و شنیده که ترجیح راجح بر مرجوح و استحکام غرض و عمل باصلح و اتقن و احکم و لطف واجب است و ترجیح مرجوح بر راجح و نقض غرض
و ترک اصلح و ترک لطف قبیح و محال است و هم چنین نظایر این کلمات معنی همه اینست که فاعل با شعور نمیکند مگر آن کار را که سبب است از برای
وجود علت غائیه و محصل آن فایده است که در نظر گرفته و اگر کاری کند که سبب بودن آن مشکوک باشد و محتمل که آن فایده از او حاصل شود یا نشود

باهیچ نکند خود را از ان کار باز ندارد نقض غرض و ترجیح مرجوح براجح کرده از فرض خواستن ان فائده و نکردن این کار لازم اید نخواستن ان فائده
از فرض وجود مثل لازم اید عدمش زیرا که خواستن او لازم دارد خواستن این کار را و خواستن این کار لازم دارد نخواستن ترکش را زیرا که حکم نقیضین است
و چیزی از وجودش لازم اید عدمش البته قبیح و محال است نقیض او لازم و واجب است و جز مطلب مطلب مهمی است و نتیجه اصول دین و فروع دین حاصل از
و سر همه کارها و عالم ماسوی و سرمایه همه علوم و فنها و سرچشمه باطل کردن همه دینها و مذهبها و مطلبهای باطل است پس همین است که او را در
اشاره دیگر بیانه دیگر اشاره نمائیم بعون الله تعالی **اشاره** چون بدیهی شد که همه ماسوی کار حق مختار است و شخص مختار تا بر او واجب نشود کاری
نکند و تا محال نشود کاری را ترک نکند و معانی که واجب شدن کاری بجهة ملاحظه مصلحتی است و محال شدن او بجهة بودن مصلحتی است یعنی بجهة مفسده
پس بدیهی شد که بازگشت همه دلیلها و برهانها و نتیجه ها دو چیز است که سوم ندارد یکی وجوب و یکی محال پس اگر مطلب اثباتی است خصم ساکت نشود
مگر منتهی بوجوب شود که ترکش محال است و اگر سلبی است باید منتهی شود باینکه این عدم اجابت که فعلش و وجودش محال است و چون دانستی که
چیزی باعث وجوب فعل نشود مگر مصلحت و چیزی باعث وجوب ترک نشود مگر مفسده پس وجوب بعبارة اخری مصلحت است و محال بعبارة اخری مفسده
است پس چیزی که سخن را قطع کند و خصم را ساکت کند بعد از ان دیگر نتوان سخن گفت و هر که سخن بگوید از زمره عقلا خارج است همین دو کلمه است
که مصلحت و مفسده باشد پس اگر بپرسی چرا چنین کرد گویم بجهة انکه واجب بود اگر گوئی چرا واجب بود گویم بجهة انکه مصلحت بود یا اول گویم چنین
کرد بجهة انکه مصلحت بود و فعل مصلحت واجب است اگر گوئی چرا چنین نکرد گویم مفسده داشت پس ترکش واجب و فعلش محال بود اگر گوئی
چرا فعل مصلحت واجب و ترکش محال است و ترک مفسده واجب و فعلش محال است گویم اگر فعل مصلحت واجب نباشد لازم اید که ترک مصلحت واجب باشد
و اگر ترک مفسده واجب نباشد لازم اید که فعل مفسده واجب باشد بجهة انکه از جمله بدیهیات است و مکرر گفته ایم و شنیده که نسبت قدرت فاعل
باشعور بفعل و ترک یکسان است و هر دو مقدور او است و هرگز خالی از فعل و ترک هر دو نخواهد بود زیرا که میان ایشان تناقض است پس البته
باید همیشه یکی از ایشان باشد و ان یکی دیگر نباشد پس جمع ایشان نشاید و رفع ایشان محال کدام خواستی که بگوید ترک مصلحت واجب است و فعل
محال است و فعل مفسده واجب است و ترکش محال است حال انکه این را نمیکند مگر نادان یا شکاه بیخورد و تا شهوت خود را بکند و بخود
این بود که گفتیم چون سخن بمصلحت و مفسده رسید سر مطلب و مقصد حقیقت بر بچنگ امد و خصم مکابر و معاند را لا علاج باید از انچه
گفتیم بحمد الله بدیهی شد که انچه مخالفین میگویند که احکام تابع مصالح و مفاسد نیست و ترجیح مرجوح براجح جایز است خدا را العیاذ بالله
مکن و بنده نیست ترجیح نموده و کفر شمرده و خدا را ملحق بجماد ساختن زیرا که میگویند خدا ملاحظه مصلحت و مفسده هیچ نکرده بی مصلحت نماز را
واجب کرده و بی مفسده زنا و لواط و دزدی و ظلم را حرام کرده و حال انکه مکر و نیشتر ملاحظه مصلحتی نکنند ایشان را براین سخنان کفر امیز
زندقه بود از وا داشت مگر تعصب و خلیفه ساختن ان احمقان زیرا که اگر بگویند کارهای خدا از روی مصلحت است گویم مقصود از خلیفه چیست
انوقت لابد باید بگویند ارشاد و ظاهر است که ارشاد بدون علم و احاطه باحکام نمیشود و بدون عصمت نمیشود و چون هیچکدام با فرد خود
در ان مخرمان نبود پس لابد چاره ندارند جز انکه بگویند احکام تابع مصالح و مفاسد نیست و جز اینکه بگویند ترجیح مرجوح براجح جایز است و کو
و جاهل و احمق را پیشوای عالم و عاقل نمودن عیبی ندارد قاتلهم الله انّی یؤفکون بدانکه علمای ما رضوان الله علیهم در اثبات عصمت علاوه
بر ضرورت مذهب و اخبار متواتره و ایات متظافره مثل أتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم و مثل ایات چند بکه رسولان خدا و اولیای خدا
از بندگان مخلصند و عباد الرحمن و وسوسه شیاطین بدامن ایشان نمیرسد تمسک جسته اند بقاعده لطف و بیانش همان است که در اتأمرون
الناس در حدیث اشاره شد که فرموده خدا لم است که فعل و موافق قول او نباشد انکه کردار را و موافق گفتار او نباشد او عالم نیست
این مطلب اینست که چون دانستی احکام تابع مصالح و مفاسد است پس هر چه امر باو شده البته در او مصلحتی است و هر چه نهی شده البته در او
مفسده ایست پس انکه میگوید یا ایها الناس نماز بخوانید مثلا که ثواب او چنین است و مصلحت او چنین است و هر که نماز را ترک کند عقاب او چنین است
و مع ذلک خودش نماز نخواند همه باو گویند یا دروغ گفتی ترک نماز عقاب و امثال ندارد یا دیوانه شده که دیدی که خود را در عمل نکنی و هم چنین اگر
بگوید زنا حرام است و خود زنا کند البته کسی اطاعت چنین بوالهوسی را نمیکند زیرا که باو بگویند که اما اطاعت قول تو کنیم یا اطاعت فعل
تو زیرا که جمع نقیضین نشاید بلکه البته فعل تو سزاوار است باطاعت و نزد بکر است بواقع از قول تو زیرا که هر عاقلی در فعل خود ملاحظه
مصلحت خود میکند و لکن در قول احتمال کذب میرود مثلا اگر کسی طبق حلوائی در پیش خود گرفته باشد و نمیخورد و بخورد پس این
شخص فریاد کند ایها الناس موعظه و نصیحت میکنم شما که البته نزدیک این حلوا نیائید و از این حلوا نچشید که زهر قاتل دارد

حال

احکام تابع مصالح و مفاسد است

نکنند

حال ببین که مردم قول او را بهتر تصدیق مینمایند یا فعل او را و اینکه اگر فعل و قول او تمام موافق باشند مردم بهتر تصدیق او میکنند یا انکه نباشد
البته اولی و بهتر است و ایا با چنین کسی فرستادن و بجهة ارشاد ممکن است پس اگر خلیفها معصوم نباشند بجهة ارشاد نفرستند بحث بر خدا وارد
است و عیب و نقص نقش عیب و نقص نقاش است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **اشاره** در بیان وجوب اصلح و اتقن و احکم ببیان دیگر
دانستی که نسبت فعل و ترک بقادر یکسان است مرجح اراده و عزم است که ناشی از میل و شوق است و میل ناشی از تصور مصلحت و مفسده است پس اگر
را مصلحتی است فعل را مرتکب میشود و الا ترک را پس بیان دو چیز لازم است یکی ان مصلحت که در نظر گرفته میشود و یکی ان فعل که بجهة ان مصلحة
کرده میشود پس بعون الله گوئیم اگر ان مصلحت درجات بسیار و پست و بلند بیشمار و خوب و خوبتر داشته باشد و در نظر فاعل ایجاد و تحصیل
هر یک از ان درجات یکسان و ممکن باشد البته قبول نمیکند و نمی پسندد و میل نمیکند مگر همان را که از همه بهتر و بالاتر است مثلا هر گاه
شخص طالب استاد نقاشی است که میخواهد شاگرد او شود و نقاشی او بگیرد و می بیند که این فن صد طبقه استاد دارد پست و بلند و در طبقه اخر
مانی نقاش است و دست او بهمه ایشان میرسد و فرضا نیست که در پیش هر یک که بخیال بماند تعلیم او خواهد استاد شد تو را بخدا هیچ
احتمال میدهی که این شخص غیر از مقام نقش مانی را بپسندد و یا غیر مانی را باستادی قبول نماید یا انکه کسی مثلا طالب طی الارض باشد و طی
الارض دو قسم باشد یکی انکه هر دو قدم صد فرسخ را طی میکند و یکی هر دو قدم صد هزار فرسخ را طی میکند و طی هر قسم و تحصیل هر یک محتاج بریاضت
باشد و زحمت ریاضت این قسم بقدر زحمت ریاضت ان قسم باشد تو را قسم بخدا بگو ببینم که این شخص کدام یک از این دو قسم را خواهد پسندید که
که بان قسم دیگر ابدا میل نخواهد کرد ایا اگر ان شخص غیر از مقام نقش مانی را اختیار کند با انکه بداند که ان بهتر از همه باشد و این شخص طی الارض
صد فرسخی را بپسندد ایا همه عقلا ایشان را از دایره عقلا خارج نمیدانند یا نه و ایا همه ایشان را ملامت نمیکنند یا نه این بود بیان قاعده
وجوب اصلح بحسب قصد و میل و اختیار بعینه هر گاه در نظر شخص با شعور و ملتفتی اگر چه ممکن بشر باشد دو مرتبه و درجه از منفعت و مصلحة
بداند یکی بهتر و کاملتر از برای او و بحسب حال او و هر دو را ایجاد و ممکن باشد مثلا البته نپسندد و اختیار نکند مگر ان را که بحال او
نفعش بیشتر و لذتش بیشتر و کاملتر و بهتر است و محال است که ان فرد دیگر را قبول کند و اختیار نماید و اما بیان قاعده وجوب اتقن و احکم ان بود که
پیش اشاره شد باز گوئیم که چون شخص پس از انکه مصلحتی را پسندید و او را در دل گرفت و حال میخواهد ان مصلحت را بچنگ بیاورد
و کاری بکند که ان مصلحت حاصل شود فرض میکنیم که چند قسم کار داریم یکی انکه یقینا ان مصلحت از او حاصل میشود و یکی انستکه مظنون
انستکه از او حاصل میشود و یکی انستکه شک داریم که ان از او حاصل میشود یا نمیشود و یکی انستکه مظنون انستکه از او حاصل نمیشود و
احتمال دارد که از او حاصل شود و فرضا اینستکه زحمت این کارها هر در نظر او یکسان است و در زحمت هیچکدام کم و زیاد ندارد حال ببین معقول
منظور هست که این شخص غیر از ان کار یقینی را بکند ایا بدیهی نیست که غیر او را نخواهد کرد مثلا اگر تو در بیابانی تشنه شوی و یقین کنی که اگر
نیم فرسخ بسمت مشرق روی اب خوشگوار خواهی خورد و مظنه داری که اگر نیم فرسخ بسمت جنوب بروی اب بهم میرسد و شک داری که اگر نیم فرسخ بسمت مغرب
روی بلکه بهم برسد یا نه و مظنه داری که اگر نیم فرسخ بسمت شمال بروی اب بهم نرسد و فرضا اینستکه زحمت هر نیم فرسخ و امنیت هر چهار طرف مثل هم است
ایا تصور میکنی که بسمت مشرق نروی و بسمت دیگر بروی و میتوانی بگوئی که من بسمت مشرق نمیروم ای عزیز یاد بده که حیوانات و طیور چگونه خانه
اشیانه میسازند و در کجا میسازند یا در اعتقاد خودشان انجا بنا میکنند که میدانند که دشمن بانجا نمیرسد یا انجا بنا میکنند که میدانند
که دست اعتبار از ان دیار کوتاه است این بود بیان وجوب اتقن و احکم پس بحمد الله بدیهی نمودیم که در نظر هر صاحب شعوری مسلم است که
صاحب شعور بحسب قصد و میل و اختیار قبول نمیکند و نمی پسندد مگر ان فائده و مصلحت بهتر و کاملتر را که نام او اصلح است و بحسب فعل نمی کند
مگر ان کار را که یقینا ان فائده از او حاصل میشود زیرا که مقصود از کردن ان کار و ایجاد این فعل ایجاد ان مصلحت است لهذا در سوره اعراف
بحضرت موسی فرموده فخذها بقوة وأمر قومک یأخذوا بأحسنها و در زمر فرموده واتبعوا احسن ما انزل الیکم من ربکم و ایات بسیار است نفهمیم چه گفتیم
و چون جمیع ممکنات در پیش قدرت حق تعالی یکسان است و بمحض اراده هر چه بخواهد میشود و از برای او هیچ زحمتی نیست پس البته نپسندد و
اختیار نکند مگر اصلح را و نکند مگر اتقن و احکم را چه بحسب عالم تکوین و چه بحسب عالم تشریع و تکوین و اما از برای غیر خدا چون ایجاد جمیع ممکنات
ممکن نیست و قدرت او محدود است و ایضا همان قدر که او را ممکن است زحمت دارد و زحمت بعضی از کارها بیشتر و بعضی کمتر است پس در ممکن بطور
الاطلاق نتوان گفت که بر او اصلح و اتقن واجب است زیرا که انچه مقدور نیست محال است و محال چگونه واجب میشود پس مراد از وجوب اصلح و اتقن
در ممکن مقید است بحسب حال او و بحسب علم او و بحسب قدرت او و اگر گوئی چرا این قید را نکردند گویم که محتاج نبود زیرا که انجا از علم شخص و قدرت

او

در بیان وجوب اصلح

او بر وجه مفید داو نیست او نیست یا و قادر نیست بر از محل کلام ما رحیث بر اکه سخن در مختار و قادر است و ممکن نیست با وجه عنده
و نمیتواند نه قادر است و نه مختار در بطور اطلاق بالبدیهه ثابت شد که عمل با صلح و اتقن و احکم بر هر کسی واجب است و عمل بغیر او محال و قبیح
و قدرت بر محال و قبیح تعلق نمیگیرد بر اگر به بینی که بعضی از علمای ما رضوان الله علیهم در بعضی از این قواعد اصلیه کلیه یا در بعضی از فروع این
قواعد تاملی یا نه دید شک نخواهی کرد که حقیقت مطلب لو واقع بدستش نیامده بود و کسیرا اسم نبرم که مبادا العیاذ بالله باعث توهین و مستلزم
غمض باشد نستجیر بالله و لا حول و لا قوة الا بالله **اشاره** دانستی از کلمات ما و فهمیدی از تحقیقات ما که مفاد قاعده وجوب ترجیح راجح
بر مرجوح و وجوب اصلح و اتقن و وجوب لطف و محال بودن ترجیح مرجوح بر راجح و عمل بغیر اصلح و اتقن و محال بودن نقض غرض مفاد همه یکی است و همه آن
بالجمله قطعی بشد انتهی دانستی که تامل بعضی در بعضی از اینها یا قبول کردن بعضی دیگر خلاف واقع است و ایضا دانستی که ترجیح یکی از دو متساوی
بر دیگری بدون مرجح بالبدیهه محالست چنانچه ترجیح مرجوح بر راجح محالست و مخالفین بعضی بر ادراز اشیاء ظاهر چند مثالی جهة نقض این قاعده و این قاعده
ذکر کرده اند که در نظر عوام خوب جلوه داده و لباسی باشد که اهل علم را نیز شبهه‌ای ندارد که این قاعده بدیهی را در نظر ایشان نیز سست نمایند بر ما نعوذ
الله انهارا ذکر نمائیم و رد شبهات ایشان دهیم تا انشاء الله احدی از برادران ایمانی را بعد از این شکی در این قواعد اصلیه نماند گفته اند اگر ترجیح یکی از
دو چیز متساوی محال باشد لازم آید که کسیکه مثلا شیری نر او را تعقیب کرده باشد و او فرار کند تا مرد و راه برسد که هر دو راه در نظر او برابر باشد
لازم آید که همانجا بایستد و ممکن نکند که شیر او را بدرد بجهة آنکه این دو راه در نظر او یکسانست و اختیار کردن یکی از دو چیز متساوی بقول شما محال است
مثال دیگر اگر کسی در بیابانی گرسنگی باشد و دو گرده نان بجلو او بیاید که هر دو در نظر او یکسان باشد هر چه نظر کند هیچ یک را بهتر از دیگری
نه بیند لازم آید که هیچکدام را نخورد و از گرسنگی بمیرد مثال دیگر اگر کسی در بیابان عطشان باشد دو قدح آب نزد او آورند که آب هر دو از یک
چشمه باشد و دو قدح مثل هم باشد در نظر او یکسان باشند لازم آید که هیچکدام را نخورد تا هلاک شود و همه اینها خلاف بدیهی است
و هر طفل نادان از ادنی تاملی در همین زمانها که بیچ بنا به افسانه میخواند و حکم میکند که قطعا آن شخص یکی از آن دو راه فرار میکند و از آن دو
یکی از دو نان را میخورد و از آن تشنگی یکی از دو قدح را خواهد آشامید بر بدیهی شد که ترجیح یکی از دو متساوی بر دیگری بدون مرجح
صحیح و واقع است و هر که خلاف این بگوید باید بگوید انکار بدیهی کرده علمای ما رضوان الله علیهم اجمعین در جواب فرموده اند که چون در
نزد عقل بدیهی است که ترجیح یکی از دو متساوی ممکن نیست و محالست چنانچه دلیل او گذشت این مثالها شبهه ایست در مقابل بدیهی بر
لعنتا باو نیست اگر چه از جواب او عاجز باشیم با آنکه جواب میدهیم و میگوئیم که فرض شما هرگز واقع نمیشود بلکه یکی را قطعا بهتر خواهد دانست و او را
خواهد اختیار کرد و معطل هم نمیشود که شیر او را بدرد یا از گرسنگی و تشنگی بمیرد و حاصل جواب اینست که محالست هرگز ممکن نیست که
دو چیز از هر جهت در نظر کسی یکسان باشد بر فرضی که شما کرده اید امر محالی را فرض کرده اید و از برای همین مثالها اسبابی جهة ترجیح ذکر فرموده اند که باعث
از یکسان بودن بیرون برد اند و چون ذکر آن اسبابها محل تامل و موجب تطویل بود ذکر نکردم و در شرح تجرید و غیر آن مذکور است حال بعون الله
گوئیم که ما از بیچ بنشوده قاعده مذکوره توان شبهه را فوت داد و گفت اگر آن قاعده تمام است اختصاص با ایشان ندارد و در هر ذی شعوری جاری است
بر ما باید چون حیوان هر بوته علفی که بخواهد بخورد باید او را بر علفهای دیگر ترجیح بدهد و ممکن عسل و مورچه چون داخل خانه خود شود باید تامل کند تا یک
مکان را ترجیح دهد از ایشان که گذشته و همان انسان گوئیم لازم آید که چون شخص بخواهد انگور چینی نماید اول فکر کند که کدام خوشه از خوشها
را بچیند چون خوشه را ترجیح داد فکر کند که کجای از خوشه را ببرد و چون خوشه انگور مثلا بدست بگیرد یکان یکان دانه را ترجیح دهد هر دانه
خورد و چون انگشت بر نمکدان زند اول صبر کند تا ترجیح دهد وسط نمکدان را یا طرف کنار را از کنارها او را بعد انگشت را همان مکان
برد و اگر بنا کاسه در وقت ساختن بنا او را چند پرده قرار داده باشد که خانه خانه شود بر آن کاسه آب بریزند و بدست تشنه دهند
اول باید تامل کند تا یکی از آن خانها یا کاسه را ترجیح دهد بعد بیاشامد و اگر خربزه را دهند که او را بشکافند اول باید فکر کند که کدام مکان
او را کارد بگذارد و از آنجا بشکافد و بعد چون او را بشکافند پاره شوند باید هر لقمه که بر میدارد اول فکر کند و یکی از آن لقمه‌ها را ترجیح دهد
بعد بردارد و بخورد و اگر در پیش بنا خشت و آجری بسیار بریزند که خود شروع نماید و بچیند لازم آید که هر خشت و آجری که بر میدارد مدتی
تامل کند تا او را بر سایر خشتها و آجرها ترجیح دهد و هر کاه خیال دو سوزن از کارد در آمده داشته باشد هر وقت که یکی از آنها را بر میدارد
باید تامل کند و او را بر دیگران ترجیح دهد اگر کاتب قلمی از میان قلم بسیاری بردارد بعد چون بخواهد دیگر بردارد اول تامل کند تا یکی را
ترجیح بدهد اگر ده عدد تخم مرغ پزند بدهند که آنها را خورش نماید باید تامل کند یکان یکان را ترجیح بدهد بعد بشکند و اگر بپرسند

ردّ شبهات مخالفین بر قاعدهٔ بطلان ترجیح مرجوح

چرا این دانه اول شکستی یا نه آن شکستی جواب بگوید زیرا ترجیح را نشان دهد و هکذا از مثالهای بسیار و اگر کسی بگوید که در همه اینها تردد او فکری کند
و ترجیح میدهند بعد بکار میبرند همه عقلا بر او میخندند و او را تکذیب میکنند شاهد اینمطلب که محتاج بتفکر و ترجیح نیست یکی اینست که مردم
در این امور سؤال نمیکنند که چرا این دانه انگور را اول خوردی بعد این دانه را و بعد این دانه تا باخر و اگر فرضا کسی چنین سؤالی بکند همه او را
تقبیح میکنند که این چه سؤالی است و یکی اینست که اگر از آن خورنده بپرسی که آیا این دانه‌ها را یکان یکان ترجیح دادی و بعد خوردی گوید نه و اگر از آن
زن بپرسی که این تخمها را اگر شکستی اولی را اول شکستی دانستی بعد دومی را همچنین تا باخر گوید نه و اگر هر کسی در کارهای خود و نشستن و ایستادن بر خواستن
و راه رفتن و غذا خوردن خود را ملاحظه کند یقین میکند که در همه این جزئیات بنای او بر ترجیح نیست و می بیند که بسیار چیزها در نظر او یکسانست
و معذلک یکی را بکار میبرد چنانچه از این مثالها معلوم میشود انصاف اینست که نه توان گفت اینها همه شبهه ایست در مقابل بدیهی و نه توان گفت که
در همه اینها اول مردم یکی را ترجیح میدهند بعد او را مقدم میدارند و نه توان گفت که آن قاعده ناتمام است پس باید گفت که اینجاها در این شبهه
ناتمام است زیرا که هم آن قاعده تمام و بدیهی است و هم این مثالها مطابق واقع است و شبهه هست بر حاصل سخن این شد که این مثالها در
وضمن لک منافات با آن قاعده ندارند و هر یک در جای خود درست است و جهت آن دقایقی که ذکر کرده ایم مطلب معنی را بهتر گفته ایم بر باید بعون الله در
دیگر تقابل این رفع مقصود برداریم اینچه بفکر ما آمده از زبان خامه خام او در اینجا تمام نمائیم شاید طرفین را انشاء الله از شبهه برهانیم **اشاره** شکی
که نوع با نوع دیگر در جنس شریک نه هر یک را خصوصیتی است که در آن یکی نیست و آن خصوصیت را فصل گویند مانند انسان و فرس که هر دو در حیوانیت
شریکند و هر یک را خصوصیتی است که بواسطه آن از هم امتیاز دارند و آن حیوانیت که در فرس است بعینه همانست که در انسانست و مثل اینست که یک آبی را ندری
جاری کرده بر یک قدری متعدد بشرع و پیش نقل باید یکی آب سرکه و یکی آب شیره و هم شکی نیست که فرد با فرد دیگر در نوع شریکند و هر یک را خصوصیتی
است که در آن یکی نیست و آن خصوصیت را تشخص گویند مانند زید و عمرو که هر دو در انسانیت شریکند و علاوه بر این در زید چیزی است که در عمرو نیست
باشد در عمرو چیزی است که در زید نیست زیرا اگر زید قد و قامت و صورت و سخن گفتن و احوال و اخلاق هر یک طوری دیگر است چنانکه می بینی ظاهر و هویدا
این یک مقدمه و ایضا شکی نیست چنانچه دانستی که شخص با شعور هرگز نمیکند کاری را مگر آنکه فائده در نظر دارد که آن فائده بدون آن کار بدست او
نمی آید مثل گرسنه که بدون خوردن غذا سیر نمیشود و مسافر بدون حرکت و سیر بمنزل نمیرسد و تا فرار نکند از دشمن و شیر خلاص نمیشود
و تا زراعت نکند خرمن بهم نیارد و همچنین این دو مقدمه و ایضا شکی نیست که مقصود فاعل گاهی از جنس حاصل میشود در ضمن هر نوع که باشد
بطور یکسان بودن و نبودن نوع در نظر او یکسانست مثل آنکه حیوانی بار کشی میخواهد خواه اسب باشد خواه شتر خواه قاطر خواه حیوانی دیگر و گاهی
مقصود او از نوع حاصل میشود در ضمن هر فرد که باشد بطور یکسان بودن و نبودن فرد نسبت به تشخص در نظر او یکسانست مثل آنکه غلامی میخواهد این
غلام باشد یا آن غلام و گاهی مقصود او حاصل نمیشود مگر از فرد بخصوص نه از جنس و نه از نوع و نه از فرد دیگر مثل آنکه شخص عاشق دختری شده
و غیر او را احدی را نمیخواهد این سه مقدمه و ایضا شکی نیست که همه مطلوب مقصود یکچیز است و بعینه چنانچه اشاره شد زیرا که مقصود
یا جنس است یا نوع است یا فرد و هر یک از جنس و نوع هم یکچیز است چنانچه فرد یکی است بر اگر مقصود جنس باشد گویند قدر مشترک ما بین
انواع مقصود او است نه خصوصیات این نوع و آن نوع و اگر مقصود نوع باشد گویند قدر مشترک ما بین افراد مقصود او است نه خصوصیات این فرد و آن فرد
و اگر فرد مقصود باشد گویند خصوصیات این مقصود او است نه فلان و بهمان و اگر مقصود صنف باشد مثل رومی یا زنگی حکم او نیز ظاهر شد بجهة
اختصار او را بالخصوص متعرض نشدیم و بجهة همینکه جنس و نوع یکچیز است گویند علت تامه هر که در چیز نمیشود و اگر دو چیز باشد وجود چیزی نشود مثل
و انتفای هر دو را کرده کنند انوقت گویند قدر مشترک بین این دو علت است قدر مشترک یکچیز است بر باید و چیز نشد و بجهة همین است که مسلم
است که چون امر مطلق شود او در ضمن هر فرد کفایت میکند زیرا که آن مطلق در ضمن هر فرد هست و خصوصیات افراد ملحوظ نیست و الا امر مطلق
نمیکرد و لهذا مکرر گفته ایم و نوشته ایم که بحسب دقت و واقع هرگز تخییر نیست نه تخییر عقلی و نه شرعی زیرا که قدر مشترک ما بین آن اشیاء مخیر
مطلوب است و آن یکچیز است و خصوص مطلوب نیست اگر خصوص این شیء مقصود بود آن شیء دیگر کفایت نمیکرد زیرا که خصوصیت این در آن نیست
بر معنی تخییر اینست که مقصود من در این جنس است در ضمن هر نوع که باشد یا مقصود من در این نوع است در ضمن هر فرد که باشد اگر چه نوع دو
یا دو فرد یا بیشتر باشد باز گوئیم مقصود یکچیز است زیرا که این دو چیز که هر دو مقصود او است مثل آنکه مقصود او سیر و سیراب شدن است باید
دو نان و دو کاسه آب یا بیشتر او را سیر و سیراب نماید و همچنین یا یک خوشه انگور و چند دانه انگور باشد تا او را کفایت نماید پس گویا جنس ما
دریا است که در نهرها انواع جاری شده و هر نوع مانند نهری است که در میان کوزها و سبوها و کاسه‌ها افراد ریخته شده و از اتحاد مطلوب

بیان تحقیق مطلب

که بیان نمودیم لازم نیاید که راجح و مرجوح از میان برخیزد و مسئلهٔ ترجیح راجح بر مرجوح موضوع نداشته باشد با آنکه این مطلب با این مطلب اضافات داشت
نکر کن و بفهم این چهار مقدمه را ببین شکی هست که ترجیح و اختیار بمعنی پسندیدن است قبول کردن است چون کوئی این را بر آن ترجیح دادم اختیار کرد
معنیش اینست که این را پسندیدم این را قبول کردم آن را قبول نکردم این سخن وقتی درست است که خصوصیت این را مدخلیتی در مطلب تو باشد خواه
خصوصیت این نوعی باشد خواه صنفی و خواه شخصی و اگر خصوصیت این را مدخلیتی نباشد در مطلب تو و معذلک بگوئی این را پسندیدم
بر آن غلط و دروغ است زیرا که در این وقت مقصود تو قدر مشترک خواهد بود و خصوصیت ملغی است در نظر تو بلفظ مشترکست خلاصه بعد از این مقدمات
بعون الله کوئیم چون بدیهی شد که فاعل با شعور نمیکند کاری را مگر بجهت فائده و آن فائده یا مترتب است بر جنس و یا بر نوع و یا بر صنف و یا بر فرد
احتمال پنجمی معقول و متصور نیست و هم بدیهی است که جنس و نوع و صنف موجود نمیشوند مگر در ضمن افراد و بدون تشخص و فردیت موجود نمیشوند معقول و متصور
نیست و احدی منکر این مطلب نیست پس هر جنسی مقصود در ضمن افراد حاصل میشود و هم بدیهی شد که جنس و نوع و صنف هر یک بمنزلهٔ کلی است
که او را دو کاسه مثلا افراد و یکجنسه باشد پس اگر شخصی نوعی را گرفت و نوع دیگر را گذاشت اگر خصوصیت این نوع را که گرفت مدخلیتی است در مطلب او
در این هنگام صحیح است که این نوع را ترجیح داد و پسندید و نوع دیگر را نپسندید و قبول نکرد و اگر این خصوصیت را مدخلیتی نباشد مقصود
او از جنس متساوی است و در نوع حاصل است در این وقت غلط است کذب محض است که گفته شود این نوع را بر آن نوع ترجیح داد زیرا که او مثل کسی
است که در رفع عطش او آب یک کاسه را بر پا داد و کاسه پر بود نه او یکی از آنها را برداشت و سیراب شود پس او این را بر آن ترجیح نداده زیرا که این از آن هر دو یکی
است در احتیاج او همین قدر بود و مثال دیگر از این نکته هر کاه شخص یا پیاله آب کاسه بر زلال آب دارد و بیاشامد تا سیر شود و قدری بماند البته غلط
است که گفته شود آب را که خورده ترجیح داد بر این باقی مانده و آن جنس بعینه مثل یک کاسه است و این نوع را که گرفت مثل آن پیاله است و همچنین است
سخن اگر صنفی را گرفت و صنفی را گذاشت پس اگر خصوصیت آن صنف را که گرفت مدخلیتی است در مقصود او البته آن صنف را ترجیح داد بر صنف
دیگر و اگر مقصود از نوع حاصل است و صنف را هیچ مدخلیتی نیست ترجیح در میان نیست بلکه یا پیاله صنف آن نوع خورده تا سیر شده و باقی
او مانده و هم چنین اگر فرد را گرفت و فرد را گذاشت پس اگر تشخص و فردیت او را مدخلیتی است در مقصود او این را ترجیح داد و اگر نیست و مطلب تمام
صنف یا نوع حاصل است ترجیح نداده بلکه یا پیاله فرد از آن صنف خورده تا سیر شده و باقی مانده و ایضاً از جملهٔ برهان بدیهی بر این مطلب قاعدهٔ
تخییر است که در شرع و در حکم عقل و در عرف همه جا جاریست و منکر ندارد و خواستن یکی از دو چیز بطور تخییر معقول نیست مگر آنکه آن مشترک را
در میان هر دو یکسان دیده که مقصود از آن مشترک حاصل است در ضمن هر فرد که باشد مثل اینکه در میان دو کاسه تخییر شود و ایضاً اگر اقدام کردن
از دو متساوی بدون ترجیح ممکن نباشد پس امر بتخییر تکلیف بالمحال خواهد بود و ایضاً در تعارض اخبار بعد از فقد مرجحات ما را امر بتخییر و باخذ
احدهما نموده اند و مذهب معروف علمای ما نیز همین است ایضاً از مثلی که ذکر کردیم دانستی که اقدام بر یکی از دو متساوی نه از باب ترجیح بلکه بدیهی جمیع عقلا
و حیوانات و عمل همه ایشان است ایضاً از آنچه گفتیم بطور بدیهی ظاهر میشود که اگر این ممکن نبودی و جمیع حرکات بسته بترجیح و قبول بودی هر آینه خلل
نظم دنیا و آخرت لازم آمدی پس بعد از همه مطالب تو ظاهر و واضح شد که مقصود علمای ما رضوان الله علیهم در رد دعاوی اشاعره اینست که اقرار کنند
و آن کشتی و اگر دست یکی از آن دو راه و یکی از آن دو نان و یکی از آن دو قدح آب را ممکن نیست و محال است که بدون تفاوتی و خصوصیتی او را بر آن
دیگر ترجیح بدهند و یکی را قبول کنند و یکی را نپسندند نه آنکه العیاذ بالله مقصود ایشان این باشد که با تساوی یکی را نخواهد
گرفت و بهیچوجه اقدام نخواهد کرد میان این دو مطلب فرق خیلی است بلی عیب نیست که ظاهر کلمات ایشان قدری شبهه انداز باشد
بجهت بدیهی بودن فرق بین این دو مطلب که یکی جواز اقدام بر احد متساویین باشد و یکی محال بودن ترجیح احد متساویین چندان اهتمام در بیان
نفرموده باشند الحمد لله علی التوفیق و کشف المطالب و التحقیق **اشاره** دانستی که ممکن بالذات تا بحد وجوب و لزوم نرسد لباس
وجود نپوشد و تا بحد قبح و محال نرسد رخت بر بسته ظلمت عدم باقی نماند هم چنین موجودی ممکن لباس وجود را از بر او بیرون نکنند تا در ...
بنفرستند و دانستی که باعث وجوب ممکن و وجوب و لزوم او نیست مگر مصلحت و باعث عدم او و محال شدن او نیست مگر مفسده پس داعی فعل
نیست مگر مصلحت و داعی ترک نیست مگر مفسده پس قطع کننده سؤالها و چون و چراها نیست مگر مصلحت و مفسده که اگر گفتی چرا چنین کرد
و چرا این واجب و لازم شد جواب اینست که بجهت مصلحت و مصلحت در این بود و اگر گوئی چرا چنان نکرد و چرا این قبیح و محال است جواب اینست که مفسده
داشت حال بعون الله بیان کنیم که مراد از مصلحت و مفسده چیست در افعال خدا چگونه جاریست با آنکه او غنی بالذات و کامل من جمیع الجهات
بدانکه باعث هر فعل و ناظم هر کاری یکی از دو چیز است که سومی ندارد یکی آنکه شخص خود را کامل و دارا و مستغنی و بی نیاز میداند

لهذا در مقام فیض بخشی و احسان بر میآید از بخل و لئامت و خست که زشت و قبیح است فرار میکند یکی آنست که شخص خود را ناقص و عاجز و بی
چیز میبیند لهذا در مقام رفع احتیاج بر میآید تا بقدر قوت و امکان خود را از احتیاج برآورد و نقص خود را دور نماید و از نقص و عجز و فقر که زشت
و قبیح است فرار میکند خود را از عمل کردن بقاعدهٔ ما لا یدرک کله لا یترک کله و قاعدهٔ المیسور لا یسقط بالمعسور معاف نمیدارد پس معنی مصلحت
در افعال کامل از آن جهت که کامل است فیض و جود و احسان و ترک بخل و لئامت است و معنی مصلحت در افعال ناقص از آن جهت که ناقص است کامل و
غنی و دارا شدن و ترک نقص و عجز و فقر و عیب است و هر که را تصور کنی یا کامل محض است یا فقیر و ناقص محض است و یا از جهتی کامل و از جهتی ناقص
و کامل محض جز خداوند یکتا احدی نیست پس همه افعال خدا فیض و جود و احسان است و اینها بر او واجب است بجهت آنکه کامل محض است پس فیض
بر او واجب و بخل قبیح و محال است و آنکه فقیر محض است قوّه محض است که او را هیولی و جسم مطلق کویند و سایر ممکنات همچنین اند که کاهی
بر فعل جهت کمال اوست که در مقام احسان بر میآید کاهی باعث بر فعل جهت نقص و فقر اوست که در مقام تذلل و کدائی و فیض کیری بر میآید پس
ظاهر شد که همه سؤالها و لمها و چراها راجع بمصلحت و مفسده شد که منظور فاعل مختار با شعور است و معنی همه مصلحتها و مفسدهای
همه فاعلها چه از خالق یکتا و چه از مخلوق و همه ما سواهم اینست که در اینجا اشاره کردیم و در جای دیگر نیز این مطلب را بطور دیگر اشاره نمودیم و هم ظاهر
شد که باز گشت همه دلیلها نیز راجع بوجوب و لزوم و قبح و محال است و لم و سر وجوب و لزوم ایضاً همین مصلحت است و سر و لم قبح و محال نیز همین مفسده
است بفهم که ختم **تنبیه** دانستی که ملاحظهٔ اصلح و عمل با نفع و احکم در همه کارها بر هر فاعلی واجب و لازم است و خلاف این قبیح و محال است
این مطلب را باشاد دیگر کوئیم دانستی که صدور فعل از فاعل یا از جهت کمال اوست که غرضش از فعل احسان است و مقصودش فرار از بخل است پس شکی
که هر قدر از احسان که او را ممکن باشد باز دارد و نکند البته همان قدر بخالت کرده و این عیب را بر خود پسندیده پس کرم علی ما فرض لازم آید که چنانچه فرار
از اصل بخل لازم است البته فرار از جمیع مراتب و نیز لازم است و یا از جهت نقص اوست که غرضش از فعل کامل شدن است و مقصودش فرار از عیب نقص و
عجز و فقر است پس شکی نیست که هر قدر خود را از تحصیل کمال باز دارد و از آن ممکن باشد البته همان قدر عیب نقص را بر خود پسندیده پس اگر کسی
فی الجمله واجب و لازم است پس تمام آن درجات و مراتب که او را ممکنست همه واجب و لازم است زیرا که مناط یکی است این نیز بدیهی است که آن نیز وجوب
اصلح و انفع را از اینجا ظاهر شد که قاعدهٔ ما لا یدرک و قاعدهٔ المیسور با قاعدهٔ وجوب اصلح و سایر قواعد قریب المضمون است بلی فرقی اینست که این قاعده
در افعال خداوند یکتا جاری نمیشود زیرا که جزء نیست و لا یدرک و معسور نیست و این مطلب ظاهر و بدیهی است و از اینجا بالبدیهه فهمیدی که یک
سر از هزار هر کسی بعجز و قصور و تقصیر و کناه و خجالت و شرمساری اینست که هر کرا بجد دانستند و توانستند از فیض بخشی و فیض کیری نکرده که اهلی
تن پرور و کرده و حال آنکه عقل او حاکم بود بوجوب و لزوم قدر ممکن در هر دو جهت و اگر حکم عقل چنین نبود این خجالت و شرمساری از همه
نزد همه بدیهی نبودی و از اینجا ظاهر شد بطلان جبر بطور بداهت زیرا که اگر شخص خود را مختار ندیدی این قواعد نسبت بخود شرمسار و
خجل نبودی فالحمد لله علی کشف الحجب و الاستار و الصلوة و السلام علی محمد و آله الاخیار الابرار **اشاره** متنبه باشی که شیء یا واجب است
وجود او بالذات یا محال است عدم او بالذات یا محال است وجود او بالذات پس واجب است عدم او بالذات و یا ممکن است هم وجود او و هم عدم او اما
واجب الوجود بالذات بدیهی است که جز خداوند یکتا کسی نیست و وجوب وجود مخصوص او است و در غیر او محال و اما ممتنع و محال بالذات پس یا
است مثل شریک باری و اجتماع ضدین و نقیضین و ارتفاع نقیضین و دور و تسلسل و کوچکتر بودن ظرف از مظروف مثل جا کرفتن عالم در
تخم مرغ و هکذا و اما ممکن پس بدیهی است که هر کز خالی از وجوب و محال عرضی نتواند بود زیرا که قادر متعال و دیگران که صاحب افعال اند یا مصلحت
در وجود او میدانند بطور لزوم البته او را خواهند بجا آورد پس او واجب بالعرض شد و یا مصلحت نمیدانند پس البته او را بجا نخواهند آورد
پس وجود او محال بالعرض میشود بلی فرق میان واجب بالعرض و محال بالعرض اینست که بالبدیهه واجب بالعرض واجب بالذات نشود زیرا که مخلوق است و
خالق او را از مریده و با فاعلی او را بجا آورد و معنی واجب بالذات اینست که مخلوق نیست و خالقی ندارد و لکن محال بالعرض با محال بالذات چندان فرقی
ندارند و همین است فرق ایشان که محال بالذات نیست نقصیست محال است که قدرت هیچ قادری بر او نتواند تعلق گرفت و محال بالعرض نیست قدرت
ممکن است و نیست باراده قادر و فاعل محال است بجهت آنکه فاعل با شعور محال است که تا مصلحت نبیند کاری نماید چنانچه واجب بالعرض نیز بجهت اراده
ممکنست و نیست باراده و خواهش فاعل واجب و سابقا دانستی که دلیل دلیل نیست و برهان برهان نیست مگر آنکه مقام او یا وجوب باشد یا محال
در الفاظ مثلا کوئیم اینست مینا در از این لفظ پس متکلم همین را اراده کرده و الا مطلب خود را نفهمانده و نقض غرض نموده و نقض غرض محال بالعرض است
و هکذا الحال بعون الله کوئیم چون این مطلب را تامل نمائی خواهی دانست که نیست واجبی مگر آنکه از فرض عدمش وجود شیء لازم آید نیست محالی مگر آنکه از فرض وجودش ...

عدمش و نیز اگر العیاذ بالله فرض عدم واجب بالذات شود شکی نیست که همین فرض داوجودی است و این وجود یا واجب است یا ممکن و اگر واجب است هو المطلوب
و اگر ممکن است چنانچه واقع چنین است منتهی و منتهی بواجب باید بشود اگر ممکن شود عدمش بر او واجب بالذات نبود و فرض این است که سخن در واجب بالذات است
و اگر فرض عدم واجب بالعرض شود گوئیم که او را فاعل او بجا میآورد مکر بر از انکه دید مصلحتی لازم دیده در وجود او هست فعل او و واجب است بیرون که
بر اگر معطل اراده وجودش تعلق نگیرد و موجود نشود لازم آید که هیچ ممکنی موجود نشود و هیچ فعلی از فاعلی صادر نشود و این که بالبدیهه محال
است پس وجودش واجب است زیرا که چون فرض عدم او بر این تقدیر نمودیم مستلزم محال شد مستلزم محال محال است پس وجودش واجب است زیرا که ارتفاع
نقیضین محال است و ایضا دانستی که غرض کامل از فعل احسان است و فرار از بخل است و ما زعدم این فعل لازم آید عدم کمال او و فرض این است که او کامل است
و فرض ما فرض تکمیل است زیرا که عشق و شوق فطری ممکنات است و بر فرض عدم این فعل لازم آید نفی فطری بودن شوق و فرض این است که او فطری است
مثلا گوئیم فعل ارجح واجب است زیرا که اگر کامل مرتبه از احسان را بگذارد از فرض احسان او لازم آید عدم احسان او از فرض فرار از بخل لازم آید عدم فرار از
و این که علی ما قرر است بلی از فرض کمال و عقل فاعل با این فعل لازم آید عدم عقل و هم چنین سخن در طرف محال خلاصه بر حاصل این شد که نوا دهر را جب
و محال را چنان بیان نمود که از فرض خود منع لازم آید نقیض و یا از فرض آن لازم خاص لازم آید نقیض و بیرون است که در هر مطلب توان نفی و نبات
هر دو دلیل آورد بر رد هر جا هم توان برهان را بوجوب منتهی ساخت و هم توان منتهی ساخت هم محال را بوجوب زیرا که هر دلیل از برای
وجوب یا عدم که واجب شد طرف دیگرش محال است و اگر محال شد طرف دیگرش واجب است و بسیار در این مطالب مشق کن تا نور را ملکه حاصل شود و هو
الموفق و المعین **تنبیه** شاید گمان کنی که این قواعد منافاتی دارد با عمل مردم که علمای خود را منتها از کمال را بر داشته اند و منصب مبنا نمودیما
انکه مبدا اشتباه کنی که تا اند علم خوب نیست اطلاعی بر بندگی خوب است احسان خوب است نماز و مناجات در دل شبها خوب است و هکذا در جواب این زاهد
بیز انسان نمودیم و لکن باز گوئیم که انسان دارای مختلف دارد و مثل انکه هم نفس نباتی دارد و هم نفس حیوانی و هم نفس انسانی و هر یک از این سه
نفس را کمالی و لذتی است که با دیگری منافات دارد و اینهم اجزا انسان تصور میکند بعضی موهوم او است و بعضی مشکول و بعضی مظنون و بعضی
مقطوع و بعضی را اعتقاد دارد و بعضی را ندارد و انتها بعضی از کارها زحمت بیشتر دارد و بعضی کمتر و کار بی زحمت مخصوص خدا است که بمحض اراده
بشود میشود و چون این سر حجت را دیدیم یکباره باید بهره از شبهه بیرون بیا هر کرده اند علم خوب است تا سببهای زحمت او را هم مبدا اند تا نقص
شک ارند که با این زحمت سببها آیا ثمر خواهد شد آن لیاقت و استعداد را دارد یا نه و آیا عمر وفا میکند یا نه در این جهان قدر فکر کن که ایشان
بکار دیابد **لطیفه** بنای شیخیه بر این است که انبیا حقی طفره میزنند و فرار میکنند چون با ایشان گویند که اگر طریقه شما حق است و ادله
و برهان شما تمام است باید شا بی باشید بمباحثه بی فرار شما چیست و بینند که این سخن سخن حقی است بجهت اسکات عوام شبهه بیسابقه
را جواب این سخن قرار داده اند آن این است که در مباحثه بودن لازم است از وجود شخص ثالث مسلم الطرفین که چون تصدیق و تکذیب هر یک را نماید
قول او منع باشد در ما نحن فیه چنین کسی نیست زیرا که اگر آن ثالث از دیگران باشد شیخیه قبول ندارند و اگر از شیخیه باشد دیگران قبول
ندارند پس هر که بر او رد و بحثی وارد نبود تا ما در غایت تحقیق نبودیم که آن باطل است و طریقه ما حق است این است حاصل کلام ایشان
که در نظر بعضی از عوام شاید جلوه داشته باشد حال بعون الله اشاره نمائیم ببطلان سخن ایشان اول آنکه شکی نیست که علمای اسلام اگر
چه مخالف هم باشند مثل شیعه و سنی و اخباری و غیر اخباری و هکذا هر یک بان دیگری را میفهمند طریقه استدلال را میدانند حتی آنکه طریقه
مباحثه علی طور اسمه قرار داده نام او را علم مناظره و آداب مناظره گذاشته اند با آنکه طریقه استدلال همه عوام و خواص و همه اهل عالم یکی
است چنانچه از مطالب پیش ظاهر شد غایت در عوام بعنوان صغری و کبری نتوانند بر آورد چنانچه بنای کتاب خدا و احادیث و کلمات علماء
هم در کتابها جاری نشده که بنویسند قیاس صغری بگویند بلکه بمحض اصطلاح دان مینوا رهما ایشان را بر نتیجه قیاس یا رکند و بدیگر عنا ندهند
و انهم لازم عالم و پیشوای دین بودن انصاف است و بعضی از مباحثه هم هدایت کردن و هدایت یافتن است بر بنا بر این چه احتیاج به ثالث است
دوم آنکه از زمان آدم الی الخاتم الی یومنا هذا طریقه مباحثه جاریه بوده است و حضور ثالث شرط نبوده است بر هر که این شرط را مخالف
اتفاق همه عقلا و علما نموده سوم آنکه غالبا طریقه مباحثه انبیا و با اخبار ایشان در قرآن ذکر گردیده مثل مباحثه حضرت ابراهیم با نمرود
که پیش اشاره شد و در کتب علما قدیم مثل کتاب احتجاج و کتاب عیون اخبار الرضا و غیر آن طریقه مباحثه حضرت خاتم و اهل بیت او با کفار
و زنادقه و ملاحده و غیر ایشان ذکر کرده اند ثالث در میان نبوده و معصوم دیگری را ثالث قرار نداده بر هر که این شرط را کرده مخالف طریقه
جهاد معصومین و سایر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین نموده و اگر بجهت این شرط کرده که مباد العیاذ بالله بی انصافی و کاذب را
در میان

بیان غرض از

در میان آید باید از ایشان پرسید که کدام طرف بی انصاف فرض کرده اند اگر دیگران را فرض کرده اند ایشان را مؤمن میدانند پس جواب خدا را چه میدهند
که فرموده إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ و فرموده وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا و هکذا آیات بسیار دیگر و جواب معصوم را چه میدهند که فرموده اند فعل مسلم را تا ممکن است
حمل بر صحت کن و گوش و چشم خود را تکذیب کن و هکذا و اگر ایشان را مؤمن و مسلم نمیدانند پس این احادیث را که علمای قدیم در کتب خود نوشته اند
هم قبول نکنند زیرا که طریقه راویان و جمع کنندگان مثل شیخ کلینی قده و صدوق قده و علما و فقها همه همین است که در دست همه مردم است پس اگر
اهل این زمان و این علما مؤمن و مسلم نیستند العیاذ بالله بطریق اولی نیستند پس احادیثی که از ایشان بدست آمده چه اعتبار خواهد داشت
یا طریقه مجلسی قده مثلا غیر از این است که در دست مردم است و اگر خودشان را بی انصاف فرض کرده اند معطل دیگران بگویند بیائید با هم
مباحثه نمائیم و ثالثشان هم بخواهیم ایشان چرا با بد مضایقه کنند چهارم آنکه دلیل واضح و روشن را شکی نیست که عوام هم میفهمند بغیر کار
و دانایان ایشان هر که مردانه است در مجمع ایشان حق را واضح و روشن نماید چنانچه طریقه معصومین و کلین چنین بوده چنانچه در مباحثه حضرت
ابراهیم و کلوخ انداختن بهلول غیر از این اشاره نمودیم پنجم آنکه چگونه شد مباحثه بزبان و رو برو محتاج بثالث است مباحثه بقلم و نوشتن
که هزار شبهه دارد و راه دارد محتاج بثالث نیست آیا این نوشتهها را که بینیم که بفهمد و که تصدیق نماید و مباحثه بنوشتن
کدام فایده دارد که زبان و رو برو آن را ندارد پس هر که عاقل است میفهمد که مقصود ایشان از مباحثه نوشتنی چیست ششم
آنکه غالبا مباحثه مختصری هم قرار داده که حق و باطل او را همه عوام و خواص و اطفال و زنان میفهمند و محتاج این
طول و تفصیل ندارد و آن مباهله است چنانچه پیش اشاره شد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا
سیه روی شود هر که در او غش باشد و این مطلب را بهمین ختم نمودیم اللهم اجعل
خاتمة امورنا خیرا بجاه محمد و آله صلی الله علیه و آله تمام شد در شب جمعه بیست و
ششم ماه شوال المکرم من شهور سنه ۱۲۸۴ هجری و چون نسخه این کتاب
کمیاب بود لذا اخوان کتابچی جناب حاجی سید احمد و حاجی سید
محمد اقدام بطبع آن نمودند در سنه ۱۳۵۸ هجری
و قد فرغ من کتابته احقر العباد
فضل الله الشریف نوری
الاصل طهرانی
المسکن

مطلب اول از مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه در اخلاقست و در آن چند مطلب است **مطلب اول** در بیان مبدء و غایت ایجاد وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ذاریات و در حدیث قدسی معروف کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَأَحبَبتُ أَن أُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِکَی أُعرَفَ بدانکه چون بضرورت همه ادیان و مذاهب ظاهر است که خدا در بیچون فاعل مختار است و فاعل مختار هر چه کند بعلت و بداعی اراده و محبت کند ولا بد او را غایتی در نظر است که محبوب اوست و همین محبت که غایت داعی او را فاعل نمود نه چیز دیگر پس باعث و علت ایجاد نیز محبت و خواستن خداست مر غایتی را که بر ایجاد مترتب است و آن غایت بمضمون آیه شریفه عبادت و بمضمون حدیث شریف معرفت است و بنای همین را پسندیده اند و لذا تفسیر لیعبدون به لیعرفون نموده اند لکن تو را اشکال نماند که غایت نیز همان محبت است در کرعبادت معرفت از باب ذکر سبب و لازم و اراده مسبب و ملزوم است یعنی خدا میخواست دوست میدارد که محبوب واقع شود لهذا ایجاد کرد تا او را بجنس کمال و زیبائی و جمال بشناسند چون چنین شناختند قهراً محبت و عاشق او شوند چون چنین شوند غرض و غایت ایجاد حاصل آید برهان این مطلب بسیار است از آنجمله اینست که غایت حشر رجوع هر شیء بسوی محبوب او است خدا فرمود یَومَ نَدعُو کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِم پیغمبر اسرائیل معصوم فرمود المَرءُ مَعَ مَن أَحَبَّ و فرمود اگر کسی سنگی را دوست دارد با او محشور شود با دوست و فرمود راضی بفعل شریک فاعل است و فرمود حشر اولاد بنی امیه با بنا است بجهت رضای ایشان بافعال آنها و فرمود شیعیان ما شهید اند اگر چه در فراش جان سپارند حضرت امیر فرمود انا نکرنا قیامت و دوستی ما را شدید و حکم ما با من بوده اند و هکذا و منها اگر مقصود همان معرفت بود نه محبت چرا ابلیس که از اهل توحید و معرفت بود رجیم و مردود شد و کافر و مشرکشان خواند چون شیطان و بلعم بلعور و فرعون و قارون و هکذا و لذا ایمان را بلفظ محبت و رضا و ولایت خوانده و فرمود یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَهُ خدا دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند خدا را و اینها رَضِیَ اللهُ عَنهُم وَرَضُوا عَنهُ خدا راضی از ایشان و ایشان راضی از خدا و اینها أَلَا إِنَّ أَولِیَاءَ اللهِ لَا خَوفٌ عَلَیهِم وَلَا هُم یَحزَنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا وَکَانُوا یَتَّقُونَ لَهُمُ البُشرَیٰ فِی الحَیَاةِ الدُّنیَا وَفِی الآخِرَةِ الخ یا شبه که دوستان خدا را نه خوفی است نه حزنی آنانکه ایمان آورند و بودند متقی ایشان را است بشارت نه دنیا که موجود بنا و در آخرت و اینها فرموده وَمَا کَانُوا أَولِیَاءَهُ إِن أَولِیَاؤُهُ إِلَّا المُتَّقُونَ پس ظاهر شد که متقی آنست که دوست اینست که مبادا محبت او بجد اکثر شود و بغیر او میل نماید نه انکه از بیم عذاب جهنم از معاصی پرهیز کند الا نهایت اولیا بمعنی متقی نشده فافهم و ایات بسیار است و دعائی فرمود اللَّهُمَّ ارزُقنِی حُبَّکَ وَحُبَّ مَن یُحِبُّکَ خدایا روزی کن مرا محبت خود را و محبت آنکه محبت تو دارد و بجهت کمال اوست که در میان همه انبیا مخصوص بلقب حبیب الله شد چنانچه دو ربان وارث ولایت و امیر فرموده یا غایة آمال العارفین یعنی معشوق عارفین تو ئی و فرمود وَاجعَل لِسَانِی بِذِکرِکَ لَهِجاً وَقَلبِی بِحُبِّکَ مُتَیَّماً و لذا بدان را بلفظ عدو خوانده نه جهالت مثل مَن کَانَ عَدُوّاً لِلّٰهِ الخ آنکه دشمن خداست و دشمن او و روز یُحشَرُ أَعدَاءُ اللهِ إِلَی النَّارِ سبحان روزیکه محشور شوند دشمنان خدا بسوی آتش و هکذا بالجمله بدیهی است که بی فهم و جاهل ترین مسلمانان که از نادانی معتقد بتجسیم است چنانچه بسیاری از عوام و نسوان چنین اند بدیهات لا بتناهی شراف بیشتر را امثال او دارد با همه معرفت و حکایت ثنا و ستکرار که خدا را مثل خود دانسته او را بیمانی خود طلبیده تا البته و نیز بکشیده اند تشبیه که خدا با ایشان چه التفاتها نموده اید بگفتیم اینست که لا بد قرب احسان و التفات نیست مگر محبت و دوستی و دوستی محبت را انتها بدیهی قرب احسان که نکو است و قرب احسان منع نکشند مگر سیاست مکشند و وجود بیافند و بنا بد مکر از برای دوستی ایشان سزاوار سیاست و عذاب نیست مگر مبغض و دشمن و دشمن را انتها بدیهی دوری و عذاب و عذاب منع نکشند و وجود بیافند و بنا بد مکر از برای دشمن بر اگر چند روزی مؤمن را عذاب کند نه عذاب است بلکه تطهیر و تصفیه است تا چند روز دیگر بالمره قابل بهشت شود که از برای دوستان شده مانند تربیت تو طفل خود را پس مؤمن مخلد نشود بضرورت جمیع ادیان و بدیهی عقل

مطلب دویم و سیم از مقدمه

و برهان دیگر که دوست است کافر و مشرک از عذاب رها نشود و مخلد باشد زیرا که دشمن است و هر و احتی جوانان را بدیهی است که محبت و دوستی نامه رضا و قرب احسان و التفات است بجز مانع و دافع او نمیشود مگر آنکه قلب شود دوستی بدشمنی مبدل شود و هم بدیهی است که بغض و عداوت هم علت تامه کراهت و بعد و عذاب و بی اعتنائی و رو برگردانیدن است بجز مانع انتفا او نشود مگر آنکه قلب شود و دشمنی بدوستی مبدل شود پس اگر کسی خیال کند که لا بد قرب و احسان تو بفلان دشمن نشده زیرا که معرفت بتو دارد و جاهل تر از او کیست و یا توهم کند که سزاوار بعد و عذاب تو فلان دوست دیگر که معرفت بتو ندارد همی بر او وجب **سیم** بدانکه چون محبت خدا عین ذات خدا است که او باعث و علت ایجاد است چنانچه دانستی حال بدانکه غایت ایجاد نیز همان محبت خدا است ذات خود را که عین ذات واست زیرا که مقصود از محبت مردم خدا را که غایت ایجاد بود اینست که جمال و کمال خود را از هر جهت و هر وجه بکتابد از هر بابی و روزنه که ممکنست بنماید از او نشر کرده که هر که را کمالی است مدام در فیضان اظهار داشت و سر مشق داد که هر کرا جمالی است مدام بر بالای بام و بابر پرده بوار است این مطلب چنان بوضوح پیوسته که در مثل امد پری رخ تاب مستوری ندارد چو در بندی ز روزن سر برآرد چنان بدیهی شد که در معاد دلیل گفته اند خوبرو بالاتر رو باشند تو کرد روبسته مکر زشتی پس ظاهر شد که افعال خدا لغرض و غایت دارد و این را نقص و تکمیل هم لازم ندارد فهو الاول و الاخر و المبدء و الغایة و الباطن و الظاهر **اشاره** هر را مسلم است که درد و سستی در یک دل نگنجد مراد آنست که دوستی کامل که او را عشق گویند هر که را بند معشوق نعلق بگیرد نه دوستی ناقص که از وصد هزار محبت و غایب بلی اینجا لوازم متعلق و منشأ عشق است و هم قهراً با العرض محبوب عاشق است لهذا دوست دارد و دوستدار او بوستان و بجسم مالیم و محبت عاشق خدا ما سوا را از این جهت است مجنون گفته أَمُرُّ عَلَی الدِّیَارِ دِیَارِ لَیلَیٰ تا اخر رباعی که بعد از این خواهی دید **مطلب دویم** در ذکر نیر تمثیل بدانکه هر زنده صفتی دیده است و عین نفس است انکه همان علم را دارد دوری شجاعت بنا بد و انکه همان شجاعت دارد مثل را انشا بد از بقیه جز مرغی مخواه و از نیل جز شجاعت میا بر اگر خدا را العیاذ بالله مبدء صاحب علم و قدرت بود مراتب متناقضه بنا نو بید و اگر زنده داشتی این همه صفات زائده گوناگون و این همه الوان متضاد رنگارنگ بر صفحه وجود نکاشتی بر که اگر رستم غیر از شجاعت هم بود در شجاعت ضرب المثل نشدی و اگر حاتم بجز سخاوت داشتی در جود مشتبه نشدی و چون حضرت خاتم و آل او نیز متخلق باخلاق الله و تمام مظهر اسم الله بود مثل از همین است که مسمی بالاسماء الحسنی و الامثال العلیا میباشند هیچ صفت کمال در ایشان جلوه ندارد بلی اکسیر را نیز ایشان دکربت احمر را لقبی نا بدیلی اگر قیمت داشتی طلا و جواهر بودی و اگر حد داشتی منقلب بودی پس ظاهر شد که معنی تهذیب اخلاق و تخلق باخلاق الله که ما در مقام او نیم و در این کتاب داد او بو نیم حذف حدود است و قطع قیود برای عزیز هیچ قیدی دل مبند بهیچ مقامی راضی و قانع مشو انکه محبوب او را حدی و معشوق او را ابدی نیست او تا چنین نشود عاشق او نیست بلکه محب تبدی و عاشق حدیست **اشاره** بدانکه خدا را از آن حد نیست که صرف و محض وجود است هیولی را از آن نیست و بند نیست که صرف قوه و انفعال و عدم است و جمیع ممکنات محدود بد بین نکند و اگر هر یک از دو طرف ایشان منتهی نشود نمیکشی الی غیر النهایه بر دو رو تسلسل لازم امد فافهم **مطلب سیم** بدانکه حکماء و عرفاء را مذهب اینست که هر نوعی از ممکنات بلکه هر ذاتی از ذوات معلول و مظهر اسمی از اسماء خدا است و این مطلب با مطلب پیش منافات ندارد بلکه مؤکد او است و چون چنین است پس بالفطره مظهر اسمی دارای مظهر بیت و مظهریت جبلی اوست پس انکه مظهر رحیم است دل مهربان دارد و انکه مظهر کریم است بالفطره ملکه جود و خلق سخاوت دارد و انکه مظهر سلطانست بالذات میل بریاست و فرمانفرمائی دارد و هکذا پس بدیهی شد که ملکات جبلی و اخلاق فطری و صفات ذاتی بسیار است و از این جهت لازم بناید و منافات با مذهب عدلیه ندارد زیرا که تغییر و تبدیل همه اخلاق ممکنست و این امکان در همین کتاب بعون الله از کثرت بیان و زیادی برهان بر حد بداهت رسیده و چون این مطلب را دانستی دیگر تعجب نکنی که چرا بعضی از علماء قدم بسهولت فتوی و اجازه دهند بعضی با سانی فقرا را اغاثت نمایند و بسط ید سعه ذرع دارند بعضی سخن از طرف رحمت بسیار رانند بعضی از غضب و انتقام کبریاء خدا تکلم نمایند و هکذا با انکه همین علوم را خوانده اند دین و نوع نمایند این در زاویه ها از زوایا و نشسته اند در کوچه ها شهر بشهر قدم زند سر ش همین است که اشاره نمودم هر یک در طریق خود مثاب و ماجور اند و مردم نیز از همین است که هر چه از ایشان دستاویزی بعالمی دهند راه او بویند اینست که گفته اند که الطرق الی الله بعدد نفوس الخلائق و این همه را که بسوی خداست بعد خلائق است یعنی بسیار و بیشمار است پس ظاهر شد که غالباً هر عالم و مجتهد را بسیاری از موارد مقام تعارض ادله ترجیح نظری دلیلی است جبلی و هر چه اعتقاد نمایند هر قدر که زحمت کشند که تخلیه نفس کرده و چشم از اغیار و میل نفس بپوشند باز بنا مطابق واقع نیست و اوز این تکلیفی و رای این نیست و هم مثاب و ماجور است و اگر انچه گفتیم باور نداری رجوع کن بقاعده حُبُّ الشَّیءِ یُعمِی وَیُصِمُّ که در این کتاب ان شاء الله خواهی دید کو بند احول نظر بجز و سی افکند گفت بمیدانم چرا مردم مرا احول میکویند اگر من احول بودم میبایست این دو خروس را چهار بینم بلی انکه از شدت صفرا دهن تلخ دارد هر چه کو بکام خود دارد از طعمها تخلیه نموده ام از آن کوید که ندانند انکه سبز خورده و کوید دهن من بجز سبز ندارد از آن کوید که نعمت خدا

قادر بیچون از برای اسماء خود جنابچه واجب بود مظاهر آفریده و در کتاب شریعت خود بر لسان جمیع انبیا ارشاد و هدایت فرموده و بر همه امتها بر جنابت
واجب بود بر آنها اقامه نموده و در انظار اهل رنگ و بوی و در نظر اهل صفت حدود و تعارض و اختلاف در مبنا آمده چون در مقام ترجیح بر آیند کروهی
این کروه را پسندند با جمله شکیفه‌ها و طبایع و میلها را در غذاها و میلها و رنگها و عطرها و صورتها و شکلها مختلف مینبینی یکی چهره برافروخته
دیگری سبزه و یکی سرخ و سفید پسندد و یکی شکل دیگر دل بندد همین طور در اخلاق و اطوار نیز مختلف است این سر چگونه است که جناب حق یک عاشق
عاشق و معشوق شود همچنین بد معشوق و عاشق نکردد جمیل علی الاطلاق و محبوب بیچون عاشق لاینتاهی دارد و هیچکدام رقیب هم نکردند
تعداد او نمود و نه نقص بعضو و فقود در عشق ایشان ندارد بنا بر جواب است که جام و سبو تزاحم او ندارد شمع و مشعل در روشنی کوتاهی ننماید
همه اسیر اکنید و آفتاب چهره افروخته ندیده که اگر عالمی در جستن علوم مهارت داشته باشد در هر علمی شاگردی داشته باشد هر یک او را دوست دارند
بلحاظ صفتی از صفات و اسمی از اسماء و جهتی از جهات و هیچ تزاحم هم نبینند هر یک چنان پندارند که تنها همان مربی و معشوق او است و همچنین
کی پادر و پدر و مادر با اولاد که هر طفل چنان کمان کند که التفات و الطاف ایشان نسبت باو بیش از دیگران است بلکه مخصوص او است
لطیف انتم لو انتم و علم الله هر ببینکه رو کند بر همان سمت جهت خداست فافهم **مطلب چهارم** چون دانستی که همه الا ما شاء الله در حد
مختلف بوده منتشر و انعقد چنانچه اسماء الهی هم مختلف و متعارض اند مثل غفار و قهار و مثل محیی و ممیت و ظاهر و باطن و اول و آخر و هکذا
بر بالضروره مظاهر آنها نیز همین طور مختلف و متضاد خواهند بود چنانچه فرموده و نه خففکم اطوارا و نیز تعارض و کشاکش همیشه بوده و خواهد بود و از اینجا
است که فرموده اند که اگر مردم منکر ند ظاهر یکدیگر را بر ما بر سند معامله نمایند و فرموده اند لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره و لقتله اگر
میدانست ابوذر آنچه را که در دل سلمان است هر آینه تکفیر میکرد او را یا میکشت و او هم مکرر شنیده که بسا مکفر و مکفر در قیامت مشترکند
و داخل بهشت میشوند شنیده که حسنات الابرار سیئات المقربین و این مطالب هیچ با عدل و مذهب ما بر منافات ندارد بلکه اخبار و عدل همین است
خدا خود ما لا بتناهی بما لا بتناهی است این اسماء و مظاهر لا بتناهی را لازم دارد و اینجا جای بسط نیست بر تعجب از محاضر کلیم با خضر و از کشاکش علماء
نداشته باش بخود فرموده در مائده لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا و لو شاء الله لجعلکم امة واحدة و لکن لیبلوکم فی ما آتیکم فاستبقوا الخیرات
الخیرات التی تعجبها شرعة کل واحد منها یسعها هو العالم یعنی از برای هر گروهی از شما قرار دادیم شریعتی و منهاجی اگر میخواست خدا است که شما را یک کرده
و لکن بجهت آنکه آزمایش نماید شما را در آنچه داده شما را اتم قال الی الله مرجعکم جمیعا فینبئکم بما کنتم فیه تختلفون و در بقره فرموده و لکل وجهة هو
مولیها فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا دیگر خداست جمع شما بر اعلام میکند شما را با آنچه در او اختلاف مینمودید و از برای هر گروه
جهتی است که رو باو دارد پس سبقت بگیرید بخیرات راه هر کجا باشید بیارد شما را حال گوئیم که مقتضای هر اسم و هر مظهر عیان است و زائیست که در غیران معا
قبیح است و هر مقام و درجه امتناع جانب باز بستن که در غیران شاید تا لیل شرک و اعتراض است بدیده که شخص در حالت اضطرار هر طور سخن گوید از او نه
گیرند مثل آنکه بسلطان بگوید ای ظالم تا چند تکون شود ای سنکدل خانه‌ات ویران شود خانه مرا کاشانه‌ام خراب کرده و عیال مرا اسیر نموده و هذا
چون حضرت زینب با پزید با دمکالمه مینمود و مخاصمه و فرمود آنچه فرمود و اشاره نقل از مظلوم منمود اهل مجلس شوریدند که امتحان از جبین مستمر
بجا و از مثل او روا است مؤاخذه از مثل او نمیتوان رجا است که جون قوم موسی ببلا گرفتار شدند گفتند یا ایها الساحر ادع لنا ربک بما عهد عندک
اننا لمهتدون ای ساحر بخوان بجهت ما پروردگار خود را بانچه عهد کرده در نزد تو بدرستیکه ما هدایت یابندگانیم و از دیگری پسندیده
انچه از وی در غیر این حال ناپسند است هر لباز دو آنها و کارکنان و سپاهیان و عتبه و عیال و اطفال سلطان را با سلطان هر نوع سلوک و خدمت
ذکلی است که از طایفه دیگر نشاید سلطان و این باهر یک بک نوع سلوک و رفتاری است که با غیر او نباید و هر کس نسبت بجای خود باز برد
و اضعفاء خود و ابناء جنس و غیر جنس خود این نامها را دیده و داشته و بکار برده اگر چه ملتفت این نکات نکشته لهذا بعضی از بندگان خدا بازی
از در محبت چنان سخن رانده اند که عقل حیران است و حکایت برخ از این قبیل است اجمال آنکه بنی اسرائیل هفت سال بقحط گرفتار شدند حضرت موسی
با هفتاد هزار نفر بطلب باران بیرون آمدند حق وحی فرستاد که از کثرت گناه و خباثت باطن ایشان و بی اعتقادی ایشان در دعا سؤال ایشان را اجابت
نکنم مرو بجوی بنده از بندگان من که نام او برخ است بگو باو که بطلب باران رود و مرا بخواند تا اجابت کنم پس سؤال از حال او کرد و او را نشناخت
تا آنکه روزی کلیم خدا در راهی بر خورد ببنده سیاهی که میان دو چشمانش اثر سجود و شمله بگردن خود بسته بود حضرت کلیم او را بنور الله شناخت
و سلام کرد و گفت چه نام داری گفت نام من برخ است فرمود خیلی وقت است طالب تو ام باران از برای ما بخواه بیرون آمد و گفت در مناجات خود
با توجیه مخاطبت این باران نداد از کارهای تو و نه از حکم و ملاهای توجه رای تازه پیدا کرده ابرها و بادها از فرمان تو بیرون شده اند یاد

از طاعت تو سرپیچیده اند یا خزینه رحمت تمام شد یا غضب بر کناهکاران محکم شده یا نبوده تو هیشه آمرزنده که قبل از خلقت کناهکاران رحمت
او بدی و امر نموده دیگران را بمهربانی یا میخواهی بما بنمائی که تو سلطان مقتدری حسنی باز سبک کنا ترا خون شود و ما از چنگ تو بیرون رویم پس تعجیل
عقوبت کرده و آنقدر از این سخنان گفت تا باران آمد خدا چنانکه باید رو بانیدکه در یک نصف روز تا زانو رسید پس برخ مراجعت کرد حضرت کلیم بر
استقبال او شتافت عرض کرد چه طور دیدی و چگونه با خدا خود مخاصمه کردم دیدی چگونه با من از در انصاف در آمد از صحبت او حضرت موسی خاطر
الله عز و جل البراتی برخا یضحکنی کل یوم ثلث مرات یعنی پر خواست حضرت کلیم که او را بقتل آورد پس وحی فرستاد خدای عز و جل بسوی کلیم که برخ هر روز سه
بار مرا میخنداند بلی چون شیطان کو بدبخت بما اغویتنی خدا یا بجهة گمراه کردی مرا کویم مذهب جبر اختراع کرده و چون حضرت نوح به قوم فرماید و لا ینفعکم
نصحی ان اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم هو و نفع نمیدهد شما را نصیحت من اگر بخواهم نصیحت کنم شما را اگر خدا بخواهد شما را گمراه کند گویم
کلیم حقی است بر زبان رانده و چون منافقین بخاتم عرض کردند ائذن لی و لا تفتنی اذن بده و مرا بفتنه میندار خدا فرموده الا فی الفتنة سقطوا و ان جهنم
لمحیطة بالکافرین تو به آگاه باش در فتنه افتاده اند بدرستیکه جهنم محیط است بکافرین و چون حضرت کلیم عرض نماید ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی
من تشاء اعتراف بفتنه مکر فتنه تو گمراه کنی بان هر که را خواهی و هدایت کنی هر که را خواهی گوئیم مثال عاشق و معشوق در غربی است پس مطلق حضرت خاتم در معراج
عرض کرد ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا اخر بقره خدایا
مؤاخذه مکن ما را اگر فراموش کردیم یا خطا کردیم خدایا بار مکن بر ما بار گران چنانکه بار کردی او را بر آنانکه پیش از ما بود ند خدایا تکلیف مکن ما را
آنچه را طاقت ما نیست ببین که در مقام بوسیدن چگونه بخدا امر و نهی میکند که چنین کن و چنان مکن و خداهم گاهی در مقام التفات فرماید طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی نفرستادیم بر تو قرآن را که مشقت بکشی و گاهی بشیوه عاشقان فرماید لعمرک قسم بجان تو و اگر رجوع باد عیه و مناجات ائمه
و اهل بیت عصمت نمائی سخنان عجیب و مضامین غریب مشاهده نمائی و هر چند بمقتضای تکلیف در مقام خود اظهار انا و بلی و توجه نما و لکن مجملا ابد انکه
واقع بجنبش است نکات عشق جز عاشق نداند **مطلب پنجم** چون دانستی که مظاهر اسماء مختلف و مقتضای هر یک متعارض است لهذا حالات
پیغمبران را نیز مختلف بینی فرموده حضرت یحیی همیشه میگریست و حضرت عیسی گاهی بگریه و امیداشت و گاهی بخنده و طریقه حضرت عیسی بهتر بود و
این مطلب را بعد از قول خدا تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض یعنی ابنا شدند رسولان تفضیل دادیم بعضی ایشان را بر بعضی سببی ظاهر است چه لازمه تفاضل
تخالف است و لازمه نیست که بلندی تفاوت یلی چون حضرت خاتم و اهل بیت او مظهر اسم الله و هر یک مظاهر جمیع صفات و اسماء بودند لهذا از هر یک
طریقه همه بروز کرده و معجزات همه انبیاء بار بار دفعه انتها ظاهر شد و لهذا ایشان را مخصوص بصفتی و حدی و ممتاز بمرتبه و رسمی نتوان نمود گاهی
چنان مظهر جلال شوند که راوی عرض کند همه تو پسندیده است مکر آنکه تندی یا تکبری فرماید این کبریائی خداست و زکوة تر آنکه من متکبرم و گاهی
باکدا نشیند مسکین جالس مسکینا فرماید گاهی در یاد ریا لشکر را بجمله متفرق کنند گاهی دست بالای سر نهاده انا نبیه و انا الکبیر اجعون کویند
و گاهی گویند کلید خزائن خدا بدست ما است بلکه ما خزائن خدا که از ما باید از هر کس فیض جاری است دامن کنند و زیاد از حد بیان مثل هند و یا ز
اظهار حالت نمایند گاهی نان جو افطار خود را دهند و اظهار غذا نمایند و گاهی در مسجد کوفه دست دزد را زکنند و از چندین منزل بر فراز روند و معجزه بیت
الطشت نمایند بار از کنند در شام باصحاب آنچه خواهند نمایند و گاهی بصاحب خبر دهند که فلان زن شیعه را خلیفه بدو سه شما جبر کرده
بمسجد کنند و از خدا خلاصی او طلب نمایند گاهی بمجلس خلیفه و سلطان جائر حاضر شوند و هدیه و خلیفه قبول نمایند بقدر راه روند و گاهی بخلاف
شما را از آنچه دارند باز کنند بلی آنکه حد ندارد هر حدی را دارد آنکه قید ندارد همه قیود دارد گاهی بی رنگ را ای همه رنگ است و قلندر نما بیشتر هر لباس
و بی غرض را بکسان صلح و جنگ است و حاصل مطلب اینست که چون ایشان مخلوق و معلول اول اند ظاهر است در نزد اهلش که تفاوت معلول اول باید
و هکذا چه قدر است و باینهم آثار و خاکی بودن معلول اول نسبت بعلت خود چگونه است فافهم و از جمله ثمرات عظیمه و فوائد جلیله اطوار مختلف ایشان
که مقیدان حید و گرفتاران بود و مظاهر اسماء خاصه و اینها صفات مخصوصه هر طریقی که حق جویند و هر راهی که بسوی حق پویند و راه سنت
قوی از افعال اهل بیت دلیلی است محکم از اطوار متنبر الله پس کسی را بر دیگری زبان اعتراض نباشد و او را عذر موجهی در دست باشد و لکم فی رسول الله
اسوة حسنة احزاب از برای شما در رسول خدا اقتدای نیکو و امر و سببی دارد و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نساء یعنی اطاعت کنید پیغمبر را و صاحبان
امر از شما را تا اینجا که حد ندارد ترا بکار آید و مقتدای علما و عملا و ابتغه مر بعد از کتاب باز قلم جاری شده و سلامت و متانت خود بر ملک
و هو المؤمن **مقاله اولی** در بیان ابتغا خواسته دری بیان او و در این مقاله پنج باب است **باب اول** در بیان محبت خدا و محبت نفس اماره و
در این باب مطالب است **مطلب اول** در اینکه تجارت و اشاره بعلت غائیه و غایت قال الله تعالی فی سورة التوبة ان الله اشتری

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ الى قوله فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ یعنی بدرستیکه خدا خرید از مؤمنین نفسها و مالهای ایشان
را باینکه از برای ایشانست بهشت پس شاد باشید بمعامله که نمودید با خدا با شما واقع شد و فی سورة البقرة أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى
فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ این طایفه اند که خریدند گمراهی را بهدایت پس منفعت نکرد تجارت ایشان و فی الصف يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ الآية
ای کسانیکه ایمان آوردید ایمانم شما را بتجارتی که نجات دهد شما را و قال وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قسم بعصر که آدمی
در زیانکاری است مگر آنانکه ایمان آورند و عمل صالح نمودند قال فی الحج خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ و فی الاعراف وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ
الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ هر که سبک باشد ترازوی عملی او پس ایشانند که بزیان انداختند نفسهای خود را و مثله فی سورة قد افلح المؤمنون و فی سورة الکهف هَلْ نُنَبِّئُكُمْ
بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا آیا اعلام کنیم شما را بزیانکارترین بحسب اعمال و هکذا مخفی نیست که خداوند را ابوابات لوازم تجارت از بایع و مشتری و نفع و ضرر و غیر ذلک
هر دو ذکر فرموده و ظاهر است که سود و زیان و نفع و ضرر بی معامله و تجارت و بی سرمایه صورت نه بندد و گفته شود پس خدا مردم را بجهة تجارت آفریده و دارای مال
و از آل کیست … دلالت و راهنمایی باین تجارت نیست مشتری خدا است و بایع مکلفین متاع و مثمن نفس و مال و ثمن و وجه بهشت و انبیاء و مبانی کرده لا لند که
و متابعت مشتری … دلال بیان دارد و ثمن و وجه او دنیا و جهنم است و لکن در هر دو صورت بایع توئی و متاع نفس و مال تو و چون بهشت که ثمن ا
نظر نسبت بهر دو فرموده و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا … فاکنده تعهد خود از خدا پس شاد باشید و قال فی الانعام فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ
يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا پس هر که خدا خواهد که هدایت نماید باز میکند سینه او را از برای اسلام
و هر که را خواهد گمراه کند میگرداند سینه او را تنگ و قال فی الزمر أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ …
خدا باز نموده سینه او را از برای اسلام پس او بر نوری است از خدای خود پس ویل از برای آنانکه سخت شده دلهای ایشان … تعبیر فرموده
چند موضع بجای اهل معصیت مرض فرموده فقی سورة البقرة فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا در دلهای ایشان مرض است پس زیاد کرد خدا مرض ایشان را و فی
التوبة فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ پس آنانکه ایمان
آوردند زیاد نمود آیات ایمان ایشان را و ایشان شاد هستند اما آنکه در دلهای ایشان مرض است زیاد کرد مرض ایشان را آیات بسوی خباثت و مردند کافر
پس مرض را مقابل ایمان انداخته تا بدانی که مراد کفر است و فی الاحزاب إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ ای زنان پیغمبر اگر تقوی
میخواهید پس نرمی سخن مگوئید … طمع کند آنکه در دل او مرض است یعنی مرض شهوت … بخیانت و نقل مرادف اداء نمود و کذا باصلاح و افساد و فی البقرة
وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ و وقتیکه گفته شود بایشان فساد نکنید در زمین گویند جز این نیست که ما اصلاح
کنندگانیم آگاه باشید که ایشانند فساد کنندگان و فی الروم ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ ظاهر شد فساد در صحرا و دریا بآنچه کرد دستهای
مردم از گناهها و هکذا من العبادات و فی سورة الذاریات که فرموده وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ غایت خلقت انسان و جن را عبادت قرار داد که مقابل
معصیت … و در حدیث فرموده خلقت الخلق لکی اعرف غایت را معرفت قرار داد که مقابل جهل است و آنچه گفتیم و آنچه نگفتیم هیچ با هم اختلاف ندارد
بجهة آنکه از برای ایمان و اسلام و کفر و نفاق و طاعت و معصیت و بهشت و جهنم درجات بسیار است و لوازم بیشماری بملاحظه هر لازمی تعبیر دیگری
دارند هکذا المجاز … در هر درجه نظر آنکه خوش گل و محبوب در لسان شعراء هزار تعبیر شده و تشبیه وارد باعتبار جسم و دهن و زلف و رخ و غمزه و کرشمه و ناز
و اشاره و هکذا و کذا شخص بدگل و بد احوال و آیه تفسیر لیعبدون بیعرفون تاویل و توجیه نیست بلکه از قبیل حمل مطلق باکمل افراد است و از قبیل
تعبیر کردن است از اصل بلفظی که شامل اصل و فرع هر دو است زیرا که اکمل عبادات و اهم واجبات ایمان و معرفت است اصل و سایر جزئیات و عبادات است
و تفاوت درجات ما سوی الله از انبیا و ملائکه و سایرین بسبب تفاوت معرفت ایشانست و درجات معرفت لا نهایة است … معرفت خود اکثر …
عین جمال الذات باخر درجه معرفت که در ممکنات است … در اینجا تصور ممکنی با آنکه از معرفت تو بازپس ترد رجات
بسیار است در عالم امکان اکمل و اعلی درجه معرفت همان بود که امیر فرمود لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا اگر پرده برداشته شود یقین من زیاده
نشود ما كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ عبادت نکردم خدائیرا که ندیدم و سید الشهداء روحی له الفداء فرموده عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ کور باد چشمی که نه بیند
ترا و فرموده تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِي هَوَاكَا وَأَيْتَمْتُ الْعِيَالَ لِكَيْ أَرَاكَا فَلَوْ قَطَّعْتَنِي فِي الْحُبِّ إِرْبًا لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى سِوَاكَا أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ **مطلب دوم** در اشاره بانواع تجارت قال الله تبارک و تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ
الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ای کسانیکه ایمان آورده اید نوشته شد بر شما روزه چنانچه نوشته شد بر آنانکه پیش از شما بودند شاید
پرهیزکار شوید بدانکه چنانچه تجارت انواع و اقسام دارد بسیار و امتعه بسیار است همچنین تجارت آخرت از واجب و مندوب و حرام و مکروه بلکه مباح …

مطلب دوم در اشاره بانواع تجارت

که نفع و ضرر ندارد و از تجارتهای بزرگ روزه ماه مبارک رمضانست و فی الصحیفة فی وداع شهر رمضان انت الذی زدت فی السوم علی نفسک لعبادک
تزید ربحهم فی متاجرتهم لک الی ان قال ع اللهم و انت جعلت من صفایا تلک الوظائف و خصائص تلک الفروض شهر رمضان تو آنی که زیاد کردی در
معامله از برای بندگان خود میخواهی منفعت ایشان را در تجارت ایشان با تو خدایا تو قرار دادی از جمله خوب آن وظایف و خاصه آن واجبات ماه رمضان را
و اینهم چنانچه امر نموده به یکی بسیار است بعضی مسهل و مفید و بعضی مقوی و مفید و گاهی پرهیز که از مرضها نفعها هم رضیم که البته در ماه
و صوم پرهیز شرعی است آنکه امر فرموده بامن اسمه دواء و ذکره شفاء ای کسیکه اسم او دوا و ذکر او شفا است ظاهر است که مراد دواء و شفای دنیا
نیست چنانچه طاعت عین بعینی طاعت او دولت است دولت دنیا نیست و لذا وارد الصوم جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ روزه سپر است از برای آتش و وارد الصوم
لی و انا اجزی به بدان توجیه صحکوا الصوم لی آنکه سایر عبادات دیده مشوب و احتمال ریا دارد مگر صوم دوم آنکه تا … شکست عدالله شیطان
است که نمود را تجلیل … آنکه عبده اصنام سببه هر عبادتی بجهتی میکردند مگر صوم و فی القاموس الجزاء المکافات علی الشئ کالجازاء جزاه به و علیه
و علیه جزاء و جازاه الخ و در مجمع البحرین فرموده و فی الحدیث القدسی الصوم لی و انا اجزی علیه بفتح الهمزة ای اکون فی جزئه من جزی یعنی کفی لا من اجزی
الذی من الاجزاء اذ لا معنی له الخ و در قرآن مجید از روزه تعبیر بلفظ صبر شده یکی صوم دوم صبر فرموده اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ
استعانت بجوئید بروزه و نماز بدرستیکه او گرانست مگر بر خاشعان الصافی فی الکافی و الفقیه و العیاشی عن الصادق ع فی هذه الآیة ان
الصبر الصیام و قال اذا نزلت بالرجل النازلة الشدیدة فلیصم … فرموده وقتیکه نازل شود بشخص بلا پس روزه بگیرد فان الله تعالی یقول وَاسْتَعِينُوا
بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ یعنی الصیام … و فی التوبة التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ الآیة و فی التحریم عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ الی
ان قال سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا ای الصائمون و صائمات و اما وجه مناسبت این تعبیر آنستکه صوم در لغت مطلق امساک را گویند و روزه
هم امساک مخصوص است و فی القاموس صبر عنه حبسه و الصبر ضد الجوع و روزه حبس نفس است از مشتهیات صوم و سیاحت یعنی گشتن و سیر کردن
و عن النبی سیاحة امتی الصیام سیاحت امت من روزه است چون رهبانیت و سیاحت در شریعت عیسی ممدوح بود که از سیر در زمین عبرت از مخلوقات
گیرند که بجسم میدیدند سیاحت این امت در صوم است که چشم حس و حجاب شهوت بر خیزد بدیده باطن سیر در ملکوت و مافوق آن نماید آنست معنی مهمان
کردن خدا مردم را در ماه رمضان که در حدیث است زیرا که غذای روح ادراکاست با اینکه صوم سبب بهشت است و بهشت مهمان خانه خداست آنکه در
این ماه خوان عفو و مغفرت خود را بسته … بر روی بندگان گشوده فافهم باری ببین تفاوت ره … از کجاست تا بکجا
و معنی دیگر اینکه صوم سه گونه است عام و خاص و اخص … در کتب فقهی نوشته اند یعنی ترک مفطرات فقهیه و خاص آن ترک سایر مفطرات باطنیه را هم
چون غیبت و فحش و اخص آن ترک اعراض ما سوی است این را بعضی گفته اند ولیکن تو میگوئی که این اخص دخلی باخبار و آیات صوم ندارد فافهم و بیان
بعد از این آنکه این سه تعبیر بحسب تفاوت عاملین است که سه درجه اند اگرچه هر درجه اعراض بعضی است چنانچه کلیه عالم سه مرتبه است اول
خائفین از عذاب … هاربین از عقاب این درجه کسی است که نفع و غایت عمل را فهمیده و با امر و ناهی هم محبت و انس ندارد و لکن از ترس عذاب و جوع عمل میکند
و حالت این چون حالت حیوانات و اطفال مکتب است حیوان کار میکند از ترس … فایده کار ندانند با صاحب هم محبتی ندارد و طفل هم نفع درس نداند
با معلم محبت ندارد و از ترس چوب درس میخواند تا … شوند … که معلم فاضل استاد کار و درس بازمانند این صنف عبید و ملازم
که در اخبار وارد شده و اکثر مردم شاید چنین باشند که اگر ایمن از عذاب جهنم و عقاب شوند … عبادات و اطاعت بر دارند شاید در حق ایشان
که چه بسیار اند که … و روزه اینها صبا است که اما اگر محض از ترس … عمل ایشان باطل است زیرا که این ترس هم
نشده مگر از اقرار بخدا و تصدیق رسل و کتب و تصدیق … باطل نیست و همین قدر هم … و کل میسر لما خلق له فافهم دوم درجه
طامعین در ثواب … صابرین بر عمل که ایشان چون فوائد عمل را دانسته میدانند ولکن اینها منفعت عمل را فهمیده اند و جدان محبت و انس با خدا که امر
و ناهی است ندارند … صبر بر … بطمع … بهشت و مانند آنها از حور عین و فوائد ها و لباسها و شراب طهور و غیر آن مشغول عمل …
و حالت اینها مانند کسبه و تجار و اجرا است که … فایده آن راحتکان میکنند رنج … و روزه اینها صبر است و …
اخبار تعبیر از اینها باجراء شده … درجه … راضین است که عمل را از روی رضا میکنند خود عمل را راحت میدانند و عن الصادق ع العباد ثلاثة قوم
عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَوْفًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى طَلَبَ الثَّوَابِ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأُجَرَاءِ وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حُبًّا لَهُ
فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ وَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ و قال ع اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه و ان رضی اصطفاه صادق ع فرمود که عبادت کنندگان سه
قسم اند اول قومی هستند که عبادت کردند خدا را از ترس عذاب این عبادت عبید است دوم قومی هستند که عبادت کردند خدا را بطمع ثواب این عبادت

اجرا نست متیم قومی هستند که عبادت کردند خدا را بجهت دوستداشتن خدا این عبادت آزادگانست و این افضل عبادتهاست پیغمبر فرمود چون خدا
دوست دارد بنده را مبتلا کند و اگر صبر کند مجتبی سازد او را و اگر راضی باشد مصطفی سازد و برگزیند او را و قال الکاظم ع ابقنا اعبدوا الله في الرضا
فان لم تستطع ففي الصبر على ما تكره خير كثير یعنی پرستش کنید خدا را از روی رضا اگر نتوانی پس در صبر کردن بر آنچه مکروه تو است خیر بسیار است
این در هر کسی است که کرفتار محبت و عشق شد غرضی دیگر ندارند همان خدا را خواهند نخوانده یا غاية آمال العارفين ويا حبيب قلوب الصادقين
کرد در دعا کمیل است یعنی ای نهایت آرزوهای عارفان وای محبوب دلهای صادقان ویا غایتی دیدنی که در دعا سحر است ولا ابتغي غيرك منك يا بغيتي
جنتي ويا دنياي وآخرتي که در دعا سید الساجدین ع است وهبني صبرت على عذابك فكيف اصبر على فراقك کرم که صبر کردم بر عذاب تو چگونه صبر
کنم بر فراق تو که در دعا کمیل است و ظاهر است که کرفتاران عشق چه مجازی چه حقیقی فی حد ذاته نوش و نیش و تلخ و شیرین و محبوب و مبغوض ندارند
بلکه هر چه معشوق خواهد همان نوش است اگر چه نیش باشد و هر چه نخواهد تلخ است اگر چه شیرین باشد حکایت بازماندن جابر معروفست که در حال
سکرات با قرب یا این با البتر حاضر شد فرمود در چه حالی یا جابر عرض کرد بحالی که فقر را بر غنا و مرض را بر صحت و موت را بر حیوة ترجیح میدهم فرمود
ما اهل بیت چنین نیستیم هوش از سر جابر رفت مضطرب شد سوال کرد فرمود ما آن خواهیم که او خواهد اگر خدا بخواهد ما دولت خواهیم ما دولت
خواهیم اگر فقر خواهد فقر خواهیم هکذا حدیث را نقل بمعنی کردم در حق ایشانست آیه وما تشاؤن الا ان يشاء الله وفي الصافي عن القائم انه
سئل عن المفوضة قال كذبوا بل قلوبنا اوعية لمشية الله عز وجل فاذا شاء شئنا ثم تلا هذه الاية یعنی نمیخواهید مکر آنچه خدا خواهد در کتاب صافی
از حضرت قائم ع روایت کرده که سوال کردند از او از مفوضه فرمود دروغ گفتند بلکه دلهای ما ظرفهای مشیت خدا است پس هرگاه که او بخواهد ما میخواهیم
پس تلاوت نمود این آیه را که در سوره هل اتی است پس چون معلوم شد که هر چه معشوق کوید همان موافق میل عاشق است و طبعش همان مایل است پس در حق
او صبر متصور نشود چه صبر تحمل خلاف نفس است از او همان رضا است لاغیر پس بفهم معنی دانی رضيت اصطفاء که خاتم ع فرمود و بفهم معنی حسنات الابرار سيئات
المقربين والهی را هدا ز توخواهی فصوص مین محبت مکر بزدان در بار بشعور بین وکذا حسنات اهل درجه اول سیئات درجه مابین است
بلی در حق ایشان تعبیر با لفظ صبر استعمال شده یا نظر با ینکه صبر اعم از رضا است یا باعتبار تربیت ایشان است یا نظر بسوء فعل است که فعل
شان است یا مجاز است این است سر حدیثی که خاتم ع بسید الشهداء فرمود که بتا الرحیل بر سید او را هم میخواهد که لا دمعة ضاالريد الرند انسعر
ولذا سوره والفجر در شأن سید الشهداء روحي له الفداء است بعد از خطاب ارجعي الى ربك راضية مرضية چه رسید وقتیکه با لبن على اکبر
بار قتیکه زینب میفرمود ليت السماء انطبقت على الارض الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون مطلب
سیم در اشاره به بلندی مقام محبت قال الله تعالى في سورة الواقعة وكنتم ازواجا ثلثة الى قوله اولئك المقربون وفي سورة التطفيف ان
كتاب الابرار الى قوله يشهده المقربون الى قوله يشرب بها المقربون مقربين در سوره واقعه بدلالت خود قرآن عموم دارد غیر خاتم ع و آل و انبیا
ولکن در سوره تطفیف هر دو فقره نفس ایشان بزرگوار شده تنها فارجع الى الحديث ان عيسى ع مر بثلثة نفر قد نحلت ابدانهم وتغيرت الوانهم فقال
لهم ما الذي بلغ بكم ما ارى فقالوا الخوف من النار فقال حق على الله ان يؤمن الخائف ثم جاوزهم الى ثلاثة اخرى فاذا هم اشد نحولا وتغيرا فقال
ما الذي بلغ بكم ما ارى قالوا الشوق الى الجنة قال حق على الله ان يعطيكم ما ترجون ثم جاوزهم الى ثلاثة اخرى فاذا هم اشد نحولا وتغيرا كان
على وجوههم المرايا من النور فقال ما الذي بلغ بكم ما ارى قالوا حب الله عز وجل فقال انتم المقربون انتم المقربون یعنی حضرت عیسی ع گذشت به سه
نفر که لاغر بود بدن ایشان و بریده بود رنگ ایشان فرمود چه چیز شما را چنین نموده گفتند خوف از آتش پس گفت حق است بر خدا ایمن نماید خائف را
پس گذشت به سه نفر دیگر که لاغرتر بود بدن ایشان و بریده تر رنگ ایشان فرمود چه چیز شما را اینسان نموده گفتند شوق بهشت فرمود حق است بر خدا که عطا
کند بشما آنچه امید دارید پس گذشت به سه نفر دیگر که لاغرتر و متغیرتر بودند که گویا بر صورتهای ایشان آینه بود از نور فرمود چه چیز شما را چنین نموده
گفتند محبت خدا فرمود شمائید مقربان شمائید مقربان غزالی گفته پیش ایشان بنشینند گفت شمائید مقربان مجالست با شما فرموده اند از آنچه گفتیم دانستی که مقربین
محبین و عاشقانند که هر چه کنند از رضا کنند و جز خدا چیزی نخواهند بلکه جزا و نه بینند چشم از ماسوی و از دنیا و عقبی و بهشت و دوزخ
پوشیده اند در سوره توبه بعد از تعریف بهشت اشاره بمقام ابطال نموده فرموده ورضوان من الله اكبر خوشنودی خدا بزرگتر
از همه است و ایشانند اهل الله یعنی منسوب بخدا چنانچه اهل تو منسوبان تو و عیال تو اند که اختصاص خاصی بتو دارند و تو التفات خاصی با ایشان
داری پس ظاهر شد معنی حدیث نبوی الدنيا حرام على اهل الآخرة والآخرة حرام على اهل الدنيا وهما حرامان على اهل الله یعنی دنیا حرام است
بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا و هر دو حرامند بر اهل الله و اینهم ظاهر است که مقربان سلطان کسانی اند که سلطان را بخواهند

مطلب سیم در اشاره به بلندی مقام محبت است

و نان را و انعام کسی است که خود را هیچ نه بیند و از خود فراموش کرده تا خود بینی هست نه بینی چون با آینه نظر کنی تا خود بینی آینه نه بینی و فی الحقیقه
مقصود دیدن خود باشد بلکه مقصود دیدن همان آینه باشد و تا خود بینی چون سنگی که همان خود را ببیند و از او چیز دیگر دیده نشود چون خود و
هر دو بینی چون آینه کرم خودش دیده شود و هم دیگری را نماید این رحمن است و چون از خود محو شد از تو جز خدا دیده نشود آنکه زبان تو زبان
حق و گوش تو گوش حق و دست تو دست حق گردد کنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها بنده
من همیشه تقرب میجوید بنوافل تا دوست میدارم او را پس گوش شنوای او و چشم بینای او و دست گیرای او شوم چون حوالکه بالمره از خود فانی شد و از
همان غیر او دیده میشود بلکه غالب عوام منکر هوا میباشند چون روشنی همان حکم نیز دارد که هر که ببیند نور بیند از خود نور فانیست خداوند
جل جلاله اشاره به همین در جا در سوره کهف در حکایت حضرت خضر و موسی ع فرموده که اول فرمود فاردت ان اعيبها که فعل همان نسبت بخود نموده
بعد فرمود فاردنا ان يبدلهما ربهما خيرا منه که فعل را نسبت بخدا و خود هر دو داده در آخر فرمود فاراد ربك ان يبلغا اشدهما که فعل را
نسبت بخدا داد و بر از آنچه گفتیم بدیهی شد بطلان آنچه بعضی گمان کرده اند که عبادت بجهت خلاصی از جهنم یا بجهت بهشت یا بجهت اغراض مباح دیگر
باطلست دو آنکه چشم از دنیا و آخرت پوشیدن مخصوص عشاق و مقربین است و این در حق غالب ناس محالست و تکلیف ما لا يطاق است انكه ما عبدتك
خوفا من نارك ولا طمعا في جنتك فرموده امیر المؤمنین ع تو و ایضا بدانچه گفتیم رضا که فوق صبر است از محبت و عشق خیزد همچنین اخلاص نیز از او خیزد
چه کمال اخلاص آنست که عمل کنی محض از برای آنکه خدا گفته و جزا و رضا باشد همینکه پای بهشت و جهنم در میان آمد غیر در میان آمده و خواهش نفس مدخل شده
و عمل خالص از برای خدا نشد بس این نزد مقربین مشرکند لکن جزا و شکر و مدح و ثنا از خلق نخواستند و یا نکرده که در ظاهر شرع باطل باشد پس
این عمل خالص است یعنی از خلق و هم خالص نیست یعنی از لحاظ نفس و بهشت و جهنم و ایضا بدانچه گفتیم رضا و اخلاص از عشق خیزد همچنین توجه تام نیز از او خیزد
زیرا که تا محبت و عشق نباشد نفس از خود و هوای خود خالی نشده پس لا محاله جا الا ان نفخا بیدا شود توجهان بی که حضرت امیر ع فرموده که بیکان را از پای
مبارکش در حالت نماز کشیدند و خبر نشد الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون مطلب چهارم
در بیان امکان محبت قال الله تعالى في سورة التوبة قل ان كان آباؤكم وابناؤكم الى قوله احب اليكم من الله ورسوله وجهاد في سبيله فتربصوا حتى
يأتي الله بامره والله لا يهدي القوم الفاسقين بگو ای پیغمبر اگر هست پدران شما و پسران و زنان شما و عشیره شما و اموال و تجارت شما و منزلهای شما از
خدا و رسول خدا و جهاد در راه خدا پس منتظر باشید تا بیاورد خدا امر خود را و خدا هدایت نمیکند قوم فاسقین را و قال النبي ص لا يؤمن احدكم حتى
يكون الله ورسوله احب اليه مما سواهما مؤمن نمیشود هیچیک از شما تا بوده باشد خدا و رسول او در نزد او محبوبتر از هر چیز و بدانکه هست بدان
که اتفاق همه عقول و حکمت بلکه همه مذاهب انبیاء است که غایت مقصود و غایت علیا محبت و عشق خدا است جل جلاله و هر چه بعد از او است
از رضا و اخلاص و توجه و امن ورع و غیره از ثمره او است چنانچه دانستی و هر چه پیش از او است از توبه و صبر و زهد و خوف و کلیه تهذیب اخلاق همه مقدمات
او بند و چون هر چه بعد از او است ثمره او و مترتب است چنانچه هیچکس محتاج بعمل و بیان نیست بر انشاء الله ایجز مقدمه و محصل او بیان را بیان
خدا بیان کنیم اول باید دفع شبهه نمود شبهه بعضی از متکلمین را که میگویند محبت خدا محال است و معنی محبت خدا مواظبت به اطاعت است و آیات
واخبار را بر این حمل کرده اند بجهت آنکه تا مجانست و مماثلت و مشابهت در میان نباشد محبت نباشد و خدا را مثل و شبهی نیست هر چند این شبهه در نهایت
بدیهی است زیرا که محبت پیغمبران و ائمه ع مثل فطری عوام و خواص هر ملت است و منشا این محبت خواه هدایت و فیض و شفاعت ایشان باشد و
خواه اظهار کرامت و زیادتی کمال و حسن ایشان باشد هر چه باشد خدا در آن منشا اکمل است با آنکه محبت فی الجمله با خدا داشتن که مقابل عداوت
هم فطری هر موحدی است با آنکه آیات و اخبار و ادعیه و مناجات در کثرت و صراحت بحدی است که قابل انکار و تاویل باشد و معذلک میگوئیم اولا
گوئیم که هر چند خدا شبیه و مثل و عدیل ندارد و لکن مثال دارد و بسیار دارد و مثل بفتح حین بمعنی دارد و در سوره نحل فرموده ولله المثل الاعلى
در سوره نور فرموده مثل نوره و در دعای هر شب از دهه آخر ماه رمضان دارد لك الاسماء الحسنى والامثال العليا والكبرياء والآلاء یعنی تراست اسماء حسنی
و امثال علیا و کبریا و نعمتها و فرق میان مثل و مثال ظاهر است مثل تو شراکت نوع تو را گویند و مثال تو شکل تو را گویند که بر کاغذ یا چیز دیگر کشیده یا در
آینه پیدا شود پس گوئیم چنانچه از مماثلت محبت خیزد از مثال هم خیزد بمینیکه تو شکل خود را که در آینه یا کاغذ بینی چند دوست داری اگر شعور بود او را
او ترا نیز دوست داشتی و هر کس که متخلق باخلاق الله است مثال خدا است لذا فرموده تخلقوا باخلاق الله متصف شوید باخلاق خدا از همینها گذشته
مردم بالفطره صفات کمال را دوست دارند اگر بگویند در یکی از مملکت سلطانی کامل است یا در بلد دور که همه عیب در رفاهیت اند از او خوشنود
و افسوس میخورند که چرا سلطان نیست و جمیع کمالات در خدا جمع است حاصل این سخن آنست که انسان وجود دارد و وجود خیر محض است و اخلاق

مطلب چهارم در بیان امکان محبت است

و افعال نیک نیز خیر است بر یا لفطرة انها مناسب و محبوب همه مبادی شد و اخلاق و افعال بد هم لابد منافر و منافر است بر اکه شر بد مثل ظلم و قبح
خدا که صرف خیر و محض خیر و بخشا اخلاق حسنه است محبوب همه موجودات است اگر کوئی اگر چنین است چرا مردم بسیار از افعال نیکو بر می‌دارند جواب
[illegible]

مطلب محبت در محبت الله

[illegible]

[illegible]

مطلب شم

مطلب سیم بالاهلی محبت که محبت

[illegible]

کہ سلمان فرمود که پیغمبر را دیدم که دعا میکرد و در دعای خود میگفت یا الهی بحق حبیبک الّذی حیدر الکرار حیدر یا رب بحق بر آوردی حاجت او را آمنة فقلت بابی انت و امّی یا رسول الله انّی کنت ادعو بمثل هذه الدعوة ولکن ارید ان تبین مناقب امیر المؤمنین علیه السلام وتذکر لی شیئا یکون ذخرا و نشر فالی بروایته من فضائل الاعصار فقال یا سلمان ان اردت ذلک فانت مقبرة الیهود ونادی الا انبئنی بندا فاذا الی الیک دوحه فاسئل وقل له هل مت مقرا بدین الاسلام ام مت علی دین الیهود وبای مادی وموضع انت بغیر ماکن براحة انت الان ام فی عذاب الیم فقال سلمان فاتیت مقبرة الیهود ونادیت بندا فانی الی کلمة الانبیاء فسئلته عما جئت لاجله فقال لی یا سلمان مت علی دین الیهود لکنتی الان فی راحة ونعمة لاجل محبتی لامیر المؤمنین یا سلمان فذکنت ایام حیوتی احبه حبا شدیدا بل کنت لا احسب لنفسی عدة الا محبته وکانت محبته دیاری وکنت ارید صحبته وان لا افارق فقدر بنفسه من الاوقات مع ذلک ما وفقت لدین الاسلام فلما مت القونی فی قعر جهنم باهانة فی زمرة من الاشرار فبینما انا فی تلک الحالة الشدیدة من العذاب فاذا قد احیطت بقعر جهنم ای الموضع الذی کنت انا فیه قبة عظیمة مبنیة من الانوار الساطعة فطول هذه القبة کان نفاعها وعرضها مد الانظار ابصار الناظرین وانا فیها فی قعر جهنم وقد وقانی الله بها حر النار قال یا سلمان فرجعت الی رسول الله فاخبرته بما شاهدته فقال یا سلمان هذه هی الزیادة علی الدعاء التی طلبتها منی یا سلمان حدثنی عنی ان کل ذمی یکون فی قلبه محبة حیدر الکرار بحب الله ثم قبره له من الانوار فی النار کما کانت لذلک الیهودی الذی رأیت روحه وقد روی هذا الحدیث عن سلمان علی نمط آخر انتهی یعنی بحدای من و ابو لاء من دوستی حیدر کرار هیچ است مختصر بدو یا رکناها ان امت مرا کفتم بید و مادرم بفدای تو باد یا رسول الله من نیز همین نحو دعا میکنم ولکن در مناقب حضرت امیر چیزی بمن فرمائی که همیشه باعث فخر من باشد فرمود ای سلمان اگر این میخواهی بقبرستان یهود رو و بگو ای بندا ر بناه همینکه آمد بیرون از او که بدین اسلام مردی یا بدین یهود و کجا منزل داری در راحتی یا در عذاب سلمان گفت رفتم و ندا کردم بندا را آمد بر سید گفت بدین یهود مردم ولکن الان بجهت محبتیکه با امیر المؤمنین داشتم در راحتم و او را بسیار دوست میداشتم و میخواستم از او یک قیقه مفارقت کنم ولکن توفیق اسلام نیافتم و بدین یهود مردم پس مرا در میان اشرار بقعر جهنم انداختند در عذاب بودم که ناگاه در همان جهنم جنبهٔ از نور بمن احاطه کرد که طول و عرضش بقدر چشم انداز بود و خدا مرا بسبب او از حرارت آتش حفظ نمود سلمان گوید گشتم وانچه دیدم بحضرت کفتم فرمود ای سلمان این است زیاد که خواستی یا سلمان از من و ابدی کن که هر یهودی و نصرانی و مجوسی که در دل او محبت حیدر کرار باشد خدا با و نیز در جهنم قبه از نور مثل بندا ر کرامت میکند و از اینجا کفتیم بفهم که وجود اعداء الله از برای مردم چه قدر ثمر اخروی دارد زیرا که دشمن داشتن ایشان امر علم بند کیست و باین سبب هم محبوب خدا شوند بجهت انکه دشمن دشمن تو هم البتّه محبوب تو است این یک فائده وجود ایشان و این هم در دنیا بسبب اشقیا و اهل امت و فی الحدیث القدسی انّی جعلت معصیة آدم سببا لعمارة العالم مرکز دانیدم معصیت آدم را سبب عادت و آبادی عالم فائده دیگر انکه اشهر و ابدان انبیا و منشا قرب و درجات معصومین امت و از همین جهت که ابتلاء انبیا از برای ما چه قدر ثمر دارد که از شنیدن مصائب ایشان محزون و کریان میشویم و اثر محبت مشتعل میشود و خار و خاشاک گناه و اثم بحیده میشود از اینجا است که فیض سیّد الشهداء از همه بیشتر است بجهت آنکه جمیع انواع مصائب را متحمل شد تا منشا اکثر همه شود زیرا که بعضی از زخم و خون شهادت درک میکنند بعضی از شهادت اطفال و بعضی از اسیری زنان و بطالت میشوند و بعضی از بیماری و رنج سفر الی غیر ذلک الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مطلب هفتم در طریقهٔ دعوت نبوی توحید و محبت و بیان محبت نفس اماره و اینجا نظر بیست اقسام محبت قال الله تعالی فی سورة یوسف قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی بگو این است راه من که دعوت میکنم بسوی خدا از روی بصیرت من و آنکه متابعت کرده مرا یعنی امیر المؤمنین رضی الله ای الدعوة الی التوحید وعن الباقر علی السلام یعنی قوله ادعو الی الله بیان لقوله هذه سبیلی وان المراد من الموصول امیر المؤمنین توحید درجات بسیار است و مقابل هر درجه شرکی است و اول درجهٔ توحید کامل همان مقام محبت است چرا که تا بمقام محبت کسی نرسید چشم از غیر او نپوشیده لا از خود را میبیند چون خود را دید خواهش خود هم خواهد که هوای نفس است و این شرک است کما قال تعالی ارأیت من اتخذ الهه هواه یعنی آیا دیدی آن را که هوی و هوس خود را خدای خود قرار داد و از این رو ارشاد اما طریقهٔ دعوت نبوی توحید و محبت طریق هدایت از روی بصیرت همان است که خودان بزرگوار و سایر انبیاء کردند حکما و علما از انبیا کرده برداشته‌اند این است که گاهی از عالم فرق و کثرت و از مقدمات نبوی نتیجه باید رفت که اول کفته شود که آن مقدّماتی که نور انفعلات نتیجه است دانسته گاهی از عالم فرق و جمع از نتیجه نبوی مقدّمات باید رفت که اول کفته شود این نتیجه از فلان مقدمات حاصل شود و ما طریقهٔ دوم اکر نیست که آن ذکر فرائد و فوائد محبت فی الجمله کردیم و مستمعین را شوق انداختیم حال بعون الله بر سر مقدمات و کیفیت تحصیل وی بدان که محبت نوع اعتقادات اعتقاد نوع معرفت است و معرفت نوع تصفیهٔ نفس است چه اینها تا از رنک کدورات پاک نشود صورت در او نماید صفحه تا از نقش و رنکی پاک نشود نقش دیگر

مطلب هفتم در طریقهٔ دعوت نبوی توحید و محبت و بیان محبت نفس اماره

دیکر نپذیرد و جمیع صفات رذیله زنک کدورت است صفحهٔ خاطر و لوح نفس را از ایشان پاک نمود و مجرد نکردی مجرد نه بیند دو مجرد شو مجرد را ببین و حکما اخلاق شکر الله سعیهم در بیان تصفیهٔ نفس طریقهٔ اول را کرفته اند ذکر یکان یکان از صفات رذیله و اخلاق جمیله را نموده اند و کیفیت زوال رذیله و علاج وی و حصول جمیله و علاج وی را فرموده اند چنانچه نتیجه را که محبت است بعد از بیان از مقدّمات ذکر فرموده اند و ما هم از ایشان را تا حال نیز ذکر کردیم و سرچشمه این فضایل را و منشا اول را بیان کرد باشد منشا را بدست داد باشد بعون الله میخواهیم در انتظام نیز طریقهٔ دوم را بنز کریم والی بیان کنیم انجه منشا و سرچشمه این رذایل و فضایل است و راه دوری را از نزدیک کوتاه کنیم بعون الله کوئیم که انسان سه محبت فطری دارد و جمیع این مرضها از این سه متولد شود لا غیر و مراد از این سه محبت حب حیوة است و حب باسر و حب ذات و هر چند حب لذات محسوس که لذت شکم و فرج و چشم و کوش باشد هم مقصود و محبوب فطری است و بالذات است و غایت مستقل است و لکن ما بجهت بستی این ها و بجهت مناسبت ایشان با حیوة دنیوی ایشان را در مبحث حب حیوة ذکر کرده ایم و تابع او ساخته ایم حال بیان کنیم معنی محبت فطری را کوئیم محبت فطری است که اگر بجهت او محبت دارد ضرری بود داشته باشد با دست از محبت وی بر نداری و دو هر کس باشد الا من عصمه الله و محبت غیر فطری انست که تا در او نفع نبینی او را دوست نداری چون از وی ضرر ببینی او را دشمن داری مثلا چون در رهگذر اکرم ادیب بنی طالب هر کواسر دشمن شود و چون از وی اذیت بنی طالب هر کرم شود او را در خود برد بنی طالب مستحق و میرد مبغوض نیست و چون حرارت بنی مبرد خواهی پس همان مبغوض محبوب تو شد و همان محبوب تو مبغوض شد و سبب اهل دنیا هم از این قبیل است از جانب دو ستان باشند از جانب دشمنند الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و نشاه دارد روز بعضی بعض دیکر را دشمنند مکر متقیان و علامت دیکر از محبت فطری است که در جوانان نیز چنانچه ان شاء الله بیان کنیم ظاهر شود و علامت دیکر آنکه محبوب بیش هم دار مسلم باشد و منکر بدانیم باشد حال بعون کوئیم اول از محبت فطری حب حیوة دنیوی و تعلق نفس به بدن است لذا مورد اکار هند اکرچه ناقص الاعضا و مریض و ذلیل و فقیر باشد و اکرچه بداند که با خرت او ضرر دارد و روز بروز بار کناه سنکین تر شود و از این محبت ناشی شود محبت درستی اعضا و صحت مزاج و پیر از این ناشی شود محبت مشتهیات بدن که سر حلقه ایشان لذت جماع است و عمده لذت بصر و لمس تبع جماع است و بعد لذت شکم است و لذت ذائقه تبع شکم است اما لذت شم هر چند تبع چیزی نیست ولکن چندان عظمی هم ندارد که شخص همت بکار رد و دین در بازد اما هر کز شنیده و یا دیده که شخص بجهت لذت شم شی نفوذ یا در اختیار و اتباب اصرار بر لذت او باشد و اما لذت سمع بر او لذتیست مستقل و بزرک زیرا شنیدن صوت نیکو والات طرب با لذت دارد که بسهولت شخص را از حال طبیعی بیرون برد و بکریه و خنده او در و رقص و غش کند و عالمها و جانها عجیب بخاطر او رد بلکه سپاهیان کویند که طبل والات جنک چنان سپاه را بی اختیار کند که بشوق دم تیر و شمشیر روند بلکه در حیوانات نیز اثر دارد مستمعا در شتر و بستر از اینها محبت فرزند و عیال و دنیا است و چندان نقلی ندارد نسبت بمحبتیها که کذشت

سرّ حکیم علی الاطلاق این محبت را بجهت آن قرار داد که بدن و بی نامرد با منتظم میشد نه امر آخرت چه اگر این حیوة را نخواهند یا نذل بلا وصف خود را هلاک میکردند لذا در حیوانات نیز قرار داد داخته للانسان و تجملا للنظام حال کوئیم که شیر مردی که این محبت فطری را اختیاری کند تا خدا میخواهد او بخواهد و چون خدا نخواهد او نخواهد همیشه مهیا جهاد و لبیک کفتن ندای حق باشد از شیر مردان علی بود که میفرمود والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الصبی بثدی امه و میفرمود با نبضعون لا لف ضربة علی هامتی ای احب الیّ من الموت علی الفراش والله پسر ابو طالب انس بموت بیشتر است از انس طفل به پستان مادر و هزار ضربت بفرق من اید در راه خدا شهید شوم بهتر است از انکه در میان رختخواب بمیرم و ان سیّد الشهداء بود که هر چه شهادت نزدیکتر می شد خوشحال تر میشد و روی مبارکش نورانی تر و برافروخته تر و بالطراوت تر میشد بلکه از بعضی عرفاء شنیدم هر خوف نحضر از بدا بوتا و فتنکه از دو الجناح بطاقت شد بقبض شهادت کود بجهت سجده شکر بروی و است رو زمین کذاشت و فرمود بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مطلب هشتم در اشاره بسوی انت شهوت قال الله تعالی فی سورة لقمان یا ایّها النّاس اتقوا واخشوا الی قوله انّ وعد الله حقّ فلا تغرّنکم الحیوة الدّنیا ولا یغرّنکم بالله الغرور و فی سورة الفاطر یا ایّها النّاس ان وعد الله حقّ فلا تغرّنکم الحیوة الدّنیا ولا یغرّنکم بالله الغرور یا مردم تا بترسید از خدا و بترسید از روز که پدر را بکناه پسر و پسر را بکناه پدر نمیکیرد بدستیکه وعدهٔ خدا بیامت بانند حق است پس کول نزند شما را دنیا و کول نزند شما را شیطان و فی سورة آل عمران وما الحیوة الدّنیا الا متاع الغرور نیست زندکانی دنیا مکر لذت با فریب کذا فی الحدیث بخوی نیست که فریب دادن فرع تطمیع است و تطمیع فرع محبت است مثلا اکر فردا زن باشی و کوید یا فلان زحمت بکش تو را بو ما خود رسانم بعد رسانند یا از زور و سیم میخواهم کسی کو بد بیا بخدمت من کن تو را بدان مرسانم و بعد چیزی بتو نرسانی و اکر حب در دل نداشتی فریب نخوردی پس فریب دادن حیوة دنیا فرع محبت حیوة دنیا و لذات آنست و اکر فردا و را یا بد و ش بداشتی تو را چکونه خواهد

مطلب هشتم در بیان [illegible]

کولداد پس ببین که این محبت چگونه مهلکی است که اینهمه موعظه و سفارش درباب ولخیار وارد شده واما آنکه گفتیم که امور مذکوره از لوازم و ثمرات
بنات است اگرچه محتاج به بیان نیست هرکه در نحو ملاحظه کند یقین میداند که اگر از جوهرهٔ دنیا بگذرد بالبدیهه از لوازم ولذا باید از هم چشم بپوشید و محبت بتنبیه
گوئیم که در عقول هرکوزود در طریقهٔ عقلا والمبا مسلّم است که اگر امر دائر شود میانهٔ هلاکت شخص و بریدن آلت یا چشم یا زبان یا دست و پا یا دوانی
بجوید که قطع نسل از او نبود با جمیع مال او و اکبر بد البتّه هر دو فدای زنده بودن نمایند اگر گویند یا تو باید از دنیا بگذری یا عیال و فرزندان تو از عیال
و فرزند بگذرد گویند طفل زنی ناخوش شده همی دعا میکرد خدایا مرا فدای او کن از قضا گاوی سر بدیگ کرده دیگ بسر گاو بند شد بهمان حالت در خانه
آن زن روانه شد گمان کرد که العیاذ بالله حضرت ملک الموت است گفت یا عزرائیل ناخوش آنست من نیستم و در نزد سلطانی ذکر شد که میمون بچه خود را
دوست میدارد گفت حمام را بشدت گرم کردند میمون را با بچه بحمام انداختند پای بچه سوخت فریادش بلند شد مادر او را بغل گرفت و گاه بر پشت و گاه
به پهلو بد طاقتش طاق شد بچه را در زیر پا گرفت در آن وقت هرچه فریاد کرد اعتنا نکرد و او را فدای خود کرد پس ضرب المثل شد که چون کار بر میمون
تنگ شود بچه را زیر پا گذارد و بسیار شده که در سالهای قحط مردم اطفال خود را بدست خود کشتند و خوردند و کفایت میکند قول خدا و لا تقتلوا اولادکم
مِن اِملاقٍ الآیه و لا تقتلوا اولادکم خشیة املاقٍ یعنی ای بنی اسرائیل نکشید اولاد خود را از خوف گرسنگی و تنگدستی و احمد بن اسحق با آن جلالت شان که
از وکلاء حضرت عسکری بود چون خواست از سرّ من رأی مراجعت بوطن خود کند قم بود با حضرت وداع کرد و در آخر گفت دیگر روزی ملاقات ما با
نکرد آنحضرت فرمود که بدولت حق بمیرید و در دلت خدا از ملاقات بمکی و عافیت تو بخیر است از این سخن ظاهر احمد قدّس قریب مانده بود که از هوش رفت
افتاد و غش کرد چون بهوش آمد خواهش نمود که کفن خود بما بد فرمود کفن تو خواهد رسید پس برگشت و در بین راه تلف شد کافور خادم حضرت
دانرد بطلوع دیدند که ظاهر شد گفت من شما را غسل دادم کفن نمودم بر بینید که با این جلالت بمحض شنیدن فرقت افتاد و غش کرد
نستجیر بالله بخوانید در سورهٔ زمر و لو انّ للّذین ظلموا ما فی الارض جمیعاً و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یوم القیمة اگر باشد تمام آنچه
در زمین است و مثل او با او باشد هر آینه همه را فدا میکند از بدی عذاب روز قیامت و در سورهٔ معارج یودّ المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذٍ ببنیه
و صاحبته و اخیه و فصیلته التی تؤویه و من فی الارض جمیعاً ثمّ ینجیه دوست دارد مجرم که فدا کند از عذاب آن روز اولاد و زن برادر و خویشان
خود را و هرکه در زمین است همه را پس نجات دهد او را و در سورهٔ عبس یوم یفرّ المرء من اخیه و امّه و ابیه و صاحبته و بنیه الی غیر ذلک من
الآیات الشریفه و چون این مطلب بهم شد گوئیم بعون الله که بعد از محبت دنیا محبت جنس محبّت است و از لوازم بلا و اسطراو است و بر ما بیّن مقدم است
زیرا که جمیع لذائذ نیابسته صحبت است و بعد از او اعظم شهوات شهوت جماع است چنانچه گفتیم و سرّ ایجادش بقاء نوع انسان است و گناهش زنا و لواط
و مساحقه و نظر نامحرم و امرد است و بچه بوز کی او و بوز کی لذت او است که هم این حدود دادند و تعزیرات شرعیه وارد شد و لذا نقل از النبی صلّی الله علیه و آله النّظر
سهمٌ من سهام ابلیس ... (سطر خط خورده)
و لذا در ایات و اخبار اینهمه موعظه و تاکید وارد شده بمنع بینی جوانان که چگونه چشم از مال و خوبان و بدن و ماه در بچه نمان بپوشند ببین که این همه
و غزلیات که شعرا مبتلا آمد بهمین مطلب و لوازم آن از شراب و شمع و مجالس تعلق دارد هر کم شنید که کسی بجهت محبت مال یا فرزند یا لباس یا جوت
خوب عاشق و مجنون شده باشد لکن بجهت ماه خوب ببین چه کتابها ساخته و چه مجلدات پرداخته از لیلی و مجنون و امثال کلثوم و زیره و گلشا و رام
و شیرین و هکذا ایا نخواندی سورهٔ یوسف که زنان مصر چه کردند فلمّا رأینه اکبرنه و قطّعن ایدیهنّ چون دیدند یوسف را بزرگ شمردند او را
بریدند دستهای خود را نخواندی و لقد همّت به و همّ بها لولا ان رای برهان ربّه بجهت که همّت زلیخا بیوسف همّت یوسف بزلیخا اگر نمیدید برهان
پروردگار خود را لذا فرمودند زنان خود را سورهٔ یوسف تعلیم نکنید سورهٔ نور تعلیم کنید که ذکر حدّ زنا در آنجاست بجهت عظم او است که خاتم فرمود من عشق
فعفّ و کتم فمات فهو شهید هرکه عاشق شود پس عفت بورزد و کتمان کند پس بمیرد شهید مرده است و قال سبعة یظلّهم الله یوم لا ظلّ الّا ظلّه و عدّ
منهم رجلاً دعته امرأة ذات حسب و جمال الی نفسها فقال انّی اخاف الله ربّ العالمین فرمود هفت نفرند که سایه دهد خدا ایشان را در روزی که
جز سایه او سایه نباشد یکی از آنها کسی است که زن با جلال و جمال او را بسوی خود خواند پس بگوید من از پروردگار عالمیان میترسم چنانچه حضرت
یوسف فرمود و خدا این لفظ او را فرمود و است مقتدای هر زاهد شهوه لله و فی الله و ایضاً فرمود النّظرة سهم مسموم من سهام ابلیس فمن ترکها
خوفاً من الله اعطاه الله ایماناً یجد حلاوته فی قلبه نظر کردن بنامحرم تیر زهر آلوده ایست از تیرهای شیطان پس هرکه او را از خوف خدا ترک کند خدا باو
ایمانی عطا کند که حلاوت او را در دل خود بیابد که گرگی است که از تیر شیطان پرهیز کرده باشد بجهت گناه نکرده باشد شست و سوی گناه چشم را
هم ثواب چشم باید کرد از مجالس صدوق از عثمان مروی است که شخصی نزد خاتم آمد عرض کرد یا رسول الله فلان شخص از راه گذر با مرکب بچه زن

و دزدی کنند و منافع دنیا او را دهد و لذا محشور خواهند شد و رفتار و حساب ایشان هم واقع شده فرمود مال دنیا هرچند باد تو شود دشمن صاحبش بشود
شوی ببینید در نظر شما اهانت بما واعظی باشد غبطه بر ایشان ببرید مگر کسیکه مال خود را در راه خدا بذل کند پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را
از کسیکه مال او کمتر است و نصیبش از او از همه بیشتر و ابجد مهیا شده از مثوبات و خیرات بهشت او و خزانهٔ عرش رحمن محفوظ است صحابه عرض کردند بلی فرمود
نظر کنید باین مردی که میآید چون نظر کردند دیدند مردی از انصار که ما بین لباس کهنه بپوشیده فرمود در این روز اینقدر طاعات و خیرات از این مرد
بالا برده اند که اگر بر همه اهل آسمانها قسمت شود نصیب اینکه از همه کمتر باشد آنست که جمیع گناهان او آمرزیده شود و بهشت او را واجب شود عرض کردند
بچه عمل باین مثوبات رسید حضرت فرمود از او سؤال کنید پس اصحاب متوجه او شدند با و گفتند گوارا باد تو را این بخیر پیغمبر تو را بشارت داده تو را
امروز چه عمل کردی انصاری گفت عملی نکرده ام مگر آنکه از خانه بیرون آمدم با نیت حاجتی که داشتم چون وقت دیر شد بخود گفتم بجمل الحاجات امروز را
تو بیا خود گفتم امروز را بی احاجات میگذرم و از عوض میکنم بدیدن علی بن ابیطالب زیرا که از پیغمبر شنیدم که نظر کردن بروی علی بن ابیطالب عبادت است
حضرت فرمود آری النّظر الی وجه علیٍّ عبادة و ای عبادة نظر کردن بروی علی بن ابیطالب عبادت است و چه عبادات ابر دانسته جبینی است که دنیا از همه فرود
عبادتی و چون آن مبتز نشد بدل کرد که از این نظر کردن بروی علی بن ابیطالب رضا بکند و سنی او در دل تو جا کرد و اعتقاد بفضل او نموده از بخوبی دست
نمود حضرت فرمود این نظر کردن بروی علی هم است که تا تو از آنکه جمیع مبلغ بیا زر سرخ باشد هم از تو باشد همه را در راه خدا انفاق کرده باشی و بدیکر
در ره هر نفسی که در رفتن بسوی علی کشیده و شفاعت هزار نفر را در قیامت خواهی کرد پس بشفاعت تو خداوند جبار هزار هزار نفر را از آتش جهنم آزاد
خواهد کرد انتهی اللهمّ زدنا خیر بحقیقه هرچند مضمون حدیث از پرّ کوتاه است و لکن دیدن روی علما مثل است که وارد شد نظر بروی عالم عبادت
بلکه ظاهر دید که نظر بدر خانه عالم عبادت است قدر علما را بدانید که نعمت و یادگار ائمه اند حضرت باقر فرمود عالمٌ ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف
عابد شخص عالم که منتفع شود بعلم خود افضل است از هفتاد هزار عابد بدل دیگر که هم است آنست که خاتم فرمود و من نظر الی کتاب فضائله غفر
الله له الذّنوب التی اکتسبها بالنّظر و هرکه نظر کند بسوی کتاب فضائل علی بن ابیطالب خدا میامرزد گناهانی که بچشم کرده باشد و بدل بهتر از این هم
هست این صافه مرو بست هرکه ما را میبادا و در احوال ما زدا و مذکور شود از خوف ما بنده ما چشم او بقطره اشکی تر شود خدا جمیع گناهان او
بیامرزد اگرچه باشد او در کمی بقدر پر پشه باشد گناهانش در کثرت مثل کف دریاها باشد الا لعنة الله علی القوم الظّالمین و سیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب
ینقلبون مطلب نهم در اشاره بسوی مفاسد شکم و بینی این مذبذب قال الله تعالی فی سورة الاعراف و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انّه لا
یحبّ المسرفین بخورید بیاشامید اسراف نکنید که خدا دوست ندارد اسراف کنندگان را و قال فی سورة محمّد و الّذین کفروا یتمتّعون و یاکلون کما
تأکل الانعام و النّار مثوًی لهم آنانکه کافر شدند تعیش میکنند و میخورند چنانچه حیوانات میخورند و آتش ماوای ایشانست سابق اشاره شد که
بعد از لذت جماع لذت شکم است و سبب ایجادش بقاء انسان و حصول نطفه است که منشا بقاء نوع است و آفات او بسیار و معصیت و بیماری است
بلکه مقدمهٔ جماع او است چنانچه خاتم فرمود معاشر الشّباب علیکم بالباءة فمن لم یستطع فعلیه بالصّوم فانّ الصّوم له وجاء ای کوفتن جوانان
زن گرفتن و هرکه را ممکن نیست بر او است روزه گرفتن بجهة آنکه روزه شهوت را قطع میکند مانند جوانی که تخم او را کوبیده باشند لذا در حدیث
نبوی فرمود من وُقی شرّ قبقبه و ذبذبه و لقلقه فقد وُقی هرکه حفظ کند شرّ شکم خود را و فرج خود را و زبان خود را پس بتحقیق که از هر شرّی محفوظ
شده قبقب را که شکم است برد بذبذب که فرج است مقدّم داشت با آنکه شهوت جماع اشد است و لقلق زبان است فرمود ما ملأ ابن آدم وعاءً شرّا
من بطنه حسب ابن آدم لقیمات یقمن صلبه فان کان هو فاعلاً لا محالة فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه آدمی پر نکرد ظرفی که بدتر از شکم باشد
کفایت میکند آدمی را چند لقمه که بتواند راست بایستند پس اگر بیشتر میخواهد بخورد پس یک ثلث شکم او جای طعام باشد و یک ثلث جای آب و یک ثلث
جای نفس تا راحتی بجد بشد از او اعلی میشنید گفت من شکم از طعام پر کنم و ابجد جا خود را امسکند نفس میخواهد بیاید میخواهد نیاید منافی
فرمود و اقرب ما یکون العبد اذا خفّ بطنه و ابغض ما یکون العبد الی الله اذا امتلأ بطنه و فرمود ما من شیءٍ اضرّ لقلب المؤمن من کثرة
الاکل و هی مورثة لشیئین قسوة القلب و هیجان الشّهوة و الجوع ادام للمؤمن و غذاء للرّوح و طعام للقلب و صحّة للبدن نزد بکر بن خالد
بند بجدا وقتی است که شکم او کم غذا باشد و بدتر بن حالت بند سوی خدا وقتی است که شکم او پر باشد و فرمود هیچ چیز بدتر از برای قلب مؤمن
ضرر بیشتر ندارد از زیاد خوردن باعث و چیز است یکی قساوت قلب یکی هیجان شهوت و گرسنگی آدم و خورش مؤمن است و غذای روح است و طعام
قلب است و صحت بدن است اینهمه مذمت زیاد خوردن مال حلال است اما نان از شکم و امصیبا از جمع و خوردن حرامش و لقمه شکم بیت پنی و مذموم
ترین لذتها است و انسان مدام متبادر و بلاکونتار است متصل شکم فریاد میکند پر شدم خالی کن خالی شدم پر کن چه حمالی و مهلکی است بدتر از آن

وشکم پرست ارذل نامی است لذا هیچ عاقلی این صفت کمال شمارد و پنهان دارد و اگر او را بخور شکم پرست گویند خجالت کشد بدتر این بخلاف جماع که
کردن جماع مذموم نیست بلکه ممدوح است و از صفات معصومین است حدیثی دیده ام قریب بمضمون که خاتم ص فرمود جبرئیل برای من هریسه آورد خوردم وچنان شدم
که هر شب میتوانستم همه زنان خود را خوشحال نمود و حکایت حضرت امیر که فرمود زنان فلان متعه کنان متعت خاطرم بود بنوعیکه نماز صبح الم افزوده همیشه
نماز شب را با نماز صبح اما تنها جماعت خوانده ام شبی منکر شد شبی حضرت را بخوانید پر صبح عرض کرد با علی امشب هم فرمود بلی بود از خواهرت بپرس او را الشعر
نمود بر گویند این بلد الشعر برم متعه تو روادی شد که حسن این عهد زنان بنی امیه بنظر آید مکر مردان بنی هاشم اگرچه لذت جماع هم لذت بستی است
و از بستی او سنگ اللذات قبیح الذکر است و لازم التزجر اطفال بالفطره از ظهور آن خجالت کشند و همه او را پنهان کنند خدا و ندنام او را سوءه گذاشت
کما قال بدت لهما سوآتهما ظاهر شد از برای ایشان عورت ایشان و عملش هم قبیح است که همه پنهان دارند و اکل و شرب این قبح را ندارد بلکه به تنهائی مذموم
است منقول است که نوح ع در خواب بود و باد عورت او را ظاهر نمود و سام ع مبهوت ماند و خام که بدبخت ماند خندید ظاهر مکرر شد
تا حضرت بخواست و نفرین کرد که اولاد تو غلامان اولاد سام گردند ع غلاصه لذت شکم و فرج پستتر بن همه لذتها است زیرا که این لذت پر کردن
و خالی کردن است لذا زود از همه زود عاجز شوند چون خالی شد ندضعف و سستی و دهشت ای و افراط و تفریط در هر یک مضر و مهلک است این ضرر دو
از تا باخرت چه رسد لذت ذائقه و لامسه تر از ایشان است که پر کردن نیست لذا دوامش بیشتر است اگرچه تا مجرم لسان و بدن نرسد نفهمد لذت
شامه از او برتر و باد و ام ترکه اتصال جسم خوشبو لازم نیست اگرچه هوای متصل میخواهد لذت سامعه برتر و بیشتر است اگرچه او هم هوا میخواهد باز هم
از ایشان تجرد تر دیگر است که مماس و وصول ضرور ندارد اگرچه هوای روشن و مقابله مرئی میخواهد برتر از همه حس مشترک و خیال است که هیچ
ضرور ندارد بلی در بکار توقف بخارج دارد که حواس ظاهره جاسوس او بند ابتدا وجود خیال متخیل بعد از حواس ظاهره پیدا شود تر بینی که اطفال
متدریجاً هر روز از همه بیشتر قبول کنند چون خیال پیدا کرد و مادر و دایه را از غیر تمیز داد و شکل ایشان در خاطرش نقش بست دیگر از دیگری
نگیرند بلی چون قوت گیرند از باطن جزئی بخیال دهد مستغنی از ابدا و هم محتاج بخارج نیست خالکویم این لذتها که ذکر شد محتاج بخارج چند همه دست
خارا است چه بستی زیاد تر از این که حیوانات در همه اینها با تو شریکند بلکه در بعضی انسان ناکلند با البدیهه معلوم است حیوان از انسان لذات بستی
و بعد ملتذ با البدء البقاء بودن انسان لذت او هم بلند تر و باد و ام تر است فی بوتی کل ذی فضل فضله پس لذت آن جهت که تو تو بی و حیوان
نیستی انها نیست و آن لذت قوه عاقله است که هیچ احتیاج بخارج ندارد و لذت او محض ادراک است و مدرک وی مجردات ابدی البقاء است و هیچ بخارج
از علائق بدنیه که همین حواس ظاهره و شکم و فرج است در دنیا میسر است لا بد از آنها که حجاب عقلند خدا ایشان را قرین جوانب است اما شکم و فرج که
گفته اش و انهمک و کذا بالاحرکه کوه و مرد و تر و خشک نعمت هم ممکن نیست و اینجا اشاره شد که وجود قوه عاقله و کذا التعقل و کذا اعمل و سیدی
بدن اینها و لیکن چون بدنوی ممکن نیست و اینجا تطفر محال است تا این درجات و مقام حیوان میگذری بمقام انسان نرسی و اینجا تو لنفس منتخب عالم کبیر ی
و فیک انطوی العالم الاکبر و بایدهر جز در تو باشد بر آنکه ماده و نطفه قوه و لباب اینهم ولداری و اگر خدا و ند همه را ندهد بخل و ظلم لازم اید تعالی
الله علوا کبیرا و چون این مطالب را در رساله ابیض در بیان قوس صعود و نزول بتفصیل و بها گفته ام هرکه خواهد بان محال رجوع کند برای
عزیز همت بکار که انسان شوی و لذتی که خدا برای تو مهیا کرده باد بری و مذکا از این مقام حیوانی چشم بپوشی ببین که چه قدر لیست است که خر و کاو با
تو شریکند علاوه بر این چه قدر مزاحم داری که بتحصیل هر لذت دو هزار دو هزار با تو معارضند و چون بزحمت بکف آری همیشه در رنج کردن خائفی که عام
نشود برو بی علم و عمل و لذت انسانی که نه در تحصیلش معارضی و نه در خرجش نقصانی بلکه هر چه بیشتر خرج کنی زیاد تر گردد و هر گز از تو مفارقت نکند
تا تو توئی او با تو است و تو همیشه خواهی بود همنشینی تحصیل کن و معشوقی بکف آر که خوف مفارقت و ضرر و هجران نداشته باشی چه معشوقی
بهتر از خدا میخواهی که بیک کرشمه جهان را آفریده و با این جمال و کمال هرگز قهر و ناز نکند اگر شبری بسوی او روی ذراعی بسوی تو اید کما فی الحدیث القدسی
من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا هر که بسوی من اید بکوچه من بسوی او ایم بکند راغ و اگر تو ناز کنی ناز ترا بکشد و اگر پشت کنی باو رو بسوار دو تو را
ندا کند و هر چه با او مخالفت کنی با تو مخالفت نکند و بعد از هزار خلاف باز رو باو کنی چشم بپوشد و باز قبول کند و چون در راه او قدم زنی تو
را خلعت خلافت دهد بخواند یا ابن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی ای آدمی اطاعت کن مرا تا بگردانم مثل خود تو را اطاعت کن تو را چون خود
کنم نشنیده العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة بندگی گوهریست که کنه او ربوبیت است و لذا خداوند عالم اشرف ممکنات را باین لفظ خواند
و فرموده و لما قام عبد الله یدعوه و هم کی که برخاست بنده خدا که بخواند خدا را بعد حکایت مردم بلخی و سید الساجدین ع ذکر شد الا لعنة الله علی
القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **مطلب دهم** در بیان محبت ذاتی است قال الله تعالی و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله و

مطلب دهم در بیان محبت ذاتی است

الذین یزکون انفسهم بل الله یزکی من یشاء ابا نظر نمیکنی بسوی آنانکه پاک میدانند خود را نیست چنین بلکه خدا پاک میکند هر که را خواهد و فی النجم
هو اعلم بکم اذ انشاکم من الارض و اذ انتم اجنة فی بطون امهاتکم فلا تزکوا انفسکم او دانا تر است بشما در وقتیکه او پدید شما را از زمین و در وقتیکه
شکم مادرها بودید پس تزکیه نکنید خود را و با پاک ندانید خود را و فی سورة الکهف قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الی قوله تعالی و هم یحسبون انهم یحسنون
صنعا بگو آیا اعلام کنم شما را بزیانکارترین مردم در عمل آنانکه ضایع شد سعی ایشان در حیوة دنیا و گمان میکنند که ایشان کار خوب میکنند و فی
فاطر افمن زین له سوء عمله فراه حسنا الایة و فی سورة محمد افمن کان علی بینة من ربه کمن زین له سوء عمله و اتبعوا اهوائهم ایا انکه با بینه از پروردگار
خود باشد مثل آنست که نیکو آمده در نظر او عمل بدا و و متابعت هوا و هوس خود نموده اند و الایات کثیرة چون بعون الله فارغ شدیم از ذکر کل
از محبتهای فطری که حتی جهة دنیوی بود بعون الله و بیاری قائم عجل الله فرجه شروع میکنیم در محبت دوم از محبتهای فطری بر کویم دوم از محبت فطری
ذات است که هر کسی ذات خود را دوست دارد و این بالاتر از محبتهای دیگر است و ابن الحبلیج بیانی ندارد و لذا انبیا کاندیا است و جان را بجهة تکمیل نفس و داع گویند که هر دوی
فدای ذات سازند چون شهدای کربلا و شیخ احمد و مثل آن خارکن که حضرت عیسی او را بوصال دختر سلطان و سلطنت هر دو رسانید از هر دو گذشت و جان
منقد را ذکر کنیم کوئیم که هر دو امسلم است چنانچه دیده و شنیده که حب الشئ یعمی و یصم ای من رذائل العیوب و در قبال این بغض الشئ یعمی و یصم ای عن
المحاسن دوست داشتن چیزی چشم و گوش را می بندد که عیب او را نمی بیند و نمی شنود و دشمن داشتن چیزی هم چشم و گوش را می بندد که هنر خوب او را نمی بیند
و نمی شنود اگر حب شیئی چنانچه سرایت نماید بلوازم و افعال و ما ینسب الیه کما که بغض شیئی سرایت کند بجمیع ذلک لذا دشمن از در خانه دشمن گذر نکند گویند
چشم بد خانه او نبیند لذا شهادت شخص در حق خود که او را دعا گویند در شرع بعضی از قرآن مسموع نیست اگرچه سلمان عصر و علامه دهر باشد لذا ترکیه نفس قبیح است
و لذا شهادت دشمن با آنکه عادل است رد است و در ارکان محبت و این علاوه خلاف و افترا و دفع نماید تو را معتقد ساد و چون حب ذات اشد حبها است
که حب با ستر چون او او سرایت کند چنانچه اشاره شد هر چه محبت اشد شد البته چشم و گوش را از معایب در تو سخت ببندد و لذا اگر بمردم گوئی
عقلهای خود را عوض کنید راضی نشود و هر یک عقل و تدبیر خود را بیشتر داند و حال آنکه در پیش دیگران تفاوت ایشان ظاهر است شخصی تنجم خود
که یکطرف بار حمار ش غله و طرف دیگر سنگ بود گفتند همان غله را نصف کن و سنگ را بریز و خود سوار شو چنین کرد بر احوال گفتند تو با من
عقل کل و زر و سیم و فلان و فلان چه داری در جواب هر یک گفت چیزی ندارم گفت من که کذا و کذا دارم برع عقل من بیشتر است باز یکطرف را سنگ بار کرد
و روانه شد و عجب تر آنکه هر چه داخل در ملک تو میشود در نظر تو بهتر اید چون خارج شد بسبب آن تر اید و اگر بکوئی اخلاق و احوال خود را عوض کنید قامت را
با شجاعت و قوت را با هم معاوضه کنید یا گوئی با اهل علم ذهن و حافظه خود را با فلان عوض میکنی راضی نشود با آنکه در پیش دیگران تفاوت ظاهر است و اگر بد
متقابلهم تحصیل کنند در نظرش بجز داد ابد و خوار و دیگران در نظرش مثقال ابد کذا عبادات و اخلاق و کرم ش ای دیا چیزها که از اعتقاد گویند مسکیم
و دستش امانت است بعید است که تواند نمود و هکذا نمی بینی که مردم چگونه اطفال خود را خوش کل و خوش خلق پندارند تا آنکه ضرب المثل شد
که غراب بگفتند بر و بچه خوشکلی بیاور بعد از گردش بسیار بچه خود را آورد گفت هر چه تفحص کردم بهتر از بچه خود ندیدم نمی بینی که در و دیوار محبوب که
سند ذاکنت محبوب شود بجرات هم در و دیوار و صفا متعدد را بوسند و نعم ما قیل امر علی الدیار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا و ما حب الدیار شغفن
قلبی و لکن حب من سکن الدیارا و از همه عجیب تر آنکه از معایب و کثافات خود بدش نیاید بنجاست خود را خود شوئی و از تعفن او چون تعفن نجاست دیگر
متاذی نشوی و کذا تو دیع ملکه بسا شود که اگر عیب را الطهارات کرسی تو را ای اید بخلاف خود و طفل خود و کذا اگر زخم بدی داشته باشد بسا بینی که
شخصی عیب دیگران کند بچند بن صفت چون بخل و بیوفائی و بد گوئی و تن پروری و برخورداری و او همه را دارد و یکی را نه بیند باو رهم نکند و در پیش دیگر
داشتن او ظاهر است و مسلم بلی اگر بدیده مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نه بینی بلکه در مطالب علمی مطلبی که سلیقه تو او را گرفته در نظر تو
دلیل او از در و دیوار مبادی ادله خصم هر چه قوی تر باشد در نظر تو واهی و سست اید ای چه بسا طبیب که هم مزاجان خود را از فلان غذا منع کند که ضرر دارد
خود چون میل دارد مداومت دارد و آن ضرر را در حق خود باور نکند اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم ایا امر میکنید مردم را به نیکوئی و اعمال خوب
و خود تان را فراموش میکنید لذا در مطاوی آیات و اخبار و اشعار این مضمون در ج است که مردم از عیب خود غافلند مثل همان آیه و نسب الی علی اشعار
و منها و لم ار انسانا رای عیب نفسه ندیدم کسی را که به بیند عیب خود را گویند سؤال شد از لقمان که ادب را از که اموختی فرمود از بی ادبان یعنی آنچه
عیب دیگران بی عیب خود بردم بدون این واسطه عیب خود ندیدم سؤال چرا حب شیئ چشم و گوش را از عیب او میپوشد و غیر او را نه بیند جواب سرش اینست که
هر چه محبوب است همیشه در ذهن حاضر است و مدام در پیش چشم عقل گردش میکند لذا هر چه در خیال است همان بخواب اید نشنیده شتر در خواب بیند
پنبه دانه و مثل آنکه از ندخواب پسر نماید که مبادا هند نشان را خواب ببیند گویند از مجنون سؤال کردند حق با حسن است یا معاویه گفت حق با لیلی

شنیده که لیلی قصد کرد که نذر را مجنون چون حسن نمود و شخص ناقص بدو چیز نتواند که بکر زمان توجه نمود ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
خدا دو دل بکرد در دل قرار نگیرد چون خواهی خود را ببینی از بیننده بدان آینه بخبری و چون خواهی آینه را ببینی خود را نه بینی و اما انانکه لا یشغلهم شیء عن شیء
جایز است چیز را می بینند از همه عیب پاک کند و سخن در ایشان نیست و بالمقابله فهمید که سر بعض الشیء یعمی و یصم سؤال آخر فایده این محبت چیست که خدا
حکیم او را آفریده اگر شخص جود در داد و ستد از تکمیل خود و ترقی خود داد و ستد او و چگونه نقص و تنزل را تنك دادیم از و فرار کند با آنکه
جای خود ثابت شده و در مجالس سالهای پیش گفتیم که شوق و عشق و محبت سای در هر موجود هست الا آنچه بغایت ترکیب بر انجاد و عبث و لغو
بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ملکه خداوند حکیم بر محبت داد که عیب خاند او را نگاه نداشته باشد چگونه ممکن است را نموی و اثبات چیز را باد کنند
چنانکه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و بخواند بر آنکه آنجا داند برهان شد که این محبت قابل زوال نیست و تمام است کلامی
بجایی رسید که تو را از تو بخبر کند حکایت در عشق مجازی است محبوب شخصی مریض شد و از برای او نشو با دوست میکرد و نگاه هنر یاد بود و می میلغت
شد که بدست خود بهم ده و جز استخوان از دست و پای باقی نماند و حکایت شد مرکز در زار بغداد برخی بر بد با او جمع شد او را پاره پاره کردند بجز
از او خارج نشد همه خون نریخته شده بود و خوشا آنانکه عشق ایشان حقیقی است فی مناجات الکلیم یا ابن عمران کذب من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل
نام عنی الیس کل محب یحب خلوة حبیبه ها انا ذا یا ابن عمران مطلع علی احبائی اذا جنهم اللیل حولت ابصارهم الی من قلوبهم و مثلت عقوبتی بین اعینهم
یخاطبونی علی المشاهدة و یکلمونی علی الحضور یا ابن عمران هب لی من قلبک الخشوع و من بدنک الخضوع و من عینیک الدموع فی ظلم اللیل فانک تجدنی
قریبا ای موسی دروغ میگوید آنکه گمان میکند که مرا دوست دارد با آنکه شب در آید میخوابد از من غافل است آیا نیست چنین که هر کسی میخواهد با محبوب خود
خلوت نماید ها این منم ای پسر عمران که مطلع دوستان خود را چون شب در آید چشمهای ایشان بسمت من است و عقوبت من در نظر ایشان است با من مناجات میکنند
که مشاهده و سخن میگویند از روی مشاهده و سخن میگویند با حضور ای پسر عمران ببخش از دل خود خشوع را و از بدن خود خضوع را و از چشم خود اشک را در
تاریکی که من نزدیکم قال الصادق علیه السلام المشتاق لا یشتهی طعاما و لا یلتذ شرابا و لا یستطیب رقادا و لا یأنس حمیما و لا یأوی دارا و لا یسکن عمرانا و لا یلبس لباسا
و قرأ النبی قوله تعالی عن موسی و عجلت الیک رب لترضی و فسر انه ما اکل و لا شرب و لا نام و لا اشتهی شیئا من ذلک فی ذهابه و مجیئه اربعین یوما شوقا
فرمود مشتاق میل بغذا ندارد و از آشامیدنی لذت نمیبرد و خواب راحت نمیکند با خویشان انس نمیگیرد و در خانه و معموره مسکن نمیکند و لباس نرم
نمی پوشد رسول خدا فرمود که چون حضرت کلیم بمناجات رفت نخورد و نیاشامید و نخوابید و میل بآنها نکرد در رفتن و برگشتن چهل روز حکایت بیکان
کشیدند از پای امیر المؤمنین در نماز نشنید و برو بکر بلا ببین سر حلقه عاشقان چه کرد که فرمود ترکت الخلق طرا فی هواکا الی اخر الرباعی الا لعنة الله علی القوم الظالمین
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مطلب یازدهم در بیان محبت ذات قال الله تعالی فی سورة الفرقان ام تحسب ان اکثرهم یسمعون
او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا و امثاله فی القرآن کثیرة یعنی آیا گمان میکنی که اکثر ایشان میشنوند یا میفهمند نیستند ایشان
مگر چهارپایان بلکه گمراه تر از ایشان و قال فی سورة الفاطر انما یخشی الله من عباده العلماء جز این نیست که از خدا در میان بندگان همان علما میترسند
و قال فی سورة العنکبوت و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون این مثلها را میزنیم از برای مردم و نمی فهمد آنها را مگر آنانکه علم دارند
و عن الامیر ان من احب عباد الله الیه عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن و تجلبب الخوف فزهر مصباح الهدی فی قلبه الی ان قال قد خلع سرابیل الشهوات
و تخلی من الهموم الا هما واحدا انفرد به فخرج من صفة العمی و مشارکة اهل الهوی از همه بندگان خدا بنده ایست که خدا او را یاری کرده پس درد دل کرد و ترس
خود را ابر نماید چراغ هدایت در دل او کند و اسباب شهوت را از همه همها خالی شده مگر غم آخرت که همان او را از دلیل بیرون رفت از کوری و شریک
شرکت اهل هوا و هوس چون مبرهن شد که این محبت ذاتی است و قابل زوال نیست از و است که هر کس طالب تکمیل و ترقی و لذت است و از هر جهت دور
مبتلا است و لکن کمال را نداند چیست و عیب را نفهمند که کدام است و اکر فهمیده باشند دعوی گمان نکنند لهذا تر برای این محبت اکثر خلق بجهل مرکب گرفتار ندیده
که ما فرض را زعیب اند و عیب اند بلکه معتقد کمال کمال این عیب را ندارد به خیال این که هم قد که از آن جهل مرکب را منها ظاهر است که محبوب در نظر محب یا کمال
زیرا که ایشان شخص خود را بر ایشان ظاهر نه هر چند انکار خدای متعال نماید از بحث نکند برای که اعتقاد در حوا احتمال خدائی و خالق ماسوا بودن نه حد بی
هر که او حاکمند محقق باستعمال علم بخلاف دانسته باشد و لکن انکار پیغمبر یا بجا بجه کفند و خدا خبر داد در سوره ص ء انزل علیه الذکر من بیننا
یا ادریننا ذکر و جعل ما را امده و در سورة الاعراف قال الذین استکبروا من قومه للذین استضعفوا لمن آمن منهم اتعلمون ان صالحا مرسل من ربه
کفند منکران بضعیفان که ایمان آورده بودند آیا شما صالح را پیغمبر میدانید و هکذا از این اشخاص غالبا صاحب ثروت و ریاست بودند و فی سورة
السبا و ما ارسلنا فی قریة من نذیر الا قال مترفوها انا بما ارسلتم به کافرون و قالوا نحن اکثر اموالا و اولادا و ما نحن بمعذبین و فی سورة نوح

مطلب یازدهم در بیان محبت ذات

فقال الملأ الذین کفروا من قومه ما نریک الا بشرا مثلنا و ما نریک اتبعک الا الذین هم اراذلنا بادی الرأی و ما نری لکم علینا من فضل بل نظنکم کاذبین یعنی
جایز نیست مگر آنکه دو لشکر گفتند که ما کافر بر آنچه شما آورده اید از اموال ما و اولاد ما بیشتر است و ما را خدا عذاب نکند در سوره نوح فرمود گفتند بزرگان قوم
او که کافر شدند نمی بینیم تو را مگر بشری مثل ما و متابعت نکرده تو را مگر اراذل و پستهای ما و نمی بینیم از برای شما فضیلتی بر ما و فی سورة ابرهیم قالوا ان انتم
الا بشر مثلنا گفتند نیستید شما مگر بشر مثل ما و فی سورة الاحقاف و قال الذین کفروا للذین آمنوا لو کان ای الایمان خیرا ما سبقونا الیه گفتند
کافران بمؤمنان اگر ایمان خوب بود ایشان بما سبقت نمیکردند خلاصه کلام که گفتند تو مثل مائی که هر گفتند ما را که خدا مستحق این نعمتها دانسته کرد و ما
ما سزاوار تریم و فی سورة البقرة و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال ما سزاوارتریم بپادشاهی و او وسعت مالی ندارد مکر گفتند جز نه بود ما را و
فی سورة الکهف و ما اظن الساعة قائمة و لئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا گمان ندارم که قیامت برپا شود و اگر راست باشد باز آخرت من بهتر از دنیا
من خواهد بود و فی سورة فصلت و لئن اذقناه ای الانسان رحمة منا من بعد ضراء مسته لیقولن هذا لی و ما اظن الساعة قائمة و لئن رجعت الی ربی ان لی عنده للحسنی
و اگر بچشانیم بانسان رحمتی از خود بعد از ضرر و آفتی که باو رسیده میگوید این از برای من است گمان ندارم که قیامت حق باشد و اگر حق باشد از برای من
نزد خدا جزای خوب خواهد بود شکر خدا را که باسلام متولد شدیم و از متابعت پیغمبر و امام شک نداریم بلی الا مر فان اعتنا بطلباء نکنند و بیچاره فهمند
که اگر حال پیغمبر یا امام بود باو نیز همین سلوک میشود زیرا که باعث در هر دو یکی است آن حب ریاست و منها عقل و رای خود را پسندیدن و مشورت
باز ماند در علوم که نمیکوشد بیحس دیگری نه هلک منها اعمال و عبادت را نظر بسزا رد خوب باید بعجب گرفتار شود قال الخاتم ثلث مهلکات شح مطاع
و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و قال لو لم تذنبوا لخشیت علیکم ما هو اکبر من ذلک العجب العجب قال الصادق ان الله تعالی علم ان الذنب خیر للمؤمن من العجب
و لو لا ذلک ما ابتلی مؤمنا بذنب ابدا رسول خدا فرمود سه چیز است که هلاک کننده است بخلی که صاحبش اطاعت کند و هوا و هوسی که پیروی شود
و عجب نمودن شخص بخود شد و باز فرمود اگر گرفتار گناه نمیشدید بدتر میدیدم بر شما چیزی که بزرگتر از او است عجب عجب و فرمود خدا میداند که گناه
بهتر است از برای مؤمن از عجب و اگر این نبود هرگز مؤمن بگناه مبتلا نمیشد و منها در خود کمالات بیند و در پیش خود را مستحق صدر نشینی و فرمان فرمائی
داند اسم را پیش مردم نماید گوید باید مرا تعظیم کنند و من تکبر و چون خلاف این ببیند سبب از خلق شکوه کند و بد گوید ترکیه خود نماید دشمن شود
و کینه ایشان در دل گیرد و منها هر چه اطاعت کرد کند معصیت یاد بر ناید با مید رحمت دارد بعضی خود را مستحق رحمت داند و گمان نیک بخود برد باید
دایما خوف و رجاء انشاء الله بیاید ابیست آفات کبر و بزرگ دانستن خود و اسباب آن کبر و عجب که از جهل خیزد و اول واجب دانستن اسباب است و ما اشاره
کلیات اینها نمائیم که عقل و علم و زهد و حسب و جمال و مال و قوت و کثرت اتباع و ریاست است اما عجب بعقل و رای هم گرفتار ند الا ما
شاء الله و اما ما یختص ببعض دون بعض فالعلم و العبادة و الحسب و النسب و الجمال و کثرة الانصار و الاتباع و انه علم و کبر و ریاست از کثرت انصار و
ولی ما نیز است بی سواد بیچاره جامع و شود که دختر موسی صیغها را و حتی عیسی تو بده خواند ساوریکم دار الفاسقین و ساوریکم دار المؤمنین
داند و صرف و نحو را نصر نیف بجای خواند پس بر ما با همه معرکه خواند ملک و نعم قال و ذاتک ثبت لا یغفر ذنب خوب کفته است ذات تو گناهی است که
هیچ گناه باو نرسد نعوذ بالله کور چشم بصیرت که عیب خود نبیند راه چاره بر بسته جهل مرکب است که اطباء نفوس از علاج وی عاجز و بجایی حضرت
خاتم را مبر رسیده فصلا عن غیره چه شخص تا خود را جاهل و مریض نداند بتعلم و معالجه نرود و چاره خراب نیست که همیشه خود را متهم داند و گوید که کمال
از لوازم وجود بلکه عین وجود است و آباء و جوه من که پدر از هزار درجه انقص چه خواهد بود عقل و ذهن و حافظه من چه باشد و رای من چگونه خطا
واقع شود و از شرف آباء بمن چه رسد اگر رسد نعمتی است اجتناب از من و شکرش لازم است و کذا جمال و مال و قوت با آنکه غالبا صاحبان اموال هلاک شد
کما ذکرنا و اگر باقی ماند دارد بعض نقص و او اگر انشاء الله بعد خواهیم گفت و همیشه در خطر باشد بخواند قول خدا را و لو لا فضل الله علیکم و رحمته
ما زکی منکم من احد و بعد خاتم ما منکم احد ینجیه عمله قالوا یا رسول الله قال و لا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته روی ان ایوب قال الهی
انک ابتلیتنی بهذا البلاء و ما ورد علی امر الا آثرت هواک علی هوای فنودی من غمامة بعشرة آلاف صوت یا ایوب انی لک هذا قال
فاخذ رمادا فوضعه علی رأسه فقال منک یا رب فرجع عن نسیانه و اضاف ذلک الی الله و اینه هر نعمتی از تو است چگونه از عهده بر آئیم و نعمت
که اگر توفیق چیزی و شکر نکند خدا خواهد گرفت و بخواند رسول خدا ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی اگر بسود نصل خدا بر شما
و رحمت او کسی از شما هرگز زکی و پاک نمیشد و رسول خدا است که احدی از شما بسبب عمل خود نجات نمیابد عرض کردند یعنی تو هم یا رسول الله فرمود
و نه من مگر آنکه بپوشاند خدا مرا برحمت خود روایت است که حضرت ایوب عرض کرد خدایا مبتلا کردی مرا باین بلا و وارد نشد بر من امری مگر
خواهش تو را بر خواهش خود مقدم داشتم برابر میان ابر ده هزار صوت ندا رسید که ای ایوب این از جانب که بود پس گرفت خاکستر را بر سر خود در

وازفراموشی هوش مد کفت خدا با این تو بنی ازتو بود سبب که خدا تغییر نمیدهد انچه بقومی داده تا انکه ایشان تغییر دهند خود راوعن السجّاد الذنوب التی تغیر
النعم البغی علی الناس والزوال عن العادة فی الخیر واصطناع المعروف وکفران النعم وترك الشکر ثم تلا هذه الایة از سیّد السجّاد است کناهانیکه نعمترا تغییر
میدهند ظلم بمردم است و عادت خیر زایل شدنست و احسان و معروف را زایل کردنست و کفران نعمت و ناشکری نمودنست پس همین ایه را خواند در سورهٔ
انفال ذلک بان الله لم یك مغیّرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم این بسببست که خدا نبوده است که تغییر دهد نعمتی را که بقومی داده تا انکه تغییر دهند
حال خود را کدام بلای اولاد خود را مستحق جزا نداند تا بامردم بعیب بد نشود بلکه نعمت خود را پنهان کند از انکه برادر ناغصه بخورد تا که کند
در شبو مرضیه بنیاء وائمه در سورهٔ ابرهیم لئن شکرتم لازیدنّکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید اگر شکر کنید زیاد میکنم انچه داده ام واگر ناشکری
کنید عذاب من سخت است وعن السجّاد سئل ای الاعمال افضل عند الله فقال ما من عمل بعد معرفة الله و معرفة رسوله افضل من بغض الدنیا وان
لذلك لشعبا کثیرة وللمعاصی شعبا فاوّل ما عصی الله الکبر وهو معصیة ابلیس حین ابی واستکبر وکان من الکافرین والحرص وهی معصیة ادم و
حوا حین قال الله لهما کلا من حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فاخذا ما لا حاجة بهما الیه فدخل ذلك علی ذریتهما الی یوم
القیمة وذلك ان اکثر ما یطلب ابن ادم ما لا حاجة به ثم الحسد وهی معصیة ابن ادم حیث حسد اخاه فقتله فتشعب من ذلك حب النساء وحب
الدنیا وحب الریاسة وحب الکلام وحب العلو والثروة فصرن سبع خصال فاجتمعن کلهن فی حب الدنیا فقال الانبیاء والعلماء بعد معرفة ذلك
حب الدنیا رأس کل خطیئة والدنیا دنیا ان دنیا بلاغ ودنیا ملعونة از سیّد الساجدین سؤال کردند که بهترین عملها در نزد خدا کدام است
فرمود بعد از شناختن خدا و رسول هیچ عملی بهتر از دشمن داشتن دنیا نیست واز برای این شعبها است واز برای معاصی نیز شعبها است اوّل معصیتها
کبر بود که ابلیس نمود و سجده ادم ننمود و حرص است که کناه ادم و حوا بود خدا فرمود از بهشت بخورید هرجای او که خواهید وازین درخت مخورید
پس کرفتند انچه با و حاجت نداشتند پس داخل شد حرص در ذرّیّهٔ ایشان تا روز قیامت زیرا که اکثر چیزها که ادمی پی ان میرود چیزیست که حاجت با و
ندارد پس از این دو حسد است و او کناه پسر ادم بود که برادرش حسد برد و او را کشت پس ناشی شد از این سه کناه محبّت زنان و محبّت دنیا و حب
ریاست و حب پرخوری و حب بلندی و توانکری پس شد هفت خصلت و همهٔ اینها در محبّت دنیا هستند اینست که پیغمبران و علما بعد از معرفت
این مطلب فرمودند حب دنیا سر منشأ و سرچشمهٔ همه معاصی و هر کناه است ببین حضرت کبر را مقدم بر همه داشت و سرش ظاهر شد زیرا که او از محبت ذات
خود و معتقد باین خوبی است و حرص از محبت ذات خود که جمع کند شاید بکوشی بکار شاید باهم چیز را نفع خود برساند و هم لذّات را یابد هکذا سایر حرصها و کاه
از محبت جوهٔ دنیا خیزد و کاهی از حب ریاست و محبت اولاد و فرع محبت خود شی است فلا رابع اما شبوه ائمه حضرت امیر با فقرا مصاحبت میکرد و می
نشست و میفرمود انا مسکین جالس مسکینا دیده مکاتب مثلا پیر باشی او را بجبران زن بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین ومتعلم الذین
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **مطلب دوازدهم** در بیان حب ریاست قال الله تعالی فی سورة آل عمران لا تحسبنّ الذین یفرحون بما اتوا ویحبّون
ان یحمدوا بما لم یفعلوا فلا تحسبنّهم بمفازة من العذاب ولهم عذاب الیم کمان مکن انانرا که خوشحال میشوند بانچه میاورند و خوش دارند که مدح
کرده شوند بچیزها ئیکه نکرده اند پس کمان مکن ایشانرا رستکار از عذاب و از برای ایشانست عذاب الیم و فی سورة النمل وجحدوا بها واستیقنتها
انفسهم ظلما و علوّا انکار کردند ایات ما را بسبب ظلم و طلب بلندی و حال انکه یقین داشتند که انها ایات ما هست و فی سورة القصص تلك الدار
الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوّا فی الارض ولا فسادا اینست اراخرت قرار میدهیم انرا از برای انانکه نمیخواهند بلندی را در زمین و نه
فساد را قال الصّم والله ما خفقت النعال خلف رجل الا هلك واهلك وقال ملعون من ترأس ملعون من همّ بها ملعون من حدّث بها نفسه
وقال الخاتم حب المال والجاه ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل وقال انما هلك الناس باتباع الهوی وحب الثناء صادق فرمود
والله صدای نعلین بلند نشد پشت سر مردی مکر انکه هلاك شد و دیکران را هم هلاك کرد و فرمود ملعونست هر که طالب ریاست است ملعونست
هر که همّت بر ریاست بندد ملعونست هر که بخود وعدهٔ ریاست میدهد خاتم فرمود حب مال و حب جاه میرویاند در دل نفاق را چنانچه آب میرویاند کیا
را و فرمود هلاك نشدند مردم مکر بسبب متابعت هوا و هوس و دوست داشتن مدح و ثناء وچون از ذکر محبت فطری فارغ شدیم شروع در
سببی نمودیم بعون الله اعنی حب ریاست عاکل یاری قائم مرکوییم اکر حب ریاست از جهل مرکّب خیزد که خود را مستحق مدح و فرمانفرمائی داند
از شعب کبر است و حب ذات و جهل است که کذشت واکر اعتقاد جهالت ندارد داند که امثال وی بسیار و برتر از وی بیشمارند که انان سزاوارند
و بعد ذلك میخواهند هم حق برتر از طوق بندکی وی بکردن نهند ما این حب ریاست کوییم کلام در همین است سؤال چرا با وجود خدا و را فرمید
و نظری نمود جواب سرشود و چیز است یکی انکه بی وی نه دین نظم کرفتی نه دنیا چنانچه انشاء الله خواهی فهمید دوّم انکه این لازمه وجود انسانی

مطلب دوازدهم در بیان حب ریاست

و مظهر اسما بودنست انشاء الله تفصیل میاید حال بدان ریاست دو قسم است یکی متعلّق بخود و ما بنسب الیه دوّم متعلّق بخارج اما قسم اوّل ناشی نشود
مکر از حب ذات یا علم فطری یا کسبی و عادی بنا چون انسان ذات خود را دوست دارد پس بزرکی و کمال خود را نیز دوست دارد و نقص را دشمن دارد چون
همه علوم بعلم فطری برمیکردد تا الدّور و التسلسل لهذا خدا هر کسی بعضی از معلومات بالفطره داده است و بجهاد در نظر و سنّة الخلفه بعضی امور را قبیح و نقص
ادیده که لو خلّی وطبعه از کردن ترك ننکند ار چون مفعول واقع شدن و اشکار اتخلی یا جماع کردن یا در بیت الخلا سفره پهن کردن و غذا خوردن و بعضی را
بحسب عادت هر قومی قبیح میبینند یا بحسب شرع رسیده و لکن بمحض تنبیه شرع عقل پی بوی برده مثال اوّل چون کشیدن اطفال غلمان زاده در پیش پیشلا
نزد اهل ایران و ذبح حیوانات نزد هندوان و مثال ثانی چون دیانت و بی غیرتی و سماع سبب سبب مزد کان ذو بالعباد بالله خلاصه اکر این نبودی
ادمی چکونه ننک داشتی که همهٔ عمر صرف شکم یا جماع شود یا همیشه بیکار نشیند اکر کسی را کویند که بعزّت بر مسند بنشین بیکار نه بجنبی که نه مطالعه
حرکت هرچه از غذا و لباس وقت بوقت بتو دهیم بیش از مدّتی طاقت نتواند اورد واکر این نبودی ننک نداشتی که مردم مال او را بی اذن او ربی اعضا بوجع
برند اکرچه محتاج نباشد خلاصه کلام زمر جوانات بسا چیزها است حرام در بالفطره از نار یکی کریزاند چرا بعضی از اشیا خبیثه چون بلغم و اب دما
وجرك وجیر کیند و منعفن و انخورند اینها نه از رو عمل بتبرع است بلی توهّم انسان را از فطرة انسانی بیرون برد سخن ما در فطرة الله و صبغة الله
است اما قسم دوّم انست که خواهد غیر از خود هر که باشد حتی اولاد و والدین او را صاحب کمال دانند و بی عیب خوانند پس بدل دوستش دارند
و تعظیم و با و نفع او زاد در جا سپرند و زبان بمدح و ثنایش کشایند چه بجای انکه عیبش نکویند بلکه بدن و مال و جان خدمتش کنند پس در رفتن و نشستن
و مجالس و امور انها همه جهت مقدّم باشد و مطاع و مسموع الکلمه باشد نه هر که نه مطیع باشد مطاع راضی نشود چه بجای انکه مطیع باشد و این
مراتب دارد اوّل نخواهد بنده خدا باشد چنانکه ان کبر کفت بموسی بخدا نکوم العیاذ بالله از بندکی خدای تو ننک ابد دیکر مراد را دوّم مدّ که
اید بلکه نمیخواهد مطیع باشد سهل است کوید العیاذ بالله خدا منم چنانچه فرعون کفت یا ایها الملأ ما علمت لکم من اله غیری ای بزرکان نشناس
ندارم از برای شما خدائی غیر از خود کفت انا ربکم الاعلی منم پروردکار بزرکتر و بلندتر شما و مبدا نسنند انچه فرمود وجحدوا بها الآ
درم انکه از اقرار بنبوّة ننك دارد چون دنیای که یقین کرده بجهة حب ریاست منکر شد چون بسیاری از یهود و نصارای نجران و هکذا چنانچه فرمود
الذین اتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون انانکه دادیم بیش از این بایشان کتاب را میشناسند
پیغمبر ما را چنانچه پسران خود را میشناسند بدرستیکه طائفه از ایشان پنهان میکنند حق را دانسته و قضیه کعب بن اسید اکبر بزرك بنی قریظه
بود و اقرار نکردن بزند خاتم بمجالس او اورده وصیت انعام برنامی که با وجراز وصاحضرت داده بود عرض کرد قد کان ذلك یا محمد ولولا ان
ان الیهود یعیروننی انی جزعت عند القتل لامنت بك وصدقتك ولکنی علی دین الیهود علیه احیی وعلیه اموت چنین است که فرمودی واکر یهود مرا
سرزنش نمیکردند که من ترسیدم از کشته شدن هر اینه ایمان بتو میاوردم و تصدیق تو میکردم و لکن بجهة این ننك سرزنش ایمان نیاوردم جسم بد
یهود باو زندام و باو میمیرم پس کردنش را زدند پس حی بن اخطب ملعون را اوردند که او رو اداشت بنی قریظه عهد نامه حضرت را دریدند خاتم فرمود یا
فاسق کیف رایت صنع الله بك فقال والله یا محمد ما الوم نفسی فی عداوتك ولقد قلقلت کل مقلقل وجهدت کل الجهد ولکن من یخذله الله یخذل
ای فاسق دیدی خدا با تو چه کرد کفت والله یا محمد در عداوت تو خود را ملامت نمیکنم انچه ممکن و متصوّر بود از اسباب جنك و دشمنی فراهم اوردم و
تمکن کردم هر که را خدا خوار کند خوار میشود پس کردنش را زدند بلکه علاوه بر انکار کوید منم پیغمبر مثل مسیلمه کذاب و بد بکرانه بعکس مستجاب الدعوة
چون ابو حنیفه هم بود سیّم از اقرار امامت ننك دارد بلکه کوید منم امام مثل انان که میکاود در شان دوّمی است و اذا قیل له اتق الله اخذته العزّة
بالاثم الخ که در سورهٔ بقره است یعنی چون کفته شود باو که بترس از خدا میکیرد باو را عزّت در یاست بکناه و مراد از این منافق بعضها نفر دوّمی است باد کفتند
حال اقرار بحق کن که نزدیك سکرات کفت النار ولا العار و در ضد او سیّد الشهدا فرمود القتل اولی من رکوب العار والعار اولی من دخول
النار الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مطلب سیزدهم** در اثار ریاست قال الله تعالی فی سورة القصص وقال فرعون یا ایها الملأ
الی قوله واستکبر هو وجنوده الی قوله هم من المقبوحین وفی سورة الاعراف ساصرف عن ایاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق و در حکایت ابلیس فرمود
الا ابلیس ابی واستکبر چون کمان شیطان این بود که از ادم بهتر است و جهل مرکّب داشت و فرعون احوال الوهیّت خود میداد پس معلوم است که لفظ تکبّر
و استکبار و علو و استنکاف بلکه کبر و امثال ذلك اعم است و اطلاق میشوند هم بر انکه از روی جهل مرکّب کند یا دانسته کند ما اولی ذاکر نام نهادیم
و دوّمی حب ریاست کفتیم ثمرهٔ وجود حب ریاست چیست و حال علاوه کوییم اکر این نبودی و از ننك کسی با لذت نداشتی کسی عیب کناه خود را پنهان نکردی
و علیا حیا را بکنار کذاشتی و غالب فحاش و بدزبان شدی و فی الحدیث ان الله حرّم الجنة علی کل فحاش بذیء پاك نداشته باشد بما قال ولا ما قیل

مطلب سیزدهم در اثار ریاست

می بینی که روساء او همه خلق عبو جهد را بوشید نزد اند مواهب مروت و جوانمردی و اعمال خیر بشر نمایند و هر که او ریاست دوست دارد خلاف اینست
مثل فراش و شبکرد بازار و لکن امان از اندیش سؤال شاید کسی گوید این محبت نوع محبت جوده دنیویست در عرض او و برامسه منسع جاب این گمان چون
کان منع بودن آنرا امت آب را مبانان هوش همه لذات بخود بسوی او فدای حب باشند نمایند بلکه خود جود بسوی او هیچ انکه در قصه کعب حق و امثال الباب
بانضمای بناشهید که منضم بود به نبت و مصحب ذکر خبر بعد از شهادتش جد و حکایت عمرو بن عبدود دانی عارفند که در تو این نقل بکنیم بلکه جنبا
بجز بعضی از اخوت هم کنند نشسته کامروز در زمان ما چون پیغمبر و امام نیست علاوه دعوی الوهیت و نبوت و امامت صحیح نیست لهذا در ظاهر این تکبرها
نیست و لکن بدل اینها تکبر با علما هست که حکم ایشان را رد کنند و اگر نتوانند در خلوت بد گویند عداوت کنند اگر معصوم هم بود همین بود و از علما
نفرت کنان کناره گیرند و راه نروند مگر با عالم غنی یا صاحب اسم و مسجد و رجنبط در نشانند با جماعت عام حاضر نشوند و از آن نگویند و صلوات بلند
نفرستند و سلام نکنند هکذا خلاصه این از حب ریاست یعنی نیست و دعوی الوهیت و نبوت و امامت و بر تکذیب و قتل انبیاء و ائمه و جز این و غیر خ
و نیست فی الجمله بجوید باحوال ملوک زمان خود و سلاطین گذشته تا ببین اینهمه جنگها و قتل نفوس که واقع شده و میشود آیا باعث جز حب ریاست
چیزی هست نعوذ بالله من هذا الداء قال الکریم ان جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر شکی الی الله شدة حره وسئله ان یأذن له ان یتنفس فتنفس
فاحرق جهنم وقال ان المتکبرین یجعلون فی صور الذر یتوطأهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب فرمود در جهنم وادی هست که نام او سقر است
و جای متکبران است شکوه کرد بسوی خدا از شدت حرارت و اذن خواست که نفس بکشد چون نفس کشید جهنم را سوزانید باز فرمود متکبران در
قیامت بصورت مورچه شوند همه ایشان را لگد کنند تا خدا از حساب فارغ شود و عن الخاتم انه قال اذا رأیتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم واذا رأیتم
المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة وصغار و رسول خدا فرمود چون ببینید از امت من آنان را که با تواضعند تواضع کنید از برای
ایشان و چون ببینید متکبران را شما نیز با ایشان تکبر کنید این باعث مذلت و کوچک شدن ایشانست چون بنظر کنی متکبر عاجز ترین خلق است
که بر نفس اماره اش ابلیس قاهر بود که کردن او را در راه خیر و ایمان کج کند و ساعات ابدی باید اجمق ترین خلق است که عار و ننگ بسیار اقبل نکند
عذاب سرمدی و ننگ ابدی آخرت را قبول کند با آنکه اگر عمرو یا کعب باحی ایمان قبول میکرد نه عزت جهان نفر هوس رزین داشتند در میان اهل اسلام تا
بنام مجاهد اشتند بر باز گشت حب ریاست ملک محمل جهل و حجر شد باری حال ما انصاف بده که از این مقام کذشتن محال عادی نیست با تکبر کرد
دخواه که لذت شهرت است و تکبر و مدح که لذت ریاست است هیچ نخواستن هزار مرتبه اسانتر از جان دادن و کشته شدن نیست بر ضم حدیث خاتم
که جهاد با کشتن فرمود مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر وبقی علیهم الجهاد الاکبر فقیل عن ذلک فقال جهاد النفس مرحبا بقومی که
بجا آوردند جهاد اصغر را و باقی مانده است جهاد اکبر عرض کردند آن کدام است فرمود جهاد با نفس خود آیا ببین عزت علی و اهل بیتش که را ممکن است
که سه شب آب افطار کنند و شام خود را بمسکین و یتیم و اسیر دهند و مع ذلک بگویند انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا اطعام
میکنیم شما را مگر محض از برای خدا نمیخواهیم از شما عوضی و نه مدح و ثنائی و قوله لا نرید الخ بیان لوجه الله خلاصه خوب گفته مند همان به
که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد تا بر این مرضی است که هم دل مردم را خواهد هم زبان و سایر جوارح هم بدن و هم مال را خلاصه ظلم و
جمیع ما یملک ایشان را اگر بدل نشد بزبان تنها و بدن میخواهد چون حکام و ظلمه و از جمله بدی و زشتی کبر و تکبر و عجب اینست که شر اخس است مثل ولی
معصوم را که عوارض و اداری چیزی دست ظلم کاری داند و الاکبر و عجب معقول نیست الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
مطلب چهارم در تسمیه آیات قال الله تعالی فی سورة البقرة وعلم آدم الاسماء کلها تعلیم کرد به آدم همه اسماء را و فیها ایضا صبغة الله ومن احسن
من الله صبغة رنگ خداست و کیست بهتر از خدا در رنگ کردن و فی سورة الروم فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین
القیم فطرت خداست که مردم را بان فطرت آفریده تبدیل نمی شود خلقت خدا این است دین راست و فی سورة فصلت سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی
انفسهم روداست که بنمائیم بایشان آیات خود را نزدیک در آفاق و هم در نفوس ایشان و فی الدیوان اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر
آیا گمان میکنی که تو چیز کوچکی هستی در تو است عالم اکبر چون انسان مظهر اسم الله است و مجمع جمیع اسماء و صفات است و از صفات خدا قهاریت
و ربوبیت است و جبروت و لاذم عزت نفس عار و ننگ است ببین چند جا قرآن نفی ولد و بنات از خود نموده و چه قدر مذمت شرک و بیان
فرعون و ابلیس و متکبران و امثال اینها مورد نموده و این عار و ننگ را از خود دور کرده و علیکم بحمیه او و جزا هر دو کروه شود بقول شرکت
نکرده و نمود اما جز شریک من شرک فیه غیری فی عمل عمله لم اقبل الا ما کان لی خالصا من هرچه شریکانم هر که در عمل خود را بکند کسی را
با من شریک نماید قبول نمیکنم مگر آنکه خالص از برای من باشد یعنی در هر چه بکویند توبا از شریک همه را با زرا کذارم اینست معنی خیر شریک

عزتش قبول نکرد که او را هم شریکی باشد حتی در عملی از اعمال چه ملاحظه جمال و صفات ثبوتیه خود نموده و چه قدر سلبیه را از خود سلب نموده بیان
تو نیز نمونه از این باشد الا آنکه تمام نمانبوده والبشر جامعیت کمال تو است نه نقص تو و الا از خدا نیز نقص بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا با آنکه فاند
نمران وجود این حب ریاست و عزت را هم گفتیم و لکن چنیم و کوش میخواهد عقل و هوش میباید که این شمشیر را بجای خود بکار برد و این آتش دشمن سوز را
نه دوست سوز نفس خویش را یعنی خود را از جهنم است که خود را بجهنم میسوزاند و خاکستر میکند نه تو بین خود را بجهنم نفس اماره تا بجهنم آنکه جهانی همه
نکو بنید هلا لامکن خلاصه خدا هر چه آفریده خوب آفریده و لکن بسیار چیزها را چنان آفریده که هم توان صرف نمود در خیر و هم در شر چون چشم و دست و پا و آتش و آب
و شمشیر و مال و هکذا و لکن خدا بنا فرموده او را مگر از برای خیر مثل آنکه تو شمشیر بغلام دهی که خود را و تو را حفظ کند و دشمن بکشد نه دوست را اما کو
قوت ایمان و معرفت و غلبه بر نفس و سلطنت که در مقام عمل ملتفت باشد و از سر زدن خدا و رسول بترسد عار و ننگ مر زدن مردم را اسهل نماید و بسیار مشکل
در حق غالبی اند و راه یکی فکر معرفت تا ایمان ایشان و یکی عادت نکردن و الفت ایشان با جنسان از ننگ و عادت بود و هر مرضی که عادت شد ترکش مشکل است
سیما آنکه مستحکم و ملکه شده باشد ندیده تا کار بر انکرده استمرار نکردنش سهل است همینکه بکبار کرده مدتی مشکل شود و هکذا مردم قلیان و تریاک
کرده بنام منافی طبع است بعد از عادت نتوانند ترک نمود از موافق طبع شیرینی موافق که فطرت چه برسی و لذا مسلم است که الدفع اهون من الرفع
علاوه بر این آنکه بنا بد ابناء نوع خود را چنین بدیده و ترک طریقه آباء و ابناء زمان هم مشکل است خالف الناس حالهم را خراب کرده نه دیده که خضر خاتم
چنین امور بتاکه در نظر مردم نکو نبود چون سرتراشیدن که ترک شد بر اظهار نمود و اگر در حق یکنفر از هزار هزار اسان باشد مرد میدان باشد دوباره این
سنکرا از پیش بردار و راه عیب بکره است دوان نیز است که چشم از مدح و ثنای مردم بپوشد و تجاوز را با عدم یکسان دانستن بر این قلعه اول مشکل تر است
وقلیل من عبادی الشکور کم است بندکان شاکر من و فی الدیوان ما اکثر الناس بل ما اقلهم والله یعلم انی لم اقل فندا چه بسیار مردم نه چه بسیار کم اند خدا
میداند که دروغ نگفتم که کفتم کم اند لذا ذکر شده آخر ما یخرج من قلوب الصالحین حب الریاسة اگر حدیث نباشد موافق عقل و نقل و تجربه هم هست در جوع
بقرآن مجید کن در سوره مائده فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم زود است بیاورد خدا قومی را که دوست دارد ایشانرا و ایشان او را دوست دارند و فروتنی کنند با مومنان و بلند
جویند با کافران جهاد میکنند در راه خدا و نمی ترسند از ملامت ملامت کننده اینست فضل خدا میدهد او را هر که خواهد این در شان امیر و اصحابش نازل شد
بیین اول ایشان کرد محبت را از دو طرف بعد او تعریف کرد نرم و رحیم بودن با مومنین و سینه و غلیظ بودن با کافران را زیرا که هر کسی را دوست دارد
البته دوست او را بالتبع دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد بعد از ایشان سلب کرد حب جوه و حب ریاست هر دو را چه جهاد با حب جوه و باک نداشتن
از ملامت با حب ریاست نباید بعد بجهت بزرگی اینها فرمود ذلک فضل الله تا آخر یا بهمین که تا بمقام محبت کسی نرسد از دو مرض خلاص نشود آه و لذا فرمود
نحن الناس وشیعتنا اشباه الناس والباقون نسناس و شیعتنا ای من شیعنا فی الافعال والترک و تشبه بنا و تخلق باخلاقنا ما ناس و حقیقت انسان
شیعیان ما مثل و نظیر ایشانند بلکه اگر نسناسند شیعه کسی است که تابع ایشان باشد در افعال و ترک و متصف باخلاق ایشان باشد و چنین مرض
مزمن را عادت بلکه نتوان زایل نمود جز با مجاهده تا ملکه شده هم بالها باید معالجه کوشید انشاء الله کیفیت معالجه هم مرضها را در
محل خاص بیاید بیان خواهیم نمود و از جمله دردها که در رؤسا است اینست که ایشان بیشتر از عار و ننگ فرار کنند مراد از رؤسا هر کسی است که با کثرت
اولاد اسباب کنند و نیز داشته باشد امثال او همان امور منافقین است از علم و مال و قوت و جمال و زهد و حسب و نسب و کثرت اتباع و انصار و لذا هیچ اهل
ایمان غالبا کسانی بودند که گمنام و خالی از همه اینها بودند چنانچه از اخبار سابق معلوم شد علاوه بر این رؤسا ایمان بیاورند مانع ایمان متکبران هم شوند
بودند چنانچه از اخبار انبیاء ظاهر میشود بر حسب سوره ابراهیم است و برزوا لله جمیعا فقال الضعفاء للذین استکبروا انا کنا لکم تبعا فهل انتم مغنون عنا من
عذاب الله من شیء الایه ظاهر و آشکار شوند از برای خدا در قیامت جمیع ایشان پس میگویند ضعفا بمتکبران ما تابع شما بودیم آیا از ما هیچ بر میدارید
عذاب خدا را و فی سورة السبا ولو تری اذ الظالمون موقوفون عند ربهم یرجع بعضهم الی بعض القول یقول الذین استضعفوا للذین استکبروا لولا انتم
لکنا مؤمنین اگر ببینی زمانی را که ظالمان ایستاده باشند در نزد خدای خود بعضی از ایشان با بعض سخن میگویند ضعفا بمتکبران اگر شما نبودید ما
ایمان میآوردیم و فی سورة المؤمن واذ یتحاجون فی النار فیقول الضعفاء للذین استکبروا آه زمانیکه با هم نزاع میکنند در میان آتش پس میگویند
ضعفا بمتکبران و هکذا پیروی رؤساء هر زمان عبرت از ما بقین خود بگیرند شاید عار و ننگ را اندکی کنار بگذارند همیشه بیاد بیاورند و فکر کنند
احوال پیش عالم امکان خاتم پیغمبران و امیر مومنان را بیاد که چگونه ننگ و عار را کنار گذاشته بودند با مردم چگونه سلوک میکردند با لباس
و غذاشان چگونه بود و خاتم خود را مرکب اطفال نمود تا آنکه او را بجز جز خرید بند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مطلب پانزدهم در بیان محبت اولاد

مطلب پانزدهم در بیان محبت اولاد قال الله تعالی فی سورة الانفال واعلموا انما اموالکم واولادکم فتنة بدانید که بدرستی اموال و اولاد شما مکر
و فی سورة المنافقین یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ای کسانیکه ایمان آورده اید باز ندارد شما را اموال و اولاد شما از ذکر
و فی سورة التغابن یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم الی قوله تعالی انما اموالکم واولادکم فتنة ای کسانیکه ایمان آورده اید بدرستیکه
بعض از زنان شما و اولاد شما دشمن شما هستند حذر کنید از ایشان و فی الکافی و نهج البلاغة لا یقولن احدکم اللهم انی اعوذ بک من الفتنة لانه لیس احد
الا وهو مشتمل علی فتنة ولکن من استعاذ فلیستعذ من مضلات الفتن فان الله سبحانه یقول واعلموا انما اموالکم واولادکم فتنة حضرت امیر فرمود
نگوید کسی از شما که خدایا پناه میبرم بتو از فتنه بجهة آنکه هیچکس نیست مگر آنکه دارد فتنه را ولکن هرکه میخواهد پناه ببرد بخدا پس پناه ببرد از فتنه های
گمراه کننده بجهة آنکه خدا میفرماید بدانید که بدرستی اموال شما و اولاد شما مکر فتنه هرچند از برای فتنه در لغت معانی بسیار ذکر شده از اختبار و محنت
و جنون و شرک و کفر و ضلالت و در نظر بودن امدن اعنی تعجب بودن از چیزی و فضیحت و عذاب و اضلال و جنون و فتنها و لذا دزد و شیطان را فتان
گویند و زر و سیم را فتانان گویند لکن ظاهر که معنی او همان فساد باشد لکن چون فساد لازم دارد محنت و عذاب را فلذا در ایشان استعمال شد
و فی المثل زن بلا باشد بهر کاشانه بی بلا هرگز مباد خانه و چون لازم اختبار هم بلاست در او استعمال شد و لذا امتحان از محنت مشتق شد و کذا
استعمال شد در عشق و جنون بمعنی بلاست یا فساد و اما زر که را فتان گویند ای المنسوب الی الفتنة که زر و سیم باشد چون لا بن و تامر و جمال و بقال
این چند کلمه را نوشتم تا فهم لفظ مبدأ کنی و بفهمی معنی اصل عدم اشتراک لفظ را و الا بسیار نادر است لفظیکه از برای معانی متعدده ذکر نکرده باشند بار یعنی
معنی اینکه شوی که مال و اولاد یا زن و زر و سیم فتنه است اینست که اینها سبب فساد ند یا سبب آن ما بین اند اما سبب فساد ند ظاهر زیرا که مردم بسبب امور
خود با برند عداوتها بنا بند اما سبب آن ما بین اند هم ظاهر زیرا که صدیق صدیق را و زن و شوهر و همسایگان و خویشان همدیگر را با بن امور تجربه نمایند
مثلا صدیق و زن تو میخواهند بفهمند ایشان را اینکه میخواهی یا زر و سیم را یا زن را اینکه میخواهی یا صدیق را و هکذا این موعد شریف اینست که
نگوید ما فتنه یعنی اسباب فتنه را نمیخواهیم بلکه بگوید بخدا میبرم از فتن مضله یعنی از اسبابیکه گمراه کند یعنی خدا بدهد و گمراه هم نشویم و اما
اینکه فرموده هر کسی دارای فتنه است بعضی این را خوانده از زمانیکه مال بوده نه بتا حصر چه بسا اشخاص که نه مال دارند و نه اولاد فافهم حال بدانکه از
جمله چیزها بلکه فطری است محبت نسل و اولاد است بلکه در نبات و حیوان نیز هست نه بینی که اگر بنگری از بهار بکذرد صدمه بدرخت و زرع برسد تا بشاخ
بنده ناقص و خوشه آورد که ضعیف میوه آورد کوچک دیدن کوئی که فکر کرد اگر آنکار بهار را بکذرد هنوز بنعابت نرسید مرا اولادی که از من
باشد خواهد رسید بر آمری واثر است که بحاصل بماند یا بغایت ناقص و مدرکی ما لا یدرک کله لا یترک کله را خوانده و رضا بطرد وجود ناقص از عدم
مرتاست بدانکه بلی اگر او نداند مرتبه او و ارباب انواع و ملائکه موکلین دانسته اماد در حیوان که ظاهر است سؤال این محبت حبیب جواب چون
در حکمت وجود این انواع لازم و دوام افراد ش ممتنع بود اذا الشیء ما لم یجب لم یوجد و ما لم یمتنع لم یعدم پس بقاء این انواع کائنات منحصر است بتعاقب و
تناسل افرادش علاوه بر این در انسان سر دیگر هم دارد چون انسان بالفطره جوه د بستی و بقاء در دنیا را دوست دارد که ممکن
بجمال بدل آمد بقاعده ما لا یدرک کله و اذا تعذرت الحقیقة فاقرب المجازات اولی و نازل منزله شخص و بدل اقرب و نسل وی است که از نطفه وجرو وی
عمل آمده پس خواهد او بیاد کار بماند و بعد نسل و هکذا و او جانشین کردی و نصرت و رکنی در امور و نماید اموال و را صرف نماید و چون او از جزو بد
خود دانند بجهة از برای خود خواهد از برای او نیز میخواهد لذا هر کسی طالب است که کسب خود را بطفلش بدهد اگر کسب خود را بکویند هرچه در نظر من
نیکواست از واو ازد و لذا میخواهد از برای او ملک و مال جمع کند و بگذارد بمیبینی کسانیکه اولاد ندارند غالبا این طالب و جویند از او قاف و غیر
ان و از روی همین قاعده است که در نسل کفتیم هرکس طالب است که از آثاری بماند از تصنیف و صنعت و غرس و بنا و اوقاف چون مسجد و رباط و غیره
بلی کاهی داعی بر اولاد و این امور حب مدح و ریا است و بقاء ذکر خیر هم کرد خلاصه از آنچه یاد آمد معلوم شد که محبت نسل از فروع حب جوهر دینوی است
نه خود حب است بنت و شاهد بر این که از توابع او است در آیات او را با اموال و ازواج ذکر فرموده و فتنه او و در عرض فتنه اخبار اکر نه بلکه اخبار دارد ذکر
مقدم داشت بلی چون دین را اعتنائی با موال نیست بخلاف اولاد و لذا پیغمبران نیز از خدا اولاد خواستند و ازنا و اولاد خود دعا کردند که زکریا عرض
کرد رب هب لی من لدنک ذریة طیبة در آل عمران خداوند بخلیل فرمود انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی بقره و ابراهیم فرمود در سوره ابراهیم
رب اجعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی و هکذا و حضرت حسین فرمود و اصلح لی فی ذریتی احقاف و فی الحدیث فلولا انه قال واصلح لی فی ذریتی لکانت
ذریته کلهم ائمة و فی الفقیه عن النبی انه کان یخطب فجاء الحسن والحسین وعلیهما قمیصان احمران یمشیان ویعثران فنزل رسول الله الیهما فاخذهما فوضعهما
فی حجره علی المنبر وقال صدق الله عز و جل انما اموالکم واولادکم فتنة نظرت الی هذین الصبیین یمشیان ویعثران فلم اصبر حتی قطعت حدیثی ورفعتهما

مطلب شانزدهم در تفریع معاصی بر محبتهای فطری

ثم اخذ فی خطبته پیغمبر در منبر خطبه میخواند که حسن و حسین آمدند پیراهن سرخ پوشیده بودند راه میرفتند و میافتادند پس پیغمبر از منبر پائین آمد و ایشان را
با خود بمنبر برد و در کنار خود جا داد فرمود راست گفته خدا که اموال و اولاد فتنه هستند نظر کردم بسوی این دو طفل که راه میرفتند و میافتادند و بر میخاستند
نتوانستم صبر کنم و سخن را قطع کردم و ایشان را بلند کردم یا رسول الله کجا بودی آنوقتیکه حسن کوزه زهر را سرکشید و میخ‌های دل او را بی قرار کرد و مرد
حاضر کردند آنوقتیکه حسین را با اهل و ناصر ما بیابان کرد و او را بر بار زده کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مطلب شانزدهم در تفریع معاصی بر محبتهای فطری قال الله تعالی فی سورة النساء ومن یعص الله ورسوله ویتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها وله
عذاب مهین هرکه معصیت کند خدا را و رسول خدا را و تجاوز کند از حد خدا داخل کند او را در آتش همیشه در او باشد و او راست عذاب خوار کننده
بدانکه بنای تمام عجالة الله فرصه فارغ شدیم از ذکر محبتهای فطری حال بنا کنیم کیفیت تفریع معاصی بر ایشان اما لذت شکم و فرج که نیز شد
اما لذت چشم ظاهر است که عمده او به تبعیت فرج است از نظر کردن بنامحرم و خانه مردم الا از اینجهة که نشود محض نظر کردن بباغ و عمارات و اشجار و غیر این
نیست بطوریکه نصرت صدق نکند تا عصب و حرمت داشته باشد داعی این نظرهم یا ملاحظه نقل است که از محبت فی الخبر در باب حب یا شد و اما
مطالب است هرچند لذت شکم و فرج نیز بتبعیت حب جوهر و دنیوی و بقاء او است ولکن اصل داعی همان محبت لذت نیست زیرا که لذت بالذات محبوب
و مطلوب است که هم به تبعیت حب بقاء است مثل آنکه بجهة غلبه بر خصم و ذلیل کردن او یا زن او شهوت زاید با مردم هدیه مال او را خورد
یا خورانده و اما لذت ذائقه ظاهر است که به تبعیت شکم است و اما لذت شامه هم که چندان مهم نیست که شخص در پی او برآید و با زنا آنکه بوی بد مال کم
تصرف نیست بی حرمتی شامه ظاهرا منحصر است در بوی چیزیکه ضرر داشته باشد یا مستی بیاورد و بهذا نهی از تنفس و شامه خصوص در نظر ندارد
و اما لذت سامعه از صوت خوب از صدای شخص محبوب یا ان الان لهو هرچند بر کسی جا چنانچه اشاره شد لذا ایات و اخبار در مذمت بسیار است مثل و اما
قول الزور و مثل ومن الناس من یشتری لهو الحدیث ولکن منشا آن و داعی وی محبت لذت نیست و اما حرکت دادن دست و پا و سایر اعضا البته
دواعی نقل است و منشاء داعی هم یکی از سه محبت است که اما حرکت دادن پا بزدن و روغ کفتن و افترا و بستن و شهادت ناحق دادن یا غیبت کردن داعی
یا جلب نفع یا دفع ضرر است که از حب جوهر دینوی خیز دا و اما منشاء حرص جمع کردن هرچه فرض کنی و بخل در صرف هرچه فرض کنی از برای عمیه فنا
کردن لذت بدنیست که از حب جوهر خیزد یا بجهة مقابل داشتن اعتبار یا مثل است که از حب بقا خیزد یا محض اینست که از داراتی خوشش میاید
میبرد و این نیز بعض همان حب بقا است چه معنی بقا حب ما لکیت هر چیز است و اما حسد اند حسد خیزد یکی از عداوت حسد مثل آنکه با کسی محبه
نفعی یا دفع ضرری که از او توقع داشتی نکرد یا بتو ضرر زد دشمنی شد لازم دشمنی حسد است یکی از حب بقا است و این محتاج بیان نیست
زیرا که ریاست یا شرکت نمیشناسد در هر چیز که ریاست داری میخواهی در آنچیز همسری نداشته باشی برای هر کس که بوده شود فلذا منفعت شود و حسد برد
و اما حب جوهر حسد نباشد و غبطه او زیرا که غرض نفس او جهة این جهات است که اسباب عیش مهیا باشد و از برای نا بر غلو هم اگر باشد باشد لکن از
جوهر و عداوت بر خیزد و از عداوت حسد که اشرار او اما طمع هم ظاهر است که متساوی با حب جوهر است چون زر و سیم کرد یا حب بقا است چون خواستن زر و سیم
بسیار خواستن از غیر یا خواستن منصب یا منبر یا فضائل یا حکومتی و منصبی و منشاء غضب هم ظاهر است که یکی از این سه خواهد دو مغرور بجود شدن و جهل مرکب
داشتن و عجب بنفس نیز همه اینها که از حب جوهر خیزد و اما صرف مسکرات بجهة طرب و صوت صاحب جمال است یا بجهة توهم تجاهل است که غالبا از حب ذات
خیزد یا بجهة حفظ مزاج و تقویت باه و اشتها و بخوابیدن ها است که از حب جوهر غالبا خیزد و یا بجهة از جنون و جبال الان حال مستی خوشش میاید که از حب ذات
خیزد و کذا قمار بجهة بین قسم است که یا بجهة نفع زر و سیم است و یا بجهة غلبه همسران است و یا بجهة آنکه خوشش میاید اگرچه ببازد و مغلوب شود چون علما
قدیم اینها را اسباب ذکر فرموده اند و شرح و بسط داده اند ما باشاره اکتفا نمودیم و منشاء او بدست دادیم بلی در راه نعوذ بالله چون سخن تا زده ارم کرچه اخص
بارها نداده بذکر آن مجلی را ختم میمائیم بدانکه اعمال و افعال سه قسمند اول آنکه مقرب است و صاحب وضع او آخرت شده و این هر عملی است که در
او قصد قربت ماخوذ است دوم آنکه مبعد است چون شراب و غصب و فی نار و امثال اینها سوم آنکه نه این است و نه آن چون مباحات این نظر بذات افعال
بود بی انضمام قصد و داعی و بانضمام داعی اقسام دیگر پیدا کند مثل آنکه شخصی الیناس نخی بادی نماید و غرض وی از این زنا باشد بسبب جهالت بیاورد یا
خواهر اعانت و تکمیل فقرا است و پر تو مخفی نیست که قصد آخرت عمل بد نمود یک گناه بیشتر است از آنکه عمل بد را با اعتقاد بدی و شرمندگی بجا آورد چه
چه اگر عالم است که این عمل شرعا بد است با زبجال آخرت میماید پس او بسر و مبدع و مشرع است و هم شرکی باید که نعوذ بالله و اگر جاهل مقصر است معذور
نیست بلی بر جاهل قاصر حرجی نیست بلکه شاید بقواعد عقل و سمع فضل و ثواب در ما خوذ هم باشد زیرا که این نقطه مقابل تجربی است و از اینجهة گفتیم ظاهر شده که عبادت
دینا فرا دادن و جهت وصول نفع و حب جوهر و یا بجهة حب باشت عمل او را باطل نمودن چه فقط معصیت بکسب سر هر دو ثواب است که وضع شیء در غیر محل خود

بخصوص در رضای محل آن ظلم بر ترکیب و نظم مقابل وضع خداست چه بدتر از این که دشمن و مبغوض سلطان را دوست و مقرب قرار دهی و با آداب و رسوم و نوامیس
سلطان را در حضور سلطان بجهت عزا و بجا آوری نعوذ بالله از همان روز که حب دنیا در باطن شخص چسبید خاک بر سر خود بود بدم مسلمان عاشق دنیا شد
مسلمان نمود و سبب دوری او از خدا باید که در سم مسلمانان نیست بعد مجادله ارمنی شد و هم مثلا فی زن خود را فرستاد که با مسلمانی در بالاخانه بخوابند بخود با
الحلال دنیا بالکل آمد و هنوز بجواب فتنه عشق بازی با الامل شد خاک بجنس الحلال میریخت کفتند یا ابا خالد بر ما مرو زنک کفت ای جان بابا جان ازین روز که
طمع [illegible] با مسلمان ریخته خاک بر سر خود بجنس امان تا زدن برخاست کارها بر وا است شود و تنها ظاهر شود یوم تبلی السرائر چون پرده زدوده
کارها بر ملا شوند معلوم شود که در چه کاریم همه انشاء الله [illegible] کلام امیر دنیا ملائکه ثلث معانی [illegible] و هر ملا [illegible] اشاره باعراض میتواند
بواز حجوه و حب باست وحب ذات فافهم **باب دویم** دربیان جهاد نفس و معالجه امراض و توبه و در این باب چند مطلب است **مطلب اول**
دربیان مشکل بودن جهاد با نفس است قال الله تعالی فی آخر سورة العنکبوت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا آنانکه جهاد کنند در راه ما هر آینه هدایت
کنیم ایشان را براههای خود [illegible] اثر [illegible] عموم دارد جهاد بادشمنان ظاهر که جهاد اصغر است و باطن که جهاد اکبر است ملکه از لفظ فینا [illegible]
که ظهور در زبانی دارد که جهاد با نفس باشد [illegible] و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا او کذب بالحق لما جاءه الیس فی جهنم مثوی للکافرین یعنی کیست ظالم تر
از آنکه افترا ببندد بر خدا یا تکذیب کند حق را چون آمد او را آیا نیست در جهنم منزل کافران و اینکه جهاد اصغر چنانچه از مطالب گذشته فهمیده میشود [illegible]
در جهاد اکبر است [illegible] کردن [illegible] بجهاد [illegible] و روزه [illegible] و این راهی که [illegible] بجهت [illegible] دشمنی با اسلام [illegible]
بر [illegible] کمال نیست بلکه [illegible] باشد که [illegible] کمالست که بجهت خدا باشد بجهت خرما و نه بجهت حب ریاست و مدح و ثنا اگر باین مقام رسید
[illegible] نفس اماره [illegible] موجود است [illegible] بود [illegible] که حب ریاست [illegible] هنوز مانده [illegible]
که حب [illegible] باشد بالمره [illegible] سرکردن و از جان گذشتن فی ذاته امر مشکلی است [illegible] اگر چه بجهت [illegible]
بجهت این نام او را جهاد نهاده اند و اقسام جهاد نفس ساختند [illegible] اعلی مرتبه اند کنند که این جهاد است با لفظ اصغر و اکبر [illegible]
و این تقسیم نظر بقول خداست انفروا خفافا و ثقالا وجاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله و کذا آیات دیگر و حال آنکه بالبدیهه جهاد با نفس [illegible]
بذل مال را و اینها بجهت نظر مردم است که کویند مال و جان [illegible] جهاد نفس [illegible] باطنیه نه [illegible] با آنکه [illegible] معروف بلفظ فی سبیل الله
تا فهمیده که اگر فی سبیل الله نباشد کمال نیست [illegible] شخص [illegible] مدح و ثنا [illegible] جهاد اعلاء کلمة الله [illegible]
[illegible] قصد قربت [illegible] اگر شخص [illegible] مدح و ثنا [illegible] کشته شود یا کشتن [illegible] اسقاط
[illegible] اداء دین [illegible] و اما خدا با او چه خواهد کرد چه خواهد داد ظاهر است که [illegible] غضب [illegible]
[illegible] سؤال اگر کوئی [illegible] جمیع شرور [illegible] محبت با آنکه [illegible] فهمیده ایم [illegible] جواب گفت
چون تنه و ریشهٔ درخت است که از وی دو شاخه بروید یکی کوچک [illegible] ضعیف و یکی بزرگ و قوی و از هر یک از این دو شاخه برکها و میوهها
پیدا حاصل شود و چندین خاصیتها دارد اصل [illegible] تنه و ریشه چندین خاصیتها دارد بواسطه هر یک از این دو شاخه [illegible] خاصیتها از درخت
لکن بعضی بواسطه و بعضی بدون واسطه [illegible] و شاخه واسطه در ثبوت [illegible] واسطه در عروض [illegible] علمی و کاری مگر آنکه داعی
و منشأ او یکی از دو چیز است [illegible] مانعة الخلو یا جلب نفع و لذت [illegible] یا دفع ضرر و خوف و عذاب و الم است و [illegible] احری یا جلب ملایم است و یا
دفع ناملایم و شکی نیست که لذت و عذاب [illegible] ملایم و ناملایم [illegible] بمجرد [illegible] ملایم [illegible] ناملایم [illegible]
ملایم لذت [illegible] جوه [illegible] ملایم بحب جوه و حب ریاست [illegible] ناملایم [illegible] لفظ لذت و الم و ملایم و ناملایم
[illegible] مجرد [illegible] ملایم [illegible] اگر حب جوه [illegible] ملایم
[illegible] ناملایم [illegible] این محمولات بلا واسطه بر ذات حمل شوند لکن علت حمل این دو [illegible] معنی واسطه در ثبوت همین است که این واسطه خود
موضوع این محمول نباشد و لکن علت ثبوت این محمول باشد از برای موضوع [illegible] واسطه در عروض [illegible] موضوع همان واسطه است موضوع
ذو الواسطه بالتبع [illegible] چون صدق محمولات انواع بر افراد [illegible] و بجهت همین نکته است که حد وسط در قیاس [illegible] و واسطه در عروض
و واسطه در ثبوت قابل حد وسط شدن نیست فافهم مثلا کوییم شخص [illegible] کشته شد الم و ناملایم او است و ظاهر است که اگر [illegible]
نبود محض [illegible] ناملایم نبود بلکه همان [illegible] و زخم ناملایم بود و کذا کوییم شخص [illegible] و عیب [illegible] نا ملایم
و ظاهر است که [illegible] مطلب [illegible] ذکر نمائیم بر سبیل اجمال اقسام دو

مطلب اول دربیان مشکل بودن جهاد با نفس

[illegible] را و بعبارة اخری کوییم منشأ عمل یا محبت ذات است یعنی لذت علم و صوت خوب یا حب جوه است یعنی فرار از جنگ و خوردن دوای تلخ و بریدن
و داغ نهادن اعضا و مثل خوردن سحور بجهت حفظ بنیه یعنی اگر وقت تنگ شد چگونه از لذت میکذری و از غذا نخوری که توانائی سر کند اکرچه
[illegible] بکر غذاها لذیذتر باشد لکن حب باست تنها چون خود را از جهت [illegible] اندازیم و حمالی مردم نمیکنند و سعی در حوایج ایشان نمودن
بطمع [illegible] این سه قسم و یا منشأ عمل حب ذات است یا حب جوه چون غذاهای لذیذ خوردن بجهت لذت و هم حفظ بنیه و جماع با زن خوش شکل کردن هم بجهت
لذت و هم بجهت حصول نسل و یا حب ذات با حب باست چون تحصیل علم کردن بجهت لذت علم و ریاست و یا حب جوه است و حب باست چون ترک جماع
بجهت حفظ بنیه و بجهت مطیع شدن زن و کوچکی نمودن او و این هم سه قسم و یا منشأ عمل هر سه محبت است چون خواندن و نوشتن علم طب هم بجهت حفظ
بنیه و هم بجهت ریاست و هم بجهت آنکه این علم غذای او و بسیار شیرین آمده بر مجموع هفت اقسام است لیس الا و هیچیک از این اقسام دخلی بخدا ندارد اما
هر دو لعی که باشند بدیهی است که مبعد نه مقرب اما [illegible] بجهت این دواعی بودن بدیهی است که باطل و مبعد است و اما مباحات و واجبات
غیر تعبدیه که بجهت ابتداء [illegible] هم نفیا مقرب نیست بلکه بجهت لذت مبعد نیست و اگر بجهت حب جوه است و هم همین طور بشرطی که حب جوه بجهت
حب خواهی یا بجهت مباحات یا بجهت طاعات که این قسم اجر ممدوح است بشرطیکه لغط نباشد اما اگر بجهت معصیت خواهی یا بجهت ریاست باطل خواهی آن
هم خواهد مبعد شد و اگر بجهت حب ریاست است پس اگر ریاست [illegible] خواهی و لوازم معاصی حاصل شود العیاذ بالله نار ریاست و بجهت وسیله معاصی خواهی
مبعد خواهد شد و اگر ریاست مباح را خواهی نه مقرب است نه مبعد و اگر ریاست را نخواهی و چون وسیله طاعات و امر بمعروف است خواهی و مقرب
اما جای بحث خالی با آنکه صرف عمر در مباحات عین ضرر است [illegible] تاخت [illegible] مضمون [illegible] هر روز و هر زمانی [illegible] روز [illegible]
پیش باشد و ضرر و خسران است بدیهی است چنانچه تنزل بدا است [illegible] مقام و وقوف در عدم ترقی هم بدا است اگر تاجر ترک کند تجارتی را که هزار تومان نفع
داشته در مقام ملامت کویند هزار تومان بجهت ضرر زد [illegible] و گویند [illegible] نا ضرر کویند و [illegible] کتاب عدة الداعی [illegible]
حدیثی نقل میکند که در قیامت از برای شخص سه قسم حجرهها یا خانهها حاضر نمایند که انها ساعتها و زمانهای دنیا او است بر بعضی از انها [illegible]
و [illegible] باطلمانی و از نعمان معصیتی است و بعضی از نعمت و نور است و از زمان طاعت است و بعضی خالی صرف از زمانیست که مشغول مباحات
بوده بجهت انها [illegible] خور که چرا خالی ماند کاش ظرف [illegible] خالی بود و پر از معصیت [illegible] حال بنشین قدری که [illegible] شاید از
برکت [illegible] ظرف [illegible] طاعت شود الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مطلب دویم دربیان معالجه است قال الله تعالی فی سورة قد افلح المؤمنون و لقد خلقنا الانسان الی قوله فتبارک الله احسن الخالقین بدانکه
و مثل بد را دفعا است [illegible] هر چیز را میلی و هر سبب [illegible] دشمنی است عقل را ترک کرده [illegible] جهل را کرفته تا کره خالصه
لا اقل [illegible] [illegible] بالعکس و ظاهر است که عقل کل با جهل کل ضد همدیگرند و چون ایشان [illegible]
که رجوع هر چیز [illegible] یکی از ایشانست [illegible] که هر چیز را ضدیست و هم بدانکه هر چیزی بالفطره میل دارد باصل خود و ابناء جنس خود و [illegible]
ابنست که چون [illegible] و کمال ذات خود را بالفطره دوست دارد و از نشستن با ابناء جنس خود و بودن با اصل خود قوت کیرد ذات او و صفت و لذا [illegible] میل
را بالفطره دارد و این مطلب محسوس [illegible] بدیهی است نمی بینی که هر ذرهٔ خاک و هر جزو هوا و آتش و آب چگونه میل بمرکز دارند و آتش در لباس زرد [illegible]
[illegible] برق بر طلا و چیز زرد بیشتر زند اکر باغ یک جو و یک قسم درخت داشته باشد بهتر نمو میکند تا آنکه اشجار مختلفه داشته باشد و چون [illegible]
با صنفی که دارد جمع شوند و بیمان و وطنها یکردی و هر چه [illegible] جمع و الفت از فوائد و اخراج [illegible] همه مترتب بر همین قاعده اجتماع امثال
و انجه از مفاسد تفریق و عداوت کفتیم ایضا همه مترتب بر همین قاعده است رجوع کن و بفهم و بسبب همین سر است که هر چیز از ضد خود و از غیر
خود کریزانست اما از ضد بجهت آنکه مفنی و مضعف او است و اما از غیر جنس اگر چه ضد نباشد بجهت آنکه اگر مضعف نباشد مقوی هم نیست و هر چیز
دائما طالب کمال و ترقی است کل علی حسبه پس با جنس بودن هم خلاف فطره است پس النظر که از ضد فرار کند از غیر جنس نکند [illegible] هم معلوم شد
اما اینکه هر چیز را بالفطره عشقی است که حفظ آنچه دارد بنماید و شوقی است که آنچه ندارد طلب نماید که برای طلب متفرع است [illegible] و غیر ابناء جنس
مختصر این است که البته هر چیزی را غایتی است که دائما در حرکت باید باشد تا او برسد الا ایجاد او عبث بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و چون [illegible]
که هر چیز را ضدیست دانستی که فانی و ضعیف کننده هر شیء ضد او است پس علاج و چارهٔ هر چیز را باید بضد او نمود و چاره این است [illegible]
که هر چیز از اصل و امثال او قوت کیرد پس اگر بخواهیم چیز را قوت و ترقی بدهیم هم ناچار چاره این است همین است که شخص را نزد [illegible]
علاج کنند و آتش را با آب خاموش کنند آبرا با آتش بسوزانند و معده [illegible] واحد بکاه [illegible] باین قاعده فرموده ان الحسنات یذهبن

مطلب دویم دربیان معالجه

الشیطان هو و من مؤدو ادفع بالتی هی احسن السیئة مؤمنون و در عکس اینهم بسیار فرموده که کفر ایمان را باطل میکند و عمل را حبط مینماید رجوع بسیار رکن خواهم
دید از این قاعده و چون علاج بیمار بضد و نقیض خود ندانو فقط بجز مناسب جنس خود هند تا قوت بگیرد پس گاه هر دو ظاهر و باطن محتاج است بجز ادل
نقیض درویم نفوذ و نیز تخلیه و تحلیه حال گویم ضد هر چیز خارج از آن چیز است مگر قوای بدن آدم که ضد تو در تست بلکه جمیع اضداد در تو جمع است پس
هر چیز در تو جمع است پس درد تو و دوا تو از تو است تحتاج بخلاف غیر که هاد بکر و لما لا تبوان دوائک فیک و ما تشعر و دائک منک و ما تبصر
و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر دوای تو در تست و نمیدانی و درد تو از تست و نمی بینی تو آن کتاب
مبین انجا بنکه بحروف تو ظاهر میشود پوشیدها ایا گمان میکنی که جرم و جسم کوچکی هستی چنین نیست بلکه در تو پیچیده است عالم اکبر و این عزمایر ابی
الحلیه نیا با تیم گویم مکر نشنیدی که آدمی چهار جنبه دارد جنبه حیوانی بهیمی و جنبه سبعی و جنبه شیطانی و جنبه ملکی پس هر کسی بمنزله بکجا ناست که در آن
بلجار و بلنبیر و بلنشیطان و بلملک جا کرده اند و در خانه را محکم بسته اند و اینها باهم مدام در جنگ و نزاع اند زیرا که لازمه ضدیت عداوت
است بنابراین که خواهش و مقتضای جنبه بهیمی و تن پروری باخواهش بهیمه و حمار یکی است نمیخواهد مگر اینکه غذای لذیذ بخورد و جماع کند
و بخوابد و کاری هم نکند لذا گفتیم که این قوه ... مقتضای جنبه سبعی باخواهش درنده و شیر یکی است نمیخواهد مگر غلبه کردن و دریدن
و معدوم نمودن تا غیر او کسی نماند مگر زیر دست او و اسم کسی دیگر برده نشود و لذا گفتیم که لازمه این جنبه حسد است و هر که طالب این است ... و مشتبه
باشد البته هر حیله و مکری که بتواند بد نبیند و مضایقه ندارد و لذا اگر خائن باشد هر حیله و مکر و چاپلوسی که بتواند نکند از دم ... تضاد ندارد
گاهی برود و جهان بخشیل کند نکند و گاهی بمکر و حیله باشد چه هر راهی براهدای بیرون انداز بر روز کار بیش برود الا بند بخلاف مکر و حیله که
او را مانع نیست پس مکر و شیطنت هم داری و لکن باعث کار بردن و اعمال نمودنش هم جنبه و حب دنیا است و حب ذات شد و اما جنبه ملکیت تو از هم
ظاهر است که داری و میبینی که بنسبه بتو هر که انسانی مگر آنکه جبر را معبود گرفته و او را اطاعت نمود و اینهم هر کس جبلی با الفطره از عدل و احسان
خوشش میاید و اگر انسانی بیکه چو ادر چاه افتاده باشد یا بکل فرو رفته باشد یا گرسنه یا تشنه باشد هر کس بالفطره میل کند که او را نجات دهد
و از خود محروم که وا مرد ببیند که او را بیچاره او و در حال گویم میان شهوت و بامست ببیا مناسبت است تن پروری و جماع کری با ربا مست ... و اما شیطنت
با هر و رفتو است جایجه فهمید و اما میان جنبه ملکی و انسانیت باهر یک از این سه حرف نمتا و بنا بنا است ملک ابا از خوردن و خوابیدن و شیطنت چه نسبت است
نشنیده در خانه که سگ باشد ملک بخرود و بعنهم باطن او را با ملک که دنیا و اخرت و بهشت و لذت او و قیام و قعود و رکوع و سجود است با خود خواهی
و در دم درگی و ادعا بتکری و مکر و حیله پرورد چه اشنائی داری حال گویم در تو جهل و مرض تو و بعد تو از حق بواسطه این جانور است پس اخرش باهم و سبع
و شیطان خارجی بجز جهل و بعد از خدا چه دارند تا داخلی او داشته باشد دوا و عقل و شفا و قرب بحق از خصیصه ملک است بین که ملائکه خارج از تو
بجز قرب بخدا و آشنائی با انبیا و دشمنی با اعدا و بعد از صفات اعدا آنچه دارند تا ملک داخلی داشته باشد بلی فرق اینست که بهیمه و سبع و شیطان و ملک
هیچیک نتوانند که او دیگری شوند شیطان ملک نشود و ملک سبع نگردد و هکذا بخلاف تو که هر تو انی شد بلکه بنا باشد که در یکساعت کار همه را
کنی و لکن هر کدام که در تو غلبه دارد تو همانی و اسم تو او گشته و در عقبا هم بصورت او محشور شوی چنانکه در باب تجسم اعمال ذکر شده حدیثی قریب باین
مضمون که محشور شوند بعضی بصورتی که صورت میمون و خوک نسبت با سگ و خوک ... ترقی و تنزل تو از کجاست تا بجا که توانی ملک و بهتر از
ملک شوی و هم توانی سگ بدتر از سگ شوی زیرا که حیوانات قوه ترقی ندارند ... قاصر است مقصر بخلاف تو که ملک را بعیه نمود ... پس اینها
اولئک کالانعام بل هم اضل و بملک مثل تو قوة تنزل ندادند بخلاف تو که مجبور املاک نموده پس هر بهیمه و در حدیث است که گویا نبوی است ان الله خلق الملائکة
من العقل بلا شهوة و خلق البهائم من الشهوة بلا عقل و خلق الانسان منهما فمن غلب عقله علی شهوته فهو خیر من الملائکة و من غلب شهوته علی عقله
فالبهائم خیر منه و شاید تعبیر بلفظ دیگر شده باشد لکن مراد معنی همین الفاظ است که آفرید خدا ملائکه را از عقل بی شهوت و آفرید حیوانات را از شهوت بی عقل
و آفرید آدمی را از هر دو پس هر که عقل او فائق بر شهوت او شود بهتر از ملائکه است و هر که غالب شود شهوت او بر عقل او پس بهائم بهترند از او و ملا
جامی چه خوب بیان کرده معنی را آدمی زاده طرفه معجونی است کز فرشته سرشته وز حیوان گر کند میل این شود پس از این ور کند میل آن شود
به از آن اگر گوئی چرا خدا این سر جانور را با انسان آفریده جواب گویم ای بیچاره تو در قوس صعود واقع شده از خاک رفته رفته ترقی کرده تا انسان شده
و این جانور در همین راه تو واقع اند و طفره محال است تا از منزل اینها عبور نکنی انسان نشوی اگر گوئی بسیار خوب لکن حال که انسان شدیم اینها را
از ما خلع کند جواب گویم ای بیچاره خدا که تو را امر کرده که ملک شو و بهتر از ملک شو ملک شدن تو بواسطه علم و عمل است و هیچکدام جز این بدن
جز او ممکن نیست آیا بر تو ظاهر نیست که از روح مفارقت کرده از بدن هیچ کار ساخته نمیشود با کرم خدا بالاتر از این نیست تو میشود که چنین

امنیا و کار خانه بدست تو داد تا مداخل کنی و تاجر آخرت شوی و همچنین اسب هوای تو را سوار کرده که بکعبه مقصود برسی و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
و تفصیل این مطالب را در مجالس ناطقا سابق گفته ام رجوع کن اگر گوش نباشد که فضائل و مصائب از کجا شنوی و اگر زبان نباشد از کجا گوئی و اگر چشم نباشد
از کجا بینی و از کجا گریه کنی و اگر دست نباشد از کجا بر سینه اشنا نمائی الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
مطلب سیم در بیان ترقی و تنزل انسان قال الله تعالی فی سورة البقرة و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة ای کفر و شرک کافر را و یکون الدین لله و فی الانفال
و یکون الدین کله لله و فی الانفال و اعدوا لهم ما استطعتم الایة و فی البراءة فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین و هکذا من الایات بدانکه تو معلوم
باشد که انسان در مبدء نطفه گیاه است نامی و لکه روح تجرد مبدا یعنی کرم جز الحسن است که جز از آنکه امتیاز دارد به تولید جنبه است که حس منزل دارد
تا چه رسد بعقل و بعد از مدتی خیال پیدا شود بدون عقل و لذا از هیچ اطفال پروا ندارند چنانچه بعقل اندیه تو نیز هستند تر دیل بلوغ
که کوه هر دو باهم پیدا شوند پس اول بعد از دمیدن روح ظهور شعور حب ذات پیدا شود بعد حب جاه و لذا تذبذب بعد حب ریاست بعد تو شیطنت
و مکر و حیله پس این عالم اصغر و این ارض صغیر هم نظیر عالم کبیر و زمین رفته رفته ترقی نماید و لیاقت پیدا کند پس چنانچه مادر زمین فلک ... در عالم کبیر پیش از
از وجود خلیفة الله حضرت آدم مار و شیطان بود و قبل از شیاطین ما و ای حیوانات بقاعده عقل بلکه نقل نیز بود همچنین این عالم صغیر هم در عالم کبیر
قبل از وجود حضرت آدم بعد از ابلیس رجیم جمیع شیاطین را کشتند در این عالم صغیر چون خلیفة الله حضرت عقل با قوت و شوکت امد از این خبر و شد
دروباه و بچاره گوسفند کرد و شیطان کسی را نکشته بود بلکه نه همین مرتشمین زاد بد بلکه سر سوار زاد بد هر یک با لشکر اینها ولکه سر سلطان
و بد و بکمملکت بدن با عسکر سکران و قاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا و کذا سایر آیات و این تاویل و توجیه موافق اخبار است
که تو از آن توان ادعا نمود رجوع باحادیث عقل و جهل کن و الحدیث که عایشه بجانب تم عرض کرد مگر تو شیطان نداری فرمود دارم و لکن بمن ایمان آورده است
و تحوان آیات و اما بینی که تو نسخه منتخب عالم کبیری سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم و فیک انطوی العالم الاکبر با آنکه دانستی که جهاد اصغر
بکشتن کوچکی از جهاد اکبر است پس چرا نتوانی ایات قتال با مشرکین و جهاد با کفار را تعمیم داد که شامل ما نحن فیه هم بشود با ظاهر ... از مورد
را با ظن قرار دهیم یا دی چون خبر با ثبات رسید که سلطنت شما تمام شد خیال میابد سلطانی که شما را ... خواهد
از ترس بظاهر تمکین کنند لکن کر عداوت در باطن در میابند با هم معاهده کنند که با او از راه التماس و چاپلوسی پیش ایند از هم نی او را
مطیع خود نمایند بلی قاعده همین است همینکه پای خارجی بمیان اید دشمنان با هم دوستی کنند تا خارجی را از میان بردارند هر چه میگویم خیال نبینداز
مطابق واقع است و میبینی که چون بغذای لذیذ یا زن جمیله یا مسند یا ریاست ... میدان مکر و حیله را خالی مبینی یکی متصل در بر گوشه گوید یا میگوید
بلعید و لقمه دیگر هم بخور یا چنین کن یا چنان کن ... چون غذای معطر خوردی ... باشی باز بسته نشسته ...
بیبن چون کاشرارت ابلب کذاری هر چند بمیخواهی که داری میبینی مشکل است که التماس میکنند و تمکنا رد و هکذا پس اگر بنا گذاشتی که گوش به
عرض آنها بدهی و هر چه گویند قبول کنی و اینها را دوست بدانی خاک بر سر تو با مملکت داری تو که عجب نگهداشتی باندک زمانی تو را با خود همدست
نمایند اگر اول حیوان ضعیف یا سبع ضعیف یا شیطان ضعیف بودند حالا تو با حیوان یا سبعی یا شیطانی شوی بسیار قوی باری اگر چنین
شد العیاذ بالله تو را با ایشان نزاعی و با ایشان تو را جدائی نیست بلکه مثل تو را امیخواستند که بسبب عقل و قوت تو کار ایشان درست نظم کرد و
جنگ نکرده در صلح باز شد و نشسته باشد و اگر بتوفیق خدا و با مدد مشورت لشکر خارجی خدا از ملائکه و ارباب انواع انبیا در مقام قلع
کبری لشکری با مددی انوقت ایشان هم باشیاطین خارجی دست به هم داده جمع شوند تا حیله بدانند و چالشان همین است که از در افسون و التماس
با تو در ایند و در مجلسی ذکر شد هر چیزی در راه خدا بخواهد بدهد چند بنفر از شیاطین دست او را بگیرند و مانع شوند شخصی منکر شد به قول ایشان
بخواست ابنائی را از ماکولات بخرد و ... زنش مطلع شد انقدر حیله ... و زاری نمود که ترک تصدق نمود رفت بمنبر
مجلس گفتند انشاء الله شیاطین مدتی و جواب کرد که گفت خود شان بنامده بودند و لکن مادر شان از فرستاده بودند او حاضر بود باری بدیهی است که
هم اینها بر تو توانند و بر دست تو و اگر فرضا تاب مقاومت باشند تو مختار و مکلف بودی خدا تو را چنان مختار نمود که احدی بر تو تسلطی نیست و اگر تو
خدا بنا گذاشتی که مملکت داری و سلطنت کنی هم خود در عیش و مملکت را آباد کنی و هم خود با مداد و عیش بکمال برسی حال گویم بدانکه چنانچه عالم کبیر از
بدو ایجاد در ترقی بود تا آنکه خلیفة الله حضرت آدم پیدا شد و سایر پیغمبران و اولوا العزم و حضرت خاتم به ظهور رسید تو را نیز قوه طبقات و لیاقت
در جانب است و دانستی که عالم تو نیز رفته رفته در ترقی است اول زمان بروز عقل و تکلیف بمنزله حضرت آدم است در عالم کبیر و اگر ... در
قوه و لیاقت هست بتوفیق خدا بمقام نعلینش برسانی انجا مقام خاتمیت این عالم صغیر است و اگر العیاذ بالله در طرف شقاوت چنین شوی انجا مقام

خاتم الاشقیا این عالم صغیر است پس ظاهر شد که لکل فرعون موسی در عالم کبیر است که هم خاتم الابیا داود و هم خاتم الاشقیاء بخلاف عالم صغیر که
در جای او بجای بسیار و مطلوب است که یکی استعانت و شفاعت براو صدق کند و هر دو نبود و لکن بدانکه قوه و لیاقتها متفاوت است اگر بد شب اجیا که بهد از سبز
در اجکونه کسل و حسنا هم از قوه امیرالمومنین است که شبی دو هزار رکعت نماز میکرد و امستید الشهدا روحی له الفدا بود بالب تشنه و شکم گرسنه
و هنگام عیال و اند شمن بهیما شبها شور از اجبا و عبادت کند ابلند و روز کرد انجو اکه طاقت احدی بود با لبنا اکنا معکم فافوز فوزا عظیما
الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **مطلب چهارم** در توبه است قال الله تعم فی سورة التحریم یا ایها
الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا الآیه و اخبار و ایات در توبه از حد و حصر بیرون است و هر طاعتی و معصیتی که در او آیات و اخبار بسیار باشد بدانکه او را
عظیمی و شانیست با خبر باش و این معنی را فراموش مکن و چون تفصیل توبه را در مجالس دیگر گفته ایم اینجا نمیگوییم زیرا که در اینجا مطالب دیگر داریم بدانکه
از مسلمات علما قدیم است که اول قدم سالک و اول عمل سالک توبه است و اسباب توبه آنست که گاهی اسباب غیبی از برای بعضی جذب فراهم آید که در آن واحد مجذوب
شود و بمقام عشق رسد تا زخود بکند و مثل بشر حافی که چون اینگونه امور نادر است و اتفاقیات است و از مجرای طبیعت و قدیم بیرون است بیرون نوان سخن
از انبیا او گفت و بی یا سیا او بود و گفتگوی ما هم در بیان طریقه عادیه است که عادة الله بران جاری شده و طریقه انبیاء در ارشاد آن بوده
اجمالش آنکه هر چه از ماده میسوب شده هر چه از بدن و حواس و روح است این مجرای طبیعت و عادة الله است و این نمیشود الا بتدریج نظر کن در
تولید و انقلاب عناصر و نطفه و اجرای انبیاء شرایع را و اطبا دوا را و هر چه از جسمانیت بماده و از روح ببدن رسد از لابد است و این مجرای
الهی که پیدا چون وحی و الهام ای بسا بجائل و غضب نعمه مریض شوند و صحیح شوند بر اول چون اثر متفاوت بود دوم چون بروکر بد کخشم تمم
خاکستر باید او هم خاک بود کو نیم چون قبل از زمان عقل و تکلیف مردم همه الامن عصمه الله بلهو و لعب طریقه حیوان حرکت کرده اند مجبوب ابن فرخدا
بوده بلکه دشمن خدا بوده و یاد دشمنان خدا طوع و رسمی افکنده بود حال که چشم عقل باز شد از خواب غفلت بیدار شد خدای خود را یاد و دشمنان خدا و دشمنان
خدا فی الجمله شناخت و عالم بنای انتها با خدا و رضا جوئی او دارد و فهمید که دشمنان بوده دشمن بوده اند لذا مد بین هر دو مهلک چون عمل بوهم
الوفا با معقول هست کرد پشیمان شود و از کرده کهایش توبه کند و خیالهای بیش توبه کند و خیال نکند و زبان معذرت نگشاید و لب بتوبه باز نکند چون
مطلب بدیهی شد حال گوییم جناب رب عبد عاصی واجب است توبه بر خدا نیز واجب است قبول توبه بجهة آنکه وعده قبول فرموده و وفا بوعده بر خدا واجب
زیرا که میخواهیم بعونه اثبات کنیم که چون قبول واجب شد وعده فرموده نه آنکه چون وعده فرموده واجب شد و نیز بجهة آیات و اخبار بسیار مثل انما التوبة علی الله
الآیه چه غرض ما بیان لمیت و سر وجوبست که این وعده و ایات و اخبار از او ناشی شده و دلیل ما چند جهت است اول بر آنکه ظاهر است که از صدور از نفس
بکفر معصوم من المهد الی اللحد بلکه از حین تکلیف تا زمان وفات بنست و غرض خدا از ایجاد بسیار است خلق اسر الی الله بر اگر قبول نکند نقض غرض است و قبیح
است و از حکیم ممتنع الصدور است و اگر از باب توبه بسته شود خدا این باب بعضی با امید توبه در معصیت واقع شوند نظر باین دلیل ندارد چه تو اخر کثیر بجهة
قلیل شر کثیر است پس اگر بفرما بد من توبه قبول نمیکنم مردم ملجأ شوند که این عقلها و دلها را که خدا بجهة علم و عمل افریده و معاد و شر و نصر و ناامید بی
خود بلعب شده و نقض غرض بوده بقاعده لطف که در ما نحن فیه بسیار ظهوری دارد بلکه همان عقاست که بر جر واجب است انعبث بودن بعث و ارسال
انبیا نعوذ بالله هر بعدم قبول توبه اراده است بی آنها هم میگویند خدا توبه قبول میکند و لا بد عذاب میکند بر ما جزا لذت معاصی بریم عذاب بشر میشود
بنوبی که از سر گذشته یک ذرع و چه صندوق حکایت آن شخص که از جنید بن عابد سؤال کرد که من جند بن قتل نفس کرده ام توبه من قبول است گفت نه انکار
هم کشت معروف است بلکه نظر دیگر ما هم هم صحبت در نه تنها نظام اخرت و هم آنکه دل چون آینه و گناه چون زنگ و توبه چون صیقل است و چون دل پاک شد بفطرت
خدا باز گشته و چنانکه ولش شد که خدا آفریده و خدا پسندیده بود مثیر دلیلی است که اطبا خود هم با و بشر از بسا بر ادله امر او اینها بمنزله آنهاست و این بجمله
اینجه حاصل اینها بود که ترک قبول مفاسد عظیم دارد و بر خدا قبح مفاسد و نقض غرض لازم است و حاصل این دلیل اینست که در حق توبه تو بوجوب قبول
اقتضا است خاله مفسده باشد خواه نباشد اگر هیچ مفسده نبود هم چنین بود بنا بر آنکه هر مقصر و بد کار که از در توبه آن را معذور بشر مد
و امداد کنند بدالی سبب بگردن اندازد و شمشیر ستم دهد که من فلان و فلان باتو کردم حال بار تو دار کشتم این شمشیر خواهی بکش خواهی بخش و لکن بیا
خود بخانه تو آمده ام با امید عفو بالبدیهه اگر او را نکذری و او را معذرت نگیری تو را دیگران ملامت کنند و هم گویند هر چند آنشخص بد کرد بر او
کشت و لکن اظهار که بخانه تو آمد او بزم بد کرده و نا مرد کرد که از او قصاص کردی و او را کشتی بلکه گویند این بد تر از او کرد و این ملامت بجهة ملت و
مذهب است بلکه مرکوز در عقول و اذهان هر کسی است که معتقد بد بنی هم نباشد چه خوب اشاره باین مطلب دارد حدیثی با قرم که محمد بن مسلم عرض کرد
فان عاد بعد التوبة والاستغفار في الذنوب وعاد في التوبة فقال له يا محمد بن مسلم اترى العبد المؤمن يندم على ذنبه ويستغفر الله منه ويتوب ثم لا يقبل الله

از مطلب چهارم در توبه است

توبه او اگر عود کرد بسوی گناه بعد از توبه و استغفار و باز توبه کرد فرمود اما تعتقد او زیرکه بنده مؤمن از گناه پشیمان شود و استغفار نماید و توبه کند
پس قبول نکند خدا توبه او را این هرگز نمیشود بلی اگر گناه بجائی رسد که دین طبع کرده و بحال توبه نیفتد یا بجائی رسد که جای حذر در نزد عقلا نماند
بلکه قبول خدا او قبیح گرد چون نقل شد یا امام الغنا بالله ظاهر است که از محل کلام خارجست و از حین سر نفهمید که چگونه بر آورند خاتمه غل المکرر
قادرند او اجبست بوجوب عقلی بشر طیکه حضرت یا امید تمام امده باشی نه آنکه بگوئی شد شد نشد نشد بشرطیکه امید خود را از غیر او برید باشی و لا فا هو
که او را کریم ندانسته که با امید تمام بنا مده و از دیگران هم طلبی بر تو را تشبیه کنیم او هم امیدواری بر مسئول را النبتة اما لمجعوا با لمدخو من نسب لطلب را
سائل مستحق و بعینه دلیل فهمیدگی بر خدا و بر هر نادر واجبست بوجوب عقلی که چون از شر دنی شری بناه با و بری تو را بناه دهد باز همین شرایط بلی اگر
اجابت تو بتو ضرر داشته باشد مثل بالمثل شرط خدا بر تباه ندو لازم است که بر بناه ندو و لکن در آخر یا انصاف امید بعد البتة اگر زهر خواهی لازم است که بتو
ندهند بس ابغر من بعد از بند و رسانی خدا اعمال خدعه و از شر خود و دیگران در تبیاه بخدا ببری با اعتقاد کامل مطمئن باش که خدا از لوا حبیک نکند و هم بر
مانست که بسیار امید از با شیم بخدا در روز و مانند که عقبات و بیانت که هم سر خیال بر فکنده ایم فقیر او امید یکی نداریم پس بفهم معنی این را
اجابت سعر شفاعت شافعان و کرم و رحمت خدا در قیامت خلاصه هر صنفی که بسته بدو عقلاست یا بسته بدو شرع و دو بناست با اشبوا انبیاء
سیما محمد و آل محمد بوده از عفو و تجاوز و گذشت و چشم پوشیدن و کرم و احسان در مقابل بدی و وصل و نزدیکی کردن در مقابل دوری و صله در
مقابل مذمت و مسامحه در حساب و هکذا بدانکه خدا دارای او صاف با ذات غیر متناهی در کرو شده غیر متناهی در کیف و تا انجا که دامن رحمت
خدا کشیده و آب از در یاد رسید غضب خدا هیچ راهی ندارد و جلی شفاعت نبوده دور میخواهد که این دامن و این آب باو نرسد و این است که
معنی سبقت رحمته غضبه فافهم و احفظ و انتهز خوب دلالت دارد بر اینکه بر خدا واجبست تمام آنچه گفتیم این فقره و حق علیک یا رب ان
تجیر من سألك كند و دیگر دورها ماه مبارک رمضانست یعنی واجبست بر تو که محروم نکنی سائل خود را تا حظ دار آنچه گفتیم دانستی که توبه
معذرت آن اگر از قلب باشد البته سهل است و لکنها حاجت خواستن و پناه بردن و دانستی که چون از قلب تو بر کنی بر خدا واجب قبول و لو صد هزار مرتبه باشد خدا
هم بسیار است روی العیص عن النبی انه قال لو عملتم الخطایا حتی تبلغ السماء ثم ندمتم لتاب الله علیکم الخبر یعنی اگر گناه کردید که بآسمان برسد پس پشیمان
شوید و توبه نمایید خدا قبول میکند و دانستی که توبه با عزم معصیت کوبیع و دین چه نسبت و دانستی که توبه از بعضی گناهان نه بعضی بکرم صحیح چرا از این حیثیت معذرت
و نادم است بعلت بعض زمانی بر نبادار و لکن بعض افراد بر نبادار و در هما مثال اگر تمام کنند بگو بعد از توبه ما هم مال را بخود و بجهت آن پشیمان شد
و معذرت از من نمیخواهد ظاهر است که تفاوت در قبح نمیکند این صحبات است که توبه بر بد نظری هم قبولست چنانچه در رجاء دیگر بتفصیل بیان نموده
کرده ام و هو العالم المؤید المسدد و هم از اینجا معلوم شد و ما سبق و هم فهمید که توبه هم علی امت در درجات متفاوت و مراتب دارد چون ما بر اعمال اول درجه توبه
از معاصی است دوم توبه از مباحات بجمیع لذائذ نباتات سوم توبه از بهشت و جهنم و ماسوا است یعنی توبه میکند که غرض از عبادات و این ما شد
و غایت او غیر از ماسوا باشد چهارم توبه میکند از خواهش خود یعنی نادم و متاذی است که چرا چنین نشده ام که نخواهم مگر آنچه خدا خواهد
از منیت است یعنی چرا باید ملتفت خود باشم و جود و ما به بینم و چرا محو و مبهوت و بیخود نشده ام اللهم ارزقنا بدانکه این مقاماتی که از برای توبه گفتیم
سر شفقی است هر تو را این توانی در هر از جا بکار برد پس بگو صبر و ورع و تقوی و جهاد و عبادات و معرفت و رضا و محبت و شکر و خوف و رجا و هکذا هر یک
چندین درجات و مقامات دارد **تنبیه** هر چند بدیهی بود بیم که محبت و عشق غایت الغایات است و لکن گمان نکنی که اما اینکه بمقام محبت رسیدند
منافی و هدف جا اند و الا لازم آید که هر ابتدا لا اقل هم جبر باشند سر آن اینست که تفاوت اشخاص بتفاوت معرفت و عمل است یکی مثلا ابو الحکم
احسان خدا را فهمیده و تصور کرده محبت پیدا کرده یکی عفو او را یکی رحیمی او و مهربانی او را یکی قدرت او را یکی علم او را و هکذا و بسا باشد که جاهل
بمجاز محبت پیدا کند و بتجسم خدا معتقد باشد و از برای او مکانی و تختی و تاجی قایل باشد بلکه مقصود اینست که محبت با لاترین مقام هر کسی است کل علی
حسبه و گذا بتفاوت معرفت تفاوت اعمال است ببین کدر شتر از مقام معرفت و توبه و اخلاص کار محمد و آل محمد را که منتهای کسالت از جانب اینان
و آن نهد و صبر و فقر و اخلاق ایشان و انفدا کردن اهل بیت که مثل حسین را در راه خدا فدا کردند با کاری که از سر حلقه عاشقان کرد کدام
پیغمبر اولوالعزم را ممکن بود کو قربانی خلیل و قربانی خاتم جلیل و قربانی سید الشهدا روحی له الفدا الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون **باب سیم** در صبر و شکر و در آن دو مطلب است **مطلب اول** در صبر است قال الله تعم فی سورة البقرة
ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع الی قوله وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون الی قوله اولئک هم المهتدون و
آیات صبر بسیار است تا با جایی سه مقام سالک بعد از توبه صبر است و صبر مخصوص انسان است زیرا که ملائکه را مخالف طبع نیست نه مثلاً

مطلب اول در صبر است

تا صبر کند اگر باشد بسبب عجز نیست و جوانان را طاقت نیست چنانچه اطفال را نیز تا چند سال نیست و اکه صبر فرع عقل و شعور و مال اندیشی است حال کوئیم پیش اشاره شد کسانی که بنوعی به بیل استغنا نفس کامل محجب شوند چون زیر حلقه نیز توجه امام و آن جوان که اشاره شد بنفس علیحده از ما نحن فیه جدا مثل ایشان مثل کسی است که در نوبت عتبه با سعد و ای کو بد این کارها کار تو نیست سلطان با تو سر التفات است و میخواهد تو را مقرب خود سازد و تو بیک لحظه منقلب شود و یا چون کسیکه از معشوق دور افتاده و فراموش بوده کسی از جانب معشوق بیاید بیک اشاره مجنون شود و یا چون مفلوج و رعشه داری که اعضا او از اطاعت بیرون رفته از قبل سلطان یا معشوق کسی بدو بنمایاند و چنانچه گمان کند که دفعةً سالم شود و یا چون سلطانی که وزرا و مقربان خوش ظاهر و بد باطن داشته باشد که اختیار از دست سلطان گرفته باشند و عکیمی اشاره او را یکباره منتبه و منقلب سازد البته وزراء منقلب شوند سلطان در حق تو و وزراء و کارکنان قوای تو دانیم بدانکه بعضی جانها بلند همت و با عزم اند که بمحض بنا نهادن و همت بستن لذت عادی نهر نظرش ابد بعد و سلطان را دشمن کرد و عادت علی که بالمره منقلب شود چه بسا تریاکی گفت ده بکر بخورم و یکباره ترک کرد و صد هم ندید با گرفتار عشق مجازی گفت کذشتم چنان کذشت که دیگر میل نداشت و اینگونه اشخاص هم چون کنند ایشان هم از محل کلام خارج که ایشان نیز محتاج بصبر و زحمت نیستند و مثل ایشان مثل کسی است که بیفتد الذنیه مضر عادت کرده یکباره خود بواسطه خارجی درست ملتفت شده همه را دشمن گرفته و ترک نموده یا چون مفلوج و رعشه داری که خود چنانچه از خود را بهیجان او که دفعةً تندرست شود خلاصه فرق این با آن همین است که این واسطه نداشته از خارج و چون در حق غائب یا سو مثل منظاهر بعجز از برهان تاثیر کند و لهذا شیوع معصومین بر این جاری شده و تا بجدا عودند جوع بقران و احادیث قدسی کن کنند از مثلها چه قد نظائر دارد و چه قدر قصص مکان و بدان زاد در قران بجهت عرتبه بدم و موعود نقل شد که بها آن فد فرموده مثلهای غزاله بعجز از براهین بو علی و این طالب بکرسی مینشاند لهذا ذکر این مثلها نمودیم تا نور و قوت صبر زیل کل پیدا شود مذا امثر محل کلام سخن علما اخلاق در بنا طریقه و ند بسبب که غالب بعجز از آن طور نتوانند مشی نمود و هیچکس نیز از سلوک خارج نباشد بلی تفاوت این است که بعضی ده درجه آمد و بعضی کمتر و بعضی بیشتر نظیر شاهراه و سبع بی نهایت که تمام او راسیم ند و جواهر جسد ه اند قدم اول لقمه نانی و در قدم دوم فلوسی و در قدم سیم درهمی و در چهارم دیناری و هکذا گذاشته اند که هر کس هر کجا رسید تحول بر دارد و همه اغرا از سلوک و بیا و در عشرا و مفلوج زمین کبر همه را اصلا دراز اند خبر کرده اند همه کنارها و بیرون نان اهل انتر خارجها و تازیانه دعتم و رد و دزد ذات و بنا بر مودتها هم رجبه بجهه تفاوت گذاشته اند حال بعون گوئیم چونکه کار سلطان نگه داشتن رعیت است بنظم و صلاح و معنی سلطنت همین است و اگر همه را بکشد او دیگر سلطان نیست سلطان بی وزراء و رعیت بیچه شرح دهم مراشکم که دید اگر ایشان را بحال خود واگذارد هم چنین بر آنکه هرج و مرج شود و همه یکدیگر را تمام کنند کذا اگر گوش بسخن هریک بدهد خود تابع شود با آنکه حوائج ایشان متضاد است و یا در دن انها محال و کذا اگر همه را از خود مأیوس کند پس باید همه را ما بین خوف و رجا نگهدارد و بر ایشان اعنی لشکر جهل رفته رفته غالب شود زیرا که تو دانستی که پیش از عقل لشکر جهل جا کرده اند و عقل که آمد مقام لشکر کشی و جنگ است تا در جنگ است صبر ضرور دارد و تا در ضربت و جنگ جدالست زیرا که مقام رضا مقامی است که کار از این گذشته و لشکر و خلاف در میان نیست بر مقصود مطیع و مستفهم نمودن و اهانت و این بد چیز محتاج است یکی معرفت که بداند دواء را که کدام است تا بر و وزراء عزت را چه طور باید نمود تا حاصل بعهده و با گر گناه چه ضرر دارد تا خود را نگهدارد و از لذت چشم بپوشد و ثواب چه نفع دارد تا بزحمت از صبر کند خلاصه جوان و طفل از آن صبر نکند که نفع و ضرر نفهمند و نکند تا موت را مکر از ترس چوب صبر و طمع مقام و در اصل رضا مقام و دوّم بقوت توانائی که آنچه فهمیده بتواند بکند و لذا خداوند عالم در اول بلوغ عقل و قوت را با هم داده است بسبب ظاهر است که هر چند کار بی نتیجه قصد شعور نتوان نمود و لکن چون مکرر نمود عادت را شاد شود و مکروه محبوب شود و دشوار آسان شود چون ملکه حاصل شد او را استاد گویند چون نجار و خیاط و لذا مجتهد حکیم و عادل ذو الملکه را گویند لا غیر و انهم تا ملکه نه شده اعتبار ندارد و وجودش مثل عدم است و انچه بماند بعد از موت ملکات اند که جزء روح شده و پیش مثالها او دیدیم که شخص اول از زنا بلذت بکراهت میل کند و رفته رفته چنانچه او سینه با و شود و ملجئی او را نفهمد خلاصه ترقی ملکات با عمال بدیهی است بفکر شخص خوشنویس شود زیرا نوشتن ملکه خوشنویسی پیدا کند حال کوئیم چون شخص منتبه شد توبه نمود و نادم شد چاره غیر از صبر ندارد زیرا که طبیعت بمعاصی کرده بود و لذتنان زیر دندانش نشسته و مدام طبیعت و عادت با دان لذتها نماید شیاطین و رفقاء او را بآن سمت کشانند پس باید صبر کند و منصل جاو نفس را بکشد پس اول صبر از معاصی است و این صبر بمنزله منضج است و چون بدیهی است که معالجه هر چیز بضد او است و لذا حکم کثیر الشک عدم اعتنا است و لذا آیات و اخبار رحمت و غضب از حساب گذشته تا علاج معرور و مایوس هر دو بشود و او مدتها زهر خورده

انها باقی است و ابتدا لهجه از تلخی طاعات بمنزله زهر کردن و صیقل و مسهل است زیرا که ضد سیئات است پس دوم صبر بر طاعات است و انچه وارد شده در بعضی احادیث در باب توبه از ذکر اعمال و طاعات بنائت توبه کامل است و صحت تمام است چنانچه فهمیدی که چون بنای فی طاعات و ترک معاصی کردن طاعات و میل با ها و نکردن معاصی او را از نهجا ملکه شد حال صحیح و سالم شده بطور تمام ان الحسنات یذهبن السیئات بدست است که حسنات محو میکند سیئات را این مانی دو کلمه چه خوب فرموده که ضد معالجه میکند و لذا علماء قدیم از برای هر معصیتی ضدی قرار داده اند که باید مداومت نمائی ضد خوی را و بتدریج رفع است و هکذا و چون خداوند عالم حکیم مهربان است بصحت تنها قناعت نمیکند ملکه میخواهد تو نیز ناصر دین و طبیب دیگران شوی نه اینکه خود صحت تنها سالم باشی و از معالجه دیگران عاجز باشی لهذا مصیبتها و بلاها بر تو کار دنیا بالمرة از دنیا اعراض کنی و تمام اخذا شوی و مردم را بفعل و قول خود ارشاد نمائی پس سیم صبر بر مصیبات است و پیش بیان کردیم فائده بلاها را و لذا قال النبی الصبر ثلاثة صبر عند المصیبة و صبر علی الطاعة و صبر علی المعصیة فمن صبر علی المصیبة حتی یردها بحسن عزائها کتب الله له ثلثمائة درجة ما بین الدرجة الی الدرجة کما بین السماء الی الارض و من صبر علی الطاعة کتب الله له ستمائة درجة ما بین الدرجة الی الدرجة کما بین تخوم الارض الی العرش و من صبر عن المعصیة کتب الله له تسعمائة درجة ما بین الدرجة الی الدرجة کما بین تخوم الارض الی منتهی العرش رسول خدا فرموده صبر سه قسم است صبر در مصیبت صبر بر طاعت صبر بر معصیت پس هر که صبر کند بر مصیبت تا انکه رد نماید او را بحسن عزم و تسلی بنویسد خدا برای او سیصد درجه که میان هر درجه تا درجه دیگر بقدر میان زمین تا آسمان باشد و هر که صبر کند بر طاعت بنویسد خدا از برای او ششصد درجه که میان هر درجه تا درجه دیگر مثل میان منتهای زمین تا عرش باشد و هر که صبر کند بر معصیت بنویسد خدا از برای او نهصد درجه که میان هر درجه تا درجه دیگر بقدر میان منتهای زمین باشد تا منتهای عرش و اشاره کنیم بعضی ایات صبر فرموده و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و تمام شد و واجب شد کلمه نیکوی پروردگار تو بر بنی اسرائیل بجهت صبر ایشان و اجر او را بی حساب فرموده و فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وفا میکند خدا اجر صابران را بی حساب و امامت را نتیجه او قرار داده و فرموده و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کردانیدیم ایشان امامان که هدایت کنند مردم را بامر ما چونکه صبر کردند مجلس را ختم کنیم بیان آیه الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون فی الصافی الحدیث کل شیء یؤذی المؤمن فهو له مصیبة هر چه اذیت رساند بمؤمن همان از برای او مصیبت است و عن النبی من استرجع عند المصیبة جبر الله مصیبته و احسن عقباه و جعل له خلفا صالحا یرضیه رسول خدا فرموده هر که انا لله و انا الیه راجعون بگوید در وقت مصیبت خدا مصیبت او را جبران نماید و عاقبت او را نیکو نماید یا و عطا نماید بدل صالحی که راضی نماید او را و قال من اصیب بمصیبة فاحدث استرجاعا و ان تقادم عهدها کتب الله له من الاجر مثله یوم اصیب هر که با و مصیبتی برسد پس این کلمه را بگوید اگر چه بعد از گذشتن مدتی باشد بنویسد خدا از برای او اجر مثل اجر همان روز مصیبت و عن الباقر ما من عبد یصاب بمصیبة فیسترجع عند ذکره المصیبة و یصبر حین تفجأه الا غفر الله له ما تقدم من ذنبه و کلما ذکر مصیبته فاسترجع عند ذکره المصیبة غفر الله له کل ذنب فیما بینهما هیچ بنده نیست که با و مصیبتی برسد پس این کلمه را بگوید در وقتیکه خاطرش آید و صبر کند چون او را هیجان آورد مگر آنکه خدا جمیع گناهان گذشته او را بیامرزد و هر وقت که خاطرش آید آن مصیبت را پس بگوید این کلمه را خدا بیامرزد هر گناهی که در میان هر دو کلمه کرده باشد و فی نهج البلاغة ان قولنا انا لله اقرار علی انفسنا بالملک و انا الیه راجعون اقرار علی انفسنا بالهلک حضرت امیر المؤمنین فرموده گفتن ما انا لله اقرار است بخودمان بآنکه ما ملک خدا و مملوک او هستیم و انا الیه راجعون اقرار است بخودمان بهلاکت بر تو مخفی نماند که در مجالس این نکته را مکرر ذکر کرده ام و از غیر هم تا حال ندیده ام و آن اینست که چون گوئی مثلا جاء زید و عمرو بمنزله بلکه خبر است و بلکه مطلب مثل زید و عمرو جاءا بی تفاوت نه احتمال بنجیت عمرو که معطوف است بر زید و چون گوئی جاء زید و جاء عمرو یا لبداهه دو مطلب باشند و در عرض هم بکر و عمرو و هم زید بکر دو تصریح لفظ و هر یک جمله شوند بر اسم و معنی آنکه شنیده که عطف در قوه تکرار عامل است این شد که چنانچه زید فاعل جاء است جاء نسبت داده شده همچنین عمرو نه آنکه جاء دیگر مقدر است که عمرو فاعل او است و الا لازم اید که عمرو جمله را اعنی و جاء عمرو را نوبت عطف جمله بر جمله بود نه مفرد بمفرد و معطوف و معطوف علیه هر دو جاء نه زید و عمرو و این خلاف بدیهی و خلاف اجماع نحوی است بر اینها در مسئله گفته اند نعیم ابدیست سر انکه خدا فرموده سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم و نفرموده و انفسهم زیرا که توهم و مقابل نه در عرض عالم کبیر و جمیع ایات که ذکر فاقست بکان بکان در تو نیز هست و سر اینکه فرموده ایاک نعبد و ایاک نستعین و نفرموده و نستعین زیرا که عبادت جمله کار کردن عبد است از برای خدا و استعانت جمله مدد خواستن است و جود بکر نیز را بهر نحو ممکن است و سر اینکه فرموده و انا الیه راجعون و نفرموده و الیه راجعون زیرا که هر فقره تسلیم تامی است یعنی ما مال خدا و مملوک او هستیم و معلوم است که مالک هر چه نماید در ملک خود مختار است و مملوک بودن و تسلیم نکردن و اعتراض کردن تناقض است جمع نمیشود زیرا که نفی لازم بالبدیهه لازم آید نفی ملزوم را این معنی تا

کلام او را حضرت امیر تعبیر بملکیت نمود مثل قول تو اجازه زید است یعنی ملک و مثل این شد بکر تعبیر بتسلیم و چون رجوع مخصوص قوس صعود است چنانچه
بیان این دو قوس را سابقا در میزان نموده ایم و نوشته ایم و بالجمله اگر چیزی معدوم صرف نشود رجوع در حق او صحیح است بلکه رجوع مختص است بطی منازل
راهی که آمده و بالا رفتن از همان نردبان که پائین آمده بود پس معنی هلاکت که حضرت فرمودی فانی شدن و تعلیم نمودن مقامی است با ظاهر شدن در
مثلا بکر چون هوا شد آب آتش شد هوا و کیاه شد عناصر و هکذا و این رجوع لازم دارد مسافت را و هم انا فانا قرب بخدا را و لذا فرمود الیه راجعون
زیرا که لفظ الی به مسافت غیر معقول است رفتن بسوی خدا بی تقریب هم ممتنع است و تقدیم الیه بجهت حصر است و بدیهی است که از برای مجموع ممکنات مرجع
المجموع مرجعی جز خدا متصور نیست و لفظ انا در هر یک از دو فقره شامل جمیع ممکنات است پس معنی انا الیه راجعون این میشود که چون همه موجودات و انما
در رجوع عند ابن آدم من ولادتی ما خولنی من مالی پس که تلف شد رجوع کرده است و فطرة خدا که تبدیل بر نمیدارد عمل کرده و علاوه قرب بخدا پیدا کرده
پس مرا چه غصه با اینکه چیزی او رجوع کرده و هلاک شده من نیز چنین خواهم شد پس مرا چه افسوس و لکن این معنی مخصوص صاحبان درک است که صد هزار
بجهت پس شامل هر ضرر و اذیت نشود مثل آنکه کسی اسب تو را غصب کند یا خانه تو را بکیرد یا خاری بپای تو برود یا آنکه همه اینها مصیبت است چنانچه در حدیث
ثابت مقرر شد عطلان نمود پس بکو معنی این است که چون ما همه راجعیم لازمه رجوع تبدل و تغیر است و این سنت خداست که لازمه ذات ما است
پس عاقل چگونه چنین امر را تسلیم نمیکند و این معنی عام است یا معنی این است که مراد هلاکت که اعظم مصائب و اتم المصائب است یا خواهد آمد شد
دیگر او همه سهل است قابل شکایت و جزع نیست یا معنی این است که چون مرگ ما همه هلاکت شویم و از همه چیز جدا شویم پس شما هم تنگ نیستیم پس هر مقام
که برسیم و آنچه در اینجا به بینیم باید بگذاریم و بگذریم زیرا که باید بگذاریم و بگذریم پس آنچه از ما برود سهل است و یا معنی آن این است که خدا ما را از برای رجوع
و قرب بصیانت افزاید و این مصائب هم اسباب رجوع و قرب بدین خوان احسان است تا التفات سلطانست و این معنی لایق است و صرف مقام عشق و رضا
خلاصه مراتب تغییر هم لازم تسلیم تمام دیگر نیست از آنچه یاد نمودیم دانسته شد که شخص تا بمقام محبت و عشق نرسیده همیشه محتاج بصبر است و عن النبی
حُفّت الجنة بالمکاره والصبر وحُفّت جهنم بالشهوات واللذات والشهوات جنت پیچیده شده است بمکاره و بلاها و صبر بر آنها و جهنم پیچیده شده است
بلذتها و شهوتها و همینکه پا بدایره محبت نهاد مقام صبر را زیر پا نهاده و از گریبان رضا سر برآورد اللهم ارزقنا و بدانکه دل سوختن و آه کشیدن
و گریه کردن منافات با صبر ندارد بلکه با رضا نیز ندارد بلکه لازمه طبیعت ترحم و رقت قلب است چنانچه میبینی که بدن طفل را بر تیغ حجامت نشاند
در نهایت رضا منکه مع ذلک دلش چگونه میسوزد و چون ابراهیم فوت شد حضرت خاتم گریه کرد عرض کردند تو ما را از این نهی فرمودی فرمود انما
هذه الرحمة وانما یرحم الله من عباده الرحماء نیست این مگر ترحم و رقت قلب و خدا رحم نمیکند از بندگان خود مگر آنها را که دل رحیم داشته باشند
و قال ابنه العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول ما یسخط الرب چشم اشک میریزد و دل اندوه میشود و نمیگوییم چیزی که غضب آورد پروردگار را و سید
الشهداء روحی له الفداء در وداع قاسم غش کرد و در وداع علی اکبر گریه کرد و فرمود اللهم اشهد علی هؤلاء القوم الحدیث الا لعنة الله علی
القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **مطلب دویم** در شکر است قال الله تعالی فی سورة البقرة فاذکرونی اذکرکم
واشکروا لی ولا تکفرون یعنی بخاطر آورید مرا تا یاد آورم شما را و شکر من نمایید و کفران نعمت من نکنید و فی سورة ابراهیم لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و فی سورة السبأ اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور و فی سورة لقمان ان اشکر لی ولوالدیک و آیات
شکر بسیار است بدانکه علماء این فن اخلاق بد را مهلکات و اخلاق نیک را منجیات کویند چون ازاله خلق بد بمنزله ازاله آهن و بمنزله تخلیه
و علاوه آنکه ضد خلق نیک است تا ضد نبود و ضد بکر نیاید لهذا اینها را مقدم ذکر کنند و با ضافه آفات بعضی از جوارح چون زبان و شکم و فرج هم ذکر
کنند و حال آنکه نباید کفت زیرا که بدیهی است خلق و صفت نیست آفات [illegible] و امثال این الفاظ بر ملکات صادق نیست الا عرمثلا غزالی در کتاب
کیمیای سعادت که بعد از احیاء العلوم نوشته در باب مهلکات اول آفت شکم و فرج را ذکر کرده بعد آفت زبان را بعد خشم و حسد را بعد دوستی
دنیا و بخل و طمع و حرص را بعد محبت جاه را بعد ریا را بعد کبر و عجب را بعد غفلت و ضلالت و غرور را و مختصر آنست که [illegible] را این قدر کفت هر کتاب همین را
بکذا میشمردها که مانع از اخلاق بد حاصل کرده و دل خود را شایسته نمو که او را شسته شود بجای او ایمان چون معرفت و توجه و توکل و رضا و غیر ذلک
واصل هر چیز محبت و آنرا هیچ به شتری اند و در باب منجیات هم ذکر کرده اول توبه را بعد صبر و شکر را بعد خوف و رجا را بعد فقر و زهد را
بعد محاسبه و مراقبه را بعد صدق و اخلاص را بعد تفکر را بعد توحید و توکل را بعد محبت و شوق را و بعد ذکر مرگ و احوال آخرت را و حال آنکه بعضی
از اینها داخل در ملکات نیست پس اگر مقصود ذکر ملکات است ذکر افعال و غیر ملکات چرا و اگر مقصود اعم است اکتفاء بذکر بعضی از افعال چرا با آنکه
مقصود بیان منشأ و سرچشمه است غالب این کتب را ایشان دور از منشأ افتاده و اگر مقصود بیان راههای سرچشمه و شعبههای آنست بیان

مطلب دویم در شکر

سرچشمه اولی بود اگر مقصود بیان هر دو است با آنکه بیان سرچشمه کافی است افعال را منحصر دانند جواب تفصیلی این است که انبیاء نیز چنین کرده اند بلکه خدا هم
در کتاب خود چنین کرده و جواب اجمالی آنست که دسته از محبت دنیا که شعبه از آن است منع و نهی معقول است چنانچه کفتیم زیرا که شخص با اختیار است محال
است که خود و چون نچیزد شود دخلی بقاعده تکلیف و مسئله ما ندارد و دسته از محبت جوی دنیا و از محبت بیان کشیدن از این محال است
و بعضی از صد هزار نفر یکی نفر قابل این تکلیف مشکل باشد پس ابتدا راه را شاید خلق را بکی یا زمود و دیگری را دیگری ترتیب داد چون [illegible]
حال نکند کوشش کن بدانکه سلطان و رعیت و لشکر و مردم و اقا و نوکر و امثال این الفاظ از امور اضافیه اند تا اینکه فلان سلطان و حکم او
کار میکند سلطان است بنسبت آنانکه اطاعت میکنند بعینه غیر ایشان و ظاهر است که حکم سلطان بسا طرف رعیت و جمعیت جمع قد
نزدیکست از این الحکم اول و وزراء بحرکت در آید هر یک با بعینه خود همان حکم را از زبان خود یا از زبان سلطان بنمایند بر چندین حکم
شروع و کثرت پیدا کند منتقل میشود کثرت پیدا کند تا آخر منتهی بلشکر شود و مقصد آن حکم فعلی آیا اگر متعلق بجنک باشد یا منتهی برعیت شود
اگر آن حکم متعلق با ایشان باشد یا از طبقه وزراء مثلا تعدی نکند اگر متعلق با ایشان تنها باشد مثلا صنف لشکر و رعیت [illegible] زیرا که [illegible]
ایشان چیزی نیست و احکام سلطان مطلوب نزد چنین است که از عناصر و موالید نکذرد بجهه با این [illegible] ایشان عدم بحساب است بهر حکم سلطان بزرگ
چرخی است بزرک و هر یک از وزراء و حکم ایشان چرخی است کوچک و متعدد که نتیج چرخ اول بحرکت در آید تا ابزی چرخهای کوچک غیر متناهی برسد
و چون از رعیت و لشکر عرض و القابی صادر شود که [illegible] و بعالم رجوع [illegible] تا بسلطان برسد حکم در یا ورد خاتمه وجوبها بر چنین است
و حکم در بخش شما هم دریکا بر چنین است بدانکه تو نیز سلطان مقتدر کشوری که احکام و اوامر تو منتهی شود باعضا و جوارح تو و از اینجا که [illegible]
زیرا که از آنچه که روح تو سلطان است جوارح [illegible] رعیت و لشکر است [illegible] و ملکات و افکار [illegible] کرد که هم ادراک
عقلی تو و حکم روح تو تا اجزاء اعضا و حواس جاری میشود و بعالم نفس و کثرت با حواس ظاهره تو را از امور ناصره و [illegible] چیزی بر سید ملا
دفع عرض خود را دست بد منتشر شود [illegible] باشد عرض [illegible] ما را از دست دشمن برهان
و لکن قوت تو اینها بر سلاطین ابیست که افعال رعیت تا اثر در سلطان میکند و او را از حالتی بحالتی [illegible] بخلاف تو همان حکمی که در نظرت
خوب جاری کردی چندان تکرار [illegible] مکرر بعودی تو را ملکه حاصل شود و همان چیز که در نظرت بد آمد با آنکه جاری و ملکه قوی و جود [illegible]
برتر لذاید مکرر [illegible] ملکه را از تو زائل شود و [illegible] بر بخل سخی شود و بالعکس و چون شجاع شود و بالعکس
و هکذا حال کو نیم تدبیری در [illegible] که همه را ممکن باشد [illegible] اوست که از برای مردم [illegible] مرتب است چنانچه [illegible]
کفتن و قال مردم [illegible] و هم [illegible] که برافعال نیک مرتب است از دواعی و چرخهای [illegible] باید
بیان کرد انچه بر خلق اخلاق نیک بد مرتبات از افعال و [illegible] ملکات حاصل [illegible] شود و از حصول و زوال ملکات مقامات بلند تر حاصل
شود الی ما شاء الله و بعینه چنین است که در ظاهر شرع داشتن ملکات بد را از محرمات نشمارند بلکه افعال ناشی شده از آنها را حرام دانند
و تحصیل ملکات نیکو را واجب ندانند بلکه افعال ناشی شده از آنها را واجب دانند زیرا که اینها بعضی افعال بسهولت ممکن است و اینها مشکل است و حرام است
و همین شکلها بهمان آسانی آسان شود چنانچه فهمیدی پس موضوع و مسائل علم اخلاق غیر از موضوع و مسائل فقه است زیرا که افعال ذکر و ترک
در فقه اصل مقصود است و در اینجا مقدمه و بالتبع است پس در علم اخلاق چاره از ذکر بعضی مقدمات مهمه و بعضی از افعال و ترک نیست پس علم
اخلاق مرکب شد از افعال و ملکات و از مقدمات و غایات و بجهت اینکه اثر بودن افعال و ترک و منجر شدن آنها بملکات که مقصود است طریقه معصوم
جاری شده باهتمام تمام در افعال و ترک و ذکر ثوابهای بسیار و عقابهای بیشمار بجهت آنها و احادیثی که در باب اخلاق وارد غیر احادیث افعال و ترک
بیشتر و اینقدر طور احادیث اخلاق [illegible] است و ذکر ثواب و عقاب بکرد داد و بسیار [illegible] الفاظ دارد که فلان چیز ایمان را میکند از چون سرکه
عسل را و یا چون آب [illegible] و شخص مؤمن نیست تا چنین باشد و فلان خلق [illegible] از برای متکبر [illegible] جهنم
که کذا و کذا است رجوع کن تا بر تو معلوم شود با آنکه دانستی که این ملکات نیز مقدمه از برای اغراض ما است و قرب حق با خلاص است [illegible] مقام که ا
مقصود است اخبار و آیات بکرد دار د لکن بالاختصار و کلی بطور تمام بیان فرموده اند مثل [illegible] امثال العارفین و غیر ذلک که در باب صبر و رضا ذکر کرده
چون سخن باینجا رسید بیان اشاره [illegible] زیرا که صبر و شکر در یک قوم قرین هم اند بدانکه شکر [illegible] حاصل معنی آن
فارسی مدح و تعریف کردن منعم و محسن است بزبان [illegible] دوست داشتن او [illegible] ستایش باری کردن او [illegible] کفران
نعمت خالق [illegible] است [illegible] که اگر کسی [illegible] احسان ظاهری یا باطنی [illegible] علم و [illegible] هلاکت [illegible] باشد مع ذلک

او را دوست ندارد چه جای آنکه او را دشمن بدارد و یا بزبان در مقام مدح و تعریفش نکند چه جا آنکه مذمتش کند یا بآزار او نکند مثلاً بپسند یا بآل
در معرض ملامت بخات ندهد چه جا آنکه اهانت کند یا ایذاء او را مذمت کند کو بند عملاً و دید تو را کو رکند یا احسان او را من کرد و یا کفر تو شود
بر تابت شد که شکر از واجبات عقلی و از مستقلات عقل است ترش این است که لازم است بنده در مقابل وجزا و عوض برآید نه عوض که از تو
برآید ممکن باشد بهانه که ذکر شد اشاره باین بدیهی عقلی است قول خدا هل جزاء الاحسان الا الاحسان زیرا که لفظ هل و همزه استفهام در مقام
داوری مخالف استعمال شود مثل أفی الله شک و مثل أفمن یهدی الی الحق احق أن یتبع أم من لا یهدی الا أن یهدی و مثل و من أوفی بعهده من الله و مثل
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و مثل هل تستوی الظلمات والنور و هکذا و اما سببیات که دوست میکنم که تقسیم ملکه این جبلی
جوانان نیز هست و دید و میبینند که چگونه از محسن میکریزند و زاری میکنند او را دوست میدارند و محتاج بیان نیست با آنکه اگر صاحب حاجی و نفری
پیش کسی برود و تذلل و فروتنی نکند چه جا آنکه سرکشی کند یا و ندهد هر کو بند خوب کرد نداد برای کرامید و طمع احسان لازم دارد تذلل و مدح را
ببین که خود احسان چه چیز را خواهد لازم داشت بر چگونه کفران نعمت زایل نکند نعمت را بلکه از معصوم رسید و بسیار هم رسید که احسن الی من اساء
و شبوه خوشان نیز این بود و در دعا است و قد امرتنا ان نتجاوز عن المسیء پس باید باین قاعده کفران خدا نعمت را اگر نکند جواب است
که کفران و فراموشی و اشر و بطر شخص اهلاک میکند احسان ها است که خدا کو بمثال با او بدهد و معنی تجاوز این نیست که خدا را یاد کند و
هلاک کند ان تجاوز که تو کمان کردی انشاء الله در قیامت هر ما شیعیان با او فاز خواهیم شد و ان روز خدا حقیقت تجاوز خود را بروز خواهد داد
فافهم و بعبارت دیگر تمام فرمود خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم ان صلوتک سکن لهم یعنی از مردم صدقات بگیر و بیان
دعا کن که دعای تو باعث سکون قلب ایشان است یعنی او را عوض و تلافی احسانها میکند و هو العالم مخفی نیست بر تو که این دلیل که مشتمل از برای ایشان
شکر منعم و معرفة الله بهتر است از دلیل معروف که دفع خوف محتمل واجب است و انصح بدانکه احسان خدا تلافی ندارد و بجهت آنکه همین شکر تو بتوفیق او
با آنکه دل و زبان و اعضا و قوت را نیز او داده و صادق فرمود اوحی الله تعالی الی موسی اشکرنی حق شکری فقال یا رب کیف اشکرک حق شکرک و لیس
من شکر اشکرک به الا و انت انعمت به علی قال یا موسی الان شکرتنی حیث علمت ان ذلک منی وحی نمود خدا بحضرت کلیم ای موسی شکر کن مرا حق شکر
من عرض کرد ای پروردگار من چگونه شکر کنم ترا حق شکر تو و حال آنکه نیست هیچ شکر من مگر بتوفیق تو فرمود ای موسی الان درست شکر کردی مرا چون
دانستی که شکر نیز از من است و اجداد بزرگوار مضمون دارد در این است مضمون دعای ماه رمضان فمن ذا الذی و لا یمن علیک بار یعنی شکر و حمد حاصل نشود که نعمت
و منعم را بشناسی و دوست بداری و بزبان و اعضا باری کنی و حق او را بدهی اگر کسی بتو احسان کند و کوید تحیک با ذلیلی او را بفلان بده و یا فلان را
خود حاضر کن اگر نه بعد قطعا حیا نکرده بد آنکه در دعا دارد لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و این اشاره است بقول خدا و ان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها با آنکه اشاره است باینکه من میتوانم اظهار جمال و کمال تو کنم بعینه که سزاوار است زیرا که تو چنانکه ثنای خود را کفته یعنی جمال
و کمال خود را بایجاد همه ما سوی اشکار کردی با آنکه خود بزبان خود احسان خود نمودی که ماهیه را نجز کوییم از کفته تو کوییم انا نجز کفتیم دانستی که شکر علی
درجات مختلفه دارد و مردم در یک درجه مشتاق نیستند و شکر نیز در کمّ و کیف و شکر عملی است منزله در مقام صابرین و مقربین یعنی اهل رضا
و تفاوت مردم خوب ظاهر میشود در شکر کردن بر مصیبتها کوشش بردی که ایشان از روی رضا و خوشحالی شکر کنند نه از روی صبر که اهل قلب
تمام کمال ال محمد بروز کرد مخصوص از سر حلقه عاشقان و بلیر و شهیدان ما سید الشهداء و حی له الفداء الا لعنة الله علی القوم الظالمین

باب چهارم

در بیان خوف و رجا است قال الله تعالی فی سورة الاعراف و ادعوه خوفا و طمعا ان رحمة الله قریب من المحسنین یعنی من
الداعین بقرینة المقام کقوله ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی ای یترکون دعائی کما فسره الامام فی الصحیفة و فی سورة بنی اسرائیل
قل ادعوا الذین زعمتم من دونه الی قوله و یرجون رحمته و یخافون عذابه ان عذاب ربک کان محذورا و فی سورة الانبیاء فاستجبنا له و وهبنا له
الی قوله و یدعوننا رغبا و رهبا و کانوا لنا خاشعین و آیات خوف و رجا بسیار است تا اخبار چه رسد بدانکه ما پیش کفتیم هر چیز از لوازم محبت است
در او مرتبه ایست او را نمیکوییم و لکن خوف و رجا مثل شکر است که اختصاص ندارد و همه طوایف را عموم و شمول دارد بیانش اینست که لازمه هر
شعور و اداراک است از حیوان و جن و انس و ملائکه او را محبوب و مبغوض باشد که لذت و الم را دارد و الجزیه نیست و هر چند ما کفتیم که کثرت عشق
و شوق رسد بجائیکه شخص از خود محو و سهو شود و از خودی بیخود شود و از بیخودی بیخبر و بیخود شود و لکن بدان که آن مقام در دار دنیا بطور همیشگی
و مدام از برای کسی نشده و نخواهد شد بالبدیهه سر حلقه همه مشتاقان و پیش رو همه عاشقان محمد و ال محمدند و غش و بیهوشی
و ضعف و بیخبری از برای ایشان که اهی بود که کاهی بود و شاید حدیث لنا مع الله حالات نحن فیها هو و هو فیها نحن و لکن هو هو و نحن نحن اشاره

باب چهارم در خوف و رجا

همین حالات بیخودی باشد با لاترین مقام ایشان در مقام وصل همین مقام بوجون حدیث محبات یعنی آنکه مزج شده که کار از کند و توان کفت اثر است
بلکه عرفا نیز کو بند اینکه سید الشهداء روحی له الفداء در روز شهادت چندین مرتبه غش کرد من بعیر از حمل بر این مقام بقاعده و عقل و مثل چون شود
نزدیک آتش عشق نیز بر کردد حمل دیکو نتوانم نمود و حمل کردن بر غش متعارف نهایت بعد دارد بلکه در حق ان حاشق مستحال ابد با آنکه روایت
دارد که هر چه نزدیکتر میشد انبساط و بشاشت و طراوت رخسارش بیشتر میشد روحی له الفداء یا لیتنی کنت معه بل بالبدیهة تا طاقت او
بود جهاد کرد و بسبب جراحت و رفتن خون از جان عالم را بیطاقت نمود خلاصه چون معلوم شد که هر ذی شعور را محبوب و مبغوض هست بر تا با ور
و امید سبب دارد این امید را طمع و رجا کو بند و اکر رسید و احتمال زوال و فراق او میدهد این احتمال را بیم و خوف کو بند و هم چنین اکر منتظر امر
مکروه و مبغوض باشد یعنی این احتمال وصل حالت خوش رخ دهد که نام او رجا است و از این احتمال حالت بدی عارض شود که نام او خوف است
و چون هر یک از این دو حالت عارض شود اکر خود شخص را عمل و حرکت و را امد خلیتی باشد البته بقدر قوة و طاقت خواهد سعی نمود در وصل
محبوب و نکه داشتن وصل و زیاد کردن قرب و هم چنین در نیامدن مکروه و استمرار داشتن نیامدن و زایل کردن او اکر کرفتار شده باشد
و اکر او را امد خلیتی نیست در انتظار خواهد نشست بهشت و قرب خدا محبوب است که علم و عمل و را امد خلیت تامی است با آنکه علت تامه است جهنم و بعد
خدا مبغوض است که باید عمل از روی خلاص شد پس معصیت نکردن و غیر از طاعت نکردن با خوف و رجا منافات دارد بیانش اینست که خوف و رجا
و حصول ابد حالت است بچیز است یکی آنکه آن چیز را عظیم باشد پس اکر بکو بند اکر چنین کنی تو صالی بکوبد هر سی از انجام و کرد ملباس تو خواهد
نشست اعتنا نخواهی کرد دوم آنکه در نظر تو نیز عظیم داشته باشد تو نیز عظیم او را بدانی و لذا اکر پادشاه را ببینی و ندانی که او است اعتنا
با و نکنی و تغیر حالت تو را رخ ندهد مردم در هر مقام تفاوت بسیار دارند اینکه بعضی مردم بکیال از طاعت و اقدام بر معصیت کرفتار زند
جهت دوم است یعنی جاهلند بعضی میکنند و اعتقاد درستی ندارند با مطلب در اصول دین مبسوط و مشروح نوشته ایم رجوع کن باری ظاهر است که
بهشت و جهنم در نظر همه عظیم را دارد و لکن وصول و ورود او را ورود بدارد مثل اینکه تو نیز احتمال میدهی که شاید پادشاه شوی و لکن
این رجا نیست و احتمال میدهی که در فراش خواب کرنده باشد و لکن این خوف نیست چنانچه فرمود انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا و انضمام آنکه هر که
محبت و خواستن و هر مکروه و نخواستن خوف و رجا نیاورد اکر چیزی باشد که باو متقین نباشی کویی شد شد نشد نشد و بجهت همین کفتیم که در نظر
تو عظیم داشته باشد وصول و حصول او را نیز نزدیک بدانی نیست بخود بدانکه هر چند کفتیم که بعضی از مردم از کم اعتقادی بمعاصی کرفتارند
و لکن کاهی نیز سر این کرفتاری و کسالت از راه دیکر است یعنی از محبت ذات چیز دیکر و هر کس کمان نیک بخود برد و خود را مستحق کرم و رحمت و عفو
خدا داند زیرا که حب الشیء یعمی و یصم چنانکه کذشت و غالب الاماشاء الله با همه نیز بیخوده اند و بجهل مرکب فنا داند و این مرض بسیار مزمن و عسر
العلاج است چنانچه اینجا کفتیم و بعضی هم از عمل خود ماویس اند که کو بند عمل ما قابل قبول نیست اکر کرم و عفو خدا کاری کرد و الا راه دیکری نداریم
و بعضی از کثرت معاصی مایوس اند عمل سهل است که مایوس اند از رحمت خدا العیاذ بالله نیز شده اند و اینها بدترین طوایفند و اینهم کاهی هم اجتماع عفو و رحمت
و توبه و امثال ایشان را در معصیت مدخلیتی است لهذا در تفسیر ما غرک بربک الکریم کفته اند که ذکر لفظ کریم تعلیمی است از خدا که در جواب کو بند کرم تو
بدانکه شدت خوف و رجاء و ضعف ایشان بسته بشدت محبت و بغض و ضعف ایشان است هر چند باشد بشدت بیچاره کرفتاری و محبت بیشتر است اینها نیز بیشتر زند
و بجهت همین است که از عشاق حرکات عجیب و غریب خارج از عادت و رسوم آداب صادر شود اکر چه محبوب او در نظر دیکران جلوه نداشته باشد البته
حکایت لیلی و مجنون و بدشکل و خوش شکل بودن لیلی را شنیده پس ببین که اکر بر اعتقاد مطابق واقع باشد چه خواهد شد پس تفاوت مردم در
خوف و رجاء بدو چیز است یکی بتفاوت معرفت چه از تفاوت او تفاوت اعتقاد و محبت خیزد دوم تفاوت معشوق و محبوب پس بظهور پیوست که خوف
و رجاء مقربین برابر نبناهی از خوف و رجاء ابرار بیشتر است و هکذا زیرا که محبوب ایشان خدا است و محبوب ابرار نعمت خدا و عذاب ایشان فراق
و بعد از خدا است بی میل و بی التفاتی معشوق پس ببینی که خوف و رجاء مقربان سلطان دخلی بدیکران ندارد و عذاب ابرار جهنم و بعد از
رحمت خدا است پس ببینی که در خطاب عام فرمود و ادعوه خوفا و طمعا ان رحمة الله قریب و در حق انبیاء فرمود و کانوا لنا خاشعین و در سورهٔ فاطر
فرمود انما یخشی الله من عباده العلماء و نفرمود انما یخشی عذاب الله و در اینجا بیان چند چیز لازم است اول آنکه رجاء چون نوعی کرد و اعتنا بر
حصول مطلوب حاصل ابد نام او ایمنی و ایمن بودن نام است و اینست معنی امن من مکر الله یعنی ایمن بودن از عذاب خدا و چون خوف نوعی کرد به بقا باس و نومید
رسد عالکونیم او را مایوس بودن و قنوط کفر است اینست صریح اخبار است که میشنوی مثل حدیث ان اکبر الکبائر الاشراک بالله یقول الله تعالی و بعده
الیاس من روح الله لان الله یقول لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون ثم الامن من مکر الله لان الله یقول فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون

فرموده بود که این گناه کبیره شریک قرار دادن از برای خدا و بعد از او مأیوس شدن از رحمت خدا بجهة انکه خدا میفرماید مأیوس نمیشود از رحمت خدا
مگر قوم کافران بر انان ایمن بودن از عذاب خدا بجهة انکه خدا میفرماید ایمن نمیشود از عذاب خدا مگر قوم زیانکاران و کسی هم ظاهر انکه نه کفر است
ولکن توهم میرود بجهة انکه این شخص یا منکر قدرت خدا شده یا اقرار بایات و اخبار توبه و عفو و غفران کرم خدا نکرده بلکه منکر ضروری دین شده و از
هم دیگر کرده دلالت بر کفر دارد و حضرت هم او را کافر حساب کرده و مقابل شرک انداخته است لاکن هم باید کرد جواب اینست که یأس منحصر در قطعی العدم و
ممتنع الوقوع نیست بلکه بمحض بعد وقوع با انکه وقوعش احتمال عقلانی داشته باشد نظایر واقعه هم داشته باشد صدق میکند اما کسی شکسته مأیوس
نیست با انکه هزار مورد دیده و شنیده که سبب نجات باشند و اگر هم احتمال نجات بدهد میگوید من قابل نیستم و قدرت نیز امر محال تعلق نمیگیرد و مورد
ایات ضروری دین نیستم و معنی ایه و هو الغالب اینست که مأیوس نمیشود مگر انکه خدا و قدرت و سعه رحمتش را نشناخته باشد یا اینکه یأس عملی است
یا بیدار کافر شمار شود از شما چرا و این معنی بلیغیست و متداول در قران و اخبار و اهل هر لسانی است مثلا میگویند بیچاره شدی یا تو کیستی یا غافل که چنین سعی
کنی این کار جاهلان است و هکذا باری یا این گناه بجهة خود یأس است یا بجهة انکه باعث میشود که شخص بی پروا شود از هر گناه و کفری ظاهر
ایات و اخبار اول است نه ثانی و نه هر دو و عقل نیز شاهد است زیرا که اگر کسی گوید من جوادم و با لانها ز خانم هستم کسی از او مأیوس باشد بین
چه قدر او را بنده از دیگر او راست فطرت نجات دانسته و همچنین ایمن بودن اصلا بلکه قهر و سطوت خود را بیهوا نیافته اند و اگر کسی از خدا یا دارد
داشته باشد حال او چه خواهد بود با انکه تا زنده است انقلاب حالت ممکن است تا این بچه گونه از کافر شدن ایمن مگر از جهل مرکب یا حب ذات
غافل یا انکه مورد ایه یأس او از احدی نبوده است این یأس البته منجر بمعاصی نمیشود و سخن در امن از مکر خدا یعنی از عذاب خدا از انچه گفتیم ظاهر شود
ز ایمن بودن غالبا معصیت بار آورد دوم انکه از انچه یاد شد دانستی که یأس و امن در غایت بدی است و لکن اگر این یأس راجع بخود و عمل خود باشد نه از
رحمت خدا بلکه امید تمام از خدا دارد این سبب خوف است بلکه خوف و رجاء مفر تبیین راجع همین است و اگر کسی چنان اعتقاد نیک بخدا دارد که از سعه
رحمت او ایمن از هر چیزی شده گوید از وجهی که من شناخته ام یقینا مرا عذاب نمیکند با انکه من مستحق عذاب ابدی هستم و از حافظی که من بسیده ام
البته ایمان و عقاید مرا نیز از شیطان حفظ خواهد نمود اینهم سبب خوف نیست بلی اگر ان یأس و خوف این مبدء عوض شخص را از طاعت باز دارد و بمعاصی وا
دارد از انجهة بد است اعنی از جهة سبب شدن نه نظر بذات لذا از انجهة سبب خوف مطلوبند و بمقتضای ایات و اخبار است که تا مدند بخدا هیچکاه از جوب
داشته باشند پس ظاهر شد که انچه بد است یأس از رحمت خدا است کما قال لا تیأسوا من روح الله و قال لا تقنطوا من رحمة الله و ایمن بودن از
عذاب خدا است بسبب عمل و طاعت خود نه یأس از خود و عمل خود و نه ایمن بودن از عذاب بسبب رحمت خدا بلی عیب این اینست که در خدا شناسی
ناقص است همان رحمت و کرم او را دیده و سطوت و قهر و عذاب و نکال او را ندیده چنانچه مأیوس از رحمت حق بودن هم ناقص بودن است
که همان سطوت و قهر او را دیده و رحمت او را ندیده ان ناقص هزار مرتبه از این ناقص بهتر است زیرا که رحمت خدا سبقت بغضب خدا دارد و
خدا خود را چنین شناسانیده و لذا رجاء در غالب یأس غالب است بر انکه سابق را دیده نه مسبوق را البته بهتر است از انکه مسبوق را دیده نه سابق را
سیم انکه در نظر عقل مسلم است و علما نیز تصریح دارند که غلبه رجاء و عبادات ناشی از وی بهتر است از غلبه خوف و عبادات ناشی از وی چه لازمه
رجاء انس و محبت است و دلگرمی و لازمه خوف وحشی بودن و نفرت و دل سردی است اگر چه هر دو ضرور است چه کمال درد و رحمت بودن است و هر دو
حامد خداوندیست با انکه رجا چون قائد است که شخص را بسمت خدا میکشد و خوف چون سائق است که شخص را بسمت خدا میراند چه خوب گفته ان
حکیم که هر که از چیزی ترسید از او گریزد و هر که از خدا ترسید بسوی او گریزد و خود نیز فرموده ففروا الی الله چهارم بدانکه یأس و قنوط بحسب لغت یکی معنی
دارند چون مورد استعمال اینها و لفظ در قران مجید مختلف شده لهذا گاهی در کلمات فقها دیدیم که شمرده میشوند میگویند الیأس من روح الله
والقنوط من رحمة الله بیانش اینست که حضرت یعقوب و اهل او در شدت و عذاب از قحطی و فراق یوسف بودند فرمود یا بنی اذهبوا فتحسسوا
من یوسف و اخیه و لا تیأسوا من روح الله و حضرت خلیل اولاد میخواست با انکه پیر شده بود ملائکه او را بشارت اولاد دادند گفتند انا نبشرک
بغلام علیم الی قوله قال و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون پس مورد یأس و قنوط یکی از دو چیز است یکی انکه نومید است از انکه خدا او را
از شدت و عذاب و بلا نجات بخشد و راحت دهد دوم عذاب و بلاء در میان نیست و لکن حاجتی دارد و نا امید باشد که خدا او را بر ارد یا او را
نعمت بدهد فافهم پنجم انکه در حسد نیز توهم میرود که کفر باشد در حدیث قدسی است ان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی
و من یک کذلک فلست منه و لیس منی و مثل اینها فرموده اند و الحسد اصله من عمی القلب و جحود فضل الله و هما جناحان للکفر بدرستیکه شخص با
حسد دشمن دارد نعمتهای مرا که به بندگان خود داده ام ضد است با قسمت من ان قسمتی که میان بندگان خود کرده ام و هر که چنین باشد نه من از او

و نه او از من حسد اصلش از کوری دل است و انکار فضل و احسان خدا است این هر دو بالهای کفرند با انکه در منتهی کفر خدا از العیاذ بالله یا جاهل در
یا عبث کار که صنع حکیم است زیرا که اگر بگوید فلان مستحق نیست خدا باو داد این نسبت جهالت و اگر بگوید با انکه مستحق است چرا از او منکر در این
ثانی با انکه بسعی خود میخواهد نعمت را از او سلب کند پس با خدا در جدال است جدال و میخواهد انچه خدا خواسته نشود و انچه خود خواسته بشود جواب
اینست که هر چند حسد گناه بزرگی است خاتم فرموده الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب حسد محو حسنات را چنانچه محو کرد آتش هیزم را و لکن نیست
کفر و اندازد شرک نیست بالاجماع و الضرورة و الا بایستی غالب شیعه کافر گفت و اعتناء باین لوازم نیست زیرا که در هر معصیتی هست زیرا که گویم
ای عاصی خدا را حاضر و ناظر میدانی یا نمیدانی و از روی اهانت و استخفاف چنین میکنی و هکذا من اللوازم میخوانده در دعای سحر الهی ما عصیتک
حین عصیتک و انا بربوبیتک جاحد و لا بأمرک مستخف الخ خدایا در حین عصیان که مخالفت تو میکردم منکر خدائی تو نبودم و امر تو را سبک و خوار
و خفیف نشمردم و لکن بلیه تو که عارض من شد سبب شد اینست که لازم و غایة شیء انست که بر او مترتب باشد قهرا و انچه او را غایت جوئی ترتیب سیراب شدن
بر خوردن آب و هر چه نه چنین است او را لازم و غایت گفتن وجهی ندارد کسی نمیشنیده که بگوید تو قاتلی و انکه نهر جاری کرده نگویند تو فلان را غرق کردی
و انکه نور را اثر کرد نگویند تو فلان را سوختی و خدا اگر اسباب ساخته و نور را خلق کرده رفتن و شهوت داده نتوان گفت که العیاذ بالله معانور را او
کرد خلافا للجبریه خذلهم الله و همین جواب در یأس و امن و سایر معاصی جاری است و تفصیل این مطلب را در مسئله ارتداد که در اصول دین همین کتاب نوشتیم
طلب کن و چون حسد را پیش نگفته بودیم اینجا خواستیم هم اشاره کنیم و هم این سر را بگوییم و چون اصل سرچشمه ها و حب نظری را بیان کردیم لهذا بعضی
از اخلاق ذمیمه را متعرض شدیم و بهمین ختم نمودیم و سر نگهداشتن خدا همه خلق را میان خوف و رجاء در خاتمه همین فن اخلاق نوشتیم و مطالبا
باتمام حواله نمودیم باب پنجم در فقر و زهد است قال الله تعالی فی سورة الفاطر یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید و فی
سورة الانعام و هو الغنی ذو الرحمة غنا را در هر دو منحصر بخود ساخته بلفظ ذو الرحمة ایجاد را و فیض وجود را نیز منحصر بخود ساخت که در لسان حکما
معنی فوق التمام همین است زیرا که فقر انست که محتاج باشد و انچه بان محتاج است اهم بدست غیر باشد و تمام ممکنات چنین اند و اصل بود و هستی
ایشان از خدا است از لوازم وجودشان چه برسد و لکن فقر در همه که محل سخن است سه چیز است اول مال دوم جان سیم جاه و بعبارة اخری سخن در لوازم
دنیا است بر گوییم مدار راه دین چهار اصل است خدا و نفس تو و آخرت و دنیا و دینداری و سالکی نه اگر در دنیا است در راه اخرت و نه اگر در نفس است
در راه خدا و در اینجا چند مطلب است اول انکه کسیکه بمقام محبت و رضا رسید و معشوقی جز خدا ندارد این دو انسکه از محل سخن علما اخلاق
خارج است چه مقصود ایشان رسیدن بهمین مقام است در نظر او و در حالات او هیچ فرق نکند غناء و فقر و عزت و ذلت و خواری و ریاست ملکه او مدام
در عبادت و مناجات و قربت و هم چنین صابر بلکه صبر را چنان ملکه کرده که مقام بلا تا هر کجا رسد در نظر او سهل است و خود را صدای تو لحد
ساخته که فرموده لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتاکم و حضرت امیر فرموده الزهد کله بین کلمتین من القران قال الله تعالی لکیلا تأسوا علی ما
فاتکم و لا تفرحوا بما اتاکم و من لم یأس علی الماضی و لم یفرح بالاتی فقد اخذ الزهد بطرفیه و قال علیه السلام الا و ان الزهد فی کتاب الله ثم تلا هذه الایه
و هر چند ایه ظاهر در مقام رضا است و لکن بمقام صبر نیز توان تعمیم داد اگر چه فرق میان صبر و رضا هزار بار بیشتر از ثری تا ثریا است اهل رضا جز شیرینی
و خوشی نه بینند سر تا پای ایشان زبانی است مترنم با مقام هر چه از دوست میرسد نیکو است حضرت امیر الشهداء در مجلس شتم روایت میکند که پیغمبر فرمود
بحسین و لیستشهد معک جماعة من اصحابک لا یجدون الم مس الحدید و تلی رسول الله یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم تکون الحرب علیک
و علیهم سلاما شهید شوند با تو جماعتی از اصحاب تو که نمی یابند الم درد سوزش اهن و شمشیر و نیزه و تیر را میباشد جنگ تو و بر اصحاب تو سرد و سلام
چنانچه در قصه ابرهیم خدا با تش فرموده ای اتش سرد و سلامت باش بر خلیل ما و این از شئون بود شاهد حال این انکه حضرت بیان انکه منزل ایشان
در بهشت بایشان نشان داده دارد فکان الرجل یستقبل الرماح و السیوف بصدره و وجهه لیصل الی منزله من الجنة یعنی اصحاب حضرت از شوق انها بطوری
بودند که استقبال میکردند نیزه ها و شمشیرها را بسینه های خود که زودتر برسد بمنزل بهشتی خود و اهل صبر تلخ را تلخ و شیرین را شیرین بینند لکن بر تلخی تلخ
صبر نمایند و این نیز مقام بس بلندی است و لکن رضا و صبر در جمیع مقامات ممکن از غیر محمد و ال محمد بروز نکرده و نخواهد کرد زیرا که صبر و رضا تا حد از
طاقت معقول نیست و انچه طاقت سایر انبیاء خدا با ایشان داده هر مرتبه ایشان نیز بمقام تعلیم رسید الا با نواع البلایا منا خواهد دانست
پس ظاهر شد که انچه در عالم امکان حد نهایت نداشت همان طاقت محمد و ال محمد بود در هر کمالی که تو را بخیال رسد در جمیع صفات جمالیه و جلالیه
خداوند اعنی در اثار ربوبیت و مظهریت بودن از قوت و قدرت و علم و فیض و عفو و بخشش و گذشت و هکذا در عالم امکان حد یقف نداشتند
معنی امکان از خدا داشتن است نه از خود و همچنین در مقامات عبودیت از زهد و رضا و طاعت و عبادت و خوف و رجاء و مناجات و تسلیم و هکذا

بلکه در این جهت ظاهر است که بی مثل و نظیر و بی شریک بود چنانچه خدا در ربوبیت بی شریک است لهذا مخصوص ساخت پیغمبر خود را بلفظ عبد فرمود لما
قام عبد الله یدعوه و فرمود عبدا اذا صلی علی و فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا و فرمود فاوحی الی عبده ما اوحی بجهت دوم آنکه چون اندازه
گذشتن صبر مطلق بودن طاقت دیگران نیست الا انبیا اگر که در جاه و نام و جاه و عیال بتوانند بقدر طاقت صبر کند پس شخص ملاحظه کند که هرچه صبر از آن
ندارد او را تحصیل کند چون صبر بر شهوت ندارد زن بگیرد و صبر بر فقر ندارد تحصیل مال نماید اگر چه سفر دور باشد و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض
مراغما کثیرا و سعة هر که هجرت کند در راه خدا می یابد در زمین خدا گشایش و وسعت و اگر خدا باو مال نداد از میان شهر بیرون رود بجائی که غالب اهل آنجا
فقرا باشند تا صدق نحو البلیة اذا عمت طابت و اگر صبر بر ذلت ندارد با مردم معاشرت نکند مگر با آنکه از او پستتر باشد یا گوشه گیری اختیار کند
و اگر ببیند که ثبات و مال دولت مهلک است نگذارد که حاصل شود و اگر حاصل شد از خود سلب نماید تا باو قدر ضرورت نگه ندارد و اگر نتواند از دست
گذشتن بجائی رود که گمنام باشد اگر از اخبار و بیرون باشد مثل اینکه طاقت بلا ندارد همیشه بخدا پناه برد که البتة بلا خواهد داد و هکذا و دانستی
که بملاحظه همه لازم است الا ما شاء الله و این معنی حدیث نبوی که قریب است بمضمون آنکه چه بسیار فقر که نفر او را فاسد کرد و چه بسیار غنی که غنا
او را ناامید کرد و لکن در حق غالب الناس بعینها دولت و ریاست مضر است اما مفاسد باشد که ظاهر است و اما دولت که غرست ولا دهم غرض و با
است لازمه ریاست و نسبت مردم است عیب دار او کشور باشد بمدح دنیا در دل او بند صفات و اخلاق بیک چندی را که در دار دنیا
او بنزد بقاعده حب الدنیا باز کند و کمتر از آن نرسی آنکه مبادا ریاست از کف او بیرون رود گرفتار دنیا و کذب و بهتان و جمع مال و نحو آن و غیر
ذلک شود و کفایت میکند در این مطلب سیره اهل زمان و سیره حکایت گذشتگان چون فرعون و قارون و شداد و قریش و بزرگان و سایر
که تمام ایشان در کفر و ضلالت بماندند الا کمی و غالب عباد و زهاد و ایمان آورندگان فقرا بودند و آیات قرآنی در این مطلب بسیار است و چند آیه پیش
ذکر کردیم مثل و قال الذین استکبروا للذین استضعفوا لمن آمن منهم اتعلمون ان صالحا مرسل من ربه قالوا انا بما ارسل به مؤمنون قال الذین
استکبروا انا بالذی آمنتم به کافرون و هکذا سایر آیات جمع کن و کفایت میکند تو را سیره اهل زمان خود که اغنیاء و رؤسا چگونه از جزای الهی
حوزن و اجر محروم مانند مگر اندکی و ادنی بینکه فقیر بودن زیاد از قدر ضرورت نداشتن در حق غالبی بهتر است اگر چه بمال هم توان تحصیل آخرت کرد و لکن
مقام بسیار است زیرا که حفظ و صرف مال در مباح و حرام دل را مشغول دارد و از یاد خدا غافل کند و بجهت همین انبیا و اولیاء را اعتنا باین جهات نبود
بلی در حق ما خوب است از شر جمله خوش بحوادث الدم چنانچه عیسی فرمود فی المال ثلث آفات ان یاخذه من غیر حله فقیل ان اخذه من حله قال یضعه
فی غیر حقه فقیل ان وضعه فی حقه فقال یشغله اصلاحه عن الله در مال سه آفت است اول آنکه اخذ میکند شخص او را از غیر حلال عرض کردند
اگر از حلال پیدا کند چه عیب دارد فرمود صرف میکند او را در غیر حلال عرض کردند اگر او را در جای خود صرف کند فرمود باز میدارد اصلاح او
شخص را از خدا با آنکه میبینی که جمع مال از حلال مشکل و صرف آن در جهات و محال آن از جهات مشکلتر و بوکه ترک نداشته حلال و میسر است اما ترک دل
و قطع نظر از یاد کردن آن ممد البلاء است از رها کردن آن بر بحیث ممتنع است و ابیه چگونه صرف کند که قصد باو طمع در مدح و ثنا نکند و عجب و کبر کردنا
نشود و ابیه چگونه توان فقرا بنظر حقارت ننگرد و از ایشان کناره نکرد و چگونه توان دل از او کند و راضی بزوال شد یکی عرض کرد یا رسول الله
چرا من موت را دوست ندارم فرمود مال داری عرض کرد بلی فرمود مال را پیش بفرست زیرا که دل مؤمن با مال او است اگر از پیش فرستاد میخواهد باو
ملحق شود و اگر گذاشت میخواهد با او بماند و قال نعم فی مناجات موسی اذا رأیت الفقر مقبلا فقل مرحبا بشعار الصالحین و اذا رأیت الغنی
مقبلا فقل ذنب عجلت عقوبته فرمود بموسی چون دیدی فقر آمد رو بتو آورد بگو مرحبا بشعار صالحین و چون دیدی که غنا رو بتو آورد بگو این
گناهی است که در عقوبت تعجیل شده بلی زنا امل احدی شک نکند که هر صد مفسده که از غنا بر خیزد معلوم نیست که بلک اصلاح و آخرت
از او بر خیزد با آنکه تمنای فقر و نیت او کافی میباشیم و صرف جزا میسر موم قوا است که با این مرضها منسوب نیست بلی فقر نیز چند مفسده دارد
یکی آنکه باعث شود که بخدا بدگمان شود و توبه از خدا شکوه نماید دیگر آنکه بسؤال و طمع تواضع گرفتار شود و لکن بحرج و تجربه اما و جناب
و بضرب علما فقیه هر ظاهر و هویدا است که از برای همه فقر بهتر است چنانچه فیض قده در حقایق میفرماید فلنطلق القول بان الفقر اصلح لکافة
الخلق و افضل لان علاقة الفقیر و انسه بالدنیا اضعف غالبا پس بطور کلی میگوئیم که فقر و پریشانی بهتر است از برای همه مردم و افضل است بجهت آنکه
علاقه فقیر و انس او بدنیا ضعیفتر است غالبا مگر در حق بعضی که حال ایشان چنین است که هرچه ندارند بپوشند در خیال او بند دل باو مشغول دارد
و چون دارای آن شوند از خیال او منصرف و آسوده شوند و هرچه دل را مشغول دارد اعظم مفاسد است و دفع او لازم است گذشته از مفاسد یکی که
بجهت فقر گفتیم جهت که بدانکه فقها قدس سرهم بطور مسلم بتصریح فرموده اند که تجارت و کسب بقدری که تحصیل نماید مؤونه خود و مؤونه عیال واجب النفقه خود را

واجب عینی است و زیاده از این بقصد توسعه خود و عیال و سایر مؤمنین را مستحب میدانند حکم عقل و نقل بر این دو جهت شاهد است قال النبی العبادة
سبعون جزء افضلها طلب الحلال فرمود پیغمبر خدا عبادت هفتاد جزء است افضل آنها طلب حلال است قال ملعون من القی کله علی الناس و فرمود
ملعون است هر که بیندازد بار خود را بگردن مردم و قال الصادق لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و لا آخرته لدنیاه صادق فرمود از ما نیست آنکه ترک کند دنیا
خود را بجهت آخرت و نه آنکه ترک کند آخرت خود را بجهت دنیا خود و اگر واجب بود پس ترک همه اسباب معیشت را این بود این بالبدیهه مستلزم
فانی و خالی شدن نوع انسان است معصوم بحیثیت بد فرموده لو لم یجد ذلک لما قام للمسلمین سوق اگر قول ذلک الید مسموع نباشد ز برای مسلمین
بازاری بر پا نمیشد یعنی اگر بد بجهت نباشد مردم بعسر و حرج واقع شوند و چون این باطل است پس اجمعا است پس چیکار بر تو بجوابیکه بقاء نوع
بسته باو است از اینجا ظاهر شد که نگهداشتن مال بقدر ضرورت هم واجب است در صورتیکه عاجز از کسب باشد زیرا که واجب است علی بحفظ نوع
البته لازم دارد در جزء حفظ آن غایت را اگر حاصل باشد لکن کلام در قدر اینکه آیا حفظ سرمایه که منفعت آن سالی کفایت کند واجب است یا حفظ
نفقه سال واجب است یا حفظ قوت یک شبانه روز واجب است در سنت واضح نشده و لکن طریقه بزرگان دین حفظ سرمایه بوده است در در صورتیکه
میفرماید در میان کلام خود و اما سلمان فکان اذا اخذ عطاءه رفع منه قوته لسنة حتی یحضر عطاؤه من قابل فقیل له یا ابا عبد الله انت
فی زهدک تصنع هذا و انک لا تدری لعلک تموت الیوم او غدا فکان جوابه ان قال ما لکم لا ترجون لی البقاء کما خفتم علی الفناء اما علمتم
یا جهلة ان النفس قد تلتاث علی صاحبها اذا لم یکن لها من العیش ما تعتمد علیه فاذا احرزت معیشتها اطمأنت و اما ابو ذر فکانت له نویقات
و شویهات یحلبها و یذبح منها اذا اشتهی اهله اللحم او نزل به ضیف او رأی باهل الماء الذین معه خصاصة نحر لهم الجزور و من الشاة علی
قدر ما یذهب عنهم بقرم اللحم فیقسم بینهم و یأخذ هو کنصیب واحد منهم لا یتفضل علیهم و من ازهد من هؤلاء و قد قال فیهم رسول الله
ما قال و لم یبلغ من امرهما ان صارا لا یملکان شیئا البتة کما تأمرون الناس بالقاء امتعتهم و شیئهم و یؤثرون به علی انفسهم و عیالاتهم
الحدیث یعنی و اما سلمان عادت این بود که چون عطای خود را میگرفت قوت یکساله خود را از او جدا میکرد مردم باو میگفتند ای سلمان تو با این زهد
چرا چنین میکنی شاید امروز یا فردا بمیری در جواب گفت چرا امید نماندن مرا ندارید چنانچه ترس مردن مرا دارید یا نمیدانید ای مردمان جاهل که نفس
اماره بصاحبش می پیچد و در وقتیکه اسباب معیشتش آماده نباشد همینکه آماده شد آرام میگیرد و اما ابوذر چند شتر داشت و قدری گوسفند که
دوشیدند شیر آنها را و چون عیال او میل گوشت داشتند یا مهمانی باو وارد میشد یا کار برادیه نشینان تنگ میشد از شتر یا گوسفند خود
بقدری که از آرزوی گوشت را از ایشان بر دارد پس قسمت میکرد میان ایشان و از برای خود نیز بقدر سهم دیگران بر میداشت پس کیست زاهدتر از این
بزرگواران و حال آنکه پیغمبر فرمود در شان ایشان آنچه فرمود و هرگز نشد که ایشان دست خالی شوند و مالک چیزی نباشند چنانچه شما مردم
امر میکنید که بیندازند و دور کنند از خود آنچه دارند و مردم را بر خود و عیال خود ترجیح دهند و خود و عیال شان گرسنه بمانند پس ظاهر شد که ملازمت
طریقه میانه و رهبانیت و سؤال بکف و کل بر مردم شد گذشته از حکم عقل بتمام اینها و هم ظاهر شد که بقدر سرمایه تحصیل کردن و باز داشتن
و دست از کسب باز داشتن و مشغول ریاضت و عبادت شدن بهترین اقسام است زیرا که در تجارت و معاملات و کسب هیبت از شرف ها و حرمت
و عداوت با خلق بقدری که محتاج به بیان نیست اللهم ارزقنا بمحمد و آله **پنجم** بدانکه شیوه مرضیه و طریقه حسنه را باید از اقوال و افعال معصوم
و قول خدا اخذ نمود پس گوئیم بعون الله که خوب است آدمی عمارت متوسط یا محقری داشته باشد و کذا خادمی که معین او باشد بلکه غلام و کنیز
بجهت اعانت و خدمت داشتن منافی حسنات ائمه هیچیک نبود نه بجانه و بغلام و بکنیز ظاهر این آیه آنکه خضر صادق فرمود لا تباع الدار و لا الجار
فی الدین لانه لا بد للرجل من ظل یسکنه و خادم یخدمه فروخته نباید بشود خانه و جاریه بجهت اداء دین زیرا که لا بد آدم هر کسی را خانه که در
او ساکن شود و خادمی که او را خدمت کند و کذا دو دست لباس داشتن یکی بجهت پوشیدن غالب اوقات و یکی بجهت زینت هم خوب است و کفایت میکند قول
خدا در سوره اعراف یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم و ریشا و لباس التقوی ذلک خیر الی قوله یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل
مسجد ای پسران آدم فرستادیم از برای شما لباسی که بپوشاند عورت شما و لباسی که زینت شما باشد و لباس تقوی بهتر است ای پسران آدم برگیرید بپوشید
زینت خود را نزد هر مسجدی در صافی از الجبار نقل کرده در این آیه که مراد لباس تجمل است در عیدین و جمعه و شانه کردن ریش است بلکه در وقت هر نماز
هم نقل کرده که کان الحسن بن علی ع اذا قام الی الصلوة لبس اجود ثیابه فقیل له فی ذلک فقال ان الله جمیل یحب الجمال فاتجمل
لربی عادت حضرت امام حسن ع این بود چون بجهت نماز بر میخواست میپوشید بهترین لباسهای خود را آن بزرگوار وجهش را پرسیدند فرمود خدا
با جمال است دوست میدارد جمال را پس من لباس تجمل میپوشم برای پروردگار خود معلوم است که حضرت مسجد را بمعنی نماز گرفته و یا مصدری

یعنی خود مسجود و مراد از سجود صلوة است و کذا اسباب خانه از فرش و ظروف بقدر رفع حاجت و کذا کتب از برای اهلش و لکن تا بتوانند تخفیف دهد
و اکل و شرب نه بکار کیفا و عددا ایست و نمیکند در اکل و شرب ایستکه مردم را بیزار نه سعادت را نداختن و از مال هدیه بکر خوردن و با هم اجتناب کردن لکن تا
و از فرص عیبات و منکر آن و از تحصیل احکام دین باز نداشته و کذا ائمه علیهم السلام مال سواری داشتند خلاصه عمده قناعت متحمل است در غذا کما و کیفا
عملا بسیرة الائمة اقتدا به ایشان از زهد فروشان و لباس اهل علم پوشان را دیدیم که در لباس و عمارت و اسباب خانه خوب قناعت کردند بلکه بقدر ضرورت
ندارد و از غلام و کنیز و مال سواری هم چشم پوشیده و بر مردم ایشان را مبغضا اند و لکن در اکل و شرب جهت کاملشند و اینکه مردم بسیار و انهم فرزند
و دام شیطان است و تسویلات نفس اماره است خدا حفظ کند و اما آنچه حضرت امیر علیه السلام و روحی لخلقین له الفداء میفرمود در لباس و غذا لکن جمیع ایشان و
کما از خوان بزرگوار نقل شد که من صبر باشم و در ... ما با فلان جاکو سنه باشد ... آنکه من امیر و سلطان باشم و از امام دیگرم که ضعفا باشند قریب بان
مضمون نقل شد که اگر امر دسترس بود با این زینت و تجمل حرکت میکردیم پس اگر تو را دست ندهد هر چند تخفیف غذا و لباس و عمارت بکوش و بجا آورد
و مرکب بانی زهی سعادت که مردم راغب بدین مطلب شوند چنانچه استادنا شیخ مرتضی اعلی الله مقامه نموده جزاه الله جزاء و تفضیل ابن طالب در موعظه ...
ششم تا تو را ممکن باشد بکسب تجارت تحصیل معاش کن اگر سبب اشتغال از احتیاج بیرون رفته باشی و زنهار تا بتوانی از وجوهات و نصف ما
بیت المال صرف مکن قال امیر المؤمنین علیه السلام اوحی الله عز و جل الی داود انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال و لا تعمل بیدک شیئا قال فبکی داود اربعین
صباحا فاوحی الله عز و جل الی الحدید ان لن لعبدی داود فالان الله له الحدید و کان یعمل کل یوم درعا فیبیعها بالف درهم فعمل ثلثمائة و ستین
درعا فباعها بثلثمائة و ستین الفا و استغنی عن بیت المال خلاصه امیر علیه السلام فرمود خداوند عالم وحی فرستاد بحضرت داود که تو نیکو بنده من داود هستی
اگر از بیت المال نمیخوردی و بدست خود کسب میکردی پس داود چهل روز گریست پس وحی فرستاد خدا بسوی آهن که نرم شو از برای بنده من داود پس نرم کرد
خدا از برای او آهن را و هر روز یک درع میساخت و بهزار درهم میفروخت تا آنکه سیصد و شصت درع ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از
بیت المال مستغنی شد و قال الباقر علیه السلام من طلب الرزق فی الدنیا استعفافا عن الناس و سعیا علی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله عز و جل و وجهه
مثل القمر لیلة البدر حضرت باقر علیه السلام فرمود هر که در دنیا طلب روزی حلال نماید تا آنکه محتاج مردم نباشد و عیال او آسوده باشند و بهمسایکان خود
نیکی کند ملاقات میکند خدا را در روزی که رو مانند شب چهارده باشد و قال الصادق علیه السلام الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله صادق علیه السلام فرمود زحمت کشیدن
از برای عیال خود مثل جهاد کردن است در راه خدا و عن علی بن ابی حمزة قال رایت ابا الحسن علیه السلام یعمل فی ارض و قد استنقعت قدماه فی العرق فقلت
جعلت فداک این الرجال فقال یا علی قد عمل بالید من هو خیر منی فی ارضه و من ابی فقلت و من هو فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام
و آبائی کلهم کانوا قد عملوا بایدیهم و هو من عمل النبیین و المرسلین و الاوصیاء و الصالحین علی بن حمزه میکوید حضرت کاظم علیه السلام را دیدم که در زمین
با بیل کار میکرد و پاهای مبارکش را عرق فرو گرفته بود عرض کردم فدای تو شوم کجایند مردها فرمود ای علی با بیل کار کردند آنانکه از من بهتر و پدر من بودند
عرض کردم کیانند فرمود پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام و همه پدران من و این عمل از پیغمبران و مرسلین و اوصیا و صلحا است هفتم از اینکه خوردن وجوهات
باشد از وظیفه و اموال ظلمه و سلاطین جور بپرهیز با آنکه خدا فرموده و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار میل نکنید بسوی ظالمان پس برسد بشما آتش
... در تفسیر این آیه فرموده هو الرجل یاتی السلطان فیحب بقاءه الی ان یدخل یده فی کیسه فیعطیه میل بظالم این است که شخص برود نزد سلطان
و دوست بدارد که سلطان زنده بماند که دست خود را داخل کیسه نماید و باو چیزی بدهد و قال الباقر علیه السلام انا احدا لا یصیب من دنیاهم
شیئا الا اصابوا من دینه مثله او قال حتی یصیبوا من دینه مثله یا فرمود کسی از شما نمیکیرد از ظلمه و سلاطین چیزی از دنیای ایشان مگر آنکه
ایشان از دین او همان قدر میگیرند اخبار در این باب است که ذکر شد از اخبار ظاهر است که مجالست مصیبتی است عظیم با ایشان ... و اشتغالی بر ضد
مقبول نیست لابد بکمال از ایشان بزرگ بکوی شود و بچشم ببیند که ... ظلم ... و معظم و اصدقا حال ایشان چکونه است و ... طمع خوردن
چکونه تملق میکنند در محافل مدح و ثنا ایشان گویند از ... بطول عمر و عزت ایشان نماید دعا ... دلیل شوند و طمع
منقطع شود و فی مناهی شیخنا المرتضی اعلی الله مقامه عن النبی صلی الله علیه و آله من عظم صاحب دنیا و احبه لطمع فی دنیاه سخط الله علیه و کان فی درجته مع
قارون فی التابوت الاسفل من النار و قال من مشی الی ظالم لیعینه و هو یعلم انه ظالم فقد خرج عن الاسلام و قال اذا کان یوم
القیامة ینادی مناد این الظلمة و اعوان الظلمة این اشباه الظلمة حتی من بری لهم قلما او لاق لهم دواة فیجتمعون فی تابوت من حدید ثم یرمی بهم فی
جهنم و عنه ایاکم و ابواب السلطان و حواشیها فان اقربکم من ابواب السلطان و حواشیها ابعدکم عن الله رسول خدا فرمود
هر که تعظیم نماید صاحب دنیا و دولت را و دوست دارد او را بطمع دنیا او خدا غضب نماید او را و میباشد در درجه خود با قارون ملعون در تابوت اسفل

آتش

آتش فرمود هر که برود بسوی ظالمی که او را اعانت نماید با آنکه بداند که او ظالم است پس هر آینه خارج شده است از دین اسلام و فرمود چون روز قیامت شود منادی
ندا کند کجایند ظالمان کجایند اعانت کنندکان ظالمان کجایند تا آنکه شبیه اند بظالمان حتی آنکه از برای ایشان قلمی تراشیده باشد یا دوات لیقه نموده
باشد پس جمع میکنند تمام ایشان را در تابوتی از آتش پس میاندازند ایشان را در آتش جهنم و فرمود بپرهیزید از درهای سلطان و حواشی ایشان زیرا که هر که با
درها و حواشی ایشان نزدیکتر است از خدا دورتر است **هفتم** شکی نیست که گدائی ... مسائل بکف ... و حرمت دارد
و اشکال در حرمت آن است غزالی گوید پیغمبر فرمود سؤال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود و فرمود هر که چیزی دارد و سؤال
کند روز قیامت میاید و روی او همه استخوان باشد گوشت از او رفته باشد و فرمود هر که چیزی دارد و خواهد آن آتش دوزخ است که بیشتر میخواهد
بیشتر خواهد اندک ... سؤال رسول خدا که چه قدر باید داشته باشد تا سؤال نشاید فرمود چاشت و شام و در خبر دیگر پنجاه درهم
و توجیه کرده که پنجاه درهم در حق کسی است که تنها است و صدقات را چون سالی یکبار دهند این قوت سال او است اگر نخواهد تمام سال ضایع ماند
و شام و چاشت در حق کسی است که هر روز سؤال میتواند کرد و روز در حق این چون سال است در حق آن انتهی و خبر شام و چاشت موافق احادیث ما
شیعیان فی الصحیح عن الصادق علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی و لا تسرفوا ان الله لا یحب المسرفین قال من سأل الناس شیئا و عنده ما یقوته یومه فهو من المسرفین هر که
سؤال کند قوت یکروز و را داشته باشد او از مسرفین است و در جهاد نفس و لا یخرجن الا ان یاتین بفاحشة مبینة که در سوره طلاق است یعنی
از خانه بیرون نروند زنان مطلقه مگر آنکه فاحشه آشکاری بیاورند در حدیث آورده که معنی فاحشه اذیت اهل زوج است و چون سؤال لازم دارد
اذیت مردم را لهذا حرام است و از فواحش شمرده فافهم و نظر الصادق علیه السلام یوم عرفة الی رجال یسئلون فقال هؤلاء شرار من خلق الله الناس مقبلون
علی الله و هم علی الناس مقبلون سید ساجدین نظر مبارکش در روز عرفه بجماعتی افتاد که از مردم سؤال میکردند فرمود اینها بدترین خلق خدا هستند
مردم همه و بخدا رو آورده اند اینها رو بمردم و قال الصادق علیه السلام من سأل من غیر حاجة فکانما یاکل الجمر صادق علیه السلام فرمود هر که بیحاجت سؤال کند مثل اینست که آتش
خورده باشد و قال الباقر علیه السلام اقسم بالله و هو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر و قال طلب الحوائج الی الناس استلاب للعزة
و مذهبة للحیاء و الیأس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن و الطمع هو الفقر الحاضر باقر علیه السلام فرمود قسم میخورم بخدا و این حق است نگشود مردی بر خود
در سؤال را مگر آنکه خدا گشود بر او در فقر و پریشانی را و فرمود طلب نمودن حوائج از مردم سلب میکند و میبرد عزت را و میبرد حیا را و مأیوس
بودن از آنچه در دست مردم است عزتی است از برای مؤمن و طمع فقر بسیار حاضر و قال الصادق علیه السلام شیعتنا من لا یسئل الناس و لو مات جوعا فرمود شیعه
ما کسی است که از مردم سؤال نکند اگر چه از گرسنگی بمیرد پس توان گفت از اخبار مذکوره و تفسیر مخصوص از آن اخبار ظاهر میشود که سؤال با داشتن قوت
یکشبانه روز حرام است و اگر نداشته باشد و قادر بر کسب باشد توان گفت بطریق اولی حرام است بلکه کلام صادق علیه السلام در عاجز است و اگر عاجز باشد قوت
یکروزه هم ندارد که مضطر است در این صورت روز بروز بی اشکال است فاما زیاد از یکروز بخواهد دید که صادق علیه السلام او را از مسرفین شمرده و مثل
کسیکه کسب ... بروز ... اگر سؤال کند داخل در مضطر نیست چون در سوره بقره مناسبی دارد با تفسیر صافی نقل کنیم للفقراء اعمد للفقراء
او صدقاتکم للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله احصرهم الجهاد لا یستطیعون لاشتغالهم به ضربا فی الارض ذهابا بها للکسب فی المجمع عن الباقر علیه السلام نزلت
فی اصحاب الصفة قیل کانوا نحوا من اربعمائة من فقراء المهاجرین یسکنون صفة المسجد یستغرقون اوقاتهم بالتعلم و العبادة و کانوا یخرجون فی کل سریة بعثها
رسول الله الی قوله تعالی لا یسئلون الناس الحافا الحافا و هو ان یلازم المسئول حتی یعطیه یعنی که خداوند عالم حکمی فرمود عدم قدرت بر کسب را و عدم
الحاح در سؤال را در صورت عاجز بودن از کسبشان و هو الغالب بر احکام **هشتم** بدانکه فقراء چهار قسمند اول آنکه ندارد و لکن خواهان او
این هر چند بد است و لکن اگر صابر باشد خوب است با آنکه از مفاسد غناء بالفعل آسوده است ... اگر چه از بهشت جاوید محروم باشد هم خوب است دوم آنکه
خواهان اهم نیست هر چه بیاید را بیند اصرف کند و بخدا قرض دهد که با ضعاف مضاعفه در بهشت جاودان همیشه بکیرد این بمنزله تاجر است نظر ان اجر کسی
صادق علیه السلام فرمود و اگر تو محض جهت بهشت فایده او را نفهمیده این بمنزله عبید است که آن بزرگوار فرمود و اگر از این جهت بدهد که خدا خواسته تا آنکه
مؤمنان همه برادرند و بمقام رضا رسیده این جهت صدقه است کار بزرگان دین و عارفان با یقین است بلکه از داشتن وی اکراه دارند برا
که وبال است و دل را مشغول دارد جبرئیل عرض کرد یا محمد خدا بتو اسلام میرساند و میگوید میخواهی که کوهها و زمین را طلا کردانم تا هر کجا
که تو خواهی با تو بیاید فرمود یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سر است و مال بی مالان و جمع مال در کار بیعقلان است گفت یا محمد ثبتک الله
بالقول الثابت فرمود لیس الغنی عن کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی غنا و دولتمندی بزیادی مال نیست بلکه آنست که از مردم بی نیاز باشد
و طمع از ایشان نداشته باشد امیر علیه السلام فرمود یا ابن آدم ان کنت ترید من الدنیا ما یکفیک فان ایسر ما فیها یکفیک و ان کنت ترید

ما لا یکفیك فان کل ما فیها لا یکفیك ای آدمی اگر از دنیا بقدر کفایت میخواهی بسیار کمی از او ترا کافی است و اگر زیاد از قدر کفایت میخواهی هر چه در دنیا هست ترا کفایت نمیکند و فی مناقب شیخنا الاستاد الشیخ مرتضی اعلی الله مقامه فی حدیث طویل قال امیر المؤمنین انی کنت بفدك فی بعض حیطانها لفاطمة فاذا بامرأة قد هجمت علی و فی یدی مسحاة و انا اعمل بها فلما نظرت الیها طار قلبی مما تداخلنی من جمالها فشبهتها ببثینة بنت عامر و کانت من اجمل نساء قریش فقالت یا ابن ابی طالب هل لك ان تتزوج بی فاغنیك عن هذه المسحاة و ادلك علی خزائن الارض فیکون لك ما بقیت و لعقبك فقال لها من انت حتی اخطبك من اهلك فقالت انا الدنیا قال لها فارجعی و اطلبی زوجا غیری فاقبلت علی مسحاتی و انشأت اقول لقد خاب من غرّه دنیا دنیة الی ان قال فقلت لها غرّی سوای فانی غیر غرّ من الدنیا و لست بجاهل حضرت فرمودند بیل در دست داشتم و در باغهای فدك کار میکردم که ناگهان چشمم بصورت زنی افتاد که از جمال او دلم پرواز کرد گمان کردم که دختر عامر است و او از همه زنان قریش با جمال‌تر بود گفت ای پسر ابو طالب آیا میخواهی مرا تزویج نمائی تا ترا از این بیل مستغنی گردانم و بنمایم بتو خزینه‌های زمین را که از برای تو و اولاد تو باشد گفتم تو که هستی تا ترا تزویج کنم گفت منم دنیا فرمود برگرد و شوهر دیگر پیدا کن پس رو کردم به بیل خود و گفتم زیانکار شده هر که او را دنیا فریب داد گفتم بدنیا که برو دیگری را گول بزن زیرا که من پرهیزم از دنیا جاهل و نادان نیستم و خاتم فرمود یقول ابن آدم مالی مالی و هل لك من مالك الا ما تصدقت به فامضیت او اکلت فافنیت او لبست فابلیت پسر آدم همین میگوید مال من مال من آیا است از برای تو از مال تو مگر آنچه صدقه دادی و از پیش فرستادی یا خوردی و فانی کردی یا پوشیدی و کهنه کردی باقر فرمود یا جابر ما الدنیا و ما عسی ان تکون الدنیا هل هی الا طعام اکلته او ثوب لبسته او امرأة اصبتها ای جابر چیست دنیا و چه امید داری که باشد دنیا آیا هست دنیا مگر طعامی که خوردی یا لباسی که پوشیدی یا زنی که با او جمع شدی و آیات و اخبار زیاد در مذمت دنیا است خداوند ببرکت اهل بیت بتوفیق کرامت فرماید الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مقاله دوم

در بیان آنچه خدا خواسته در این مقاله بیان شود و در این مقاله پنج باب است باب اول در دنیا و در آن چند امر است امر اول قال الله تعالی فی سورة العنکبوت و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان یعنی نیست این دو روزه دنیا مگر لهو و لعب و دار آخرت همان جای زندگانی است بدانکه لفظ دنیا مؤنث ادنی است که افعل التفضیل است مشتق از دنو بمعنی قرب یا از دنائت بمعنی پستی است و هر دو معنی صحیح در اینجا است در آیات و اخبار بسیار موصوف او در آیات و اخبار بسیار دار است و حیوة مثل اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا بردید لذتهای خود را در زندگانی دنیا و مثل خاتم الدنیا دار من لا دار له و در آیات هر چند دار دنیا مجاز گو باشد در نظم نیست و لکن بقابله معلوم است مثل سوره قصص و ابتغ فیما اتیك الله الدار الآخرة و لا تنس نصیبك من الدنیا پس معنی دنیا حیوة و دار نزدیکتر و پست‌تر است گاهی بلفظ مذکر ذکر شود مثل اعراف یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا ای هذا الشیء الادنی و هذا المحسوس الادنی یعنی الدنیا و چون بمعنی نزدیکتر لازم دارد سابقیت را اولیت دارد لهذا آخرت را اخری و عقبی گویند و دنیا را اولی گویند مثل له الحمد فی الاولی و الآخرة و مثل و للآخرة خیر لك من الاولی و بسبب کثرت استعمال معنی اسمیت در این الفاظ پیدا شده که گویا اسم شده‌اند از برای این دو عالم مثل لفظ زمان و مکان و بهشت بطوری که موصوف هیچ بنظر نیاید دنیا و آخرت یعنی این جهان و آن جهان و در آیات و اخبار بسیار هم بی موصوف ذکر شده‌اند مثل و لولا فضل الله علیکم و رحمته فی الدنیا و الآخرة و مثل خسر الدنیا و الآخرة و هکذا و اما بحسب معنی بدانکه دنیا عبارت است از تمام عالم زمان و مکان خواهی بگو تمام عالم اجسام و یا بگو تمام آسمانها و زمین و عناصر یا بگو تمام عالم مادی و یا بگو تمام آنچه در حرکت و گردش و تغیر است و یا بگو تمام آنچه در او هلاک و موت و فنا و تغیر صور میشود کما قال یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و یا بگو هر چه تضاد و تزاحم بر دار دارد در او تمانع راه دارد دنیا است و یا بگو هر چه نفع آنی دارد دنیا است و یا بگو هر چه از تو بجواب مرگ جدا شد دنیا است و یا بگو هر چه منشأ او راحت و حزن و سرور روح است از قبل بدن دنیا است و یا بگو هر چه محسوس و معلوم باین حواس خمسه ظاهره است دنیا است و هکذا از تعبیرات بگو و این دنیا که گفتیم نه تنها یک چیز یا ده چیز یا صد چیز است و لکن آن دنیا که حب او راس هر گناه است لذات محسوسه حیوة دنیا است و یا بگو او چیزهائی است در خارج که مبادی و اسباب این سه چیز است و یا بگو که دنیا همین سه غایات یا مبادی و اسباب آنها است و لکن بهتر شاید همان اول باشد زیرا که محبت مقدمات بالتبع و بالعرض است چنانکه گفتیم و لکن چون که غالب ملتفت غایات نیستند هذا امور از دنیا و اطلاق دنیا غالباً در اخبار همان اعیان خارجیه شود مثل هل الدنیا الا طعام اکلته الخ و مثل اخترت من دنیاکم ثلثة الطیب و النساء اگر چه دنیا و اقبال او و ادبار دنیا در نظر بسیاری همان مال است بحضرت صادق کسی عرض کرد و الله انا لنطلب الدنیا و نحب ان نؤتاها فقال تحب ان تصنع ما ذا قال اعود بها علی نفسی و عیالی و اصل بها و اتصدق و احج و اعتمر فقال لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة ما طالبیم دنیا را و دوست داریم که او را بما بدهند فرمود میخواهی دنیا را چکنی عرض کرد میخواهم خودم و عیالم را نفقه کنیم و صله رحم بجا آوریم و حج و عمره نمائیم فرمود این طلب دنیا نیست این طلب

۳ در دنیا باب دوم در تنگی از ماسبق باب سیم در صدق و کذب باب چهارم در توکل باب پنجم در تفکر و سایر قبح و سنتی باب اول در دنیا

آخرت است و اینکه دنیا را همان مال دانند بلحاظ این است که تفهیم آنان نیز اگر باز توان بتمام آرزوها و لذات دنیا رسید الا ما شذ و ندر بار از آنچه گفتیم مقابله و مقابله معنی آخرت هم ظاهر شد که او دار قرار و دار خلود و دار عدن و دار دوام و ثبات است رجوع بآیات و اخبار و کلمات بزرگان نما تصدیق آنچه گفتیم بر تو ظاهر شود دوم آنکه در آیات بسیار دیگر دنیا را متاع غرور و حیوة و فریب و فریب دهنده گفته و سر آن است که منشأ فریب یکی از دو چیز است ثالث ندارد یکی آنکه خوش ظاهر و بد باطن باشد بجهت ظاهر او اعتماد کنی و بسبب باطن تو را اذیت کند دیگری آنکه بی دوام باشد دل از تو مفارقت کند و تو با دل بستگی و با اطمینان بسوی او بزرگ میان شما جدائی افکند و جمیع مثلهای دنیا را که در آیات و اخبار و در کلمات علما است جمیع اول از این دو نیست و راجع بیکی از این دو جهت است که ذکر شد فی سورة یونس انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یأکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلك نفصل الآیات لقوم یتفکرون و فی سورة الکهف و اضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح و فی سورة العنکبوت و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و فی سورة الحدید و اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما و آیات بسیار است و قال الخاتم مثل هذه الدنیا مثل ثوب شق من اوله الی آخره فبقی متعلقا بخیط فی آخره فیوشك ذلك الخیط ان ینقطع رسول خدا فرمود مثل دنیا مثل لباسی است که او را تا آخر او پاره کرده باشند و یك خیط باقی مانده باشد پس نزدیك است که آن نیز پاره شود و کتب امیر المؤمنین الی سلمان بمثلها فقال مثل الدنیا مثل الحیة التی یلین مسها و یقتل سمها فاعرض عما یعجبك منها لقلة ما یصحبك منها وضع عنك همومها لما ایقنت من فراقها الحدیث حضرت امیر نوشت بسلمان که مثل دنیا مثل مار است که نرم است بدن او و میکشد زهر او پس پرهیز از آنچه ترا از دنیا خوش آید زیرا که زمان او کم است و دور کن از خود غم و غصه او را بجهت آنکه یقین داری که از تو خواهد مفارقت نمود و کان الحسن بن علی یتمثل بهذا البیت یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق حضرت امام حسن میفرمود ای اهل لذات دنیا فانی هر که مغرور شود بسایه که زایل میشود حماقت است و عن الباقر فی حدیث جابر فانزل الدنیا کمنزل نزلته ثم ارتحلت عنه او کمال وجدته فی منامك فاستیقظت و لیس معك منه شیء قال انما ضربت لك هذا مثلا لانها عند اهل اللب و العلم بالله کفیء الظلال و روی ان عیسی کشفت له الدنیا فرآها فی صورة عجوز شمطاء هتماء علیها من کل زینة فقال لها کم تزوجت قالت لا احصیهم قال افکلهم مات عنك او کلهم طلقك قالت بل کلهم قتلتهم فقال بؤسا لازواجك الباقین کیف لا یعتبرون بازواجك الماضین کیف اهلکتهم واحدا واحدا فلا یکونون منك علی حذر و قال عیسی الدنیا قنطرة فاعبروها و لا تعمروها باقر فرمود ای جابر دنیا را مثل منزل رهگذر که فرود آئی و کوچ نمائی یا مثل مالی بدان که در خواب بیابی و چون بیدار شوی چیزی با تو نباشد فرمود این مثلی بود که از برای دنیا آوردم زیرا که دنیا در نزد عقلاء و علماء مثل سایه بار اندازی است و در روایت است که دنیا در نظر عیسی در آمد بصورت پیرزنی که موی‌ها او سیاه و سفید و دندانهای او افتاده و خود را با این پیری بزینتها آرایش کرده فرمود چه قدر شوهر کرده گفت شماره او را نمیدانم فرمود مرده‌اند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت فرمود وای شوهران زنده تو که عبرت از آن شوهران تو که ایشانرا کشتی عبرت نمیگیرند یکان یکان ایشانرا میکشی و از تو حذر نمیکنند و فرمود دنیا پل است بر او عبور کنید و او را تعمیر نکنید و نماید سیم در دنیا آنکه طلب دنیا و طلب بقاء آن و طلب راحت در آن طلب امر محالست و راحت در ترك او است و دنیا سر ش و فی الحدیث القدسی المعروف انی وضعت الراحة فی الآخرة و الناس یطلبونها فی الدنیا فلا یجدونها ابدا قال الخاتم من اصبح و الدنیا اکبر همه فلیس من الله فی شیء و الزم الله قلبه اربع خصال هما لا ینقطع عنه ابدا و شغلا لا ینفرج منه ابدا و فقرا لا ینال غناه ابدا و املا لا یبلغ منتهاه ابدا و قال الباقر مثل الحریص علی الدنیا کمثل دودة القز کلما ازدادت علی نفسها لفا کان ابعد لها من الخروج حتی تموت غما و قال الصادق مثل الدنیا کمثل ماء البحر کلما شرب منه العطشان ازداد عطشا حتی یقتله در حدیث قدسی است که من راحت را در آخرت قرار داده‌ام و مردم او را در دنیا طلب میکنند هرگز بار نخواهند رسید پیغمبر فرمود هر که صبح کند و همت بزرگ او دنیا باشد او از خدا نیست و خدا در دل او چهار خصلت قرار دهد اول غمی که هرگز تمام نشود دوم شغلی که هرگز از او فارغ نشود سوم فقری که هرگز بغنای او نرسد چهارم آرزوئی که هرگز باخر او نرسد باقر فرمود حریص دنیا مثل کرم ابریشم است هر قدر بیشتر بر خودش تنید بیرون آمدنش مشکلتر میشود صادق فرمود دنیا مثل آب دریا است که هر چه تشنه از آن بیاشامد عطش او بیشتر میشود تا بکشد او را سر ش این است که دنیا دار فنا است و دار تزاحم است و دار تضاد است و لازمهٔ هر یك از این سه چیز آنست که هر که دل بستگی به

در معنی فریب و غرور دنیا

در بیان آنکه طلب راحت در دنیا محال است

دنیا داشته باشد اعتماد و خوف و غضب مرتفع شد زیرا که چون محبوب باقی باشد و از زوال و فنا باشد و فراق و هجران باشد پس اگر در فراق او باشی غم فراق
تو را بی است اگر در وصال او باشی چون میدانی همیشه نیست و خواهد جدائی افتاد همین خوف جدائی تو را بس است کویند زبیده زن هرون
الرشید علیه اللعنة با جلال میگذشت سائلی را دید که احسان بود گفت چه دعا کنم تو را گفت دعا کن که آسمان این گردش خود را تغییر ندهد
و اینجهت دار تزاحم است طالب بسیار دارد بر هر چه داری تو را مدام حاسدان و دشمنان بسیاری باشد چه خوب مثلی است که فرموده اند
الدنیا جیفة و اهلها کلاب و خدا هم همین بیان را در سورهٔ ص فرموده ولکن در پرده وَاِنَّ کَثیراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَیَبْغی بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ اِلاّ
الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَقَلیلٌ ما هُمْ پس مدام باید با آبناء روزگار در جنگ و جدال و نزاع باشی دهر نوش شش هزار نیش آلوده و هر
لقمه اش هزار زهر سوده پس باید اعوان و انصار بگیری تا آنکه از تو دفع شر دشمنان نمایند و همینها نیز طالب میشوند پس ببین از این شغل کی تو
فارغ شده آسوده نشسته اینجهت چون دار تضاد است پس جمیع نعمتها و لذتهای او با هم جمع نشوند نه در یک مکان و نه در یک زمان
که هم تو سلطان ربع مسکون می بینی که هر میوه در هر فصل پیدا نشود هر آب و هوا در یکجا جمع نشود و متاع و اسباب نفیسه عالم را بجمع
در از توان جمع نمود و هر مقام که رسی حال رجال وسیع است مقام بالاتر تصور کنی پس از روی تو کی خواهد تمام شد ببین آیا
ممکن میشود که آنچه از روی تو باشد بعمل آید نه والله از جمله جوانی همیشگی و بقای جاه و بد خواهی و بیخواهی کسی از دشمنان تو باشد
بدنشان و خویشان کسی نمیرد و حال همیشه طاهر باشد هر چه بخواهی بتوانی خورد و جماع نمود و هکذا با آنکه در دنیا هیچکس نبود سالم از دشمن
که کند شاد از اغیار و بیگانه از اهل و عیال و زن و فرزند خود خالی است از محرمان بارگاه در خطر است هر که خواب راحت و بجوزد این بیچاره ندارد
و تو لذت مود پس از این بیان معنی احادیث کذشته و عرآن ظاهر شد پس فهمیدی تو را که از دنیا منع نموده اند براستی و درستی تو را از تمنای امر محال
منع نموده اند ای عزیز کریم که دنیا با آخرت تو ضرر ندارد با آنکه این فرض محال است با آنکه در قید آخرتی العیاذ بالله بنسبی لا اقل طالب امر محال هیئی تمنا
محال میر از ذات حقه لاخارج نباشی زیرا که بالاتر در جه حماقت و سفاهت پی امر محال رفتن است دیگر آنکه دید نیست و میشوی که لا زمه آن
بیوفائی و مفارقت باشد دل بستن است بیاید خود رحم کن و یکقدری چشم و گوش باز کن و گوش بسخن خدا و پیغمبر و ائمه بده و بیحبری دل بده تا بنده که
خود فراق نداشته باشی و او هم تو فانی نداشته باشد ابد الآباد با تو و تو با او ملازمی و فقط مشتاق لقای خدا و بهشت او شو و بفهم معنی
وَفیها ما تَشْتَهیهِ الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ وَاَنْتُمْ فیها خالِدُونَ که بهشت لا اقل جائیست که همیشگی است و خوف زوال و فنا در او نیست و کسی
با تو مزاحمت ندارد و مزاحم و تضاد راه ندارد بلکه جائیست که در او کل شیء فی کل شیء صادق است و در دنیا این تصور کن معنی چیزی اگر او هم همیشگی
و در او هم کل شیء فی کل شیء است یعنی در هر جا جمیع غذاها جمع است نستجیر بالله العلی الکریم الرحیم **چهارم** بدانکه مضمون حب الدنیا رأس
کل خطیئة در احادیث بسیار وارد شده و خدا فرموده وَتَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقْوی و فرموده اند الدنیا مزرعة الآخرة پس آنچه سرمایه هر گناه
محبت دنیا است نه خود دنیا و آنچه مذمت کرده شده در دل بستگی بدنیا است در دل کندن و دشمن داشتن او است بلکه حب دنیا حب و اصل
هر شقاوت است البته نه بغض او سرمایه هر سعادت و ما باری خدا در سابق تحقیق بیان نمودیم که حب دنیا منحصر است در حب سه چیز حب لذات
محسوسه بحواس خمس و حب جاه و حب مال است چهارم ندارد و همین سر است که لازمه هر یک فنا و تضاد و تزاحم است و همین محبت است که شخص را
از معاد و حکمت کور میکند و در جهل مرکب می اندازد اگر همه عمر را صرف تحصیل علوم کند با حب دنیا باشد حاصل تحصیل او جز کوری دل و جهل مرکب نباشد حتما
در کتابی مینی بود آن احادیث که در بارهٔ علماء سوء وارد شده ببین حتی آنکه از تفسیر امام نقل شده که هم اضر علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید بن معویة علی الحسین
ضرر اینها بر شیعیان ما بیشتر است از لشکر یزید بر حسین و باز اینها فرمود فاما من کان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدینه مخالفا علی هواه مطیعا
لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه و ذلک لا یکون الا فی بعض فقهاء الشیعة لا جمیعهم فان من رکب من القبائح والفواحش مراکب فسقة فقهاء العامة
فلا تقبلوا منهم عنا شیئا ولا کرامة کهم هر کدام از فقها که حافظ نفس خود و حافظ دین خود باشد و مخالف هوای خود و مطیع امر مولای خود
باشد پس عوام چنین کسی را تقلید کنند و از فقها که مرتکب قبایح و فواحش شوند مثل فقهای فاسق سنیان پس تقلید ایشان نکنند و حدیثی که از
ما نقل کنند قبول نکنند و نیست کرامتی از برای ایشان و همچنین خراب شده اینها است که چون اینها طالب جاه شوند عوام در پی ایشان
دراز شوند لیکن خود بپا کنند راه مردان خود جمله بر باد داد بجنبد اگر میوه پادشاه بر اندازد از بیخ او را اسبان و شاهد
بر این که با حب دنیا جز جهل حاصل تحصیل نیست و حکمت معاند در ترک دنیا است بسیار است قال امیر المؤمنین فی کتاب له الی بعض اصحابه فان
الدنیا فان حب الدنیا یعمی و یصم و یبکم و قال ابن مریم طالب بصره و من ابصر الیها اعمته و قال الشاعر جعل الخیر کله فی بیت و جعل

در بیان حب الدنیا رأس کل خطیئة

مفتاحه الزهد فی الدنیا ثم قال قال رسول الله لا یجد الرجل حلاوة الایمان فی قلبه حتی لا یبالی من اکل الدنیا و عن الصادق من زهد
فی الدنیا اثبت الله الحکمة فی قلبه و انطق بها لسانه و بصره عیوب الدنیا داءها و دواءها و اخرجه من الدنیا سالما الی دار السلام حضرت
امیر نوشت بعضی از اصحاب خود که ترک دنیا کن زیرا که حب دنیا شخص را کور و لال و کر میکند و فرمود هر که بخواهد از دنیا عبرت بگیرد و بصیرت
بیابد دنیا او را بصیرت میدهد هر که چشم طمع بسوی او باز کرد کور میکند او را اشاره فرمود جمیع چیزها را در خانه نهادند و کلید او را زهد دنیا قرار
دادند پس فرمود که رسول خدا فرمود مرد نمی یابد حلاوت ایمان را در دل خود تا آنکه باک نداشته باشد که دنیا را کی بخورد و از صادق
است هر که زاهد شود در ترک دنیا نماید خدا و ند عالم اثبات نماید در دل او حکمت را جاری نماید بحکمت زبان او را و بنماید با و تمام دردهای دنیا
و هم دوای او را و بیرون برد او را از دنیا بسلامت بسوی دار السلام و قال الخاتم اذا رأیتم العبد قد اعطی صمتا و زهدا فی الدنیا فاقتربوا
منه فانه یلقی الحکمة و قال من اراد ان یؤتیه الله علما بغیر تعلم و هدی بغیر هدایة فلیزهد فی الدنیا پیغمبر فرمود چون ببینید بنده را که خدا به
او عطا کرده سکوت را و زهد را و ترک دنیا را پس نزدیک او روید که البته او حکمت میریزد و حکمت از او جاریست پس از اینکه فهمیدی که زهد
امریست قلبی نه ترک ظاهری بودن دلبستگی زیرا که باتفاق اهل لغت معنی زهد فیه او عنه هر دو ضد معنی رغب فیه است و بدیهی است که میل
و رغبت امریست قلبی و لذا حضرت امیر فرموده الزهد کله بین کلمتین من القرآن قال سبحانه لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم یعنی
است که نا سف و اندوه و فرح و شادی کار دل است و نوع دلبستگی است و باز فرموده لو ان رجلا اخذ جمیع ما فی الارض واراد به وجه الله فهو
زاهد ولو انه ترک الجمیع ولم یرد به وجه الله فلیس بزاهد بهمان وارد شده و بل لمن ترک الدنیا للدنیا و مودعا ابو حمزه فرمود و ان الراحل الیک
قریب المسافة وانک لا تحتجب الا ان تحجبهم الآمال دونک پس در سینه مسافر بسوی تو مسافتش کم است و بتو نزدیک است و تو مخفی
نمیشوی از خلق خود مگر آنکه حاجب ایشان شود آمال ایشان و آمال بر نخیزد مگر از حب دنیا و باز فرموده واخرج حب الدنیا من قلبی و نیز فرموده
واخرج الدنیا من یدی پس آنچه وارد شده در مدح ترک دنیا فهمیدی که مراد ترک دل است نه ترک دست اللهم اجعلنا من الزاهدین بمحمد و آله
اجمعین **پنجم** وارد شده که راحت در دور کردن دنیا و ترک دنیا است قال الامیر فی حدیث و من ساعاها فاتته و من قعد عنها اتته
و قال لقمن لابنه یا بنی بع دنیاک بآخرتک تربحهما جمیعا ولا تبع آخرتک بدنیاک فتخسرهما جمیعا و قیل لحکیم الدنیا لمن هی قال لمن تحو
ترکها و قیل والآخرة لمن هی قال لمن ترکها حضرت امیر فرمود هر که از پی دنیا رود او فوت شود و هر که بنشیند در پی او برود خودش میاید
لقمن به پسر خود گفت بفروش دنیای خود را بآخرت تا در هر دو منفعت کرده باشی و مفروش آخرت خود را بدنیا که در هر دو ضرر خواهی کرد
از حکیمی سؤال کردند این دنیا مال کیست گفت هر که او را ترک کرده گفتند آخرت مال کیست باز گفت هر که او را ترک کرد و کلام این حکیم موافق است با حدیث
الدنیا حرام علی اهل الآخرة الخ که بعد از این ذکر شد و خدا فرموده الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا وکانوا یتقون
لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة که در تفسیر تو است و ابن طالب ... بعد از آنچه پیش ذکر شد ظاهر است و سر هم این است که چون دل
بستگی بچیزی نداشته باشی نه در فراقش تو را غمی و نه در وصالش تو را المی است و هیچ خوف از زوالش نداری پس همیشه در راحتی و مزاحم کسی نشوی
پس تو را مزاحمی نیست با کسی دشمنی نیست بلکه همه تو را دوست دارند چنانچه خاتم فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما فی ایدی
الناس یحبک الناس زاهد باش در دنیا تا دوست دارد تو را خدا و زاهد باش و چشم بپوش از آنچه در دست مردم است تا دوست بدارند تو را مردمان
پس بدیهی شد که راحت در ترک دنیا است یعنی در بی اعتنائی دل و دل نه بستن با و است و هر که دنیا مطلب او از برای لذت و راحت
طلبید پس محض ترک کردن دنیا رو کرد بتو آنچه در طلب دنیا میخواستی و محض خواستن دنیا فرار میکند از تو آنچه میخواستی و بجنگ تو هر گز نیابد
باز مکر و فکر آنچه خواهی بخواهی و فی الحدیث القدسی انی وضعت الراحة فی الآخرة والناس یطلبونها فی الدنیا فلا یجدونها ابدا چه خوب گفت
هیچ اینجا است کار زاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد و اینکه ترک دنیا است پس بیرا او در دنیا هم که هستی گویا در بهشتی و چون چنین
شوی حالا در هر حالت که باشی مشغول زاد آخرتی و زراعتی بجهت آخرت کنی و تا چنین نباشی نه امتثال و تزودوا فان خیر الزاد التقوی کرده
در شوهر است نمود و نه مصداق الدنیا مزرعة الآخرة شده زیرا که تو مثل مسافر در شهر غربت مانده که تو شه خرج از برای وطن تهیه
کند که بجائی از وطن خود قرار ندهد و دلبستگی نداشته باشد و همیشه دلش از برای وطن بر واز می کند و بقدر ضرورت خرج میکند و
[illegible] خود را می بندد و جمع میکند که بیاورد در وطن خرج کند و خوش کند زارعی نماید و اینهم مثالی که مزرعه را [illegible]
کردن نه بجادل بستن و وطن ساختن باید خدمت زراعت کشید آبیاری نمود و حاصل را جمع کرد بخانه رسانید که آنجا صرف کردن و خوش

در بیان ترک دنیا

کذرانیدن و کم خوردن و خوابیدن است اینست معنی الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر اللهم اجعلنا منهم بحق محمد و آله اجمعین اسمعی اجابت کنندگی
درکه کند در لفظ طاهر ترا مثل اینست که هر که تارک دنیا باشد و زاهد و عابد شد بطور حقیقت نه مجاز که بلا ترک کند نه بدست البته محبوب خلق هم شود کنایه این که
محبوب خدا و دوستان خدا است همه در مقام خدمتگذاری با خراش برآیند چنانچه بحس و تجربه پیدا است بلکه اگر زهد مجازی هم باشد این اثر را دارد
بلکه کاهی بعضی زهد مجازی حقیقی هم شود المجاز قنطرة الحقیقة چه دنیا میخواهی بهتر از این که ترا بجان و مال تو را خدمت کنند معنی سوم آنکه نظر
بآیات و اخبار و مشرب عرفان لازمه زهد و تقوی توکل و انقطاع از خلق است چشم او جز دامن و دست خدا نه بیند و چون چنان شد بهم چیز برو فرا
و کلید گنجهای غیب شود خدا کفیل او است تا سفره باطن او را افطار دهد خواهد داد و آیات و اخبار و حس و تجربه و سماع و حکم عقل از کثرت بشمار نیاید
ففی سورة الطلاق ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه و فی آل عمران کلما دخل علیها
زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب و فی الحدیث من کان
لله کان الله له هر که از بهر خدا باشد خدا از بهر او است **ششم** در بیان تنافی و تضاد بین دنیا و آخرت قال الخاتم ص ان فی طلب الدنیا
اضرارا بالآخرة و فی طلب الآخرة اضرارا بالدنیا فاضروا بالدنیا فانها احق بالاضرار رسول خدا ص فرمود مطلب دنیا ضرر دارد بآخرت
و طلب آخرت ضرر دارد بدنیا پس شما ضرر بدنیا رسانید که او سزاوار است و فی روایة اخری لفظ الحب بدل الطلب و حضرت عیسی ع فرمود دنیا
و آخرت ضره و دوستی یکدیگرند چندانکه این را خوشنود کند آنرا ناخوشنود بود یعنی چون دو زن که در حباله یک شوهر باشند و اینها بحسب
لغات اسمها دارند بعضی گویند و فارسی دستی و بعضی هوو گویند و امیر ع فرمود چنانچه آب و آتش در یکجا قرار نگیرد دوستی دنیا و دوستی
آخرت در یکدل جمع نیاید و بحواریین فرمود من دنیا را در پیش شما در خاک افکنده ام برمیگیرید که از پلیدی دنیا یکی آنست که کسی با خدا نرسد
تا ترک وی نگوید و باز باو عرض کردند ما را چیزی بیاموز که خدا ما را دوست بگیرد فرمود دنیا را دشمن گیرید تا خدا شما را دوست
گیرد بیان این مطلب آنست که دانستی لازمه دنیا تغیر و فنا و تضاد و تزاحم است و افتراق بلزوم ذاتی و لازمه آخرت دوام و ثبات و بقا و جمع
اجتماع است و خالی بودن از تضاد و تزاحم و منافیست هم بلزوم ذاتی و معنی لزوم ذاتی آنست که از فرض عدم لازم عدم ملزوم لازم آید یعنی
محال باشد ایجاد ملزوم بدون لازم پس میان دنیا و آخرت تضاد و تنافی نسبت یکدیگر نیست حال گوییم چنانچه میان ایشان تضاد و تنافی است
همچنین محبت و دوستی دنیا با محبت آخرت و تحصیل آن منافات دارد و تضاد با هم جمع نشوند زیرا که محبوب تو آنست مدام در فکر و
خیال او باشی و همیشه در راه او قدم زنی و در پی وصال او باشی و چون بوصالش رسی مدام با او سر کنی باشی و جز او نه بینی و اگر چنین نباشد
محبوب تو نباشد و تو بالبدیهه فهمیدی که لذات محسوسه حیوة و جمیع وجه یا است که محبت دنیا عبارت از محبت این سه چیز است حقیقت ندارد پس
هرگز بوصالش نرسی و با نقدر که رسیده و دل باو بسته در نظر تو همان جلوه دارد البته باید بکارش ببری و اگر از جمیع معاصی و لوازم مقدمات
در تحصیل و نگهداشتن آن چشم بپوشیم و آکشاکش و حسادت دیگران قطع نظر کنیم لا اقل باید شب و روز عمر را صرف خوش گذرانی و تنعم
و مباحات باید نمود و این با عبادات و مناجات با فکر و خیال آخرت با محبت خدا چگونه جمع شود پس ظاهر شد معنی کلام امیر ع که فرمود حب
الدنیا یعمی و یصم و یبکم یعنی دوستی دنیا کور و کر و لال میکند شخص را نسبت بخدا و آخرت و معنی آن احادیث که حکمت و معرفت در زهد و
ترک و بغض دنیا است و با حب دنیا حکمت و معرفت ممکن نباشد و همین جهت منافات دارد با اصطلاحات دنیا فعن النبی ص لو کانت الدنیا
تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء و قال ص لم ینظر الله الیها مذ خلقها و قال ص الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها
الا ما کان لله منها و عن علی بن الحسین ع الدنیا دنیاءان دنیا بلاغ و دنیا ملعونة از پیغمبر است که اگر دنیا را در نزد خدا بقدر بال پشه قدری بود هر
آینه از دنیا شربت آبی بکافر نمیداد و فرمود خداوند هرگز نظر التفات بدنیا نکرد از روزی که او را آفرید و فرمود دنیا ملعون است و هر چه در
او است ملعون است مگر آنچه از او از برای خدا باشد اهل دنیا از رحمت خدا دورند لعنة الله علیهم اجمعین و سید الساجدین ع در حدیث پیش فرمود
دنیا دو دنیا است یکی دنیای کفایت یکی دنیای لعنت پس ظاهر شد که دنیا و ما فیها ملعون و مطرود و مبغوض است مگر دو چیز او را که قدر ضرورت
و کفایت است و دوم هر چه زیاده از ضرورت و کفایت که از برای خدا و بجهة خدا باشد مثل آنکه ریاست و حیوة و لذات را از برای خدا خواهد و از برای خدا
و براه خدا هم بکار ببرد و این دو دنیا نکو است و مشکل و بیان او را مستمع باش **هفتم** شکی نیست که آنچه تو را منع و مذمت کرد
از دنیا البته باید چیزی باشد که اختیاری تو باشد و اختیاری تو جز فعل و ترک نیست و فعل و ترک نسبت بدواعی و حب و بغض است
بالبدیهة و این حب و بغض هم بسته باعتقاد کمال و نقص است بالبدیهة و اعتقاد هم نوع علم و معرفت است بالبدیهة چون کمال خود را

امر ذاتی قهرا دوست شود و بدل اجبار محبت باو پیدا کنی پس شوق باو در تو پیدا شود قهرا پس در پی او دوان شوی قهرا پس اعجاز عجز را مذمت نیست و انجه مذمت
دارد چیزیست که با تو است از جاهل بودن بآفات و نقایص و فنا و تضاد و تزاحم دنیا است و از دوستی او و در پی او گرفتن است که اینها قهرا نمود بجز
او نبد در پی او بدوانند پس غرض عمده از ارسال رسل و کتب و وضع شرایع و اینهمه اصرار در مذمت دنیا و اینهمه آیات و اخبار بجهة اینست که دنیا و آخرت
را بشناسی تا پس از شناختن قهرا دنیا را دشمن گیری یعنی لذات و متاع حیوة و جاه یا ریاست را و خدا و دوست خدا و آخرت را قهرا دوست گیری و چون چنین شد
هرچه کنی از برای آخرت کنی و هر قدمی که زنی جز خدا در نظرت نباشد پس ظاهر شد که محض مطاعت و در پی بودن با اموال دنیا بودن هیچ ضرر
ندارد بلکه عین آخرت است در صورتی که محبت و دلبستگی نداشته باشی و بجنبه مصلحت ببیند مع علم و مسموع الکلمه بودن نگهداری چنانچه از معصوم
بسیار چنین بوده اند و اگر هیچکدام نداشته باشی شرعا یاد در زبان و ضرری در صورتی که محبت و دلبستگی داشته باشی چنانچه امیر ع فرمود لو ان رجلا
اخذ جمیع ما علی الارض و اراد به وجه الله فهو زاهد و منسوب است این حدیث به خدا با مر الله و ازاله ما نهی الیل الخزر و کل لحم الحمل بکرام خدا و اوبرای
کن نهی خدا را خز بپوش و گوشت بره بخور ضرر ندارد و لکن بر تو مخفی نیست که چون کسی دنیا را دشمن گیرد یعنی لذات و جاه و حیوة و جاه یا ریاست را
البته غافل و دشمن را باد از قدر ضرورت نگه ندارد و بلکه دنیا را اند و قدر ضرورت نگه داشتن عین آخرت است و زیادتی را در راه خدا بذل کند پس صفت
سخاوت و جود دارد و پیدا شود و هو بوده و لوجه الله دهد و الدنیا اعنی به بعضه جزاء و شکر و عوض و مدح و هر چه دهد بیشتر از دنیا او را اگر
بیشتر باشد که هر چه کرا و هد بجز است از اینکه دیگران تمام دنیا را دهند بعضه عوض یا مدح و ثناء و بیشتر کمی که مصلحتی شرعی اقتضا کند نگهداری
مال هر باشد مثل آنکه شخص بسیار عالم و زاهد مشتهر باشد که چند روی مال نگهدارد که مردم رو با او کنند و او را بشناسند و گوش بسخن او بدهند
و نکند از او البته مصلحت درید و ذلیل و بی اعتنا خواهد بود و لکن قبل میخواهد که چنین باشد بمحض مصلحت بهر داری کند و چگونه شرعی باشد که چون
مصلحت دید از باب آنست که آنکه بالاتر و اولی آنکه ببیند که شخص کتابی پیدا کند که او را سزاوار است بر باشد و او شهر ریاست با او و اگر
رد در مجلس او بقصد تحصیل بنشیند و شاگردی او را قبول نماید از سرزنش مردم باک نداشته باشد و مصداق یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون
لومة لائم شود اللهم ارزقنا **هشتم** در سوره مبارکه تغابن است انما اموالکم و اولادکم فتنة و لفظ فتنه بمعنی فسادست و بمعنی اختبار
و آزمایش و در سوره منافقین فرموده لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی از یاد خدا و مراد ذکر لسانی نخواهد بود بلکه ذکر قلبی است که
لازم دارد ذکر لسانی را هم چنانچه در دعای ابو حمزه فرموده بذکرک عاش قلبی نفرمود عاش لسانی و چیزی که همیشه در دل و یاد تو باشد و مدام در
دل او را ببینی فرع اینست که محبت و عشق باو داشته باشی و هر چند از شدت عداوت هم صورت دشمن بسیار در دل جا کرد و لکن بدیهی است که در
بتر همان محبوب که انتقام دشمن باشد در دل جا کرده و لحاظ دشمن به تبع وی آمده پس معنی اینکه شما را باز دارد از محبت و یاد خدا اینست که اموال و اولاد
را دوست دارید و محبت ایشان را در دل بگیرید بطوریکه محبت خدا را ذکر کند بالعیاذ بالله فائق شود باز در سوره تغابن است ان من ازواجکم
و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و مراد از عداوت ایشان ظاهر است که همین باز داشتن از یاد خدا است از آخرت پس معنی عداوت و باز داشتن
و فتنه بودن ایشان هم یکی شد یعنی دوستی ایشان در دل بگیرید و دلبستگی با ایشان داشته باشید زیرا که در سوره آل عمران فرموده زین للناس
حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة یعنی جلوه داده شده است در نظر مردم محبت و خواهشها از زنان و پسران و اموال بسیار
همین شد که آنچه فتنه و فساد است بر سر محبت اینها است نه خود اینها با وجود خارجی این اشیا و غیر اینها از امور دنیویه محرک از محبت که ناظری است
از رشته و سلسله جنبش او و آتش خاکستر شده را دامن زند و مشتعل سازد معلوم است که از دیدن معشوق خاطر اجر حالت دیگر دهد و
شدن مادر با بره و طفل چه کند از بدیهیات است که این اشیاء و دنیا و مافیها را فتنه و دشمن و شر و دوا اسباب امتحان و آزمایش گویند چنانچه در سوره
طه فرموده زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه یا آن است که انسان در بدو امر بمجرد حکمیها با لغیر کردن او جهل و بی عقلی و از محبتهاست
ظاهر شد دنیا هم بالمره کشیده و سفره این سفید و لذتی است که در محضر هر چشم واکشیده و شیطان جن و انس هم شب و روز در
اطراف این غذای دلربا و این بازیچه و فانیها او را با آواز بلند ندا میکنند که بیایید و کام برگیرید و لذت برید و نفس اماره هم متصل در گوش تو
خواند که راست میگوید بیا برویم و قصد تو میکند و از آن طرف بهشت بطور نسیه کرده با العمل و پنده شود پس پنهان و نام او نسیه شود و جمیع
پیغمبران و کتب آسمانی و سالکان فریاد برآرند انما هی فتنة فلا تکفرن سفره خوش نما و این سراب آبنما است از ما بیخود است ان الله مبتلیکم
بنهر فمن شرب منه فلیس منی و من لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة بیده که در بالمن مراد از آن غرفه قدر ضرورت دنیا است تا بر ببیند که تو بلند
همتی و با بست نظر ای مرد چشم بپوشید تا شما را بهشت جاوید دهند منصب تقرب سلطان بخشند چنانچه فرموده المراحب الناس

ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم همه را با این اختبار کردند عبرت از کذشتکان بکیر بخود دم کن نفسی که ترا
ازاین سفره بخوری و از این عجوزه کام بکیری خاک بر سر خود کرده دیکر نتوانی بجائی رسید بسیاری باور نکردند بعضی باور کردند ضبط خویش نتوانستند نمود
جون مور و ملخ ریختند مکر کمی بسیار کمی چنانچه بعد از نهر ان الله مبتلیکم بنهر که در سوره بقره است فرمود فشربوا منه الا قلیلا منهم فلما جاوزه هو
والذین آمنوا معه قالوا لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده کثیرها الربوبیه یعنی عبادت خدا نورا چون خدا کند تا هر چه کوئی بنو شود
در حدیث قدسی یا ابن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی این شما طایر بلند اشیانه اید پر و بال خود را نسوزانید چون مرغ خانکی منقولست بعد از نشستن
طوفان حضرت نوح مرغ خانکی را فرستاد تا به بیند آب چه قدر نشسته و چه باقی مانده از کشتی بیرون آمد نظرش بسبزه و با بچه دانه میل داشت افتاد
هما بجا ماند و برنکشت این باعث شد که از زمره مرغان خارج شد همیشه اسیر و دستکیر است بعد کبوتر را فرستاد و چشم پوشید از هر چه بود و زود
مراجعت نمود این باعث شد که از همه مرغان بلندتر و پر و بال آراسته ای عزیز دیدی که در وقت افطار هر چه حاضر کنند خود داری نتوانی نمود با آنکه دانی که
هنوز در عقب غذاهای لذیذ است الان میاورند هم دیدی که زنان فاحشه بخود میآیند و رنک بری چکونه خوانان را مفتون خود میسازند تا هر چه
خواهند ز راه ایشان در بازندازین هم بستکر صورت باطنی دنیا چون زن فاحشه خود ساخته بر فانیست خیانچه حضرت امیر او را سه بار فرموده که
طلقتک ثلث و حضرت عیسی او را دید که پیش ذکر شد از آنچه کفتیم بنک و روشن شد معنی آنچه وارد شد که المؤمن اعز من الکبریت الاحمر زیرا که
مراد از امتحانست که خدا قلب او را امتحان کرده است برای ایمان که در عرض ملک مقرب و نبی مرسل در اخبار ذکر شده و امتحان قلب و همین دنیاست که او را
شیک نیست شاهد بر این که مراد از مؤمن کم ابنست همان آیه وان کثیرا من الخلطاء است الی قوله وقلیل ما هم با آنکه بعد از آنچه کفتیم تو خود شاهد و مصدق
و محتاج بشواهد دیکر نیست **هشتم** در تاکید نصیحت و انسکه بنده امتحان شده و مؤمن دنیا کذشته بنا بخستنه از کو کرد احمر نایاب است
دهر و تجربه و سیر در ابناء زمان و تامل در قصص کذشتکان هم شاهد بر کذشته از آیات و اخبار مثل و قلیل ما هم وقلیل من عبادی الشکور
و مثل ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا و مثل قول امیر در دیوان ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم
والله یعلم انی لم اقل فندا انی لافتح عینی حین افتحها علی کثیر ولکن لا اری احدا معنی شعر اول کذشت و ترجمه شعر دوم اینست که من چون
میکشایم چشم خود را واقع میشود چشم من بر جمیع بسیار لکن نمی بینم یک انسان کامل را و با قول الناس کلهم بهائم الا قلیلا من المؤمنین مردم
همه بهائمند مکر کمی از مؤمنین و باز خدا میفرماید کانهم خشب مسندة چه نیکو کو بیدهر که کفت کرم که مار چو بر کندش بشکل مار کو زهر
مهر و ملک و کو مهره و هر باد برای عزیز زنهار که این کمان بخود نبری خود را از امتحان شده کان نشمری که همین کمان و همین جهل مرکب تو را هلاک
میکند و چکونه میشود که من و تو چنان باشیم و حال آنکه مثل خود و بر از خود هزار هزار میبینیم و همین خود را متهم بدان و از خود بکمان بیا
تا بعجب و غرور کرفتار نشوی که هر مصیبت با خیالات و شر مساری بر از این بهتر از دوست چنانچه بیش دانستی در مقام از خمی نیز در حکایت تعلم موسی
از خضر تفکر نما و کان سببه انه لما کلم الله موسی تکلیما فانزل علیه الالواح و فیها کما قال الله وکتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة
وتفصیلا لکل شیء رجع موسی الی بنی اسرائیل فصعد المنبر فاخبرهم ان الله قد انزل علیه التوریة وکلمه قال فی نفسه ما خلق الله خلقا اعلم
منی واوحی الله الی جبرئیل ادرک موسی فقد هلک واعلمه ان عند ملتقی البحرین عند الصخرة رجل اعلم منک فسر الیه وتعلم من علمه فنزل
جبرئیل علی موسی واخبره وذل موسی فی نفسه وعلم انه اخطا ودخله الرعب وفی العلل والعیاشی عن الصادق ما یقرب من مضمون هذا الحدیث
والعیاشی عنه قال بینا موسی قاعد فی ملاء من بنی اسرائیل اذ قال له رجل ما اری احدا اعلم بالله منک قال موسی ما اری فاوحی الله الیه
بل عبدی الخضر فسئل السبیل الیه سبب تعلم موسی از خضر این بود که چون خداوند عالم با حضرت کلیم سخن کفت و الواح و توریة را
برای او فرستاد برکشت بسوی بنی اسرائیل و بر منبر بالا رفت و خبر داد که برای او توریة فرستاد و با او سخن کفته پس در دل او کذشت که خدا اعلم و دانا
تر از من بنا نموده پس وحی فرستاد خدا بسوی جبرئیل که در باب موسی که هلاک شد و با او بکو که در ملتقی البحرین در نزد صخره مردیست که از
تو دانا تر است بیاد بکیر از علم او پس جبرئیل نازل شد بر موسی خبر داد او را پس حضرت کلیم در پیش خود ذلیل شد دانست که خطا کرده و ترس بر او
غالب شد و عیاشی فرمود در هنکامیکه حضرت کلیم در میان بزرکان بنی اسرائیل نشسته بود که مردی او را کفت من دانا تر از تو کسی نمی بینم فرمود من هم
نمی بینم پس وحی نمود خدا بسوی او که بنده من خضر است که در دل تو کذشته بلکه بنده من حضرت خضر از تو دانا تر است پس حضرت موسی بدو
نامل در پی او روان شد و در مقام تفحص بر آمد تا او را سید ای صاحبان هوش ای آنکه بلباس علم و زی پیغمبرانیم آکوش خدا را دمی کوش بر دار تا
بحال خود کریه کنیم کویم که از مقام علم کذشته از ضرورت و بن و مذهب من و توشد که دامن احکام پیغمبر از مهد تا لحد بلوث هیچ کناه صغیره

در تاکید نصیحت

و تکبیره الوده نشده و آنچه دارند و دانسته اند از خدا دارند و دانسته اند فتبارک الله عجب و کبر و غرور در وادی نوکران ایشان راه ندارد پس چنین محض همینکه
این پیغمبر اولوا العزم علی نبینا و آله و علیه السلام الی یوم القیام بعید دانسته که از او دانا تری هست با ینه خدا فرمود ای جبرئیل در باب موسی که هلاک شد
پس در مرد و تو که داخل طلاب علمائیم این کبر و نخوت چیست این عجب و غرور و غفلت تا بجا است که بسیار از علما و زهاد و طلاب را چنین دانا تر از
خود دانیم و شناسیم و چون از ما پرسند انکار یا تجاهل نمائیم کوئیم نمیشناسیم یا باید این طور ها باشد که تو میکوئی بلکه تفحص کنیم که از او نکته ای
خلافی بروز کند از او نقص بینی او شنائیم بلکه بکنایه و تصریح هر طور میشود بکوش مردم رسانیم که ما بهتر میدانیم و دانا تریم و اینهم بس نیست ای
پیغمبر اولوا العزم مژده خضر را بار و سید چکونه با پای پیاده روانه شد یوشع را با خود برداشت و چندان مسافت طی کرد که فرمود لقد لقینا من
سفرنا هذا نصبا و چون ملاقات فرمود ببین بچه تذلل و کوچکی طالب علم شد که فرمود هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا یعنی آیا
داری اذن میدهی و رضا میشوی که تابع تو شوم یعنی سؤال تابعان و خادمان با تو نمایم بجهت آنکه تعلیم کنی و یاد دهی مرا از آنچه دانی و بعد ببین چکونه
اصرار و همت داشته در فهم مطالب که هر چه باز خضر دید در مقام چون و چرا بر آمد تا خوب نکته سرش ظاهر شود و بعد ببین که چکونه اصرار در ترک
کرفتن داشت که دو مرتبه حضرت خضر او را جواب داد و بطور درشتی با او سخن کفت که الم اقل لک تا آخر با عجز پیش آمد التماس کرد و فرمود لا تؤاخذنی بما
نسیت ولا ترهقنی من امری عسرا دو باره فرمود ان سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا ببین بچه نرمی جواب داد با آنکه
آن بزرکوار اسیر شدید الغضب که چه پند چکند امر شد با مر بین المحذورین بود اکر چون و چرا نمیکفت مطلب بهم مبهم میماند این در ترک خاندة بنده
واکر در مقام نکته کیری و اسرار و ذاتی بر میامد حضرت خضر با و اعراض میکرد و جوابش میداد حال بنا فکری از در انصاف در آئیم که چه بسیار از ما بیقین میدانیم
که در بسیاری از علوم حقیر جاهل و نادانیم و هم شناسیم که فلان و فلانه در آن علوم استادند هرکز کی شد که حجت باشد کمان نمادیم و در پی تحصیل آن
رفتیم حاشا و کلا کاش همان قناعت میکردیم در مقام مذمت آن علوم و اهل آن علوم بر نمیآمدیم چه بسیاری از اهل معقول طعن بر اهل منقول زنند
که بعضی در قشری اند و بسیاری از ایشان طعن بر آنان زنند که مسائل ضروریه دانسته اند و با کج اند نعوذ بالله اکر هر دو تحصیل هر دو کنند کو بند که هر
دو خوبند هر دو را باید تحصیل کرد و اینکه کدام وقت خیالات و عار را کنار نهادیم و در وقت تحصیل چون موسی در مقام اسرار و کنه مطالب آمده
و کی اینکونه با مشایخ و استایند خود سلوک نمودیم خدا یا من هر چه در خدمتکاری استایند کوتاهی کردم تو بکرم خود با ایشان بکمان جزای
خیر بده و لذا بکی از صالحین در مقام دلتنکی بروایت عیاشی میفرماید لم یرغبوا الینا فی علمنا کما رغب موسی الی العالم و سأله الصحبة
لیتعلم منه العلم و ترشده میل نکردند مردم بسوی ما بجهه علم ما چنانچه رغبت و میل نمود موسی بسوی عالم یعنی خضر و از او خواهش همراهی
نمود تا آنکه از او علم اخذ نماید و هدایت بیابد باری این فتنها همه از سرچشمه پندار حب ریاست است غالب بر سر این ریاست بلد شهر یا ایل محله باد ای چه
ندو بیت نظر نیم و اینهم محرومیم از نعمت جماعت غالبا همین ما طلاب و اهل علم میباشیم الا کی اکر از ما پرسی که غریب این شهر و پیشنماز عادل کیست چه
راه بنماییم و معذلک خوبیها از ایشان خاطر نشویم که ننک ما است و تحقیقی ذاکر میشود در ظاهر کوئیم باید من بکی اقتدا کنم که علم و معرفت او را بیش
از خود دانم در هذا عبادات او را اعتقاد کمال شناسم چنین کسی کرد این شهر هنوز ندیده ام و در همین سخن اظهار زهد کنیم نستجیر بالله خالی در بعوام
کرده کوئیم ما که اینکونه سخنان در حق بعضی از اهل علم که مثل خود مان بی در پی ندو سالک بشنوند میکوئیم مباد اکه العیاذ بالله تو که احترام زبان
زبان بطعن اهل علم کشائی و بدست خود سنک بر سر خود را بشکنی و در پی اسمی خود را بی اسم و تباه کنی و در حق تو صادق آید ای مسلمان تا شد
کافر مکی زیرا که اول لا ادری نصف العلم بدیهی است لا ادری و تجاهل را بر سد که بر عالم و ادری بحث کند دوم آنکه آنچه از خود بجود کوئیم بر ما کوار است و از بیکانه چون
زهر و شمشیر ابدار است سادات جز صدقه سادات نخورند سوم آنکه ما سخن از سیر و سلوک رانیم و مقام عصمت و تالی عصمت خوانیم و در پی آن
کوهر بکانه که از کبریت احمر نایاب تر است اهل علم را کشانیم نه تولا و احترام قابل و لا یق دانیم نه نور و این از زیادتی کمال ایشان و نقص نیست بر و بجا
فکر خود کن با خدمت این قوم نما که کمال تو در موکوی و کوچکی ایشان است و بدان بفهم که غالب این مطالب دخلی بمعاصی ظاهر شرع و منافات با
لباس تقوی ندارد و از همین سخنان ما بفهم که باز اهل در دمانیم و بوی اشنائی باز از ما اید پس تو باد که انا فانا در خدمت و اخلاص کیشی نسبت
این سلسله علیه و این دودمان جلیله بکوشی و ایشان را در هر جهت شفعاء و وسایط فیض جود ذاتی و مدام زبان بمدح و ثنای ایشان کشائی
و ایشان اولاد روحانی پیغمبر توانند و نشنیده که پیغمبر فرمود نه در حق اولاد خود که الصالحون لله والطالحون لی و اکر عزا این ثنای خدا داد امر
در ثنای ایشان از تو بکیرد و مرا خصم تو کرد اند که کوش نیفکن مرنداء حق مرا ضایع کردی **دهم** در ذکر آنچه با آن این باب را ختم نمائیم بدان ایعزیز
که هیچ دیداری نشد ندارد که ما را خدا از برای نفع رساندن بما و ما را از برای کامل نمودن ما آفریده و هر پیغمبر اند و کتب و ادیان را از برای

هدایت و راهنمائی بهمان نفع و کمال فرستاد و بقدری که امر او داشته و دارند بزبان یونانی و فارسی و ضرر داشتن محبت دنیا در هیچ مطلبی
والله ابتعد را امر از کرده اند بجهت آنکه اینجه در کتابهای اخلاقی میکفتند از بدی محبت دنیا کفتند که اینهمه زهر است بلکه از اندیشه و سرچشمه این شاخ و برک
بدن ریزند و ابجار شجره بیرون آید انچه از اعمال و اخلاق بد بکنند همه در ملح اعراض دنیا و زیرك دلبستکی دنیا کفتند که اینهمه میوه هاخوب
ازان درخت است حال با فکری نمائیم و جمع بین الحکمتین اعنی لذت دنیا و آخرت نمائیم و اکر لذت آخرت را نفهمیده ایم و نعمت آخرت قبول کرده ایم بیا از روی شعور
و عقل از دنیا لذت برکیریم و راحت نمائیم و شك نداریم که اکر دنیا را لذتی و راحتی هست همه در دو صورت است که سوم ندارد اوّل آنکه دلبستکی و
محبت او نداشته باشیم و وجود و عدم او را یکسان بدانیم و هر چه را که مرض و دردسر است بدلبستکان و ابلهان واکذاریم و از شر هم آسوده باشیم دوّم
آنکه اینهمه محبت و دلبستکی نداشته باشیم ولکن بکوئیم دنیا خانه امتحان است و ما را ممتحن کرده اند که از این مجلس لذت ببریم و برویم بعینه مثل این باشد که
اکر تو را همسایه یا بیکانه شبی مهمان کند سفره او حاضر شود و بخوری و لذت ببری و قطعا ممنون و دل او نخته خانه و سفره او نشوی زیرا که مایوسی و میدانی
که یکساعت دیکر باید از مجلس برخیزی بکلبه خود بروی و اکر فرضا المجلی و بیعقلی را بهم بطلبد بهم بکردار و عمارت دعوی در مجلس بنشینی چشم بر خیره بیندازی
و مغبون و متحیر شوی و هم را بیکر و خیال کند اندوه هیچ لذت آن نان غذا را نفهمد و چون برود از مجلس برخیزد و بخانه خود رود مدام در خیالها بجا باشد
و رزد و ضعیف و رنجور شود و خود او و هیچکس نتواند تدبیری کند که یکبار دیکر او را بآن مجلس مهمان برند تا چه رسد باینکه خود میزبان و صاحب خانه
شود حال با انصاف بده که لذت مهمان بر دیکری دل نبسته و طمع نکرده خورده و دست شسته و رفت یا آن ابله بیعقل بیحیا هر چه در این سفره بخیکد
آوردیم مفت خود دانیم و بدیکری بدهیم و لکن طمع در خانه و سفره میزبان هم نکنیم و دل نه بندیم و طالب محال نشویم تا یکساعت دیکر که ما را بیرون
میکنند ان رنج و ملامت که آن ابله کشید ما نکشیم ایا دیده زنان فرزند مرده را که چکونه از زوال فرزند بسیاری کور و رنجور شوند و تا چند
دیکر کاهیده و در جوانی پیر شوند با این همه مرارت را غیر از دلبستکی و محبت بفرزند و دو را نجه طفل همسایه چنین نمیشود و اکر روز اوّل فهمیده
بود که لابد باید میان ایشان جدائی افتد و همیشه مهمانی آمدن این امر واجب بود هیچیک از این صدمات را نمیکشید با نور اعمدا این مثلها بعقلی
که شخص بجیری دل ببندد که لازمه ذات او جدائی است و طمع در دوام وصل او کند و طالب امر محال شود و چون جدا شد این همه صدمه کشد پس مجید آ
در ست فهمیدیم که هر چه در این زوال و فنا آمد و رفت راه دارد اکر دیدی و صالش پیچ واجب کردر دم دیکر از او مفارقت کنی ترا لی
کما ابدالدهر دیکر امید وصال در او نیست التبر دل با و نباید بست محبت و عاشق او نباید شد نقد در راه هکی مسلّم دار هم بدیرفتی ایم داین بدی
از ره عقل و تدبیر است کذشته از دین و مذهب و ارشاد خدا و کتب خدا و پیغمبران خال که واجب شد دل نه بندیم و عاشق نشویم چه کنیم و کدام طرف
با یکسرم یا باطل چشم بوشیم و دست بیمانی بکشیم و دراز نکنیم و منتهای رغبت را نکیم و با هزار نعمت بکیم و بیان تشك ضاختر خود این یکسب هم تناعت
کنیم یا بکوئیم منکه بدن و کشاکش و بدی در بین لذت سهل است شبی هم که خوش کنداینم خوب بیش باید دست داغوش این صنم منتظر و این دلبر
یکساعت بود و جا بخواو هیچ دلبستکی بمن ندارد میخواهد یکساعت دیکر منعم دیکری بشود در زانوی او نشیند من هم باو دلبستکی ندارم هیمین
یکساعت با او کیف کنم و هر لحظه که او مرا رها کرد من هم او را رها میکنم شکی نیست که این هر دو شق را عقلاء بسندند و تحسین کنند و سلیقه ها
اینجا مختلف میشود و هر کسی مصلحت بین دنیا و آخرت خود را در طرفی داند و هر دو را اهل انروند با عقل و زهد کیاست ترجیح انعام با خود
وَلِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَذَاهِبُ ولکن اکر کم طاقت و کوتاه همتی شق دوّم را بکیر که شق اوّل هم بدنیا و هم باخرت تو ضرر دارد و اکر سخی کرز بلند
همتی همان شق اوّل را بکیر چنانچه ابنیا و اولیا کردند و هار کرد باین عقدار نه بیکه که ابلهتر بن خلق شوی چنانچه فهمیدی و فراموش مکن از غارتها که تو
رسیداه از این سه غارت اوّل غارت مرك که از همه تو تمهرا بکیرد زن و فرزند و مال و خویشان و دوستان و لذتها و جوه و ریاست هکی را دران
وا مدوم غارت قبر و کرمان که چشم و زبان و لب و کوشت و پوست تو را از هم متلاشی و متفرق کند و هر ذره اوغذای کرم و جوری کری شود و استخوانها
بند بند از هم جدا و پوسیده کردد سیم غارت خصماء و شرکاء در صحرای قیامت که بیچاره تو را در میان کیرند و در نزد احکم الحاکمین با تو مرافعه کنند آن
بقدر خردلی و حبّه اشرار تو خود نا شسته باشد مطالبه کنند و هر چه مر ما به از حسنات برده بکیرند و اکر کم کرد و بال و کناه خود را بر دوش تو
کذارند و رد بوان حضرت طَلِّقِ الدُّنْيَا ثَلَاثًا وَاطْلُبْ زَوْجًا سِوَاهَا إِنَّهَا زَوْجُ سُوءٍ لَا تُبَالِي مَنْ أَتَاهَا وَإِذَا نَالَ مُنَاهَا مِنْهُ وَلَّتْ قَفَاهَا
باز فرماید یا عَاشِقَ الدُّنْيَا لِغَيْرِ وَجْهِهَا وَلَتَنْدَمَنَّ إِذَا أَرَتْكَ قَفَاهَا باز در دیوان است تَحَرَّزْ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّ فِنَاءَهَا مَحَلُّ فَنَاءٍ لَا مَحَلُّ بَقَاءٍ
فَصَفْوَتُهَا مَمْزُوجَةٌ بِكُدُورَةٍ وَرَاحَتُهَا مَقْرُونَةٌ بِعَنَاءٍ یعنی دنیا را سه طلاق بده و زن دیکر طلب کن که دنیا بدزنی است هر که بیشش اورود آ
باك ندارد و از هر کس که کام خود را کرفت پشت باو نماید ای عاشق دنیا بکیر دیکر او بیند یکر انست نه تو و هر آینه پشیمان خواهی شد چون بتو

پشت خود را بنماید پشت تو نماید بپرهیز از دنیا که محل فناست نه محل بقا صاف او ممزوج به تیره و راحت او مقرون است برنج و تعب و عن انبیا
قال قال علي بن الحسين ع إِنَّ الدُّنْيَا قَدِ ارْتَحَلَتْ مُدْبِرَةً وَالْآخِرَةَ قَدِ ارْتَحَلَتْ مُقْبِلَةً وَلِكُلٍّ مِنْهُمَا بَنُونَ فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ وَلَا تَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا
أَلَا فَكُونُوا مِنَ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاغِبِينَ فِي الْآخِرَةِ أَلَا إِنَّ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا اتَّخَذُوا الْأَرْضَ بِسَاطًا وَالتُّرَابَ فِرَاشًا وَالْمَاءَ طِيبًا
وَقُرِّضُوا مِنَ الدُّنْيَا تَقْرِيضًا أَلَا وَمَنِ اشْتَاقَ إِلَى الْجَنَّةِ سَلَا عَنِ الشَّهَوَاتِ وَمَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ رَجَعَ عَنِ الْمُحَرَّمَاتِ وَمَنْ زَهِدَ فِي الدُّنْيَا هَانَتْ
عَلَيْهِ الْمَصَائِبُ أَلَا إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا كَمَنْ رَأَى أَهْلَ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ مُخَلَّدِينَ وَكَمَنْ رَأَى أَهْلَ النَّارِ فِي النَّارِ مُعَذَّبِينَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ وَقُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ
أَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ وَحَوَائِجُهُمْ خَفِيفَةٌ صَبَرُوا أَيَّامًا قَلِيلَةً فَصَارُوا بِعُقْبَى رَاحَةٍ طَوِيلَةٍ أَمَّا اللَّيْلَ فَصَافُّونَ أَقْدَامَهُمْ تَجْرِي دُمُوعُهُمْ عَلَى خُدُودِهِمْ وَ
هُمْ يَجْأَرُونَ إِلَى رَبِّهِمْ يَسْعَوْنَ فِي فَكَاكِ رِقَابِهِمْ وَأَمَّا النَّهَارَ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءُ بَرَرَةٌ أَتْقِيَاءُ كَأَنَّهُمُ الْقِدَاحُ قَدْ بَرَاهُمُ الْخَوْفُ مِنَ الْعِبَادَةِ يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ
النَّاظِرُ فَيَقُولُ مَرْضَى وَمَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ أَمْ خُولِطُوا فَقَدْ خَالَطَ الْقَوْمَ أَمْرٌ عَظِيمٌ مِنْ ذِكْرِ النَّارِ وَمَا فِيهَا یعنی فرمود که سید الساجدین فرمود
بدرستیکه دنیا کوچ کرده کذشته و آخرت کوچ کرده رو بما نموده و هر یك از دنیا و آخرت را پسرانی است پس شما از پسران آخرت باشید و نباشید
از پسران دنیا پس هر آینه زاهد باشید در دنیا راغب باشید باخرت بدانید که زاهدان در دنیا زمین را بجای بساط خود قرار دادند و خاك را فرش خود
نمودند و آب را عوض عطر بکار بردند و بریدند از دنیا بریدنی کاملی بدانید هر که مشتاق است بسوی بهشت خالی شد از شهوات و هر که ترسید از آتش
دوری نمود از محرمات هر که زاهد شد در دنیا سهل شد بر او مصیبتها بدانید که خدا را بندکانی هست که از شدت یقین و معرفت کویا اهل بهشت را
در بهشت مخلد می بینند و اهل آتش را در آتش معذب می بینند مردم از شر ایشان در امانند و دلشان محزون و نفسشان عفیف و حاجتشان سبك
خفیف است صبر کردند چند روزی کم پس رسیدند براحت طولانی بسبب آن اما شبها صف می بندند قدمهای ایشان میریزد اشکهای ایشان و میلند آ
و ملتجی اند بسوی خدا تا ایشان سعی میکنند در آزادی خود شان و اما روز حلیمند علمایند نیکوکارند و مانند تیر از خوف عبادت
باریك لاغرند هر که بیند ایشان را میکوید بیمارند مریض بیستند و لکن دیوانه اند و داخل شده است ایشان را امر عظیم از ذکر آتش
جهنم و آنچه در اوست و سئل عن السجاد ع أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ فَقَالَ مَا مِنْ عَمَلٍ بَعْدَ مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَمَعْرِفَةِ رَسُولِهِ أَفْضَلَ مِنْ بُغْضِ الدُّنْيَا وَإِنَّ
لِذَلِكَ لَشُعَبًا كَثِيرَةً وَلِلْمَعَاصِي شُعَبًا فَأَوَّلُ مَا عُصِيَ اللَّهُ بِهِ الْكِبْرُ وَهُوَ مَعْصِيَةُ إِبْلِيسَ إِلَى أَنْ قَالَ فَصِرْنَ سَبْعَ خِصَالٍ فَاجْتَمَعْنَ كُلُّهُنَّ فِي
حُبِّ الدُّنْيَا فَقَالَ الْأَنْبِيَاءُ وَالْعُلَمَاءُ بَعْدَ مَعْرِفَةِ ذَلِكَ حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَالدُّنْيَا دُنْيَاءَانِ دُنْيَا بَلَاغٍ وَدُنْيَا مَلْعُونَةٌ و بقیه حدیث
را بتمامه ذکر کردیم و بهترین بیانها بیان خداست که فرمود در سوره حدید مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ
قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ که ظاهر بلکه صریح است در مطلب ما یعنی جمیع
مصیبتها و بلاها و انفعال را خدا نوشته و در مبدا زد بجهت این فائده که انچه فانی است و از برای او زوال و وصل او است بزوال او تاسف نخوری
و برو صلتها او خوشحال نشوی ای عزیز آیا انچه فانی است عزیز دنیا است والله و آیا تاسف و خوشحالی نه نسبت بچیزیست که یا او محبت و دلبستکی با
داشته باشی پس ببین که خدا چه خوب تعبیر از دنیا و محبت دنیا هر دو نموده مذکر لازم هر یك وَالْكِنَايَةُ أَبْلَغُ مِنَ التَّصْرِيحِ پس صریح آیه این شد که ما
هر دو را منع نمودیم بجهت آنکه دل از دنیا برکنید اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى باب دوّمه در طلب تکرار ما سبق است بطرز دیکر و در این
باب چند مطلب است مطلب اول در بیان فائده تکرار قال الله تعالى في سورة الانعام انْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ و در بنی اسرائیل
وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا و در الزمر وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ و آیات از این قبیل
بسیار است بدانکه تصریف در لغت بمعنی تغییر است و لابد باید که یك چیز در حالات متعدد بعد از تصریف تغییر صفات آید و اکر مداه یکطور
باشد تغییر نباشد و اکر بود مثلا امام بیك حالت باشد عمرو هم همیشه بیکحالت باشد و لکن حالت عمرو غیر از حالت زید باشد هم تغییر و
تصریف نباشد در زید نه در عمرو و بجهت همین نکته است که علماء صرف تصریف در مصدر و لباسهای مختلف پوشیدن را تصریف نام
نهاده اند و چون خداوند تعالی هم یک مطلب را بطرزها مختلف بیان فرموده اند و لکن تکرار او به بیانهای دیکر ادا نموده اند لهذا تصریف فرموده و تکریر
نفرموده زیرا که ظاهر لفظ تکرار از ادای این مطلب قاصر است پس حاصل آنکه مطالب ابطرزها مختلف و طورها متفاوت بیان کنیم
تا بفهمند و متذکر بشوند و اعجاز از اهتمام خدا بتعاد و ارشاد و هدایت مردم که اوّل مطلب را بلباسهای خوب و زینتهای مرغوب مکرر
فرمود و دو باره هم مکرر فرمود که ما مطالب را مکرر فرموده ایم ملتفت باشید و سه باره همین مطلب را بلام تاکید و قد تحقیق و واسطه
مؤکد ساخته فرمود وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ و بلفظ اشاره هم تاکید دیکری فرموده تا احدی را احتمال و شبهه نماند که مراد همین قرآن است

کرپاسلانی بدست هر کسی افتاد خال بعون الله گوییم که طریق غیر خدا و انبیاء و اولیاء بلکه مطلق عقلاء بر این جاری شده که مطالب مهمه را بر بنا نها
مخالف مکرر میکنند یکی بجهة آنکه چون انسان یک مطلب را مکرر شنید در او تأثیر میکند و ذهنی و اعتقادی او میشود علاوه بر اینکه بحسن ...
دیده شده چنین است آنکه سرش را میدادی خواهم گفت و یکی دیگر بجهة اینست که البشر با بد صنم دلربا و معشوق با وفا را با بد هر نا سیماه و
بپوشانند و در هر زینتی کشانند تا اگر او را در لباسی و زینتی نپسندی شاید در لباس دیگر او را بپذیری و دل باو بندی و بتبعات ابدی فایز شوی لهذا
خاکسار این مطالب مهمه که شنیدم از حجج خدا بوسایط فیض در حین نوشتن الفاظ بطرز دیگر مکرر نمایم و مقصود ما باینجا چند مطلب است حاصل
اول در اثبات اینکه سید از او را بخدا و بانبیاء و بائمه و بجمیع صفات و اخلاق نیک مترتب است بر ترک محبت دنیا و دلبستگی بوی نداشتن هم
بهم مترتب است محبت دنیا و دلبستگی باو داشتن و مکرر شنیدی که مراد از دنیا لذتهای محسوسه است که عمده اهل اللذت فرج و شکم و گوش و چشم
و جون و زنده بودن و ریاست است و ابتلا اینها پس مراد از حب دنیا حب همینها و مراد از اعراض دنیا اعراض نمودن از همینها حالا گوییم حکما ندیم هم
و اتفاق و مسلم است که مکارم اخلاق منحصر است در عفت و شجاعت و حکمت و عدالت عفت اینست که قوه شهویه و جنبه خر خوار در تحت اختیار او باشد
و کمی هم او را بکار برد بجهة نظم دنیا که مراد بقای خود و بقای نسل و نوع باشد و زیاده از این بکار نبرد و جلو او را بکشد بجهة نظم آخرت و تابع
است سخاوت و شجاعت اینست که قوه غضبیه و جنبه سبعی در تحت اختیار او باشد تا جیون نباشد تا در مقام جهاد و دادن جان و مال در راه خدا
مردانه باشد و تهور نداشته باشد که بدون مصلحت شرع و بجهة ریاست در روزه دنیا این قوه را بکار برد و اندکی هم او را بکار برد تا خود را حفظ
نماید و حکمت اینست که جنبه شیطانی را که مکر و حیله و فکر اندیشه باطل است حفظ کند و قوه فکریه که جنبه ملکی است اندکی او را در تدبیر معاش
بکار برد بجهة دنیا و حفظ خود و عیال خود و زیاده از این همه را صرف در عبادت و علوم حقه نماید و عدالت اینست که این قوه ها و اسباب استقامت
نگهدارد و در هنگام تعارض اینها بفهمد که باید کدام یک را مقدم داشت و بکار و اداشت اینست حاصل فرمایشات ایشان و چون نیک بنگری عفت مترتب
است بر ترک محبت لذات و شجاعت مترتب بر ترک حب جوه و ریاست باشد و حکمت و عدالت نیز مترتب است بر ترک همین محبتها و اطاعت ... پیش یاد کردیم که
حقیقت حکمت و دانش نباشد مگر در ترک حب دنیا و بطرز دیگر گوییم که در ظاهر شرع هیچ گناه ظاهر نشود مگر از فرج و شکم و زبان و چشم و گوش و دست
و پا و سایر اعضا و این جوارح ظاهری بگردش نیاید و ممکن نیست که گناهی ظاهر شود از اعضا و جوارح مگر از جوارح باطنی و صفات بد که در باطن است و
صفات بد تکبر و حسد و عداوت و حرص و بخل و غرور و ریا و عجب و امثال اینها است و همه متفرع است بر محبت دنیا که محبت لذات و ریاست و جوه و مال
اما باشد با جهل فطری که از رحمت حضرت خیر در و چون ترک دنیا کنی بینا شوی و این جهل فطری و لوازم او هم از میان برخیزد نظر بان اطاعت و قول خدا
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا پس منحصر شد جهاد اکبر در ترک محبت دنیا که ترک دلبستگی بآن سبب جزا است و اگر این دلبستگی نباشد بیاد
حسد و حرص و بخل و عداوت با بندگان خدا و فرار از جهاد و ترک امر بمعروف و نهی از منکر و تملق و طمع و عجله در کارهای دنیا و هکذا هر گز نکنی و
همیشه با صدق و توکل و اخلاص و سخاوت و سایر صفات و افعال نیک باشی و لکن زنهار که گول نخوری و نگویی که من محبت دنیا ندارم مگر وقتی که
لا ادم بر این محتاجست در خوبی بینی و آن همان است که خدا فرمود لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ که اگر از تو فوت شود تأسف و اندوه
نخوری و آنچه بتو داد و خوشحال نشوی بوجود و عدم تمام این عالم فانی در نظر تو یکسان باشد هیهات هیهات از برای غیر معصوم کجا ممکن است که
باین مقام برسد مگر کمی که از کوکر داحم کبریت احمر نایاب است بلی دانستن این مطالب از برای من و تو هم فایده بسیاری دارد یکی آنکه بقدر همت سعی نمایم
مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ یکی دیگر آنکه چون خود را همیشه ناقص و عاجز ببینیم مدام سر خجالت بزیر اندازیم و همیشه اعتراف بنقصیر و تقصیر و گناه
خود در پیش خود و خدای احد از روی حقیقت و شعور و فهم خواهیم نمود وَفَّقَنَا اللّٰهُ وَإِيَّاكُمْ لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضَىٰ **مطلب دوم** در بیان آنچه فرمودند
که عقل تو پیغمبر است از برای تو که داخل در تو است و پیغمبر تو عقل تو است که خارج از تو است و این دو پیغمبر مدام تصدیق هم نمایند و باهم هیچ نزاع
و خلاف ندارند لیل این بیان واضح است زیرا که هیچ عاقلی و نادانی شک و شبهه ندارد که آنچه فانی میشود و لاز مه ذات او اینست که از تو مفارقت
کند دلبستگی باو و مفتون او شدن قبیح است و مستحق مذمت و ملامت است بلی خوش گذراندن و دمی با او کیف کردن عیب ندارد پس ثابت شد که
مفتون دنیا شدن همه را مسلم است که زشت و قبیح است و همه پیغمبران و کتابهای آسمانی و شریعتها هم بعد از توحید هر چه فرمودند باز گشت همه
همین یک کلمه بود و شرح و تفصیل او بود و این هم همه را مسلم است که شکم پرستی و شهوت رانی و صرف عمر در این راه و خیانت و لامت و جهل
و ظلم و تعدی و حرص و جمع کردن آنچه بکار نیاید و تملق و طمع و سوال از مردم و حسد و عداوت و کذب و سایر اخلاق بد که اینها همه قبیح اند و چون
یکی از ایشان را یکی از این صفات نسبت دهی بدش آید و خجالت کشد و در مقام انکار برآید و همه یکی را بر همین امور عیب و سرزنش کنند و ملامت نمایند

در بیان آنکه عقل پیغمبر درونی است

وهمچنین جزع و فزع و بی صبری و بطالت را عیب دانسته از صفات زنان و اطفال و مجانین شمارند با اینها هر یک دلیل است بر اتفاق عقول همه
بر بدی و زشتی این صفات و اینهم همه را مسلم است که عدل و احسان و کرم و گذشت و حلم و بزرگی و راستی و راستگویی و بار وفا و نجابت و مکر بد
و سایر اخلاق حسنه همه خوبست و بالفطره بچنین اشخاص میل نمایند با ایشان معامله کنند و خود را باین صفات مدح نمایند و همه یکدیگر را باین امور تعریف
کنند و هر گروه که هر یکرا نسبت دهی چون گل شکفته شود و مسرور گردد و تعریف آباء و اجداد و اولاد خود را باین امور نمایند با اینها برهان قاطع
است بر اتفاق همه عقول بر نیکی این صفات و خوبی این اخلاق سؤال اگر کسی بگوید مگر آنچه خوبانند و بزرگ نکند مگر آنچه بد اند پس اگر چنین که ایشان
شد بنا بیفتی که غالب مردم اکثر خلق بخلاف رای و عمل خود عمل کنند پس معلوم است که عقل ایشان ادراک نکرده و نفهمیده اند جواب اول آنکه شبهه
مقابل بدیهیات و امری بدیهی چنانچه دانستی بی معنی است دوم گوش باش تا شبهه از نور فهم شود گوییم سرش اینست که در تشخیص صغریات و تمیز جزئیات گول خورده اند
و گویند که هر چه محبوب دل است نباید بوصال او رسید در دنیا خوش گذرانیم و هر وقت رفتیم رفتیم فکر کنیم و ندانسته که باید دل بچه بست و نفهمیده که مفارقت
با دلبستگی چه هنگامه دارد و دیگر آنکه نفهمیده که حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِي وَيُصِمُّ محبت در مقام عمل پرده در چشم کشد و پنبه در گوش نهد عقل گوید ممکن که هجران
جود نفس گوید هر آنچه بادا باد و با همه مسلم ندارند که سَنَةُ الْوِصَالِ سِنَةٌ وَسِنَةُ الْفِرَاقِ سَنَةٌ همه گویند که در وصال زمان زود گذرد و در فراق
شام صبح نمیشود و دیگر آنکه بچشم خود بسیار دیده که بسیار چیزها است که شخص میداند با مظنه دارد که باو ضرر دارد باز مرتکب او نشود و ضبط خود نتواند
نمود و سیر در حالت مرض بیمار نما و ملاحظه شکم پرستان کن و تماشای جوانان تازه عروس کن بلکه بر این تازه داماد هم که چگونه نفس خود را کاهیده اند و چند
مرض پیدا کنند و هر چه طبیب و دیگران گویند فایده نکند و هر چه خود هم بخودش ملامت کند و تعهد کند و همت بگمارد که ترک کنم باز چون با مجلس افتاد و چشم
او بجمال محبوب افتاد و ناز و کرشمه و جلوه و غمزه و اشاره دید گشاد همه آنها محو و فراموش شود و عتاب و عهد شکستن و بعجز و همت کسیخته شود و همین
مطلب را در گرفتاران حب ریاست تماشا کن که هر چه دیگران و خود ش بخود ملامت کند و گوید که دیگر حکومت و ظلم بر عیت نکنم و با عیان بر بیایکم و صد
تشنی را ترک کنم تا الی غیر المدم را نه بینم و هکذا باز همینکه اسباب فراهم و مقابل عمل شود چشم کور شود و گوش کر گردد و اینهم کسی شک ندارد که گذشت
و عفو خوبست و مع ذلک کسیرا ایشان داری که ده مرتبه چوب بخورد و فحش شنود و ضرر مالی بکشد و قدرت بر انتقام پیدا کند و در مقام انتقام بر نیاید
بنا انصاف بده که آیا واقع همین است که تو شنیدی پس بدیهی شد که عمل زشت یا ناشی از عجز و بطالت است که ضبط خود نتوانند نمود مانند اطفال و حیوانات
و یا ناشی از جهل در صغریات و جزئیات است که قدری دیده بگشا و سیر در احکام شریعت غرا نما که چگونه همه و اهتمام نموده صاحب شریعت در بیان جزئیات
و صغریات مثلاً اگر میفرمود دل بدنیا نه بندید تا مراد مفرد فراز او نکشند بعضی اکتفا میفرمود چه ثمر داشت یکقدری واضح تر از این میفرمود که شکم و فرج
پرستی و بخل و هکذا بد است و سخاوت و گذشت و راستی و هکذا خوبست و قناعت میکرد بآنچه عقول را مسلم است هم چه ثمر داشت و زیاد بر گفته عقل
چه داده بود و چگونه شاید آمد که پیغمبر عقلی است کلی و عقول امت عقلی است جزئی بلکه هر مقدم مؤدی بود باخلاق حسنه از افعال و حرکات
بیان بالخصوص بیان فرمود و امر نمود مثلاً صدقات و زکوه و خمس و صله رحم و اکرام مهمان و امثال اینها را با نواع و اقسام بیان و ثواب بسیار بیان
فرمود و امر نمود بجهة حاصل شدن صفت سخاوت و رحم و مروت و هکذا و هر چه مقدم و مؤدی بود باخلاق ذمیمه از افعال و حرکات بشمار یکان
یکان را بیان فرمود و نهی نمود و چه بسیار از حد در دنیا بجهة اینها قرار داد و چه عذابهای اخروی در جزاء اینها بیان فرمود اینست معنی کلام علماء ندهم
الْوَاجِبَاتُ الشَّرْعِيَّةُ أَلْطَافٌ فِي الْوَاجِبَاتِ الْعَقْلِيَّةِ یعنی جمیع افعال و ترک که در شریعت غرا بیان شده و امر و نهی بآن تعلق گرفته ثمر و غایت اینها همه آنست
که شخص متصف باخلاق حمیده و خالی از صفات ذمیمه شود **تنبیه** از آنچه ذکر شد توانی فهمید که فی الجمله اعمال لذات و ریاست حفظ خود بجهة نظام
نظم دنیا و نوع است که مقدمه آخرت و برای تحصیل آخرت ممکن نیست و تراک غالب و عمده اینها بجهة تحصیل علم و عمل آخرت است و اینهم هر فعلی و ترکی
و هر عملی که از برای نظم دنیا است چون راندن شهوت و خوردن غذاء و ادای دین و وفاء بوعده و تحصیل مسکن و لباس و معاملات و غیر اینها
هر چه باشد هیچ یک بقصد خیر و ثمر و ندارد و بی قصد قربت صحیح است زیرا که معنی صحت ترتب اثر و ثمر است و ثمر اینها نظم دنیا است که مترتب شود بلی اگر
قصد قربت در اینها کنی تحصیل آخرت هم کرده و هر فعلی و ترکی و عملی که از برای آخرت باشد بی قصد قربت لغو و باطل است و سرش اینست که مقصود
از همه آنها بندگی و عبودیت و شکر و حمد و تقرب است و صدق بندگی و عبودیت و تذلل و فروتنی بی قصد قربت و فرمان برداری غیر معقول و گوسفند
هیبت فافهم و احفظ **مطلب سیم** در بیان خاصیت اسمها بدانکه هر چیزی را اثری و خاصیتی است و بلحاظ آن خاصیت او را اسمی است
و چون آن خاصیت را و نباشد آن اسم نیز از او برداشته شود و اگر در بعضی اسم بماند بعد ثمر زیرا که احدی شک نکند که پستی و بلندی و عزت و
ذلت و قیمت و بی قیمتی و ثواب و عقاب همه دایر مدار خاصیت و رسم است نه اسم کلابی که عطر ندارد و سرکه که ترش نباشد و بالمره تمام شده آن کلاه

در بیان خاصیت اسمها

است و نه این سر که وارد در حد اغنیا شد تمیز بیفند و بیفند از خالی هم قریب و قیمت ندارد بابد اوراد در جا مناسب او دید که مرتبه باشد و جون درخت سبب بار دید و بلحنک شود لبات غیر از بیشه و بیرندارد و هکذا و اما انان که جون وحوس دارند و اعتنائی بشان ایشان هست از چهار قسم بیشتر نباشند اول جانم جون گاو و خر و اسب و اشتر و گوسفند خاصیت ایشان فوت شهوت راندن و کار کردن است و جون از توالد و تناسل و کار کردن افتادند ایشان را باد و واندازند و یا ذبح نمایند دویم درندگان و موذیان جون کرک و شیر و پلنک و خاصیت ایشان شکستن و دریدن است و بلا این خاصیت محل تشبیر شوند کویند فلان کرک است و فلان شیر است و اکر از این خاصیت بیفتند کسی با ایشان اعتنا نکند و فرار نکند و تشبیه کند سوم شیاطین و خاصیت ایشان مکر و حیله و راهزنی و فریب دادن و گمراه کردن است و بجهت همین خاصیت است که بدعای مادر مریم از ایشان پناه برده بخدا جنانچه مادر مریم عرض کرد اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم آل عمران و از حضرت باقر علیه السلام پدر بزرگوار شیخ صدوق در دعاهر روز ماه مبارک رمضان و اعذنی فیه من الشیطان الرجیم و همزه و لمزه و نفثه و نفخه و وسوسته تا آخر و بسبب همین خاصیت است که لعین و رجیم و برد درکاه هستند جمعی از ایشان که ترک شر و فتنه نمودند و بشرف اسلام داخل شدند برادر ایمانی ما کشتند و عوض لعن باید ایشان را دعا کنیم و در بدادیم و خدا ابتعاد در قرآن مجید در مقام مدح ایشان برآمد در سوره احقاف و جن یاد ایشان نمود و قصه ایشان فرمود و مکرر خدمت پیغمبر و ائمه میرسیدند با ایشان ملاطفت و التفات میفرمودند مرد ای تمام مستحق بهشت و کرامت اند با انکه اسم شان همان اسم است و جسم شان همان جسم است چهارم ملائکه و خاصیت ایشان علم و عمل و معرفت و بندگی است و لی از عبادت غافل نیستند یسبحون اللیل و النهار لا یفترون ابنیاء و جمیع ایشان خاصیت سر تا پا رحمت و کارکنان و مربی عالمند و لشکر خدا و پیشکار بارگاه و مقربان درگاهند بعضی بدن ها و بعضی بصحرا و جمعی بحیوان و برخی با انسان و گروهی باران و جز ذلک موکلند و با این جلالت و شان هم جون بعضی از ایشان ترک اولی و تقصیری کردند جون فطرس و صلصائیل دیگر ایشان از درجه اعتنا افتادند و مغضوب شدند از صف ملائکه شان راندند و از اسمان و ملا اعلی بیرونشان کردند با انکه اسم و جسم شان همان است آکر اولا اشنند حال کوئیم اما بنی نوع انسان جنانچه پیش گفتیم و دانستی قوه همه اینها و ایشان است همه این خاصیتها دارد پس بالبدیهه بعد عدم بطلان و بلا ترجیح نادمی بمقام فعلیت نیامده و خاصیت یکی از این چهار طایفه از وی بروز نکرده او را اسمی نخواهد بود و نتوان گفت که او خر است یا سگ یا شیطان یا ملکی و جون بمقام فعل امد و منشا اثری شد لا بد نیک یکی از این چهار گیرد و نقش یکدام بپذیرد و کار یکی از ایشان نماید و خاصیت همه از وی بروز کند زیرا که غیر از کارها ایشان و ملکات و خاصیتهای ایشان معقول و متصور نیست پس خاصیت هر کدام که از وی ظاهر شد نام او همانست و قدر و قیمت و رتبه و شان و مقام او همان است و خدا در قرآن تشبیه انسان بتمام این چهار کرده بوجه در احسن وجه بیان فرموده در سوره انعام فرمود شیاطین الانس و الجن و فرمود و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و در فرقان فرمود ان هم الا کالانعام بل هم اضل و در انعام فرمود فمثله کمثل الکلب و در جمعه فرمود کمثل الحمار یحمل اسفارا و فرمود و لقد کرمنا بنی ادم و در بقره فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة و فرمود و علم ادم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة پس بدیهی شد که نام تو از خاصیت تو خیزد و معنی باطن الاسماء تنزل من السماء این است و در بنامت بصورت همان محشور شود پس جهه نیست که بصورت حیوانات و وحوش بصحرا ایشان ایند بعضی معنی و اذا الوحوش حشرت را همین طور بوده اند و اخبار و احادیث در این مقام بسیار است ما از اینجا معنی تجسم اعمال که قطعی و یقینی است بفهم و در امم سابقه در همین دنیا بر مسخ شدند و خوک و میمون و حیوانات که بکر شدند و در این امت مرحومه هم واقع شده نظر با ایات و معجزات و هر کس در دنیا نشد در اخرت باید بصورت اصلی ظاهر شود پس بوضوح پیوست و بدیهی شد که همه کارها باطل و خاصیتها و ملکات ضایع و وبال است مگر علم و عمل که معرفت و بندگی باشد و رضوی کبا هم باشد زیرا که علم جون تخم است و عمل جون حاصل و هیچکدام بتنهائی فایده نبخشد اما عمل بی علم که محتاج بر بیان نیست کسی که راه نداند هر جه پیشتر رود دورتر افتد و یا معقول است که مریض نادان معالجه خود نماید و کسیکه عبادت نداند عبادت نماید یا نفرمود ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا فرقان و اما علم بی عمل آن نیز واضح بلکه ظاهر تر از اول است زیرا که ممکن است نداند عمل مطابق افتد و بهره رتار یکی بنشانه اید و هر گز ممکن نیست که بمحض دانستن زراعت کاری یا نجاری یا خیاطی یا صنعت دیگران صنعت خود بخود بعمل اید و لباس وجود بوشد و هم ممکن نیست که زهر طبیب را بکشد بجهت انکه مبدا اند زهر کشنده است بلکه رود تر تاثیر کند و ملامت او بیشتر کند و حسرت و ندامت او زیادتر است جنانچه وارد است جندین گناه از جاهل بر بخشند و هنوز یک گناه از عالم نبخشیده باشند لهذا خدا در قران تشبیه ایشان بسگ و خر نمود و در سوره اعراف فمثله کمثل الکلب و در سوره جمعه کمثل الحمار یحمل اسفارا نفرمود الا علم شیطان اکر بود و ابا بلیم با عور اسم اعظم میدانست و ابا مامون و پدرش هارون الرشید بعد من توفهم و

و سواد نداشتند کار مجلسی ایشان را نخواهند دید و عاقبت ایشان بجا انجامید با امام تو نفرمود در حق علماء سو که هم اضر علی شیعتنا من جیش یزید معویة علی الحسین ع و بجهت انکه علم و عمل را با هم ثمر دادند و بتنهائی ثمر ندید بلکه نکال و وبال و بدبختی است مطلب خدا وند عالم ز یاده از صد جا بلکه زیاده از هفتاد جا در قران ایمان و عمل صالح را با هم ذکر کرده مثل و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات باید که سیر در قرآن کنی تا ببینی که خدا در هیچ جا ایمان بفقد ان اهتمام نفرموده و مکرر ذکر نکرده و اگر اسم خرد نیاد در نزد خدا ندانیم جیست و فردای قیامت شکل و صورت ما چیست و فرق ما و ما کجا است اللهم انعا بنا ما انت اهله و لا تفعل بنا ما نحن اهله ربنا لا تکلنا الی انفسنا طرفة عین بحق محمد و اله السادات الکونین و شفعاء الثقلین مطلب چهارم در بیان انکه تقرب بخدا و اطهار کرامت ممکن نیست مگر بترک محبت دنیا قال الله تعالی فی سورة الحجرات ان اکرمکم عند الله اتقیکم و در دعای ندبه است اللهم لک الحمد علی ما جری به قضاؤک فی اولیائک الذین استخلصتهم لنفسک و دینک اذ اخترت لهم جزیل ما عندک من النعیم المقیم الذی لا زوال له و لا اضمحلال بعد ان شرطت علیهم الزهد فی درجات هذه الدنیا الدنیة و زخرفها و زبرجها فشرطوا لک ذلک و علمت منهم الوفاء به فقبلتهم و قربتهم و قدمت لهم الذکر العلی و الثناء الجلی و اهبطت علیهم ملائکتک و کرمتهم بوحیک و رفدتهم بعلمک و جعلتهم الذرائع الیک و الوسیلة الی رضوانک خدا با حمد تو را و انچه جاری شد با قضای تو در حق اولیای تو که خالص کردی ایشان را از برای خود و دین خود زمانیکه پسندید از برای ایشان انچه نزد خود داشتی از نعمت دائمی که هرگز ضایع و زایل نشود بعد از انکه شرط نمودی بر ایشان که زهد و ترک نمایند جمیع ابتهاجات این دنیا و لی را و زینت و زر و سیم او را پس قبول کردند شرط تو را و دانستی که خواهند وفا بشرط تو نمود بر قبول نمودی ایشان را و مقرب ساختی ایشان و مقدم داشتی از برای ایشان ذکر بلند و ثنای ارجمند را و فرستادی بر ایشان ملائکه خود را و گرامی داشتی و عطا نمودی بایشان از علم خود و قرار دادی ایشان را وسیله و شفیع بسوی بهشت و خوشنودی خود اندکی تامل کن و ببین که جگونه امام جمیع خصایص معراج و ارز و هبوط ملائکه و نزول وحی و غیر ذلک همه را متفرع نمود بر زهد و ترک محبت دنیا و هم بیان فرمود که معنی شرط و عهد خدا با بندگان همین ترک دنیا است پس هر که جشم پوشید دل برکند و فاء بعهد خدا نموده و الا وفا نکرده و هر که اظهار معجزه و کرامت نمود و مطلبی که از خدا خواست خدا اجابت نمود زیرا که خدا عهد نموده که دعا و سوال بندگان را اجابت کند و وفا نکند و ما و عهد او متفرع بر ترک و متفرع بر عهد عهد خدا را که ترک دنیا است جنانچه در سوره بقره فرمود و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و فرمود فاذکرونی اذکرکم و حاصل هر دو ایه یکیست یعنی هر که وفا بعهد خدا کند بر خدا واجب است که وفاء بعهد او کند هر جه بخواهد اجابت کند پس هر که وفا نکرد بر خدا واجب نیست و اگر اجابت کند محض تفضل است و در تفسیر القمی قال رجل للصادق یقول الله عز و جل ادعونی استجب لکم و انا ندعو فلا یستجاب لنا فقال انکم لا توفون الله بعهده فانه تعالی یقول اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و الله لو وفیتم لله سبحانه لوفی لکم مردی بصادق عرض کرد خدا میفرماید بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را و ما میخوانیم و اجابت نمیشود فرمود جهت انست که شما وفا بعهد خدا نمیکنید پس بدرستیکه خدا میفرماید وفا کنید بعهد من وفا کنم بعهد شما و الله اگر وفا کنید از برای خدا هر اینه وفا کند از برای شما ایا هرگز نشنیدی که خدا خواهش معصومی را رد نموده باشد از معصوم بگذر جه قدر کرامتها که ببعضی میدانیکه از اولیاء شمار شده مثل سلمان و ابی ذر و اویس قرنی و برخ اسود و غیر ذلک که اگر مجلدات نوشته شود احصای کرامات اولیاء نتوان نمود و این طایفه اند مصداق علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل نه انانکه جون هیزم خود را سوزانند و خاکستر کنند و مردم از ایشان نفع برند و راه یابند و این حضرت در همین دعا فرمود که و رفدتهم بعلمک و علم را اضافه بخدا نمود تا بفهمانند که مراد علم لدنی است پس ثابت شد که هر که وفا بعهد خدا کرد و ترک دنیا نمود باندازه خود علم لدنی یابد و هستند اخبار بسیار که همه شاهد این مطلب اند بعضی ذکر کردیم و کفایت میکند قول خدا و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و اینست معنی حدیثی که در مصباح الشریعه مذکور است که العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و سید الساجدین ع بحضرت زینب فرمود انت عالمة غیر معلمة و در حق حضرت سلمان وارد شده که محدث بود و علم اولین و اخرین نزد او بود و حضرت اویس قرنی با انکه شرفیاب خاکپای حضرت خاتم م در ظاهر نشده بود و مع ذلک جگونه شمایل ان حضرت و بیان عالم امکان را بتفصیل بیان فرمود و جه بسیار که اولیاء از مغیبات خبر دادند با علوم انبیا و اولیاء از تحصیل این علوم رسمی نبود و از اینجا است که بسیار بمجاهده و ریاضت کوشند که علم لدنی بیدا کنند و مطالب ایشان منکشف شود و این مطلب را درست نفهمیده اند و لکن معنی ریاضت و مجاهده و جهاد اکبر را نفهمیده اند که ان نیست مگر ترک محبت دنیا بطوری که مصداق لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم شوند بر بیانی که بیش ذکر شد و اما سر این مطلب انست که گاهی علم از راه حواس وارد بر قلب شود و شخص درک مطالب نماید مثل علوم رسمی که گویند و گاهی بصفیه نفس نماید و زنگ که از ان از روی قلب بیدا نماید تا نور علوم و حکمت از طرف باطن در او ظاهر شود و نقش کرد و علم

لدنی و وحی و الهام و نقش همه از اقسام این علم است و مبادی این قلب تو و علم انوار و مجردات هیچ حجابی بغیر از جز امال و زندگی نیست و بنا بر این و چون
بر جز و معقول و منصوص نیست که آفتاب و نور و د این نیز نمایند با کتاب نیکند و این مطلب کلام سید الساجدین م وَاَنَّ الرَّاحِلَ اِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ
وَاَنَّكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ اِلَّا اَنْ تَحْجُبَهُمُ الْاَمَالُ دُونَكَ بر را تحصیل علم لدنی و اظهار کرامت خوب ظاهر شد ولکن آن صبر کردن و آن طلب
بجاست که بالمره چشم از دنیا و آرزوها بپوشیم و بهمه محال عادی بودن این ریاضت است که غالب با ضعفها اثر و ثمر ندارد زیرا که غرض غالب اهل
جون اشکال غیر از دنیا چیزی نه بینی و بیجهت همه است که غالب خلق علم لدنی و ریاضت را منکر ند و جمعی ایکلیّه منفیند و مقربند لکن از راه صعوبت
امتناع عادی این نموداند و لهذا همه از راه حواس تحصیل کنند کز علوم رسمی دار شوند اِلَّا مَنْ شَذَّ وَنَدَرَ تنبیه بعضی از عرفا چنانچه در آخر کوهر مراد
اشاره فرموده هزار درجه و مرتبه و مقام و مراحل از برای سیر و سلوک ایشان نموده یعنی با بدست الله هزار منزل طی کند تا بعنایت و کمال و مقام قرب رسد
و چون اندک تامل در آن منازل نمائی شک نکنی که همه آنها مندرج و مندمج است در مرتبه محبت دنیا که محبت لذات و حب باشد و جنود باشد
و بالاتر از مقام محبت مقامات دیگر خاتم و عیبی نیم هر دو از منفرع و بر زلف و بعض دنیا نمی ند و ابضه تکلیف و جمادی و ریاضتی و رای
ترک محبت دنیا که حجابات از زلف این محبت باشد معقول و منصوص نیست و همان فقره دعا عهد و دعا سحر در این مطلب کافی است زیرا که در اول
عهد و شرط خدا از ما بغیر از زهد منحصر ساخت و در زهد اعراض از تمام درجات دنیا و در دعا حجاب را منحصر ساخت در امال و محبت دنیا فانهم و احفظ
از کثیر من اهله مطلب پنجم در بیان یار بیوفا و یار با وفا بدانکه یار بیوفا آنست که تو را با انتظار و سرگردانی بگذارد و از آنچه خواهد
و نه تو را رها کند و ایشان دو کسند که سوم ندارند اول آنکه دل ربائی خود را هر دو بغیر از این کند و هر لباسی خود ساخته نماید و برقع بر افکند نگاه
بیندازد و پنهان خود را جهره نماید و همه را مفتون و مجنون خود ساخته و چون این بیچارگان دل از دست دادند و این دیوانه کان مهار زنجیر گسسته در پی او
روان شوند و با میل و حال او ایستاد زایند بر هم زنند و همه یکبار گی ایستند و هر یک فوج خود را بعقب کشند تا خود از پیش برود و این حال این یار بیوفا با آن
ترک او نیست این ابلهان است با کرشمه و ناز پیش برود و در قصر کنان بطور فهقری کرگرد و در شوند چندان که از نظر ایشان دور شود تا مایوس شوند
و از دیوانگی و مستی هوش آیند نه آنقدر نزدیک شود که دست امید او برسند و نه از وصال او چیزی بکام خود زنند و آن بیوفا میل هیچیک نکند
دل هیچکدام نبندد زیرا که مقصود او همان عاشقی و بندگی این ابلهان است و این ابلهان همین طور بر سر هم زنند و همیشه با هم عداوت کنند در پی
او بشتابند تا همه هلاک شوند اگر دو کوه صالحه را بچنگ بیاورند و اگر دست دهد این ابلهان از او کام بر گیرند اثر شهوت فرو نشیند و چشم عقل باز شود
و همه از وی متنفر شوند خود را ملامت کنند و او را دشمن خود گیرند و لعنت کنند و سنگسارش نمایند بسیار از زنان فاحشه این طلب را فهمیده اند و طالما
ملعونه یقین میدانست که اگر ابن ملجم ملعون بوصال او برسد و آتش شهوت او فرو نشیند هرگز اقدام و جرات بر کشتن آن قطب عالم امکان و مرکز
دائره دو جهان امیر مومنان نخواهد کرد ترتیم دلبر یا است که مکار و بیشرم و غوث او زیاد تر است و زیاد از او لیلی و ربائی و بند که حسرت و ندامت این
ابلهان را خواهد بود رها نمی کند با کرشمه و ناز و با رقص و چشم غمازی پیش برود که گاهی بدن بیدا نماید و بوسه بناز کند و این ابلهان هر یک دست دراز
کنند و بلکه و شرار را بما اندک او با ایشان وعده با استاعت و استاعت هذا انا فانا اثر ایشان را دامن زند و بدوانگی و بیطاقتی ایشان از یاد تر نماید و را
مقصود را بهیچکس ندهد تا همه هلاک شوند و این هر دو صفت دو زنی که شب کرد دنیا غدار و این طلبها با دار جمع است و همه دنیا پرستان از این
در شو بیرون نیستند که بعضی همه عمر را بعشرت و بلا و تفریط و لذت گذرانند و همه عمر را در خیال دنیا و آرزوها گذرانند و به هیچ یک نرسند تا بمیرند
و حسرت ناکامی بگور برند و بعضی لبی تر کنند و دهنی شیرین کنند و ببعضی آرزوها برسند و دلبستگی ایشان بیشتر گردد و از صد آرزو یکی بر نیامده
باشد که مرگ در رسد و او را با آرزوها بگور برد با کام و ضرر دنیا همین بود بلکه مار پر خط و خالی است کشنده و آهوی بیابانی است که در شب
خود چون قبر هنگ شیر و نده پنهان ساخته بلکه زن فاحشه است بر در جهنم ایستاده و مردم را فوج فوج بغل زند و بجهنم در زند و هیچ فاصله میان
او و جهنم نیست مطلب و نزد اهل ظاهر است خدا فرمود اِنَّ الَّذِيْنَ يَاْكُلُوْنَ اَمْوَالَ الْيَتٰمٰى ظُلْمًا اِنَّمَا يَاْكُلُوْنَ فِيْ بُطُوْنِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيْرًا که
در سوره نسا است و در سوره عنکبوت فرمود وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيْطَةٌ بِالْكٰفِرِيْنَ نفرمود لتحیط من بعد و در سوره نوح فرمود اُغْرِقُوْا فَاُدْخِلُوْا نَارًا و امثال
و اخبار بسیار است صدوق الحکما قده در مواهب بوستان از خاتم م روایت میکند اِنَّهٗ كَانَ قَاعِدًا مَعَ اَصْحَابِهٖ فِي الْمَسْجِدِ فَسَمِعُوْا هَدَّةً عَظِيْمَةً فَارْتَاعُوْا
فَقَالَ م اَتَعْرِفُوْنَ مَا هٰذِهِ الْهَدَّةُ قَالُوْا اَللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ اَعْلَمُ قَالَ حَجَرٌ اُلْقِيَ مِنْ اَعْلٰى جَهَنَّمَ مُنْذُ سَبْعِيْنَ سَنَةً الْاٰنَ وَصَلَ اِلٰى قَعْرِهَا فَكَانَ وُصُوْلُهٗ
اِلٰى قَعْرِهَا وَسُقُوْطُهٗ فِيْهَا هٰذِهِ الْهَدَّةُ فَمَا فَرَغَ م مِنْ كَلَامِهٖ اِلَّا وَالصُّرَاخُ فِيْ دَارِ مُنَافِقٍ مِنَ الْمُنَافِقِيْنَ قَدْ مَاتَ وَكَانَ عُمْرُهٗ سَبْعِيْنَ سَنَةً فَقَالَ
رَسُوْلُ اللّٰهِ م اَللّٰهُ اَكْبَرُ فَعَلِمَ عُلَمَاءُ الصَّحَابَةِ اَنَّ هٰذَا الْحَجَرَ هُوَ ذَاكَ وَاَنَّهٗ مُنْذُ خَلَقَهُ اللّٰهُ يَهْوِيْ فِيْ جَهَنَّمَ وَبَلَغَ عُمْرُهٗ سَبْعِيْنَ سَنَةً فَلَمَّا

در بیان یار بی وفا و یار با وفا [illegible]

مَاتَ حَصَلَ فِيْ قَعْرِهَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اِنَّ الْمُنٰفِقِيْنَ فِي الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ فَكَانَ سَمَاعُهُمْ تِلْكَ الْهَدَّةَ الَّتِيْ اَسْمَعَهُمُ اللّٰهُ لِيَعْتَبِرُوْا رسول خدا م با صحابه
در مسجد نشسته بودند که ناگاه صدای عظیمی بلند شد که همه ترسیدند فرموده دانستید که این صدا چه بود گفتند خدا و رسول او دانا ترند فرمود
سنگی از هفتاد سال از بالای جهنم انداختند الان بقعر جهنم رسید این صدا از او بلند شد سخن مبارکش تمام نشده بود که فریاد از خانه منافقی
بلند شد که همان مرد هفتاد ساله عمرش بود پس فرمود الله اکبر پس علمای صحابه دانستند که آن سنگ همین منافق بود که از وقت تکلیف تا مردنش
بود در جهنم فرو میرفت تا آنکه مرد و بقعر او رسید پس خدا آن صدا را با ایشان شنوانید که عبرت بگیرند نستجیر بالله وَاَمَّا یار با وفا و محبوب ابدی
البقاء او خدا است و مقربان خدا و بهشت خدا است وَمَنْ يُّطِعِ اللّٰهَ وَالرَّسُوْلَ فَاُولٰٓئِكَ مَعَ الَّذِيْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِّنَ النَّبِيّٖنَ وَالصِّدِّيْقِيْنَ
وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِيْنَ وَحَسُنَ اُولٰٓئِكَ رَفِيْقًا ذٰلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللّٰهِ وَكَفٰى بِاللّٰهِ عَلِيْمًا تنبیه بیبن و فائی این بزرگواران چه قدر عظیم و شان قرار داد
که از لفظ حسن تا آخر همه بیان عظمت و جلالت این مطلب است و عجب آنکه همه ایشان العیاذ بالله ما نند کسیکه طالب بندانستند باشد و کرم نام باشد
زبان نرم و خنده روئی و التماس و اصرار همه بتمام مردم را بسوی خود خوانند و وعده کمال بسیار و نویدها بیشمار که همه حق و صدق است هر کس که هند یا
این جمال و جلال ایشان بر همه مردم و ندا کنند که بر گردید بجمال ما و وفاء و کمال ما را ببینید عجب آنکه مردم از برای ایشان ناز کنند و فریبها
و ایشان نیز ما نند محتاجان العیاذ بالله ناز ایشان بکشند و مییفتد و عاشقی کنند و دست رد و زند و مییکنند که کار ما عفو و گذشت و شیوه ما قبول
عذر و توبه است هر که یک شبر بسوی ما آید ما یک ذراع بسمت او رویم و هر که یک ذراع بسوی ما آید ما هر و له بسمت او رویم چنانچه این هر دو فقره مضمون
حدیث قدسی است و از برای خود حجابی و دربانی قرار نداده اند و هر که طالب وصال ایشان است هیچ با هم نزاعی ندارند بلکه همین طلب بدیع محبت ایشان است
که یکدیگر را دوست گیرند و همه یکدیگر را در رسیدن بوصال محبوب بی زوال و جمال فوق کل جمال اعانت و امداد نمایند و هیچیک مزاحم دیگری نباشند
و هر کس هر چه خواهد باذاران بیابد نقد بکه چشمی دیده باشد و نه گوشی شنیده باشد و نه بدلی خطور کرده باشد اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا حُبَّكَ وَحُبَّ
مَنْ يُّحِبُّكَ وَحُبَّ مَنْ يُّحِبُّهٗ وَيُحِبُّكَ يَا مُجِيْبُ مطلب ششم در بیان حالات قلب و تاثیر علم و عمل و بیان صبغة الله بدانکه دل آدمی که مراد
روح انسانیت بمنزله کرباس است و علم و ادراک و دانش بمنزله یک خم صباغی است و عمل و فعل و ترک بمنزله یک خم دیگر است و دل از خم اول
رنگی گیرد و از خم دیگر نقشی دیگر پذیرد بیانش اینست که از علم و دانش و ادراک در رنگ تصور اعتقاد خوبی و بدی و اعتقاد نفع و ضرر و میل اختیار
دارد این اعتقاد محبت و عداوت و حب و بغض و میل و بیمیلی چیزی فهم او لی اختیار حب و بغض و میل و بیمیلی ما شاشوق و عزم شوند و چون عزم بحد کمال و
جزم رسید بدن بکردش و حرکت در آید از برای فعل و ترک و مخالفت که با عزم جزمی بجا از فعل و ترک مقدور عمل نباید بس عزم چون مواج آب
و بدن بیچاره چون تخته پاره است که بر روی دریا افتاده باشد یا بکو عزم چون باد و نسیم است و بدن چون برگ درخت که بمحض جنبش موج و وزیدن
نسیم برگ و تخته بی اختیار بحرکت در آیند و هر سمت که موج و نسیم حرکت کند ایشان بآن سمت حرکت کنند این بود بیان رنگ گرفتن و نقش پذیرفتن
دل از خم علم و دانش اما بیان نقش گرفتن قلب از عمل اینست که هر عملی که از شخص صادر شود در دل اثری کند و نقشی زند و چون آن کار را و بار نمود
آن رنگ و نقش ظاهر تر و سبز تر و فدی تابت شود و چون بسیار مکرر شد آن رنگ و نقش در تمام دل خوب جا کرد بطوری که زمانها بسیار و سالهای بسیار
بماند و چون بمقام رسید آن رنگ آن نقش را ملکه و خلق گویند و صفت و عادت نام نهند پس آن رنگی که دل از علم و ادراک گیرد نام او اعتقاد
و حب و بغض است و آن نقشیکه دل از عمل و فعل و ترک پذیرد نام او خلق و ملکه است و محال است که این خم کار آن خم نماید و ممتنع است که
آن خم فائده این خم را بخشد اگر شخص هزار رسالها بخط خوش نگاه کند ملکه خوش نویسی پیدا نکند و اگر هزار رساله در تصور صبر و جود و بخشش و عفو و
سایر اخلاق و صفتها نماید محال است که ملکه آنها در او پیدا شود همچنین اگر هزار رساله کسیر ابتلی و اداز ندکه نفع و ضرر آن را نفهمد باشد بجا است
کما اعتقاد و محبت و عداوت در او پیدا شود پس بدیهی شد که بمحض علم و ادراک اعتقاد حاصل شود و محتاج بتکرار نیست و لکن بمحض عمل ملکه و خلق
حاصل نشود و لابد محتاج بتکرار عمل است چه عمل فعل باشد یا ترک زیرا که مثل صبر و حلم و وقار و امثال ایشان ملکاتی هستند که حاصل نشوند
مگر از تکرار ترک و هم بدیهی شد که عمل محتاج بعلم است و ملکه محتاج بعمل بلی سهولت و کثرت عمل محتاج بملکه است و از خود عمل بر حد سهل او
تجربها و علمها حاصل شود پس اول علم است بعد عمل بعد ملکه بعد سهولت و کثرت و شدت و خوبی و تمامی عمل زیرا که شخص تا ملکه نوشتن مثلا
نداشته باشد نتوانند الف مناسب و مثل هم بنویسد اینهم ظاهر است که رنگ کردن از برکردن است بعد انهم علم است یا از سلسله دوره ...
دور اول بتسلسل در آید و هکذا الی ما لا نهایة له فَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخٰلِقِيْنَ الله اکبر این چه دلی است و چه رنگی است و این چه دکان رنگرزی است
بلی صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً یعنی فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِيْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيْلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ و سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِيْ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ

در بیان حالات قلب و علم و عمل و بیان صبغة الله

در بیان کمال و نقص و معنی کجی و استقامت است

بسم الله الرحمن الرحیم **مطلب هفتم** در بیان کمال و نقص و معنی کجی و استقامت بدانکه کمال توانست که در خود آنی تو و دانستی و هرگز از تو
مفارقت نکند و اگر باید بایر با اسب و عمارت با لباس تو را مثلاً کمالی و نقصی باشد کمال و نقص اضافه است تو و هر صفتی که برای از تو مفارقت کند
اینها علی الاطلاق کمال و نقص تو نیست اینها را کمال و نقص دانستن از نادانی و ابلهی است و آنچه با تو بماند نباشد مگر عقاید و محبت و ملکات
و اینها و حیلهای اختیاری نباشد و آنچه اختیار است مقدمات و اسباب اینهاست که علم و عمل دانستن و کردن باشد پس اینها که کمال اند و اسباب
مکمل و هر چه غیر اینهاست نقص است پس نقص منحصر است در جهل صرف و جهل مرکب که باعتقاد بد باعتقاد باشد و در نداشتن ملکات خوب و بد
ملکات بد جهل صرف و بی اعتقادی و نداشتن اخلاق خوب بهتر است از داشتن اعتقاد کج و اخلاق زشت زیرا که اول پی کمال نرفته و راه مقصود نپیموده
و دوم تا نتوانسته بعکس مقصود قدم زده نستجیر بالله و بعبارت دیگر بگو کمال منحصر است در استقامت و راستی و اندازه نگهداشتن چه در علم و چه در عمل
و نقص منحصر است در کجی و افراط و تفریط و عاجزی از داشتن اندازه چنانچه در سوره هود فرموده ان ربی علی صراط مستقیم و فرموده فاستقم کما امرت
ومن تاب معک و لا تطغوا و عن ابن عباس ما نزلت آیة کانت اشق علی رسول الله من هذه الآیة و لهذا قال شیبتنی هود و الواقعة و اخواتها
از ابن عباس روایت شده که نازل نشد آیه که بر او باشد مشکلتر و پر مشقت تر از برای پیغمبر خدا از این آیه و بجهت این بود که فرمود پیر کرد مرا سوره هود
و واقعه و امثال اینها و در سوره حم سجده فرموده ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا و لذا مقابل استقامت در آیه ذکر فرموده طغیان و تجاوز و کجی
از اندازه زیرا که هر موجودی از راستی نشیب بخود بگذرد نام او جز کجی و طغیان و تجاوز از حد خود نباشد و راستی هر چیز منحصر در یک صورت است و کجی
او افراد لا یتناهی دارد پس از این جهت تناهی و ثابت ماندن بر یکی از هر چه تو فرض کنی مشکل است پس این آیه شریفه مشکلترین آیهاست و جامع است این امر
و این نهی جمیع اوامر و نواهی را و جمیع مراتب ترقی و تنزل را با بیان فائده هم زیرا که بنا بر این حاصل معنی این شود که راست باش چنانچه مامور بر راستی یعنی
حاصل همه اوامر راستی است و تجاوز از راستی مکن و کج مباش چنانچه نهی شده از کجی یعنی حاصل همه نواهی کجیست پس ظاهر شد که آنچه در آیه شریفه
مذکور است برای معنی کافیست و محتاج نیستیم بگوییم کافیست بعد از لفظ لا تطغوا تا بگوییم کما امرت تفسیر او است بلکه گوییم که لفظ و لا تطغوا تاکید
دهما فاستقم کفایت از او میکند زیرا که بعضی از اهل لغت و عرف و شرع امر بشیء لازم دارد نهی از ترک و ضد عام او را بلکه ادعا عینیت کنند ترک
راستی جز کجی و طغیان نباشد بلکه لفظ کما امرت نیز تاکید است و از برای بیان فائده اوامر است که فائده نواهی را نیز در بر دارد و از برای این است
که بیان کند انحصار راستی را در شریعت و طریقه خدا و باطل بودن هر چه خیال برسد جز این راه بیانش این است که تکلیف کسی را کنند که بتکلیف کامل
و راست شود هم در علم و اعتقادات و هم در اعمال و ملکات پس چگونه معقول است که بی تکلیف بغیر از این راه راست شود این است با کما امرت
یعنی چنانچه مامور باستقامت و راستی یعنی با امر بکه اسباب استقامت مطلقند و هر یک تفسیر استقامت جزئی اند و اگر کاف را بمعنی لام بگیریم
مثل و اذکروه کما هدیکم ای فاستقم لامره ایاک در مطلب صریح کرده فافهم و معنی کجی نفس نیز همین راستی است خالق کونیم فوقیت میان راستی
علم و راستی عمل زیرا که راستی علم آنست که مطابق واقع اند و راستی عمل اینست که مطابق آنچه دانند نماید و راستی علم و مطابقه دانش و اعتقاد
موقوف و محتاج است بمعلم و استادی چه ظاهری و چه باطنی و سلسله استادان منتهی شود بخدا چنانچه فرمود و یعلمکم الله پس معلم اول خداست نه
ارسطو و هر که از خدا یاد گرفت بالبدیهه علم او هم مطابق واقع است پس معلم ثانی حضرت خاتم و آل او هستند تا دابی و ابیهم هر که یاد گرفت از آنکه او از خدا
یاد گرفت علم او نیز بضرورت مطابق واقع است و همچنین تا هر کجا که این جاری شود و این فیض امتداد کند همه مطابق و موافقند و از همین معنی ظاهر شد
که هر که از این سلسله خارج شد استاد او جز شیطان و نفس اماره نباشد پس عقاید او جز جهل مرکب و خلاف واقع نباشد و ببین و بتجربه ببین که قائل بجبر
و تفویض و تجسیم و صفات زائده و جواز رویت و غیر ذلک که همه افراط و تفریط است کیانند پس اینها اینکه ایشان اعتقاد کنند و محجوبش کرده خدای شان
باشد نه خدای ذو الجلال پس اینها که بفکر خود مغرور شوی و دست از قرآن و احادیث حضرت و اجماع مذهب و اتفاق عقول بر نداری اما در
عمل و مطابقه او با علم موقوف است بخلق و ملکه و عادت بیانش اینست که بکار بردن قوت شهوت و غضب را آنجا که دانستی خوبست بکار بردن اینها
در آنجا که فهمیدی این مطلوبست و همچنین سر دادن و جان باختن در جها و بذل مال کردن و دست نگهداشتن و غیر ذلک هیچیک را بدون ملکه نتوان به
اندازه نگهداشت مثل نوشتن که گاهی باید بتمام قلم را بکار برد و گاهی بنا باید بدون ملکه الف اگر نویسد بعضی بلند و بعضی کوتاه و بعضی نازک
و بعضی درشت و بعضی کج و بعضی راست باشد و اگر اتفاقاً یک الف خوب نویسد مانند تیر در تاریکی نشانه زده است با آنکه همه را خواسته موافق نمونه
فهمیده و در پیش او است از خط استاد موافق او بنویسد و همچنین شعر گفتن و نقش نمودن و بر املا و انشا مسلط شدن و با نجاری و آهنگری و بنائی
و خیاطی و غیر ذلک عمل نمودن هیچیک بی ملکه نتوان اندازه نگهداشت و چندین فرد را موافق هم ساخت و گذاشت و لهذا نزدیک باجماع رسیده

در بیان اصناف ملکات نفس

که عدالت عبارت از ملکه است و از همین گفته بعضی که علم و استاد نزد ما است که ملکه او کامل و فعل و کار او مطابق علم و واقع ظاهر است زیرا که بالبدیهه
دانستی استادی عبارت از ملکه است که کاشف او فعل مطابق و با اندازه است پس تفاضل و تفاوت و استادی بود و هم بالبدیهه راجع بملکه است و هیچ
کس شک نکند که آنچه موافق خط در پیش تا نقش ثانی ننماید اگر چه بسیار بسیار کند کار کند استادی است از آنکه نتواند و تعدی بغیر کار کند و لکن نتیجه
باشد و مقابل اول کار کند پس حاصل این شد که علم و عقاید حقه و محبت خدا و اولیاء خدا و عداوت دشمنان ایشان اینها همه لوازمی دارند از اعمال
بدنیه از حمد و شکر و اخلاص و تفریق مال و جهاد در راه او دادن و باختن و یاد دشمن بعداوت زاء رفتن و با عفت و با سخاوت گذشتن و با صبر و
شجاعت بودن و غیر ذلک که اگر آن لوازم نباشد کاشف از نبودن ملزوم است چنانچه حق فرمود با بن عمران کذب من زعم انه یحبنی فاذا جن اللیل نام
عنی و در دوستی و عشق مجازی بسر کن تا نشنکی و لذا شأن در آیه انما یخشی الله من عباده العلماء فرموده بعضی العالم من صدق فعله قوله و من
لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم مراد از عالم کسی است که فعل او موافق قول او باشد و هر که فعل او موافق قول او نیست عالم نیست و کذا باید حفظ
نظام دنیا هم نمودن و مبادی این افعال ربوبیه و لوازم نفسانیه تراحم و کشاکش بسیار شود و اعمال و اظهار لوازم و اعمال هم بی ملکه ممکن نیست و
حاصل شدن ملکه هم بی مشق و مداومت ممکن نیست ببین خدا چه خوب فرموده در سوره نساء وابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم
منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم یعنی ایشان را بمشق تجارت وادارید پس اگر از ایشان رشد دیدید مالشان را بدهید و رشد عبارت است از
ملکه تجارت و تمیز موارد نفع و ضرر پس معلوم شد که علم دو قسم نشود و لکن عمل دو قسم شود یکی آنکه بمنزله مشق کردن است و کج و راست نوشتن تا
تا ملکه حاصل شود و دوم عملیست که مقصود از ملکه است و تحصیل ملکه از برای او است که کار کردن از روی ملکه و عمل نمودن با اندازه بی خلجان قلب
و هیجان نفس باشد و نفس رفته رفته اعتقادی کرد که بسیکه بسیار را با جنابها میکند ارادة آخر وسواس میشود باعتقاد باطل را بحق و صحیح را باطل میداند و
چون بنا را بر خلاف این گذاشت رفته رفته بحق را باعتقاد باطل میداند و باطل را صحیح نمیبیند نظرا بجهة طور اعتقاد عالم و جاهل مشق و عمل
اعتنا میکند و اگر در نظر اول اعتنا نکند و عمل بقول معصوم کند که فرموده و اذا تطیرت فامض و توکل بر خدا کند با پس مرضها اگر فتار نشوند و
از اینجا گویند که شعبده باز مردم را بخیال اندازد و کارها کند پس الان ظاهر شد معنی سخن بزرگان دین الواجبات الشرعیة لطف فی الواجبات
العقلیة یعنی همه واجبات دو قسمند یکقسمی از اینها مقدمه حصول و اسباب وجود واجبات عقلیه است و یکقسم دیگر از اینها لوازم و آثار واجبات عقلیه
چون حمد و شکر و اظهار لوازم محبت و بندگی **تلبیه** و ظاهر شد که ملکه از صفات نفس است و صفات نفس همه راجع بدو صفت است که تمام
ندارد یکی علم و دانائی و یکی قدرت و توانائی حال پس ببینیم ملکه از کدام است گوییم ملکه دو قسمند اول آنست که محتاج باستاد و تامل و تفکر نیست
مثل آنکه از بسیار راه رفتن پاشنه فن ملکه بسیار رفتن و تند رفتن پیدا کند و یا از کم کم خستن ملکه زیاد جستن بگیرد و یا از کم کم بار بردن
قوت زیاد برداشتن یابد و یا از کم کم زیاد خوردن قدرت زیاد خوردن حاصل شود و هکذا هر چه از این قبیل ملکات است راجع بقدرت
و توانائی است نه علم و دانائی و لذا لفظ استاد و دانائی بر او گفته نشود بلکه زیاده کرد و تند و کند گویند دوم آنست که محتاج است باستاد
سر مشق و تامل و تفکر و حدس و تجربه و امثال این امور مثل صنعتها و علمها چون خوش نویسی و نقاشی و حکیم و طبیب و فقیه شدن این ملکات راجع
بعلم است و دانائی نه قدرت و توانائی و لذا گویند که فلان شاگرد نقاش یا خوشنویس یا حکیم بود حال یاد گرفت و استاد شد و فلان از استاد
تند تر و ماهر تر است بلی از زیادی مشق که در عمل پیدا میشود بعد از تحصیل ملکات قدرت و توانائی است چون قسم اول و از این بیان ظاهر شد
که اعلم و استاد همانست که هنر را یاد گرفته و هنر کار کند و تند تر یا زیادتر کار کردن داخل در مقوله قدرت و توانائی است نه علم و دانائی و اگر
بالفرض کسی باشد که دو چیز تعلیم کند یکی طریقه خوشنویسی مثلا و یکی تند نویسی و هر دو ملکه و دارا باشد پس اگر کوئی استاد تر است در
خوش نویسی مراد هنر نوشتن است و اگر گوئی در تند نویسی مراد اینست که این چیز را بهتر یاد گرفته و چون اخلاق حمیده و صفات و ملکات پسندیده
که فطری شخص نباشد ظاهر است که محتاج بتامل و فکر و غیر موارد است پس همه از قسم دوم اند که علم و دانائی باشد که از شریعت فهمید و مشق کرد
ملکه و علمی پیدا نموده که کجا جان و مال و بدن و ریاست را بکار برد یا نبرد و عمل میکند باندازه تکه مبدأ دیگر مجید الله ثابت نمودیم که کمال منحصر است
در علم که مراد عقاید حقه و ملکات و اخلاق حسنه باشد و عمل که مراد بجا آوردن بندگی و لوازم عقاید و محبت است بر اسنی و درستی که از روی ملکه و اندازه
باشد پس اینکه علم اخلاق گوید و خود ندارد از ملکه گفتن دارد نه ملکه کردن پس او بالبدیهه صاحب اخلاق نباشد و مثل کسی است که خط خوش
بسیار دیده و صورت آنها بذهن سپرده و در محافل براستی گوید که سر جیم مثلا و حلقه جیم و دنباله جیم باید چنان باشد و خود نتواند نوشت بهتر آنکه
حرکت دادن دست و قلم را بچه کیفی که بآن حرکت جیم حاصل آید نداند و این حرکت را بذهن نسپرده و مثل آنست که علم قرائت گوید و ادای حروف را

از مخارج نتوانند بر آنکه حرکت دادن زبان و صوت و ابلوری که حروف از مخرج ادا شود هنوز ندانسته و آزاد در خاطر نقش نه بسته و مثل آنست که در پس
نحو و دلالت بعض نعمتها و تشخیص مرض نهد و مثل آنست که فقه و اصول کو بخود استنباط ندانند و ترجیح نتوانند و هکذا و اما آنکه ملکه و اخلاق نیکو
دارد و علم اخلاق نتواند گفت و قرائت خواند و علم قرائت نداند و فصیح و بلیغ باشد و علم بلاغت نداند و شعر گوید و علم آن نداند و هکذا
اینها علم دارند و علم بعلم ندارند سر این مطلب اینست که غیر از اصول دین و اعتقادات جمیع علوم را از برای عمل وضع کرده اند بجهة فایده که آن فایده مترتب
نمیشود مگر بآن عمل خواه آن فایده دنیوی باشد یا اخروی مثل فقه و اصول و منطق و طب و علم لغت و ادب و موسیقی و شعر و هکذا پس بعضی باشند که با
با تأمل و فکر یا بمباشرت با اهلش آن عمل را دارند مثل آنکه بالفطره خوب شعر گوید و با عربی که موافق قواعد نحو و صرف سخن گوید و علم نحو نداند و مثل
شخص فصیح و بلیغ که بلاغت دارد و علم بیان نداند و هکذا پس اینها فایده و غایت را گرفته اند و مبادی را رها کرده اند مثل آنکه دولت دارد و تجارت [illegible]
و مراد از مبادی همان علوم است که از برای سبب این عمل وضع کرده اند و اما آنانکه این علوم را دانند و این عمل را ندانسته اینها مبادی را گرفته اند و غایت و نتیجه را
رها کرده اند و نفس غرض را واگذارده اند پس زحمت ایشان هدر رفته و سعی ایشان باطل و ضایع شده پس ظاهر شد که هیچ فرق میان این اعمال که از برای
رسیدن بآنها علمها وضع کرده اند با سایر صنعتها که از برای ایشان قواعد علوم وضع نکرده اند مثل نقاشی و خوشنویسی و بنائی و نجاری و خیاطی
و سایر ذلک هیچ فرقی نیست بلکه همان علوم را نیز از روی همین اعمال در آورده اند و از این جزئیات قدر مشترک گرفتند و قواعد کلیه نهاده اند مثل استخراج
علم بلاغت از کلمات خوب و استخراج منطق از طریقه عرف در مقام اثبات مطلب خود و اسکات خصم و کلمات علماء و بزرگان فرمایش میکنند که
کاملان و بزرگان بهمین طور این علوم را استخراج کرده اند و وضع نموده اند از این مطلب دانستی که از برای هر صنعتی بزرگان با ملکه توان علمی وضع
نمود زیرا که علم نیست مگر قواعد چند که از جزئیات اخذ شده و قدر مشترک بدست آمده و این مطالب در هر جای و این معنا در هر شاری است الحمد لله که
مطالب نیکو گفتیم و گرد و غبار از رخ مقصود شستیم بدیهی نمودیم که کمال و انسانیت منحصر است در علم و عمل اعنی در اعتقاد حق و اخلاق و ملکات نیکو
و عمل بر طبق آنها باندازه و معنی استقامت و راستی همین است و بالظاهر و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم [illegible] زیرا که تقویم صفت خلق و فعل
خدا است و استقامت صفت مخلوق و فعل انسان است پر ظاهر است این مشی و هو العالم و لقد قومنا الانسان من حیث الایجاد و القابلیة فی احسن
تقویم و امرناه بالاستقامة فاستقم کما امرت و دانستی که این راستی بعد از اقرار بخدا منحصر است در گذشتن از خود و ترک نفس اماره و اعراض از
دنیا که مراد ترک دلبستگی دنیا و رها کردن خواهشهای او و رها کردن نفس اماره است که حب الذات و حب دنیا و حب جاه باشد پس هر که خارج از این
راستی است میل و اعوجاج دارد بقدر آن کجی خارج از نوع انسان هم است یا حیوان و شیطان مانند آن چوبی است که انسان لباس او پوشند
و در راه غفلت قرار دهند تا از دور و تاریکی زنان و جانوران او را انسان پندارند و کناره کنند چنانچه فرموده کانهم خشب مسندة و
نیکو گفته کریم که مار چوب کند نقش شکل مار گوهر بهر دشمن و گوهره بهر دوست و چون این شب ظلمانی بپایان رسد صبح قیامت نمایان گردد
معلوم شود که انسان کدام و حیوان و شیطان کدام اند یوم تبلی السرائر و ظاهر است که این راستی که شنیدی انصاف اینست که از هر چیز فرض کنی مشکلتر
و نایابتر است پس باید ظاهر شد که از معصوم گذشته امت مستقیم که مؤمن دنیا گذشته و امتحان شده باشد از کوگرد احمر نایابتر و کمتر است پناه
نادریم که خداوند کریم باکرم و عطا گذشت بر مستی اهل بیت با ما معامله فرماید انشاالله تعالی بدانکه **مطلب هشتم** در تفاوت درجات رسولان و [illegible]
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و درباره آل عمران فرموده هم درجات عند الله خدمت خاتم ع عرض شد که عیسی بن مریم کان یمشی علی الماء فقال
لو زاد یقینه لمشی فی الهواء بدانسته که حضرت عیسی بر روی آب راه میرفت فرمود اگر یقین او زیادتر بود هر آینه بر روی هوا راه میرفت بدانکه حکیم علی الا
الاطلاق بدن را موافق روح ساخته و روح را مناسب بدن پرداخته و اگر غیر این بودی ظلم بودی تعالی الله علوا کبیرا البته ظاهر است که [illegible]
نتانند و درخت را بر پای جیوه و ناتوان کشانند ظلمی است فاحش و لکل شیء اهل فاترکوه لاهله حضرت امیر ع را بدنی باید که با او شب و روز هزار رکعت
نماز گذارد و روزهای جهاد بمانند این جنبها بدان از همین جا ناشی پیدا شد و بطلان انتقال روح بدن دیگر هویدا است خالکوئیم نمونه شکی نیست که نیز
بطلب [illegible] مثل و وصول باعث زیادتی قوت و اهتمام است هر که مأیوس است حرکت ندارد و آنکه امید دارد قدم پیش گذارد و آنکه امید بیشتر است
است و آنکه یقین دارد چون [illegible] است پس عشق و زیادتی محبت باعث جرات و قوت است و این مطلب در عاشقان مجازی ظاهر است نیاید شد حضور
سلطان بر [illegible] چندین ساعت بایستند هیچ کسل نشوند و غالب غذای ایشان از قبل روح باشد و غذای بدنی کم شود و معذالک صورت برلو
افروخته و بدن فربه شود و نیز دارای ملکه و مداومت بر عمل باعث زیادتی قوت شود و لکن معذالک چنین نیست که این زیادتی و توانائی غیر متناهی
شود و از حد بیرون رود و هر قدر بخواهد بتواند سیر کند و صبر و تحمل کند بلکه قد جعل الله لکل شیء قدرا کرده و اندازه او برقرار شود در

بعد نکجا بتوان رابعه ده که هر موجود راست بود بیاد کوزه شمار تحمل نکند آب جودش جاری و فیض وجودش ساری است لکن هر چه از طبقه پیش بریزد
طبقه بعد از پیش مانده کامثال کرده چنانچه امیر بکمیل فرمود [illegible] ترشح منی مرید بر تو ابجاز من ترشح میکند خدا خود فرمود انزل من السماء
ماء فسالت اودیة بقدرها طبقه بعد هرگز بقبل نرسد کوزه سبو و سبو خم و خم رود و رود دریا نگردد پس از اینجا شک بدیهی شد که سلسله
عصمت و اهل حلقه نبوت هم با بقاء و تدبیرات بلند دارند فتر دفتر تا منتهی شود بدریای محیط که محمد و آل محمد است که هر صفت و هر فضل ایشان
کما و کیفا از اندازه بیرون است زیرا که ایشان اندازه هر شیئند و اندازه اندازه ندارد و اولی اندازه است و خدا فوق ما لا یتناهی بما لا یتناهی است
و ایشان که عین خواهش و مشیت خدا هستند البته حد [illegible] ندارند و ایشان بمنزله دست خدا هستند تعالی الله عن ذلک جسم و کوش و دست و [illegible]
[illegible] خدا هستند بلکه البته نهایت ندارند انچه خدا میخواسته ممکن نیست که خواهش خدا را بعمل آورد مگر همین بزرگواران چنانچه خاتم ع فرموده
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق یعنی هنوز این درخت بحد کمال نرسیده و خدا هنوز میوه از این درخت نچیده زیرا که این دل خواهد غیر از دست کره دیگر
نکند پس ایشان دریای مجملی هستند که جمیع موجودات بقدر حوصله خود از ایشان پر شوند که منشاء و سر چشمه جمیع خیرات ایشانند و بعد هم
تواند فهمید که شرور و شقاوت هم رفته رفته منتهی شود بجائی که او نیز محیط و منشاء و سر چشمه جمیع شرور و خبثها باشد که شر هر ذی شری و خبث
و قطره و کوزه و سبو باشد نسبت با و دایم شجره خبیثه و چشمه قطران او و نفر بوده در عصر خاتم ع که خاتم الاشقیاء بودند پیش از آن و بعد از آن
وجود ایشان ممکن نبود زیرا که بقاعده و برهان عقلی هر وقت که سلسله سعادت و نبوت باتمام و ختم رسید سلسله شقاوت نیز باید بانتهاء و ختم
رسد پس جمیع اشقیا از هر شقاوت ایشان عاجز و در تعجب و حیران باشند از اینجا معلوم می شود چنانچه جمیع انبیا و سعدا از هر سعادت محمد و آل محمد
حیرانند و لیکن انها چنانچه حضرت قائم ع عجل الله فرجه در زیارت ناحیه مقدسه بآن بزرگوار خود سید الشهدا ع میفرماید لقد عجبت من صبرک ملائکة
السموات اگر گوئی این تفاوت درجات هم بیک سلسله عقل و جهل و این زیادتی و نقصان لا بد از خدا است و این مستلزم جبر است تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا جواب اینست که ما سابقا در مبدء و معاد از نزول و صعود و بقواعد و براهین نفی این مطلب را نمودیم و [illegible] علی العجالة [illegible]
و پیغمبران و ائمه هم [illegible] که فرمودند خدا عادلست و جبر [illegible] چنانچه تفویض نیست [illegible] در زیارات ائمه ع بخصوص امیر المؤمنین ع بسیار
دیده که آن بزرگوار عین الله و اذن الله و جنب الله و ید الله است و در حدیث قدسی معروف است که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع به الی آخر و در ظاهر چنین نظر میاید که مضمون حدیث مذکور بالاتر است از آنکه خدا بجای چشم و کوش و دست او باشد
برتر است از آنکه او بجای چشم و کوش و دست خدا است و این توهم خلاف تحقیق است بنا بر اینست که با سببیه هم در عالم استعمال شود مثل آیه
در کتب است ما شاء الله لا قوة الا بالله و مثل و به نستعین و گاهی در ردیف استعمال شود مثل و الله انزل من السماء ماء فاحیی به الارض بعد موتها
و گاهی [illegible] خواند و گاهی [illegible] دست کوچک تا منبر اگر شاه گوید این [illegible] و چنین و چنان کنم
معنی این کلام اینست که فیض من بدست او جاری میشود بر [illegible] خواهش مرا بعمل آورد و هیچ خلاف نکند بلکه او بجز خواهش من خواهش ندارد
چنانچه دست تو غیر از اینکه اماده خدمت تو است خواهشی ندارد و هر [illegible] بواسطه او [illegible] شوند چنانچه [illegible] دست تو آنکاه میکند و اگر شاه
گوید او بسبب من میکند انچه میکند و من خود را دست او قرار داده ام شکی نیست که معنی این سخن اینست که من خود که [illegible] و کارهای او را خود ما بجا
رسانم و نگذارم که با حدی محتاج باشد و چشم است بغیر من داشته باشد یعنی چشم و کوش و زبان و غیر اینها نیز از معنی دست ظاهر میشود یعنی انچه به بیند
من بچشم او [illegible] و انچه بشنود من با و شنوانم و انچه بگوید من بزبان او جاری سازم حاصل اینست که او را توفیق دهم که افعال و اعمال او بر طبق خواهش
من شود و معنی لطیف تر در شرح [illegible] لفظ محبت و تقرب اینست که شخص برسد بمقامی که بچشم دل آشکار به بیند معنی لا اله الا الله
الا الله و حقیقت لا موثر فی الوجود الا الله را یعنی انچه او به بیند خدا دیده و انچه او بشنود خدا شنیده و او بلا تشبیه بمنزلت آینه و کذا انچه او بیند
خدا با و نموده و انچه بشنود خدا با و شنوانده بلکه او انچه دید خدا را دیده یعنی جلوه و ظهور حضرت او را دیده و انچه بشنود [illegible] خدا را شنیده و هکذا
و بعبارة اخری جنبه معنی جنبه الی الرب مخلوق و جنبه ترقی و تقرب او است بخالق و معنی جنبه الی الخلق خالق و جنبه التفات و الطاف او است [illegible]
بعد از [illegible] توانی گفت که این دو قسم اضافات بحسب واقع لازم و ملزوم اند بانکه او دست کوش و چشم خدا است خدا نیز دست و چشم و کوش او است
همان بحسب لحاظ مختلفند که یکی جنبه قرب مخلوق است بخالق و یکی جنبه التفات خالق است بمخلوق و معنی آن ذکر اینست که در [illegible]
زیارات [illegible] ایشان ع [illegible] نسبت بروح و در حدیث قدسی است احد یکتا خود را نظیر روح قرار داده نسبت بدن را فافهم و الحمد لله و الصلوة
و السلام علی محمد و آله خیر الوری **مطلب نهم** در بیان تکوین و تشریع در سوره بقره میفرماید و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع الخ و [illegible]

در حکایت ماروت و هاروت و ما یعلّمان من احدٍ حتّی یقولا انّما نحن فتنة فلا تکفر و از مبغرمابد انّ الله مبتلیکم بنهرٍ و در اعراف میفرماید
از زبان موسی ان هی الّا فتنتک تضلّ بها من تشاء و میفرماید و بلوناهم بالحسنات والسّیّئات لعلّهم یرجعون و در سوره طه میفرماید زهرة الحیوة
الدّنیا لنفتنهم فیه و در سوره انبیاء میفرماید کلّ نفسٍ ذائقة الموت و نبلوکم بالشّرّ والخیر فتنة و الینا ترجعون و در تغابن فرموده انّما اموالکم و
اولادکم فتنة و آیات بسیار است در اخبار اهل بیت است القرآن یفسّر بعضه بعضاً و بحث و استقراء هم این مطلب معلوم است و این معنا را در فهم
آیات داشته باش مثلاً فرموده و نبلوکم بالشّرّ والخیر فتنة و لفظ فتنة را مفعول مطلق نبلو قرار داد تا بفهمی که فتنه در آیات بسیار بمعنی اختبار و امتحان
چنانچه فرموده احسب النّاس ان یترکوا ان یقولوا آمنّا و هم لا یفتنون و لقد فتنّا الّذین من قبلهم و بجا فرموده بالشّرّ والخیر و بجا فرموده بالحسنات
والسّیّئات تا بفهمی که مراد یکی است و بیان نمود این الفاظ را بجا که فرموده و لنبلونّکم بشیءٍ من الخوف والجوع و نقصٍ من الاموال والانفس والثّمرات
و بشّر الصّابرین و در انعام فرموده فتحنا علیهم ابواب کلّ شیءٍ حتّی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة و بجا فرموده زهرة الحیوة الدّنیا لنفتنهم فیه
و هکذا هر مطلب را چندین طور بیان فرموده و کویا سببی در قرآن مطلبی که مکرّر شده باشد و اگر این مقام را بسط دهیم طول کشد و اهل علم را اشاره
کافی و آن این است خلاصه بعون گویم خدا و ندرد و مهربان را در ترتیب بندکان دو طریقه است یکی تشریعی و یکی تکوینی و یا بگو اختیاری و غیر اختیاری
بیان آن اینکه موضوع احکام باید که مکلّف اختیار داشته باشد و امر و نهی خدا تعلّق نگیرد مگر ابچه ممکن و مقدور باشد و هر کز تکلیف بمحال
تعلّق نگیرد این سهل است بلکه ابچه شاق و عسر و حرج است هم تعلّق نگیرد الّا ما خرج بالدّلیل اگر قائل بشویم و الّا فلا و ظاهر آیات بسیار گذشته
از اخبار اینست که در این شریعت سهله هیچ حرج نیست مثلاً در بقره یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و مثل ربّنا ولا تحمل علینا اصراً کما حملته علی
الّذین من قبلنا و امر چنین تکالیف شاقه است و آیات بسیار است باری مجموع تکالیف را شریعت نامند که هم خلق در آن شریکند و این تکالیف
را لفظ امتحان و اختبار کثیراً اطلاق شده و مراد از امور تکوینیه و طریقه دوم اینست که خارج از اختیار بنده باشد خواه از قبیل نعمت و خیر باشد
مثل دولت و صحت و شجاعت و حسن و جمال و ریاست و اولاد و شدّت ذهن و حافظه و هکذا و یا از قبیل بلا و شرّ باشد چون مرض و فقر و ناقص
شدن اعضاء و زمین گیر شدن العیاذ بالله و مورد بهتان و ملامت شدن و تلف مال و اولاد و هکذا و لفظ امتحان و ابتلاء و اختبار و فتنه
در آیات و اخبار بر این امور اطلاق میشود چنانچه دیدی و اینکه در ادعیه دارد پناه بخدا از مضلّات فتن یعنی از امتحانات کراهت دارد کنند و هم شب و روز است
کویم خدا انشاء الله ما را در بوته امتحان در میاور مراد از این قسم خارج از اختیار است بیان آن اینست که از تفاوت رجحان دانستی که هر کسی را طاقتی
و طاقت و صبر هر کس را اندازه و حدّی است که چون از آن حدّ بگذرد خارج از طاقت او شود و منشأ هلاکت او است مثلاً کسی است که هزار تومان مال
بار باشد بلکه محال و باعث حدّ ارسلطنت و یا سرداری لشکر طاقت او است که چون از آن حدّ بگذرد ناچار شود یا طغیان کرد و آخرت را بر باد دهد خود را هلاک
کند این بیچاره نداند که حدّ او چه قدر است و باز اند و لکن محبّت دنیا و حبّ لذّت و حبّ ریاست نگذارد که بحدّ خود قناعت نماید و از زیادتی چشم بپوشد چه بسیار کو
کفتر کسی بدولت برسد مست نکردد مگر کسی و این معنی زیادی است آیات مثل آل عمران ولا یحسبنّ الّذین کفروا انّما نملی لهم خیرٌ لانفسهم انّما نملی لهم لیزدادوا
اثماً و حضرت هم این آیه را بر یزید جواندر اسرائیل فرموده در انعام فلمّا نسوا ما ذکّروا به فتحنا علیهم ابواب کلّ شیءٍ حتّی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة
الخ و مثل سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و هکذا این مثال زیاده و مثال نعمت و مثال زحمت و بلاها هم بسیار است که هر کس را در این مقام نیز حدّی
از صبر و طاقت مثلاً کسی است که طاقت نه فقر دارد و نه مرض و بلا ندارد و یا بر بد نامی و بی ریاستی ندارد و یا بر مرگ اولاد ندارد و هکذا اگر چون تا
مقام رسد بان شکوه کشاید و کفر و ناسزا گوید مرتد شود نتیجه بر این آیه در این معنی اجر نشود بقره ربّنا ولا تحمّلنا ما لا طاقة لنا به و مراد تکلیف ما لا
یطاق نیست بر آنکه بعضی گفته اند محال و ظلم از خدا ممکن است قرینه عقلی و نقلی بر این است ربّنا ولا تحمل علینا اصراً کما حملته علی الّذین من
قبلنا که مراد از این فقره تکالیف است قرینه صحیح است و مراد ما از معنی فقره دوّم منافات ندارد با کفته ما ابچه کاظم ازین خبر امر در تفسیر
این فقره فرموده که قال تبارک اسمه فقد فعلت ذلک بک و بامّتک و قد رفعت عنهم عظیم بلایا الامم و ذلک حکمی فی جمیع الامم ان لا اکلّف
خلقاً فوق طاقتهم خداوند عالم فرموده بجا آوردم این را بتو و بامّت تو و برداشتم از ایشان بلاهای عظیم را و همین است حکم من در جمیع امم که تکلیف
نکنم خلق را زیاد از قدر طاقت ایشان زیرا که لفظ فعلت بک تا بلایا الامم هم کالصّریح بحدیث در مطلب ما بر لفظ لا اکلّف یعنی تکلیف تکوینی و امتحانات
مثل بیان از انجه کفتیم ظاهر شد که دنیا و مافیها از نعمتها و بلاها کوره امتحان خدا است و اهل امتحان خالی نیست خدا هم را از برای این دو مقام
مؤمنین نیکان آثار بزرگ است و لکن هیچ ها نیز مفسده هلاک کنند و ما جاهلان اندازه و قدر طاقت خود را ندانیم و بسا چیزها که عین هلاکت ما است
شب و روز سؤال آن از خدا میخواهیم مثل طفل و لذا فرباشد و چون خدای مهربان ندهد بد کمان شویم چنانچه فرموده کتب علیکم القتال و هو

کرهٌ لکم و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیرٌ لکم و عسی ان تحبّوا شیئاً و هو شرٌّ لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون تفسیر و در دعای افتتاح میفرماید فان ابطاء
عنّی عتبت بجهلی علیک و لعلّ الّذی ابطاء عنّی هو خیرٌ لی لعلمک بعاقبة الامور اگر طول بکشد اجابت دعا من عتاب میکنم از روی نادانی بر تو و شاید
آنچه طول کشید و بتأخیر افتاده همان خیر من باشد زیرا که عاقبت امور را تو دانی نه من آیا وای بر ما که اینها را دانیم و ببینیم و بشنویم و باز کور و کر بیم
خدای مهربان ما را چون مادر طفل را تربیت میکند باز بحکمت و تدبیر و مصلحت خود باو راضی نباشیم و بر او بزبان لا اقلّ بدل اعتراض کنیم که فلان
چیز را چه مصلحت داشت که از ما داد ای بینا مؤمن که بتقرب رست بجوابد که سحر بر خیزد و جوش را ملامت کند ببین غلام با ولدات بناداد که خواب کرد و هم نماز
شب برای او نوشته بتقرب رست خوابید چندین مقامات که با وکرامت فرمود که خود را بد انسته ملامت کرد و اگر نماز میکرد بعجب کرفتار میشد
ضرر بنا او از منبر سوداشت که آهی میان بنده و کناه تخلیه کند چنانچه بین کذشت و بسا باشد که سالک بیچاره کمان نکند که بمقام صبر و رضا رسیده
که اگر خدا جمیع اعضای او را بکیرد او را موجر ملامت کنده بفقر و فاقه کرفتارش کند راضی است بر طالب این بلاها شود و خدای مهربان میداند
که طاقت ندارد و بسیار دیده که شخص بعضی از مقدّمات مثل فوت اولاد و کرفتاری دین و نعمت از صمیم قلب از خدا خواهش مرگ نماید یا نفرین اولاد
نماید هکذا چنانچه فرموده و لو یعجّل الله للنّاس الشّرّ استعجالهم بالخیر لقضی الیهم اجلهم که در سوره یونس است و در بنی اسرائیل فرموده و یدع
الانسان بالشّرّ دعائه بالخیر و کان الانسان عجولا والله هر انتقام را بدکار بهار برسر خود خواهد و دلیلی بهار که یخطر را آنچنانکرده کور و عود
بنا جسم و کوش باز کنیم دست از دلبستگی بر عجوز بردارم او وقت روشنتر از آفتاب خواهیم دید که هزار هزار مادر مثل خدا در مقام رأفت مهربانتر نیست
با آنکه همین مادر را این را او مهربان کرده خدایا آن کن که تو اهلی چنانچه ما کردیم با تو ابچه اهلیم و با ما مکن انچه ما سزاواریم چنانچه ما نکردیم با تو انچه
تو سزاواری بمحمّد و آله صلّی الله علیه و آله اجمعین باب سیم در بیان صدق و کذب این دو چند مطلب است باز کنیم مطلب
اوّل در زبان نفس و بیان اینکه بدانکه دل آدمی چون بدن زبانست و اعضا و جوارح چون نهرها و رود خانه ها السنه و افعال بنک بد مانند آب
تلخ و شیرین است پس چنانکه آب زیاد در تو الحق در زمین جاری است از زمان سنگها و جنبه سنان ظاهر شود و کم کم جمع کرد و در رودها شود و باز عود
بدریا کند همچنین زاید واعی نفس افعال ضار شود و نفع و ضرر افعال باز عود بسوی نفس کند و اینکه دل چون ریشه است بدن چون زراعت که کاهی
از ریشه بزراعت سد نمو کند و کاهی شبنم بزراعت نشیند و تربیت یابد دو طوبت شبنم کم کم بریشه سرایت کند و این مطلب در مثال ملکه بر منوح بیوت
و ابقعه بلی چون ظرف پر آب است جسم و کوش و زبان و فرج و سایر اعضا محلّ جریان آیند ببین این ظرف کوچک که باد و آب بریزند توان او را اجتنابی
پر کرد که آب از او بلندتر باشد بشکل حبابی برآمده باشد و یا آب نریزد و یا سانی توان او را نکاه داشت که نریزد چون بکوشه لبالب ظرف اندکی آب کم
شود ملوک که دیگر نتوان نکاهداشت و نصف او بر باد برود و باز بریلیشد و حالت بسیاری در افعال نیز چنین است بسیار دید که خواهی باندازه تکلم
کنی یا مذمّت یا مدح کسی نمائی باید کلام بحرش کوبی همین که زبان را رها کردی حفظ نتوانی نمود و یا خواستی لله صحبت علی کنی بجدال کشد و مرتکب کناه کردد
یا کونی و لقمه بیش بخورم باد و چون بیش نرفته بالمل نظر کنم باید در مجلس این واعظ همین قدر کوش دهم که عنوان سخن جیب بعد نتوانی خود داری نمود که آخر
بخود قرار داری عادت ثانی و بجاد زنکی زیرا که در یا سر دیکر کرده مجری پیدا نموده پس همین فعل اول سر ضرر کشتی بلکه اصل فعل اگر در شرع مذموم باشد
افراط و کذشتن از اندازه و خود داری کردن و یکی تردید یکی مشکل یکی با دیگر و باره کردن ناو و استاتر شدن برنیزد دم اویند و عجب یکی آنکه در دفعه اوّل
لذّت او زیرد بدان نشسته همین تو را بی طاقت کند بدانکه جوان چو بخورد ه اسب باین جمشید از اسب چندان اصراری ندارند همینکه یکبار لذّت
چشید نه چه هنکامه میکند بر چه بر ترو با جوان ترشوی رخوف خدا کمتر شود و هکذا و یکی دیکر آنکه عملکه رعادی شدن تدریجی شده و لا زد فعه اول
فی الجمله انسی و تنکی کرفته و چون دفعه دیکر نمود دفعه سوّم بدتر شود و هکذا و عمل خیر نیز همین سه فقره دارد ای بسا که کوئی بهمین کسالت نماز شب مختصری
کنم رفته رفته رنج کسالت شود و نماز طولانی کردد و راز و نیاز در میان آید و حالها کرم بر بلند شود پس ببین که افعال چکونه تا ثیر در قلوب کنند و آتش
خاکستر نشسته خشم و حسد و عداوت تند باشد با چکونه دامن زنند افروخته کرد و آب عبیر شده محبّت و عقاید را چکونه جاری نمایند چه خوب کوید
بابا طاهر زدست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد بر دای بر احمقان که دست از عبادت بکشند و کویند که ما واصل شدیم مگر
آنکه بدیهی شود هم که هر موجودی و هر چیز را باندازه خود لوازم و دلایل و علامتهاست هر چه کمال او بیشتر آثار و لوازم او زیاد تر است ببین شمع و مشعل چه کند
و آفتاب عالمتاب و چشمه و رود چه کنند و دریا چه و نوکر و رعیّت چه کنند و پادشاه چه و موسی و فرعون چه کنند و علی و عمر چه بلی از آب خورد ماهی خورد
خورد خرد و از اینجا بفهم که آثار خدا باید چه باشد بلی خدا چنین کسی است که جمیع ما سوی از لاهوت تا ناسوت و از ملک تا ملکوت همه آثار و علامات او
الله اکبر برای این احمق که ادّعای وصل میکند و محبّت و خود را حدیده محاذه داند ببین که لوازم چنین عشق و محبّت از خون دل رجا و ورد و راز و نیاز و طاعت و مناجات

باب سیم در بیان صدق و کذب و فواید آن

چه نداند باید باشد لوازم چنین آهن سرخ شده و کذلک اثر آتش از کرامات و معجزات و تصرف در کائنات چه نداند باید و شاید با آهن سرخ شده کار آتش کند اما ناقص بناءت تام تمام خود را بمرکد اخته تفویض کند لا تحسبن الذین یفرحون بما اتوا و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب و لهم عذاب الیم آل عمران نستجیر بالله من الافراط و التفریط **مطلب دوم** در آفات لسان بدانکه آفات زبان بسیار است و بزرگی و کوچکی هر شئ از آثار او پیدا و خوبی و بدی هر چیز از افعال و لوازم او هویدا است پس زبان از نعمتهای بزرگ عجیب و از صنعتهای لطیف غریب خدا است کفر و ایمان که نهایت کمال و غایت نقصان است بسبب شهادت و اظهار زبان است و بقای هر شریعت و طریقت و هر ملت و صنعت و هر علم و حکمت و هر دانش و معرفت بطفیل زبان و بیان است و هیچ موجودی و معدومی نیست چه از ممکن و چه از ممتنع و چه از خالق و چه از مخلوق مگر آنکه زبان متعرض او تواند شد و نفی و اثبات او تواند نمود و مدح و ذم او تواند کرد و چنین خاصیت عام و اثر تمام در عضوی دیگر از اعضا پیدا نشود زیرا که چشم از رنگ و گوش از صوت و شامه از بوی و ذائقه از ملموسات تجاوز نتوانند و ایضا ادراکات جسد انها ... منحصر است باو و ایضا اخلاق صورتها و تفاوت ... بطوریکه هیچ دو یکی از جمیع جهات مشتبه نشوند بواسطه او است و ایضا در مقام افساد و اصلاح و هدایت و ضلالت علت تامه دادن و اذیت نمودن هیچ چیز باو نرسد و منتشر و بیزه بکردا و نرسد زیرا که اینها از بدن نگذرند و چون جراحت السنان یافت بدن بحالت اول عود کند و زخم زبان بدل نشیند و تا روز مردن ناسور بماند و همه اعضا از شر او در حذر باشند عن السجاد ع ان لسان ابن آدم یشرف علی جمیع جوارحه کل صباح فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا و یقولون الله الله فینا و یناشدونه و یقولون انما نثاب و نعاقب بک سید الساجدین ع فرمود زبان آدمی در هر صبح رو بسایر اعضا میکند میگوید چگونه است احوال شما در جواب میگویند اگر تو بگذاری خوبست و میگویند تو را بخدا که ما را بحال خود وا گذار و قسم میدهند او را و میگویند ثواب ما و عقاب ما بواسطه تو است حال تذکر اشاره کنیم بضررها و منفعتهای او با اشاره تفصیلی **مطلب سیم** در بیان ضررهای زبان و آفتهای او که سیزده قسم است اول سخن بیفایده گفتن و عمر را به بیهوده و عبث صرف نمودن است چه بسیار اشخاص که بجهت حب ریاست میخواهند مجلس آرا باشند و متکلم وحده باشند و بااو را شخص با حاطه و عرض خانه و بر طیب باین عمر خود و دیگران را تلف کند و باین فخر نماید و مردم نیز او را برای ... و تماشا قرار دهند و از برای دفع این مرض بود که معصوم گذشت بجماعتی که یکی را در میان گرفته بودند و عرض کردند که عالم بوقایع و انساب است فرمود هذا علم لا یضر من جهله و لا ینفع من علمه الحدیث این علمی است که هر که نداند ضرر ندارد و هر که داند نفع ندارد و بسیاری از بطالتها از راه زبان است که چون مردم دور هم نشینند صحبت از ولایتها و شهرها و سرگذشتها در میان آید و هنوز این تمام نکرده آن شروع کند و اگر میخواستند ساعتی بنشینند ساعتها بگذرد و بمضمون الکلام یجر الکلام بدور و تسلسل افتد و چون برخیزند هر کدام که شعور دارند خود را ملامت کنند لذا فرمود ان شیعتنا الخرس شیعیان ما لال اند یعنی کم سخن اند و امیر گذشت بکسیکه سخن بیفایده میگفت فرمود یا هذا انک تملی علی حافظیک کتابا الی ربک فتکلم بما یعنیک و دع ما لا یعنیک یعنی املا میکنی بدو ملک موکل خود کتابی بسوی پروردگار خود پس سخنی بگو که تو را فائده دهد و اگر نه ... فائده ... این اشاره و استظهار آیه شریفه ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید که دو ملک است چه خوب فرموده خاتم طوبی لمن امسک الفضل من لسانه و انفق الفضل من ماله خوشا حال کسیکه نگاه میدارد زیادتی زبان خود را و انفاق میکند زیادتی مال خود را ای عزیز بدانکه هر ساعتی از ایام دنیا و وقت و چنین گوهر گرانمایه را عبث چون توان داد صرف امر مباح ... مباح که این باشد از گناه چه بر سر ... نقد ... چه بها کنند هر چه بینی در جهان دارد عوض کاز عوض گردی تو را حاصل غرض بی عوض دانی چه باشد در جهان عمر باشد عمر قدرش را بدان در خبر است که فردا بجهة هر شبانه روزی که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزینه او را ... باز کنند پر نور ببیند از حسنها که در ان ساعت کرده چندان شاد شود که اگر شادی او را بر اهل جهنم قسمت کنند ... و یکی را باز کنند سیاه و مظلم و گند عظیم از او بیاید که همه بینی گیرند و ان ساعت معصیت باشد چندان ملول و خجل شود که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند عیش بر ایشان منغص شود و یکی دیگر باز کنند فارغ و خالی نه نورانی و نه ظلمانی و آن ساعتی بود که او را ضایع کرده ... چندان حسرت و غبن بدل وی رسد که مثل کسی باشد که بر ملکی بزرگ و گنجی عظیم قادر بود و بیهوده بگذارد تا ضایع شود و عمر او را ... عرضه کنند بلی اگر کسی از عمل خیر چون تصنیف و تالیف و تعلیم و تعلم و عبادت کسل و خسته شود و بجهت انکه از کسالت و خستگی بیرون آید دماغ تازه کرده و بر سر شوق آید با بعضی از اهل و عیال و اصدقاء مشغول صحبت شود با مباح بگذراند این بمد ... حسنه از مباح ... خارج میشود **دوم** مزاح بسیار کردن و مردم را بخنده آوردن و با سخنان لغو و موهن در مزاح بکار بردن چنانچه عادت جهالست ... مزاح کم نیکو و پسندیده و از لوازم خوش خلقی است چنانچه خاتم فرمود من مزاح کنم ولکن جز حق نگویم و زنی پای ... دراز نمود فرمود پای من بهمان ... تشبیهی که پای دیگر هویدا نمود فرمود این پای من با ان پای من میماند ... آن بزرگوار احوال شوهرش ...

مطلب دوم در آفات زبان

ضررهای زبان

دوم مزاح

که در سفر بود حضرت فرمود که شوهر تو چنین است که سفیدی در چشم او بسیار است زن مضطرب گشت چون شوهرش آمد حکایت کرد گفت این حضرت راست فرموده سفیدی چشم هر کس زیاد از سیاهی است و فرمود زن پیر در بهشت نمیرود و این حکایت از شهرت محتاج به بیان نیست و در حدیث است که رسول الله یمزح و لا یقول الا حقا بمزاح میکرد و سخن لغو نمیگفت **سیم** خلف وعده است مراد این است که در حین وعده مقصودش این باشد که وفا کند و بعد پشیمان شود هر چند اکثر علما ظاهرا این را حرام نمیدانند لکن ... و زشتی او ... و اخبار در مذمت او بسیار است المعال ... بطبع او برخورده اند ندیده که اگر با ایشان خلف وعده کنی گویند تو نگفتی که من چنین خواهم کرد ... بطور جزم وعده مده و خود را در گرو زبان مگذار و گفته اند که خاتم وعده جزمی نمیداد و بلفظ عسی اداء میفرمود و از خدا یاد بگیر با آنکه چیزی از علم و قدرت او بیرون نمیرود ببین که چه قدر وعدها خود را بلفظ عسی فرموده مثل و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم که در توبه است عسی الله ان یجعل بینکم و بین الذین عادیتم منهم مودة که در ممتحنه است و حضرت کلیم فرمود لعلی آتیکم منها بقبس طه و هم فرمود عسی ربکم ان یهلک عدوکم اعراف و آیات بسیار است و اگر در حین وعده مقصودش وفا نباشد کذب است و شبهه در حرمت آن نیست **چهارم** مدح و تزکیه خود و مدح و تزکیه مردم روبروی ایشان نمودن است ... که دروغ در میان باشد این هر دو مذموم است چنانچه فرمود فلا تزکوا انفسکم نجم و فرمود الم تر الی الذین یزکون انفسهم بل الله یزکی من یشاء و معصوم فرمود احثوا فی وجوه المداحین التراب خاک بپاشید بصورت کسانیکه رو برو مدح و ثنا کنند زیرا که شخص بخود مغرور شود و استاد بزرگوار شیخ مرتضی اعلی الله مقامه میگفتند شعرا در حضور او قصیده مدح میخواندند با انکه ... از ... تجاوز نکرده بلکه در مدح خود باید در مدح دیگران ... و طمع کرد کسی است که در اظهار دوستی و اخلاص دروغ بگوید **پنجم** مجادله و مباحثه در علوم و مطالب است ... که بخشم و غضب رسد اذیت همدیگر نمودن در میان آید و خلافی در حرمت آن نیست و جمع اهل کمال با جای دیگر رجوع کن و ببین که در حق ایشان چه احادیث وارد شده و کم کسی است از اهل علم که از این مهلکه نجات یابد در این مقام سکوت کند و خشم خود فرونشاند و دست از غلبه و ریاست بدارد بخصوص در میان مردم نعوذ بالله و از برای عوام در خبر صحبت علمی نزد پیدا شود مثل اینکه این گوید ... بلغ ... و ان گوید ... مولد مراء و جدال ثواب بسیار دارد ... در صدد ... با انکه چون با این مقام رسد کم کسی بدروغ کشد ای برادر تا توانی بنرمی ... سخن بگو و از حال طبیعی بیرون مرو و هیچگاه بیرون رفتن جایز جز سکوت نیست خدا فرمود و قرآنا فرقناه لتقرأه علی الناس علی مکث بنی اسرائیل و فرمود اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی طه و هر چیز از پیغمبران و دیگران باید آموخت قوم نوح گفتند انا لنریک فی ضلال مبین در جواب نفرمود یا قوم لیس بی ضلالة قوم هود گفتند انا لنریک فی سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین در جواب فرمود یا قوم لیس بی سفاهة اعراف آذر بحضرت ابراهیم گفت لئن لم تنته لارجمنک در جواب فرمود سلام علیک سأستغفر لک ربی مریم و باز بطور کلی فرمود و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما فرقان و چه قدر فرمود و جادلهم بالتی هی احسن و فرمود ادفع بالتی هی احسن السیئة ... سجده فرمود و لا تستوی الحسنة و لا السیئة ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقاها الا الذین صبروا و ما یلقاها الا ذو حظ عظیم که هم اشاره بفائده نرمی نمود و هم اشاره بدشواری او و آیات بسیار است و ... از این قرآن مجید با انکه تبیان کل شیء است ببین مع ذلک هر مطلب را چه قدر بیانات مختلفه مکرر میکند **ششم** مجادله و مرافعه در اموال است و این نیز ... مذموم است زیرا که اندازه آن ... منجر بخصومت و عداوت و کذب شود چنانچه امیر فرمود من بالغ فی الخصومة اثم و من قصر فیها ظلم و لا یستطیع ان یتقی الله من خاصم هر که مبالغه نماید در خصومت گناهکار شود و هر که کوتاه اندازد مظلوم شود و نتواند متقی شود هر که مخاصمه نماید و لذا علما ... فرموده اند و یکره لذوی المروات من اهل الشرف ان یتولوا المنازعة بانفسهم یعنی وکیل بگیرند و خود مرافعه نکنند هر که صاحب شأنست حضرت امیر فرمود ان للخصومة قحما و ان الشیطان لیحضرها و انی لاکره ان احضرها ... از برای خصومت هلاکتی است ... شیطان در خصومت حاضر میشود من کراهت دارم که حاضر شوم خصومت را **هفتم** مدح آنچه مبغوض شده و ذم آنچه محبوب با انکه صدق گوید مذموم است و همچنین بسیار قسم بی ضرورت یاد نمودن چنانچه فرمود ... و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم و ... و لا تطع کل حلاف مهین و در حدیث من حلف بالله صادقا اثم و ... للتاجر من لا و الله و بلی و الله و عن الکاظم ثلاثة لا ینظر الله الیهم یوم القیمة رجل اتخذ الله بضاعة لا یبیع الا بیمین و لا یشتری الا بیمین در حدیث است هر که براستی قسم یاد کند گناه کرده و در حدیث دیگر وای بتاجر از این دو کلمه نه و الله و بلی و الله کاظم فرمود خدا در قیامت نظر رحمت نمیکند بانکه خدا را سرمایه خود قرار داده که نمیفروشد و نمیخرد مگر بقسم و قسم خوردن بغیر خدا و معصومین و انچه لازم الاحترام است کراهت شدید دارد و بعضی حرام دانسته اند مثل بجان تو و بسر تو و نحو ذلک و اقوی کراهت است ... از ائمه ظاهر شده مثل قول امیر بطلحه و زبیر لعمری کاما تریدان

خلف وعده

مدح و تزکیه خود و مدح مردم

مجادله در علوم و مطالب

مجادله در اموال

مدح مبغوض و ذم محبوب

المرء ولكن بلسانِ الغدر؛ قسم بجان خود تان که اراده عمرو ندارید بلکه اراده دارید مکر و حیله را و مثل کلام سید الشهداء روحی وروح العالمین فداه
لعمرك اِنّني لاُحبّ دارًا تكون بها السكينة والرباب قسم بجان تو دوست دارم خانه را که در او سکینه و رباب نام باشد و هشتم فحش و دشنام
دادن است برستی مثل این که کو بای کور و ای کرسنه و ای کدا و یا صوت نانشا و کادر مثل اینکه کوی خدا اگر خدا فرموده ولا تسبّوا الّذین
یدعون من دون الله فیسبّوا الله عدوا بغیر علم و مثل بیت که اذیت مؤمن حرام است و چه اذیتی است بالاتر از فحش خانم فرمود هشت حرام است بر هر که
فحش کوید و همچنین ملامت و سرزنش مؤمن با آنکه در اخبار است که شخص بهر چه ملامت کند از دنیا نرود تا بهمان کرفتار شود و این کمان بجرید
خدا در حجرات فرموده لا یسخر قومٌ من قومٍ عسی ان یکونوا خیرًا منهم ولا نساءٌ من نساءٍ عسی ان یکنّ خیرًا منهنّ ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم
الفسوق بعد الایمان ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون خاتم فرمودکه با یکدیگر استهزاء بر مردم کنند روز قیامت در بهشت باز کنند باید بکوسند بیا
چون نزدیک شوند در را به بندند چون باز کردند باز بخوانند در دیکر بکشایند و هکذا تا جائی شود که هرچه خوانند بر نکردند معاندکه استهزاء میکند
نعوذ بالله و ایضًا فرمود ویلٌ لکلّ همزةٍ لمزةٍ و همچنین لعن کردن و در اخبار است که چون لعنت محل نباید بصاحبش برگردد و غزالی کوید بکوید کفته اند که
در خبر است از رسول که لعن مؤمن با کشتن او برابر بود و لعن لازم ندارد که بکند باشد بانشاء انهم هم توان کفت نعوذ بالله و هستم غیبت است
کردن بتمام مؤمن کو بجبر بکه اکر بشنود بدش آید او را باید و این مرض بسیار شایع است و احدی الا ماشاء الله از این مرض عاری و خالی باشد با آنکه کناه او بسیار
عظیم است خدا در حجرات میفرماید ولا یغتب بعضکم بعضًا ایحبّ احدکم ان یاکل لحم اخیه میتًا فکرهتموه یعنی بعد از نهی مبالغه در مذمت
فرموده با سفهام تقریبا داده فرموده لا لت بر بدی و قبح آن بکند چنانچه جر کفتیم و اشاره تعالی بلفظ احد دارد تا دلالت بر تعمیم کند و متعلق محبت را
چیزی قرار داده که در غایت تنفر طباعست و غیبت را خوردن کوشت انسان قرار داده و ماکول را برادر مرده قرار داده و جمله فکرهتموه را در آخر بجهت تقریر
و تحقیق ذکر فرموده و بازتاکید فرموده و اتقوا الله خاتم فرموده با کرو الغیبة فانّ الغیبة اشدّ من الزنا فقال لم ان الرجل یزنی ویتوب فیتوب الله علیه
وانّ صاحب الغیبة لا یغفر الله له الّا ان یغفر صاحبه بهر بدتر از غیبت بدی است که غیبت بدتر است از زنا زیرا که مرد زنا میکند و توبه مینماید خدا قبول
میکند صاحب غیبت را خدا نمی آمرزد مکر آنکه آن شخص که غیبت او را نموده از او در کذرد و از زیادتی تاکید با شریعتهم توان کفت که دلالت دارد بر اینکه
از زنا بدتر است برا که در زنا هیچ نبود فرموده الزانی والزانیة نا الخراب و اینقدر تاکید نفرموده و اخبار غیبت بسیار است مؤمن را هیچ ندهد زیادات
احکام غیبت علم تقریر محل او است اعاذنا الله منها بلی شکی نیست در حسن غیبت کفار و مخالفین و غیبت اهل بدعت بلکه مستفاد از اخبار وجوب او
قال رسول الله اذا رایتم اهل البدع والریب من بعدی فاظهروا البرائة منهم واکثروا من سبّهم والقول فیهم والوقیعة وباهتوهم حتّی لا یطمعوا فی الفساد
فی الاسلام ویحذرهم الناس ولا یتعلّمون من بدعهم یکتب الله لکم بذلک الحسنات ویرفع الله لکم بذلک الدرجات وقال اذا ظهر البدع فی امّتی فلیظهر
العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله رسول خدا فرمود چون بعد از من به بینید اهل بدعت را از ایشان برائت جوئید و بسیار با ایشان فحش و
دشنام بکوئید تا طمع نکنند در فساد اسلام و مردم از ایشان حذر کنند و بدعتهای ایشان را یاد نکیرند چنین کنید تا خدا از برای شما حسنات بنویسد
و بلند نماید از برای شما درجات او فرمود چون ظاهر شود بدعتها در امت من بر ظاهر کند عالم علم خود را بر هر که نکند بر او است لعنت خدا و اخبار بسیار
ای خالد بر سر اهل زمان ما که مخالف پیغمبر کردانند و مشغول مشغول مدح کفار و فرنکیان و ظلم اند و لا تعلم الا بشان و متشبه بایشانند فعلا و لباسا
وزینت الاکمی و قال الکرمه اجماعی شیعه و سنی است جواز غیبت فاسق متجاهر بالکبائر و نمد رح بوش از رسول النبی من القی جلباب الحیاء عن وجهه فلا غیبة
له و ابن الفاسق غیبة و قال لیّ الواجد یحلّ عرضه وعقوبته پیغمبر فرمود هر که بیندازد از روی خود پرده حیاء را نیست غیبتی از برای او و نیست
از برای فاسق غیبتی و فرمود سر پیچیدن مدیون صاحب جیز حلال میکند عرض او را و عقوبت او را یعنی اینها که کوشت و پوست و استخوان ایشان و امثال
ایشان از ظلم و مال مردم پرورش یافته اکر در ذم ایشان نکی مدح جدا و عن النبی اتدعون عن ذکر الفاجر حتّی لا یعرفه الناس اذکروه بما فیه یحذره الناس
از رسول خدا رسیده است که ابا کو تاهی دارید از بد کوئی فاجر که او را مردم نشناسند بکوئید بدیهای او تا مردم از ایشان حذر کنند و از تفرش بشنیدم کرده
است قبیح اعمال السکر بسیر الفاسقین زینت هیچ مجالس خود را بغیبت فاسقان و هم رسیده از اخبار و حکم عقل است طلب بسیار ظاهر است خدا در
فواحش را از ذمیمه نسبت بد و شرط جزیه قرار داده خفای اینها را از زناید ایشان با کفر اشکار مضا بقه نکرد در حق شیعه چون رضا شود بر بدی غیبت
ایشان نمود تا فواحش را پنهان کنند و لا اقل در پرده نکهدارند اکر را میکنند و هر که این را جرم نکند خود را ملامت کند فافهم دهم
سخن چینی و نمامی و خبر و بیت براستی که از مرا و فتنه انکیزی و دشمنی و جنگ و فساد میان مردم انداختن است خدا در بقره فرمود والفتنة
اشدّ من القتل و در ن فرموده همّازٍ مشّاءٍ بنمیم خاتم فرمود خبر دهم شما را که بدترین خلق کیست کسانی هستند که نمامی کنند تخلیط کنند هم

وفرمود خدا بهشت را بر نمام و فرمود سخن کوی کفت نیک بخیل است اینکه بمن رسید فرمود بهترین عمل منکه هستند کسی را بنوا و بنوخم خوار و زانیکه بر آن
پا بستند نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه کوید با خدا عهد کردم که چنین کنم و نکند کسی بکسی کفت که فلان در حق تو چنین کفت فرمود
جنایت کردی مرا از دوستی بحاییکه و دل فارغ مرا مشغول کردی بخود را از دید فاسق و متهم کرده ای عزیز آنکه سخن دیکران نزد تو آورد البته سخن تو
نزد دیکران برد برا که ملکه و عادت تجر این بسیار او و مفتن کن و او را بجان غزالی کوید یکی غلامی میفروخت میکفت در او هیچ عیب نیست مکر نمام
و مخلطاست مشتری کفت باکی نیست و بخرید غلام بزن خواجه کفت خواجه تو را دوست نمیدارد و میخواهد کنیزکی بخرد چون بخواهد تیغ بر کیر و چند موی از زیر
کلوی او ببر تا جادو کنم که عاشق تو شود و بخواجه کفت این زن عاشق کسی شده تو را خواهد کشت خود را بخواب زن تا به بینی مرد خود را بخواب زد
دید زن با تیغ در دست و چون رسید بزن او را کرفت مرد یقین کرد که او را خواهد کشت جست و زن را کشت خویشان زن آمدند مرد را کشتند
خویشان مرد آمدند جنک در پیوست و خون بسیار بجهت نمام ریخته شد ما این را از غزالی بمناسبت آوردیم زیرا که هنوز ما در بیان اقسام صدقیم که ضرر دارد
یازدهم سخن کفتن بغیر طریق شرعیه بیان آن اینست که اکر سیر و تتبع کنی همه خلق را از زن و مرد و جاهل و عالم الا ما شذّ و ندر بیقین بینی که از
روی خیال و ظن و کمان و علامات و امارات که شرعا هیچ اعتبار ندارد سخن میکویند و بر این فسادها مترتب میشود و فتنه ها بر میخیزد اکرچه دروغ نکوید
مثل آنکه دید که عالمی با ظالم آمد و شد میکند یا کسی را که عادل میداند بخانه شراب خوار تردد میکند و یا با فاحشه راه میرود و همچنین اکه دید براستی نقل
کند و فتنه لا بدان عادل و آن عالم بسیار بنا افتد و تنها خبر دادن بسیار اشخاص بجهت جنب است انها خوش جدسی کنند کوید بخیال و حدس چنین
میباید که فلان تاجر ورشکست شد یا فلان با فلان دشمن شده و هکذا و راست هم میکوید زیرا که خیال او چنین بوده و از همین مشیوع یافته هنکامه
خبر با آنکه دیکری چون بشنید کوید کان و مظنه من چنین است سپس کوید با بعضی باشد چون بجائی برسد خبری کرده قطعی و بیان که بخود میشنید
که ایشان و قایعدان و بعضی از همه ایشان بحوادث اطلاع یابند و همیشه در کرد شند تا چنین خبر خیالی و حدسی و کمانی بشنید از برای دیکران کو بکو
و از برای بدبکان پیغام فرستند بیا انصابه اکر فاسقی نسبت تا بعادلی یا بکنیز تو یا بمحرمی از محارم تو بدهد یا ذکر علامات و امارات ابا نو
منقلب نشوی و بعضی از مذهب اینه بیدا میکنی نطقا نمیز را بی تا چه رسد با آنکه سر عادل خبر دهند کو شر مردی که عمل کند با نجره خدا کفته
بود لولا جاؤا علیه باربعة شهداء فاذ لم یاتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون سر این است که اصل سخن تاثیر دارد حتی خبر که بغیر
بداند دروغ است مثل اینکه کوید نیست مرد و حال آنکه در حضور تو ایستاده باشد آیا عزیز مادر ذبیح با آنکه خلیل را بمقام جلالت شناخته بود و امر
را نیز واقف و لکن مع تلک وانده و آن بطرف منی روانشد و باز انصاف انکه از کفتن و شنیدن چنین سخنان بالمرة عاری باشد کیست الا من عصمه الله
در شنود نزد فرمود ان الّذین یحبّون ان تشیع الفاحشة فی الّذین آمنوا لهم عذابٌ الیمٌ فی الدنیا والآخرة والله یعلم وانتم لا تعلمون فی الصافی والکافی
والامالی والقمّی عن الصادق قال من قال فی المؤمن ما رأته عیناه وسمعته اذناه فهو من الّذین قال الله عزّ وجلّ انّ الّذین یحبّون الآیة صادق
فرمود هر که بکوید در حق مؤمن آنچه دیده است چشم او و شنیده است کوش او پس او از اهل این آیه است ای عزیز آنچه دیده چنین باشد پس اکر از
کمان کوئی چه باشد و در حجرات فرموده یا ایها الّذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظنّ انّ بعض الظنّ اثمٌ و در احزاب فرموده لئن لم ینته المنافقون والّذین
فی قلوبهم مرضٌ والمرجفون فی المدینة لنغرینّک بهم و خبر اراجیف همینها است اعاذنا الله منها و من کلّ شرّ بمحمّد وآله دوازدهم سخنان باطل
است که هم از پیشینیان مانده و هم روز بروز زیاد میشود و دست بدست میدهند و سوقات از برای اینکان میکذارند و اهل هر ولایت و هر
شهر و هر قریه را که بنکری بطور یقین از این مرض عاری نباشد بیش از همه تطیرات و سعید و عادیه و اختلاجات و تعبیر خواب و تطیر است منجمین کتابها
که مشتمل بر اخبار نادره استخراج کنند از برای هر ماه و هر روز تطیرات نویسند این مردمان بعقل هم کلا الا من عصمه الله صحیفه بعقل خود منا سبا اند
و اکر نداد ندارند کان میپرسند هر کز دردین و احکام یقین خیر المرسلین اینقدر اهتمام ندارند حال آنکه در احادیث خبر داده که در آخر الزمان
مردم عمل بنجوم کنند رجوع کن بجلد غیبت بحار تا به بینی با آنکه دروغ میکویند بلکه میتوانند کرد تاثیر افلاک و کواکب مثلا چنین دلالت کند سر این
که دانستی اصل سخن بد و خوب هر دو در دل تاثیر کند و خیال و نفس بهیجان و خلجان آید و از خیالات نفس اثرها و خبرها غریب بظهور آید بلکه
جسم بد را در دل اذا از کان رسول الله یحبّ الفال ویکره الطیرة رسول خدا دوست میداشت فال نیک را و بد میداشت فال بد را و هم ان
فرمود الطیرة علی ما تجعلها ان هوّنتها تهوّنت وان شدّدتها تشدّدت وان لم تجعلها شیئا لم تکن شیئا فال بد همان طور شود که او را قرار
دهی اکر او را است کیری سست است و اکر سخت کیری سخت است اکر کفتی چیزی نیست او هم چیزی نیست و این حدیث شریف صریح است در اینکه خلجان
و هیجان خیال و نفس را تاثیرها است و بهمین قاعده با بد خوابرا هر چه باشد تعبیر خوب کرد از همین وارد شده که خواب رافع میشود با نطور که تعبیر شود

و تفصیل این مطلب در مسئله خواب گذشت باینجا رجوع کن و لکنا فرموده اند لا عدوی و لا طیرة یعنی مرض سرایت ندارد و طیره اثر ندارد و مقصود این است که باید اعتنا نکنی و بر داشتن و زایل کردن خلجان و هیجان نفس است که شخص از این دغدغه رفته همین خلجان اعتقاد شوم و نظر بر اسباب مستقل کنند و لذا فرموده و اذا تطیرت فامض خواست که این خلجان و این عقاید فاسده را از میان بردارد و پای توکل و ایمان در آورد و این پایه را محکم کند و لکن عاقل کو برای جزها هیچ با هم منافات ندارد فافهم اینهمه که شنیدی اقسام کلام غیر کاذب بود اعاذنا الله من جمیعها بمنه و کرمه اگر سخن از این آفات عاری باشد البته کلام بهتر از سکوت است زیرا که فایده سکوت جز سلامتی از آفات نیست و کلام نیست و لفظ ایجاد زبان از برای بیان است نه از برای سکوت و سئل السجاد عن الکلام و السکوت ایهما افضل فقال لکل واحد منهما آفات فاذا سلما من الآفات فالکلام افضل من السکوت قیل و کیف ذلک یا بن رسول الله قال لان الله عز و جل ما بعث الانبیاء و الاوصیاء بالسکوت و انما بعثهم بالکلام و لا استحقت الجنة بالسکوت و لا استوجبت ولایة الله و لا توقیت النار بالسکوت و لا تجنب سخط الله بالسکوت انما ذلک کله بالکلام و ما کنت لاعدل القمر بالشمس انک تصف فضل السکوت بالکلام و لست تصف فضل الکلام بالسکوت سؤال کردند از سید ساجدین که آیا تکلم بهتر است یا سکوت فرمود هر یک را آفاتی هست اگر هر دو از آفات سالم باشند تکلم نمودن بهتر است از سکوت پرسیدند چگونه چنین است فرمود بجهت اینکه خدا پیغمبران و اوصیا را بسکوت نفرستاد بلکه فرستاد تا سخن گویند بر کسی که مستحق بهشت و دوستی خدا بسکوت نشود و از آتش بسکوت آزاد نشود و از غضب خدا دور نشود و همه اینها نشود مگر بتکلم و نمیکنم ماه را برابر آفتاب فانم سیزدهم رذیله کذب نعوذ بالله فرموده در آل عمران ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و در نحل انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون و شیخ استاد شیخ مرتضی قده در مکاسب احادیث نقل کرده بعضی را ذکر کنیم منها ان الله جعل للشر اقفالا و جعل مفاتیح تلک الاقفال الشراب و الکذب شر من الشراب یعنی بدرستیکه از برای شر قفلها است و کلید این قفلها شراب است و دروغ بدتر از شراب است و عن الخاتم الا اخبرکم باکبر الکبائر الاشراک بالله و عقوق الوالدین و قول الزور ای الکذب و عنه ان المؤمن اذا کذب بغیر عذر لعنه سبعون الف ملک و خرج من قلبه نتن حتی یبلغ العرش و کتب الله علیه بتلک الکذبة سبعین زنیة اهونها کمن یزنی مع امه و عن العسکری جعلت الخبائث کلها فی بیت و جعل مفتاحها الکذب یعنی فرمود خبر دهم شمارا به بزرگترین گناهان کبیره ان شریک از برای خدا قرار دادن است و عاق والدین است و دروغ گفتن است و فرمود بدرستیکه مؤمن چون دروغ گوید بدون عذر لعنت کند او را هفتاد هزار ملک و خارج شود از قلب او بوی گندی که بلند شود تا بعرش رسد و بنویسد خدا از برای او همین یک دروغ گناه هفتاد زنا که سهل ترین مثل کسی است که با مادر خود زنا کرده باشد و حضرت عسکری فرمود جمیع خبائث را در خانه ریختند و کلیدش را دروغ قرار دادند و از روایت دانسته که جمعی از علماء قدیم بطور اطلاق تصریح فرموده اند که کذب از گناهان کبیره است و همان آیه اول بر است زیرا که اگر شیطان و کفار و بدعت گذاران و ظالمها گذشته در حقیقت ندیدم که در قرآن کسی لعنت کرده باشد مگر کاذبین را و مع ذلک او را اقسامی است اول که در او ضرر نباشد دوم انکه ضرر و نفع هم ندارد سیم انکه ضرر بدیگران رساند از شایع عرضا او نفسا و مالا یا فاحشی که در صدد شنیدی چهارم انکه کذب بر خدا و معصومین باشد پنجم انکه منشا بدعت و اختراع شود ششم انکه منشا کفر و ارتداد شود اللهم اعذنا من جمیع ما کرهت بحق محمد و آله تتمه بدانکه موافق و مخالف مسلم دارند که کذب در سه مورد بطور کلی جایز است بلکه حسن است در جنگ و در اصلاح و در سلوک با اهل و عیال قال الصادق کل کذب مسئول عنه صاحبه الا فی ثلثة کاذب فی حربه فهو موضوع عنه و رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا یرید بذلک الاصلاح بینهما و رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم ضمانه فرموده در دنیا از هر دروغی سؤال خواهند نمود مگر در سه جا یکی دروغ در جنگ دوم دروغ بجهت اصلاح و دفع فساد سیم دروغ با زن و اهل خود که با ایشان وعده میکند و نمیخواهد بان وفا کند و کذا ورد عن النبی و سایر موارد بطور کلی خارج نشده بلکه دائر مدار ضرر و نفع و مصلحت است در خصوص بدن عرض و کرامت مال خود و برادر مؤمن سبب اینکه دروغ بگو و قسم هم بخور و علماء نیز فتوی داده اند بلکه اگر مصلحت حفظ مال غلبه بر مفسده کذب اشد باشد بر غلبه حفظ عرض و عقل و دین و نفس هیچ شبهه نماند پس در حفظ مقاصد خمسه جواز کذب جاری است و معذلک موارد شکوک و اجتناب از ابتلا اسلم جز یکه باعث خلاصی و نجات در این مقامات توریه است که انشاء الله خواهی دید تذنیب اگر از در انصاف در آئیم و بدیده بصیرت بنگریم و از کذب و سایر اقسام از صدق پرهیز کنیم ببینیم شبانه روزی ساعتی نتوانیم تکلم نمود و نظر بلال خواهیم بود مگر در صحبت علمی و جدال پس چون آفتاب ظاهر شد معنی کلام باقر که شیعیان ما ساکت و صامت اند و لا الذی یعنی اگر کسی سخن مثل جز زبانند دعوی اجتناب از این میسر نیست قسم با معاشرت با خلق مشکل است الا اقل قلیل و قسم اول که صحبت مباح و مزاح است اکتفا کنیم و بفکر باشیم که این ملکه شود و رها از این لجام زبان را رها نکنیم زیرا که بدیهی شد که ما باید که نه نفع و ضرر بگردد زبان بمیرند اگر چه ظاهر است که جمیع اعضا و نعمتها خدا را همین طور ضایع میکنیم و جمیع کارهای ما بهمین نسبت است که از جنبیدن یک دانه تا مایحتاج و با حکمت نمیشد یا در مضرت و باطل است و لذا فقد لقمان را

ترجیح کلام بر سکوت

در مذمت کذب

مواضع جواز کذب

بلکه او را موعظه فرموده و لقد آتینا لقمان الحکمة ان اشکر لله و لفظ ان اشکر لله تفسیر حکمت است زیرا که شکر هو صرف العبد جمیع النعم فیما خلقت له و بالاتر از این بگو معنی اشکر لله کن را اصطلاح غنا است زیرا که شکر لازمه رضا است فافهم مطلب چهارم در بیان تکلم و اقسام آن اما مباح چند عیب دارد یکی تضییع عمر مشغول شدن دل از اخبار متفرقه و حکایتها و منجر شدن بکذب غالبا و اما مزاح سبب علاوه بر همه اینها عظم و وقار را بر دارد و غالبا کدورت و عداوت آورد و خنده بسیار دل را کور کند و توجه و صفای قلب را ببرد و اما خلف وعده بجهت انکه همه دو نوع بالبدیهیه کذب است بدتر است که جز از ماضی و گذشته با صدق است یا کذب و ثالث ندارد و خبر از آینده یا صدق است یا کذب یا بداء یعنی تجدد رای و تبدیل و لذا اگر بجاهلی بحث کنی که تو گفتی فلان را میفروشم چرا نفروختی میگوید پشیمان شدم یا مانع رسید یا نتوانستم این خبر معروف است که شأنه فرموده بدا از من اسمعیل امام است چون وفات یافت فرموده بدا لله و لذا در زیارت کاظم وطلبه دارد یا من بدا لله فی شأنه و اگر از ماضی خبر دهد خلافش ظاهر شود گوید اشتباه کردم و یا بچشمم مرا چنین آمد و یا گوش من چنین شنید اگر بکسی بگوئی برو فلان مکان بعد گوئی مرو گوید تو گفتی برو گوئی پشیمان شدم کما اینکه در انشاآت با انکه در انشاء صدق و کذب نیست مثل اینست که هر خبر گذشته را از راه علم و اعتقاد است از چشم و گوش و جز اینها که از این آینه نگاه کنی و خبر از واقع دهی و بسا باشد که نیز خلاف نماید و تو ندانی و چون بحث کنند گوئی معذور بودم و متعمد در کذب نبودم بچشم من مثل چنین آمد یا مکره بودم یعنی باذن شرعی خلاف گفتم و خبر آینده هم این را دارد و هم لوازم دیگری که در مقام رضا و مصلحت نیست بر کوئی امشب منزل تو میایم لازم دارد که مصلحت و خیر خواهی تست رضا منست و هم لازم دارد که بر فرض امکان و عدم مانع میایم و چون نروی و با این عذر ها معتقد نشوی و ظاهر شود صدق تو قبول کنند و نگویند خلف وعده کردی و کذا در انشاء نیز این لوازم هست تا امر لازم دارد که مطلوب تو باشد و چون کوئی برو و اعتراض کنند که تو امر کردی یعنی گفتی مطلوب تست وعده او که بیا حاصل شد ظاهر شد که مصلحت نیست حالا گویم چون در ظاهر هیچ فرق نیست میان کذب عمدی و کذب با عذر در گذشته و کذا میان صدق وعده و کذا دروی جزم و بیا باشد و وعده کذب تعمد و وعده بیتا و فا ندارد در ترتب مفاسد دنیا چون سقوط شخص از مقام صدق و اعتبار و ضرر دیگران مثل فراهم آوردن مهمانی و نشستن در انتظار بی نتیجه اینگونه مفاسد خلف وعده از صفات ذمیمه منهی عنه کرد بدین سبب در نظر اهل علم و امان که مقتدا انام اند و لذا در احادیث دارد که خداوند بملائکه و رسل او و حجج خود را تعلیم نموده و آنچه دارد و تعلیم میکنند قال الباقر فما علمه ملائکته و رسله فانه لا یکذب نفسه و رسله حضرت باقر فرموده هر چه خدا بملائکه خود و پیغمبران خود تعلیم نموده لابد واقع میشود و خدا تکذیب خود و پیغمبران خود هرگز نخواهد کرد و ملفظ تکذیب ادا فرموده بجهت همان عدم فرق ظاهری و کذا وفای بوعده از صفات حمیده کرد بحدی که پیغمبر را باو ستوده و در سوره مریم فرموده واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و لکن خلف وعده ظاهرا حرام نیست و مذهب مشهور نیز همین است و همین آیه شریفه که گذشت از سایر ادله نیکو دلیل است زیرا که فعل واجب و ترک حرام که از زن و مرد و خواص و عوام خواسته پیغمبران را باو مدح نمودن خالی از بعد نیست فافهم و اما تزکیه نفس بجهت انکه اظهار بزرگی و کمالست و این مخصوص خدا است و از بنده افتادگی و فروتنی مطلوبست ز خال افزید خداوند را برای بنده افتادگی بلی خدا مدح نمود حضرت آدم را بقول ربنا ظلمنا انفسنا و ذم نمود شیطان را با دعای انا خیر منه و این منافات با قول خدا و اما بنعمة ربک فحدث و با ثنا الذین یبخلون و یامرون الناس بالبخل و یکتمون ما آتیهم الله من فضله ندارد زیرا که مراد از اینها بعد از ملاحظه تزکیه و ملاحظه سایر ادات اداى حق هر نعمتی است از زکوة علم و مال و ترک شکوه از خدا و ترک لباس و زینت و تجمل و نحو ذلک است چنانچه شنیده از بیت ظاهر است و اما مدح غیر موقنان بجهت انکه منشأ غرور شخص بخود گردد و آن محبت شخص بنا شخود منشأ اعتقاد کردن و منظور هانه است مهمان بیچاره را ایراست را اگر برابر است مردان دنیادنی و مکاتان در شریعتی بعین شیوه مراد بی عقل را گول زنند او را از راحت دنیا و آخرت باز دارند بسبب لغو گفتن و نبخندد رد مدان زبیل آخر میکنند از هدا علم زمان شیخ ما شیخ مرتضی قده هرگز نگذاشت قصا بگذرند از او میگفتند در حضور و بخوانند علاوه بر این اصل سخنان مردم و منهیات ایشان لابد لاعتقاد مبارزی و حکایات اطفال مکتب که بمهید کردند هر یک آمدند بعلم گفتند خدا شفا بدهد آخر باور کرد و در بستر خوابید معروف است رجوع من و خوف بیش از این گمان میبرکه زود تو از این گول میخورد نستجیر بالله و اما جدال بر مفاسد او ظاهر و احتیاج ببیان ندارد و بیش دانستی که عبارت از معصیت نمودن چگونه است بدتر از این چه باشد که علوم ایمان و آداب را منشا ایذاء و خفت و خجالت اهل علم قرار دهی و خود سبب مسبی ازلی و حرکات نا شایسته مانند خروس جنگی از تو ظاهر شود که اطفال و عوام تماشا کرده بخندند و اما مراد نفی و مخاصمه در اموال گفته شد و اما مدح آنچه مدح نشد و ذم آنچه مذموم نیست بجهت انکه مجاوزت و منافع شریعت است محبت و شیدی شخص را از اندازه بیرون برده و بحد افراط و تفریط و کذب بکشد و منشأ توبیخ و تجری او مؤمن شود دیده که از صد نفر یکی جرأت نکند و اما بسیاری قسم بجهت آنکه در مطالب بیجا خوردن قسم ترک خوردن و یاد نمودن قبیح و ظلم و کسر شان او است و لذا اگر قسم میخوانی سلطان در مطلب کوچک یاد نمائی بر تو غضب نماید و خدا از همه غیور تر است بعین جلاله و شأن و نباید برای اسم مبارک

خود قرار داده که او را مصلح و دافع جمیع خصومات و دواهی اخر و نزاع قرار داده و تا بر شما این شد که معصوم فرمودند من حلف علیها فآثم و من حلف کاذبا کفر
هر که قسم بخورد اگر راست باشد گناه کرده و اگر دروغ باشد کافر شده و فرمودند تذر الدیار بلاقع خانها را زیر و زبر میکند و باز فرمودند از حق جو که در
واحترام اسم خدا نگهدار و قسم مخور مثل ساجد بن جون زن خارجیه از او ادعا سیصد تومان نمود داد ند و قسم یاد نکردند و فرمودند اجللت الله عن
شمردم خدا را و همین لفظ اجللت صریح است در نکته که بیان کردیم فافهم و اما فحش و غیبت و سرزنش و سخن چینی و سخن بد لیل و نظایر که محتاج بیان
و ضرر بدنیا و آخرت و مفاسد خمسه دارند و بحس میبینی که از ایشان چه تولد میکند و اشاره به بعضی از مفاسد ایشان هم نمودیم حال نعوذ بالله … کنیم
سر قبح کذب را عقلا اول بدانکه حسن و قبح عقلی مراتبه دارد بعضی آنست که از حیوان و اطفال نیز بروز کند مثل محبوبیت جود و ریاست و لذا که پیش گفتیم
و مثل وجوب شکر منعم و وجوب جزای احسان با احسان که هر دو از حیوانات نیز بروز کند و ایشان خال دعا بمنعم و صاحب جود کنند و در مقام خدمت …
فتلانی ایشان برآیند و رجوع کن با جابی که تفسیر اذکار و السنه حیوان و مرغان میکنند و مثل محبت نسل و اولاد و هکذا و بعضی آنست که جز بمیز عقلا و
نفهمند از غیر ایشان بروز نکند چون قناعت و حفظ مؤنه و بعضی آنست که جز دانایان و زیرکان نفهمند و عقل هر کس اعتقاد و تصدیق بحسن و قبح و
امکان و وجوب و امتناع او نتواند نمود مثل بسیاری از مسائل حکمیه و بعضی آنست که غیر از معصوم کبیر و لقرآن بر نخورد و بعضی آنست که غیر از اولو العزم
کسی نداند و بسیاری آنست که غیر از محمد و آل محمد کسی نداند و بعدها الا انبیاء هم در جا بماند که جز خدا کسی نداند حال گوییم اما قبح کذب اتفاقی و لله الحمد در جمیع فرق
قائم است و اطفال هم تمیز هم مسلم داشته و هم نزاع و اعتراض کنند که تو نگفتی مثلا فلان چیز فلان جاست بر جا نبود یا مرد بدیم نبود چنانچه در خلف وعده امثال
شد و اما سر قبح و در شنیدن او از دو جهت است یکی نظر بذات او کرده قطع نظر از مفاسد که بر او مترتب است و یکی بجهت مفاسد که لازم او و مترتب بر او است
اما از جهت اول سرش آنست که نقض غرض است و وضع شیء در غیر محل است زیرا که بدیهی است که مراد از بیان و زبان و این همه از نمای یکه واجب و محال و ممکن
تمام موجود و معدوم و ظاهر و باطن و غیب و شهود نما فرا رداد و بجهت شهادت هر چه هست در بیت و ما کان و ما یکون شما … خاک که عالم تمامی بنای زندگی
و نخواهد او بود اینکه بشما رسید و سفیه ان شما بماند و شما رسیدند با زیاد و بیار است نظر از دهان او خبر خواهد بود و اما از جهت دوم ظاهر است از
مراتب او که ذکر کردیم و مفاسد شر اینست که هیچ نظمی از نظام دنیا و آخرت باقی نماند و تعیش هیچ کافر و مؤمن ممکن نیست و با هیچیک از مقاصد خمسه
بنابر از برای احدی بقا و اعتنا نماند و اگر با جوابی چهار شخلافی کنی و هامر حرکت که جواد رد و هر مر شیء بیاید و مالی بیند با دیگر نمی اعتنا
خواهد کرد و از برای تو اعتباری در پیش او خواهد ماند پس چون تو نیز ضرر او را ادراک نمودیم … از زبانی که یک کلمه کذب یا وحشی و اکاذیب … ها
بر بزد و ما طاعتها رود و از او و ملتها مضمحل شود و بدعتها آشکار کرد دیانتها خصومات و مرافعات نیز از کذب ظاهر میشود و اگر تمام اسبابش را بیند برای
و چه انفراد ایشان داری چیزی که وسیله جمیع معاشر و خیر زبان نیز تسخیر باشد و نعوذ بالله پس حال بحمدالله بوضوح پیوست اینکه معصوم فرمود که دروغ بدتر
از شراب است و مفتاح جمیع خبائث است و اما سر جواز و حسن و وجوب کذب در بعضی از موارد که فی الجمله اشاره شد هم بعون الله ظاهر است و بقاعده
همین نقض غرض است زیرا که دانستی که فائده راستی نظم و اصلاح است نظر بنوع او کرده و غایت کذب بد روح اخلال و افساد است هم نظر بطبیعت و کلی او کرده
پس اگر در بعضی از افراد امر منعکس شود و کذب موجب صلاح و خیر گردد … الیه حکم نیز منعکس شود و اگر سلطان جابری طمع در عیالی کند گوئیم در این البته او را نیز
اگر بیند امر محکم نیز راست البته در اینجا این کج و زشت است ناضر و راست و این راست نماکج است سبحان من جعل الاشیاء مواضعها ما من دابة الا
هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم **تنبیه** بحمدالله ظاهر نمودیم که صدق را حسنی است ذاتی ممتنع الانفکاک و این است غایت و کذب
را هم قبحی است ذاتی و این کج نما نیست و اینجه تغییر یابد قابل تبدل و زوال است غایت و حاصل ایشان است که صلاح و فساد و نفع و ضرر باشد که گاهی غالب
غلبه بر ذاتی کند و حکم را منقلب سازد و این نکات را حفظ کن که در همه علوم بخصوص فقه و اصول بکار تو آید **مطلب پنجم** در بیان معاریض و توریه
قال الفیض قدس سره ورد ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب یعنی بالمعاریض التوریة ثم قال قده و ذلک اذا اضطر الیها و روایت شده که توریه …
از دروغ است قال الباقر ع فی قوله نعم حکایة عن ابرهیم ع فی الصافات فقال انی سقیم و الله ما کان سقیما و ما کذب و قال الصادق انما عنی سقیما فی دینه
ای مرتادا باو فرمودند اینکه حضرت خلیل فرمود که من سقیم یعنی بیمارم بیمار نبود و دروغ هم نگفت و آنگاه فرمودند انی سقیم یعنی من جهت جهد با تم رد دین خود و
حضرت خلیل هم این معنی را قصد کرد و دروغ نگفت و قال الصادق فی قوله تعالی ایتها العیر انکم لسارقون انهم سرقوا یوسف من ابیه سئل عن الرجل یستاذن علیه فیقول للجاریة
قولی لیس هو ههنا فقال ع لا بأس لیس بکذب … فرمودند معنی سخن کاشکنان یوسف که برادران او گفتند شما دزد یعنی یوسف را دزدید
نه دزد و مقصود ایشان سرقت صواع الملک نبود و روی ان واحدا من الصحابة صحبه واحد آخر فاعترضهما فی الطریق اعداء المصحوب فانکر الصاحب انه
هو فاحلفوه فحلف لهم انه اخوه فلما اتی النبی ص قال له صدقت المسلم اخو المسلم و در مدعا است که دو نفر از صحابه با هم میرفتند یکی از ایشان دشمنی داشت

در بیان معاریض و توریه

ظاهر شد آن صحابه دیگر بدشمن گفت این آن نیست که تو دشمن او شدی این برادر من است و قسم خورد چون خدمت حضرت رسیدند فرمودند راست گفتی و المسلم اخو المسلم است و در
حکایت خلیل نیز ذکر شد که فرمود حضرت ساره خواهر من است و فی الصافی عن العمی انه سئل عن النوافل فقال فریضة ففزع السامعون فقال انما اعنی صلوة
اللیل علی رسول الله ان الله یقول و من اللیل فتهجد به نافلة لک از شما مسئله پرسیدند حکم نوافل را فرمودند واجبست اهل مجلس بفزع آمدند فرمودند مقصود
من از این کلام نماز شب است که خدا او را بر پیغمبر خود واجب نموده بود با آنکه عام و خاص مسلم است که تو نیز از افراد صدق و راست و از کذب خارج است
زیرا که از امثله ظاهر شد که تو نیز برای مطالب حقه بکلامی که واقع بر او نیست بلکه مخاطب خلاف مقصود او را میکند ظاهر کلمات جمعی از علما قدیم
که در مقام ضرورت جایز است و در غیر مقام حاجت و ضرورت نباید اعمال نمود و این کلمات خالی از اجمال و اشکال نیست زیرا اگر مقصود اینست که جایز نیست الا
در مقامی که کذب جایز است این خلاف آیه انکم لسارقون و حدیث مشار الیه است و خلاف طریقه ابرار و علما اخبار است و در هیچ حدیثی نفرمودند که در مقام
اضطرار بود بر کن و اگر مراد این باشد که تو انی انکار کذب جایز است اگر مراد اینست که خالی از مصلحتی نباید باشد این نیز لایق توضیح و اضحی خواهد بود البته تا مصلحتی
نباشد عاقل سخن ناتمام و دال بر خلاف مرام نگوید با آنکه دانستی که قبح ذاتی کذب که جهت آن … ایجاد در واقع نیست و اما مفاسد که بر کذب مترتب است
هم نیست یکی از این مصالح است بلی در ظاهر چون فرق میان او و کذب نیست و اغراء مخاطب بجهل و خلاف واقع است و بعضی از مفاسد کذب بر او مترتب است
چنانچه در خلف وعده اشاره شد این قبح او یا کمتر از خلف وعده است و یا بقدر او خواهد بود و لهذا شخص کامل و با تقوی تا تواند از او نیز احتراز کند بر ذا
شعار خود ساز و هو العالم **مطلب ششم** در بیان مبالغه بدانکه عصمت را درجات بسیار است اول درجه اینست که دامن شخص از جمیع گناهان
پاک باشد عقاید او همه حق باشد و از اخلاق ذمیمه عاری و صفات جمیله در او جاری باشد تا رسد بجائیکه از افراط و تفریط و زلل و لغزش بالمره عاری
شود و از او مباح صرف صادر نشود از کراهت چه جای حرام باز رسد بمقامی که از سهو و نسیان و خطا و غفلت پاک شود و باز بالا رود تا رسد بمقامات اول و غایت کمال
و نهایت امکان و باینجا سلسله عصمت و نبوت ختم شود و منجر باستقامت و اعتدال بانتهاء رسد پس ظاهر شد که راست بودن در همه علوم و اعتقادات
و در همه افعال و ملکات از مقام اول عصمت چند درجه بالاتر است بلکه البته بهر از سلسله اهل عصمت که شیء احدی از اعوجاج و از افراط و تفریط
خالی نباشد اگر چه شدت و ضعف دارند و اگر خالی باشد محالست که معصوم نباشد پس نهی بحالت شرمساری از علوم و عقاید و زهی تنگ روسیاهی
از کجی و زشتی ملکات و افراط و تفریط اعمال ما و بدتر از همه اینکه در راه کنیم که با همه این عیوب و قبایح و با تمام این رسوائیها و فضایح … خود نیز
در پیش خود چه بزرگی و کمالی و چه مرتبه بلندی از استقامت و توسط و اعتدال از برای خود قرار دهیم که نشناخته از عقاید ملکات اخلاقی ما …
خود کن اگر چند روز پی احتیاط در دیم متحیر و بوسواس شود و اگر خلاف آن را اگر هم آثار بی مبالاتی بروز کند و اینجوری در خود سیر کنم در بعضی افراط و سوا
ببینیم و در بعضی تفریط و بی مبالاتی مشاهده کنیم و زمانی نمیگذرد که ببینیم بجای افراط تفریط نشسته و در منزل تفریط افراط بر مسند خلافت تکیه زده
و اگر تو نیز در خود سیر کنی و انصاف دهی جز این نبینی بهر که منکری همین درد مبتلاست بجهت زیادتی توضیح چند مثال دیگر نیز یاد دهیم مثلا اگر
جنگی یا بود نشان ما بهر ما و بشاشت حرکت کنیم و باز بر دنشان بفرو دنی و کوچکی ظاهر شود که از حد گذرانده ایم و ضرر کشیده ایم رجعت عکس کنیم باز همین
ببینیم لیشاید پنهانکه اعتدال ندانیم و نتوانیم و در بعضی کارها تعجیل کنیم ضرر کشیم و در بعضی صبر کنیم هم ضرر ببینیم و از هر دو صورت مطلب فوت شود با آن
اینست که هر چیز را وقتی است که اگر پیش از او طلب کنی بانه بینی و با ناقص بینی و اگر بعد طلب کنی باز همین بینی بهر در راه در قرآن مذمت عجله فرمودند و ان
منکم لمن لیبطئن … و لا یأتون الصلوة الا و هم کسالی … ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض و در اسرائیل و کان الانسان
عجولا … خلق الانسان من عجل سأریکم آیاتی فلا تستعجلون و هکذا امثال اهل زراعت هر میوه را وقتی است که اگر پیش رسیدن نچینی ناقص و اگر دیر بر کنی ضایع
و دیر و دختر را در سن خاص باید زن و شوهر داد و چون تعجیل و تاخیر میشود از هر دو فتنها و فسادها بر ملا شود چنانچه میبینی و اگر جراحت را زود نشتر زنی ناسور
کرده و اگر تاخیر اندازی در رهها دیگر شود **تنبیه** کان نکتی که مصداق و سارعوا … فاستبقوا الخیرات … از امور ۱۲
است چه از شرعیه و چه از عرفیه که تمام آن موقت … و اقدام کنی سرعت و استباق است و اگر پیش از وقت عمل آوری تعجیل
و افراط است و اگر بعد از وقت طلب کنی تفریط است **تنبیه** سبب تعجیل دو چیز است یکی خوف فوت که از جهل و نادانی خیزد چنانچه در صحیفه فرمود
و انما یعجل من یخاف الفوت و یکی شره و تسلط نفس اماره که از عجز و ناتوانی و بطالت خیزد چنانچه در وقت اجتماع خلق کثیر در کنار پل و جسر دیده
و سبب تاخیر نیز یا جهل و بی اعتنائی است و یا تسلط نفس اماره و حب تن پرواست مثل اقدام بر جهاد … از جمله اموریکه از اعتدال خارجیم و گرفتار
افراط و تفریطیم بیان مطالب و ادای مقاصد است که گاهی مختصر اورده غیر کامل و گاهی مطول بر اوردیم مشتمل بر تطویل بلاطائل و گاهی در محل تاکید و
و مبالغه کوتاه اندازیم و گاهی در غیر محل با غراق بردازیم هر چه هست از قامت ناسازی اندازه ماست پس از اینجا ظاهر شد که لفظ فاستقم مشکل ترین

در بیان حکم … و مبالغه

عجله … غیر مبالغه

دجامع جمیع مراتب توسط و اعتدال و اندازه هاست و بجهة اختلاف مراتب لهذا فرمود فاستقم کما امرت و من تاب معک ای و استقم من تاب معک کما
امروا یعنی هر یک باندازه او امر باستقامت کرده ایم و لذا نفرمود فاستقیموا چون این قرینه پیش گذشت پس فرمود و لا تطغوا ای کل علی حسبه چنانچه فرمود
آدم اسکن انت و زوجک الجنة تا آنکه بتبعیت حوا نقصان از مرد را بیان کند و لذا نفرمود اسکنا کدام کلام کلام خداست که چندین نکات ندارد
فائده که نمی فهمیم حال گوئیم مشایخ ما قدس سرهم تصریح کرده اند و کذا غزالی که مبالغه هر قدر و هر قسم باشد کذب نیست قول الیقین کسیکه مبالغه گوید احد ادرا
نگوید دروغ ... این طریقه است که خدا و پیغمبر و ائمه و همه خلق در بیان مطالب دارند سر این است که تاکید و مبالغه حالت و کیفیت بیان مطلب بمنزله شدت و تنگ
شدت صفا است اند و فائده ایشان شدت تاثیر کلام و نیکوئی بیان و دلنشین مطلب است در اذهان و مبالغه را جز این معنی نباشد و غالبا اداء
مطلب است بکنایه و ذکر لوازم و ملزومات و بر تشبیه و استعارات و بذکر لو و شرطیات پس بگو المبالغة مع البلاغة تدور حیثما تدور و لکن حد
و حد و اندازه او را جز خدا و معصومین کسی بطور کلی ندانند و بجهة تمرین و ادای مقصود چند مثال از قرآن و احادیث بیاوریم در بقره فرمود ثم قست قلوبکم
برای ادای مطلب بعد بجهة اهتمام فرمود فهی کالحجارة او اشد قسوة و فرمود الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه بعد اهتماما فرمود کما یعرفون ابنائهم و فرمود
صبغة الله بعد فرمود و من احسن من الله صبغة و فرمود مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة بعد فرمود والله یضاعف لمن یشاء بعد فرمود والله واسع علیم و اگر میفرمود خدا با نفاق کننده ثواب بیشمار میدهد عظمی در انظار نداشت
و در حق انفاق ریائی فرمود فمثله کمثل صفوان و در توبه فرمود ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و اگر میفرمود هر چه استغفار کنی بیامرزد
این قسم رونق نداشت و در حجر فرمود لا یؤمنون به بعد فرمود و لو فتحنا علیهم بابا من السماء الآیه و در مؤمنون و سبا فرمود جعلناهم احادیث چه بنا
غریبی است و در حشر فرمود لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و در منافقون فرمود کانهم خشب مسندة یحسبون
کل صیحة علیهم و اگر میفرمود ایشان در غایت خوف و اضطرابند چه رونقی داشت و هکذا و خاتم فرمود ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم
فضیقوا مجاریه بالجوع شیطان داخل میشود و راه دارد در بدن آدمی هر کجا که خون راه دارد پس ببندید راههای او را بگرسنگی و رجوع بخطبه
شقشقیه و رجوع کنید و سید الشهداء کن و صدیقه طاهره فرمود صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا و هکذا تنبیه
بدانکه لفظ تاکید غالبا اطلاق میشود بهمان اصطلاح نحوی و اهل معانی از تاکید لفظی و معنوی مثل قسم و لام و ان و قد و هکذا و مبالغه را که اشاره نمودیم
و اما اغراق بقسمی که در کلام خدا و معصومین نسبت بر آنکه مراد از او یا کذب است العیاذ بالله چنانچه گفته اند در شعر صحیح و بوقتی او چون اکذب او احسن
او و یا تجاوز بیان از حد بسیار لکن احادیث مشکله در بیان ثواب و عقاب بسیار و بیشمار داریم که عقول از ادراک او عاجز است و از تطبیق او بر قواعد ...
مقامات بر ما امتحان و فتنه و از ما بین است که ان با تتبع و تامل ملتفت اند که چه میگوئیم پس بجا است بتوفیق خدا و یاری ائمه مصداق این شریفه سمعنا
و اطعنا شدن و لب از چون و چرا مثل سایر احادیث و آیات متشابهات فرو بستن و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد **مطلب هفتم**
در بیان درجات صدق بدانکه صدق و کذب مخصوص قول نیست بلکه هر چیزی که دلالت نماید چیزی باشد چون اشاره بسر و چشم و دست کذا عقود و نصب و کتابت
اینه و هکذا متصف بصدق و کذب میشود حال گوئیم که علما تقسیم صدق را بر شش قسم نموده اند اول صدق در قول و این دو قسم است اول صدق با خلق که
آنچه گوید راست گوید بدون ضرورت توریه هم نگوید اگر چیزی مظنون و محتمل باشد بگوید که مظنون و محتمل است و بدون قید نگوید و نسبت قطعی داده
بر یقین حکم کند دوم صدق با خالق در عبادات و مناجات پس اگر گوید ایاک نعبد و یا وجهت وجهی وقتی راست گوید که بالمره از هوی و هوس گذشته و لوح خاطرم
از غیر حق شسته باشد و الا آیه آن است که در حال او راست چنانچه فرمود ارایت من اتخذ الهه هواه فرقان قسم دوم صدق در نیت است که داعی وی جز اخلاص
و تقرب نباشد و پیش مراتب اخلاص را بیان کردیم سیم صدق در عزم است که مدام عزم قوی بر خیرات داشته باشد پس اگر فقیر است عازم باشد که اگر مال یابم
صرف در خیرات نمایم و اگر غنی باشد صرف نماید و عازم باشد که اگر فقیر شوم صابر باشم و اگر صحیح باشد عزم او این باشد که اگر مریض و مبتلا شوم شاکر
و بی شکوه شوم اگر ریاست تدریس یا محراب یا منبر یا غیر این دارد عازم باشد که چون اولی از خود به بیند بوی تفویض کند و مروج او شود و هکذا و اگر
جهاد بیند جان شیرین فدا کند و هکذا چهارم وفای بعزم است که چون زمان عمل پیش آید وفا کند و تخلف نکند و عزم خود را بصدق مقرون سازد
چنانچه فرمود رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه الآیه احزاب و فرمود و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن الی قوله بما اخلفوا الله
ما وعدوه و بما کانوا یکذبون توبه و بسیار دیده که در مقام قول وفا بعزم نکنی سر این است که محبت شخص بخود باعث میشود که زیاد از حد خود را
قابل جزا داند چون مقام عمل رسد نفس اماره مانعش گردد پنجم آنچه ظاهر کشف از باطن میکند باطن نیز دارای آن باشد پس اگر لباس علما و زهد
پوشد و ظاهر خاضع خاشع باشد که کاشف از دوستی باشد باطن وی نیز چنین باشد لذا خاتم فرمود خدایا سر مرا بهتر از علانیه کن و علانیه م

در بیان درجات صدق

نیکو کن و اگر نباشد کاذب است اگر کسی تمارض کند یا خود را لرزان کند و هکذا است اگر دهم گوئید رفع میگوئیم ششم آنکه اخلاق نیک وی چنان قوی باشد که تمام
وی شاهد باشد و هویدا مثلا اگر خوف وی چنان باشد که رنگ او زرد و بدن او مرتعش باشد و اگر چنین نباشد صادق نباشد پس آنکه گناه کند و گوید از خدا
میترسم سزاوار تکذیب است با آنکه مسلم از خوف بالمره عاری نباشد و هکذا سایر اخلاق **تنبیه** چون دانستی که لازمه صدق استقامت
اگر کوه رذایل شود او نشود و کذا لازمه او فضل و کمال و مرغوبیت است لذا استعمال لفظ صدق در امور چند بملاحظه این لوازم از بلغاست چنانچه
فرمود و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم یونس و فرمود فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قمر و در زیارت عاشورا است و ان یثبت لی عندکم
قدم صدق و یثبت لی قدم صدق عندک مع الحسین و هکذا و اطلاق صدق بر بعضی از این اقسام با این لحاظ است فافهم والحمد لله **باب چهارم**
در توکل و در چند مطلب است **مطلب اول** در ذکر آیات و اخبار قال الله تعالی فی یونس و قال موسی یا قوم ان کنتم آمنتم بالله فعلیه توکلوا ان کنتم
مسلمین یعنی اگر ایمان و اسلام دارید لازمه هر دو توکل است و فی هود فکیدونی جمیعا ثم لا تنظرون انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من
دابة الا هو آخذ بناصیتها یعنی از کید و تعجیل شما در اذیت من باکی ندارم زیرا که هر چیزی تاثیرش باذن خدا و بدست خدا است و فی یوسف
و قال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة و ما اغنی عنکم من الله من شیء ان الحکم الا لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون یعنی
ای پسران من اگر متفرق باشید از چشم زخم دورتر بود و چشم از اسباب هلاکت است و لکن اعتماد من بخداوند اسباب است که خداوند احکم و تاثیر
بالاستقلال نیست و فی ابراهیم و ما لنا الا نتوکل علی الله و قد هدانا سبلنا و لنصبرن علی ما آذیتمونا و علی الله فلیتوکل المتوکلون یعنی توکل
موقوف بهدایت سبل است تا هدایت خاصی از خدا نباشد توکل نباشد و در طلاق فرمود و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و
من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره ببین مقام توکل را از مقام تقوی چه قدر برتر نمود و بجهة تاکید در آخر فرمود بسبب که خدا است
خواهد بانجام میرساند غیر او نیز لازم عقل قطع نظر از غیر او است اعتماد بر او است و در آیات بسیار است و قال الخاتم لو انکم تتوکلون علی الله حق توکله
لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا قال و من انقطع الی الله کفاه الله کل مؤنته و رزقه من حیث لا یحتسب و من انقطع الی الدنیا وکله
الله الیها و قال من سره ان یکون اغنی الناس فلیکن بما عند الله اوثق منه مما فی یده و عن الصادق ان الغنی و العز یجولان فاذا ظفرا بموضع التوکل اوطنا
رسول خدا فرمود اگر شما در دست توکل بخدا کنید هر آینه روزی دهد شما را همان طور که روزی دهد مرغان را که صبح با شکم خالی میروند عصر با شکم سیر میگردند
فرمود هر که منقطع شود بسوی خدا کفایت نماید خدا جمیع مهمات او را و روزی دهد او را از جائیکه گمان نبرد و هر که منقطع شود بسوی دنیا خدا کار او را
بدنیا واگذارد و فرمود هر که خوشش میاید که غنی ترین مردم باشد پس بوثوق او با آنچه در نزد خدا است بیشتر باشد از آنچه در دست خود میباشد و در حدیث
م فرمود بی نیازی و عزت میگردند هر جا که توکل را دیدند همانجا وطن میکنند عنه انه قرأ فی بعض الکتب ان الله یقول بعزتی و جلالی و ارتفاعی علی عرشی
لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس و لاکسونه ثوب المذلة عند الناس و لانحینه من قربی و لابعدنه من وصلی ا یؤمل غیری فی الشدائد و الشدائد
بیدی و یرجو غیری و یقرع بالفکر باب غیری و بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة و بابی مفتوح لمن دعانی فمن ذا الذی املنی لنوائبه فقطعته دونها
و من ذا الذی رجانی لعظیمة فقطعت رجاءه منی جعلت آمال عبادی عندی محفوظة فلم یرضوا بحفظی و ملأت سمواتی ممن لا یمل من تسبیحی و امرتهم
ان لا یغلقوا الابواب بینی و بین عبادی فلم یثقوا بقولی الم یعلم من طرقته نائبة من نوائبی انه لا یملک کشفها احد غیری افترانی ابدأ بالعطاء
قبل المسألة ثم اسأل فلا اجیب سائلی ابخیل انا فیبخلنی عبدی او لیس الجود و الکرم لی او لیس العفو و الرحمة بیدی او لیس انا محل الآمال
فمن یقطعها دونی افلا یخشی المؤملون ان یؤملوا غیری فلو ان اهل سمواتی و اهل ارضی املوا جمیعا ثم اعطیت کل واحد منهم مثل ما امل
الجمیع ما انتقص من ملکی مثل عضو ذرة و کیف ینقص ملک انا قیمه فیا بؤسا للقانطین من رحمتی و یا بؤسا لمن عصانی و لم یراقبنی حاصل
فرمود که من خوانده ام در بعضی از کتابهای آسمانی که خدا میفرماید قسم بعزت و جلال خودم که هر آینه قطع خواهم نمود امید هر که امید بغیر من باشد
بپوشانم او را در میان مردم لباس ذلت و خواری و او را از قرب خود برانم و از وصل خود دور نمایم آیا در شداید امید نجات از غیر من دارد با آنکه
شداید بدست من است آیا در خانه مردم را میکوبد با آنکه در دست من است کلید همه درها و درها همه بسته است و در رحمت من همیشه باز است آیا کی از
امیدوار بود که من امید او را بریدم قرار داده ام آمال بندگان خود را محفوظ در نزد خود پس بحفظ من راضی نشدند و پر کرده ام آسمانهای خود را
ملائکه که هرگز از تسبیح و ثنای من ملول نمیشوند و امر کرده ام ایشان را که درها را بر روی بندگان من نه بندند باز اعتماد بقول من نکردند آیا نمیدانند
آنکه من او را مبتلا نموده ام که احدی غیر من آن بلا را از او نتواند دفع نمود الا همین مرا نشناخته اند که سؤال نکرده عطا میکنم و چون سؤال کنند سائل
خود را اجابت نمیکنم آیا بخیلم من که بنده مرا من بخیل گمان میکند آیا جود و کرم از من نیست آیا عفو و رحمت از من نیست منم محل آرزوها پس کیست که

در توکل و ایمان

بخواند اهل آسمانها را تا بر سید ندانا نکه از غیر من امید دارند من چنانم که اگر اهل جمیع آسمانها و اهل زمین همه حاجت خواسته باشند و بهر یکی بقدر
از یکدیگر بدهم هر آینه از ملک من بقدر ذره کم نخواهد شد بد احوال مأیوسان از رحمت من و بد احوال آنکه مرا معصیت میکند و مرا ملاحظه نمیکند
انتهی این که آن حدیث قدسی را مضمون این است که کوه را بحرکت در آورد و بار آن را ساکن میکند و اگر بر آسمانها خواهی از گردش باز ماند اگر برای فکر
ثابت و نفوس عاصیه که جمیع دوام او انشوند مستجیر بالله **مطلب دویم** در معنی توکل است توکل بهر چیز اعتماد باو است پس معنی توکل بر خدا
اعتماد باو است بی انقطاع از غیر او است سبب توکل یقین بکلمه لا اله الا الله است که عبارت دیگرش لا مؤثر فی الوجود الا الله است یا این
اینکه هر که درست تصور کرده باشد معنی لفظ الله را که واجب الوجود مستجمع جمیع صفات کمال است و منزه از نقصان است یقین بی برد بوجود رسالت
رسل و انزال شرایع و کتب و وجوب قیامت و دار ثواب و عقاب چنانچه هستاد ما مثل جست برو جوب نبوت بوجوب صانع تعالی پس آنچه معصوم فرموده
ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و حکماء فرموده اند که چنین علم از علت بمعلول برد لمیت نزد عکس کما قال تعالی اولم یکف بربک انه علی کل شیء
شهید همه را مفید تصدیق کن و شک مکن آنچه که تفضل و احسان و عفو و کرم و رأفت و ستر و اجابت عبد از لک مما امر الله به عبادة رؤف
تستر من الاخلاق الکریمه همه بر خدا واجب است و جزاین نکند اگر چه مقدور او است چنانچه معصوم صدق رکناه از او ممتنع است تا آنکه مقدور
او است مگر آنکه خلاف حکمت باشد چون عفو کافر و نزول اجابت سؤال با ملل و سائلی که امیدش بغیر خدا است مثل همه ما عاصیان الا ماشاء الله
و چون منصوص و مبرهن شد که واجب الوجود تعالی شانه به تدبیر لطیفه بهیمنات و همه نشود پس بالبدیهه سلسله ممکنات و فیض ایجاد از مبدأ و معاد و
قوس نزول و صعود همه مستند و منحصر باو است پس هر چیز اثری بود به هدایت او و باذن او است اثر کند همه و هر که خواهد امانت خود را با
گیرد و باد رد اثر دیگر کند اولسع بغارت دهد و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها اگر گوئی لازمه آب نصا و سیلان و نزول است پس این لازمه چه
شد در وقتیکه بحضرت کلیم فرمود ان اضرب بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم شعراء و اگر جا که لازمه کوه سکون و انتصاب است
بجانب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا نگر و اگر گوئی باید مثل بر کن کند پس واذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة اعراف نظر کن و اگر گوئی آتش
برای سوزاندن است تامل کن در آیه قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم انبیاء که حضرت صادق فرمود که چون خطاب دار سید بنداها
خلیل از شدت سردی آتش مضطرب شد تا فرمود سلاما و تا سیر و زد بر تمام دنیا اثر از عمل باز مانده بود این بود ظاهر معنی کلمه لا اله الا الله در
فی الجمله دقت کنی و الی آنچه از واجب و ممکن گفته شود و آنچه خدا و رسل خدا ما بر ناس گفته اند از هر علمی و صنعتی همه شرح همین کلمه توحید است
از وی بیرون نیست پس هر کس بقدر اعتقاد باین کلمه توکل بر خدا کند و بقدر اعتقاد بمؤثریت غیر اعتماد بر غیر نماید و بقدر اعتماد بر غیر نقص
و شرک در توحید او پیدا شود و بقدر نقص در توحید نقص در توکل او راه یابد این بود که فرمود ان کنتم آمنتم بالله فعلیه توکلوا ان کنتم مسلمین
یعنی لازمه ایمان و اسلام توکل است چنانچه گفتیم و از آنچه یاد آمد ظاهر شد معنی کلام حضرت خضر بموسی که اول در نقره کشتی فرمود فاردت ان اعیبها
و بعد در نقره قتل طفل فرمود فاردنا ان یبدلهما و آخر در نقره جدار فرمود فاراد ربک و این قصه در سوره مبارکه کهف است بر اکثر نظر سالک
اول بر همان واسطه است و بعد متعدد و خلق خدا هر دو راست و آخر رسد بمقام توحید افعالی که فاعل بالحقیقه جز خدا نه بیند پس ظاهر شد که ایکه شرک
خفی عاری باشد بسیار کم است چنانچه فرمود و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یوسف و در اقسام شرک بیان نموده ایم اما عمل خضر در قتل طفل
و غیر آن توجیهش مجملا اینست که حقیقتا و از ترتیب شده عالمست تکوینی و تشریعی و در هر یک از دو عالم کار کنان و مدبران دارد و اکثر مدبران
عالم تکوین ملائکه اند کما قال والذاریات ذروا و النازعات غرقا و اکثر مدبران عالم تشریع انبیا و رسلند و بسا باشد که انبیا را نیز باذن الله در تکوین
تدبیر باشد عمل خضر چنین بود و لذا بموسی گفت من دارم آنچه تو طاقت نداری و تو داری آنچه من طاقت ندارم یعنی من جهت تکوین و باطن دارم
و تو جهت تشریع و ظاهر داری پس چنانچه بر ملائکه و حضرت ملک الموت بحثی نیست هکذا خضر و ائمه ما که فیض اول و کار فرما هر دو سلسله اند و کسند
بارها این عادر و ان نیز هم و از اخلاط این دو جهت است تحیر خلق در ایشان چه دوست چه دشمن باشاره اکتفا شد دقت کن و بفهم و تفصیل
این مطلب را در مقدمین همین کتاب گفته ایم رجوع کن پس اندک تامل در خود و در مردم نما و اعتماد ما همه را الا ماشاء الله بر ما سوی تماشا کن تا بجز
ببینی که بنده موحد و مؤمن ممتحن از کبریت احمر عزیز تر و از اکسیر نایابتر است و شک نیست در توحید سرایت نماید بهمه عقاید و اعمال آنچه شاخ
با یقین که غیر از مناجات بی یقین و چند حدیث نبهات بیاوریم قال الخاتم من اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر و من اوتی حظه منهما لم یبال
ما فاته من صیام النهار و قیام اللیل و قال ع الیقین الایمان کله قال صاحب المجمع فی مادة الیقین فی الحدیث لم یقسم بین الناس شیء اقل من الیقین
انتهی قال الصادق لیس شیء الا وله حد قیل و ما حد التوکل قال الیقین قیل فما حد الیقین قال ان لا تخاف مع الله شیئا بعض فرمود که جز یکه

در معنی توکل است

بیاد داده اند یقین است هر که یقین بصبر هر که این دو را داشته باشد باک نداشته باشد آنچه از نماز و روزه مستحبی از او فوت شود و فرمود یقین همه ایمان است
صادق فرمود هر چیزی را حدی است گفتند حد توکل چیست فرمود یقین گفتند حد یقین چیست فرمود اینکه بغیر از خدا از چیزی نترسد و آنکه حد معنی
علامتی است هر یک از سبب و مسبب علامتی بکر کرده و چون یقین سبب توکل است هم سبب اینکه شخص از ما سوی الله خائف نباشد لهذا در یک جا سبب را
قرار داده و در یکجا مسبب را فافهم و عنه کان امیر المؤمنین یقول لا یجد عبد طعم الایمان حتی یعلم ان ما اصابه لم یکن لیخطئه و ان ما اخطأه لم یکن
لیصیبه و ان الضار النافع هو الله ثم حضرت امیر فرمود بخشیده است بنده ایمان را تا الکریدا ندانچه باو رسید ممکن نبود که نرسد آنچه باو نرسید
ممکن نبود که برسد اینکه ضرر و نفع را همان خدا میرساند نه چیز او و نیز که گذشت حدیث لا یجد الرجل حلاوة الایمان فی قلبه حتی لا یبالی من اکل الدنیا
و صاحب انوار نعمانیه قریب بهمین مضمون حدیثی آورده لا یجد الانسان طعم الایمان حتی یکون الناس عنده کالاباعر ایمان نچشیده تا آنکه مردم نزد او مانند
شتر باشند همه و لا ینفع و لا یضر ذاتا در خالق او و در دیگری و ندیده خلق نیز باید پس شک نداشته باش که از ما هر هزار نفر یکی ایمان با چنین معنا
بچشیده و هم نخواهیم چشید مگر براه دنیا و محبت دنیا و زهد حقیقی رجوع کن بابیانیکه در عادتیکه در این معنی در این باب در مقام در وصف بیانات کردیم
کر زاه یقین و توکل چیست اگر میدانستیم بی بهره بودیم کر کدا کاهل بود تقصیر ما چه چیست **مطلب سیوم** در بیان اینکه بنده منافی بیان کسب و اسباب
با توکل بلکه فیض و واسطه محال است با آن ایمت کنیم واسطه فیض بوی برسد همان اول ما خلق الله است و بر دارد کنیم همه ماسوی بوسایط
برسد و بعضی واسطه محال است که چیزی بایشان برسد بلی بعضی را واسطه یکی است و بعضی زیادتر و هکذا الی ما شاء الله پس هر کسی باید چشم امید را
بجز از راه و سابط داشته باشد و آنکه گوید بی واسطه خواهم در کمال نادانی است تمنای محال نموده و مقام اول ما خلق الله خواسته چشم پوشانیده
داشتن از جبلی انسان و فطری هر حیوانیست سائل با آنکه از تو سؤال کند نگاهش بدست تست چون غلام خود را طلب کنی نظر بروی تو دارد
کر انبیا را مداری تا خوشحال شود و با انقباض از کیسه که میخواهد آسمان و زمین و سایر عناصر و ملائکه مدبره واسطه او باشند که هر کجا ال
توان شود که خدای آب تنان را سیر کند و بحرکت درآید فلان بلد رساند و خدا هم چنین نموده با آنکه ممکن واسطه را اجابت نمود و زهی غفلت و
نادانی و اگر دانی که باز واسطه هست بر عرف میان این واسطه و آن واسطه چیست که یکی با توکل منافات ندارد و یکی دارد بر موضوع بوست
که فرق میان قلت و کثرت و جلی و خفی بودن وسایط نیست در منافات و عدم منافات چون این مطالب را دانستی خالکوئیم که حقیقت توکل چنانچه شنیدی
موید اینست که شخصی هر مطلبی را از راه اسبابش طلب کند با اعتقاد باینکه خدا باین قوا این مسبب قرار داده و فلان مطلب را برای فلان ترتیب ساخته و هر
وقت هم که خواسته این اثر و این ترتیب را برداشته ای بسا اشخاص که آب خوردند تا هلاک شدند و فریاد العطش همیکردند و کارد دست خلیل
و چون اذن تو نبود او را هر چه سعی اثر نبود من با مر تو با امید ترتیب اثر مداوم اگر خواهی اثر کند و اگر نخواهی نکند پس توکل اعتقاد است بکلمه ما شاء الله
کان و ما لم یشأ لم یکن و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس رفتار که خود را قادر بحرکت و سکون و قیام و قعود و تکلم نداند و خود را مستقل در
هم رفتن چشم کان نکنی و خود را شریک خدا قرار ندهی پس ظاهر شد که تفویض و انقطاع انقطاع دل است از اعتماد انقطاع دست از کار و تکلم در اینجا نکته است
و آن این است که اشخاص در مقام حسن ظن و محبت و غیر ذلک مختلفند سلوک خدا نیز با ایشان مختلف است ای بسا که اینکاری کند که مقراج وی همان
باشد و اگر همان را دیگری کند کفر وارتداد و خلاف تکلیف باشد بلکه حالات یک شخص بحسب زمان و مکان و سن و علم و جهل و غیر ذلک مختلف شود پس
در رو بنکه کاری کند و آن عین توکل و تفرقت باشد و همان را در حالت دیگر مبعد اند و هر دو را نیز درست فهمیده باشد اینهمه از اختلاف و انقلاب
دل خیزد و برخ اسود چنان کستاخانه مناجات کند و باران طلبد که حضرت موسی مکر مقبل او نشده ندا رسد که سنا زا او بدار که روزی ما را چند مرتبه
خندانده و فی الفور باران فرستد و حضرت خلیل را بمنجنیق گذارند و جمیع ما سوی الله کلیسائه در آیند و مثل جبرئیل بوساطت آید که هل لک الی
من حاجة قبول نکند و بفرماید اما الیک فلا و اما الی رب العالمین فنعم اباد رحمتی مو توبیخ این توکل جایز است با آنکه همین خلیل در وقت دیگر
تورات نماید و انی سقیم فرماید و نیز بجزون بت پرستان کناره بل فعله کبیرهم هذا تا آخر گوید و گاهی حضرت مریم روزی از خوان غیب واسطه نماید که
حضرت زکریا از روی تعجب فرماید انی لک هذا جواب دهد هو من عند الله و گاهی با حالت وضع حمل بوی امر فرماید و هزی الیک بجذع النخلة
تساقط علیک رطبا جنیا تو نیز گاهی چنان شوی که کوئی اظهار حال نمودن روزی از دست خلق خواستن شرک است پس در بی بیدی و موعظت
تمام روزی خوری و گاهی طوری بکر شوی و گوئی ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها پس در کار زکی و هر طرف روانه شوی و جواب نتوانی نمود
و اگر هم بتکلف نمائی روزی نه بینی و گاهی مریض شوی و همان توکل تو دوای تو شود و گاهی بیدوائی دیگر خدا تو را محتاج کند اینها امور الهی است
که دخلی بظاهر شرع ندارد گفت اینکار کار عشق است دخلی بدین ندارد وللناس فیما یعشقون مذاهب از برای مقام حک و معیار نتوان قرار داد

در بیان آنکه کسب و عمل منافی توکل نیست

وحدت او بادل است و اختلاف آیات و اخبار نیز باختلاف دل وارد شده کاهی خاتم ع باعرابی فرمابد اعقلها و توکل یعنی ببند و توکل کن و کاهی صادق ع فرمود
و تکسب ما لا بد منه یعنی بقدر معیشت کسب کن و کاهی فرمابد اذا فتحت بابک و بسطت بساطک فقد قضیت ما علیک همینکه در باز کنی و فرش پهن کنی تکلیف
خود را در تحصیل روزی بجا آورده و نیم ما قیل نه ز بی رشته سر مینوان تافتن نه سر رشته را مینوان یافتن بلی کر مثمر معشوق بقدر عشق عاشق است
و توجه محبوب باندازه توجه محب است تقریبش آنکه خاتم ع فرمود غنی ترکسی است که وثوقش بانچه در خزینه خدا است بیشتر باشد از آنچه در دست
اوست این مقام کسی است که توکل او بخدا بقدر توکل طفل باشد بر پدرش که کیسه پدر را بهتر از دست خود داند که هیچ بر ده آنچه در دست
بسیار کم کرده و یا دیگری کم کرده و یا دیگری کرفته و کیسه پدر محفوظ مانده و بالاتر از این کسیست که مقام او مقام طفل چند روزه دست و پا
باشد که خود را مصداق لا املک ضرا ولا نفعا چون میت بین یدی الغسال ببیند و جز کریه وزاری در ملک وجود خود چیزی کان نبرد و غیر از ما
در احدی را نیز نشناسد و بالهام الهی نیز داند که هرکز مادر از او غفلت نکند و هر وقت بدرکاه مادر نیاز بد بفریادش رسد بس هر درد که او را رسد
کریه سر کند و ناله بلند نماید ای بهر بانتر از مادر چه شود مارا این مقام این طفل رضا واز الابر هر دو عالم بر تو نها خلاصه توکل را درجات بسیار است و اول
درجه توحید و توکل اینست که لا اثر لما سوی را با خدا بلا تسبیب اثر نو و مطیع را اما زیدن نسبت بروح که بی اذن و التفات تو بر چشم را دیدن و نه کوش را
شنیدن و نه زبان را یارای تکلم و نه دست را حرکتی و هکذا بالنکه ما للتراب و رب الارباب چه نسبت خالق را با عالم مانند روح و بدن نه هر در مخلوق قادر محض
و نسبت خالقیت و مخلوقیت در میانه نیست او است بیرون از هر وهم و قیاس کردن را و هم و این را او قیاس و دانستن اینها ثمرش از برای ما ملتفت
شدن بکی از جهان نفس و قصور خود ما است و از جهل مرکب غالم شدن است و زیاد شدن اعتقاد و محبت و بندکیست نسبت به بزرکان دین و اهل
البیت و الائمه کجا و اینها مامان کجا عنقا شکار کس نشود دام باز کیر **مطلب چهارم** چون دانستی که وسایط را خدا قرار داده و فیض را
هرکس از این راه فرستاده و زمام همه را بدست خود کرفته همه ما سوی نسبت بخدا بلا تشبیه چون دست و چشم نسبت بتو که بی فرمان تو نیز از ا
حرکتی و نه ایشان را التفاتی از ایشان غافل نشی اکرچه ایشان از تو غافلند این هنست که هر واسطه را نیز باندازه او شکر نمائی و ثنای او بجا آری
بعینه مانند شکر خدا جبلی و فطری است و پیش کفتیم همچنین شکر وسایط کسیکه در منبر بشانزند کوبدای دست مرا زاد و چون در شب تاریکی چیزی
ببیند کوبدای این بر این چشم بالنکه تو زده و تو دیده خاتم ع فرمود من لم یشکر الناس لم یشکر الله هرکه شکر نکند احسان مردم را شکر نکرده
خدا را و فرمود من اتی الیه معروف فلیکافیه وان عجز فلیثن فان لم یفعل فقد کفر النعمة هرکه احسانی کنند بر او تلافی نماید و اکر نتواند مدح خدا
و ثنای او کوید اکر این را هم نکند کفران نعمت کرده یعنی بنده شاکر الله شکر خدا و شکر واسطه هر دو را خواهد نمود و چون شکر واسطه نکرده کاشف
است که شکر خدا نیز نکند معنی دیکر شکر و تعظیم وسایط عین شکر و تعظیم ذی الواسطه است و ثنای منسوب عین ثنای منسوب الیه است و تحقیر این عین تحقیر
او است هر که اطاعت و تعظیم فرستادهٔ سلطان و واسطه امر جهان نماید عین اطاعت و تعظیم سلطان است و اکر ترک کند سلطان از و باز خواست نماید
که چرا فرستادهٔ مرا احترام نداشتی عاشق است که جان در وی پیغام دهد و اکر ثنای غلام تو ثنای تو نیست چرا لذت بری و اکر کناه او کناه تو نیست
اکر کسی را کشد تو چرا خجالت کشی و اکر او را اذیت کنند چرا کوئی مرا اذیت کردند خدا در سوره احزاب فرمود ان الذین یؤذون الله و رسوله و در
فتح فرمود لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر معصوم ع فرمود مراد کناه امت است یعنی همه ما سوای امت و منسوب باند پس کناه هرکس
بمنزله اوست و منشأ خجالت و عذرخواهی و است چنانچه کناه غلام تو نسبت بتو چنین است پس العیاذ بالله کمان نکنی که امثال این آیات و اخبار
بی بساط است و خارج از طریقه محاورات و رسم عقلا است با آنکه ترک شکر سبب انقطاع فیض است قال الصادق ع لعن الله قاطعی سبیل المعروف قیل و
ما قاطعوا سبیل المعروف قال الرجل یصنع الیه المعروف فیکفره فیمنع صاحبه من ان یصنع ذلک الی غیره صادق ع فرمود خدا لعنت کند کسانی
را که راه خیر و احسان مردم را می بندند عرض کردند ایشان کیانند فرمود او مردی است که کسی با او احسان میکند او کفران نعمت میکند و وا میدارد
صاحب خیر را که دیکر بکسی احسان نکند فان ثلث سبب عجیب که شکر منشأ ازدیاد نعمت است و کفران باعث انقطاع قلت اول بدان نسبت
که مطلب نظری تا منتهی به بدیهی نشود چیزی معلوم نشود و جز لزوم دور و تسلسل که باطل است چیزی بدست نیاید و لذا خدا بحکمت بالغه علوم بدیهیه
بهر کس عطا کرده که فروزاو رهرو مجهول باینها شود و اینها محکمات شدند و نظریات متشابهات که باید رد بمحکمات شود حال کوئیم برهان قاطع و
بیش بینت بکی اجمالی تقلیدی و او قول کسی است که معصوم باشد و کتاب و سنت و اجماع و تواتر و ضروریات شرع همه از همین جهت حجتند که
قول کسانی هستند که از احتمال کذب و خطا محفوظند دوم تفصیلی اجتهادی و او رسانیدن مطلب است ببدیهیات چون اجتماع
نقیضین و کذا ضدین محالست و کل اعظم از جزء است و نقض غرض قبیح است و هکذا و در دلیل اجمالی همه خلق یکسانند و تفاوت عالم از

از جاهل در جهت دوم است لکن غالب خلق از فهم مطالب برهان عقل عاجزند و اینست یک سر بعثت انبیاء و یک سر لزوم عصمت ایشان و ما نحن فیه
جمیع اینطالبیکه نوشتیم او را منتهی ساختیم بجزیکه مسلم است نوان و صبیان است بلکه ببسیاری از انها مسلم فطری حیوانات است و عقلیکه حجی است
امور مسلم بی شک و ریب است و تفصیل اینطالب را در امور دین نوشته ایم رجوع کن پس باید جمیع براهین منتهی شود بقاعده محال و ما یلزم من وجوده
العدم یعنی از فرض وجودش لازم آید عدمش و تا باین منتهی نشود جای سؤال باقی است چون دانستی هر برهان قطعی را چنین بنی اکرچه در اول بعضی
محتاج بتامل است پس اکنون بیاد در ممکن بالذات است و ممتنع بالعرض چون احکام شرع و ما نحن فیه که علم اخلاق است و برهان او منتهی شود باینکه
قبیح است پس نقل او نقض غرض است پس از آنکه غرض تکمیل است و نقل قبیح منشأ نقص است و خال آنکه هر نامل نقل را بقصد تکمیل بعمل آورد و نقض غرض
عبث دیکر یلزم من وجوده العدم است یا باینکه حسن است یعنی ترک او نقض غرض است باز در ممتنع بالذات است و معلوم که یلزم من وجوده العدم
و این تقسیم از برای تشریح است و الا ظاهر است که ما بالعرض نیز ناچار باید منتهی بما بالذات شود دفعا للدور و التسلسل و مال دور و تسلسل نیز بهمان
قاعده است فافهم و در این قاعده بسیار مشق کن تا ترا ملکه شود کما زهر بن قواعد است حال کوئیم احسان از رب محسن الیه است و باعث تکمیل و زینت
خود محسن است اکر ناقص باشد و چون احسان منشأ غفلت و غرور و سرکشی شود نقض غرض لازم آید پس قطع احسان لازم است و کویی ما الزوجب ص
و اکر شکر و اطاعت بنده که او بیشتر شود و در جای خود صرف کند و کامل شود و تربیت باید باید احسان را زیاد نمود که کامل تر شود و اکر خواهی که خوب
کامل شوی باید در مقابل او احسان نمائی و او را ضایع نسازی هم خلاف حکمت و نقض غرض نموده مکر در وقتیکه مندرج باشد و از لیاقت و تربیت
کشتن افتاده باشد ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث کردد را مصون خلاف حکمت نباشد و تو آنچه شأن است عمل او دری چنانچه فرمود سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون و فرمود انما نملی لهم لیزدادوا اثما فافهم و بیش وجه بکرهم کفتیم و لکن انجا ابجا کفتیم هم و ظاهر تر است و هو العالم **مطلب سیم**
دانستیکه جمیع حوادث با الاخره مستند بخدا است و وسایط را نیز مدخلیت و اثری است نه بالاستقلال بلکه باذن و مشیت و لهذا اکر کوئی که فلان
با من چنین میکند باید بکوئی ان شاء الله و خود فرمود و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله حضرت کلیم فرمود ستجدنی ان شاء الله صابرا
کهف و حضرت ذبیح بحضرت خلیل عرض کرد ستجدنی ان شاء الله من الصابرین صافات و هکذا پس چون کوئی اکر فلان نبود من هلاک میشدم
موهم استقلال و شرکست هذا مذموم است صافی ع در تفسیر قول خدا و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون که در سوره یوسف است فرمود
هو قول الرجل لو لا فلان لهلکت و لو لا فلان لما اصبت کذا و کذا و لو لا فلان لضاع عیالی الا تری انه جعل شریکا فی ملکه یرزقه و یدفع عنه
قیل فیقول لو لا ان الله من علی بفلان لهلکت قال نعم لا باس بهذا و نحوه بلی اکر شخص اصل مطلب را درست فهمیده این کلمات بکوید در آ
و آیات و اخبار بسیار دارد که افعال بغیر خدا نسبت داده شده در مائده و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا فرمود و در انعام و هو الذی یتوفیکم
و در الم سجده قل یتوفیکم ملک الموت و در نساء فرموده ان الذین توفیهم الملائکة فرمود و آنچه کفتیم ربطی تمام دارد بمسئله جبر و تفویض
و از همین فی الجمله تصور امر بین الامرین را توانی نمود خاکم هر چه کند بقوت سلطان کند یا آنکه مدح و ذم او راست بنا بر این سکوت بهتر است
تنبیه چون واسطه بودن لازمه حجاب بودن اوست میان تو و ذی الواسطه و ابهم تا فیض از واسطه سر در نکند بما بعد نرسد پس هر که واسطه
بیشتر هر کمالی او از یقین و توکل و علم و عمل و فیض او کثیر تر خزینه و معدن هر کمال و فیض محمد و آل محمد است روحی و روح العالمین لهم الفداء
که میان ایشان و واجب الوجود هیچ واسطه نیست و ایشانند واسطه جمیع ممکنات پس حقیقت توکل نیز چون سایر کمالات ایشان است ثم الامثل
فالامثل اللهم ادخلنا فیما ادخلتهم و اخرجنا مما اخرجتهم منه علیهم صلواتک و سلامک علیهم اجمعین و الحمد لله رب العالمین

باب پنجم در بیان محاسبه و مراقبه و تفکر و تذکر و در این باب چند مطلب است اول بدانکه مقصود از تفکر و تذکر یا یقین و اعتقاد
بعقاید حقه که توحید و نبوت و امامت و معاد باشد و یا واداشتن نفس است بعمل خیر و ترک شر و یا ترغیب و تشویق نفس است بآخرت و اعراض از دنیا
و قصر امال و اول را تفکر کویند و دوم را محاسبه و مراقبه و سوم را تذکر و عبرت و اعتبار پس در اینجا سه مطلب است **مطلب اول**
در تفکر و آیات در این باب بسیار است بقره ان فی خلق السموات و الارض الی قوله لآیات لقوم یعقلون آل عمران ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف
اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون ببین چکونه تفکر را شرط عقل و لازم اولی
الالباب قرار داده و مکرر فرمود او لم یتفکروا او لم ینظروا افلا یتدبرون و چه قدر فرمود و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر و بسیار
فرمود ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون یا لقوم یتفکرون و فرمود لعلهم یتفکرون و در حم سجده فرمود سنریهم آیاتنا فی الآفاق و
فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و در الحدیث المروی فی مجمع اللغة تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة تفکر یک ساعت بهتر است

از عبادت شصت سال و اگر صبر مود بهتر از عبادت هزار سال با عمر دنیا است هم بجا بود بلکه مقابله نتوان نمود زیرا که ما نمی بینیم چه گوهر نایاب است
دعا کرد او چون است که به پایای او چون روح است در عمل چون بدن و قیاس روح بسیط و مجرد بمادی چون توان نمود برای عزیز نتوان در پی تفسیر آن
و فکر بسیار کن که نتیجه او یقین است بدانکه مقصود از این تفکر تفکر در ماسوی و قوس نزول و صعود و در خلقت آسمان و زمین و در معادن و نبات
و حیوان و انسان است در هر ذره و هر موجه که فکر نمائی عجایب و آیات بیشمار بینی و تو را خود کتابی تاملی در نوع خود کن که مقدار زن و مرد و در رحم و پستان
و آن هر یک و شهوت و نطفه را چون آورند و اعضا ظاهر و باطن را بچه کیفیت آورند و بچه نحو ترتیب داد و آن نطفه را چگونه انسان ساخت و هر چند
تفکر و اسباب تفکر و درجات تفکر هیچ یک را نهایت نیست و هر کس را حظی و نصیبی است و لکن علم حکمت و علم هیئت و علم تشریح را بعد از آیات و اخبار
مخصوص توحید مفصل در این باب از هر چیز تو را اجمال رسد بهتر است ایضا بدانکه تفکر در ذات حق ممنوع عقل و شرع است و از روی جز حیرت
و دهشت حاصل نیاید زیرا که محیط محاط نگردد و الاطلاق فرض لازم امکان و در حدیث معروف است که خاتم فرمود تفکروا فی الاء الله و لا تفکروا
فی الله فانکم لن تقدروا قدره و باز فرمود ایاکم و التفکر فی الله و لکن اذا اردتم ان تنظروا الی عظمته فانظروا الی عظم خلقه و باز فرمود
من تفکر فی الله کیف هو هلک و حدیث ما عرفناک حق معرفتک معروف است و خاتم فرمود و قل رب زدنی علما خدایا بحق محمد و آل محمد که گوهر
و سبو ما را نیز از یقین لبریز کن **مطلب دویم** در محاسبه و مراقبه بقره و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله بنی اسرائیل و کل
انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا کهف و وضع الکتاب
فتری المجرمین مشفقین مما فیه و یقولون یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم
ربک احدا انبیاء اقترب للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا و ان کان مثقال
حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین صافات و قفوهم انهم مسئولون الحاقه هاؤم اقرؤا کتابیه انی ظننت انی ملاق حسابیه الی قوله ثم
و لم ادر ما حسابیه انشقاق یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا آیات
بسیار است بدانکه هر که را سرمایه دهند و با شغلی باز واگذارند و در آخر هم باز محاسبه کنند لازم عقل است که اول حساب نفع و ضرر نفع را بعد و
مراقب باشد و بدو باقی کند و با نسیا نماید و مدام ملتفت باشد که ضرر وارد نیاید و اگر وارد آید فی الفور در مقام تلافی برآید و هم کتابچه درست
نماید و جمع و خرج و باقی و فاضل را ثبت کند و حساب خود را در دفتر و نوار سی نماید که روز آخر در مقام حساب حاضر جواب باشد و اگر باقی آورد
جای تدارک و تلافی باقی نماند چون بید لرزان شود و از برای او بجز چشم امید و کف تاسف راهی نباشد رجوع کن بشنو اهل دنیا از تاجر و ناظر و کد
و کدبانو و حکام و عمال و بطر بقدر خود مدد را امر دنیا بلکه حالت اطفال مکتب اطفال بازار ببین که همه همین شیوه را بکار برند و هر که چنین نباشد
عقلا او را از خود نشمارند حالکو تیم سلطان علی الاطلاق با حکمت سرمایه کرامت فرمود که بنوازد کسی یکی نداد و آن عقل و شعور و حواس و قوی و اعضا
و عمر بی مثل و کوتاه است بر تو را قلبی داد بمنزله مثل و مانند اقلیم ماسوی و تو را هر صنعتی و سلطنتی امر نمود و فرمان داد اگر تاجر بیشتی ایمان برکرا
بها حبیب اگر زارع بیشتی این آب خالد ملک بکشت اگر اهل کن بیشتی اینکه و آتش پر چراست اگر صباغ بیشتی این خم رنگ کراست و اگر شبان
بیشتی این رمه حیب که بیش تو نهاد و اگر معلم بیشتی این اطفال دبستان را چرا بگردن تو کرده اند و اگر مستوفی بیشتی این قلم و دفتر حسابت و اگر دفتر
بیشتی لوح ابنهم کتابت نقش کیست و اگر بنده بیشتی این عجز و ناتوانی چرا اگر سلطان بیشتی این فرمانفرمائی کراست اگر عاشق بیشتی این جراحت و مجنونی و اگر
معشوق بیشتی این چرا لیلی غالب حرکت و سکون تو را بچه تشبیه کنم کراست ابد و بچه مثل زنم جا بجا باید و شاید ای مشغت بچون بچرمانی که عمای
ای غایت ایجاد که هستی و ندانی باری خدای بیچون در هر کتاب و شریعت صلا در داد که فردا حساب این سرمایه حساب را خواهد کشید تو را خبر کرد که امروز
حساب خود را بکن و لتنظر نفس ما قدمت لغد یعنی در امر آخرت نیز طریقه عقلاء را داشته باش و صادق فرمود حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
علیها فان للقیمة خمسین موقفا کل موقف مقام الف سنة ثم تلا فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة صادق فرمود حساب خود را
بکنید پیش از آنکه با شما محاسبه کنند زیرا که روز قیامت در آنجا موقفها است و هر موقفی را بهزار سال توقف نمود چنانچه خدا فرمود مقدار آن
روز قیامت پنجاه هزار سال است و فی الخبر ینبغی ان یکون للعاقل اربع ساعات ساعة یحاسب نفسه فیها و ساعة یناجی ربه و ساعة یدبر معاشه
و ساعة یتمتع بما اباحه حدیث فارسی بود نقل بمعنی شد یعنی شان عاقل این است که زمان خود را چهار قسمت کند یک ساعت حساب خود را تمام
بکند و یک ساعت با خدا مناجات کند و عبادت نماید و یک ساعت بامر حاجت معاش باشد و یک ساعت استراحت نماید و لذت مباح برد مراد از
قسمت نه که زمان را باین چهار قسمت بالسویه نماید بلکه بوضوح پیوست که در تجارت آخرت نیز لازم است بنحو در امر دنیا لازم بود بلکه لازم تر و واجب تر

در محاسبه و مراقبه

زیرا که سود و زیان این دو کار دارد و نفع و ضرر آن دو روز بی بنیاد است و سود و زیان آن انتها ندارد و نفع و ضرر آن ابد الاباد است پس باید در هر صبح مشارطه
تامل کند و نفع و ضرر هفت عضو که شکم و زبان و فرج و چشم و گوش و دست و پا باشد ملاحظه نماید با خلاف بلکه با آن عضو در آن روز بعد در تمام روز
مراقب خود باشد که نفس طرار است و زود گول میزند چون شب شد وقت خواب حساب خود را برسد اگر بخیر گذشته شکر نماید اگر ضرر کشیده توبه
نماید خود را ملامت کند و نفس را تادیب کند بعد در مقام عتاب و عقاب برآید بعد در مقام تلافی و محو سیئات برآید و همت بر حسنات کما ورد ان الحسنات
یذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین و بهتر آنکه مراقب خود باشد تا مستغرق بیمار که چگونه در دوا و غذا و تحصیل شفا ساعی و مراقب است بانحو خدام
که خادم و دال او را پاسبانی فرستاد که اگر شخص با بصیرت ... و لی الله با این طریقه مداومت نماید فوائد ببیند و مقاماتی طی کند که قلم از تحریر و زبان
از تقریر عاجز آید و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین و لکن چه فایده ... فکر برسان دل ... عزم و ارادت ...
مطلب سیم در ذکر موت و عبرت و اعتبار آل عمران و انبیاء و عنکبوت کل نفس ذائقة الموت نساء اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم
فی بروج مشیدة اعراف او لم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله من شیء و ان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبای حدیث بعده یؤمنون
زمر انک میت و انهم میتون جمعه ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم قال الخاتم اکثروا ذکر هادم اللذات قیل و ما هو یا رسول الله قال الموت
و ما ذکره عبد علی الحقیقة فی سعة الا ضاقت علیه الدنیا و لا فی شدة الا اتسعت علیه و قال الموت الموت و لا بد من الموت و قیل للباقر علیه السلام حدثنی
ما انتفع به قال اکثر ذکر الموت فانه لم یکثر ذکره انسان الا زهد فی الدنیا و قال عجبا للقوم حبس اولهم عن آخرهم ثم نودی فیهم بالرحیل و هم
یلعبون و قال ما خلق الله یقینا لا شک فیه اشبه بشک لا یقین فیه من الموت و قال ذکر الموت یمیت الشهوات فی النفس و یقلع منابت الغفلة
و یقوی القلب بمواعد الله و یرق الطبع و یکسر اعلام الهوی و یطفی نار الحرص و یحقر الدنیا رسول خدا فرمود بسیار یاد کنید آن را که شکننده
لذات است گفتند آن کدام است فرمود مرگ کسی آن را یاد نکرد در وقت عیش و وسعت مگر آنکه دنیا بر او تنگ شد و نه در وقت تنگی و
شدت مگر آنکه دنیا بر او وسیع شد فرمود مرگ را و نیست چاره از مرگ شخصی بخدمت باقر عرض کرد مرا حدیثی بگو که منتفع شوم فرمود بسیار
بخاطر آور مرگ را زیرا که کسی او را بسیار بخاطر نیاورد مگر آنکه زاهد شد در دنیا فرمود عجب از قومی که اول ایشان را حبس کرده و سبقت آخر ایشان حبس
کرده اند و منادی ایشان ندا بلند است که کوچ کنید باز ایشان غافلند و فرمود نیست یقینی که در او شک نباشد و مع ذلک شبیه به شک باشد مثل
مرگ که با این یقینی بودن مردم در فکر او نیستند فرمود یاد مرگ میمیراند شهوتها را و میکند ریشه های غفلت را و قوت میدهد دل را بوعدهای
خدا و رقت میآورد طبیعت را و میشکند علمهای هوی و هوس را و خاموش میکند آتش حرص را و حقیر مینماید دنیا را ای عزیز که مضمون این اخبار
محسوس و مجرب بهر پیر و جوان و اطفال و نسوان است و هر وقت که متذکر آن کنند منقلب شود و هر لحظه که صدای شیون شنود و یا جنازه بیند
از حرکت باز ماند و چون نظر بقصص انبیا و حکایات سلاطین و سرکشان که نشنیده ماند و ایشان چه شدند ... کجا رفتند مفرد
بارگاه آن جان عالم و غالبان که قرآن مجید از لب زبان او جاری شد بکجا رفت و آن امیر که فضائل او نعت او جهان را پر کرده رخت بکجا کشید آن
اهلبیتی که آل الله اند و زمان و زمین و اهل هر آسمان خوشه چین خرمن ایشانند بکجا شتافتند و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علی نبینا و آله و علیهم
السلام بکدام اقلیم وطن گرفتند و این همه فوج فوج علماء شیرین زبان و شعراء در فشان که جهانی را از کتاب و دیوان پر نموده اند چه شد که خاموش
شدند و این همه عاشق و معشوق که داستان ایشان دست بدست میرود چرا از سوز و گداز و از کرشمه و ناز افتادند و چرا هر یک عوض ...
خاک را در آغوش کشیدند تا آنکه خود نیز خاک شدند و این همه آثار و تاج و تخت و خراج و عمارات که از سلاطین باز مانده چرا رها کردند با آن
جلال ها موش و در رباش که ... چرا انتها راه فنا گرفتند فرعون انا ربکم الاعلی ملک مصر چه شد قارون انما اوتیته علی علم عندی کجا رفت ...
صنایع و نقاشان بدایع چرا ابدا ننشینند و شجاعان نامدار و شیر افکنان روزگار چرا ... ننشینند و شاهان ما چه شدند و خوبان ما کجا رفتند
و دشمنان ما چرا دست از عداوت کشیدند و همسران ما چرا بر خاک آرمیدند ... چرا ایشان کشته شد ... این صفحه را بنگر تا
از حال ما عبرت بگیر اللهم حبب الی لقائک و احبب لقائی و اجعل لی فی لقائک الراحة بحق حبیبک محمد و آله صلواتک علیهم اجمعین و الحمد لله
خاتمه در بیان دو مقصد است **مقصد اول** در دوستی و الفت و اخوت و در آن چند مطلب است **مطلب اول** در ذکر آیات
و اخبار آل عمران و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا و اذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا الی قوله
و لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا انفال هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت
بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم یعنی عزیز است که عاجز نیست و حکیم است که ... الفت کند نه تفرق و لا تنازعوا فتفشلوا

در ذکر موت و عبرت

در دوستی و الفت و اخوت و آیات و اخبار

تذهب

وَتَذهَبَ رِیحُکُم مِنهُم عَسَی اللّهُ اَن یَجعَلَ بَینَکُم وَبَینَ الَّذِینَ عادَیتُم مِنهُم مَوَدَّةً وَاللّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ یعنی هر چند خدا قادر است بر تالیف و تفریق
هر دو ولکن غفوریت و رحیمیت او اقتضا نکند جز محبت و تالیف را صفت انّ اللّه یحبّ الّذین یقاتلون فی سبیله صفّاً کانّهم بنیان مرصوص
و ایان نبیا است قال الخاتم اقربکم منّی مجلساً یوم القیمة احسنکم اخلاقاً الموطئون اکنافاً الّذین یألفون و یؤلفون و سلمی غلام فرمود بهترین
شما مجلس من روز جزا منکسی است که خلقش نیکوتر است و با اطراف و اکناف عالم قدم میزند و الفت میدهد و الفت میگیرند و قال الا الالف
ولاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف و قال المؤمنون هیّنون لیّنون کالجمل الالف ان قید انقاد و ان انیخ علی صخرة استناخ و قال امیر المؤمنین اعجز
النّاس من عجز عن اکتساب الاخوان و اعجز منه من ضیّع من ظفر به من مودّه الفت بسند بد است بلبس بهتر بدر انکه الفت بگیرد و الفت بدهد
دو فرمود مؤمنان سهل و نرمند مثل شتر مانوس اگر بکشی بیاید و اگر بروی سنگی بخوابانی بخوابد حضرت امیر فرمود عاجزترین مردمان کسی است که عاجز است
از کردن دوستان و عاجزتر از او کسی است که دوستی پیدا کرد و او را ضایع نمود **مطلب دوم** بدانکه جمیع خیرات و فیوضات جمع و تالیف است و تمام
شرور و آفات نتیجه عداوت و نفرت هیئات قادر بچون عقد مزاوجت میان آباء علوی و امّهات سفلی جاری ساخت و بس صعود سر بلند نکرد و سلسله
عود بحدّ ثبات ملالت عناصر دست را غوش هم نکردند موالید متولّد نگردید و تا نر و ماده بهم نپیوستند انواع ممتنع البقاء کائنات بتعاقب افراد
ابدی الیقانشد و تا ابرها با هم مصالحه نمودند باران رحمت نیامد و تا قطعات چند بکر داده کنار نکشیدند عمارات و ظروف و آلات نشد و تا تار و پود
بهم نرفت فرش و لباس فراهم نیامد و تا لشکری موافقت نکردند فتح قلعه و کشور میسّر نگردید و تا بنی آدم جمع نشدند تعیّش نکردند و تا چند چیز
باهم نیامیختند غذا گوارنده نشد و تا رنگهای مختلف در هم ننشستند نقشها گوناگون هویدا نگردید و تا سر انگشتان جمع نشد قلم بدست
نیامد و تا قلم در لوح پیدا نگردید زبان نیامد و تا حروف دست بدست هم ندادند کلمه نشد و تا رابطه میان کلمات نیامد معنی نشد و تا در کلام با هم
دوستی نکنند نتیجه نداد و نتا اوراق در یکجا شیرازه ملاقات نکرد کتاب نگردید و تا عناصر بیکجا مفارقت نکرد و عدد و مرد مولید پیدا نشد
و تا تخم عداوت در میان مردم نکاشتند خلل در نظم دنیا و آخرت بهم نرسید تا مادر را زید بقهر نکرد طفل بی شیر نماند و تا بعد از مادر زن بجید عقد بطلان
نکشید ابنجهر نبود که او دیم ناید که مقتضای حکمت غفوریت و رحمیت که در آیات اشاره شد جمع و تالیف و عزّ از وصل و تحبیب بود
مطلب سوم در تاکید این مطلب مهم و اکسیر اعظم است بدانکه خدا بنیع اینهمه شرایع و کتاب آسمانی بحجیه این فرستاد که از برای خود آشنا
دوستان کرد و مردم را با هم دوست نماید و لهذا در آیات کذشته منّت نهاد بر پیغمبر و امّتش که من الفت با شما دادم و شما را با هم آشنا نمودم
و از شراب عنبیه نمانی و خیراجیه هی نمود تا الفت از میان بر نخیزد و جمع بتفریق مبدّل نشود و از نجیش بیواطن منع نمود تا عیبها ظاهر نشود
و منشأ نفرت و مخالفت نگردد و تفسیر را واجب نمود تا در میانها و مخالفین حالت الفت پیدا شد و فتنه بر نخیزد و خوف او جهاد بر زور و جور از کفّار زاید
زکوة شریک ما نمود و نام ایشان را مؤلّفة قلوبهم نهاد تا بدانی مقصود چیست و بعد از عسی اللّه ان یجعل بینکم و بین الّذین عادیتم منهم مودّة که
گذشت فرمود لا ینهیکم اللّه عن الّذین لم یقاتلوکم فی الدّین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبرّوهم و تقسطوا الیهم انّ اللّه یحبّ المقسطین تا ظاهر شود
که مراد چیست یعنی مرا که خدا نمیدم بنای این دارم که میان شما و ایشان الفت دهم که محبوب من است چگونه شما را از احسان با ایشان منع کنم و حال آنکه از
اسباب الفت است و امر فرموده که بقول لیّن که تکلّم کنند که اوله رجاء است بر عمرو دست و تکلیم و هارون فرمود فقولا له قولاً لیّناً تا شاید با شما موافق باشند در جهت
موضع ادفع بالّتی هی احسن فرمود و فائده او را بیان نمود فاذا الّذی بینک و بینه عداوة کانّه ولیّ حمیم و جزا طوبقه زدکان نیز داد تا دیگران تا سمع کنند
و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً و بخاتم فرمود فاصفح عنهم و قل سلام زحرف و سلام را سنّت مؤکّده در هر شریعتی قرار داد و ثواب او را باضعاف
مضاعف از ثواب جواب با آنکه واجب است بیشتر نمود زیرا که سلام مخصوص اگر مکرّر شود از اسباب الفت است و این سبقت بر الفت کرفته و جواب در دواوا
بود تا اوّل بحبل شکر الفت از دو طرف تلافی کنند و بکسوه هم فرماید در سر هر دو بعد کثر و بر خود سوار نزد امر بسلام کو چک و پیاده بنمود چون اسباب
تکبر او است تا تکبر در هم شکند و بکر انکه سلام او در سبب الفت کا ملتر است کالا یخفی و منع از تکبر و امر بتواضع نمود که از تمامی اسباب نفرت و این از
اسباب تالیف است و از جدال و مراء اگر چه بحق باشد منع نمود تا عداوت نکشد امر نمود که مردم ظاهر خود را آراسته دارند و عیوب خود را پنهان کنند و با
تجمّل و عطر بکار برند تا از هم متنفّر نشوند و بهم میل نمایند و اینهمه تاکید در ثواب نماز جماعت از برای همین حکم در است منشأ نشست که در منفرد نیز
هست بلکه بجهة آنست که لا زمه او الفت و محبّت است زیرا که لا زم انسانی است تا چند مرتبه با هم که نشیند اگر چه کافر باشد با او الفت کیرد و در جمعه
اعتبار اهل ساکنات بکفر سخ اجتماع را واجب نمود تا الفت در امر کنند و نشر مجاری بلکند و هر روز امر نکرد تا عسر و حرج لازم نیاید و تمام اهل عالم
ندای وَلِلّهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ البَیتِ مَنِ استَطاعَ اِلَیهِ سَبِیلاً صلا در داد تا هر سال الفت تازه بتمام عالم کنانند طرح دوستی در میان تمام آفاق در عالم

خود ساخت تا ره بیاید تا نشر الخطاب ساحکام بهم یکی نمایند و در سوم آداب اخلاق و اخبار از هم یاد گرفته بجمیع بلاد سوغات برند و در روغ با اهل
بخوبی نمود تا نزاع بر نخیزد و در اصلاح کذب را محبوب ساخت تا نزاع از میان بخیزد و بعکس با الفت خود طلاق را مباح ساخت و رجعت و استغفار او را
در بین مباحات کرفته و عدّه و رجوع قرار داد شاید دو باره بهم میل کنند و واجب ساخت که مرد او را از خانه بیرون نکند و او نیز بیرون نرود و متحمّل مخارج
او نیز بود تا اسباب الفت از چند جهت فراهم باشد و در اجرای احکام در شرع طلاق فرمود لا تدری لعلّ اللّه یحدث بعد ذلک امراً خاصّل آنکه از
احکام ثلثه تو بعجب شاید شاید و باره بهم میل کنند و رجوع نمایند در نشاز فرمود و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکماً من اهله و حکماً من اهلها ان یریدا
اصلاحاً یوفّق اللّه بینهما یعنی اگر بترسید که میان زن و شوهر نفرت بکشد یکی از اهل این و یکی از اهل آن میانجی بفرستید اگر اهل غرض ایشان الفت باشد
خدا هم امداد میکند و الا بدالفت حاصل نشود و هم فرمود و ان امرأة خافت من بعلها نشوزاً او اعراضاً فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحاً
و الصّلح خیر یعنی مقصود من هم همین است ای عزیز من چه میکویم و توجه میشنوی و دامن سخن تا کجا کشم و حال آنکه حد و سامان ندارد و بیان اسرار
نالی کم با آنکه این در یا پایان ندارد و اگر غرض تو شناسایی بوده کافی است و اگر مقصود اسرار است حدیث کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف که بنعی خواستم مرا بشناسند
و با من آشنا شوند ادای است **مطلب چهارم** بدانکه تولّا و تبرّا لازم هم دیگرند و تولّا بصفت وجودی و تخلیه و تبرّا عدمی و تخلیه نزد یکدیگر است و لکن معذلک
تولّا مقدّم بر تبرّا است بیان این است که ظاهر و محسوس است که هر موجودی هر چیزی میل بهم جنس خود مینماید و الجنس مع الجنس یمیل ضرب المثل شده که
از انسان و حیوان و عناصر هم سرایت نموده که هر یک بحکم جنس و مرکز نماید و از غیر و اضداد بالفطره گریزان باشد و سرّ این محبّت فطری و عداوت
جبلی است که چون غرض از ایجاد هر چیز تکمیل او است هر چیز با بناء جنس خود کامل شود و از اغیار و اضداد ناقص و هلاک شود لهذا این الفت و
نفرت فطری شدید ظاهر شد که بنی آدم فی حدّ ذاته هم میل و الفت دارند و بالعرض با هم عداوت کنند و این امر عرضی باشد مکر دنیا و محبّت دنیا
است که عداوت ظاهر از سبب خیر دیگر از ارث کذشتگان که چون مردم با هم عداوت داشته باشند عداوت ایشان سبب عداوت اولاد و احفاد
و طبقات بعد شود دوم انجه دنیا و این ذکرش وضوح محتاج بیان نیست سوم انجه دین و این نیز راجع بدنیا شود زیرا که قادر بچون هر پیغمبر را
با معجزات خوارق عادات فرستاد که هر کس با انصاف نظر کند او را شک نماند و الا حجّت تمام نباشد پس هر که کافر شد بجهة استنکاف و استکبار و حبّ
ریاست و سایر امور دنیا بود پس منشأ و مرجع هر عداوتها و مخالفتها و فتنها محبّت دنیای دنی شد امینت که این سرّ از مکارم حمیده مبعوث خدا
و اولیا است نعوذ باللّه منها **مطلب پنجم** در بیان تلازم تولّا و تبرّا بدانکه دوستان و دشمنان بفرموده امیر مؤمنان ع و نهج دیوان الحق و عیان
هر یک سه طایفه شوند و چهار ندارند اما دوستان اوّل خود دوستان دوم دوستان دوستان سوم دشمنان دشمنان و اما دشمنان اوّل خود دشمنان
دوم دوست دشمن سوم دشمن دوست ایضاً بدانکه حالت هر ذی حیوانی با چیزی مقابله یکی از پنج قسم خواهد بود به کرّ و با چون
احکام شرعیه اوّل آنکه نه دوست بود نه دشمن و این بمنزله مباح و حدّ وسط است دوم آنکه مقام آشنائی و شناسایی است و این بمنزله ندب است سوم
مقام دوستی و این بمنزله واجب است و هر و مراتب بسیار دارند چهارم مقام میلی است مثل آنکه بسیار است که شخص بالفطره از کسی خوشش نیاید و این
بمنزله مکروه است پنجم مقام عداوت است و این نیز مراتب بسیار دارد حال کوئیم که تولّا و دوستی با کسی نمیتوان با دوستی دشمنان او و یا دشمنی دوستان
غرضی جمع بین النقیضین است از فرض وجود هر یک عدم دیگری لازم آید مثلاً اگر کسی ادعاء تشیع نماید مع آنکه خود دشمن شیعه باشد از آن
که شیعه است یا دوست خلفاء جور و دشمنان اهل بیت باشد از آنجهت که دشمن ادعاء محال و نقیضین نموده زیرا که این هر دو جهت نقیض
که جهت موضوع حکم است و لهذا خاتم ع فرمود یا علی کذب من زعم انّه یحبّنی و هو یبغضک یا علی هر که گمان کند که مرا دوست دارد با آنکه دشمن تو باشد
دروغ کفته دشمنی تو با دوستی من جمع نمیشود و فرمود اوثق عری الایمان الحبّ فی اللّه و البغض فی اللّه و التّولّی لاولیاء اللّه و التّبرّی من اعداء اللّه و قال
السّجاد اذا جمع اللّه الاوّلین و الآخرین قام مناد فنادی یسمع النّاس فیقول این المتحابّون فی اللّه قال فیقوم عنق من النّاس فیقال لهم اذهبوا الی الجنّة
بغیر حساب قال فتلقّاهم الملائکة فیقولون الی این فیقولون الی الجنّة بغیر حساب فیقولون فایّ حزب انتم من النّاس فیقولون نحن المتحابّون فی اللّه فیقولون
و ایّ شیء کانت اعمالکم قالوا کنّا نحبّ فی اللّه و نبغض فی اللّه قال فیقولون نعم اجر العاملین و قال الباقر اذا اردت ان تعلم انّ فیک خیراً فانظر الی
قلبک فان کان یحبّ اهل طاعة اللّه و یبغض اهل معصیته ففیک خیر و اللّه یحبّک و اذا کان یبغض اهل طاعة اللّه و یحبّ اهل معصیته
فلیس فیک خیر و اللّه یبغضک و المرء مع من احبّ و قال الصّادق ما التقی المؤمنان قطّ الّا کان افضلهما اشدّهما حبّاً لاخیه و قال کلّ من لم یحبّ
فی الدّین و لم یبغض فی الدّین فلا دین له و رسول خدا فرمود محکمترین حلقهای ایمان دوستی است در راه خدا و دشمنی است در راه خدا و دوستی نمودن
با دوستان خدا و بیزاری جستن است از دشمنان خدا سیّد ساجدین ع فرمود چون جمع کند خدا در روز قیامت خلق اوّلین و آخرین را منادی ندا کند که

کر کجا بند انا نکر هد بکر اذکر را، خدا دوست میداشتند بر جمیع کثیری بر خیزند کویند با ایشان برویم بسوی بهشت بحساب پس ایشان را ملائکه ملاقات
کنند کویند شما چه طایفه اید کویند ما ایم متحابون فی الله کویند کار شما در دنیا چه بود کویند دوستی میکردیم در راه خدا و دشمنی میکردیم در راه خدا
میکویند خوبست اجر شما حضرت باقر فرمود اکر میخواهی بفهمی که در تو خیر است رجوع بقلب خود کن پس اکر دوست دارد اهل طاعت خدا را و بد دارد اهل معصیت را
در تو خیر هست و خدا هم ترا دوست دارد و اکر بد دارد اهل طاعت را و دوست دارد اهل معصیت را پس نیست در تو خیر و خدا دشمن دارد ترا و مرد با هم است که او را دوست
دارد صادق ع فرمود هر کز دو مؤمن با هم ملاقات نکردند مکر انکه افضل ان بود که دوستی او با برادر مؤمن خود بیشتر بود و فرمود هر که دوستی نکند
در راه دین و دشمنی نکند در راه دین پس نیست دینی از برای او و با انکه هر چند ما ضعفاء الایمان از تلک بعین و کثیری مما بطل ادعای دوستی خدا را
نتوانیم نمود و لکن شکر خدا را که برکت اهلبیت از ما بر جمیعان تولا و تبرای شیعیان کامل است هر یک باندازه خود پس همه بواسطه دوستی خدا متعلقی
میباشند در حب الله و بغض فی الله دارند رجوع نما بادعیه و زیارات خصوص زیارت عاشورا اکرچه تبدر الظاهر میبینی بدکه خدا با تقرب مجبوع تو بوا سطه
دوستی دوستان و دشمنی دشمنان و در بیشتر اشاره باین مطلب نمودیم بلی انکه هیچ حبی نداشته باشد مکر فی الله و هیچ بغضی نداشته باشد مکر فی الله
یعنی هیچ حب و بغضی للدنیا نداشته باشد یعنی بمقام خدا جفتی رسیده باشد از کبریت احمر نایابتر است و ایشان یافت نمیشوند و در حدیث سجاد ع که ایشانرا
بجهة الظهار عظمت و شان ایشان بندا مخصوص میسازند بحساب داخل بهشت میشوند اللهم ارزقنا **مطلب ششم** در بیان انکه برادر ایمانی
دو صنفند هیچ و در نهایت کمی بوده و ان کثیرا من الخلطاء الی قوله و قلیل ما هم الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین قال الباقر
قام رجل بالبصرة الی امیر المؤمنین فقال یا امیر المؤمنین اخبرنا عن الاخوان فقال ع الاخوان صنفان اخوان الثقة و اخوان المکاشرة فاما اخوان الثقة
فهم الکف و الجناح و الاهل و المال فاذا کنت من اخیک علی حد الثقة فابذل له مالک و بدنک و صاف من صافاه و عاد من عاداه و اکتم سره و عیبه
و اظهر منه الحسن و اعلم ایها السائل انهم اقل من الکبریت الاحمر و اما اخوان المکاشرة فانک تصیب لذتک منهم و لا تقطعن ذلک منهم و لا تطلبن ما وراء
ذلک من ضمیرهم و ابذل لهم ما بذلوا لک من طلاقة الوجه و حلاوة اللسان و فی مصباح الشریعة قال ع قد قل ثلاثة اشیاء فی کل زمان الاخاء
فی الله و الزوجة الالیفة الصالحة فی دین الله و الولد الرشید و من اصاب الثلاثة فقد اصاب خیر الدارین و الحظ الاوفر فی الدنیا باقر فرمود که مردی
در بصره عرض کرد یا امیر المؤمنین خبر ده ما را از برادران پس فرمود برادران دو قسمند یکی اخوان ثقه یکی اخوان مکاشره اما اخوان ثقه ایشان کف و
پر و بال و اهل و مال اند یعنی عوض همه میباشند چون از برادر خود وثوق و اعتماد داشتی صرف کن بجهة او مال خود را و جان خود را
و صاف باش با هر که با او صاف باشد و دشمن باش با هر که با او دشمن است و پنهان نما سر او را و عیب او را و هویدا نما حسن او را و بدان ای سائل که ایشان از
کوکرد احمر کمترند و اما اخوان مکاشره انانند که وثوق با ایشان نداری و لکن از ایشان بلذت حاجت خود میرسی و این را قطع مکن و از ایشان زیاده
و تفحص از باطن ایشان مکن و بذل کن با ایشان از بشاشت و شیرین سخنی بقدر انچه ایشان بتو بذل کردند صادق ع فرمود سه چیز است که هر زمان کم بوده
یکی برادری در دوستی در راه خدا دوم زن صالحه با الفت سیم اولاد خوب هر که باین سه رسید پس همانا بخیر دو جهان رسیده و نصیب کامل در دین
یافته و سر این مطلب اینست که بقاء محبت بقدر بقاء محبوب و فرع بقاء اوست تا محبوب ابدی البقا نباشد محبت ابدی نباشد محبوب ابدی بجز خدا و معصومین نباشند
زیرا که جمیع کمالات ایشان ابدی است پس هر که ایشان را دوست دارد بسبب جهتی از جهات کمالات ایشان از محبت نیز ابدی خواهد بود و کذا مبغوض ایشان
از افعال و ترول و اخلاق هم ابدی است پس هر که اینها را نیز از ان جهتی که بان جهة محبوب خدا است دوست دارد و یا مبغوض است دشمن دارد هم ابدی است
اینهم جهات نفرت و لخوف تضاد و تزاحم و بخل بر نمیدارد بلکه متعدد و متعانق هر یک مدد دیگری باشند پس هر حب و بغض فی الله و فی الدین ابدی است و ما الذات دنیویه چون
در تغیر و تبدل است و دار تزاحم و تضاد و بخل است پس اهل دنیا با هم از جهة دنیا فی الحقیقة عداوت و دشمنی با مراد ایشان است زیرا که هر کس از
دنیا انچه دارد بان قناعت ندارد و میخواهد که از روی حرص بمردم رسد بلکه مدام در خیال اینست که هر طور ممکن باشد بنام تجارت و کسب یا بطور
دیگر از مردم بکیرد و بر دیگران کذارد پس بعضی بظلم و چوب و بعضی بزبان و سؤال و بعضی بقلم و لباس میدهد و حکم بغیر ما انزل الله و تغییر احکام غالبا میکنند
از راه اسناد و بنام معاضده و تجارت مدام از هم میربایند و هر یا هم و همه با هم در همین خیال اند چون از خیال هم مطلع شوند از هم متنفر شوند و سبب عداوت
مبتلا شود و مدح بدل بذم کرد و انجه بیشتر در میان دنیا و اهل دنیا و اخرت و اهل اخرت و دنیا الدنیا جیفة و اهلها کلاب کفته ایم از برای همان
کالای است و این شریفه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و این است یا انکه حق و تجربه
همیشه این مطلب همراه بوده پس تا کسی بمقام لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم نرسد تمام دنیا در نظر او باخاک یکسان نکردد اخوت از
نفس نکردد زیرا که امین نیست اهل دنیا مال و کالا و شاید بغتها را از او بسبب یا با او بکوید و یا او نشانه هر یا اکر چیزی از او بخواهد کوید ندارم

در اینکه برادران ایمانی دو قسمند

و با آنکه مقصد تفتیش نمائی و لذا قال المعصوم کن علی حذر من اوثق الناس فی نفسک فان الناس اعداء النعم معصوم فرمود از معتمدترین مردم بحذر باش
در بین خود زیرا که مردم دشمنان نعمتند پس ظاهر شد که از معصوم کذشته همیشه اخوان ثقه از کبریت احمر نایابتر بوده رجوع کن بدیوان امیر و باخبار
و بکلمات علماء و شعراء ببین چه قدر شکوه از زمان و کمی اخوان و بیوفائی محبان نموده اند بعضی کفته بر از هشتاد سال که در جستجو میکردم یا این اخی
من طلبه فی زماننا هذا صدیقا لا عیب فیه بقی بلا صدیق کان من آنکه هر که طلب نماید در زمان ما صدیقی که در او عیبی نباشد صدیق نخواهد
و بجلت او نخواهد آمد با آنکه تو را خود کفایتی محتاج بشاهد و تنبیه نیستی ببین که اهل بلد بلد مثلا شیعیان از آن جهت که شیعه اند همیشه با هم
صدیق و برادرند و ایام تعصب همه بکر کشند و از جهة دنیا چه قدر با هم عداوت کنند و با هم در نزاع و جدالند بلی برادر بتقوی و تقوی
بهتر از هزار هزار برادر صلبی و بطنی است و از صادق ع است اطلب مواخاة الاتقیاء و لو فی ظلمات الارض و لو افنیت عمرک فی طلبهم فان الله عز و جل
لم یخلق علی وجه الارض افضل منهم طلب کن دوستی اتقیاء را اکرچه در ظلمات باشند و اکرچه همه عمر خود را در طلب ایشان صرف نمائی زیرا که خدای عز و جل
نیافریده بر روی زمین افضل از ایشان چه فایده جای ایشان خالی است انشاء الله خالی نباشد فان قلت کاهی حب و بغض فی الله هم مبتلا میشود
مثل آنکه کسی را زاهد دانی و او را دوست داری چون خلافش منکشف شود و یا او را زاهد بپنداری و او را دشمن کیری قلت نعم و لکن تو در هر صورت
ثواب بردی و بکمال رسیده و مقصود حاصل بوده **مطلب هفتم** در شرایط دوستی امیر ع فرمود لا علیک ان تصحب ذا العقل و ان لم تحمد
کرمه و لکن انتفع بعقله و احترس من سیئ اخلاقه و لا تدعن صحبة الکریم فان لم تنتفع بعقله و لکن انتفع بکرمه بعقلک و افرر کل الفرار من اللئیم
الاحمق و صادق ع فرمود علیک بالتلاد و ایاک و کل محدث لا عهد له و لا امان و لا ذمة و لا میثاق و فی القاموس تلد کنصر و فرح اقام و خلق
متلد قدیم و فرمود ع لا تکون الصداقة الا بحدودها فمن کانت فیه هذه الحدود او شیء منها فانسبه الی الصداقة و من لم یکن فیه شیء منها فلا
تنسبه الی شیء من الصداقة فاولها ان تکون سریرته و علانیته لک واحدة و الثانیة ان یری زینک زینه و شینک شینه و الثالثة ان لا یغیره
علیک ولایة و لا مال و الرابعة ان لا یمنعک شیئا تناله مقدرته و الخامسة و هی تجمع هذه الخصال ان لا یسلمک عند النکبات یکو است اکر مصاحبت
نمائی با صاحب عقل زیرا که اکر کرم او را نیابی بعقل او منتفع شوی و حذر کن از بدخلقی او و از جنک مده صحبت کریم را که اکر از عقل او منتفع نشوی بکرم
او منتفع شوی و ما توانی فرار کن از لئیم احمق صادق ع فرمود برتو باد بکهنها و پیران و حذر کن از تازه ها و جوانان و فرمود دوستی را پنج حد ضرور
است هر که همه را یا بعضی را دارد او را بصداقت نسبت بده و الا نسبت مده اول آنکه ظاهر و باطنش با تو یکسان باشد دوم آنکه خوب تو را خوب و بد تو را
خود و بد خود داند سوم آنکه اکر بیاست و دولتی رسد تغییر نیابد بحمایت چهارم آنکه چیزی از تو دریغ ندارد پنجم که همه اینها را دارا است اینست که در شدت
و بلاها تو را رها نکند و تنها نکذارد و ایضا از آنحضرت است احذر ان تواخی من ارادک لطمع او خوف او فشل او اکل او شرب و اطلب مواخاة الاتقیاء الخ
حذر کن از آنکه بجهة طمع و ترس دوستی تو کند و طلب کن دوستی پرهیزکاران را با آنکه چون انسان مدنی بالطبع است و بالفطره محتاج باجتماع و معاشره
و معاونت است و تکمیل و رفع حاجات جانبی بعداوت نمیشود بدون شناختن و اشنائی هم نمیشود و محض شناختن و اشنائی هم کفایت نمیکند اکرچه همین
هم ثمرها دارد و مقدمه دوستی است پس هر کسی ناچار است از اینکه دوستان چند داشته باشد زیرا اکر بخواهد اخوان ثقه پیدا کند از و زود است که نمیرسد
و حاجتی است که برای او میشود الا ان یشاء الله پس باید با اخوان مکاشره دوستی رسمی قناعت نماید و چون غرض از دوستی یا تحصیل دنیاست و یا
تحصیل آخرت و هر دو نیز از همین توقع دارند پس کسی را باید که کمال ثمر بر دوستی مترتب شود و این شرایط چند دارد و باز کشت همه بلکه سرایت
که دوستی یکسر که نقض غرض لازم نیاید اول آنکه بیسا نباشد و الا از عهده نتوان بر امد و از کثرت آمد و شد نقض غرض لازم اید هر چند بحسب حدیث کثرت یا
و بحسب کفایت کامل البشر با دوام تر است چه بکیر د جنکی چه بکذشت برد دوم آنکه لا اقل کسی باشد که نیک از بد تمیز دهد پس با نادان دیمهم و کذا با
احمق و سبعقل دوستی نمودن نقض غرض است زیرا که بیچاره ضرر را نفع و نفع را ضرر خیال میکند و باعتقاد نفع ضرر کامل میرساند سیم آنکه بد خلق
و لئیم نباشد که دوستی با او رسد نه نفعی حاصل شود با آنکه طبیعت اخلاق سرایت کند پس باز نقض غرض لازم اید چهارم آنکه جوان و بیخبر بی تجربه
نباشد که بود بدون نسبی و شنیدن حرفی تو را رها کند و بد بکوی او بپرد پنجم آنکه کسی نباشد که میخواهد نفع برد و نفع تو نرساند این شرایط اکر مراد
از بقاء دوستی خارج کند کما لا یخفی پس چون انسان تامل کند دوستی منحصر است بچهار کس عاقل مجرب راهنمائی و تدبیر و مشورت عالم مجرب بتعلم و
هدایت کریم بجهت نفع بردن حوائج و شدائد و مقصود مال تنها نیست بلکه مراد اینست که هر چه مقدور است مضایقه نکند و از جهة هنر و کمال از جهة تحمل و رد
و تقوی است زیرا که بدون تقوی هیچیک از آن سه طایفه در باطن نتوان اعتماد نمود و وثوق داشت در اسرار و خفایا و مرا یای امور با ایشان نتوان
کفت و نتوان با ایشان واکذاشت و لکن تقوی تنها هم دیده بلکه مدام با سرار نکه دارد و محتاج بدید با تو بیشت تتمه در این شریف مطهر خود

در شرایط دوستی

تنها بودن بر مباید که مذموم است زیرا که خیالات فاسده بهیجان آید و شیاطین مسلط شوند مگر بعضی اوقات بجهت مطالعه و عبادات و مناجات
با آنکه وارد شده که امیر المؤمنین علیه السلام بجلوت خانه عبادت نمی معتبر بطفلی وا که لا یحتشم منه یعنی اعتنا بشان نمی بود و تبرمی نداشت با خود میبرد و به
خصوص نهی وارد شده از تنها غذا خوردن و تنها در خانه خوابیدن و تنها سفر کردن و سفر دو نفر نیز مذموم است اقلش سه و اکثرش هفت فرمودند مگر
جنگ که باید زیاده بر این باشد که زیاد از هفت نفر باهم نشستن برخواست نمایند و هم منزل و هم اکل و شرب باشند مذموم است و الامانات نام دارد
با سفر تجارت خاتم و سفر حاجیها و حج او و اهل بیت ارحم کالا یخفی **تکمیل** بدانکه قادر بجو باز برای بندگان بجهت او ازبرای توکل داران عوض
انبیا نمی عادت امیا غیبی اسمای هم نسبت انوار با ذه جه عوض طب و جراحی و جه عوض تجارت و کاسبی و جه عوض الات حرب و اسباب خوف عوض نبود و سفر
و حضر و تنهائی و گرفتاری و هکذا و مراد از اسباب اسمای زیارات و ادعیه و اذکار و ایات و امثال اینها است و چنانچه در مقام حیرت در موضوعات
احکام توجه قرار داده و او را نیز خود خواند که هرگز خطا نمیکند و مدام بنشانراید و همچنین عوض مشورت در مواد حیرت از جزئی و کلی امور استخاره
که مشورت با خدا است قرار داده کاستخاره خیر خواهی است که شاید شر روی نیست و مشورتی است که احتمال خطا ندارد بر البشر در هر زمان مؤمن با ایمان یا
باید او را مرعی دارد و شیوه مستمره او باشد بخصوص در این زمان که فتنه اخر الزمان اتا فاتا در ظهیان است و شخص بی غرض و مرض کمتر نمایان است و در اینجا
اشاره بچند چیز لازم است اول انکه توجه بهر چیز مشهور است تا نیز همین طور است و اختصاص بقران و تسبیح ندارد بلکه با بعضی دیدم که استخاره بصبر و جهد
کردم که خدایا اگر خوب است صبر بیاید و اگر خوب است جهد بیاید یا هیچ نیاید و از همین مطالب زیاد دیده بود و کذا ذکر و دعا و نماز هم ضرور ندارد
بلکه همان توکل است که خدا را حاضر و حکیم و رؤف دانند و دعاها که در نفاس و توجه و استخاره و بسیاری از موارد که وارد شده غرض تجدید عهد توجه
است و تجدید اعتماد و توکلست از ملاحظه مضامین انها و کذا خصوص تسبیح و قران از برای تکمیل اسباب اسما است و الا هر چیز مشروعی با که رسول و قاصد
بیغام او و خدا قرار بدهی خطا و کذب اهل مجالست گویند بعض بجهت سفر تحصیل استخاره با قران نمود این آیه آمد پس با دیوان امیر نمود این کلمات شریف
آمد تغرب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد الی اخرها دوم انکه از آنچه ذکر شد توانی دانست که استخاره بنابر برد کار
چنانچه طریقه مستمره عوام و خواص و علما و انقیا است مکر استخاره ذات الرقاع که فی الجمله بجهت نماز شن اشکالی وارد است و دفع این نیز سهل است با این
که شخص استخاره کنند حاجت برادر مؤمن را حاجت خود قرار دهد بلکه تمام استخاره بنابر جزاین نباشد فافهم سیم انکه استخاره با قران مجید و قرآن
حمید هم از این استخارها است بر الهامات عجیب و وجهها غریب نظم و بیوستنه که اگر جمع شود کتابها گردد محمد بن حنفیه از سید الشهدا روحی له الفداء در کرام
سفر کربلا خواهش استخاره نمود بنجه در خاطر دارم دو استخاره شد یکی این آیه شریفه آمد کل نفس ذائقة الموت و یکی آیه شریفه امد اینما تکونوا یدرککم
الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة گویند بعض تدبیر بجهت استعمال مسکر نموده و شفا یافت و دو نفر دیگر کنند استخاره نمودند این آیه آمد عفی
الله عما سلف ومن عاد فینتقم الله منه مؤلف گوید چنین در نظر دارم که در نجف اشرف بنفی داشتم که ملا یوسف نام داشت و قفر الله که اره
نمود این آیه امد یوسف اعرض عن هذا و دیگری داشتم ملا ابراهیم و تقرالله استخاره کرد بجهت آمدن عجم این آیه امد یا ابرهیم اعرض عن هذا و خود
قصد استخاره نمودم این آیه آمد انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا الی قوله فاما الزبد فیذهب جفاء واما ما
ینفع الناس فیمکث فی الارض وعد داشتم که خون فاسد دارم و دو ربا الای سرم سرقران را باز نمودم بجهت استکشاف اینکه دو استاد جلیل من قدس
سرهما که صاحب جواهر الکلام و صاحب فرائد الاصول شیخ محمد حسن و شیخ مرتضی قدیما باشند کدام بیا نفع بحال طلاب و عام خلقند این آیه امد کلتا الجنتین
آتت اکلها ولم تظلم منه شیئا و اگر بخواهیم انچه دیده ام بنویسیم از وضع کتاب خارج خواهیم شد چهارم انکه این استخاره با صریح و ظاهر است در
کار تر و یا ظاهر نیست پس در صورت باید استخاره دیگر نمود تا آنکه نیك و بد ظاهر شود و هکذا و ایضا بدانکه در سنه مطلب از قران
مجید بسیار مشکل است یکی از علماء در قزوین تازه از مرض شفا یافته بود پس معزه و نیکبین حاضر شد استخاره نمود این آیه آمد واوحی ربک الی النحل ان
قوله ثم کلی من کل الثمرات با طبیبان تمام غذای کامل میل فرمود بمنزل رسید و قدری بیماری خوابید و این حکایت را سید جلیل و حبر نبیل استاد حبر
حاجی سید نعمی تذکره نمود فرمود در استخاره ملاحظه مورد نزول لازم است نحل که مکس عسل است از میوه ها و کلها چه بخوا کل میکند بر وجه نیش
کل می نشیند بعد نیشه اخذ میکند پس بر نحو را باستی از هر غذا اندکی بچشیدی و ایضا بدانکه بعضی و اخبار ندکر بیم جانا حد عطا فرموده که غالبا مطلب
مسائل ازا این استخاره میگوید ذلک من فضل الله یؤتیه من یشاء و مثل اینکه بزرگواری فقد از برای مکاری استخاره نمود این آیه امد سنشد
عضدک باخیک فرمود میخواهی جوانی بخری برو بخر خوب است اللهم ارزقنا بیم انکه بیا شو که استخاره در ظاهر نهی هد بجهت انکه مریض طبیب
در استخاره خوب بد نعد از معالجه باز مریض فوت شود و باید نکمی و بیا شد جواب بیست بجهت این خوب آمد که او تشخیص درد و دوا را مطا

واقع میدهد بخلاف آن طبیب که بد آمد لکن اجل حتمی بود خدا شفا نداد و با آنکه خرج رای او کرده است و با آنکه طبیب محتاجست و خدا میخواهد با و چیزی برسد
و هکذا و با آنکه اگر در منزل میماند مزاحمی و نفضی رخ میداد و با انکه مصلحت در ندیدن از کربرد و دید او ضرر بود و با آنکه مصلحت اخروی داشت اگر
چه ضرر دنیوی داشت و هکذا این زنهار که این اوهام فاسده و خیالات مفسده را از خود دور کن و اینهم بدانکه در نفع عنوان شده که خلاف استخاره نمودن یا
بان فرموده اند اگر ظن ضرر دارد تجاوز نیست و الا جایز است باز فرموده اند که بسیاری کردند و ضرر کشیدند ولکن مخفی نیست که امتحان در مثل سفر دریا
مریض خوب است نه در مثل آنکه فلان جزئی را بخرم یا نخرم یا انکه تغییر جو و احداث محملات است پس توان با استخاره تنزل استخاره نمود کالا یخفی علی اهله
مقصد سیم در بیان اتحاد طریقه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و در آن چند مطلبست **مطلب اول** بدانکه ترتیب شخص خود
را تخلیص از رذائل و تحصیل فضائل که این او را در دنیا او بود تهذیب اخلاق گویند و ترتیب شخص اهل خانه خود را او را تدبیر منزل گویند و ترتیب شخص
زیاد از این را از اهل محله یا اهل بلد یا مملکت قضاعدار اسیاسات مدن خوانند و هر یك از اقسام سه گانه ظاهر است که هم احتیاج بعلم و دانائی دارد
هم بقدرت و توانائی و در طی کلمات بدیهی نمودیم که از تهذیب اخلاق و دانائی و توانائی استقامتی مراد است که از غیر معصوم محال است و از ملاحظه همان نیز
بدیهی شود که تدبیر منزل و سیاست مدن که مراد از ایشان نیز مستقیم ساختن اهل منزل است و اهل مدن هم از غیر معصوم ممتنع شود انکه در امر خود
جز انست کی شرایف را باید انست ولکن بقاعده ما لا یدرک کله لا یترک کله که هر موجودی را مسلم است و کذشته از انسان حیوانات ملکه نبات و جماد
چنانچه بدین اشاره شد فعل مستمر و شیوه مسنده است هر کس را باندازه او تکلیفی است که در قدر معدودر معذور نخواهد بود اگر چه حسنات الابرار
سیئات المقربین فرمودند ولکن معذلک ابرار را ایشان مقربین امر نمودند بلی از شر جلد خویش بود و از غیر الدم اعملوا فکل میسر لما خلق له
مطلب دویم بدانکه اولیا و رسل و تنزیل وضع شرایع و کتب همه از برای بیان سه مسئله است که چهاره ندارند زیرا که غرض از همه تکمیل است و تکمیل
بشر بدانستن و توانستن همین سه مسئله است و بدون هر یك نه دنیا را انتظامی است نه اخرت را انتظامی اول بیان سلوك و رفتار با بزرگان و فرمان
فرمایان از بندگی خدا و اطاعت پیغمبران و ائمه هدی و کذا اطاعت علماء و معلمین و والدین و مولی و شوهر نسبت بغلام و زن و کذا اطاعت اهل
جور بتوریه و تقیه و هکذا و همه در قول خدا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم که در سوره نساء است مندرجست و هر چند اولی الامر
تفسیر باهل بیت شده ولکن خدا بعنوان تعبیر فرموده که مناط قطعی حاصل است فافهم دوم سلوك با زیر دستان از اهل و عیال و خدام و رعایا و شاگرد
و نحو ذلك و همه را قول خدا قوا انفسکم واهلیکم نارا که در سوره تحریم است شمول دارد سیم سلوك با برادران و همسران و همه را قول خدا تعاونوا
علی البر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان احاطه دارد هر که این سه مسئله را بداند بتواند قابل نفرت و بندگی و لا بق ریاست و فرمان
فرمائیست و تمام این مقام مخصوص ان ذوالاحترام است که مخصوص بتمام قابلیت بین اوادند و ممتاز بریاست عامه گشته اند و اهل بیت طاهرین او صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین ثم الامثل فی الامثل الی ما الانتهاء **مطلب سیم** در مجالس وعظ به بیانات مختلفه نوشته ایم و ظاهر ساخته ایم که انسان
نسخه منتخب و مختصر از کتاب مبسوط است که عالم کبیر باشد یعنی منتخب از کتاب مبسوط است که هر چند در این بطور تفصیل و کثرت باشد در ان بطور اندماج
و نمونه و قلت باشد نظیر دریا و قطره و خورشید و مشعله پس هر چه در خود بینی یعنی نما که در عالم کبیر خزینه ها از او هست و هر چه در عالم کبیر مشاهده
کنی بی بهره از او نمونه ها در تو است پس در تو نیز سلطان و رعیت و استاد و مصلح و مفسد و اضداد همه و اشخاص جابر همه هست و هر قسم که ایشان را سند
و مطیع خود ساختی و خود را مربی و فرمانفرمای ایشان نمائی و مملکت خود را نظم دهی چون همان سلوك را با اهل منزل و با اهل مدینه معمول داری
همان نظم بعینه در اینجا ظاهر شود و همان ثمر در این باغ نیز بکف اید و کذا بالعکس که هر سلوك که با اهل منزل و یا اهل مدینه کنی و از او نظمی بظهور
اید و حاصل بخرمن دستاچون او زاد در مملکت وجود خود بکار بری همان اثر را بینی و همان حاصل چینی ولکن بعضی هیچیك را ندارند و بعضی هر سه را
و بعضی بعضی را مثل اینکه تدبیر منزل و سیاست مدن نماید در تهذیب و تنقیح خود عاجز است و یا اعتنا ندارد و یا این را نماید و از ان عاجز باشد یا اینکه
داند سیاست نتواند و با سیاست تواند و تدبیر نتواند و اگر اندك رجوع در غیر بکر نمائی همه این اقسام را اشکار بینی **مطلب چهارم** چون اصناف
مانند عناصر چهار است اهل زراعت که بمنزله خاك و اهل تجارت که بمنزله باد و اهل قلم که بجای آب و اهل شمشیر که بمثل آتش است بدانکه منصب
و خلعت ترتیب بقامت علماء و سلاطین که اهل قلم و شمشیر باشند راست اید و طوق بندگی و زنجیر اطاعت با شان دیگران در سنه ایشان خدا و
حکیم در سوره نمل در حکایت بلقیس کیفیت سلوك سلطان و وزرا با همدیگر و با سلاطین دیگر تعلیم فرموده هر که ریاست و مملکت داری میخواهد تفکر
در ان آیات شریفه و مشورت بلقیس با وزرا و سؤال و جواب ایشان و سلوك او با حضرت سلیمان نماید که چون نامه حضرت باو رسید جمع وزرا
نمود ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون یعنی هرگز بی مشورت شما اقدام در کاری نکرده ام پس ظاهر شد که هر بشر را باندازه ریاست و مردمان

بی غرض جهان و بدو ضرر و راست کسی مشورت با ایشان کاری بکند ایشان گفتند نَحْنُ اُولُوا قُوَّةٍ وَاُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْاَمْرُ اِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ یعنی تو شوکت و لشکر ما بسیار است یعنی اینکه سلیمان نوشته اَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَاْتُونِي مُسْلِمِينَ ترسیم و بجنگ تمکین نمیکنیم بعد گفتند وَالْاَمْرُ اِلَيْكِ یعنی این رأی با تو لکن حکم جزمی نمیکنیم تا تو را اگر بشیمانی روی دهد و مسبب غضب شما نشویم خلاصه حکم با خوف پر ظاهر شد که وزرا با سلاطین باید چنین باشند که رأی خود را بگویند باز حکم را بسلطان بگذارند تا بغضب سلطان گرفتار نشوند گفت اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً اَفْسَدُوهَا الآیه یعنی اگر بشتابیم و حضرت سلیمان با لشکر بر سر ما بر بوند لازمه آمدن سلطان بجنگ سلطان دیگر افساد بلاد و ذلیل کردن اعزه واشراف است وَاِنِّي مُرْسِلَةٌ اِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ یعنی بشما رأی نه بستیزیم و بشتابیم و مستعد جنگ شوم و هم بجنگ او نروم که باعثی ندارد هدیه از برای او میفرستم و در ظاهر اظهار میل و اطاعت میکنیم تا از حال او و لشکر او و سلوک او با خبر شوم و چون معلوم شد که پیغمبر است با بنده سلطنت و صلاح ناس و حسب او نرفتن هر چه مصلحت اقتضا کند رفتار نمایم یعنی سلوک سلطان با سلطان دیگر و پیش او بیش دیگر باید چنین باشد تا اشاره بعضی از مطالب این آیات شریفه نمودیم تا تو را سرمشقی باشد اما کیفیت تعلیم و تعلم و ترتیب استاد و اطاعت شاگرد را در حکایت حضرت موسی و خضر فرموده و پیش اشاره نمودیم **مطلب پنجم** چون ترا بدیهی شد که تهذیب و تدبیر و سیاست موقوفست بر علم و دانائی و قدرت و توانائی شک نمیکنی که این از غیر معصوم بدون ارشاد او امریست محال و ممتنع بر طریق ترتیب بزرگان و بندگی کوچکان و مواسات همراهان هانست که تمام شریعت او را باز تمام است و چون حاجت ندارد ما فی الجمله اشاره کنیم گوئیم این ترتیب و مواسات را نیز چون شاید چه را باید از عدد امور خارج است انکه تا کسی بزرگی و دانائی و توانائی سبب بزرگی بر کس نداشت و او را بیش نکرد چنانچه در حق طالوت فرمود وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ بیشتر در حق مردان فرمود اَلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللّٰهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا اَنْفَقُوا مِنْ اَمْوَالِهِمْ سیم آنکه هر رئیسی و مرئی هم مرئوس را مطیع بنده قرار داد و کیفیت خاص در ترتیب این و اطاعت آن قرار داد و همراهان را بمواسات امر فرمود و در این مقام نیز احکام و ترتیب خاصی قرار داد سیم آنکه از مرئوس هم اطاعت بیش خواست و هم اطاعت و بندگی تامه نمی شود بر بندگی خدا و کذا از ولی هم ترتیب مرئوس خواست و ترتیب مرئوس مرئوس و هکذا چهارم آنکه همه را اعلام کرد که من این آن از شما غافل نیستم بر خیال نکنید که الْعِبَادُ بِاَفْقِهِ میتوان امر را بشبهه کاری و تدلیس تلبیس از پیش برد پنجم آنکه داد و ثواب و عقاب و احسان وعده و وعید هم در دنیا قرار داد و هم در آخرت تا خوف و رجاء و بیم و امید بمیان آید و در معاملات رجاء همه را نگهداشت شیخ حیان امر بمعروف و ترغیب و نهی از منکر و تهدید بدان افزاید از خود را نیز بطور سنت و نهیی بود که نتیجه جز بود در خوف و رجاء و بیم و امید بجنب طرف رحمت و رجاء را ترجیح داد و پیش انداخت زیرا که اسباب الفت و محبت است که اصل مقصود است و طرف غضب و خوف را مرجوح و مؤخر انداخت تا اگر از راه امید و محبت پیش نیاید از ترس غضب و عذاب هم پیش نکند و اگر چه از ترس هم باشد صورت بندگی بعمل آورند که شاید فنفد فنه صورت سبب گردد و امر منجر بالفت و آشنائی شود و اگر ایشان از این مسباخت دیگر رحمت بکنند در قرار اطاعت و محبت بر چه مستند هرج و مرج لازم میآید اگر همه را مایوس میشود و جز غضب نگفت بار همین لازم میآمدند در هر صورت نقض غرض میشد و توبه را نیز متمم همین مطلب قرار داد و فرمود ای بندگان هر وقت مخالفت کردید مایوس نشوید که جای تلافی و تدارک باقی است و توبه را نیز بطور بیان فرمود که نتیجه او جز خوف و طلب نیست از برای اظهار جلالت رؤسا باب شفاعت گشود و ایشان را بقبول و ساطت ستود و این را نیز چنان فرمود که جز بیم و امید نتیجه نداد فرمود که قبول شفاعت ایشان حتم نیست خواهم قبول کنم و خواهم کنم **مستر** بدانکه هر رئیس را لازمست اگر چه معلم مکتب یا بزرگ خانه باشد که زیر دستان همه را ما بین خوف و رجاء نگهدارد و بیک بیم و امید اداره و الا فساد و نقض غرض لازم آید زیرا که چون مرئوس یقین نماید که ایچه خلاف رضای او را از او صادر شود برای عتاب و عذاب نخواهد بود البته خواهش میل و خواهش بشر است حرکت نماید و اگر هم یقین داند که آنچه تذلل و اطاعت نماید فائده نبخشد با او او عذاب سیاست نماید البته همان لازم آید که در شوخی گفته اند گربه مایوس چنگ بر آرد و مقصر سلطان چون بمقام کشتن آید آنچه از فحش و ناسزا تواند و جز بیان نتواند رد و رها بجان و حیات از انگشت زبان بشمارد و اینکه اَمِنَا مِنْ مَكْرِ اللّٰهِ جلوی شرکت و یاس و قنوط من رحمة الله هم از انواع کفر است نعوذ بالله و در مواضع دیگر هم این مطلب را مطرز دیگر بیان نمودیم که دو جنس سیر خواهی تماشا نمود خلاصه خداوند بندگان را بطوری بجانب اصل مقصود کشانده و انقیاد را سبب الطف فراهم آورده خدا میداند که سبب او نوبل شده کرد شخص ادعا نماید که بندگان خدا اندکی با بیش نرا از مرتبه الجاء کسبا با لاتر از مقام اختیار و خداوند اعتنای سینماید اگر نقض غرض و ضد حکمت بود بقینا همه را بالجاء و اضطرار با اطاعت وا میداشت و در معامله که نکرد میدانست الله اکبر این چه نظمی است که قرار داد و چه شرعی است که با این استقامت که فرستاده رَبِّ زِدْنَا عِلْمًا وَعَمَلًا وَاَلْحِقْنَا بِالصَّالِحِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ **مطلب ششم** در بیان امر بمعروف و نهی از منکر که در تهذیب و تدبیر و سیاست هر سه مؤثر و راستی و معنی امر بمعروف در تهذیب نفس همان محاسبه و مراقبه بود که ذکر شد اما نسبت بعضی بسیار ذکر شده اند

در فقه و کلام و ما نیز بعون الله تعالی اشاره میمائیم بجند امر اوّل در بیان آیات و اخبار القرآن وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ایضا خُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ و لفظ امر بمعروف شامل نهی از منکر نیز هست بر اینکه امر بترک منکر امر بمعروف باخواهی بکو از قبیل فقراء و مساکین و جار و مجرور است که اذا اجتمعا افترقا و اذا افترقا اجتمعا و لذا فرموده و مرّ اسئلك بعفکم الخیر و لفظ بر در انفرموده که همان مذکور قرینه است لقمان یا بُنَيَّ اَقِمِ الصَّلٰوةَ وَاْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ و فی الروضة عن الکاظم لَتَأْمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلَتَنْهَوُنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ اَوْ لَيُسَلِّطَنَّ اللّٰهُ شِرَارَكُمْ عَلَى خِيَارِكُمْ فَيَدْعُو خِيَارُكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ و فی جواهر الاسناد قال امیر المؤمنین مَنْ تَرَكَ اِنْكَارَ الْمُنْكَرِ بِقَلْبِهِ وَيَدِهِ وَلِسَانِهِ فَهُوَ مَيِّتٌ بَيْنَ الْاَحْيَاءِ وَخَطَبَ يَوْمًا فَحَمِدَ اللّٰهَ وَاَثْنَى عَلَيْهِ وَقَالَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّهُ اِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ حَيْثُ مَا عَمِلُوا مِنَ الْمَعَاصِي وَلَمْ يَنْهَهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْاَحْبَارُ عَنْ ذٰلِكَ نَزَلَتْ بِهِمُ الْعُقُوبَاتُ فَاْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاعْلَمُوا اَنَّ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ لَنْ يُقَرِّبَا اَجَلًا وَلَنْ يَقْطَعَا رِزْقًا فَاِنَّ الْاَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ اِلَى الْاَرْضِ كَقَطْرِ الْمَطَرِ اِلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قَدَّرَ اللّٰهُ لَهَا مِنْ زِيَادَةٍ اَوْ نُقْصَانٍ آنحضرت امیر فرموده که ترک نماید انکار منکر و قبیح را بدل خود و بدست خود و زبان خود او میتی است میان زندها و جود او بی ثمر است و روز دیگر بعد از خطبه فرمود اما بعد هیچ پیش از شما هلاک نشدند مکر و قتیکه معصیتها کردند و دانشمندان و علماء ایشان را منع نکردند چون طغیان کردند در معاصی و نهی نکردند ایشان را صاحبان معرفت و علماء نازل شد بر ایشان عقوبتها پس امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر و بدانید که امر بمعروف و نهی از منکر اجل را نزدیک نمیکنند و روزی را قطع نمیکنند زیرا که امورات از آسمان بر زمین نازل میشود مثل قطرات باران بسوی هر کسی بقدری که خدا مقدر نموده بازیاد یا کم و قال ایضا اِعْتَبِرُوا اَيُّهَا النَّاسُ بِمَا وَعَظَ اللّٰهُ بِهِ اَوْلِيَاءَهُ مِنْ سُوءِ ثَنَائِهِ عَلَى الْاَحْبَارِ اِذْ يَقُولُ لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْاَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْاِثْمَ وَقَالَ لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي اِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ وَاِنَّمَا عَابَ اللّٰهُ ذٰلِكَ عَلَيْهِمْ لِاَنَّهُمْ كَانُوا يَرَوْنَ مِنَ الظَّلَمَةِ الَّذِينَ بَيْنَ اَظْهُرِهِمُ الْمُنْكَرَ وَالْفَسَادَ فَلَا يَنْهَوْنَهُمْ عَنْ ذٰلِكَ رَغْبَةً فِيمَا كَانُوا يَنَالُونَ مِنْهُمْ وَرَهْبَةً مِمَّا يَحْذَرُونَ وَاللّٰهُ يَقُولُ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ وَقَالَ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَبَدَاَ اللّٰهُ بِالْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِيضَةً مِنْهُ لِعِلْمِهِ بِاَنَّهَا اِذَا اُدِّيَتْ وَاُقِيمَتْ اسْتَقَامَتِ الْفَرَائِضُ كُلُّهَا هَيِّنُهَا وَصَعْبُهَا وَذٰلِكَ اَنَّ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ دُعَاءٌ اِلَى الْاِسْلَامِ مَعَ رَدِّ الْمَظَالِمِ وَمُخَالَفَةِ الظَّالِمِ وَقِسْمَةِ الْفَيْءِ وَالْغَنَائِمِ وَاَخْذِ الصَّدَقَاتِ مِنْ مَوَاضِعِهَا وَوَضْعِهَا فِي حَقِّهَا و باز فرمود عبرت بگیرید ای مردم با نچه خدا اولیای خود را موعظه نموده از بدی و مذمتی که خدا با حبار و علماء یهود و نصارا نموده در این آیات سوره مائده و خدا بجهت این عیب ایشان را گفت که از ظالمان علانیه منکرات و فساد و معاصی میدیدند و ایشان را منع نمیکردند بجهت اخبار ظالمان با ایشان بجز یعنی از بخشش هدایا و وظیفها و بجهت خوف از ایشان منع نمیکردند حال آنکه خدا میفرماید از مردم نترسید از من بترسید و فرمود اهل مؤمنان بعضی اولیای بعض دیگرند و امر بمعروف و نهی از منکر میکنند پس خدا از صفات ایشان اوّل امر بمعروف و نهی از منکر را شمرد و امر بمعروف و نهی از منکر فریضه قرار داد از جانب خدا زیرا که خدا میدانست که اگر این دو بر پا شود و بعمل آید جمیع واجبات بر پا میشود چه سهل الحصول باشد چه صعب الحصول بجهت آنکه امر بمعروف و نهی از منکر میکشاند بسوی اسلام با رد مظالم و مخالفت ظالم و قسمت فیء و غنائم و گرفتن صدقات از جاهای خود و گذاشتن آنها در حق خود و جای خود و قال الباقر يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ لَا يُوجِبُونَ اَمْرًا بِمَعْرُوفٍ وَلَا نَهْيًا عَنْ مُنْكَرٍ اِلَّا اِذَا اَمِنُوا الضَّرَرَ يَطْلُبُونَ لِاَنْفُسِهِمُ الرُّخَصَ وَالْمَعَاذِيرَ يَتَّبِعُونَ زَلَّاتِ الْعُلَمَاءِ وَفَسَادَ عِلْمِهِمْ يُقْبِلُونَ عَلَى الصَّلٰوةِ وَالصِّيَامِ وَمَا لَا يُكْلِمُهُمْ فِي نَفْسٍ وَلَا مَالٍ وَلَوْ اَضَرَّتِ الصَّلٰوةُ بِسَائِرِ مَا يَعْمَلُونَ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَبْدَانِهِمْ لَرَفَضُوهَا كَمَا رَفَضُوا اَتَمَّ الْفَرَائِضِ وَاَشْرَفَهَا اِنَّ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ هُنَالِكَ يَتِمُّ غَضَبُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ فَيَعُمُّهُمْ بِعِقَابِهِ فَيُهْلَكُ الْاَبْرَارُ فِي دَارِ الْفُجَّارِ وَالصِّغَارُ فِي دَارِ الْكِبَارِ اِنَّ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ سَبِيلُ الْاَنْبِيَاءِ وَمِنْهَاجُ الصَّالِحِينَ فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَتَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَتَحِلُّ الْمَكَاسِبُ وَتُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَتُعْمَرُ الْاَرْضُ وَيُنْتَصَفُ مِنَ الْاَعْدَاءِ وَيَسْتَقِيمُ الْاَمْرُ فَاَنْكِرُوا بِقُلُوبِكُمْ وَالْفِظُوا بِاَلْسِنَتِكُمْ وَصُكُّوا بِهَا جِبَاهَهُمْ وَلَا تَخَافُوا فِي اللّٰهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ فَاِنِ اتَّعَظُوا وَاِلَى الْحَقِّ رَجَعُوا فَلَا سَبِيلَ عَلَيْهِمْ اِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْاَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ اُولٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ هُنَالِكَ فَجَاهِدُوهُمْ بِاَبْدَانِكُمْ وَاَبْغِضُوهُمْ بِقُلُوبِكُمْ غَيْرَ طَالِبِينَ سُلْطَانًا وَلَا بَاغِينَ مَالًا وَلَا مُرِيدِينَ بِالظُّلْمِ ظَفَرًا حَتَّى يَفِيئُوا اِلَى اَمْرِ اللّٰهِ وَيَمْضُوا عَلَى طَاعَتِهِ باقر فرمود در آخر زمان قومی باشند که تابع نشوند با واجب ندانند امر بمعروف و نهی از منکر را مگر وقتیکه ایمن از ضرر باشند طلب میکنند از برای خود رخصت و عذر را متابعت میکنند لغزشهای علما و فساد علم ایشان را قبول دارند نماز و روزه را آنچه ضرر بجان و مال ایشان ندارد و اگر نماز ضرر بکارهای دیگر ایشان و بمال و جان ایشان ضرر میداشت هر آینه ترک میکردند چنانچه ترک کردند کاملترین و شریفترین واجبات را زیرا که امر بمعروف و نهی از منکر فریضه عظیمی است که با ایشان جمیع فرائض

بر پا شد آنگاه لازم شود غضب خدا بر ایشان پس عقاب خدا همه را فرو گیرد پس ابرار در خانه فجار و صغار در خانه کبار هلاک شوند و این در طریق انبیا
و شیوه صالحان بوده و این دو هم واجبات بپاست منهجها این است که بها حلال میشود و مظالم گرفته میشود و زمین معمور میشود و انتقام
از دشمنان گرفته میشود پس انکار کنید بدرا بدلهای خود و موعظه نمایید بزبان خود و بزنید بآن رویهای ایشان را و در راه خدا از ملامت کسی نترسید
و اینکه با ایشان جهاد کنید و در دل ایشان را دشمن بگیرید و غرض شما مال نباشد و آیات و اخبار بسیار است و اگر بصیر باشد همین اخبار
نوح میباید و جگر میشکافد و دل میگدازد و پشت میشکند رجوع کن به سوره اعراف ببین حکایت آنرا که ممنون شدند نسیم باقه و نسبعشر

دربیان وجوب امر بمعروف

امر دوم در بیان وجوب امر بمعروف اما وجوب شرعی او از مقام اجماع و تواتر گذشته و مسلم فریقین است و در نزد اهل علم از ضروریات دین است اما
وجوب عقلی او بدانکه هرکه قائل است بحسن و قبح عقلی از فرقه ناجیه طائفه معتزله قائل است بوجوب لطف زیرا که ترک لطف نقض غرض است و قبح و
امتناع نقض غرض از بدیهیات است و مراد از لطف اینست که اگر کسی از دیگری مطلب خواهد که آن مطلب واجب لازم باشد بر او واجبست که هرچه آن
فاعل را بطاعت نزدیک کند هرچه او را از معصیت دور کند فراهم بیاورد نه بطریکه بحد الجاء و اضطرار رسد مثلاً اگر کسی را مهمان کنی و بداند
که بمحض اخبار نمیاید بلکه باید از مقربان خود کسی را بفرستی و یا باز هم نمیاید تا اسب نفرستی و یا باز هم اجابت نمیکند تا کتابی ننویسی و هکذا بر تو هم اینها
واجب است و اگر نکنی نقض غرض خود نموده حال گوییم شکی نیست که امر بمعروف از اعظم الطاف است پس بر خدا واجب است که هم خود امر بمعروف نماید و هم
بر مردم واجب سازد کفایه که امر بمعروف نمایند و خدا خود با تمام انحاء امر بمعروف نمود و آنچه نشنوی که بر خدا واجب نیست زیرا که اگر بر او واجب باشد قیام
نماید چون بر این واجب قیام نماید الجاء لازم آید یا نقض غرض کرده و اگر قیام ننماید قبح و خلاف حکمت لازم آید زنهار که نشنوی زیرا که معنی امر بمعروف
واداشتن بطاعت است هرچه زاید بر اصل بیان تکالیف باشد امر بمعروف است اگرچه اصل بیان از کل انحاء واداشتن بطاعت است لکن اصطلاح عدم
شمول این لفظ او را ظاهر است بلکه حال گوییم هرچه خدا زاید بر اصل بیان تکلیف و شرایط تکلیف از برای هر کس مهیا نموده همه امر بمعروف خدا است
و این دو قسم است یکی داخل در تو و یکی خارج از تو اما در تو زیاده بر عقل و شنیدن و دیدن تکلیف در تو حیا و قوه خجالت قرار داد و گاهی بنعمتها
و اجابت دعاها و گاهی ببلاها و مصیبتها و اختلاف حالات سن و رنجش دندان و سفید شدن مو و غیر ذلک ترا بطاعت و تقرب امداد کرد و اما در
خارج تو اینهمه کتب آسمانی و زمینی و این معجزات و خوارق عادات بعد از ثبوت رسالت و اینهمه ذکر ثواب و عقاب و وضع حدود و اینهمه مواعظ که خدا
بدست خود جاری نموده و بزبان خود گفته آیا این نه امر بمعروف خداست آیا عصمت را او بمعصوم نداده و اول او را تربیت نکرده و بعد از برای تربیت کردن
دیگران ما نفرستاده آیا دست و زبان ایشان دست و زبان خدا نیست خلاصه بهمان معنی که فرمود وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی و فرمود یَدُ
اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ و فرمود یُؤْذُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ و فرمود لِیَغْفِرَ لَکَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَمَا تَأَخَّرَ و بهمان معنی که هم گویی من بچشم خود دیدم و بگوش خود
شنیدم و هم گویی چشم من دید و گوش من شنید و هکذا و بهمان طورها که میگویی ضار و نافع جز خدا کسی نیست چرا نمیگویی خدا امر بمعروف کرده و
بطاعت واداشته مگر کارها خدا که وسایط در میان است کار خدا نیست مگر بلیات و وسایط قائل نیستی آیا خدا با درجات و وسایط و افنا نمیکند که واسطه
در میان نباشد و ایضاً آنکه گفتی اگر خدا قیام نماید الجاء لازم آید از تو سؤال میکنم این قیام خدا باینکه امر بمعروف نماید تو را و مرا آیا بواسطه خواهد بود یا
واسطه دوم را که نگویی و لابد اول را گویی حال چون شد که اگر بواسطه خدا الجاء نماید بایمان و اطاعات چنانچه فرعون در حین غرق و هر کسی در حین موت

دربیان وجوب بر خدا لطف

مثلاً ایمان میاورد خدا تو را الجاء نموده و اگر بوسایط تو را خدا بایمان و طاعت وا دارد و بحد الجاء نرساند گویی خدا امر بمعروف نکرده و ایضاً از تو سؤال
میکنم این لطفی که بر خدا واجب دانسته خدا چگونه با او قیام نموده و بعمل آورده که بای واسطه در میان نباشد یا امر بمعروف کردن خدا بر او و مثالی بیاش
تدبر اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کَانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیدٌ **امر سیم** در بیان وجوب هر لطف بدانکه چنانچه اشاره شد شکی نیست به
قاعده نقض غرض که لطف بر خدا و خلق واجب است و همه او را در مطالب خود بکار میبرند با اینکه میبینی که پدر چون خواست طفل او مثلاً عالم شود چه
مقربات از برای او فراهم آورد که گاهی بلباس زینت و نوازش و رجا و گاهی بتهدید و گوشمال و گاهی بنوازش و زبر شن معلم و گاهی بشکوه و
تخویف و هکذا اما در نسبت بتربیت خود هیچ خود را در ترک این الطاف معذور نمیدانند و در خود منافی شدید و قائم مقام حاضر میشوند
و اگر تدبری اهمال نمایند مورد ملامت دیگران شوند و مردم زبان بطعن و مذمت ایشان گشایند پس ثابت شد که لطف تا ممکنست و بحد الجاء نرسیده
بجمیع انحاء ممکنه واجبست و اینکه مشاهده میکنی که پدر را مثلا چندین طورها کاملا ترک لطف ممکنست میکند بجهت اینست که در نظر او در واقع
دیگر نسبت معارض و اهم که زیاده از آن بجهت تربیت پسر میکند مصلحت نمیداند و بجهت مصالح و مطالب دیگر زیاده را نکرده است و اگر زیاده را بجا
صرف نماید نقض اغراض دیگر میشود پس هرچه کرده و هرچه نکرده همه را از کرده و نکرده بقاعده نقض غرض کرده و چون با دیدن غنی الذات است در

انچه ممکنست از الطاف بقدر قدرت ترک نکرده و ایضاً میپرسیم آیا بعد از حصول شرایط تکلیف در آنکه خدا او را تکلیف کرده یا تو او را تکلیف کرده چیز دیگر
واجب هست که نام او لطف باشد یا نیست اگر گویی نیست یکسیکه منکر طریقه عقلا و طریقه خودش و منکر همه عقول و اجماعی عقلاست
و اگر گویی هست چه فرق میکند میان آنکه بشر بطاعت نزدیک کند یا مکرر آیا نه که جمیع ادله و مناط در هر دو موجود و بیک نهج جاری و ساری است در
گوش مده بر بعضی شبهها و امثال ذکر کرده اند اینها را مانند سایر شبهها که در مقابل براهین و ضروریات گفته اند محسوب دار **امر چهارم** در بیان آنکه
معصوم و مومن فرمودند که امر بمعروف اتم و اشرف واجبات است و سبب ادای جمیع فرائض بر پا است و این مطلب بسی ظاهر است پس از آنکه دانستی که بعد از شرایط
تکلیف که علم و عقل و قدرت باشد هرچه ترا نزدیک بطاعت کند امر بمعروف است زیرا که اگر این مواعظ و نصایح و ذکر ثوابها و ترغیب و تهدید و ذکر عقابها نبود
بیم و حدود و تعزیرات و رجم و قتل و نفی و قطع و احراق و صلب و جهاد و دفاع و قول لین و خشن همه از میان برخیزد و قناعت شود بمحض بیان تکلیف مردم را
بحال خود و نفس اماره و دنیا واگذارند معلوم خواهد شد که از اسلام چه باقی خواهد ماند حال که با اینهمه هست ببین از اسلام چه باقی مانده و کدام مدعی
کار بنامه پس اگر نبود چه بود اما حدیث شریف نبوی که فرمودند لَتَأْمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ الخ اول بدان که معنی او اینست که شما امر بمعروف و نهی از منکر
کنید یا خدا اشرار را بر اخیار مسلط میکند یعنی امر خالی از این نیست که یا شما امر بمعروف خواهید نمود و مسلط بر اشرار خواهید بود و یا ترک میکنید و
اشرار بر شما مسلط خواهند بود یا بگو معنی اینست که امر بمعروف میکنید یا خدا اشرار را بر اخیار مسلط کند و هیچ در این معنی بهتر است مثل اینکه بر
خود گوئی من روی با جوب دارم آیا بیا سرتش اینست که مردم کسی را رئیس نخواهند مگر آنکه امنا ایشان باشد و یا حامی و حافظ و مربی ایشان باشد
و چون مردم را بحال خود واگذاری از هزار یکی بعد از آن استقامت باقی نماند و همه الا ماشاء الله فاجر شوند و ظالم و بقاعده الجنس مع الجنس یمیلوا
بگردهم گرد آیند چون احکام شرع ضد مطلوب و نقض غرض ایشان است در مقام عداوت و دفع آن و اهل آن بر آیند و در میان ایشان بسهولت بلکه
بالفطرة رئیس و مرئوس پیدا شود پس اگر الطاعة بدین و دنیا مندند همه طالب او بند مگر قلیلی که بجهت دین باید پس این معنی قلیل نفعه از ایشان
واجب گردد و زندگی دنیا را خوش هر دو برایشان تنگ کردند و اینهمه کاری بود که بدست خود کردند بدست خویش بر پا خود زدند که از اول امر بمعروف
نکردند و جلو را نگرفتند و با بحال البتة خدا دعای ایشان را مستجاب نکند چنانچه مستجاب نکند دعای آنرا که در سینه در روز خواهد و دعای آنرا که از
همسایه شکوه کند و دعای آنرا که بر زوجه نفرین کند و در جواب ایشان گوید برو کسب کن و از همسایه بکوچ دیگر خارج شو و زن را طلاق ده پس بحمد الله بدیهی
بود هم که لازمه ترک امر بمعروف تسلط اشرار کثیر بر اخیار قلیل است و مستجاب نشدن دعای اخیار در حق اشرار است با آنچه که بدست خود ایشان را
تسلط دادند چنانچه گفتیم و یا آنرا بجهت که خدا هر درد را دوا داده و از برای هر چیزی منگ ساخته که باید ترک و توبه نمود و وای شخص و سوای را طرف
تفریط و بی اعتنائی بوسوسه مزاز داد و چاره او همین است و هر چه دعا کند با جابت نرسد الا انشاء الله چنانچه محسن میبینی و کذا دواء لیل یا حسن اشرار
و در نام مردم را امر بمعروف قرار داده فافهم قد درج هر را ضعیفه نمانا بکویم که از زمان ابو البشر ملکه بیشتر از اوالی یومنا هذا بنا لهی در مقابل بساط
شریعت کسترده شد تهدید انکرده مگر بترک امر بمعروف از دور از اسلام که هرم تو باقی را از وی دراکن اگر امیر المومنین مدارا ها میکردند و بفرمود
او در نار میکردند در مقام امر بمعروف بر میامدند بدر غاصب و کافر مطلق جمع نمیشدند و اینهمه فسادها از کجا ظاهر میشد و اینهمه آتشها کی شعله
میشد جگر گوشه ها خاتم چرا کشته میشدند اهل بیت او چرا اسیر میشدند و اینهمه ظلم و باج و خراج و تخت و تاج و اینهمه دول خارجه از کجا
پیدا میشد اَللّٰهُمَّ الْعَنْ اَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلٰی ذٰلِکَ وَانْتَقِمْ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ این بود بیان تسلط اشرار و عدم استجابت دعا
اخیار و مفاسد دیگر نیز ممکنست و اما انچه معصوم فرمود که چون امر بمعروف ترک شد و فساد بسیار شد عذاب خدا همه را فرو گیرد هم ظاهر شد اما هلاک
اشرار که ظاهر است و اما هلاک اخیار بجهت همین گناه عظیم که ترک امر بمعروف باشد و اما هلاک صغار و کبار بیگناه و حیوان و قلت برکات بجهت آتش عذاب
ایشان ضرر ندارد زیرا که گنه کاران سبب اجل مسمی ایشان شدند و اما دار آخرت لَا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئًا وَ هُوَ الْعَالِمُ **امر پنجم** خدا در مقام
فرمود لَوْلَا یَنْهٰیهُمُ الرَّبَّانِیُّونَ وَالْاَحْبَارُ الآیه معصوم فرمود ربانیون مرتبه خلفند پست تر از انبیاء اند و احبار علماء اند و پست تر از ربانیون اند
و بجانی فرمود وَ اْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ و ابان به بکر هیست و از همه معلوم ظاهر میشود که امر بمعروف شان بزرگان و علماء نیست بلکه کمال ایشان در همین است
اگر پیغمبران در گوشه مشغول عبادت میشدند ارشاد نمیکردند اذیت نمیکشیدند بکوه هر یک بمقامی که رسیدند میرسیدند و بالجمله
عمده تخلق باخلاق الله ارشاد و تربیت است و لذا معصوم در آیه وَمَنْ اَحْیَاهَا فَکَاَنَّمَا اَحْیَا النَّاسَ جَمِیعًا فرمود که اگر کسی را از ضلالت بهدایت
تاویل اعظم این است و اما بیان آنکه امر فرمود که امر بمعروف و نهی از منکر بکنید پیش از آنکه برسد که این عمل شما اجل را نزدیک نه و نه رزق را کم میکند
است ابلغ از تصریح که اعدا امر بمعروف را ترک نکرده و نمیکند مگر بجهت حب دنیا که راس هر خطا است و هر کسیکه در نفس خود رجوع کند بر این مطلب

دربیان اینکه امر بمعروف اشرف واجبات است

در بیان اینکه امر بمعروف و نهی از منکر شان علما است

بالبدیهه شهادت دهند هم اینست کالصریح است که لازمه ذات امر بمعروف سخن بردن و حسود شمنان و نفع هذا یا و احسانا یا چگونه ممکن است کسی مردم را از معصیت ایشان بازدارد و سود و دشمن نشوند سلک الزجیفه مانع شیء و بتوجیه بیاورد و آذا باز فرمود و صکو ابهاجبابهم و لا تخافوا فی الله لومة لائم یعنی لازمه امر بمعروف ملامت و اذیت این دادر راه خدا سهل بشمارید ازجهه همین ملازمه تو که بزرگان دین این همه دشمن داشتند و فرمود لا یوجبون امرا بمعروف و لا نهیا عن منکر الا اذا امنوا الضرر یطلبون لانفسهم الرخص و المعاذیر یعنی بجز هفتاد از هر جهه ایمن نباشند امر بمعروف نکنند حال آنکه بنابر این هرگز موردی از برای امر بمعروف باقی نماند مگر کمی که برو اثری مترتب نشود فان قلت ابتغان چگونه موافق خواهد نمود با بجزء علماء قدیم فرموده اند که واجب نیست امر بمعروف مگر آنکه ظن بضرر نباشد بقول بعضی فقه خوف ضرر عند العقلاء هم نباشد و رضام فرموده و اجابان علی من امکنه ذلک و لم یخف علی نفسه یعنی واجبند بر هر که او را ممکن باشد چون ضرر بنرسد و اخبار دیگر نیز هست قلت امر دینا در بسیاری از مطالب نکو شاهد کانت خانجه در این و غیر آن اشاره نمودیم ببین تو و سایر عقلا او در امور دنیا تا چه حد سعی میکنی و تا چه از خوف ملامت بالمنادی و سفر دریا و بلاد بعیده میروی و کسی تو را ملامت میکند تا همان حد نیز امر بمعروف کن و اگر نمیکنی تو را نزد خدا عذری نباشد دینا تو محجد باشد بر تو و اگر مردم نفهمند بنا خود امر بمعروف میشوند مقصود حاصل نمود و جمیع فوائض باد و غرض مقصود رهمین اخبار تا این حد است که عقلاء را بر خوف نیست در ملامت ضرر و در آن حد که غالب عقلا اقدام میکنند و احتراز میمایند تو نیز در آن مقام از امر بمعروف احتراز نما و معتقدا این خوب که او را نخواهد بدید و سنت بکیره فراموش مکن و اما آنچه امیر فرموده که اجل نزدیک در روی کر نمیشود معدا از آنجه در توکل نوشتیم بی ظاهر است با آنکه مجتهدین بلاد هر ملت از علماء قدیم که در این میدان قدم زدند خدا و ندا و را بذکر و عزیز نزد دیگران نمود مثل حجة الاسلام و فخر العلماء الاعلام حاجی سید محمد باقر (ره) و حاجی محمد ابراهیم کرباسی قدهم و غیر ایشان چنان فرمود الامر بالمعروف و النهی عن المنکر خلقان من خلق الله فمن نصرهما اعزه الله و من خذلهما خذله الله امر بمعروف و نهی از منکر دو خلقند از خلق خدا هر که ایشان را یاری کند خدا او را عزیز کرد اند و هر که ایشان را خوار کند خدا او را خوار نماید سرانجام طلب در مجرای طبیعی گذشت از اسباب عجیبی اینست که محبوب القلوب اهل علم و نیکان شود و بد در او جمع شوند و مدح و ثنا و نشر فضایل او مشغول شوند و او را اعانت نمایند مخفی نماند که هر که ملجأ امر بخیر باشد او را امر بمعروف نمودن کامل تر و ثواب آن بیشتر است با فهم فرمود من مشی الی سلطان جائر فامره بتقوی الله و وعظه و خوفه کان له مثل اجر الثقلین الجن و الانس و مثل اعمالهم الا آنکه امام هر که برود بسوی سلطان جائری پس امر کند او را بتقوی و موعظه کند او را و بترساند او را بوده است از برای او مثل اجر جن و انس و مثل همه اعمال ایشان مگر امام **موعظه** امر بمعروف و را یکی قولی که ظاهر است و یکی فعلی که غالب الیا من بعد ه رو شد و تقوی و اعراض از دنیا را شعار خود سازند تا هر کرا و را بیند مزاج ای او دنیا خالی و لسان مؤثری باشد که او را امر بمعروف و نهی از منکر نماید و عده این قسمت که چون زبان بموعظه کشاید رغبت مینماید اما اهل العیاذ بالله بخلاف این در بی لذت باشد همت بد بنا کار دار اگر چه مباح باشد مثل او چون کسی باشد که طبق حلوا در پیش نهاده و بر غبت میخورد و بدیگران گوید مخورید که زهر دارد بر همه در جواب گویند دروغ میگوئی و میخواهی ما کنار گذاریم خالص تو را باشد و لذا فرموده آنکه فعل او ضد قول او نکند عالم نیست و لذا فرموده اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم بقره و فرموده لم تقولون ما لا تفعلون لخ صف در راحبا امثال امر بمعروف کسی کند که خود عامل و تارک باشد با آنچه امر و نهی میکند و با بنقدر اختصار نمودیم و طلب احکام در فقه است و امر بمعروف را مفصلی بکر نمودیم با آنکه طویل الذیل است بجهة آنکه از اعظم طرق تدبیر و سیاست است بنا آنکه در کتب اخلاق و مواعظ این امر عظیم را ذکر نکرده اند مبلغ خطری با زبرو بال آن ظاهر قدسی کم نموده اند ثم الحمد لله و سلام علی محمد و آله خیر الوری تمام شد در شب جمعه بیست و چهارم شهر ذی قعدة الحرام من شهور المبارکه ۱۲۸۱ و قد فرغ من استکتابه العبد الجانی کلب علی بن عباس الموزونی الافشار عفی الله عنهما

چون در این ایام جنابان حاجی سید احمد و حاجی سید محمود اخوان
کتابچی بنام بر طبع آن نمودند و بقلم این کاتب فانی
احقر عباد الله فضل الله نوری نوشته شد
از قارئین محترم ملتمس
و عفو از دعا دارم
۱۳۵۸
قمری

بیان امر بمعروف و فواید آن

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین **وبعد** چون سالها قبل از مسائل محبت مدتی بطور نفرق در طی مطالب نوشته بودم میخواستم که بطور نظم و ترتیب رساله در محبت نوشته باشم لهذا احمد موعظه نما مبارک رمضان المبارک سنه ۱۲۸۳ میباشد بنای محبت قرار دادم امروز که روز چهارشنبه ششم ماه مبارک است بتوفیق خدا و یاری ائمه هدی سیما امام عصر حجة الله شروع در نوشتن بطریق اختصار نمودیم انشاء الله شرف اختتام بلکه باید سبحانه بدرد و موافق طبع ایشان نه در اذهان رفع الیهما عن ابیها کرد و ما توفیقی الا بالله و در این چند مطلب است **مطلب اول** در بیان وجوب علی الله بدانکه نیست مختاری در شعور از خالق و مخلوق و از انسان و ملک و جن و حیوان حتی مور چه و عنکبوت مگر آنکه او را واجبات و محرمات و سایر احکام خمسه میباشد یعنی صدور بعضی از افعال بر او حتم است که ترک او ممکن نیست که ترک بعضی از افعال بر او حتم است که فعل ممکن نیست و هکذا با آنکه در حق خدا معقول نیست که دیگری او را تکلیف نماید و با آنکه حیوانات تکلیف ندارند سر این اینست که هر ذی شعوری قادر مختار است که باز یاد لا اقل قدرت بر حس و حرکت دارد اگر چه کرم خراطین باشد چون قدرت نسبت بفعل و ترک آنچه مقدور او است متساوی است پس بنابر این نشود و الا لازم آید که همیشه فعل و ترک حاصل بود و اجتماع نقیضین لازم آید بناء اگر یکی از ایشان بوجود آمد ترجیح بلا مرجح بود پس مرجحی و ضمیمه لازم است و آن ضمیمه عزم و اراده است که گاهی بر فعل تعلق کیرد و گاهی بر ترک اگر گوئی شاید ذی شعوری باشد که اراده او همیشه بر فعل تعلق کیرد یا مدام بر ترک پس احکام خمسه در هر ذی شعوری بطور ایجاب کلی ثابت نباشد گوئیم این است زیرا که بدیهی است که بنا چیزها ملایم و مناسب حیوان و جن و انسان است از ماکول و ملبوس و مشروب و گرما و سرما و غیر اینها و بنا چیزها ناملایم متنفر و مکروه طبع ایشان است و کذا ملک طالب طاعت و عبادت و ترسیده از معاصی و نافرمانی کردن است و خداوند حکیم متعال طالب عدل و احسان و حکمت است و از مطبع امنی است و از قبایح و ظلم و عبث کراهت دارد و مبغوض او است حال گوئیم ظاهر است که عزم و اراده از شوق و میل خیزد و کراهت از میلی و ظاهر است که میل و بیمیلی از تصور و علم بغایت خیزد که چون در فعل غایتی بیند که نافع و منشأ کمال و لذت و عزت است شایق او شود و عزم نماید و چون در او ضرر و منشأ نقص و المروقح و ذلت بیند مبغوض او شود و کراهت و لزوم ترک حاصل آید پس بدیهی شد که نا نصوح غایات بلند جهت فعل و ترک از ذی شعور ظهور که صادر نشود و چون تصور غایت شده با صدد ترج اجب شود با ترک ابن لا دهر چه صادر شد البته بر حد وجوب اعد و بنا که الشیء ما لم یجب لم یوجد هر چه صادر شده بر حد امتناع امده زیرا که عدم علت عدم است بالضرورة و الوجوب بر ثابت شد که بر خدا بنا افعال او واجب یا ترک لازم اگر گوئی با این بیان جز واجب و حرام در میان نیست گوئیم نسبت فعل چنین است نه نسبت بفاعل زیرا که چون فعل نسبت بفاعل ملاحظه شود گفته آید که این فعل بر او واجب است با حرام و مخالفت بجا اگر باشد جایز است و یا باشد مجرا و نا مناسب با آنکه همان معیز چون صادر شود و پایان متساوی و مباح حاصل اید باز گوئیم تا واجب نشد موجود نشد و هیچ منافی نیست کذا فعل و ترک نسبت بعد بیت متساوی است و نسبت بعلم بغایت و میل و کراهت تساوی بر داشته شود و هیچ منافاة نیست لولا الحجب لبطل العلوم و التمیز انیا اگر گوئی نص غایت در ممکن مسلم و اما در واجب الوجود محال است زیرا که غایت مرتب بر ما سوا است با بد و راجح بخود ما سوی شود با عابد و الوجود اگر او لست این باعث رجحان فعل بر ترک نشود زیرا که ربطی بفاعل ندارد و اگر دو تم است نقص و تکمیل لازم آید تعالی الله عن ذلک گوئیم بجهة همین اشکال است که حکماء نفی غرض از فعل خدا کنند و متکلمین اثبات کنند و گوئیم عاید بخود ممکن شود و تحقیق اینست که عاید بهر دو شود از جهه که ممکن ناقص است و واجب کامل با آنکه این است که هر کاملی را بنا افعال واجب است بجهة آنکه کامل است که اگر نکند بخل لازم آید و بخل و منع فیض قبیح و نقص است همان فیض عاید ناقص شود از جهه که ناقص است تا بکمال رسد لهذا بر غنی اعطای مال لازم و بر عالم ارشاد واجب است و بالجمله کار کنان دو قسمند که ثالث ندارند یا بجهه آن میکنند که دارا است و بی نیاز و این نیست مگر فیض بخشی وجود در پی نسبت بهر دو نشان و بیچار کان و نیازمندان و یا بجهه آن میکنند که ندار است و محتاج و این نیست مگر بتحصیل دارائی و کمال و چون در فرق الصمود بین این مطلب ذکر کنیم در اینجا بهمین قدر تمام نمودیم **مطلب دوم** در بیان غایت عالم امکان که هم راجع بخالق شود و هم بمخلوق اما آنچه راجع بخالق است همین است که اگر ایجاد نکردی منع فیض و بخل لازم آمدی و این نقص و بخشست تعالی الله و اما آنچه راجع بمخلوق است خیر محض و احسان بحتا است چه وجود خیر محض است اگر چه مجرد مراتب و درجات با تفاوت است و در هر درجه آنچه ممکن بود لطف فرمود و ممکنات را در شش جهه قرار داد تا در که درجه عقلا که مراد انسان و ملک و جن باشد که بعقل

علم الله ببیان وجوب

امکان ببیان غایت عالم

در بیبند که اند و ایشان را تکلیف نمود تا کمال نکوبی بتقرب تکلیفی هم آغوش شوند دوم در جز حس و حرکت که مراد حیوانات باشد شود در اجسام که
نبات و معادن و عناصر باشد حال گوئیم که صانع متعال در آیات چند بیان فرموده که عالم امکان را بی غایت و غرض بیافریده که نا العیاذ بالله مانند اجسام در
خود مضطر باشد و از زمره اهل شعور خارج باشد زیرا که دانستی لازمه شعور اختیار است و هم بیان فرموده که آن غرض و غایت از روی حکمت و عقل است
نه مانند غرض جهال و حیوان در افعال خود در مؤمنون فرموده اَفَحَسِبْتُم اَنَّما خَلَقْناکُم عَبَثاً وَاَنَّکُم اِلَینا لا تُرجَعون و در ص فرموده وما خلقنا السماء
والارض وما بینهما باطلا ذلك ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار و در قیمه فرموده اَیَحسَبُ الانسانُ اَن یُترَكَ سُدی و در این آیات بیان اصل
غرض و غایت نفرموده و در ذاریات فرموده وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و تصریح فرموده که غرض و غایت از خلقت عبادت است و مؤید این آیه
حدیث العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة یعنی حقیقت بندگی ربوبیت است یعنی بنده که بحقیقت بنده را ربوبیت خواهد چنانچه در حدیث قدسی است حدیث شریف
یا ابن آدم اطعنی حتی اجعلك مثلی بنا بر این لفظ کنهها از قبیل اضافه صفت بموصوف است و اگر معنی این باشد که شناختن عبودیت کنه عبودیت مکر به
ربوبیت زیرا که کنه هیچ معلول شناخته نمیشود مگر بشناختن علت او چنانچه در حکمت مسلم است که علت عین معلول است بنحو اجلی و اعلی و معلول
علت است بنحو اخفی و ادنی و یا معنی این باشد که کنه عبودیت که عقل اول و صادر اول باشد بربوبیت بسته است چون بستگی شعاع بشمس از ما
نحن فیه خواهد خارج بود و هو العالم و با معنی او موافق باشد با حدیث قدسی لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه
الخ و در حدیث قدسی معروف کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف غرض و غایت ایجاد را معرفت قرار داده پس باید نظر فی
در حدیث و این مجمله رفع تعارض شود و چون ظاهر است که عبادات فرع معرفت معبود است لهذا عبادات را تفسیر بمعرفت کردند و این حقیقت
دین و اصل دین و سرمایه ایمان و قرب بهشت نیست مگر معرفت و جز او جمیع عبادات از فروع دین است لهذا در مذهب شیعه مسلم است که
اصول دین عبارت است از معرفت چهار شیء شناختن خدا و شناختن پیغمبر و شناختن امام و شناختن معاد لهذا اگر کسی این معارف و در
و مغفرت باشد تارك جمیع عبادات و فاعل جمیع معاصی باشد بدین ارتداد بیداهت مذهب عاقبت بر بهشت رود و مخلد نماند و اگر در یکی از این معارف
تقصیر کرده باشد اگر چه در عبادات کامل باشد کافر و مخلد در جهنم است این بود ظاهر کلمات و ما انشاء الله میخواهیم اثبات نمائیم که این هم در مقدمه
است و غرض و غایت و اصل دین و سرمایه ایمان و قرب بهشت محبت است و تمام کفر و سرمایه خلود عذاب بعد عداوت پس بعون الله اول که
از آیات و اخبار شاهد بیاوریم و بعد برهان عقلی بدیهی اقامه نمائیم در توبه بعد از وصف بهشت فرموده ورضوان من الله اکبر و در آیات بسیار
فرموده رضی الله عنهم ورضوا عنه و در نساء فرموده ومن یطع الله والرسول فاولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین و
الشهداء والصالحین وحسن اولئك رفیقا ذلك الفضل من الله و ظاهر است که رفاقت و رضا بی محبت معقول نیست و بهشت در آیات و اخبار
مقام رضا را برتر از تمام بهشت قرار داده اما آیات چنانچه گذشت و در دعای ماه رمضان است اسئلك خیر الخیر رضوانك والجنة واعوذ بك من
شر الشر سخطك والنار و در مائده فرموده یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین
اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم بر تو مخفی نباشد که از لفظ
اذلة تا کلمه لائم بیان لوازم محبت است پس مراد از ذلك فضل الله خود محبت است لا غیر پس دلالت نمود که این بالاترین مقامات است و لهذا در دعای
کمیل فرموده یا غایة آمال العارفین یا حبیب قلوب الصادقین وقلبی بحبك متیما و در دعای سحر است یا غایتی فی رغبتی و حبی لك شفیعی الیك و در
دعا است یا نعیمی وجنتی ویا دنیای وآخرتی و در حدیث قدسی است بعد از چند فقره با این مضمون چون عاشق من شد او را می کشم و آنکه او را
بکشم بر من است دیه او و آنکه بر من است دیه او منم دیه او و در دعا و مناجات زیاد از حد و شماره است و در کتاب ما قدری از خواهی دید و در
کتاب محرق است که حضرت رسول صلعم فرمود چون مرا بمعراج بردند در مقام قاب قوسین رسیدم ندا از جانب خدا آمد که یا احمد در روی زمین کرا دوست
میداری گفت هر که را تو دوست داری و مرا بدوستی او امر نمائی خطاب آمد ای محمد ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را دوست میدارم
چون باسمان چهارم عود نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم پرسید که خدا بتو چه گفت گفتم مرا بمحبت علی امر کرد جبرئیل گریست و گفت قسم بخدا که ترا
بحق پیغمبری نموده که اگر اهل زمین دوست میداشتند علی را همچنانکه اهل آسمان او را دوست دارند هر آینه خداوند عالم جهنم را خلق نمیکرد
و از این حدیث ظاهر شد که دوستی آنجناب افضل طاعات است و در این شك و شبهه نیست و اخبار بسیار بر این دلالت میکند و ابن
عباس میگوید حضرت سلمان را بعد از فوت او در خواب دیدم در بهشت در قصر بلندی از یاقوت پس بزبان مقامات او میگوید پرسیدم که بچه
عمل باین مرتبه رسیدی گفت والله نرسیدم مگر بدوستی علی تا اینجا کلام صاحب محرق است با اخبار دیگر که علی الله مقامه [illegible]

حدیث حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و فضیل بن یسار بصادق عرض کرد ان الحب والبغض من الایمان فرمود وهل الایمان الا الحب والبغض و در حدیث
باقر فرمود وهل الدین الا الحب الا تری الی قوله ثم قل ان کنتم تحبون الله الی ان قال الدین هو الحب والحب هو الدین و ایضا فرمود احب آل
محمد وان کان فاسقا زانیا وابغض مبغض آل محمد وان کان صواما قواما و این اخبار با اخبار دیگر در کتاب امر بمعروف وسائل است و فرمود
لو ان رجلا تولی حجرا لحشره الله معه یوم القیمة و در حدیث است المرء مع من احب و نفرمود هل الدین الا المعرفة یا المرء مع من عرف
و اینهم دشمنی دشمن را میشناسد این معرفت جز بعد عذاب بیاورد با شیطان رجیم و فرعون لعین و قارون و امثال ایشان بلکه عوام الناس معرفت بخدا
با انکه فرموده وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا پس معلوم شد که معرفت مطلق هم لازمه دوستی است و هم لازمه دشمنی و قدر مشترک
هر دو است حال اشاره نمائیم ببرهان بدیهی بعون الله گوئیم هیچ ذی شعوری را شك و شبهه نیست که مستحق احسان و التفات نیست مگر محب و دوست
و محب و دوست نیست مگر مستحق احسان و التفات و محبت علت تامه است از برای استحقاق احسان و جزای خیر اگر چه دوست نادان باشد تو را
چنانکه باید نشناسد و ایضا احدی را شك نیست که مستحق عذاب و عقاب و غضب نیست مگر دشمن و دشمن نیست مگر مستحق عذاب و عقاب و دشمنی علت
تامه است از برای استحقاق عذاب و جزای بد اگر چه دشمن بداند تو را عارف باشد بلکه هر چه دشمن تو را بهتر بشناسد بیشتر مستحق عقاب باشد آیا ممکن
که هیچ جاهلی و حیوانی و طفلی دشمن را مستحق احسان داند بجهت دشمنی یا دشمنی را سبب احسان داند و با او احسان نماید و یا دوست را مستحق عذاب
بجهت دوستی و دوستی را سبب عذاب داند و عذاب نماید از عقلا بگذر و رجوع کن با فعال مجانین و اطفال و حیوانات که با دوست خود چه میکنند
و با دشمن خود چه در سوره یونس فرموده الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا
وفی الآخرة و در انفال فرموده وما لهم الا یعذبهم الله وهم یصدون عن المسجد الحرام وما کانوا اولیاءه و نفرمود وما کانوا عارفین و در حم سجده
فرموده ویوم یحشر اعداء الله الی النار تا آنکه فرموده ذلك جزاء اعداء الله النار لهم فیها دار الخلد و حضرت امیر فرموده در دعای کمیل اتراك معذبی
بنارك بعد توحیدك الی ان قال واعتقده ضمیری من حبك باز فرموده فلئن صیرتنی فی العقوبات مع اعدائك وجمعت بینی وبین اهل بلائك وفرقت
بینی وبین احبائك واولیائك و شواهد بسیار است و در مطلب بعدی زیاد از این نوشتن مناسب نیست **مطلب دوم** منافات نیست که اصل
مقصود و اصل دین و غرض از خلقت محبت باشد و مع ذلك بحسب تکلیف اول تکلیف و اصل دین معرفت باشد بجهت آنکه هر ذی شعور چنانچه گذشت
عملی نکند و امر نیز بعملی نکند مگر بجهت فائده که مترتب شود بر عمل پس البته اصل مقصود آن فائده باشد که از تکلیف خارج است و اصل مأمور به
و اصل تکلیف آن عمل است و لکن **نعم اشارت** در بیان المرء مع من احب در سوره بنی اسرائیل فرموده یوم ندعو کل اناس بامامهم و در سوره
هود فرموده در حق فرعون یقدم قومه یوم القیمة فاوردهم النار وبئس الورد المورود و در انبیاء فرموده وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا و در
قصص فرموده وجعلناهم ائمة یدعون الی النار ای عزیز با چون تو مورد احسان سلطان مثلا شوی و خواهد بتابعان تو التفات نماید اتباع تو
هست مگر آنکه تو را دوست گرفته و خدمت تو نموده اگر چه اولاد دشمن تو باشد و اگر تو را ببری باشد دشمن تو را بحساب نیاورند و چون خواهد
دشمنان تو را عذاب نماید پیروان تو را از ایشان شمارند و عذاب نمایند چنانچه بحضرت نوح انه لیس من اهلك فرمودند و بحضرت لوط ولا یلتفت
منکم احد الا امرأتك امر نمودند و در حق مؤمنان تابعان ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین
فرمودند و ایضا اگر تو را بمهمانی طلبند و گویند هر که را خواهی با خود بیاور از تابعان خود ببین که را با خود خواهی برد و اگر یکی از
آنان را که دوستی تو در دل گرفته و تو را مولای خود دانسته بگذاری و با خود نبری مستحق ملامت و مذمت هستی و بالجمله پیدا است بعقول
تابع تابع است در راحت و زحمت باید هر جا متابعت کند و مولی مولی است در هر جا که باید در خیر و شر هر دو خود را مولی داند و با خود او را
آورد پس آنکه محب و تابع تو است هر جا با تو خواهد بود و آنکه تابع پیرو است با او خواهد بود و آنکه تابع تابع تو است با تابع تو خواهد بود
و هکذا پس ظاهر شد که درجات بهشت لا یتناهی است و کذا درکات دوزخ و سر اینکه حدیث شریف ولیترا بهم مطلب آنست که بالاترین لذتها وصل
محبوب است چنانچه در دعا فرموده هبنی صبرت علی عذابك فکیف اصبر علی فراقك پس اگر شخص در بهشت با محبوب خود نباشد آن بهشت بهشت
نخواهد بود نیاز برای حبیب و ناز برای محبوب اما از برای حبیب پر ظاهر است و اما از برای مولی و شفیع مطاع هم هویدا است و اما از برای اهل
جهنم چنین نیست بلکه بودن تابع و متبوع با هم از عذابهای سخت ایشان است که از هم بیزاری جویند و دشمن هم شوند و هر یك دیگری را لعن نمایند در
بقره فرموده اذ تبرء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا الخ و در اعراف فرموده کلما دخلت امة لعنت اختها و در زخرف فرموده الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو الا المتقین **مطلب سیم** در بیان وجوب محبت اولیاء یعنی حجج خدا از معصومین و برهان بدیهی بر آنکه محبت و مستحق

فرق ما بین تکلیف و غایت اوست

با معرفت ... اول تکلیف

در وجوب محبت اولیاء

اقسام دوستان سه نفرند که چهارمی ندارند اوّل دوست تو دوم دوست دوست تو و دوست دوست دوست تو وهکذا سوم دشمن دشمن تو وچون
کوئی دشمن دشمن دشمن باز چهارمی دوستان است وهمچنین هر چه بالا رود طرفهای او دشمن وجفتهای او دوست ظاهر است که چنین نیست که
هرکه تو را دوست دارد مولای تو را وآقای تو را بطریق اولی دوست دارد بلکه بالذّات مولای تو را دوست دارد وثانیاً بالعرض تو را وخلاف فرض لازم
آید بلکه تابع تو را یا باشد یا مولای تو را هم نباشد بدیهیست که نوکر وخادم مقرّب زید زید را بیش از سلطان دوست دارد وسلطان را ثانیاً وبا
لعرض دوست دارد وبالجمله هویداست که محبّت مبادانی وغالی حاصل نشود مگر آنکه دل متخلّق باخلاق غالی باشد واز برای او اعتقاد نفرت باشد که
تا بین ایشان پیغام ورسالت وکتابت وندا ومخاطبه ومکالمه وحضور متحقّق باشد پس بدیهی شد بلکه بدیهی بود که نه چنین است که هر که شهادتین
کوید و مسلمان باشد اوّلاً وبالذّات محبّ خدا باشد وثانیاً وبالواسطه محبّ اولیای خدا یعنی معصومین ع وثالثاً وبالعرض محبّ اولیای خدا یعنی علما
وزهّاد باشد وهکذا در حدیث قدسی است یا بن عمران کذب من زعم انّه یحبّنی فاذا جنّه اللیل نام عنّی الیس کلّ محبّ یحبّ خلوة حبیبه الخ ودر
دیوان امیر المؤمنین ع است لا تخدعنّ فللحبیب دلائل ولدیه من نجوی الحبیب رسائل منها تنعّمه بما یبلی به وسروره فی کلّ ما هو فاعل
تا آنکه بعد از پنج شعر دیگر فرموده ومن الدلائل ان یری من شوقه مثل السقیم وفی الفؤاد غلائل ومن الدلائل ان یری من انسه مستوحشا
من کلّ ما هو شاغل تا آخر ابیات یعنی فریب مخور خود ودیگران را محبّ خدا بمحض ادّعا مدان بجهة آنکه از برای محبّ خدا دلائل بسیار است ونزد
او از نجوای خدا که وحی والهام باشد رسائلهاست از جمله دلیلهای دوستی آنست که لذّت برد بانچه خدا او را مبتلا نماید هر چه باشد وهر چه
با او نماید اگر چه بریزه ریزه نمودن باشد واز دلیلها آنست که از شدّت شوق همیشه مانند بیماران باشد دل او مدام در طپش وجوش وخروش باشد
واز دلیلها آنکه بجهة انسیکه با خدا دارد از هر چه شاغل او باشد وحشت دارد وفرار نماید سیّد الشهداء فرموده ولو قطّعتنی فی الحبّ اربا لما حنّ الفؤاد
الی سواکا ای عزیز از برای امثال ما چه حاجت به تا دانستن الآن وبیش از این که سراپای عاشق دنیا که دشمن خداست باشیم ومانند جوانان طالب
خواب ولذّت وشهوت ومع ذلک ادّعای دوستی خدا هم نمائیم پس ظاهر شد که دست غالب ما از دامن دوستی ومحبّت خدا کوتاه است واز معصومین که تشنه
جزا ومکافات را ممکن نیست وآنچه ما را ممکن است وبسهولت بدست آید دوستی دوستان خداست از معصومین بجهة مناسبت بشریّه واحسان هدایت
بسیار الطاف التفات ومحبّت از ایشان نسبت بشیعیان است وهویدائی جمال وکمال وطهارت واخلاق وکرامات ایشان پس اگر ایشان نبودند خلق
راه بخدا واستحقاق احسان وثواب بهشت خدا نبود وبواسطه ایشان است که دوستان دوست خدا شدند وبالواسطه مستحقّ ثواب گردیدند
وبدان دشمن دوست خدا شدند وبالواسطه مستحقّ عذاب ابدی گشتند ومکرّر در زیارات وغیر آن فرموده اند من احبّکم فقد احبّ الله
ومن ابغضکم فقد ابغض الله بلکه توان گفت که هر خلق نیک هم دوست ایشان بشنسند باین معنی که غیر ایشان را بیش از ایشان دوست دارند
نباید باشد که بعضی از عوام شیعه عالم را یا سیّد را یا زاهد را یا بعضی از شهدای کربلا را مانند حضرت علی اکبر وحضرت عبّاس بیش از امام خود
دوست دارد وهمان فرد باعث نجات او باشد پس ثابت شد که شناختن ومحبّت پیغمبر وامام ع بالخصوص واجب است واصل بهشت ومایه بهشت
وقربست اگر کوئی هر که دشمن اولیای خدا باشد ایشان را بحسب کمال نشناخته مگر که دوست ایشان شد چون شناخت دوست شد کوئیم اوّل آنکه
این سخن ضرر بمطلب ما ندارد زیرا که مطلب ما این بود که اصل مقصود وغایت محبّت است ومعرفت من باب المقدّمه مطلوب است دوم آنکه انصافاً بده آیا
معرفت شیطان بخدا بیشتر بود یا مثل آن عابد که میگفت اگر خدا را خری بود علفهای اطراف صومعه مرا میچرید وآیا بلعم باعور وفرعون وقوم
چه قدر معرفت داشتند که خدا از ایشان خبر داده ولمّا وقع علیهم الرجز قالوا یا موسی ادع لنا ربّک بما عهد عندک الخ اعراف ودر نمل فرموده
وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوّا وکذا امثال ایشان ویا معرفت هرون الرشید ومأمون لعنهما الله نسبت بامام ع بیشتر بود
وکذا سایر خلفای جور ونسبت به از علمای ایشان یا معرفت ضعفای بیچاره زنان کوچه وامثال ایشان وبالجمله پس از آنکه تو را معلوم شد که معرفت
فی الجمله قدر مشترک است مابین دوست ودشمن وچنانچه دوستی بی معرفت صورت نه بندد دشمنی نیز بی معرفت صورت نبندد بدیهی شد که اصل
جمیع جزاها دوستی است وما به جمیع شرور دشمنی وآن معرفت که مقدّمه محبّت است وامر ارشاد مقدّمه مطلوب است وآنکه مقدّمه عداوت است
مقدّمه مبغوض است وبالجمله امر ونهی مدام بفعل اختیاری تعلّق گیرد بجهة فایده که بر او مترتّب میشود وغایت واستعمال بغیرهم فلیتنبّه
بدانکه دشمن نیز بر سه قسم است که چهارمی ندارد پس مستحقّ عذاب نیز سه گروهند پس اوّل آنکه با خود تو دشمن است دوم آنکه با دوست تو دشمن است
ویا با دوست دوست تو وهکذا سوم آنکه با دشمن تو دوست است یا با دشمن دوست تو ویا با دشمن دوست دوست تو دوست است وهکذا ویا با دشمن
دشمن دشمن تو دشمن است وهکذا سایر مراتبی که بیش از این شده ذکر لفظ دشمن ومراتب آن که هر طایفه دشمن است وهر صنف او دوست

وچون دشمن دشمن دوست است پس دشمن دشمن با دشمن دوست دشمن است پس معنی بیایم نزد بکنید پس حاصل سه قسم است دشمن تو ودشمن
تو وآن ترک دوست دشمن تو وانّ ترک ابتر تنبیه آخر معلوم است که درجات دوستان ومراتب دشمنان در ثواب وعقاب یکسان نیستند که
چنانچه معلوم است که احسان تو نسبت بدوست تو هزار است ونسبت بدوست او کمتر دوست دوست تو کمتر است وهمچنین است در طرف عقاب
که درجات بهشت ودرکات دوزخ بی حساب است وبالجمله در طرف دوستی هر چه وسائط بیشتر شود فیض کمتر شود چنانچه در طرف دشمن هم هر چه
بیشتر شود عقاب کمتر شود مطلب چهارم در لازم تولّا وتبرّا بدانکه در بعض جنگها نوشته ام که چون تو را محبوبی باشد جمیع توابع ولواحق
او از لباس او وعمارت او وخدمه واموال او واقارب او وهکذا همه بالتبع محبوب تو باشد از اینست که مردم در دیوار مشاهد مقرّبین
ببوسند ومادران فرزند مرده لباس او ونشان چوبینه یادگاری نگهدارند چه خوب گفته امرّ علی الدیار دیار لیلی الخ واحبّاً آنچه محبوب تو
چه مرید ووزیر دوست او باشد چه مراد وآقای او باشد چه دشمن دشمن او باشد چه ماکول وملبوس با چیز دیگر باشد همه بالتبع وثانیاً بالعرض
محبوب تو باشند از آنجهت که محبوب او باشند اگر چه فی حدّ ذاته محبوب تو باشند آنچه مبغوض او است چه دشمن او باشد وچه دشمن دوست او وچه
دوست دشمن او باشد ویا چیز دیگر باشد از ماکول وملبوس وعمارت وهکذا همه بواسطه او مبغوض تو باشند از آنجهت که مبغوض او میباشند اگر
چه از جهات دیگر محبوب تو باشند پس المفرده محالست که شیعه مثلا شیعه او دشمن دارد العیاذ بالله از آنجهت که دوست اهلبیت است زیرا که
این محبّت نقیضی است که اصل حکم راجع بعینیّت است پس معنی کلام این میشود که این شیعه چون دشمن اهلبیت است العیاذ بالله از آنجهت دشمن دوست
ایشانست پس اصل وشیعی راجع باهلبیت شود واز آنجا نیز شیعه دوست ایشان نباید با خلفای جور ویا پیروان ایشان را دوست دارد از آن
جهت که دشمن اهلبیتند ومعنی این کلام چون تحقیقش نقیضی است مثل معنی کلام اوّل شود پس از فرض وجود شیعه با فرض این دشمنی وبا این
دوستی عدمش لازم آید ولهذا اگر کسی این سببیّت را دانسته انکار کند کافر است چنانچه در قرآن فرموده ویریدون ان یفرّقوا بین الله ورسله
ویقولون نؤمن ببعض ونکفر ببعض ویریدون ان یتّخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقّا یعنی چون از آنجهت بکذیب جمیع عیوب او
که شیعه را شیعی کند یا با مخالف دوستیکه نسبت اعراض در بتو بیچاره چنانچه بسیار بوده وهست یا شیعه را بد دارد بجهة صفات بدی افعال زشت
ویا مخالفی را دوست دارد بجهة صفات نیک او یعنی بجهة صفات نیک محبوب او دوست نه مخالفت صفات بد مبغوض او دوست نه موافق وکذا آن نفاق
ونفعی که از مخالف بتو رسد محبوب است نه خود او وآن ضرر واذیّتی که از موافق باو رسید مبغوض است نه خود موافق ولهذا اگر با آن موافق که او را
دشمن داری نفع دینی برسد مثل آنکه مخالفی را بکشد ومال او را ببرد خوشحال شوی از جهة دین که خارجی کشته شده ومحزون شوی از جهة دنیا که مال
بدست او آمده وکذا اگر با آن مخالف که او را بجهة دنیا دوست داری نفع دنیوی برسد خوشحال شوی واگر نفع دینی بجهة اعتقاد فاسد او باو رسد مثل آنکه
موافقی را بکشد یا بدعت خلفای جور را احیا کند محزون شوی والهم میشود که موافق را دشمن داری بجهة آنکه مخالفت است ومخالف را
دوست داری بجهة آنکه موافق است لهذا در اخبار وارد که بکتاب بهشت مال اهل ضلالت مراد از ایشان آنانند که دوستی اهلبیت دارند
وخلفای جور را نیز دوست دارند بخیال آنکه ایشان با رسول وآل او دشمنی نداشتند ومحبّت کامل بوده اند واز ظلمها وقبایح قاصر بلکه مجهول
از معصومانست وشاید باین باشد که فرموده شیعیان مبدء ما ابناء از اهل بهشت است ونمیشناسید آنچه بما میشناسید ودر رفتن اصول دین
مطلب انوشیم ودر حقّ الیقین نیز هست که درست توانید دانست مطلب را در اشتباه تمامی واز اینست که در اخبار وارد است مسرور باشید
بسرور ما ومحزون باشید بحزن ما یعنی محبّت ودوستی ما باشد که لازم این است مطلب پنجم از آنچه گفته آمد بدیهی شد که مخالفت میان
معصیت دوست دارد از آنجهت که خدا واولیاء خدا او را ادب ارند وبالطاعت ابد دارند مثلاً از آنجهت که خدا ومعصوم او دوست دارند پس تو باید که
از آنجهت معصیت را بد دارد بجهة لذّت او واد دوست دارد بجا آورد وکذا از این جهت طاعت او دوست دارد بجهة کاهلی ورحمت بجا نیاورد پس ظاهر شد
که لازمه اسلام ودوستی دوست داشتن طاعت وبندگی ومنکر است دشمن داشتن مخالفت ومعصیت وسرکشی است پس اگر مخالفتی
نماید بجهة غلبه شهوت وهوا وهوس وغرض او خواهد بود زیرا که خلاف مقتضای طبع محبّ است از آنجهت که محبّ است زیرا که مقتضای ذات محبّ طاعة
بندگیست چنانچه مقتضای محبوب عالی التفات واحسان نیز هست وچون مقتضای ذات دشمن مخالفت ومعصیت است پس گویا معصیت لباس
او است که دوست عاریت گرفته چنانچه اگر دشمن طاعتی کند گویا لباس عاریتی از دوست گرفته است پس هرگز عذاب دوست خاص ابدی نگردد
نمیبینی که چون طفل تو مثلاً با تو خلافی کند او را فی الجمله ادب کنی ورها نمائی وچون دشمن بجنگ تو آید بغیر از کشتن راضی نشوی مگر آنکه
دست از دشمنی بردارد بلکه واقع اینست که هرگز کسی دوست را عذاب نکرده مگر امثال عذاب او نیست مگر تنبیه او وترقّی وتکمیل

وتکمیل وصحت بود این نیز عین النفاق دوستی است چه خوب فرمود در نساء ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وآمنتم تو را بعجبی نسبت که زدن الحظ
ومکتب فرستان او وقصد بجا مانکردن او هم عین النفاق دوستی نه عذاب ودشمنی پس عذاب وعقاب که معنی او انست که از روی غیظ وغضب و
عداوت حاصل شود مخصوص دشمن است وتمامی هم ندارد واز اینست که عذاب دشمنان خدا ابدی باشد وخود فرمود ذلک جزاء اعداء الله النار لهم فیها
دار الخلد زیرا که در دنیا اسلام وانقلاب عداوت بمحبت ممکنست که دار تکلیف است نه در آخرت که دار جزا است چون ممکن نیست اهل جهنم
میگویند یا لیتنا نرد ولا نکذب وگویند ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون وگویند رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت واز آن
که عذاب دوستان ابدی نیست بقدر معصیت که لباس عارضی است عذاب ببینند وعاقبت به بهشت رفته مخلد باشند واز اینجا باد شد ظاهر
شد معنی دعای ابوحمزه الهی لم اعصک حین عصیتک وانا بربوبیتک جاحد تا آنکه فرمود ولکن خطیئة عرضت وسولت لی نفسی الخ
به بین چه خوب بلفظ عرض اداء مقصود نموده که معصیت مسلم عارضی است وظاهر شد مثل معنی انچه گفته اکر دوستی منعم را حرام ممکن دنا
عمکرد مکر شئی بوسی بسیار نا میکنند بجهت غلبه شهوت که دستهاشان بحلال نمیرسد از روی شقاوت وشقی انست که او را حلال ممکنست
مع ذلک بحرام میرود پس بنا بر این گناهکار سه قسمند اول آنکه دستش بحلال نمیرسد ولا گناه نمیکرد دوم آنکه با امکان حلال بحرام میرود
وشقی او را گویند سیم آنکه از روی کفر وعناد واستکبار العیاذ بالله من الجمیع گناه کند چون فراعنه ومبغضان واز انجه گفتیم سر اخبار طینت ظاهر
گردید که فرمودند طبیعت وطینت مؤمن را که از علیین است با طینت کافر که از سجین است مخلوط نمودند وهر چه مؤمن گناه کند از انجهت طینت کافر است
وکافر هر چه نیکی میکند از انجهت طینت مؤمن است وچون قیامت شود که روز امتیاز است طینت کافر را از مؤمن گرفته باو دهند وکذا بالعکس پس
از برای مؤمن خالص ثواب ماند واز برای کافر خالص گناه چنانچه خدا در فرقان فرموده یبدل الله سیئاتهم حسنات وما حمل این اخبار در رساله سابق
نموده ایم رجوع کن مثالش چنانچه اگر لباس جنگ در خانه با بدن خفته دیده شود یا عمامه با جنگ باشد همه حکم کنند که این وضع شئ فی غیر محل است
بایدا بین بابان داده شود وان باین نا وضع شئ در محل که عین عدلست لازم آید وهم در رساله تحقیق نموده ایم که مراد از علیین وسجین چیست
عناد ومزاج خبیث نیز که گاهی از ترکیب ایشان مزاجی حاصل آید که اخلاق نیک را بالفطره در تراشش نباشد پس لابد صاحبش را داعی باشد بسوی خیر
وگاهی مزاجی حاصل اید که بالفطره اخلاق بد در تراشش نباشد ولابد داعی باشد بسوی شر ورو وگاهی مزاجی شود مرکب از هر دو وگاهی بخیر کند
وگاهی بشر ومزاجی که صرف شر باشد وجود شر بطور یقین ظاهر نشد باری هر چند در جمیع صور انسان مختار است تغییر وتبدیل اخلاق هم
بالبدیهه ممکنست ولکن از هزار یکی تبدیل اخلاق شر بخیر نکند واز هزار یکی انچه در اکه خلق بد لیکو اخواند از معاصی نزول نکند حالکویم چون
مؤمن دوست خدا است دوستی بلوم والارست ومقتضای محبت دوستی بالفطره طاعت نیکی مولی است چنانچه بدیهی شد واطاعت
خدا در اخلاق نیک وانمال خیر وعبادتست پس هر معصیتی که بجهت خلق بد وغلبه هوا وهوس نماید خلاف فطرت او است که محبت ودوستی
است وچون کافر دشمن است ومقتضای دشمنی بالفطره عناد ومخالفت است پس اگر بجهت خلق خوبی که دارد عمل خیری از او صادر شود خلاف
فطرت او است که عداوت ودشمنی است باآنکه نه این عمل نیک را بقصد امتثال وفرمان برداری نماید ونه آن گناه را بقصد مخالفت وعناد
وسرکشی بلکه با خوف وترس ولرز پس بوضوح پیوست که طاعت وعمل خیر این اساسی است عارضی وعاریت که از مؤمن ودوست اخذ شده وکذا
ان را الباس است عارضی وعاریتی که از کافر ودشمن گرفته شده بکیر مطلب را که تا حال چنین تحقیقی بجا انقدیده نشده وهم ظاهر شد معنی این
اخبار که هر که گناه با اقرار بگناه وخوف عقاب کند پس او مؤمن است **مقام مطلب ششم** در تاکید مطلب سابق فرموده ما یفعل الله بعذابکم
ان شکرتم وآمنتم وکان الله شاکرا علیما چه میکند خدا بعذاب شما اگر شکر کنید وایمان آورید بدانکه عذاب وعقاب مخصوص دشمن است پس برهان
عقلی محالست دوست را عذاب کردن چنانچه از دوست محالست عناد کردن پس چنانچه از دانی وخادم وعبد که کرخدمت بد وشی ومحبت پر باشد
محال است که با بقای کومکی ودوستی از روی عناد وتضاد تهور تا الانف مولی او را مخالفت کند و باد دمرور او مجزون ودحزن او مسرور
باشد بلکه اگر مخالفتی کند محض غلبه هوا وهوس است با خوف از عذاب وامید عفو همچنین ابحال الهست از مولی که اگر او را سیاستی کند از روی
غیظ وغضب وعناد ودشمنی قلب او را عذاب کند مکر آنکه حکیم نباشد وجاهل ونادان باشد زیرا که سخن در مولائی است که جمیع اوامر او را
بجود عبد وتربیت او باشد مثل اوامر خدا واولیای او ومثل اوامر پدر ومادر در مقام تربیت طفل پس چنانچه در اصل امر مقصود پدر
تربیت است وسیاست وعذاب او نیز غرض تادیب وتربیت او است تا فاسد نشود وچون فاسد شد غرض از عذاب اصلاح او است
چنانچه طفل را از خوردن چیز مضر منع میکنی وچون کرمی بر او غلبه کرد او را فصد وحجامت نمائی وچون باصلاح آمد او را رها نمائی

تاکید بو مطلب سا

وچون تعذاتی نا مناسب خود را بیمار نما پچاره جزء داده دن نداند تعذابی عین دوستی ومهربانی پدر ومادر است عین تربیت ایشان وحبل است در
حق الیقین از تفسیر امام روایت کرده که فرموده در حدیث طولانی کسیکه از محبان ما چرکین کرده باشد نفس خود را بمخالفت وگناه بیاید در قیامت
وجرک الود پس گویند یا محمد وعلی که تو چرکین وبحیی وقابل رفاقت نیکان ومعاشقه حوریان ومصاحبت ملائکه مقربان نداری مکر انکه پاکیزه
پاک کنند از این کثافات الحدیث خدا را در امر بمعروف همین را امر اغاثه فرموده هم چنین در حدود حتی کشتن که غرض محض اصلاح وتربیت او است وهر که
امر بمعروف نماید یا حد جاری کند باید همین مقصود او باشد که ان فاسق را از خباثت در باطن دوست دارد وبجهت گناه که لباس دشمنی است
بعاریت گرفته دشمن دارد وهمینکه این لباس را خلع نمود من جمیع الجهات باید با او دوست بود وفرمود در نساء واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن
واهجروهن فی المضاجع واضربوهن فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلا وایضا بندگان خود را در مبان خوف ورجاء نکهداشته با انکه منافی
خوف ورجاء بودن الکرامت زیرا که تربیت بر هستان تا دان چنانچه بیش را اخلاق گفتیم بجز این طور نتوان نمود وامر فرموده باعراض وری از اهل معاصی
ودر بعضی از اخبار دارد که سلام نکنید هر که در روی او تبسم نماید کناه او چنین وچنانست دختر او ندیده هر که بجهد ظلم بخیر خود مثلا نموده
اما این بسیار است از مقصود تربیت اصلاح او است که شاید برگردد ومتنبه شود وتوبه وانابه نماید لهذا اگر شیعه ومحب اهل بیت با معصیت هم
تمام عمر بمیرد بدون توبه باز طلب مغفرت بجهت او باید نمود وفقره اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا در نماز او باید گفت زیرا که اصل خیرها ایمان و
محبت است که دارد ولذا در حدیث سابق فرموده احب محب آل محمد وان کان فاسقا زانیا وابغض مبغض آل محمد وان کان صواما قواما وفرموده اند
اذکروا موتاکم بالخیر همینکه صدق کرد که این محبت شما شیعیان است مستحق ذکر خیر ومغفرتست اگر چه در زندگی ظالم ومستحق لعن در ظاهر باشد
وبجهت حفظ دیگران وتربیت او در زاز او واجرای حدود وقتل او لازم باشد چنانچه تو با نوکر خود واولاد غیر صالح خود چنین نمائی وچون بمیرد یا خود
او را بکنی بعزت او را بود داری پس از انچه گفتیم هویدا شد که دوست را عذاب نتوان نمود یعنی بقصد غیظ کشتی وبا وجود احسان نمودن محال است
هل جزاء الاحسان الا الاحسان پس انچه مؤمن در دنیا یا در آخرت عذاب ببیند والله غرض ومقصود از عذاب او نیست مکر پاک نمودن درجات وپاک صلاح
ولباقت بهشت پیدا نمودن وعلی ای حال تربیت است پس عذاب از انجهت که عذاب است یعنی مقصود از او صرف ایذا والم است مخصوص کفار
است که دشمنانند وهمین را مستحق اند **مطلب هفتم** در بیان تلازم محبت از طرفین فرموده در سوره مائده یحبهم ویحبونه ودبیاله فرموده
رضی الله عنهم ورضوا عنه بدانکه چون عبد وکوچک محبت مولی وبزرگ را بجهت کمالات او در دل گرفت وامادهٔ خدمت او گردید محال
است که مولی وبزرگ او را دوست ندارد امادهٔ التفات ولطفهای او نباشد بلکه همیشه سبقت اشتیاق ودوستی از بزرگ است ومقتضای فیض و
احسان او را از بخل همین است چنانچه در مسئلهٔ وجوب لطف گذشت مبادی محبت اول از خدا واولیای او سر زده از تکلیف وبعث انبیاء یا بالصورت
خوب واخلاق وسیرت مرغوب وکرامات ومعجزات وبیان شیرین وسخن نرم وبجهت همین است که محبت ورضای خود را در آیات مقدم داشته که فرموده
یحبهم ویحبونه رضی الله عنهم ورضوا عنه وایضا معنی یا من سبقت رحمته غضبه زیرا که با الاثر بین رحمتها محبت ورضای خدا است که رحمت
مقدمست ودنیا او کذشت چه در نزد خدا علی جوشن از تالیف وتحبیب بهشت واین مطلب را در اخلاق بسط داده ایم رجوع کن واگر از محبت ومهربانی
خدا نسبت بما سوی سیما نسبت بندگان ومؤمنان شمه گفته اید کتابی کرده ودر مطلب پیش اشاره از تربیت والتفات او رفت با انکه ابجهه محبت
ومهربانیها جهاد معصوم نسبت بشیعیان که حد بیقف ندارد هم خدا لطف فرموده واین شمه ایست از ان غیر متناهی که بروز داده وهر مهربانی
از او است بدر ومادر را بر طفل که مهربان ساخته ومهربانی که در میان خویش وقوم است که داده وزن وشوهر را که الفت داده ومن آیاته ان
خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة ورحمة ومؤمنان را باهم که مهربان ساخته هو الذی ایدک بنصره وبالمؤمنین
والف بین قلوبهم لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم وانبیاء شفعاء واسباب شفاعت را او قرار
داده وباب توبه را با نفس اخر او مفتوح ساخته وخانه دنیا وبهشت آخرت را محض وجود نیکان باین خوبی ساخته وبرداخته چنانچه در اعراف
فرموده قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق قل هی للذین آمنوا فی الحیوة الدنیا خالصة یوم القیمة ولذا غنیمت
را فیئ فرموده ما افاء الله علی رسوله وفئ بمعنی بازگشت است چون دنیا وآخرت مخصوص دوستانست پس انچه در دست کفار ودشمنانست
غصبست وچون بدست مؤمنان امد بدست صاحبش رسیده وبازگشت کرده لهذا نام او فیئ شد وخود کفار وغلام وکنیز ند واحترام
اهل کتاب فی الجمله وتفاوت ایشان در احکام هم بواسطه همان محبت است که با پیغمبر خود دارند وکلمه توحید بر زبان میرانند وجمیع دنیا وما فیها
با هر که در او است از غیر مؤمن همه ایشان لیاقت برابری با طفل شیرخوار شیعه را در نزد خدا ندارد بجهت محبت اهل بیت او وبنابر این معنی

بانتها برسد همین نمونه کافی است و اما التفات و محبت چهارده معصوم روحی و روح العالمین لهم الفداء نسبت بدوستان و شیعیان خودشان
از آنست که در هر چیز بزرگ و قلم بخیر و برابند و تمام عمر غم ایشان و فکر ایشان بجهت شیعیان بود حتی در دم آخر و هنگام مفارقت دنیا ما را فراموش نکردند
و در قیامت که وا نفساه گویند ایشان وا امتاه و وا شیعتاه گویند و در توصیف التفات خاتم پیغمبران است که خداوند در آخر توبه فرموده لقد جائکم
رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم و در انبیا فرمود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و ظاهر است
که ایشان نور واحدند صلوات الله علیهم اجمعین حتی آنکه میتوان معلوم است که در شادی ما شاد شدند و در حزن ما محزون و نیز حضرت خاتم فرمود
بسیار نکاح کنید که من بکثرت شما مباهات میکنم بامتان دیگر روز قیامت و شیعیان را فرمودند برای درخت طوبی میباشند و در خلقت طینت
خود ایشان اند چه اتصال و محبت بالاتر از این ممکنست حتی آنکه با آنکه حضرت ایشان اند دوستان خود را اذن دادند بلکه امر کردند که بزیارت مجالس
ایشان چون مادر و دختر و خواهر ایشان بروند زیارت کنند و در مجالس و محافل خود صفات حمیده ایشان را و مصائب ایشان را بگویند و صدیقه
طاهره اطفال شیعیان را چون ببرند تربیت میکنند و روز قیامت زینت کرده او را هدیه از برای پدرش و مادرش میفرستند و مگر چون زنی مادر
از شیعیان مفروض با گرفتار بود گریه کردند و این را از اعظم مصائب شمردند و تا چاره نکردند آرام نگرفتند رجوع کن بکتب مثل بحار و امثال آن که غیر از
تا بر تو روشن شود الحمد لله **مطلب هشتم** در بیان معنی محبت خداوند تبارک و تعالی بدانکه ظاهر است که معنی محبت در مخلوق شدت میل و
کیفیتی است که از علم بجمال و کمال محبوب ناشی میشود و چون خداوند یکتا از نقص و ترکیب منزه و عاری است این معنی را در او راه ندارد پس محبت خدا
یا مثل غضب و انتقام و استهزاء و مکر و مثل اینها او است امثال اینها که آثار و نتایج اینها در خدا هست و عین اینها در خدا نیست چنانچه بنابر آنچه
مطلب دیگر گذشت و یا باید گفت چنانچه علم خدا عین ذات او است همانکه کیفیتی است در او همچنین محبت او عین ذات او است و از محبت او ذات
خود را که عین جمال و کمال است از ابتهاج او بذات خود یا ابتهاجی که عین ذات او است محبت دارد باولیاء و دوستان خود که نفید امکان
متعلق باخلاق او و بنده محبت خود را هر کس لابد بر تبع خود دوست دارد ولکن نه چنین است که هر کس محبوب خود را به تبع خود دوست دارد
زیرا که نحوی که خود بسا ملحوظ نیست پس اگر محبت را بمعنی خود که در مخلوقست ما کدام هم سلب او از خدا و اثبات آثار او لازم است و اگر معنی ظاهر
برهان بر هم اثبات او صحیح و مجاز لازم آید ولکن ظاهر است که اثبات او بمعنی خلاف ظاهر که مجازی باشد اگر تسلیم مجازیت نمائیم بهتر است از سلب او
چنانچه اینست بناء علمای قدیم نامکن باشد مثل اثبات علم و صلوات و غیر اینها چون سمع و بصر بمعنی دیگر از برای خدا اثبات نمایند و هو العالم
بلکه توان گفت چون بتحقیق و دقت نظر ملاحظه شود محبت جز علم و معرفت نباشد چنانچه ظاهر است که اگر جمال خوبی و یکساعتی تاریکی
دیده شود بقدر همان دیدن ناقص میل ناقص و محبت ناقص پیدا شود هر چه روشن تر و بدن ظاهر تر شود میل و محبت کاملتر شود و در
اصول دین در مسئله اراده تحقیق نمودیم که مشیت و اراده عین علم باصلح است در مخلوق نیز چنانچه در خالق مسلم است و مشیت شوق و میل
و محبت عبارة اخرای یکدیگر اند زیرا که از بدیهیات است که مشیت میل و شوق است بغایت فعل که از فهم غایت و تصور آن حاصل آید و چون
مسلم شد که اراده همان علم باصلحیت با آنکه مؤخر از مشیت و مثل بغایت است معقول نیست که مشیت علم باصلح نباشد بنابر این مشیت و محبت
عین علم است و چون علم عین ذات است پس محبت خدا این ثابت است که عین ذات است و بقاعده مسلمه اتحاد عاقل و معقول معشوق شخص همان صورت
است نه شخص خارج چنانچه صدر الحکماء در بیان این میگوید که اگر دختر را مثلا عاشق باشی و او اگر پیر شود و یا بامر عرضی جمال او زائل شود و یا بمیرد
و از هم متلاشی شود باز عشق تو بان صورت هست تو باقیست و از او چیزی کم نشده بنا بر این بیان روشن ترمیکن نیز محبت عین علم و معرفت است
و این لازم نیاید که چون یکی معشوق یکی شد بمحض دیدن هر که او را دید عاشق شود چه بسا شود که طبع دیگران باشد و از دیدن و معرفت
او متنفر و متأثر شوند زیرا که ما گفتیم هر مشیت و محبت عین علم و معرفت است نه هر علم و معرفت عین محبت زیرا که از وضع تالی و وضع مقدم
لازم نیاید پس هر انسانی حیوانست لازم نیست که هر حیوان نیز انسان باشد **مطلب نهم** در بیان آنکه بحقیقت مستحق محبت
و دوستی و جان فشانی از همه اولی و سزاوارتر خدا است و غیر او نیست زیرا که محبت و دلربائی از جمال و کمال خیزد و جمال و کمال من جمیع الجهات
عین ذات حقست و مخصوص او است و در دیگران ناقص و عارضی است و از خود ایشان نیست و آنچه دارند رشحه ایست از فیض او و
نمونه ایست از جمال و کمال او و تفصیل این مطلب و شرح این اجمال اینست که منشأ عشق و دلربائی یکی از چهار چیز است بر سبیل منع خلو جمال
و کمال و اخلاق و افعال و مراد ما از جمال حسن و زیبائی است و از کمال صفات نیکی است که در ایشان تعدی بغیر ماخوذ نباشد چون علم و قدرت
و سمع و بصر و سلطنت و حیوة و سرمدیت و از اخلاق صفات نیکی است که در ایشان تعدی بغیر ماخوذ باشد چون محسن و عفو و رئوف و

در بیان معنی محبت خدا

سزاوار محبت همان خداست

وغفور و رحیم و حلیم و هکذا و مراد از افعال آثار و نتایج همین اخلاقست بغیر مثل آنکه بکوئی بفلان چنین احسان و گذشت نمود و بما همان چنانکه نمود
وشکی نیست که همه اینها مخصوص ذات پروردگار است چنانچه فرمود ان الله جمیل یحب الجمال و فرمودند در تعقیبات اللهم انی اسئلک من جمالک
باجمله اللهم انی اسئلک من کمالک باکمله و فرمودند تخلقوا باخلاق الله و در دیگران با آنکه ناقص و عارضی است هم از او است با آنکه در مسئله
توحید صفات و توحید افعال مبرهن شده که آنچه غیر کنند هم بالمجاز با او کرده فافهم **مطلب دهم** در بیان آنکه از معصومین گذشته محبت با خدا
داشتن از برای دیگران ممکن نیست مگر از برای او و هکذا نادر که بسیار نادر است بدانکه لوازم محبت و عشق در حقیقی و مجازی یکسان است و لوازم
محبت و عشق مجازی بر کسی پوشیده نیست و حکایت لیلی و مجنون و امثال او نقل مجلس است بلکه کم کسی است که بعشق مجازی گرفتار نشده باشد بر همه
ظاهر است که از لوازم او کاهیدن بدن و زردی رخسار و زار نمودن خورد و خواب و آرام نداشتن از ملامت ملامت کنندگان است و در لوح سینه
او در نظر چشم او جز نقش محبوب نیست گویند که حق با امام حسن است یا معویه گفت حق با لیلی است یعنی جز لفظ لیلی نمی شنید و جز لیلی بر زبان جاری
نمیشد و دیگر آنکه او را مطلبی و بهشتی و لذتی جز وصال محبوب و خدمت و نمودن و امر و نهی او فرمودن نیست و نیش و نوش که از آن
محبوب باشد همه نوش است چنانچه گفته اند زتو گر تفقد و گر ستم بود آن عنایت و آن کرم زتو خوش بود همه ای صنم چه جفا کنی چه وفا کنی
و گفته اند هر چه آن خسرو کند شیرین کند و او را خوفی و بیمی و عذابی جز بی التفاتی محبوب نیست و چون در عاشقان خدا که انبیاء و ائمه
معصومین علیهم السلام باشند آنچه گفتیم و آنچه نگفتیم همه حاصل است خداوند عالم همه این لوازم را در کلمه یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون
لومة لائم بعد از کلمه یحبهم و یحبونه بیان فرمود و بعد بجهت بلندی و بزرگی این مقام فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و همه اینها در اشعار
امیر المؤمنین که گذشت که فرمود منها انتم بما شئتم به و سروره فی کل ما هو فاعل حال اندکی سیر کن در احوال اولیای خدا حضرت آدم بر ترک
اولی سالها گریست گویا دویست سال بود و هر از چشمهای مبارکش بر زمین جاری و سر از خجالت بالا نکرد و حضرت نوح نهصد و پنجاه سال در
دعوت قوم اذیت کشیدند از ایشان بود و از کثرت گریه و نوحه نام مبارکش نوح شد و از حضرت خلیل در مکابنات آتش نمرود و قربانی اسمعیل و عزان
اموالی صادر شد که عقلها حیرانست حضرت کلیم در چهل شبانه روز که موعد پروردگار بود که فرمود فتم میقات ربه اربعین لیلة از شوق
چیزی نخورد و نیاشامید و خواب نکرد و حضرت روح الله در زمین از برای خود مسکنی و زن و فرزندی قرار نداد و اطوار عاشقانه سایر
پیغمبران و معصومین سیما چهارده معصوم پیدا و هویدا است در میان همه ایشان حضرت خاتم مخصوص بلقب حبیب الله شد و قسم بعمر او از
محبت ناشی شد و پیکان از پای امیر کشیدند از خود بیخبر بود و بیرا زاین اشاره بدیهی شد اگر بدیهی نبود که ما را دست رسی بمقام محبت خداوند عالم
نیست بلکه در حق اصول دین واضح و بدیهی نمودیم که اهل یقین از معصومین گذشته بسیار کم است و در اخبار فرمودند قسمت نشده در میان مردم
چیزی کمتر از یقین باشد اگر بیقین بدانی که سلطانی در پس پرده نگاهش بتو میباشد محالست عادةً که گناه و خلاف با سلطان نمائی اگر
چه او را نه بینی بلکه از احادیث نیک ظاهر میشود که اکثر ملائکه نیز چنین بوده اند و از سادات ما توحید و تسبیح و تنزیه و عبادات یاد گرفتند
باری پس از آنکه مقام یقین در میان ما چنین باشد از مقام محبت چه پرسی چون از درد و انقطاع در آنی و کسالت و غفلت و تفرقه حواس و طرآن احوال
خود را در وقت عبادت ملاحظه نمائی و اگر اندک شغلی رخ دهد اگر چه گرسنگی و تشنگی وقت افطار باشد بلکه اگر چه مدافعه بول و غائط باشد
ببین توجه بکجا است یا هرگز در پاشر ادنی دوست خود و یار یکرنگ مشاهده چنین توانی نمود نعوذ بالله و سر فقدان محبت حقیقی در غالب یا بر
اکثر مردم چند چیز است یکی آنکه اینجا که کمیت یقین لنگ باشد چگونه معقول و متصور است که محبت اینجا قدم گذارد و این دلیل دلیلی است عمده و واضح
یکی آنکه اینجا که مناسبت نباشد اینجا محبت و دوستی عادةً نباشد کبوتر با کبوتر باز با باز کند هم جنس با هم جنس پرواز از اینجا است که فرمودند
تخلقوا باخلاق الله هرگز صبور را با عجول راهی نیست و غنی را با فقیر آشنائی نیست و اینچه ما را اراده و مراسله و مکالمه و حضور و التفات
خاص از عالی و خدمت خاص از دانی در میان باید محبت و دوستی بکمال نرسد ببین سرباز و رعیت را با پادشاه چه محبتی است و وزرا با او و
هنگام است اللهم ارزقنا حبک و حب من یحبک بمحمد و آله **مطلب یازدهم** در بیان محبت ناس با انبیاء و ائمه و سهولت این مقام بدانکه
چون قبل از ماه مبارک رمضان بطور اختصار اصول الدین میگفتم و گفتیم که این معارف و عقاید مقصود بالذات اند و از اینها گذشته جمیع علوم مقدمه
عملی است که اصل مقصود از علم است و ارکان عمل بناشد از علم و بالاسته کمال آنکه واجب را دانسته ترک کند البته از جاهل بدتر است و
آنکه صوفی دانند و نکار نبرد و عیال خود را گرسنه دارد ملامت باو بیشتر کنند از آنکه نداند و بعضی از اصدقاء خواهش کردند که برهان عقلی
واضح کنم مقصود بالذات بودن این چند معرفت را گفتم انشاء الله این مطلب را در ماه رمضان بیان میکنم لهذا این رساله محبت را از برای ایشان

نوشتیم حال گوییم بر کسی پوشیده نیست که چیزی را که کسی دوست میدارد هر کسی یا جمال ماه وش را خواهد دوست داشت یا کمال و افضال دلکش را
و بینا و روشن دل است که باعث محبت منحصر در چهار چیز است جمال و صفات خوب و اخلاق و افضال بر عوض این بزرگواران هر این چهار چیز از دیگران
ممتازند دارای هر چهارند با این دارائی در لباس بشر بند و جمال و صفات و اخلاق و افضال ایشان همه محسوس است پس نسبت با ایشان هم جنسی و
مناسبت هم حضور و مزاوده و مکالمه هم حاصل است سیما ان معجزات و کرامات ایشان و آن همه بابها و احسان ایشان پس تمام اسباب محبت در ایشان
جمع است و کسی نیست که بچنین بزرگواران محبت پیدا نکند مگر آنکه حب دنیا او را کور و ساخته باشد و حب مال و جاه و ریاست و گردن کشی او را
مانع شود با آنکه یقین بداند که ایشان مقربان بارگاه احدیت‌اند و رسولان حضرت‌اند و مستحق طاعت و پرستش‌اند و از اول دنیا تا حال دشمن
سلسله جلیله نبوده و نخواهد بود مگر اغنیا و رؤساء و دیگران بتبع ایشان دشمن شدند مثل ذلک چنانچه امروز بالحس نسبت بعلمای
بنی و بنی امیه و بنی عباس و غیر ایشان را بیقین میدانی و آیات بسیار در این باب دلالت دارد که ذکر کرده‌ایم و در نمل فرموده وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا
أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا و علو طلب ریاست و گردن کشی است مفعول له از برای جحد و انکار است و در سبا فرموده وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ
إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ باز فرموده يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ و همیشه غالب اهل
ایمان فقرا و ضعفا بوده‌اند و سرش واضح است گردن کشی و مطاع و متبوع بودن ضد گردن نهادن و مطیع و تابع بودن است پس جمع نشوند چون در فقرا
و ضعفا این ضد نیست این مرض منتفی است در ایمان آورند با آنکه لازمه نبوت و امامت است که رعایت فقرا نمایند و هم از اغنیا و رؤسا
بگیرند با ایشان بدهند و هم هر کس را باندازه ایمان و تقوی او احترام نمایند پس از برای فقرا و ضعفا همیشه اسباب ایمان و محبت از برای ایشان
و اغنیاء هم مدام اسباب انکار و عداوت جمع است إِلَّا مَنْ هَدَاهُ اللَّهُ من الفقراء او وفقه الله من الاغنیاء و در اعراف فرموده قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا
لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ
و در هود فرموده فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ الآیه باری بر وضوح پیوست که غرض
و غایت و فائده خلقت و تمام دین و اصول الدین محبت خداست که لازم او محبت اولیاء او را و عداوت اعداء او را و این چون حق غالب امر
ممکن نیست پس اصل دین ایشان و غرض از خلقت ایشان اقرار بخداست و محبت اولیاء خدا که لازم دارد عداوت اعداء ایشان را تا آنکه لااقل دوست
دوستان خدا بشوند و این جهت مستحق النفات و رحمت و بهشت خدا شوند و چنانچه دردنیا تابعند لابد در آخرت نیز تابعند و با مولای خود
داخل بهشت میشوند چنانچه پیش از این شد پس اگر غالب ناس را که محبت خدا ممکن نیست اگر محبت اولیاء هم نباشد بجز استحقاق دوزخ نداشتند
با آنکه اگر شاذ و نادری بمقام محبت خدا رسیدهم از راه طاعت و بندگی انبیاء و ائمه رسیده پس محبت ایشان علی ای تقدیر از اصول دین است
و غرض و غایت از خلقت دیگران است بعد از آن بچنین بدیهی که دوستی علت تامه استحقاق احسان است اگر چه از دوست بسبب نادانی باشد
تعجب مکن که چرا علمای متبحر از مخالفین مثلا باید مخلد در عذاب باشند و فلان نادان موافق در بهشت **مطلب دوازدهم** در بیان آنکه ترقی
و تکمیل در تکمیل محبت است بدانکه حال ما با معصومین و حضرتهم مانند حال اهل حدود و ثغور است که از پای تخت سلطان بسیار دور افتاده‌اند
و رابطه با سلطان ندارند چون حاکمی با نجا رود و نکث و سلطنت او را و جلال و اموال و خدم و حشم او را ببینند جان در حشم ایشان بزرگ
آید که اگر ادعای پادشاهی و بالاتر نماید قبول نمایند چنانچه دیگران را مردم بخدائی قبول نموده‌اند و اگر مغرور و فرامین سلطان نامده شد و نکنند
خود آن حاکم نگوید که من بنده از بندگان سلطانم باور نکنند که از او بالاتر کسی باشد ولکن چون اظهار عجز و بندگی و فروتنی او را ببینند تعقیدا
قول او قبول کنند که سلطان او نیست بلکه کسی است که این بنده از بندگان اوست و لکن باز ظاهر است که خوف و رجا ایشان و محبت و امید ایشان
هر چه باشد با حاکم است نه با سلطان و بر آن حاکم واجب حتم است که بر ایشان بفهماند که سلطان نیست و بنده او است تا از حد خود بیرون نه نهند
و غلو نکنند و الا او هم هلاک خواهد شد هم رعیت و از برای ایشان احکامی و عباداتی و تشریفاتی مبادی و تبعیت سلطان که او را باطور پرستش
نمایند و لکن ظاهر است که اینها را نسبتا قبول میکنند و بجا میآورند و الا حقیقت بندگی و اخلاص ایشان نسبت بحاکم است و اهل عصمت هم
نزد در نظر ما ضعفا مثل همان حاکمست اگر اظهار بندگی و عجز و عبادات و ارشاد ایشان نبود کسی را بخدا راهی نبود ایشان براستی خدا را میخوانند
و عبادت نمودند مثل از حاکم دیگران تعبدا بقول او اقرار بخدا کرده و عبادت نمودند مثل اینها شکند در سر حکمیت بجهت رفع غلو و زوال افراط
این عبادات اگر ایشان را بخدائی بگیرند و از اینها هلاک نشوند الا ظاهر است که عبادات اخلاص مردم از برای ایشان است غالبا تا از برای خدا
و اگر ارشاد ایشان نبود معلوم میشد که موحد کیست تا آنکه هستند بسیار کسی چند بلکه غلوا سنه و مردم خوانند المؤمن اعز من الکبریت الاحمر

در بیان آنکه ترقی و تکمیل در تکمیل محبت است

مثل زراره فرمودند از ایمان چیزی کمی بجهة شما امده محکم نگهدار که در بیرون رود و قرار نکند سلمان کذائی در حدیث قبلا عرض کردیم با امیر المؤمنین
زیاده بر این طاقت ندارم بقیع منبر سیم بر ایمان خود و در روز غضب خلافت خلجان در قلب او پیدا شد پس فائده عبادت ما از برای خدا غالبا محض از
تشبه یا اولیاء خداست مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ بنا کی حکم بکار ندرد کتاب مصیبت مسئله تشبه را بتفصیل نوشته‌ایم و بکوهم شاید لکثرة فکر بحقیقت
کند که المجاز قنطرة الحقیقة پس اصل ترقی مردم در طاعت و بندگی معصومین است که از روی محبت و اخلاص و یقین حاصل میشود مثل ذکر فضائل
کرامات ایشان و ذکر مصائب و گریه بجهة ایشان و صلوات بر ایشان و ذکر مثالب اعداء و لعن بر ایشان و دفن برادران ایشان و لهذا چون در عقل
و نقل بیشتر بنحو چنانچه نموده‌ایم تکمیل در این امور مراتب بیشمار است و تفاوت‌ها کتاب التحفة از برای خدا بسبب اکثر است و الجمله بهر سلطانی لازم است
که عبادتی از برای خود قرار دهد و عبادتی از برای حکام خود چنانچه دانستی و بیان دیگر این مطلب اینست که از آیه شریفه النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ
ظاهر میشود و حاصل این قاعده اینست که هر دانی فدای عالی است و کمال او در فدا شدن است چون بدیهی است مطلب بچند مثالی اکتفا مینمائیم چون
امر دایر شود که شخص دست خود را یا پای خود را فدای خود نماید و بدهن او فرو برده و گلوی او را گرفته خود خلاص شود و با آنکه یا
او را مار گزیده اگر بار این دندان نماند و الا زهر بیدن سرایت نموده هلاک شود بیین مردم چه میکنند این مثال جزء و کل و اما مثال جنفر ورقیه
و شبیه این اگر کوسفندی در معرض هلاکت باشد دوای او خون یا گوشت مرغ باشد البته مرغ فدای او نمایند و اگر گوسفند که فدای او
با اسب باشد البته فدا نمایند و چون افتاد در معرض تلف باشد با سلطان و با محبوب مدام میخواند و فدای انقلام و آن خادم و آن عاشق
که جان خود را فدا نمود و همراه را تحسین نمایند و فدای سگ مسلم و ضرب المثل و دائر در السنه و کتب است و همچو هم این است که در وضع بیاید
مثل پایداری جان خود را فدا ساخته و چندان در این مقام شعرا نظم آورده‌اند که بجا نباید و مضمون همه این است که مرد در راه تو دوست از جان پشت
دارد که من فدا شدن در راه تو از شمشیر و نیزه برنگردم بلکه قدم مقدم باید در جوانی ثنار دو دست جان رو عوان بین ذلک را بخوان
و پدر را در قصاص سر نکشند چه شاید فدای پدر شد لیکن و پدر شبیه بحقیقت است پس بر شبیه بر شبیه و تا امت نحسین از حضرت خلیل
باید نمود که فرمود حضرت خاتم را از خود بیشتر دوست دارم و فرزند او حسین را از فرزند خود اسمعیل و مدام از عاشقان کربلا بیخبر
رود که جان خود را فدای سید الشهداء روحی و روح العالمین له الفداء نمودند و حضرت امیر المؤمنین هیشه خود را سپر بلای حضرت خاتم
نموده بود و در شب غار که در فرش پیغمبر خوابید خداوند عالم را و بر ملائکه مقربین مباهات نمود وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ
الله که در سوره بقره است در شان شریفش نازل شد و سوا هذا سببا است **مطلب سیزدهم** در زیادتی توضیح و شرح مطلب که نشنیده
فرموده يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ بدانکه هر که را امر با طاعت بزرگی دیگری نمودند با امر تکلیفی یا تکوینی لابد
او را خادم او نموده‌اند و کمال و ترقی او از راه خدمتکاری و جان نثاری او دیده اگر چنین نبود ظلم بود تعالی الله عن ذلک سر شما اینست
که فیض هر دانی از عالی است یا او بلا واسطه یا در رسد و از عالی عالی ببلکه اسطه تا منتهی شود بفیاض واجب الوجود و این دانی بلا واسطه قابل
فیض عالی عالی نیست بر عکس و سر از نه نهند اینجا بوی بوی دهند و الا غلو کنند و هلاک شوند چشم و سبو لابق نگهداری سر و برد زیاد نیست لابد
باید برود بریزد و کرم کرتا باو رسد و سبزه هایا باید از آفتاب در پرده ابر ببیند باید و اگر چند روز منصل بی پرده باشد سبزه ها هلاک شوند
و عالم ابجد بشاگرد خود گوید اگر بشاگرد شاگرد گوید و الدو جزان بماند چیزی نفهمد بلکه گمراه شود و اینهم چنانچه دانی لابق فیض عالی عالی
همان لایق فیض عالی است همچنین لایق تقرب و خدمتکاری عالی عالی نیز نیست همان لایق خدمت عالی است و بر و الا ظلم بودی سر شما اینکه
او را باقی محبت انجا نیست از بیکه بعد افق دارد در مغان سرباز و شاگرد مکتب لایق او باشد معلم مکتب دارا است نه لایق پادشاه و عالم متبحر
پس عمده ترقی و تکمیل هر دانی بخدمت و تقرب و التفات عالی است نه عالی عالی و همه خوف و رجا او هم از او است و خشم امید او نیز بدست اوست نه
بدست عالی عالی اگر چه داند که او نیز دانی و محتاج و خادم است نسبت بعالی خود و منتها خدمت و اطاعت که سبب منتها التفات و تقرب است
اماده فدا شدن است این منتها خدمت دانی است از روی محبت نسبت بعالی و همین باعث است که عالی او را صاحب اختیار نماید و هر چه خواهد با
اجابت فرماید این نیز منتها التفات عالی است از روی محبت نسبت بدانی پس حقیقت که غرض از ایجاد ما سوی هر یک سبیل تحقق محبت و قرب الهی است بلا
واسطه بلکه غرض از ایجاد مقربان بارگاه احدیت اینست و بر و از این ظاهر شود معنی حدیث معروف که یا علی خدا را نشناخت مگر من و تو و مرا نشناخت مگر
تو و خدا و تو را نشناخت مگر من و خدا و غرض از ایجاد طبقه بعد محبت و قرب ایشان است نسبت بطبقه اول که مقربان باشند تا آنکه رسد بجوانات
که کمال ایشان در قرب و محبت و خدمت و جان فشانی است یا امر تکوینی خدا نسبت بمطلق نوع انسان و چون از عالم روح و شعور نظر بعالم نبات

[illegible]

رجاء نمائی کمال ایشان نزد در خدمت و سبب راحت حیوان و انسان تو لست فتبارک الله احسن الخالقین سبحان من جعل الاشیاء مواضعها
بر بدیهی شد که کمال امت و شیعه در محبت و طاعت و خدمت جان فشانی نسبت به پیغمبر و امام است چه نیکو گفته شیخ رئیس در شفا برای
آنکه فرموده که کمال انسان در تکمیل قوه نظریه و عملیه اوست فرموده ومن فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربا انسانیا فکاد ان
تحل عبادته بعد الله وان یفوض الیه امور عباد الله وهو سلطان العالم الارضی وخلیفة الله فیه خلاصه بقاعده هل جزاء الاحسان الا
الاحسان جزای التفات و انعام مولی خدمت عبد است و جزای خدمت عبد التفات و انعام مولی است چه خوب فرموده حضرت امیر روحی
لقائله الفداء من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و این سلسله مدام دور زند و این دائره بپیوستن در تسلسل باشد تا رسد بجائیکه ادعیه و کو
و اعضا مولی شود و مولی چشم و گوش و اعضای او چنانچه گوئی السلام علیک یا عین الله الناظرة الخ و کذلک حدیث قدسی لا یزال عبدی
یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به الخ و از بالاترین خدمتها فدا نمودن جان است و لذا در این مقام تقیه نسبت بعضی
چون از تو دشمن بخواهد که تبری از مولی خود بجوئی مختاری که تقیه نمائی و خود را حفظ کنی و یا نمائی و جان را فدا سازی و لذا گاهی که عوام
در تعزیه و شبیه که شبیه مخالفین را میکشند مستحق ثواب اند زیرا که این حرکت از محبت ناشی شده و از این ظاهر شد معنی حدیث شریف نبوی
که در منزل بحضرت است لم یشکر الله من لم یشکر الناس بلی هر چند کمال هر دو انی در خدمت و محبت عالی و مولی است عالی عالی و مولای مولی
ولکن بجهة حفظ مراتب و ترک غلو و بیان واقع عبادات و اقرار نعبدک نسبت بخدا تعالی هم لازم است زیرا که چون غیر از خدا هر وسایط بلند و فهم واسطه
بدون فهم ذی الواسطه معقول نیست و اگر واسطه را بعنوان وساطت نشناسد بلکه بعنوان مستقل شناسد عین کفر و الحاد است چنانچه چون معلوم
شد لذا در شریعت غراء غالب اعمال و خدمات ما راجع بجهات معصوم و سایر انبیاء است و ذکر مثالب اعدای ایشان و مع ذلک بار عبادات بسیار
مخصوص باین نجاست و بالجمله جمیع احکام و اعمال منحصر در سه مسئله است یا خدمت بندگی مولی و مولای مولی یا بغیر تر از جواست و یا سلوک با هم
با اخوان و یا سلوک و تربیت بر دشمنان است و بر دشمن دشمنان است و از این تحقیق بدیهی واضح شد که هر کار از خدمت مولی و ولی النعم خود بجد
جد جائیکه در مقاعدات و مراتب در مقاتلین و باشد این چگونه مرتب و ظالمی و کافری و مفسد است آیا با موالی قتلکم جبلکم و
رحیتکم **تنبیه** بدانکه چون در شریعت غراء نظر اجمالی و دقت ظاهر آید که غالب عبادات راجع بجهات معصوم است بجهة آنکه دانستی که تکمیل هر کسی
منحصر است در تکمیل محبت و عمل از روی محبت چه حقیقت محبت تمام خدمت همین است و عمل با کسالت کمال بی محبتی است در حق منافقین است و لا یاتون الصلوة
الا وهم کسالی و لا ینفقون الا وهم کارهون در نماز که عمود دین است در اذان و اقامه و تشهد بعد از سر اشرف خود عمود دین در تعقیبات بعد از ایشان بر
التجا بالله نبیره را برداشته از شرایط قبول دعا و اجابت آن صلوات بر ایشان شده و در هر دعا التماس از خدا بحق ایشان و در زینت منبرها و مجالس
مناقب ایشان و مثالب اعدای ایشان و ذکر مصیبت و مظلومی ایشان و ظلم اعدای ایشان شده عمده کتب اصول دین بیان نبوت و امامت شده زیرا که
ایشان و مقصود از دو روز و دین بلا شبهه اعمال و مشاغل مهم است با آنکه در هر عبادات خدا اطاعت ایشان حاصل است زیرا که امت شیعه
بفرمایش ایشان عبادات را عبادت دانسته و بتصدیق ایشان نموده و کسیکه از خدا اخذ نکرده و در جمیع احکام دینی و اخروی و عبادات و معاملات و
حکایات و جمیع آداب و سنن اطاعت و تصدیق ایشان منظور است و کذا در تصدیق قرآن مستمد در ذکر فضائل خود ایشان که از خود ایشان با
رسیدیم بلی بعضی خدا را همانا هاز ایشان نمایند که شبی هزار رکعت نماز کنند و از خوف عزیمانند که در حق ایشان انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم
جزاء و لا شکورا نازل شود و اگر ما را لیاقت خدمت خود شان نه خدمت خدا قبول نمایند منتهای مقام ماست و این نیز بسیار مشکل است **تحذیر**
بر برادر ایمانی پوشیده مباد که بسیاری گناهان دل را سیاه میکند محبت خدا و اولیای خدا را از دل بیرون میکند بر نهار که مغرور نشوید و
اهلبیت را که فائده ایجاد ماست بارتکاب گناهان و جرات بر آن از جمله هلاکت و در حق الیقین از کاظم روایت میکند که کسیکه اجتناب
از گناهان کبیره کرده باشد از مؤمنان او را از گناهان صغیره سؤال نمیکنند حقتعالی میفرماید اگر اجتناب کنید از کبائر آنچه نهی کرده اند شما را از آن
تکفیر میکنیم و میامرزیم گناهان شما را و داخل میکنیم شما را در منزل نیکوئی گفت راوی گفتم یابن رسول الله پس شفاعت از برای که لازم و واجب
میشود از مؤمنان فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرانش از علی که گفت شنیدم از رسول خدا که میفرمود شفاعت من مگر از برای اهل کبائر از امت من
و اما نیکوکاران بر ایشان راه اعتراضی نیست و احتیاج بشفاعت ندارند راوی گفت چگونه شفاعت از برای اهل کبائر میباشد و حال آنکه
خدا میفرماید و لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیکنند شفاعت کنندگان مگر از برای کسیکه بپسندید و باشد کسیکه مرتکب کبائر میشود
پسندیده نیست حضرت فرمود هیچ مؤمنی نیست که مرتکب گناهی بشود مگر آنکه بد میآید او را و از این فعل پشیمان میشود از آن و کسی که پشیمان

نشود

در منع تجری از معصیت

نشود از گناهی که مرتکب آن میکرد دیگر او مؤمن نیست و از برای او شفاعت واجب نیست و ظالم بر نفس خود خواهد بود و حقتعالی میفرماید که نیست در
بنا متی ظالمان را دوستی و نه شفیعی که سخن او را بشنوند راوی گفت یابن رسول الله بچه جهت مؤمن نیست کسیکه پشیمان نشود بر گناهی که مرتکب آن گردد
فرمود زیرا که هر که مرتکب شود کبیره از گناهان را و داند بعلم یقین که او را عقاب خواهد کرد البته پشیمان میشود بر آنچه کرده است و هر گاه پشیمان شود
تائب خواهد بود و مستحق شفاعت خواهد گردید و هر گاه نادم بر آن نباشد مصر خواهد بود و مصر آمرزیده نمیشود برای آنکه مؤمن نیست باور ندارد
عقوبت گناهی را که مرتکب شده است تا آخر حدیث شریف از حضرت باقر روایت کرده که هیچ چیز دل را فاسد نمیکند مثل گناه بدرستیکه
کسیکه مرتکب گناهی میگردد پیوسته در دل او اثر میکند تا دل او را سرنگون میگرداند که حقتعالی در آن قرار نگیرد و دوری او از خدا بر گردد و متوجه
فانی گردد و ایضا فرمود که هر بنده مؤمنی در دل او نقطه سفید نورانی از ایمان هست چون گناهی میکند نقطه سیاهی در آن سفیدی بهم میرسد اگر توبه
کرد محو میشود و اگر نکرد میماند تا آنکه تمام سفیدی را میگیرد و آن را میپوشاند باز چه که دیگر صاحبش هرگز بخیر رجوع نمیرسد و برمیگردد نعوذ
بالله و احادیث بسیار است و بهمین نمونه اکتفا شد وفقنا الله و ایاکم لما یحبه و یرضی بمحمد و آله آمین آمین آمین **مطلب چهاردهم**
در بیان امر معاد این است که مقصود خدا تعالی از ایجاد ما سوا فیض و احسان است همین نیز محبوب خداست در فیض و احسان و تمیز فیض و احسان آن
که با هلش دهند اهل او نیست مگر محبت و دوستی غرض و غایت از ایجاد مکلفین بمقام محبت رسیدنست این باتفاق علمای اخلاق و
باتفاق همه عقلا و عقل و نقل بلکه هر ذی شعور اگر چه حیوان باشد منتهای کمال و بالاترین مقام است آنچه بنده را ممکنست همین است زیرا که
منتهای مقامات عبد استحقاق احسان و لیاقت فیض و این نمیشود مگر بمحبت و دشمن خدا است دشمنی پس او غایت تو نیست چنانچه غایت
خانه است که لایق نشستن باشد نه عین سکنی و نشستن که آن فعل صاحب خانه است نه خانه بدانکه این مطلب که گفتیم که مقصود خدا از ایجاد
فیض است باهلش و اهل نیست مگر محب پس محبت سبب استحقاق فیض است در نظر کوته نظران جلوه دارد و اگر نه بیان واقع آنست که منتهای
فیض خدا نسبت به بنده همان محبت است که بنوعی خدا باو رسد و فیض و احسان بالاتر از مقام رضا و محبت در خزانه خدا نیست و اما آنچه بر محبت
مرتب شود از لوازم مثل حور و قصور از لوازم و توابع است نه خود مقصود پس محبت نه لیاقت فیض و سبب استحقاق فیض است بلکه خود عین
فیض است منتهای فیض چنانچه دانستی و در حق الیقین از سید الساجدین است که چون اهل بهشت در بهشت در آیند بر نعمتها که نهاده و
حوریان لباسها و خادمان خلاصه حضرت بعد از بیان نعمتها فرمود پس خدا ندا کند ایشان را که ای دوستان من میخواهید خبر دهم شما را بچیزی که
بهتر است از همه اینها گویند بلی ای پروردگار ما خبر ده حقتعالی فرماید که رضا و خوشنودی من از شما و محبت و دوستی من نسبت بشما اعظم است
از آنچه در آن هستید گویند بلی خاطر ما با آن شاد تر است پس خواند حضرت این آیه را وعد الله المؤمنین والمؤمنات جنات تا و رضوان من الله اکبر
ذلک هو الفوز العظیم و چون ظاهر است که اصول دین باید همان غرض و غایت ایجاد باشد و غرض و غایت ایجاد هم عین اصول دین است پس اصول دین
تو و غرض و غایت تو و مقصود از ایجاد تو همان وصول بمقام محبت است و چون محبت بدون معرفت نشاید فی الجمله محال است پس در مقام امر و نهی و عالم
تکلیف اول تکالیف و اصل دین تکالیف و بالاترین اعمال علم و معرفت شد که مقدمه محبت است و غرض از این تکلیف و علت حصول محبت است چنانچه
بدیهی است که هر کاری مامور به فائده دارد که این کار مقدمه اوست و آن فائده اصل مقصود و اصل مطلوب است چنانچه نماز و زکوة و حج و خمس
و جهاد و هکذا هر یک را فائده ایست که آن اصل مقصود است و چون این اشاره دانسته شد پس آنچه از عالم محبت خدا و دوستان خدا خارج باشد بر
مقتضای عقل از داخل در اصول دین و غرض و غایت از ایجاد نیست پس بنا بر این معرفت معاد چون سایر ضروریات از اصول دین نخواهد بود پس اگر کسی
بالفرض خدا و اولیاء خدا همه را شناخته و محبت همه را در دل جا کرده و بزبان اقرار نموده و اذعان و متابعت ایشان نیز جسته و مع ذلک از معاد
جزئی بگوش او نرسیده و خود او نیز باین خیال نیفتاده تا او را شکی باطنی عارض شود بلکه غافل محض است پس مقتضای این قواعد که مبینگان شرع را
کافر و نجس نتوان گفت بلکه او مسلم و مؤمن است بلکه از اخیار و کاملا اخیار نیز زیرا که از این پیش باید بیرون آید که در شرع مسلم است که هر که شهادتین بزبان جاری
نمود مسلم است اسلامی که منزلت بین مبغض مخالفین است و چون ائمه را شناخت و ولایت ایشان را قبول نمود مؤمن است بلی مقتضای نیست بلکه شاید
مسلم باشد که شناختن معاد و تحصیل علم بمعاد از اهم واجبات باشد ولکن ظاهر است که ترک هر واجبی باعث کفر و منشأ ارتداد نیست بلی شکی و شبهه
نیست بلکه از بدیهیات مذهب جمیع معصومین و علماء راشدین است که منکر معاد جسمانی تا چه رسد بمطلق معاد کافر است و نجس و برند و در عذاب مخلد
جهة آنکه انکار او لازم دارد انکار امامت و رسالت و الوهیت را چنانچه حکم انکار هر ضروری همین است و بالجمله ظاهر است که چون علماء در کتب خود
بفرمایند اقرار بعقلان مطلب واجب است یا شرط ایمان یا جزء ایمان است این عبارت و معنی آن دیگر آنکه معرفت و شناختن او و اقرار باو در حاصل شدن

و اسلام

در بیان آنکه معرفت جزء ایمان است یا اقرار و انکار او کفر است

و اسلام لازم است کما اگر نباشد آن شخص کافر محض است نه او را اسلام هست نه ایمان مثال این شناختن خدا و رسول و اقرار به آنها بزبان و تم آنکه اگر کسی انکار کند او را مرتد شمرند و از دین خارج شود نه آنکه شناختن او و اقرار باو اگر باشد اسلام و ایمان هست چنانچه مجلسی قده در حق ابلیس اقرار بخدا و انبیاء و اوصیاء و اقرار بآنها از جانب خدا بجز ما او در ... استغفر و رب ... را بتفصیل و بعضی از آنها را بالاجمال همه را عبارت از ایمان میداند و کلمات او در همین کتاب صریح است که مقصود او از اقرار بعضی ... عدم انکار است نه وجوب شناختن و اقرار بلسانی نمودن و چون مطلب مهم است هم بعضی بعض از آنکه اشاره بکلمات علماء و اخبار اهل بیت شده که بشود ولکن چون از وضع این رساله خارج میشد بهمین اکتفا شد بر اینکه در امور دین این کتاب نوشتیم و آن برهان که ذکر کردیم زیاد از آنچه ایجاد ذکر کردیم دلالت ندارد و هو العالم

مطلب پانزدهم در بیان آنکه نتیجهٔ عالم امکان محبت است بدانکه چون نه جمیع ... و مذهبها و طریقها و ادیانها سیر شود بالبدیهه معلوم است که همهٔ آنها راجع به یک مسئله شود یکی و یا دو یا که چون نه هر موجودی با سایر موجودات از خالق و مخلوق ملاحظه شود یا از او برترند یا با او همسرند یا از او پست ترند و یا باشد که هیچ ... شود یکی بجمله از تو برتر باشد ... پست تر و از ... با تو همسر باشد سلوک هر یکی شرعی و بالفطره با اینها تفاوت دارد حتی حیوان می بینی که بالفطره سلوک او با برتر و قوی تر از خود طوری است با همسر خود طوری دیگر و با زیر دست خود هم طوری دیگر است و جمیع شرایع و ادیان بیان سلوک با همین سه طایفه است ... هر چند این سه مسئله را در جاده دیگر از همین کتاب اشاره نمودیم ولکن بعضی آنکه در اینمقام نیز بطور دیگر بیان نمائیم تا معلوم شود که آنچه در کتابها درج است همه مأخوذ از مطلوبات به تبعیات است مسئلهٔ اول در بیان سلوک با برتران است و مراد از برتر هر کسی است که بجهتی از جهات از تو کاملتر باشد درستی یا علم یا تقوی یا بخشش یا شجاعت و یا بجهتی از جهات بنوعی احسان و نعمتی با شنر باشد چون ولی النعم و محسن و معلم و مربی و شوهر و پدر و مادر و روات و آقای غلام و کنیز و علماء و ائمه و پیغمبر و خداوند یکتا و چون در شریعت غراء و مذهب و طریقهٔ اهل بیت سیر نمائی میبینی که جمیع مسائل در بیان این مسئله است یعنی بیان سلوک با برتران که بعضی را باید تعظیم کرد و بعضی را باید شکر نمود و بعضی را باید اطاعت نمود و بالجمله سلوک با برتران بجهت که برتر است پست منکر بندگی و تسلیم و تعظیم و اطاعت و چون عمده سلوک با دانایان است که علماء و ائمه و پیغمبر و خداوند یکتا باشد بالخصوص اشاره نمائیم بدانکه سلوک با ایشان راجع است به دو چیز یکی تسلیم و تقبل و قبول نمودن آنچه از ایشان برسد و رد نمودن آن خواه عقل ناقص موافق فرمایش ایشان بفهمد خواه العیاذ بالله برخلاف گمان کند و یا هیچ نفهمد دیگری دیگر اطاعت و امتثال و عمل بفرمایش ایشان و آنکه لازم نیست کفر و اسلام با و بجز پیشانی است اگر کوتاهی شود در وجوب تسلیم و طاعت در امر جزئی چه ایشان حسب کونهم و وجوب تسلیم ائمه عالم و نائب از آنجهت که نائب است و راجع بامام است چنانچه فرمود رد بر ایشان رد بر ما است و در غیر این سخن نائب بی سخن ما منحصر شد بمعصوم و خدا خالکوئیم اما وجوب تسلیم و قبول قول ایشان است که چون منزه از خطا و سهو و لغو و عبث اند بر آنچه گویند عین واقع و منبر مصلحت اگر چه ما آن مصلحت را درک نکنیم و اگر مبتلا نشیم محتاج به آن حجت نمیشود چنانچه فرمود و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون پس تأمل و اعتراض و بحث بر ایشان چون بحث طفل است با پدر و مادر که چرا شما مرا از میل کردن و بازی نمودن با آتش و با ایشان خط و خال منع میکنید یا چرا از خوردن عسل یا این شربت مانع میشوید یا چرا میخواهید بر این اصفهان بند یا این سوزن بخش بر و با این ... سند کرز ندانسته که در اعتراض محض است ... مثل اعتراض نابینا در کور است بر بینا در راه و عصا کش که چرا از این راه میبری و مثل مریض است بر طبیب و هکذا اما وجوب اطاعت و عمل بقول ایشان چه امر با اطاعت خود نمایند چه دیگری مثل عالم و والدین و زوج و سید هم شرایط معلوم شد مسئلهٔ دوم در بیان سلوک با همسران است و اجمالش تواضع نمودن و مواسات است سرّش آنست که انسان مدنی بالطبع است و محتاج بالفطره و هم بهم محتاجند بناء بنجار و نجار به بناء و هر دو بخیاط و خیاط بهر دو و هر سه باهنگر و آهنگر بهر سه و هکذا و لازمهٔ محتاج از آن جهت که محتاج است تواضع و فروتنی است بآنکه با او احتیاج دارد و چون در احکام شرع انور ملاحظه شود بلکه عمدهٔ آن در بیان این سلوک است از احکام دین و معاملات و اجارات و معاشرات و قضاء حوایج اخوان و برادران ایمانی و اقرباء و سلوک با همسایگان و صلهٔ ارحام و عیادت مریض و اعانت مردگان و هکذا مسئلهٔ سوم در بیان سلوک با زیردستان که محتاج بحفظ و تربیت زیردستان میباشند مثل زن و مملوک و اطفال و شاگرد و امت و شیعه و مقلد و رعیت و حیوانات و بدن و قوی و جوارح تو نیز زیردست تواند همچنین همه سکان و مخلوقات نسبت بخدا و نبی ... ترتیب که چارهٔ جز تربیت میان خوف و رجاء و بیم و امید نکند انس بزیردست است بیان نمودن و نشان دادن جزای جزا است بطاعت و سرّ اثرات بر مخالفت سرّش آنست که چون زیردست مصالح و مفاسد را نمیدانند و بمیتوان هم باو فهمانید و اگر ممکن بود بما تعلیم میمود نه چنانچه طبیب تعلیم مریض غالبا عاجز است یعنی مریض از ادراک آن کوتاه است نه طبیب در یاد دادن و چنانچه تو نتوانی بطفل جز تمیز بفهمانی و چنانچه کور نتواند

در بیان آنکه نتیجهٔ عالم امکان محبت است

سلوک با برتران

سلوک با همسران

سلوک با زیردستان

ورجاء بفهمد اگر ما احکام را بفهمید هم محتاج بطور دیگر بود چنانچه بعضی بوجوب هر نحوی اگر دانستی حرام نیز بعضی خوب بنمود و گر چون طفل ندانسته میخورد چنانچه مانیز حرام را بعضی ندانستیم مرتکب شویم پس چون با نطور تربیت ممکن نیست منحصر شد بآنکه زیردست که نشود بطور زبان حال چنانچه جوان غالبا بزبان حال و قرائن احوال است که اگر اطاعت کردی بقول من عمل نمودی بهر آنچه خود را کتاب کذا تو و فلان چیز و فلان چیز که تو با آن مایل میدهم و اگر مخالفت کردی تو را چنین و چنان عذاب و سیاست میکنم پس او را بامید و سیاست بان وعده که قبل او ثبت الطاعت نماید و از ترس از عقاب و وعید از مخالفت کرنده و باز وعده عفو و گذشت باو دادن لازم است ظاهرا که مایوس نشود که لازمهٔ یاس مخالفت است و عفو و گذشت اصلا بطور مناسب باو گفت نه بطور حتم تا آنکه بالمره از عذاب ایمن نشود که لازمهٔ ایمنی طغیان است و هلاکت است شکی نیست که اگر کسی العیاذ بالله چنین کند که از اهل جهنم است از هیچ کفر و نفر و گناه دست کوتاه نکند و اگر چنین کند که از اهل بهشت است هم همین طور پس بدیهی شد که تربیت زیردستان منحصر است در همین طریقه که شنیدی و از اینجا تو را بدیهی شد که جهت تمام و بی خبر و بعد مقصود است قول آنکه گویند عبادت نمودن بجهت طمع بهشت یا بجهت خلاص از جهنم باطل است زیرا خالکوئیم شکی نیست که هر یک از این سه مسئله و این سه طریقه سلوک هر یک تو و قسم از الفت و محبت و نار اگر الفت نباشد تو را اطاعت نکند و اگر محض ترس باشد از روی اکراه و مجبوری بوده و کره بر جبین زده کاری بکند آن نه امتثال و اطاعت چنانچه علی ما نحن فیه چنین بوده فرمود و من الاعراب من یتخذ ما ینفق مغرما و فرمود و لا یأتون الصلوة الا و هم کسالی و لا ینفقون الا و هم کارهون و ابان نسبا است سلوک و تواضع و مواسات با همسر این ظاهرتر است که توقف بر محبت دارد پس ظاهر شد که چنانچه مابدء و غایت عالم امکان محبت است همچنین نظم عالم امکان و نظام در جهان نیز بسته بدو شیء محبت است چگونه توان شک نمود که جمیع فسادها و جدال و نزاع و جنگ و غیر اینها همه ثمرهٔ خبیثهٔ عداوت و دشمنانانه و سنیه است که فرمود و الفتنة اشد من القتل و الفتنة اکبر من القتل زیرا که فتنه انگیزی هیجان عداوت و دشمنی انگیختن بیشتر است و در این مطلب همین اختصار که منصف دیگر را کافی است اکتفا نمودیم و هو الهادی

تنبیه بدانکه قاطعیت مطلق بجهت تکمیل بندگان اوامر و نواهی بسبب اراده و خواستن است که اوامر را بجا آورند و نواهی را ترک نمایند از روی شوق و محبت و قربة الی الله پس منافات کمال ندارد و هر چیز باشد یکی کردن و نکردن اوامر و نواهی و در صدد این کردن و نکردن از روی شوق و محبت و امتثال تقرب اگر از روی ترس باشد اولی هیچ ثمر ندارد بلکه وبال است که اولی نباشد و در ادبی باشد هر عملی که از روی جهل و اشتباه از روی محبت و قربة الی الله نماید اگر چه در واقع گناه باشد مکروه و مغفرت باشد مثل آنکه مؤمن کاملی را بقتل آورد یا اعتقاد آنکه او و فلان ناصبی منافق است با آنکه بعمدا اعتقاد اسرار کرده است و خوردن سر که طریقهٔ ائمه است در کتاب اسرار از آقای همدانی روایت کرده که ما شخصی از زمان اعبداء از فوت او بجالت نجس وسکون در خواب دید چون پرسید گفت من شب هما عاشورا شاد خوش را در کوشش قربة الی الله میزدم و گریه میکردم و در بیان ازش میگفتم وشمر است او بلا قتل حسین است او بلا واگر بنوا اهدوا امثله بردارم طولانی شود پس بدیهی شد که محبت اکسیر است که جمیع گناهان را مبدل بطاعات و خیر میکند و ما در سهٔ نیم که چه گفتیم

مطلب شانزدهم در بیان تفاوت مراتب اهل محبت بدانکه تفاوت ایشان حد و نقطه ندارد و با اینهمه تفاوت تفاوت ایشان است در معرفت و محبت بیانش اینست که کمتر درجهٔ محبت آنست که دشمنی نباشد و آنکه تور انجا بر سد بیش باید تا آنکه در مقام محبت از سر و جان گذشت و آنکه طالب و شائق جان باختن است تا آنکه وا و از خود بجز باشد ببین چه عرضی و بعضی دارد و تفاوت معرفت نیز زده بجز است یکی و کرد و یکی گذشت و بقا ربی یکی در چند یکی در چون تر اگر محبوب را صد هزار تجبه کمال باشد پس بدو کلیه عاشق همه را شناخته و یکی کمتر و یکی از او کمتر تا آنکه خیلک بجهت شناختن بود پیدا نماید جون ایا نیست بر سر تو که قنبر خادم علی م را جان شناسد که در خدمت و مقام مریم م کرد و پله عرش جان شناسد که باید از علی مثلا هزار در هم طلب بود بین این هر دو علی را صاحب کرم شناختند اما یکی چنان و یکی چنین حال گوئیم این معرفت و محبتی که خداوند یکتا بذات بالجود دارد مخصوص او است احدی از ممکنات نه این جلال این مقام نمیرسد و اگر کسی را شکی در محبت خدا نسبت بخودش باشد نظر کند با آیه یحبهم و یحبونه و امثال او که چرا خدا ایشان را دوست داشت با این نه بجهت حسن و نور و کمال ایشان بود پس چگونه خود را دوست ندارد آنکه جمال و کمال و نور محض است و حدیث ان الله جمیل یحب الجمال و امثال او صریح در مطلبند و چون نظر بعالم امکان نمائی احدی مقام معرفت و محبت چهارده معصوم را ندارند و بعد از ایشان پیغمبران اولوا العزم و بعد از ایشان انبیاء مرسل و بعد انبیاء غیر مرسل و اوصیاء ایشان و اینهمه در سلک عصمت منتظمند و چون این سلسله با تمام رسید نوبت خطا کاران و سر شکستگان است از آنکه عصمت کم عبد مؤمن باشد تا ضعیف ترین درجهٔ اسلام و ایمان که چون از او بگذری سر شتهٔ عداوت و کفر و ارتداد باشد نعوذ بالله و ظاهر است که اینهم

در بیان آنکه سلوک و تواضع و مواسات با همسران ... محبت است ...

در بیان تفاوت اهل محبت

تفاوت از تفاوت خلقت و قابلیت و استعدادات ناشی شود و مع ذلک تخلف رعیت بنا من لازم اید و نه جبر اما عین جود است و بخل نیست شاید از
در کتاب بیمثل و اینجا مقام بسط نیست اجمالش اینست که بالبدیهه این همه درجات هم ممکن بود که واقع شده پس اگر خدا بعد از ایجاد درجه اول درجه
دوم را ایجاد نفرماید این بخل بود تعالی عن ذلک و اگر بیافریند لابد هر ذات در درجه دوم پستر بود نسبت از درجه اول و الا درجه دوم نبود اگر کوئی او را نیز
خواست در درجه اول بیافریند کوئیم باتکه امتناعش بقواعد معقول باطل است مقرر است کوئیم او را هم درجه اول فرماید باید درجه دوم را بیافریند
و نوبت او هم برسد تا نه و همین بیان بیانات آخر دعا و اما جبر نیست بجهت آنکه هر یک را باندازه او تکلیف نموده لا یکلف الله نفساً الا وسعها حال کوئیم
هر جا که لفظ تفاوت گفته شود لابد اینجا کم و زیاد و شدت و ضعف است و هر جا که کم و زیاد و شدت و ضعف است لابد تکامل و نقص است و هر جا
که کمال و نقص است لابد انجا وجود و عدم است کمالی جز وجود نیست و نقصی جز عدم نی پس در مطلب ما در ناقص بعد رفض او جز کفر وارند نیست زیرا
هر قدر که از معرفت بکاهد جهل ابدا افزاید که جهل است تا انکار نباشد پس همان قدر از ایمان و تصدیق کم شده و پای انکار ایمان لابد در هر قدر
که از محبت بکاهد جز بعد دوری و میل بغیر نیست و مع ذلک همین جهل و انکار و کمی محبت نسبت بمرتبه ناقص که زیاده از ان او را ممکن نیست عین
ایمان و صرف کمال است و از اینجا معنی حسنات الابرار سیئات المقربین نیکو ظاهر شود دهقانی اگر با سلطان بخیر فهم خود بکوید چه پسندیده
و باعث سرور سلطان و نوازش و احسان است و اگر همان را بلد او وزیر بکار برد موجب سبب غضب سلطان بر ظاهر شد که این همه نقصها و کجیها که
در غیر معصومین است با اصل سرمایه که محبت است منضر و بیمر باشد و شخص افراد هست بمکر دانند ما دامیکه بمقام کفر وارند اند نشعاف نرسد العیاذ بالله
اگرچه تا پاک نشود محال است بهشت رود در اسباب پاک شدن از توبه و انابه و اعمال خیر و شفاعت شفعاء و عذاب نار برزخ و قیامت بسیار
است بلی خلاف است که ایا بجهنم نیز میشود بعضی داخل شوند بعد بیرون ایند یا نه و اخبار بسیار اختلاف دارد و روح مطلب اینست که ایا
~~بجهنم بعضی داخل شوند سپس بیرون ایند یا نه و اخبار بسیار اختلاف دارد و مع مطلب اینست که~~ ایا میشود که گناهکار در همه مقامات هنوز پاک
نشود و از وجرک و کثافات باقی بماند یا نه زیرا که اگر بعد از همه ان اسباب چرکی مانده باشد یقینا خواهد بجهنم رفت تا پاک شود نعوذ بالله من
العذاب **مطلب هفدهم** در اشاره بمعیار ارتداد نعوذ بالله که باور دیگر امید نجات نیست بدانکه سخن ما در اینمقام مخصوص بطایفه اثنا
عشریست اگرچه بعضی از جهات کلام در همه عالم جاری باشد بدانکه هنوز ظاهر نشده که ایا بعد از جد و جهد و تخلیه نفس از تعصبات ممکنست که
شخص راه حق پیدا نکند و کافر قاصر باشد یا ممکن نیست بلکه هر که بعد از توجه و التفات کافر شد مقصر است و ما حکم در را کوئیم بر کوئیم
که در همین کتاب موافق مشهور بچند برهان ظاهر نمودیم که توبه هر مرتد اگرچه فطری باشد مکر مرتد شده العیاذ بالله معقول است تا
باشد چه مقصر و ایمنه در احکام تجویز نجاست و عدم فرق میان قاصر و مقصر حتی اطفال کفار نیست بر تفاوت مخصوص باخرت نیست پس اگر
مقصر باشد یقینا مخلد در عذاب است پس بیان حال قاصر نمائیم حال کوئیم شکی نیست که هر چه اعتقاد و اقرار بان مناط ایمانست انکار همان مناط
کفر است نه چیز دیگر والا لازم امدی که انچه مناط ایمانست مناط ایمان نباشد زیرا که مناط ایمان آنست که ازو گذشته اقرار و انکار چیز دیگر را دخل
نداشته باشد و چون مناط ایمان اعتقاد و اقرار و محبت بخدا و رسول و ائمه است پس مناط کفر انکار یکی از ایشان است و لکن در اینجا نکته ایست
در سنت کوشش بدانکه اقرار بموصوف ملزوم اقرار بجمیع صفات و لوازم است و همچنین انکار آن انکار همه اینها است اگرچه اقرار کننده اینها را نداند
لهذا کوئیم اقرار بزوجیت اقرار بلزوم نفقه و کسوه است اگرچه او نداند و لکن این اقرار اجمالی است کمال در شناختن صفات و لوازم است ما لحصر
پس از اینجا کوئیم که بمحض اقرار و محبت ایشان منشا نجات و ایمان است اگرچه ناقص است چون بی تفصیل صفات و لوازم در ونده که کمال در اوست
غالبا ارتداد از همین جا ناشی باشد بجهت آنکه فهم کج رود و پای افراط و تفریط در میان است پس بنا صفات که در رسول و امام نیست ثابت کند غلو
و افراط لازم اید و یا انچه در خدا و رسول و امام هست او انکار کند پس تفریط لازم اید پس مرتد شود بجهت انکه اثبات نسبتی از لوازم ایشان اثبات
ملزوم است و انکار بسبب او از لوازم بعضی انکار ملزوم است چنانچه بیان بار در غلو صوفیه گذشت و لکن اگر فی الحقیقه قاصر باشد یا تجاهل ایشان
انه نبابر و یقینا ناجی است از اینجا است که علماء فرموده اند ای بسا مکفر و مکفو که دست بهم کرفته بهشت روند **مطلب هیجدهم**
در اشاره بتوکل و لوازم انست بدانکه از کمال خصوص بخداوند یکتا یکی انست که هر چه خواهد بجا اید و کسی مانع او نتواند شد و از جمله نقص لازم
هر مخلوق انکه است که بی اذن و خواست خدا هیچ کاری نتواند کرد حتی بهم زدن چشم و کمتر از ان باشد خواه ملک باشد و خواه پیغمبر و خواه
امام و خواه غیر ایشان اگرچه همه با هم باشند این است معنی حدیث نزلونا عن الربوبیه یعنی ما را از مقام خدائی پایین بیاورید و بکوئید در حق
ما انچه بخواهید و انیست معنی باذن الله و ان شاء الله که در هر کار ها باید بکوئیم پس اگر کسی العیاذ بالله بکوید که ائمه میتوانند مثلا انکه خود

در اشاره بمعیار ارتداد

در اشاره بتوکل و لوازم انست

حرکت

خود را حرکت دهند اگرچه خدا نخواهد خدا نتواند مانع او شود بیشک کفر و شرک است چگونه از برای خدا اثبات عجز نموده و چون بمحض ملتفت
این نکته باشد که بدیهی است پس بالبدیهه از اعتقادی که بخدا نماید باحدی نتواند نمود بلکه چون واسطه و اسباب را خدا قرار داده هرگز بغیر خدا
اعتنا نکرده و اعتماد باسباب را هم بامر خدا بود و لکن عیب و نقص بزرگ که بآن و هم کرفتارند الا ما شاء الله اعتنا به نظرات و تفالات است که خلاف عقل
و شرع هر دو است اگر کوئی وارد شده است که رسول خدا دوست داشت تفال زدن را و بد داشت تطیر را و از هیچ معصوم تفال بد شنیده نشده حالی
نمودن نظیر را نسبت بکیر سعادت است و اگر سخن بکیری نحس است و اگر کفتی چیزی نیست و هم چیزی نیست و نمود خواب هر طور تعبیر شود از فال
نیک و بد همان طور واقع میشود و خبر مسلم از صید نمودن صبا فال بد زدند و در بین راه مراجعت نمودند و فال صفری در مدینه از دیدن
غراب چیزی ترک نمید و حضور تعبیر از صیحه مرغان و متنبه شدن بکر بعلایه و فرمودن اینها اعلامات مرد است اندک اینها اینست که میکویند
النفوس کالنصوص کوئیم تحقیق اینست که خدا را کتابهاست که در ان کتابها بیش از وقوع امور را بیان فرموده است خواه امور حتمی باشند و خواه
نباشند و این کتابها بعضی اسمانیست و بعضی زمینی و از جمله کتابهای زمینی اختلاجات اعضاء و خوابها در سنت فالهای نیک و بدی است
که از معصوم و از اتفاق عقول ظاهر شود و از جمله اینها فراست مومن است و هر چه غیر اینها باشد و از معصوم نرسیده باشد مثل تطیرات در
زمانه لغو و عبث است و اینها حقیقت علامت باشد و دو قسم است حتمی و غیر حتمی و در حتمی توکل است که او را بهم ندارد و در غیر حتمی چون تاثیر
هیچ ندارد توکل رافع اوست و اگر توکل نباشد هم غیر حتمی اثر خود را میبخشد و اگر رافع دیگر نباشد و هم نظرات و تفالات با انکه کشف از
واقع نکند و واقعی ندارد بتوجه نفوس و تخیلات و اعتقادات خود اثری میشود موثر و واقع چنانچه میبینی که چشم بد تاثیر میکند پس فایده فال
اینست که باعث سرور مومن است و بحال خیر و اعتقاد هم اثر خیر میبخشد و فایده توکل علاوه بر تاثیر و دفع شر تکمیل و تقرب و ثواب اخروی است
ایعزیز هرگز فال بد نزن و بیاد مومن را محزون مکن و بحال بد مبتلا از اگرچه اعتقاد نحوست غیران باشد و همیشه خوشحال باش **خاتمه** از اینجا مکرر
بیان کردیم که هر ذی شعوری را اگرچه بشر باشد قدرتی هست و قدرت هر ذی شعور تا تصور کار و فایده نکند محالست که اثری داشته باشد
و هویدا باشد که اختیار و شعور لازم دارند همدیگر را پس انجا که شعور نیست قدرت و اختیار نیست بلکه محض ایجاب و اضطرار است و ان منحصر است
بنا بر اجسام و معادن و نبات و انجا که قدرت و اختیار نیست شعور نیست حال بدانکه هر ذی شعوری را اکراه و اجبار نمایند هم محالست بدون
اختیار کاری بنماید پس اگر بتو بکوئیم حتما این کار را بکن لابد خواهی تامل نمود که امر من با بین محذور قسمت اگر نکنم ضرر نیست اگر نکنم خواهد مرا
کرد و ضرر رسانید پس ببینم ضرر کدام بیشتر و طرف بیشتر است تا او را ترک کنم و کدام کمتر است تا او را مرتکب شوم پس باز باختیار و اراده خود
و مصلحت بینی یک طرف را اختیار نمائی پس فهمیدی که جبر و اکراه در فعل و ترک غیر از جبر و ایجاب در اصل وجود نیست باز بدانکه بسیاری از مطالب را
در این کتاب در چند موضع یاد کرده ایم و در هر موضع بیان تازه و فایده بی اندازه بکار برده ایم و چون جمع اید معلوم شود که
با این اختصار چگونه هر یک را باتمام وضوح و بداهت رسانده ایم و هو الموفق و المعین امید از ناظران این
کتاب آنست که این گناهکار خطا کردار را بعفو و طلب مغفرت حیا و میتا یاد نمایند و بقاعده
تخلقوا باخلاق الله ستار بر عیوب خود سازند و عیب پوشی نمایند والحمد لله
اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد و اله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً قد تم
فی ثانی شهر شوال المکرم ۱۲۸۳
و انا کتبه العبد الاثم
کلب علی بن ابیطالب
عفی الله
عنها
فی ۱۲۳۴ / ۱۸ / ۳ اشی
لسنة ق
۱۳۱۷

بدستیاری خط عبد الرحیم ضابو و اسمعیل مشهدی اسدالله قاجاریه

مطالب شتی ... در بیان تاثیر فال و تطیر

بيان مواعظ هذه السنة اعني سنة ١٢٨٠

عنوان قال الله تبارك وتعالى الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة الى قوله ثم ويفعل الله ما يشاء كه در سوره مباركه
ابرهيم است تكليف سه قسم است اصول دين و تهذيب اخلاق و فروع دين علم اصول دين هر مطلبي است كه اصل مامور به و مكلف به تحصيل علم يا اعتقاد
و تعبد بقاي بر آن باشد تنها نه كه مقصود عمل باشد علم از باب مقدمه مطلوب باشد اصول دين چهار است خداشناسي پيغمبرشناسي امام شناسي
و معادشناسي و در غير اين چهار مقصود عمل است و علم مقدمه است بر عمل به تقليد صحيح است لهذا امامت و معاد از اصول دين است كه جز اين
تماما جاء به النبي و در غير مستقلات عقل مانند نماز و روزه و حج مثلا و مقصود از علم اخلاق شناختن اخلاق حسنه كه مقرب الى الله است و تعديل آنها
و اخلاق سيئه كه مبعد است و علاج آنهاست عقليات نيز تحصيل اخلاق حسنه است اگر نباشد تدبير بقا اگر باشد تدبير ازاله اخلاق
اگر باشد تدبير ثبات خلوص از آنها است اگر باشد عرض كنند و بكوني الامر آخذا فيه مثل سلم سالم باشد و اما در
حسد مثلا در دل كاشتن و بظاهر ... مسئله فقهي است بر اعمال جوارح ... مناسب
تحصيل اخلاق حسنه است چون ذكر و صوم ... اخلاق ... مناسب زوال الاخلاق
و علم اخلاق ... الاعتقاد ... جهان
الواجبات الشرعية ... فصل ... عرض ما بيان ... پيغمبر
فتح الله ... الامكان ... و الاخرون ... و تعلم
ذلك ما ورد ... على فلان و فلان ... بيان ذلك و فهم ظاهر
ان بيان ذلك لا يتيسر الا بذكر تمام ... تحقيق چنان ... ابزار
بطون ... ظاهر ... بلفظ مثل ... مراد چيز ديگر است كه
مثل باشد ... الظاهر ... عقلا
كويم خداوند عالم ... در بعضي بيانات ... جماد و هكذا ... نبت
مثل ... و هكذا ... مرد ...
پس كويم در اين آيات خداوند عالم ضرب المثل عالم الامكان را دو درخت قرار داد يكي شجره طيبه ... اصل و فرع و شاخ و ثمر و برك
و في الاخبار اصلها محمد و فرعها علي ... اهل البيت ... و درخت طوبي ... درخت است
اصل طوبي در خانه خاتم است ... ظاهر ... قاسم جنت و نار است ...
و ... مدينة العلم و علي بابها و يكي شجره خبيثه كه شجره ملعونه و شجره زقوم
و ... ابو فلان فرع او ابو الشرور ... بني اميه و عباسيه
و ... تحقيق ... ذرات
و ... ذرات و عناصر و نبات و حيوان و غير آن عرض كردند و اما
اين عرض است كه ... تفرقه ... درخت
و هكذا ... ايشان ...
قبول كردند ... ولايت قبول كرد ... و هكذا ... ايشان
و ... خدا ... و در ...
ندا و فناء في الله ... و تسليم نمود ان الدين عند الله الاسلام ... ولايت قبول كرد
... حيوان ... انسان ...
ولايت ... ما يظهر من الاخبار ...
ما يظهر ... لسيد الشهداء ... عبارة عن تسبيح ... من هذا البنيان
وراء هذا الحجاب ... على الملكين الخلاقين و الكاتبين و على

بکذا وکذا وتسبیح الحسنانی کتب الخاتم هذا اللسان سوّم مایظهر من الایات مثل بشر له بکلمة منه اسمه المسیح ومثل ما نفدت کلمات الله وفی دعاء السحر
اسئلك من کلماتك باتمّها فانّ کل شیء کلمة وتسبیح غلامه هر چیز چیز است قبول ولایت شجره خبیثه کرده اند که از فطرت خاصه خود جا بجا از اجسام
ما باید رمنقت بعضی از اشیا وامثال ایشان ومحبت ایشان با مخالفین مثل انکه سوسمار میکوید لعن شیعتهم عمّا تا لا شیء من علیا رهکذا کما لا یخفی
پس چیزی انان در شجر مردن ببنید هذا چون در رجس کفار وشجره خبیثه راد شرکن نمایند انجه قبول ولایت ایشان کرده از حیوانات در رنده حرام
کوشت انها داین بطرف ... لکل شیء یرجع الی اصله پس هر چیزی طالب اصل وکل وغایب خود است از ضد خود کریزانست هر چیزی باز از
رجوع وقوت وبقا کرد وازان ضعف وفنا باور سد لهذا علاج هر شیء بضد آن کنند چه مرض جسمانی چه مرض روحانی چون وسواس وکبر وبخل وغیر
ان نعوذ بالله پس معنی سریان عشق وشوق در هر چیز ظاهر شد چنانچه در جسم ومیل از مرکز مبینی وچون اجزاء شجره باهم مناسبت وبالقسمة پس
معنی الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف ظاهر شد ومعنی انچه وارد شده که باعث حزن یا شادی بی سبب مؤمن
بجهة حزن وشادی ائمه است با مؤمن مناسبت النخص وانکه امیر با ابن ملجم ملعون فرمود من شیعیان خود را میشناسم ابنا روح توراند بدءام یعنی نورا
بطریق مناسبت والفت میشناسم نه انکه علم بتو ندارم ومعنی المؤمن ینظر بنور الله هم ظاهر شد وکذا معنی ان الذین یؤذون الله ورسوله
وان تنصروا الله ینصرکم ومعنی بحیتم وبجوتم در مرض شدم با موسی مرا عیادت نکردی ونحو ذلك غیرها ظاهر شد بیانش انکه چون خداوند یکتا
دارای جمیع خیرات وکمالات وافعال خیر واخلاق نیکو است واز ضد آن مبرا ومنزه است کذا اشاره ولوم هم بعد خود چراوا انبه تمام نمای اسما
وصفات وافعالست وظاهر است که دشمن او واعدای او وعداوت بدست بداو ومدن ورنداند بلکه عداوت بباطن او که جهة مظهریت با اسما وصفات
وخیرات دارد وظاهر است که خدا در این جهة کامل است پس حقیقة بخدا دشمن تر است شمشیر بروی خدا کشیده وکوتاهی نکرده ولکن خدا فا
تاثر ونادی نیست اما انچه از بعضی روایات ظاهر میشود که خداوند جمعی را برگزید وحب بعضی ایشان را حب وبغض خود قرار داده ونسبت بخود
داده هم درست است وشاید فهم راوی هم از آن بلندتر بود وهو العالم واز این ظاهر شد که ایمان جز حب وبغض نیست چنانچه از اخبار ظاهر
میشود چه حب ایشان حب جمیع خیرات واعمال نیکو است وحب اعدای ایشان حب همه شرور واست وبعضی نسبت باری خداوند ونسبی با خدا ایشانا
یا دی مؤمن وادی جزیره که قبول ولایت کرده چه حبا و بغض واز انجهه که مؤمن نیکو است عین حب وبغض بخدا است چه این واسطه نظر در اصطلاح
درعوض است که اصل واسطه وکمال وجمال خدا است پس اگر نبود وجود ونقصان را ابتدا ازای محبوب اصلی خدا است حب تو از او مراتب بغیر کند
چون سراب حب شرر بعنوه ومدیا بغطوه پس معنی با غایة امال العارفین ویا غایتی فی رغبتی ظاهر شد پس معنی ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدا الا جل ایمانه است یعنی از آن جهت که مؤمن است وکذا معنی من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا ومن احیاها
فکانما احیی الناس جمیعا ای ظلما چه قید بغیر نفس او فساد کالصریح است که مراد غیر مستحق القتل است که مؤمن باشد فافهم وکذا معنی زیارت
مؤمن زیارت خدا است اینست معنی عمل لله وخلاصه تمام این مطالب اینست که ما فوق را توجهی است بمادون که باد معنی عرض ولابد فروع در رسا
وما دون را رابطه ونسبتی وتشبهی است بما فوق که بان رابطه وتشبه معنی یؤذون الله ومعنی لیغفر لك الله وزیارت مؤمن زیارت خدا است وعن
اینها ظاهر واشکار کردد وتعبیر از این توجه وتشبه در لسان عرفا وحکما وبلغا بلفظ حقیقه ورقیقه امده فکر کن وبفهم **تحقیق** هر چیز در جوار جمیع
تابع چیز است پس وجود ازان چیزیا وم رسد با مرور میکند در هر چیزان متبوع است این تابع در محبت در عداوت در علم در جهل والّا کی ملزوم محبوب
ومعلوم از هر جهة بود چه یکی از جهات جهت ملزومیت اوست بلکه این حیثیت ذاتی اواست پس ضد محبوبیت اواز هر جهت هم بنجواهد بکوئیم محبت
شیء محبت لوازم اواست که دار وافعال او ومحبت انچه محبوب وست وبغض انچه مبغوض واست والّا او از هر جهة محبوب تو نبوده پس محبوب مطلق
وبطور الملاق نبوده پس محبت خدا لازم دارد محبت اولیاء او را ومحبت اولیاء لازم دارد محبت اخلاق وافعال ایشان را که همه صفات واخلاق وافعال
حسنه است ومحبوب رهبر فی الحقیقة یکی است بلکه چیز است که حسن باشد بی تفکیک وتبعیض ممکن نیست پس معنی ویقولون نؤمن ببعض و
نکفر ببعض ویریدون ان یتخذوا بین ذلك سبیلا اولئك هم الکافرون حقا ظاهر شد چه انکار رسولی وچیزی از انچه که رسول است کفر بهم
است چه منافی نیست وعداوت بلعل از انجهه که نور اثبت البته عداوت بشمس است انکه کوید این روشنی را خواهم وان روشنی را نخواهم رد
کفته روشنی نخواسته وامر محال مرتکب شده که جمع بین نفی واثبات کرده چه مرجع سخنش اینست که روشنی را خواهم وهم نخواهد لهم چه بید که
تسلیم ببید پس بیندا رد در یکفر باین مولی اعتراض بمولی کردن از انجهه که مولی است این عین هر است وخروج از بندکی وخود خواهی است از ابت من اتخذ الهه
هواه وبالجمله انکار یکی وشیء بالمکم شاهد صر محبت که سایر روشنیها وحکمها را موجب روشنی وحکم نخواسته تو بلکه افراد بودند که موافق

حب اینکه متبوع از هر جهت متبوع وتابع تابع

طبع هوس او اتفاق افتاده بود ند لهذا تسلیم کرده بودند واز این معلوم شد که علی ابرار مقبول نیست که خود نخواهد است بلکه توان کفت معصیت ا
چه شریك قرار داده است در برای خدا فلا وربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهکذا من الایات پس
انکار حکمی از احکام که معلوم منکر باشد البته منشاء ارتداد است اگر نداند که شرع اینست یا یقین کند که معنی این حکم رسیده است که او میکوید
وظاهر شرع مراد نیست واز روی هوا وهوس باشد اگرچه امر ضروری باشد قطعا حکم بکفر وارتداد او نشاید اگرچه حکم بفسق او در ظاهر شرع بشود ولکن تمیز او
هوس از غیر بسیار مشکل است لا یخفی پس اگر کسی علماء را مشاد دوست بدارد بجهة انکه با واحسان میکند یا از او ولکن باشد که چرا با ما تعلیم کرد او نه از معنی
من والا کرفقد والی الله وبنا بر این معنی ومن عادا کم فقد عادا الله است چه بیان دو سنی از دشمنی واین نه لکن از مسلم مشار شود بل المراد من والا
لا کرلاجل کمالکم وجمالکم واین هر کاه دشمن باید ومن عادا کم لذلك ایضا واین هر کاه از دوست ممکن نیست پس عداوت مسلمی با مسلم لاجل الامور
الدنیویه منشاء ارتداد نیست بخلاف عداوت مخالفین با شیعه لاجل انکه شیعه پس معقول نیست که مسلم حکمی را انکار کند یا صفت وعمل نیکی را بد داشته
باشد اگرچه مکروه طبعش باشد یا صفت وعمل بدی را دوست داشته باشد اگرچه طبعش بر او مایل باشد بلی کاهی نفس اماره سرکشی کند وچشم عقل پوشیده
شود وشیطان دست یابد پس بی لوزیرامون کناهی شود چون طفل کلخنار وچون کسیکه باغ خریده که روود وچون نفس اماره بمطلب خود رسید
وشره طبع نشست وچشم عقل روشن شد چه حجاب رفع شد وروح ایمان باز امده ملتفت عقاب شد بحکم کل شیء یرجع الی اصله نادم شود کفی بالندم
توبة پس از اینجهة لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن ونحوان ظاهر شد ومعنی دعاء ابی حمزه ما عصیتك وانا بربوبیتك جاحد الی قوله ولکن
بل سولت لی نفسی ظاهر شد ومعنی ان روایت که اکر ثانی منتهی را حرام نکرده بود ما زنی الا شقی ظاهر شد پس شقی بی باك ومتجاهر و
تیز باز عاصی خواهد بود از این کفته ظاهر شد که شخص در حین معصیت روح ایمانش هست لکن در پس پرده وخفاء که نمی بیند پس باکست پس
فرق میان او وکافر چون فرق بین نائم ومیت است ومعنی دیکر اینکه این فعل کناه چون از لوازم شجره خبیثه است ظاهر در ظاهر شبهات
و نفی ایمان دارد نه بحسب باطن چه امر باطن شاهد باطنی خواهد بود وظاهر را باطن ندارد وهو العالم فی الصحاح عن الکاظم عن رسول الله
قال انما شفاعتی لاهل الکبائر من امتی واما المحسنون منهم فما علیهم من سبیل قیل یا ابن رسول الله والله یقول ولا یشفعون الا لمن ارتضی ومن یرتکب الکبیرة
لا یکون مرتضی فقال ما من مؤمن یرتکب ذنبا الا ساءه ذلك وندم علیه وقال النبی کفی بالندم توبة وقال من سرته حسنته وساءته سیئته
فهو مؤمن ومن لم یندم علی ذنب یرتکبه فلیس بمؤمن ولم تجب له الشفاعة وکان ظالما والله تعالی ذکره یقول ما للظالمین من حمیم ولا شفیع
یطاع فقیل یا ابن رسول الله کیف لا یکون مؤمنا قال ما من احد یرتکب کبیرة من المعاصی وهو یعلم انه سیعاقب علیها الا ندم علی ما ارتکب
ومتی ندم کان تائبا مستحقا للشفاعة ومتی لم یندم علیها کان مصرا والمصر لا یغفر له لانه غیر مؤمن بعقوبة ما ارتکب ولو کان مؤمنا
بالعقوبة لندم وقد قال النبی لا کبیرة مع الاستغفار ولا صغیرة مع الاصرار واما قول الله عزوجل ولا یشفعون الا لمن ارتضی
فانهم لا یشفعون الا لمن ارتضی الله دینه والدین الاقرار بالجزاء علی الحسنات والسیئات فمن ارتضی دینه ندم علی ما ارتکبه من الذنوب
لمعرفته بعاقبته فی القیمة محفی نماند انکه شفاعت باو نرسد لا بدا از او وان شجره خبیثه است چه خارج از شجره نیز جزء نیست وظاهر است
که در بنا منشاء اصل شجره هر کجا قرار کرفت او وان از او جدا نمیشوند پس شیعیان در بهشت ومخالفان در جهنم فریق فی الجنة وفریق فی السعیر
تحقیق چونکه مشار اول مظهر واینه تمام نمای اسماء وصفات والا مظهر وجلوه ناقص بودی واینه نبودی بطور الطلاق وقاعده کل
کل یعمل علی شاکلته درست بودی فخلقت الخلق لکی اعرف را ثابت نمی کردی وبخل وطفره لازم امدی چه ممکن اشرف از او را که مظهر تمام باشد
خلق نکرده یا انکه ممکن بود در نه که خدا در هر کمالی فوق التمام است وچون چنین است پس بعد خود منزه ومبرا است از انچه حق مبرا است از
اخلاق وافعال ذمیمه والّا اینه خدا نبودی بلکه اینه غیر خدا بودی یا ز بخل وطفره لازم امدی کامر پس جمیع اخلاق وافعال نیکو از او وشر بدیکران
پس معنی ان ذکر الخیر کنتم اوله واخره الخ ظاهر شد چون این را دانستی پس کوئیم چنانچه محبت شیء لازم دارد محبت لوازم او را کما مرهمچنین محبت
شیء لازم دارد عداوت ضد او را چه محبت روشنی وسفیدی از انجهه که روشنی وسفیدی است لازم دارد عداوت تاریکی وسیاهی را والّا آن
محبت محبت روشنی وسفیدی نبوده وچون شجره خبیثه ضد ومقابل شجره طیبه است پس این بنج طبقه دارد هر طبقه از این مقابل طبقه
ازان پس اصل این مقابل اصل انست وچون ان اصل دانستی که صرف مظهریت حقیقی از ذمیمه است پس این اصل که اولی است بدصر ظلمت وشرور
باشد که در هر جهت با ان مقابل باشد نه شارك در امری والا یا بد الاشتراك لازم امدی والا تقابل تمام نبودی وضدیت ناقص بودی
جهل مخالف ادبر را دادبار خود تمام نبودی وبغایت خود نرسید بودی والقصر لا یدوم والبخل لا یجوز پس این پس بدصرف جاشت باشند در جمیع

لوازم مضنا باشد برای ذم واردم بر بید اولی است که ان ذکر الشر کان اوّله واخره وجبا بجه مظهر کمالات و معجزات خاتم حضرت امیر و اهل
بیت او بود لهذا فضایل ایشان ه بشر منتشر است همچنین مظهر شرور و رذایل و خباثت ان اولی دومی لعنه الله بود لهذا شر داو منتشر بود از دو
ابضا محض مثال کرده باشد تعبیر درشاخها نازله و برکها و زرد شدن و ریختن و از نسیم خزان متزلزل شدن و غبار الود شدن انها اساس اشلا
اصل و تنه و شاخها ادرسش لهذا از ائمه برزله اولی هم صادر شد جا ایشان منبر الله اند نخوانده و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و از بعضیرا
بعضی زله اولی صادر شد چون از ایشان کنشتی کرکر صد و صغایر بعد کرکر صد و کبایر است اعاذنا الله منها و بسا که مسلم کافر شود بادر
و عیا مثال ثور و می نمود بالله و در طرف مقابل هم کم کم جمل و خباثت نزل کند تا انکه بینی که کاهی از بعضی از اعداء دین اخلاق و افعال نیکو ظاهر
چون عطر خانه ولباس که بوی کل و عطر دهد چنین مدتی که کل و را و هادی یا چون مار که ظاهر خوش خط و خال دارد یا چون سک نجس العین که بعضی از اخلاق و فعال
نیکو دارد یا چون بیت الخلاء که ظاهر او را سفید و منقش کنی و لهذا چه بسا مومن که بد شکل و چه بسا کافر که خوش شکل باشد و ایضا چه بسا از اعداء
دین که مسلمان شوند از انچه کفته شد ظاهر شد که اصل و تنه و شاخها برزله و شاخها وسط با اصل الجنت و باکی بلد فی مانند و بنا خباء
نازله و برکها با تزلزل یا غبار الودکی یا زرد شدن درست در اردو علی انحاء شتی و کذا در طرف مقابل و از اینجا معنی اخبار طینت و مزج خلط طینتین
و دادن کناه مومنان بکفار و ثواب ایشان بمومنان در روز فصل و جمع و روز سرایر بیک ظاهر شد معنی ان اخبار که کناه کم کم قلب را سیاه میکند
تا تر و میکردد بر مجاهر و کافر میشود هم ظاهر شد معنی ان اخبار که خلجان قلب و حالات فاسد با خلاف بودن صاحبش ضرر ندارد بلکه محض ایمان
هم ظاهر شد **تحقیق** اذا صار الماء هواء او تفاحا او النطفة علقة او المجتمع مشتعلا فلیس بعدم ماء و یوجد هواء مثلا اذ لیس هذا
موجود شیء شیئا مع انه یلزم خلو المادة عن الصور و لیس بضم هواء الی الماء فانه کالحجر الموضوع بجنب الانسان و لا بوله فما هذا با تحرک
الماء بجوهر ذاته و بالحركة الجوهرية و يزداد وجودا و قوة فيصير هذا بسبب ... اذا صار الهواء ماء فقد تحرك لذاته من القوة الى الضعف و كذا الكلام
اذا صار ... بلا ... او بالعکس و اذا صار المسود ابیض او بالعکس و هذه الامثلة اقسام صار شیء شیئا و له قسم اخر فی صار شیء الی شیء و فی الجمیع
لابد من الحركة الجوهرية والدليل هو دليل القوة والفعل لان الماء مثلا اذا كان بالفعل ماء و بالقوة هواء فاذا خرج من القوة الى الفعل
صار بالفعل هواء فلا یصدق و لا یمکن ذلک الا بالحرکة الذاتیة و الجوهریة لا بالکون و الفساد و لا بانضمام امر الی امر و لا رابع هذا هو عمدة الادلة فی اتحاد
العاقل بالمعقول بالفصل اذا عرفت ذلک فنقول ان الاشکال فی اخبار الطینة من وجهین احدهما انه علی ما دلت علیه الاخبار فلا ... للابرار فی الطاعات بعد
تواهم و لا اجتنا للاشرار فی المعصیة ... و عقاب لهم الثانی انه علی ما دلت علیه من اعطاء سیئات اهل الایمان بالمخالفین لاتمام سیئاتهم و جوهرهم
و رد حسناتهم الی اهل الایمان فکیف یجمع ذلک مع قواعد العدلیة وایة و لا تزر وازرة وزر اخری و لیس للانسان الا ما سعی من عمل صالحا فلنفسه و من
اساء فعلیها اما الاول فیاتی جوابه انشاء الله من بعد و اما الثانی فجوابه انه علی ما ذکرنا من قاعدة اتحاد العاقل بالمعقول و الحرکة الجوهریة ان حب
الله و اولیائه و حب افعالهم و تولیهم و بغض اعدائهم والتنفر عن افعالهم والتبری عنهم حقیقة ذات المؤمن و لذا یکون ذاته نورا فما یصدر عنه من المعاصی
اعراض غریبة تعرضه کعروض الکسوف للشمس او استتارها بالسحاب او کعروض الصدا علی المراة و لذا یکون ذات المخالف خبیثا ظلمانیا ... شجرة
الخبیثة و اما الطاعات فما یصدر عنه من الطاعات اعراض غریبة مباینة لجوهر ذاته انه لا مناسبة بین الظلمة و النور الا التعاکس و الاشباه فی انها بالشمس
او مسح الاسود وجهه بالبیاض فحقیقة المؤمن نور والمعاصی ظلمة ... باقه ... بعضا و بعضه حبا و کذا الکلام فی طرف المخالف و بالجملة
الشخص انما یحب ذاته و ما فی ذاته فلولا ذلک لما ... حسنا و فیها جلوة من الحق لما کان الحسن عند المحبوب و کذا فی طرف المخالف ثم نقول لما کان الطاعة
صادرة من المخالف فلا بد ان یصل الیه جزاؤه قبل دخول جهنم ... الدنیویة و السلامة والراحة کما یظهر من الادلة لما کان المعصیة ... صادرة من
للمؤمن فلا بد ان یصل الیه جزاؤه قبل دخول الجنة بالاسقام والبلیات لولا تدارکه بالتوبة والعفو من الله والشفاعة کما ظهر من الایات والاخبار الکثیرة
و هذا معنی لا تزر وازرة وزر اخری و من عمل صالحا فلنفسه و هکذا سایر الایات ... مرادا من اخبار الطینة ثم نقول لو لم یکن ذات المخالف
ممسوسا بالنور لما دعاه نفسه الی فعل الطاعة و لما توجه فی نظره مثلا لو لم یکن رقیق القلب لما ترحم یتیما و مسکینا ... و لو لم یکن فی طبیعته
شیء خاص لما کان حلیما و هکذا و کذا الکلام فی طرف المؤمن فاذا صار یوم الفصل و یوم تبلی السرائر و یوم الجمع بان یجمع الله النور فی طرف و یفصل
الاعراض الغریبة یرجع ذلک النور الی المؤمن و تلک الظلمة الی المخالف فان جهنم دار لیس فیها شائبة نور و الا لما تمحضت للعذاب و الجنة دار لیس فیها شائبة
ظلمة و الا لما تمحضت للثواب فاین قوله نعم و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین اللهم ارزقنا و الشاهد علی ذلک قول الباقر ع فی حدیث الطینة
المذکور فی رسالة الکلمات المکنونة و غیرها یا ابرهیم ان الشمس اذا طلعت و بدا شعاعها فی البلدان کلها اهو باین من القرص ام هو متصل به ان شعا

در اقسام صیرورت

بیلغ فی الدنیا فی المشرق والمغرب حتی اذا غاب بقی الشعاع و رجع الیها الیس کذلک قلت بلی یابن رسول الله قال فکذلک کل شیء یرجع الی اصله و جوهره
و عنصره فاذا کان القیمة نزع الله تعالی من العدو الناصب سنخ المؤمن و مزاجه و طینته و جوهره و عنصره مع جمیع اعماله الصالحة و یرده الی المؤمن الخ
والظاهر ان المراد من اعماله الصالحة لوازم طبایعه و اخلاقه الحسنة من الرقة والترحم والحلم لا ما فعله فی الدنیا و وصل جزاؤه الیه و یمکن ان یراد بها
بان کل طاعة لها مقدار من الثواب الاخروی بمقتضی ان الله ثم لو اعطی جزاءها فی الدنیا فقط لکان جزاؤه الف تومان مثلا و لو اعطی جزاءها فی الاخرة فقط
لکان الف قصر مثلا فانه لم یعط جزاء طاعة الکافر فی الدنیا تماما اذ لا یمکن ان یعطی فی الاخرة او ازید من جزائه عدلا و تفضلا ثم اعطی جزاءه الاخروی
للمؤمنین تفضلا و احسانا و هو العالم و الاولی هو الاولی اذ المراد رد الظلمة الی الظلمة والنور الی النور کما یظهر من تمثیله بالشمس و بالجملة فقد ورد
جزاء کل عمل الی عامله و اما منشأ العمل فهو امر یرجع الی الخلقة و الطبیعة فیاخذ الله ما اعطاه بالکافر و خلقه فیه و کذا فی طرف المؤمن و ایضا لکل شیء حیز
فلهذا المقام ایضا حشر والحشر رجوع کل شیء الی اصله و ایضا فیجمع شموس عالم الامکان رداءهم و اخذوا شعاعهم عن مباینهم و عزبوا عن ... فیقع الارد
علی ما کانوا من الظلمة و هذان الدلیلان یظهران ایضا من الحدیث و تمثیله و مما ذکرنا من قاعدة القوة و الفعل ظهر ایضا انه ما لم یکن الشخص ظلمة او نورا
لم یکن من اهل جهنم و لا من اهل الجنة فلا بد للمستضعف من تکلیف و ظهر من ذلک ایضا تفسیر المستضعف فافهم ثم فظهر من ذلک ان الایمان یقبل الاشتداد
والنقص و انه لو ضرب الامیر او لباسه بالسیف لما زکوا حبه و مقصده و انه لو اعطی عدوه ما اعطی لما زکوا ببغضه و فیه سر و الهم ... من الحقیقة فی شیء
لعل هذا معنی قوله تعالی ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا و قوله انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم الایة و کذا الکفر و انه کیف یکون الراضی
شریک الفاعل و کیف یعطی الثواب بالنیة و کیف صار النیة سبب خلود اهل الجنة فی الجنة و اهل النار فی النار اذ النیة ناشئة من الحب و الحب ناشئ من
المعرفة والمعرفة حقیقة ذات العارف و ارتفع الاشکال الذی کان یختلج ببالی برهة من الزمان من انه کیف صار معرفة الله و اولیائه اصل الدین
و غایة الخلق اجمعین و بالجملة یتفرع علی القاعدة المذکورة ما شاء الله من فروع لا یتناهی شکر الله سعی العلماء سیما من شید اصول الدین من الحکماء
الابرار و العلماء الاخیار قدس الله اسرارهم **تحقیق** شهادت دلالت بر دو قسمت قولی و فعلی کفتار و کردار لهذا ایشان کلمات الله و
اسماء الله والامثال العلیا و قول الله هستند و بالجمله چون ایشان اینه تمام نمای جمال خیر لا یتناهی میباشند لهذا تعبیر از ایشان در ایات و اخبار وارد شده
لا یتناهی است چون نور و ذکر و اسم و هکذا و انا نوح انا موسی و انا عیسی و یدالله و هکذا معنی اینها ظاهر شد کذا تعبیرات طرف مخالف ایشان و شاید
شهادت اعضاء ... و تسبیح هر شیء بفعل باشد در روایة نقض الجدار بسینهما و کذا هوی ... راهبا راعدا کرفتن و کذا قوله الشهادة کل
صفراء و هر نبات ... یعنی قولی و فعلی هم صادق شوند و هم کاذب و قولی محتاج بر بیان نیست صدق فعلی چون صدور طاعات از مؤمن که دلالت
دارند بر ایمان و صمیم قلب این دلالت در منافق است و کذب فعلی چون عمل ریائی و عمل منافق نعوذ بالله قال الذین اوتوا الکتاب امنوا بالذی انزل
علی الذین امنوا وجه النهار و اکفروا اخره لعلهم یرجعون ثم لا یخفی اینکه بسیاری از افعال احتمال کذب ندارد چون شهادت حرکات جوانات
که محبت با اطفال دارند و شهادت لرزیدن تو و زردی صورت تو که ترسیده یا سرما تو غلبه کرده اکرچه بکوئی نترسیده ام کذا المراد ... صورت تو از
ذکر فضایل اهل بیت و انقباض صورت تو از ذکر مخالفین اکرچه ... بکوئی خلاف انچه از تو بروز کرده و هکذا ثم لا یخفی اینکه ظاهر هر قول و فعل بر دلالت
صدق او دارد و بس و کذبش را کسی داند که از ما فی ضمیرش خبر دارد ... بر ظاهر حکم کند که سر مخفا باشد بلی من ... بقوم فهو منهم در کون ... جمعی
انکار او کرده اند از سوال و جواب عالم ذر ... و کفته اند که این تمثیل است مثل فقال لها و للارض ائتیا بلکه مراد انستکه در ایشان قرار داده شده
لو سئل لاجاب و ان روح عقل است که منشأ تکلیف است و منهم صاحب الصافی اذ قال و عن الصادق ع انه سئل کیف اجابوا و هم ذر فقال جعل فیهم ما اذا
سالهم اجابوه و زاد العیاشی یعنی فی المیثاق و ان شئت فراجع الصافی بعید نکفته اند سبحان الله خلاصه مردم چهار قسمند خوش باطن خوش ظاهر و
این مؤمن کامل است و بد باطن و بد ظاهر و این کافر محض است و بد باطن و خوش ظاهر و این منافق باطنی است و خوش باطن بد ظاهر و این منافق
ظاهر است و ... ظاهری هم بسیار بد است و این یعنی مثل لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن است چنانچه مبین شد لهذا منع از نماز رو بروی صور
و شکل شد چه تشبه به بت پرست است و منع از نماز رو بروی اتش شد چه تشبه بمجوس است و منع از لباس سیاه شد چه تشبه بنی عباس است و هکذا بر وای
بر اهل این زمان که چه قدر تشبه بکفار و فرنکیان میشوند نعوذ بالله ای عزیز نور اخلاص کن از خلط اعمال از نیک و بد ... بخلط اخلاق
و از خلط او ... بخلط طینت خود و تا هم صاف باشد نشود نه بهشتی بهشتی شود و نه جهنمی جهنم بر اهل بهشت چون معصوم شود و منافق بدتر
از کافر است چه اصل شجره خبیثه منافق بود ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و کذا منافقین و قاتلان سید الشهداء روح العالمین فداه
تایید دانستی که روح ادمی در بدن او چون لوح بی نقش و اینه بی شعاع بی رنک است و غایتش انستکه نقش و نور کیرد با طاعة یا ظلمت شود

معصیت نیز نباید لابد بنجات برسد اگرچه در آخرت تکلیف شود چون معنی مستضعف گفته آمد هر آینه نیکر ان روایات که در معنی است شاهد او در نمود
تفسیر عن نهج البلاغة قال ع ولا یقع اسم الاستضعاف علی من بلغته الحجة فسمعها اذنه ووعاها قلبه وعن الکاظم انه سئل عن الضعفاء فکتب الضعیف من لم
ترفع الیه حجة ولم یعرف الاختلاف فاذا عرف الاختلاف فلیس بمستضعف وعن الباقر هو الذی لا یستطیع حیلة یدفع بها عنه الکفر ولا یهتدی سبیلا الی الایمان لا
یستطیع ان یؤمن ولا یکفر قال والصبیان ومن کان من الرجال والنساء علی مثل عقول الصبیان وعنه انه سئل من هم قال نساؤکم واولادکم ثم قال رأیت
ام ایمن فانی اشهد انها من اهل الجنة وما کانت تعرف ما انتم علیه وعن الصادق لا یستطیعون حیلة الی النصب فینصبون ولا یهتدون سبیلا الی الحق فیدخلون
فیه هؤلاء یدخلون الجنة باعمال حسنة وباجتناب المحارم التی نهی الله عنها ولا ینالون منازل الابرار وعن الباقر انه سئل عن المستضعفین فقال
البلهاء فی خدرها والخادم تقول لها صلی فتصلی لا تدری الا ما قلت لها والجلیب الذی لا یدری الا ما قلت له والکبیر الفانی والصغیر وغیر ذلک من الاخبار التی
فی تفسیر الا المستضعفین من الرجال والنساء والولدان لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا فاولئک عسی الله ان یعفو عنهم وکان الله عفوا غفورا
وفی تفسیر الطور فی تفسیر والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم عن الصادق قصرت الابناء عن عمل الآباء فالحقوا الابناء بالآباء لتقر بذلک
اعینهم وفی خبر عنه قال ان الله تبارک وتعالی کفل ابراهیم وسارة اطفال المؤمنین یغذونهم بشجرة فی الجنة لها اخلاف کاخلاف البقر فی قصر من درة
فاذا کان یوم القیمة البسوا وطیبوا واهدوا الی آبائهم فهم ملوک فی الجنة مع آبائهم وهذا قول الله ع والذین آمنوا الآیة وفی کلمات المکنونة عن
عن الصادق قال لا یسئل ای فی القبر الا من محض الایمان محضا او محض الکفر محضا وفی روایة الاخری والباقون یلهون عنهم وفی لفظ اخر لا یعبأ بهم
اقول ظهر مما مر ان المستضعف علی درجات اما الاثنی عشری فقدم انهم من اهل الجنة وکذا الضعفاء من المخالفین وسایر الفرق من الخوف من الشیعة بقوله
بقوله هؤلاء یدخلون الجنة ولا ینالون منازل الابرار فظهر ان الضعفاء من هذه الامة لا تکلیف لهم ثانیا فی القیمة فهو مخصوص بالضعفاء من غیر هذه
الامة وهو الظاهر قوله کفل ابراهیم وسارة فالظاهر ان المراد بهذا الغذاء اعطاء الاعتقاد والمعرفة والمحبة لیصیر ذاتهم نورا قابلا للجنة وهو العالم

تحقیق جبر و تفویض

تحقیق چون دین اسلام و تسلیم است پس اول مقام بزرگ از ایمان تعبد و قبول کردن است اخبار از معصوم ع هر چه صادر شود چه در فروع و چه در اصول
پس هر که گوید چرا آن نماز چهار رکعت است و این دو و این سه و آن واجب الجهر و این واجب الاخفات و آن نماز واجب است و این مستحب و چرا غسل جنب و
وضو جنابت و زکوة و خمس چنان است الی آخر الفروع و چرا جبر و تفویض نیست و لیکن امر بین الامرین است و چرا اعمال مجسم شوند و چرا نیکان در بهشت ابدا و بدان در
جهنم مخلدند وهکذا الی آخر الاصول گوئی که این گفته معصوم است و گفته او گفته خدا است و حقست و این دلیل اجمالی تو را در همه جا کافی
است بلکه گوئی در هر مسئله که قول خدا و مذهب صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و ائمه ع اینست چه دلیل بهتر از این و بلی مقام ایمان که
بالاتر از این مقام است اینست که آن مصلحت اجمالی و آن حقیت اجمالی که در احکام فروع و اصول اعتقادی داری میخواهی بتفصیل بفهمی لهذا سؤال
از معصوم میکنی و در این مقام نیز فروع و اصول فرقی نکند رجوع کن بکتاب علل الشرایع و این لم و چرا خوب است اما نه لم و چرا که از او لانسلم و ورد العباد
بالله برآید او بکفر وا ندارد کند چون استکبار شیطان و فلان پس تو بشنو این اخبار طینت و جبر چیزی نشود چه تو مذهب اهلبیت داری و سماع
خواهم تو را بمقام دوم ایمان بیاوریم اگر رسیدیم فالحمدلله اگر نرسیدیم همان مقام ایمان اول را که داریم از برکت اهلبیت ع هم مقام نزدیک است
فانه الحمدلله پس من بعد از تو از شنیدن نزول و عروج لزوم برداری و مواعظ ازگفتن و بعون الله اشکال دوم را که حدیث طینت و معاصر بودن عدد
رفع نمودیم و جواب تفصیلی اشکال اول هر وقت خدا بخواهد انشاء الله بیاید و بر نشنیدن **عنوان** الم تر الی ربک کیف مد الظل الی قوله
قبضا یسیرا که در سوره فرقانست بعضی از مکاتب ظل داعیات از صادر او اول گرفته بر ابد و این اشاره بقوس صعود و نزول خواهد بود **تحقیق**
مراد از ظل حضرت ظل اللهی است و مابقی ظل ظل چه هر معلول ظل علت است و از این جا است که بادشاهان جور و ظلم را باید ردع ظل الله گویند بلکه اینان
ظل الاهی ولا عبانند خلاصه چون ظل و سایه شخص حاکی و تابع اوست حرکت و سکون هر معلول ایضا حاکی و تابع علت خود میباشند
بلکه حقیقت اثر نمونه علت و نماینده اوست پس اشیاء و ظل چه نیکو است و تو نیز ظل و شعاع امام ع میباشی پس باید تو و خلق تو و افعال تو همه
ظل و نمونه امام تو باشد پس ببین ای بی انصاف که تو بسبب معاصی چه قدر ظل و نمونه عدو امام خود میباشی و چه قدر از نیز کج نمائی و ناظل محض و اینه
و عابس و نمونه نشوی بفهم به بهشت نروی و همتا امام نشوی و مرادا تو و اصل در اصلها نابت در عقل اول و هکذا سایر اسماء و تعبیرات
یکی است و مراد از مد و قبض ظل و ادبار عقل و نیز عروج امر در قوله تعالی یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه و بدء و عود در قوله تعالی
کما بدأنا اول خلق نعیده و انا لله وانا الیه راجعون وهکذا مما یفید ذلک یکی است و چون زید مثلا بلکه هر شئی هزار عنوان نیز دارد مثل
انه ابن فلان واخو فلان وجار وحبیب وعدو فلان وانه ابیض اللون وقوی وهکذا و هر عنوان را یک فائده چه هر یک وجهی از وجوه شئی اند

لهذا

لهذا حضرت ظل اللهی را در دعا سحر بعنوان بجمیع اسم بزرگ باشد چه هر فرد او اسم اعظم دارد چون بهاء وارضی و اتم وانفذ و امضی و هکذا
واحد یکتا ما سوا از او بوجود تشبیه ها عدید بیان فرمود و این شجر نیز بطور صنف بود و هرکرا بنجه قرار داده کاهی و این نیز بطور شک و ضعف و نزول و صعود
و مباهلت و عدت و کثرت شدت ضعف و وجود و عدم نقصان است چه ضد شئی مقتضی او و غیر مجامع با او است لهذا مقرر شده که معالجه جمیع امراض روحانی و جسمانی
بضد شود و لهذا هر چیزی با ضد خود دشمن و از او فرار نماید با جنس خود دوستی و میل بالفطرة ای کما فی بیان سر ما بالعشق و از ایجاد اشیا که جمیع را نعمات
تولی و تبری هر دو از اراکند قوام وجود هر یا نیست پس بی بجز تولا و تبری نیست یا بطور تکوین یا بتکلیف یا هر دو پس چون ممکن بی ضد نیست پس همه ممکنات
اکل و ماکول هم دیگرند پس معلوم شد که بی ضد زنده و بی نیاز از ناصر و معین و احد بی مثل و مانند همان خدا است پس چون اصل و منبع خیرات محمد و علی و آل
ایشان است و اولی و دومی ضد ایشان میباشد و بر ایشان اصل خباثت و منبع شرور ند و بر و در این دو آیه شریفه سه مرتبه قرار داده ظل و مد و قبض
و در احادیث عقل نیز عقل و ادبار و اقبال و جهل و ادبار او و در آیه نور و مابعد آن هشت مصباح و زجاجه و مشکوة و بیوت و اذن الله ان ترفع را
که اشاره با قبال است هم یکی و بکران شمرده و بحر لجی و موج و من فوقه موج و ظلمات بعضها فوق بعض و هو الغالب و میل طباع به بیان اجمالی الشد است چه هر
بمناسبت خود میل کند حال انشاء الله بیان او میباید **تحقیق** باز گشت مرجع هر کثرت بوحدت است چه وحدت رو بکثرت نهاد و ضعیف و رقیق شود

کثرت در وحدت و وحدت در کثرت

کما یدل علی ذلک الحس و قوله تعالی و ان من شئ الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و قوله تعالی فیها یفرق کل امر حکیم و ظاهر ان فرق شئی من شئی
و فصله منه یلزمه الضعف و الجزئیة و الکثرة فی الفارق و لذا عن الباقر تفسیره بلفظ ینزل فارجع الی الصافی فی سورة الدخان و کل شئ یرجع الی اصله و حقیقته
بلکه گوئیم هر چه کثرت من حیث کثرت امر اعتباری است وجود هر شئی همان جهت وحدت او است چه اول عدد و کثرت واحد است ان را که تو نقش بود نام او را
دو نهاده خواه دو بی عددی خواه دو بی معدود که همان واحد است و مثال البته که گوئی این یک است این هم یک و دو گفته باهم دو این انضمام و روی
هم رفتگی نقل تو و از اعتبار تو است و نعت ندارد هر اعتبار تو ایشم فی حد ذاته واحد است ابدا و نما و چون روح که نفس ناطقه باشد طراز و نمونه یا ملک
و تجرد ما فوق و اینها است و چیزی بغیر مناسب صلح خود میل نکند و نفرت نماید لهذا نفس نفهم مجملات یعنی نفهم اشیاء بطور جمع و نبالمث و در وحدت میل است
و لهذا اینها را فراموش نکند الا ان یشاء الله و اینجا از جزئیات و علوم جزئیه چون مسائل نحو و صرف و فقه و هکذا که بالاند رله عوده نه بذات خود زود
فراموش نماید الا ما شاء الله ثم عادة الله و عادة اولیائه والحکماء بر این جاری شده که معقولات را بلباس محسوسات در آورند بلسان نماینده چنانچه اشاره
شد که چراغ حضرت مثال اول و ظل الله گفت و سر آنست که عوالم و علل و معلولات همه با هم تطابق دارند همه آینه و حاکی همدیگرند و الاسفل مثل بود
نقش فرد از آینه که حاکی است مثل کوئید نظر بخود مثل و نقش فرد مثل بفرد نشود و بالعکس لذا شارح منظومه سرکار حاجی دام ظله از معصوم شاید رنا
باشد نقل میکند من بیت بن لفظ انما یعلم ما هنالک بما ههنا و چون نظرت با یوسف را پس اینها نداد راز و هر نمائی لابد ضعیف ست شود و هر چه جمع نمائی
سخت و قوی شود و کذا نور چراغ و شمس مثلا و ابیض دور محض و ظاهر از سلطان دلالت بر عدم نفرت و عدم مناسبت نماید و کذا نزول و صعود مثلا
باینها مناسبت ها تعبیر بلفظ مد و قبض و نزول و عروج اقبال و ادبار و بعنوان درایات اخبار میشود فان قلت ان مد الشئی و قبضه مثلا عبارة عما ذکرت و هنا
لم یمد الصادر الاول ولم یقبض بل انما خلق الله بریئا ثانیا والثانی ثالثا وهکذا الی ان نزل الموجودات حتی کرة الارض والتراب فقبضه وصعوده ایضا معلوم
کیف هو قلت اولا ان نحو ذلک ایضا یسمی عرفا بالمد والقبض کقولهم مد الشجر ومد النبات ومد الصبی ومد الصباح وثانیا لو قلنا بمجازیته فهو مجاز مشاکله
مثل وجزاء سیئة سیئة مثلها وذلک لان القبض والاقبال والصعود حقیقی فیما سیئة سمی ذلک بالمد والنزول والادبار فهو مجاز مرسل وثالثا انه مجاز استعاره
فالستر والعلاقة ان کل معلول اشبه شئی بعلته بل هو هو ولکنه هو معنی هو هو ولکنه اقوی کالاسد المرة والحیز والفارة وهکذا فالصادر الثانی
هو عین الصادر الاول قد مد وصار ضعیفا صغیرا وبعدوا ذو ربعه ای درجة وهی درجة الصادر الاول وکذا الکلام فی القبض فکان الاسد مد وعصر فصار
هرة وکان الهرة صعد فصار اسدا الاتری الی قوله تعالی ولله المثل الاعلی ولله الاسماء الحسنی والا تری ان الائمة ع یسمون بالاسماء الحسنی وبالامثال العلیا
تعالی الله عن التشبیه ولا شبیه له فی عظمته ولذا جری فی السنة الحکماء تسمیة المعلول بالرقیقة والعلة بالحقیقة واحسن البیان قوله تعالی وان من شئ الا عندنا
خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم ولا ریب ان النازل والخارج من الخزینة انموذج بعد ذلک کله فعلیک باستتمام الحقیقة ونفی المجاز فی لفظ التنزل
کما فی لفظ الترقی ثم قد ظهر من ذلک ان المد والادبار والنزول ههنا لیس بجلیة المقام کنزولک عن درجة من درج السلم الی الاخری کما ندبتوهم من لفظ الادبار
ولا یصیر وره الصادر الاول بعین الثانی وهکذا کما یوهم لفظ المد بل ان ذلک علی ما اشرنا ثم فی قوس الصعود لیس الا بالضرورة یعنی ان العناصر تصیر معدنا
لا ان المعدن یصیر بعد ذلک نباتا ولا النبات حیوانا ولا هو انسانا ثم یصل الجمیع نطفة الانسان وللصلوات التام لجمیع الصیرورة علی الحقیقة فی قوس الصعود
هو خاتم النبیین وآله الطاهرین فدام روحی فی روح العالمین فکان قاب قوسین او ادنی ای بل ادنی کقوله تعالی مائة الف او یزیدون کما هو الظاهر فکان

قاب

قاب قوسین بل خلقه وحیث نسبته الی ما دونه او ادنی بل رتبه وحیث نسبته الی ما فوقه وظاهر ان نسبة الشیء الی ما دونه جهة نقصه وجهة توبیته وجهة بعده
نونه بل لو لا حظ هذه الملاحظة ما فوقه فضلا عن نسبته الیه وکذا نسبته الی ذاته وان کان هذه النسبة اشرف من النسبة الاولی کما ان نسبته الی ما فوقه
کماله وجهة تربیته وتعلمه وذلک لان حیثیة المعلولیة والتربیة والتعلم والاخذ مقدم فی جمیع الممکنات فانا علی حیثیة العلیة والتربیة والتعلیم والاعطا
ولذا توجه وعمل الی الله وتعلق وتسجد وتستفیض ثم توقف فی المنزلة وتوجه الی الخلق وتفیض واما الواجب فلما لم یکن فوقه شیء تعالی عن ذلک وعن الجهات الجهة
ذاته الی فاته اشرف منها الی اسمائه وصفاته ثم الی افعاله ولما لم یکن دون اخر المعلولات شیء فجهة نسبته الی علته اشرف منها الی ذاته فظهر ان الواجب تعالی
لجهتان وکذا اخر المعلولات وان ما وقع فی البین له جهات ثلاث فاشرف جهاتها الخاتم ص جهة ظلیته ولذا نقل ان الامیر ع قال ان ابن ابیطالب انس بالموت
من الطفل بثدی امه واما بالنسبة الی ما دونه فهو سلطان فی عالم الامکان لا عبره وصیه وابن عمه ودونه لا عبر بر شاهزاده حسینی صد بفکری واولاد معصومین
او است لاغیر چون از شهادت شهزاده شاه وو رتو دارکان وو عا باهم خواهند درعزا بود از اینجا نفهم سر اسرایت عزاء سید الشهداء روحی وروح العالمین له الفداء در جمیع ذرات عالم الامکان وایضا ان بزرگوار یکی از شاخها بزرک شجره طیبه است ظاهر است که شاخ بزرکوار حرکت دهد همه تمام شده وریشه وسایر
شاخها وبرکها هم متحرک متزلزل شوند بالتمامه مصیبته ما اعظمها فی عالم الامکان ثم چونکه شناختی ما فوق را او معلم وولی النعم باعث
محبت شود واز محبت ما فوق تذلل وبندکی خیزد واز بندکی قرب خیزد وقرب رو بفوق مطلوب لذات وحسن بالذات است بالکه از زیادتی قرب زیاد شدن
التفات واحسان او خیزد واز وی زیادتی محبت واز وی زیادتی بندکی واز وی ایضا زیادتی قرب وهکذا ودونه بدا الی ما شاء الله ولذا قال تم قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی وقال تم قل ما سئلتکم من اجر فهو لکم ونفع یا بدن ود وورزدن با ایشان بر چنین است چه بر نفستم وچون شناختی
ولی النعم عین کفران نعمت است واین مبغوض بالذات است پس عرض لا بد وجوب معرفت ومحبت ایشان بر جمیع پیغمبران وجمیع ذرات عالم امکان واکثر
مطیع ایشانند بالفطرة ظاهر شد اکر کافر بکوید چرا کفار مطیع ایشان نیستند دروغ کفته چون لرزان که بکوید من مسلم تسبیح در مقام کرامات اکر
نفرمیدند ثنو بامستثنا بعد والله مثبت یحبم کل متکبر لطاعتکم **تحقیق** از اینجا دانسته ظاهر شد که صادر ثانی نسبت باول وثالث نسبت
بثانی وهکذا تا کره عناصر وخالی نسبت فرق وفصل وکثرت وجزئیت بنوده واینه ومثل است بجمع والجمال ووحدت وکلیت وخزینه وعاکس ومثل وهکذا
من العبارة کالشیء والفیء والشمس والضوء والبحر والقطرة ومعلم ومتعلم ووو بنو بنوه بشاری بر واسطه فیض صادر ثانی اینجا است وهکذا تا اوّل سراب
والی بنود ثالث رسید اینجا بثانی رسید کو باسر رتبه از لست وهکذا در حدیث کمیل بر شیخ علیک ما یطفح منی فیرشح علیک ما یطفح منی ج یعنی مواجب درز وو ظیفه او جز دو
است نسبت بر بود شنا ازر رسیده لبر الی ولشکر ببین چه میشود اکر ملک روز خزانه بر اید ببین دو بر اوّل بچه خود چه بر میدارند بامر سلطان وغیره
چه مید واز برای هر لشکری چه میماند وکذا ببین بچه مدرس از علم چه دارد وطبقه اول از شاکردان او چه ارند وچون بسوم چهار طبقه بکذرد طبقه
ابجد خوان دبستان از اینجه یاد کردیم ظاهر شد که صادر اوّل علم بجمیع ما دون خود ذاتا وصفة وفعلا دارد چه او خزینه اعظم خداست وعلوم ما بر بن هم
نمونه علم او وخلق وعمل بنکو واحسان هم نمونه او ودان من شیء الا عندنا خزائنه وکذا ثانی نسبت بما دون وهکذا الی اخر النفوس الناطقة فی قوس النزول
وندیز از اینها اخبار در این باب کر میشود خوب است وهما اخبار از منها نقل میشود ففی الانعام ثم قضی اجلا واجل مسمی عنده وعن الباقر ع اجلان اجل محتوم
واجل موقوف وعن الصادق ع الاجل المقضی هو المحتوم الذی قضاه الله وحتمه والمسمی هو الذی فیه البدا یقدم ما یشاء ویؤخر ما یشاء والمحتوم لیس فیه
تقدیم ولا تاخیر وفی سورة الرعد لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب یعنی اصل الکتب وهو اللوح المحفوظ عن التبدیل والمحو وهو
جامع للکل یفسره اثبات المثبت واثبات المحو ومحوه واثبات بدله ینسخ ما ینبغی نسخه ویثبت ما تقتضیه حکمته ویمحو سیئات التائب ویثبت الحسنات مکانها
الی قوله ویمحو الفاسدات ویثبت الکائنات ویمحو قرنا ویثبت اخرین وکذلک عن امیر المؤمنین ع وعن النبی ص هما کتابان کتاب سوی ام الکتاب یمحو الله ما یشاء
منه ویثبت وام الکتاب لا یغیر منه شیء وفی الجاثیة انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون فی الکافی والقمی عن الصادق ع انه سئل عن ن والقلم قال ان الله
خلق القلم من شجرة فی الجنة یقال لها الخلد ثم قال لنهر فی الجنة کن مدادا فجمد النهر وکان اشد بیاضا من الثلج واحلی من الشهد ثم قال للقلم اکتب قال
یا رب ما اکتب قال اکتب ما کان وما هو کائن الی یوم القیمة فکتب القلم فی ورق اشد بیاضا من الفضة واصفی من الیاقوت ثم طواه فجعله فی رکن العرش
ثم ختم علی فم القلم فلم ینطق ولا ینطق ابدا فهو الکتاب المکنون الذی منه النسخ کلها اولستم عربا فکیف لا تعرفون معنی الکلام واحدکم یقول لصاحبه
انسخ ذلک الکتاب او لیس ینسخ من کتاب اخر من الاصل وهو قوله انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون وفی سعد السعود فی حدیث الملکین الموکلین بالعبد
انهما اذا ارادا النزول صباحا ومساء ینسخ لهما اسرافیل عمل العبد من اللوح المحفوظ فیعطیهما ذلک فاذا صعدا صباحا ومساء بدیوان العبد
قابله اسرافیل بالنسخ التی انتسخ لهما حتی یظهر انه کان کما نسخ منه وفی القلم ن والقلم وما یسطرون فی المعانی عن سفیان عن الصادق ع

قال واما ن فهو نهر فی الجنة قال الله عز وجل اجمد فجمد فصار مدادا ثم قال عز وجل للقلم اکتب فسطر القلم فی اللوح المحفوظ ما کان وما هو کائن الی یوم القیمة
فالمداد مداد من نور والقلم قلم من نور واللوح لوح من نور قال سفیان فقلت له یا ابن رسول الله بین لی امر اللوح والقلم والمداد فضل بیان وعلمنی مما علمک الله
فقال یا ابن سعید لولا انک اهل للجواب ما اجبتک فنون ملک یؤدی الی القلم وهو ملک والقلم یؤدی الی اللوح وهو ملک واللوح یؤدی الی اسرافیل واسرافیل
یؤدی الی میکائیل ومیکائیل یؤدی الی جبرائیل وجبرائیل یؤدی الی الانبیاء والرسل صلوات الله علیهم ثم قال لی قم یا سفیان فلا آمن علیک وفی العلل ان الله
قال للقلم اکتب قال ما اکتب قال ما هو کائن الی یوم القیمة نفعل ذلک ثم ختم علیه قال لا ینطق الی یوم الوقت المعلوم والقمی عنه ع اول ما خلق الله القلم فقال اکتب فکتب ما کان وما هو کائن الی
یوم القیمة وفی الخصال عنه ع قال ان لرسول الله ص عشرة اسماء خمسة فی القران وخمسة لیست فی القران فاما التی فی القران محمد واحمد وعبد الله ویس ون والدهر هل اتی علی
الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا فی الکافی عن الصادق ع قال کان مقدرا غیر مذکور وفی المجمع عنه ع قال کان شیئا مقدرا ولم یکن مکونا وعن الباقر ع
قال کان شیئا ولم یکن مذکورا ومثله فی المحاسن عن الصادق ع وفی المجمع عنهما کان مذکورا فی العلم ولم یکن مذکورا فی الخلق **تحقیق** از اینجا دانسته شد ظاهر
که حضرت صادر اوّل چون اینجه در دواست که در دوی بالای جمیع اسماء وصفات الهی نقش است در صفحه باطن وی جمیع مخلوقات وما سوی نقش است بطور اجمال
مثل اینکه کوئیم در علم بکلی انسان وحقیقه وی علم همه افراد مندرج است هذا تمام او وزوجه مداد مندرجه در مداد همه حرف بطور اجمال است چون خدا بخواهد
در او نوشته واین نوشته ذاتی وی است که عین ایجاد او میشود نوشته در وی امست پس توان اورا لوح وقلم کفت اکبر الملائکه لوح وقلم بر خدا ایشم ظاهرا
نرسید باری چون او جهة فاعلیت دارد نسبت بصادر ثانی واو جهة قابلیت هذا ان قلم است واین لوح وهکذا او نیز اینچه دروو قلم است نسبت بثالث
تا رسید باینجا که اشیاء بطور تفصیل بعد از دار وجود بموجود چون وجه آشنایان تو در جهان تو بطور تفصیل واین عالم قدر واندازه اشیا است ولوح محو
واثبات وبدا است واینجه سابق کذشت عالم قضا است ومعنی مهر زدن بر دهن قلم همانا اینست که در او جهة فوق وکروز بادونا ضر وکامل شدن پس از
از محو واثبات وبدا بری است لهذا ام الکتاب ولوح محفوظ خوانند پس ثابت شد که اوّل ما خلق الله همان عقل باصطلاح حکما است نفس وشجره بکو
وبعد از این نیز فی الجمله ثابت شد چه حق مقدم است بر قلم وایضا روایت علم الهدی نیز از امیر المؤمنین لا الی در سئل عن العالم العلوی فقال صور عاریة عن المواد
عالیة عن القوة والاستعداد تجلی لها فاشرقت وطالعها فتلألأت والقی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان والنفس الناطقة ان زکیها
بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارکت السبع الشداد پس شاید کر لوح محفوظ که هر یک اینه دو
ر و ما فوق وما تحت نمای خود میباشند یا از هزار وصد هزار باشد وکذا لوح بدا پس ببین که تو و اعمال تو در چند کتاب ثبت میشوی
نفس پاک کن ودست از معاصی بکش ببین چون مشغول معصیت شوی چه قدر از اشباح تو مشغول کناه هستند چون اینستکه وجود خلقی هر چیز یکی است وجود
علمی وی بسیار پس از اینحدیث منقول که حضرت کلیم الله نظر بالا کرد دید چند بن هزار مثل او در تابوت میکویند سؤال کرد وجواب شنید که اینها همه اشباح
تو اند واز اینجا سر وحقیقت عالم ذر وتعدد آن وتعدد میثاق در هر عالم ظاهر شد چون نسبت وجود علمی هر چیز نسبت بوجود خلقی چون نسبت شعاع
با آفتاب وسایه با شاخص وعکس با عکس است لهذا در اخبار اهلبیت ع بلفظ ذره وسایه اداشده چه بسا بعضی از این مینویسد بفهم که اشیاء با شبحها
در وهن در اینند حقیقتها اکر چه این نیز توجیه خوب دارد چه صورت علمی هر چیز مخصوص او است وصادق بر شجره مثلا نباشد وکذا معنی اخبار که حضرت آدم
انوار خمسه را با اشباح خمسه یا اسماء خمسه را در عرش دید بظاهر شد مراد وجود علمی ایشانست پس ببین که عالم ما لا اعتبار هنا عکس نمای همه کردم ما فوق وما تحت
میباشند وغافل مباش که تو نیز اینه در وهستی شبیه بعالم ملک وحس داری وروحی بعالم غیب وملکوت داری **تنبیه** دانستی که هر ما دونی ضرب المثل
وناقص ونقش وعاریه وعکس ما فوق است وجودا وکمالا وعلما وقدرة وخلقا وعلما وعملا وهکذا ولکن بر تو باد که کمان نکنی که العیاذ بالله صادر اوّل یا ما فوق
نیز همین نسبت را دارد کما او کویا خدا بر کوچک شده است حاشا چه صادر اوّل علت تامه مرتکل ومؤید ان نیز ملکه واسطه فیض است اذ لا مؤثر فی
الوجود الا الله بر این نیست که خلق را با ما میباشد خلق را با خالق نیست واز لفظ ولله المثل الاعلی که در قرآنست نیز دلالت که در کلام حکما است اینکه
معنی امکان ممکن وکذا خلق الله آدم علی صورته اکر صحیح باشد چه ابهام هم از شکی عبارتست ولذا مکرر کفتیم که آن اینه اسماء وصفات خدا نماست ذات خدا
نما است فافهم وهم ظاهر شد که معرفت شیء ما فوق خود شیء را همان شناختن خود واز خود بمونه کرفتن فوقست وظاهر شد اینکه بعضی کویند معرفت صادر
اوّل ممکن نیست چه او وانشبهی با ما دون نیست چنین است **تفصیل** دانستیکه چون وجود نور وفیض ونزول او در ضعف وکثرت او وجود
او زیاد وتعلیات او کم شود چنانچه در نور چراغ ودرد رخت میبینی چنانچه معنا وضمن در ذهن تو وملکات وهمه علوم بکد فعه در یکجا حاضر و
وچون بعالم زمان وحروف ابد بلفظ راه قدر وقوالب حروف از منظر ونظر ور است ومامع بتدریج بتدریج شود چون تفاصیل ووارد شود با
جمع ویکی شوند بر مبدء جمع ومنتهی وغایات نیز جمع شد وکذا براکنده نور روح در چشم وکوش وحواس وپراکنده قوت دست در انکشتان

وبندها وهكذا من الامثلة حتى بلد درخت كه اول واخر وجمع وتبر است بين او هين ولهذا گوئيم كه صنع خيال وجود وفيض هيولى وقوه است و در اين نزاع
نيست و نزاع در اينست كه او جزء جسم مطلق است بالاتم ذاتى وى حق ثابتست چنانچه در رساله مخصوص نوشته ايم وانچه ظاهر است كه فيض با عرض لوازم
مرور ميكند بعد از مرور بعمر وضو ملزوم من غير شك ومرور مجرد قبل از مرور بجمل است بر بجهت مناسبت دون با فوق اينست كه فوق داراى ورنا
بطور فعليت و دون داراى فوقيت بطور قوه و قابليت بر عالم ماده بفقد فعليت و بعد كمالات عقول لبانات قابليت دارد بر هر چه دران با
در اين بالقوه است بجكرو باد بمجد خدا اول كاشته اخرها ان را بجنبه جزء بكر را بلى بعيد حاصل بين از تجم باشد بين هم گفتيم كه اشرنا زمنا
اول ممكن نيست و باين مناسبت بلا اسم مبال العقا اول نون ومدا باشد چنانچه جميع حروف كلمات در مداد منطوى است بطور قوه و ما بلينست
انحصر ظل اللهى منطوى است بطور جمع و فعليت چون وجود نقل جمع نوار شمع و چراغ در شمس بار با دنه لا تبناهى و نور حواس و فروع درج بر ابجم
جمعى كان كرده اند و مثل نقشه از عالم ذر و امثال ان بجمع بواه كه چگونه اشجار و نباتات در اينها منطوى است و كرم بروز ميكند كذا در جو بنى آدم
وانطواء ايشان در حضرت صفى الله شاهد مقصود ما تقريب و مناسبت ما باشد چنانچه گفتيم والاظهر اينكه كلمات چنانچه مبينى وجه صحيحى ندارد و
لعل مراد اصحاب خلط وكون وبروز كه گويند كل شىء فى كل شىء همين باشد باين توجيه بكران بجمها براشان وارد نبايد و بجمه حقيقة از بيان عالم
ذر گفته شد چند حديث تيمنا از رضا فى تعيون اقه نقل ميشود الاعراف فما كانوا ليؤمنوا بما كذبوا من قبل والعياشى عنهما ان الله خلق الخلق وهم ظلّ
فارسل اليهم رسوله محمدا فمنهم من امن به ومنهم من كذبه ثم بعثه فى الخلق الاخر فامن به من امن فى الاظلة وجحد من جحد يومئذ فقال ما كانوا ليؤمنوا
بما كذبوا به من قبل وعن الهادى فى هذه الاية بعث الله الرسل الى الخلق وهم فى اصلاب الرجال وارحام النساء فمن صدق حينئذ صدق بعد ذلك ومن كذب حينئذ كذب
بعد ذلك والظاهر ان مراده اصلاب العقول وارحام النفوس الاعراف واذ اخذ ربك من بنى ادم الى قوله ولعلهم يرجعون فى الكافى والتوحيد
العياشى عن الباقر انه سئل عن هذه الاية فقال اخرج من ظهر ادم ذريته الى يوم القيمة فخرجوا كالذر فعرفهم نفسه واراهم صنعه ولولا ذلك لم يعرف
احد ربه ومراده ظاهرا انه ثم اخرجهم فى عالم العلم وان كان قبل وجود آدم او المراد بالادم ادم الاول وهو العقل الاول واعتبار الظهر للاشارة الى
من اتى لكل واحد من الالواح العالية بحسب كرات ذات وجهين والوجه الاعلى بنفسه من ما فوقه والادنى ما دونه وبالى انه نقل عن على انه قال انا ادم
الاول وعن الرضا انه سئل كيف اجابوا وهم ذر فقال جعل فيهم ما اذا سئلهم اجابوه وزاد العياشى يعنى فى الميثاق وعنه لما اراد الله ان يخلق الخلق نثرهم
بين يديه فقال لهم من ربكم فاول من نطق رسول الله وامير المؤمنين والائمة الى قوله فقالوا اى بحادم اقررنا الحديث والقمى عنه عن هذه الاية انه سئل
معاينة كان هذا قال نعم فثبتت المعرفة ونسوا الموقف وسيذكرونه ولولا ذلك لم يدر احد من خالقه ورازقه فمنهم من اقر بلسانه فى الذر ولم يؤمن بقلبه
فقال الله فما كانوا ليؤمنوا بما كذبوا به من قبل والاخبار كثيرة ولعل المراد مما دل على اقرار الجميع هو الاقرار والدلالة الذاتية التى هى حاصلة لكل ممكن كما ان
لهم التسبيح ندرته ذلك ومما دل على انكار البعض هو الانكار بالقلب لان العلم بكل شىء مخصوص به لا يصدق على غيره فالكافر مع علامة الكفر ثابت فى لوح القضا
وما حدث المعاينة وثبوت المعرفة ونسيان الموقف فانما يطابق معنا لقاعدة قوس الصعود والنزول انه لما يحدث فى الصعود من الانسان والملائكة
الجن فله نظر فى النزول والمعاينة انما كانت لنظيره فالمراد من النسيان حيث نزلانه الى كرة الارض فالمراد بقوله وسيذكرونه حيث ترقيانه الى ان يصل الى ما كان
اولا وكان قابلا للتكليف ولعالم الذر وجوه اخر ولعل ما ذكرنا اظهرها واما انكار هذا العالم راسا فكاد يكون انكار الما علم وتواتر من الايات والاخبار
وهو العالم وبالجملة فالمقام نظر بكم فتح الله وبكم يختم الذى هو نتيجة وعظ سنتنا هذه وفقنا الله لفهمه وتعليمه وانمامه كما هو انشاء الله **تحقيق**
خفا ندارد كه مظهر جلال و عظمت سلطان عرش است كه تخت باشد بر او اينه جلال و رفعت نماى سلطانست و غرض و فائده و كمال تخت بر همين است
و چون مشار اول اينه جلال و عظمت نماى سلطان حقيقى است بر معنى الرحمن على العرش استوى ظاهر شد و هيچ محتاج بتاويل نيست چه على بمعنى علو جسمانى
نيست بلكه علو روح بر جسم نمونه انست و تفسير استوى باستولى تفسير بلازم معنى است كه لازمه سلطان استيلاء و تسلط بر تخت است و چون تخت جسمانى
بى پايه و اركان نميشود و پايه و ركن شىء گوشه و پايه از شىء است و چون حضرت ظل اللهى محل فيض خلق و رزق و احياء و اماته و علم است كه اينها بواسطه
او بما دون رسد علم وجوه بكى است چه چون دلها معلم است الناس موتى واهل العلم احياء بر هر يك از خلق و رزق و احياء و اماته يك ركن
عرش اعظم خدا است بر هر كه دارا و حامل يك ركن عرش است بر انچه گفته اند كه حضرت اسرافيل و ميكائيل و جبرائيل و عزرائيل صلوات
الله عليهم حاملان و اركان عرش شدند معنى ان نيك ظاهر شد واما انكه در سورة الحاقه فرموده ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية وان مجمع از
حضرت خاتم روايت ميكند كه امروز حاملان عرش چهار نفرند در قيامت هشت شوند هم درست بقاعده قوس صعود و نزول چه در صعود بر پايه مبدا شود
اشخاصيكه هم ايشان شوند در اينجا كه درجه انست تفسير ان چهار صعودى بحضرت نوح و ابرهيم و موسى و عيسى صلوات الله عليهم اجمعين نموده و گويا از اين

بيان الرحمن على العرش استوى

كه زمان حضرت آدم عالم مقام نطفه را داشت و اول مقام خلقت علقه شد نسبت بر حضرت نوح مقام خلق شدن عالم است كه بر ترتيب او خلقت تمام شد
و بحضرت ابرهيم روح دميده شد بحضرت موسى و زكريا نيب بيرون شد و بحضرت عيسى زمان تكليف رسيد فانهم اگرچه مناسبتهاى ديگر نيز ذكر كرده اند و توان
هم ذكر كرد وهو العالم **تحقيق** فى بيان هبوط آدم و عصيانه فلنذكر اولا بعض الاخبار من الصافى قال وفى العيون عن الرضا ان الله عز و جل خلق ادم
فجعل فى ارضه وخليفته فى بلاده لم يخلقه للجنة وكانت المعصية من ادم فى الجنة لا فى الارض ليتم مقادير امر الله عز و جل فلما اهبط الى الارض وجعل حجة
وخليفة عصم لقوله عز و جل ان الله اصطفى ادم ونوحا الاية والقمى عن الباقر كان عمر ادم منذ خلقه الله الى ان قبض تسعمائة وثلثين سنة من مكة
ونفخ فيه من يوم الجمعة بعد الزوال ثم برء زوجته من اسفل اضلاعه واسكنه جنته من يومه ذلك فما استقر فيها الا ست ساعات من يومه حتى عصى الله
فاخرجهما من الجنة بعد غروب الشمس وما باتا فيها قوله ولا تقربا هذه الشجرة فى تفسير الامام انها شجرة علم محمد وال محمد الى ان قال وهى شجرة تميزت من
بين ساير الاشجار بان كلا منها يحمل نوعا من الثمار وكانت هذه الشجرة وجنسها تحمل البر والعنب والتين والعناب وساير انواع الثمار والفواكه والاطعمة
فلذلك اختلف الحاكون بذكرها فقال بعضهم برة وقال اخرون هى عنبة وقال اخرون هى عنابة وهى الشجرة التى من تناول منها باذن الله الهم علم
الاولين والاخرين من غير تعلم ومن تناول بغير اذن الله خاب من مراده وعصى ربه **رمز** لما كان لله ثم امران امر تكوينى وامر تكليفى فللخلق ايضا طاعة تكوينية
ومعصية تكوينية وكذا الطاعة تكليفية اختيارية ومعصية مثلها بيان ذلك ان المراد من المعصية البعد من الله ومن الطاعة القرب من الله سواء كان
البعد والقرب بالاختيار او بالاضطرار ولذا عبر فى حديث العقل بلفظ اقبل وادبر فلو زاد للجنين اصبع او نقص شىء مثلا فهذا عصيان تكوينى وان كان ايضا
بقضائه وقدره فاذا نقول ان فطرة روح آدم الميل الى الكمال والعلم وتمامه وما كان يمكن ذلك اى الوصول الى الكمال الا بالعصيان التكوينى والنزول فى البدن
والعمل بالطاعات بسبب البدن وخروجه عن الجنة التى هى مقام روحه الشريف لذا ورد انها لم تكن من جنة الاخرة والا لما خرج منها فالمراد من لفظ ادم فى
نحو هذه الاخبار روحه الشريف بقطع نظر ما بين اول ما خلق الله محمد واله وبين انهم اول ما خلق روحه ونوره وقد يطلق الانسان على البدن فقط ايضا كما
ان الانسان او لجيفة فى البين حامل الجيف والمراد بالحسد تمامه الفطرى للكمال فالمراد من الجنة مقامه والمراد من الدنيا بدنه الشريف هذا العصيان والادبار
تكوينى ليعقبه الاقبال ولذا قال فى الحديث السابق انه عصى فى الجنة ليتم مقادير امر الله وايضا لولا نزول روحه فى بدنه فمن اين يحصل هذا النوع الشريف و
يتم القوس الصعودى وبالجملة كل فرد من الانسان نسخة منتخبة جامعة للعالم الكبير فله ايضا ادبار واقبال كما للعالم الكبير فالمراد بسجود الملائكة اطاعة جميع
جميع قواه وعصيان شيطان عبارة عن مخالفة القوة الوهمية ثم ان ما ذكرنا توجيه لبيان هذه الاحاديث ومطلب حق فى نفسه لا ان الجنة وحوا و ادم وسجود الملائكة
وعصيان ابليس ليس المراد منها الا ما ذكرنا اذ لا شك انه قد يراد من ادم هذا الشخص الشريف بتمامه روحا وبدنا فالجنة وابليس والملئكة كلا خارجة منه فالمراد بها
ظاهرها وبالجملة عليك بالتطبيق بين العالمين والانسانين الصغير والكبير فى كل مطلب لم تكن ذا عين واحدة ذلك ايضا هبوط وعصيان تكوينى فان الروح فى
اول تكونها لا رب لها لا يميل الا الى الطبيعة والحواس ثم تترقى شيئا بعد شىء الى ان يحصل له الخيال ثم تصعد الانسان الى ان يحصل له العقل ثم الى ما شاء الله فلو
لا نزوله وادباره لما كان يمكن صعوده اذ يصعد الروح بالبدن والحواس شيئا فشيئا وكذا البدن بالروح كما ترى فى حصول ملكة الكتابة بحركة البدن سهولة
الكتابة بالملكة وكذا جميع الاعمال وكذا لولا نزول العقل لما كان له صعود كالحب والنوى **تحقيق** لكشف الحجاب عن اخبار الطينة واثبات دلالة على امر
ففى الكافى المكنونة عن الباقر قال اعلم ان الله عز و جل خلق ارضا طيبة طاهرة وفجر فيها ماء عذبا زلالا فراتا سائغا فعرض عليها ولايتنا اهل البيت
فقبلتها فاجرى عليها الماء سبعة ايام ثم نضب عنها ذلك الماء بعد السابع فاخذ من صفوة ذلك الطين طينا فجعله طين الائمة ثم اخذ جل جلاله ثفل
ذلك الطين فخلق منه شيعتنا ومحبينا من فضل طينتنا فلو ترك طينتكم يا ابرهيم كما ترك طينتنا لكنتم انتم ونحن سواء قلت يابن رسول الله ما صنع بطينتنا
قال مزج طينتكم ولم يمزج طينتنا قلت يابن رسول الله وبما مزج طينتنا قال ان الله عز و جل خلق ارضا خبيثة منتنة وفجر فيها ماء اجاجا مالحا آسنا
ثم عرض عليها جلت عظمته ولاية امير المؤمنين صلوات الله عليه فلم يقبلها واجرى ذلك الماء عليها سبعة ايام ثم نضب ذلك الماء عنها ثم اخذ من كدورة
ذلك الطين المنتن الخبيث وخلق منه ائمة الكفر والطغاة والفجرة ثم عمد الى بقية ذلك الطين فى القعرة نزل بقربة المقابلة والمطلب طاهر
فمزجه بطينتكم ولو ترك طينتهم على حاله ولم يمزج بطينتكم ما عملوا ابدا عملا صالحا ولا ادوا امانة الى احد الى ان قال فما رايته من شيعتنا ومحبينا
من ربا وزنا ولواطة وخيانة وشرب خمر وترك صلوة وصيام وزكوة وحج وجهاد فهى كلها من عدونا الناصب وسنخه ومزاجه الذى مزج بطينته
وما رايته من هذا العدو الناصب من الزهد والعبادة والمواظبة على الصلوة واداء الزكوة والصوم والحج والجهاد واعمال البر والخير فذلك كله من طين المؤمن
وسنخه ومزاجه فاذا عرض اعمال المؤمن واعمال الناصب على الله يقول الله انا عدل لا اجور ومنصف لا اظلم وعزتى وجلالى وارتفاع مكانى ما اظلم
مؤمنا بذنب مرتكب من سنخ الناصب وطينته ومزاجه هذه الاعمال الصالحة كلها من طين المؤمن ومزاجه والاعمال الردية التى كانت من المؤمن من طين العدو الناصب

بيان طاعت و معصيت تكوينى و تكليفى

بيان اخبار طينت و ابطال جبر

دبّهم الله ثم کلّ واحد منهم ما هو من اصله و مزاجه و طبیعته ثم قرّبهم مثلا الله ان ناحیة الأمر وجدنا منا عنا عنده انا اذا الکاملون الی ان قال اذ
اذا غاب بعود الشعاع و یرجع الیها فکل شیء یرجع الی اصله و جوهره و عنصره الی ان استشهد بقوله تعالی الخبیثات للخبیثین الآیه و بقوله تعالی والذین
کفروا الی جهنم یحشرون لیمیز الله الخبیث الآیه و بقوله تعالی اولئک یبدّل الله سیّئاتهم حسنات الآیه الحدیث و فی المحاسن عنه قوله انی جاعل فی الارض
خلیفة القمی عن الباقر عن آبائه عن امیر المؤمنین و رواه فی العلل ابن عنده علی اختلاف فی الفاظه الی ان قال فاغترف جلّ جلاله من الماء العذب
الفرات غرفة بیمینه و کلتا یدیه یمین فصلصلها فجمدت و قال الله جلّ جلاله منک اخلق النبیین والمرسلین و عبادی الصالحین والائمة المهتدین الدعاة
الی الجنة و اتباعهم الی یوم القیمة ولا اسئل عما افعل و هم یسئلون ثم اغترف من الماء المالح الاجاج غرفة فصلصلها فجمدت فقال له و منک اخلق الفراعنة
والجبابرة و اخوان الشیاطین والعتاة والداعین الی النار و اشیاعهم الی یوم القیمة ولا اسئل عما افعل و هم یسئلون قال و شرط فی ذلک البداء فیهم
و لم یشترط فی اصحاب الیمین ثم خلط المائین جمیعا فی کفه فصلصلهما ثم کفاهما قدام عرشه و هما سلالة من طین ثم امر ملائکة الجهات الشمال والجنوب
والصبا والدبور ان یجولوا علی هذه السلالة من الطین فابدؤها و انشأوها ثم جزؤها و فصّلوها و اجروا فیها الطبایع الاربع المرّتین والدم والبلغم
فجالت الملائکة علیها و اجروا فیها الطبایع الاربع فالدم من ناحیة الصبا والبلغم من ناحیة الشمال والمرّة الصفراء من ناحیة الجنوب والمرّة السوداء من ناحیة الدبور
واستقلت النسمة و کمل البدن فلزمه من ناحیة الریح حبّ النساء و طول الامل والحرص و من جهة البلغم حبّ الطعام والشراب والبرّ والحلم والرفق و من جهة المرّة الغضب والسفه والشیطنة
والتجبر والتمرد والعجلة و من جهة الدم حبّ الفساد واللذات و رکوب المحارم والشهوات قال ابو جعفر وجدناه هذا فی کتاب امیر المؤمنین و زاد القمی فی روایته فخلق الله
آدم و بقی اربعین سنة مصوّرا و کان یمرّ به ابلیس اللعین فیقول لامر ما خلقت قال العالم فقال ابلیس لئن امرنی الله بالسجود لهذا لعصیته قال ثم نفخ فیه الروح
و بلغت فیه الروح الی دماغه عطس و جلس منها مستویا فقال الحمد لله فاجابه الله عزّ و جلّ یرحمک الله ربک یا آدم و قال الامام فسبقت له من الله الرحمة انتهی
ما تضمنه هذا الحدیث قد ذکر مضمون اخبار کثیر انتهی **کشف** اذا از اخبار مذکوره معنی عصمت هویدا شد که مراد از طینت بیک معنا مزاج عناصر
بحیث هیچ بدن و اخلاط او بعلت ... مراد از طینت خوب میل مزاج است با عمال خیر و فطری بودن جمیع آن بسبب آن از اخلاق حمیده است که اضداد آن مبرا اند
خالی از همه یا غالب است و مراد از طینت بد خلاف این است و معنی میل و فطری بودن نظیر این حالتی است که نورا در وقت گرسنگی یا تشنگی یا در وقت
دفع فضله ... که با الحس میبینی که متصل بر آن کوشش تو روز و روز میکند قریاد میزند والتماس میکند تا ... ام بده زنم بده در وقت خستگی از زمین ابستادن
کوید بنشین و در وقت خواب کوید بخواب و در وقت هیجان دم و صفراء کوید بزن بکش و هکذا بجمیع آنکه فرموده همه اخلاط و میلها قبل از دمیدن روح
آدم بوده و معنی خلط الطینتین هم ظاهر شد ولکن یا همه ... بحکم روح توان ... از این امور از لوازم روح بخت چه بالحس بینی که هر از نوا
کوشش مینمی بکنی در هر مطلب او را بر او دکه میل و سوال دیگر بسیار چون اضداد او و را بد بر از هر عالی هیجیک لازم او نخواهد بود و همیشه
روح مختار است در فعل و ترک ... طبیعت از او خواهش کند نمیبینی که شخص گرسنه یا تشنه چون غلبه بر خصم هیچ اعتناء بغذا و جماع نکند و شخص گرسنه
در پیش سلطان مثلا چگونه متحمل ناملائمات شود و خودداری کند و امکان تبدیل اخلاق از جهل و امتحانات بلی تا امری ملکه نشده ترک آسان تر است
مثل درخت که هر چه کوچکتر و تازه تر است کج و راست نمودن آن سهلتر است برای بعضی ناتوانی در جوانی فکر خود باش در جوانی کن تا رد و ست جان و از اینجا
معنی الشقی شقی فی بطن امّه والسعید سعید فی بطن امّه و معنی فعرّفنی بما اهوی واسعد علی ذلک القضاء واضلال واغواء و هدایت خدا ظاهر
کردید و چون از عالم بالاست بالفطره میل بآداب دارد نمی بینی که بنامد که یکه میل به بندگی نکند و بندگی نداشته باشد اگرچه با والشرور باشد
غایب مرد رشناختن معبود خطا کنند برای آفتاب یا زنا و ... آتش و این کوساله و این بت و آن سنگ را پرستد و اهل حق حق پرستند برای کو مزاج برای مسعود
شد هیچ مانع از خیرات ندارد بخلاف طینت بد که همیشه روح همتش بدار دطعام موی و شرط فی ذلک البداء فیهم و لم یشترط فی اصحاب الیمین و معنی
هوا و هوس نفس امّاره بالسوء و من اتخذ الهه هویه همین مزاج بد است که بسهولت قابل علاج است علاج وی دو قسم است یکی قهر روح بر
وی و عدم اعتناء بکفته وی یا ابقاء وی در مملکت و ترک اقتداء وی و تنبیهات بضدّش بمعالجه بلی چه روده مزاج حار را توان بارد و بارد را حار نمود بدوا
و غذا و بالجمله جمیع امراض بدنی و خلقی این هر دو قسم توان که رنجه لکن دوا روحانی بر الساعه و نظر معجزه است و کرامت ... و اجتماع الا بدر زمانی
خواهد و اینجمله بسیار شد که اطباء و اولیا ... اجزا مد ... و طبیب ... با سرع ما معالجه خود بمثل آنکه اورده اند که معشوقه سلطانی
که زنش بود یا کنیزش مریض شد اطباء عاجز آمدند عارفی کفت او را در مجمع عام اورده کرکم چادر او را کرفتند بدنش را ظاهر نمودند و چون دید ستر
ز بخجالتش برند که واکنند مرض او تمام شد بر خواسته و امثال این قصه بسیار است **تنبیه** چون از هر چیزی در تو نمونه هاست و هر شیء جز طالب
وصل بکل و هر کل طالب وصل جزو به جزو بر هر جزء نیز اخواهد تو خود را باید و از این ظاهر شد که عالم همیشه را زمد است و همین صورت خمی کوشش

مضمون اخبار طینت

میکنند
ستونام تو و حمایت است و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم بکطرف شیاطین جنی و انسی چون زن و المقال و اهل شر و نزاع و مزاجش که هم تو را الیه
کر بجانب او و بنا بر آنکه غالب شر و رونما شود و جهنم اسباب کدار و از طرف خدا و ندرحمن و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و ائمه هدی و علما و ابرار و مزاج خوب
اگر آن باشد ترا میخوانند بلکه المناس میکنند کما قال تعالی شانه و لقد یسّرنا القرآن للذکر فهل من مدّکر و کذا نظایر ذلک و هل هذا الا الالتماس من ربّنا
الاعلی و قال تعالی فقولا له قولا لیّنا و هل هذا الا التوصیه و هل یامر الله و رسله فی کیفیة التبلیغ الا بما هو نافع بابلغ وجه آه آه من جهلی و غفلتی و جرأتی فلم ادر
مولا کریما اصبر علی عبد لئیم منک علی یا ربّ انک تدعونی فاولّی عنک و تتحبّب الیّ فاتبغّض الیک و تتودد الیّ فلا اقبل منک کان لک التطول علیّ
فارحم و عبد علیه بفضل احسانک انک جواد کریم باری تو را از کنکره عرش میزنند آواز ندانمت که در این دامکه چه افتاده است برخیز تا جو بستم تو را
خواهند مادامی که از تو امید دارند که در حلقه ایشان در آئی و گر کسی است که تا از دنیا بیرون نرفته از او قطع امید کنند بلکه توان گفت که هیچ بخت تو
چه معنی دارد تکلیف است باری اگر بیکطرف نجات داخل شوی و از ایشان کردی که طرف دیگر ما یوس شوند از او فقط صد اهایت شنوی و بیک مقام بکوشی
رسد دیگر ضدّان تشویش ظاهر شد که هر ملتمس اند و داعی و یا داور که مدام بیک طرف یا تو آرند و چشم انتظار تا تو حاجت کدام طرف را برآورده ای تا
کی لخواهد میل بکه باشد بر هر خواهش این امزجه مختلفه یک تعقیبی است و مملکت تو و خواهشها رعیتها تو هر چه تنها مکن تنها بکرند برده یا همه در بیکار
تخت تو از هم شکوه نمایند هر یک کو به مظلوم منم بعرض من برس لکن ای عزیز مرد و فشکه رعیت هم راست و الناس و زبان چرب و نرم قارورا از سودا
بیرون کشد همینکه کوش بحرف شادی انوقت کم کم از مقام رعیتی کذشته مقام نافذ می رسد بعد مقام وزارت خواهش کند بعد قدر دو قدر تو را از
دست خود خواهد از اینجاست که عقلاء کوید هر رعیتی را اگرچه علما باشد ضایع مکند مکر نوکر و مریدان و زیر دستان پس باید حجت رعیاست و فرمان
فرمانی خود را هرگز از دست ندهد والا ضایع و مفلس شوی بجهت آنکه هر مقامی و منصبی لوازم دایمه دارد که اگر نباشد آن مقام صحت ملک داد منبری دم
وسر و اشکم کرد بد پایه بیرزا و صبک و نفسکه کول رعیت بخوری وعن المعصوم ثلثة ان تظلمهم ظلموک المرئة والسفلة والمملوک و معنی ظلم بایشان
قبول
عدم خواهش ایشان است بهم ناکر آن آوریم که تسلّطا و احدی را بر تو تسلّطی بیشت طول میکشد و بالجمله ... پس باید زیر دستان را چون مزاج کرد و مزاج
را چون زیر دستان قانهم خلاصه هر شریعتها جز بیان احکام ستیار و کیفیت رعیت داری و مذمت ناکداری بحق اخوان و هم از آن بجا آوردن بیست
لهذا اول شریعت بیان رعیت داری و حسن رعیت سیاستها مدن قوا انفسکم و اهلیکم نارا پس زیر دستان و اهل تو هم نیز مثل اعضا جوارح خود
تو چون روح و کذا صاحب مدینه و کذا هر پیغمبری نسبت بامت بر خاتم و آل او روح مطلق عالم امکان اند و سایر معصومین چون اعضا بیشتر هکذا
تا رسد که بعضی چون مو و جلد باشند که دفع ایشان لازم است اینهم یک معنی عالم کبیر انسان است بر انسان چه مامنت کو حلقه اینهم اگر بخواهی حوا
بلی عیب را براو ممکن نیست چه او بیغرانکه ریش شود و تو مروّش راضی نشود با آنکه براو ازین بلی خواهش باعث بی دماغی اضداد وی و سایر عما یا او
تمنای هم را توان براورد و جمع بین اضداد محال است مزد طالب ما الملک مردم ای بنده صد هزار کرح نا نجیب و لذا قال المعصوم رضی الناس
لا یملک و السنتهم لا تضبط با آنکه کوشش رعیت دادن باعث هلاک هر دو است چه نجات تو در پای است و فرمانفرمائیت و نجات او در اطاعت و
مروّس بودنت نمیبینی که در غصب خلافت و کوشش کری پیغمبران و ائمه چه فساد ها شد و هست و لو اتّبع الحقّ اهواءهم لفسدت السموات و الارض
و من فیهنّ بل اتیناهم بذکرهم فهم عن ذکرهم معرضون و اعلموا انّ فیکم رسول الله لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتّم و از اینجا معنی النبیّ اولی
من انفسهم و معنی انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الآیه فی الصّافی الکافی عن الصّادق فی تفسیر هذه الآیه یعنی اولی بکم ای احقّ بکم و بامورکم من انفسکم
و اموالکم الله و رسوله والذین آمنوا یعنی علیّا و اولاده الائمة الی یوم القیمة الحدیث و تفسیر ولی باولی و احق که افعل افضل است هیچ خلاف ظاهر
نیست بلکه غیر از این خلاف ظاهر است بقرینه انما فافهم و همین اولویت را از برای خود نسبت بعایا خود جاری کن که مثل بکنند موتوا قبل ان تموتوا
و از اینجا ابجاد کرد شد و آنچه پیش گفتیم ظاهر شد که کمال و غایت دانی در مداشد غالی است چنانچه حضرت خلیل فرمود که خانم و والد او پیشوا از خود ولد
خود میخواهم برد و بچست که رعیت عنایم و سپس ممکن اگرچه دو هزار حجت بکو مروس باشی و مطیع برای امام جماعتی مادر علی اسناد یا ورضا
ایشان مجبور و ران علم خلاف واقع کو مید نصد بود ممکن اگرچه در علوم بکر استاد تو باشد اللهم ارزقنا هذه الخصلة و لکن زنهار از ایشان کنار مکن
و مزج مشوحه بکمیل تو همین در رعیت دار است بر ایشان معین و مظهر جلال تو اند چه سلطان بی سپاه اسم بلا مسمّی است و اولی الخلیفة رعیت
قال الخاتم سیّد القوم خادمهم خوابر است که باشد غم خدمتکار ش چه هر چیزی را لوازمی است که اگر نباشد ملزوم هم قطعا نیست اسم که منشا
وجود مسمی نیست سبب منشا وجود اسم است هر وقت عالم شد نور را آقا کویند و هر وقت منتشر او قلیم شد نور را شاه کو تا آنکه هر وقت که نور آقا
بجود ملا شود و هر که نور را شاه نام هند تو سلطان شوی و اینها ایشان بین خوف و رجا نکهداری و ما یوس مکن و اصلاح ذات البین نما چه سپاه

وسایل بندکان یارادۀ فتن

جز این باشد نمی‌بینی که شارع مقدّس چه قدر اذن در لذائذ جسمانیه و راحت بدن داده پس اگر بالمرّه تمنّای ایشان را قطع کنی هم از گرسنگی و تشنگی چون در حرب
اند جنگ هلاک شوند انگاه تو نیز هلاک شوی و لکن این تمنّای ایشان نیست بلکه از جمله که تمنّای ایشان است بلکه از باب رعیت داری چنین باید کرد
و اینکه در شریعت غرّاء رسیده که کذب با زن و در مقام اصلاح ذات البین و در جهاد جایز است اینجا نیز جاری کن چه زن اصلی تو بدن تست که قابل محض و محلّ
تمتّع و معین دنیا و آخرت تست و اکمل اصلاح‌ها اصلاح بین قوای خود است که عدالت و مبادی آن قوای عفت و شجاعت و حکمت است و جهاد اکبر با نفس است
لهذا از معصوم روایت شده که خاتم علیه السلام بعد از غزوه فرمودند باقی ماند جهاد اکبر که آن جهاد با نفس است **اشاره** از تجویز کذب بجهة ادای دین و حفظ مال
برادر ایمانی و از امثال این بر می‌آید که برای ادای واجبات حفظ خود لازم است علیکم انفسکم لا یضرکم من ضلّ اذا اهتدیتم چیزی بهتر از سعی در رجوع
اخوان و اصلاح بین ایشان نیست و از قاعده النبیّ اولی بالمؤمنین که اشاره شد بفهم سرّ جواز جمیع معاصی بجهة حفظ نفس خود و غیر چنانکه تمام آن در صوم
بجهة انقاذ غریق و غذا هم بجوز تا فوت نکرده او را برادر و هکذا بر اجناب بجهة اعضا صغار را اطبای ظاهری بجهة حفظ جثه می‌برند و اعتنا نکنند چه اعتنا یا
هلاکت او و سلطان هر دو است کار بر او در هر صورت هلاک شده است و تا ممکن بود طبیب می‌خواست و هم بماند لا لکونه مطلوبا بذاته بل لاجل کونه خادما
للسلطان ولذا عضو شل هم باید گذاشت بجهة زینت ظاهری سلطان و لذا اگر تکه گوشت زائدی برآید بر طرف کنند چه او نه خادم است و نه زینت هم
المبای باطنی و چنانچه در بریدن احد عضوین با تساوی ترجیح بمعنی است کذا تو بر برادر مؤمن ترجیح نداری فاذا بلغ الدم فلا تقیه خلاصه نافرمانی یکروز
و اطاعت هزار روز مثلا بالبدیهه بهتر است از فرمانبری یکروز که مستلزم هلاکت رعیت و طاعت نکردن باشد و لذا اگر سلطان ببیند که کسی فرمان سلطان
باعث هلاکت یا آزار رعیت است منکر شود و او را بحال خود میگذارد بجهة انکه سالهای بسیار رعیتی کند بهتر از این یکسال است بلکه خود رعیت بی سلطان
مما طلا کند و نه بعد معلوم سلطان شد که واقع چه بود تحسین میکند ولذا سلطان حقیقی اذن داد تا این یکی در ظاهر هم معصیت نباشد و لذا
فرموده اطلبوا العلم ولو بغیر الله فانه یجر الی الله یعنی آخر با ضعاف مضاعف فی الدین و بالجمله ترک خیر کثیر و نفع وفیر تا انکه ضرر کم که لازمه
خیر کثیر است لازم نیاید بعین سفاهت است تعالی الله علوا کبیرا بلکه هر عاقلی ضرر کم و مشقت کم را همیشه مرتکب میشوند با امید نفع بسیار با انکه قطع مقطوع
الحصول نیست پس این مطالب هم از نوع انتظار آن مطلب است که ترک خلقت شر و جزئی بجهة مستلزم ترک خلقت عالم امکان بود فدخل الشر فی القضاء
والقدر بالعرض لا بالذات پس ببین که امر تکوینی امر تکلیفی از این جهة هم چگونه با هم تطابق کردند یعنی بالعرض لا بالذات نیست که چون خیر کثیری بی شر قلیلی
ممکن الوجود نباشد پس او نیز مطلوب بالتبع باشد چه رضای بشیء رضای بلوازم شیء است پس بفهم جمیع عناوین که بر او ملزوم آید اصلا بر او لوازم آید
تبعا و کذا چون نگاه داشتن بدن بی بریدن فلان عضو ممکن نیست پس او مطلوب بالتبع است چون اطاعت مادام العمر بغیر از معصیت اکراهی و تقیه و اکل میته و نحو
اینها از ما ممکن نیست پس این معاصی هم مطلوب‌اند تبعا فافهم فان قلت این بنا بنا مع الفارق است چه ترک خلقت شر قلیل و ترک بریدن عضو صغیر چنین مستلزم
ترک مطلق ایجاد و تلف شدن سایر عضوها است بخلاف ترک تقیه و ترک اکل میته که زیاد از موت جسمانی که آن مفارقت روح از بدن است لازم نیاید و روح
ابدی البقاء است پس بردن کشف شدن روح بمعصیت بهتر است قلت در تعریف وجوه بار بجا بین کلمین چه گفتیم وجوه وجودی است و مقامات وجود که
ان لازمه علم و قدرت باشد یعنی قدرت و علم عین آن باشد نه مغایر چون بیاض و ابیض و وجوه هم عقول و ارواح و نفوس نیز همین است از اینجا بفهم
که دانی از هم جهة و جوه اعلینا جوه قدرة نورا و ظهورا و هکذا نمونه عالی است پس باشد هم نشانه آن معشوق بکنایات شد پس لذا نام وی عالم شد
پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق انه بباید که ارواح ناقصه و ابدان هر دو در بدو امر قابل کمال و تحصیل دین و کمال و حیوة روح
و فعالیت است و ایجاد بلبن آدم المعنی الخ و کمال بدن بحرکت کند و اما نده نشدن است از خدمات روح خلاصه روح چون صرف عدم است و لازمه نور
عین او است علم و قدرت چنانچه در علم و قواعد اشراق مبرهن است پس هر قدر از علم و قدرت که نداری همان قدر از وجود هم نداری و همان قدر هم عدم داری
و هل حقیقة الموت الا العدم و هل الموت حقیقة الا الفوت ابا سمع نسبت بمثل او نسبت با او نسبت بجور شد و هکذا انقدر از نور و روشنی که
ندارد ان قدر ظلمت دارد که عین عدم است و عدم عین موت از این بنا بر اتحاد خالق و معقول ظاهر شد چرا فرمود کانهم خشب مسندة چرا امام علیه السلام فرمود
الناس موتی و اهل العلم احیاء و این بدن تا حی کو ید بجهة دارائی و بروز حس و حرکت است و لذا در اخبار تفسیر انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها
بعلم شده و من الماء کل شیء حی پس چنانچه حیوة نبات و حیوان با بیت حیوة دلها باب علم است پس در هر جا حیوة جزء دارائی و موت جز بی چیزی نیست
اگر بدن بگوید دارد روح مومنها الا بنیاهی دارد و چون تحصیل کمالات و درجات بدن مبتنی الدنیا مزرعة الآخرة و بدنیا این نورها و حیوة‌ها و رفع این موتها
امروز میشود کما قال فی خطبة عید الفطر الا و ان المضمار الیوم و غدا السباق امروز هر در پس پرده بدن و سرّ الهی مبتاری میکنند چون صبح روشن
شد میدان هر کسی معلوم میشود یوم تبلی السرائر یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح اظهر لنا جمالا و استر قبایحنا بالنبی و اله خلاصه پس هر قدر از کمالات

سرّ جواز کذب

که تحصیل آن بنا بر قاعده ممکن بود چون خود را کشتن دادی و آن کمالات از تو فوت شود پس چون نور اموت تجارت خود روح را بهتر جنبه بمزد مکافات داد
پس خود روح بدنیا هم و موت ایشان نیز با هم است تا نهم و تدبر و مقاصد بجا نشود چه مقامی بالاتر از خود کشتن در راه الله نیست بشرطیکه لله باشد لکن کمال
لمندا نست که همیشه سر تسلیم و مهیای جان بازی باشی و در آخر عمر حتمی هم شهید شوی تا جمع بین الفضیلتین کرده باشی و شاید معنی الا احدی الحسنیین همین
و بقاء بر اطاعت باشد نه شهادت و غنیمت اگر چه هر دو معنی خوبست **مخمّسه** منت خدا را که معنی اخبار الطینت و امثال آن بعنایت ظاهر شد و
اجمال و تشابه بر آمد و هیچ اشکال بر جبر ندارند و آن شبهه اولی که سابق رفع آن را وعده نمودیم بحمد الله با وضح بیان و اظهر برهان بوعده وفا نمودیم تا حال نه
که احدی بر این اخبار این بیان نموده باشد پس بحمد الله مختار بودن مکلّفین از هر جهة ثابت شد چون هر فعلی صادر شود اوّل تصوّر شود بعد شوق بعد عزم
بعد فعل اید چون طینت بد او اول معصیت طینت بد نبود هلا یاد او بری او قهری و لازم ذات او است و او را خدا نبود از چون بنا بر اعتبار الان بر اسباب
بعید او خدا است و مباشر مختار تو در نفر و عقل مسلّم است اذا اجتمع السبب و المباشر کحافر البئر و الدافع فالقاتل هو الدافع و هو الضامن پس جبر و تفویض
هر دو باطل شد و معنی ان بینتا انک اولی منی انا بحسناتک و اولی منک ظاهر شد چه قبیح بالاتر از این که خدا صدّ بیت جهاد هزار پیغمبر بفرستد که
شما نباید زنا نبد ملوث بر بلد رخنا بکوا بر بادی بجنبش در بیابند نه سببی کما از طفل اول هیچ کله نکنند چون مثلا بکسالکی شد آن وقت بول کند گوش
کشیده هند بر اکه از او بیفتد شعور بیند و او را فی الجمله مختار بیند چون الشیء ما لم یجب لم یوجد بر ایجاب امتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار و لا
با بینی از مختار هیچ فعلی و ترکی صادر نشود چه وجوب جبری بوجود نباید وجوب اگر با اختیار بالفرض منافی باشد جمیع نشود همین لازم اید که شبهه تمام
که قاعده ما لم یجب لم یوجد ادرا نقاعده اختیار کنند و حال انکه شکی در اختیار حق نیست پس اگر تو با اختیار حق را لازم بینید بعد منوالی خود را در هوا
بکمند که چه بال و این سقوط با اختیار است که ملوی چون انداختن باد هست تو را که بر تو بحثی و گناهی و مضایقه نیست اگر سقوط تو چنانچه واقع شود پس
در لوح قضا که نوشته شد با اختیار حقیقی و چنانچه خواهی کردهم و فعلی مجبور و نفی و لختار ندارد پس تمام از شبهه جبر مگر انکه میگویند که خود اراده اگر فعل
اختیاری است تسلسل و دور لازم اید و اگر نیست ثبت الجبر جواب بحقیقی این است که اراده از افعال قلبیه و از اعمال باطنیه است و در افعال باطنیه اختیار اعتبار که
داخل در اراده ذا اردنا لشیء ان نقول له کن فیکون است علم عین عمل است و عمل عین علم و اراده عین فعل و فعل عین اراده چنانچه هم نصوص خبائر شاهد
بر اکرد و ذهن خود انسانی بیابی بگو ببینم اوّل علم هم ساخته بعد اراده کردی بعد ساختی یا علم و اراده و فعل هم یکی است پس این نصوص با اینکه فعل اختیار
نسبت علیه و اراده و شوق سابق بر خود دارد پس قیاس افعال داخلیه با افعال خارجیه مع الفارق است با اینکه فعل اختیاری آن است که با اراده صادر شود که هم اراده
و این سخن بجایست و اگر این است آن نقض کنیم بعلم و میل و شوق کو بیم فعل اختیاری آن است که از روی علم و شوق صادر شود با این علم فعل اختیاری است
اگر هست محتاج بعلم دیگر و اگر نیست ثبت الجبر و کذا الکلام فی المیل و الشوق پس گوییم فعل اختیاری نه آن است که نسبت بفاعلش دهند چه اضطراری باشد بر اینکه
ذات که گوییم زید مرد و از بیماری در رنج میجنبد و آتش میسوزاند و آب سرد و کاسه میشکند و بر اینکه از روی علم و شوق و اراده صادر شود چنانچه
دانستی بلکه آن است که فاعلش مستحق مدح و ذم باشد اگر چه آن مقدمات نباشد فی التجرید و اراده القبیح قبیحة یعنی فاعلش مستحق ذم و عقاب است
و لذا از جمله تفضلات الهی است که اراده حسنه را بحسنه نویسند اراده معصیت را ننویسند یعنی مثلا قصد اراده نماز شب که مانع رخ داد نشد ثواب
نماز شب نویسند ثواب اراده نماز شب نویسند که التنکر است فافهم فی الصافی فی الاحتجاج عن الکاظم علیه السلام عن آبائه عن امیر المؤمنین علیه السلام الی ان قال و کانت
الامم السالفة اذا نوی احدهم حسنة ثم لم یعملها لم تکتب له و ان عملها کتبت له حسنة و ان امتک اذا هم احدهم بحسنة و لم یعملها کتبت له حسنة و
ان عملها کتبت له عشر و هی من الآصار التی کانت علیهم فرفعها عن امتک و کانت الامم السالفة اذا هم احدهم بسیئة ثم لم یعملها لم تکتب علیه و ان عملها کتبت
علیه سیئة و ان امتک اذا هم احدهم بسیئة ثم لم یعملها کتبت له الحسنة الحدیث خلاصه پس از نصوص شیء و غایت وی میل و شوق که ذاتی و طبیعی است قهرا
عارض میشود انوقت تو را است تسلّط اختیار بر فعل و ترک **لبّ** هر شیئی بسبب صدق موضوع عمده شود و ذو هو پر او صادق اید و لکن صدق
بالذات بمجرد موضوعات یعنی ضد و نقیض بر او صادق نیاید و صحت سلب دارند نه انکه بخود موصوف یعنی ذو هو چنانچه غیر بوده مثلا هر چیزی بعلم
معلوم شود و علم بنفسه معلوم است یعنی لیس بجهل و هو شیء بوجود موجود است و او بنفسه موجود است ای لیس بعدم و معدوم لا ان الوجود ذو وجود
هر شیء بنور روشن شود و او بالذات روشن است ای لیس بظلمة و هکذا پس چنانچه سؤال از اینکه آیا وجود موجود است یا معدوم و علم معلوم است یا
مجهول و نور نورانی است یا ظلمانی غلط است مع این قضایا قضیه منفصله حقیقیه و دایر بین نفی و اثبات نیست که جواب منحصر باختیار احد شقین باشد
که هر دو باطل است بلکه جواب شق ثالث است فنقول الوجود لیس بموجود یعنی لیس بذی وجود و کذا الوجود لیس بعدم و لا معدوم ای بذی عدم بل الوجود
موجود ای لا یصدق علیه العدم و لا المعدوم بل مسلوب عن الوجود وجود ای بنقیض العدم لیس بمسلوب عن نفسه اذ سلب الشیء عن نفسه غیر معقول

تطبیق اسباب و ...

بیان مسبوق و ...

همچنین سؤال از اینکه شخص در اختیار خود مختار است یا مضطر یا اختیار را اختیار است یا باضطرار فنقول الاختیار ضد الاضطرار فیسلب عنه الاضطرار والشخص مختار فی الاختیار والاختیار مختار فیه ولیس بمضطر الیه والا لصدق ان الاختیار اضطرار وان الاختیار لیس باختیار فلزم سلب الشی عن نفسه وصدق ضده علیه و تو را بسبب اختیار مختار گویند و فعل تو را بسبب تعلق اختیار بوی مختار فیه گویند و تو را بسبب اضطرار مضطر گویند و فعل تو را بسبب تعلق اضطرار بوی مضطر الیه گویند پس تو و فعل تو بسبب اختیار باین دو وصف موصوف شدید و بسبب اضطرار باین دو اسم موسوم چنانچه بسبب نسبت طرفین وی را منسوب و منسوب الیه گویند پس باین لحاظ که اختیار و اضطرار نسبتی والتی و علاقه و واسطه است میان تو و فعل تو و فعل تو بنسبت تا تو را بسبب ایشان مختار گوئیم یا مضطر چنانچه نسبت نه منسوب است و نه منسوب الیه فان قلت اگر چه حیثیت توسط و تعلق بغیر ذاتی اختیار و اضطرار است چنانچه ذاتی نسبت است تعلق بغیر و بسیاری چیزها است که حیثیت ذات ایشان تعلق بغیر است مثل همه اعراض ولکن ما از این حیثیت قطع نظر میکنیم و از این جهت که فعلی است صادر از تو نظر کنیم پس گوئیم که این اختیار یا اختیار از تو صادر شده یا باضطرار و تو مختاری در این فعل که اختیار باشد یا مضطر و او مختار فیه است یا مضطر الیه قلت هر دو شق غلط است نه این است و نه آن چه فاعل را مختار و فعل را مختار فیه گفتن فرع این است که در بین اختیاری باشد واسطه و فاصله نیست و کذا فاعل را مضطر و فعل را مضطر الیه گفتن بر این است که در بین اضطراری واسطه و فاصله باشد و میان تو و اضطرار تو اضطراری نیست و واسطه نیست چون بالبدیهه ثابت کردیم که میان تو و اختیار تو و کذا میان تو و اضطرار تو نه اختیاری واسطه است نه اضطراری فاصله یعنی هیچ ثالثی در میان نیست پس در اینجا صدق اختیار یا اضطرار غیر معقول است چنانچه اگر گوئی شیء بی نسبت یا منسوب است یا منسوب الیه غیر معقول است معنی مبادا اینکه ما اضطرار را مقابل اختیار اخذ کردیم و لفظ واسطه و فاصله بر وی اطلاق نمودیم سخن ظاهر نیست چه معنی اضطرار بودن واسطه میان اصل و فاعل است و مضطر آنست که میان او و فعل او چیزی بیاشد و مختار آنست که میان او و فعلش اختیار واسطه و فاصله باشد چنانچه بالحس بینی که میان تو و حرکت تو قصدی و اراده واختیاری میباشد و میان تو و حرکت نبض تو چیزی نیست فان قلت پس ثابت شد که تو در اختیار مضطری چه تو خود گفتی میان شخص و اختیار چیزی واسطه نیست و معنی فعل اضطراری هم همین است قلت لب سخن را نفهمیدی مقصود ما این است که فعلی که ممکنست تعلق اختیار بوی چون حرکت که مثال زدیم بر آنکه اختیار صادر شود فعل اختیاری است و الا آنکه اضطراری بر اختیار از مقسم خارج است چه توسط اختیار در اختیار ممکن نیست پس بعون الله و توفیقه ثابت نمودیم که اختیار فعل اختیاری است یعنی باختیاری بمعنی یستحق فاعله المدح والثواب او الذم والعقاب لفعله و ترکه هست و این شبهه مشهوره جبریه خذلهم الله از بیخ غلط بوده و از ان مقسم خارج بوده و مقیاس او بان احتمال که در مقسم داخلند قیاس مع الفارق بوده و شکر خداوندی را که جواب این شبهه را باین وضوح و باین تفصیل الهام از کسی ندیده ام فالحمد لله پس جمیع شبهات جبریه بعون الله مرتفع شد و چرا اینکه چرا خدا همه را خوب و سعید ننمود و چرا همه را طینت خوب نداد و چرا همه را سفید نیز بیافرید و چرا حیوانات و جمادات همه را مؤمن یا پیغمبر نیافرید و چرا کافر را ایجاد کرد یا تکلیف کرد و چرا در طفولیت نکشت و چرا مخلد در عذاب کرد و چرا عفو و خلاصش نکرد و هکذا امثال اینها پس بر تو ظاهر است که اینها غالبا بجا است که معنی وجوب فیض بر خدا و امتناع تعلق قدرت بر محال را نفهمیده اند و بیش صاحب سواد اینها شبهه نیست تا محتاج بجواب باشد کما لا یخفی

تبصرة الارواح اعتقاد حکماء اسلامیه و بعض متشرعین بر آنست که هر روحی با بدن موجود شود و هیچ روحی سبق زمانی بر بدن ندارد و اما آنان که در قوس مبدء و نزول اند واضح است که در قوس نزول هیچ زمانی نبود و اما آنان که در قوس صعود و معاد اند بعد مبنی و مساعد در بروح ادله و براهین بسیار ذکر کرده اند منها تکثر افراد نوع بالمهیة و لوازمها نیست بلکه بعوارض مفارقه است و روح را هیچ عارضی مفارق و انفعالی نیست مگر از قبل بدن ولذا انواع همه در نزول کلی منحصر در فرد اند و منها انه لو تعلقت کم بر بطلان تناسخ اقامه نموده اند و منها اگر روح سابق بودی بایستی از جمیع الجهات بالفعل و از قوه خارج بودی پس عقل بودی نه نفس و تعلق وی ببدن محال بودی تا تعلق بتحصیل کمال و خروج بفعل او در زمانست و اگر در وی قوه و حالت منتظره بودی بایستی قوه بواسطه بدن بفعل آید پس بقاء وی بی بدن تعطیل و لغو است و منها اگر سابق بودی بر زمان بعد حادث شد حصول علاقه طبیعیه نباید و مناسبتی نبیند بلکه باید بفیض از روح ببدن مرور کند چنانچه در قوس نزول با بدن بر حرکت جوهریه حرکت کند و رسد بجائی که باتش معنویه کم کم گرم شود تا آنکه خود بخود آتش گیرد و شعله ور شود و معنی و نفخت فیه من روحی ظاهر شود چنانچه در صعود بعنوان روح صورت نرسید ولی گوئید نسبت روح ببدن آخر و لیست بجای است که از وی متأثر نشود مثل ارواح نزولی که ایشان نیز از بدن متأثر میشوند و منها آیات مثل آیات حکایت خضر آدم فاذا سویته و نفخت فیه من روحی و مثل و بدء خلق الانسان من طین و مثل فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر ای انشأناه انشاء آخر هو مفعول مطلق او انشأناه مخلوقا آخر فهو حال و هکذا و منها الاخبار مثل انچه در خلقت آدم واقع شده و آنچه در بیان ملائکه خلاقه رسیده و آنچه در بیان اطفال و اجنه قبل از ولوج روح وارد شده و بی شبهه اخبار یا از تواتر

بیان تأخر وجود ارواح از ابدان

بالکه تقدم زمانی ارواح لازم آرد که قوس صعود مقابل قوس نزول نباشد و تفصیل بعضی از اینها انشاء الله بیاید **کشف** لفظ خلق را معانی بچند جهه استعمال شود یکی خلقه چون خلقنا السموات که جعل بسیطا است یکی خلقه ابا و چون فخلقنا العلقة مضغة عظاما که جعل مرکب است بحرکه جوهریه حاصل شود و این آن و آن این گردد چنانکه گفتیم یکی خلقه منه مثل و خلقناکم من ذکر و انثی و مثل خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة یکی خلقه به مثل فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات و چون آب جزء ماده است تمام ماده ملحوظ باید مسبب یا ناصر او باشد و در آیات غالبا لفظ جعل استعمال شده در ایجاد شیء بالات یا ذی آلات است مثل جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا و مثل الم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا و هکذا **بیان** خلقه منه چند طور میشود یکی آنکه از مدخول من شیء جزء جدا شود و مفعول به شود چون خلقناکم من ذکر و انثی و مثل وجود مرغ از بیضه یا آنکه مدخول من بعینه بماند و قسم آنکه حقیقه جزوی باشد و چون وجود صنوبر از شاخه صنوبر و وجود درخت از تخم درخت و هکذا قسم آنکه جزء باشد اسم کل بر وی بحقیقة اطلاق میشود مثل خلقناکم من تراب که این تراب نه رفته غذا و نطفه شود جزء که خاک وجود بن خاک است و در این اقسام اسم مدخول من منتفی گردد چه بیضه مرغ شده بکر سبحان این نگویند و هکذا اجسام آنکه چیزی را نیز هست و هند با بقا اسم چون این انکسار از نظره است قسم آنکه از مدخول من چیزی جدا شود نه جزء و نه شبه جزء چون ایجاد آتش از شجر اخضر کما قال تعالی الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا و مثل تمام قوس نزول چون ایجاد خدا عقل ثانی را از اول و هکذا و گاهی خلقه منه در معنی خلقه ابا و استعمال شود مثل قوله ثم خلقنا من تراب ثم من نطفة ثم من علقة چه معنی لازم دارد کر خلقنا العلقة من النطفة و هکذا بار دیگر در جمیع اقسام بدیهی شد که مدخول من بیش از وجود مفعول باید باشد الا خلقه منه البشر صادق نباید ولیکن علی ذکره **تفصیل** قال الله تعالی ثم و نفخت فیه من روحی یعنی دمیدم و بی نکردم روا بعضی از نفس خودم را نفس دمیدم را ظاهر است که نا بر ها است از شخص و بعد جذب دمی و بعد روح و جزء اینها آن بجهات اتحاد انسان نفس او که بین طبیعی و اختیاری است بجهت که مقدار طبیعی محتاج بقصد و اراده نیست و مزاحم با شغلی در خواب و بیداری یکسان و کم کردن و زیاد کردن از مقدار طبیعی و حبس کردن وی محتاج باراده و اختیار است و لذا عده ای از اعاظم مقربین و از اوراد مؤثرین را نفس خوانده و مأثورین و قائلین را باب کامل باید از نفس خود ساخته تنفس همواره بمیرد و در هر زدن یکبار است تا بر ش بیشتر است و هر چه دور شود کمتر شود بر تمام نفس خدا همان حضرت کلم الله و مطاوله پس بحضرت ایه البشر خصوصا آن رسید لذا فرمود و بی بلفظ من تبعیضیه اداء فرمود و ایضا نفس در ریه مجمع و مخزن است در حنجره صوت بهم رسد در دهن منتشر و حروف شود و در لب بروی تمام شود و لذا حروف شفوی که فاء و باء و میم است در حین اداء ایشان صوت حبس شود بر بیرون آمدن نفس و همه اینها اشارات است که قوس نزول و مبدء است و در حد نسب تکثر و جمع در تفرقت است چون دوباره نفس را باندرون کشی قوس صعود و معاد و کثرت روحد و تفرقه در جمع است پس تمام این دو قوس و نفس خدا است هر دو را حقیقه بکند و تشخیص دو که یکی نفس خارج است و یکی نفس داخل و نظر باتحاد ذاتی اول را مبدء و ثانی را معاد خواننده اند لذا را معاد عائد و راجع چه همان رونده برگردد عود و رجوع است و در بکره آمدن غیر و بی رفتن راجع باشد و هر موجی کلمه و حروفی لفظ خدا است و حقیقة کلمه و لفظ ~~خدا~~ همان است که از دهن برآید و لذا باشد راکه بجز اکتفا شوا اسم حکایت کلمه است نه خود وی و لذا فرمود بکلمة منه اسمه المسیح و فرمود ما نفدت کلمات الله و لذا تعلق ذات نفس تشخص و ضعف وجود وی نسبت بشخص و حرکت و هستی و بستی وی بشخص که بانی موجود و معدوم کند نسبت عالم بحق باشد اهون از نسبت چون نخلی سیاه متزلزل و بی زایل شود و بیرون رود وی بنفراید بلکه سبکتر شود چه هر چیزی میل بمرکز خود دارد و جمله محسوس و باد غیر محسوس است باین مناسبت نفس ناطقه را روح خوانده که بمعنی ریح است و این کار کنان باذن و رضای تو چند قسمند یکی وکیل تو بکار روا دارد که کار است دوم شریک تو که تو را او بفوت هم نکر مثلا سنگی بدر آری که تنها نه از تو برآید و نه از او یا بعضی از کارها را تو کنی و بعضی را او سیم منفصل الهویة چون قلم کاتب نیشه نجار و سوزن خیاط چهارم جبر نکه بلحاظی جزء و بلحاظی آلت گویند چون چشم و دست که غیر این مجموع او نیند و بعضی را در طاعت بعضی دیگر آورده بحکمه چون نفس تو نسبت بتو که از تو است و بتو است و با تو است هم از تو وجود ش و هم باذن تو حرکت و تأثیرش که همان تأثیر را بتو نسبت دهند این آخری اقرب طرق نصوا است از برای نبودن جبری الا باذن الله و خلق کردن حضرت روح الله مرغ را باذن الله و بودن جمیع افعال ائمه و جمیع چیزها باذن الله و تسمیه ایشان بعین الله و ید الله و لسان الله و هکذا از جهة بودن این اعضا است که روی بکار و بی بکاری باذن تو و کار ایشان کار تو است که بجنبم بینی و بگوش بشنوی و بید بدهی و بزبان گوئی نه از جمیع جهات که چشم تو او بدی تو بسبب چیزی او بیابینی و هکذا سایر جهات النقص تعالی الله عن ذلک و عن اوهامنا و عقولنا علوا کبیرا فانهم و تدبر ما ذکرت **اشارة** از اینجا باید رفت و از خبر علم کردن حضرت آدم و چون روح بدماغ رسید و از لفظ نفخ ظاهر میشود که روح در بدن بتدریج دمیده میشود پس نطفه از حین قرار در رحم ملکه مراتب متابعت وی هم ملکه از حین خلقت نفوس و سموات و عناصر این همه چون دغا الله که نزول بلکه

بیان نفخ روح در ... [illegible]

انس الهی هاد اند که کم کم شود بس علقه شود مثلا و چون کم کم ترشود مضغه کردد و چون نباتست مدکه یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار یعنی بدن
اندکی یک کوشه اثر کرد رفته رفته اثرش هم شود بعد مشتعل شود بعد چون چراغ و مشعل و افتاب کردد و هکذا الی ماشاء الله ولذا طب وحس ظاهر شد
که اول بعضی از اعضاء متحرک چون نبض بحرکت در اید تا رفته رفته همه متحرک شوند بعد رهان رحم بجنبش خود در اید بلکه بعضی از حیوانات بعد از وضع
حمل هم روح در همه بدن نمیدمد مثلا جوجه هنوز بیشه بازی چون انسان متولد شد عاری و جاهل بسیط محض است والله اخرجکم من بطون امهاتکم
لا تعلمون شیئا بعد قهرا چشم با الوان و کوش با صوات و دماغ بوها و ذهن مزها و بدن کرما و سرما و تحلیل و کرسنکی و تشنکی احساس کند و هنوز مقام
الجان نیسند و مقام مقام پروانه و پشه است که خیال ندارند ولذا هر لحظه خود را با اتش زنند و امثال ایشان باشند بلی این طفل خیال بالقوه است
اینها بالقوه را ندارند ولذا مدتی هم در نظر وی یکی باشند و نشد شمس و استبنار و استیحاش ندارد بهر کس میل کند و از هر زن پستان کیرد پس در
صعود و جز روح و بقای بدوا بی بدن ممکن نیست چه همه ضرور است تا کم شود و اثر کرد و اول درجه مقام معرفت احساس است که هم بتدا
خلاصه از نرمی و سستی و کوچکی و نرمی و نازکی بدن وی به بر بستن نازکی و کوچکی روح وی بار اول که فی الجمله شعله اش بلند شد احساس بحر ا
ظاهره نماید که طبیعی و باختیار وی نیست بر اول معرفتها و سرمایه آنها از خدا است بی اختیار تو وان بداد چشم و کوش و غیر اینست کما قال ثم بعد قوله
لا تعلمون شیئا وجعل لکم السمع والابصار والافئدة ای جعلکم عالما عارفا بهذه الاعضاء والحواس الظاهرة منک ابتداء واحسانا تفضلا
امتنانا فی هذا الکمال اشکرلی این یک درجه بود و چون از نسخ الحیاة مشغل اش و درجه بلند شد تمیز خیال رسد حال بمنابه فرس است مثلا و فرق هما انا
اینست که این ناطق بالقوه است غیر این خیال صاحب چشمست و چنانکه اهل از این نظر نماید بمنابه بین محسوسات اید و چشم احکام جد
جاء نماید خیال فرق اینست که بجواب در خواب بیند بهمین قیاس بدین وهم ملبی کلفته بزند و سخت قیا قوت شده و هنوز تکلیف او درست نیست
زیرا حکم طبیعت بر او غلبه دارد با انکه اکر به بازی و بوالهوسی خود برده شود و کوچک و ضعیف نماید چنانچه بعضی از اطفال کر زحمت افتادند خبیس شدند
و چون این مشعل خدا یکدرجه دیکر بلند شود فی الجمله ناطق و مدرک کلی شود پس صاحب دو حال سر چشم است که هر چشمی عالمی بیند بر جهان عمارتیست بالای
هم غرف من فوقها غرف مبنیة و غرفه ها این وانجه در او هست عونه و هکذا بت غرفه بالای است و هکذا و لکن تو هیچ نه بینی و چون چراغ روشن شد همان — بیان سفرهای
معنی غرفه بینی و چون فتیله درشت تر و شعله بلندتر شد غرفه اول بینی و هکذا الی ماشاء الله دو مجرد شو مجرد را ببین **اشاره** چون هر غرفه — سیر و سلوک
ومقام که رسی از غرفه پائین فراموش نمائی یعنی در نظر تو خار و حقیر کردد و ریشه محبت وی از دل برکنی بلکه تخم عداوت وی کشت نمائی و همان محبوب
بعینه مبغوض شد بر اهل بهشت و لذتی جز معرفت نخواهد بود نزد الله وقل رب زدنی علما بار چون از مقدمات عقل بالملکه در عقل بالفعل کذشت بمقام
عقل بالمستفاد رسید از غیر حق بیکانه شد و با حق اشنا شدن وقت دانکه حق و بال است و جز حق معشوقی و بهشتی نه ورضوان من الله اکبر پس
معشوقی که بیک کرشمه و صنمی که بیک جلوه هر دو جهان را پدید اورد بلکه جهان همان کرشمه و جلوه اوست چگونه توان بغیر وی دل بست یا نظر افکند
الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین بجنت میکریزد از در یار شعورش بین این یکی بس کلوخ سینه جالب کاین کلوخ زیاد کشته جرعه مال
باده الوده کرا افسون کند صاف اکر باشد ندانم چون کند انکه مصداق حدیث الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان
علی اهل الله شود این حرمت اجتنابست که از راه طبع خیزد نه اجتنابست که با میل و صبر باشد و چون چنین شد بر از راستی ظاهر خود بظاهر شریعت محمدیه
انکا ما از اعتبار کناره کیرد ولکن خیالات و هوس افتاد در دل مانده انکاه ریشه اخلاق ذمیمه را از دل برکند اب سخاوت و ستاره بر مهما طلب انکاه بجای انها
اخلاق حمیده که محبوب مهمانست کل و سنبل و ریحان است سبز نماید ما شد انکه از برای مهمان فرشها و کلها و مائده مهیا نماید و در این مقام اهوز
بخود مشغولست و خود بیند خدا چه نامها با مد مهمان بلکه مهما شناخته و در انتظارش نشسته و با اغیار هم کنا هست پس ببین که کناه تو لا یقاس بها
بلکه تو خود صرف غیریت و منافی پر خود صرف کناهی و ذلک ذنب لا یقاس به ذنب باری چون تو انعقد لیوی مهمان روی مهما چند بین براب
این لیوی تو اید من ندم البیر در اغا ندم البیر باغا و چون معشوق بخلوت خانه عاشق در امد و جلوه و کرشمه از پی هم بر امد عاشق بیچاره جانا ز
عالم صحو بعالم محو رود که از خود و از محبوب خود بیخبر کردد که از بیخبری خود بیخبر است این بود سیر الی الله و فنا فی الله و چون هنوز ناقص شکاهی همان
وحق را همان تا در سید که غیر این نه بیند و کاهی همان علم و حیرا همان عالم بیند هکذا این سفر دوم است که نحیر الله انکه وحدت مطلقه رو مدت مقیدت
مثل انکه در عهد شخص جامع اکر تحصیل نحو نماید همان او را نحوی دانی و بصفت نحوی بینی و چون فقه خواند او را فقیه بینی و هکذا پس از این سیر مع الله اکر
مقام وحدت در کثرت و در بدن از نکاته در جمیع اسماء و صفات است و این سفر سیم است و در این سفر چون از خود غافل است جز فرعون ببند شنا
دلو لیکن الله ابا نسند که در نظر خامیهوت و دیوانه اید و اینکه بعضی اعتقاد بیجا بین فرا ججه و جنبه دارند و ایشان را پرسند از اینجا کول خورده ا

و مونس ما بین مجنون جن و شیطان و مجنون حق و دعمن نکرد اند احمد بالله والحمد والجلال دائم مثل جنید بر ناسب الحالة تو خلق دیکری شناخته و دید که همان
چشم الهی بینا بود و در این در سفر چون به بلد خود رسید ببین همان چشم واسطه بینا است در این سفر است که هر چه کوید بحق زبان او کوید و هر چه بیند
حق بچشم او بیند و هکذا چون شنوانی انا الله از شجره و سبنا و چون سخن کفتن جز از زبان مجنون لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی کنت انا سمعه الذی
یسمع به و بصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها وانکه او بکوش حق شنود در نظر ظاهر است که این بینا و شنوا و کویا است اما بالنظر بباطن و واقع حق
بکوش او شنوا و بچشم او بینا و بزبان او کویاست فهم برای این تجو تعالی الرحمن و الحق و خلق و خود و خدا هر دو را ببیند لا یشغله شأن عن شأن تحجبه
عن شیئ و این هنکام متخلق باخلاق الله و صاحب بچشم شده بر لباس نیابت و خلعت خلافت پوشد و بسفر چهارم که سیر من الله است رود ماکر و فرمان
فرماشود این است معنی یا بن ادم اطعنی حتی اجعلک مثلی اللهم اجعلنا منهم زنهار که این کارها بجوید نیکه ما در مقام اول که ظواهر شرع است واقفه
هنوز لنکیم و خود شتاو جهل بسیط بودن مقام مبتدی است و منصوص ما همین است که خود را اشناسیم که صرف نکاهیم **اشاره** چون خلقت الله خلقت
در ساک بوشد و بسوی خلق بحکم حکومت ببحوانابرد و وبدا از زرع الاغذاء و مفرمان ببیند و با ایشان نشیند و از ایشان بحض کیرد و پیغام او در
طلب وی با این خلق و رغبت نبیند و با ایشان نشیند و بجان نماید که یکی از ایشان است تا انس و رم باید و پیغام با ایشان رساند و ابجر از بالا کرد
بر ایشان رسند و نفس بحیش کرد بر طبیعت نادر لباس بشریت باشد که او را ببیند و بان کرند و بجا اقتداء نمایند فانه خلقت صورت بکرد و جز من
تعصبه بجدا نماید توین اینزد و در همین بعد رتو بر صعود و نزول و مبدء و معاد هست بر محسوسات تو بالا رونده و حق منزل جمع و کنی شوند
و معاکثرت تعلقدا از ایشان و بجز شود و دنیا که محسوس بظاهر و محسوس بعین منزل مشتبه شوند ولذا تقلیل حواله و نظره نازل دائره و خط مستقیم نماید
لذا چون چشم بر خورشید مدکا و فکنی بعد بهر طرف که نظر کنی با چشم همان سمش بینی بعد بلکه هم دیکر بالاتر کذارد بقال الرجال فی سعد بعد بمر بکر
در نفس المعقر دار ایلما این بود تیا صعود و انچه در نفس نا المعقر است هم تنزل کند و بصورت مناسبه تجسد باید در مسلم روبا و تعبیره فکرا این مطلب را
تفصیل دادم و از انجا که منزل باید و محسوس شود و لذا در بعضی از مرضها ابحالت تنبج ده هکذا باد زندکه مثلا شیرابد یا ابجاد رباسا حال غرد
منتوبم و از کتله فکه بحبشه خبثه نیک مست شوند از این قبیل بسیار نقل کرده اند و اینم کاهی از راه حواس تحصیل علوم و معارف نماو و این ظاهر است
و کاهی از روی بالا و صفحه باطن چیزی برتو القاء و الهام شود چه بسا مطالب مدتها ذهنت کنجی و نفهمی ناکه ببینی که برتو روشن شد لذا حبی مشغول باش
شوند صفحه خواطر از اغیار دنمام بالمیماند ما کجون نداز این بال شد لا بد عکس بدیر شود و دیکران نیز ابرا معرفند ولکن بصعود و محال قائم — تنوع اطلاق
بودن و در او را لعو داند **اشاره** از اطلاق لفظ انسان به زبان ملعیاه کاهی بر خصوص بدن و کاهی بر خصوص روح و کاهی بر هر دو چنانچه بیش اشاره — لفظ انسان
شد از این معنی رفت ظاهر شد که انسان مرکب از روح و بدن است چنانست که بدن محمل الت باشد و لذا حیات لذتها و رنجها و غذا بها و زحمها که بواسطه
بدن بروح رسد که بدن واسطه و ثبوت نه واسطه در عروض و لذا بلذت من جهت هو جزی نرسد و نفعها چون عینک واسطه در دیدن است و خود نه بیند
و غاشق واسطه غذا است و خود نخورد و هکذا و لذا بسبب امراض و سوء رفت روح نیز چون مریض و سنکین شود با انکه او نظر بذات خود از این امراض سالم است
و کسیرا مانند که کنده بپای وی زده باشد چون بدن خسته و خواب الوده شود حالت روح نیز منقلب شود و کذا در حالت کرسنکی و تشنکی و برهنه و خلاء معده
و اکر جزئی از بدن را ببرند ببین چه عذابها بیند و کمان کند از وی چیزی جدا میشود با انکه از روح جزئی کم نشده و بحقیقت مجانم کوییم از بدن جزئی کم
شده و اکر بدن شوی و اینهمه حجاب بدنست بر طرف شود ببین چه قدر لذتها والمها و معرفتها که از میان برود و نقص لازم اید و صدق نکند که تو
نسخه مختصر جامع عالم امکانی از اینجا پی ببر که اهل بهشت و جهنم از هر دو جنبه باید ثواب عقاب بینند **اشاره** از کذشته ظاهر شد
که کمال روح در معرفت است و نقصانش در جهالت یعنی جهل بسیط و بدتر از وی جهل مرکب کمال بدن در عبادات و عملست و نقصان وی به بیکاری و بطالت
و بدتر از وی عمل معصیت و روح و بدن در بعضی امور محتاج است که مقام توسط و سکون است و عین نقص است نسبت بکمال و عین کمال است نسبت
بر نقص یعنی جهل مرکب و معصیت و هیچیک از روح و بدن از قوة بفعل نیاید الا بمعیت دست بهمدادن چه یکدست صدا ندارد ید الله مع الجماعة
کما علم و لکن روح چون جهت فاعلیت و بدن جهت قابلیت دارد بر همیشه امداد و اعانت روح بیش از اعانت بدن است بر هر ند که روح هنوز
بدن را بکار وادارد و چون کار بدن قوت روح در همان کار کما و کیفا و حسنا و استقامة و سرعة و کذا در معرفت بیشتر شود پس تا بدن
بکار وادارد مهتر و ورد زود و اسانتر از ده نفر اول کار کند باز بایکار روح را قوت تازه رسد و هکذا نه بینی که چون خواهی خط یاد کیری اول امثلا الف
بینی و بک الف کج و بچ بیچ نویسی و از این نوشتن بعضی از نقصها وی بر خوری باز دیکر دست طور دیکر کردی هکذا تا خوش نویس شوی
و جمیع صور خط خوش بر ذهن تو جا کیرد و انکشت نیز نرم شود بطوری که تصور کنی انکشت مطابق همان صورت در خارج اورد و اکر مدتی ننویسی ملکه

ماند باشد یا زهر وقت قلم دستگیری انگشت یا زخوب بود اگرچه فی الجملة در چند سطری خشک و کند باشد اگر ملکه رفته باشد بکر انگشت خوب رود
ولکن زود هر دو را تو ان نکتهاورد و از این مثال معلوم شد که هر چیزرا برای غیر نا توانی پر امون نکنا . مشوکرد نعم اول مشکل است و دو نفر دوم خیر نزد
عادت تا انکه منجاهر شود لهذا کفتند طبع بکاه کرد عادت حکیم و هر چه عادی شد ترکش مشکل است زیرا عادت که موجب مراست و هر عمل خوب که
در نظر بد شود از بد وادار خود را بهر زحمت معرز که باشد بکار بکن که دو نفر دوم بی اسانتر است و هکذا فی الحدیث الخیر عادة ولذا قال وهو الذی
یبدء الخلق ثم یعیده وهو اهون علیه ولذا قیل ان العود اسهل بالنسبة الیکم از ایجاد اعنی قاعده تاسیس نمودم که کل لاحق اسهل من سابقه زیرا ما یحن
بعد انچه در عالم را بکمال و فعلیت نهادند در عالم خاک بعد انها قوة و لیاقت انها را نهادند بلی قوه که در غیر انسانست خود نخوردن ابمقام فعلیت می نند
نولاد را شمشیر کردن نشد بماند انسان خود باختیار خود بمقام فعلیت باید اگر چه بد ترکی و باختیاری نبود کار و کذا اگر ارسال رسل انزال کتب و حدود
شرعیه نبود معلوم نمیشد که چگونه بالفعل هستند بعضی از حد وسط که مقام قوه بود خود را با اختیار جهل مرکب و معصیت منمودند انهم از کند
ظاهر شد هر کجا که دوزخ بد است لابد را بجا قوه و نفس است و معصوم خدا بفعل امدن ان قوه است بطرف کمال و از برای انا است بر دو امر اول و دوم
که تردید بحد الجاء و سلطان را تکلیف و توفیق تام نه هم ولذا ان را بر خدا واجب دانم چه عبث بر خدا قبیح است و ان جزا که پیش کفتم عامیانه است زیرا
بر تو ظاهر شد و لکن همه از اینها بل طرف دیگر هم هست چه نسبتی سخنان که بطرف دیگر روند نعوذ بالله و هر کجا که بدن بهشت یجا قوه و زیر
بهشت الدنیا مزرعة الاخرة **اشاره** چون سخن باینجا رسید مناسب امد اشکالی که مدتها است در این مقام دارم بنویسم و ان این است مسلم است در سر
مطهر و حسن و ضمن و انتفاع میت با نجه و صیت کرده و انچه خیرات دیگران نمایند و چه قدر ترغیب شده بخیرات و طلب مغفرت بجهة اموات و چه بسیار
که بعلی بندگان امر شده و ایه عفو و مغفرت خدا نسبت با موات بسیار در دعاء رمضان المبارک و سجاده دا خرت و کذا شفاعت شافعان که بهما
انها هم چگونه جمع شود با قواعد حکما قدیم و با حدیث الدنیا مزرعة الاخرة و ایه لیس للانسان الا ما سعی و امثال ذلک **الهام** اعمال باید بر است که
کرمنشا ثواب و عقاب و حصول ملکات از اله ملکات است چون نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و صدقه و ذکر و مناجات و معاشرت و روایات با اعمال بدن
است که منشا علم و زیاد کردن چون بجشم مطالعه کردن و بگوش درس شنیدن و هکذا و با اعمال فکر است که لازمه و غرض وی حصول نتایج و علوم است
و این بر دو قسم است یکی انکه برای حصول نتیجه علمی ندارد چون تفکر در رسالت و امامت و معاد مثلا دوم انکه دارد چون تفکر در مسائل فقهیه و اعمال
بی نتیجه شک نیست و بدیهی است که قسم اول هم بموت بر طرف شود و از برای متنبه کردن انها میسر نکرد تجسم نباشد چه بینی و چون کریه نا مطالعه
و دیگر گوش چه شنود و هکذا ابواب از مستی و غفلت امروز را بحسرت و ندامت فردا خدا یا بحق محمد و ال او که ثنا بشیم از انها که گوش بند ما رحمنا تفعل هکذا
و اما قسم ثانی بر ظاهر کلمات قوم کنا القوة الفکریة لا تسکن یوما و لا تفتر و انچه خود بینم که با در حین تفکر مسئله بخوابم و در خواب ترتیب مقدمات
کرده و نتیجه کرفته بر خیزیم و فرق میان خواب و مرد از انجهه ظاهر نباشد انها را لان کند کسی که عقل بالملکه دارد و بمقام قوه فکریه رسید این قوه
بما نمیرد از موت نیز از این رو علم تحصیل نماید اگر چه از راه چشم و گوش مثلا بعد از موت نتواند حاصل شود و توان هم گفت که انچه مسلم است از خواب
حصول علم است مانند شاید بالقاء ملائکه باشد چنانچه اخبار بسیار شاهد است و حدیث نوم المؤمن جزء من سبعین جزء من النبوة و ظاهر ترجمه
نبوت چنین و حی است با هیئات معصوم یا کاملی مثل مدیث شیخ الاشراق فیه معلم اول فیه را بر سیدن علم خدا و جواب شنیدن نه انکه بفکر خود تعلیم
چیزی بهم دا تا ترتیب مقدمات دهد نتیجه کیرد و از کلمات قوم باز پر این بر نیاید که این قوه هست و تصورات و محیلات نازه امدات نماید از انجهه یس
داشته نکند و اگر تا دا را این خواهند محل منع است انکه مرکز انقطاع کلی از دنیا است چون خواب انکاشتن نیاس مع الفارق است و استصحاب
در این مقام که مقام عمل نیست و مقام علم است راه ندارد بر این صاف مسئله مشکل است و داعی را محل تردد عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا انه هو العزیز
الرحیم حالا از سر گرفته گویم شک نیست که مؤمن را بعد از موت ترزل نیست و معصیتی کسی باو ضرر ندارد چنانچه در دنیا و اما اعمال خیر که از اهل دنیا بجهة
او صادر شود شک نیست که بوی وصل چنانچه در دنیا زیر مثل انکه در حق تو بجهة تو زیارت نمایند یا قربانی کنند یا تصدق دهند و هکذا ملتها
از خرمن غیر بتو رسد نه از زراعت خودت و از برای تو اینها ملکه نشوند مثل انکه کسی بجهة تو کاغذی بخواند تو خواننده نشوی و کاغذ بنویسد
تو نویسنده نشوی یا هزار قطعه نویسند تو خوش نویس نشوی یا کتاب بجهة تو بخوانند تو صاحب چشم نشوی یا عمارت سازند بنا نشوی یا فرش
بجهة تو در نکنند فرش ساز و قالی باف نشوی بلی انچه بر اء تو کردند و بتو دادند تو دارای ان خواهی بود و انچه از اخبار بخصوص از اختلاف
ابیکه از ثواب عامل هیچ کم نشود یا یکی زیادتر شود بجهة انکه این عمل که از برای غیر کرده احسانی است بیراد ر مؤمن نموده در ستاست
هل جزاء الاحسان الا الاحسان و انچه گویند از اخبار بر میاید و شاید بخود هم دیده باشم که نه عشر ثواب قابل نائب است با انکه بر او واجب بوده

و یک عشر قابل منوب عنه هم بقاعده ظاهر است چه ثمرات فهر سه که تعب بدن و تو جه بحق و حصول ملکات است علی منوب عنه ندارد و انچه در حدیث است
که اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا عن ثلث الصدقة الجاریة و ولد یستغفر له و بئر یستقی منها و نظایر اینها از باب تسبیب و استمرار منفعت است الا
بعد انجزا نصیبه و وقف کردن چاه اسبیل تمام شد اگر چه شد باشد و اگر وقف یکی بود بالفعل دیگری بر دو یا چاه دیگر کند عمل دیگر ‒‒‒‒
میشود و فافهم پس بحمد الله ظاهر شد که الدنیا مزرعة الاخرة و منافی انتفاع بردن از خرمن غیر نیست بلی دست کوتاه و چشم انتظار و گدای دیگران است نعوذ بالله
من الشقاوة قبل اعمال الزراعة بلی ظاهر لیس للانسان الا ما سعی چون مخالف ضرورت است محتاج بتاویل است ای لیس حتما و لازما و خاضرا له الا عمله البدنیه
من قبل الاسعیه و هکذا از کلمات حکماء نیز مراد این است که ترقیات و تنزلات اختیاریه تمام شود و اگر ثابت را انها دلالت ندارد قطعا ما و سایرا ایشان نیز بحکم ما
نیع بر کردن و کسی را انتساب بغیر بر پا دارند کما لا یخفی اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و بحمد الله اشکال این باب که در نفر مهر بغیر از این اشاره شد
بیان شد تا حال سخن در وصول خیرات و اعمال اهل دنیا بود با موات که در تلوان ظاهر شد و صول عمل خیر یکی بدیگر هم و اما وصول عفو و فیض و کرم خدا و
تعلیم و تعلیم و شفاعت بیغمبران سیما محمد و ال محمد و کذا ملائکه مقربین بلکه مؤمنین نسبت بهر یکی که این نیز دخلی با اختیار میت ندارد همه اینها
صحیح و بی ریب است در هیچیک از این مطالب شک و شبهه نیست بلکه همه اینها در عالم حیوة نیز هست چه بسا مطلب نزد که بی فکر و مقدمه از
راه بالطن بنوده دهند دیده و تجربه کرده و کذا چه فیضها و علمها که بی فکر و مقدمه و سعی تو از علما و برادران مؤمن بتو رسد بلکه قریب تواز این احادیث
شود و قد روح ایران بر میاید که هر و نار برای انجه تازه بتازه علم زیاد شود و از دیگران چه برسی بی حاصل از شد که بعد از موت قوه و لیاقت باقی خواهد
منفی است پس تو بعد از موت مانند عناصر و نبات و جماد و حیوانی که قوه دارند و اختیار ندارند و باید قوه ایشان را دیگری بفعل آرد چنانچه مثل اینها
شد نهار انچه تسبیه نظر خفات نکری را اعتقاد غیر از این نمانی که البتکر او سعی پس اول بخود کو بعد بتو که زنهار این بدر روزه مستی در طاعت
بنو فیق خدا از تکبر معصیت که العیاذ بالله زود است که اختیار از دست برود و چون جماد و نبات کشکول گدائی دست گرفته و لسان عجز را به استغاثه
تو دیگران لکشاده که این قوه مرا بفعل آرد و این خار از پای من برآرد یا الغم بیجواران بالیاسی بین بوستان تسخیر بالله و نعوذ بروضیه استنساخ
فی الکلمات فی قوله ان الله خلق العقل و هو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال
الله تعالی خلقتک خلقا عظیما و کرمتک علی جمیع خلقی ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانیا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل فقال له استکبرت
فلعنه الحدیث و معنی اقبال و ادبار را کما اشاره بصعود و نزول است بیش گفته ایم و مقصود بیان معنی عقل و جهل است که انشاء الله بعد گوییم حال گوییم انچه
ادله و اخبار ثابت کند دلالت بر اول و اخر عالم امکان بودن محمد و ال محمد نماید مثل بکم فتح الله و بکم یختم و مثل نحن الاولون و الاخرون که از کلمات مکنونه
استظهار نبیا است اما اخر بودن ایشان که بعد از ایشان بیغمبری و امامی و شریعتی نباید و تا باقی زمان ایشان و دولت ایشان و امدن و رجعت و رد
ایشانست محتاج بر بیان ندارد و اما انچه دلالت دارد بر اولیت ایشان سه قسم است و هر یک از این سه قسم بی شبهه بسر حد تواتر است و قابل رد و تاویل
نیست اول انچه فقط دلالت دارد که ایشان پیش از این زمان شریف خود نبی بوده اند مثل کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین و مثل بعثت مع
النبیین سرا و مع محمد جهرا و مثل کنت انا و علی نورا قبل ان یخلق ادم باربعة عشر الف عام و مثل تعلیم جبرئیل و دستگیری قبل از ادم
و مثل رها کردن سلمان از دست بشر در دشت ارجنه و مثل فرهاد رسی ما در شرف طهر نیا اسد قبل از شوهر کردن و مثل یاقوت با سحره بابل یا موسی
انا الذی ابطلت سحرا بابکم فی زمان فرعون و هکذا دوم انچه دلالت کند که حضرت خاتم تنها یا علی و یا با خمسة العبا یا همه چهارده معصوم اول ما
خلق الله میباشند چنانچه همه اینها در اخبار است حدیث اول ما خلق الله نوری و روحی مستفیض است در جلد سماء عالم بحار است قال فیه الکافی
ان الله لم یزل متفردا بوحدانیته ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة فمکثوا الف دهر ثم خلق جمیع الاشیاء فاشهدهم خلقها الخ و منه عن المفضل کنا عند
ربنا لیس عنده احد غیرنا حتی بدا له فی خلق الاشیاء فخلق ما شاء کیف شاء من الملائکة و غیرهم ثم انهی علم ذلک الینا الکافی عن الباقر یا جابر
ان اول ما خلق الله خلق محمدا و عترته الهداة المهتدین فی کتاب الانوار عن علی کان الله و لا شیء معه فاول ما خلق نور حبیبه محمد قبل خلق الماء و العرش
و الکرسی و السموات و الارض و اللوح و القلم و الجنة و النار و الملئکة و ادم و حوا باربعة و عشرین و اربعمائة الف عام الی ان قال فخلق الله منه اثنی عشر
حجابا اولها حجاب القدرة ثم حجاب العظمة ثم حجاب العزة ثم حجاب الهیبة ثم حجاب الجبروت ثم حجاب الرحمة ثم حجاب النبوة ثم حجاب الکبریاء ثم حجاب المنزلة ثم حجاب الرفعة ثم
حجاب السعادة ثم حجاب الشفاعة ثم ان الله تعالی امر نور رسول الله ان یدخل فی حجاب القدرة فدخل و هو یقول سبحان العلی الاعلی و بقی علی ذلک اثنا
عشر الف عام ثم امره ان یدخل فی حجاب العظمة فدخل و هو یقول سبحان عالم السر و اخفی احد عشر الف عام الی ان قال ثم دخل فی حجاب الشفاعة و هو
یقول سبحان الله العظیم الف عام ثم ان الله تعالی خلق من نور محمد عشرین بحرا من نور فی کل بحر علوم لا یعلمها الا الله ثم قال لنور محمد

انزل في بحر العزّ فنزل في بحر الصبر ثمّ في بحر الخشوع الى ان قال ثمّ خلق من نور محمّد جوهرة وقسمها قسمين فنظر الى القسم الاوّل بعين الهيبة فصار ماءً عذباً ونظر الى القسم الثاني بعين الشفقة فخلق منه العرش الى ان قال ثمّ خلق الله العرش من ضيائين احدهما الفضل والثاني العدل ثمّ امر الضيائين فانتفسا بنفسين فخلق منهما اربعة اشياء العقل والحلم والعلم والسخاء ثمّ خلق من العقل الخوف وخلق من العلم الرضا ومن الحلم المودّة ومن السخاء المحبّة ثمّ عجن هذه الاشياء في طينة محمّد الى ان قال فلمّا تكاملت الانوار سكن نور محمّد تحت العرش ثلثة وسبعين الف عام ثمّ انتقل نوره الى الجنّة فبقي سبعين الف عام ثمّ انتقل نوره الى السماء السابعة ثمّ الى السماء السادسة ثمّ الى السماء الخامسة ثمّ الى السماء الرابعة ثمّ الى السماء الثالثة ثمّ الى السماء الثانية ثمّ الى السماء الدنيا فبقي نوره في السماء الدنيا الى ان اراد الله ان يخلق آدم الحديث ظاهر است كه مراد از اين زمانها كه در اخبار ذكر ميشود بعد مراتب در جات است مثل انا اصغر من ربّي بسنتين ومثل خلق الله الارواح قبل الابدان بالفي عام ودر علوم ادبيّه تعجّب پوشيده نيست و بكلمات فصحاء و بلغاء و قرآن و احاديث شاهد او ذكر شده كه لفظ ثمّ كه از براى تراخى مع مهلت ميباشد در تراخى و بعد رتبات هم ذكر ميشود و در عرف نيز شده اولست زعشق تا بصبورى هزار فرسنگ است بنا بر اين كثرت اختلاف اخبار من حيث ذكر ازمنه هيچ اختلاف ندارند اينچه در صفت جمال آنهم فهو قطبيّت و جمال و جلال و كمالست و اينچه در صفت بحار فرمود هم قوّه و تواضع و عنايات است و اين بحار و محيط ظاهر اهمانست كه در اخبار معراج نيز مذكور است كه از تنها سوار فضا تا بقوسين او ادنى شب معراج راه اداء اخل شد از بهرا هنا كه ذكر شد ثمّ ستّه اينچه دلالت كند كه خدا ايشان را از چيز ديگر آفريده مثل اخبار طينت كه بعضى پيش ذكر شده و مثل دعاء ندبه انا و عليّ من شجرة واحدة وسائر الناس من شجر شتّى في البحار عن عليّ ع انّ الله تبارك وتعالى احد واحد تفرّد في وحدانيّته ثمّ تكلّم بكلمة فصارت نوراً ثمّ خلق من ذلك النور محمّداً ص وخلقني وذرّيّتي الحديث الكافي عن الصادق ع انّ الله كان اذ لا كان فخلق الكان والمكان وخلق نور الانوار الذي نوّرت منه الانوار واجرى فيه من نوره الذي نوّرت منه الانوار وهو النور الذي خلق منه محمّداً وعليّاً الحديث الكافي عن الباقر ع انّ الله خلقنا من اعلى علّيّين وخلق قلوب شيعتنا ممّا خلقنا منه وخلق ابدانهم من دون ذلك فقلوبهم تهوى الينا لانّها خلقت ممّا خلقنا منه الحديث وقوله خلقنا الى ارواحنا وخلق قلوب شيعتنا ممّا خلقنا منه اى ارواحهم ممّا خلق ابداننا منه و شبيه قرينه ذلك الكافي عن الصادق ع انّ الله خلقنا من علّيّين وخلق ارواحنا من فوق ذلك وخلق ارواح شيعتنا من علّيّين وخلق اجسادهم من دون ذلك فمن اجل ذلك القرابة بيننا و بينهم وقلوبهم تحنّ الينا وقوله خلقنا من علّيّين اى ابداننا بقرينة ارواحنا الكافي عن الصادق ع انّ الله خلقنا من نور عظمته الحديث الى غير ذلك من الاخبار الكثيرة المتواترة **اشارة** اوّل و آخر بودن بلكه هر چه بجا ابدام نقدّم و تاخّر اقسام بسيار دارد امّا اظهر و متعارف اينها سه قسم است قسم اوّل انكه شىء واحد بعينه هم اوّل باشد و هم آخر مثل قوله هو الاوّل والآخر والظاهر والباطن و مثل انكه گوئى امروز اوّل كسيكه داخل مسجد شده من بودم و آخر كسيكه بيرون رفت من بودم دويم انكه شىء واحد حركت كند بحركة جوهريّه و آخر شود چون گندم و جو تا ميوه كه چون بآخر رسد ديگر اوّل در مبانيست و عبارات شايع است هر بكارى همان بجنسه است انكه دو چيز باشند كه در امرى و جنسى و حقيقتى شريك باشند يكى اوّل باشد يكى آخر مثل خطاب خدا بيهودان زمان نزول قرآن واذ قلتم يا موسى لن نؤمن لك حتّى نرى الله جهرة وكذا سائر الآيات با انكه اينها نكفتند بلكه امثال ايشان گفتند و مثل خطاب قمقطا نقرا اوّل شما سلطان آخر شما سلطان يا مجتهد يا غيرا اينها با گوئيم ما هم كه در زمان فلان چنين كرديم و در زمان همان چنان و عبارت شايع است امثال اين كلمات اظهر قسم اوّلست بعد قسم دوم بعد سوم بمعنى ظاهر لفظ كه منا اوّلنا واخرنا همان دلالت بر قسم اوّل كند و همان افهمند دو قسم ديگر محتاج بتصرّف و قرينه است **اشارة** شكّى و خلافى نيست كه ظواهر قرآن و احاديث بر كافّه خلق حجّت است و بى تعارض صرف از ظاهر شى رخنه در دين خداست بلكه هم رى با خداست قال الله تعالى وما ارسلنا من رسول الّا بلسان قومه ليبيّن لهم وكذا شكّى و خلافى نيست كه در صورت تعارض اگر نصّ و ظاهرى در ميان باشد عمل بر نصّ و تصرّف در ظاهر بشود و مشكل بن مشتبه است و ابهم ظاهر است كه يكى از دو متعارض بطورى باشد كه دو احتمال بيكى جز ظاهر شى نرود و يكى بر مطلوب نيست احتمال ديگرى برجوع ديگر مورد البتّه اولى نصّ است و دوّمى ظاهر بنا بر قول ظاهر اين اخبار كه ما هم اوّل و هم آخر هم سيكويم تا اظهر و نصّ در مقابل باشد و اگر باشد با خود اين ظاهر مخالف عقل باشد تا نوقت دست از اينها كشيده بسمت ديگر دار زكنيم و سيظهر الجميع انشاء الله **اجتهاد** امّا قسم اوّل از اقسام ادلّه ظاهر است كه چندان دخلى بمطلب ما ندارد با انكه في الحقيقة از فروع و اشعه قسم دوّم است بر بنيان قسم دوّم قسم اوّل نيز ظاهر شود امّا قسم دوم كه حاصلش اينست كه اين بزرگواران بعينه اوّل و آخرند ما اول قطع نظر از تعارض ديگر با قسم سيّم و منافى ادلّه عقليّه نمود بيان كنيم كه ايا ظاهرى بجه طريق و بكدام معنى ممكن است بعد ملاحظه تعارض و ترجيح ناظر و خارجى نمائيم بر گوئيم بعون الله كه اين بزرگواران يا روح و بدن في الحقيقه مانند يا ندارند بلكه عقل محض و عارى از قوّه و تجرّد و ظاهر اين اخبار امكان ندارد الّا بر فرض ثانى و احتمال اوّل فرض ثالث اقرب كما سيأتي منها انكه ايشان بر اين فرض كه عقل محض باشند عالم نما شوند هر مظاهر ايشان باشند مثل انكه نور در جای خود در صورتى كه خواهى و مثل خود هر چه خواهى خلق نمائى

اقسام اوّل و آخر

تمامى وجود ايشان بالتّفات تو است تا جسم التفات باز كرد عمر معدوم شد فرزند مثالى بدن و مظهر ايشان باشد و ظاهر است كه اين محالست و جز عدم دليلى بر اين فرض بغير از انكه جبامنى و هيئتى و جسد و زحمى با انكه العياذ بالله شياطين و اجنّه خبيثه چگونه مظهر شوند و منها انكه موجودات هر بر حال خود باشند و از طفل ايشان خلق شده اند و ايشان هم هر وقت خواهند بمظاهر ظاهر شوند و بهار اينچه خواهند نمايند مثل ظهور صوت انا الله از شجره طور و ظاهر است كه اين نيز بچه وجه است چه بنا بر اين نطفه صديقه كبرى از ميوه بهشت شده او دختر پيغمبر است و ائمّه او لادا او و حضرت امير از حضرت امير ابيطالب و فاطمه بنت اسد است و حضرت خاتم م پسر عبد الله و آمنه است متولّد شده اند و ابتلاء و اذيّت كشيدند و شهيد شدند و مصداق انّك ميّت وانّهم ميّتون شدند و هكذا ممّا لا يعدّ ولا يحصى همه اينها بنا بر اين افسانه خواهد بود نعوذ بالله بن بعضى در نسب همه ايشان كه نزد ظهور ايشان در آخر زمان مادّه فضلا عن اهل الاسلام ايشان را روح بدنست يوماً فيوماً در ترقّى بودند و حضرت امير مثلا در روز ولادت به روز شهادت خود طفل بودند اگر چه بر بزرگتر در همان روز بود كه جميع كتب سماويه و قرآن نازل نشده را تلاوت فرمود با انكه اخبار قسم سيم كه بلفظ مراد شده بعينه ايشان از چيز ديگر خلق شده اند بوجود آمده اند نصّ صريح چنين ندو قابل تاويل هيچ نيست و امّا اخبار قسم دويم كه ايشان هم اوّلند و هم آخر موهم غيرها ظاهر هم دارد كه بقرينه نصّ و عقل حمل بر آن شود بر بغايت ظهور پوشيده نيست از اينچه ذكر شد كه مطلب همانست كه بزرگان دين و حكماء متقنين فرموده اند و شايد معنى كنت نوراً في الاصلاب الشامخة همان بيان مادّه باين سلسله بود كه نور ايشان ظاهر تو از براى اين بزرگواران هم رها ص بود و لكن مع ذلك كلّه اعتقاد و اصرار بيك طرف نمودن مشكل است و اين ترجيح با اخبار امير مؤمنان كه ميفرمود انا صاحب الرجعات والكرّات وصاحب الصولات الخ بمثابه و در متشابهات همان ايمان اجمالى داشتن بحو الّه العلم اهلها را بيشتر و انها ظاهر بودن بهتر است و عين سلامتى است وهو العالم **اشارة** بنا بر اين معنى نزل به الروح الامين على قلبك و معنى علّمه شديد القوى و امثال اين بيك ظاهر شد جبرئيل بيبى كه طفل در اول خود و اجمالاً در دل معلّمى هى كه همان سواد قرآن دارد و چون قرآن خواند و نيز در معلّم كتاب فارسى گو رفت استاد معلّم اوّل خود شده است چون شروع بعربى نمود استاد معلّم روم خود شود تا انكه رفته رفته چنان بكار در هر شود كه همه استادان قابل تعلّم و شاگردى او نباشند و اگر بشنوى كه حضرت روح الامين تا اينجا مثابه و بعد ابست چون قاصد سلطان كه نزد خاكروبرود نداند ميان مراسله چيست تمام كه نشنوى **نتيجه كاملة** كشت و زراعت بر دو قسم است يكى انكه چون بحاصل رسى تخم در ميان نباشد چون گندم و جو دوم آنكه چون بحاصل رسى هم تخم داشته باشى و هم حاصل مثل انكه پياز پيدا بود و بذر هم هست جو جو از تخم شود و مرغ نيز هست و ظاهر است جهان كه كشت خداست از قسم دوم است و ايم بدان كه حاصل هر كشت بايد زمين از كشت باشد سبب حاصل بيشتر سبب حاصل سبب بلى حاصل عدد اين زكشت ولى بحسب اسم و رسم عين كشت است بنام قوس نزول كشت خداست و عالم كون و بطون و ليلة القدر است و هر قوس صعود حاصل و خرمن خداست و عالم بروز و ظهور و يوم النور است لكن هر بيشتر از صعود حاصل و نتيجه و فايده هم مرتبه و همسر و مثل خود شان است از قوس نزول پس نباتات صعودى حاصل نباتات نزولى است نه حاصل جوان نزولى و هكذا پس مدار اوّل كه كشت خداست و تمر كوئيم كه نتيجه داد و نيز رسيد كه مثل او و بعينه پيدا شود و آن نشد الّا بظهور حضرت خاتم م و آل او عليهم السلام و ايضا هر كشت كه اكمل و اشرف است و در تركاشته شود و دير تر بعمل ايد بحكمه با ادنى قوت ولياقت او سبز گندم كى كاشته در كى چيده شود بعكس صيفى كه زود بعمل ايد و درختان خوش ميوه و توت هيكل چه قدر طول دارد كه بثمر رسد و درخت صنوبر چه قدر طول كشد تا بعمل ايد و حضرت خاتم م در جهل سالكى مبعوث شد تا انهم **تحرير** معنى عقل اجمالاً اينست كه او موجودى صرف كمال مجرّد از مادّه و قوّه ذاتاً و فعلاً و ادباراً و از فعل بقوّه و از كمال بنقص آمدن بود و اقبال او بعكس اين كامر و امّا جهل را دو معنى است يكى جهل بسيط و يكى جهل مركّب و چون جهل بسيط ندانستن است با قوّه و لياقت دانستن پس البتّه شرف و كمال است بلكه جهل مركّب كه اعتقاد بخلاف حقّ نمودنست سنكى كه قابل است بشر شود بهتر است از انكه كج خلاف نماند سعيد اشيا و شياء را سعيد نمايد بر اكه در مرتبه قوّه و لياقت ترقّى بودن بالبديهه بهتر است از انكه بالفعل تنزّل نمايد و از قوّه ترقّى بالفعل عين تنزّل شود پس جهلى كه ضدّ و در مقابل عقل است تا محض و جهل بسيط صرف بود و از شايد بعينه خلقت ابليس رجيم بود بلكه جزاء و نيز مراد با او بعكس ادبار عقل از قوّه بفعل و از بسيط رو بمركّب شدن بود بر انّ جهل هيولائي بالملكه شد بعد بالفعل بعد جهل مستفاد شد و نقطه مقابل حقّ و محض خلاف حقّ و واقع نماشد چون امر با اقبال شد هيچ ممكن نبود پس ملعون و مردود شد **بيان** چون شيطان را از نار آفريد و مزاج مركّبى است و استكبار بر اين مزاج و رعيت زبر كوشش ميخواند كه تو بزرگ و بزرگوارى خود را كوچك شمارا ابليس نيز جلو اين مزاج را نكشيد بلكه كو بجريانيا داد و هر چه بيشتر عبادت ميكرد اين معنى در نظرش بيشتر جلوه ميكرد تا رسيد بجائى كه گويا مقرّب تر از خود در نيار كاه سلطان حقيقى نميديد چون مامور بسجود حضرت آدم ع شد با خدا در مقام محاجّه برآمد و برهان چيد و نتيجه گرفت كه من از آدم بهترم چه من از نارم و او از

خاکست و ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل قبیح است بر این رحیم خالق خود زاده را بر این فعل که امر بیجا است برد و ما بین دو نسبت کرده و قضیه
منفصله حقیقیه باعتقاد باطل خود داده وان البقا بالله نسبت دادن بجهل است یا ظلم تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و شیطان لعین که از جهل مرکب که حقیقت
اوست بیجا است بسیار است و مرکب مذکور و مشهور است علاوه بر این نسبت اغوا بخدا داد نعوذ بالله و دزد و جا خدا یاد کرده یکی در اعراف گفت فبما اغویتنی
یکی در حجر گفت رب بما اغویتنی و جبری مذهب شد بر ببین که افلاق و ذهب چگونه مثل بحر هم پیوسته و چون قطا همه بکر بسته و هم شاخ و برها بکند خت
جنبند که جهل مرکب اعتقاد خلاف باشد بر هر فعل خلاف بدان اعتقاد بخرد و اعتقاد به از افعال خرد و بدین اشاره باین دو شده و لذا حضرت خاتم را
امر فرمود بقوله تعالی وَقُل رَبِّ زِدنِی عِلماً چه علم از عمل منفک نمیشود باری چون سخن بگوش جهل مرکب فرو نمیرود روز و میخ اهنین بر سنگ ولذا در جواب
شبهات ازمختصر از مود که مرا حکیم مبلغی بانه یعنی اگر حکیم مبدأنی بر بدان هر چیز کویم همان صولست بر هر رجال نوابع عن خطا است بر اجمالا بهمین شبهات
و خیالات خود را بیجا استی و فع کنی و ساحت قابر نشوی و اگر حکیم عبدالنی بر خدا و خالق هم عبدالنی چه نانمی خدا نشود وذٰلِکُم ظَنُّکُمُ الَّذی ظَنَنتُم بِرَبِّکُم اَردٰکُم
باری ابلیس لعین قهر و غلبه و علو نار را بر خاک دید گفت هر چه از نار بعمل ابدهم بهتر است اذا بجز از خاک بعمل ابد و قیاس کرد و نفهمید که نه این خاک تنها
و نه آن نار تنها بلکه هر دو امتزاج و مزاج و عناصر اربعه دارند و مزاج انسان اعدل امزجه است و لذا بعد از طائفه نسناس بوجود آمد و لذا حاصل شد از لک
و این ملائکه نفهمید نه تصدا به لا عِلمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمتَنا پلید نمودند مزاج اعدل بالبدیهه روح اکمل دارد با آنکه ظاهر است که قوه و لیاقت خود هم الفؤاد
از نار است فافهم و عجیب از جهل شیطان جهل دو نشان ام الشرور و مخالفین است که مسلم دارند که ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل جایز بلکه
واقع است و لذا مقدم شدند ان آنکه مقدم بر آن بزرگواران که گوشه نشین شدند فَلَعنَ اللهُ اُمَّةً اَسَّسَت اَساسَ الظُّلمِ وَالجَورِ عَلَیکُم اَهلَ البَیتِ و رحمه
العالمین و کراتهما المظلومون و المقهورون المقتولون **تنبیه** ظاهر شد که هر جهل مرکب هر اعتقاد خلاف شرک است بلکه معصوم که شدت بسیار اکرا
از جهل مرکب بالمرة عاری باشد معلوما و معتقدات وی مطابق واقع باشد نمیبینی که علما قدیم چگونه بوما فیوما تجدد رای پیدا نمایند امروز از اعتقاد دیروز
خود برمیگردند فردا از امروز بر آنکه جهل مرکب از تخلیه نفس و مجاهده خرد معدوم خواهد بود لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفساً اِلّا وُسعَها و الا وار بلا است و اما جهل
بسیط بر اختصاص بعضی دون بعض ندارد وَفَوقَ کُلِّ ذی عِلمٍ عَلیمٌ باری چون جهل مرکب و اعتقاد خلاف مقابل واقع و ضد حق است بر هم کفر است فی الجمله
و هم شرک است فی الجمله و عن المعصوم ادنی الشرک ان تقول للحصاة نواة و للنواة حصاة و لذا خدا فرمود وَما یُؤمِنُ اَکثَرُهُم بِاللهِ وَهُم مُشرِکُونَ **تنبیه**
کفر بمعنی ستر و پوشانیدن و پنهان نمودن و شرک بمعنی شریک قرار دادن است و ظاهر است که شریک بودن با زید یا بهیچ چیز باشد که نور زید
این چیز مثل هم باشد چون شرکت در مال مثلا اما شریک نباشد شرکت صورت نبندد و تا انسان دو صورتی و صفتی هر دو مانند مشترک نه
هر دو یا شد تا انسان بر زید عمرو و مثل بابد مشترک نشد و تا ایشان مساوی در صفتی نباشند شریکین و مثلین نشوند و کذا شرکت انسان و فرس در حیوان
و شرکت فرس و شجر در نباتیت و هکذا پس شرکت و همسری و مثلیت متلازم و متقاربه المفهوم اند و لکن ما یر الاشراک دو قسم است یکی دا
کامل و یکی ناقص مثل آنکه کسی کوید ستاره زهره که آفتاب است لا غیر یا این هم آفتاب است در صورت اول هم کوییم که از برای خود شریک قرار
داده بالمخالفی و کافر هم شده بالمخالفی باز کوییم شریک قرار دادن دو قسم است یکی بزبان قال چون ثنویه و مجوس و نصاری که قالوا اِنَّ اللهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ
و این کثیر در میان مذاهب کما لا یخفی دوم بزبان حال چون آفتاب پرست مثلا که نکوید خدا اینست و این خدا است و نکوید خدا و است و لکن تو کویی
این شخص از برای خدا در خدائی شریک قرار داده مثل اینکه کسی غیر سلطان را بکوید سلطان اینست ظاهر است که از برای سلطان شریک و مثل و
همسر قرار داده و کذا اگر بکوید سلطان منم بالعیاذ بالله خدا منم کما قال فرعون اَنَا رَبُّکُمُ الاَعلیٰ و کذا کوییم این وان در فلان مال شریکند بمحض
اینکه دیدیم هر دو راد را تصرف دارند اگرچه نکویند ما شریکیم و کوییم آب و خاک هر دو شریکند در جسم اگرچه ایشان زبان کویا ندارند پس ثابت شد
که هر جهل مرکب شرک است چه علم خدا خلاف اوست پس اینجا اکه حق کوید حق است جهل مرکب آن را نعوذ بالله باطل داند و ضد آن را حق داند و انچه را
که او حق داند حق کوید باطل است پس ادعاء مثلیت و همسری با خدا کرده و این مطلب خاص بلکه در هر چیز یا بلا از من الحبه الی العز المضرة چه رد حق
در یک چیز رد اوست در هر چیز و لکن مؤمن بخیال مطابقه این با واقع و علم خدا بضد این بوده و این ضرر ندارد و نظر این پیش گذشت که جزا
انکار بلحکم انکار هم است فراجع و اما اینکه هر شرکی کفر است و پنهان نمودن حق است و بالعکس امر ظاهر است پس جمیع شرور و معاصی و کفر و شرک
از جهل مرکب خیزد بر سلسله شیاطین و کفره و عتاة و کذا هر جهل مرکب و شرور و معاصی تماما شرک و کفرند یا بلسان حال و یا بلسان قال دیده
معنی اینکه از برای لا یَزنِی الزّانی حینَ یَزنی وَهُوَ مُؤمِنٌ پیدا شد و کذا امثال این خواهی بکو ان داعی وجهل مرکب او و این را واداشت شرکست یا خود
شرکست فافهم و تدبر بحدا یا بحق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین که هر ما از جهل مرکب دور کن و او را از ما دور کن **تنبیه** چنانچه عقل را

منشأ کفر و شرك

نزول و صعود بست جهل را نیز هست چون نزول عقل بمعنی رو آوردن کال بود ضعف و صعود بعکس این پس نزول جهل بمعنی رو آوردن شرور است بضعف
و صعودش بعکس این چه جهل ضد عقل است و لازم ضد هم ضد لازم ضد دیگر است پس صعود جهل مرکب که ابلیس رجیم باشد بوجود ابو الشرور و بظهور فرعون
و هامان این امت بسیار شد هر چند بد و وجود جهل مقارن وجود عقل بود و لکن عروجشان مقارن هم نبایستی بکما لا یخفی **تنبیه**
نفو شریفه ان ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و آخره سطور مسطور معنی کرد اول بقاعده نزول و صعود پس بما طور که ایشان اول و آخر عالم امکان اند اول و آخر
هم خیرات هم خواهند بود بالبدیهه دوم بقاعده شدت و ضعف مثل آنکه کوئی همه نورها جزئی از نور آفتاب است با آنکه نور چراغ و ستاره و روشنی ازین
با زنهار در از او نظر را دید بلکه مراد آنست که نور آفتاب دارای همه این نورها است بارها ذهب بسیار مثل آنکه گفته اند وَکُلُّ الصَّیدِ فی جَوفِ الفَراء و چنانچه درحق
ضَربَةُ عَلِیٍّ یَومَ الخَندَقِ اَفضَلُ مِن عِبادَةِ الثَّقَلَین سوم بقاعده اقتضاء و سببیت برآنکه افعال مسببات را بمحالی نسبت بمقتضی و اسناد دادن صحیح است
و رجوع ایمان و اخبار و غیرت بما نابر تو روشن و ظاهر شود بر آنچه در اخبار دارد که حضرت قائم عجل الله فرجه جمیع شرور و معاصی که در دنیا واقع شده حتی
قتل هابیل مثلا بکردن فرعون و هامان این امت میکذارد هم درست و یکی از این سطور بطریق مانعة الخلو نه مانعة الجمع مبتوان معنی کرد تعرف
الاشیاء باضدادها بر تو نیز خطاب ابن فرعون و هامان نمود مکو اِن ذُکِرَ الشَّرُّ کُنتُم اَوَّلَهُ وَآخِرَهُ وَاَصلَهُ وَفَرعَهُ الحمد لله که بزبان قلم جاری شد انچه بزبان
لکنت بیان در این خاد مبتلا بعضا جاری شد فالحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سیما محمد و آله خیر الوری **خاتمه** در بیان فوائد متفرقه است
فائده دانستی که بدن عملی از تو بیاید برای اندرون را غنیمت شمرده چون نکاری بیش نیاید تا نظر بلوازم و عواقب آن کن پس اگر خوب است اقدام کن
و اگر بد است کنار کن مکو که لوازم عادیه قابل انفکاک است پس مرتکب ملزوم میشوم بی لوازم که این کول نفس است در جواب میکویی جنبت حال که میخواهم ملزوم
را کنم بمیکذاری نمرد تو چگونه مبکذاری که لوازم را کنم مثلا میخواهند تو را حاکم عرب یا حاکم شرع مملکتی نمایند ظاهر است که هر دو را لوازم ممکنه
عامه است و تو هم از منصب مشبیه میتیبی چهار نفر که در نزد مسئله توانند نمود و در میان ایشان بعدالت حکم کنی بارو در میان امیر سی با میخواهی
از خود مکدر کنی یا آزار و ظلم داری یا امیر میکه بی ریاست بمانی با غیر ذلک حال چگونه میکنی که در میان اهل یک مملکت بعدالت حکم کنی پس امر تو دائر
است میان آنکه منصب را قبول نکنی یا قبول کنی و بحق رفتار کنی و بلوازم آن هم بر داری یا قبول کنی و بلوازم آنهم بر داری اما شق آخر نعوذ بالله اما شق اول
بدیهی است که هر او مبتلا شود و تو هم اشتراست پس در حقیقت امر دائر بین ضرر و مظنون و ضرر موهوم است بفهم چه گفتم این مرشق را البته فراموش مکن
و کذا اگر بخواهی با ظلمه آمد شد کنی یا بکوئی نزد ایشان بحث میکنم و بعطا ایشان علم کامل میکنم یا بکوش دهان میروم و علم و عمل خود را نگاه میدارم
و هکذا بجهت سیادت یا انکار مبروم و کامل میشوم ای عمر سعد ملعون اول ابجاز نجار شد در خیالش نگذشته بود و بعد از ورود بکربلا بر
بر بیعانه ملعون نوشت که حسین باشما جنگ ندارد میخواهد برگردد و انچه بر مسلمانان جاری میشود بر او نیز جاری گردد و این بهتر است که فتنه بخواهد
و چون جواب نامه برگشت و دانست که ابی عبدالله بعد الاطلوهی تو یا لَیتَنی کُنتُ مَعَکَ فَاَفوزَ فَوزاً عَظیماً و امثال این حکایات بسیار است و کذا
اصحاب سید الشهداء روحی له الفداء هم تا شب عاشورا یقین بکشته شدن نداشتند پس اعمال خیر و شر هر دو چیز خود ای الامیر بود روز اول
شیطان بمیکوید باز تاکن و شراب بخور روز اول یا بو حنیفه ملعون نگفتند بکو قال رسول الله کذا و انا اقول کذا خدا این دو سنا و جمیع شیعیان را
از هر بدی تو خود حفظ کن بمحمد و آله **فائده** نزاع است که آیا معصوم از نهی کف نفس است یا مجرد ان لا یفعل انوی اول است زیرا که زنا در وقت خواب یا
بی شعوری که از تو ترک شود تو قابل تکلیف نبودی لا فعلا و لا ترکا اگر میکفتند بکن میتوانستی و کذا در وقتیکه با شعوری و لکن تو را ممکن نیست بجهة عدم
زانیه یا غیر آن ظاهر است که این نیز قابل تکلیف نیست لا فعلا و لا ترکا و از اختیار تو بیرون است پس تکلیف ترک زنا منحصر شد بوقتیکه تو با شعور با شی و اسباب
هم مهیا باشد و تو مختار باشی فعلا و ترکا بالبدیهه با آنکه لفظ مکن دلالت صریح دارد که توانی کرد و لفظ بکن هم صریح است که توانی نکرد و چون میل
بشهوات لازم طبیعت است پس با نفس اماره را باز نداری ترک متصور نشود و کف همین باز داشتن است که امر وجودی است و فرق میان وی و مجرد ان لا یفعل
بسی ظاهر است پس آنکه اقا جمال قده گفته که تحصیل معنی کف که مغایر عدم و ترک باشد مشکل است اشکال مندفع شد و انهم نزاع است که مطلوب امر و نهی
مجرد وجود فعل و عدم آنست اگرچه بقصد امتثال نباشد الا ما خرج بالدلیل یا مقصود وجود و عدم است که ملحوظ در وی امتثال باشد الا ما خرج بالدلیل
تحقیق آنست که گفته شود مقصود از ایجاد در جمیع شرایع نظم آخرت و چون نظم آخرت بدون نظم دنیوی ممکن نیست نظم دنیا هم مقصود لازم و مقدمه
است پس مقصود از اوامر یا نظم دنیا است چون اداء دین و امانت یا نظم و تعمیر آخرت چون صوم و صلوة و ظاهر است که نظم و تعمیر آخرت بتقرب بخدا بسته
بر بظهور پیوست که آنچه از اوامر بجهة نظم دنیا است غرض بمحض وجود مأمور به و عدم منهی عنه حاصل شود و سقوط عقاب کرد اگرچه تحصیل ثواب
بی قصد قربت ممکن نیست و آنچه بجهة بندگی و نظم آخرت است بدیهی است که بی قصد قربت و فرمان برداری امتثال نکرده چه مفهوم بندگی همین است

بیان وامر ولکن نظر نظام لفظ امر و نهی کرده اصل عدم لزوم قصد قربت است چه امر بمعنی طلب وجود ماده است و نهی بمعنی طلب عدم ماده و مصدر است الاما
ثلخرج بالدلیل و مزید بسط در مقام بین اوامر وجوبیه و ندبیه و نواهی تحریمیه و کراهتیه خلافا لصاحب الفصول فافهم واغتنم **فائدة** چنانچه دنیا و دین و سعود
بسته بعناصر است که خالق عباد و اینا است همچنین خلق جهان متفقند که نظام دنیا و آخرت هم بایشان بسته بر اهل زراعت و دنیا بمنزله خاک
واهل قلم از انبیاء و اوصیاء کسبه تا علما و طلاب حتی ملا مکتبی بمنزله آبند قال تعالی و جعلنا من الماء کل شیء حی وقال ایضا انزل من السماء ماء
فسالت اودیة بقدرها الآیة و ماء در این آیه بخصوص تفسیر بعلم شده و زراع و تجار بمنزله بادند که امتعه را نقل و تبدیل کنند و از جائی بجائی برند و اهل
شمشیر از سلطان گرفته تا سرباز بمنزله آتش اند و ظاهر است که از دماغ اهل زراعت و تجارت باد ریاست نمی وزد و همیشه تابعند با اهل قلم را با اهل
شمشیر را بی همیشه فرمانفرمائی و حکم راندن اهل قلم و اهل شمشیر را دو است لکن خداوند مدام اهل شمشیر را تابع اهل قلم کرده و هر خلق را از تبعات
اهل قلم نموده بود اگر بحکم اهل قلم شمشیر از نیام کشیده شود نظم دنیا و آخرت برقرار ابد الآباد بر زلزله و خرابی دین و دنیا رخ دهد و خداوند یکجا
کرد و قبضه شمشیر را بدست اهل قلم داد چون سلیمان و کاملان مخصوص است بحضرت قائم عجل الله فرجه و روحنا فداه و مانند اهل شمشیر هم اهل قلم
کرده بوده نظر کن بدین اسلامیه که چند روز قلم و شمشیر در دست حضرت خاتم (ص) و حضرت امیر بود که تا ایشان هر چه نظم و صلاح دنیا و آخرت
بنی از برکت ایشانست بعد غاصبان حق که اولی بود و می باشند و سوی علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین شمشیر بدست گرفته مخالفت نمودند
چنان مخالفتی که تا بنا منهدم شد و فتنه بنی هاشمی از ایشانست بر شده در زمان بنی امیه و بنی عباس لعنهم الله انجمن شد بعد چندی شمشیر بدست
سلاطین صفویه و بعضی دیگر افتاد رحمهم الله که فی الجمله متابعت و اعانت اهل قلم نمودند علما قدیم تبیان شد و علوم نقلی و فقهی گرفت و حال که
هزار و سیصد و بیست و هشت ساله است اهل علم مبتلایم که بر ما چه میگذرد از ذلت و خواری نقل مجلسشان بیکوئی و عجب جوری ما یهود و نصاری و فرنگی
چند بر هر شیر معتبر تر از اهل علمند و کذا رعیت و تجار مبتلایند که بر ایشان چه میگذرد از ظلم و جور و تعدی انما اشکو بثی و حزنی الی الله و هو المستعان
از اینجا که گفتیم ظاهر شد که علما و طلاب ادام الله عزهم و شرفهم از کجا ناشی شده تابع و متعلق بکه میباشند و سبب که میباشند و اهل شمشیر هم از کجا ناشی
شده اند مظهر که میباشند لابد در میان علما و طلاب هم فاسق و بدی پیدا است جواب آنست انما الملک بیکار و العیاذ بالله بجائی رسید که رواج دین و
عزت اهل دین را ابتغوا اهداء ابن البنة از ظالم اهل شمشیر بدین است کما فی تفسیر الامام (ع) و هم اضر علی شیعتنا من جیش یزید بن معویة علی الحسین روحی
روح العالمین فداه و اگر بکار و اینفام نرسیده و همیشه طالب رواج دین و عزت اهل دین و ظهور امام عصر است روحنا فداه همین لونی تا و بهتر
است از اعمال اهل شمشیر چه نتیجه اعمال ایشان ذلت دین و اهل دین است و ظهور آن بزرگوار البته باید مکروه ایشان باشد **فائدة**
چون سابق ذکر شد حدیث اول ما خلق الله القلم در اول و آخر مخلوقات و اشرف ایشان قلم است دانستی که بیست هدایتی رواه هشتی الا با اهل قلم
حال بدان که از حکم البته است که خداوند اهل قلم را در دنیا لباس ذلت داده و در ولیعبدوا الله مخلصین له الدین بیا مر آنکه باید راه خدا که راه قرب
و بهشت و آخرت باید امتحان و ممزوج براه شیطان که راه بعد و نفس اماره و جهنم است هیچ نباشد الا راه خدا بطور اطلاق نبودی و لذا چنانچه
ریاء صرف و العیاذ بالله باطل است و عبادت بیست تزلزل خلق با خدا نیز باطل است بلا شبهه اما قرأت قوله تعالی و لا یشرک بعبادة ربه احدا
و چون راه خدا انبیاء و اوصیاء و اهل قلم اند پس باید از همه جهت دنیا عاری باشند بحسب عادت و املاک و فرش و لباس و غذا و هکذا الی غیر ذلک
تا هر که بسمت ایشان رود فقط رود نه بجهت دنیا و شهوات و طلب منصب و ریاست عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود لابد
بنا باشد که بجهت ریاء رود لا انا نقول بر خدا است که راه خود را خالص کند نه آنکه اختیار از خلق بردارد حال اگر کسی از قبل خود اسباب مرض و مرج و خلط
نماید بخدا چه بعین تکمیر و ترمیم که خانه خدا است باید راه صعب بر زحمت دانشمند باشد از سنگ و گل و نه نقش و نگار رود و سنگتراشی که کجا
باشد و لذا منابر و مساجد هم باید چنین باشد و نقش و نگار آن مذموم است و بعض است که حضرت قائم روحی له الفداء بر طرف میکند و در کرامت
نقش قرآن و ادعیه تامل است و زمان ما همه چیز را ضایع کرده انه حتی زیارت و مؤمن مخلوط با غراض و ایه علف شده حتی روضه سید
الشهداء روحی له الفداء هم هر جا که صاحب مجلس با نام یا بالذات و اسباب باشد اجماع اجماعست مگر زیارت اهل نور که باید خالص مانده باشد
باری چون قبل دنیا بودند هذا اهل دنیا و دولت و تن پروران از ایشان کناره گیرند و همیشه معاند ایشان حکمرانان و تن پروران بودند
چنانچه نفرت از ضد دارد بجنس خود میل دارد و تن پرور که با روح پروری راست نیاید کما قال تعالی و ما ارسلنا فی قریة من نذیر الا قال
مترفوها انا بما ارسلتم به کافرون و قالوا نحن اکثر اموالا و اولادا و ما نحن بمعذبین ببین قیاس فاسد کفار را که گمان کنند چون خداوند
بما دنیا داد آخرت هم مال ما است و ما معذب نخواهیم بود کما حکی الله تعالی سبحانه و لئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا و فی

بیان ذلیل بودن اهل علم

و در آیه اخری و لئن رجعت الی ربی ان لی عنده للحسنی و بنوح میگفتند و ما نریک اتبعک الا الذین هم اراذلنا بادی الرای و بهمه ساحر و مجنون میگفتند
کما قال کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون و چون مایل بجنس خود بودند میگفتند چرا پیغمبر گنج ندارد باغ و بستان ندارد و
لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم و قالوا لولا انزل علیه کنز او تکون له جنة یاکل منها و هکذا بر پیغمبر تو بند بگیر و فکر کن اهل علم و
طلاب اخوار مکبر و مکو ملاها بلو خوری میروند و عجبا که خود شان و عذر میگیرند که این حرفها میزنند و مکو ملا بازی در آورده است العیاذ بالله این بازی
انفدار در لیور رسید بگویا کفر العیاذ بالله خدا بازی پیغمبر بازی نعوذ بالله من امثال ذلک چه پیغمبر ایشان منتهی بائمه و خاتم (ص) شود چنانچه سلک
سرباز کونی با اوراخوار علما کسبه تا سلطان رسید چه او سپرده به باشی و او سپرده بسر جنگ تا او سپرده بالاتر تا بشاه رسید بنقارت و کهنگی و جرم
لباس ایشان نظر مکن چه کهنگی و فقیری پیغمبر و امام بیش از این بود تا امیر المؤمنین (ع) نفرمود کنا یقتدی لباس خود را بو صله زدم که از و خجالت
کشم و گفت یا علی این را دور انداز که صلاح الاغ راضی نمیشود این را پالان الاغ خود نماید آخر بر علم و تقوی عمارت میسازد و لباس نو میکند بلکه دنیا را
خراب میکند توهم کن نگاه نکردی که این طلبه در زمستان چه علم دارد باری عبا نجس و واشده تنها نیست نمیبینی چگونه صاحبان دولت و منصب
از مساجد و نماز جمعه و جماعت و اذان و صلوات بلند گفتن محروم اند و لذا بعضی مسجد کوچک و رجب عمارت خود میسازد تا گرفتار ایشان نشود حضور در
مساجد جامع خذلهم الله باری علی و عمر هر دو رفتند و مظاهر ایشان باقی است بر تو است که با مظهر هر یک چونا و معامله نمائی رحم ملاحظه کن
گر تو مظهر کیستی **تتمه** علم و قلم رحمت خدا است و شمشیر عذاب خدا و غضب او است ببین تا خدا و رسول او اول بقلم و زبان حجت تمام نکند عذاب نکنند
و شمشیر نکشند این است معنی سبقت رحمته غضبه و اگر شمشیر میشد باشد الجبار بنا زد و لذا وقتیکه شمشیر خدا از نیام بر آمد و حضرت حجة روحی له الفداء
عجل الله فرجه ظاهر شد دنیا متنزل شود و دابة الارض بیرون آمد لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن امنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا قل انتظروا
انا منتظرون **فائده** دانستی که تن پروری و شهوت با روح پروری و شریعت راست نیاید و کذا غضب و باستانا است و شمشیر که منتسب

فائده مهمه

کنند بحمیت باشد که بر ظاهر است و کذا ریاست بر هدف باشد کما لا یخفی علی احد اینجا نکته ایست و آن اینست که غضب و شمشیر باعث تفرقه و نفرتست بین شخص
از خود است که ضد رجاء است و علم و قلم اسباب جمع و میل است بین شخص از محبت است و لازمه خوف زوال محبت است و لازمه محبت رجاء و دلربائی و
و تاجیری دلربا نباشد فی الحقیقه دین مطاع نباشد بین ریاست و دلربائی از غیر اهل قلم نباید بر زبان دیگر گویم که چون دل و روح زغال علم و کمال است
هر چیزی بالفطرة بغذای خود مایل است بجنس خود راغب و بمعطی کمال یعنی کسی که احسان بوی کند و بی منت بوی کمال دهد بمزدوبة الانسان عبید الاحسان
او را دوست و مطیع است پس بالفطرة هر کس علم و کمال را دوست دارد و کذا انبیاء و علماء را دوست دارد و اینکه دیدی کفار انبیاء را دشمن داشتند
از جهة شمشیر و مزاحمت دنیا و تکالیف بود و اگر بالفرض مردم را بخود واگذاشتند و همان اظهار علم و عبادت و معجزه مینمودند بدیهی است که کسی نبود
که ایشان را دوست نداشته اگر چه حسود ایشان بود کما لا یخفی علی احد شمشیر توان مردم را بزور و ترس مطیع نمود تا از ترس که کر کوش بحکم دهند چون علم و
کمال بر ایشان ظاهر شد آنکه بی ترس بود و محبت و اطاعت میل آیند چنانچه این امر در اصحاب خاتم (ص) ظاهر و هویدا است و لذا دولت ایران نظم عسکری و عجمه
آنکه مارا مطیع و بندگی جز معصوم نیست چون رعیت و لشکر مطاع را در دین خود مطاع ندانند بر او و در باطن و در محل امر هر گز اطاعت نکنند تا از ترس است و تن
در دوست بترس اظهار الطاعت نمایند بمحض گذشتن گذشته است طلاد را بابن مطاع از امناء خائف و ایشان از وی خائف و ابد بگریز خائف ایشان بود ما
دلربائی علم و قلم و اما عمل و زهد بس ظاهر است که از دلربائی نماز مکرد تر کسیکه اعتقاد باخرت داشته باشد هم اعتقاد بدین داشته باشد که اسعمل دل
دین و زهد وسیله آخرت باشد در این هنگام در نزد غالب خلق که ظاهر بینند بجز از بالمقید دلربائی و ریاست او در اگر چه عامل مرائی و منافق و کافر باشد
و لذا اولی و دوم از این راه در آمدند دین را خراب نمودند و معاویه و بنی امیه و بنی عباس بسبب مشوه دادند و نوشتند معویه علیه الهاویه که بلباس دین
این مرد بینی حضرت خاتم (ص) در کلمات دنیا و دین را خراب کن و شمشیر را اهل بیت دوستان او را بکش و غیر از این راه بمطلب غیرسی دار مقدمات که من
جید و ام شنیدم عنکبوت اللهم خص انت اول ظالم باللعن منی و ابدأ به اولا ثم الثانی ثم الثالث ثم الرابع اللهم العن یزید بن معویة خامسا و
العن اعداء نبینا و اهل بیته ائمتنا و شفعائنا العن العباد و البلاد و عذبهم عذابا الیما **فائده** بیان اشاره شد که هر چیز لوازمی است که اگر انتهای
آن خبر آنچه بنیست و ترتب لوازم شیء بر شیء قهری است بر هر که هر چه کند از امر دنیا و آخرت از اطاعت و معصیت بر او لازم است که اول ملاحظه لوازم
وی نماید و ثمره و عاقبت آن را ببیند اگر از عهده آنها بر می آید بجوید والا اقدام نکند و خود را در مهلکه نیفکند پس گویم هر که میخواهد تحصیل
علم نماید و داخل در طلاب یعنی از علماء شود و در پیشرو مطاع در دین شود و لباس نایب امام (ع) در پوشد بر او لازم است که اول توطین نفس نماید
بر تن دادن و بیابد در جمیع جهات پس باید آماده گرسنگی و برهنگی و بدگوئی مردم و ذلیل بودن در میان خلق و گذشتن از لذائذ دنیا و دادن بفقراء

نمود حضرت بتمام تنگی نمود که چرا از عبا خود شرم نمیکنی و خدا طیبات را بر تو حرام نکرده عرض کرد پس شما چرا چنین نمیکنید در طعام و لباس
خود فرمود وای بر تو خدا بر ائمه عدل واجب نموده که بر خود تنگ بگیرند تا دشوار نباشد بر فقراء و محمد بن عثمان عرض کرد علی بن ابیطالب لباس
خشن میپوشید و شما لباس نیکو دارید فرمود علی بن ابیطالب در زمانی میپوشید که بد نبود منکر و اگر امروز بپوشد مشهور میشود لباس شهرت و بهترین
لباس هر زمان همان لباس اهل آن زمان است مگر آنکه قائم ما اهلبیت چون قائم شود لباس علی را خواهد پوشید و سیرهٔ علی خواهد رفتار نمود و
امثال این در کافی است و در جلد غیبت بحار است که مفضل بن عمر عرض کرد اگر سلطنت برای شما بود هر آینه ما هم در آن نعمت و لذت با شما بود
فرمود یا مفضل اگر چنین میشد برای ما نبود مگر در شبها با بسیار عبادت و در روز مسیاحت و کشتن در پی اموات ایشان و غذای سخت و لباس درشت
چنانچه امیرالمؤمنین به همین نهج رفتار میکرد و اگر اینگونه رفتار نمیکردیم بعینه در زمان سلطنت هر آینه جای ما در آتش جهنم میشد برای سلطنت
و شوکت بماداد نشد از این جهت هرچه میخواهیم میپوشیم و میخوریم عمر میکوید ردا بر سرای عثمان در خدمتش بودیم و مردم سؤال و جواب مے
کردند و من از یکسمت خانه گریه میکردم فرمود چرا گریه میکنی عرض کردم فدای تو شوم آباد دنیا ابن امیه مثل تو هستند و حال آنکه در رفاه و نعمت بر تو
شده و پرده انکار بر رو کشیدند گریه نمیکرده فرمود یا عمر گریه مکن زیرا که چیزهای خوب لذیذ میخوردیم و لباسهای نرم میپوشیم اگر این امر بر خلاف
برای ما میشد هر آینه نمیخوردیم مگر غذای سخت و نمیپوشیدیم مگر لباس درشت چنانچه امیرالمؤمنین به این نهج رفتار مینمود اگر اینگونه رفتار
نمیکردیم با اینکه در دنیا آتش جهنم علاج نیز چیزهای آتشین بکنیم تا به جهاد رسیدیم مؤلف گوید علاوه بر این احادیث حضرت امیر و صادق
سزاوار است بیان فرمودند که چون خلیفه و رئیس بلباس فقر در آمد خالق او باعث سکون و صبر او ما را این جمیع فقراست و نظر بر ایشان کوتاه است
و عینی بطغیان نمیکنند بخصوص آنکه چندان نمیتوانند اظهار دولت و تجمل نمایند در برابر پادشاه خود برتری جویند و ظاهر است که اگر عیال و اطفال
فقرا چیزهای خوب و نفیس بخواهند که ممکنشان نیست در جواب میگویند عیال و اطفال امام و پادشاه ما هم مثل شما گذران میکنند پس ظاهر شد
که جواب عثمان بن یامر و بطور نفیس بود و لازم دارد و نشانه بوده لهذا نفرمود چون خلافت بدست ما نیست و مردم بما اقتدا و نگاه نمیکنند ما هم
چنین میکنیم بلکه فرمود باید بسبب اهل زمان حرکت کرد یعنی چون ما در ظاهر خلیفه نیستیم و بسبب طلب فیض باید بسبب اهل زمان
رفتار نمائیم تا گرفتار عذاب سیاست خلفای جور نگردیم و اینها ظاهر است که لباس شهرت با سلطنت جمع نمیاید زیرا که سلطان
لباسی را که در عینیت رایان امر نماید و چون همه با غالب میپوشند دیگران آن لباس را کجا لباس شهرت خواهد بود با آنکه احتیاج بامر
ندارند مردم بالفطره منهور و مقتید سلاطین و نصیب الناس علی دین ملوکهم منکر ندارد و حس و مشاهده و اینموافقت در بر دارد فافهم
روحی لقائله الفداء

بیان ایمان وعمل وعلم

عنوان نفقه قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العزیز یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم و قال تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و
اموالهم بان لهم الجنة و حدیث الدنیا مزرعة الآخرة دیگران دانسته بدینا بجهه تجارتی آمده اند که سود و زیان وی بهشت و جهنم است و معامله ایشان
با نفس است چون مغبون نشوی بهشت تو را و براست و چون مغبون شوی جهنم هم و زاست این تجارة علم است و عمل و از اعمال بزرگ یکی صوم است و
قرآن سبب لفظ صبر شده صیو و صیام و ایمقام کسی است که اکتفا بامساک از اشیاء مخصوصه نفقط نموده و بر خود آنرا کلفت و مشقت میداند و طالب تمام
شدن ماه مبارک است جز از لذت دار آخرت ندارد و این اول درجه مسلمانی است و ترم بلفظ صبر و استعینوا بالصبر والصلوة یا ایها الذین آمنوا استعینوا
بالصبر والصلوة و ایمقام کسی است که لذت آخرت و الروح و ام او را فهمیده و طالب باشد و لهذا برشد ابدا عمال صبر میکند و موکامل که عبادت از کف کل
جوارح است از کل معاصی بقدر امکان بعمل میاورد و ایمقام ابرار است و بتم بلفظ سیاحت العابدون الحامدون السائحون عابدات سائحات و از کسی است
که از دنیا و آخرت هر دو چشم بپوشد و هل حرامان علی اهل الله و بجز جمال حق محبوبی ندارد یا غایة آمال العارفین یا غیاثی فی کربتی فکیف اصبر علی
فراقک و ایمقام مقربان است حسنات الابرار سیئات المقربین از اینجا معلوم میشود و این کمال عمل است جز است بتوجه قلب چنانچه سکان ازای امیرالمؤمنین
کشید و خبر نشد و ترم بمعرفت معبود چنانچه فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا سیم بسبب علیت چنانچه فرمودند بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک و
جمیع اینها بر رد علی چهار نسبت ما از اینجا تو ان گفت که هر عمل امیرالمؤمنین افضل است از عبادت ثقلین و اختصاص بضربت یوم الخندق ندارد عنوان
مراد از ایمان در آیات بسیار که فرمودند ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات عقاید است و مراد از عمل صالح فروع دین است که معنی ثلثی بدن دارد و معنی
بال و چون محل عقاید روح است بقدر شرافت روح بر بدن عقاید شرافت بر عمل دارد و چنانچه بدن بی روح ضایع و بی اثر است عمل بی ایمان حبط
و باطل است لهذا آن را از اصول الدین گفتند و این را فروع دین زیرا که اصول چون درست شد و باقی آنها مانند اصل بالجن و روح اینها نیز اوراد و مشق آ
دعو مرحجا باشجرک و زنکسته که برای بدنشان است و اینها نیز اعمال صالحه و بلاد و عذاب دنیا آخرت زایل شود و چون زایل شد همین بهشت و
تشبیها شود بی تخلف نخواهد بود بخلاف کافر و منافق که اصل ذات و روح ظلمانی و کثیف است هر چند ذکور مقید همین بهشت از روی باید بر تخلید
و چون ربشه تلخ و ضایع است عمل که چون برک و آب و رسیدن درخت تلخی باطل است چه درخت از ریشه آب خورد نه از برک و عسل بر حنظل ما البدن مثبت
شود و از نجاست باطنی روحی است که تنزل کرده بدنش را نجس میکند بلاد رکلب و خنزیر است و المولود بن نجس علی المشهور کفی الحقیقة سارست معرفة
الله مع لعلاله و جماله و من الجمال العدله و معرفة الرسول و الائمة و هم آله و معرفة المعاد و شناختن آنها یعنی شناختن نفس در اصل انسان عمیق شود و آن
معرفت اعتقاد خبر و دار بر عمل و تفاوت ناس در معرفت و بقیر است که عمل از او تخلف نمیکند و در خبر است که کمتر چیزیکه میان ناس قسمت شده
یقین است و ما رایتین بمعاد و قبح معاد و منصب و الآخرة اعتبار نشده بر کوئیم که آیه و ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و آیه سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم و آیه بل یداه مبسوطتان و حدیث نبوی ظاهر ان الله خلق الملائکة من العقل بلا شهوة الخ و کلام امیرالمؤمنین و تزعم انک
جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و کلمات انبیاء و حکماء هم متفقند که انسان عالم صغیر است ما سوی الله عالم کبیر چون شیر و گربه و فیل و پشه و جن و نمونه
بر هر چیز در عالم بینیم از ملئکه و انبیاء و بهشت و عالم مثال و افلاک و عناصر و شیاطین و جهنم گوئیم نمونه در انسان نیز هست و هر چه در انسان
بینیم گوئیم که در عالم کبیر نیز هست پس چون انسان بدنی و عالم مثالی که در خواب ظاهر میشود و روحی پیش ندارد که هر یک عالمیست به یکدیگر پیوسته
لهذا در خواب جماع میکند و بیداری خروج منی و احتلام دست میدهد پس عالم کبیر همین سه مرتبه است لهذا حکماء فرمایند که کلیه عوالم منحصر به سه
بر عالم کبیر نیز یک انسان است و نمونه هر مرتبه جهنم حرص انسان است هر چه از او در خواب کنار کنی او از دها بوده و این عبادت از افلاک و عناصر
والام و لذا نداها از اینجا دانی که دنیا از کجا تا کجا و مذموم تعلق تو است به دنیا نه وجود وی و معنی موتوا قبل ان تموتوا از همین علامات اختیار آ
که بموت قهرا میشود و جمیع معانا از قبل بدن وجوه دنیوی و دنیا است و چون لذات ادراک مخصوص است و المراد از المخصوص و مدرک روح است نه بدن
بی روح و عالم که باشد او را لذت و الم و ازان عالم حاصل است چه انسان را در هر عالم مشاعر است زیرا که چنانچه عالم برزخ لذت و الم عالم برزخ ثابت شد
که خواب نمونه آنست چون انسان دارای هر سه عالم است پس گاهی از دو عالم ملول میشود سفر بعالم روح میکند و آن زمان مناجات با خدا و توجه
باو هنگام است که از هر چیز بکلی از خود غافل است گاه بعالم برزخ سفر میکند و آن وقتی است که در خواب است از برای غالب ناس و گاهی میل بعالم
دنیا میکند و تا شخص در دنیا و حواس ظاهر و است و عالم دیگر غایب است و دنیا مشهود و چون بجوار آیند و عالم را ادراک کنند هر شهادات اند پس در دنیا
غریب بنسبت بدن مثال و روح در وطن بنسبت بدن و چون بیرزخ رود مثل غریب بنسبت بدن مثالی لهذا فرمود ارحم فی الدنیا غریبنا باز فرمود

ادحم

ادخل فی هذا البیت الجدید ای القبر غریب و شاهد بر اینکه قبر ما خواب موت جز نفس جزئی نیست آیه الله یتوفی الانفس و حدیث النوم اخ الموت و دعا
بعد از خواب الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی والیه النشور و دعا دیگر الحمد لله الذی رد علی روحی است و شاهد بر اینکه لذت والم دنیا
آنست که توجه شخص بهر عالم که هست جز لذت والم آن عالم نبیند لهذا در خواب غیر از لذت والم دنیا فارغ است شخص در حین قتال الجراحة
را نمی‌فهمد و شخص دارو بیهوشی میدهند پای او را میبرند چنانچه در مرض شفا فلوس بخود بالله الملی نه بیند در مجلس وعظ و حین مکالمه و غذا چون خیال
بجای رود چیزی نشود و لذت غذا نیابد حضرت امیر در مقام تحلیل از بدن بود که الم کشیدن پیکان نیافت و تا در عالمی باشی با اهل آن عالم نسبتی اگر در
مناجاتی و زوجه از تو نکاح خواهد تنزل نکنی بعالم شهوت تو نزدیکی نکنی تا بعالم شیطنت نیائی شیطان با تو دست ندارد و تا در عالم جهنم نباشی
بجهنم نروی و در عالم بهشت نباشی بهشت نروی و تا بعالم خواب نروی اموات نه بینی و تا بیداری حکایات اموات حکایات است در خواب و بیداری چون
بعالم اموات روی هر دو حکایات است لهذا اموات از میت تازه خبر دنیا گیرند و هر که در جهنم است حالا در جهنم است چنانچه حدیث موت منافق که هفتاد
عمر داشت که فرمود سنگی قبل از هفتاد سال انداخته شد حال بقعر جهنم رسید شاهد است و از اینجا الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ظاهر شود چه حدیث
آخرت کشف شود و در دنیا چون خواب نسبت ببیداری و چون مرد تازه هشیار و بیدار شد عنوان در مجمع در تفسیر الله یتوفی الانفس از حضرت
باقر روایت میکند که فما رأت فی ملکوت السموات فهو مما له تاویل و ما رأت فیما بین السماء والارض فهو مما یخیله الشیطان و لا تاویل له یا آنکه ما
نفس جولان میکند در صعود بسوی ... تا در حالات توجهاتی که در بدن داشت هنوز در دنیا و بین السماء والارض در عالم شیاطین است و هم عنان ملک
نشده و بملکوت سماوات نرسیده پس خواب شیطانی و اضغاث احلام است مثل اینکه گاهی شخص بخواب میرود و عنوانی می‌بیند ناگاه بجهت نداء یا سوزش
در دبا اذیت حیوان و یا گرمی هوا بیدار میشود و باز بخواب میرود و عنوان دیگری می‌بیند باز بسببی از اسباب بیدار میشود و هکذا و چون تا بجه دید
جمع شود هر آینه خوابی آشفته است پراکنده خلاصه اگر تا آخر خواب چنین باشد همه باطل است چنانچه در حالات توجه در امر دنیا و خورد و شهوت
میدهند اگر این صعود صعودی از عالم بیخبر مخلوش حد جهند بعالم ملکوت بالا رفته باشد و اصل بود بحالت هم عنان ملائکه است و از دنیا و عالم شیاطین بر تر آمده
بر مطالعه لوح محو و اثبات و مکالمه با ملائکه تواند بود و اینست خواب صحیح و جزء من سبعین جزء من النبوة و وحی است که ملائکه با و رسانند اند چنانچه
وحی بعضی از انبیاء در خواب بوده بلی اکمل از این وحی در بیداری است که ملک را بیدار ببیند اگر در بیداری هم چنین نزول ملائکه نماید تواند ملاقات
ملک وحی بود داوری بصادق عرض کرد ما در خدمت شما بیم همه جا از خلق و چون مرخص شوم تو جهت تنها شود فرمود اگر همچنان باشی ملک ملک
ملاقات کنی بلکه هم چرا زیرا علامت گوئی خبر دیدن از آن قالب حکایت هود که ضعف حشان رسید و مخالفت کرد با نفس و از مغیبات خبر میداد و عرض کرد
که دست شما تخم فلان کبوتر است عمرو ضمانت نشنیدم چون زن هندو بمرده زنده ماو بگوید ... و چون اثر کرد و ترک بدل کند از ما سبقا
خبر هدف خواب صحیح در دنیا است یکی بعینه واقع شود مثل آیه لقد صدق الله رسوله الرؤیا لتدخلن المسجد الحرام و این تعبیر و تاویل ندارد دیگر
عبارتست چون خواب حضرت یوسف که فرمود هذا تاویل رؤیای من قبل نفرمود هذا رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و مثل خواب ملک مصر و
خواب صاحبی السجن و آیه وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس الی قوله تعالی وما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و بیان سر این مشکل است الا آنچه
بعضی حکما فرموده اند که اگر خیال تصرف و محاکات نکند تعبیرها واقع شود والا فلا علی الظاهر تمام نیست چه با آیه وما جعلنا منافاة دارد که
دیدن دو امر ... بصورت نماید و چون کامل تر شود محاکات نباید آنکه تصرف خیال در حق معصومین بعید است و هر آنکه گفته شود که بعضی
اشیاء را در ملکوت اعلی صورت دیگر است که بغیر از صورت در عالم جزئی دیگر است تا دید شود چون بنی امیه که جز صورت میمون در آنجا نیست و مثل زر
که جز صورت نجاست ندارد و مثل علم که در خواب بصورت شیر تا میل باشد هکذا هو العالم الربانی چون عالم بتمام اشیاء دنیوی و صور هر یک در عالم
دیگر جز کسی را که علم الکتاب نزد اوست ممکن نیست پس تمام تعبیر در نزد محمد و آل محمد است لهذا در حق یوسف صدیق فرمود و لنعلمه من تاویل الاحادیث
و فرمود و علمتنی من تاویل الاحادیث پس بعضی از اشده وانیه وارد شده که خواب بر نحو تعبیر شده همان نحو واقع میشود هم مشکل است و رفعش محتاج
بیان مسئله نظر است پس بعون الله گوئیم مناسب القول تعالی و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون که شرک بر چهار قسم است شرک غیر مغفور نعوذ
بالله که شرک جلی و شریک قرار دادن در مقام ذات احدیت است دوم شرک طاعت که در حین معصیت طاعت شیطان نموده و او را در مطاعیت شریک خدا
قرار داده بلکه گاهی اطاعت حق کند و گاهی اطاعت شیطان چنانچه فرمود اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله والمسیح بن مریم سیم شرک
در عبادات که ریا باشد منهی عنه بود نعوذ بالله چنانچه فرمود فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا چهارم شرک در اسباب
چنانچه غالبا خلق چنین امید و خوف بأسباب و علق دارند و آیه ضرب مثل فاستمعوا له طعن بر ایشان است و نظرات را موثر دانند و این چند قسم آ

بیان خواب و تعبیر آن

اقسام شرک و نظر

که

یکی آنکه چنان علت تامه داند که العیاذ بالله خدا از منع تاثیر آن عاجز باشد و این کفر و زندقه و شرک جلی است دوم آنکه مقتضی داند چون سوختن آتش
و سیر کردن نان که باذن الله تاثیر بخشد و چون اذن ندهد بی تاثیر است او ضلع انداخته و بسیاری از این قبیل هست ولکن نظر این اجزاء مانند ادهم سیم آنکه از علامات
و الهامات باشد چون اختلاجات اعضاء و صبر و جهید و عطسه از این قسم مضایقه نداریم ولکن محتاج به بیان اهل بیت است چون نظر حضرت مسلم بصید آهو
و حکایت فاطمه صغری که فرمود نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب اگر گوئی پس تاثیر نظرات از کجاست و معنی نقرة معروفه النفوس کالنصوص
چیست جواب گوئیم که اینها ظاهرا از تاثیرات انقباض و انبساط و اضطراب مستاخود نفس است عند الطیرة والتفال و حدیث شان تم که فرمود الطیرة
علی ما تجعل ان هونتها تهونت وان شددتها تشددت وان لم تجعلها شیئا لم تکن شیئا و اخبار تعبیر که هر طور تعبیر شود خواب همان واقع میشود
و ذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم اردیکم و حدیث ان الله عند ظن عبده هم شاهد اند نه بینی که سر بچوب بر آب توانی رفت که خیال نوط انداز د بر از
جمله موثرات و اسباب محو و اثبات حالات نفس است در صورتی که حتم نشده باشد و قابل تغییر باشد تتمه ظاهر آنست که هر کافری مشرک است و حضرت رضا
فرمود که من مقر به آن عیسی که بشارت بحضرت ما بداده و منکرم هر عیسی را که بشارت نداده یعنی نصاری که اقرار بنبوت او دارند و انکار بشارت میکنند این
انکار مستلزم انکار نبوت است چه انکار لازم انکار ملزوم است چون ضرورت به از لوازم دین است پس انکاران انکار آن دین و انکار رسول و مرسل است
بلکه این دین و رسول و مرسل اسم پس آن دین و رسول و مرسل که او را اعتقاد کرده غیر دین حق است پس مشرکست لهذا وارد شده که مجسمه مشرکند چه آن معبودی
که او قائل است غیر خدا است و وارد شده که ان القدریة مجوس هذه الامة و در سوره کهف در قصه رجلین میفرماید که گفت یکی وما اظن الساعة
قائمة بعد قال له اکفرت بالذی خلقک بعد گفت ولا اشرک بربی احدا بعد از آن و یقول یا لیتنی لم اشرک بربی احدا پس از آنکه مطلب تعبیر بکفر و شرک
هر دو شد ظاهر شد که منکر و کافر بضرورت منکر خدا و پیغمبر هم است اگر چه مقر باشد چه این شخص شک در معاد است نه در خدا و مع ذلک فرمود اکفرت
بالذی خلقک فافهم و تدبر و شواهد بسیار است پس منکر ضروری کافر است اگر چه راجع بتکذیب نبی نشود ظاهرا بدانکه شرک را قسم تحقیق است که
توحید و عبادت است عمل کردن بخلاف حکم واقعی است از روی خوف و نفسه بر خدا اطاعت ظالم و طاغی نموده و اینست معنی آیه که در سوره نور است
و مفسر برهان قائم است وعد الله الذین آمنوا منکم تا لا یشرکون بی شیئا و در دعاء افتتاح الثناء بر نظر آیه بیان کرده آنجا که فرمود ابدله من
بعد خوفه امنا یعبدک لا یشرک بک شیئا ای لا یتقی احدا پس این محض تمثیل است بمناسبتی و شباهتی نه آنکه مشرک است مذموم فافهم عنوان
در تجسم اعمال است که تصحیح بسیاری از معجزات چون مهمان بودن حضرت امیر در یک شب چهل جا و بودن سید الشهداء بام سلمه حکایت کربلا را و تعبیر خواب
تجسم اعمال هم مبنی بر عالم مثال است که هر چیز در آن عالم صورتیست و آیه انما یاکلون فی بطونهم نارا و آیه لیروا اعمالهم و آیه یوم تجد کل نفس ما عملت
و آیه لیجزی الله کل نفس ما کسبت و هکذا مطلب بیان آنست که هیچ صفراوی مزاج عسل میخورد و شربت و لذت داشت و بعد از هضم ضررش ظاهر میشود
معاصی هم چنین است در ایام دنیا و غیر زمان هضم او است و ضرر بعد ظاهر میشود اگر در دنیا بآب نشود به شفعه و توبه و بحوان و حدیث الذی یشرب
فی آنیة الذهب والفضة انما یجرجر فی جوفه نار جهنم و حدیث امیر در شان محتضر بمثل ماله و ولده و شعر نیکه بیان کلام پیغمبر است تجر خلیلا من
فعالک انما قرین الفتی فی القبر ما کان یفعل و آیه غیبت و اخبار غیبت هم شواهد تجسم اند و در اربعین بهائی نه شواهد بسیار است و نوع مستقیما
میکند آیه که در آتی هم و در صدر او بد رد و ... و در جواهر ... و در گوشت خون و عزای میشود و همچنین تخم طاوس و مرغ شود و هکذا
سایر مواد و کل در عالم تجسم و ترکیب و در دماغ بوی و در دهن تلخ و در دلس نرم و در گوشش صوت است و غضب شخص چگونه در خود او موثر است که گاه
مبتلا در کار منتشا شعا و دفع رطوبات میشود اگر گوئی عمل عرض است چگونه جوهر شود بهائی ... فرموده چه ضرور دارد که عرض ... در این عالم جوهر
شود و لکن مطلب آنست که گفته شود هر عمل نیک بروح قوتی دهد یا اختراع صورت مخصوصه همچنین عمل بد و از اینجا دانی که در اکثر آیات که بباء سببیه ادا
شده چون جزاء بما کانوا یکسبون منافات ندارد و هو العالم فرعان من مسئلة التجسم یکی آنکه اعمال بغیر صورت عامل هم در حد استعداد رتبا مت
چنانچه بسیاری از حکماء فرموده اند و اخبارهم بسیار است مثل یحشر المتکبر کالذر تحت الاقدام و مثل یحشر بعض الناس علی وجوه یحسن عندها القردة و
الخنازیر اگر چه ببرکت خاتم انبیاء در دنیا نمیشود در این امت چون امم دیگر دوم آنکه اعمال در دنیا هم تاثیر دارد هم نسبت بدنیه مثل ولیخش الذین لو
ترکوا من خلفهم ذریة و آیه و کان ابوهما صالحا و حدیث داود کما تدین تدان و حدیث شان لو فعلت فعلت و هکذا و هم نسبت بخود مثل فقرات دعا
کمیل اللهم اغفر لی الذنوب التی ... انا بلوناهم کما بلونا اصحاب الجنة و آیه ان الله لا یغیر ما بقوم و آیات بسیار است و نفرین کردن حضرت نوح
بحجاج و اینکه ربا از تاثیر زنا است و قطع صله رحم عمر سی سال را سه سال و صله سه سال را سی سال کند و در آوردن برکات در بنی قائم عجل الله فرجه
بجهت زوال معنوی معا ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اما آنچه توهم میشود از منافات بین این آیات و امثالها مثل و ما اصابکم

مسئله ... اینکه هر کافر مشرک است

تجسم اعمال

مز صبیبیر

مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ و بین مثل آیه وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ و حدیث البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم بالامثل فالامثل مدفوع است بحید دیگر یکی آنکه
یکی از دو بلا از آثار معاصی سابقه است اگر چه اینهم خوب است یکی دیگر مقدمهٔ ترفیع درجات و توجه بمبدأ و اعراض از ما سوی است عنوان مخفی نماند که معصوم
اکبر و کیمیا الملعنه که هر که با ایشان نشیند بقدر لیاقت متأثر و نیکو شود و از آثار ایشان تغییر حالت داد و اعداء ایشان اکبر شقاوت شدند هر که بقدر
استعداد تأثر کنند و شقی نمایند و صنف ثالث اکثرند که با هر که نشینند رنگ آن پذیرند و ببین که کل طاغیان از که ناشی شد و کل معاصی از که شروع یا
که عمل فرعون و شداد و یزید یکی و خود را شیعهٔ امیر المؤمنین دانی و بالمناسبه در تلو این ذکر بعضی از معاد را ایام مختلفه شد عنوان قال ربکم ادعونی
استجب لکم بدانکه دعا از مشکلات یکی آنکه بی سؤال و تضرع چرا مستجاب نشود و حال آنکه کرم تام است دوم آنکه بعد از سؤال هم بسا باجابت تمام عمر نرسد
و خدا خلف وعده که بدیهی است نمیکند سیما آنکه حث بر دعا منافی است با الهی کفی علمک عن المقال و کفی کرمک عن السؤال جواب چون غرض از خلقت انسان توجه به
مبدأ است که محبوب مطلق و جمال مطلق است و دعا از اعظم این طرق است که شاید کم لذتی آن دریابد و اصل حاجت و مطلوب همان دعا گردد چنانکه دارد
که از عالم عز عامل لذت مناجات ببرم که در دیباچهٔ معالم است نظر داشتن جد و وعده کردن بطفل تا عکس بود هم چون طفل و مریض اند او حکیم و طبیب
مطلق است و آن چیز که خواهی چون وسعت و شفاء مریض اگر مقدر شده بود داد نه به دعا اما اجابت نیست مثل آنکه معجز اهل تقضی بی سؤال بدهد و ا
عمر میکند بلی بهره دعا که حقیقی است هست و اگر سؤال مقدر نشده و با دعا خواهد داد معنی اجابت همین است که لازم دارد محو و اثبات را که یا مقتضی یا
جزء مقتضی یا رفع مانع بسبب وی خواهد شد مثل اینکه اگر در روز اول وسعت یابد مبدأ در رفته و معصیت میکرد و چون مدتی دعا کرد فی الجمله متنبه شد
آشنائی با خدا و آخرت پیدا کرد حالا دهند که دیگر در رفته و عصیان نکند و اگر مقتضی حاصل نشد یا مانع رفع نشد اگر اجابت کند یا ضرر با آخرت دارد یا ضرر
بنظام کلی اینکه دعا مستجاب نمیشود جهتش اینکه اولا حاجت نیست که شخص داعی یا مدعو له بآن محتاج باشد و نفع وی بود و چون ضرر با آخرت احدهما دارد این مثل
زهر خواستن و چیز مضر خواستن طفل و مریض است لیس کرم است که ندهد اگر بدهد خلاف کرم است مع ذلک ذخیرهٔ آخرت شود و از دیگر بدا
مقاماتی دهند که این اجابت فلان دعاست که در دنیا خدا اجابت نکرد تمنا کند که کاش هیچ دعا در دنیا مستجاب نشده بود پس این با این نیز خدا مستجاب
کرده ولکن در آخرت فرموده استجب لکم نفرموده فی الدنیا ثم لا یخفی که دعا بر چهار قسم است اول خواستن محال دوم خواستن معصیت سوم خواستن امر آخرت
چون زیارت خانه خدا و مشاهد ائمه هدی چهارم خواستن امر مباح دنیوی اینچه شنیده بان چهار می بود اما خواستن محال و معصیت چه آنکه است و ظلم
در ادعونی نیست بعینه و اما امر آخرت پس اگر حقیقه باعث بادی آخرت او گردد بی ضرر بنظام کلی قطعا مستجاب میشود و اگر نیست بجهة ابتلاء یا مفسده دیگر
مستجاب نشود و لکن ثواب زیارت بجهة تمنا با اضعاف مضاعف بوی رسد چنانچه از آیات و اخبار چندی ظاهر میشود که تمنا و نیت و رضا و شوق بطاعت یا معصیت
ثواب و عقاب او دارد مثل آنکه هر که راضی است بکشتن شهدا مسلمانی شریک در عقاب او است و مثل الحقوق در ثواب اعتبر با ایشان بسبب تمنا این بعضا
ابا ایشان و مثل اینکه خواهی در ثواب شهداء کربلا شریک باشی بگو یا لیتنی کنت معکم و مثل حدیث امیر که فرمود اهوی احبک معنا و رضا عمر این بعد سه
کرد به نیت ثواب دهند به نیت گناه ننویسند پس معلوم شد که دعا همیشه مستجاب است و جای ما دیگر هم دارد و این بیان بهتر از اینها است و اینهم همیشه
خدای سؤال دهد بسؤال استعدادی حاصل شود و چون شد همیشه بی سؤال دهد بلی کفی کرمک عن السؤال با دعا منافات ندارد عنوان بدانکه
توبه را نابر در وجه و منازل نهرت الی الله هم کیفیت دارد که عروج در قوس صعود و تقرب الی الله است که حقیقه قرب است نه قرب مکانی و زمانی قرب مجازی ست
چه توام و در افزنی مخفی ماند که ائمه از منافقین که در خدمت ایشان بوده بلا تشبیه ذات باری تعم چون شمع و ممکن چون شعاع کشیده تا ظلمت هر که هر چه شمع
اقرب بود انور چون اقرب از همه آل اویند پس ایشان بالذات واصلند دیگران بهدایت ایشان و ایشان بهدایت خدا پس ایشان صراط مستقیمند
چه صراط بالذات واصل است و سالک بصراط و اینهم چون خاتم قطع امکان و شهر علم و امیر باب صراط او است لهذا در دعا ندید درجات دیگر نفس مستقیم
با ایشان شد و چون شخص مشغول طاعت است رو بشمع کرده پیش میرود و چون مشغول معاصی شود پشت بچراغ کرده بظلمت میرود پس چون نادم شد بمحض
ندامت رو بشمع کرده ولکن در همانجا که بود بمقام اول و بالاتر نرسد الا بحسنات ان الحسنات یذهبن السیئات لهذا فرموده هر که گناه کند توبه از او
نورت شود که هرگز بوی بر نگردد بلی مجرد توبه رفع عقاب خواهد نمود و ندامت که لازم دارد باز گشتن را ملکه عین او است لهذا تفسیر توبه بازگشت و
ندامت شد و چون گناه پرده است میان نور و روشنی شمع و توبه او بر دارد و روشنی شمع بر تو تابد و عود کند لهذا توبه در خدا بعلی استعمال شده
مثل عسی الله ان یتوب علیهم و در دعا توبه یا مکارم اخلاق میفرماید وعدت علیهم بالرحمة و چون محض ندامت و استغفار رفع عقاب میکند ولکن
بمقام اول و بالاتر رسیدن موقوف باعمال حسنه است لهذا در بعضی اخبار تفسیر توبه با مور شد ام شد پس منافاتی میان آنها نیست چون توبه از جمله تکالیف است
و هم تکالیف مشروط با اختیار است چه فعل مضطر یا مدهوش وقعی و اثری نیست لهذا در اخبار دارد که توبه مقبول است قبل آن بمعاینه چه آن زمان پرده

در اقسام دعا و اجابت آن

در توبه

بر داشته

برداشته شده و از جوه مأیوس و نظر بآخرت افتاد چون فرعون و دیگران در وقت دیدن عذاب فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا سنة الله التی قد خلت
فی عباده و از همین منهج جبر باطل شد فافهم و معلوم شد که این سنة الله تکوینی است و ذاتی نه تکلیفی و معلوم شد معنی لو شاء الله لجعل الناس امة واحدة
و لو شاء الله لآمن من فی الارض کلهم جمیعا افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین و چون بازگشت و تقرب بسوی خدا انحاء دارد پس توبه اقسام
دارد اول ندامت و فرار از معصیت دوم از مباحات سیما انجیات لاهل الجنة و النار چهارم از خود گذشتن و فانی شدن و لذا قیل وجودک ذنب لا یقاس
به ذنب بدانکه اختلاف است که قبول توبه بر خدا واجب است یا نه و هر ادنی که نزاع شود که خدا توبه را چه نحو قبول فرموده هر طور قبول نموده همان طور
قبول واجب است بهتر آنکه نزاع شود که قبول توبه بنا بر خدا واجب است یا نه و بعید نیست که واجب باشد چه تأثیر ذاتی بازگشتن و بجهة آوردن قرب
نور است و احکام ناشی از مصالح و مفاسد است و این مصلحت نامتغیر بالجمله زمان جوه و دار دنیا زمان و دار تکلیف است و لا یکاد یعقل که مخصوص
حتی غافل غالبا از تکلیف نباشد اگر چه مرتد فطری باشد و اگر تکلیف دارد ناچار امتثال او موجب نجات است پس حق در مسئله مرتد فطری و توبه این است که
نزاع شود که آیا تکلیف دار دنیا نیز موجود گشتن دلیل نفی تکلیف نیست چون لالی و از این معلوم شد که یأس من روح الله و قنوط من رحمة الله از کبائر
کبیره است اگر ارتداد نباشد بلی توان گفت که یأس از رحمت خدا نسبت بامور دنیا کبیره و نسبت بآخرة ارتداد باشد اگر چه قائل ندیدم و همچنین امن من مکر الله
و توان گفت که اگر این یأس و امن مستلزم ترک قاطبه تکالیف شود کفر و ارتداد و الا فلا و چون توبه از همه چیز بازگشتن است پس توبه بعضی بعبارات شبیه
با فراد معاد ما تکلمش مشکل است چون دنیا دار تکلیف است و اخبار و دنیا تا زمانی شود بخلاف آخرت بر معنی الملک یومئذ لله و بخوان ظلم مرد
عنوان قال تعالی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی و در جای دیگر فرمود فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر پس ظاهر شد که معنی تسویه کسوة
عظام است بلحم و این که تا این اشیاء صاف و هموار نشد قابل اشیاء ناطقین و روح نبود باز فرمود و ابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح و لا تقربوا
مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ و لما بلغ اشده و استوی آتیناه حکما و علما پس ظاهر شد که وقت بروز قوی و شکوفه آوردن و شاخ و
و برگ شهوت و غضب و عقل و قدرت هیجان آمدن تسویه و استواء و بهار دیگری میخواهد که در بلوغ ظاهر میشود باز فرمود حتی اذا بلغ اشده
و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی پس ظاهر شد که بروز و شدت شاخ و برگ شهوت و غضب
تا سنه اربعین میخواهد استواء دیگری میخواهد تا عقل موج نضج یابد که جهل تا لکی میشود بلکه تولید عناصر و مرکبات تا فضله معدنی و غیران هم شدت
و تسویه میخواهد و تولید مرکب بنائی را هم تسویه میخواهد تا اشیاء شود پس بلوغ و اشد و استواء حد معینی دارد و مراتب وی بسیار است و هو العالم الخبیر
لهذا تا عناصر باهم در مقام اخوت و عدالت بر نیایند قابل حصول مرکبات نیستند تا قوای انسانی از مقام افراط و تفریط بمقام استواء و حد وسط
نیایند مصاحب اخلاق حمیده و قابل فیوضات و حصول نتیجه نیست پس جمیع فیوضات بسته باستواء و عدالت است اللهم ارزقنا و از اینجا است معنی ید الله مع الجماعة
بجند قسم چه جماعت عناصر و چه قوای شخص واحد چه جماعت بنی آدم ظاهر شود چه تا اخوت و استواء و عدالت و صداقت در میان نباشد آثار اجماعت
و مجمع تکوینا فافهم عنوان قال تعالی و لا تستوی الحسنة و لا السیئة ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و فرمود
و قولا له قولا لینا چون محتاج بارشاد و امر بمعروف کسی است که متربی بعالم باطن و معنا و کمال انسانی که علم و عمل است نبرده پس نظر او جز دنیا و شهوات
و اسباب دنیا جلوه ندارد پس اگر چه در کمال موسی هم باشد در نزد فرعون جز شباب و بشم و عصا منظر نیاید پس باید زبان او و زبان بد عتب متمثلی باشد که
بارگاه فرعون آمده باشد یعنی هر عجز و عرض و لابه و التماس باشد تا بوی التفات کند همینکه ملتفت شد حجاب و مانع فهم که عدم التفات است بر خیزد
بر ما حق دیدن بفهمد پس اگر اطاعت نکند حجت بر وی تمام شده و اگر از اول او را انتصاب آید که فهمد حجت بر وی تمام نکرده مثل اصحاب انطاکیه که تفسیر آن
در سوره یس مذکور است پس تعلیم و تربیت و ارشاد از غضب وجود لیست و غیر عارف نیاید مگر آنکه متعلم اکمل از او باشد و در اخلاق و صبر نماید
که از مسئله ما خارج است لهذا سنة خدا جاری شد که اول بجاهل و کافر حجت باید تمام شود که بفهمد بعد اگر اعتنا نکرد مقام تهاون و ... است
لکن چون از اتمام حجت لذت اسلام و نور و کمال باطنی آخرت را نیافت باز دنیا را ترجیح داد پس باید عین دنیا را بروی نشد و حدود ثبت تا از ترس زوال
عیش دنیا بر گردد و بعد مکر که بحکم المجاز قنطرة الحقیقة بارشاد در شک با تحلیل قوی حیوانی و تکمیل عقل هدایت یابد اگر هم معنی نفهمد باید کشتن
سر تنها آنکه این کشتن ثمر از برای دیگران دارد و هم وجه آنکه او را تخفیف عذاب است چه اگر بماند گناه بیشتر میکرده و اما اگر سر تسلیم پیش کرد و اغلفا
و نفل بک پیدا کرد خاله دیگر زبان شمشیر کند و بعبارة است قت شمشیر زبان و بودن آیات آفاق و انفس است تا آنجا که لباس شعار دو پس اول مقام بیان
بعد مقام حدود و شمشیر آتش مشاهد مقام ایمان است لهذا خدا در سوره یس فرموده است و اضرب لهم مثلا اصحاب القریة تا آنجا که فرمود ان کانت الا
صیحة واحدة فاذا هم خامدون یا حسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزءون الم یروا کم اهلکنا قبلهم من القرون انهم الیهم

در اقسام بلوغ

لا یرجعون

لا یرجعون بر اهل نفاق نیز داخل شد اهل زمان خاتم بودند که عذاب بنا بعید موعود و آیة لهم الارض المیتة و آیة لهم اللیل و آیة لهم انا حملنا ذریتهم فی الفلک المشحون

که بیان آیات آفاق و انفس است **عنوان** قال تعالی انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا و مما یوقدون علیه

فی النار ابتغاء حلیة او متاع زبد مثله کذلک یضرب الله الحق و الباطل فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض کذلک یضرب

الله الامثال یعنی و هو العالم از سماء الوهیت ماء وجود جاری شد و قوابل و ادیه بقدر حوصله جاری شد نهر و بر و زکاة این بیان تو من نزل و بعد

و مشعلها بکه از ارباب انواع بر ظلمات اجساد و افراد تابید شد که کرد در مقام تفصیل و ترقی براه افتند بعضی بعلم حلیه تعرف رسیدند و مترقی شدند

و بعضی بمنزله متاع و صنعت بیان است که هر ندای حلیه تفرقه بند رسیدند ابرار و نیکان شدند باقی هر چه ماند کف باطل است و در نزول و جهه صعود

بجنبند آنکه لا زمه آب کف است که بهد در برود و لا زمه فلزات هم در زمان است که متاع مبنو و خدا منع تکمیل آب نکران میکند چنانچه اهل صنعت میکنند تکمیه

ترکیب است نه فعل است که فرمایند ترا خبر کثیر بجنبه شر قلیل جا بز بود و از اینجا است که صدر المتألهین نفی معانی از برای هیولی و زمان و حرکت و جسم

مطلق قابل نیست کوید بالمرة باطل و معدوم شود پس از آنکه هر چه حلیه متاع بود از ایشان بیرون آورند و کفار ابحیث تشابه بجهاد ایشان با خبائث کفر و جور

بزند کفر و معاصی بود باید باد ند او زائل میشد علیه و متاع اذا اخذتم کالا یجری علی العدالة فانهم بعد تمیز حلیه او متاع و لا الکرم کمتاع جبر

که بعضی رفع احتیاج بکار برند اگر چه لذت نباشد بل زائل لان متاع فی الدنیا قلیل و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع و مثل فما متاع الحیوة الدنیا فی

الآخرة الا قلیل ظاهر شد که دنیا هم رفع حاجت است و لذتی که منسوب بر فع حاجت نباشد ندارد پس نوشیدن رقعی نیست لهذا در خاطر بداریم که لفظ

متاع برا خروی اطلاق شد باشد اللهم ارزقنا نوری الطاعة **بیان آخر** للآیة که چون سنت خدا در جمیع قرون و امم جاری شده که ابتلاء و امتحان

تکالیف دنیویه بلاها و محنها که رضا و کدورات مینماید تا زائل کف و کدورات شهوت و غضب و اخلاق ذمیمه کردن شود الا بوی قریب جاوید و ظلمت شود

چنانچه فرمود الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم و قال و بلوناهم بالحسنات و السیئات لعلهم یرجعون

و قال و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع الآیات و هکذا دارد که نصیب مؤمن از جهنم تب است و لذا مستضعف بعض او عرق را در تکلیف بر حول

میکنند بهر مکلف حتی جن یا به بوته روند هر کد در دنیا به بوته نرفت بوته جهنم خواهد رفت پس همه بوته روند یا در دنیا یا در آخرت بعضی الله

این بوته فراق و شعله اشتیاق است لهذا اهل غیبت کبری که بفراق ائمه گذشتند و با شتیاق امام عصر گرفتار شدند وارد شده که هر یکی از اهل زمان ما اند

و جهاد دارند بیمیرند و بینی ایشان هر یکی بیفتهاست و ثواب هر یک چون ثواب هزار شهید از شهیدان بدر است و لهذا ذکر معجزات و مصائب ائمه

اینقدر ثواب دارد چرا آن بیدا من بشعله اشتیاق زند و این یک وسیله برای غم واند و ماتم بجوش و طلاطم آورد شعله غرای سید الشهداء و لذا زیارت

ایشان اینقدر ثواب دارد بلکه عاشقان بالد فراق را بهتر از وصال دانستند که مبادا بوصال محبت کم شود و بفراق قطعا زیاد میشود و حضرت امیر

فرمود احب لیالی الهجر لا فرحا بها عسی الله یأتی بالوصال و لهذا او بر فرقه جعلنا الله قرینه خدمه غانم نرسید و حکایت لیلی و مجنون معروف است

که بهم رسیدند و نگاه بلیلی نکرد و ضبط گریه و ناله در فراق و اشتیاق شد بدتر از خود فراق و آتش اشتیاق است و از اعظم مصائب لهذا ابو سفیان ملعون

بعد از جنگ بدر گفت زبان نگریند تا سال دیگر وقت جنگ احد انتقام دادند و او و معویه این تلافی را نمیکرد و جبر و جبیرع نکردند مگر یزید ملعون که

شیعیان را آتش زد و حال او فرع کردند که آتش سوختگان گریه نکنند آه آه لهذا خواهش که جناب زینب از یزید کرد اذن گریه و ماتم بود اللهم العن

یزید بن معویه خامسا و عجیب حالات ابا الفضل بود که هر را بخضرت بگریستند در بوته امتحان گذاشت که بعض از ایشان برداشت و اذن رفتن داد و آن

بزرگوار زاد و بار دو نعره در تیم پس از آنکه تیم او را طلبید که همین نیز امتحان بود و جواب او را داد و بخدمت حضرت رسید بار دیگر بجهت تا بعث از او بود

داشت که بمجموع سه مرتبه شد و حتی طلم الفداء پس از آنجا که تیم بلهجه دیگر بجهت آیه ظاهر شد که چرا بیان فوس صعود در نزول و ضرب المثل او را آب

و فلزات و ذکر آتش و کذا خفی کرده و کرفتن زبد الی غیر ذلک من المناسبات المذکوره فی الآیة قرار داد اللهم وفقنا **بیان آخر** در آیه شریفه

اینست که همچنانکه لا زمه آب که از آسمان و بالا آید و در وادی به جاری شود تحمل کف و غثاء السیل است و لازمه فلزات زنگ کدورت و با هم آمیخته است

تا با آتش نیلی و قوه جاذبه ممیزه از متلاو یا آتش و بوته آب نلرغ خالص شود کف و غثاء السیل و زنگ ابرون نریزند و بطلانشان معلوم شود هم چنین

تا ایشان از یکدیگر جدا نشوند عذاب بدان نازل نشود و تا از هیولی ممکن است که ابی و فلزی بعضی نباتی و حیوانی و انسانی پیدا شود باطل و معدوم نکرد

و دنیا منتهی نشود و جدا شدن ایشان از یکدیگر بجند قسم است اول اختلاط ایشان است در مکان و مدینه لهذا حتی ما ماییر خدا در حدیبیه با کفار

مکه صلح نمود چه در میان ایشان بعضی از مسلمین مخلوط بود چنانچه فرمود و لولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم

منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما و این تدبیر بمنزله سیاست مدینه است بلکه خود

بیان آیه انزل من السماء ماء

اقسام اخلاط و مزج

او است دوم اختلاط ایشان است از اول و آن اختلاط طفل در رحم است با مادر لهذا هر گاه مادر مستحق قتل و رجم شود چنانچه طفل خارج شود از رحم

منزلت سیم اختلاط ایشان است از اول هم و آن بودن مؤمنین است در اصلاب و ارحام کفار لهذا در تفسیر آیه در سوره فتح وارد شده که چرا بکر و قریب با نیم بود نقل

کرد اوی عرض کرد میثاق که چرا حضرت امیر در اول با دشمنان قتال نکرد فرمود که خدا فرموده لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم

عذابا الیما یعنی بجهت نطفه مؤمنان بود در اصلاب آن کفار و بعد غیبت هم چنین تا ظهور صبر میکند تا وقتیکه امانتهای خدا یعنی نطفه مؤمنان از اصلاب

کفار و منافقان بیرون آید و وقتیکه آنها بیرون آمدند آنگاه آنحضرت بر دشمنان خدا خروج میکند و ایشان را بقتل میرساند چهارم اختلاط و ع

اشد از هم و آن اتحاد نفس است که نفس قابل ضعیفه و مهذب باخلاق است مکدره و بوته تکالیف و بلاها بدن که چون زنگ و کدورت نیست جها

جدا و باطل نگردد بر این بسبب تعلیل بمهلت دادن کفار و عدم خروج قائم و عدم قتال ائمه ظاهر گردید هم معلوم شد که چگونه چنانچه در آن معنی

وقدای امانتند کفار نیز فدای مؤمنانند و بقای ایشان و تنعم ایشان در جهان روز دنیا بطفیل مؤمنانست و چون آب که هر چه از آسمان نازل میشود کند

کند و صافی نشود و نقطه و انضمام امر خارجی است بوی چون خاشاک لهذا قوس نزول تشبیه بوی شد و کمال آن در تخلیه ضمائم است با تم نزول که

سهل و بالطبع است چون قوس نزول و چون تصفیه فلزات محتاج بجهد و آتش و طول زمان و مشقت و بر خلاف طبع است و کمال او در کم شدن و بختن

زنگ لهذا قوس نزول تشبیه بوی شد و کمال هر دو در تخلیه است فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین اللهم وفقنا بمحمد

و آله الطاهرین پنجم اختلاط طینت است که در اخبار معتبره وارد است و حاصل مضامین قریب اینست که طینت ائمه و معصومین از علیین محض است که نور

صرف و خیر و طاعت محضند و طینت فراعنه از سجین محض که ظلمت و شر محض و معصیت صرفند و طینت مؤمنان و شیعه و طینت تابعان فراعنه

حاصل از جنبه علیین و جنبه سجین هر دو است لهذا هر شر و معاصی که از مؤمن صادر شود از جنبه سجین و آنچه طاعت کند از جنبه علیین است و هم چنین

آنچه اعمال نیک و اخلاق نیکو که از تبعه فراعنه ظاهر شود از آن جزو است آنچه شر و فساد کنند از این جزو است و چون قیامت شود و باز گشت شود جنبه سجین

مؤمنین را به تبعه کفار میدهند و جنبه علیین آنان را بمؤمنان دهند پس آنان چون متبوعان خود صرف ظلمت و سجین شوند و ایشان نیز چون متبوعان

کرام خود صرف نور و اشعه و آینه تمام نما شوند و حضرت در این باب استشهاد بجنبه آیه فرمود و هی قوله تعالی لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث

بعضه علی بعض فیرکمه جمیعا فیجعله فی جهنم انفال و قوله تعالی قال معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون یوسف و قوله تعالی

فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات فرقان و فرمود اتری الشمس اذا غربت این یذهب شعاعها ما منی نور و شعاع از او مفارقت میکند و باو و ا

هر کجا هست **و اشکال** در اخبار طینت از دو جهت است یکی آنکه دلالت بر جبر دارد چه لازمه علیین طاعت و سجین معصیت است دوم آنکه

تبدیل ظلم است و لا تزر وازرة وزر اخری و جبر بعون الله بیانی که قریب بفهم هر کسی باشد اشاره برفع هر دو اشکال میکنیم بدانکه انجه در حق

امکانست از عقل اول تا هیولی و از هیولی تا بعقل اول لا بد بقاعده امکان اشرف و امکان اخس باید لباس وجود بپوشند و هر چه در عالم استعداد

و قوه و کون و فساد واقع است لا بد او را غایتی و غایاتی است که غایت آن اشرف از آن است پس هر یک را از ملائکه و عمری و اجلی مقرر است تا از قوه بفعل

آید پس وصول حیوان و نبات و صور طبیعیه بغایات و مقاصد خود کمال و لذت ایشان است که رجوع میکنند بسوی ارباب انواع چون شعاع الی الشمس

پس اشکال در مکلفین است که جن و انس و ملائکه باشند چه آنچه از ملائکه که در حیز استعداد و صاحب نفس اند مکلفند و مجبور بر طاعت هستند

و لا در حدیث بنا به مدح ایشان وارد نمیشد چون یسبحون اللیل و النهار لا یفترون لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و هکذا پس

اشکال منحصر بخلقت جن و انس است و رفع اشکال باین میشود که بدانی که روح از عالم ملکوت است و ارواح کلا از علیین اند که لو خلی و طبعه میل

بعبادت و طاعت دارند و مراد از طینت مزاج و طبیعت بدن است که او منضم علیین و سجین است و طینت و مزاج سجینی هر چند مدام میل بشر و در

معاذ ارد و لکن مقتضی است نه علت تامه روح بر قاهر است و مختار است پس هر که عاصی شد بفهم و اختیار عاصی شده بلی فرقی اینست که طینت علیین

در روح که هر دو طالب طاعتند و کشش و اکتساب ارند بخلاف طینت سجینی که اگر روح که پی طاعت برود منتها در کشاکش مزاج است تا او را رام کند و اگر

و اگر پی مزاج برود بر روی وارد اسفل السافلین میشود و اگر کسی بداند که روح قاهر است جبلی تا آنکه روح از عالم پاکیست خود را ملامت کند که معنی

در حرا فهمیده و معنی قل الروح من امر ربی را دانسته و دفع دوم اشکال باین میشود که بدانی و لا که معنی ترکیب جمع و مزج اشیاء مختلفه است بر لازمه

اوست ماده و استعداد و حرکت بر اینجا که ماده و هیولی نیست ترکیب جمع و مزج نیست پس در آنجا تضاد و کون و فساد و شر نیست پس در عالم

مثال و عالم عقل ترکیب صورت نبندد پس ترکیب منحصر است بعالم ماده و هیولی که دنیا عبارت از او است پس تضاد و کون و فساد نیز منحصر است بعالم

و چون ترکیب اجتماع و اختلاط اشیاء مختلفه است پس لازمه او قسر است چه این اجتماع خلاف طبع هر یکی است و چون قسر دائمی نمیشود بلا زمه هر ترکیب انحلال

بیان اخلاط طینت

وزوال ودجوع هر یک است بطبیعت خود دوّم آنکه بسیاری از امور اقتضا دارد اخلاق نیکو چند را و اخلاق ذمیمه چند را که قبر ازانها با خلاق فکر
کند و چون از اقتضاء مزاج است پس شریکان اختصاص بمؤمن دارند نه بدان اختصاص بکافر چنانچه میبینی که بلغمی مزاج با صبر و حلم و سوداوی مزاج
صفراوی با حقدت و شدیت و همچنین سخاوت ولئامت و راستگوئی و هکذا اگرچه تغیر و تبدل هر یک ممکنست باتفاق اهل عقل و شرع بحکم
قاهریت نفس و قابلیت مزاج سوّم آنکه انجهاز اخلاق و اعمال نیکو است از جمله علیین است و آنچه بد است از جمله سجین است چه علیین عالمی است که
خیر و نور محض باشد چون معصومین و ملائکه و سجین عالمی است که شر و ظلمت محض باشد و بعد از مفارقت روح از بدن و انحلال مزاج ظاهر
که انجهاز نیک بدکه مقتضای مزاج بود بر طرف شود بلی ملکات همراه روح خواهد بود که انجهاز ملکات نیکست او را در عالم تجسم اعمال نور نیست بلکه خود
خود صرف نور و آنچه بد است در انعالم صرف ظلمت و عذاب است چهارم آنکه اگر شر محض و ظلمت صرف و عذاب عذبی باشد جهنم است و اگر نور محض
و خیر صرف و راحت و رحمت و لذت به خلطی باشد بهشت است و چون جنین است ذات و روح کافر هم صرف ظلمت و شر است پس ملکات نیکو او را
عارضی باشد چه تحقق نور بر صفحه ظلمت صرف بجز عرضی متصور نشود و همچنین اخلاق بد نسبت بمؤمن یا انکه در جهنم دنیا مکر ومی بوی کافر چون
عسل است بر حنظل و شبنم و اینها است بر برك و درخت خشک و چون مسمّی است که او و عالم ظلمانی عناصر و اشباه مسبا نابود دو مؤمن بعکس پس
بالاخره از مؤمن جدا شده بسجین ملحق شود و از کافر جدا شده بعلیین ملحق شود چه عرضی دوام ندارد و لا یتبدل گردد و بجز این نحو بهشت
نخواهد بود و جهنم جهنم پس ظاهر شد کلام خضر که فرمود ستم هر کجا برود شعاعش باوی است پنجم آنکه آنچه گفتیم منافات با عدل ندارد بلکه عین عدل است
زیرا که انجهاز اعمال و اخلاق نیک که از کافر شمار کرده جزای او را در دنیا یا در برزخ یا در آخرت بتخفیف عذاب یا بغذاب او خواهد داد لهذا طبقات جهنم
نیست بلند دارد کما اینست که بعضی از اخبار چنین دارد که خداوند ثواب اعمال نیک کافر را در دنیا باو میرساند و تمام میکند پس ثابت شد که آن
تبدیل واجب و لازم است و عین عدلست و لازمه دار آخرت و انحلال ترکیب است که عالم بسیط است و در اینمطلب بهمین قدر اکتفا نمودیم که کافیست الحمد لله

اجمال مواعظ سنه ۱۲۷۹

تحقیق و قال تم شهد الله انه لا اله الا هو و انما یخشی الله من عباده العلماء بدانکه از برای انسان بلکه هر موجودی کمالی بالاتر از علم متصور
نیست و فی الدیوان نعم بعلم و لا تبغی له بدلا فالناس موتی و اهل العلم احیاء حی بهتر از میت و عاقل حی بهتر از غیر عاقل و عاقل عالم بهتر از عاقل جاهل
فالعالم اذن اشرف الموجودات قوله انما یخشی الله هرچه از علم ناشی شود از خوف و خشیت و تقوی و توکل و صبر و تسلیم و رضا همه ثمره علم چه علم فرع ایمان
و تصدیق است و ایمان و تصدیق فرع اعتقاد است و اعتقاد فرع است و علم کمال حقیقی است و جمیع درجات هر یک بحسب تفاوت علم ایشان است و مجرد
ایشان هم نتیجه علم است چه کمالی بالاتر نیست با انبیاء است **تحقیق** و المعرفة بذر المشاهدة معرفت و علم کشفی است که حاصل آن در آخرت
مشاهده است هر مقامی که در دنیا معرفت تو باشد در آخرت همان بهشت تو است و بهشت مفهوم کلی است مراتب دارد هر که حور و قصور نفهمد
همین را دهند نه بالاتر فمن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و هر که بالاتر را فهمید آن نیز بدهند چه اگر بنشر دهند لذتی نخواهند برد
پس از بهشت نخواهد بود مثلا در دنیا هر که لذت ریاست ندید چگونه باکل لذیذ ملتذ شود با آنکه اعتنا بان ندارد و اشاره بمقام بلند است قوله
و رضوان من الله اکبر و قوله و حسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من الله بخوانید در دعا اسئلک خیر الخیر رضوانک و الجنة و اعوذ بک من شر الشر
سخطک و النار هبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک و فرق میان معرفت و مشاهده اینست که ادراک شی از پس حجاب معرفت است
و ادراک بی حجاب مشاهده و بیشتر چنانکه کوئی میدانم که آفتاب در زیر این قطعه ابر است و چون ابر کنار شد کوئی میبینم آفتاب در دنیا ما
در حجاب بدن و پرده جاه و مال کنیم معرفت است و چون این پرده بیوفت از میان برخاست مشاهده و انان که داخل در موتوا قبل ان تموتوا شده اند در همین
دنیا معرفت ایشان بمقام مشاهده رسید اللهم ارزقنا **تحقیق** و اینکه فرمود الناس موتی و اهل العلم احیاء و حکما هم اینرا مسلم فرمود
اند مطلبی است بلند ایشان بطریق اشاره است که ملا گفته از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم حاصل اینست که هر
نازلی نسبت بما فوق میت است مثلا عناصر با آنکه هر یک ولد و خاصیت است چون حرارت و بیوست در نار میت اند نسبت بکمال معدنی چون جواهر
یاقوت و معدن نسبت به نبات میت است چه تغذیه و تولید ندارد و نبات هم نسبت بحیوان میت است چه حس و حرکت ارادی ندارد بر مبانی صفات
خود نبات است چون خشکیده جماد است نه نبات و حیوان بخاصیت خود حیوان است نه بصوت و هیئت چون فرس مرده حیوان نیست بلکه نبات هم نیست
جماد است و همچنین حیوان نسبت بمقام انسان میت است چه علم و عمل و قوه نظریه و علمیه ندارد و خاصیت انسان و حیوة انسانیت با بن و میت است
باتفاق عقل و شرع پس انسان بخاصیت خود انسان است نه به هیئت پس هر که این ندارد و حیوة انسانی ندارد همان حیوة حیوانی دارد چه در دنیا چه

بیان المعرفة بذر المشاهدة

چه در آخرت رجوع کن بلکه چهار روح که روح حیوان و کافر مثلا است و روح مؤمن چهار و روح انبیا پنج است روح بدن و روح شهوت و روح قوت و روح ایمان
و روح قدس و عصمت فافهم و تدبر و اینهم جماد و معادن بالاتر و قبض که دارند بادی نبات نیست چه نمو ندارند و تولید مثل نکنند اگر از ایشان جز به
بدل ما یتحلل ندارند و نبات با آنکه اینها را دارد همچون طفل دست و پا بسته در مهد است که محتاج بمادر مهربان است چه بتحصیل غذای خود نتواند نمود و غذای
نافع و ضار و اندازه خور آن خود را نداند و حیوان اگرچه این همه را دارد لکن از ادراک حسن و قبح و مطالعه آیات آفاقی و انفسی عاجز است و از قوه نظریه و علمیه غافل
و مقام انسان و مسمی بانسان است که دارای اینها باشد و الا در حیوانیت و رهبنیت و قامت انسان پس هر کس از مقام حس و خیال بالاتر نرفته چون کفار از
مقام حیوان نگذشته پس اولئک کالانعام بل هم اضل چه حیوان قوه بالاتر نداشت چنانچه نبات قوه حیوان پس بر ایشان بحثی نیست بحث و عذاب این را است
که از مقام ملک خود را بمقام جماد مثلا رسانیده و امانت خدا که گوهر انسانیت باشد ضایع و خرفش نموده نسوا الله فانسیهم انفسهم و العصر ان الانسان
لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات چه خدا بعقل شناخته شود نه بخیال و تعبیر از فرط معرفه که لازمه روح ایمانست مشیابی نکته نیست فافهم
پس هر که خدا و مجرد نشناخت و انکار نمود روح مجرد و نفس ناطقه و قوه عاقله نداشته و روح ایمان نداشته و اینهم اول درجه نفس نفس نباتیه است که روح
نباتی هم گویند در حدیث کمیل که ذکر نفوس شد اول نامیه نباتیه ذکر شد پس جماد هیچ روح ندارد و نبات یکی دارد و صاحب روح بدن چون کرم خاکی
دو یا دارد و صاحب روح شهوت چون خروس و سایر طیور سه یا دارد و صاحب روح قوت چون فرس چهار یا دارد که تمام الخلقه است در مقام حیوانی و انسان
چون باین مقام رسید صاحب سه یا و دو بال شده چه انسان چهار یا نیست بلکه صاحب دو یا و دو بال است چون طیور نمیبینی که دو بال تو شبیه است بیال
مرغان و دو یای تو شبیه است بیایی مرغان بلکه بال و بال ایشان شبیه است ببال تو پس تو در این مقام چون مرغ جسمی که بی پر است هیچ پرندارد و پر
روح ایمان و روح القدس است که بعلم و عمل این پر را میاورد و پرواز میکنی که چون مرغ پر دار بخته باشد و در این جهان بایان که بنظر حسرت نظر بانبیاء میکنی خود
نماید که در سیر و طیران مشغولند و دانه کوناکون میچینند هر کو بد بمن بدهید بگویند حرام است بر تو و نادی اصحاب النار الخول قالوا ان الله حرمهما
علی الکافرین بلکه باو سرزنش کنند و نادی اصحاب الجنة اصحاب النار الایه بر ایه و الله خلق کل دابة من ماء فمنهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی
علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع یخلق الله ما یشاء توان باین مطلب تفسیر نمود چنانچه کرده اند و اینکه عناصر از مقام خود فانی نشوند اسم ایشان
از میان نیفتد هر طبقه ردیکی پنهان نشود و قبر هم نشوند سرا زده جز مرکبات و معادن بر پا داشته و تا حیوانات که جمادند بالفعل و نباتند بالقوه تا از این مقام
فانی نشوند و نمیرند و کتمان نشوند در میان جمادات بود و در قبر خاک یا به اهل نشوند سر از دریچه نبات بر نیاورد و هم چنین متی که جماد است بالفعل و حیوانست
بالقوه با انسانست بالقوه تا کتمان نشود و نمیرد و در قبر رحم قرار نگیرد نه حیوان شود و نه انسان پس هر یک او موت بست قبری و برزخی و قیامتی چه طفرة محال است
تا بخار نشود هوا نشود زوال مائی موت بخار و برزخ هوا و قیامت ابو است پس تو موتها و برزخها و قیامتها دیده و لکن موت آخر و برزخ و قیامت آخر آخر مانده
موت هر مقامی لازم است در مقام حیوانی که بالاتر بود پس انسان کامل را از موت بدنی که لازم دارد بسر از مقام انسانی و ملکی و ملکوتی پس او قرین را جت الیه الاعمال فان
حیثر مؤکد اگر نبود ابو طالب بوجود بیرامنان از طفل در لیسان مادر تو اینها کشیدی که خداوند یکبارچه این هزار عالم افرینه است او از هر عالم یکبار جهت از
وجوانست چه اگر هزار عالم در یکبار جهت فرض کنی چون در جهت نبات بکمال خواهد شد چه عالم از علامت است و هر عالم یکعلامت خدا شناسی است تا علامت مختلف
نشود عالم مختلف نشود و متعدد نگردد و اینکه حفظ مزاج بدن میکند همان مطلق غذا است که لازمه نفس نباتیه است و همچنین لباس و مسکن چنانچه بعضی از کلمات
رمنسانی بوشند و بجای کرمی میبرند اما طالب غذای رنگارنگ و لباس گوناگون و مسکن رفیع از مقتضای نفس اماره حیوانیست که مزه و طعم ها نهد و رنگها
رنگ ببیند و همچنین مقام ریاست نه بینی بابوی بر آهنگ چه لذت میبرد و متحیر از جمال اسبار سخت میشود تا بیز آهنگ باشد و چون مقام معرفت حیوانی
کامل جمال است و عالم تجرد و غیب مقام جباری تعالی است که جمال از انکار دارد و لهذا کفر و شرک از مقام حیوانی ظاهر شود و لذا کالانعام بل هم
اضل است پس باید اول بتقلید تصدیق انبیاء کردن نهادن و کمر بعبودیت ایشان سر کردن تا روح ایمان طلوع کند و تقلید تحقیق شود از اینجا وجوب
بعثت انبیاء ظاهر شود اما از این زمان که فرنگی را مواجهه و اوامر امثال مسلم نماند که چون در مقام خیالند بتعلیم او کافر و منکر محض شوند
و از اینجا بفهم معنی قالت الاعراب آمنا الایه و اگر بمقام تجرد رسید و در باطن مصدق و در ظاهر منکر است چون فرعون پس اینکار او هم بحجب لذت
در روح حیوانی و دو روز حیوانی است پس عذاب او اشد است همان قاعده المعرفة بذر المشاهدة که گفتیم فافهم پس دانسته معصیت کردن چون کسی
که بر اسب سرکش لجام گسسته سوار باشد و از حفظ او عاجز است و میداند که او را خواهد انداخت و هلاک نمود پس هر معصیت از ضعف است نه قوت تو
تا از روی چشم پوشی خدا بینی بجا نمی کنند از خود تا خدا چه قدر مسافت است که نه قدم اول دنیا و دوم نفس عارفه بکر گفت بیک قدم است مسافت تو
دور کرده است که نفس او سد تو است معنی ان النفس لاماره بالسوء و ان الانسان لفی خسر و ان الراحل الیک قریب المسافة و انک لا تحتجب عن خلقک

بیان اقسام ارواح و تعدد عوالم

الا ان یحجبهم الامال دونک و روی بنی قریبة من المتاخ الی من لدوم ملاعنک و بعنوان ظاهر شد و چون مقام عمل و غایت سرح حیوان و تلقه انتهو و غب
بر جمیع معاصی از شرب و ظلم و زنا و سرقه و هکذا منقلب باو است بر تایب شد که کفر و ما بتبعه من المعاصی اعاذنا الله همه از نفس حیوانی است جمیع ان مقام معصیت
ندکی بر کنار بود همتشان بتحصیل لذائذ نفس حیوانیست بما ثابت و ایشان غایت خیلی فطر بیت نشر نرسته رسید عارفان و بیرونها ایشان مقام هم بر برند و باخدای
خود خلوت نیبا کنند دراز و نیاز نمایند لکن کران جانی کنند و عافیت و سلامتی از خدا خواهند و از بلا کریزان باشند ایشان مقام سیری است که بخاطر
عین معصیت است چه عین خلاف رضا و تسلیم است پس اول کمال انکه از لذائذ شهوت و غضب بر کنار باشی و طالب عرفان باشی خاصه عارف شهو
جز فرح حق نباشد و غضب او و کناره کرده نا و خرسند حق نباشد و بجز این چیزی نخواهد بجهت بر معنی حسنات الابرار سیئات المقربین ظاهر شد انچه عاج
بودکان صادر شود اکرچه بقصد قربت هم طاعت شود و لکن چون باز لذت حیوانی است اکرچه بامر خداست این یکی معنی انجاز ادعیه و مناجات ائمه از اعتراف
بکناهان نمودن ما ثور است ظاهر شود و چون حجاب بعد توهمین نفس حیوانی است چون التفات از او بر داشتی حجاب برداشته شد بر معنی یا محسن قد اتاک
المسیئی و قد امرک بالمحسن ان یتجاوز و معنی توبه انابه و رجوع عبد ظاهر شود و همچنین معنی انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه و معنی فمن کان یرجو لقاء ربه
لقاء کامل جز بموت نشود چنانچه از اخبار ظاهر شود سیما از کلمات سر حلقه عارفان امیر مومنان که در بحرین نقل میکند که عرض کرد بهیمرث خرم که هر دو
مشتاق لقاء تو شوم و از تو بخواهم مرا اجابت کنی خدا با سعادت مرادی را رد ذلک بمار و چون نقل معنی کردم شاید الجمله تعبیر بر نقل باشد فراجع در
خاصیت نفس حیوانی حرکت و تحصیل مطالب خود نمودن بحرکت است بر خاصیت انسانی و روح ایمانی جز ایستادن لذا است که بتحصیل مطالب خود زا
بنواند بمحض اراده نماید یا بن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة ببین در آورد تخت بلقیس قال عفریت من الجن انا آتیک
به قبل ان تقوم من مقامک کفت و آصف بن برخیا انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک کفته هرچه تخت بلقیس اکر دور نبود عفریت زمان
او را پر نمی کرد بخلاف آصف اکر و را اسما اعظم بوده همان کفتی که کفت چه نقل ان بحرکت بود و نقل این باراده فافهم و اینجا سخنی که قادر معنا است
از ازدواج و اجتماع آباء علوی و امهات سفلی چه موالید طبقه بطبقه از جمادات و نباتات و حیوان و انسان از بدیع بنیان تو متنا در جنس بنی الدخیله و درجه
میکنی و مبر ثابری تشبه با تمام ذات بچه ذره هستی نامبر لعا غبا تکی مقام تا اثرت بمقام تا اثر بر مستقیم تشبه با آر پید نکنی و بچه نا با نشو برکو کهار در نشان زند نو
بیکانه خوانی بخوانش پسر بلکه پدر بیا شود که با الاثر شود بلکه بدر مطیع شو نظر کن بشوا الفرخانم و ورد شمیل امیر المؤمنین و ایشان نمود نسبت انبهما
و ظاهر شد انقلاب ملائکه که عدد اخبار اخبار آنهه بعید مرود اکر بنود نزدیکی اجال و نقضا اجرهای ساین لشکر جنگ میکردم پس از انکه ایشان را بحرکرد
که شمشیر کوبنان با بنی امیه است بلی صبر کردند تا چنین شد و چگونه صبر و ایضا چون دانسته که نفس حیوانی نفاقا کفر و تمرد دارد و نار و ح ربد لیس اللعما
کفر مؤمن و ایمان کافر باقی است لهذا باید مؤمن ما دام العمر در خوف و رجا باشد و او است تا کجون کشته شد کجا است و معنی فذلک ذنب لا بتاب
به خشنو ظاهر شد اکرچه تمام ماسوا الله هم نظر بذات ایشان فاند و ظلمت و ذنب است چون کمال در اطاعت او است بر نقل انسان و روح ایمانی را وان
خواهش خود کذشتن و فدا شدن او است او را چنانچه کال هر دانی از خود و خواهش خود کذشتن و تشبه بخدا و فدای او شدن است بر معنی بجماز خاتم
نقل شده که فرمود شیطان من بید ایمان از و ظاهر شد **تحقیق** بدانکه هرچه ضرب المثل شد ممثل میخواهد چون در آیه نور بیان شد که طه المنبر
بیان کرد و هر آیه که در او اشاره بضرب المثل شد میدان سخن درینجا ممثل او و سعت پیدا میکند از اخبار برمیاید که ممثل این آیه شریفه محمد و آل محمد ا
فراجع وان بعضی اخبار برمیاید که مؤمن است و بعضی حمل کرده اند بر رجا عالم صغیر کیانسانست بر بیت یدن او و مشکوة بخار زجاجه نفس و مصباح عقل کلوا
و شجر مبارکه رب النوع و عقل فعال است و بعضی حمل کرده اند بر رجا عقل هیولانی و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد و زیت حدس او است حنبر
حمل شده است بر عالم کبیر وانسان کبیر که عالم اجسام و عالم خیال و مثال و عالم نفس و عالم عقل باشد و شجره مبارکه بنا بر این مقام واحدیت و مقام
اسماء و صفات است فافهم و معنی فی بیوت اذن الله ان ترفع اشاره اشاره بقوس صعود خواهد شد یعنی خدا اذن داد که عالم اجسام بالا رود و از ا
قوس صعود پیدا شود ببین باذن خدا چگونه بالا رفت و چون معرفت نفس وسیله معرفت الله جمیع ماسوا الله است بر تا فدای از نفس و ایمان و ند
از قوس صعود کفته شود معنی ایه و عالم کبیر دانسته شود لهذا ترکیب عناصر و حصول معادن و نبات و حیوان و انسان کفته شد چنانچه دیدی و بعد از آنها
حد کمیل و حدیث جمله ارواح بیان شد بعد تفسیر ایه **تحقیق** آنچه از ایات که دلالت بر قوس نزول و صعود دارد و دلالت بر اختلاف مراتب
موجودات دارد بسیار است منها آیه نور و منها آیات عروج مثل یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه و مثل تعرج الملائکة و الروح الیه فی یوم
کان مقداره خمسین الف سنة و منها جمیع ایات رجوع مثل آیات توبه و آیات انابه مثل انا لله و انا الیه راجعون یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة و مثل توبوا الی الله و مثل الیه ادعوا و الیه اتوب لهذا انچه از قبل عبد است بالی متعدی شود تا بالیه و انا الیه رجع

جوهرة العبودیة

جبالی وال بر صبر و سلوک و غایت نهایت است و از قبیل رب بعلی متعدی شود مثل قوله لقد تاب الله علی النبی و قوله ثم تاب علیهم لیتوبوا و هکذا و د
این آیات برتحقیق قوسین بر ظاهر است چه هر یکی از نوع و نزول است بعد از آنکه فرع آمد رأس است عود و رجوع سیر کردن است پس از نزول تا به توبه و تاب
بجهان راهی که اول سیر کرده بود مطرح اضافات و همچنین آیات عود و ورد در امثال اینها و منها قوله انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها الا ابد و بیان او ما
پیش کرده ایم فراجع و منها قوله الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا ایه
شرحش همان بکجاست و قوس نزول ظل او است که او عنبر تابکره حالیه ثم قبضه و جزء الیه قبضا یسیرا یسیرا قلیلا قلیلا علی حسب تلاحق الاستعداد
لما استعمل او صمن معنی الجر عدی بالی و لما کان القبض و قوس الصعود یلزم الزمان جاء بلفظ یسیرا الدال علیه بخلاف قوس النزول و مد الظل فانه آنی مع
لا زمان قبل الزمان او ان معنی یسیرا سهلا ای قبضناه و رفعناه بسهولة لای هذا سهل علینا و حینئذ یمکن ان یتعلق بکلا الطرفین و القوسین الی کیف
مد و قبضه بسهولة و کذا المعنی الاول ای مده و انزله قلیلا قلیلا درجة درجة و قبضه و اصعده قلیلا قلیلا و ایضا کان البعد یلزمه النقص و الکثرة و
التفصیل و القرب بعکس ذلک کان شبیها بانه انحدر فی النزول متقلبا قلیلا قلیلا و بسط و فی الصعود قبض و جمع کله و هو الغایة و منها قوله ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی و فی دعاء الندبة بعدا و ادنی دنوا و اقترابا من العلی الاعلی و منها قوله کما بدأکم تعودون و قوله کما بدأنا اول خلق نعیده و
هکذا سایر الایات **تحقیق** هرچند این دو قوس متقابلند است داره بنظر اجمالی عکس و وصلی ندارد و شیء واحد بنظر ابد و بنظر تفصیل اقسام لا
بتناهی دارد و لکن از بیان اول منقسم بدو قسمت شود دراعی بر این قسمت نزول و صعود و قبض و وجود انبساطی است و هر دایره که دو قسمت شود
لابد هر قوسی باشد تمام با اعتدال و قوس که کمتر یا بیشتر از نصف دائره باشد افراط و تفریط خالی نباشد فافهم و چون دو قوس شد هر چه را
قوس ببینی بینه مثل او و در قوس دیگر ببینی و خود مثالی است از برای این مطلب و مثال انسان که چون او را دایره مثای در مرکز کشتان ایستد را لسمی
اند ملت بکمارش بینی منقسم بدو قسم انجه در این بینی نظیر آن در آن بینی دیگر در برابران بنجه مقابل بنجه کف مقابل کف و هکذا ساعد و مرفق و بازو و کتف
و بعد منقسم شود هریک از این قوسین بچهار قسمت چنانچه پیش اشاره شد و هرچند هریک از این چهار طبقه هم درجات تا زل لا یتناهی و هم افراد
لا یتناهی دارند و ما یعلم جنود ربک الا هو لکن هر مرحله ما به الاشتراک و اضح دارد چه وضوحی بهتر از مقام جسم و حس با مقام خیال منشود هکذا
نفس و عقل و این کثرت فرق و ظهور تفاوت باعث شد که قوس را چهار قسمت کردند اکر عوامی اجزاء بینهمی نظیر اشتراک افراد و انواع معادن و معد
و نباتات و رنباتت و حیوانات و حیوانیت و افراد انسان در انسانیت و هرچند بعضی اکمل است ابسط و اجمل است و اجمال و اندماج بیشتر است
انفس و بعکس ابنیت نظر این نیز در بدن هست که چهار طبقه دارد عضد ساعد کف پنجه و تفصیل و استخوان و سایر جزء ها در ساعد بیشتر است
زیرا که انفس است چون نفس بعقل و تفصیل کف بیشتر است چون نجات نسبت بنفس و همچنین پنجه نسبت بکف و ابهام ببین که چون اعضا و شرائین از دل
از دماغ و قلب و کبد جدا شوند هرچه دورتر میشوند بچه قدر کثرت و نقص پیدا میشود و همچنین نفس که از در خارج میشود و در درجات حنجره و کلو
و دهن کثرت و نقص پیدا میکند و همچنین درخت نسبت بریشه و شاخه ها و برکها و صدر یا نسبت برود خانه ها و نهر ها و جوی ها و هکذا و
همچنین نسبت شمع و چراغ مضوی و قرآن نسبت بفاتحه و او نسبت بسم الله و او نسبت بنقطه فکذا نسبت جواهر عالم و عبر منزل و خانه واد
نسبت نفس و او نسبت بعقل الخ امثال هذه الادلة قال من قال بسیط الحقیقة کل الاشیاء یعنی خدا و ند عالم مستجمع جمیع کمالات باینات
حقه و منزه از همه اعدام و نقایص است با وحدة هر فرد چون نهر بسیط و مجمل و کامل و واحد در کثرت ناقص هست بسوی انقص و هر ناقص در کامل هست
بنحو اکمل بر همه ایشان هستند بکند و معنی انا نوح انا آدم و معنی ارواحکم فی الارواح و اجسادکم فی الاجساد و معنی کثرته در وحدت و وحدت در کثرت بنحو
ان ظاهر شد فافهم **تحقیق** چون دهقان هر تخمی که اول زیر خاک کند آخر همان چند بدر دهد گندم از گندم جو ز جو و غایت مطلوب دهقان از آن
عمل باز چیدن همان است که اول کاشته و لکن میخواهد یکی بکارد و ده یا صد یا هزار یا زیادتر بچیند و اکر زیادتر بچیند فضل او لعو خواهد بود
و چون این کنج دانه را در زیر خاک و انتاب حجت داد از حجاب پنهان نکند سبز نشود پس دهقان ازل که تخم عقل کاشته خواست که خرمن بر دارد و حاصل
عقل بچیند یکی کاشت و بچهار ده چند تا تخم عقل را در خاک نفس و نفس را در خاک مثال و او را در خاک اجسام پنهان نمیکرد و معلوم است نمیچید
و نبات سر از خاک بر نمیداشت چون سر از غلاف بیرون نمیاورد و انسان که میوه و حاصل است بدست نمیامد پس عقل کاشته در نفس و عقل
چید و نفس کاشته در خاک مثال نفس چید و مثال کاشته در مزرع اجسام مثال چید و اجسام را در جزء نکاشت تا از او جزء ها بچیند یعنی جسم
مطلق چه سایر اجسام هم کاشت فلکی نا در نار او را در هوا او را در آب و او را در خاک و باز همین ها را چید با انکه صد المنافع مقدار از برای هر جزء
جسم مطلق و هیولی عود و رجوع و کمالی تا آل است و چنانچه گندم موجود دیگر نیست و خالی موجود دیگری همچنین طبقات نزول و چنانچه نزد

بیان قوس صعود و نزول

کند چون بهم بسته‌اند از هم متاثر شوند همچنین طبقا صعود لهذا نفس تو از بدن متاثر شود و عقل از نفس و نفس از جهاله و نزول متاثر نشود و بحکم
الامکان وهو العالم و چون تا حاصل تمام نشود و میوه از درخت و خوشه از زرع جدا نشود و خرمن نشود پس تا دهقان از اول بزرع مشغول است و از زمین نوامید شد
خرمن نشود و چون از زراعت او افتاد و لب از قشر جدا شود افوت قیامت کبری است که مفارقت نفس کلی است از جسم کل جهان نتیجه بن تو از زراعت تکمیل
نفس مبدهد بیاست و چون از لیاقت افتاد بنای امتیاز قشر از لب موت و قیامت صغرا است **تحقیق** از آنچه یاد کردیم از مطالب پیدا معنی آیات
نزول امر و عروج و قوسین و توبه‌ها پیدا بر و قصد قریب درجات و قرب و بعد و بسط و حزن ظاهر شد و همچنین حدیث که خلق کرد عقل و اثم قال له ادبر فادبر
ثم قال له اقبل فاقبل و حدیث لولاک لما خلقت الافلاک و حدیث قدسی خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و زیارت حضرت امیرالمؤمنین ع
السلام علی الاصل القدیم والفرع الکریم و زیارت جامعه بکم فتح الله و بکم یختم اذا ذکر الخیر کنتم اوله و آخره و احادیث اول ما خلق الله عقلی و روحی
اشارة قوس نزول مرتبه هبه و فضل و کرم حق است یعنی مصدر گرچه موهوب له و متفضل علیه در مرتبه ثابت بلی در قوس صعود هست برحسب
قوت جهد و بقاعده لطف و التی ما لم یحصل بوجه که فضل و رحمت از مرتبه بر مرد و آنچه خدا کرده ادا واجب کرده باطل است چه خدا خواسته که برار فضل ذا
باشد نه تنها عدل بلکه در نزول عدل معقول نیست در صعود هم هبه و فضل او است و هم موهوب له خلاصه فیض هر جزئی موقوف است به مبداء این دو قوس
و مبداء آن موقوف بمعرفت نفس است به قدر معرفت نفس معرفت قوسین و بقدر معرفت ایشان معرفة الله حاصل شود **تنبیه** چون معاد و مرجع
هر شیئ غایت او است پس معاد عناصر معادن و معاد معادن نبات و معاد نبات حیوان و معاد حیوان انسان است و انسان را نیز طبقات و درجات بسیار است
کشید تا بمقام عقل اول که اتصال دارد بدامن جلال کبریا و معاد هر طبقه نازل طبقه عالی است و غالبا ابهاد و بر بطبقه ظاهر است معاد حواس بحس
مشترک و هکذا معاد شمس و شعاع چراغ است و معاد شکوفه میوه است و هکذا پس معنی و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم ظاهر شد چون از ظهر نجیم روی
خدا باطن هم باطنها است در عکس ظاهر هم ظاهرها پس معنی هو الاول والآخر والظاهر والباطن ظاهر شد وجود در قوس نزول وجود هر نازل بواسطه
عالی است همچنین معرفت و عبادت و علم و عمل و حکم محبت عالی است پس بضرورت مصدر وجود ظاهر است که بدن تصور فاعل و منبع البته از آنچه نه که
نفل است نشاید بر هوا انت و انا که موضوع له مستقل میخواهد جز خدا کسی نیست پس یا هو یا من لا هو الا هو و ما انا و ما خطری و امثال این بمجاز علا
حقیقتند فافهم پس آنچه وارد که ما تسبیح و عبادت نمودیم ملائکه یاد گرفتند و نظیر این احادیث مثل بعضی از فقرات جامعه معنی هم ظاهر شد **تحقیق**
چون دانستی که طبقات ما سوی چهار است عقول که مصباحند نفوس که زجاجه است مثال که مشکوة است اجسام که بیوتست بدانکه نسبت ایشان
هم چون نسبت همین مثال است پس بیوتی و لیاقت عالم نفوس در نقطه فوق آن نسبت بعقول چون زجاجه است نسبت بمصباح و همچنین سایر مراتب را با
اینها هم چون ارتباط اینها است که مثل زنجیر هم بسته و پیوسته و هم محتاج بعقل آینه نقل است که در اینجا آینه خدا بینند و هم حجاب که حق را از بعض حجاب
دیده و عقل اول را آینه و حجاب و نفس لسان خالی عقل است و عقل ممثل است و نفس مثال چه هر رنگ که در مصباح است در زجاجه همان پدید و نمایان
و همچنین سایر مراتب و همچنین عقل لسان خالی حق است لذا او را اسم اعظم خدا گویند و کذا بیان مرتبه مشکوة و بیوت و چون هم بسته و پیوسته
لطفره محال و انکار هر یک انکار ما فوق است هم چنین مراتب شرع و معانقه انکار ظاهر توان نمود و نه باطن و در مثل هیچیک نتوان کشید که بتر ثمر بشد
از اینجا معنی ظاهر و باطن و بطون قران را توانی دانست پس لفظ قلم و لوح و میزان را که چه قدر طبقات و درجات دارد و هر حقیقت قلم و لوح و میزانند
همچنین معنی مکه و منی و زمزم و صفا و بخوان چه مکه محل طواف و تکمیل را گویند و منی قربانگاه و زمزم آب با خاصیت و صفا محل سعی پس آنکه قطب دایره
و نقطه موجودات است و غذا هر چه او پید مقدم و خاکپای او و فدای او قرار داد و سعی هم بسوی او است و طواف هم بر او است و هم جرعه نوش و سند جا
او را مکه و منی و زمزم و صفا نگویند خلاصه از برای بیان طبقات و بستگی ایشان بهم و تفاوت ایشان در نور و ظلمت و تاثیر و تاثر ایشان از هم دیگر
بهتر از این مثالی که خود موجد ایشان بیان فرموده نتوان یافت تشبیه و تعریف حکایات نم و یم و قشر و لب و شمس و ضیاء و غیر آن بر ظاهر است که چه قدر از چند
جهت از ممثل دورند **تحقیق** طبقه اولی که عالم جبروت و عقل و مصباح و نام و حقیقت محمدیه اش گویند چون از قوه و استعداد و حرکت و ترقی
و تنزل عاری و جمیع کمالات ممکنه در بدو وجود با ایشان داده اند چنانچه معنی تمام امیست پس در ایشان تغییر و محو و اثبات راه ندارد لهذا ایشان را ام
الکتاب و قلم اعلی و لوح اول گویند و علوم ایشان را قضا و حتم و حکم خدا گویند و خود شان را عالم قضا گویند و اهل این عالم هر چه کنند باراده کن
نمایند از برای ایشان مثالی از خود نداریم چه بمقام عقل نرسیده ایم و ایشان را باید با حکام و علامات باید شناخت طبقه دوم بمانند دیگر زند
چه صاحب قوس و استعداد و ترقی اند و حضرت میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و جبرائیل را از اهل این طبقه شمارند هر یک را شغلی است لازم و علی
است اجب چه میکائیل تقسیم روزی هر روزی خودی نماید و باندازه و عدل هر کیا و مورد و موالید رسانند و بدل ما یتحلل دهد و هم چو

بیان آیه نور

استعداد روح استعداد بقاء او حاصل شود کار او تمام شود و نوبت حضرت اسرافیل است هر که قابل روح و نفس است عطا کند تا زمانیکه روح از کثرت کما
و ترقی به بدن از غایت ضعف و تنزل منات ایشان تغار و عداوت و ملال پیدا شود و بیند که بنده و زجر نفس کرده ابا روح کامل عالم رفتن او سالار چگونه بدنی
میخواهد مبدا این بدن میخواهد که در غایت قوت و نشاط که از علم و عمل که خواهش روح او است مانع نشود و حال آنکه بدن هفتاد ساله در نهایت ضعف
و انحطاط و مرض است چنانچه می بینی حال صور و اسناد وجود که بسکه این قسم ها دارا بشکند تا این مرغان با شیبان خود به بوستان خضر مراد برسند
و انچه یافت شد هدایت و تکمیل گوییا است که دخلی با اختیار ندارد و چون طبقه نفوس را ممکن است که بفعل خیر و ترک شر که با اختیار کنند هم تکمیل شوند و ان
فرع دانستن است و این را هدایت و تکمیل تکلیفی گویند چنانچه انشاء الله بیاید و بعض بیاید که بعضی از برای رسانیدن وحی و شریعت به پیغمبر و رسان
او با مت حضرت جبرئیل است هر که طاقت ورزد و سر از بار تکلیف بپیچد گوشمال زجر هم با او است چنانچه او شهرهای قوم لوط را عالیها
سافلها نمود و هکذا سایر امم را و کتاب مبین و لوح محفوظ و عالم ملکوت اعلی ایشانند چه کتاب مشتمل بر علم را گویند و لوح محل نقش را و قلم النقاش
را گویند پس منحصر شد کتاب محو و اثبات بعالم مثال و طبقه سیم که ملکوت سفل گویند و به بیان اخری هر چیز را چهار چیز ضرور است خلق و رزق و حیاة
و ممات بلکه پنج که آن هدایت تکلیفی است نقل شده که احادیث وارد که منصب جبرئیل خلق است پس او دو منصب است چنانچه اسرافیل سه منصب
دارد یکی احیاء دوم یکی اماته که از نفخه نیز جزء یکی هدایت تکلیفی چنانچه بیاید که جبرئیل تعلیم او کرد و هو العالم **تحقیق** از این بیانات
دانستی معنی جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمة و معنی کل یوم هو فی شان و یمحو الله ما یشاء و یثبت چه آن باعتبار بعضی از عوالم است که بروز از
عالم ماده و حرکت و تغییر است و این باعتبار بعض دیگر بیان دیگر آنکه دفتر بداء و محو کتب آنجا بود از علم است چنانچه از آیات منع شیاطین مثل لا یسمعون
الی الملأ الاعلی و آیات دیگر فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم ظاهر میشود و از اخبار بر میاید که هذا العلم لا یدرک کثیره و لا ینفع قلیله یعنی علم
نجوم با آنکه ظاهر است که هر کسی کار خود و تاثیرات نفس خود و بدن از ابتدا تا انتها از صغر و کمال و قوت و سیر و اندازه نقل و انتقال خود چگونه جاهل
باشی پس اگر نفوس نبی نفس در قوس صعود از حیوان و طبقه انسان بود هر آینه محو و اثبات و تغییر و تبدل و اختلاف حیوان بود و انجزا با حلول نهان
سفلی حاصل میشد یک نسق بود چه در نواحی مختلفه بدان نیز کتاب محو و اثبات کتاب است و معنی است علیها است که در او همان تاثیرات و افعال آباء
علوی و انفعالات کواکب بحسب سیر و نظرات و تقارن و تقابل که با هم دارند ثبت است و انفعالات امهات یعنی از ایشان نوشته میشود پس
و لکن چون اولاد ایشان که نفوس ارواح صعودیه و موالید باشند هم سلسله ایشانند چه معنی اولاد است پدر ما در اینها نیز تاثیرات است و از امهات مدرکه
چه بسا باشد که تاثیر در آباء هم کنند در ان کتاب نیز آثار این سلسله اولاد جزئی ثبت پس بالضروره آن کتاب ابدا محتاج بمحو و اثبات و امثال آن نیست
و انه شخصی و ان تنابی که محیط بطرفین و سلسله است و انها حقیقت العلم است که محو عاری از اثبات مجدد نیز بلکه همان ثبت است که در ازل ثبت و
و معنی غیب همین حالات ارواح صعودیه و دانند و علم غیب لیستن این ها است که مخصوص علام الغیوب است قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب
الا الله و لا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول **تنبیه** تاثیرات اولاد بر ظاهر است چه بسا باشد که از مناجات برگویی یاران امید
و از ناله اهو صبا در بدر آمد فبظلم من الذین هادوا حرمنا علیهم طیبات احلت لهم ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ظهر الفساد فی البر
والبحر بما کسبت ایدی الناس لئن شکرتم لازیدنکم اللهم اغفر لی الذنوب التی تغیر النعم و اجابت دعوات و ظهور معجزات عمر زیاد شد عمر کم شود
و صله رحم و کم شدن آن بعقوق و ظلم و قطع رحم و هکذا هر کار در قوس صعود است پس هر طبقه این اولاد صاحب نفوس را چه از حیوان و چه از انسان
پس هر وجه تغیرات اثرات است پس میان این دو قوس کشاکش غریبی است مادة و جسم بیچاره چون مسبد گرفتار بدست و زبیا است که گاهی با هم موافقت کنند و هم
در او طبیعت طرفیت کشند و گاهی با هم مخالفت کنند هر یک غالب آید حکم ما در او است چون با هم مخالف کنند هر یک خواهند
غالب شوند پس میان بدن و پس ما در کشتی گیر هاست بر این اینجا معنی ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت
و اکره مساءته پس بیک ظاهر شود همچنانکه بسا نوزاد غالبی رخ دهد که بین مصلحت در کردن است پس قدمی پیش گذاری و بجسم دیگر بینی که مصلحت در
ترک همان قدم که پیش گذاشته پس کنی و بجای اول نهی و اتیه باید که در کارهای خدا تا هشت سعادت ثبت پس جان بجال آید که گویا با قضا
و خواهش و مصلحت بین فلکی و عالم کبیر ضعفا ای ندم پیش گذارد که قبض روح نماید و بالفارق فی تضرع این مومن و کراهت او از موت گویا
همان قدم را پس گذارد تا مصلحت بکلی قرینا خالص شود و بشیر نبدید بر طرف شوق بر موت واقع شود مثل آنکه چون خالت بر زید بیان توضیع شد پس
به مصلحت قبل نمودی قدم پیش نهی و پس نکنی یا زیاد نمودی قدم پس کنی و پیش نهی خلاصه همچنانکه تو حال تو خود را ذاتی و محو و اثبات نشود
الا از خارج مثل آنکه خواستی بلفر بخ سیر کنی و مبدلاتی که میتوانی ره یکی و چون کسی ترا در بین منع نمود آن علم تو محو شود و علم بعجز تو در لوح نفس کمی

وهمچنین دیوان خراج ولایات سلطانی ودیوان وظائف که محو واثبات وکم وزیاد میشود مگر بامر حادثه وخواهش کسی همچنین کتاب محو واثبات خدا که ملائکه
مدبره افلاک وعناصر وکواکب که اقتضاء وکار خود در تحت حیطه بدن خود را دارند ولکن از سوانح وکارها ولوح صعود تیره بچیز بدین حاصل بداء است
که در قوس نزول از برای وجود چیزی مانع باشد یا مقتضی نباشد پس در لوح ما اثبات عدم او نوشته باشد و قوس صعود باعث رفع مانع یا وجود مقتضی
یا علت تامه شود پس موجود شود وکلام در عدم چیزی نیز همین است پس بعضی شد که بداء غیر از نسخ است فافهم **تدقیق** از اینجا اشاره رفت ظاهر شد که عالم
ولوح وکسیکه ما ملائکه مدبره وسلسله تمام ما داشته باشد را ایجاد در نزد او حجت القلم است و او لوح محفوظ از تغییر وتبدیل است پس عالم عقل قطعا چنین است
والواح مدبره وسماویه که نفس منطبع در آنها منفصل گویند قطعا عالم بداء وعالم محو واثبات است اشکال در دو چیز است یکی در نفس کل نزولی ویکی
در علم خاتم وال او که چهارده معصوم باشند اما اول پس صریح با ظاهر جمعی از حکماء است که نفس کل لوح محفوظ است یعنی علم او محیط است ودلیل قطعی بر این
مطلب مشکل است وایات ناطقه علم غیب را بغیر خدا دلالت بخلاف وارد وهو العالم ولما تأتی بر ایات مختلف است با اخبار واقوال پس مسلم تم قل ان
ادری اقریب ما توعدون ام یجعل له ربی امدا عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول ودر زیارت الجامعه وارتضاکم لغیبه وقال
وقل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون وقال تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر اخبار قریب بتواتر در تفسیر این اول وسوره
قدر نیز وجدان وارد است که همه انها دلالت بر عرض اعمال بر ان بزرگواران دارد بخصوص اخبار شب قدر که عرض میکنند بحضرت قائم عجل الله فرجه اخبار در ان سال
میشود وباز شرطه میکنند مشیت بداء را وانهاء هم دلالت بر عدم احاطه ودر دعاء الندبه وعلمته علم ما کان وما یکون الی انقضاء خلقک ولم یقل و
علمته علم ما کان وما یکون وفوق بینهما فافهم وکسیکه در شان او قاب قوسین او ادنی وخاتم النبیین وارد شده ونتیجه عالم امکان باشد وهم چنین
هر یک از ال او چگونه شود که مقام او پست از مقام ام الکتاب شده ودر دعاء الندبه یا من هو فی ام الکتاب لدی الله علی حکیم ونظاهر من تفسیر وانه فی
ام الکتاب لدینا لعلی حکیم ان المراد بالضمیر هو امیر المؤمنین وقال تم ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وقال جمع من الحکماء ان المراد بالکتاب المبین
ولوح محفوظ هو نفس الکل وقال ایضا وکل شیء احصیناه فی امام مبین وفی الاخبار ان المراد به مولینا امیر المؤمنین فالامام المبین فی الصعود کا
الکتاب المبین فی النزول وقال نزلونی عن الربوبیة الحدیث ویمکن الجمع بوجهین احدهما ان لهم حالات مختلفة ما داموا فی الدنیا کما عنهم ولنا مع الله
حالات نحن فیها هو وهو فیها نحن ولکن هو هو ونحن نحن الثانی ان یقال ان لهم علمین علم کلی محیط بکلیات ما یکون وتمام ما کان فانا غیر محیط بتمام ما
یبدو لله ثم دعلم جزئی بالبداء والغیب یلقی الیهم اما سنة سنة کما لعله یظهر من بعض الاخبار لیلة القدر او اسبوعا اسبوعا او یوما یوما اذ لا
شیء الا وهو یعلمه قبل وقوعه ولکن هذا النحو والتوقف فی المقام خیر وهو اعلم بما یعملون **نکته** دانستیکه بداء ومحو واثبات وتقدیر همه هست
اکرمه معظم اند در شب قدر است پس بلحاظ همه شب قدر است پس تعبیر عارف حتی مطلع الفجر والصبح قیامت که انتها بداء وقدر است هم صحیح است فافهم وهو
العالم **اشکال** عالم کبیر که انسان کبیر شد نامند چهار وزارت عقلی ونفسی وخیالی وجسمی است پس چگونه شود که عقل او ام الکتاب ونفس او لوح محفوظ یا
وخیال او کتاب محو واثبات **حل** اول انکه در انسان کبیر اعتراف که یاد کردی شیء واحد نیستند چون انسان صغیر بلکه هر یک عالمی دیگر وموجودی
دیگر نهجا نیز از اختلاف کردش افلاک جهت وسرعت وبطوء او از اختلاف طبقات ملائکه وشغلهای ایشان وشیاطین ظاهر میشود پس اشخاص چندی
که منفصل الهویه از لوح محفوظ وام الکتاب میباشند کتاب بداء ومحو واثبات شوند بخلاف انسان که از جهت بدن وحس وخیال ونفس هم متأثر شود بجهت انکه
همه اجزاء در رجاء او شما از اینجا دانی که نفوس فلکیه وملائکه از قبل عناصر متأثر شوند وتأثیر ایشان از نفوس خواهد شد که بر انبیاء
غالبند چون غلبه زید بر عمر ویا موسی بر قلب بید اکنند از تضرع امین تاویل را اجابت کنند تا حالت غضب ایشان را عارض شود از مخالفت عاصین پس عذاب
نازل کنند با انکه بر فرض اتحاد هم جواب توان گفت چه لیاد نحیا تو نقشها پدید کرد که عقل تو تکذیب انها نماید چون برف وبوران وباران وبجهت که
هوا بنچ رنجها تو نجاهوا ابعد نماید وکذا العکس ودر حال گرسنگی وسیری اندازه شکم خود را کم کنی واشتها کنی ودر حال سیری از گرسنگی و
بالعکس ودر حال شدت سرما از گرما مثل وبالعکس بلکه اطفال کوچک اجتد براحرف الدوی بوی دهی یاد کرده کنند که کرا است وحکایت نقطه
جواله وقطره نازله دا البته داری **تحقیق** صفاتیکه بر خدا وخلق خدا هر دو اطلاق شود چون غضب وانتقام واستهزاء ومکر ورافت وعفو
وبدا وبخو ذلک وان نحو که در خلق است بر خدا روا نیست چه ثوران دم او تغیر حالت وسرخ شدن صورت وارتعاش بدن در حالت غضب ظاهر است
ونیز ارزن وکشتن وعذاب نمودن مغضوب علیه است وبیان هم بطول کشد لهذا محققین فرموده اند که اطلاق این صفات او تعالی شانه باعتبار
نتایج انهاست پس نتیجه او ثمر از تغیر ونقص وجهالت ونسیانا عاری است بر خدا عذاب کند وخذلان نماید که لازمه غضب ومکر وانتقام است
استهزاء است وبخشش وفیض دهد که لازمه لسوری وجست وگرده است بدیکر کرده لازمه حیا وعفو که مشقت ومحبت خدا ودوستی دشمن

بیان علوم ائمه

بیان مسئله بدا

خدا بر خلق او از همین قبیل است واز این قبیل است بداء چون در ما علم وجهل وسهو ونسیان عارض شود تجدد رای پدید اید پس انچه بنای کردن او بود نکنیم یا
نکردن ان بود کنیم یا کم وزیاد غایم وکتاب دیوان خراج سلطان ودیوان وظائف سلاطین تغییر وتبدیل نیابد وکم وزیاد نشود مگر بعد از تجدد رای ان
واین نتیجه که کم وزیاد نکردن ومحو واثبات بودن باشد در کتاب محو واثبات خدا هست ولکن ان مقدمه که تجدد رای صاحب کتاب باشد نیست فی کذا
التردی الیه ثم کما اشرنا الیه آنفا واگر این محو واثبات نبود واین اعتقاد نباشد باب عبادت واحسان وترحم همه مسدود شود وخوف ما از میان بر
خیزد کما لا یخفی ولذا ورد ما عبد الله بشیء کما عبد بالبداء وویل لمن انکر البداء من العامة العمیاء فان قیل هب جریان المحو والاثبات فی کتاب ولکن قد
جف القلم وکتب لخرقا ما المحذور ولذا قیل ان خوف الناس من الاخر والخاتمة وخوفی من الاول والفاتحة قلت هذه شبهة اخری من شبهات الجبر وکلامنا
فی اثبات البداء والتغیر فی عالم المواد والمکان والزمان ولذا قال کل یوم هو فی شان وقد اثبتناه بما لا مزید علیه بعون الله واما ما ذکرت فمحله وبیانه
ان علمه تم بالاشیاء قبل ایجادها لیس علة لوجود الافعال والشقاوة والسعادة کعلمک بطلوع الشمس غدا فمحله مسئلة الجبر والتفویض والحمد لله ذی
العالمین والصلوة علی محمد واله اجمعین **تطبیق** اهل سلوک این نزول وجود وصعود وجود را نفس رحمانی وفیض منبسط گویند نکته انست که نفس را
خزینه ایست که در سینه وجگر سینه باشد ومجرائی است که لبقات وقصبه حلقوم باشد که از خزینه که کرد وارد مجری شود وبعد بمقام ضیقی رسد که گلو
ومفصل غذا ونفس باشد بعد بر حروف بکام بالا وپائین ودندانهای ودندانها ولب وزبان پس پراکنده وبعد مجرد ذره ذره ورشحه رشحه شود
از ان حروف وکلمات خیزد وچون از لب گذرد بانتهاء رسیده اذ لیس ورای قریة العبادان ومواطن الهیولی قریه وموطن با انتها رسد بر اجعت کند بعکس اول
لازم ابدیر اول بلب رسد بعد بدهن بعد بمفصل ومقطع بعد بمجری وبالاخره باز وارد خزینه شود چونکه کل باز کرد داز ورود پس فقدان یکی پس هم
کذا عالم عقل خزینه خداست وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم وعالم نفس مجری وعالم مثال وحواس مفصل ومقطع وعالم اجسام
وعناصر بمنزله دهن وما بینهم وابن مختم نفس است چون نفس بانتهاء رسد باز رجوع کند واز ترکیب عناصر قوس صعود سر برداد پس انچه از ان نفس واقع بر
دهن عناصر ظاهر شود کلمات الله است کما قال ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وقال الله قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی الایة و
لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام الایه پس تمام قوس صعود کلمات تامه خداست ودائم آن حقیقه محمد وال محمد است چنانچه دارد اللهم انی اسئلک من کلماتک
باتمها وکل کلماتک تامة وهمین مناسبت دارد که هر ذره دعا سحر اسم اعظم دارد پس انسان که در موقع معنای شریفه وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم اینست که ذات هر شیء کلمه خداست پس دانه هر شیء عین تسبیح وتنزیه وحمد خداست بکو چه اسامی حقیقت تسبیح وتنزیه وحمد همان است که
خدا خود را نمود، واز اینجا یکمعنی لطیف از برای انت کما اثنیت علی نفسک ظاهر شود وانهم سهولت خروج ودخول وضرورت نفس بحد ایست که نزدیک
ان را از افعال تو نشمرند وامر اختیاری تو نگویند با ایجاد خدا ماسوی را سهل از اینست وهو اهون علیه وله المثل الاعلی وانهم چون نفس را ثبت بود چند
گویا نیست معدوم بمو جواست پس در هر ذات هالک است آنی النقاشا ذاو بر کری معدوم صرفست کذا العالم الی ما رتبه کل شیء هالک الا وجهه وانهم
نه داخل در تو است نه خارج از تو کذا العالم داخل فی الاشیاء لا بالممازجة خارج عن الاشیاء لا بالمزایلة بینونة صفة لا بینونة عزلة وانهم چنانچه
نفس در رشک نما و برامد که حرکت وسبکی وبزرگی وکال دهد وبروزی او پنهرابد بلکه قطعا سبکتر کند بجهته میل هوا بمرکز خود کذا النفوس
المنشأ التجود بالنسبة الی الابدان ولذا سمی الروح روحا کما قال فاذا سویته ونفخت فیه من روحی پس گویا نفس ونفس وروح رحمانی همان عالم حی وارواح
است وایجاد عالم اجسام همانا مثل اینست که خواهند بار عنقا کنند وتفس است که خواهند اشیاء همانا نمایند وتجم است که زیر مرغ اباوا ارواح علوی
کذاشته تا جوجه شود ومشکی که میخواهند دوا بدمند یا خالی ومرع است که میخواهند دوا عقول وارواح بکارند تا باز عقول وارواح بحبند وده است که
میخواهند نفخ را درهای کنند ناسخ گویند انهم ازاینجا که مبدء وخزینه نفس است حرکت کند بانها از اخر پنجا منتهی شود لهذا انجاز محمد وال محمد پیغمبران معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین رسید چون عصا موسی وید ابراهیم وهکذا هم باز بالاخره عود بجود شان وبداید تمام ان بحجر نشانه رسید
عجل الله فرجه چه گو با آن امانت دار بود ندانا بجا بلب معنی لطیف از برای ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها ظاهر شود چنانچه
ان ذکر الخیر کنتم اوله واخره الخ وانهم چون لب است کی نفس برابد گرم باشد وچون با عانت لب برابد سرد باشد وانهم هم با آتش ومشعله
وچراغ خاموش کنند وهم باو افروزند پس همین رابر مثنی است که در وجود ابدان مشعله وارواح افروزد ونفس دیگری است که خاموش کنند حضرت
اسرافیل بنحو خاموش کنند ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله وبنفخه روشن کنند ثم نفخ فیه اخری فاذا هم
قیام ینظرون وانهم نفس در خزینه ومجری ومفصل ومقطع واحد باشد وابن گرم وزیاد وکرما وسرما واصوات مختلفه وحالات متخالفه در دهن جز دهن
عالم محو واثبات خدا **تنبیه** از اینجا شبه دانستی که بداء دخلی بمسئله نسخ ندارد چه در نسخ بجز خفاء غائب چیزی دیگر مستبر از من نعبه

بیان نفس رحمانی

فرق مابین معجزه و سحر

فیظلم من الذین هادوا واخرمنا علیهم طیبات احلت لهم و بعنوان ازدیاد است نه از نسخ فافهم و شاید آنکه گوید البداء فی التکوینیات کالنسخ فی التکلیفات
منزله یکدیگر هر نسخ را ازقبیل اخبار بغیر مذکوره دانسته فتدبر و هو العالم در این مقام بهمین قدر اکتفا شد **تحقیق** چون معجزه و کرامات را ربط
تامی است بعالم محو و اثبات و مسئله بدا لهذا عنوان شد تا فرق میان معجزه و غیر معجزه و میان آن و سحر ظاهر شود پس بعون الله گوئیم ما بنوشته ایم
که طبقات ناسوتی چهار است سه طبقه ایشان از عالم تکلیف بیرونند و یکطبقه داخل و نیز چون ایشان را بحد تکلیف کردن نهاد اول از آن طبقات که تکلیف ندارد
عالم عقل است که نام گویند و فوق التمام را خدا گویند سبب مکلف نبودن ایشان آنکه نقصی و استعدادی ندارند و آنچه در خور ایشان بود در
ازل داده اند بلی ایشان را تکلیف و تکوینیه که باعتقاد حکماء از برای تکمیل و ترقی نیست دوم از ایشان طبقه حیوان سیم از ایشان عالم اجسام و
عدم تکلیف بجهت آنست که قابل تکمیل و ترقی نیستند اگرچه نقصان دارند بلی تکلیف تکوینی است که ناقص باشند و قوه و استعداد کمال داشته باشند پس تکلیف
دو شرط دارد وجود نقص و لیاقت کمال لهذا تکلیف منحصر شد به بنی نوع انسان و جن و شیاطین و دون ایشان از ملائکه و حیوانات هر یک از این دو امر را
نفس و بدنی چه هرچه نقص و بدن ندارد قوه ندارد و هرچه ندارد تکلیف ندارد و نظر این تکلیف در جماد و نبات و حیوان نیز هست تا در آهن نقص باشد
بکوره نرود و کذا اگر لایق استیفاء الت نباشد هم حرارت آتش بوی نرسد و کذا الکلام فی رشد الاشجار و الحیوانات و تعلیمهن و همچنین طبیب
جسمانی شخص صحیح دوا ندهد و بمریضی که مایوس از شفاء او است هم ندهد بلکه دواء لایق مریضی است که مریض بالفعل و صحیح بالقوه باشد پس
تکلیف کارخانه استکمالی که تورا از زنگ و غش پاک نماید اگر سنگی ابلهت کند اگر آینه بلورت سازد اگر فولادی شمشیرت کند و دواء و رحمی
است که تورا شفا دهد و عارت نماید و الشفاء است خلاصه بالفعل جوانی میخواهند انسانیت کنند و بیدوانه هند و هم پرواز ملک کنند تو چون
جوجه کبوتر یه چنانی که بالفعل جهد میجهی و بالقوه طائری و بالفعل کوری و بالقوه چشم داری و از اینجا دانی که تفسیر امانت در قوله تعالی انا عرضنا
الامانه بتکالیف عموما یا بولایت و امامت بالخصوص چرا صحیح است با اباء آسمان و زمین اباء تکوینی است نه تکلیفی چه نیکو گفت آسمان بار
امانت نتوانست کشید پس اگر خدا و دار تکلیف نبود خلقت بشر مکلفین لغو و عبث و باطل بود تعالی الله عن ذلک ما شد که کسی که نهال نشاند و دوا
کند و تربیت نکند تا میوه دهد و حاصل آرد افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون **تنبیه** از آنچه گفتیم که سر تکلیف
ندانند کمان نکنی که عبادت خدا نکنند پس هر شیء را عبادت نظری و طاعت جلی است حتی کفار و ان من شیء الا یسبح بحمده پس توان گفت که
خدا اذ قال الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض الی قوله ثم و کثیر من الناس و کثیر حق علیه العذاب ان مراده تعالی
فی الفقره الاولی هو السجود الفطریه و المراد من الفقره الاخیره هو العباده الاختیاریه التکلیفیه کما هو الظاهر فافهم **تحقیق** از آنچه یاد
کردیم ظاهر شد که هرچه قوه و استعداد دارد چه جماد و چه بالاتر از آن او را مکملی باید تا او را بمقام فعل رساند و الا وجود او لغو و عبث است
تعالی الله عن ذلک و مکمل مکلفین پیغمبران اند پس وجوب ارسال ایشان و پر هدا از این بیان نیک ظاهر شد و اگر رسول آنچه گوید بجود نکند نقض
غرض است مثل آنکه این حلوا را بخور بدکه زهر است و خود بخوری یا گوئی روزه بگیر که کامل شوی و خود نگیری پس او نیز مکلف است الا آنکه چون نقص ندارد
دارد پس بالبدیهه قوه دارد و هرچه قوه دارد مکلف است پس او نیز مکمل خواهد و لکن مکمل او معقول نیست که امت او باشند چه اینها هم مریض محتاج
بطبیبند پس باید یا او بکمال عقل خود هم طبیب خود باشد و هم طبیب دیگران پس برای این مرتضا طالبی که چنین طبیب را ال ارکشند از این دانی که چیز
تا ملی چه قدر ظالم است و جان مقبول چه قدر مظلوم لقد عظمت الرزیه الخ مثل طبیبان بدن که چنین اند یا مکمل او دیگر از او باید باشد که معلم دیگر
او باشد لهذا گفته اند که رسول باید مستکفی باشد یعنی اکتفا کند در تکمیل خود و غیر بدان خود و بباطن ذات خود که جهت وحی و الهام و نزول جبرئیل
باشد و محتاج بمعلم بشری نباشد چنانچه شغل جبرئیل سابق اشاره شد که هدایت تکلیفی مفوض با و است و کذا عذاب جهنه تکلیفی لهذا عذاب امم عاصیه
باو شد از اینجا روشن شد که هدایت دو هدایت است تکوینی که در بدو خلقت باشیاء ذی قوه داده اند و هدایت تکلیفی مثلا ایجاد فولاد هدایت
و کمال تکوینی او است و شمشیر کردن آن و نیز جگر شکافتن شمشیر شود و این هدایت و کمال تکلیفی او است و کذا النبات و الحیوان و الانسان پس انظر که زیدا
از بدو انعقاد هدایت تکوینی او است و آنچه کمال با رشاد پیغمبر یابد هدایت و کمال تکلیفی است و کذا ضلالت و گمراهی نیز تکوینی و تکلیفی شود پس ظاهر شد
تو را دو پیغمبر است یکی باطنی که عقل و انانیت تو باشد که در جوان بشت و یکی رسول ظاهری و اگر در تو مومنه و قابل خطائی و نشانه از پیغمبر
نبود میل و الفت و اجابت با او نبود و تو را دو شیطانست باطنی و ظاهری بخلاف رسول که اگر رسول دارد هر دو باطنی است فافهم بلکه
اسباب رحمت و عذاب هم دو قسم دارد باطنی و ظاهری پس زلزله مثلا که ها از حبس بخارات شود چنانچه نقل شده که قومی از کثرت وی شکوه
بمعصوم کردند فرمود چاه بکنید که راه معصیت خلق مسدود و دفع او نشود و ابتلا به شود و هکذا ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی

الناس فیظلم من الذین هادوا الایة و هم ظاهر شد که هدایت و رسالت و امامت مشای و معقول قبیح بل جبر معقول است افمن یهدی الی الحق احق
ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی بر ما دانی ذانکه که گوید جعفر و دار نعلی خانه نشین باشد و فلان و فلان خلیفه باشد اگرچه این گوید اقیلونی و لست
بخیر منکم و علی فیکم و آن گوید کل الناس افقه من عمر تا آنکه گفتم لم یبرّوا من الحنفیه فی شیء کما عن المعصوم مضافا الی ما ذکرنا فی اثبات ان لکل کمال
شرط **نکته** دانستی که هر صاحب قوه را مکملی است و لکن فرق این است که در غیر مکلف کمال اول که تکوینی او است و کمال ثانی که شبه تکلیفی
او است هر دو بغیر اختیار او است و کذا شرور او لهذا او را لیاقت ثناء و ذم و ثواب و عقاب نیست بخلاف مکلف که کمال و خیر و شر تکلیفی آن
باختیار او است چه مکمل او راه نشان دهد نه او را براه برد بلکه خود برود لهذا ایمان اضطراری مثل فرعون مقبول نیست از اینجا معنی و لو شاء الله لهدی
الناس جمیعا ای اکراها و اضطرارا ظاهر شود چه اگر رسول نفرستند و ایشان را بابقاء اختیار تکلیف نکند وجود ایشان عبث شود و اگر مکره
ایشان را مومن کند هم وجود ایشان عبث شود چه جوانی ایمان و عدمش مساوی است و منشا و کمال و ثناء و ذم و عقاب و ثواب نگردد و ان نوع بحال خود باقی
ماند اجمال آنست که ایمان و اعتقاد نوعی است که بغیر علم و عمل نشود و در بدن فرعون عزیز دار امرتا وی و کافر حالت موت را و گفتن آمنا و بحث لعنک
که عارف کامل و اگر همه منکر او بود و از مقام او هیچ نداند بلکه گوید مقام نیست که صاحب مقام پیدا شود خلاصه همانا انکار که لازم جباد و مقام
جوانیت داشته باشی بعد شمشیر کشد که کو هیئت نماز نیست کو این امت بلی و بعد ما اتیک و ما قلت بر از اینجا معنی و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و نحو
ان نیک روشن شود پس عدم قبول توبه و ایمان اضطراری امر تکوینی وفاقی است و سنت حق تعالی است اینکه فرمود فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا
باسنا سنت الله التی قد خلت فی عباده پس بطلان جبر نیز نیک روشن شد بطلان تفویض محتاج به بیان نیست فافهم پس شبهه نکنی که چه گوئی
در رضا او ل و مقابله که ممدوح و محمود و مثابند با آنکه ایشان را اختیاری نبود در کمال و معرفت ایشان لان الثواب هو اعطاء جزاء العمل خیرا کان او شرا
و هذا هو محل النزاع و نحن نقول ان العمل الغیر الاختیاری لا اجزاء له خیرا و لا شرا و اما ابطال الشیء منزه و دو اختیار الی ... و ایجاده ذا مقام فلیس له
ثواب بهذا المعنی فافهم **تحقیق** جوز دانستی که مقام نبوت که آن روح خامس و روح عصمت باشد امر با معنا است پس چنانچه بر خدا ارسال رسول
واجب است لئلا یکون للناس علی الله حجه کذا یجب علیه اتمام الشاهد و الدلیل و البینه علی صدق رسوله و ما هو الا المعجزه و الکلام فیها
لغلبه الاسمیه کالحقیقه و الموصوف مذکر ای فعل معجز او للتانیث ای خصله معجزه و در نزد ما لکن معجزه آنست که در عالم طبیعت و مجرای طبیعی
محال باشد و در مجرای الهی ممکن باشد یا گوئی آنکه باعانت امور سماویه و ارضیه ظاهر شود زهرد و قریب المصداق اند مثلا عصای موسی بحسب
مجرای طبیعی اژدها نشود مگر آنکه خاک شود بعد گیاه شود که غذای اژدها است بعد او را بخورد و نطفه او شود بعد اژدها شود با آنکه چنان
اژدها نشود و کذا درخت خشک فی الفور نفس بالغ پیدا کند و میوه و خرما دهد در مجرای طبیعی محال است چه زمان طویل میخواهد که این چوب خاک شود
و آن خاک جنبه یا تخم درخت میوه دار شود و سالها نمو کند تا بجهه ثمر رسد و کذا مرده را زنده نمودن و بالعکس و بالجمله بسر دادن بحجر راد ردن ما چند
در آن بلکه کمتر از آن و خارج از زمان معجز است پس ختم قرآن نمودن امیر از صبح با رکاب تا دامن از سه شبانه روز یا تا رسیدن بار کاب دیگر شاید اشاره
بخروج از عالم زمان باشد و کذا او رفتن تحت بلقیس و کذا کند یا دو چیز از عالم حرکت بودند و ممکن الصدق رسیحت عالم طبیعت از قوی بشریه و لکن صدق در
آن از بدن و جثه امر که بحسب ظاهر چون بدن دیگران کوچک و ضعیف بود در مجرای طبیعی محال مینماید و صدور استخوان باید که صد من بار بود را رد
این بلی تصمیم از معجزات است که تصرف در اجساد و ما ذات است قسم دیگر چون ممات شدن امیر در یک شب چهل جا و تمثل ایشان در نزد احتضار صور مختلفه
حال محتضر اگرچه صد هزار در آن واحد باشند و کذا بودن سید الشهداء روحی له الفداء با ام سلمه حکایت کربلا را و تمثل جبرئیل در نزد مریم
لها بشرا سویا و مناط و ملاک قسم اول همان است که اشاره شد که هیولی اولی با تابعیه راه در چند صورت پیدا شد در آن واحد چه طفره محال است
پس عصا ... طبقات نکند حیوان نگردد و کذا دعاهای معصوم که بجنبد دواء امراض و حصول ... غفران فرموده اند همه معجزه و از مجرای الهی است که
تاثیر آن نفس مطهر تا بقیامت باقی است و کذا حکایت برد العجوز و انجاز دو و فرموده اند از مجرای طبیعی است فافهم و مناط و ملاک قسم دوم ایجاد است
از خارج بلا ماده هرچه خواهد چون تو در خیال خود لکن از تو در خیال نقش بندد و از ایشان بسبب کمال ایشان در خارج بند چنانچه خالق همه اهل
بهشت چنانچه تو ما تلفقی از خیال تو هست و نا طبع نظر کنی منعدم شو کذا آنچه از معصوم در خارج آید و نکوئی برای آنها حضرت امیر بود نه تجبیر
آنکه در چند وسعتها مثل او بود نه و متکلم خود حضرت بود و لکن بزبان آنها چه خوب گفت کرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است
بلا تشبیه نظر تکلم حق است بزبان مجنون و اما تسبیح سنگریزه در کف مبارک معصوم پس تو دانی که تسبیح ثنائی که بگوش شنیده شود از چیز ذی
روح ممکن نیست چه جماد متبع جماد نیست کو مرده و زنده هر است مثل نبات متحرک بالاراده و مثل حیوان مدرک کلیات پس از قبیل انی انا الله

تحقیق معجزه

شجره ظلم است که ایجاد صورت شنیع در او بروز یافت یا سنگریزه را سبز دانسته از برج شود دلیل الاول اقرب کما قوله ثم بالجبال الاولی تمر و المهر
وهو العالم وکذا اشتهار کرده و سایر جوانات بر رسالت و امامت و هو العالم و له الحمد و اما سحر پس دو قسم است قد انکر واقع ندارد و البناس پوشیده است
و تصرف در خیال است و این قسم است که مشتبه بمعجزه میشود چون حکایت سحره موسی که بحسب خیال آمد که ایشان چوب و ریسمان انداختند و آنها را سبز دانسته اند
اژدها شد چنانچه فرمود قالقوا حبالهم وعصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی ای یخیل الیه ای جره الی حباله فیخیله و خالد و فاعل یخیل المحذوف السحر
ومن شئ برای یخیلوا الیه بسحرهم وانها تسعی نایب الفاعل و خطای حس سبب است چنانچه در نقطه جواله و قطره نازله و مثل شدد قوس ابر بر و شمع و غیر
و کواکب چنان بینی که بعکس بنده سیر میکند و مثل سوار کشتی نشین که تند برود چنان بیند که زمین بعکس سیر او تند سیر میکند و کذا کسیکه در میان
آب و خانه باشد سرا و چرخ بود ازد زمین را گردش و حرکت عجیب بیند و کذا شخص سرشار بخبر بیند بندارد که در خارج است چه محسوس شده در حس مشترک
تو چنان پنداری که بچشم و سایر حواس ظاهره بینی و در هر اینها اکثر از عوام و اطفال غیر مجرب بسیار کمان غیر واقع را باعتقاد جازم واقع دانند و کذا
کرکرد خود و بهر جند نا سرا و بدون ابدا نوبت هم جهان را در گردش و حرکت عجیب بیند و لفاذی عاقل را از بدن سرخ و مجنون را ردیف مدحرج و مضطرب
منع کنند پس از آنکه حس ابتدا رخطا کند بجهت این امور جزئیه پس به بکر چه استبعادی که ساحر تصرف در حس و خیال شخص نماید چنانچه صریح آیه مذکوره
است دو قسم آنست که واقعیت دارد و امر بسیار اثنی و لکن شبیه بمعجزه نیست مثل تحبیب و القاء عداوت تفصیل و وصل و نحو ذلک چنانچه صریح آیه شریفه است
فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجه مجملا انکه در او وجه طبیعیه و امور طبیعیه نیز مثل این تاثیرات هست چون مکتب طبیعیه و حکایت فرج
گفتار و بیر کرد معروفست **فرع** للیف غایت هر یک از مباح و مستحب و واجب و حرام و مکروه ممکنست که هر همین پنج ناشود پس بنت و پنج
قسم حاصل اید مثلا دعا که اما مور و عبادتست که شخص غایت او را واجب و مستحب قرار دهد پس دعا خواند تا خدا او را توفیق اداء تکالیف دهد
یا زیارت روزی کند و گاهی غایت او را مکروه و حرام قرار دهد پس دعا خواند تا بوصال حرامی یا مکروهی رسد و لذا در بعضی از دعاها چون دعا سحر فرمود
که از غیر اهلش پنهان دارید و گاهی غایت او را مباح قرار دهد چون وسعت و کذا سایر اقسام پس شود که غایت حرام را واجب و مستحب قرار دهد مثل
انکه کسی را شراب خورانید تا شب در روزی نکند یا کسی را نکشد و از این قبیل است آنکه شخص بشخص خبر را دارد و اج را با عزایم داد و کذا سحر و جادو و شعبده و نظایر
این از اعمال محرمه را اعمال نماید بجهت غایت مباح یا مستحب یا واجب ظاهر اینست که فقط رای غایت عمل حرام را مباح نکند مگر آنکه حفظ نفس باشد
که او محل سخن است و نزاع را استعمال خمر در دوا معروفست پس ترتب این مصالح بر این امورات تو را بوسوسه نیندازد که چرا مباح نباشد چه نظر
حکیم علی الاطلاق با خرتست چنانچه فرمود و یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر ای ضرر اخروی و منافع للناس ای دنیوی و اثمهما اکبر من نفعهما
فالایه کالصریح فی کون الاحکام تابعه للمصالح و المفاسد فافهم پس فرق میان سحر و معجزه در واقع بغایت ظهور یافت و اما در ظاهر پس اینکه محتاج
باشاره و بیان است و آن اینست که اول گوئیم اما نظیر معجزه از غیر معصوم کمان را کرامت گویند از نیکان و اولیاء الله ممکن است با نیز شکی نیست که
از اصحاب رسول و ائمه چون سلمان و ابی ذر و غیرهما و علما ندیم ابنفد کرامت صادر شده که قابل انکار نیست و بالجمله در نزد اهل معقول به صحت
پیوسته که هر که مثاله امت قابل کرامت است چه ایشان نفوس قدسیه هستند که مستمد به عقول قدسیه و نفوس علویه چنانچه نفوس کهنه
و شیاطین شریره انسیه مستمد به نفوس شیاطین و اجنه که بعضی کارها کنند و کذا برای اصنام طلسم و مخالف غیر کارها کنند و حکایت یهود
باشاره و بیضه کبوتر که معروفست و تا به چشم بد که یدخل الرجل فی القبر و الجمل فی القدر که کار شمشیر کند از این قبیل است و دخلی بمعجزه ندارد و تا
بالطه هندوها معروفست و کذا عمل تسخیر و سحر بازی بقاعده عقل و نقلیات مثل که کرامات و کلیه از ایشان حاصل میشود ما باید که در مقام
با معصوم بنابه الاجاری بمیشود چه در مقام معارضه خارجی خواهد شد که خروج کرده و بر هذا لازم است که معارض معصوم را ذلیل کند و عجز
خود را تمام کند و علاوه بر عقل چه خوب شاهد نیست حکایت بلعم باعور کما قال تعالی واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا الی آخر القصه و لذا جمیع معجزه
بودن قرآن را عرض من قال از آیات صرفه اند پس چه کمان بری که سحر شبیه بمعجزه جای شود در مقابل معجزه و لا یفلح الساحر حیث اتی پس از معصوم
در مقام دعوی نبوت و امامت جاری نشود و احدی را امکان معارضه نیست پس فرق میان معجزه و کرامت محض اصطلاح است فافهم و قد تم بعون الله بیان
ما ذکرنا فی المنبر جعلنا الله و ایاکم من الموفقین بمحمد و آله **محقق و** قال الله تعالی الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة عالم امکان دو درخت
بیش نیست که خدا کاشته یکی شجره طیبه که محمد و آل محمد است و جمیع انبیا و اوصیا و شیعیان و نیکان اجزاء درختند و نیز که هر انبیاء و شیعیان ایشانند
وان من شیعته لابراهیم و جمیع خیرات و حسنات و اعمال خیر از لوازم ایشانند و دویم شجره خبیثه که اهل دوزخ است و جمیع کفار چه
فرعون و شداد و نمرود و بنی عباسیه و غیر ایشان همه بمنزله شاخها و برگهای شجره خبیثه است و جمیع شرور و فساد و معاصی از لوازم آن شجره خبیثه

ناشی شود یعنی چون چراغ را مثلا بمشعل نسبت دهی کوئی این یک شعبه او ست و کواکب را نسبت بشمس دهی توانی گفت اینها بمنزله شاخها و شعاع او است همچنین
مقابله هر کافری نسبت باین دو کافر با آنکه بقاعده نوع صعود و نزول که باید در مقابل عقل نزولی عقل صعودی باشد باید در مقابل جهل نزولی
که شیطانست جهل صعودی نیز باشد معنی حدیث حضرت قائم عجل الله فرجه جمیع گناهان را بگردن ایشان ثابت میکند و قبول میکند حتی قتل هابیل
را از این اشاره خواهی یافت و هم توانی فهمید که جمیع خیرات و اعمال حسنه مردم فی الحقیقه از محمد و آل محمد است که صادر شد از اینها ان
ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و ماواه و منتهاه و هم فهمیدی که دین خدا در جمیع امم جز تولا و تبرا نبوده چه تولا
عبارت از دوست داشتن خدا و نیکان نیک او و دوست داشتن اعمال ایشانست که بنت الابتک و عمل کردن مثل عمل ایشان است و تبرا عبارت
از دشمن داشتن جمیع شجره خبیثه اند و اعمال ایشانست که بنت الاشرر و قبایح و دوری کردن از عمل ایشانست **مثلی** چون شاخ و برک درخت
از او آب خورند و تربیت یابند که بجهت همین عمل ایشان علامت درختست و منشعب از درختند همین طور رابطه و نسبت در میان شیعیان و شجره طیبه محبت
و دوستی است که در تولا ذکر شد و کذا رابطه در میان اشرار و کفار و شجره خبیثه دوست داشتن ایشان هر بکر و اعمال هر بکر را و دشمن داشتن خدا
و نیکان و اعمال ایشان را و اعتقادشان مطابق هم بود نسبت پس دانستی که رابطه طرفین و صدق تبعیت و تشیع و انتساب از طرفین همان اعتقاد
محبت است علی هذا اعتقاد و محبت اصول دینست و عمل فروع وی و بار نیک و ظاهر برک مخالف ظاهر درخت میشود کذا ظاهر اعمال بدشنه مومن
گاهی بد و گناه شود و دران عمل و ظاهر موافق بدان شود و از اینجا یک معنی لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مومن و لا یشرب الشارب حین یشرب
وهو مومن و هکذا ظاهر شود چه این ظاهر ظاهر کافر است فافهم مثل آنکه مسلم لباس فرنگی بوشد هر که او را نشناسد اعتقاد کند که فرنگی است و کذا
العکس و یوم تبلی السرائر لباس نیک از بدن کافر و بد از بدن مسلم بر کنند و باهلش بوشانند فافهم و کذا العکس و موافقت ظاهر و باطن لبیاس دین
است که از غیر معصوم نباید لهذا در لسان عرفاء و فی الحقیقه معنی صدق تصدیق کردن عمل است مر علم و اعتقاد را کما فی الاخبار و الایات و من لم یصدق
فعله قوله فلیس بعالم لنصدقن الله رسوله الرؤیا و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله
فمنهم من قضی نحبه الایه و لهذا فاسقی که فسق خود را از مردم پنهان دارد و ظاهر العداله باشد هر او شرافت دارد که متجاهر ندارد و لهذا تجسس
غیبت او حرامست و لهذا از برای ظاهر بد که متجاهر باشد حدود و تعزیرات قرار داده اند که او را باز دارند تا ظاهر موافق باطن شود و مبادا اکر در
رفته دل سیاه و باطن موافق ظاهر شود و تا ظاهر بتوبه و باعمال حسنه و تعلیم بیناد آخرت هر نیک باطن شود به بهشت لقای اصل خود نرسد پس
لا اقل ای عزیز ظاهر خود را در پیش مردم نیکو کن نه ریا بعضی گناهان خود را پنهان کن و چرا از گناه خود مدح **سر** دانستی بیا شود که مومن بد ظاهر
شوی و کافر خوش ظاهر شود و از اینجا گفتیم بکمعنی اخبار طینت ظاهر شد بیاننی انکه در عالم امکان و مقام عبودیت در حضرت محمد و آل محمد هیچ نقص نبود
بخلاف سایر انبیا که ناقص بودند اگرچه ذاتشان نبیا معصیت الوده نشد باقی مومنان علاوه بر نقص گناه نیز بودند و کذا در عالم امکان در مقام
مخالفت و شر و فتنه انکیزی دراولی و دوم لعنهما الله هیچ نقص نبود و بالازم منقص نبود و سایر کفار نسبت بایشان از خیر خالی بودند و لکن شر ایشان ناقص
بود و نسبت بای از ایشان عمل خیر هم سار شود و چون جمیع خیرات از آن شجره طیبه است و جمیع شرور از این خبیثه پس لابد در ناقص از طرفین خلط و مزج است
و چون لابد باید ظاهر ونق دهد با باطن که الظاهر عنوان الباطن پس گناه چون لباس عاریه در نزد مومن از کافر است و کارها نیک چون لباس عاریه
در نزد کافر از مومن و لازم العاریه الرد ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها و سر در کما قال اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و چون ما
ظاهر خوب دارد لهذا آثار خوب در بسیاری مرتب شود و لهذا ظاهر المخالف علیه المیراث و لنا التزویج منهم و لنا الکفن و الدفن و لذا لم یقتل رسول الله
المنافقین واصلهم ای الاول والثانی لان هذا الظاهر شوکه الاسلام و ایضا انما و لد المومنون من اصلابهم الائمه شد و ایضا لابد لکل مومن
منافق عدو لبود به فیخرج کلاهما من القوه الی الفعل لکل فرعون موسی و بالعکس و لولاهم لم یظهر کمالات الائمه و بواطن المنافقین اما قال النبی ع
ان لک درجه لن تبلغها الا بالشهاده فاندفع هذا الاشکال این **سر** آیات و اخبار رحمت بسیار است مثل آیه لا تقنطوا و آنچه در بعضی و قالوا
ما لنا لا نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار وارد شده که مخالفان از شما بکفر در جهنم می یابند و آنچه در تفسیر لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر وارد شده که این گناه شیعیان است که خداوند رحمن به پیغمبرش بخشیده و مثل برداشتن قلم در سه روز که اول آن روز در که توفی دویم است
و ایضا اخبار متواتره دارد که امثال این از کسانی که بهانه جوئی در معصیت میکنند پنهان دارید که با ایشان نفعی ندارد و شفاعت ما بایشان نمیرسد
چه خدا فرمود و لا یشفعون الا لمن ارتضی و کذا در شرح ادعیه نیز مثل این وارد شده که از غیر اهلش پنهان دارید مثل دعای سحر و غیره و هیچ منافاتی بین
نیست بالکلیه و بالله التوفیق آنکه مردم دو قسمند اول آنکه خدا از معاصی بدش بیاید و طبیعتش متنفر است و از عذاب خائف است یعنی گاهی الحاح

واضطرارًا چون کامل نیست غلبهٔ شهوت نفس شیطان و نفس امّاره مرتکب میشود و زود تائب و پشیمان میشود چه هر گز ابداً و بیم عذاب شدید الجزء پشیمان
شود و شنیدن اخبار و آیات رحمت باعث تجرّی و در سنان قطع نکنند و امید او میشود چنانچه غالب چنین اند و جمیع آیات و اخبار رحمت و باب التوبه علی الله
الابرار در حق اینطایفه است بلا اشبهه اللّهمّ الحقنا بالصالحین محمّد و آله الطاهرین دوّم آنکه بالفطرة یا بالمرض از معاصی خوشش میآید از مال حرام
خوشش میآید بجهت آن میرود با آنکه مال حلال دارد و زنا و لواط میکند با آنکه زن جمیله دارد و اشکار گناه میکند و چون بد نکرد داد و لا ابد پشیمان
نمیشود و گناه میکند و اصلاً از اقدام مبالات و حیا و آیات رحمت نمیشود و جز نمیشود و شقی خارج است از شفاعت مصداق و لیست التوبه و هکذا ایما
حال فهمیدکه از ائمه معصومین مرویست لولا تحیّرهم انما الخطاب للمنصرمات فی شهر ظهران لیس کل زان و غاص شقی اللّهمّ اجعلنا من السعداء و الصلحاء

مواعظ ایام عاشورای سنهٔ ۱۲۷۹

عنوانٌ کلام در اثبات نبوت است قال تعالی اِنّا اَرْسَلْناکَ بِالْحَقِّ بَشیراً وَنَذیراً وَاِنْ مِنْ اُمَّةٍ اِلّا خَلا فیها نَذیرٌ اینکه تا خود را نشناسی هیچ نشناسی
چه ماسوی در انسان مندرج است و اوّل بیان رابط شود تا پیغمبر و امام معلوم شود جمیع ماسوی غیر انسان در قسمت روح مجرد و روح و جزء روح عالم
دنیا و عالم اجسام است که جسم افلاک و عناصر و معادن و نباتات است که ایشان را شعور و لذّت و الم نیست روح ملائکه و شیاطین و جوانات
ملائکه اکمل و اعلا و معصوم اند و در علم و لذت هم اشرف و مسلط اند بر سایر مراتب از مکر و غضب و شهوت عاری اند و بعد شیاطین علم و لذت دارند و مایه
ایشان خدعه و مکر و تزویر است و سلطنت بر ما دون و ما تحت فلک قمر را متصرف اند و بعد حیوانات در قسمت اوّل شهوی چون انعام و مور و جرد
که لذت و شعور ایشان در اکل و شرب و نوم و جماع است دوّم غضبی چون مرغان شکاری و جانوران درنده چون شیر و پلنگ که لذت و شعور ایشان در
گرفتن و غلبه کردن و دریدنست و قسم دوّم مسلط است بر اوّل و ادام مسلط است بر جماد و هر چه تسلط بر هر چه دارد از شرفاً از اوست و این ظاهر است
بر اجسام از هر جهت و ملائکه از کل برتر و همچنین طعام و شراب بعضی شهوت آن افزاید و بعضی غضب و بعضی مکر و حیله و بعضی عقل و میل بعبادت
چنانچه بتجربه و اخبار ظاهر میشود مکر شراب مسکر که همه را افزاید و عقل زایل شود پس کلید همه معاصی است و بر همه گناهان چنانچه بوزنه انگور و بر همه در
سلطانست و در خبر است که جمیع معاصی در بیتی قرار داده شد و او زاده بر آن است و او را قفلی است و کلید او شراب است و در روایت دیگر چون آدم او را غرس
نمود شیطان طاوسی بپای او کشت خون او را درخت ریخت چون برگ زد میمونی کشت چون میوه اش ظاهر شد شیر کشت چون کامل شد خوک کشت و
هم خوشهٔ او بوزنه انگور میکند و همه در شراب است که اوّل شارب بطراوت نکند بعد برقص آید و بعد درید نکند بعد کسالت و خوابیدن کند و آن حال
منشی میبود که ابن زیاد و یزید ملعون چنان ظلم و گستاخی نمودند خلاصه پس از بیان عقاب شراب خوار حکایت مجلس ابن زیاد علیه اللعنة ذکر شد الا
لعنة الله علی القوم الظالمین عنوانٌ قال تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَةِ والمراد بالاسماء اسماء الله تعالی بیّنهم و جمیع ما سوا
اسم له تعالی کما قالوا نحن الاسماء الحسنی بالمعنی و هو العالم و علم آدم جمیع ما سواه اذ الجمع المعرّف یفید العموم و ما اکتفی تعالی بذلک بل اکده بلفظ کلّها
ثم قد ثبت ان العالم ما لم یکن فیه انموذج و نظیر و حاکی و عکس من شیء لا یمکن ان یعلم فمن لیس لعینه نور لا یری نوراً و لا لوناً و هکذا و لذا قیل من فقد حسّاً
فقد فقد علماً فاذا ثبت انّه تعالی علم آدم جمیع ما سواه بان جعل فیه شیء من کل شیء و انموذج من کل مرتبة و حی فیه مرکب من العناصر الاربعة و روح البخاری کالاجسام
السماویة ثم ظاهر انّه فی کل انسان ما فی البهائم من الشهوة و ما فی السبع من الغضب و ما فی الشیطان من المکر و الخدعة و ما فی الملائکة من المیل الی العلم و العبادة
و امور الآخرة فاذا هو عالم صغیر و کتاب مختصر فیه جمیع ما فی العالم الکبیر فتبارک الله احسن الخالقین بل هو فی کل مرتبة اشد من مماثله فان البهیمة و السبع
یقنع بقلیل و الانسان فی غالم حرصه و شهوته لا یقنع بما فی الدارین من المأکول و المشروب و المنکوح لا بل بان جمیع ما سوی الله بل ادّعی جمیع مرتبة الوهیة
و مقام الربوبیة تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و قد اکتفی الشیطان بنوع الانسان فی المکر و الخدعة بخلاف الانسان فانهم یمکر بعضهم بعضاً و بالحیوانات
بل بربّهم المکر و بربّهم کقوله تعالی وَیَحْلِفُونَ لَهُ کَما یَحْلِفُونَ لَکُمْ و قوله تعالی فَاَلْقَوُا السَّلَمَ ما کُنّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ و هکذا و من یبلغ مقام الشافی علیه ما علیه و الملائکة
لکل منهم له مقام معلوم لا یتعدّی فوقه و لا یتجاوز حدّه بخلاف الانسان فانه یترقّی فوق قاب قوسین فاذا کان کذلک فیناله جعل نفسه اسیر الشهوة حتی جاوز الحلال
و هم بالزنا ثم ذکرنا ما ورد فی عقاب الزنا فی الدنیا و الآخرة و ان لاجل ذلک قتل امیر المؤمنین و قتل یحیی و عن السجاد پدرم و مرا و سفر کربلا مکرر ذکر یحیی را
و شهادت او یاد میکرد و میفرمود از پستی و خواری دنیا نزد خدا اینست که سر حضرت یحیی را برای زن زناکاری هدیه فرستادند و سر را برای ولد الزنا خواهند
فرستاد بعد ذکر مجلس ابن زیاد لعین و اشاره کردن او بقتل سید الساجدین شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین وَسَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ
یَنْقَلِبُونَ عنوانٌ و اذا علمت ان الانسان کیف یکون عالماً صغیراً فالعجب ان له جهة اجتماع و وحدة لیس للعالم الکبیر فالانسان هو العاقل العالم
المتخیّل الحاسّ المتحرّک الآکل النائم الغضوب الماکر و هکذا سایر الافعال و مع ذلک هذا البدن بدنه و هو مرکب من الحیّ و المیّت بخلاف العالم الکبیر

وعلّم آدم الاسماء

اذ لا یستدعی شیء منه الی آخر منه فظهر صحة ما ذکروه انّ الانسان مظهر الاسم الجامع و هو الله بخلاف غیره فان کل واحد مظهر لاسم خاص کالقادر و المنتقم
و العالم و هکذا این رشته بکجا کشید ذکر کردیم معصیت لواط و سعی را نعوذ بالله و نقدی از حکایت قوم لوط و بدی این در امر شنیع کفته شد تا آنجا که حضرت لوط مهمان
خود را از قوم اهل حجره کرد و فرمود لو ان لی بکم قوّة او آوی الی رکن شدید بر قوم بیچاره کرد نمیدانسته باز کردند و لکن انس نزدند و پشیمان بکردن لوط نفعی نکند
بر دمکرد از حکایت حضرت امیر و صدیقه کبری و سید ساجدین و حضرت زینب خاتون ذکر شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین وَسَیَعْلَمُ عنوانٌ کما ان الانسان
نطفة ثم علقة الی ان ینفخ فیه الروح فیکون فی کل آن الی الصغر فلذا او لا شهوة ثم یحصل له الغضب ثم المکر و الحیلة ثم العقل و التوجه الی الآخرة ان ساعده
التوفیق فکذا العالم الکبیر فلم یکن له فی کل زمان لیاقة کل شیء اذ الباری فیاض و یؤتی کل ذی فضل فضله و لذا لم یکن فی الارض قبل آدم و لم یحصل فیها
الا الشیاطین ثم صار قابلا لوجود الانسان الجامع فاستصغره الشیطان و استکبر علیه حتی اخرجه من الجنة فاضل قابیل حتی قتل هابیل فبعث الله
غراباً فعلمه فصار سنة بین الناس بل یوصون بها لنبیّنا اوصی الی علی و کذا الائمة و هکذا الی الحسن و الحسین ثم اوصی الی علی بن الحسین بذلک بل وصی
الیه امور اخر لعلمه ان بنی امیة لا یمهلونه و یجرّونه الی الکوفة و الشام ثم هو ابنه و صیّ بذلک علی ما نقل ان طائفة من بنی اسد دفن المقتولین اثر روی ان ما
اشتری النواحی التی فیها قبره من اهل النینوی و الغاضریة بستین الف درهم و تصدّق بها علیهم و شرط ان یرشدوا الی قبره و یضیّفوا زوّاره ثلثاً
و قال الامام الحسین الذی اشتراه اربعة امیال فی اربعة امیال فهو حلال لولده و موالیه حرام علی غیرهم ممن خالفهم و فیه البرکة و ذکر السید طاوس انما
صارت حراماً بعد الصدقة لانهم لم یفوا بالشرط الا لعنة الله علی القوم الظالمین عنوانٌ چون ظاهر است که نبات و جماد را شعور و لذتی و عذابی
و دانستی که انجو در دو شعورند به چهار طبقه اند بر هر طبقه را لذت و المی است مخصوص بر هر جبه مقام او و بر لذت را بیز و خسیس تا بکمی الحقیقة
در نظر ما فوق آن طبقه مرضی بلکه قبیح نما بچون قبح لذت اکل جیفه عقاب نه در نظر تو و قبح لذت عنکبوت بمکر و زنبور بر تو و بر درنده قوت غضبیه کرماس
با آن است اکل و شرب و نوم و جماع پست و زشت باشد لهذا هر وقت امر دایر بین غلبه و ریاست و بین شهوت شد اعتنا باین نکند مکر ناقص است چون طفل
غیر ممیز لهذا نقل شده چنانچه در نظر دارم آخر ما یخرج من قلوب الصالحین حب الریاسة و همچنین ریاست اشتغال بخلق اگر چه بحق باشد در نزد عقل تب
باشد نسبت بخلوت کزیدن و گوشه نشینی و عبادت و زاری و مناجات با قاضی الحاجات و انس بجمعی نزد اولی که در نظر معصوم کناه و موجب استغفار بود
لهذا ائمه طالب این بود نمیه گفتیم چنانچه نقل شده که کاظم در زندان هرون مدام مشغول عبادت بود و میفرمود الهی از تو میخواستم خلوتکاهی که تو دادی
کنم شکر تو را که عطایم کردی الی آخر مصیبت الا لعنة الله علی القوم الظالمین عنوانٌ و قال تعالی اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ الی قوله تعالی وَحَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ
کانَ ظَلُوماً جَهُولاً کلام در اثبات نبوت بود و در این چند مطلب است اوّل بیان مراتب ماسوی دوّم جامعیت انسان سیّم آنکه چون انسان قابل اخلاق
و مطاعیت در کل ماسوی هست چهارم آنکه بر خدا واجب است فرستادن پیغمبر و امام پنجم در بیان آنکه چگونه شخص متصف بچگونه صفات قابل نبوت و امامت
است ششم آنکه مراتب انبیا و اولیاء مختلف است اکمل آن صفات در محمّد و آل او جمع است مطلب اوّل و دوّم گفته شد و مطلب سیّم را آیه شریفه شاهد است
چه مراد از امانت نظر بدلالت بعضی از اخبار و تفسیر بعضی از اخبار مطلق تکالیف است چه در حدیث قرب بانضمون وارد شده که خالق علی تر ابجاب
چون بما زدن بیشتر متقلب شده سؤال کردند فرمودند که وقت ادای امانت است بار یعنی چون حاصل همه تکالیف مخالفت شهوت و غضب و اهواء و ترک هوی و هوس
دخواهش آنها است لهذا تعلیل آورده بر این آیت و قالمیت انسان را و اثبات نموده بحمل آن بقوله انّه کان ظلوماً ای بالقوة الغضبیة جهولاً ای بالقوة
الشهویة یعنی انسان متحمل آن شد تا از ظلم و جهل بیرون رفتی و حاصل تکالیف ابنست یعنی آنکه چون سیر در نفس و اخلاق کنی چون صوم و صلوة و تواضع
کلم غیظ و جهاد و غیر آن سر این تو ظاهر شود و مراد از سموات و ارض و جبال یا جسم آنها است و ظاهر لفظ اینست بر اباء طبیعی آنها ظاهر است چه اجسام
عقل و شعوری نیست و لکن بقرینه و حملها الانسان باید مراد اعم از آنها و اهل آنها باشد و حمل آنها مرا استثنا است بر گویا تقدیر چنین است علی السموات و الارض
و الجبال و اهلها فابین الا الانسان و اما حیوانات اباء نمودنشان ظاهر است چه بی عقلند و اما جن و شیاطین اگر چه مکلفند و لکن مکلف بتمام نبوده و تحمل
آن نشستند چه قابل آن نیستند لذا از ایشان پیغمبر نیست کما یدل علیه قوله تعالی اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً و قوله وَما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ اِلّا رِجالاً و هکذا و پیغمبر
تکالیف مقام نبوت است خلافت است لهذا در بعضی اخبار تفسیر امانت بامامت و خلافت شده و همچنین ملائکه اگر چه قابل تحمل هستند و لکن قابل اداء نیستند چه
نابلی و لوازم آن در رسول باشد نتوانند شد و جماد نبود کما قال تعالی وَلَوْ جَعَلْناهُ مَلَکاً لَجَعَلْناهُ رَجُلاً پس ثابت شد که تحمل مطلق تکالیف و درجات خلافت مطلقه
و لایت شامله مخصوص نوع انسانست باعتبار جامعیت او و اکمل اصناف انسان صنف رجالست بجهت جامعیت او است که محبوب و مبغوض همه موجودات تواند شد
بعد ذکر شد پیغمبر و شرح سید ساجدین در احتجاج شد نکته چرا غیر از تکالیف امانت شد زیرا که معنی تکلیف ترک شهوت و غضب است که موجب نقص است
تکمیل قوه عاقله و نفس ناطقه است و اعمال انسانی ابن تر اهم در باعمل قوه موعود در انسان بر این قوه و امانت در تو گذاشتند او را چنین که فرموده نکار بدار

بسم الله الرحمن الرحیم

اجمال مواعظ ماه مبارک رمضان هذه السنة اعنی ۱۲۹۵ عنوان شد آیه کل شیء هالک الا وجهه که در آخر سوره قصص است و
من باب المقدمه چند مطلب ذکر شد **اول** آنکه انسان اکمل و اشرف موجودات است زیرا که دارای جمیع طبقات است و از هر چیز که در
عالم کبیر هست در او از او نمونه ایست از عناصر و نبات و حیوان و جن و شیاطین و ملائکه و نفس و عقل لهذا کتاب منتخب و نسخه مختصر عالم کبیر
است و اهل جمیع مذاهب این مطلب را معتقدند و آیه و علم آدم الاسماء کلها و آیه و ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و آیه سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم هر یک شاهد مطلب است چنانکه در مجالس دیگر گفته ایم و همچنین شعر دیوان حضرت امیر ع اتزعم انک جرم صغیر
و فیک انطوی العالم الاکبر **دوم** آنکه کمال و نقص ممکن دو قسم است یکی فطری چون بوی گل و صوت بلبل و جمال خوب و نامطبوع
مرغوب یا کور و کر بودن و این کمال و نقص هم راجع است بصانع و وسائط نقص نیز که هیچ چیز را در خلقت خود اختیاری نیست و لهذا چیزی
را از این جهة عیب نزنند که عیب نقش عیب نقاش است و نقص عمارت و کجی بناء عیب معمار و بناء است چنانچه حسن نقش حسن نقاش است لهذا
در بیان ان انکر الاصوات لصوت الحمیر وارد شده که صدا الاجل انا نیست که حیوانی باز هد و بعدا و لعیب مذمت نماید بلکه مراد از این خبر
زیاد دو قبح است رحمتم ولذا هر که را کسی عیب کند او رنجیده و تا باز عیب گرفتار آید و لذا حیوان را برم کردن نبایدند زیرا که چیزی دیده که ما
ندیده ایم و حفظ نفس فطری او است پس دوم باختیار او نیست و بجهة سر دراهم نباید زد که فعل او نیست دوم کمال و نقصی است که راجع است
باختیار ممکن و این مدح و ذم راجع بخود او است نه خلق بصانع ندارد بلی حق تعالی او اینرا است بحسنات نار حور و ما او لیکم بسیئات
خود مان از او و ظاهر است که این قسم دوم مخصوص است بموجودی که او را اختیاری باشد و هر ممکنی که بمقام اختیار نرسید این کمال
و نقص قسم دوم را ندارد **سیم** آنکه بالبدیهه اثبات نمودیم که هر ذی حیوتی باشعور و با اختیار است پس طبقه حیوانات و جن و
ملک و انسان همه را اختیاری است زیرا که هر ذی حیوتی را قدرت است اگرچه بر حرکت و سکون باشد و اینقدرت یا علت تامه است بوجود
مقدور یا نیست اگر هست باید و طرف مقدور موجود میشود این اجتماع نقیضین یا اجتماع ضدین است که محال است یا باید طرفی موجود میشود
این ترجیح بلا مرجح است زیرا که نسبت قدرت بهر دو طرف مقدور مساوی است پس قدرت محتاج بضمیمه است خود علت تامه نیست و ضمیمه
نیست است که تصور فعل و تصور غایت و فائده و عزم و اراده میباشد و معنی اختیار همین است لهذا گوئی ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن و نتوان
گفت ما قدر الله کان و گوئی آنچه خواهم کنم و نگوئی آنچه توانم کنم پس بدیهی شد بطلان جبر که مذهب شیطان و اتباع او است و اینکه احکام شرع تابع
مصالح و مفاسد است مثل احکام هر ذی حیوة و بطلان اراده جزافیه و محال بودن فعل بی نسبت اینکه حسن و قبح بملاحظه علم و اراده است و محال
ممکن بودن بملاحظه قدرت است اگرچه هر قبیح نیز محال است زیرا که اراده باو تعلق نمیگیرد چنانچه قدرت بمحال تعلق نمیگیرد پس بدیهی شد که صدور
قبیح که گناه از حضرت الهی و از معصوم محال است بلی فرق اینست که آنچه خدا و معصوم صلاح و قبیح دانند مطابق واقع است آنچه ما صلاح و قبیح دانیم گاهی
بنفس الامر قبیح دانیم صد هزار و نیز از ما محال است و مثالهای بسیار اشعری از برای اراده جزافیه ذکر کرده از طریقی الهارب و قدحی العطشان و رغیفی
الجایع و فساد اینها را و اجزاء موثر را که ذکر شد و در رساله نیز ببدیهی نموده ایم **چهارم** آنکه بسیاری را اعتقاد آنست که عموم ان الله علی
کل شیء قدیر مثل عموم ان الله بکل شیء علیم نیست و بعضی گفته اند هست و محال داخل در شیء نیست شیء یا موجود است و بعضی گفته اند شیء
هست القدرة برامر محال تعلق نگیرد و ما نعوذ بالله بدیهی نموده ایم که قدرت نیز چون علم عموم دارد و چیزی از قدرت حق بیرون نیست و
اجمال الشرح آنکه مقدورات هر قادری دو قسم است مقدور بلا واسطه و مقدور مع الواسطه و هر دو مقدورند لهذا شخص کاسب را غنی دانیم و زکوة
بر او حرام است زیرا که بواسطه کسب غنی است و بام رفتن مقدور انسانست اگرچه بواسطه نردبان باشد و ایجاد عرض مقدور خدا است اگرچه بواسطه
وجود معروض باشد و آنچه را محال گمان کرده اند همه مقدور بواسطه اند و واسطه را اغفال کرده اند و اراده محال گمان کرده اند مثل اجتماع نقیضین
و ضدین و هر دو بدون اجتماع مقدور نیز گذاشتن کوه در بیضه مانند کوچک شود و نیز این بیضه زیرا که این مقدور

بواسطه است و واسطه که عمل کردن با بزرگ کردن این هر دو **پنجم** آنکه چنانچه در عالم حیوان نیست از اتفاق هم نیست و هر چه واقع میشود منسوب بفاعل
مختاری است زیرا که جمیع عناصر و اشجار و ثمار و غیر اینها همه موکل دارند یعنی ملائکه را ایشان را فرموده است حتی در رعد و برق اگرچه فعل ندانند
که فرض فاعل چیست چنانچه تو هم با سنگ عبا ندارند بعث عبا ندانند اگرچه نیز و سنگ ندانند که فائده انداختن او چیست لیکن انداختن بی فاعل نیستند و
شو بقضای الهی زیرا که قضای حق جاری است بدست ملائکه مدبره خواه صبر کنی و خواه نکنی پس صبر کن و راضی و باتمکین باش که منتهای
کمال است اگرچه جزء اجابت هیچ یکی خدا را نداند **ششم** آنکه انسان را این کمال فطری نیست مستحق هیچ نیست و نه حقیقتی و
اراده مدحی است و مذمتی چون سایر موجودات و لکن در میان همه موجودات سر فرقه چون قابل کمال و نقص اختیاری بودند لهذا انسان را بجهة
بجلب تکلیف مفتخر نمودند تا اگر عمل کنند بمنتهای کمال رسند و اگر نکنند از حیوان پستتر شوند اولئک کالانعام بل هم اضل باری خدا با
اهل تکلیف سرمایه داد که عقل و اختیار باشد و تجارت فرستاد که عمل بتکلیف باشد تا کامل و مقرب شوند بر بهشت و دوزخ و در بنا
طفولیت و همه ما کان و ما یکون بطفیل ایشان خلق شده **هفتم** آنکه حضرت الهی هر یکی را فدا و قربانی عالی قرار داده النبی اولی بالمؤمنین
من انفسهم پس همه عالم را بطفیل انسان و برای واحدا و فرض کفار همه غلام و کنیز مسلمانان هستند و اموال ایشان فیء مسلم است یعنی
رجوع مال بصاحبش شده و این ظلم بایشان نیست بلکه کمال او همین است که فدای عالی شود کمال نوع فدا شدن راه دین و صاحب شریعت
است هر که شهید شد بکمال رسید که معشوق قاتل در کوه عاشق مقتول است و دیه او است و مردم بالفطره این را دانسته که گوسفند فدای
قربانی کنند و اسب با سند دهند و عضو را بجهة حفظ سر برند و هکذا **هشتم** آنکه چنانچه انسان بحسب وجود و کمال فطری کامل و
شامل از همه موجودات است چنانچه اشاره شد همچنین بحسب کمال و نقص اختیاری نیز لهذا در بدی بدترین مخلوقات میشود که شیطان نگردد
او غیر مسجود نیز ادنی در دوری که بر ضلالت و گمراهی ربی جمیع گمراهان است و گناه در خوبی و بهترین عالم امکان و پیغمبر و لولاک امیر کل ممکنات میشود
هر ملکی بمعز از زائر انا خلقوا لله میشوند اعنی محمد و آل محمد ع و سر این ظاهر است البته معجون مرکب از عناصر چون نبات کار همه را کند از زیادتی
پس باید انسان نیز کار همه ممکنات را کند بزیادتی و در حق دیگران است و ما منا الا له مقام معلوم نیز در حق انسان و لهذا در دور گفت
نماز کار همه ملائکه را عبادتی است تو شاملید لو دنوت انملة لاحترقت در حق جبرئیل است نه در حق خاتم صلی الله علیه و آله **نهم** در بیان
غایت عالم است که غیر مکلفین بطفیل اهل تکلیف خلق شده و بجهة فدا و قربانی و سهولت امور مکلفین موجود شده اند و غرض از ایجاد اهل
تکلیف نیز تحصیل کمال اختیاری است که عمل و علم و ایمان و عمل صالح و معرفت و عبادت باشد یعنی بندگی و عبودیت و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و حدیث کنت کنزا مخفیا و یابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و امثال اینها همه شاهد
مطلبند بر غرض از ایجاد عالم و فائده وجود کل ممکنات عبودیت است ان اکرمکم عند الله اتقیکم و هر که بچیزی فخر کند که غیر از عبودیت
مغرور باشد خواه فطری چون جمال و شجاعت و خواه اختیاری چون صنعت و ملکات نه صفات و جمال او زیرا که اینها مایه فخر السنه نه فخر
و مباهات بر طریق مستقیم خدا که قرار داده عبودیت است هر که از این طریق منحرف شد از فطرت انسانیه منحرف شده و وضع شیء در غیر محل نموده
و باید از خجالت آب شود نه فخر کند الهی ما را براه راست بدار که بندگی تست و ما را بکاری بدار که برای همان ما را آفریده یعنی عبودیت خالصه
اللهم ارزقنا ما سئلنا بمحمد و آله **دهم** در بیان فائده عبودیت و غایت ایجاد که عبودیت شد فائده او باید لبیبا عظیم باشد پروردگار
کوشش نما یاری جو از ایشان کنم بدانکه عالم دو عالم است عالم ارواح و عالم اجسام از باب تا محراب بالتمام مبتنا است اگرچه بعضی بالتبع
جوهر خارجی دارند چون بدن حیوان و بدن انسان و جن و ملئکه که جسم داشته باشند حال گوئیم چون جسم مبتنا است پس جمیع کارها
و جنبشها از ارواح است و ارواح دو قسم شغل کار است یکی بواسطه اجسام یکی بذات خود و هر چه بواسطه اجسام کند حرکت است و مراد از
حکمت طبیعی اینست و تمام حرکات و چیز دیگر نیست یا اجتماع جسمی با جسم یا افتراق جسمی از جسمی پس در عالم زمان و مکان چیزی غیر از حرکت
پیدا نمیشود پس حرکت نیست الا در جسم و بواسطه جسم و حرکت دهنده اجسام نیست الا ارواح پس بعضی از اجسام را انسان حرکت دهد چون
کاتب قلم و کاغذ را و نجار چوبها و هکذا و بعضی را جن و حیوان و ملئکه حرکت دهند چون زمین و عناصر و اشجار و آسمان را پس حاصل حرکت
استعداد دادن مواد است بجهة یافتن صورت از خالق پس چون پس در عالم حرکت ایجاد چیز تازه نباشد و چون حرکت عمل روح است بواسطه
جسم و جسم چون ترکیب یابد اینست بنای روح لهذا انسان بزودی خسته و مانده میشود و اما کاری که روح نظر بذات خود دارد ایجاد کردن چیز
تازه ایست لا من شیء و ماده چنانچه در خواب خود بالبدیهه میبینی و چون این کار ذاتی او است لهذا شخص از خیال خسته و مانده نمیشود و مرا

از حکمت الهی ابنست حال کوئیم شخص چون شصت قدم زند ولی الله حرکت کند بجائی رسد که از حرکت مستغنی شود و هرچه بخواهد بمجرد اراده موجود
شود در خارج نه در خیال تنها چنانچه معصومین همه چنین بوده‌اند و معجزه داشتند معجزه را بجهة این معجزه کویند که از عالم حرکت و تدریج بیرون است
و چون از ما عاجزان جز حرکت بر نیاید بر کار یکه از حرکت بیرون است ما از او عاجزیم اگرچه هر دو نسبت بدهیم مثل آنکه جمیع حیوانات باجتماع
کار یک انسان نتوانستند بنمود و همه اشجار کار یک حیوان نکنند که حس و حرکت باشد پس اهل حرکت هم نمی‌توانند کار یک نفر اهل ایجاد را نمود بار دیگر
پس از معصومین بسیاری نیز اجابت دعا و کرامت بسیار ظاهر می‌شود پس ثمرهٔ عبودیت و حرکت و قدم زدن لله اینست که شخص را بمقام ربوبیت رساند
واز حرکت مستغنی شود و مثل خدای تعالی هرچه بخواهد ایجاد نماید هرچه بگوید بشود بشود پس چیزی که حیات نی ضعیف و منزل عاجز را بمقام ربوبیت
رساند و مثل خدای تعالی هرچه بخواهد ایجاد نماید و بعضی را اذن ایجاد این عالم را ایجاد نماید چرا غایت عالم و غرض از ایجاد او باشد پس غرض از
ایجاد عالم این شد که غایة الوجود بمقام ایجاد عالم رسد اینست معنی العبودیة جوهرة الخ و امثال اینها و عجبا
حکم بالغة را ببین که نطفه بی‌شعور را بدرجهٔ ربوبیت رساند و شخص را بواسطهٔ حرکت از حرکت مستغنی سازد و اینست معنی تقرب بی تقرب توحید
مقصود بواسطه است واسطه معبود نیست پس وای بر آنان که کویند خدا چه احتیاج بعبادت ما دارد بی‌عبادت بتوانند تا را مقرب و بهشتی نمود
باری چون باینمقام رسید از عمل مستغنی شود و علم و عمل یکی شود و علم عین عمل و عمل عین علم شود و همان تصور شیئی کفایت کند در موجود شدن
او باز بدانکه این همه شرور و آفات و امراض و فساد که در عالم اجسام و ماده است بجهة اینست که جوهر او عرضی است و بجهة اینست که در دار حرکت
حرکت می‌کند اگر هر کرا آنچه خواستی توانستی ایجاد نمود هیچیک از این شرها و مکر و حیله و حسد و کینه نبود پس لازمهٔ بهشتی اینستکه بمقام ربوبیت
رسیده باشد و هرچه بخواهد بمجرد اراده او موجود شود پس هریک از ایشان بتنهائی یک عالم و سببی است که جای دیگری را تنگ نکرد چنانچه
خیال کسی خیال کسی را مانع نیست پس ظاهر شد که آنچه زنگ و چرک و کثافت کناهان باشد تا او را پاک نکنند و مثل معصومین نکنند شخص را بهشت
نبرند بلکه تا پاک نشود بمقام ربوبیت و بدرجهٔ ایجاد آنچه خواهد نرسد پس ای عزیز تا زود است تو خود خود را بتوبه و انابه پاک نما تا محتاج بپاک کردن
بعد از مردن نباشی بجهنم آنچه گفتیم که در کتابها هیچ نخوانده باشی و از هیچ واعظی نشنیده و نخواهی شنید الحمد لله و ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء **مطلب نهم** آنچه در اوصاف اهل بهشت در قرآن مجید و احادیث وارد شده تفسیر و بیان همه از آنچه گفتیم در صفت مثل و
نزعنا ما فی صدورهم من غل و مثل الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الذی احلنا دار المقامة من فضله
لا یمسنا فیها نصب ولا یمسنا فیها لغوب و مثل و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و هکذا زیرا که جوهر اهل بهشت
ذاتی است و دائمی بودی زیرا که شر و عرضی دائمی نشود و هر ما بالعرض باید منتهی بما بالذات شود زیرا که هرچه خواهند بمحض خواهش
موجود شوند و بحرکت نیست تا خسته و مانده شوند و اینست آنچه وارد شده در صفت بهشت که چشم ندیده و کوش نشنیده و بخاطر
بشری خطور نکرده البته مقام امر مقام ربوبیت را ما ضعفاء کجا دیده‌ایم و ظاهر شد معنی اینکه دنیا جیفه است و اهلش کلاب یعنی دنیا
اجسام و اعراض چند است در خارج و اهل دنیا طالب اینها هریک از ایشان میخواهند که او را بسوی خود کشند لهذا مدام در کشاکش
و جدالند مانند کلاب بر سر جیفه و مردار بخلاف اهل آخرت که طالب آخرتند و مقام ربوبیت و جسم از دنیا پوشیده‌اند که هریک باخرت
و بان مقام دارد و هرچند از این مطالب معنی کل شیء هالک الا وجهه ظاهر شد لکن خواستیم که بعضی مطالب دیگر هم ذکر کنیم و در
آخر انشاء الله معنی آیه را ذکر کنیم **مطلب یازدهم** اشاره بقوس نزول و صعود بدانکه حکما را اعتقاد اینستکه اول ما
خلق الله روحی است محض که هیچ علاقه با جسم ندارد بر جمیع کمالات او فعلی است و در او قوه نیست پس تکلیف ندارد و کارهای او همه
ایجاد است و از حرکت عاریست بر قوهٔ نظریه و قوهٔ عملیه در او یکیست و علم و عمل در او یکی است چنانچه تو در خیال خود هرچه ایجاد کنی او
هم فعل تو است و هم علم تو بعینه و همچنین ارواح دیگری که بعد از او و پست تر از او بند خلاف طبقهٔ اول موجودات انوار محضه و ارواح
صرفه اند و ایشان عقل محضند و جنود جهل در ایشان راه ندارد و طبقهٔ دوم جمعی دیگرند از ملائکه که ایشان مرکب از ارواح و اجساد
و کار ایشان نظر بروح ایشان ایجاد است و نظر بجسد ایشان حرکت است و اینها تعلقی با سمانها و بهشت و دوزخ و کواکب و غیر اینها
از بناها و اجسام دارند و اینها نیز از جهل عاریند و هم با تکلیف و با عصمتند و طبقهٔ سوم جسم محض است که روح ندارد چون عناصر اگرچه
ملائکه موکله و مدبره دارند این بود بیان قوس نزول و بعد از آن ابتدای آباء سبعه و قبول امهات اربعه معادن و ابر و رعد و برق
پیدا شود و بعد اشجار و نبات پیدا شود و اینها و این جسم بی روحند اگرچه موکل و مدبر دارند چنانچه پیش اشاره شد بعد حیوان

پیدا آید که جسم با روحند و لکن جهل محضند و از ایشان جز حرکت کاری بر نیاید و لیاقت تکلیف ندارند و بالاتر از مقام حرکت و ایجاد زند بعد
انسان پیدا آید که مرکب از روح و جسم و از عقل و جهل است و اول او آخر حیوان است و آخر او که مقام محمد و آل محمد است بعقل اول و ممکن
اول پیوسته و یا او همسر و یا از او بالاتر گشته این بود بیان قوس صعود **فروع آ** اما جن و شیاطین از قوس نزولند و یا از اهل قوس
صعودند و یا بعضی از آن و بعضی از این که در سند واضح و روشن نشده و ظاهر قسم سوم است و هو العالم **ب** ظاهر شد که روح محض و عقل
محض که از شدت کمال و فعلیت تکلیف ندارد و جسم ندارد همچنین حیوان از شدت نقص و قوة و جهل قابل تکلیف نیست **ج** آنکه آنچه باجماع
و مذهب ملت و طریقهٔ حکما ثابت است که اول ما خلق الله حقیقت و نور محمد و آل محمد است و آخر همه معصومین هم ایشانند مثل اینستکه کندم
کوید من بودم که دهقان مرا اول کاشت و زیر خاک پنهان نمود پس از آن مرا ز یکطرف ریشه زدم و از طرفی سبز شدم ساقه و برگ شدم
سرمای زمستان و باران بهار و گرمای تابستان دیدم و چنین و چنان شدم و ظاهر است که معنی این مثل چیست و کندم حاصل عیان
کندم زیر خاک شده نیست و همچنین است اگر این سخن را در حق هر میوه و هر دانه بکوئی پس کوئی این کرد و را باغبان پیش از صد سال زیر
خاک کرد و چه‌ها بر سر آن بهار رسید درخت شد و میوه کرد تا آنکه آخر کرد و شد و ظاهر چند این مطلب را در جای دیگر همین کتاب بتفصیل نوشته‌ام
و لکن فهماندن عوام با مثل اینها سهل‌تر است لهذا باین مثال هادر اینجا اشاره شد **د** آنکه ظاهر شد که قوس نزول سه طبقه دارد
روح بی جسم و جسم بی روح و روح با جسم و قوس صعود دو طبقه دارد جسم بی روح و روح با جسم اما روح بی جسم ندارد با اینکه ظاهر آنهم
را مسلم است که در دنیا هستند خالی از جسد و بدن نشوند زیرا که مغنی چون دنیوی است پس در حکایت معراج خاتم و بعضی امکان
اینکه روح محض شد و این خلاف ظاهر مذهب بلکه مخالف اجماع فریقین است اما در عالم آخرت فقهاء و اهل ظاهر را اعتقاد اینستکه
اینها هم روح محض نشوند زیرا که عموم معاد جسمانی از بدیهیات شریعت است و لیکن بعضی از حکماء را اعتقاد غیر اینست و عاقبت روح محض شوند و
معاد روحانی قائلند یا در حق همه افراد بنی آدم و مکلفین یا در حق بعضی از کاملین و لکن شکی نیست که ظاهر آیات قیامت و اخبار آیات
شفاعت و میزان و صراط و حوض و مقام وسیله و غیر اینها همه مخالف معاد روحانی اند و اگر کسی کوید شاید بعد از اینها و بعد از آنکه
استیفای لذات جسمانی بهشتی از وقت بالاخره روح محض شوند نظر بقاعدهٔ تطابق قوس نزول و صعود قائل باین قول بطور جزم
ندارم پس نجاة در اعتقاد فقهاست رضوان الله علیهم **مطلب ۱۲** بدانکه حکما را اعتقاد اینستکه ممکن موجود نسبت بخالق مانند شعاع
است نسبت بخورشید و چراغ پس اگر منیر در پرتو و شعاع و نور خود قادر و مختار بودی مثل بنکو بودی باز برای ایجاد پس چنانچه نور در
چراغ از همه مراتب نور او بچراغ نزدیکتر و شبیه‌تر و معرفتر و کاملتر و هرچه نور از چراغ دور شود ضعیف شود تا برسد بجائیکه شبیه بظلمت است
همچنین مراتب ممکنات لهذا صادر اول و عقل اول اشرف ممکنات است و لهذا اول ارواح محض و نور صرف موجود شدند
بعد نور با ظلمت که روح با جسم باشد بعد نور شبیه بظلمت که جسم بی روح باشد و در این کلام چون نیک تامل کنی شبهه جبر
نماند و شبهه اینست که چرا حق تعالی همه را معصوم و عقل کامل نیافرید جواب اینستکه اما در قوس نزول دانستی که مراتب فیض و
ممکنات بضرورت ذاتی نیز مختلف است نتوان گفت که جمیع مراتب نور چراغ چون مرتبه اول باشد و اما در قوس صعود کوئیم استعداد
مواد و تراکیب و امزجه مختلف است و چون هر مکلف را حق تعالی مختار آفریده چنانچه بیان او ذکر شد پس در صعود نیز جبر نباشد اگرچه
استعدادات مختلف است و اما غیر اهل تکلیف چون تکلیف ندارند و همان وجود ناقصی که دارند خیر محض است پس در ایشان نیز جبری
نماند پس شبهه جبر بالمرة برطرف شد چه در نزول و چه در صعود و چه در تکوین و چه در تکلیف و چه در اهل تکلیف و چه در غیر
مکلفین و هو العالم **مطلب سیزدهم** در اشاره بعقل و جهل و طینت سجین و طینت علیین دانستی که همه ممکنات ملاحظی سه
سه طبقه میباشند روح محض و جسم صرف و روح با بدن اما روح محض او نور صرف و عقل و علم محض است و شائبهٔ جهل در او راه
ندارد و چون بدن طینت ندارد و حرکت ندارد و کار او همان کار ربوبیت و ایجاد از کتم عدم است باذن الله و اما جسم صرف
چون شعور ندارد عقل و جهل بر او صادق نیاید و چون روح ندارد حرکت ندارد و طینت از او مسلوب پس اجتماع این جهات در قسم سوم
است و قسم سیم ظاهر است که چهار طائفه‌اند ملائکه و جن و شیاطین و حیوان و انسان و حیوان ندارد مگر جهل محض و طینت سجین
که بغیر شهوت و غضب و اکل و شرب و جماع و ظلم بیکدیگر بچیزی میل نکنند لهذا تکلیف ندارند و قابل تکلیف نیستند و سه طایفهٔ دیگر
هر سه مکلفند اما ملائکه ظاهر آیات و اخبار و مشهور بین علماء و اخبار عصمت ایشانست با اختیار زیرا که لازمهٔ شعور اختیار است

چنانچه گذشت پس بر ایشان جز جنود عقل نبود و جهل ندارند و علم ایشان مطابق واقع است و اول لفظ طینت بجسم ایشان مانند بدلیت ایشان
همان طینت طیب و طاهر و علیین خواهد بود و اما جن چون مکلفند و مطیع و عاصی دارند پس بالبدیهه جنود عقل و جهل هر دو را دارند و لکن
جنود غالب ایشان اکثر است پس خباثت و سجین در طینت ایشان ظاهر است و غضب و ظلم و طیش و مکر و حیله و سرکشی غالب بر زند و اما انسان
و بنی آدم بسیار طبقات مختلف دارند یک طبقه ایشان معصومین اند صلوات الله علیهم اجمعین که جنود عقل در ایشان پیدا و جنود
جهل مضمحل و ناپیدا و طینت ایشان طیب و طاهر و علیین و همه ایشان صاحب روح خاص که روح عصمت است اگر چه در میان خود مراتب
مختلفه دارند از نبی مرسل و اولوا العزم و خاتم و حضرت خاتم و اهلبیت او که هر چهارده بزرگوارند همه بالاتر و هر یک با عقل اول هم سنگند
بر ایشان با عقل اول پانزده بزرگوارند که اشرف ممکنات اند و در عالم امکان بالاتر از مقام ایشان متصور نشود پس وجود ممکنی بغیر از
ایشان متصور نشود و یک طبقه طرف مقابل ایشانست که اعدای ایشان و منکران ایشانند و جنود جهل در ایشان غالب و طینت ایشان سجین
و طبقه سیم و چهارم تابعان ایشانند و ایشانند که بمنزله شعاع و پرتو و شیعه و شبیه متبوع خود میباشند لهذا در اخبار اهل بیت است که
شیعه ما از مایند و مخلوق از فاضل طینت مایند و طبقه پنجم بیچاره اند که حجت بر ایشان تمام نشده و از اینجا گفتیم بدیهی شد که عقل و جهل و جنود
ایشان هم از اقسام شعور و فهم و ادراکند و از طبقات روحند و طینت بمعنی طبیعت و مزاج است و صفت بدنست پس سجین و علیین
نیز صفت بدن و طبیعت و مزاجست و ظاهر است که مناسبت میان بدن و روح لازم است پس روح جهلانی بدن و طینت سجینی خواهد
و روح عقلانی طینت علیینی خواهد بود و این شریفه الخبیثات للخبیثین تا آخر که در سوره نور است شاهد محکم عقل است مطلب علاوه بر
اخبار چند که در کلمات مکنونه فیض قدس سره و غیر آن مذکور است و مع ذلک جبر لازم نیاید که طینت بد هر چند مایل بمعاصی است
ولکن مقتضی است نه علت تامه و مقهور روح است که اختیار با روح است و وجود ممکنست تغییر حالات و طبعها و اخلاق پس بکظم غیظ مزاج
سوداوی و صفراوی حلیم شود و بکم کم دادن بخیل کریم شود و ابلهی بدیهی و تا بتربیت و تعلیم و همچنین خوب بد محتاج بر بیان نیست
ببین مردم در صنایع بواسطه تعلیم بکجا رسیده اند و جلب بسیار اشرار اخیار شده اند اللهم اجعل خاتمة امورنا خیرا بمحمد و آله ع
تنبیه میل طینت طیبه و خبیثه بطاعت و معصیت چون میل گرسنه است بنان و میل تشنه است بآب و میل جوان است بجماع پس هر
چند عنان و اختیار بدست روح است ولکن صبر کردن و عنان چنین مزاجی کشیدن بسیار مشکل است بخصوص اگر چند مرتبه اطاعت هم
نکرده باشد و طینت عادت دست بهم داده باشد و اینست معنی و اسعده علی ذلک القضاء که در دعا کمیل است و مدخلیت اشقی
قضای الهی همین طینت بد است و اینست معنی حدیث قدسی قریب بمضمون یا ابن آدم انا بحسناتک اولی منک و انت بسیئاتک
اولی منی لازم او لوتنا بینت که هر دو را مدخلیت باشد پس ما تا چاره همین است که کرم شدید در مقام تبدیل بر آیند و تمیند
مقتضای طینت بد عمل ننمایند و با نیکان مجالست نمایند تا اخلاق او ملکه او مضمحل و نابود شود و هو الموفق **تنبیه** از اینجا باد
نمودیم ظاهر و بدیهی شد که مراد از عقل مقابل جهل در اخبار واقع است خوب را خوب دانستن و بد را بد دانستن و همین طور اعتقاد داشتن است
و مراد از جنود در لشکر اخلاق و ملکات و طینت خوبست چون عفت و حلم و سخاوت و هکذا و مراد از جهل و جنود او خلاف اینست که خوب را
بد دانستن و بد را خوب دانستن و همین طور اعتقاد داشتن است و جنود او اخلاق بد و طینت بد است پس مراد از این جهل جهل مرکب است
نه جهل بسیط و رجوع باخبار عقل و جهل نما و در کلمات علما قدم سیر کن تا مطلب تو روشن شود چنانچه حق تعالی در صفت منافقان میفرماید
یامرون بالمنکر و ینهون عن المعروف و یقبضون ایدیهم نسوا الله فنسیهم و در حق مومنان میفرماید یامرون بالمعروف و ینهون عن
المنکر و یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و یطیعون الله و رسوله و هر دو در رسوم باکه تو بیاست **تنبیه** از گفته ما معنی
الشقی شقی فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه نیز ظاهر شد چه اگر مراد از ام همین ام ظاهری باشد مراد از شقاوت و سعادت شقاوت
و سعادت بالقوه خواهد بود که همین طینت خوب و بد باشد یعنی شقاوت و سعادت طبیعتی در همان بطن ام داده میشود و اگر
مراد از ام ام الکتاب عالم قضا باشد معنی این میشود که لوح قضا تغییر ندارد و علم بخاتمه دارد که منتهی بالله خاتمه او شقاوت
است اگر چه پیش از او از نیکان باشد چون ابلیس در ام الکتاب شقی نوشته شده و کذا سعید و هو العالم بدانکه فرق میان شقی و
عاصی بسیار است عاصی مقابل شقی المنکر با غایت مزاج گناه کند چون گرسنه شد بد که نان دیگری را از روی لاعلاجی بخورد و مثل
جوانی که از شدت شهوت زنا کند و شقی خلاف اینست مثل زنا کردن پیران لهذا وارد شده که عمر اگر متعه را حرام نکرده بود زنا نمی

میکرد مگر شقی و در سبب شفاعت شقی طول دارد و اینهم ظاهر شد معنی آیه شریفه و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه که در سوره انعام
است میفرماید چون کفار آتش را دیدند تمنای برگشتن دنیا نموده عبادت میکنند و لکن دروغ میگویند اگر بدنیا بر گردند باز عود
میکنند بانچه نهی شده اند بیان آن اینست که جهل مرکب و اعتقاد بد بدیدن آتش و عذاب بر نمیگردد و زایل نمیشود چنانچه اگر کسی اعتقاد
این داشته باشد که این روشنی صبح است نه روشنی ماهتاب و هر چه بگوید بر او اثر نبخشد که بر میگردم و اعتقاد میکنم که روشنی ماه
تابست نه صبح ظاهر است که دروغ میگوید اعتقاد بدلیل و برهان تغییر مییابد نه بعذاب و بزبان اللهم نعوذ بک من خذلانک و سخطک
مطلب چهاردهم در اشاره بعالم مثال و قالب مثالی محققین از حکما و عرفا را اعتقاد آنست که بین عالم ارواح و عقول و بین اجسام
مادیات و فلکیات عالم وسطی است که مقدار دارد و ماده و ثقالت و مزج و ترکیب ندارد و او را عالم مثال و عالم برزخ گویند پس
چنانچه ارواح مراتب دارند قسمی تعلق ببدن ندارند و اینها را عقول گویند و قسمی تعلق ببدن دارند و ایشان را نفوس گویند و صاحب
قوه و نقصند و لهذا مکلفند تا رسد بنفوس حیوانات که قابل تکلیف نیستند و منتهی شود بنفس نباتی همچنین عالم مقدار و اجسام
را مراتب بسیار است اعلای او عالم مثال است و ادنای او کره خاک و دلیل بر وجود عالم مثال بسیار است یکی آنکه روح که نور مجرد است
با جسم عنصری که ظلمت محض است البته تعلق نمیگیرد رابطه و واسطه میخواهد همچنانکه غضروف میان گوشت و استخوان واسطه است
و بخار میان آب و هوا و مرجان میان معدن و نبات و نخل میان حیوان و نبات و بوزینه میان حیوان و انسان و نیکان میان معصوم و غیر
معصوم و شاخها میان درخت و برگها و شکوفه ها و نهرها میان دریاها و جویها و سبوها و کوزه ها و عقول کلیه میان حق و خلق و وزرا
و سرداران میان سلطان و رعیت و لشکر و مادر میان اطفال و پدر و هکذا و یکی آنکه بقاعده تطابق هر چه در عالم کبیر بینیم حکم
کنیم که نمونه او لابد در انسان هست و هر چه در انسان و عالم صغیر ببینیم حکم کنیم که از او در انسان کبیر و عالم بزرگ نیز هست
و این قاعده بسیار پر برکت و علم و رعایت او بسیار لازم است خیال گوئیم چون مادر خود قوه خیال ببینیم که ادراک اجسام میکند در
مقدار و شکل و لون اجسام در او ثابت است لهذا شخص هر کوهی و هر ولایتی که دیده در ذهن خود جا داده و لهذا اصدقا و اعداء و دا
و مدیون و طفل و عیال و ملک خود را تمیز دهد و این خیال در بسیاری از طیور و حیوان نیز هست که منزل و آشیانه خود را میدانند
و جفت و طفل و دوست و دشمن شناسند و هکذا و اینچه در این صور اشیاء نقش می بندد و مقدار و شکل و لون و هیئت
آنها را مینماید با آنکه ثقالت و ماده ندارد و زمان و تدریج در وجود و عدم و موت و فنای خود ندارد پس یقین کردیم که در عالم
کبیر نیز چنین عالمی هست و یکی آنکه احادیث بسیاری که مسلم است علاوه بر آیه شریفه و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون دلالت بر
قالب مثالی دارد که ارواح بعد از موت تعلق بقالب مثالی دارند یکی آنکه مطالب بسیاری از شرع و عقل و نقل داریم که تصحیح آنها بدون
عالم مثال و بدون تصدیق با او مشکل است بلکه محال است مثل دیدن خلیل ع و ام سلمه و دیگران واقعه کربلا را پیش از واقعه عاشورا
و مثل دیدن خاتم انبیاء را در شب معراج با آنکه بدیهی است باجماع و اخبار زیاد از تواتر است که بدنهای نازنین ایشان در قبور است و
در کتاب طراز المصائب اینمطلب را بدیهی نموده ایم و مثل حمل جام رمان شدن امیر المومنین ع در یک شب و مثل آیات و اخبار تمثل فتمثل
لها بشرا سویا و آمدن جبرئیل ع بصورت دحیه یا لموتی بکر و حضور ائمه ع در بالین هر محتضر بصور مختلفه و حضور امیر المومنین بر جنازه خود
و مثل زیاد کردیدن و کم زیاد دیدن چنانچه فرمود یرونهم مثلیهم رای العین و فرمود و یقللکم فی اعینهم و مثل تمثل
شدن مال و اهل و عیال و عمل از برای محتضر و مثل تجسم اعمال و مثل بخدمت آمدن ارواح اموات بصور مختلفه بزیارت اهل و هکذا تجسم
ملائکه و جن هر صورت که خواهند یکی دیگر از دلایل خواب دیدن و در بدن ملیکه و شیاطین و اموات در عالم خواب لذات
و آلام خواب و تعبیرات خواب است و در اینجا اشاره بچند چیز لازم است اول سر خوابیدن دوم سر خواب دیدن سیم سر خواب صادق و کاذب
چهارم سر آنکه چرا بعضی از خوابها محتاج بتعبیر است و بعضی نیست پنجم سر آنکه چرا خواب هر طور تعبیر شود همان طور واقع میشود اما
سر خوابیدن که بر همه خلق حتی پیغمبران جاری است آنست که اشاره شد که روح انسانی مناسبت و علاقه با بدن مثالی دارد و بعد
علاقه بروح بخاری و روح حیوانی دارد و آن بخار لطیفی است که از خون لطیف قلب متصاعد میشود و در دماغ و مغز سر و جمیع اعضا سیر
میکند پس دل چراغی است و خون روغن است و بخار نور و شعله که روح بهمین شعله میل دارد و چون بر بیداری و حرکت این خون و بخار کم میشود
مثل کم شدن روغن چراغ لهذا علاقه روح کم میشود لهذا بدن خسته و کسل مانده میشود و اگر چراغ خاموش شود مرد پس بمیرند لهذا حقیقتا

اما

خواب را بر هم مسلّط بود تا دوباره روغن پر شود مثل سطح که شب می بیند که ابر بر میشود و صبح او را بزراعت میدهند بفهم چه گفتم
سرّ خواب بدن اینست که روح تعلّق تامی دارد در خواب بقالب مثالی و بدن جن و شیاطین و بدن ملائکه هم شبیه است ببدن مثالی و اموات
هم در قالب مثالی هستند بر آمی در خواب قریب الافق است هم با اموات و هم با جن و هم با ملائکه لهذا در خواب با هر سه طائفه می نشیند یا
هم سخن تکلم میکند پس معنی خواب بدن دیدن اشیاء است بچشم مثالی و اما بیان راستی خواب و دروغی آن اینست که خواب دروغ بر سه
قسم است یکی آنکه از خود مختص است باین معنی که شخص در بیداری بامری اهتمام دارد و در خیال اوست و با خود سؤال و جواب میکند و چون
بخوابد و باز با خود سؤال و جواب دارد تا بیدار شود پس این فی الحقیقه خوابی ندیده و غیر خود را ندیده و ایضاً مثل اینست که شخص تشنه یا گرسنه
است آب میخواهد و همان آب و نان در خواب ببیند و بسا باشد که مزاج رطوبی است ابر و باران و دریا و سفید و امثال این ببیند و سوداوی شرها و
و چیزهای موحش و سیاه ببیند و هکذا غرض در این قسم غیر خود را ندیده دوم آنکه شیاطین با او گفته اند و البته هر چه بگویند دروغ
است و چیزهای بد و موحش بانسان بنمایند البته کار دشمن چنین است لهذا هر که در خواب بد ببیند بر پهلوی دیگر بغلطد و این آیه شریفه
را از سورهٔ قد سمع الله بخواند انّما النجوى من الشيطان ليحزن الذين آمنوا الخ سیم آنکه شخص بخواب میرود و یکی خواب می بیند پس بجهة
شدّت گرمی هوا یا سردی هوا یا بجهة صدائی یا بجهة گزیدن پشه و هکذا فی الجمله بیدار میشود و آن رشتهٔ خواب از دستش میرود باز
بخواب میرود و خواب دیگری می بیند هنوز خواب او بجائی نرسیده باز بیدار میشود باز میخوابد و هکذا تا بیدار میشود البته این خواب
بهم آمیخته از مطالب چندی تعبیر ندارد و مثل او مثل کسی است که صفحهٔ از کتاب باز کند و یک سطر یا دو سطر بخواند کتاب را بهم کند
و از جای دیگر دو صفحه باز نماید باز کمی بخواند باز کتاب را بهم کند و هکذا و اطلاق اضغاث و احلام بر این قسم خواب ظاهر پس
این بود بیان خواب دروغ و اقسام آن و اما خواب صحیح رحمانی و حقانی آنست که ملائکه را ملاقات میکند و با ایشان مکالمه میکند پس
هر چه ملائکه باو خبر دهند وحی محض و حق صرف است فروع ١ حالات شخص و اوقات و امکنه و مزاج و ثبات هم در صدق و
کذب خواب مدخلیت دارند آن حالت و آن وقت و آن مکان و آن طبع و آن ثبت و آن طبیعت که مذموم است البته غالب این خوابها خواب
شیطانی است و بخوبی بمدد و حسن البته غالباً این خواب صحیح و رحمانیست زیرا که هر کسی و هر چیزی بمناسب خود مایل بوده و هست
الخبيثات للخبيثين والطيبات للطيبين چنانچه در جاها دیگر این مطلب را بسط داده ایم لهذا جائیکه سگ است ملک نمیرود و جای شیطان
در خاکروبه و مزبله و نجاست است و هکذا سیّد الشهداء خواب قیلوله بود فرمود در خواب چنین دیدم و خواب آنوقت صحیح است
الخ وارد شده که شیاطین سر شب میان زمین و آسمان پرواز میکنند و میگردند و لهذا حرکت مسافر سر شب بد است و بنا شده که
شیاطین قافله را از راه رد کنند و ملائکه موکلند که مردم را راهنمائی کنند هر که راه گم کند و بکناره
رود و ندا کند یا ابا صالح ارشدنا الى الطريق و وارد شده که شب تخت شیطان را در بالای آب گذارند و بر تخت نشسته برای شیاطین منصب
قسمت کند خلاف جنابت را در سورهٔ انفال رجز الشیطان نام نهاده و چون سحر شود ملائکه شیاطین را برانند و مؤمنین مشغول
عبادت شوند لهذا غالب خوابهای سحر خواب صحیح است فرع ٢ الذين آمنوا وكانوا يتقون لهم البشرى في الحيوة الدنيا
وفي الآخرة که در سورهٔ یونس است لهم البشری در دنیا تفسیر شده بخواب صحیح و در اخبار متواتره وارد شده که خواب صحیح جزو است
از هفتاد جزو پیغمبری یعنی خواب صحیح وحی است چون خواب صحیح کم است هم پیغمبری بوحی است لهذا هفتاد یک نبوّت نام نهاده نه پس توان
شد که وحی چگونه بر پیغمبران نازل میشد و ملک را چگونه میدیدند بلی انبیا ملک را در بیداری میدیدند و ما در خواب اگرچه در
اوّل مرتبه انبیاء نیز ملک را در همان خواب میدیدند خلاصه هر چه از راه باطن بتو رسد وحی است اگر از شیطانست باطل است چنانچه
فرمود انّ الشياطين ليوحون الى اوليائهم و اگر از ملائکه است حق است نزل به الروح الامين على قلبك فرع ٣ از گفتهٔ ما معلوم شد
قالب مثالی همیشه با انسان هست چون سایر مراتب و لکن تا بیدار است توجه تام او باین بدن و باین حواس ظاهر است لهذا در بیداری
نام دیدن این چشم دیدنست و نام دیدن بالمعنی خیال و علم است و در خواب همان خیال و علم دیدن شود با آنکه هنوز علاقه باین بدن
باقی است از اینجا بفهم که جمیع مراتب خیال و علوم بعد از موت چگونه همه دیده شوند و چگونه لذت خالص باشند یا عذاب خالص خدایا بتو پناه
بریم اما لم آنکه چرا بعضی از خوابها بعینه واقع میشود و محتاج بتعبیر ندارد و بعضی دیگر محتاج بتعبیر و تاویل است البته دانستی که حکیم
کار به حکمت صادر میشود و دانستی که قرآن مجید بلکه همه کتب آسمانی محکمی دارد و متشابهی محکم آنست که معنی او ظاهر است و ظاهر او

مفصّل

مقصود و مراد است و بظهور او بطون نیست که محتاج بعبارات دیگر و تعبیر دیگر و تاویل ندارد و گمراهی و شیطان در تاویل و تعبیر دون بودن او با
از ظاهر او است و متشابه بعکس او است که ظاهر او مراد نیست محتاج بتعبیر دیگر و تاویل و گمراهی و نفاق در عمل کردن بظاهر او است و باید
او را تاویل بمحکم نمود و محکم تعبیر و تاویل او است لهذا محکمات را ام الکتاب گفته که بازگشت دیگران با او است چنانچه مرجع اطفال با مام است
و همین نهاد در سورهٔ مبارکه آل عمران است که فرمود هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات
فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في
العلم يقولون آمنا به كل من عند ربنا وما يذكر الا اولوا الالباب و چون دانستی که خواب حق و صدق ایضاً نیست مگر وحی که حق
تعالی آن وحی را بواسطهٔ ملک به بندهٔ مؤمن خود فرستاده و لازمهٔ وحی محکم و متشابه است پس لابد باید خواب بر دو قسم باشد
محکم و متشابه خواب محکم بعینه واقع میشود و خواب متشابه محتاج بتاویل و تعبیر است فهم چه گفتم و اما سرّ آنکه چرا باید وحی الهی محکم
متشابه داشته باشد بسبب اسبابی است یکی آنکه این از بوتهٔ امتحان و محک بزرگ خدا است و لازمهٔ تکمیل اهل تکلیف و لازمهٔ هر دین و حکم
امتحان است تا خارجی خارج شود و مؤمن بر بوتهٔ بگداخته و خالص شود چنانچه فرمود الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا
يفتنون ولقد فتنا الذين من قبلهم الخ و از زبان حضرت موسی در اعراف فرمود ان هي الا فتنتك تضل بها من تشاء وتهدي من تشاء الخ دیها
دیگر آنکه دار تکلیف دار اختیار است و ایمان اضطراری کمالی ندارد چنانچه مکرر بدیهی نموده ایم و اگر همه قرآن و کتب سماوی محکمات
میشدند منافق را راه چاره و حیله نبود و نمی توانست نفاق خود را و کفر خود را بحد کمال رساند و جهل مرکب صرف شود پس چنانچه
وجود انبیاء و وجود اشقیاء هر یک از برای دیگری کورهٔ امتحان و بوتهٔ ابتلا است زیرا که انبیاء بظلم و تکذیب اشقیاء صبر کنند و در
سعادت کامل شوند و اشقیاء نیز در شقاوت کامل شوند و حضرت امیر بمعویه فرمود که من بتو مبتلا شده ام و تو بمن و لذا باید مؤمن از
دشمن خالی نباشد و همیشه موذی داشته باشد تا هر دو کامل شوند همچنین وجود محکم و متشابه از برای هر دو طائفه کوره و بوتهٔ محکم
هر دو است و یکی آنکه چنانکه باید دنیا مشتمل باشد بر مناسب میل هر کس در لباس و اکل و شرب و غیر ذلک همچنین دین و مذهب
نیز باید مشتمل باشد بر مناسب حال هر کس تا حجت و نعمت بر همه تمام باشد و سرّ دیگر آنکه اگر متشابهات نبودی جلالت قدر و عظمت شان
معصوم و مقام ایشان و علم ایشان ظاهر نشدی و احتیاج مردم از ایشان در نظرها برطرف میشد و نمونه از علم ایشان در تاویل
متشابهات و تعبیر و تاویل خوابها ظاهر میشود و مقام تاویل چندان بلند است که در حق حضرت یوسف پیغمبر میفرماید ولنعلمه من تاويل
الاحاديث تعلیم نمائیم باو بعضی از تاویل خوابها و خود یوسف نیز فرمود رب قد آتيتني من الملك وعلمتني من تاويل الاحاديث
پس ظاهر شد که تمام علم تاویل و تعبیر در نزد محمد و آل محمد است والراسخون في العلم که در آیهٔ سابقه است تفسیر باهل بیت شده و حضرت
امیر میفرمود در نزد من است علم منایا و بلایا لهذا نباید خواب را از برای کسی گفت مگر آنکه او عارف و دانا باشد تا او تعبیر نماید و همچنین
جلالت قدر علماء و امتیاز ایشان از عوام بامثال این امور معلوم میشود با آنکه نتوان گفت که هیچ کتابی و نه متکلمی الا آنکه محکم و
متشابهی دارد که میخواهد بیگانه نداند فروع اوّل آنکه چون باید هر تر و خشک در قرآن مجید باشد پس ما اشاره نمائیم بآیاتی
که مشتمل است بر مطالب مذکوره حضرت یوسف به پدر عرض کرد يا ابت اني رأيت احد عشر كوكبا والشمس والقمر رأيتهم لي
ساجدين دیدم که یازده ستاره و ماه و مهر مرا سجده کردند و چون بسلطنت رسید و زمان هجرانی بوصال کشید ورفع ابويه على العرش
وخرّوا له سجّدا قال يا ابت هذا تأويل رؤياي من قبل قد جعلها ربي حقا الخ و بلند کرد ابوین خود را بر تخت و ایشان با یازده فرزند
یعقوب برای او سجده کردند و فرمود ای پدر این است تاویل آن خوابی که من در کودکی دیدم بتحقیق که پروردگار من آن خواب را حق کرد این
از این شریفه ظاهر شد که خواب محکم و متشابهی دارد و ایضاً حق و باطلی دارد و صدق و کذب دارد و عزیز مصر بعد از آن خواب بزرگان
دولت خود گفت يا ايها الملأ افتوني في رؤياي ان كنتم للرؤيا تعبرون از خواب خود نفهمید که متشابه است و محتاج به تعبیر است الّا آنها که گفتند
اضغاث احلام الخ این خواب خواب آشفته است یعنی باطل است و تعبیر ندارد و ایضاً آن دو رفیق زندانی که هر یک خوابی دیدند بیوسف
عرض کردند نبّئنا بتأويله انا نراك من المحسنين خبر بده ما را از تاویل خوابهای ما که ما ترا از نیکان یافته ایم پس از اینها و از سؤال عزیز
مصر از بزرگان قوم ظاهر شد که خواب را باید بر نیکان و عاقلان گفت و از ایشان در خواست تعبیر باید نمود و ایضاً در سورهٔ
فتح فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنين محلقين رؤسكم ومقصرين لا تخافون فعلم ما

لم

لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا از این شریفه ظاهر شد که این خواب حضرت از محکمات بود و بعینه واقع شد و محتاج به تعبیر و تاویل
نداشت و در سوره بنی اسرائیل وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ آنکه حضرت در خواب دید که بوزینه‌ها بر منبر او بالا آمدند
بالا میروند و مردم را قهقری بر میگردانند و تعبیر آن شد که بنی امیه و خلفاء جور بعد از او حق امیر را غصب کنند و بر منبر او بالا روند و مردم
از راه حق دور و بر گردانند و ایات بسیار است بهمین اکتفا نمودیم که تا نمونه باشد **فرع دویم** بدانکه متشابه آنست که آن
را ظاهری باشد و آن ظاهر مراد متکلم نباشد مثل ایاتی که موهم جبر و نسبت اضلال و اغواء است بحقتعالی یُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي
مَنْ يَشَاءُ و مثل لَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ این متشابه در کلام و اما در خواب مثل آنکه حضرت
یوسف دید که یازده ستاره با مهر و ماه او را سجده کردند و این مراد ظاهر این نبود و از این ظاهر یازده برادر و پدر و مادر اراده شده بود
و مثل خواب عزیز مصر که هفت گاو لاغر و هفت گاو چاق و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک دید و این ظاهر مراد نبود و مراد هفت سال ارزانی
و هفت سال گرانی بود و حضرت خاتم بوزینه و میمون می بیند و مراد بنی امیه و خلفاء جور میبود و هکذا حال که تاویل آن باید علامتی باید و مناسبتی
باشد میان ظاهر متشابه و میان آن معنی که از او اراده شده تا کلام غلط نشده باشد و باید قرینه هم داشته باشد تا مفهوم گردد و قرینه او محکمات
و عقول کاملین و سلسله معصومین و قواعد مذهب و ضوابط دین مبین است که اینها مانند معلومات ضروریه اند که از اینها پی
بریم بمتشابهات و مجهولات نظریه و اما بیان علاقه و مناسبت پس بسیار مشکل است تمام آن را کسی داند که عالم بتمام ما کان و ما یکون و جمیع
عوالم و همه حقایق و دقایق و لوازم و ملزومات داشته باشد یا عالم بتعبیر و تاویل خوابها و متشابهات باشد پس ظاهر شد که جهات علاقه و
مناسبت بسیار است و ما نمونه بیاوریم پس بعون الله گوییم یکی از جهات مقصود بالذات و مقصود بالعرض است مثلا در هوای گرم و تاریک شمع
و چراغ مطلوبست و لازمه او گرمی و حرارت است و در هوای گرم گرمی مکروه و مبغوض است فی حد ذاته و از اینجهت که چراغ و نور مطلوب بالذات
اینگرمی نیز مطلوب بالعرض است هر کاسب خواهد رحمت بیمار و گناه و جوینده البشر مطلوب بالعرض است خلاصه جمیع لوازم و مقدمات مطلوب
بالذات مطلوب بالعرضند اگر چه فی حد ذاته مبغوض و مکروه باشند حال گوییم غرض از وجود انسان و تکلیف او و عبودیت او و تکمیل او است و بمقام
ربوبیت رسیدن او است و لازمه تکلیف و تبلیغ رسل و نزول کتب آنست که کفار و اشرار اظهار اختیار تکذیب انکار نمایند پس اگر دین و تکلیف
نبودی انکار و تکذیب متصور نشدی پس کافر نبودی پس ظاهر شد که مقصود بالذات از ارسال رسل و انزال کتب همه تکمیل و هدایت انسان است و
گمراهی و نقصان و جهل مبغوض حق است و چون اختیار زشت خود همین را بستند پس این مکروه مقصود بالعرض شد پس نوری اید معلوم شد که
یُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ چه معنی دارد و یَهْدِي مَنْ يَشَاءُ چه معنی دارد و همه ایات مذکوره که اشاره شد معنی همه را بهمین بیان باید بهمین شد که خدا راضی
مطلق است و تکذیب کافر چه را ایجاد کننده چیزها باشد و چه در تکلیف و تشریع که اشاره شد این است معنی وَأَسْعَدَهُ عَلَى ذَلِكَ الْقَضَاءُ و
معنی حدیث قدسی که میفرماید یا ابن آدم من بحسنات از تو اولیترم و تو بسیئات از من اولیتری یعنی من و تو هر دو در هر دو مدخلیت داریم
ولکن من بحسنات اولیترم و تو بسیئات بعینهم چه گفتیم و چگونه بدیهی نمودیم که هدایت محکم است و یضل و اغوا متشابه و بجهت دیگر
اختلاف عوالم و نشأات است و بسیاری از موجودات در عالم مثال و قالب مثالی صورتی است مخالف صورت دنیوی و علم در اینجا به
صورت آب و شیر جوهری است و درهم و دینار بصورت بول و غائط است و زن اجنبیه بصورت حیوان اند زنی عقاب بصورت و زغند و بلد
و مادر بصورت مهر و ماه و اولاد خوب بصورت ستاره چنانچه حضرت یوسف دید و سید الشهداء فرمود والدی شمس و امی قمر وَأَنَا الْكَوْكَبُ
وَابْنَايَ الْقَمَرَانِ و غیبت در اینجا خوردن گوشت آن کسی است که غیبت او را کرده بعد از مردن او لهذا در آیه غیبت می فرماید
در آیه غیبت بعد أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ چنانچه وارد شد که بر پیغمبری در خواب گفتند که فلان اول چیزی
که دیدی بخور با آنکه گفتند بچیز سوم یا چهارم مثلا رسید فرار کن و فرد آنکه او را دید مردار گندیده بود بشب بگرید در خواب
برای او بیان کردند که آن چیز اول غضب است و آن مردار گندیده غیبت است وارد شد که غایبی کسی را غیبت کرد حضرت فرمود الفظی
چند از چون دهن باز کرد دید که گوشت از دهن او افتاد و اینهم در خواب یکی گفتند که گوشت فلانی را بخور گفت چگونه بخورم گفتند
بر فلان وقت چگونه خوردی یعنی غیبت او کردی و بی بعضی از اینمطلب برده و بسیار مشکل است و اخالفه از مشکل تر و بجهت دیگر شباهت
و تشبیهات است بهمین طور که مردم اشیاء را بهم تشبیه نمایند و ضرب المثل و شبیه ذکر کنند لهذا باشد که در بیان بهمان شبیه اکتفا کنند
مشبه را نگویند چه در خواب و چه در بیداری و استعمالات نمونه این باب مثل آنکه کوتی شخصی دید بدن برشته بجای او بخته واز

و از شیر بوته بسته و گوش سفید و بگوش سیاه پوسته مشغول کندن از شیر بوته و جاه اند حالی عجیبی در دهن برای او صعب گشته در دیوار
جاه عسل حال آلوده بوزنبوری مالیده شده و او باز هم غافل و مشغول خوردن آن عسل بود و چه خوب مثلی است که از حکماء برای دنیا مانده آن شیر
عمر است و موش شب و روز و آن اژدها مرگ است و آن حال آلوده نوش و نیش دنیا است آن زنبور هاد یکرانند که مثل تو طالب این عسلند
و خواهند از تو بگیرند بلی اگر کسی همین طور خواب ببیند بگو تعبیرش همین طور دیدی باری از آنچه گفتیم بدیهی شد که آنچه بعضی از حکماء گفتند
اند در تعبیر خواب محکم و متشابه که اگر خیال در آنچه در خواب دید تصرف نکند محکم است و بعینه واقع شود و اگر خیال در او تصرف کرد و بعالم
خیال و مثال تنزل کرد لابد در آنجا بصورتی نماید و باید شخص کاملی باشد که از آن صورت پی بواقع برد باید عرض این حکیم بیان بلحجیمی انحصار
محکم و متشابه بودن در خواب باشد نه آنکه غرض او بیان انحصار باشد بفهم چه گفتیم **فرع سیم** بدانکه توسط که خیر الامور است مخصوص
اهل حق است که سلسله عصمت و تابعان ایشان باشند و اهل باطل در افراط و تفریطند لهذا اعتقاد بدا و اختیار و رجعت و تقیه و تاویل
متشابه نه محکم مخصوص شیعه است و اشعری و معتزلی قائل بجبر و تفویض و منکر رجعت و تقیه و بدا میباشند و اشعری تاویل را حتی در
متشابه جایز نداند و معتزلی حتی در محکم جاری داند **فرع چهارم** از آنچه گفتیم معنی جسم لطیف و قالب مثالی و بدن شیاطین و ملائکه
و کیفیت نزول وحی بجسمانی و شیطان و معنی علم باطن و علم لدنی و عالم برزخ و ثواب و عقاب و محسوس شدن هر معلومی در عالمی و
مشاهده شدن هر معرفتی در ملکی همه ظاهر شد و مانع و حجاب بودن این اجسام از دیدن ملائکه و جن و اموات و متشکل شدن ملائکه
هر شکلی که خواهند همه نیز بحمد الله ظاهر شد **فرع** پنجم در اشاره بتجسم اعمال بدانکه از بدیهیات مذهب شیعه و حکماء الهیه بودن تجسم
اعمال و ایات متکثره مثل يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا آل عمران و
مثل لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ ابرهیم و ایات بسیار است و اخبار متواتره براینمطلب شاهد است مثل احادیث حالت احتضار که از برای
محتضر ممثل میشود مال او و اهل او و عمل او و اگر عمل نیک هر یک بصورتی ظاهر میشوند و بکظرت او را میگیرند و ولایت اهل بیت از همه بهتر و بالاتر
او را میگیرد و او را از هول‌ها نجات میدهد چنانچه پیشتر ذکر کردیم و در حق الیقین مجلسی قده نیز ذکر شده و مثل ایات و اخبار غیبت که اشاره
شد و مثل عالم خواب که شخص در مثال ایصال میرود با جوی شیر و شکر میاشامد و تعبیر بعلم میشود پس معلوم است که علم چون از عالم مجرد
و از عالم ارواح تنزل کند و بعالم مثال آید با جوی خوشگوار و شیر و شکر و غذای نیکو گردد و مثل آنکه چون حضرت امام حسن زهر شهید شد
قصر بهشتی او سبز است و گوشوار سبزی که آدم و حوا در بهشت در گوش حضرت فاطمه دیدند تعبیر بامام حسن شد و چون سید الشهداء
بشمشیر شهید گشتند قصر او سرخ است و در گوش حضرت فاطمه گوشوار سرخ دیده میشود از اینجا بفهم که کجمعنی عرش خدا همان صدیقه طاهره و
حضرت خاتم و حضرت امیر المؤمنین است که حسن و حسین در دو طرف هر یک مانند گوشوار قرار داشتند و دیگر احادیث معراج
که حضرت خاتم اهل جهنم را بعذابهای مختلف دید و از عمل هر یک پرسید و عذاب هر کدام مناسب عمل او بود و دیگر ایات و اخبار و قصص
مسوخات است که در امم سابقه طوایف بسیاری بجهت گناهان چندی مسخ شدند و خوک و میمون و بشکل حیوانات دیگر شدند چنانچه فرمود
وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ مائده و دیگر احادیث بسیار است که شاهدند بر اینکه این امت مرحومه هر چند در دنیا مسخ نشوند اگر
چه گاهی از باب معجزه ائمه ع شدند ولکن در قیامت گنهکاران ایشان بشکلهای عجیب محشور میشوند مثل آنکه متکبران بصورت مور کوچک
محشور میشوند و در زیر دست و پای مردم لگد کوب باشند حتی آنکه وارد شده که بعضی بصورتی محشور شوند که میمون و خوک پیش از شکل
نیکو دانسته باشند و حکماء الهیه سر مسخ را چنین بیان کرده اند که بسیاری از حیوانات بصفت زشتی و ملکه بدی ممتاز و ضرب المثلند و چون بسیاع
بظلم و دریدن و مورچه و خوک بحرص و لئامت و میمون و روباه بمکر و حیله و هکذا پس هر کرد او را صفت غلبه یافت و او را ملکه
شد در دنیا یا در آخرت با در هر دو بصورت همان حیوان گردد و نیز اشاره شد که از جمله طرق تعبیر و تاویل همین تشبیهات و ضرب المثل
های میان مردمست و حقتعالی میفرماید در اعراف مثله كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا
و در جمعه كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا پس ظاهر شد که همین تشبیهات و ضرب المثلها در عالم دیگر خود مشبه و خود ممثل است بفهم —
تحقیق حال اشاره نمائیم بعون الله سر تجسم و تمثل البته چنانچه مکرر اشاره کرده‌ایم دانستی که معلول از لوازم علت و از تنزلات
او است و دانستی که در قوس نزول هر مرتبه سابقی مفیض و علت و حقیقت مرتبه لاحق است و هر لاحقی فیض و معلول و رقیقه او است و
دانسته شد که اول موجودات و موجودات مرتبه اول روح محض و عقل صرف و مجرد محض اند پس مراتب بعد که نفوس و عالم مثال و عالم

مادیات واجسام واعراض (واعمال) وحرکات ایشان باشد همه از فیض انعالم است بر ظاهر شد که همان روح محض چون تنزل کند نفوس واجسام واعراض
کردد پس بالبدیهه در قوس صعود که مراد از معاد اوست عکس این لازم آید پس آنانکه در نزول علت بودند در صعود صور ایشان کویند
وآنانکه آنجا معلول بودند در اینجا ماده ایشان کویند همان ملازمه ومناسبتی که مابین علت ومعلولست در نزول همان مابین ماده
وصورتست ومیان مستعد ومستعد له است در صعود پس همین اعمال وحرکات واعراض در صعود ومعاد صور برزخیه وقوالب
مثالیه شوند وبیان دیکر وشاهد واضح‌تر از علم بیاوریم البته از اشارات مکرر ما در همین کتاب فهمیده که علم ظاهری محصل
از محسوسات است براه حواس پس از آنکه اشیاء محسوس تو کردید بعد بحس مشترک وبحس باطن وبعالم خیال تو درود بعد کلی ومجرد شود وبعقل
در آید وروح بلا واسطه او را ادراک نماید واین علم صعودی ومعادی است که از نقص وبکمال واز مادی وبتجرد رود وعلم باطنی
عکس اینست ونام آن وحی والهام است که اول وحی امر کلی ومعلوم مجردی باشد که بعقل ادراک شود بعد بقوه خیال وعالم مثال آید
ودر اینجا صورتی ومقداری باو وصل شود واز اهل انعالم شود وبعد بحس مشترک رسد وبحواس ظاهره در آید ومادی شود پس بعین
جوابی که شیخ بهائی اعلی الله مقامه در اربعین ذکر فرموده هر چند ظاهرا از طریقه حکمت بنظر بعید میاید ولکن ارجاع او بقواعد
حکمت بسیار سهل است بحث اینست که اکر کسی کوید که اعمال اعراضند چکونه مجسم وجوهر کردند جوابش اینست که عرض این عالم جوهر
انعالم شود واما عرض انعالم در عالم دیکر مجسم وجوهر کردد چه ضرر دارد ودلیلی بر امتناع او نداریم واین جواب شیخ بهائی قدس
خالی از اشاره وظهور نیست با آنچه ما کفتیم والله العالم واما **بیان سر** مطلب پنجم که چرا خواب هر طور تعبیر میشود
همان طور واقع میشود ودر اخبار است که خواب مانند مرغ پر وبال میزند تا تعبیر شود وچون تعبیر شد بران تعبیر می‌نشیند وهر
طور تعبیر شود همان تعبیر واقع میشود ودر زمان خاتم ص زنی مکرر شوهرش بسفر میرفت واو خواب میدید که ستون خانه او یا دیوار
آن شکسته هر دفعه بحضرت عرض میکرد حضرت تعبیر میفرمودند که شوهرت با غنیمت بسلامت بیاید وهمان طور میشد وباز آنخواب را دید آن
زن وعجیبه تعبیر او مرفت در بین راه عمرو او را رها نکرد تا خواب را باو کفت تعبیر کرد که شوهرت زنده برنمیکردد وهمین طور شد وهر چند این
مطلب را در اجزاء ومواعظ بیشتر در همین کتاب ذکر کرده‌ایم ولکن باز اشاره باو در اینمقام بیفتر بر دیکر خالی از فوائد نیست حال بعون
الله کوئیم که حقتعالی بحکمت بالغه از برای خلق در حصول مطالب ونجاح مآرب دو قسم اسباب قرار داده یک قسم آنست که تأثیر او بسته
باعتقاد ودین ومذهب وعلم وجهل ندارد چون آتش از برای کرم شدن وسوختن وآب از برای سیراب شدن ومسهل از برای اسهال
نمودن ودرود بوا وقفل از برای حفظ کردن وهر یک از دواها برای فلان بکار بردن وهکذا وانها همه از جزئیات علم طبیعیات
که کفتکو از عالم طبیعت وحرکت میکند اجمال همه مطالب اینست که ما میخواهیم چیزیرا ضعیف نمائیم ویا فانی سازیم پس ضد او را حرکت دهیم
ویا ورسانیم خواهیم صفرا را فرو نشانیم محسوسات که ضد اوست علاج نمائیم وبلغم را بحرکها حار دفع نمائیم وآتش را با آب خاموش کنیم و
خلط فاسد را بمسهل از بدن بیرون کنیم وجبون را اکر کمر بمخاوف اندازیم تا جری وشجاع شود ووسواس را امر کنیم که تا رفع
شود وهکذا ویا میخواهیم چیزیرا قوت دهیم پس مناسبات را با ورسانیم تا قوت کیرد آتش را بزیاد نی هیزم ودامن زدن قوت دهیم و
هکذا وظاهر است که همه خلق این قسم را بکار برند واعتقاد دارند وهر که را اعتقاد او بشریعتی کمتر است اعتماد او باین قسم بیشتر است
ویک قسم آنست که از عالم طبیعت ومقتضا وتناسب بیرونست ومنوط باعتقاد وقصد قربت وعبادتست واین قسم در هر شریعتی بوده وهست
ودر شریعت مطهره خاتم الانبیاء ص تصدقات وتربت سید الشهداء وزیارات واذکار واوراد وادعیه وآیات خواندن وچیزها را
نوشتن ویا آب شستن وخوردن ومالیدن ویا با خود داشتن ویا سوختن ویا آویختن ویا دفن کردن همه از این قسم است وهمچنین
نماز حاجت وروزه حاجت ویا وضو بی حاجت رفتن ومانند اینها همه از این قسم است ولهذا وارد شده که تربت را باعتقاد از برای
هر چه بکار برند اثر دارد وخلاصه در این قسم هم قصد قربت شرط است وهم اعتقاد اما قصد قربت بیانش اینست که حقتعالی از برای تکمیل
بندکان خود شرایع وادیان را وضع نموده ونظر غالب خلق از کثرت نقص وشدت قصور بدنیا وما فیها است ونظر حقتعالی باخرت
است وهر زمانه میخواهد مردم را بسوی خود کشد وباخرت میل دهد واز جمله وسیلها بزرک برای تحصیل آخرت این قسم اعمال وعبادات
است که مردم با امید وسیلی بد بنای خود در حوائج ومطالب بسوی خود باین قسم اعمال راغب ومایلند با آنکه فقراء بغنی میرسند واغنیا
صفت جو ... میکنند واکر حقتعالی باین اعمال حاجت شخص را برآورد باعث مزید اعتقاد ویقین وتوکل واعتماد میکردد وهکذا

از ثمرات دیکر پس بدیهی شد که در هر شریعتی وضع این قسم اعمال وعبادات بر خلق واجب است وشرط او هم را فهمیدی واینهم بدیهی شد که بدون
قصد قربت لغو وعبث است وفائده ندارد بلکه مضر ووبال است غایة مثل این قسم آنست که کویا حقتعالی فرموده که شما این جزئی خدمت
را برای من بنمائید واین جزئی هدیه را برای من بیاورید تا شما اضعاف مضاعفه رد بنما واخرت عوض دهم پس این قسم عمل مثل هدایا
وتحف جزئی است که رعایا برای بزرکان واغنیا برند تا حوائج ایشان را برآورند واضعاف مضاعف ایشان را دهند اکر کوئی قصد
حاجت دنیوی با قصد قربت وعبادت چکونه جمع شود جوابش اینست که اینکونه اغراض منافات با قصد قربت واخلاص ندارد نمی‌بینی
که مردم مزدها میدهند وخادم ونوکر میکیرند که ایشانرا تعظیم وتکریم نمایند واحدی شک ندارد که تعظیم ایشان حقیقت تعظیم
است وتوابع سلاطین با آنکه مبلغهای خطیر از سلطان بایشان میرسد وبجهت همان اغراض خود او را تعظیم وتکریم میکنند
مع ذلک ظاهر است که تعظیم ایشان حقیقت تعظیم است بلی اکر کسی برای کسی تعظیم نماید ومقصودش اجر ومزد نباشد البته آن
منتهای تعظیم وکمال عبادتست مثلا شیعیان در زمان ائمه ع ایشان را تعظیم میکردند ومدح وثنای ایشان میکفتند بجهت
آنکه ایشان همه اهل مدح وسزاوار تعظیمند وخدمه ایشان نیز ایشانرا تعظیم مینمودند واجر ومزد نیز در نظر داشتند والبته
تعظیم ایشان ممدوح است پس بدیهی شد که کسیرا تعظیم وبندکی نمودن بجهة حصول مطلبی چه اخروی باشد مثل طمع بهشت
وفرار از جهنم وچه دنیوی باشد منافات با صدق بندکی ندارد واز سلسله عصمت که بشنیه اخلاص وبندکی دیکران
همین طور است الا من شاء الله لهذا حضرت امیر ع میفرماید خدایا من ترا بطمع بهشت وخوف از جهنم عبادت نکردم بلکه
ترا چون مستحق عبادت کردم یعنی من مثل دیکران نیستم که ترا بطمع وخوف عبادت کنم وما این مطلب را در رسائل بیت
بکلی داده‌ایم اکر چه اهل بصیرت را همین اشاره بس است ومیدانند که آن قسم عبادت در حق غالب ناس تکلیف ما لا یطاق است
تنبیه ۶ بدانکه این قسم اعمال که وسیله حاجاتند از جمله امتحانات بزرک است وبوته آزمایش وسنک محک است زیرا که بعضی
باعتقاد کمی بطمع حاجتی وخیری یا دفع شری یکی از این اعمال را مرتکب شوند وزود بحاجت رسند باعث مزید اعتقاد کردد باز برای
مطلب دیکر عمل کنند زود برآورده شود وهکذا بهمین وسیله بمقام یقین کامل وتوکل شامل برسند ومقضی المرام نشأتین
شوند اللهم ارزقنا بمحمد وآله واز برای بعضی دیکر بعکس این نتیجه بخشد هر چه میبینند مرتکب این اعمال کردد محروم‌تر شود وکرکم
العباد با قله اعتقاد او سست شود واز خدا ومقربان او بدکمان شود پس دفعه محروم از دین شود نستجیر بالله پس هر چند انشاء الله
(بیان) خواهیم نمود که اعتقاد نیز مثل قربت رکنی از ارکان این اعمال است لکن عمده این اسباب اعتقاد بلکه تمام او بیاد از خداست چنانچه شنیدی
دیکه آنچه قابل بداء ومحو واثبات است این اعمال در او ثمر میدهد وآنچه حتمی است این اعمال در او ثمر ندارد واین اعمال در حتمیات همان
ثمر اخروی دارد پس بر تو بکیر او تو بنور دینی شود حوائج او عزیمی میشود وبکی بعکس این شود پس ابعفر نیاز خود وتمام ما سوا ...
امید بمهمان خدای خود داشته باش که تا او راه بندد توان راه یافت با آنکه اخبار در مبنا است بعنهم چه کفتم اللهم وفقنا بمحمد وآله خدایا
بمحمد وآل محمد که ما را در بوته امتحان مکذار ورو ما را بجود وکذا رباری این بود بیان اینکه اینکونه اعمال که بی قصد قربت وبال است وقربت
در اینها رکن وشرطست واما بیان آنکه اعتقاد نیز در اینها شرط تأثیر است سر او هم واضح است بیانش بعون الله اینست که یکبار مردم
ملاحظه میشود احوال سلطان وضعفا او وسلوک او با رعیت ... ویا بلحاظ احوال سلطان واحکام او طوری است یکبار
ملاحظه میشود احوال او ویا ملاحظه احوال رعیت ... واعتقاد وخدمت وبزرکی وعقل وشعور ومراتب ایشان ویا بلحاظ احوال
سلطان واحکام او طور دیکر است بلکه هر کسیرا با هر کسی وهر چیزیرا با هر چیزی ملاحظه کنی همین اختلاف واعلا بینی مثلا اکر تو
فی حد ذاته مرد غنی وکریم باشی واعتقاد وعلامت این باشد که تو بسیار فقیر وپریشان ولئیمی وتو از اعتقاد او مطلع باشی او بسبب این اعتقاد
زشت مستحق رد وحرمان است چه در نزد تو وچه در نزد دیکران وچون از تو چیزی خواهد تو ودیکران باو کوئید از فقیر وبخیل چه توقع
داری واکر کسی بکسی ظالم کوید بعد برای رفع ظلمی نزد او آید در جوابش کوید از ظالم چه توقع داری واینکونه کلام قیاس منطقی است
یعنی من ظالم باعتقاد تو وظالم دفع ظلم نمیکند ومحل توقع نیست وقیاس اول اینست که من فقیر وبخیلم باعتقاد تو وطلب احسان از فقیر و
بخیل بیجا است وهکذا وایضا اکر کسی از بلاد بعیده باعتقاد آنکه تو مرد غنی وکریمی نزد تو آید وتو چنین باشی شکی نیست که او را بسبب این
اعتقاد وطی مسافت همه مستحق احسان دانسته پس میخواهی کار دیکی که او را مقضی المرام روانه سازی واکر او را با اعتقاد برنکردانی

یا انکه اعتقاد کرد که تو کفتهٔ که برای من چنین کند هزار درهم بدهم بر آن کار و با این امید برای تو کرد بالبدیهه می یابی که نا امید کرد
او خوب نیست و امثال این بسیار است بلکه اکر حیا انکار را نکند باشی از انجا سر قاعده تسامح بر تو روشن شود و نا امیر قاعده تسامح را در کتاب طراز المصابیح بطریق ادا ام برید مبین شد که از جمله معتبرات و متواترات و امثال اعتقاد و یقین است پس بنا اعتقاد و نیت که مستحق
احسان را مستحق حرمان نماید البته کو بمیرد السیم کفتن ذم او و ظلم با او است وَجَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها و بنا اعتقاد نیک که مستحق
حرمان را مستحق احسان نماید علاوه بر همه اینها اندکه کریم ذاتی در سؤال از او تنها اهل و تسامح نکنی و طلب اصرار بکار نبری
و ظاهر است که خود اصرار از تکالیف بسیار دارد و عقل و نقل بر نا پسندی او شاهد است که کدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست مثل معروف
من قرع بابا و لج ولج مسلم و مجرب است بروایت فَخُذْها بِقُوَّةٍ و خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ را بخوان و آیه وَلَمْ يُصِرُّوا عَلى ما فَعَلُوا را بدان چرا
اصرار بر صغیره کبیره شده چرا کو بر در دعا و سؤال اصرار با اثر و پسندیده شده و اکر برای انکه چندان اعتقاد باو نداری هدیه بر نمی
چندان دقت در حرمان هدیه نکنی و بقدر اعتقاد او را ینکو نمائی اکر کسی کو بد هدیه بر او بنکو بر کن کوئی شاید بمن هیچ ندهد و همین
هدیه هم هیچ برود چون بفهد او و فی البته در سؤال هم اصرار نکنی و کربه روا نداری. ازانچه کفتیم ظاهر شد معنی ایه شریفه که
او را ایه در سوره حم سجده است وَذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ در تفسیر صافی از رسول خدا م نقل کرده
که فرمود ... خرسند که امر میشود که او را باتش برند پس رو میکند و نکاهی بعقب میکند حقتعالی فرماید بجرا بعقب نکاه کردی عرض کند خدایا
تا من این کمان بتو نداشتم که مرا باتش بسوزانی و کمانم این بود که کاهم بیامرزی و بهشتم بری میفرماید ملائکه بعزت خودم که هرکز
این کمان نداشت و اکر میداشت او را باتش نمیبردم و لکن همین دروغ او را داخل بهشت نمائید پس حضرت فرمود که هیچ بندهٔ
کمان خیر بخدا نمیبرد مکر انکه خدا نزد کمان اوست و اینست قول خدا وَذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ تا اخر آیه در استغفار مذکور است که
شخص ابله ساده لوحی بحج رفته در مکه دید کسی طواف وداع میکند اکثر بمزاح کفت که تو برات نادعا از اتش کرفتی ابله کفت مکر میدهند کفت
بلی ابله باور کرد و روانه شد پرده کعبه او بجسپ کریه و زاری کرد که خدایا برات مرا بده مردم جمع شدند و او را ملامت میکردند و
کفتند که ان مرد بتو مزاح کرده و ابله در اعتقاد و زاری خود مصر بود که ناکاه ورقی از هوا از طرف ناودان افتاد که بقلم قدرت نوشته
شده بود که مردم هم دیدند و از جمله عجایب این بود که او را هر طرف میکردانیدند نکاه میکردند از هر سمت خوانده میشد انتهی
چنانچه ندای الهی با حضرت کلیم صوتی بود که از همه طرف میامد و مابین ذکر کردیم احادیث کلی یقین را که از کو کرد احمر کمتر و نایاب تر است
حدیثی را که خاتم م فرمود اکر یقین حضرت عیسی کاملتر بودی بر روی هوا راه رفتی چنانچه بر روی اب میرفت پس کویا اینکلام حضرت اشاره باینست که چون خاتم
من معراج بر هوا رفتم او نیز و مض اکر یقینش کاملتر بودی خلاصه بجاز یقین و اعتقاد بشنوی که راست حکایت مسبب کردیدیا و اصبحه
عرتیا البته شنیده و این بی بضاعت در بخف اشرف صدیقی هم منزل بامامی داشتم یکشب عید نظر کرد قُلْ هُوَ اللّهُ دارم اعتقاد کرد و بود
که هر از آنا انزلناه دارد و خواند و بعد از چند کفت بهمان نماز بحاجت خود رسیدم و انچه معروف است که شاکرد عالمی بجهت فاصله آب
در کرد میان منزل او تا منزل او مسافتی بود عالم روی با و کفت هرکه بسم الله بکوید از آب بکذرد شاکرد معتقد شد و پس از آن بسم الله کفتی و
بر آب کذشتی روزی با استاد بکنار آب رسیدند بسم الله کفت و از آب کذشت و استاد در کنار آب ایستاده کفت چرا نمیائی کفت ایست چکونه بیایم
کفت چرا بسم الله نمیکوئی کفت آن اعتقاد که تو داری من ندارم و شواهد بسیار است و همین اکتفا شد **تنبیه** ازانچه کفتیم
هویدا شد که در تاثیر اعمال یقین و اعتقاد نیز مثل قصد قربت از جمله ارکانست بلکه دانستی که محض یقین و اعتقاد بتنهائی اثرها
عجیب و ثمرهای غریب دارد اکرچه عمل بخلاف واقع باشد و از همین است که مطالب و حاجات عوام بواسطه اینکونه اعمال زود تر از حاجات
و زیاد تر از حوائج خواص بعمل میاید زیرا که خواص اولا انکه هر عملی را اعتقاد نکنند که از شارع مقدس رسیده مکر انکه اجماعی یا
متواتر یا محفوف بقرائن و نحو اینها باشد و ثانیا انکه پس از ثبوت عمل از شرع انور نیز یا باشد که احتمال دهد که شاید مطلب او از امور
حتمیه باشد که وجود و حصول او محال باشد و امور دیکر نیز در حق خواص محتمل است پس اعتقاد و یقین در حق ایشان بسیار کم است
در حدیثی وارد است که چند طایفه هریک بخصلتی هلاک شده اند و از انطایفه یکی علما را شمرده و سوء ظن را از خصلت ایشان
شمرده و دیکر انکه اشاره نمودیم که این اعمال از امتحانات نیز کسی خواص و طاقت امتحان بیشتر است و هو العالم این بود مجملی از
اسرار یقین و اشاره از احکام اعتقاد خاتمه بعون الله اشاره نمائیم بتاثیر خیال و واهمه و سید اشاره نمائیم باصل مطلب و نتیجه

کویم که تاثیر خیال در خود صاحب خیال و در غیر او ظاهر و هویداست بر هرکه در شب و تنهائی در بیابان که میترسد و خیال انکه جنّیم خود
چیزی میبیند ظاهر است که باعث ترس او همان خیال و واهمه اوست که خیال در دزد و ... و شیاطین و غیر اینها نماید و اکر سلطان
یکی کوید که ده روز دیکر ترا میکشم یا غارت مینمایم ظاهر است که حالت او شب و روز چیست در بدن او و چکونه خواهد کاهید میشود
و اخلاق او چکونه خواهد تغییر یافت با آنکه احتمال عفو و شفاعت در میان باشد و همچنین اکر طبیب بکسی کوید که بعد از فلان وقت
خواهی مرد و ظاهر است که باعث این هنکامه بیچاره نیم روز و آن وقت همان خیال و واهمه است اما تاثیر خیال در دیکران اکر چه کمتر است
او نیز معلوم و ظاهر است تاثیر چشم بد اشکار است و مطابق حس و اخبار است و نظر در باب معجزه و اصحاب کرامات در عناصر و موالید
بسیار بسیار است و از اسباب ایجاد محو و اثبات است چنانچه کذشت و هم خواهد امد ان شاء الله و چون این مطالب را دانستی خواهی یافت
که بسیاری از خوابها بهر طور تعبیر میشود همان طور واقع خواهد شد زیرا که خواب بیننده همان تعبیر را اعتقاد نماید و در خیال او مجسم شود
بس تعبیر سبب حصول اعتقاد و خیال شود و اعتقاد و خیال منشا کارهای بسیار و امورات بیشمار است چنانچه دانستی و از اینجا ظاهر
شد تاثیر تطیر و تفال که هر دو امر مجرب است با اخبار اهل بیت م مطابق حتی ضرب المثل شد که التفوه کالنصوص از حضرت خاتم م رسیده
کان یحب الفال الحسن و یکره الطیرة دوست داشت و تفال بد را بد داشت و در دیوان حضرت امیر المؤمنین م است که فال نیک بزن زیرا که چیزی
است که کفته شود واقع شود و از صادق آل محمد م رسیده که تاثیر تطیر بحسب خیال و قرار تو است اکر سست کرفتی سست است و اکر سخت
کرفتی سخت است و اکر او را چیزی قرار ندادی هم چیزی نیست و اثری ندارد و ایضا رسیده که هر کسی تطیری دارد و چاره او اعتنا نه
کردن است و توکل بر خدا نمودن است یعنی چاره او اعتقاد نداشتن باو و بخیال او نبودن است و سر مجمل همه این مطالب بلند اینست
که نفس باذن الله قوه خلاقیت دارد چنانچه در حکمت ثابت و بدیهی شده و اعتقاد هم بقاعده اتحاد عاقل و معقول عین نفس است
و ایضا نفس اتصال بعقل فعال دارد همه این مطالب در حکمت بدیهی شده چون اینها را فهمیدی تمام تشریع احکام و مطالب بر تو هویدا
شود مهم جبر کفتیم بدانکه هرکه عقلش کمتر و ایمانش ضعیفتر و جهلش بیشتر است تفال و تطیر در حق او با اثر تر است چون طایفه نسوان
و عوام چنانچه میبینی و سر این را هم نمیدانی هذا ما عندنا و هو العالم بحقایق الامور **نصیحهٔ کافیهٔ** قال الله تعالی فی سورة
العنکبوت وَما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ الخ مکرر از برای تو ثابت نمودیم که این عالم عالم اضداد است و عالم نام ابعث و ضد
بالفطره از ضد کریزانست زیرا که ضد ضد را ضعیف کند و فانی کند ضد است و ایضا چنانچه ضد بالفطره از ضد کریزانست همچنین
بالفطره هر چیزی بسوی ملایم و مناسب خود متحرک و مایل است و دلیل هر دو انست که حقتعالی هر چیز را از برای غایتی و رسیدن بکمالی
آفریده و آن نمیشود مکر بفرار از ضد و میل بمناسب و الا خلقت عبث و نقض غرض لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا خالکونیم که
حقتعالی هر را در جمیع مذاهب از میل بدنیا نهی کرده و اعراض از او و دشمن داشتن او را بر همه واجب کرده و ایضا دیدیم که تمام سلسله
عصمت و تابعین ایشان مدام از دنیا فراری بودند و او را قبول نکردند و دیدیم که دنیا نیز ایشان را قبول نکرد بلکه همین قناعت نه
کرد خود را از ندانا ایشان کرد اسند و شب و روز از ابذا و تکذیب و دشمنی و کشتن و نسبت ایشان کوتاهی نکرد وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ
قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلى ما كُذِّبُوا وَأُوذُوا الخ بلکه همه ایشان را نسبت بجنون و جنون دادند كَذلِكَ ما أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا
ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ و ایضا ظاهر است که حقتعالی از چیزی نهی نکرده مکر انکه آن چیز را دشمن داشت و او را مبغوض داشتن بدیهی شد
که حقتعالی و اولیا و دوستان خدا بالفطره دشمن دنیا و اهل دنیا میباشند و دنیا و اهل دنیا هم بالفطره دشمن ایشان میباشند و هر
که دشمن خدا و اولیاء او است البته ملعون است و مستحق عذاب او چنانچه کفته اند اهل دنیا از کهین و از مهین لَعْنَةُ اللّهِ عَلَيْهِمْ
أَجْمَعِينَ اینست معنی الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و معنی دعای ابو حمزه ارحم فی هذه الدنیا غربتی البته هرکه محبوبش نزد
ضد است او بحقیقت غریب است پس کریه بسیار از برای اولیاء خدا کردن و عزاداری نمودن که همه ایشان مظلوم شدند و کریه و ندبه را
سزاوارند لهذا اسمان و زمین و همه اشیا برای ایشان میکریند حال انصاف بده دنیائیکه باد و دوستان خدا چنین کرده و باد دشمنان
خدا چنان آیا توان دل باو بست و هر را خوشحال بود جائیکه شریک تو ملکه فرمانفرما و زبردست تو مثل فرعون نمرود و معویه
و یزید باشد و بیش مانند ایشان باشد توانا از غصه هلاک نشد و شب و روز کریه نکرده پس اکر دست خدایی امداد زندانی
غل و زنجیر این غمیست که روز با برای خاصه شیرین زهر اللهم اجمع بیننا و بین اولیائنا و الحقنا بالصالحین محمد و آله الطاهرین فی جنات النعیم

برای یکی که بدنیا دلخوشی داشته باشد دنیا بهشت او باشد و هم صفت فرعون و امثال او باشد وَرَضُوا بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا در خوشحال کسیکه از دنیا بیزار باشد و دلتنگ و ملول باشد و هم صفت اولیآء باشد بلی البتّه هرگز سلسلهٔ عصمت و دوستان ایشان خالی از دشمن و از حزن و الم نخواهند بود بلکه هر یک را دشمن بسیاری است بلکه همه از هر هزار نفر نهصد و نود نفر پیدا کرد که دنیا باشد بر هم طالب دنیا و دنیا محبوب ایشانست اِلّا ما شاء الله و باید دوستان خدا مردم را از دنیا منع کنند و امر بمعروف و نهی از منکر نمایند و اهل دنیا را سفیه و غافل و بیعقل شمرند و الّا دوستان خدا نخواهند بود و چگونه میشود که مردم را از معشوق ایشان منع کنی و عشق و محبت او را سفاهت شمری و او دشمن تو نشود و تو را سفیه و مجنون و ساحر نگوید بلی بدین جهت شد معنی آیات و اخبار که بلاء موکل بانبیاء و اولیاء است و مؤمن هرگز خالی از دشمن نیست هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش میدهند و لهذا آنچه گفتیم هم هویدا شد که اهل دنیا چنانچه دشمن اهل حقند دشمن همدیگر نیز هستند و مانند کلاب بر یکدیگر میریزند الدّنیا جیفة وَاَهْلُها كِلابٌ ولکن فرق اینست که اهل حق بدشمنی دنیا و اهل دنیا در صفات کامل میشوند و اهل دنیا بدشمنی اهل حق در شقاوت کامل میشوند پس هر یک از این دو طائفه سبب امتحان و تکمیل طائفهٔ دیگرند چنانچه حضرت امیر علیه السّلام بمعویه مرقوم فرمود که حقتعالی مرا بتو مبتلا کرده و تو را بمن و شرح این فقره در جای دیگر گذشت اجمالش آنکه من بتکذیب تو در شقاوت تو صبر و تحمل میکنم و این باعث تکمیل درجات منست و تو بسبب تکذیب من و مخالفت در شقاوت کامل میشوی و از اینجا ظاهر شد که وجود دنیا و وجود اشرار از برای نیکان صرف خیر است و وجود نیکان از برای اشرار صرف شر است

موعظة شافیة بدانکه نیست چیزیکه خالی از خیر و شر باشد در او خیری یا شری باشد ولکن عمده اینست که معلوم تو نمایم که مناط خیر و شر چیست و سرّ این مطلب مهم چیست و ما یعون الله در کتاب طراز المصائب بدین معنی اشاره نموده‌ایم و در اینجا نیز بجهت طالبان حق اشاره مینمائیم پس میگوئیم که مناط خیر و شر دل تو و قلب و نیّت تو است پس خیر و شر بسته بتو است و بواسطهٔ تو است سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد بیان این آنست که چون تو خدا و اولیاء خدا را دوست خود گرفتی و محبوب ایشان را محبوب و مبغوض ایشان را مبغوض گرفتی بالبدیهه خدا و اولیاء خدا هم دوست تو و حامی و ناصر و خیرخواه تو باشند و همه از برای تو خیر محض‌اند و همچنین کتب خدا و شرایع و قرآن و مواعظ و آیات و ادعیه و ترتیب و غیر ذلک همه از برای تو خیر محض‌اند این سهل است بلکه دنیا و ما فیها و اشرار و اشقیا و جهنم و آیات عذاب و بلاها همه از برای تو خیر محض‌اند چنانچه دانستی که اینها منشأ تکمیل تو میباشند چنانچه حقتعالی بخاتم فرمود که حضرت امیر نمیرسید بدرجهٔ تو مگر بجهت آنچه باو میرسید بعد از تو از اشقیاء امّت و چنانچه فرمود الٓمٓ اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ يُتْرَكُوا اَنْ يَقُولُوا آمَنّا وَهُمْ لا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ البته فلزّ تا بکوره نرود خالص نگردد روزگار اکسیر را محتاج بکسیر کند بلی بیشتر بلی دهد اکسیر را اکسیر و حضرت خاتم بسیّد الشهداء روحی له الفداء فرمودند از برای تو درجاتیست که بآنها نخواهی رسید مگر بشهادت و ظاهر است که بلا و اذیت و شهادت از دشمنان حاصل شود در سورهٔ محمّد است وَلَوْ يَشاءُ اللهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ وَلٰكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ یعنی اگر بخواهد خدا هر آینه انتقام میکشد از کفّار و لکن انتقام نکشید و شما را امر بجهاد نمود تا امتحان کند بعضی از شما را ببعضی و از نظرات اگر کسی العیاذ بالله بدر آمد و خود را دشمن خدا و اولیآء خدا نمود باشد چیزی مگر آنکه نسبت باو شر محض است حتی خدا و اولیاء خدا و کتاب خدا و بهشت خدا و مواعظ و قرآن و ادعیه همه از برای او شر محض است زیرا که همه دشمن او و بهشت مایهٔ حسرت او است و مواعظ و قرآن و ادعیه عین و بال او است زیرا که گوش نکند و مخالفت نماید و در معاصی بکار برد و کذا خیر امثال از کفّار هم برای خودشان شر است زیرا که همدیگر را اعانت نمایند در ضد حق حتی وجود خود نیز از برای خود شر است پس نسبت با والله جز شر محض مفهوم نشود چنانچه در حق نیکان جز خیر محض والله مفهوم نشود زهر طرف که شود کشته سود اسلامست چنانچه خمر کفر است و از اینجا معنی آیات بسیار و اخبار بیشمار را خواهی فهمید در بقره میفرماید يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا یعنی حقتعالی بیک مثل گمراه میکند بسیاری را و هدایت میکند بسیاری را یعنی نیکان باو هدایت یابند و بدان باو گمراه شوند و در برائة فرمود وَاِذا ما اُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اَيُّكُمْ زادَتْهُ هٰذِهِ اِيماناً فَاَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ اِيماناً وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ وَاَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً اِلىٰ رِجْسِهِمْ وَماتُوا وَهُمْ كافِرُونَ ببین چگونه بیان کرد که یک آیه نسبت بمؤمن خیر محض است و همان آیه نسبت بکافر شر محض است بلی اینجا نیز میکند و باز در بنی اسرائیل فرمود وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلا يَزِيدُ

الظّالِمِينَ اِلّا خَساراً ببین چگونه ادا کرد که یک قرآن شفای مؤمن است و خسارت ظالم و کافر پس بدیهی شد که خیر و شر کار دل است پس دل اکسیری است که باعث شود که حقتعالی و تمام ماسوا برای او خیر محض است و هم اکسیری است که باعث شود همه از برای او شر محض شوند پس هر چیز را نسبت بانسان دهی نتوان گفت که خیر است یا شر تا دل او را بینی چنانچه باران فی حدّ ذاته نه زهر است و نه گوهر بلی چون بقلب مار نظر کنی اکسیری است که باران را زهر نماید و چون بدل صدف نگری کیمیائیست که او را مروارید نماید و رود نیل برای بنی اسرائیل آب است و برای قبطی خون و تربت سیّد الشهداء برای شیعیان شفای هر درد است و برای خویش و قوم هرون الرشید سمّ قاتل که جمیع احشاء او را بیرون آورد و چون مبارکش دختر یهود را شفا دهد و در مجلس ابن زیاد پلید را سوراخ نماید پس ای عزیز این نکته را حفظ و نوش کن و چون حلقه در گوش کن و باصلاح دل بکوش و از وجود اشرار و تاخت و تاز ایشان دلتنگ مباش و از خدای خود بدگمان مشو و بفهم که وجود ایشان و دیگر و بعد ابتلا ایشان از برای تو خیر محض است و از برای خودشان شر محض است

تنبیه ظاهر شد که اشیا فی حدّ ذاته یا خیرند چون اولیای خدا و یا شرند چون دشمنان خدا و لکن نسبت بتو یا همه خیر محض شوند یا شر محض پس اشیاء را نظر بذات ایشان حکمی است و نظر بتو حکم دیگر بفهم چه گفتم

تنبیه از آنچه گفتیم ظاهر شد که معنی اضلال خدا و اغوای خدا و مکر خدا و نحو امثال اینها چیست یعنی بر خدا واجب بود تکلیف نمودن خلق برای تکمیل پس ارسال رسل و انزال کتب برای هدایت و تکمیل است و لکن تکلیف نمودن بر کفّار و اشرار منجر شد زیرا که مخالفت و معصیت فرع تکلیف و امر و نهی است پس هدایت و تکمیل از ارسال رسل و انزال کتب مقصود بالذّات و غایت اصلی است و اضلال و اغواء و مکر و نحو اینها مقصود بالعرض و غایت تبعی است بفهم چه گفتم

تنبیه قال الله تعالی وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْاَمْوالِ وَالْاَنْفُسِ وَالثَّمَراتِ وَبَشِّرِ الصّابِرِينَ بقره بدانکه چون مقصود از تکلیف تکمیل است و تکمیل بمخالفت نفس و هوا و هوس است و باطاعت حقتعالی و اطاعت و مخالفت وقتی ظاهر میشود که کشاکش واقع شود میان خواهش خدا و خواهش نفس و هوا تا ظاهر شود که شخص تابع خدا میشود و مخالفت هوا و اینرا کم کم ملکه میکند و رفته رفته همین طریقه تا بمقام خاتم الانبیاء میرسد یا العیاذ بالله تابع هوا میشود و مخالفت حکم خدا و اینرا کم کم ملکه میکند و همین طریقه است که کم کم بخاتم الاشقیا میرسد و کشاکش جائیست که پای ضرر و خوف در میان باشد یعنی جائیست که ضرر مالی یا ضرر جانی و عار و ناموس و ننگ و فرش و ریاست و امثال اینها در میان باشد یعنی امر دایر باشد میان دنیا و آخرت بآن بیانی که در معنی دنیا در فرق اخلاق گفتیم پس ای عزیز تا خود و دیگران در مقام کشاکش امتحان نکنی هیچ بدان و بنماز و دعا و ذکر و مناجات بسیار چیز خاکیست که ضرر بکار و کوسفند ندارد کو کل مخور و باین چیز خاکی شخص را کامل و ممتحن مدان اللّهمّ وفّقنا لما تحبّ و ترضی

اشارة ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ اَيْدِي النّاسِ بفهم چون دنیا منبع شرور و جای آفات است و اصل شرور و فساد از کفّار و اشرار است پس اصل دنیا و منبع آن کفّار و اشرار و مفسدین میباشند و چون آخرت دار رحمت و معدن خیر و محل لذّتست اصل خیرات و منبع ذاهات سلسلهٔ محمّد و آل محمّد و سایر معصومین اند پس اصل آخرت و حقیقت خیرات و جنّات ایشانند کما قال تعالی وَمَنْ يُطِعِ اللهَ وَالرَّسُولَ فَاُولٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحِينَ وَحَسُنَ اُولٰئِكَ رَفِيقاً اللّهُمَّ ارْزُقْنا بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ

مطلب یازدهم در اشاره بکتاب قضا و قدر و کتاب بدا و محو و اثبات دانستی که ممکنات دو قسمند ارواح و اجسام و ارواح بر چند قسمند قسم اوّل ارواحی میباشند که مجرّد محض‌اند و هیچ علاقه با بدن ندارند و از حرکت و تغیّر عاری‌اند و کار ایشان مثل کار خدا ایجاد از کتم عدم است و ارادهٔ ایشان بهر چه تعلّق گیرد بمحض اراده موجود شود و هر چه در قوس صعود و نزول بود و هست و میشود ایشان خبر دارند پس ایشان امّ الکتاب و کتاب قضا و لوح محفوظ از تغیّر و تبدّل و کتاب مبین که لا رَطْبٍ وَلا يابِسٍ اِلّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ پس آنچه در عالم پس از ایشان موجود شده و تا قیامت موجود میشود در ایشان ثبت است نظیر آنکه معمار شکل عمارت را در کاغذ نقش کند و بعد بر طبق او عمارت بسازد و چون تمام عمارت را با آن صفحه مقابله کنی مطابق هم است پس هر چیز را وجودیست در عالم قضا که آن وجود علمی است و وجودیست در عالم خارج چنانچه هر یک از اجزاء آن عمارت را وجودیست در آن صفحه و وجودیست در خارج و نظیر این وجود مولّفه را اینه و فرق مقام با اینه اینست که این اینه و مرآت پیش از وجود مرئیست و اینه معروف بعد از وجود مرئی صورت او را نماید و در جای خود گفته‌ایم که عالم رؤ عبارت است از وجود علمی اشیاء در عالم قضا و هو العالم و قسم دوّم ارواحی میباشند که تعلّق ببدن دارند و البتّه دانسته که لازمهٔ روح متعلّق ببدن تا از این جهت که متعلّق ببدن است حرکت و تغیّر و تبدّل و انتقال و انقلاب است و دانسته که تکلیف و تکمیل بی بدن محال است و غیر

معقول است لهذا طبقه اول از بقیه تکلیف و قوه خارجند و این طایفه مکلفند لهذا حرکت و تدبیر و گردشند و دانسته شد که تکلیف عبارت از اعمال و حرکات چند است و دانسته شد که قدر دائمی بشیئه هر چیزی و غایتی است که چون باو رسید از حرکت باز ماند پس اینطایفه را نیز بدل موت است تکلیف ایشان نیز باتمام و غایت رسد مرگ ایشان را نیز در باید بر قیامت کبری ظاهر شود چنانچه بموت هر یک از نفوس جزئیه بشریه قیامت صغری ظاهر میشود پس هر که باید نیست او را موت نیست و هر که عاری از بدنست عاری و مجرد از تکلیف و موت است بفهم چه گفتم فالکونیم که این نفوس کلیه تدلیه چون مرکب از اضداد نیستند و از قوه شهوت و غضب و مکر خالی و عاری اند و کارهای ایشان بلیک نیز و بی ریب و عیب و لهو بغی است و محض خیر و نظام کل است و در حق ایشان است وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ پس کارهای ایشان مبتنی است بر قواعد کلیه چند که محصورند و هر که بر ارادات ایشان و اعمال ایشان مطلع شود از همه امور آینده تا انقضای عالم خبر میدهد و بسیاری از معصومین ع از ارادات و علوم ایشان خبر داشتند سیما پیغمبران اولوا العزم لهذا حضرت نوح از برای حضرت ابراهیم ع قبر کند و حضرت خلیل از وانفر کربلا مطلع شد فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ و سید الساجدین میفرمود که اگر این آیه نبود ما ایشان بود منان تمام امور آینده خبر میدادیم پس ظاهر شد که اگر قوس صعود نبود یعنی اگر نفوس حیوان و انسان نبودی یا بودی و لکن این نفوس کلیه از اعمال و حرکات و ارادات حیوان و انسان با خبر بودی همه اینها بداء و محو و اثبات نبودی پس منشأ بداء و محو و اثبات دو چیز شد یکی وجود حیوان و انسان و یکی بیخبری این نفوس کلیه از عمل حیوان و انسان با آنکه اینست که این نفوس کلیه کارها که حقتعالی بدست ایشان داده که تا اینها باید بکنند میدانند و لهذا در شب قدر آنچه در انسال باید بشود بامام زمان عرض میکنند و لکن بر سبیل اجمال میدانند که نفوس حیوان و انسان با کارها میکنند که دانسته ایشان را و کارهای ایشان را بهم میزنند مثل آنکه فلان وقت باید باران بفرستند و خبر ندارند که مثلا بز کوهها از تشنگی مینالد و حقتعالی بایشان امر میکند که باران بفرستند یا عمر کسی را سی سال قرار داده اند و خبر ندارند که آن کس بدعا و تضرع و صله ارحام مستحق عمر بود سال میشود و یا بظلم زوال و قاطع رحم میشود سی سال از عمرش کم میشود و هکذا لهذا چون در فان ع سال را بحضرت عرض میکنند باز عرض میکنند که همه اینها حتمی نیست و بسیاری از ایشان قابل بدا میباشند و از اینجاست که معصومین خبری میدادند و خلافش ظاهر میشد میپرسیدند که چه کرده که آنچه ما دیدیم کار تو او را بهم زده مثل آنکه نقل شده که حضرت عیسی خبر داد که این عروس کمی بیند فردا مبتلا بعزا میشود چون عروس و داماد را صبح دیدند بحضرت عرض کردند آمد بمنزل عروس و فرمود که چه کرده عرض کرد دیشب نفیری احسان کردم فرمود که خواب ایشان را جمع کردند زیرا و انی خوابیده بود فرمود احسان تو دفع این افعی را بیست که شما را هلاک نکرد و همچنین فرمود این خارکش زنده بر نمیگردد دیدند زنده برگشت و پشته خاری بر دوش میکشد فرمود پشته را بر زمین گذاشت و میان او ماری بود فرمود چه کرده عرض کرد قدری نان بفقیر دادم و فلیتبین بدانکه این يَمْحُوا اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ صریح در بداست و کذا آیه وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً و اعجب از آن عامه اعتبهم الله که منکر بدا هستند پس که در امثال این آیات چه میگویند بدانکه مسئله بدا از ابتلاء و امتحان بندگان خداست و در بسیاری از امم واقع شده که حضرت نوح ع بقوم خود فرمود این مغز خرما را بکارید چون درخت شود و خرما آورد عذاب بر کفار نازل شود مؤمنان رفتند و کردند چون خرما عمل آمد نجد منش اوردند فرمود بدا حاصل شد مغز این خرمای تازه بکارید چون بثمر رسید عذاب نازل میشود خلاصه ده دفعه یا قریب بده دفعه همین را فرمود و در هر دفعه جمعی کثیری از مؤمنان کافر شدند و نماندند تا وقت طوفان مگر هفتاد و دو نفر علی الظاهر و ایضا حضرت موسی وعده داد که سی روز میروم و توریه میاورم و بدا حاصل شد و حضرت سی روز و نقدا چهل روز شد قوم بسبب همین بدا و باد نمیر گوساله پرست شدند الا ما شاء الله و در حضرت صادق ع فرمود اسمعیل فرزند من بعد از من امام شما است و اسمعیل در زمان حضرت وفات یافت شیعه عرض کردند که تو چنین فرمودی و او وفات یافت فرمود بعد از من امام حضرت کاظم ع است بَدَا لِلَّهِ فِي شَأْنِهِ از خدا بدا حاصل شد بسیاری قبول نکردند اسمعیلی مذهب شدند که هنوز هم هستند با آنکه پیغمبر که خلق بسیاری بجهت جهل مسئله بدا کافر شدند لهذا فرمودند مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ كما عُبِدَ بالبداء پس ظاهر شد که نفوس کلیه و همه معصومین الا ما شاء الله خبر از اعمال حیوان و انسان ندارند و بسیاری از اعمال ایشان ناسخ احکام نفوس کلیه سماویه است چنانچه وجود ایشان مبدأ آن نفوس است و از جمله علم غیبی که مخصوص خدا است همین اعمال حیوان و انسان است وَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ و ظاهر شد که کتاب قضای الهی همه این علم غیب را میدانند لهذا محو و اثبات ندارند اگر کوئی پس از اینکه هر در کتاب قضا ثابت است فائده این بداء و این محو و اثبات چیست گویم فائدهاش بسیار است اینست که مردم بدا

که اعمال خیر و شر ایشان رد عاها و تضرعات و صدقات چراتها دارند تا حجت بر ایشان تمام شود و بهتر شوق بحسنات پیدا نمایند اگر کوئی پس از آنکه در عالم قضا جف القلم باشد اینها چه ثمر دارد و چگونه با اختیار میباشد گویم پیش دانستی که هیچ عملی صادر نمیشود مگر از فاعل مختاری پس در عالم قضا آنچه نوشته شده با اختیار نوشته شده یعنی نوشته شده که فلان کس با اختیار خود چنین و چنان خواهد کرد و علم ایشان سبب وجود افعال نیست بلکه این افعال اختیاری سبب شده که ایشان علم مطابق با این افعال داشته باشند و چون در جاهای دیگر نیز مسئله بدا را نوشته ام در اینجا همین قناعت شد باز بدانکه قدر و لوح محو و اثبات و کتاب بدا بیک معنی دارند یعنی هم نزدیکند زیرا که بقاعده قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ چنانچه خود ارواح قضا از قدر و اندازه و تفصیل خارجند علوم ایشان نیز چنین است و وجود هر چیز در ایشان بطور تجرد و کلی است و چون بعالم نفوس رسید قدر و اندازه و تفصیل و کثرت پیدا میکنند بفهم چه گفتم و از همین قاعده قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ ظاهر میشود که چون مجرد و کلی است جز کلی و مجرد ادراک نکند و چون حقتعالی او را از کتم عدم بی ماده و بی زمان امر بیده لهذا کار روح نیز اینست که بیماده و بیمده ایجاد از کتم عدم نماید و بهمین طور بیایانا بعالم مثال و عالم حواس و میخواستم این قاعده را جدا عنوان کنم و لکن بهمین اشاره اکتفا نمودیم

بیان بدانکه عالم ارواح را عالم امر گویند یعنی هم حقتعالی ایشان را بمحض اراده لفظ کن و امر کن ایجاد نموده و موجود شده اند بیماده و بی مده و هم کارهای خود ایشان نیز چنین است و اگر بهلحظ نیز لفظ امر و لفظ کن بودی نام ایشان آن بودی و عالم اجسام را عالم خلق گویند زیرا که خلق بمعنی ساختن و بافتن است و این لازم دارد مده و ماده را و اینست معنی أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ که در قرآن وارد شده بسیار ذکر شده و ایضا خدا را بعضی از مبدی گویند که قوس نزول از مبده و بعضی از معید گویند که قوس صعود را بدیشان دارد و لهذا این دو قوس را مبده و معاد گویند و اینست معنی یا مبدی یا معید و در دعای ابو حمزه است فَسُبْحَانَكَ مَا أَضَلَّكَ وَأَعْظَمَكَ وَأَكْرَمَكَ مُبْدِئاً وَمُعِيداً و باز بدانکه هر روحی که از کمالی بجائی رسد که آنچه خواهد بمحض اراده باذن الله موجود نماید او است خزینه خدا که هر کن نماید خواهد شد و اینست معنی آیه شریفه در سوره حجر وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ و دانستی که غرض از تکلیف اینست که هر کسی باین مقام رسد و خزینه خدا شود و از حرکت و ماده و مده مستغنی گردد اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ

خاتمه فی الاشاره بمانیهم بمعنی فقره شریفه كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ بدانکه در اخبار اهل بیت بچهار نحو معنی شده اول آنکه وجه خدا حجتهای خدا اند که انبیا و اوصیا ایشان باشند دوم آنکه وجه خدا دین خداست سوم آنکه هر که راه حق بپیموده وجه خداست چهارم آنکه ضمیر وجهه راجع است بشیئی نه بخدا و این چهار معنی بهم نزدیکند زیرا که دین خدا همان عقول و علوم معصومین است و هر که راه حق بپیموده لابد تابع ایشان بوده پس وجه خدا همان معصومین اند و اکمل ایشان محمد و آل محمد است که فرمودند نحن وجه الله پس وجه بمعنی روی و صورت است چنانچه تو با روی خود توجه بمردم میکنی و ایشان بسمت روی تو میآیند همچنین حقتعالی با ایشان توجه بخلق میکند و خلق نیز توجه با ایشان توجه بخدا میکنند و بمعنی جهت و طریقت و راه است که با ایشان طریقه دین و راه خدا فلیتنبه بنابر این چهار معنی این هلاکت بمعنی فنا و عدم صرف نخواهد بود زیرا که کفار معدوم و فانی نمیشوند و همیشه در عذاب مخلد باشند پس معنی هلاکت موت و جهل و خسران و زیان خواهد بود بنابر اینست که پیش اشاره شد که هر چه بالعرض لابد باید منتهی بما بالذات شود و تمام اجسام جنبه ایشان عرضی است و جنبه ارواح ذاتی است یا بمعنی که ایجاد روح عین ایجاد جنبه است و اختیار است و شعور است و ممکن نیست که حقتعالی روح را بیافریند بی جنبه و بی شعور و بی اختیار و بعد اینها را در او بیافریند چنانچه ممکن نیست که جسمی بیافریند بی مقدار و بی طول و عرض و عمق و بعد اینها را بیافریند و از اینجا است که گویند تخلل جعل ما بین شیئ و ذاتی او محال است فالکونیم که روح را دو جنبه است یکی حرکت و تصرف در مواد و اجسام که اراذل حیوانات نیز این را دارند و معنی علم طبیعی همین است که اینحرکت و دوم این جسم با این فرانی او را از او این اثر و این خاصیت را دارد و منتهای همت اطباء و اهل صنایع مشاهیر فرنگیان اینست نه بالاتر دوم آنست که برسد بجائی که باذن خدا مثل خدا شود و کار خدائی کند و خزینه خدا شود و بمحض اراده هر چه بگوید بشو بشود و بمقام العبودیة جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبُوبِيَّةُ برسد و از اجسام و عالم مواد و حرکت مستغنی شود و هر کس محتاج بحرکت نباشد نا خسته و مانده شود و علم الهی و حکمت الهی اینست و البته حقیقت جنبه همین است و دانستی که همه اهل بهشت باین مقام را بقدر و ناندو دانستی که هر که براه حق رود وجه خداست پس همه اهل بهشت وجه خدا میباشند پس بالبدیهه كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ فافهم و جمعی از برای آیه معنی دیگر قائل شده اند که وجه بمعنی ذات باشد و بنابر این معنی آیه این شود که هر چیزی فی حد ذاته فنای صرف و عدم محض و معدوم بحت است مگر ذات

حقیقتاً بیانش اینست که هالک صفت است و صفت متعلق بوجود موصوفست ولهذا بلفظ هالک وبهلک که ماضی و مضارع باشد ادا
نفرمود تا بدانی که این صفت از اشیاء آنی منفک نمیشود و ذاتی ایشان است و بهمین اشاره شد که همه ما سوا نسبت بخالق بلا تشبیه چون
نسبت تجلی و شعاع است نسبت بخورشید و چراغ که تا چشم از چراغ بپوشی چشم از مراتب نور پوشیده و خانه تاریک محض است و این مراتب
نور و قرب و بعد و شدت و ضعف و بملاحظه او و مقابله او با چراغ است بر خر خدا و نور خدا چیزی نیست و خود فرموده فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ
لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا و خود فرموده اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ بر این بیانات جمیع کلمات عرفاء را که کفر و زندقه شان ظاهر نباشد
توان توجیه نمود یکی گفته حق جان جهانست و جهان جمله بدن یکی گفته جز ذات حق و شئون ذاتیه حق و هکذا و هو العالم و این معنی
نیجم بمذهب صدر المتألهین نه و امنحزور وشتر است که میفرماید هر کز عالم و جهان و ما سوا در دو آن موجود نبوده و نیست بلکه عالم در هر
آنی غیر از آن عالمست که در آن دیگر بوده و بجهت توارد امثال ثابت و برقرار بنظر میاید مثل اتصال و بقای شعله چراغ و چشمه آب و اتصال
زمان و حرکت و بعنوان که هر کس میداند که اینها با آنکه بنظر ثابت و برقرار میایند ثابت و برقرار نیستند پس بنا بر این هر چیز را یک
جهت ثبات و بقاء و استمراری است که آن جهت دهریت و افاضه فیض است و معنی وجهه و وجه الله که هلاک و فانی نمیشود این
جهت است و یکجهت نفی و فناء و تجدد است که آن جهت حرکت و هلاکت و زمان انقطاع است و ادله بسیار بر این مطلب لا الی داره
و اینجا مقام بسط نیست لا یحصی بدانکه تحصیل و تکمیل علوم و صنایع برده وجهاتست که ثالث ندارد اوّل ادراک الحقایق و نکات
و اسرار و لبّ نا اشیاء و جه قران و احادیث با شدیده نخبان و لفظ تصنیف در اینمعنی ظاهر است و ظاهر است که این دریای بی پایان است
و هر کز تمام نشود و بانتهاء نرسد وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا دوّم آنکه در امور معلومه صنعتی
بکار برد و آنها را بنظم مخصوصی و ترتیب خاصی در آورد و هر که سیر نماید در کتب و قصص و حکایات و کتب عرفاء و معجزات بر او ظاهر و هویدا
میشود که تفاوت این کتب و تازگی آنها و اختلاف آنها و صنعت کل آنها غالبا در نظم و ترتیب و در ضم و تفریق است و لفظ تالیف در
اینمعنی ظاهر است و بدیهی است که این صنعت هم دریای بی پایانست و متعقب و انتها ندارد چنانچه بالحس میبینی که اینهمه الفاظ و
لغات از بیست و نه حرف پیدا میشود و تمامی ندارد و اینهمه نقشها که در لباس و فرش و ظروف و عمارت و غیر اینها بکار میبرند و تازه تازه
پیدا میشود همه از نظم و ترتیب ادنی رنگها است و هر کز شکل دو انسان یا دو حیوان یا دو چیز دیگر هم مشتبه نمیشوند بطوری که
امتیاز نیابند و حال آنکه شکل هر کس همین دو چشم و لب و دهن و امثال آنهاست اگر کسی سی آیه یا سی حدیث یا سی حکایت را هر قدر بخواهد نظم
و ترتیب دهد و ضم و تفریق نماید هر کز تمام نمیشود و بانتهاء نمیرسد و همیشه تازگی دارد بلی اینهم ملکه میخواهد و سلیقه لازم دارد پس
اهل هنر با همه سیاهی همت در تحصیل این ملکه کار زند و سهل نشمارند و گمان نکنند که کار نکرده اند که تازگی اینست که چیزی بیاورند که مردم او را
نشنیده باشند لهذا در بی اخبار ضعیفه و حکایات مجعوله در از میشود ظاهر است که جهل انسان بچه پایه است و ما مجالس کتاب طراز
المصائب را بقسم خاصی ترتیب داده ایم تا از برای اهل تالیف و اهل هنر نمونه باشد یا دری بدیهی شد که دریای تصنیف و میدان تالیف
چندان وسیع و بی پایان است که بالبدیهه هر کز بانتها نرسد و خیال انتهاء در هر یک محال است بلکه تا آنکه گویند و یا خیال نمایند که هر چه
بنویسیم دیگران نوشته اند و هر چه پیشینیان نوشته اند از پیشینیان دزدیده اند و باین جهت و باین عذر بدتر از گناه از تالیف و تصنیف
هر دو محروم مانده اند از روی غفلت و سهو و اشتباه است و یا از روی ندانستن معنی علم و تصنیف و تالیف است و یا از راه دیگر که
خود دانا ترند و هو العالم امیدواریست که حضرات این رو سیاه را از محبین اهل بیت از توفیق تصنیف و تالیف کتب بسیار محروم
و بی بهره کرامت نفرماید بمحمد و آله اجمعین والحمد لله رب العالمین وقد وقع الفراغ من کتابة هذا الکتاب المستطاب بعون الله الملک
الوهاب بید کاتبه المذنب العاصی کلبعلی القزوینی عفی الله عنه و عن والدیه فی
یوم السبت اول شهر شعبان من السنة الهجریه ۱۲۸۶
و در این زمان که سال هزار و سیصد بجاه و هشت
هجریست اخوان کتاب بچیم قیام برطبع
آن نمودند البته خداوند
اجر عظیم عنایت
فرماید

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین و بعد مجلسی نیز در بحار روایتی ذکر نموده که مختصرش اینست که جابر ابی ذر و ابی حضرت سلمان سؤال کرد
که چیست معرفت امیر المؤمنین بالنورانیة فرمودند برویم از خود حضرت سؤال کنیم پس رفتند چون شرفیاب شدند فرمودند برای چه آمدید عرض کردند آمدیم سؤال کنیم
از معنی معرفت شما بالنورانیه فرمود لعمری ان ذلک واجب علی کل مؤمن و مؤمنة ثم قال انه لا یستکمل احد الایمان حتی یعرفنی کنه معرفتی بالنورانیة فاذا عرفنی بهذه
المعرفة فقد امتحن الله قلبه للایمان و شرح الله صدره للاسلام و صار عارفا مستبصرا و من قصر عن معرفة ذلک فهو شاک و مرتاب یا سلمان و یا جندب معرفتی
بالنورانیة معرفة الله عز و جل و معرفة الله معرفتی بالنورانیة هو الدین الخالص الذی قال الله تعالی و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء و یقیموا الصلوة
و یؤتوا الزکوة و ذلک دین القیمة ان العباد ما الاخلاص للتوحید بقوله و ما امروا الا بنبوة محمد و هو الدین الحنیفیة المحمدیة السمحة و قوله و یقیموا الصلوة
فمن اقام و لایتی فقد اقام الصلوة الی ان قال لا تجعلونا اربابا و قولوا فی فضلنا ما شئتم الی آخر الحدیث بطوله یعنی قسم بجان خودم که این واجبست بر هر مؤمن و
مؤمنه که کامل نمیکند احدی ایمان را تا بشناسد مرا کنه شناختن من بنورانیت چون مرا باین معرفت شناخت پس امتحان کرده است خدا قلب او را از برای ایمان
و شرح داده است صدر او را از برای اسلام و گردیده است عارف مستبصر و هر که تقصیر کند از این معرفت پس او شاک و مرتابست بعد فرمودند معرفت من بنورانیت معرفت
خدای عز و جل است و معرفت خدای عز و جل بنورانیت او است دین خالص که خداوند عالم در این آیه فرموده است خالکوئیم عمده معرفت مقام نورانیت
ایشان شناختن اینست باول و آخر بودن ایشان در موجودات چنانچه فرمودند بکم فتح الله و بکم یختم و حقیقتاً فرمودند بیتنزل الامر من السماء الی الارض
ثم یعرج الیه بسجده و اینها اخبار از متواتر و احصا نتوان کرد ولیکن عقول در این میدان لنگ است و ما بعون الله مقام بکم فتح الله و بکم یختم را در فن مواعظ
همین کتاب بتفصیل و تحقیق بقاعده قوس صعود و نزول نوشتیم و چون فهم آن از برای غالب ناس مشکل بود لهذا خواستیم در اینمقام قواعد چندی بنویسیم تا هم
که هر یکی از این قواعد پسندیده آمد او را راهنمائی و رهبر شود تا باینمقام ملتفت و رهبر ارجمند فایز شود و بنا کامله و حجت تمام کرده باشم که معرفت ایشان بنورانیت
هم حقیقت معرفت ایشانست باندازه ما و هم معرفت حق و هم معرفت جمیع ما سوا است زیرا که ایشان اینهمه تمامی حقیقتها میباشند و سایر موجودات اشعه
و عکوس و مرایا و فروع ایشانند قاعده کل امر متحصل من الانواع الحقیقیة له حقیقة فی عالم الحقائق الذی هو عالم حقائق الاشیاء المسمی بعالم الارواح
العقلیة و صورة فی عالم الصور المجردة عن المواد الکونیة الذی هو عالم صور الاشیاء المسمی بعالم الاشباح الصوریة و الصور المثالیة و مظهر فی
عالم الصور المتعلقة بالمواد الدنیاویة الذی هو عالم التکوین المسمی بعالم الاجسام الکونیة و نسبة الاجسام الکونیة الی الصور المثالیة نسبة الفرع الی الاصل
و الظل الی ذی ظل کما ان نسبة الصور المثالیة الی الارواح العقلیة هی تلک النسبة بعینها فتلک الارواح العقلیة هی بعینها تلک الصور المثالیة
بوجه التنزل کما ان الصور المثالیة هی تلک الارواح العقلیة بوجه الصعود و کذا الحکم فی قیاس الصور المثالیة الی الاجسام الکونیة و تمام الشیء
فی ذلک الکون المعلول بذاته فی نفسه تمام الحکایة و العکسیة لعلیة الذاتیة و حدنا ما قضاء لها و کون العلة بذاتها فی مرتبة ذاتها تمام اقتضاء المعلول
بذاته و حدنا تاما لها حاکیا عنه من جهة ذلک الاقتضاء التام تمام الحکایة عن جهاته الذاتیة فکل فاعل تام الاقتضاء بالقیاس الی معلوله و مقتضاه
المنبعث عنه بذاته و ان فی علوه و کل مفعول بذاته بالنسبة الی فاعله المقتضی له بذاته عال فی دنوه بل کل فاعل تام الفاعلیة عال فی دنوه
و دان فی علوه من اجل ما ذکرناه من المناسبة التامة بین الفاعل بذاته و المفعول بذاته مع المباینة التامة فریب من کل شیء غیر ملابس له و بعید
عن کل شیء غیر مباین عنه قاعدة اخری کل شیء فیه عنصران او عناصر فالحکم فیه تابع للعنصر الغالب فالمرکب من العناصر المعروفة اذا کان الماء فیه
غالبا فالحکم فیه حکم الماء و اذا کانت النار غالبة فالحکم فیه حکم النار و من اجل ذلک ینسب الانسان الی الارض و الجن الی النار مع انه کلیهما کل
العناصر کما قال ابلیس خلقتنی من نار و خلقته من طین قاعدة اخری کل مرآت تکون جهة ذاتها جهة المرآتیة و لا جهة فی ذاتها الا کونها مرآة و حکایة فهی لا
تتصرف فی الصور العاکسة فیها و لا فی الحقیقة المتجلیة لها کالموجودات المجعولات بذواتها و المرتبطات بانفسها الی جاعلها التام فانها لو تصرفت فی
الصور المنعکسة فیها من جاعلها لزم تصرف المعلول بذاته فی العلة بذاتها و ذلک محال و خرق لفرض العلیة بالذات و المعلولیة بالذات و اما المرآت
الحسیة فیمکن فیها التصرف فی الصورة العاکسة حسب اختلاف صورها و هیأتها فقد تکون الصورة کبیرة و یری فی المرآت صغیرة و قد یکون بعکس
ذلک و هکذا قاعدة اخری کل مادة مهیأة لصورة جوهریة یفاض علیها من المبادی العالیة الصورة المناسبة لتهیئها نوعا و شخصا لطافة و
کثافة قوة و ضعفا فالمادة المهیأة لشخص من نوع الانسان مع اعتدالها المناسب لذلک النوع یفاض علیها من المبادی نفس انسانیة مناسبة
لدرجة اعتدالها و مقام لطافتها فاذا کانت الطبیعة غایة اللطافة و قریبة من حاق الوسط من الاعتدال یفاض علیها نفس الطبیعة شریفة زکیة هی البدء
العالی الفیاض علیها التی یحکی عنه تمام الحکایة و یطابقه بحسب جهاته الذاتیة کمال المطابقة مثل حکایة صورة الشمس الظاهرة المنعکسة فی مرآت صقیلة
مستقلة لمسبتها کدورة بوجه فکل من رای صورة الشمس فیها رای الشمس حقیقة و یحکم بانها الشمس و یترتب علیها اثر الشمس فاذا قربت تلک المرآة من الشمس

کال القرب وکبرت جسمیتها علی قدر جسمیة الشمس ینعکس صورة الشمس فیها بحیث لا فرق بینها و بین الشمس الا ان الشمس مستقلة فی ذاتها لا فی مرآة وهی غیر مستقلة
بمرآة فاذا فرض استقلال تلک الصورة بذاتها وخلعت المرآتیة فهی شمس مثلها ذاتا و صفة و فعلا بل هی الشمس بعینها لانها کانت حکایة الشمس فی ذاتها والحکایة فی
باب الوجود هی المحکی عنه بوجه القصور والمحکی عنه هو الحکایة بوجه التنزل وفی الحدیث ما اعتدل مزاجه صفی مزاجه قوی اثر النفس فیه سما الی ما یرتقی فاذا ما
انسان بعد ما کان انسانا بما هو حیوان و دخل فی باب الملکی الصوری ولیس له من هذا التغیر فی ذاته اخری لا بعزته الا من لطف حسه وصفی ذهنه وصح تمیزه و
خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوایل عللها واذا اعتدل مزاجها و فارقت الاضداد فقد شارک بها السبع الشداد قاعدة
کل عارض وجودی و صفة منفصلة خارجة عن ذوات الماهیات فی نفسها ثابتة لها فی الواقع کالعلم والقدرة والحیوة واشباهها فهو عین وجودات تلک الماهیات فان الماهیة
من حیث هی لیست الا هی فاشال تلک العوارض وکذا اتصافها بها من عرضیات الماهیات والعرضی اذا ترکب مع الذات المعروض کان عروضه الحیثیة تقییدیة و
عروض تلک العوارض لها نفس الحیثیة تعلیلیة وتلک الحیثیة لا تخ من ان تکون ماهیة اخری او حیثیة عدمیة او وجودا من الوجودات والاول والثانی باطلان
فان الحیثیات النفسیة بوجه ترجع الی الحیثیات التعلیلیة وتعلیل تلک الصفات بماهیة او بحیثیة عدمیة یلازم کون اتصافها فی مرتبة الماهیة و تلک الحیثیة
العدمیة والاول یناقض القول بان الماهیة من حیث هی لیست الا هی والثانی یخالف القول بان العلة فی کل شیء اتم من المعلول فاذن تلک الحیثیة وجود من الوجود
فذلک الوجود اما ان کان بذاته مصداقا لها و محکیا عنها بها فهو المطلوب اذ عند ذلک یکون مبدأ المحمول فی مرتبة ذات الموضوع الذی هی فیما نحن بصدده ذلک الوجود
بعینه فذلک الوجود علم فی نفسه عالم بذاته وقدرة بذاته و قادر لنفسه وهکذا البیان فی امثالها من العوارض والصفات قاعدة اخری کل شیء فرض علة
لشیء فان کان علة له بالعرض وجب ان یکون هناک علة اخری هی علة بالذات اذ فرض ما بالعرض من دون وضع ما بالذات ممتنع بل غیر متصور والعلة بالذات
بذاتها علة لمعلولها فهی ذاتها بعینها والفرق بحسب اختلاف العنوان والمفهوم ویجری هذا البیان فی المعلول ایضا فکل معلول بالعرض یجب ان ینتهی الی
معلول بالذات فمعلولیته عین ذاته والفرق بحسب الاعتبار قاعدة اخری کل مفیض بذاته غنی فی ذاته عن المفاض بذاته فهو فی نفسه الی المفیض بذاته و
بذاته هو الفناء فی ذاته کان الفقیر فی نفسه هو الفقر فی نفسه والفقر والغناء متقابلان متباینان فاذن المفیض بنفسه یباین المفاض بذاته بینونة تامة ولکن
المفیض بذاته جنبض بنفسه علی المفاض بذاته اذا فاض علیه بذاته هو اقتضائه لذه مرتبة ذاته فالمفاض بذاته تعین بهویته فی مرتبة متفرعة علی ذاته التی
هی مرتبة اقتضاء المفیض بذاته له فاذن المفیض بذاته یناسبه بذاته مناسبة کاملة و نقول ایضا کون هذا مفیضا بذاته لذاک وکون ذاک مفاضا بذاته لهذا لو
یکن لمناسبة ذاتیة کاملة بینهما لا توجب بین واحد منهما مع ما یغایره صاحبه لزم من کون هذا مفیضا لذاک وذاک مفاضا لهذا ترجح وتخصص لا من مرجح و
مخصص فاذن بینهما مناسبة غرابیة فی کمال المباینة ومباینة فطریة فی تمام المناسبة التوحید ظاهر فی المباینة وبالحقیقة ظاهرة هذا الذی حیل الاوهام حائرة و
عقول العالم التحیر من ذلک و نقول ایضا قد تقرر فی مدارک اصحابنا المتالهین و تحرر فی مسفوراتهم ان الوجود اصل فی الجعل والتقرر ومعنی اصالته فی الجعل
انه اذا کان جاعلا فهو بذاته جاعل فهو بنفسه الجعل بمعنی الجاعلیة واذا کان مجعولا فهو بنفسه مجعول فهو بذاته الجعل بمعنی المجعولیة و جاعلیته بذاته کالذی فی ذاته
و مجعولیته فی نفسه نقص فی نفسه والکمال بما هو کمال یباین النقص والنقص بما هو نقص یباین الکمال فاذن الوجود الجاعل بذاته یباین بنفسه الوجود المجعول
بذاته والوجود المجعول بذاته والوجود المجعول بذاته بما هو مجعول بذاته یقابل بعینه الوجود الجاعل بذاته و معنی اصالته فی التقرر انه موجود بذاته متشخص
بنفسه خارجیة صرفة فی هویته التی هی نفس حقیقته و فعلیة محضة فی انیته التی هی عین ماهیته فحیثیة کل وجود هی بعینها حیثیة هذه المذکورات بجمیعه
بنفس جهتها فاذن الوجود الجاعل بذاته یناسب فی ذاته الوجود المجعول بذاته وهو فی نفسه یناسب الوجود الجاعل بذاته و قد صرح الفلاسفة المکرمون بذلک
حیث قالوا کل فاعل فعله عین طبیعته مطابقا لما نطق به لسان الوحی الالهی جل من قائل فی قوله قل کل یعمل علی شاکلته ولسان مترجمه علیه السلام فی قوله
العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة وما این قواعد را فارسی نکردیم زیراکه عاجزان فهم عربی از فهم مطلب عاجزتر خواهد بود پس ترجمه بفارسی
چندان فائده نخواهد داشت هذا ما انا الله و انا کرم الی سواء السبیل
والحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین
فهرست مواعظ شده عنوان نمودیم بعون الله آیه نور الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة که در سوره نور است و
غرض بیان مقام نورانیت محمد و آل محمد است و معرفت ایشان بنورانیت و پیش از شروع در مطلب خواستیم بیان نمائیم معنی دو کلمه
را که ذکر آنها شایع و پیش از هر کاری گفتن آنها ایشان ممدوح و منشاء برکت و اتمام آن کار است یکی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یکی
بسم الله الرحمن الرحیم اما کلمه اول پس در بیان معنی او اشاره به دو چیز لازم است اول ترجمه او یعنی پناه میبرم بخدا از هر
شیطان رجیم یعنی سنگسار شده یا رانده شده چنانکه در صافی روایت کرده از تفسیر امام ع و غیر آن که شیطان یعنی بعید و محروم از هر خیری و
رجیم یعنی سنگسار شده بلعن مؤمنین و رانده شده از بقاع خیر و مکانهای خوب و در زمان قائم عجل الله فرجه نماند مؤمنی مگر آنکه
او را سنگسار نماید و بسنگ او را رجم نماید چنانچه پیش از آن زمان او را ملعون رجیم مینمودند بدانکه هر چند آن لعین تا وقت معلوم
زنده است ولکن معنی سنگسار نمودن لعن مؤمنان و عبادت ایشان چنانچه هر که سجده کند فریاد او بلند شود که چرا من نکردم و
در تفسیر نکص علی عقبیه که در سوره انفال است وارد شده که چون در جنگ بدر حضرت جبرئیل را دید که با ملائکه نازل
شدند فرار کرد گفت انی اری ما لا ترون جبرئیل ع براو حمله کرد خود را بدریا انداخت و اوی میزد و عرض
کرد که نرسیده که او را بکشد فرمود نه ولکن ضربتی باو میزد که شرم و زشتی او تا انقضاء مهلت باری بعضی برانند که شیطان
مشتق از شاط است که یکی از معانی او هلاک و سوختن است شاط فلان ای هلک واشتد احترق و بعضی گویند که
از شطن است که یکی از معانی او دوری و بعید شدن است بئر شطون ای بعیدة القعر و نیة شطون ای بعیدة فلان که
شیاطین و شیطان خبیث و غائب متمرد من انس و جن او دابه و از اخبار و هین معنی ظاهر است چنانچه دیده دوم بیان حسن این
کلمه در اول هر کاری در نحل فرموده فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم در مؤمنون فرموده وقل رب اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون در اعراف فرموده واما ینزغنک من الشیطان نزغ فاستعذ
بالله انه سمیع علیم در سجده قریب باین مذکور است و در آل عمران فرموده از زبان والده مریم وانی سمیتها مریم وانی اعیذها
بک و ذریتها من الشیطان الرجیم حضرت باقر ع فرموده اول هر کتابی که از آسمان نازل شده بسم الله الرحمن الرحیم بوده پس هرگاه
را قرائت کردی باکی مدار که استعاذه نکنی پس وقتی که او را قرائت کردی ستر کند ترا میان آسمان و زمین پس لازم میشود
در میان آسمان و زمین است و ظاهر است که هر جا بسم الله گفته شود استعاذه گفته میشود و چون با آیات
رجوع کنی امثال اینها در رهانیت ظهور بینی اگر چه چیز بصیر را اینکه گفتیم کافی است با آنکه برهان عقلی از آن انشاء الله بیاید
مثل آنکه در آیات دیدی که گذشت از اجتناب و هر جهل و نادانی و هر عمل زشت و نافرمانی را نسبت بشیطان داده چنانچه هر خیر را نسبت بمحمد
و اولیای خدا داده مثل واما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری انعام و مثل فانساه الشیطان ذکر ربه فلبث فی السجن
بضع سنین و جاء بکم من البدو من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی یوسف و مثل فانی نسیت الحوت وما انسانیه
الا الشیطان ان اذکره کهف و مثل قال هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین قصص و مثل الشیطان یعدکم الفقر
ویأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا بقره و مثل فقاتلوا اولیاء الشیطان نساء اولئک حزب الشیطان مجادله و
الا فریقا من المؤمنین سبا و ظاهر است که اعمال تابعین متبوع است و مثل فزین لهم الشیطان اعمالهم نحل و ایات بسیار
است که هر بدی را نسبت داده مثل فطوعت له نفسه قتل اخیه مائده ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی یوسف و هکذا
چنانکه در بیان سر حکمت این نسبتها و بیان وجه که معنی منشاء هر خیر بودن محمد و آل محمد را فهمید منشاء هر شر بودن شیطان
هم خواهید فهمید و فهم این مطلب محتاج بامور چندیست که همه را ذکر کرده ایم بیجا آنکه هر کثرتی از وحدتی است و هر شعله از شمعی
است و هر فرعی باصلی بسته و هر جزئی بکلی پیوسته و هر قطره از چشمه و هر شعله از شمعی و مشعلی و هر شاخ و برگی از درختی
و هر انگشتی بدستی و پایی بتنی محتاج است و هر خانه را مرکزی و هر قریه و شهری را رئیسی و هر امتی را امامی و هر لشکری را سرداری و هر عضوی را

سلطانی است و نفرة کثرت در وحدت و وحدت در کثرت از بدیهیات حکمت است و در الم سجده فرمود یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ و این مضمون در قرآن مجید بسیار است نزول و تدبیر امر از آسمان بزمین از وحدت رو بکثرت و عروج و باز گشت شیء از زمین رو بوحدت است حضرت باقر در حدیث طولانی فرمود کل شیء یرجع الی اصله پس اعمال خیر و شر را نیز اصلی و منبعی است چنانچه می بینی که جمیع حرکت بدن تو رواج تقلب تو است و حرکت شد و رفت منشاء حرکت تمام اجزاء و شاخهها است و چون انسان نسخهٔ منتخب و کتاب مختصر عالم کبیر است و تمام عالم را انسان کامل است پس هرچه در عالم کبیر است نمونه از وی در عالم صغیر است و هرچه در انسان است در عالم کبیر از او معدنها و خزینهها است و این دو کتاب باهم مطابق است و موافق و کم و زیاد در اصل مطلب ندارند پس اگر در هر یک از این دو کتاب چیزی به بینیم همان دلیل قطعی است که در آن کتاب دیگر نیز هست یا بدا و را پیدا کرد پس ما قوهٔ واهمه را در خود دیدیم که جهل محض و عاصی صرف است چنانچه گویی مثبت جماد است و آن جماد نباید برسد پس از مثبت نباید برسد قوهٔ واهمه هیچ کوشش با این برهان حق نکند و ترا اسود، نگذارد و بیرساند پس یقین کردیم که در عالم کبیر از این جنس هنگامه‌ها است و در خود جنبهٔ ملکی و قوهٔ عاقله را دیدیم دانستیم که در عالم کبیر نیز این بزرگوار بسیار و لا بعد و لا عجبی است پس وای بر آن نادانی که انکار جن و شیاطین نماید و گوید مراد از جن و شیاطین قوهٔ واهمه است و یا انکار ملک نماید و جبرئیل را منکر شود و گوید مراد از اینها قوهٔ عاقله و یا نحو اینها میباشد و این بسیار جهالت و منتهای بی خردی است که بمحض دلیل وجود شیء را دلیل بر عدم آن سازد و برهان انکار آن نماید زیرا که بقاعدهٔ تطابق وجود قوهٔ واهمه و قوهٔ عاقله برهان بدیهی و دلیل قطعی است بر وجود جن و شیاطین و ملائکه در عالم کبیر پس کسیکه این را دلیل بر انکار جن و شیاطین و ملائکه کرد و گوید مراد از همهٔ اینها قوهٔ واهمه و قوهٔ عاقله است ظاهر است که حماقت او چه قدر است پس درست بفهم و قاعدهٔ تطابق را از دست مده که بواسطهٔ او خواهی فهمید که عالم کبیر نیز مثل انسان کم کم ترقی کرده و کامل شده در هر چیز حتی بحسب لغت مثلاً چون نظر بلغت سریانی و عبرانی نمائی گویا مرکب از عربی و غیر عربی است و در زمان خاتم عربی صرف شد حضرت نوح بسریانی فرمود هلولیا القا القا یعنی لا اله الا الله المفتری و در توریة اسمعیل را اشمیل گویند و هکذا پس گویی که عربی در سریانی سرایت کرده لهذا او را سریانی گفتند و در زمان عبری تحریف عربی است و او را عبری گفتند پس باید عالم کبیر هم عاقبت پیر شود و خسته و شکسته و عاجز و وامانده شود و بمیرد و چون وفات کرد قیامت کبری ظاهر شود من مات فقد قامت قیامته و لهذا عمر اهل این زمان کم شده و عقلها زیاد شده و بدنها کوچک و کم قوت شده زیرا که انسان کبیر پیر و کامل شده و کمال عقل و قوی لازم دارد سستی بدن را دلیل بر این مطلب قول خدا است اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ و کلمهٔ انشق القمر دلیل است بر اقتربت الساعة یا اشاره است که در وقت وفات عالم کبیر و زمان فوت او جمیع کواکب و شاهها که بجای چشم و گوش و سایر حواس ایشان است همه بیجنبه و باطل شود اذا الشمس کورت الخ پس انشقاق قمر علامت قرب قیامت و وفات عالم کبیر است چنانچه ضعف چشم و سستی گوش و نحو اینها علامت پیری تو و قرب مرگ تست و اینهم دلالت دارد قول خدا در سورهٔ انبیا أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا در اخبار چند وارد شده که آسمان نمیبارید و زمین نمیروئید است معنی رتق و فتق بعد بارید باران و روئید این و اینست معنی فتق و در اخبار بغیر این معنی نشده پس ظاهر شد که آسمان و زمین مانند طفل قابل باران و نبات نبودند بفهم و اینهم بهمین قاعده خواهی دانست که در عالم کبیر ملائکه بجای روح و قوهٔ عاقله اند اشرف از همه و قاهر بر همه میباشد مسلط اند بر جن و شیاطین و حیوان و غیر آن و ایشانند کارکنان و فرمانفرمایان در همه زمین و آسمان و اخبار مملو است از تسلط ملائکه بر شیاطین چنانچه قوهٔ عاقله تو غالب و قاهر است بر قوهٔ واهمه و غیر آن و خواهی دانست که احکام عالم کبیر قاهر و غالب است بر احکام تو که عالم صغیری چنانچه می بینی که سرما و گرما بر تو غالب و تو را پیر میکند بعد از آنکه تو را جوانی نگاه داشت مگر کسیکه مثل انسان اکبر باشد از او باشد مثل معصوم و محمد و آل او که ایشان حاکمند بر عالم کبیر و البته غالب از ذاتی خائف نیست و اوضاع با ایشان است پس خوف یعنی چه فرمود فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله از افلاطون نقل شده که السماء قوس والارض کوی والحوادث سهام والرامی هو الله فاین المفر حضرت خاتم فرمود الی المفر الی الله باید مدام از کشاکش دهر و فتنهای جن و شیاطین و نفس اماره پناه بخدا برد و نوع قاعدهٔ تطابق بسیار است ملتفت باش اللهم زدنا علما و عملا تنبیه

مناسب مدعا که اشاره بما هم بحدیث کل مولود یولد علی الفطرة و انما ابواه یهودانه الخ که مطابق است با آیات فطرة الله و صبغة الله و سنة الله و آیه ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی طرد و غیر اینها که بسیار است اجمال آنکه چون انسان نسخهٔ منتخب از کتاب کبیر و عالم کبیر است پس دارای جمیع مراتب امکان است و دارای جمیع مراتب ادراک است از نقل تا حس پس حکیم علی الاطلاق در مرآت او اینها تعبیه کرده که در هر چیزی ببیند این سهل است خدا را نیز تواند دید و شناخت و شکی نیست که این اینها همه عیب و نقص است نه آنکه کجها و باطل و خلاف نما باشد زیرا که عیب نقش عیب نقاش است و لازم آید عجز و جهل خالق و یا بخل و منع فیض تعالی الله عن ذلک و لازم آید که امر بمعرفت امر بجهالت و اغراء بجهل باشد و چون چنین شد پس مدام حق را حق ببیند و نیک را نیک و باطل را باطل و بد را بد و زشت را زشت و هرگز حق را باطل نه بیند و باطل را حق نه داند و بیان این مطلب با تفصیل در شرح آیهٔ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ نوشته‌ایم که معصوم علیه السلام فرموده‌اند که حقتعالی حایل میشود یعنی نمیگذارد که اعتقاد کند که باطل حق است و حق باطل است **مؤلف گوید** بعد همین است که کفار در امور باطل نسبت ظن داده مثل إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ و می بینی که مردم بالفطرة دانند که علم و معرفت وجود و شجاعت و حلم و تواضع و عفو و گذشت و نحو اینها خوب است که با اینها همه یکدیگر را مدح نمایند و دانند که ضد اینها بد است لهذا با اینها همه یکدیگر را مذمت نمایند و لهذا در آیات فرموده که کفار دانستند مخالفت نمودند و تقلید آباء نمودند وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ و هکذا حال گوئیم چون انسان بالفطرة حق را حق ببیند و باطل را باطل و همین نحو بالفطرة اقرار و اعتقاد دارد پس هر کس بالفطرة مسلمان است و اسلام جز اقرار بحقیقت حق و بطلان باطل نیست چنانچه کفر جز عکس این نیست و پس از این مقام با غوای شیاطین جن و انس و آباء و اصدقاء بواسطهٔ تلبیس و تسویل باطل در نظرش بطور کان چیزی آید و دست از حق بردارد چنانچه در هر طایفه نظیرات بسیاری است که دانند بدعت است و ترک نکنند از جمله عمل بنجوم و نحو آن و از این بیان ظاهر شد معنی آیات بسیار مثل خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ و مثل وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَٰلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا و مثل أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ و ظاهر شد معنی قول حقتعالی که از شیطان حکایت کرده وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ که در سورهٔ نساء است یعنی امر کنم ایشان را بجوهر اینه تغییر میدهند خلقت خدا را و معنی این آیات و شاهد بودن ایشان برای آنکه فرمود خلقت باطل و عبث است که ترقی و رجوع نداشته باشد و خلقت حق آنست که ترقی و رجوع داشته باشد و ما انطور که گفتیم ترقی و رجوع او را ابدی نخواهد بود و ایضا بدیهی است که خلقت حق همان فطرهٔ اسلام است که ذکر شد و شیطان میخواهد که او را تغییر بدهد بفهم چه گفتم و یکی آنکه ظاهر است و شکی نیست که هر عمل خیر و طاعتی ممکن است که عارض شود او را چیزی که عین شر و معصیت شود مثل ریا و عجب و منت نهادن و هم چنین است که هر چیزی نسبت بهر کسی خیر باشد و هر شری نسبت بهر کسی شر باشد چنانچه این مطلب را در جای دیگر این کتاب بسط داده‌ایم و آیات چندی مثل وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا و غیر آن از آیات بسیار شاهد آورده‌ایم و حضرت امیر بمعویه فرمود خدا ترا بمن مبتلا ساخت مرا بتو که تو سبب من و مخالفت من در شقاوت کامل شوی و من بسبب تو در سعادت کامل شوم و بیان کردیم معنی اضلال خدا و اغوای او را و با عقل مطابق نموده‌ایم حال بعون گوئیم عالم کبیر از هر جهة فی حد ذاته بر عالم صغیر قاهر و غالب است و لکن بنظر ثانی انسان سه قسم شوند نسبت بملائکه یکی آنکه همسر و بهتر از ملائکه مقربین شوند مثل معصومین محمد و آل محمد و از اخبار ظاهر میشود که حضرت نوح و ابرهیم و موسی و عیسی همسرند با چهار ملک مقرب که حضرت اسرافیل و میکائیل و جبرائیل و عزرائیل باشند فرموده‌اند در تفسیر وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ حاضر که حامل عرش این چهار ملک اند و در قیامت هشت میشوند به ضمیمهٔ این چهار پیغمبر و ظاهر است که اینگونه اشخاص از هیچ امری از امور دنیا و آخرت نترسند چنانچه مقربان سلطان از لشکر او و از اهل غضب و سیاست او نترسند بلکه اهل آن از ایشان ترسند یکی آنکه ضد ملک و همسر شیطان شده در شقاوت با آنکه در کرّ اول از جنس ملک است بواسطهٔ جنبهٔ ملکی یکی آنکه فی حد ذاته حکم اسلام و ایمان حاوی است برای و لیکن ضعیف النفس است و گاهی تابع شیطان و عاصی است و غالب چنین اند و نسبت بشیطان نیز سرفراز شوند یکی عباد مخلصین که شیطان گفت

مر ایشان را همی بینند که معصومین باشند بلکه شیطان از ایشان خائف است چنانچه از ملائکه خائف است و ایمان ایشان
مستقر و ایمن اند از هر چیزی یکی آنکه هم شیطان و بدتر از او و تابع محض او است که باید دیگران از او پناه بخدا برند چنانچه فرمود
قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ تا مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ از معراج السعادة روایت شده که هر که چهل سال از عمرش بگذرد و خیرش بر شرش غالب
نشود شیطان دست بصورتش کشد و گوید بدو پدر و مادرم فدای صورتی باد که در او نور رستگاری نیست نستجیر بالله یکی
غالب اش را از اهل ایمان که نه چنان اند و نه چنین و ظاهر است که اینها تاب مقاومت شیطان و جنود او را ندارند و مدام نزاع
شیطان با اینها است و ظاهر است که هر که دشمن قوی دارد یکی از سه کار باید بکند یا با دشمن صلح کند و با او بسازد و این
در ما نحن فیه نشود زیرا که شیطان دوست نشود و ایمان بیاورد و تو نیز میخواهی دوست و تابع او و دوام او نشوی که دیگران
از تو پناه بخدا برند و یا باید خود را با اسباب قاهر و غالب سازد این نیز غالبا نشود که ایمان خود را بجائی رساند که دست
شیطان باو نرسد و یا باید پناه بکسی برد که او بر دشمن تو قاهر و غالب باشد و ما نحن فیه اینست که باید پناه بخدا برد
چنانچه این طریقه را حضرت لوط فرمود لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ هود یعنی صلح و نصیحت که نمی پذیرید
ای کاش با خود بهمها غالب بودم یا بود کسیکه بر شما غالب باشد تا باو پناه برم ملائکه گفتند یا لوط إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ
لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ یعنی ما رکن شدیدیم خاطر جمع باش و نیز گویم کسانیکه در شقاوت شیطان اند أعوذ بالله گفتن ایشان
معنی ندارد بلکه باید دیگران از ایشان اعوذ بالله بگویند چنانچه در عمل حرام اعوذ بالله و بسم الله گفتن معنی ندارد
و مرجحا اعوذ بالله و بسم الله گفتن و عقیب باز نا کردن چراست مزاح چه خواهد بود پس اعوذ بالله منحصر است بیکی در
کارهای مباح و راجح و عبادت که باید پناه بخدا برد که مبادا طاعت بدتر از معصیت شود چنانچه وارد شده که احمقی دو رکعت
نماز میکند و منتظر وحی است یعنی از غرور خود را همسر پیغمبران داند و منتظر نزول جبرئیل است و یکی قبل از کار و مدام و همیشه
از ترس آنکه مبادا ما را بفعل حرام و ترک واجب وادارد باید پناه بخدا برد از شیطان فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ الخ
وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ و هکذا از قبیل اول است وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از قبیل دوم است
بدانکه أَعُوذُ بِاللَّهِ با توکلت علی الله و با لا حول ولا قوة الا بالله و امثال اینها بحسب معنی چندان فرقی ندارند خود آیه
هم شاهد است که استعاذه بمعنی توکل است فرمود فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ
عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ باری در هر امری که خود را عاجز و ضعیف و جاهل ببینی بخدا پناه بری و باو تکیه کنی
این معنی اعوذ بالله و توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله است اگرچه بزبان نیاوردی و اگر بزبان بیاوری خود را
عاجز نبینی حقیقة پناه نبردی اگرچه بزبان تنها گفتن هم مقامی است چنانچه انشاء الله بیان او بیاید و چون خود را عاجز دیدی
مصداق أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ شوی که بر خدا اجابت او حتم است و بدیگران نیز اجابت او را امر نموده و لکن اشکال در عجز و
ضعیف دانستن خود است اللّهم ارزقنا **بدانکه** مراتب و درجات انسان کبیر از هم جدا است از ملک و شیطان و عناصر
اربعه و حیوان و غیر آن که هر جزء و مرتبه هیچکدام دخلی بدیگری ندارد بخلاف عالم صغیر که همه عین هم اند و لهذا فرمود وفیک
انطوی العالم الاکبر **بدانکه** غرض از مقدمه اول این بود که بدانی بقاعده عرض و لا بث و قاعده تطابق که اصل و منشا
شر در هر عالم شیطان است اگرچه بعضی ترتیبا و بدتر از او شوند بدانکه در استخراج احکام لابدی از ملاحظه درجات
عالم کبیر نسبت بهمدیگر و از درجات عالم صغیر هم نسبت بهمدیگر و بعد لابدی از ملاحظه این کتاب با همدیگر وهو العالم
الموفق و المعین اما بیان معنی بسم الله الرحمن الرحیم هم لازم دارد چیزی چند را یکی بیان کمی از آنچه در شان او وارد شده
در تفسیر صافی است از صادق ع که بسم الله در اول هر سوره یک آیه است از همان سوره و تمام شدن سوره نشانه خبر میشد
بنزول بسم الله که ابتداء سوره دیگر بود و نفرستاد حقتعالی کتابی را از آسمان مگر آنکه اول آن کتاب بسم الله واز باقر ع که اول
هر کتابی که از آسمان نازل شد بسم الله الرحمن الرحیم بود زمانیکه او را خواندی باک مدار که اعوذ بالله نگوئی پس هنگامیکه خواندی
بسم الله را ستر میشود ترا از آنچه میان آسمان و زمین است و از رضا ع که بسم الله اقرب است باسم اعظم خدا از سیاهی چشم
بسفیدی او و از صادق آل محمد که بسم الله احق ما یجهر به است یعنی از هر چیزی سزاوار تر است در بلند گفتن و او مراد است از قول

خدا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا بنی اسرائیل و فرمود خدا بکشد عامه را که اعظم آیات قرآن را کتمان
کردند بدعت است و از باقر ع سرقت کردند اکرم آیه از کتاب خدا و سزاوار است خواندن او در اول هر امر عظیمی یا صغیری
تا مبارک شود صادق ع فرمود ترک مکن او را اگرچه بعد از او شعری بخوانی فرمود هر که ترک کند او را از شیعه ما حق تعالی
او را امتحان کند بمکروهی تا تنبیه نماید او را و او را بر شکر و ثنا و زایل کند از او تقصیر او را در ترک بسم الله و حضرت امیر ع فرمود
که خبر داد مرا رسول خدا از خدای عز و جل که فرمود هر امر ذی شانی که ذکر نشود در او بسم الله الرحمن الرحیم او ابتر است یعنی
دنبال بریده است که باخر نمیرسد یا عقب ندارد و یا برکت ندارد و صادق ع از آبای خود از امیر المؤمنین ع روایت کرده که فرمود
رسول خدا شنیدم که میفرمود خداوند عزّ و جل فرمود قسمت کرده ام سوره فاتحة الکتاب را میان خودم و میان بنده ام پس
نصف او از من است و نصف او از عبد من و از برای بنده من است آنچه سوال کرد و چون بنده گفت بسم الله الرحمن الرحیم خداوند
جل جلاله میفرماید ابتدا کرد بنده من باسم من و حق است بر من و لازم است بر من که کارهای او را باتمام رسانم و مبارک گردانم
برای او در جمیع احوال او یعنی در همه احوال برای او برکت فرستم و همه را مبارک گردانم الخ **مؤلف گوید** از همه اخبار
ظاهر شد که گفتن بسم الله در اول کارها هم باعث تمام شدن و باتمام و انجام رسیدن است و هم باعث برکت و نگفتن او هم باعث
ناتمام ماندن است و هم باعث بی برکتی است دوم در بیان معنی اسم و هر چند معنی اطلاق میشود یکی نام اسم فلان کس یعنی نام
فلان کس یکی بمعنی ذکر و یاد چنانچه گوئی در نزد سلطان مثلا اسم مرا هم ببر یعنی مرا ذکر کن و یاد من نما و گاهی اطلاق
شود بر تمام دعا و ذکر و مناجات و این بسیار است مثل آنکه در دعای شب عرفه که اول آن اللّهم یا شاهد کل نجوی است
دارد و باسمک الذی دعاک به ذو النون فنادی فی الظلمات أن لا إله إلا أنت سبحانک إنی کنت من الظالمین و ظاهر است
که مراد از آن اسم لا اله الا انت تا آخر است و باسمک الذی دعاک به ایوب اذ حل به البلاء الخ و ظاهر است و وارد هم
شده که مراد از آن اسم این است ربّ انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و هکذا و در دعاها دارد اسئلک باسمک بسم الله
الرحمن الرحیم یعنی بذکرک بر این معنی سوم راجع بمعنی دوم است و گاهی مراد از اسم آن مقام و مرتبه است که منشاء آثار است که
حقتعالی بکسی عطا فرموده در دعا علقه است بعد از ذکر جمله طیبین و باسمک الذی جعلته عندهم و به خصصتهم دون
العالمین و به ابنتهم و ابنت فضلهم من فضل العالمین حتی فاق فضلهم فضل العالمین و گاهی اطلاق شود بمعنی علامت در
تفسیر صافی از کتاب عیون و معانی صدوق از حضرت رضا ع روایت کرده که بسم الله یعنی اسم نفسی بسمة من سمات الله وهی العبادة
وقیل له ما السمة قال العلامة یعنی علامت و نشان میگذارم نفس خودم را بعلامتی و نشانه از علامات خدا پس حرف باء بسم الله
را متعلق ساخته بمحذوفی که اسم نفسی باشد و معنی بسم الله را بسمة الله معنی کرده و فرموده مراد از این سمه و علامت عبادت است
پس حاصل معنی این شود نشان و علامت میگذارم خودم را بعبادت خدا و ظاهر است که حضرت لازم معنی را بیان فرموده مثل آنکه
گوئی دین یعنی دلالت میکنم کثرة الاطلاق است زیرا که مشرکین میگفتند در اول کارهای خود باسم اللات و العزی پس همینکه شخص
بسم الله گفت اقرار بعبودیت و توحید و بندگی خدا کرده فافهم و هو العالم و بسیار نیز اطلاق اسم بمعنی صفات اول بلکه اسم خدا بقول
مطلق همان او است اطلاق مطلق منصرف بفرد کامل است در همان دعای شب عرفه است و باسمک الذی رفعت به السموات بلا
عمد و سطحت به الارض علی وجه ماء جمد و باسمک السبوح القدوس البرهان الذی هو نور علی کل نور و نور من نور یضیء منه
کل نور اذا بلغ الارض انشقت و اذا بلغ السموات فتحت و اذا بلغ العرش اهتز الخ و گاهی بمعنی اعانت و مشیت باشد چنانچه بیان
او انشاء الله بیاید پس اسم بشش معنی اطلاق شد سیم در بیان کمی از نکات بدانکه نفس قدم و کلمه و اسم بحسب معنی قریب
بهم اند لهذا همه عالم را نفس الرحمن گویند که قوس نزول بمنزله نفسی است که بیرون آید که از وحدت رو بکثرت کرده و تمام قوس
صعود بمنزله نفسی است که فرو رود که از کثرت رو بوحدت کرده و بتفصیل در جای دیگر نوشته ایم رجوع کن و همه عالم را
کلمات الله گویند و خود فرمود بکلمة منه اسمه المسیح و فرمود ما نفدت کلمات الله و فرمود وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ
بها و از اهل بیت ع بتواتر رسیده که مائیم اسماء الحسنی و سر آنکه چرا عالم را کلمات الله گویند ظاهر میشود از سرّ آنکه عالم را نفس
الرحمن گویند که او را نوشته ایم و سر آنکه چرا عالم را اسم خدا گویند اینست که اسم هر کسی از جمله علامات و مختصات و مابه الامتیاز

اواست و عالم نیز همین نسبت را دارد حال کوئیم اگر کسی خواهد از اثر پی بمؤثر برد و از ممکن واجب را بشناسد همهٔ عالم جزء اجزاء تمامی
دلالت دارد که او را صانعی است چنانچه اثر قدم دلالت دارد برونده باین لحاظ همهٔ عالم هنر و کلمه و اسم خداست و لکن این جهت
عام چندان محل اعتبار نیست و اگر بخواهد از ممکن پی بصفات و اخلاق واجب برد کوئیم در این لحاظ ممکنات سه قسم هستند
یک قسم آنست که بحسب افعال و صفات ضد حقتعالی است چون شیاطین و اشرار و کفار که سرتا پا جهل و ظلمت و ظلم اند دویم
آنکه ذو جهتین اند و غالب مسلمین و مؤمنین چنین اند پس این دو قسم اسم روح و کلمه حقتعالی نیستند سیم آنکه سرتا پا خدا نما
صفة قیلا و خلقا و سلسلهٔ ملائکه و معصومین ع کلا چنین اند و لکن متفاوت اند مثل دلالت و حکایت مراتب نور چراغ
از چراغ و اسم اعظم و اسم چراغ آن پرتو در چراغ است حال کوئیم ببین که اسم زید که لفظ زید است و لیس است بعلامت
و اسم آن صورت زید که در آینه باشد یا بتمام بدن حکایت تمام روح است یا چشم تنها و دست تنها اگرچه سرتا پا حکایت است
اما ناقص است حال کوئیم چون غرض از معرفة الله نه همین قدر است که شخص بداند صانعی هست زیرا که بر این معرفت اثری مترتب
نیست که معتنی به باشد بلکه غرض معرفت زیاد تر از این است لهذا در آیات و ادعیه لفظ اسم و کلمه اطلاق نمیشود مگر بهمین قسم
سوم و مگر باسماء لفظی خدا چون لفظ الله و رحمن و رحیم و غفور و شکور و هکذا و کفایت میکند ترا دعای سحر که حضرت
باقر علیه السلام قسم یاد کرده در او سنا اسم اعظم و حال آنکه غرض از جمیع فقرات او همین قسم سوم از ممکنات است که بلحاظ
بهاء و بلحاظ جمال و بلحاظ جلال و بلحاظ عظمت و بلحاظ قدرت و بلحاظ اسم اند و هکذا و اول درجه عصمت اخر درجه
بهاء و جمال و جلال و اسم و نور و عزت و قدرت و عظمت حقتعالی است و هکذا آخر درجهٔ عصمت که منتهی معراج آن است
ابهای بهاء و اجمل جمال و اجل جلال و اکبر اسماء و اعز عزت حقتعالی است و هکذا و آن مقام محمد و آل محمد است اگرچه ایشان
احرام و حق است که خدا را بهر ایشان میخوانند و لکن چون در ایشان فی الجمله خود نمائی نیز هست که ترک اولی عبارت از این است
است لهذا اسم اعظم نیستند و بمقام مشیة الله نرسیدند و اینمقامات مخصوص محمد و آل محمد است که در هل اتی فرمود وما
تشاؤن الا ان یشاء الله و فرمود ما ئیم اسماء حسنی و امثال علیا **تنبیه** شاید بدیهی باشی که فاعل بر شش قسم است فاعل
بالطبع و بالقسر و بالقصد و بالتسخیر و بالعنایة و بالرضا فاعل بالتسخیر آنستکه فاعل چنان مقهور و مغلوب و مسخر غیر باشد
که توان فعل او را هم بطور حقیقت نسبت داد و هم بطور مجاز بنا شد چون فعل اعضا تو نسبت بتو کوئی بچشم خود دیدم و هم
کوئی چشم من خوب می بیند یا درست نمی بیند و هکذا کوئی لشکر فتح کرد و کشت و هم کوئی شاه فتح کرد و کشت و حقتعالی هم
فرموده توفتهم الملائکة و فرموده یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم و فرمود الله یتوفی الانفس و فعل رعیت و زراعت را
فعل شاه نکویند زیرا که این سببیت امر بطور قهر نیست و همچنین حقتعالی افعال پیغمبران را فعل خود شمرده مثل افعال ملائکه
بمعنی ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی بنابر ظاهر شد و توضیح آنستکه بچشم خود کوئی که ندیدی و قیکه دیدی و لکن من دیدم
و هکذا سایر اعضا و هرچند حقتعالی افعال اهل عصمت را نسبت بخود داده و لکن چنین نفی و اثباتی که در حق حضرت خاتم
ص فرموده در حق احدی ظاهرا نفرموده **تنبیه** توان گفت که در بسم الله الرحمن الرحیم اسم خاصی ذکر نشده و علما را ظاهرا
اعتقاد غیر از این نیست زیرا که رحمن و رحیم را صفة الله میدانند و ندیده ام کسی را که غیر از این گفته باشد و لکن ممکن است که
رحمن و رحیم صفة اسم باشد نه الله و معنی چنین شود بنام خدائیکه آن نام رحمن و رحیم است و دو دعا که هر دو در حلیة المتقین
مجلسی قده مذکور است دلالت دارد که این دو کلمهٔ مبارک صفة اسم است نه صفة الله و هر دو از حضرت امیر ع است اللهم انی
اسئلک باسمک خیر الاسماء ملاء الارض والسماء الرحمن الرحیم الذی لا یضر معه داء و دعای دوم اینست بسم الله خیر الاسماء
ملاء الارض والسماء الرحمن الرحیم الذی لا یضر مع اسمه شیء ولا داء و این معنی بسیار نیکو و خوبست که غرض ابتدا باشد باسم
رحمت خدا و بمجرد جلالت این اسم اول بطور عام تعبیر بلفظ اسم شود که کوئی بسم الله بعد خصوصا آن اسم بیان شود که رحمن
و رحیم است پس گویا بعون الله بسم الله را بهر دو طور معنی کنیم که یکی آنستکه رحمن و رحیم صفة الله و یکی صفة اسم باشد و
باحتمال بعید میتوان گفت که اضافه اسم بالله اضافه بیانیه است و معنی چنین شود که ابتدا میکنم باسمیکه آن اسم الله است و رحمن
است و رحیم و لکن این احتمال بسیار بعید است **تنبیه** در اخبار اهل بیت بای بسم الله بسه چیز متعلق شده که هر در مقام است

بلحدیث استعین علی اموری کلها بالله الذی لا تحق العبادة الا له یعنی یاری میطلبم در همهٔ امورم بخدائیکه سزاوار نیست
عبادت مگر برای او و کویا حضرت اسم را بمعنی اعانت گرفته که فرمود بالله الذی و نفرمود بسم الله الذی و شاهد اینمطلب است کلام
حضرت امیر ع که فرمود نلشکر خود سیروا علی اسم الله و عونه یعنی بروید باسم خدا و یاری او و کلام خدا بسم الله مجریها و مرسیها
یعنی بیاری خداست جریان کشتی و سکون او و اینکه مردم چون از چیزی تعجب کنند ما شاء الله نام خدا یعنی اعانت خدا یا قوت خدا
چنانچه در کهف است لولا اذ دخلت جنتک قلت ما شاء الله لا قوة الا بالله و در احادیث معتبره وارد شده که چشم بد را تاثیر
میباشد پس کسیکه خوش آید او را چیزی از کسی الله اکبر بکوید در روایت دیگر نام خدا ببرد و در روایت دیگر از صادق ع منقول است
که چون نرسد که چشم او در کسی یا در چشم کسی در او تاثیر کند سه مرتبه بکوید ما شاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم و از برای دفع
تاثیر چشم سورهٔ حمد و قل هو الله و معوذتین نیز وارد شده و مضمون همه اعانت جستن از خداست و تفویض امور است بمشیت
او زیرا که بجهة دفع چشم هم ما شاء الله فرمودند هم الله اکبر و هم نام خدا که بسم الله یا غیر او باشد در حدیث دیگر بسم الله اقرء و
اعمل هذا العمل و چون بدقت نظر کنی هر دو نقد یکی است زیرا که در حدیث اول استعانت معنی اسم است و علی اموری اشاره
است باین کاری که میخواهد شروع کند و پیغمبران پس کویا فرموده اند باعانة الله افعل هذا الفعل و احتمال دارد که او را بظاهر پس بگذاریم
و بای باء استعانت باشد و اسم را در بیان بجهة آن انداخت که حاصل معنی بسم الله همان معنی بالله است پس با باز متعلق بهمان عملی
است که میخواهد بنماید و احتمال دارد که متعلق باهمان استعین باشد آنوقت معنی چنین شود استعین بسم الله فی هذا الامر و
سایر الامور باز که تامل کنی همین معنی حدیث دیگر یکیست زیرا که معنی بسم الله اعمل هذا العمل اینست که باعانت خدا این کار را
میکنم و نقد بر سیم اسم نفسی بود که در حدیث رضا ع گذشت و بیان نمودیم که حضرت لازم معنی را بیان فرموده پس معنی بسم الله
بحسب متعلق دو طور است یکی استعانت بخدا میجویم در این کار یکی باستعانت و اعانت خدا این کار را میکنم و حاصل هر دو معنی
یکی است چنانچه یعنی چهار مرتبه بیان حاصل مراد از بسم الله از آنچه گفتیم ظاهر شد که این آیهٔ شریفه را بچند طور میتوان معنی کرد
پس کوئیم اگر رحمن و رحیم صفة اسم باشد اسم یا بمعنی خودش است که نام باشد یا بمعنی ذکر است و با از برای استعانت است یعنی
باعانت نام خدا یا ذکر خدا که آن نام و ذکر رحمن و رحیم است این کار را میکنم و اگر صفة الله باشد اسم را بجمیع آن معانی توان معنی کرد
و شاهد اینمطلب یکی آنستکه دیده بسیار وارد شده بسم الله خیر الاسماء و ظاهر است که خیر الاسماء همان صادر اول است و لکن بهترین
معانی اینست که اسم بمعنی اسم مطلق کامل باشد که مراد صادر اول است و اسم اعظم اعظم است و مشیت است و شاهد این
مطلب یکی آنستکه بسیار دیده وارد شده بسم الله خیر الاسماء و ظاهر است که خیر الاسماء همان صادر اول است و با از برای ملابست یا
با استعانت باشد پس معنی چنین باشد که بمشیت خدای بخشاینده مهربان این کار را میکنم یا نتیجه اینست که حقتعالی نهی فرموده که کسی
از زمان آینده خبر بدهد که فلان کار میکنم و ان شاء الله نکوید در کهف فرمود ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء
الله واذکر ربک اذا نسیت و حضرت موسی بخضر ع فرمود ستجدنی ان شاء الله صابرا و حضرت شعیب بحضرت موسی فرمود ستجدنی
ان شاء الله من الصالحین و حضرت اسمعیل بحضرت ابرهیم ع عرض کرد ستجدنی ان شاء الله من الصابرین و هکذا انبیاء دیگر و چون
مرده را زنده میکردند قم باذن الله میفرمودند یعنی بمشیة الله و غرض از ان شاء الله اینست که احدی از ما سوی الله هر که
باشد نتواند بی مشیت و خواست خدا انگشت خود را حرکت دهد بالکلیه از این کاری بکند و اگر کسی از العباذ بالله کمان این باشد
که تواند احدی بی رضای خدا چشم بر هم زند بالکلیه از این اگرچه خدا نخواهد و الله مشرک است شرک صریح بلکه بالاتر که او را غالب
و خدا را مغلوب فرض کرده که خدا نتوانسته و را بقدرت خود منع نماید تسخیر بالله و از این بیان رفع شود شبههٔ مشهوره که آیا
امیر المؤمنین ع با غیر او را توان رازق و خالق و نحو اینها گفت یا نه جواب اینست اگر مقصود با اذن و مشیت حقتعالی است بلی جایز
است بیانی که در فاعل بالتسخیر گذشت و اگر مقصود العیاذ بالله بدون اذن و مشیت است جایز نیست و جایز نیست بلکه که بگوئی
نفر میکشند حال کوئیم پس چنانچه جز از آینده میدهی یا بمعلق بمشیت نمائی همچنین در حین عمل کوئی که بلا اینست مشیت و حصول
اذن خدا اینکار را میکنم لهذا چنانچه بی ان شاء الله کار صورت نگیرد و مورد غضب الهی است همچنین ترک بسم الله چنانچه گذشت
پس معنی بسم الله با اعوذ بالله نزدیک اند زیرا که اعوذ بالله احتراز است از فعل شیطان که منیت و استبداد و استقلال باشد

و معنی بسم الله اقرار است بعجز و ضعف و بیچارگی خود و باینکه بمشیت خداست هرچه میکنیم پس ظاهر شد سر اینکه در اول هر عمل ذکر این دو
کلمه مستحسن است و اینکه بسم الله کفایت از اعوذ بالله مینماید چنانچه گذشت **اشکال** پس از آنکه شخص مؤمن معنی مشیت و
اذن را فهمید و دانست که چیزی بی اذن خدا محالست حاصل شود اگرچه چشم بهم زدن باشد و این را اعتقاد نمود دیگر گفتن لفظ آن
لزوم ندارد که نزد او اینقدر منشأ اثر باشد و گفتن او اینقدر ثمر داشته باشد جواب نقضی اینست که این اشکال در تمام ادعیه و اذکار
و صوم و صلوة و صدقات و تربت و غیر اینها که در رفع بلیات و قضای حاجات وارد شده وارد است و جواب حلی آن محتاج بتحقیق
و بسط است پس اول بعون الله بیان کنیم سر تاثیر ادعیه و اذکار را و بعد بیان کنیم رفع اشکال را **فصل** بدانکه حق
تعالی دو قسم اسباب در هر شریعت و مذهبی قرار داده یکی اسباب طبیعیه و آن اسبابیست که علم و جهل و اعتقاد را در او مدخلیتی
نیست و دین و مذهب و نیت اخلاص و قصد قربت باو ربطی ندارد لهذا اختصاص بطایفه ندارد و همه اهل عالم او را بکار میبرند
و سر و حکمت اینها نیز ظاهر است چون آتش برای گرم شدن و غذا برای سیر شدن و آب برای سیراب شدن و نوشیدنی برای دفع صفرا
و مسهل برای دفع ثقل و هکذا و تمام سر این اینست که هر مطالب یا جلب نفع است یا دفع ضرر اگر مقصود جلب نفع است باید
تحصیل مناسب و موافق نمود و اگر غرض دفع ضرر است باید او را بضد معالجه نمود و تناسب اشیاء و تضاد آنها را مردم ادراک
میکنند و بکار میبرند اگرچه مختلف اند بعضی کمتر فهمیده اند و بعضی بیشتر و این اسباب طبیعی چند قسم اند بعضی مفرد اند چون
بعضی از دواها و بعضی مرکب اند و بعضی یکدفعه کفایت میکنند و بعضی محتاج بتکرار است و بعضی در بسیار جاها بکار میآید
چون شیر خشت و زر و سیم و بعضی چنین نیست و در هرچه نگاه کنی این اقسام را می بینی پس میشود که چیزی را با یک انگشت برداری که
نمیکنند که دو دست را میخواهد که گاهی محتاج باعانت غیر است والقاقسم دوم از اسباب که توان آنها را اسباب الهیه و دینیه یا
اعتقادیه گفت آنچه است که بسته بدین و مذهب است و تا کسی اقرار بآن دین و مذهب نداشته باشد آن اسباب را بکار نمیبرد و هر
قدر فکر نمائی مناسبت این اسباب را با مسببات و ربط آنها را با مطالب نمیفهمی مثلاً فلان دعا با درد سر چه ربط دارد زیرا که درد
سر یا از حرارت یا از برودت یا غیر اینها و این اسباب ادعیه از عالم الطبیعة و امزجه و اخلاط اربعه بیرون است و این اسباب چون تربت
و ادعیه و آیات و زیارات و نمازهای حاجت در شریعت ما و هر اهل مذهب و ملتی این قسم اسباب را دارند و نظیر این اسباب است
تفالات و تطیرات که در هر طایفه و در هر جا میباشد و این اسباب نیز منقسم بهمان اقسام است بعضی مفرد اند چون نماز یا
دعاها و بعضی مرکب اند و بعضی مکرر است مثل آنکه ده دفعه یا الله ده دفعه یا رب هکذا و بعضی نفعش عام است چون
تربت و صدقات و بعضی چنین نیست و همه این اقسام ظاهر و هویداست چه بسیار در یک مطلب همه این اقسام را می بینی مثل
عمل ام داود که اول بیان همه شرایط حضرت تعلیم میکند و آخر بهمان دعای تنها اکتفا میکند و همان غرض که در اسباب طبیعیه
باعث این اقسام میشود همان در ما نحن فیه نیز باعث این اقسام میشود و آن زیادتی اهتمام و شدت مرض و بزرگی حاجت
و بسیاری گناهان و امثال اینهاست بدانکه مثال گذشته نوشتیم که تاثیر این اسباب مشروط است بدو شرط یکی قصد قربت
و اخلاص سر این اینست که حقتعالی میخواهد مردم را بعبادت وا دارد و بسمت آخرت بکشد چنانچه فرمود تریدون عرض
الدنیا والله یرید الآخرة و یکباب بزرگ و اسع از برای عبادت و تحصیل آخرت همین اسباب است که مردم برای حاجات و دفع
بلیات باین قسم از عبادات اقدام میکنند نظیر آنکه تو طفل را بزور بستم و نوید لباس بمکتب میفرستی و مقصود تو درس
خواندن او است و مقصود طفل نوید تو است از لباس نو و غیر او پس این اعمال بمنزله هدیه است که برای خدا برد و تلافی هدیه
لازم است نظیر آنکه بزرگی میخواهد بکوچکی احسان نماید و نمیخواهد که او خجالت بکشد پس باو گوید از برای ما قدری
از فلان میوه بیاور بر او بیاورد و این بزرگ باضعاف مضاعف باو بدهد و تلافی کند و در انظار این دادن هدیه
گرفتن عوض بنوعی از معامله و معاوضه است و خارج است از گدائی و سؤال و تصدق چنانچه برادران یوسف عرض
کردند مسنا و اهلنا الضر وجئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل وتصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین و ظاهر
است که غرض ایشان گدائی نبود و بضاعه سرمایه را گویند و لفظ تصدق علینا شاید بجهت تالیف قلب و لین کلام
باشد و ظاهر است که در درگاه الهی هدیه منحصر است باخلاص و قصد قربت چنانچه فرمود وما لاحد عنده من نعمة تجزی

الا ابتغاء وجه ربه الاعلی یعنی نیست از برای احدی در نزد خدا نعمتی که بر خدا جزای او لازم باشد مگر خواستن رضای خدا و
فرمود لن ینال الله لحومها ولا دماؤها ولکن یناله التقوی منکم ج یعنی هرگز بخدا نمیرسد گوشتها و خونهای آنها ولکن بخدا می
رسد تقوای شما پس ظاهر شد که در این اسباب قصد قربت و اخلاص شرط است و بدون آن اثر ندارد و شرط دوم اعتقاد و یقین است
و اخبار در شرط بودن اعتقاد بر حد تواتر است از جمله در تحفة الزائر مجلسی ره روایت کرده که هر که تربت را باعتقاد درست
بخورد البته شفا میابد و در عین الحیوة از حضرت کاظم ع روایت کرده که فرمود اگر کسی آیه از قرآن پناه ببرد از مشرق تا مغرب اگر
از مغرب تا مشرق دشمن او باشند از شر همه ایمن گردد اگر با یقین و اعتقاد بخواند و در حلیه روایت کرده که شخصی بحضرت
عرض کرد که کنده و مادة در بدن من ظاهر شده فرمود سه روز روزه بدار و روز چهارم وقت زوال غسل کن تا آخر عمل و
فرمود وقتی نفع میکند که خاطرت مطمئن باشد و صاحب یقین باشی که این عمل تاثیر میکند والله هر که اعتقاد کند که تربت نافع است
البته نفع میدهد و فرمود برکت او را کم میکند جای نامناسب گذاشتن و کمی اعتقاد خورنده اما آنکه بداند که تربت شفا
است پس هر وقت باو معالجه کند محتاج بدوای دیگر نیست پس ظاهر شد که از شرایط اعظم این اسباب شرعیه در تاثیر اعتقاد
و یقین است بلکه برهان قطعی شهادت میدهد که تفاوت درجات انبیا و معصومین ع بسبب تفاوت ایمان و یقین است
که گذشت در اخلاق حدیثی که خدمت خاتم ع عرض کردند که حضرت عیسی ع بروی آب راه میرفت فرمود اگر یقینش کاملتر بودی هر آینه
بروی هوا راه رفتی و ظاهر مراد اینست که مانند من بمعراج رفتی و کلام حضرت امیر که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً هم
است که در مقام فخر و مباهات و مختصات خود میفرماید والبته چنین است زیرا که تفاوت یقین بقدر تفاوت علم است و تفاوت
علم مستلزم تفاوت درجه و مرتبه است چرا چنین نباشد با آنکه مثل حضرت ابراهیم خلیل الله عرض میکند رب ارنی کیف تحیی الموتی
قال او لم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی خدایا بنما بمن که چگونه زنده میکنی مرده را فرمود مگر ایمان نیاورده بعیانست و
بقدرت خدا که تواند مرده را زنده نمود عرض کرد بلی ایمان آورده ام ولکن بجهت آنکه قلبم مطمئن شود میخواهم بچشم خود ببینم این
بود مقام یقین آن بزرگوار ولکن مقام یقین امیرالمؤمنین ع را ببین که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً یعنی اگر کنار
برود که حقیقتاً بحد دیدی و محسوس شدی بر یقین من چیزی نمیفزود پس از آنکه در مقام ذات یقینش این باشد چه پرسی از
مقام صفات و افعال و آیات فرموده اند چنانچه در فتن و محن بحار است که یقین من بسبب دیدن این وقایع بعد از رسول خدا ص
زیادتر نیست از یقین من بسبب قول پیغمبر ص که مرا خبر داده باین وقایع بعد فرموده اند که یقین من بقول پیغمبر ص کاملتر است از یقین من
بوقوع آنچه خبر داده بود ای همه عالم و ما سوی بقربان امیرالمؤمنین ع که هر مقام او عالم را متحیر و مبهوت ساخته باز گوئیم پس تفاوت
تکالیف و ابتلا و محن معصومین و تفاوت کرامات و معجزات ایشان نیز بقدر علم و یقین ایشان بود زیرا که تکلیف باید بقدر
وسع و طاقت باشد و صبر و طاقت مردم بقدر علم و یقین ایشانست هر قدر علم و یقین کاملتر صبر و طاقت بیشتر البته اگر
بیمار بداند که چهار روز دیگر شفا یابد و چندین رفع درجات و حسنات و محو سیئات حتم باو داده هر آینه عوض جزع و فزع
همه شادی و تبسم خواهد نمود و چه خوب بیان فرموده این مطلب را در سوره کهف قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت
رشدا قال انک لن تستطیع معی صبرا وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا الخ حضرت موسی بخضر ع فرمود آیا راضی میشوی که تابع
تو شوم تا مرا تعلیم نمائی فرمود تو هرگز با من صبر نتوانی نمود و چگونه صبر کنی بر آنچه احاطه نکرده باو بحسب خبرت و علم یعنی چون
علم نداری صبر نتوانی نمود و آخر هم صبر نکرد و در همان عمل اول که سوراخ کردن کشتی بود بصدا در آمد پس عالم بفدای مقام محمد
و آل محمد با آنکه احدی بلای ایشان را نداشت مع ذلک احدی صبر و بشاشت ایشان را نداشت جانها بقربان اسم سید الشهدا که هر
قدر شهادت نزدیکتر میشد روی مبارکش نورانی تر و افروخته تر و حالت تبسم زیادتر میشد حتی آنکه بروی قاتلین تبسم نمود
و حضرت امیرالمؤمنین ع چون فرق مبارکش شکافت فرمود فزت برب الکعبة و میفرمود انس من بمرگ بیش از انس طفل است به پستان
مادر **تنبیه** مناسب مدام اشاره کنم بمطلبی که تا حال نگفته ام و مانند اکثر مطالب این کتاب از مختصات مؤلف است بدانکه معجزات
و کرامات بر دو قسم است یکی آنست که شخص آن قوه را در خود ببیند و چشم باو داده باشد و مقتضی آن در خود موجود باشد
مثل آنکه خدا باو قوتی داده باشد که تواند کوه را از جا کند پس بقوت خود کوه را از جا بر کند البته در نظر دیگران این عمل معجز است

دیا آنکه قاهر و مبرتر بر تری داشته باشد بر جمعی از ملئکه که موکل عناصر و نبات و غیر آن میباشند پس حکم کند بر باد یا آب یا آتش یا اشجار و ملئکه
موکل بر اینها اطاعت کنند و ظاهر است که در این قسم اذن و مشیت خدا هم بشرط حاصل است مگر وقتیکه منع نماید قسم دویم آنستکه آن
قوه او بیرون باشد پس در مقام حاجت از خدا بخواهد و حقتعالی نیز اجابت نماید زیرا که حقتعالی دعای معصوم را رد نکند چنانچه فرمود
ادعونی استجب لکم اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و ظاهر است که دعای مستجاب هم از کرامت و معجزات است و آیات بر این قبیل بسیار وارد است مثل
دعای حضرت نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل دعای حضرت صالح که فرمود ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب
هود که حقتعالی باو وعده داد که سه روز دیگر عذاب میفرستم و مثل قول حضرت عیسی ربنا انزل علینا مائدة من السماء و
هکذا و آنچه دلالت کند بر قسم اول قول خدا است در سوره نمل در آوردن حضرت آصف تخت بلقیس را قال الذی عنده علم
من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک در تفسیر صافی از بصائر و کافی از حضرت باقر ع روایت کرده که اسم اعظم خدا
بر هفتاد و سه حرف است و در نزد آصف یک حرف بود که با او تکلم کرد و تخت بلقیس را زودتر از یک طرفة العین آورد و در نزد ما هفتاد و
دو حرف است و یک حرف مخصوص خدا است و اخبار با این مضمون بسیار است و ظاهر است که هر که درجه و مقام او بالاتر تصرف
او در قسم اول بیشتر و کاملتر است و هکذا تا آنکه میرسد بمقام صادر اول که مقام محمد و آل محمد ع و آخر درجه امکانست و مقام
مشیت الله است و ظاهر است که در ایجاد دو قسم نیست و همان قسم اولست دیگر چیزی نیست که نزد ربنا الله و مشیت الله
و اذن الله از آن عاجز باشد بلکه دیگران که از خدا میخواهند بدست این بزرگواران جاری میشود و با ایشان عطا میکردند زیرا
که بدیهی است که هر چه شده و میشود بواسطه صادر اول است و بدست او جاری میشود پس فهمیدی آنچه حضرت
امیر ع در خطبه میفرماید که قوم نوح را من هلاک کردم و آتش را بر خلیل گلستان کردم و در پیراهن مریم دمیدم و امثال
این کلمات بفهم چه گفتم و ضبط کن **اشکال** از آنچه یاد کردیم اشکال دیگری وارد آمد و آن اینست که بسیار نوشتیم
که اعتقاد تنها بسیار اثر دارد و تعالی و تنزل آثارش ظاهر است و لهذا خواب هر طور تعبیر شود همان طور واقع میشود به
تفصیلی که نوشتیم پس اگر این اسباب شرعیه خود اثر دارد اعتقاد چه لزومی دارد و اگر اعتقاد تنها اثر دارد پس این اسباب
چه حاجت و چرا باید تاثیر تربت یا دعای صادق آل محمد ع موقوف باعتقاد من و تو باشد و ما سابق گذشته از این اشکال جوابی
داده و حال بعون الله جواب دیگری گوئیم که اصل تاثیر این اسباب شرعیه از نفس صاحب شریعت و از آن نفس کامل است که بخواهش
او این تاثیرات در این اسباب پیدا میشود و تاثیرات حاصل است و ایشان هر چه بگویند بشو چنین همان طور میشود مرد کلینی
آب بدست سید الساجدین ع ریخت تا ثلث طشت فرمود چیست گفت آبست فرمود یاقوت است دید یاقوت شد تا آنکه نه
فرمود یاقوت بشو باز دو ثلث دیگر فرمود چیست گفت آبست حضرت فرمود زمرد است دید زمرد است و در ثلث دیگر هم
فرمود در است دید در است و از اینجا ظاهر شد که هر شریعت که کاملتر است و صاحبان شریعت مقرب تر است اینگونه اسباب
در شریعت او بیشتر است پس همینکه صادق آل محمد فرمود مثلا این دو کلمه را بخوان رفع درد سر میشود همین سخن او آن دو کلمه را آن
اثر را پیدا کرد و در این آثار تناسب و تضاد ملحوظ نیست و از عالم طبیعت بیرون است و سرش از نوشته یا رسال ظاهر است
که گفتیم افعال بر دو قسم است که ثالث ندارد یکی حرکتی است که مقتضای طبیعت است و خارج از اکوان اربعه نیست که ضم
و تفریق و حرکت و سکون باشد و در این قسم ایجاد چیزی از کتم عدم نیست و یکی ایجاد از کتم عدم است که کار روح است و در
این قسم دوم و در تاثیرات تضاد و تناسب معقول و منصور نیست و تمام اینها مخصوص ماده و عالم اجسام و طبیعت و حرکت است
پس این اسباب شرعیه تمام آن از جمله معجزات صاحب شریعت است و بعضی از مؤمنین کامل هم گاهی از ایشان اینگونه امور
کمی ظاهر از ایشان میشود و از اینجا است که اجازه در دعاها باعث زیادتی تاثیر او است زیرا که همان اجازه توجهی است از امام
دهنده حال گوئیم اما سر شرط بودن اعتقاد و یقین یا آنست که چون تاثیر این اسباب بحسب جعل و قرار داد آن شخص کامل
است و هر طور که قرار داد همان طور واقع میشود پس بعید نیست که او اینها را از برای مؤمنین و صاحبان تصدیق و یقین
قرار داده باشد چنانچه فرمود و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا و هکذا سایر
آیات و کسیکه ضعیف الایمان است اثر کم بیند و کسیکه مخالف و خارج است ضرر می بیند پس این اسباب نعمتی است از صاحب

شریعت برای تابعان و امت باندازه کمال و قرب ایشان و نیز باندازه شان اینست که چون بیاید قل کل یعمل علی شاکلته فعل هر فاعلی
از او است از نور نور آید و از ظلمت ظلمت و چون صاحب شریعت صرف نور و ایمان و یقین است و این اسباب شرعیه نیز همه نور و نورانیم
و از پر تو او است و نور ضد ظلمت است و هر چیزی هم جنس و مناسب خود قوت گیرد پس البته هر که ایمان او کاملتر و تشبه او
بصاحب شریعت بیشتر و نورانیتر البته اثر این اسباب در او بیشتر و تاثیر اینها در او کاملتر و سریعتر و هر که ناقص تر تاثیر اینها در
او ناقص و کمتر و چون بمخالف و دشمن رسد نور بظلمت رسیده البته ضد ضد را ضعیف و فانی نماید و خون طیب طاهر سید
الشهداء ع که اکسیر شفا است ابن زیاد را سوراخ نمود و آن زخم خوب نشد تا بدرک رفت و گند زخم او بر مشک غلبه داشت
و تربت مبارکش که کیمیای دواها است چند نفر از مخالفین را بدرک فرستاد و درد او شده رسیده رباب آنچه گفتیم که گوهر
نایاب است **برهان** از جمله اموری که محک ایمان خلق است همین اسباب شرعیه است مردم از هر هزار نفر یکی نیست که اعتماد او
بر این اسباب شرعیه بقدر اسباب طبیعیه باشد و قول صادق آل محمد ع را بقدر طبیب فرنگی العیاذ بالله معتبر بداند از اینجا هر کسی بر درجه ضعیف
ایمان خود و انصاف بدهد و نفس اماره گول نزند و خود را او محک و عالم ربانی و واجب الاطاعه نداند و برادر شیطان در جهل
مرکب نشود نستجیر بالله **جواب** حال بعون الله اشاره نمائیم بجواب اشکال اول گوئیم شکی نیست که تکمیل هر کسی موقوفست بر عمل
بدنی زیرا که تقرب منحصر است در خدمت و امتثال و تکالیف نیست مگر خدمت و نیست تکالیف و خدمت مگر عمل بدنی و ظاهر است که
بموت تکلیف و عمل تمام میشود و در تربیت سعادت و شقاوت بر چیده میشود و محض علم و اعتقاد کفایت نمیکند لهذا آنچه قدر در اخبار وارد شده که
دعا کنید و حاجات خود را بزبان بیاورید و نگوئید که آنچه مقدر شده میشود یا هر چیز را که خدا میداند و غرض از این اخبار اینست
که خود این دعا کردن عمل و خدمتی است بزرگ و کوچکی و بندگی است بغایت هویدا و هر خدمتی سبب انعام و تقرب و خلعتی و منصبی است
و ظاهر است که اعتقاد باینکه رکوع و سجود نهایت کوچکی و تذلل است با تضرع و زاری محبوب مولی است یا امور آنها موقوف
و معلق بر مشیت او است عمل نمیشود و رکوع و سجود نکرده بلی رکوع و سجود یا دانستن فائده ایشان و کذا سایر اعمال البته کاملتر
است از رکوع و سجود کسیکه نداند غرض از اعمال چیست بلی قومی هستند از توابع زنادقه و ملاحده که گویند غرض از اعمال
رسیدن بمقام علم و یقین است چون بغایت رسید اعمال ساقط است پس هر واجبی را ترک کنند و هر حرامی را مباح دانند و گویند ما
واصل شده ایم لعنة الله علیهم اجمعین **تنبیه** شکی نیست که خواهش و وساطت و شفاعت پیغمبر ع باعث تغییر احکام است که سلطان
واجب نکرده و حرام نکرده و خواهش وزیر او را واجب میکند و با تضرع و زاری رعیت او را واجب میکند و از اینجا سر بداء و اجابت
دعا ظاهر میشود و سر معنی فرض النبی ص و تمیز او از فرض الله ظاهر میشود مثلا رسیده است که رکعت سوم و چهارم نمازهای یومیه
فرض النبی ص است که چون حقتعالی حسنین ع را کرامت فرمود بشکرانه این نعمت این رکعات را زیاد کرد پس اشکال میشود که آیا
باذن خدا بود پس فرض الله است و اگر باذن خدا نبود چگونه معقول است که پیغمبر بی اذن خدا کاری کند جواب اینست که این رکعات
فی حد ذاته مصلحت ملزمه نداشتند که خدا واجب کند و بضمیمه خواهش خاتم ع مصلحت ملزمه پیدا کردند و خدا واجب نمود
لهذا نام او فرض النبی ص شد و آنچه سلطان بخواهش وزیر واجب کند البته مثل آنست که او را وزیر واجب کرده و هم ظاهر شد
که مخالفت شخص سببا باعث شود که چند نعمت و منصب از او بگیرند چنانچه فرمود در سوره نساء فبظلم من الذین هادوا حرمنا
علیهم طیبات احلت لهم درست بفهم که تا بحال رفع این اشکال را از کسی ندیده والحمد لله **تنبیه** ما بیفاد اصول دین نوشتیم
که از معصومین ع بسیار اعمال صادر شده که با ظاهر شریعت نمیسازد و جواب از این اشکال دادیم که تکلیف کارکنان عالم تکوین که
ملائکه باشند غیر از تکلیف انسان است ملک موکل ابر زراعت ضایع کند و حضرت ملک الموت اینهمه خلق را میراند و بر ایشان
نه ضمانی نه جنایتی و همین اعمال تقرب بخدا جویند و معصومین ع کارهم و ظاهر را بغیر را کنند لهذا گاهی که کار ملک را نمایند با ظواهر
شرع نسازد و سر اینمطلب اینست که هر چیز که جامع تر و کاملتر است کارهای ناقصها کند با زیادتی پس نبات کارهای عناصر
کند با زیادتی قوه نامیه و حیوان کارهای عناصر و نبات کند با زیادتی حس و حرکت و انسان کار عناصر و نبات و حیوان هم
را نماید با زیادتی لا یتناهی حال گوئیم شکی نیست که هر معصومی از تمام امت و انبیای از ملائکه بالاتر و جامعتر و کاملتر است
و تکلیف باندازه مقام و جامعیت است پس البته باید از ایشان کارهای دو طایفه ظاهر شود و بالجمله بدیهی است که از هر دو یکی کار

همه بر دشمنان ایشان باید بار بادی دنیا چنانچه او وزیر و کار همه باید بار بادی مقام وزارت که از احدی نباید و همه جز ان مقام اندر دست
فهم و ضبط کن **تنبیه** در بیان کلام حضرت امیر که فرمود یقین من بقول رسول خدا و خبر دادن او بود قابی که بعد از او میشود یقین من
با او کاملتر و بیشتر است از یقین من بدیدن ان و تمام سر این است که بمضمون سابقا بیان کرده ایم که منشأ علم و یقین و اعتقاد دو چیز
است یعنی راه علم و اعتقاد دو راه است که سوم ندارد یکی از راه حواس و ظاهر و از قبیل طبیعت و ماده و یکی از قبیل روح و باطن که
وحی و الهام است و از قبیل ملائکه و کتب سماوی است و هر که کاملتر جهت باطنی دارد از ظاهر نزد یقین و هر که جهت باطنی دارد و غالب
و بیشتر از مقرب تر و کاملتر بود در غیر معصوم جهت باطنی در هنگام نقص و ضعف و کمی است و ما سنح حال است الا از برای بعضی از
کاملین که سری بباطن برده و دو و نیز از باطن بدی او کشوده و ظاهر آیه شریفه آنست که حضرت خلیل با آنکه از هر دو راه یقین و علم
داشت بلکه همه علوم او از باطن بود الا ما شذ و ندر مع ذلک یقین او بحق کاملتر از یقین او بقلب بود با ضم حق باطن
باعث بادی و شدت اعتقاد او بود و چون او ائمه اشرف اند بکران است بر حکم همه انبیا هم چنین بود مگر محمد و آل محمد
که در ایشان بعکس بود و یقین ایشان بقلب بیش از یقین ایشان بود بحق و چگونه چنین نباشد با آنکه وحی از ایشان
بدیگران میرسید و الیف هرچه در عالم واقع میشود بواسطه ایشان میشود و در لوح محفوظ ثبت است و ایشان خود لوح
محفوظ الله بر این مطلب نیز از جمله مختصات ایشانست چون بنابر مختصات ایشان جعلنا الله من العارفین بهم و فی
زمرتهم و آله **تنبیه** از آنچه گفتیم هویدا شد که خود اعتقاد را اثری است فرمایش صاحب شریعت را اثری و چون با هم جمع
شوند نور علی نور گردد در حدیث وارد شده که حضرت دعا فرمودند داوی چند کلمه را ذکر دهند فرمودند انچه را میگوییم از
متابعت کنید و کم و زیاد نکنید یک سر همین است که اشاره شد و آن اینست که این آثار عجیب توجه و قرار دادن نفوس
کامله است و چون از قرار داد ایشان تجاوز کنی ان اثر و توجه نخواهد بود **فصل** مجلسی روایت کرده و روایت طولانی
است که حضرت ابوذر از حضرت سلمان سؤال کرد که چیست معنی معرفت امیرالمؤمنین ع بنورانیت گفت برویم از خود شهر بپرسیم
پس رفتند خدمت حضرت رسیدند و پرسیدند فرمودند معرفت من بنورانیت عین معرفت خداست و معرفت خدا همان معرفت من بنورانیت
و هر که مرا باین معرفت بشناسد ایمان او ثابت و مستقر باشد که از زوال او زوالی نخواهد بود **مؤلف گوید** معلوم است که مسئله
معرفت چهارده معصوم بنورانیت مسئله معروف متداولی بوده و معلوم است که بالاترین جهات معرفت ایشان این معرفت است
و هر که ایشان را باین معرفت شناخت هم خدا را شناخته و هم تمام ماسوا را زیرا که ایشان آینه تمام نمای حقتعالی میباشند و
اینگونه شناختن اکمل بالبدیهه لازم دارد شناختن کامل را بازیادی و چون این نورانیت مناسبت دارد با مقام نورانیت لهذا
او را عنوان کردیم پس او را فی الجمله بیان کنیم بعد بمطلب برویم ان شاء الله **اشاره** بحکم حق و اخبار و تفسیر قرآن مجید
مشتمل است بر چند قسم از بیان و مطالب قدری در بیان اوصاف و ثنای اهل بیت است قدری در بیان ذم و معایب اعدای ایشان
است قدری قصص و حکایات است قدری بیان احکام و عقاید و اخلاق و فرایض است و قدری هم ضرب المثل است و بلحاظ
دیگر بیانات و برهان و حکمت است هم خطابی موعظه است هم مجادله است هم مثل که تشبیه معقول بمحسوس باشد در
اخبار چند که بعضی از آنها در مقدمات ثانی صافی است فرمودند که هرچه خوب باشد ذکر او در قرآن از افعال و اخلاق وارد
حق ما اهلبیت است و آنچه بد باشد در حق دشمنان ما است سر این است که چون ایشان رئیس عالم امکان و سر سلسله
اهل ایمانند و همه انبیا و ملائکه و سایرین همه تابع ایشانند البته هر فعل خوبی که از تابع صادر شود چنان است که از تو صادر
شده و باو شاد شوی چنانچه اگر تابع تو کار بدی کند و یا کسی را بکشد تو خجالت کشی و عذر خواهی نمائی و اولیای مقتول ترا اگر بند
و ان تو مطالبه نمایند و بعضی اینست که مراد از لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر که در سوره فتح است گناه امت است و چون
گناه شیعیان بایشان رسد محزون شوند و چون عمل نیک نمایند خوشحال شوند و چند بکر انست که چون ایشان کلمه [illegible]
میباشند هر کس هر چه برسد از ایشان رسیده ان ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه الخ البته حق است که آنچه
روضه خوانها و غیره بذکر او و ابحور نیستند هر دو بر این جهت از هر عاملی از عمل خیر صادر شود منتسب بایشانست پس در مقابل
هم هر بدی از هر کس صادر شود از اعدای ایشان صادر شده زیرا که ایشانند رئیس همه اشقیا و اشرار و ایشانند منبع و معدن

هر شر و شقاوت و لهذا باید بعمی نموده ام که بهشت و عالم امکان چیزی مگر آنکه با قبول ولایت اهل بیت ع کرده با قبول ولایت دشمنان
ایشان و عاقبت توابع بهشت روند اگرچه حیوان و سنگ و خاک باشند و توابع اعدای ایشان بجهنم روند اگرچه سنگ باشد
لهذا سنگ کبریت باید در جهنم باشد وقودها الناس و الحجارة و لهذا وارد شده که اهالی کرم از جهنم است و با اینها طلب شفا نمایید
و فرمودند نصیب مؤمن از جهنم نیست در صافی از علل الشرایع صدوق ره روایت کرده که مفضل ره بصادق ع عرض کرد بچه
سبب حضرت امیر قسیم الجنة و النار است فرمود برای آنکه حب او ایمانست و بغض او کفر است و بهشت خلق نشده مگر برای اهل
ایمان و جهنم خلق نشده مگر از برای اهل کفر پس او باین جهت قسیم جنت و نار است و داخل بهشت نشود مگر اهل محبت او و داخل
آتش نشود مگر اهل بغض او مفضل عرض کرد که آیا انبیا و اوصیا محب او بودند و دشمن داشتند دشمنان او را فرمود بلی عرض کردم
رسول خدا ص در روز خیبر فرمود فردا علم را بکسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند آیا میشود که
انبیا و رسل و اوصیا چنین کسی را دوست ندارند عرض کردند فرمود آیا میشود که مؤمنین از امت ایشان چنین کسی را دوست نه
دارند عرض کردند فرمود پس ثابت شد که همه انبیا و رسل و همه مؤمنین محب علی بن ابیطالب ع بودند و ثابت شد که مخالفین
ایشان مبغض امیرالمؤمنین ع و اهل بیت بودند عرض کرد بلی فرمود پس داخل بهشت نشود مگر محب او از اولین و آخرین و
داخل آتش نشود مگر مبغض او از اولین و آخرین پس او قسیم الجنة و النار است عرض کرد یا بن رسول الله آیا علی بن ابیطالب ع
داخل بهشت مینماید دوستان خود را و داخل جهنم میکند دشمنان خود را یا رضوان و مالک فرمود ای مفضل ندانستی که حق
تعالی فرستاد رسول خود را و حال آنکه او روح بود نبی انبیا و ایشان ارواح بودند پیش از خلقت خلق بدو هزار سال عرض کرد
بلی فرمود آیا ندانستی که رسول خدا ص دعوت کرد ایشان را بسوی توحید خدا و طاعت او و متابعت امر او و وعده داد ایشان
بهشت را و وعید داد هر که خلاف کند و منکر شود آتش را عرض کرد بلی فرمود آیا رسول خدا ضامن نیست آنچه از جانب خدا
بایشان وعده داد عرض کرد بلی فرمود آیا علی بن ابیطالب خلیفه او و امام امت او نیست عرض کرد بلی فرمود آیا رضوان و مالک از
جمله ملائکه و استغفار کنندگان شیعه او نیستند گفت بلی فرمود پس علی بن ابیطالب علیه السلام قسمت کننده بهشت و دوزخ
است از جانب رسول خدا ص و رضوان و مالک بامر علی بن ابیطالب ع که امر خداست عمل میکنند ای مفضل این را بگیر که علم مخزون است
و بغیر اهلش مگو **اشاره** آیه نور از جمله ضرب المثلهای قرآن است چنانچه در آخرش فرمود و یضرب الله الامثال للناس و مثل و
مثال غیر از مثل است و مثل شیء نظیر و همسر او است پس مثل انسان انسان دیگر است و مثل حیوان حیوان دیگر است و هکذا
اما مثال و مثل شیء همسر او نیست بلکه حکایت او است چون نقش فرسی که بر دیوار است مثل او است و صورت تو در آینه مثال
تو است لهذا حقتعالی مثل و همسر ندارد و لکن مثل و مثال دارد و مشکوة هر فضای تاریک را گویند که روشنی ندارد و اگر در
او چراغی گذارند روشنی از او بیرون نرود مثل طاق و خانه و مغاره و سرداب و مانند آن که چون جسم کثیف دارند روشنی
از ایشان بیرون نرود بخلاف قندیل و بلور و زجاجه هر شیشه و بلور نیست و مراد از او در اینجا قندیل است و مصباح چراغ را
گویند و حال اشاره بمعنی نور بدانکه میان وجود و عدم واسطه نیست و هر کمال از وجود است و هر نقص از عدم و جمیع کمالات
راجع بدو صفت است علم و قدرت مثلا شعور و اضافات و حس و شعور و مکر و حیله و گول و فریب و وسوسه و خیال و وهم
و هکذا همه از مقوله علم و ادراک است و دادن و گرفتن و بردن و خوردن و کردن و نشستن و برخاستن و هکذا از مقوله
قدرتست پس همه نقصانات راجع بدو صفت است که از عدم خیزد جهل و عجز پس هر یک از علم و قدرت اخص از وجود است و
جهل و عجز اخص از عدم و معانی دیگری است از کمالات که مساوق اند با وجود و اعم اند از علم و قدرت مثل کمال و غناء و وحدت
و تمام و نور و وجوب و هکذا و هرچه از این قبیل است فی الحقیقة مرادف با وجود است و عبارت دیگر او است و هرچه مقابل او است
مثل نقص و فقر و کثرت و ناتمام و ظلمت مرادف عدم است و چنانچه وجود را نتوان تعریف کرد مگر با آثار پس هرچه مرادف او است
چنین خواهد بود لهذا در تعریف نور گفته اند الظاهر بنفسه المظهر لغیره و چون وجود بذاته نور و وجوب و غنا است مثلا نه
بحیثیت تعلیلیه یا تقییدیه و همچنین بذاته مصداق علم و قدرتست و بقاعده کل یعمل علی شاکلته و بقاعده مصداق علم و
قدرت بودن وجود بذاته لذاته پس علم و قدرت عین وجود است و وجود علم است بذاته و عالم است بذاته و قدرتست بذاته

وقادر است مانند پس بنابراین علم و قدرت نیز اخص از وجود نیست و مساوق او نیست چون نور پس بلحاظی علم است و بلحاظی قدرت
چنانچه نور است بلحاظی وجود است بلحاظی دیگر و بلحاظی غناء و هکذا این چند کلمه را درست ضبط کن که لازم است **تنبیه و**
چون این شرعیه ضرب المثل است پس لابد ممثل میخواهد که از این مثل اراده نمائیم و در اخبار چندی وارد است که این مثل از
برای محمد و آل محمد است ع و ایضا وارد شده که این مثل از برای هر مؤمن است و چون اثبات شیء نفی ما عدا نمیکند پس این مثل از برای
تمام ماسوا و بیان درجات عالم امکان نیز تواند بود و ما هر سه را اشاره نمائیم و بنابر اول مراد از مَثَلُ نُورِهِ محمد است و چون نور
مرادف وجود شد پس معنی چنین شود اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی حق است وجود آسمان و زمین و سبب و علت و
مبدأ آنها و مثل نور او و وجود او حضرت محمد است یا بگو خدا نور آسمانها و زمین است یعنی ظاهر کننده و پدید آورنده آنها
است از کتم عدم زیرا که نور ظاهر بنفسه و مظهر لغیره است و اینکه در اخبار است که معنی نور در اینجا بمعنی هادی و هدایت
است منافاة با گفته ما ندارد بلکه مؤکد است و مراد از مشکوة صدر و قلب محمد است ع و مراد از مصباح نور علم و نبوت
است و مراد از زجاجه امیر المؤمنین علیه السلام است که حقتعالی امر کرد حضرت خاتم ع را که تمام علم خود را تعلیم حضرت امیر ع نماید و
مراد از شجره مبارکه زیتونه حضرت ابرهیم است که نه یهودی است و نه نصرانی و مراد از شرقیه و غربیه یهودی و نصاری است
که یهود بسمت مغرب نماز میکنند و نصاری بسمت مشرق میخوانند چنانچه فرمود مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَٰكِنْ كَانَ حَنِيفًا
مُسْلِمًا و در روایتی دیگر مراد از شجره مبارکه امیر المؤمنین ع است و معنی یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ اینست که نزدیک
است علم خارج شود از دهن عالم آل محمد ع پیش از آنکه تکلم کند نور علی نور یعنی امام پس از امام و بنابر اینکه ممثل مؤمن باشد
صادق ع فرمود مَثَلُ نُورِهِ یعنی مثل هدایت او در قلب مؤمن مثل مشکوتی است که در او چراغ باشد مشکوة جوف مؤمن است
و قندیل قلب او است و مصباح آن نوری است که خدا در او قرار داده و مراد از شجره مؤمن است که بر کوه واقع است نه غربی است
یعنی مشرق ندارد و نه شرقی است یعنی غرب ندارد و چون آفتاب طلوع کند بر او طلوع کرده و غروب کند بر او غروب کرده
یعنی تمام روز آفتاب را می بیند نه صبح تنها و نه عصر تنها یکاد زیتها یعنی نزدیک است آن نوری که خدا در او قرار داده روشنی
دهد اگرچه سخن نگوید نور علی نور یعنی فریضه بالای فریضه و سنت بالای سنت یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ یعنی
هدایت میکند خدا بسوی فرائض و سنن خود هر که را خواهد وَیَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ فرمود پس این مثلی است که خدا
از برای مؤمن زده است پس مؤمن غوطه میخورد در پنج نور مدخلش نور است و علمش نور است و مخرجش علم کلامش نور
است و بازگشت او در قیامت بسوی بهشت نور است و اما بنابر اینکه این مثل از برای عالم کبیر باشد بیان آن اینست که همه
ماسوا سه طبقه بیشتر نباشند اول روح بی جسم که عقل و مجردش خوانند و در شرع لوح محفوظ و ام الکتاب و خزائن الله و
قضاء محتومش نامند و مراد از عالم عقول و مجردات ایشانند دوم روح با جسم که مراد از نفس و روح با بدن است سیم جسم بی
روح که عالم اجسام و اموات است و تفصیل این مراتب را در مطالب سال گذشته طلب کن حال گوئیم که مراد از مثل نوره خدا
و مصباح طبقه اول است و مراد از زجاجه و قندیل طبقه دوم است که روح مجرد چراغ است و نفس با بدن و سایر مراتب
قندیل و مراد از مشکوة طبقه سوم است که فیض وجود و نور وجود از او عکس میزند بر هر که نسبت چراغ را با قندیل و طاق بر
سنجد و بداند که قندیل چون قشر اول است فی حد ذاته نمونه روشنی دارد و در استعداد و لیاقت و قابلیت با نتهاء
رسیده و نزدیک است که چراغ ندیده چراغ شود و روشنی بدهد و در قبول نور چراغ هنر از قندیل چگونه منصور است
و اما طاق چون قشر دوم است از برای چراغ فی حد ذاته ظلمانی است و تاریک و قابل نور عرضی نتواند پس بمراتب عالم امکان
برد و چند حکام از این مَثَل از برای مراتب ماسوا استخراج نماید و هو الهادی الی سواء السبیل **فصل** در اخبار
بسیار وارد است که اسرار آل محمد صعب مستصعب است که متحمل او نتواند شد مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا عبد ممتحن پس
باید تامل نمود که اسرار واضح ایشان کدام است و صعب آن کدام است حال بعون الله گوئیم یکی از مشکلات علم ایشان است یکی آنچه
از برای ایشان نسبت بحقتعالی ثابت است مثل ید الله جنب الله نفس الله عین الله اذن الله هکذا یکی آنستکه در بالین هر
محتضری حاضر شوند و در یک شب چهل جا مهمان شوند و یکی آنکه حقتعالی ایشان را در امر دنیا و آخرت مختار نموده است و کلید

بهشت و دوزخ را در قیامت بایشان دهند که هر که را خواهند بهشت برند و هر که را خواهند بجهنم روانه کنند و تمام ماسوا را امر به
اطاعت ایشان نموده اند و هکذا از درجات ایشان و چون خود فرموده اند که ما را خدا ندانید و هرچه خواهید بگوئید مثل آنکه
وزیر گوید مرا سلطان ندانید و هرچه خواهید بگوئید پس فرموده خود شان رفع اشکال از همه اینها میکند و همه این گونه
امورات قابل فهم و ادراک و توجیه هست و عقل منافی ما تواند تصدیق نمود پس اینها را داخل در مشکلات نتوان شمرد و چیزی که
در غایت اشکال است یک چیز است و آن اینست که فرموده اند اول ما خلق الله ما بیم و آخرهم ما بیم یکم فتح الله و بکم یختم
و مثل اشهد انک کنت نورا فی الاصلاب الشامخة و الارحام المطهرة و مثل بعثت مع النبیین سرا و مع محمد جهرا و دیگر مثل
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و مثل اول ما خلق الله عقلی یا روحی و مثل خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرشه محدقین
حتی من علینا بکم فجعلکم فی بیوت اذن الله ان ترفع و مثل اینکه ما بودیم که ملائکه توحید و عبادت یاد گرفتند ما ایشان
تعلیم کردیم و این اخبار زیاده از صد و دویست و هزار است نه بحدی است که قابل انکار یا تاویل باشد و چگونه توان اینگونه
امور را جمع کرد با اینکه کی این دو بزرگوار یکی از صلب عبد الله و رحم آمنه بوجود آمد و شصت و سه سال عمر کرد و در چهل سالگی
مبعوث شد و دیگری از صلب ابوطالب و رحم فاطمه بنت اسد بوجود آمد و حقتعالی در سوره آل عمران فرمود وَإِذْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثَاقَ
النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ الخ و در صف فرموده وَإِذْ قَالَ
عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللّٰهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ
الخ و چند جا فرموده الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ یعنی چندان اوصاف و شمایل حضرت خاتم را در
کتب ذکر فرمود که چنین پیغمبری میاید و ایشان ضبط کرده بودند که در ساعت حضرت را میشناختند و فرمود مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ
مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ و ظاهر است که خاتم در آخر میشود و هرچه تامل کردیم از این مسئله مشکلتر در
اسرار ایشان ندیدیم و در رفع این اشکال حکما را طریقه ای است و عرفا را و کلیین را طریقه و چند سال قبل طریقه حکما را به تفصیل
گفتیم و باز با و اشاره میکنیم بعد انشاء الله طریقه عرفا را بیان کنیم و هو یهدی السبیل پس گوئیم تمام عالم امکان یکدایره
که منقسم است به دو قوس یکی را قوس نزول خوانند و دیگری را قوس صعود و هر یک از این دو قوس دارای سه مرتبه بالا و وسط و پائین
یعنی روح بی جسم که عالم عقل است و روح با جسم که عالم نفس است و جسم بی روح که عالم ظلمت و موت و نبات و جماد است پس
اول ما خلق الله که واسطه فیض جمیع ماسوا است روحی است مجرد و عقلیست کل و عددی است اول بعد روح دیگر موجود شد
و هکذا تا عالم ارواح تمام شد بعد عالم نفوس را حقتعالی آفرید طبقه بطبقه از ملائکه و جن و شیاطین و حیوان بعد عالم
اجسام را آفرید از نبات تا آخر در جزء جماد و قوس نزول با آخر رسید بعد قوس صعود سر برداشت با زدواج آباء سبعه و امهات
اربعه که عالم کون در مقام ترقی بر آمد از آسمان نزول باران و از زمین سبزه و گل و ریحان پدید آمد چنانچه در بیان این
مطلب اشاره با آیه شریفه او لم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما نمودیم پس از آن حیوان و جن و انسان
بعمل آمد تا آنکه لیاقت وجود انبیاء از ایشان بعمل آمد پس حقتعالی حضرت آدم خلیفة الله را آفرید پس از مدتی حضرت نوح ع را
که از اولی العزم است آفرید و رفته رفته کار بجائی رسید که حضرت خاتم ع و چهارده معصوم را آفرید که هر یک از ایشان همسر
باعتبار اول و همدوش با عقل اول یا بلحاظی بهتر از او بودند علی الاختلاف پس قوس صعود نیز مثل قوس نزول دارای سه مرتبه
شد و اگر حقتعالی صد هزار عالم بیافریند دارای همین مراتب خواهند بود و کمتر و زیاد تر از اینها ممکن نبوده و مثبت پس هر یک
از این سه مرتبه در این دو قوس بحسب حقیقت و معنی واحدند و متحد و عین هم یکدیگرند و بحسب وجود و مصداق و عدد غیر هم یکی
و منفصلند و چون جمیع فیوضات را بواسطه صادر اول حقتعالی افاضه نموده و چون حضرت خاتم ع بحسب حقیقت با آن
صادر اول یکی است و در معنی عین هم یکدیگرند پس صحیح است که حضرت بفرماید اول ما خلق الله روحی و صحیح است که هر یک از
چهارده معصوم علیهم السلام جمیع فیوضاتی که از صادر اول افاضه شده بخود نسبت دهند و بفرمایند ما بودیم که در فلان وقت چنین کردیم و
در زمان آدم ع چنان کردیم و در زمان نوح ع و زمان حضرت موسی ع و زمان عیسی ع چنین کردیم و هکذا اگر کوئی فعل غیر را بخود
نسبت دهد انا البشر مجاز است و مجاز علاقه میخواهد و در اینجا علاقه چیست گوئیم اینگونه مجاز شرعا و عرفا جایز و شایع است ندیده

که چون از آحاد طایفه افعال نیک صادر شود هر یک از آن طایفه آن افعال را بخود نسبت دهد و گوید در مقام مدح مائیم که
چنین و چنان کردیم و اگر افعال بد از ایشان صادر شود مردم در مقام ذم آنها را بهر یک از آن طایفه نسبت دهند و گویند
شما ئید که چنین و چنان کردید و سر آن اینست که اتحاد سلسله و نسبت و رشته مقتضی اینست که آنچه از هر یک صادر شود
از دیگران آن طایفه نیز همان صادر شود بجهت شرکت در شرکت و هکذا گفتند بحضرت مریم ما کان ابوک امرأ سوء و ما کانت
امک بغیا و حقتعالی افعال پدران اهل کتاب را با اهل کتاب زمان حضرت خاتم ص نسبت داده در بقره است و اذا قیل لهم آمنوا
بما انزل الله قالوا نؤمن بما انزل علینا و یکفرون بما وراءه و هو الحق مصدقا لما معهم قل فلم تقتلون انبیاء الله من قبل ان
کنتم مؤمنین و حضرت خاتم ص با ایشان میفرمود یا اخوان القردة یعنی مثل و همراه ایشان و آباء ایشان ازین قبیل بسیاراست و اینهم آنچه
انقلابات و تطورات که در سلسله واقع شود نسبت آنها بهر یک از این سلسله روا است چنانچه در آیات قبیحای در خالق نوع انسان
میفرماید یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر
مخلقة الخ پس هر کس بحکم صریح قرآن تواند گفت من بودم که پیش از چندین هزار سال حقتعالی مرا از خاک زمین باب هیئت
مخلوط کرده خلق کرد پس از آن نطفه شدم پس از آن علقه شدم و هکذا پس مصحح این مجاز در هر جا که باشد یکی همسری است و
یکی اصل و فرع بودن است این بود اجمال عقاید حکماء که همه را مسلم و یقین است و احدی از ایشان با اختلافی که در طریقه
اخلاق و اشکالی در این مطلب نکرده اند و لکن بر تو ظاهر و هویدا است که صریح و نص اخبار غیر از این است و بطور حقیقت
است نه مجاز و اینهم فعل دیگری از برای دیگران چه کمالی است که فعل غیر را بخود نسبت دهند و اینقدر فخر و مباهات نمایند با
شان محمد و آل محمد ص اجل از این نسبتهائی که کار دیگران بخود نسبت دهند و این همه اخبار و ادعیه و زیارات را بگویند هم
نشنیده که میفرمود گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل و اینهم چگونه عقل سلیم باور کند که مراد از این اخبار مؤول این
باشد که فرمودند اول ما خلق الله نور ما بود یا نور حضرت خاتم ص بود بعد داخل چندین دریاها و حجابات شد و فرمودند
ما بودیم و چیزی نبود و بعد از چندین هزار سال حقتعالی مثلا ملائکه را آفرید و بخوانده در زیارات اشهد انک کنت نورا
فی الاصلاب الشامخة و الارحام المطهرة و نفرمودند که چون حقتعالی حضرت آدم را آفرید ما نوری بودیم در صلب او و قرار گرفتیم
و چون حضرت حوا بحضرت شیث حامله شد آن نور که از حضرت آدم ع مفارقت زائل شد و از حضرت حوا ظاهر شد و چون حضرت
شیث متولد شد از حوا زائل شد و از حضرت شیث بروز کرد و هکذا تا رسید بحضرت عبدالمطلب و آنجا دو قسمت شد یک قسمت
از آن در صلب حضرت عبدالله قرار گرفت و یک قسمت در صلب حضرت ابوطالب قرار گرفت و هکذا اخبار دیگر و مضامین دیگر
و اینهم مشکل بودن اسرار آل محمد ص بر فرض اینست که جمیع ما بین اینها لب بشود و مصداق همه ایشان باشند و با این بیان و
توجیه چه اشکال و چه اسراری بین الحق و الانصاف اینست که این بیان بسیار دور است و از این اخبار و ادعیه و زیارات و اسرار
آل محمد ص بسیار بعید و مهجور است و تا حال اعتقاد هیچیک از عوام شیعه در واقع اصحاب ائمه این نبوده و هم چنین اعتقاد
متکلمین و فقهاء امامیه و هر چند ما طریقه حکما را تا بعقاید ایشان سر و صورت ندادیم و در اتقان آن بغایت کوشیدیم و لکن
باز این عیوب و مخالفت را دیدیم یاری تفصیل را در مجلد دیگر این کتاب طلب کن حال بعون الله صرف عنان قلم از این طریقه بسوی
طریقه دیگر پیش گیریم که بظهور و بظاهر این اخبار و اعتقاد اخبار نزدیکتر باشد و این طریقه نورانیت است که در آیه نور و در
حدیث مذکور اشاره شد و حضرت سلمان و ابوذر طالب او بودند و حضرت امیر ع امر با و فرمودند و آنچه در آیات و ادعیه
و اخبار و زیارات مبنی بلفظ نور و چه بنحو اشاره شد و اکثر خود نیز بسیار دیده چون سراپای همه را نظر کنی فی الحقیقه همه را
مطابق با نور مبنی مثل فقره زیارت جامعه که فرمود خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرشه محدقین حتی من علینا بکم فجعلکم
فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه شکی نیست که این کلمات اشاره بآیه نور است زیرا که بعد از آیه نور همین آیه است
فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه الخ و طریقه اشراقیین با این طریقه نورانیت بسیار نزدیک است از خدا یاری خواهم
در فهم و بیان این مطلب مهم عظیم توفیقی و حکما را اعتقاد آنست که اگر خدا هزار هزار عالم بیافریند یا یکی بیافریند تفاوت
نکند یعنی زاید بر یکی مثل همان یکی خواهد بود یعنی باید هر چه خدا بیافریند مشتمل بر این سه مرتبه باشد نه کمتر ممکن است و

نیز بیشتر و آن سه مرتبه عقل است که فعل او مثل فعل خدا ایجاد از کتم عدم است بمحض اراده کن و لکن باذن الله و چون از جسم و حرکت
عاری بند لهذا فضای خدا است و از محو و اثبات منزه است و نفس است که فعل او حرکت است و ایجاد چیزها از کتم عدم نیست و جسم
است که حرکت نیز ندارد و بالمره از فعل عاری است و قابل محض است پس آنکسانیکه از برای ممکنات ده مرتبه یا بیشتر اثبات می
کنند و گویند فؤاد مقامی است بالاتر از مقام عقل که سابقین نفهمیده بودند از مجهول است زیرا که عقل بعد از آنکه مراد از
او کسی باشد که ایجاد از کتم عدم مثل خدا باذن خدا کند دیگر بالاتر از او در امکان چیزی متصور نیست مگر آنکه باذن خدا
حذف شود نعوذ بالله و تنعیره تعیینه بجمیع و دیدند که طریقه حکماء با ظاهر اخبار و ادعیه و زیارات بسیار دور است چنانچه گفتیم
لهذا ظاهر اخبار را گرفتند و اعتقاد نمودند و چون سیر در کلمات و کتب ایشان نمائی چنین سازی که ایشان قوس صعود را از
میان برداشته اند و بعقل خاتم ص صعود که همه عقل صادر اول تعوذ بستند گل بخشند و تربیت خاتم و آل او را نفی کرده اند
بر هر چند ظاهر این ادعیه و زیارات را در سنگ کرده اند و لکن فی الحقیقه ظاهر آیات را مثل ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم
و مثل مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد انکار کرده اند و کما بدأنا الخلق ثم یعیده و کما بدأنا اول خلق نعیده الآیة
و امثال اینها را انکار کرده اند مثل یا مبدئ یا معید که در ادعیه بسیار است زیرا که اقرار و اعتقاد بظاهر اینها کسی کرده که معاد
و قوس صعود را ببیند مثل حکماء اعتقاد نماید نه آنکه بگوید همه ما سوا اسفل و مظاهر عقل اول اند و از عناصر و غیر آن عقل
دیگری که همه را اول ما خلق الله باشد بیامده و یا بدان نام را ظاهر است که این مذهب با این توجیه از ظاهر این آیات و زیارات
و در توجیه آنها دورتر است از مذهب حکماء نستجیر بالله و نعوذ به **فصل** در بیان دفع این اشکالات بقاعده نور که آیه نور
و حدیث نورانیت با او دلالت دارند و طریقه اشراقیین نیز با او مطابق است **مقدمه** بدانکه در جمیع مطالب ملاحظه دو
جزء لازم است یکی آنکه هر چیزی که عقول در او تطابق دارند و همه یکدیگر را تصدیق میکنند از او چشم نتوان پوشید و نتوان از او
گذشت و هر چه برهان بر خلاف او دلالت کند حتما بدان که او شبهه است و برهان نیست و دوم آنکه آنچه اعتقاد عوام است در
امور شرعیه که مطابق است با اعتقاد علمای ظاهر و مطابق است با آیات بسیار و اخبار بیشمار چنین بدان که همان عین حق و
مطابق واقع است و خلاف او عین خلاف واقع است زیرا که بالبدیهه عقاید ایشان دست بدست از صاحب شریعت با ایشان
رسیده و حقتعالی کلام خود را و رسل و انبیای خود را از برای ارشاد و هدایت فرستاده و بر ایشان است که بلسان قوم سخن کنند
و مبادا آنکه از کلمات ایشان مردم چنین اعتقاد کردند و مع ذلک ایشان را منع نکردند و بحال خود گذاشتند محال ممکن است که کسی
بگوید این چنین اعتقادی العیاذ بالله مطابق واقع نیست و واقع غیر از این است و الله هر که چنین احتمالی بدهد خدا را و انبیاء و
اوصیاء را ضال و مضل دانسته حال گوئیم ظاهر است که مراد ادعیه و زیارات و اعتقاد علماء و فقهاء و عامه خلق اینست که همین
چهارده معصوم ع با آنکه بعد از همه انبیاء از صلب پدر و رحم امهات بوجود آمده اند اول ما خلق الله میباشند بر عالم
شریعت و هادی طریقت و طلیعت که برهان را و آیات و اخبار را با عقول مردم و با عقاید عوام همه را مطابق نماید اگر بتوانی
زبان به بند و بجز سمعنا و اطعنا چیزی نگو چنانچه علمای ظاهر چنین کرده اند پس هر که بخلاف این عمل کند مثل آنکه آیات و
اخبار و عقاید همه عوام را در معنی جسمانی العیاذ بالله باور نکند و تاویل نماید و الله ضرر او بیش از نواصب است زیرا که
شریعت بدتر از او دشمنی نیست نستجیر بالله خدایا بحق محمد و آل محمد که این چند کلمه را ملفوظ گوش این شرمسار و همه اهل عالم
گردان آمین آمین حال بعون الله گوئیم سابقا شنیدی که لفظ نور مطابق با مشاور وجوهاست و مراد بسیار است یا نور یا منور
النور یا نور النور یا نور کل نور و هکذا و فرموده الله نور السموات و الارض و ظاهر است که مثل نور نور است قل کل یعمل
علی شاکلته پس اول ما خلق الله نور است و ثانی ما خلق الله هم نور است که بمنزله پرتو اول است و لکن فعل او باذن الله است
و هکذا تا رسد بعالم نفوس که بمنزله زجاجه است و قندیل پس عالم نفوس نورانی است و نور نیست تا رسد بعالم اجسام
که ظلمانی است و مشکوة است و ظلمت نیست و عدم صرف ظلمت است باز گوئیم که لازمه نور حرارت است و لازمه حرارت حرکت
است و لازمه حرکت تقلیب و مزج و تفریق و ترکیب است نمی بینی که چون حرارت غریزیه کم شود شخص افلیج شود و از حرکت باز ماند
و چون زمستان شود هر چیز از نمو باز ماند و چون حرارت بالمره تمام شود شخص بمیرد و اشجار خشک شوند و چون حرارت غریز

کلیة تمام شود ایشان نیز بمیرند وقیامت برپا شود پس جمیع افعال مستند بنور است بازگوئیم پس تمام عالم نفوس واجسام را خدا تعالی در برابر نور نهاده تا بر ایشان بتابد تا هر یک باندازهٔ لیاقت وقابلیت خود در این کوره تصفیه شوند وزنگ خود را ببرند و نورانی شوند پس همهٔ ایشان سه قسمند یک قسم مانند زنگ وچرم است که هر قدر بتابند بدتر وظلمانی‌تر شوند مثل ابجر در مذکورهٔ آهنگران جمع شود وایشان کفار واشقیا وامثال ایشانند از حیوانات ونباتات وجمادات که قبول ولایت اعدا کرده وقبول ولایت اهل بیت عصمت وقبول ولایت ایشان نور پاک نکرده ویک قسم مانند بلورات وآبگینه وبلور شوند که بعضی فی الجمله نورانیت وصفائی دارد ولکن عکس نماید وبعضی دیگر بالاتر وبهتر است وعکس هم نماید باقسام مختلف بعضی کوچک وبعضی بزرگ وکج وراست ورنگهای مختلف ویک قسم مانند هیزمهائی شوند که کم کم دهن وروغن ایشان جدا شود وعاقبت آتش گیرد ومصباح وچراغ شود واین دو قسم مثال مؤمنین وانبیاء است وظاهر است که همهٔ این تابشها وروشنیها وعکسها وچراغها وجمالها وکمالها همه نمونه وامثلهٔ همان نور پاک اول است که صادر اول باشد وچون او بتمامه در هیچیک از اینها جلوه نکرده وهیچیک از اینها چندان خالص نشده اند که او را بتمامه بنمایند لهذا هیچیک نگفتند ما صادر اول میباشیم چنانچه نور آفتاب در هر چیز که تابید نگفت من آفتابم تا آنکه آن نور پاک چون با چیز بزرگوار رسید بعینه وتمامه در آن نمایان بروز کرد مثل آنکه فرض شود آینه که بقدر قرص آفتاب باشد ودر آن آفتاب چنان ظاهر شود وعکس پذیرد که بقدر خردلی هم میان ایشان در صورت وسیرت وفعل وتأثیر فرقی نباشد مگر آنکه فرق همینست که این عکس آفتاب است وآفتاب در این جلوه کرده نه این در آفتاب جلوه کرده وظاهر است که هر که گوید این همان آفتاب است وظاهر است که صحیح وصدق است که این آفتاب در این آینه واین عکس گوید اگر چه امروز پیدا شده که منم آفتابی که در آسمان چهارم مثلا میباشم وچند هزار سال قبل از آدم بوجود آمده ام وهمه فصول مثال ونفعها اهل من است وهکذا واگر این عکس کم کم ترقی کند وعاقبت از آینه مستغنی شود وخود هم مثل آن آفتاب مستقل الوجود شود ظاهر است که این اتحاد وعینیت از میان نمیرود بلکه مؤکد میشود پس ظاهر شد که در هر چه نوری وروشنی وفروغی است همان جلوهٔ نور اول است وهمهٔ افعال این نورها فعل همان نور است پس واضح وروشن شد معنی بکم فتح الله وبکم یختم وظاهر شد معنی اَشهَدُ اَنَّکَ کُنتَ نوراً فِی الاَصلابِ الشّامِخَةِ وَالاَرحامِ المُطَهَّرَة بسیار باید در این کلمات تأمل وتفکر کنی تا حقیقت مسئله وکنه مطلب را دریابی **تنبیه** از آنچه گفتیم ظاهر شد که سلسلهٔ ظلمانی در کفار واشقیا هم بواسطهٔ همان نور بالعرض ظلمانی شدند زیرا که منکر نور وشریعت شدند وهمین انکار طبقه بطبقه ایشان را ظلمانی نمود وهمان آفتاب بالاخره حنظل را حنظل نموده وتلخ را تلخ وشور را شور ساخته وبواسطهٔ همان نور کم کم از نیت او خارج شدند وصفت ضدیت کرفتند چون سخن باینجا رسید بنکوست اشاره بسر زیارت ولایت نمائیم اگر چه بطرزهای دیگر مکرر گفتیم

اشارة ظاهر شد که همه نورها وجمالها وکمالها از پرتو تابش صادر اول است وهر خلق خوب وهر فعل مرغوب از پرتو اوست واگر از نور نبوت قلب را نورانی نمیکردند ودر شریعت مأمور نمیشدند اِنَّ الحَسَناتِ یُذهِبنَ السَّیِّئاتِ وحقیقت هر فعل خوب را نور گفتند وبجود نسبت داده فرموده در آیهٔ نور یَهدِی اللهُ لِنُورِهِ مَن یَشاءُ ودر آیة الکرسی اَللهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ تا آخر که هر بد را ظلمت گفت وبکفار نسبت داد ودر انعام مَن یُرِدِ اللهُ اَن یَهدِیَهُ یَشرَح صَدرَهُ لِلاِسلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِن رَبِّهِ وهکذا پس بدیهی شد که ولایت چهارده معصوم علیهم السلام وامیرالمؤمنین ع در جمیع ذرات عالم جاری وساری است حتی جمادات ومعادن وحیوانات ونباتات واشجار واگر در کافری صورت خوبی یا خلق نیکو وفعل مرغوبی باشد همان نور ولایت است که در اینجا بالعرض وبعاریه جلوه کرده وچون غیر از ولی ودوستی علیهم السلام غایت الله ظلمانی محض بوده اند پس غیر ایشان هر چه باشد یک چیزی از نور ولایت دارد وچون غیر معصوم خالی از گناه وظلمتی نیست پس هر چیزی غیر از ائمهٔ معصومین ع یک چیزی از ولایت اعدا هست وچون روز قیامت وروز تخلیص وتمیز آید این عاریتها را پس گیرند پس اهل جهنم تمام ظلمانی محض شوند واهل بهشت نورانی محض اُولئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِم حَسَناتٍ **فرع** ظاهر شد که اصل وحقیقت وسرمنشاء وعلت هر خیر وهر نور محمد وآل محمد است پس امیرالمؤمنین ع چرا نفرماید منم حَیَّ عَلَی الصَّلوة منم حَیَّ عَلَی الفَلاح منم حَیَّ عَلی خَیرِ العَمَل منم نماز منم روزه منم حج منم کعبه منم زمزم منم آدم منم نوح ع وهکذا روحی وروح العالمین لهم الفداء وهم

ظاهر شد که اصل هر شر وفساد وتلخی وترشی وگناه وبدگلی وبدرنگی وهکذا همان دشمنان آل محمد است وولایت این اشقیا حضرت قائم ع هم بدی وترشی وتیرگی شاری وجاری است ودر شرح الزیارة چند حدیث شاهد آورده قریب باین مضمون که حضرت امیر ع درهمی دادند که خرما بخرند تلخ در آمد فرمود پس بده ودرهم را بگیر که این از ما نیست وولایت ما را قبول نکرده وولایت دشمنان ما را قبول کرده واخبار در عرض ولایت بسیار است بفهم وحفظ کن **فروع** اول آنکه چون فطرت مؤمن نور است واعمال خیر هم نور است پس مؤمن بالفطرة اعمال خیر ونیکوکاران را دوست دارد واعمال زشت وبدکاران را دشمن دارد پس لازم امر او امر بمعروف ونهی از منکر است والبته بر عکس مثل ملول ومحزون مشوّش واو را وداع ومشابعت بنکو میکند واشقیا بعکس این اند وامر بمنکر ونهی از معروف میکنند ولهذا معصوم فرموده اند اگر خواهی بدانی که از نیکانی یا از بدان رجوع بقلب خود کن ببین اگر نیکان را دوست داری واز اهل بیت بیزاری وبدان را دشمن داری یقین بدان که از نیکانی واگر عکس این هستی یقین بدان که از بدانی دوم آنکه ظاهر شد که آنچه زلل اولی از معصومین ع صادر شده وآنچه گناه که از مؤمنین صادر شده همهٔ اینها والله زلل ولایتی بود پس از معصومین ع کسی بواسطهٔ زلل اولی مبتلا نشد مگر آنکه آن زلل ولایت بود وکسی معذب نشد مگر بزلل ولایت وقبول ولایت اعدا پس معنی خبر در بسیاری ظاهر شد که هر که از معصومین وانبیا مبتلا ببلائی شدند بواسطهٔ زلل ولایت ما بود بفهم سیم آنکه ظاهر شد که چنانچه باطن باید نورانی باشد باید ظاهر نیز پاک وشسته وخوش رنگ باشد حتی لباس وعمارت نجاست وتار عنکبوت را نباید در خانه گذاشت وموی ظهار وزیر بغل را نباید گذاشت وهمهٔ اینها جای شیطانست وسبب آنکه ایام البیض هر ماه شرافت دارد آنست که تمام شب روشن ونورانی است ولهذا شب یلدا که درازترین شبها واخر قوس است مذموم است زیرا که در تمام سال بلندترین شبی که ظلمت است وکوتاهی روز که نور است باو میرسد ولهذا لباس سفید چون نورانیت دارد بهترین لباسها شده واز برای زنده ومرده پسندیده است چهارم آنکه بسیاری متحیر شدند در حرام شفا نیست وبا آنکه مکرر تجربه شده که شفا بخشیده با آنکه محسوس است که همان بهای کرم وخرها حرام چند مرض ودردها را برطرف میکند ودفع این اشکال بسیار سهل است زیرا که فرق بسیار است میان شفاء ومیان منفعت ودواء ومراد از شفاء هر چیزی است که روح وبدن هر دو را نور وکمال وشفاء دهد مثل قرآن وتربت وادعیه وصدقات یا روح را نور وشفاء دهد اگر چه ببدن نفعی ندهد مثل همینها در صورتیکه دفع مرض بدنی نشود یا بمرض بدنی نفعی دهد وبروح ضرری نداشته باشد اگر چه نفعی ونوری بروح نرساند مثل دواهای مباح واگر چیزی باشد که بروح ضرر رساند وباعث کمی نور او شود درد او بالبدیهه شفا نیست اگر چه منفعت بسیار داشته باشد ودوای هزار مرض باشد چنانچه در بعضی فرمودند یَسئَلُونَکَ عَنِ الخَمرِ وَالمَیسِرِ قُل فِیهِما اِثمٌ کَبِیرٌ وَمَنافِعُ لِلنّاسِ وَاِثمُهُما اَکبَرُ مِن نَفعِهِما خلاصه رجوع کن باخبار تا معنی اینها بتمامی بفهمی وآنها را متناقض ندانی واز اشکال خود را برهانی پنجم آنکه ظاهر شد که اصل کمال وترقی در یقین واعتقاد باصول دین است وفهم اسرار آنها وعمدهٔ لغزشها وبدعتها واشکالها هم در او است چنانچه مبدانی وظاهر شد که فهم اسرار آل محمد چه قدر مشکل وصعب ومستصعب است واز عمدهٔ آنها همین مسئلهٔ معرفت نورانیت واولاد حضرت آدم ع بودن ایشان است یا بودن ایشان اول ما خلق الله وچون از مقام اصول دین بگذری مقام اخلاق واعمال چه در بسیار سهل است عقول در او منطبق وفهم آنها بسیار سهل است عنوان آنها در وعظ هم سهل است زیرا که طریق وعظ اخلاقی آنست که واعظ بگوید از اخلاق نیک وبد را عنوان کند وکسانیکه آن خلق نیک را داشتند وثمرها دیدند ویا خلق بد را داشتند وضررها دیدند قصه وحکایت ایشان را یکیک بیان کند وظاهر است که اینگونه قصه‌ها تمامی ندارد یک مسئله کرم را یا صبر یا شجاعت یا ترحم را بگیر ببین چه قدر حکایت دارد وهم چنین بخل وعجله وجبن وقساوت قلب وکبر وحسد وهکذا واین رشته وعظ تا قیامت تمام نمیشود وبسیار سهل است واز برای عوام بسیار خوب است ششم آنکه تحمل اسرار آل محمد ع کم مخصوص ملک مقرب یا نبی مرسل ومؤمن ممتحن است یعنی کسیکه حقیقت مطالب ولم وسر وحکمت آنها را دریابد واما غالب محبان که محبت دارند وتصدیق اجمالی دارند وفهم اسرار ندارند ایشان متحمل اسرار نشده اند اگر چه عاقبت ایشان بخیر است برای آنکه محبت دارند وتصدیق اجمالی دارند ومنکر نیستند واین نیز یک نوع تحمل است پس آنکه هیچ نحو ولایت را قبول نکرده ومتحمل نشده کسی است که منکر باشد ودر مقام غضب وعداوت باشد العیاذ بالله یا غلو کرده باشد ویا لوهیت ایشان

قائل شده باشد نستجیر بالله هفتم آنکه از انچه گفتیم ظاهر شد که تضعیف نفس از هر جهت کردن وخود را بجمیع درجات اعمال خیر واخلاق
نیک مزین ومنور نمودن واز همهٔ جهات شرور نفسی وگناه دوری کردن واز خود سلب نمودن وخود را بمقام فنا واول درجات فنا رسانیدن
امریست بغایت محال ومخصوص محمد وآل محمد علیهم السلام است والله معنی استقامتی که در سورهٔ هود فرمودند فاستقم
کما امرت ومن تاب معک که در جای دیگر بیان کرده‌ایم ولهذا رسول خدا فرمودند که مرا پیر کرد سورهٔ هود خدایا بحق
محمد وآل محمد علیهم السلام که ما را بمقام شیعیان کامل برسان وما را عبد مؤمن ممتحن گردان ومیان ما وایشان بعد
بلکن وکمتر از آن جدائی مینداز ودر شریعت محمدی ما را مستقیم بدار بحق محمد وآل محمد صلواتک وسلامک علیهم اجمعین
ابد الآبدین ودهر الداهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین آمین آمین آمین یا رب الاولین والآخرین
خاتمه در اشاره بچند چیز است **اشارة** در بیان معنی عدل وظلم است در سورهٔ بقره است تلک حدود الله فلا
تعتدوها ومن یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون اینست حدود واحکام خدا که از برای اشیاء قرار داده پس تعدی نکنید از
حدود خدا وهر که تجاوز کند از حدود خدا پس ایشانند ظالمان پس ظلم ایشان بدانکه ظلم یعنی نقص وکم کردن وتجاوز از حد نمودن
است وضد ظلم عدل است وعدل دادن حق است بی کم وزیاد واحسان وتفضل عطا کردن است بدون استحقاق وزیاد از حق
دادن است پس تمام قوس نزول احسان خدا است وتمام قوس صعود تفضل ان یکتائی بیهمتا است وحدیث خاتم که فرمودند
ان خیر الامور اوسطها یعنی بدرستیکه بهترین امور حد وسط آنها است از جهتی قریب المضمون است با آیه وهر دو وارد
الجمله بعون الله شرح دهیم **بیان** امثال این آیه وحدیث در اموری جاریست که اینها اعلی ووسطی وکم وزیادی وافراط
وتفریطی باشد ودر همجا جاری نیست وسر این مطلب آنستکه ما پیشتر اشاره نمودیم که اشیاء بر سه قسمند بعضی مرادف ومساوق
وجودند وبعضی مرادف ومساوق عدم اند وغالب اشیاء قسم ثالث اند که ترکیب اند ونه ان اما انچه مرادف ولازم وجود
است جمیع مراتبش خیر محض وصرف کمال است واو را وسطی وطرفی نباشد وهر قدر تحصیل کنی کم است مثل نور و
روشنی وطهارت وپاکی وپاکیزگی وعلم وقدرت وعطر وجمال وصحت وجود وغنی وکمال وصلاح واحسان وعفو
وهکذا وانچه در شریعت مطهره آمده که در فلان چیز اسراف نیست هم از این قبیل است وانچه مرادف ولازم عدم است همه او شر
محض وصرف نقص است واو را نیز طرفی ووسطی نیست چون ظلمت وکثافت وجهل وعجز وهکذا پس این دو قسم مورد آیه شریفه
وحدیث نخواهد بود پس مورد ایشان همان قسم سوم است که بیشتر از آن دو قسم است وامثلهٔ او حد وحصر ندارد
وعمدهٔ علم اخلاقی بلکه وضع او از برای همین قسم است در سورهٔ فرقان است والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و
لم یقتروا وکان بین ذلک قواما ودر بنی اسرائیل است ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط
فتقعد ملوما محسورا وهکذا وجز معصوم کسی از عهدهٔ علم وبیان این اقسام بر نیاید وهمین مطلب برهان بزرگی
است از برای اثبات معصوم وشریعت **اشارة** در سورهٔ بقره فرمودند والکافرون هم الظالمون ودر سورهٔ
لقمان فرمودند یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم از انچه در معنی ظلم گفتیم ظاهر شد که هر فعل حرامی ومکروهی
وهر ترک واجبی ومستحبی ظلمی است وترک حقی است وچون بدتر از کفر وشرک ونفاق گناهی نیست پس بدتر از اینها ظلمی نیست
پس اصل وریشه وسرمنشأ وسرچشمهٔ همهٔ ظلمها کفر وشرک ونفاق است اگر در مقابل عالم کاملی جاهل فاسقی را برابر داشتند
ویا او را همسر نمایند ویا بر او مقدم دارند ببین در حق او چه ظلمی میشود آیا بدتر از این ظلمی میشود که در حق امیر المؤمنین گفته
شود که فلان وبهمان را همسر او نمایند بلکه بر او مقدم دارند واز اینجا خواهی دانست که مخلوق ضعیفی را خدا دانستن
یا او را شریک خدا قرار دادن البته ظلمی بالاتر از این نیست وهمهٔ ظلمها از فروع وشعب این ظلم است وچون باخبار اهل
عصمت وطهارت رجوع کنی می‌بینی که هر افراط وتفریطی وهر ظلمی را نسبت بجماد داده اند مثل لباس بسیار کوتاه ولباس
بسیار بلند وکذا سایر چیزها را واز برای ایشان شمرده اند ودر صدد این مطلب لازم نیست که ذکر تخفیف شمات ابنا وذم ایشان باشد
زیرا که دانستی هر چیز که اثر کاملتر وبزرگتر شد او اصل وسرچشمهٔ سایر امورات آن نوع است ولهذا توحید را ایمان گفتند
چشمهٔ همهٔ عقلها است وهمه در ظل او واقع شده اند ولهذا سرچشمهٔ ایمان وهمهٔ خیرات واهل خیرات اشرف ممکنات

است ... وآل او سرچشمهٔ کفر وشرک ونفاق اعدای ایشان است پس ظاهر ظلمی وگناهی شان کافر ومشرک ودشمن او است و
هر عدلی وثوابی شان مؤمن ودوستی او است واز اینجا ظاهر شد که چون مؤمن سرچشمهٔ خیرات وعدلها را دارا است پس هر چه
از ظلم وگناه از او ظاهر شود عرضی او است که از فروع کفر بنزد او آمده وچون کافر سرچشمهٔ شرور وظلمها را دارا شده
پس انچه از عدل واعمال نیکو از او صادر شود عرضی او است که از فروع ایمان بنزد او آمده پس هر یک از مؤمن وکافر را امانتی
ومالی است در نزد دیگری وچون روز قیامت روز تضییع وامتیاز است هر یک را باز گیرند وبصاحبش دهند برای مطلب
ما بحمد الله هم بقاعدهٔ طینت عمل کردیم وهم بقاعدهٔ عرض ولایت وهم بقاعدهٔ ظلم وعدالت بفهم چه گفتیم **فرع**
ظاهر شد که جمیع معاصی وشرور مانند اجزاء درخت بهم بسته مانند زنجیر بهم پیوسته وهمه در ظلم ونادادن حق ذی
حق شریکند وکذا طاعات وخیرات که همه در عدل واداء حقوق شریکند زیرا که مکرر گفته‌ایم که همهٔ مطالب وشرایع
سه مسئله است که چهارم ندارند یکی اداء حق بر زبان یکی اداء حق بمیزان یکی اداء حق کو... پس ظاهر شد که مسئلهٔ
وحدت در کثرت وکثرت در وحدت در همه جا جاری است حتی در معاصی وطاعات که در بشر ومرکز ایشان کفر وایمان است
وظلم وعدالت واداء حق وترک آن است وهمین عدل که عادة الله بر آن جاری شده مراد است از قول خدا ان ربی علی صراط
مستقیم هود بدرستیکه پروردگار من بر راه راست است وهو العالم **اشارة** قال الله تعالی فی سورة بنی اسرائیل قل کل
یعمل علی شاکلته بگو هر عاملی عمل میکند بر شاکلهٔ خود یعنی عمل هر کسی مناسب شبیه او است بیان این مطلب بلند این
است که دانستی هر کثرتی بوحدتی بسته وظاهر است که آن کثرت از فروع آن وحدت است والبته میان اصل وفرع مناسبت
ومشابهتی است زیرا که هر فرعی معلول است وعمل وهر اصلی علت است وعامل وشباهت معلول با علت ظاهر است کما نجد
وچون میان ایشان کمال مشابهت است پس البته میان ایشان کمال الفت وجذابت ومحبت است زیرا که هر شخص خود را دوست
دارد شبیه خود را نیز دوست میدارد ولهذا هر چیزی بجنس خود مایل است مردم هنوز صورت امیر المؤمنین را نقش کنند و
برای تبرک نگهدارند پس مدام التفات وحدت بکثرت است وپیوسته توجه کثرت بوحدت واز اینجا است که صادر اول همه
محبوبترین خلق است بسوی حقتعالی زیرا که او است متخلق باخلاق الله واو است آینهٔ تمام نمای اسماء وصفات حقتعالی
وچون اصل ومنشأ همهٔ معصومین ومؤمنین وهمهٔ طاعات وخیرات محمد وآل محمد است لهذا بآن شدت ومحبتی که مبدای
مدام در غم امت بودند وغیر از نسبت پدری وفرزندی وبرادری راضی نشدند وفرمودند انا وعلی ابوا هذه الامة و
حقتعالی فرمود النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم وفرمود انما المؤمنون اخوة وحضرت امیر فرمودند منم
حی علی الصلوة منم حی علی الفلاح منم حی علی خیر العمل منم آدم منم نوح منم مکه منم زمزم وهکذا مثل آنکه درخت گوید
منم شاخ منم برگ منم شکوفه منم میوه ودریا گوید منم موج منم طوفان منم چشمه منم نهر وروح گوید منم بدن منم سر منم چشم
ووزیر گوید منم حاکم منم سردار منم لشکر وهکذا واز اینجا است که مدام توجه اهل حق بسمت ایشان است چنانچه فرمودند کل شیء
یرجع الی اصله وفرمودند حب الوطن من الایمان وطن هر چیزی اصل ومنشاء او است ومیان معاصی وشرور واهل شر واصل
ایشان نیز همین نسبت است وچون روز قیامت شود واهل حق واسلام پاک شوند وکثافات عارضه را باهلش دهند و
اهل شر وباطل از نور وطهارت عاری شوند وباهلش دهند آنوقت معلوم میشود که بهشت واهلش چگونه اند و
جهنم واهلش چگونه اند **اشارة** بدانکه قاعدهٔ کل یعمل علی شاکلته چنانچه در مطالب مذکوره ودر علت ومعلول
ودر اصل وفرع ودر وحدت وکثرت ودر مناسبت میان ارواح جاری است همچنین در میان ماده وصورت ومیان آباء و
ابناء وارحام نیز جاری است بلکه میان هر عاملی با هر عملی جاری است زیرا که از نور نور آید واز ظلمت ظلمت واز خیر خیر آید واز
شر شر از کوزه همان برون تراود که در او است بلکه توان گفت که نتیجه مطلبی که سؤال این قاعده را در او جاری کرد
اما مناسبت میان ماده وصورت وروح وبدن پس روشن است که ماده وبدن کثرت است وصورت وروح وحدت بلکه بسیطی
وشباهت ماده وصورت وروح وبدن بعید نیست در مطلب ما بیشتر است بیش از علت ومعلول است زیرا که هر دو جزء یک
چیزند ودر حد وتعریف باید هر دو را ذکر نمود وعلت در تعریف معلول ماخوذ نیست اگرچه حد تام معلول همان علت

اواست و معلول در تعریف علت ماخوذ نیست اگرچه حد ناقص او است از اینجا خواهی فهمید که علاقه روح با بدن چه قدر
است و بدن چگونه این منزل با بنای روح است و چون این مطلب ظاهر شد حال بعون الله مناسبت آباء و ابناء و ارحام را
در اشاره دیگر بیان نمائیم **اشارة** دانستی که بدن بمنزله معلول است و فرع و روح بمنزله علت است و اصل و بدن
مانند روغن زیتون است و روح مانند شعله چراغ چنانچه فرموده یَكَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ و همان طور که
معلول مثل علت است در ذات و در جمیع جهات مگر آنکه کو علت ضعیف است مثل کرمی نسبت بشیر و پنبه نسبت بغیل بدن
نیز مثل روح است در جمیع جهات و چون بدن بحسب وجود زمانی مقدم است بر روح پس روحی که حقتعالی برای بدنی
می آفریند در نهایت شباهت و مناسبت است با آن بدن بطوریکه گفتیم و این مطلب را با آنچه در بیان اخبار طینت گفتیم
ضم نما که ببینی تو انکار این حال بعون الله گوئیم چون نطفه از تمام بدن آید پس او ماده است شبیه بماده پدر و چون
در رحم تربیت یابد بدنی شود مانند بدن پدر پس روحی که در او دمیده شود روحی است مانند روح پدر پس ولد
شبیه پدر است در صورت و سیرت و روح و بدن لهذا فرمودند الوَلَدُ سِرُّ أَبِیهِ فرزند سر پدر است که فاش شده
و باطن او است که ظاهر شده و اگر مشارکت مادر نبودی و اگر مشارکت زمان بد و نیک و مکان نیک و بد و غذاهای نیک
و بد و خالت نیک و بد و شیر خوب و بد و تربیت خوب و بد و امثال این امور نبودی همیشه طفل مثل پدر بودی پس
نطفه مدام مقتضی مماثلت است و این امور گاهی ممد ند برای این اقتضاء و گاهی موانع و گاهی لا یضر و لا ینفع بدانکه همان طور
که آنچه پدر دارد در نطفه او یافت میشود همچنین آنچه مادر دارد در شیر او یافت میشود چنانچه در نطفه او نیز یافت
میشود و این مطلب مجرب و بتجربه ظاهر است بهتر از همه فرمایش صاحب شریعت است که چه قدر اهتمام در مرضعه نموده
اند و فرموده اند که صورت و سیرت او در طفل بواسطه شیر سرایت میکند و زنی که طفل او را دیگری شیر دهد
محبت او باین طفل بسیار کمتر است نسبت بطفل دیگری که خود او را شیر داده گویا محبت مادری را نصف کرده اند
نصف پیش مادر رمانده و نصف دیگر پیش مادر رضاعی و نشر آن و امان اینجاست که از رضاع حرام شد آنچه از نسب حرام شده
و خاتم ص برضاع فخر کرده چنانچه بنسب فخر کرد فرمود من از قریشم و از بنی سعد شیر خوردم **اشارة** دانستی که
محبت از مناسبت خیزد و محبت باندازه مناسبت است و هر قدر که مناسبت بیشتر محبت بیشتر و چون مناسبت پدر و مادر با
فرزند بیش از مناسبت برادر است با برادر لهذا آن محبت بیش از این محبت است و هر قدر که نسبت دور شود مناسبت کمتر شود
بجهت زیادتی مدخلیت زمان و مکان و غذا و آب و هوا و امثال اینها پس محبت کمتر شود و همه اینها محسوس است و معلوم لکن
سر اینها بر تو مخفی بود و ما بعون الله سر این محبت فطری را با مطالب نخبه بسیار در این اشارات آشکار نمودیم و آنچه در
شریعت مطهره از احکام کثیره برای خویش و قوم و ارحام و رضاع مقرر فرموده اند از محرمیت و حرمت نکاح و حکم ارث
و صله ارحام و قصاص و دیات و وجوب بر عاقله و احترام داشتن اولاد علماء و ابرار و بزرگان و جزای نیک و بد پدر را باولاد
بعمل نیک و بد پدران سر همه اینها ظاهر شد که منشا اینها همان مناسبت و مشابهت ذاتی است و ما بجهت توضیح و تاکید
مطلب قدری از شواهد و مناسبات ذکر نمائیم انشاء الله **اشارة** صاحب اسرار الشهادة قده و دیگران نوشته اند که
مردی از محبان اهل بیت ع بکوفه وارد شد و زنی گرفت همان شب فی مابین ایشان نزاع برخواست و نزدیکی نکردند چون صبح
شد حلال مشکلات حضرت امیر ع کس بطلب ایشان فرستاد و حاضر شدند و سبب نزاع پرسیدند مرد عرض کرد همان
رؤیت اول از این زن نفرت کردم و راضی نشدم که با او نزدیکی کنم حضرت فرمود این مادر تو است فرمود این تو نبودی
که پسر عموی خود را میخواستی و پدرت راضی نبود آخر بکارت ترا برد و حامله شدی و تو و مادرت پنهان نمودید چون آن
را وضع نمودی پسری بود با مادر راو او را بردید بجائی انداختید چون برگشتید سگی نزد طفل رفت مادرت سنگی انداخت
بر سر طفل خورد و شکست و هنوز علامت او در سر او باقی است زن همه را تصدیق کرد و دیدند نشانه آن ضربت
هنوز در سر مرد باقی است به بینید تا چه نسبت رحم را که این زن و مرد چگونه از هم نفرت نمودند که نتوانستند بهم
نزدیکی نمود و در مجالس شهید ثالث ره است که حضرت خلیل ع از شام بمصر نزول نمود نهاد و علمای مصر طو

ارادتا و بخود بستند پس وقت رجوع او بشام بمشایعتش بیرون آمدند بسکه ارادت داشتند تا چهار فرسخ پای برهنه بر جا
و خاره بمشایعت او رفتند وقت وداع و مفارقت از مرکب فرود نیامد خطاب عتاب آمیز رسید ای ابرهیم خاصان حضرت ما را
که باخلاص و ارادت تو کوشیدند خوار داشتی و پنداشتی که ما از تو انتقام نمیکشیم دانسته باش بجزای این احترام که از مرکب
فرود نیامدی یکی از فرزندان تو را در این شهر بذلت و بندگی و عبودیت مبتلا سازیم و سالها او را در زندان بدارم و مراد
حقتعالی از آن فرزند حضرت یوسف علیه السلام است به بینید که اعمال نیک و بد پدران تا چند پشت تاثیر میکند چه خوب گفت
دختر یزدجرد که چون اسیر شد عمر خواست صورت او را به بیند فحش بجد من خسرو داد که اگر نامه پیغمبر را ندریدی پرده
مرا دریده نشدی [illegible] ی در سوره نساء فرمود وَلْیَخْشَ الَّذِینَ لَوْ تَرَكُوا الخ حاصلش آنکه هرکه میترسد از خواری و ذلت فرزندان
اش پس بخویشان خود و گدایان و یتیمان مردم نیکوئی کند تا مردم نیز بذریه او نیکوئی کنند از صادق علیه السلام است
هرکه ظلم کند یتیمی را مسلط کند خدا بر او کسی را که باو ظلم کند یا بعقب او و بعد همین آیه را خواندند و سوره کهف شاهد است
که حضرت خضر و موسی ع رسیدند بقریه و غذا خواستند ندادند پس دیوار شکسته را دیدند که در شرف خرابی بود
حضرت خضر ع او را بر سر پا کرد حضرت موسی ع باو بحث کرد که چرا مفت ساختی و مزد نگرفتی گفت این دیوار مال دو پسر
یتیم است و زیر او گنج است و پدر ایشان مرد صالحی بود پس خدا خواست که بزرگ شوند و گنج خود را بردارند این است آیه
وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَیْنِ الخ یعنی خوبی پدر ایشان باعث شد که حقتعالی مرا امر بساختن دیوار ایشان نمود صادق ع
فرمود که خدا اولاد مؤمن را پشت در پشت بجهت خاطر او تا هزار سال حفظ میکند و میان این دو پسر تا آن پدر صالح هفت
صد سال فاصله بود و ایضا فرمودند حقتعالی بسبب خوبی مرد مؤمن اصلاح میکند اولاد او را و اولاد اولاد او را و حفظ
میکند خانه او و خانه های اطراف او را پس همیشه در حفظ خدایند بجهت کرامت آن مؤمن و ایضا فرمودند که چون خضر
علیه السلام دیوار را سرپا نمود حقتعالی وحی نمود بموسی ع که من جزا میدهم اولاد را بسعی پدران اگر خیر است خیر و اگر شر
است شر آگاه باشید خود تان زنا نکنید پس زنا بدهند زنان شما هرکه پا بر تخت خواب مسلمانی گذارد دیگری پا بر تخت خواب
او خواهد گذاشت و ایضا شاهد مطلب است سوره مریم ع که چون حضرت عیسی ع را بی پدر زائید مردم گمان بد باو بردند و
باو گفتند که مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِیًّا پدرت مرد بدی نبود و مادرت هم زن زناکار نبود یعنی
اگر پدر و مادر فاعل زنا یا لواط یا دزدی یا کار دیگر باشند و آن کار از اولاد ایشان صادر شود استبعادی ندارد زیرا
که سرایت صورت و سیرت پدر و مادر در اولاد بسبب نطفه و شیر بدیهی است و از اینجا است که مردم به پدر و مادر فحش می
دهند و لفظ پدر سوخته شایع است یعنی بدی تو بواسطه بدی پدر تو است و از او بتو سرایت کرده و حدیث لو فعلت
أُمُّكَ لَفَعَلْتَ مشهور است یعنی اگر مادرت کرده بود تو هم میکردی چون او نکرد تو نکردی و لهذا فرمودند که ولد الزنا
تا هفت پشت نانجیب اند در زمان حضرت امیر ع مردی پیری وفات یافت و از او طفلی مانده بود قوم و خویش او ظاهر میکنند
که این طفل از او نیست و ارث او از ما است حضرت آن طفل را میان اطفال انداخت و فرمود بر خیزید چون نگاه کردند دیدند
که اطفال برخواسته اند و آن طفل نیم خیز بود فرمود طفل مال پیر مرد است به بینید که پیری والدین و ضعف ایشان
چگونه در طفل سرایت کرده است حضرت امیر ع ببرادر خود عقیل فرمود که از برای من زنی بگیر از طائفه که شجاع
باشند تا از او پسران شجاع هم برسانم حسین ع مرا یاری نمایند صادق علیه السلام فرمود که حضرت آدم ع دختران خود
را به برادران یعنی به پسران خود نداد و این مذهب مخالفین است و در هیچ مذهب حلال نبوده بعد فرمود اسبی را بجواهرش
کشیدند و او نشناخت که خواهرش است تغیر داده بودند و چون از بالای او فرود آمد و شناخت آلت خود را کند و خود را
کشت و در کشیدن اسب ماد روکشتن خود را این حدیث دارد و از امور عجیبه نسب است که مجلسی قده و دیگران نوشته اند
که عادت فرزندان یعقوب این بود که هر وقت غضب بر ایشان مستولی میشد موهای ایشان از جامه و لباس بیرون
می آمد و از سر آن موها خون قطره میریخت و همه ایشان بالخصوص یهودا غضب او ساکن نمیشد تا کسی از نسل یعقوب
دست بر او گذارد چون یوسف ع خواست برادر خود بنیامین را نگهدارد بغضب در آمدند و یهودا سر مرتبه بغضب

درامد وخون از موی او جاری شد چون یوسف ع آنحالت را دید طفل از فرزندان او حاضر بود و بازی میکرد و بدست او انار (؟) بود از طلا که با او بازی میکرد حضرت یوسف آن انار را از طفل گرفت و بجانب هوا انداخت چون طفل رفتن او را دید دستش بهوا خورد غضبش ساکن شد وحضرت در هر دفعه چنین کرد بهوا گفتند البته در این خانه کسی از فرزندان یعقوب هست **تنبیه** گمان نکنی که آنچه گفتیم منافات دارد با قاعدهٔ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ و یا با اختیار و مختار بودن مکلفین منافات دارد هیچ منافات نداشته و ندارد بسیار دیده که دشمن باغ واشجار دشمن را خراب کند و طفل او را بکشد و یا با زن او عمل بد کند و هیچ عداوت با اشجار و طفل و زن ندارد بلکه اینها را بجهت عذاب نمودن دشمن نماید و همه اینها عذاب او است و دوست تو باغ و عمارت و اطفال و عیال تو را حفظ کند و با ایشان احسان و نیکوئی نماید و با ایشان بذاته دوستی ندارد و اینها بجهت احسان تو و احسان بتو مینماید و حقتعالی فرمود وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ ۗ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ بقره واما منافات با اختیار ندارد زیرا که اینها چنانچه مکرر گفته‌ایم از مقتضیات اند و علت تامه نیستند **فروع** اوّل آنکه از آنچه گفتیم ظاهر شد که بعضی از گناهان بعضی نزد یکدیگر بدتر از بعض دیگر مثل اینکه گناهان که باعث اند دیگر آشده اند دویم آنکه بتجربه رسیده و معلوم شده و در اشعار ذکر کرده اند که بسیار درخت قطع کردن باعث کوتاهی عمر میشود و دانستی که در باطن فی الحقیقه میان درخت و شاخهای او همان اتصال و نسبتی است که میان علت و معلول و میان اصل و فرع و میان نسب و سلسله می باشد لهذا در آیات بلفظ شجرهٔ طیبه و شجرهٔ خبیثه و شجرهٔ ملعونه و شجرهٔ مبارکه از برای امور باطنیه تعبیر فرموده و لهذا صله رحم و قطع رحم را بلفظ وصل و قطع ادا نموده اند پس چگونه میشود که وصل رحم عمر سه ساله را سی ساله نکند و نیفزاید و قطع رحم عمر سی ساله را سه ساله کند و سی سال را از میان نبرد پس ای عزیز در هر مطلبی ظاهر و باطن او هر دو را بفهم و بسیار در عبارات و خصوص الفاظ که در قرآن نازل و در احادیث وارد شده تفکر کن تا بدانی که هر تشبیهی و مجازی نسبت بعالم چنین است در عالم دیگر عین واقع و نفس حقیقت است که نه تشبیهی است نه مجاز نه مجازی و بسیار باید مشق کنی تا متملکه شود باری پس ظاهر شد که تاثیرات صله رحم و قطع رحم نیز از افراد قاعدهٔ کما تدین تدان است فافهم وَهُوَ الْعَالِمُ سیم آنکه دانستی که مادر را نیز مدخلیت بسیاری است در اولاد و کذا مرضعه را و اینکه در اکثر اخبار بلفظ پدران وارد شده یکی بجهت زیادتی مدخلیت است و یکی بجهت نیکو نبودن اسم زنان بردن و یکی بجهت تابع بودن ایشان است چهارم در فرزندان زاد در جمیع احکام الأمّا خرج چهارم آنکه شخص باید در علم و عمل جامع ظاهر و باطن هر دو باشد و اگر هر دو را نتواند پس باطن که اصل و حقیقت است او را داشته باشد نه ظاهر را که فرع و مجاز است پس اگر پدران حقیقی از تو راضی باشند بهتر است از رضای پدران ظاهری چنانچه در لقمان فرمود وَإِن جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَن تُشْرِكَ بِي الخ حاصل آنکه اگر پدر و مادر تو را بشرک و گناه وادارند اطاعت ایشان مکن خدایا بحق محمد و آل محمد علیهم السلام که هم ایشان را از ما راضی و خوشنود گردان و هم والدین مجازی را و هم سایر ذوی الحقوق را و هم خودت را و ما را نیز از خود و از همه ایشان راضی گردان و اینقدر از دعا در حق جمیع برادران دینی مستجاب گردان سیما در حق کسانیکه این کتاب را دوران نظر نمایند و مؤلف مستر شاد و ذوی الحقوق او را در حال حیوة و ممات بدعای خیر یاد و شاد نمایند اللّهم آمین بحق محمد و آله الطاهرین صلواتک علیهم اجمعین الی یوم الدین و سلّم تسلیماً کثیراً کثیراً والحمد لله اوّلاً و آخراً و ظاهراً و باطناً

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین چون آقایان اخوان سلامیه اظهار لطف نمودند و حقیر را امر بتصحیح این کتاب مستطاب نمودند انصافاً به تنهائی از عهدهٔ حقیر خارج بود لهذا از جناب مستطاب شریعت مروج الاحکام آقا سید محمد حسین الطالبی تمنا نموده که این خدمت را با حقیر معین عهده دار شوند ربنا اغفر لی ولوالدیّ وللمؤمنین والمؤمنات یوم یقوم الحساب



